[illegible]

۴۱

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

اول دفتر بنام ایزد دانا صانع پروردگار حی و توانا از همگان بی نیاز و بر همه مشفق از همه عالم نهان و بر همه پیدا ابهار خسار
شاهدان بیان نو و کهن حکایت ستایش خداوند جهان بخش جهان آفرین است و نگار دستان تابان سخن داستان نیایش داورنده
آسمان و زمین و نگارنده وی و فروردین حدیثی که جز یاد خداست فراموش و منطقی که از ثنای او جداست خاموش به اگر در وش ان
خمخانه در دار ازشاد سرشش سرشوری نیست جوش می در پیاله از کیست و اگر سوختگان آتشکده غم را از جگر سوز آتش بر جگر سوزی نه داغ بر دل
لاله از چیست هر مصنوعی بنوعی در مدارج استکمال و معارج استقلال طریق ترقی بدرجه و یتفکرون فی خلق السموات والارض می سپارد و هر
صاحب بصیرتی بصورتی در صفحه ضمیر از هیئات عرش رفیع و خلعت فرش وسیع و خلعت دیبای هفت سپهر و طلعت زیبای ماه و مهر باطلاع
معرفت رقم ربنا ما خلقت هذا باطلا می نگارد هر مبینی مفتی اسرار وحدتش میسراید و هر فصیحی بصفتی رخسار شواهد قدرتش می آراید بیت توحید گوی او نه بنی
آدم منحصر است هر بلبلی که زمزمه بر شاخ گل کرد بیتی که بلبل در گلستان به تهلیل او نغمه خوان و زمزمه زن است و طوطی در شکرستان بهر شیره او در لب
گویای شیرین سخن نرگس همه سر چشمست تا آثار جمالش نگرد حیف باشد که تو در خواب و نرگس بیدار گلبن نسترن همه تن گوش است تا نغمات
کمالش شنود نه همه مستمعی فهم کند این اسرار را و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم نیلوفر در آب از تر زبانی ذکرش بیکو در آب و خون

در ناف آهوی ختن از شورش مهرش مشک ناب و در لعاب مگس در خانه مکس از تقدیس و تسبیح نوش و از وی در و هست در حباب کرم در حجله پیله از تمجید
صفاتش تار و پود جامه شهره زنان سرو آزاد او بر لب جویبار در وقت شوق سر براستی بعزم خاست فاخته دلباخته آتش عشقت را شمع بر افروخته در بزم شوقش
با سوز نفت پروانه را پروای آن نبود که سر در بازد در ربیع علم افشان ستایش بخواران بصفحه دانش معنی بیت صلوة بیا که آینه صفای است جام
تا بنگری صفای می لعل فام را نشد گار سکندر شقایق در حدایق دقایق حقایق گاه کیش از داران خلوت نقش عرش تا یعنی بیا که آتش موسی نمود رخ تا از درخت
تا از درخت کنه توحید بشنوی با دو صبا بیاد دوش پرده از روی از پروردگار عهد کفار بر داشته هوش جا نماید بیا و بنگر اگر چشم خورده
چمن آرای که سنگ ریزه و بطحا عقیق و مرجانست نظم تسبیح مهر دانش ثنایش همی کند در کوه سنگ ریزه و بر شاخ گل صبا حقا که با این همه
که از مجید و کم در راه این پیچ صاحب نفعی که باید روح بخش چنانکه باید نفسی نزند آری نبود خوان شکر جای مگس و فارسی گوی که از این مضمار
بدانگونه که شاید پا چوگان طلب کوی برد مصرع براین سرکوی ره نیابد همه کس محمد و در ازل لطف بر محمد و مدوم از ازل و حادث را در عرصه قدم
عرصه قدم نهادن نیست قناعی را در وقوف بر مناهی تناهی تدبع آید و ممکن را اطلاع بر واجب ممتنع بیت داد سخن هر هوش منست
حلقه او در خور هر گوش نیست لکن بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله هر سیاحی باندازه حوصله درین وادی پی سپران غوری کند مصرع بدست آرد ز خشان
گوهری و هر سیاحی فراخور طاقت درین بیابان بیپایان دوری زند هر منقلبی بسیم و زر قلب خود را بوته این آتش گذارد تا سرخ و زرد آخر خویش کند
هر مرغی پی بال و پر درین هوا آهنگ پرواز ساز د مصرع بشکاری دل خود خوش کند تعالى الحق الذی لا الحق له ان تمقه خواطر الظنون و تحطه نواظر العیون
عالم ما کان قبل ان یکون کاف و نفذ امره الکاف و النون خلق بجان من روانه و الانسان من حما مسنون حیاهم حیوة الحیوة و قدر لهم المنون
سبب لهم الاسباب و جمع لهم الاشتات و عین لهم العیون سری بقدرته الشمس و القمر و الفلک کالفلک المشحون و جری بارادته الماء من السماء
و الانهار من العیون من آثار لطفه بها و النهار و وجی اللیل لیکسبون و یسکنون و من انوار منه النبات و الحبات فی الحدائق و الجنات و المال زینة الحیات
و النبات و البنون ان فی ذلک لآیات لقوم یؤمنون ثم ارسل الرسل و ضاح بهم السبل لعلهم یهتدون و بعث الملوک فی الملک سیاسته اشاعة العدل بالرافت
و السیاسه لیسلاعیه و ان ذلکم الله ربکم لا اله الا هو فانی تصرفون کیست درین مرحله ویرانی کو لمن الملک زند جز خدای بیت مبدای پدید شیره و هلاک
و مبدعی نه از روی شیخ و مثال که گفتم نظم پدیرد تمام بستوری ندارد بد بهندی در سر از روزن براز دخت محض فیض نور وجود و مجرد جود از نهانخانه
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف در غرف آینه حقیقت احمدی و انبیا و عظام که مرآت آگاهی و شهید ظهور آفاق زد و شکنه جلوه گری آغاز کرد
پس مشام نشتران بشار شهود در مدونه طینت طیبه ابو البشر علیه السلام را بید قدرت کامله مخمر نمود و از روح و نفخت فیه من روحی کل زنگی از گل
کالبدش برزد نظم جلوه کرد رخش دید ملک عشق نداشت عین آتش شد ازان غیرت و بر آدم زد او دیان الشیطان فرعون ساکنه از فکر از تسبیح حمد کرد

و فضل بس لک دم میزند بسجود شان آنها و آنکه نو آموز مکتب تعلیم کهن اوستادان محصل اکنس را باسماء ابنا و گرد بس ادریس علیه السلام با کلفه مدرس گشتند
و بیمن بیت در صدر ایوان رفعت مکانا علیا نشانید و ابواب فتوح بر روی نوح علیه السلام گشوده از صفت انه کان عبدا شکورا ستوده
از جود ایشان دستور علی الجودی انداخت و غرقی را در غرقاب فاخذهم الطوفان غرق ساخت شعر ما کسد علی الطوفان نوح و قد نجی به من
نجی من قومه بالسفینة و غاض له ما فاض عنه استجاده و جدا لی الجودی بهاء و آنحضرت هود را خود و گفتیا هود ابر سر بنا دو جسبا و عادت عاد و بیاد دوار ستمبا
علیهم الریح العقیم در داد و برای صالح صالح آیت هذه ناقة الله از صخره صما بمود و عقودرا باتش تمتعوا فی دارکم ثلثه ایام دو از من وجود
بر آورد و نخل ولای خلیل علیه السلام را کلعت خلت آراسته گرش چشم حق شناسی برای کوکب و کوس نمایش کوکب لا احب الافلین کرد و در نار شعله
نار حرقوه ورد بر دا و سلاما برد و بایند گو واتخذ الله ابراهیم خلیلا … و من نوره نماوت له روض جنة و لماء علی الاطیار من … شاخ وقد دیکت
چادوته غیر عصمته یعقوب را در بیت الاحزان پاس فاعلی یوسف کعوف و بینا دیده اش البرمه فلما ان جاء البشیر القیه علی وجهه فارتد بصیرا روشن
کرد آنکه بصورت زیبا و جمالی والا نظم سر از جیب مه کنعان بر آورد زلیخا را دم از جان بر آورد پای دل زندان مصر در زندان محبتش برنج زنجیر
محنت آمد و دستشان بکلای ترنج از رنگ و قطعن ایدیهن بکف گرفته زدن … ماهذا بشرا ان هذا الا ملک کریم گشود و از تعبیه مبارکه برق
عنایتی درخشید و موسی علیه السلام را جذبه جذوه ببوی شجر اخضر کشیده ناتش انی آنست نارا انس گرفت و بیضا فاذا هی بیضاء للناظرین از شرق آستینش
مشرق گشت شعر و من یده موسی عصاه تنفجرت من البحر … النفس شقت و من حجر … عیونا بضربة بها دیما شقت وشیخ شفقت داود را
در پیش … اناجعلناک خلیفة فی الارض … و النا له الحدید بر دستش نرم کرد و سلیمان علیه السلام را … سیاه
بهنا یقین بخشید و بر بساط مملکت غدوها شهر و رواحها شهر نشانید و زبانش به بیان علمنا منطق الطیر آشنا و آفتاب برایش از مغیب حتی توارت
بالحجاب در مطلع … گشت و … من الریح تحت بساطه سلیمان … فوق البسیطة و قبل ان یرتد الیک طرفک احضر من سبا له عرش
بلقیس بغیر مشقة شیخ … و علیه السلام را در عهد مهد … قال انی عبد الله گویا گرد و سر اعجازش از احیای موتی … ازمردان …
یاتی من بعدی اسمه احمد پیدا گشت و … والطین طیرا … فی آل اسرائیل … من السماء بعیسی … ثم مدت … قبت
نوبت بکمال نبوت و تمام ظهور نور احدیت بنام عالی مقامی … آوازه کرد و اوراق کتاب ملک را بوزن قدرت و رشته همت صاحب شرع یعنی …
نادره شیرازه بست که اول فکر بود و آخر عمل و از … ختم … رسل صفات همه را جامع آمده و ناسخ نسخ ادیان و شرایع ختم … و خاتمیت در آن گشت
ماه نشان کرد و ختم خاتمیت بر کتف کونین نقش زد و زبانش کام از الهام و ما ینطق عن الهوی کرد و جز سخن ان هو الا وحی یوحی سخنی نگفت در …
علمه شدید القوی معلمش بود و … جوامع الکلم الهامش از … از صحیفه سینه اش در شرح

مشکلات

مشکلات غیب از دفتر الم نشرح نسخه گرفت و دل … نقش حقایق از کتاب نزل به الروح الامین برداشت با آفتاب … سایه ندشت بر سر جهانیان از مهر
سایه گستر شد با آنکه کلیم علیه السلام در طور بخلع نعلین او خلعت دوش عرش و تاج تارک افلاک آمد نظم کلیمی که چرخ فلک طور اوست همه نورها پرتو نور اوست یتیمی
که ناخوانده قرآن درست کتبخانه چند ملت بشست دری شد از این سخن … اینده روی خوبرویان را تو بی زیور چنان خوبی که زیورها بیاراید
نام همیونش کتابه عرش مجید و ردیف السیف کلمه توحید سیمرغ قاف قبول کاشف رموز رساله وما محمد الا رسول در لغت او زبان فصاحت کی رسد
در پیش آفتاب چه پرتو دهد سها صلی علیه آله العرش طلعت شمس و ما لاح نجم فی دجی الظلم و بعد ما که پیغام را بخاص و عام و دعوت را با تمام رسید
دوازده آل که هر یک در انجمن شرافت بی نظیر و شبیه و در سپهر سعادت ماه چهارده شب … طهارت منصوص و در صفوف کرامت کانهم بنیان مرصوص
بودند شهنشهان بی سپه و خسروان بی افسر ملوک بی حشم و اغنیای بی اموال مهر دولتشان مهر دفتر ارزاق … بر تبه ریاست مخصوص
و ولایت … مخصوص گشته فتح ایشان در مدینه علم و لنگر سفینه حلم و الی و ولایت نایب خلافت من کنت مولاه رافع آیات اسلام کاسر رایات اصنام
قاتل قاسط و مارق و ناکث چنانچه قال اللهم انی استعدیک من قریش … کل شیئی احصیناه فی امام مبین مقتدای …
وان من شیعته لابراهیم و دیباچه وانه فی ام الکتاب محرم راز حضرت پروردگار … معرکه لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار …
کیف اعید … فزت و رب الکعبه آسمان شجاعت … خراب حنین و بدر دست خیبرگشایش … یدالله فوق ایدیهم
جنبه مولود فرخنده مقدم حرم خدا و ز … پیغمبر زدی که خانه زادی دارد … هل اتی تاج اوست و دوش نبی معراج او
غیر از علی که لایق پیغمبری … ختم انبیا و ختم ایشان صاحب دعوت نبوی و صولت مرتضوی حجة الله علی الوری بقیة الله
بقیه … ان الارض … الارض قسطا و عدلا … و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض … عدل گستر …
… و آتیناه الحکم صبیا … یحیی بن زکریا … الکتاب و جعلنی نبیا … عیسی بن مریم آمده اما در
انجمن رجعت … قطب عوالم هدایت محور افلاک ولایت قائم منتظر حاکم حشر … سمند فتح … در
حارس دیار عدل … حرم قدس … و ماتم علیهم سلام الله
… ملاح … در ایوان جلال … نقوش سلاطین …
اول کامه ابداع بر لوح هستی طرحی ریخت … فرهنگ را آب و رنگ وجود داده
و براور رنگ … صنعت … جمشید … فریدون فرزانه را زیب و فر زندگی
ارزانه داشت بهره برداری قلم قدرتش چهره چون مهر منوچهر در پرده … و در جام جهان نمای … کیخسرو … نوروز نمود سایه

همای هستی بر سر جهان گسترده و روی شکوه اسکندر را در آینه شهود جلوه در آورد و بر لوح لاجوردی سپهر گهر نوشیروان را به آب زر حیات بخشیده
بر طاق قصر شیرین ایجاد نقش والای خسرو پرویز را رقم زد و کارگاه صنع بمثال تمثال محمود سرافراز را برای کشیدن ناز ایاز کشیده و از شخرف هستی سنجر اوان
داد گستری را آیین داد و در کارخانه امکان تمثال چنگیز خونریز را بر نگار رقم نگاشت و بر ورق نمود شبیه تیمور را بالکلون صاحب قرانی تحریر نمود کتابه کاخ
انشاء البصر صفحه کشی سلاطین صفوت آیین صفویه آرایش داد و چندی درین میانه خامه قضا با قضای حکم قدر بسیار کاری سر نهاد و تا سر انجام در این
ایام فرخنده فرجام تمامی نقوش بدیعه قدرت هر قوم لطیفه فطرت در صفحه تمام صورت ارتسام و پیرایه اختتام پذیرفت که چون نقش ربع
کف بیت دلفریبان شاید همه زیور بسته ⁂ دلبر ماست که با حسن خداداد آمد ⁂ حاصل شش روزه ایجاد و مقصد هفت آسمان عالی بنیاد یوسف مهر طلعت
مصر چهر جمال سرو بلند قامت گلشن اقبال شاهین اوج پادشاهی همای هوای تاج آلهی ارش دست موسی و دادش دم عیسی خلق ارکش جیب
که نوید رحمت بجهانیان داده و عدل عمیمش اسرافیله که روان در تن صد نوشیروان دمیده هر جا سبزه امنی بر دمیده یا شکوفه آسایشی شکفته ع از آب تاب ابری
شمشیر ستم سوز اوست ⁂ و هر شمعی که در بزم افروخته یا نوری در مجلس انسی تافته از فروغ رای عالم افروز اوست همانا عهدی عهد آخر زمان است
و ظلم در عهدش دجال چاره ضعفا وان یکتنه زد آن عهدی عهد عدالت با عهد ظلم را دجال سان در اصفهان است آسمان از رای دورش
عکسی بکام جمشید افتاده تا روشن جهان آرا دبیر ری روشن گشت و آنچه از رسم دانش در روی زمین پدید آمد فرمود آن شکوه این منیر هر که رخسار
منوچهر با چهر افروزش دیدی گفتی نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند ⁂ نه هر که آینه سازد سکندری داند ⁂ هر که دل روشنش با آینه سکندر برابر دیدی گشتی
صورت این معنی عاینه دیدی با بسطت ممالک و کثرت ممالیکش کیخسرو را کیخسروی اسزد و با لشکرکشی و دشمن کشش بهمن را کی دعوی کینه جوئی رسد گرگین که از دوران
دادش حرف خوانده استان عدل کسری را ظلم شمرد و آنکه از خزاین جواهر شاهوارش گوهری دید گنج باد آورد خسرو را زیاده بر دو اگر شیر علم او را با پیکر شیر نجم
گشاید سخن سنجی انگیخته و اگر قهرمان قهرش با فلک بر مجموع نهد دروان خاک از قطره ایاز برکه پیکر با شتاب خنگ برق آهنگش رو از جنگ پیدا نگردد و قا
آن با وجود دست گوهر ریزش در میزان همت سبک سنگ لا یستوی الاعمی والبصیر ولا الظلمات ولا النور مخازن را امتحان ع مملکتش عرصه ملک
تنگ است و تیمور در میدان عرصش موری پای لنگ است ذلک من عزم الامور از آب آتش زای و ابر صاعقه نمای حسام جهان ستانش شمشیر
شاه اسمعیل صفوی قطره ایست یا برقه و از گلستان پر ثمر کارزاری و پر هنری ذات سعادت نشان که نه دانش و رعیت شاه طهماسب و تدبیر شاه عباس
صفحه ایست و ورق نقل ادهم ملاء عان در کش شمشیر دست رستم و نقش خاتم دیران دفترش مهر دل حاتم تیغ الماس رنگ یاقوت فشانش با لعل میگون
شیخوان فرفر رای آبدار و خونخوار است اما مصراع آن خون دوستان خورد و این خون دشمنان ⁂ و گند خم کمخش سند طره شکن بر شکن خیر بان ختن تا مدار دلی مصراع
آن دام مرغ دل بود و این قید صید جان ⁂ خنجر زمرد پیکرش چون مژگان دلبران ختن شکاف و خونریز است و گیسوی دلپذیر حرم این بر هم دارد و خم این ترا

مهر است ⁂ و علم پروین پرچمش که همیشه گشاده است چون گیسوی تاب داده خوبرویان دلاویز و لیک پرچم این خم بیند طره آن پر خمست زره تنگ
حلقه اش چون زلف مسلسل مهوشانست که از وی بجز نسیم سحری نگذرد اما مصراع آن به بر مه دارد و این آفتاب ⁂ و سپر زرنیش چون سینه سیمین بری
پیکر ایست که بروی اثری از خطری نرسد ولی ع آن حجر را وین گهر را شه حجاب ⁂ سنان جان ستانش راستی مانند بالای دلارای سهی قامتان خوش
رفتار لیکن ع آن زهر جان را قرار و این کند جان را قرار ⁂ و تیر پر پرش کردار نگاه آهو چشمان خط دلدوزی کار را اما آن پنهان بر دل نشیند بعد از آن آشکار
کمان سرکشش پیوسته بشیوه ابروی دلکش ترکان چین پر شکن عتاب پر چین است ولیکن ع از آن توان کشیدن و این را نمیتوان ⁂ و توسن مهر زین ماه
رکاب صبا خرام با مون نوردش رخش آوازه حسن کل رخان جهان گرد است اما ع آن تا بمکان همیرود و این تا بلامکان ⁂ بزرگ همتی که از کوچک دلی
پیوسته با گوشه نشینان خلوت معنی بساط مباسطت مبسوط میدارد ع اگر زیر دستی بیفتد رواست ⁂ زبردست افتاده مرد خداست و از خصایل
ملع بلسطوت ملکی و شمائل صفات ملکی بدست مرحمت دلهای شکستگان را مومیا میسعد از دع بنیاد برش درد ناک از غمی ⁂ که نهاده بر خاطرش مرهمی
ذکر جمیلش چون آفتاب در آفاق روشن است و شمار رحم در مکارم شمارش بیرون از احاطه بیان من این سخن نه سزاوار قدر او گفتم که سعی در همه چیز
بقدر وسع توان چو صطفی که عبارت بقدر او نرسد ولی مبالغه خویش میکند حسان ظل الله المبسوط فی البسیطه الارض باسط نور الطول فی الآفاق
بالطول والعرض المؤید من السماء المنصور من عند ناصر اولیاء الله قاهر اعداء الله حامی امصار الاسلام ماحی آثار الجور و الظلام کهف الوری
کنف ادلی النهی مغیث اصحاب الیقین معز الدنیا والدین السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان و خاقان کشورگشا و صاحبقران ملک بخش شاهنشاه
کامیاب کامکار مظهر جمال و جلال حضرت کردگار السلطان فتحعلی شاه قاجار لازال لا زال عنه من الا له ترادف الالاء و ما برح ما برح من منه عمیمة تتابع
النعماء شدت اوتاد الدوام اطناب خیام شوکته و سدت ابواب الفتن بقد از عدد ارض مملکته لاجرم این شهریار خورشید نگین که محاسن اطوار
و مکارم اخلاق ملوک پیشش مکنه داشت و احکام باطله ایشان را ناسخ آیات خاتم تا جداران سلف تاج بخش شهریاران خلف خواهد بود بحکم
ختم ختم سروری بر وی سزا است و از گفته انوری این نظم بر وی روایت ای بمعنی شاهان جهانت برتری ⁂ بر تو شد بی ختم در برضا البشر
پیغمبری ⁂ و اسباط با مدارش که هر یک شمع بدر دضو مصباح کوکب کوکب شهامت کرم از بهار سیمای هر یک زاهر و نور مکارم شیم از ناصیه هر یک
باهر است و فرع الشیء یخبر عن اصله فرزار سپهر بزرگ دهمه اختری فما که دعای این دولت بر مردم هفت کشور ایران و توران و روم واجب واگر شکر گزارش
بعد از انجام نه همه مر انفاس دوره روز با نهاشود هنوز کم است بیت زبان اوری کامران عدل و داد ⁂ ستایش گویند زبانش مباد ⁂ امید که صبوح
این دولت که قوایم دین و دنیا را مقوم است متصل بصباح ظهور حضرت قائم و با شاعت عدل عامش خلق عالم دایم و چشم فتنه روزگار
از ملک و ملت نایم باد جهانش بکام و فلک یار باد ⁂ نظم جهان آفرینش نگهدار باد ⁂ غم از گردش روزگارش مباد ⁂ از اندیشه بر دل غبارش مباد ⁂

شهریارانش و اوراق ممالک

که بر صفحه شاهان غمی پریشان کنند طرح عالمی دل کوثرش جمع و معمور بود و زمکش پراکنده کرد دوری چون این خاقان کشورگشای صاحب
قران ملک ستان را از روز ان صبح اکنون که در سایه همای آسایش ایشان و الهامات موهبت نقش رحمانی از هبوب صبا و هوا و هوس نقشی ذکر و خلاف بود از کن
دراعه عفاف نشسته و حقیقت آیت جز که سعادات ازل و کتب نکات علم و حادثات عمل و نشر آثار انصاف غنچه رفات اموات بسرا
فرات اتمامش روان تازه داده و اختر دانشش نور دانش در حضیض انخفاض با وج استعلا پیوسته شعر الیوم لعرب لا انفصال لا و عدت واد رک العلم اقصی انتها
عقده نثر و نظم شعری که در زمانه قیمتی و شعری نداشت بدست همتش نظام نثر و شعر شعری و سخن مفید کمال که پیش از این مقید سحر خفی بود همین فقش برکرسی
ظهور نشسته بیت از لکه اهل نظر را ابر رگ کرده بود خست بسی نماند که هر قصی شود کامل مثال قطره باران و ابر آزاری که گرد هر صدف را بلولوی خاص غالبا
پرتو آفتاب نظر دقیقه یابش یکتا نثر جواهر نکات منثر را در درج حروف کتب سر برق همه وشش عقیق قاب زبرجد مید هد و کاهی بمشاطه سحاب
طبع سخن آرایش عذار آرایش پیکر گلبن موزون بیان را از ابداع معانی بدیع طراوت ربیع می بخشد بیت ساقیان لهجه او چون شراب اندر دهند هوش
کو به گوش را بین ساغری کن ساغری محال هذا برای اطلاع بر جمیع اخبار و قصص و احاطت بقدر نصیب و حصص هر یک از اسما پیام آورد و خسروان
دادپرور و حکما و دانشور و فصحا و بلاغت گستر الم قدر قدر با شارت طبع ناقد ناقد گشت مختصری منبط اندک و معنی بسیار مغنی از بسط لغه کتب تواریخ متعدد
بر طرایف حکایات و ظرایف نکات جان فزا و شعر دلپذیر از بدو آفرینش عالم تا زمان تحریر جمع آید که بدون حاجت بجمع چندین کتب شرف ملاحظه
انحضرت را شاید و معلوم شود که هر یک از سلاطین کدام پیغمبر هم عهد و هر یک از سلاطین حکما و علما پرورده که این عهد به اندازه ملاحظه لا المثاله و نشر
لمنثوره حسب المیسور صورت این نامه هدایت آغاز سعادت ختامه به زینت ترتیب و حسن تالیف و ترکیب از تهیه آمد و نقل اقوال معتبره و غبار اختلاف
خبر و محل اخبار او رقش بر کوهسته و از این روی که اغلب تواریخ بسبب اقتضای شریعت سلطان عصر بعث اقتضای جهت مورخ غیر و کل اناء بالذی
فیه ینضح بطریق روایات بسمت تفتیش و تحقیق نیافته و امروز که بحمدالله و منه از اهتزاز نسیم دین پروری این خسرو دادگر گلهای سنن مذهب جعفری یکجهان
در کلزار جهان شکفتگی پذیرفته که از تحویل سنین و شهور رنگ کهنگی نگیرد و بترشیح سحاب حق شناسیش نهال طریقت اثنی عشری نه چندان بار آور و بیه
گستر گشته که از انقلاب اوضاع ماه و دهور و تبدیل اعوام و دهور صفت بی برگ و بری پذیرد هزار دستان کلک سخنگوی صفیر بیت شد اکنه اهل نظر
بر شاخسار بیرفشند هزار گونه سخن بر زبان و لب خاموش بصوت چنگ بگوییم آن حکایتها که از نهفتن آن دیگ سینه میرد جوشش بر کشیده احوال
پیغمبران را از جناب آدم تا حضرت خاتم و اوصیا و سبع علیهم جمیعا سلام الله مطابق روایات اهل بیت عصمت سلام الله علیهم صورت تحریر
داده در ترویج مذهب حق صفوی امام همام همایون این جهاندار مهذب جاوید ان مذهب باشد و بذکر کلیات داستان فرمان هان بستان که در تواریخ
مبسوطه هر عهدی که برسم عادت محررات و از قبیل اعادت مکرر بتقریب زیب این نامه بشرح فتوحات و آثار این شهریار سلکو کار التبع اشارت

رفت

رفت پایندگان رهند که بیت شافعیت چنین آفتاب در آفاق کستر هم چنین سایه بر بسیط جهان و آینه کان گوید بیت بگرد نقطه علم سپهر
دایره کرد چو او ندیده و ندید دگر بصید دوران و بیان موضوع علم تاریخ و تحقیق معنی و فواید که مقدمه صحایف مقدم و اوایل کتب اوایل بران شامل است
شیخ فایده فنون تحقیقی نمود تاریخ دیگر در ذکر انتها محمول آمد لمعه عطف عنان کمیت خوشخرام قلم بصوب مقصود و صواب نمود و این نامه که اهلی کلشنی است
چندین از بهار تازه ارشاد خار سطرش شکفته و مجموعه ایست چندین غواص معانی بکر در پرده هر لفظش نهفته ارشکن زلف حرفش چهره حور اوشش
نکات جان فزا در دلربایی و از آیینه مصفای صفحاتش نقش لعبتان بیان بدیع در خود نمایی عقده گوهر نظم و نثرش از آتش گوش و گردن عرایس
سخن است و فروغ خیران قطعه و فردش رونق شکن فرقدان و سهیل یمن هر بیت کتاب لو ان اللیل بری مثله لغلقت بداعی حجر بیته دکا تهادی بابکار المعانی
دعونه و عیان لفظه لهن کفاه شواره الا انه بالف صرار الا انه سواء بحقیقت تا شره نثر و پردین نظمش به پای تخت خورشید کردار سایه
گرد کار نثار نکرده و تا پیکر تالیف و ترکیبش از نور قبول طبع جهان آرای خسرو جهاندار در انجمن روزگار حسن اشتهار نیافته هنوز نظم ندارد و نظام و شعر شعر رد دل
بر تحسین و آفرین حضرتش از جهان آفرین امیدوار و چون از زبان وحی ترجمان حضرت شاهنشاهی موسوم آمد لاجرم مر آنرا زاد و بیرایه و الکلام التام
یافت مبین صفت نهر در بیان کیفیت آفرینش آسمان و زمین و عالم تکوین باب اول که بر ذکر قصص انبیاء عظام و اولیاء کرام و حکماء عالی مقام و علماء اعلام
محتوی است بر دو وجه قرار گرفت وجه اول در بیان احوال انبیاء مقدم بر بعثت سید بنی آدم صلی الله علیه و آله و حکماء سایر امم و آن بر دو گونه است گونه اول
در گذارش حالات پیغمبران پیش از بعثت حضرت خاتم النبیین سلام الله علیه و علیهم اجمعین گونه دوم در گذارش حکایات حکماء و حق بین و عرفاء و حکمت آیین
وجه اول در ایراد اخبار حضرت سید المرسلین و عترت طاهرین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و علماء ملت متین و اصحاب کشف و یقین باب دوم که در داستان
سلاطین معدلت آیین و شهریاران با غرو تمکین در آن منطوی است بر دو وجه طراز یافت وجه اول در بیان وقایع عهود تاجداران کامکار که مقدم
طلوع خورشید جهان افروز دولت قاجار و آن بر دو گونه است گونه اول در ذکر سیر خسروان قبل از بعثت مفخر کاینات گونه دوم در ایراد ماثر پادشاهان
بعد از بعثت سرور مخلوقات در نشر آثار دولت جاوید مدت سلسله علیه قاجار و آن نیز بر دو گونه است گونه اول چگونگی افتتاح صباح آن دولت قویم الارکان
از زمان نواب کامیاب فتحعلی خان تا انجام روزگار سلطنت شهریار فردوس مکان را وی است گونه دوم صادرات خاصه عهد فرخنده فرجام خلافت
و فرمانروائی دوران خجسته ایام معدلت و جهان آرائی اعلیحضرت خاقان کشورگشا و دارای ملک ستار احادی خاتمه در تفصیل مجمع از فضلات حکما
فصحا که در عهد این دولت پرورش یافته اند و اشعار بر بعضی از اشعار شعری شعار که از مطلع افکارش تافته والله علی ما نقول وکیل انه خیر ناصر و کفیل
آغاز در بیان کیفیت آفرینش عالم نظم الحمد لله الذی خلق الوجود من العدم ثم فیدت علی صفحات انوار اسرار القدم ثم لا زال فی ازاله متعززا بکبریائه
مستغنیا بجماله لا بالجنبیة و بایکدم قال عز من قائل ان ربکم الله الذی خلق السموات و الارض فی سته ایام ثم استوی علی العرش چون

بخرشی التواریخ

موافق آیات بینات لفظ یوم بچند معنی اطلاق میشود که باشارت کل یوم هو فی شأن کنایت از آنست و که بدلالت فی یوم کان مقداره خمسین
الف سنة عبارت از پنجاه هزار سال که از ایام الله گویند و دیگری بشهادت وان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون مقصود هزار سال و از ایام
ربانی خوانند نزد جمعی از محققین مراد از شش روز در خلقت عالم یوم ربانیست در حضرت خالق البریه در مدت شش هزار سال آسمان و زمین را بیافرید
و در اول سال هفت هزار که صباح روز هفتم بود جناب خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله را خلعت خلقت پوشانیدند و ساحت شهود را از بساط
روی چون آفتابش فروغ بخشیده وجود مطهرش که مظهر جامع جمیع آفرینش و آئینه صورت نمای تمامی بود موجب اتمام خلقت عالم
گشت پس استوا بر عرش را احاطه بر همه عوالم همت تحقق یافت و در بعضی از روایات اهل بیت عصمت علیهم صلوات الرحمن در بیان تقدم
خلقت زمین بر آسمان شش روز بدین ترتیب مذکور است که عرش الهی بر روی آب بود و همه مخلوقات پیش از آب نایاب و چون اراده خالق
بآفرینش عالم متعلق گشت دودی از آب برآورد تا بر روی آب ایستاد و آن دود را آسمان نام نهاد و آنگاه آب را یبوست داد و یک قطعه
زمین از آن پیدا و فرمود پس آن قطعه را از هم شکافت و هفت آسمان و زمین در روز یکشنبه و دوشنبه ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین پدید آمد
و طبقات خاک را بر روی ماهی و ماهی را در آب بر پشت ملک و ملک بر روی سنگ و سنگ را بر هوا قرار داد و ماهی در آب بجنبش آمده اجزای
زمین تزلزل گرفت پس کوهها را با آن میخها بر روی خاک استوار کرده و زمین بقرار استقرار یافت در روز دیگر که سه شنبه و چهارشنبه است کوههای
متین و اقوات این زمین و اشجار و آنچه مخلوقات را سزاوار بود پدیدار گشت پس از دودی که از نفس آب برخواسته بود یک آسمان بیافرید آنرا
نیز بمقتضای فقضیهن سبع سموات فی یومین از هم شکافت هفت آسمان در روز پنجشنبه و جمعه مخلوق گشت و در شش روز خلقت عالم صورت اتمام
یافت و شاید مراد از تقدیر اقوات در چهار روز که بر صفحه بهجت و قدر فیها اقواتها فی اربعة ایام مذکور است اشعار بر خلق مجموع زمین و اقوات آنست
که در دو روز بشهادت آیه سابقه ایجاد هفت زمین در دو روز و دیگر اقوات آن تعیین شده باشد تا اگر شبهه شش روز در خلق زمین و آسمان
دایر بر دامن ضمایر نشیند بزعم حکما و اتباعشان و عرفا و حق بین قطع نظر از عالم هویت مطلقه که معبر بغیب الغیوب از اسم و رسم دور و از افهام و اوهام
مستور است نخست مصباح واحدیت بنور احدیت ذات روشن و از پرتو ظهور فروغ بخش شبستان صفات و اسما آمد پس آبیاری باغبان علم ازل گلستان
اعیان ثابته مستعد نشو و نما شده ولی نه گلی از گلبنی شکفته و نه زلف سنبلی آشفته بود و کان گلشن بی نام بود و نه رنگ و شاهدان بوستان را در پرده عدم و خفا در
تنگی بیت شکوفه در گلستان گل مستور خفته اندر آشیان بلبل مستور و در ظهور مراتب امکان و [illegible] بنظارت چمن ابداع نخست عقل نخستین و منه بدء جود حقایق
مانند قوت نامیه و بهار وجوه الحدائق از آیینه گلزار اختراع گشته نقوش و امثال اشتر و مثال از پرتوش کثرت [illegible] حیات [illegible]
پس گلهای گوناگون جام مجوسه رنگ و جو گرفته از احکام کمون [illegible] ظهور شتافته نظم [illegible] گلزار گلها بار شد عندلیبان را نواها ساز شد

وازین

وازین روی عوالم امکان برسه وجهت عقلی روحانی و خیالی مثالی و حسی جسمانی و وجه این ترتیب آنست که چون مبدأ فیض هر یک از مربوبات بسرچشمه کمالات
ختم توسط واسطه که هم از جهت وجوب مناسبت با مع الله وقت داشته و هم بواسطه امکان خاکساری با للتراب و رب الارباب بروی روا باشد
ناگزیر است در حصول فیض از فیاض مطلق بهر یک از مخلوقات بی توسط موجودی ناچار است که زبان حالش ترانه این بیت های همت من بار کرده [illegible]
دو کون و هر چه در آن زیر یک پر آورده نغمه سرا تواند بود لاجرم نور محمدی صلی الله علیه و آله که عقل اول بآن معبر و اول است ماسوی سبحات
نور سبحان جامع مع الجهتین الوجوب و الامکان عریا عن الصور و المواد بریئا من المنقصه و الازدیاد در بزم ایجاد تافت اگرچه حادث گشت بقدم ذاتش
و با اینکه در محفل امکان نشست با شاهد وجوب هم آغوش شد و چون در ایجاد عالم شهادت که صرف ماده است باز توسط واسطه که برزخ مجرد و مادی باشد
در کار بود در مرتبه ثانی جوهر نفس کل از نور شمع جمیع رسل ضیاء ظهور گرفت و عالم النفوس خیالا لا منفصلا متصلا بالصور لا المواد موجود گشت انشاء الله
من انوار العقول و هو الکرسی رب العالمین اذ فیه صور المحسوس و المعقول بیت آسمانهاست در ولایت جان کارفرمای آسمان جهان و از سر بان
نفس کل یا نفوس جزئیه باشارت و کان عرشه علی الماء در عرف شرع از آن بماء تعبیر رفت و در آخر مراتب از ظل نفس که از آن هیولی اولی باعتبار
اینکه همه اشکال را پذیرا قابلیت است نیز گویند عالم شهادت که مخلوقا بالصور و الماده متضمن سوانح و حوادث مشتمل بر زوایا و نواقص بوجود آمد انی
عن دار النعیم الدار و ان عزه بمقره بئس القرار و بنابرین تقریر است قطع نظر از عالم هویت که با عالم امکان بهیچ وجه نسبت ندارد و عوالم وجوب
و امکان که مبدأ خلق عالم در شش مرتبه مرتب تواند بود عالم احدیت عالم واحدیت عالم اعیان ثابته عالم مجردات عالم مثال عالم اجسام
و همانا مراد از سته ایام همین است و چون عالم اجسام از بسایط اربعه قوام یافت طالسفی و اقوام را از فصول چهارگانه نظام است تقدیر اقوات
در چهار روز اشارتیست براین و هر چند در کیفیت خلق عالم احادیث شکله از ضوء صنوبر باغ رسالت امیرالمؤمنین و همه ائمه دین سلام الله علیهم
اجمعین ماثور و درر غرر از آن کنوز رموز در رشته روایات منثور است که با وجود تغیر عبارات در حقیقت همه یکیست عبارتهم شتی و حسنک واحد
و کل الی ذلک الجمال یشیر و ارباب تحقیق مطلب خود را با آنها تطبیق کرده اند لکن چون دیده دوربین عقول و افهام از دیدار حقایق آنها در قصور
و بال جهان پیمای طایر افکار در او [illegible] از رسیدن بکنگره تحقیق دقایق آنها مقصور است اولی آنست و بی [illegible] اجمال راجح بر تفصیل است و [illegible] اقوال گفته
حکیم نظامی حسب حال نظم درین پرده یک رشته بیکار نیست سر رشته بر ما پدیدار نیست نه زین رشته سر میتوان تافتن نه سر رشته را میتوان یافتن
که نزد ارباب قصص انبیاء عظام و اولیاء کرام و حکما و علماء متقدم و علماء اعلام محقق است [illegible] قرار گرفت طراول در بیان احوال انبیاء متقدم
بر بعثت سید بنی آدم صلی الله علیه و آله و سلم و حکما در سیر امم و آن بر دو گونه است گونه اول در گذارش شمه از حالات بدو ایجاد و خمیر ابوالبشر
بابت حضرت خاتم
ابن عباس رضی الله عنه گوید که اسم آدم [illegible] و بعضی ابو البشر گفته و در تواریخ مسطور است که چون اولاد و احفاد او بسیط

زمین را فرو گرفتند حضرت آفریدگار جن را که ایشان را بشریعتی مخصوص و راثت و اطاعت و عبادت خویش مأمور فرمود و اطراف روس و اعقاب
او التزام شریعت نموده شرایط بندگی و اطاعت بجای می آوردند تا یکدور ثوابت باخر رسید بعد از آن بحکم فطرت و مقتضای جبلت تمرد و عصیان
پیشه و راه استکبار و استنکار اتیان پیش گرفتند حضرت عزت بعد از اتمام قیام حجت متمردین را بعقوبات متنوعه گرفتار فرمود و ضعفا و آن قوم را که از طریق
عبودیت انحراف نورزیده بودند اما کشیده و هم از ایشان شخصی صالح مسمی نام را بولایت ایشان نامزد و شریعتی مجدد برایشان عطا فرمود و بعد از
دیرگاه باز فرمان را انکار کرده بار دیگر بسخط حضرت جبار گرفتار آمدند و تا سه دور ثوابت بدین منوال ثابت بودند در دور رابع که از سلسله انقیاد
خارج گشتند طایفه از ملایک بحرب ایشان مأمور شده اکثر را بقتل رسانیدند و بقیة السیف در بیابانها و جزایر مختفی شدند و طفل و کودکان
بقید اسیر ملایکه درآمدند از انجمله یکی ابلیس بود تا بکبر رشد رسیده بود با ملایکه در آسمانها پرواز می نمود و رفته رفته بمدارج علیه رسید و کارش بجایی رسید
که معلم ملایکه گشت و در پای عرش منبری از یاقوت سرخ برای او می نهادند و فرشتگان چندانکه شماره آنها بجز خدای کسی نمیداند در مجمع وعظ او حاضر
شدندی تا پس از الهای دراز بقیه بنی الجان در زمین بنیاد فساد و طغیان نهادند و ابلیس ارشاد ایشان از حضرت رب الارباب مسئلت نمود و مسئول او
بعز اجابت مقرون و ابلیس بزمین آمد بعضی از ایشان را مطیع و منقاد ساخت و بمحاربه برخی دیگر با فوجی از ملایکه پرداخته برایشان استیلا یافت جمعی
کثیر عرصه هلاک و بقیه در اقطار عالم منتشر گردیدند و ابلیس بغرور انزوی متصدی امر خطیر حکومت و ریاست شده گاهی رایت سلطنت
در زمین برافراشتی و گاهی اوقات بملاقات و دید فرشتگان مصروف داشتی و چون هراس از ربانی و بخود [illegible] هوای پندار و غرور
در کاخ دماغش جای کرد و هیچکس را در خلافت شایسته تر از خود نمیدید و بخود اندیشید که اگر حق جل و علا خلافت را بدیگری مرجوع دارد او را
از ربقه ممنوع دارد و سر از اطاعت بازکشد و استکبار آغاز نماید لاجرم حکمت خداوندی اقتضا نمود که از دیوان توتی الملک من تشاء منشور ولایت
بنام آدم علیه السلام رقم اختصاص پذیرد و صورت جلال ابلیس کامنه و شرع الملک من تشاء و بهمت تو [illegible] در آن اثنا روزی جمعی از فرشتگان
ملاحظه لوح محفوظ رفتند و ابلیس بعد از مراجعت آثار ملال از ناصیه احوال ایشان دریافته موجبات استفسار نمود جواب دادند که در لوح نقش
مشاهده افتاد که درین نزدیکی یکی از مقربان بارگاه احدیت مستوجب لعن ابدی و مردود درگاه صمدی خواهد شد و ما هر یک از عاقبت کار خویش
اندیشناکیم ملتمس آنکه دعا نمائی تا خداوند جهان [illegible] ابلیس گفت من سالهاست بدین صورت مطلع شده و پرده
بران پوشیده ام و این واقعه نسبتی بما و شما ندارد و بعد از آنکه مقتضای انی جاعل فی الارض خلیفه عرصه جهان را فرو گرفت و ترانه و لقد کرمنا بنی آدم بگوش
هوش جهانیان رسید شعله آتش درون از باطن ابلیس زبانه کشیده بر زبان راند که خاک ظلمانی را بر آتش نورانی افزونی نباید و از جسم کثیف بر جرم
لطیف برتری نباید ملایکه نیز از روی قیاس این گستاخی نمودند اتجعل فیها من یفسد فیها گو گفتند و از منادی بارگاه عزت جواب انی اعلم ما لا تعلمون

شنودند

شنودند و از گفته خویش پشیمان شده از در استغفار و اعتذار درآمدند و چون مبدع بیچون تخمیر طینت آدم علیه السلام که مطلع انوار جمال و مظهر صفات
جلال بود تعلق گرفت جبرئیل امین را از بارگاه عزت خطاب در رسید که بر روی زمین آمده از ادیم خاک یعنی از روی خاک مشتی خاک مختلف
از سفید و سرخ و سبز و کبود و شیرین و شور و نرم و درشت بر داشته بحضرت قرب کبریا رسان و ازین روی که آنجناب بآدم موسوم گشت و روح الامین
بموجب فرمان از طبقات سپهر برین و کرات عنصری نزول نموده چون بصفحات زمین رسید و دست تصرف از آستین درآورده خواست که مشتی
خاک بردارد زمین بر خود چون بید لرزید و بزاری از امین وحی حقیقت حال پرسید جبرئیل گفت حضرت آفریدگار میخواهد که از اجزای تو شخصی بیافریند و بر بالای
او افسر ولایت و خلعت خلافت بیاراید خاک گفت [illegible] ترا بخدای جهان آفرین سوگند میدهم که از سر این قصه بگذری و مرا بحال خود گذاری
اندیشه میکنم که ازین موجود آید چون بنی الجان بشیوه عصیان گرایند و من با اینهمه بیطاقتی مستوجب عقوبت شوم جبرئیل را بر فروماندگی وی رحمت آمد
و چنانکه آمده بود بازگشت و ماجرا را معروض داشته گفت چون خاک مرا بذات پاک تو سوگند داد بیت شرم آمد گشتم از نامت خجل ورنه آسانست نقل مشت
گل پس حضرت خالق البرایا کیفیت این امر را بمیکائیل علیه السلام تکلیف فرمود و او نیز بدستور جبرئیل معاودت نمود آنگاه اسرافیل علیه السلام بحکم الهی برای مشت
این کار رفته از انکار زمین چون اسرافیل و روح الامین باز آمد بعد از آن چون حکیم علی الاطلاق عزرائیل علیه السلام را بانجام این مهم نامزد فرمود و عزرائیل از اعلی
افلاک بر بسیط خاک فرود آمد خاک زبان بعجز و زاری باز کرد عزرائیل گفت گوش بر گفت غیر او کردن حکم او از جان شیرین بهتر است و قبضه خاک
مختلفة الالوان والصفات از تمامی روی زمین برداشت و اجزای آنرا بیکدیگر آمیخته در میان مکه و طایف و بقولی در بهشت و بروایتی در پیش عرش بریخت و اختلاف
الوان و صفات خاک موجب اختلاف صورت و سیرت بنی نوع بشر شد و چون عزرائیل بجز خاک بنحو قبض ارواح بوی تفویض یافت عزرائیل گریان شده
گفت خلق مرا از فشردن حلق در هنگام مرگ دشمن گیرند و شاید مرا از خداوندی منسوب بندگان خود پسندی حق عز و جل فرمود که چندان امراض و علل از اهر کنار
بر ایشان گمارم که آنها سبب هلاک ایشان بینند ترا در میان نبینند و اصحاب بصیرت که [illegible] بیت [illegible] ایشان مرگ تن چون روند از چاه زندان در حرم
پس پروردگار عالم بدست قدرت کفی از آب شیرین با خاک آمیخته فرمود که از تو خلق میکنم پیغمبران و اولیا و بندگان شایسته را و کفی از آب شور و تلخ بر روی ریخته فرمود
که از تو می آفرینم جباران و ستمکاران و گمراهان را آنگاه هر دو خاک را باهم در پیش عرش نهاده ابری بران فرستاد تا سی و نه صباح باران غم و یک صباح باران شادی
بر وی باریدن گرفت تا طین لازب یعنی گل سفید شد و بعد از آن حمأ مسنون یعنی لای سیاه گشت و چهار ملک موکل چهار باد یعنی شمال و جنوب و صبا و دبور را حکم
فرمود تا بادهای گل را بر هم زنند و طبایع اربعه را در وی جاری سازند پس سودا از جهت شمال در اجزای گل ساری شد و بلغم از ناحیه صبا و صفرا از دبور و خون از جنوب
در آن جاری گشت لاجرم از سودا محبت زنان و طول امل و حرص و از بلغم میل خوردن و آشامیدن و تنبلی و مدارا و از صفرا غضب و شهامت و شیطنت و تمرد
و تکبر و تعجیل در امور و از خون رغبت بلذات و ارتکاب محرمات و شهوات حاصل شد و چون چندی آفتاب بران گل تابید صلصال گشت یعنی گلی که از تاب آفتاب خشک شود

و چون پای بروی نهند آواز برآید و بعد از آنکه کالبد آدم بید قدرت مخمر گشت و صورت زیبای او بخامه صنع نگارش یافت مدت چهل سال در مرتبه صلصالی
افتاده بود و کسی ندیده است که آن آدم چیست و آفرینش او چیست و فرشتگان فوج فوج بروی می‌گذشتند تا روزی ابلیس بر وی گذشت و دستی بران صلصال زد
آوازی از وی شنید و میانش را تهی دید با ملائکه گفت که این مخلوق قصبی اجوف است و نگارش معطل و از جای شکم سالم نخواهد بود آنگاه در دهان قالب وی رفته
اعضای او را از سر تا پای سیر نمود جز دل او در آمدن نتوانست که از آنچه در آن مخزون است آگاهی یابد با همه بیگانگی آشنای او شود دست غیب آمد و بر سینه وی محکم زد
و از درون او بیرون آمد با ملائکه گفت که اگر خدای یگانه شما را بطاعت این قالب تهی امر فرماید چه خواهید کرد ملائکه گفتند بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست
بلکه رد و قبول هر چه کند بدست اوست ابلیس گفت مقصود من امتحان بود و اگر نه چاره چیست بگزاردن او خود اندیشه که در شکم فرصت چاره بسازد
و مدفع وی پردازد حضرت واقف الاسرار خواست که آنچه در ضمیر ابلیس بود بر ملائکه ظاهر سازد بهمان روز به تسنیم نسیم و نفخت فیه من روحی از کالبد آدم گلها
جان بر دمید و روح الامین بحکم خداوند روح مقدس را در تن وی روان کرد هر چند اگر چه روح نورانی از نزول در آن محل ظلمانی استنکاف داشت لیکن با مراد محل
گردانم اخرج کرها از جانب سر که اشرف اعضاست داخل شده چون سلسال بر عضوی جریان که می‌یافت صلصال گوشت و پوست مبدل میشد و اول عضوی
که از وی خلق شد دیده جهان بین بود تا آفرینش خود را بدیده تحقیق میدید و چون راح روح بدماغش رسید عطسه زد و بشارت جبرئیل امین گفتن الحمد لله رب
العالمین بر زبان ملقون شد و از حضرت باری جواب یرحمک الله شنود خطاب در رسید که ای آدم چون ادای حمد من نمودی بعزت و جلال خود سوگند که اگر
نه آنکه دان دو بنده شایسته مراد من بود تراهم نمی‌آفریدم آدم استدعای اظهار از حال ایشان نموده مامور نظر بر عرش گشت و سطری دید که از نور بر عرش
سطور است لا اله الا الله محمد نبی الرحمة و علی مفتاح الجنة که در سطر دیگر مرقوم که هر که با ایشان دوست است بر وی رحمت آرم و هر که دشمنی با ایشان کند معذب
دارم و آدم هنوز روح به پایش نرسیده بود خواست که از جای برخیزد و نتوانست قال عز من قائل خلق الانسان عجولا تمامی بدن تعلق یافت در همانروز خوشه
انگوری برداشته تناول فرمود و چون بدستیاری نفخه حتی منظور علیین عنایت گشته بر قرار مسند ولایت نشست و ندای اسجدوا لآدم از هر طرف رو آورد
و گوش هوش جن و ملک رسید بیکبار مسبحان صوامع ملکوت سر بر زمین نیاز نهادند و مقصود حضرت معبود جل شانه از امر بسجده سجده پرستش نبود که مخصوص
ذات احدیت است بلکه سجده برای خدا بود و آدم قبله جای نه مردم رو بکعبه کرده خدا را سجده مینمایند یا برای تحیت و اظهار اطاعت بود نه بندگی و عبودیت
بهر تقدیر ابلیس را دواعی غرور و حسد دامنگیر شده از امتثال امر بسجده و پای برد اختیار فرو نکشید و چون خطاب عتاب آمیز ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی
از حضرت قهاری در رسید زبان گستاخی بجواب انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین دراز کرده در ازای این جسارت تازیانه اخرج منها فانک رجیم از عرش
رسالت مکان ملک مساحت بهشت جاودان مطرود گشت و بعد ما که در میان جن و ملک مقبول بود گردنش بطوق و ان علیک لعنتی الی یوم الدین مغلول آمد آنگاه
حضرت خالق البرایا خواست که فضیلت آدم را بر ملائکه ظاهر سازد و آینه ضمایر ایشان را از زنگ شبهات و ظن عدم اهلیت او بر خلاف صیقل بر دارد

پس روح

بعد از آنکه

بعد از آنکه اسماء حسنی و نامهای مبارک حضرت خاتم الانبیاء و سید الاوصیاء و ائمه هدی و پیغمبران و برگزیدگان و علوم متنوعه و لغات مختلفه
و حقایق و خواص اشیاء و صنایع و استخراج معادن و تعمیر زمین و غیر آنها را بر آدم تعلیم فرمود و ملائکه را بخطاب انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین مخاطب
داشت و بهانه این خطاب سقط تبکیت و تنبیهی است ملائکه را و اشارتست بر آنکه نوع انسان در سلسله ایجاد و ارتقای بر موجودات شرف و فضل است در جمیع اطوار محیط
و در همه مراتب ساری چنانکه حضرت ولایت مرتبت میفرماید اتحسب انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر ملائکه بطریق اعتذار گفتند سبحانک لا علم لنا
الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم پس حسب اشارت یا آدم انبئهم باسمائهم حضرت ابو البشر ملائکه را باسماء اخبار نمود و خداوند خبیر از ملائکه عهد و پیمان بر آن
گرفته فرمود الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض و اعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون در اخبار مذکور است که چون تبارک فحق حضرت آدم بتاج ولایت آراسته
گشت با وجود صحبت ولدان و حور از شکدل و خاطر پرنفش بکلیمی محرم و انسی همدم از جنس خویش مایل شده بحکم حکمت ابلهه ان شکر خواب بر شهرستان حواس ما چین
آورد و حوا موافق اکثر روایات از استخوان پهلوی چپ آدم علیه السلام مخلوق گشت و بنا بر اخبار اهل بیت عصمت سلام الله علیهم که گنجینه جواهر اسرار
آفریدگارند از بقیه طینت آدم علیه السلام آفریده شد چون آدم بیدار گشت دیده اش از مطالعه طلعت دلارای حوا روشنی یافت گفت الحمد لله کامی که
خواستم از خدا شد میسرم پس بنهایت شوق از حوا پرسید که تو کیستی و برای چه نزد من آمده گفت من جزوی از اجزای توام که خداوند یگانه برای موانست
تو آفریده و بمزاوجت تو امر فرموده آدم از وصال او مبتهج و شادمان گشته باشارت یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة در ریاض خلد اوقات بعبادت
پروردگار مصروف میداشت و از دیدار دلدار و تناول فواکه و اثمار بهره مند بود و گرد شجره منهیه که کلا و لا تقربا هذه الشجرة اجتناب از آن لوازم میگذاشت

ذکر صدور ترک اولی از آدم علیه السلام و بیرون آمدن آن از بهشت

اولا در تعیین شجره ممنوعه اختلاف بسیار است بعضی گندم گفته اند و برخی انگور و جمعی
انجیر و گروهی عناب و بروایتی درختی علم قضا و قدر بوده و بروایتی دیگر درختی بود که ملائکه از آن میخوردند تا نمیرند و از بعضی روایات مستفاد میشود که درختی مثمر
جمیع اثمار که هر که از آن باذن خدا تناول مینمود بدون تعلم بعلوم اولین و آخرین ملهم میگشت و هر که بی رخصت الهی بخوردن آن مبادرت می‌نمود از مقصود خود محروم
نومید میگشت و چون آن درخت مخصوص حضرت خاتم الانبیاء و ذریت اطهار او بود و اختصاص آن بجناب احمدی از جانب حضرت ایزدی بآدم و حوا
اظهار شده بنا بر آن از روی مرتبه با وجود علم باشتباه آن مرتکب ارتکاب نمیکردند و ترک اولی بود و اگر نه دامن عصمت انبیا و بدلایل عقلیه و نقلیه از گرد
تهمت معصیت مبراست و همچنین فوات عزمی که در ولایت اهل بیت طهارت بر آدم استحباب داشت و کریمه و لم نجد له عزما اشاره بر آنست فوت مستحب
بود نه ترک واجب و آدم بمفاد حسنات الابرار سیئات المقربین از صدور ترک اولی بعتاب الهی مستوجب گشت بهر تقدیر چون اراده ازلی بظهور غرض
اصلی از ایجاد عالم و آدم که حدیث کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق شاهد آنست تعلق یافت و آدم و حوا را توقف در بهشت جاودانی با غیر
از بغمهای زمینی با بهشت آسمانی علی اختلاف الاقوال مامور شدند ابلیس از دخول در آن ممنوع و چون نقش ملائکه نوایر حقد و حسد فطری در کانون سینه اش

مقطوع

اشتغال یافته بواسطه آشنائی قدیم که با مار داشت نزد طاوس که نگهبان آن بود شتافت و گفت مدتهاست که مرا با تو حقوق مودت و صحبت
لازم است اگر مرا در زیر پر خود جای دهی تا پای در بهشت نهم و دشمن خود را از آنجای بیرون نمایم از شیوه دوستی بیرون نخواهد بود و طاوس از این معنی
استنکاف و استکبار نمود و او را دلالت بر مار نمود و ابلیس بشارت طاوس نزد مار آمده صورت واقعه را در میان نهاد و مار که بقول او فریفته گشته او را
بان زهر در دهان خود جای داد و چنانش در بهشت درآورد که خازنان دیگر آگاهی نیافتند و ابلیس در دهان مار نزد حوا و آدم آمد که آن [illegible] که مار با او سخن میگوید
شروع بوسوسه و تلبیس کرده گفت ما نهیکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین و اگر از این درخت تناول نمائید عیب لا خواهید داشت
و قدرت خواهید یافت بر آنچه قادر است بر آن کسی که شجره مخصوص اوست ثابت شوید از آنها که زنده جاوید و نگهدار خود و را بیمین و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین
مؤکد نمود آدم علیه السلام بمار گفت این سخنان از فریب ابلیس است چگونه باید مکنی خدا را ابکوکند با وجود آنکه نسبت خیانت میدهی با و در حق خلق خود
و ذات مقدس او منزه است از آنکه با ما خیانت نماید و ما چگونه ارتکاب بکاری کنیم که خداوند مهربان ما را از آن نهی کرده و ابلیس بعد از یاس از اغوای
آدم نزد حوا رفت و با او بدستوری که گمان کرد که مار با وی در سخنست سخن آغاز نهاد و در پای وسوسه بر وی باز کرد و حوا بهوای سخنان او
از راه در رفته برای امتحان آن درخت بجانب درخت کشید ملائکه قصد منع او کردند وحی الهی بایشان در رسید که منع شما بر کسی رواست که از نور عقل عاری
باشند و کسی را که تمیز و درک و قدرت بر فعل و ترک داده ام و مختار کرده ام واگذارید تا بعقلی که حجت اوست در راه طاعت مستحق ثواب و بعد از عصیان
مستوجب عقاب گردد و چون ملائکه از منع او ممنوع شدند حوا گمان نمود که نهی خدا و نهی منع ملائکه برای اجتناب درخت است بعد از حرمت از آن شجره
تناول نمود و تغییری در حال خود نیافت و نزد آدم شتافته تیز بفریب داد از درخت تناول نمود و هنوز طعم آن تمام نچشیده حلهای بهشتی از تن
ایشان فرو ریخت پرهیز از آن اصل که با زهر آمیخت بگریز از آن نکس که بر مار نشست و عورت گشوده از برگ درختان بهشتی بر گرفته با یکدیگر
وصل میکردند تا عورت خویش بپوشیدند و ملائکه بخطاب عتاب آمیز الم انهکما عن تلکما الشجرة و اقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین در رسید
و قلنا اهبطوا منها بعضکم لبعض عدو بخروج آدم و حوا و مار و ابلیس از باغ فردوس جاری گشت و آدم و حوا از عرش کبریا ندا آمد که از جوار من بیرون
روید که کسی که نافرمانی پروردگار خود کند در جوار خداوند جای نیست و حضرت آدم بزاری گریست و ملائکه با او موافقت کردند و موافق روایات روز
جمعه از بهشت بر این زمین آمدند و آدم علیه السلام بکوه سراندیب و حوا بکنار دریای جده و بروایت امامیه آدم در صفا و حوا در مروه نزول نمود و شیطان
بمیسان و طاوس بهندوستان و مار بجانب اصفهان افتاد و گویند که مار پیش از این واقعه زیب [illegible] پوشیده و چهار دست و پا داشت و خوش صورت تر از همه
حیوانات و بقد شتری بود پس خدا او را برهنه کرد و دست و پا از او گرفت و پیوسته بر شکم راه رود و آدم علیه السلام در حالتی بر زمین آمد که چهره مبارکش
سیاه شده بود و روح الامین و ملائکه مقربین از مشاهده این حالت بگریه درآمده گفتند پروردگارا خلقی آفریدی و از روح برگزیده خود در وی دمیدی و ملائکه را

بسجودش امر کردی و بیک گناه سفیدی روی او را بسیاهی تبدیل نمودی خطاب رب الارباب بآدم در رسید که امروز روزه بدار و آن روز روز سیزدهم ماه
بود چون روز و روزه بآخر رسید ثلث سیاهی از روی او زایل گشت و روز دوم که چهاردهم ماه بود باز بروزه داشتن مامور و ثلث سیاهی از صورتش محو شد
روز سیم که پانزدهم بود به برکت روزه ماه رخسارش بالکلیه از محاق سیاهی برآمد و بنابر این بود که ایام البیض گفته شد و چون چهل روز بر این مدت جبرئیل علیه السلام
بر وی نازل شد قدری از گندم بهشت برای او آورده نان پختن و بیرون آوردن آتش از سنگ بر وی تعلیم نمود و آدم مدت دویست سال از محنت دوری
درگاه ایزدی و بیرون آمدن از بهشت با یکی گریست و همیشه در استغفار و عبادت بود و در آن اوقات جبرئیل امین بحکم ایزدی نزد او آمدی و او را بوعده‌های
دلپذیر نوید دادی باستشفاع شفیع روز جزا خاتم الانبیا و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین علیهم السلام از جناب خداوند مهربان ملهم گشته دست توسل
بدامن ایشان زد و بحرمت ایشان عفو گناه خود را از خداوند خواست و از مهب مهربانی نسیم عنایت بر بوستان امیدش اهتزاز یافت و زلال مرحمت از کشت
زار آمالش جاری گشته از حضرت تواب مهربان نعمت فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه ادراک نمود و غبار ذلت زلت از صفحه جبینش بآب صفح پاک شد و کلمات
بروایتی این بود اللهم لا اله الا انت سبحانک و بحمدک انی عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی انک انت التواب الرحیم لا اله الا انت سبحانک و بحمدک عملت سوء و ظلمت
نفسی فاغفر لی انک انت خیر الغافرین و بروایتی دیگر سبوح قدوس رب الملائکة و الروح سبقت رحمتک غضبک لا اله الا انت انی ظلمت نفسی فاغفر لی و ارحمنی انک
انت التواب الرحیم پس از اجابت دعا و قبول انابت روزی از روزی اندوه سر بزانو نهاده بود جبرائیل علیه السلام نازل شد و سلام الهی رسانید و گفت حضرت
پروردگار میفرماید حیاک الله و بیاک آدم از معنی بیاک الله استکشاف نمود جبرائیل علیه السلام گفت یعنی ترا خندانید آنگاه آدم بسجده شکر قیام نموده
چون سر از سجده برداشت زیادتی جمال خود را از حضرت ایزدی سؤال کرد و چون سفیدی صبح از پرده شب پدید گشت موی سیاه پیرامن صبح رویش دمیده
وحی رسید که بر وفق سؤال بر محاسن تو افزودیم و این حلیه تو و فرزندان تست تا روز قیامت و حوا علیه السلام بعد از فرود آمدن بر زمین بیاد هوای
روح بخش بهشت خاک را بآب دیده سرشت و از تاب آفتاب آتش جدائی گیسوی مشکبوی خود را که در بهشت بهم رفته بود گشود و در دست مشاطه باد داد و گفت
مرا زینت بعد از غضب جناب رب العزة حاجتی نیست و از نکهت گیسوی او بوی خوش منتشر گردیده بهند رسید و بدین واسطه عطریات در هند وفور یافت و در آن
اوقات حوا را ماهی دریا مایه حیات بود و بر روی سنگ و آفتاب بریان کرده تناول می‌نمود منقولست که مدت مکث آدم و حوا در بهشت تا زمان بیرون رفتن
هفت ساعت از ساعات دنیا بود و چون بعد از قبول توبه زمان مفارقت آدم و حوا امتداد پذیرفت از جدائی یکدیگر بدرگاه ایزد داور شکایت نمود فرمان
الهی بملائکه در رسید که از بهشت یکدر خیمه سفید که عمود آن از یاقوت سرخ بود در زمین بیت الحرام نصب نمودند و نور و ضیاء آن قندیل حرم محترم گشت و آدم و حوا
بزیارت آن مامور گردیدند و بروایتی در عرفات و بروایتی در میان صفا و مروه بیکدیگر ملحق شدند و ملائکه آدم و حوا را بحکم خداوند در آن خیمه نگاه داشته بعقد هزار
ملک بکرامت آن قیام می‌نمودند پس بعد از بیرون آوردن خیمه را باسمان بردند و بنیان خانه را [illegible] و بنا کردن آن انبیا پدید شد و دیگر [illegible]

جبین و تعلیم جبرئیل آدم و حوا بمناسک حج مشغول و آداب از ابتهاج که متعارف است معمول بعد از فراغ بصوب سراندیب که محل الوف بود روان شدند
در اخبار وارد است که در هنگام توقف آدم در ریاض جنان ملکی که عهد و میثاق نامه را بوی سپرده بود منزلتی تام داشت و بعد از بیرون آمدن از بهشت
و قبول توبه حضرت پروردگار برای تذکار میثاق از آن صورت در سفیدی بسوی آدم از جنت و او را دید و بشناخت و با وی انس گرفته روزی بسخن
درآمده گفت من فلان ملکم و بصورت که داشت خود را بنمود و عهد و میثاق را بیاد آورد و آدم گریست و او را بوسید و عهد را تازه کرد و آن ملک
بار دیگر سفیدی صاف گشت و نور از آن ساطع و آدم او را برای تعظیم بر دوش میکشید و هر روز اقرار بعهد و میثاق را که عبارت از ولایت اهل بیت عصمت است
نزد او تجدید می نمود تا او را بکعبه معظمه رسانید و در آن هنگام که جبرئیل برای بنای خانه بر زمین آمد در همان موضع میثاق را در آن سنگ ودیعه نهاد
و سنگ را در رکن نصب و آن سنگ بمرور دهور از استلام ارباب معصیت برنگ سیاهی گشت و بحجر الاسود اشتهار یافت و آدم علیه السلام بعد از طواف
بیت الله الحرام مشرف میگشت و در یکی از اسفار روزی در جانبی از کوه عرفات که بوادی النعمان معروف است بخواب رفت حضرت پروردگار ذریت
او را از صلب وی بعالم مثال آورده بعضی را در جانب دست راست و بعضی را در جانب دست چپ قرار داد و آدم در عالم رؤیت بدست راست التفات
کرده اشخاصی نورانی دید و از جبرئیل امین که در آن حالت حضور داشت از حال ایشان باز پرسید گفت هولاء اصحاب الیمین که هدایت یافتگان
و رستگارانند و جای ایشان بهشت جاودان و چون بدست چپ نظر انداخت و از حال ایشان استفسار نمود جبرئیل گفت هولاء اصحاب الشمال که گمراهان
و گناهکارانند و بازگشت ایشان بسوی نیران و آدم بعد از این خواب میان اعقاب خویش آمده بهدایت و ارشاد ایشان پرداخت و اگرچه معلوم است که نظم
بعضی از شعرا مصلح درشت شوان کرد چنانکه شاهدی از روی خوب شوان کرد لیکن بشارت لیعلک من هلک عن بینة عمل نموده **ذکر قصه هابیل و قابیل**
و ما یتعلق به من القصص چون آدم و حوا سراندیب را بجهه اعتدال هوا برای اقامت اختیار نمودند بعد از مواصلت و موانست حوا حامله
گشت و هر بطنی پسری و دختری از وی بوجود آمده و بحکم الهی دختر شکم اول را به پسر دوم و دختر بطن دوم را به پسر اول تزویج میکردند در شکمی هابیل
با دختری اقلیما نام توام و متولد گشت و از شکم دیگر قابیل با دختری انوز نام و او مقبول ترین دختران آدم بود و آدم از بیم زنا ایشان را طلبیده و بهابیل
گفت میخواهم انوز را بعقد نکاح تو در آورم و اقلیما را بقابیل تزویج نمایم قابیل قبول ننمود و گفت میخواهی که خواهر زشت را بمن دهی و خواهر زیبا را
بهابیل که مقبول است عقد بندی و من هرگز باین معامله تن در نخواهم داد و آدم علیه السلام تقرعه بنا گذاشته با وجود آنکه سهم قابیل اقلیما و سهم هابیل انوز
افتاد قابیل بر زیبایی در مشاجره بنهاد و چون در آن زمان رفع مشاجرات بقربان میشد و قاعده چنان بود که طرفین از آنچه در تصرف داشتند تصدق فرمایند
بر سر کوهی میگذاشتند و قربان هر یک که مقبول میگردید دود تیره آتشی سفیدی می آمد و آنقربان را از بس خود میساخت و اثری از آن باقی نمیگذاشت و قیمت
قرار میگرفت و هابیل که صاحب اغنام بود بره فربهی بنیت قربان در بالای کوه بنهاد و قابیل از زرع خود دسته گندمی که دانه بر سر کوه

تا آتش پدید گشته نزدیک قربان قابیل رفت و مطلقا تصرف در آن ننمود و قربان هابیل را از بس خود ساخته چیزی از وی باقی نگذاشت و جناب صفی علیه السلام بهمان
نهج عقد که حکم الهی جاری شده بود عقد ازدواج میان دو پسر و دو دختر بر بست و بعد از آن نکاح خواهران را بر برادران حرام نمود و قابیل را دواعی حسد بر کشتن
برادر داعی شده او را بوعید لاقتلنک تهدید کرد و هابیل بجواب لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیک لاقتلک متکلم و قابیل منتظر فرصت گردیده در هنگام
توجه پدر به بیت الله الحرام مشغول جستجوی برادر گشت و او را روزی بر سر کوهی خفته دید و بدلالت ابلیس سنگی بر سر وی زد و در دم مرغ روحش بگلستان جنان
شتافت و او را بدوش گرفته نمیدانست چه سازد ناگاه حضرت ربانی دو غراب در هوا برانگیخت که با هم آغاز جنگ کرده یکی از آنها دیگری را
بکشت و بچنگ و منقار زمین را شکافت و غراب را در آنجا گذاشته خاک بر روی آن ریخت قابیل فریاد یا ویلتی اعجزت ان اکون برکشید جسد برادر را که از کشته
بودن غراب در زیر تراب گذاشت و در احادیث اهل بیت عصمت که قرآن صحیفه مذکور است که بعد از وضع بیت حمل از حوا هابیل متولد گشته آدم علیه السلام
بفرمان الهی وصی و ولی عهد خود کرد و قابیل بروی حسد برده همت بر قتل برادر گماشت و تزویج خواهر بر برادر حرام بود و بحکم خالق انام زنی از جنیان
نامزد قابیل بود و دختری از حوران بهشتی هابیل را در سلک عقد و دوام بر آورده و گفته جناب نبوی علیه و آله بر ثبوت این مطلب برهانی تام که فرموده
اگر چنین بود که ابو البشر دختر خود را به پسر تزویج میکرد من نیز زینب را بقاسم عقد می بستم و از طریقه آدم عدول نمیکردم لکن مولی المسلمین و چون آدم از حج
مراجعت نمود فرزندان باستقبال پدر خود شتافتند مگر هابیل که از همراهان روی بر تافته بود و بقرب حق راه یافته آدم نظم عالم را دگرگون و برگ
درختان ریخته و غبار پژمردگی بر دامن گلها او یخته و میوه ها فاسد شده و طعم طعامها متغیر و آبها صاف و گدر گردیده دریافت که واقعه بزرگ در زمین
روی داده و هابیل را ندید از حالش پرسید قابیل گفت ما وکیل و کفیل او نبودیم که او را از ما میخواهی چون گوسفندان او در زرع من تلف کرده اند همانا که از بیم
بطرفی رفته باشد از این سخنان اندوه آدم زیاده گشته از فوات هابیل سر بر خاک زده و گریبان بیقراری چاک و بعد از گریه و زاری بسیار از حضرت جل شانه
بصبر و شکیبایی مامور شده از مردم کرانه گرفت و از تنهایی آن یگانه گشته دریا یا نه کشتی و از حیوانات لنگی گشتی و العمه از آن شاد و فرمودی و قطره آب چشیدی
و کفتی **نظم** فلا تکلمت محروما و لا فرحا ❊ الا و ذکرک مقرون بانفاسی ❊ و لا هممت بشرب الماء من عطش ❊ الا رایت خیالا منک فی الکاس و چون حکم دکم
فی القصاص در دیوان حاکم حق نافذ شده قابیل و اتباع کاذب یمن رفته ابلیس او را به پرستش آتش دلالت نمود و او در یمن آتشکدها ساخت و شعله آتش طغیان
از اولاد او سر بآسمان کشید و آدم علیه السلام را از فراق هابیل طاقت طاق بود تا حضرت وهاب عز الاطلاق بعوض هابیل فرزندی بوی عطا فرمود
و او را بزبان عبری شیث که معنی آن بعربی هبة الله نام است نام دیو بند علاقه از فرزندان دیگر گسسته بروی ببست و در تربیت او کمال اهتمام مینمود تا بحد رشد
رسید و لمعه نور احمدی از جبین مبینش تابان گشت و بحکم الهی وصایت و ولایت عهد بوی تفویض یافت و چون اولاد قابیل در یمن و اسباط آدم علیه السلام
در روی زمین بسمت کثرت پذیرفت و باغوای ابلیس آتش پرستی و شرب خمور و فسق و فجور شایع گشت وحی الهی در رسید که آدم بدعوت ایشان پردازد و زن

بنصیحت و پند کشیده و ایشان را براه راست هدایت نماید آدم علیه السلام بعد ازین بیفته باظهار معجزات ایشان را هدایت نمود جمعی متابعت جد بزرگوار
خود کرده ترک قابیل نموده و برخی سبیل ضلالت پیمودند آورده اند که شصت صحیفه موافق احادیث اهل بیت حکمت پیت و یک صحیفه مشتمل
بر دلایل توحید و وعد و وعید و احکام و سنن و حدود و علوم هندسه و حساب و طب و تسخیر و صنایع و استخراج میاه
و لغت آدم نازل شد و شریعت آنجناب که مردم را بان دعوت می نمود خدا پرستی و نماز و روزه و حج و قربان و اجتناب از شراب و گوشت خوک
و خباثت بود و گفته اند که شراب در عهد جمشید پدید آمد مبنی بر آنست که در زمان بعثت نوح علیه السلام بعلت طوفان انگور و آب ان نایاب و شراب
متروک بود و باز در عهد جمشید بهم رسید و جناب حضرت آدم علیه السلام بقولی از پیغمبران اولو العزم است و چون شریعت او ناسخ شریعت پیغمبری نبود
جمعی او را اولو العزم ندانسته اند و آنجناب بلند قامت و سیاه موی و گندم گون و موی مقدم سرش کم بود و در مقدار قامت او اختلاف است و آنچه
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده قامت آنجناب شصت ذراع بود و از جمیع افراد بشر بنور حسن و کمال جمال اختصاص داشت و حضرت رب العطایا
او را شش چیز کرامت فرموده بود اول آنکه طینت طیبه او را بدست قدرت خود تخمیر کرده بود دوم آنکه روح را که نسبت بخود داده در وی دمید سیم آنکه ملائکه
عظام را بسجده او امر فرمود چهارم آنکه او را بتعلیم اسماء سرافراز گردانید پنجم آنکه بهشت عنبر سرشت را بی تحمل طاعتی و سابقه خدمتی بروی ارزانی داشت ششم آنکه کلمات
توبه را بوی القا کرد و از لطایف حکمتهای آنجناب است که هر که تخم زرنیخ را با روغن درهمی بمثل آن شکر درهم آمیخته از ابتدای نزول آفتاب به برج حمل تا اول
حلول آن ببرج سرطان بخوردن آن در هر سال مواظبت نماید تا آخر عمر بیمار نشود و قوای او منکسر نگردد و مرگ ضعف نپذیرد ذکر وفات آدم علیه السلام الملک
لله حقا و البقاء له و کل ما دونه فان بتحقیق چون هر آغازی را انجامی مقرر و هر بدایتی را نهایتی مقدر است پس از آنکه از روزگار زندگانی آدم علیه السلام
بصحیح اخبار نهصد و سی سال یا نهصد و سی و شش سال یا هزار و سی سال یا هزار در گذشت عارضه بر ذات همایونش عارض شد شیث علیه السلام را
که با وی از فرزندانش بیشتر تقرب داشت و در ادای حقوق بندگی خدا سعی و جهدش افزونتر بود بطور سینا فرستاد و مستدعی میوه از میوه های بهشتی
که دلش را میل تمام بآن بود شد شیث علیه السلام بر حسب اشارت آدم علیه السلام بکوه طور رفته مسئول پدر را بزبان نیاز عرض درگاه یگانه بی انبازی
نمود قبولش شنیده کاسه چوبینی که در دست بی دیش داشت و از مواردی که مسئلت نموده پر گشته با خاطر خرم نزد پدر باز گشت و کاسه را بآن
آنحضرت علیه السلام گذاشت آدم علیه السلام از آن کاسه پاره رطب تازه بر آورد و بر بدن مبارک بمالید و دانه چند از زیتون تر بر گرفته تناول فرمود
و بواسطه دوائی که از جانب حکیم علی الاطلاق بجهت رفع علت او عطا و اتفاق شده بود دفع مواد علت از جسم مبارکش گردید لیکن چون روز بی شب
رسیده بود که دست میل فطری باز گریبان گیر خاطرش گشته طبایع مختلفه را باقتضای تضاد اصلی اختلاف کمّاً و کیفاً حاصل و مرغ روحش که از آشیانه
قدس در تنگنای قفس تن منزل گرفته بود پرواز عرصه گلزار عالم آغاز را بایت کرد بیت طیری کافتاده بودی در قفس باز شد سوی گلستان هوس

هنوز

هنوز شبی بسحر نپیوسته پنجه شوق آتشینش ناخن زنان دل مجردات عالم علوی گردید از صوامع ملکوتش مردم زمزمه جان فزای بگوشش جان رسید بیت
قم توجه شطر اقلیم النعیم * و اذکر الاوطان و العهد القدیم * جهد کن این بند از پا باز کن * بر فراز لامکان پرواز کن * رفته رفته آتش شوق تنی بر طبیعت مباشر گشت
چون عرض بر جوهر قایم و ضعف قوی شده تا ده روز چنان شد که روح را از کثرت شوق بمبدا جسم عنصری الفتی نماند و جسم را از روح علاقه کلفت
و تغایری که بواسطه تعلق روزگاری دراز در میان بود عیان گردید بیت زبیم رنجید اجزای وجودش بجنبش افتاد باهم تار و پودش لاجرم روز دهم
از ایام مرض که روز جمعه یوزدهم ماه محرم و ششم نیسان و روز خلقت او بود صحیفه هستی بر قواعد احکام فرایض و سنن حق که مبنی از ضوابط دلایل حدود شریعت
مرقوم در زیر بالین خود نهان ساخته و شیث علیه السلام را وصیت نمود که پس از آنکه من جهان فانی را بدرود گویم صحیفه که در آن شرایط حفظ اوامر و نواهی الهی را
نوشته در زیر سر خود نهاده ام بر گیر و دیده از مشاهده آن پوشیده دار و در سال دیگر همین روز بر دو گوشه احکام خدا را بر بندگان او جاری ساز و در برابر لوازم
رضا و تسلیم جناب شیوه پیغمبران و دوستان خداست بپرداز و در آن روز که کوه خدید رفته از دو آب درخت میوه باز مانده از بهشت که مرا بدان میل و رغبت است
مسئلت نما شیث علیه السلام بکوه خدید رفته جبرئیل علیه السلام و فوجی از ملائکه را ملاقات نمود و ملائکه سبب آمدن او را از مقام استعلام نمود شیث علیه السلام کیفیت
واقعه را بر زبان آورد جبرئیل علیه السلام گفت هم اکنون از اینجا باز گرد که پدرت را حنوط و دفن باید داد و امر غسل و کفن خبری نشاید شیث علیه السلام با جبرئیل و جماعه
از کوه خدید بآرامگاه آدم شتافته او را محتضر یافت و جبرئیل و عزرائیل علیهما السلام ببالین او تقرب جستند حوا بمقتضای طبعی که نسوان را است ناله و افغان سر کرد و آدم
علیه السلام او را بصبر و شکیب امر فرمود و امر الهی را تن در داد و مرغ روحش چندی در بیابان هوای داشت تشبیهات نفس گرفتار دام قفس علایق شده بود پر افشان گشته بر فراز
انس و حظیره قدس منزل گرفت بیت ذره رفت و بخورشید رسید قطره رفت و بدریا پیوست شیث و ملائکه علیهم السلام جسم پاک او را که جوهری بود دار اعراض
غراض و در سیجامه بهشتی بکفن و حنوط بکافور و در غاری که در کوه ابوقبیس واقع و بغار الکنز معروف است مدفون و مخفوف نمودند ثوی و الثری من کان یکفی الوری
و نعم صرف الدهر ناوله العمر و پس از آنکه یکسال و یوزده روز از قصه آدم منقضی شد حوا از شوق لقای او بر سر افتاده دیده از دیدن جهان بربست و در بر آدم
علیه السلام مدفون گشت گویند در زمان نوح پیغمبر علیه السلام که موج طوفان بر اوج گرفته توده خاک را بر باد داد نوح علیه السلام جسم پاک او را با خود در کشتی کرد
چون آسمان و زمین از تلاطم امواج طوفان بحر سخط ربانی آرمیدند در زمین نجف بخاک سپرده در پناه آن امام همام مخفی این گشت شرح شمه از حالات شیث
پیغمبر و بعضی از احوال او شیث علیه السلام پسر آدم است و برخی بر آنند که نبیره آدم است و پدرش صلبی نام داشت و او را اوریا اول و هبة الله نیز خوانند و لفظ شیث
داور یا هر دو سریانی است و اوریا بمعنی معلم و چون اول کسی که بتعلیم و تعلم و علم آداب و هنر رنج برد او بود بدانجهت او را اوریا اول گفتند گویند پس از آنکه پنج سال از شهادت
هابیل در گذشت و سال عمر آدم علیه السلام به دویست و سی و پنج سال رسیده بیقراری آنحضرت علیه السلام در مصیبت فرزند بدان انجام کشید که نفسی آسایش نمی نمود
و آزاده از ایی تعلق با یافت تسلی کی ابیا فرمند که در آن روزگار شرافت ظاهر و باطن جمع ساز و بلند قدر و علو رتبت بی نظیر و انبار شده و نور پاک محمدی صلوات الله

وسلامه علیه وآله را که علت غائی آفرینش است لمعه‌ای از نور مطهر آدم در صلب طاهر او ظاهر ساخت و بواسطه دیدار وی شبهای غم آنجناب را که در مصیبت هابیل
سحری ندیده بود اثر صبح بهجت و سرور رسانید لاجرم آفتاب جهانتاب رخ شیث علیه السلام از مطلع غیب فروغ بخش ساحت شهود گشته تا نهصد و دوازده سال
اشعه اشعات هدایت پرتو افکن انجمن احوال مردم زمان شد و بروایتی ونور وجود به زمان آنحضرت تا هزار سال و چهل روز در بسیط جهان فانی باقی بود و کواکب
سایر اولاد آدم که بهر مقدار از حین ولادت جفت و همتا بود و چون به سن رشد و تمیز رسید آدم علیه السلام خواست تا برای او تزویجی نماید عصر روز پنجشنبه
جناب حق جل ذکره حوریه نزله نام از بهشت برای او نازل فرموده او را به شیث تزویج نمود و از او یک پسر با چهار پسر متولد شد و برای پسر دیگرش حوریه منزله نام
که بعد از حوری اول نازل کرده بود یکی از بنات جن برای او خواستگاری فرمود و از او یک دختر با چهار دختر متولد گشت و ما بین ایشان بواسطه عقد و ازدواج
و توالد و تناسل جمعیت و کثرت بهم رسید که آدم علیه السلام تا زمان وفات از اولاد و اولاد اولاد خود چهل هزار نفر دید و سلسله اولاد و احفاد او به شیث نسبت می‌رسند
چه بعد از طوفان نوح از نسل دیگر فرزندان او کسی نماند و خوی درشتی خلق که در بنی نوع انسان پدیدار است بسبب نسبتی است که به حوریه و دختر جان است و آنجناب
و آنجناب محبوب‌ترین اولاد آدم علیه السلام بود در نزد او بحسب صورت و معنی اختصاص داشت الحمد لله فهو ما عظمه جری بدرک فی لوحه
القلم و بعد از پدر بالزام وصیت تعیین مؤدی شغل خلافت و متصدی منصب وصایت گردیده خلق را دعوت نمود در تعیش شریعت آدم اختراع
نمود و پنجاه صحیفه که مشتمل بر علم اکسیرات و صنعت و حکمت و نوامیس الهی و دلایل احکام و قواعد و حدود و سنن بود بر او نازل شده و در اجرای اوامر و نواهی آن نشر
احکام فرایض و سنن حج بیت الله الحرام و عمارات آن اعلی اشاهی مبذول فرموده و ساعات شبانه روز به بیست و چهار قسم تقسیم کرده هر ساعتی را
بعبادتی مخصوص داشت و دقیقه از دقایق نیکی را فرو نگذاشت آولاد قابیل را که بفسق و فساد بودند دعوت بسیار کرده بعضی قبول ایمان نموده اطاعت کردند
و برخی انکار کرده طغیان ورزیدند و چون کام جانش از جام کل نفس ذائقة الموت صهبای تلخ بنیاد چشید چون انوش نفس مقدسش از منادی و قال لهم خزنتها
ندای سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین گوش کرد پسرش انوش که در آن زمان در زهد و فضل شاخص بود بوصیت او وصی و خلیفه شد بتکفین و تغسیل
پرداخت و عرصه شریعت جد و پدر را بفروغ مهر هدایت روشن ساخت از سخنان حکمت آمیز اوست که مؤمن را شناخت خصلت باید اول شناختن امر خداوند
و علم با حوال علما که دوم شناختن حقیقت خیر و شر سیم مطاوعت از سلاطین بعدل باشد زیرا که سلاطین ظل الهی و مظهر پادشاهی اند چهارم ادای حقوق
والدین پنجم رعایت دوستان و صله ارحام ششم کار آوردن قوه غضبی بشرطی که بسوی الله باشد هفتم صدقه بر ارباب احتیاج هشتم رفق و مدارا با غیر نهم
احتراز از منهیات دهم صبر بر نوایب یازدهم زبان راست و دل مهربان دوازدهم گرفتن آواز مردم سیزدهم گریز چهاردهم قناعت پانزدهم شکر نعمت خداوند و فرمان
در راه او پانزدهم گدازش سلیقی که پر از الایش باشد غرض شد شانزدهم حیا که بهترین صفات است و باز فرمود که پادشاه برابر است با آنان خود بجان نسبت ما
که نفس را به بدن مردمان که نفس بعضی از ترتیب و تربیت اسباب بدن آسوده نیست و پادشاه نیز بعید زمانی از رعیت که سایه ایشان بایشان حمایت دیند

آسایش

آسایش و آرام نمی‌رسد تا ادای حقوق الهی که ظاهر حقیقه نموده باشد و باید که پیوسته اوقات بتنظیم و نسق امور مملکت مصروف دارد چه گاه باشد که اگر لمحه خاطر ملکی را
از تدبیر و تصرف ملک فراغتی حاصل آید حادثه رخ نماید که دفع آن بآسانی نشود و کار مشکل گردیده محتاج بجمیع مصالح کلیه شود و شاید که کلان او حیان باشد که مال
بستم فراهم آید که جمیع اهل آبادی ملک میسر نیست پیوسته فرزندان خود در اکفالت مصالح جمهور برایا و کفایت امور کافه رعایا و آبادی کشور و نفع اهل مملکت غیب
و تحریص نماید تا این اطوار ملک را کار از لحظه خاطر کرده و در تبجیل و تعظیم ارباب معرفت که مرآت آگاهی الهی اند کوشد و مردم شایسته از جمیع بخشم مردمی و کرم دیده
ایشان را معتمد شمارد و بتفویض خدمات خود اختصاص دهد که بمقتضای گوهر نیک خصال ملوک هران کرم آمیز و دستها نیز اگر ایشان واره وزیرا که دولت صداقت
سیر بهتر از برادر و میراث برات **ذکر خلافت انوش بن شیث و مدت عمر او و در بسیط عالم** انوش بعد از پدر صادق را گویند بعد از شیث علیه السلام بمسند خلافت نشست
و احکام شریعت را امضا نمود و مادرش حوریه ایست که واهب العطایا برای شیث آفریده و با و عطا کرده بوده و گویند که از بنات ابناء آدم دختری بود
حزن ابن به الاختلاف الاقوال نهصد و شصت سال یا ششصد سال یا نهصد و پنجاه سال یا نهصد سال زندگانی نمود و در روز دوشنبه سیم تشرین الاول کاه خلافت و وصایت را
از فرو وجود خود تهی کرده بعالم قدس خرامید شعر از امضی احد سلوله احدثه و بذا کان حکم الله بطرد و کفتار **در ذکر مختصر حالات قینان و شناختن اورا چون**
قینان پس از انوش وصی و خلیفه شده باحیاء رسوم پدر پرداخت و مبادی دین قویم را بحسن ایمان نفس محکم ساخت نزدیک نهصد سال خلافت نموده و بعد از آن
تموز وفات یافت نهصد و چهل سال در جهان زیست **ذکر خلافت مهلائیل بن قینان و آثار او در بسیط جهان** چون قینان از ایوان خلافت
رخ خواست مهلائیل که معنی آن الارض نور شامل است برتخت وصایت نشست و بر شعه اشفاق سحاب مساعی جمیله کاشت دولت و دین را طراوت بخشید و در زمان
او عدت و کثرت بنی آدم بمرتبه رسید که در حوصله تعداد و شمار نگنجید و پس بهر قبیله ملکی برگماشت و زمام اختیار هر فوجی را بکف معلوم داشت و خود فرزندان
شیث علیه السلام در ملک بابل کن شده شهر سوس را بنا کرده و تا آن زمان مردم را جای در غارها و بیشها بود و کسی در خانه و کاشانه نغنوده و بعضی او اماکن
و مساکن پدید آمد و چون نهصد و پنج و شش سال یا هشتصد سال زلال حیاتش در جویبار شش روان گشت یرد پسر خود را ولی و وصی کرده بعالم دیگر روان شد
شرح مجمل حالات یرد بن مهلائیل و وفات او یرد بعد از پدر برتبه وصایت و حکمرانی مخصوص گردید و بحفظ قواعد آبا و اجداد و کار سعی کوشید فرزندان قابیل در زمان
او اسباب طرب مرتب ساختند و کلاف او امر و نواهی الهی برداختند گویند نهصد و شصت و دو سال روزگار گذرانیده بحکم قدر در ماه آذر **ذکر حالات ادریس نبی**
در جهان و کیفیت رفتن او از زمین به آسمان ادریس علیه السلام پسر یرد بن مهلائیل است نام او بعبرانی اخنوخ و بیونانی ارمیش و ادریس عبارت از عطارد است و عرب
ادر ا هرمس گویند و چون پیوسته بدرس علوم راغب و کشف حقایق اشیاء را طالب بود ادریس گفتند و او را که برتبه نبوت و حکمت اختصاص داشت
المثلث بالنعمه خوانند و حل آنکه مرثیه میدانند منور صد مرحله یا ششصد و شصت مرحله از مراحل از زندگانی آدم علیه السلام بود که در حیف گیتی از بلاد
مضراب ضعف صفت پوشیده عالم را با نور روی خود روشن ساخت کنندم گون انبوه موی و عظیم الجثه بود و یک دستش از گوش دیگر بزرگتر و چون

بمقدار شد رسیده و در خدمت غوث و شمون یونا که یکی از پنجاه و سه صحیفه بود موسوم بود متعلم شد علم و آداب از او فرا گرفت و در دانستن علوم
یگانه شد و در باب ثالث معروف گشت و در هر دو پیشه کاری موصوف شعر ق الخطه طراز خلافته تم الکمال به کالمرء بالکرم ث روزی هزار بار خدا را
تسبیح می‌نمودی و پیروان خود را پیوسته از واقعه طوفان و بعثت انبیا و بعد از خود خبر دادی و لباس گشت خیاطی نقاب با جامه از چهره شواهد حقایق بگشادی
بعمارت اهرام مصر اشارت فرمود و تعمیر صد بلد که کوچکترین آنها بلده رها است به پرداخت و تمامت ربع مسکون را سیر نموده بچهار قسم منقسم ساخت و اقسام
چهارگونه را با بلادس و لادس و اقلیوس و بولس مسلم داشت و برای هر یک بلاد صحیفه محتوی بر قوانین و رسم بنگاشت و مردم را بهفتاد و دو نوع دعوت
نموده از خوردن گوشت کلب و خنزیر و خمر و مسکرات و نجاسات مثل قلاده و غیره نهی و بدادن زکوة و غسل جنابت و حیض و مس اموات امر فرمود و برای عبادات
اماکن مخصوصه بنا نمود و سی صحیفه بر او نازل شد و از هر صحیفه ان یافتن و شناختن اسرار علوم حاصل اقدام نمود که دقیقها نهاد و در حین وقوع قرانات و رسیدن
کواکب بدرجات شرف و انتقال از برجی ببرجی ارصنت بسته ادوار و تعیین تقویم ستارگان و نظرات و مناظرات و سعادت و نحوست قران و شرف و هبوط
و حیت و وبال و اوج و حضیض کواکب و صنعت خیاطت و کتابت منسوب باوست اراده جهانرا از لمعه نور هدایتش روشنی حاصل آمد و آوازه کوس دولتش بگوش جهانیان
رسید مردم را بطاعت خدا امر فرمودی و از ارتکاب منهیات نهی نمودی تا هفت نفر پیرو او شده راه بندگی سپردند پس بمعاونت و معاضدت آنها بجد و جهد
نموده شماره اتباع بهفتاد نفر پس بهفتصد نفر پس بهزار نفر رسید از آنها یکهزار برگزیده اول صد نفر و از ان هفتاد نفر و از ان ده نفر پس هفت نفر و اتیان الامر کرد و
تا با او بمقام استجابت دعا برآمده از درگاه وهاب بی‌ملال نمودند و دیگران آمین گویند تا راه هدایت و یقین بر ایشان و کار گشایان آسان گردد لاجرم بر حسب فرمود
سرها بر زمین نهاده دعا کرده دیگران آمین گفتند و بر طبق سؤال جواب شنیدند پس دستها بسوی آسمان برداشته بار دیگر شفقت نمودند همانا دم بر شحه افشانی
سحاب مرحمت لایزال کامش آمال بندگان را طراوت تازه حاصل شد و گوش هوش ادریس علیه السلام بلآلی شاهوار وحی و الهام شنف و قامت قابلیتش بتشریف
شریف نبوت مشرف گشته راه راست معرفت و یقین را با ایشان نمود و در گنجهای اسرار و علوم را بر چهره ضمیر ایشان گشود و چون ادریس علیه السلام بآسمان شتافت
و عقد جمعیت پیروان او متنافر شده و بسنین و شهور پراکنده شدند و بعد از مدت معدودی چند اختلافات کلیه میانه آنها واقع شده در شریعت او رخنهای حادث
حادث کردید گفته‌اند که چون دیرگاهی در این سرای سپنج روزی بسر برد و شبی بیچرب یافت و آوازه زهد و پرهیزکاری او ملائکه را آویزه گوش گردید عزرائیل علیه السلام
پنجه شوق صحبت آنجناب دامن گیر ضمیر شده از آفریننده آسمان مسئلت نزول بر زمین نمود و بصورت آدمیان بمصاحبت فیض گشت ادریس علیه السلام چون از طرز تقریر
صحبت و اطوار وی دریافت که او از طبیعت بشری نیست لاجرم زبان باستفسار بگشود و پس از شناختن او بمقام معذرت برآمده گفت اگر بقبض روح
من آمده اینک بدانچه ماموری بپرداز شعر طریق عشق پر آشوب و فتنه است ای دل … عزرائیل گفت مرا شوق لقای تو باینجا کشانده و بخوشی فیض صحبت تو از ارتباط
سپهر برین به بسیط زمین رسانده … تو میرفت و ما عاشق بیدل شدیم و گرنه تو آزاری و چرا این کاری نیست ادریس علیه السلام گفت اکنون

که چون

که چون تو برادری شفیق مرا مونس و رفیق شده بهتر آنست که رازهای دیرینه خود را با تو در میان آرم و پرده از روی شاهد مدعا بردارم عزرائیل جواب گفت
بگوی و از من چه یاری می‌جوئی ادریس علیه السلام گفت روزگاریست که مرا خاطر بان تعلق رفته که بآسمان رفته اوضاع فلک را مشاهده نمایم عزرائیل علیه السلام
بحکم الهی بقبول مسئول او پرداخت پس گفت میخواهم که درد ناگوار مرگ را بچشانید گفت آن را در دو دریا هم تمنای آن دارم که از حضرت مقبض ارواح درخواسته
درخواسته غبار آرزو از لوح دل برخاسته داری عزرائیل که بسلطنت او از حاصل نموده بقبض روحش پرداخت و بعد از ما روح او را بجسم کش محی حیات
ادریس علیه السلام گفت اگرچه با نامل اهتمام تو پرده از خارش هر دو مطلب برگشوده گشت اما مدعای دیگرم در پرده خفاست که از نیز جز بپای مردی لطف
چون تو یاری مهربان حاصل نتوان کرد عزرائیل علیه السلام گفت آن اشارت فرمود ادریس علیه السلام گفت میخواهم که آتش فروزان دوزخ را بمن بنمائی تا شاید
آیت تخط رؤیه عزرائیل آتش سقر را از نظر او جلوه گر ساخت ادریس علیه السلام باز زبان بعذرخواهی گشوده گفت چون سه حاجت مرا حاصل کردی
ملتمس آنست که حاجت چهارمین برآیند که دیدن ساحت بهشت برای آنست براری عزرائیل علیه السلام گفت ای پیغمبر خدا بهشت جائی است که هر کس رود و باز نیاید
اگر عهد نماید که در آنجا بار توقف در زنگ ننمائی تا المقصد برم ادریس علیه السلام عهد نمود که پس از مشاهده بهشت بازآید و بفضل عهد نماید عزرائیل پر بر او را
جلیلت او را پیر خود نشانده در هفتم آسمان به بهشتش رسانید ادریس با ابرام عهد که پس از مشاهده بهشت در بهشت درنگ ننمود و نعلین خود در او بپای درخت طوبی
از دی کنده قدم بیرون نهاد و عزرائیل علیه السلام گفت نعلین من کجا مانده و جای آن است که باز گردم پس قدم بساحت دلگشای بهشت نهاده بایش
برنشست و خندید که عزرائیل از بازگشتن او مبالغه نمود و از جای برنخواست عزرائیل صورت ماجرا را بحضرت کبریا عرضه داشت و از جانب خداوند ملک الملوک
ملکی برای تفتیش مدعا مامور شد چون فرشته نزدیک ادریس علیه السلام رسید بمقام استفسار برآمده ادریس علیه السلام گفت شربت کل نفس ذائقة الموت را از جام
مرگ چشیدم و بحکم ان منکم الا واردها بدوزخ رسیدم و نار رعبا او فروزان از قدم آن روضه پرصفا نهادم اکنون بحکم و ما هم منها بمخرجین و تا خدا او نیز چون
ما را از این مکان دوری نفرمایم ملک گفت ماجرا را عرض و جواب وصل وفی و وقف شنیده عزرائیل از تعرض او ممنوع شد و حکم در رسید که دست از دامن
که دست اندر جلیت بازده و پای خلوتسرای با نهاده است عزرائیل دست از او بازداشت و او را هم آنجا که است و گویند آنحضرت در بهشت مدوخفتن
علمهای حوریان مشغول است و علمای اهل سیر این روایت را موافق اخبار عامه دانسته کیفیت رفتن ادریس را بآسمان چنین نگاشته اند که یکی از ملائکه را اجابت
بجرمی معاتب ساخته از آسمانش بزمین فرستاده گفت چه دورشور بنجا که این جای تو نیست جایگاه قدس ماوای تو نیست چون پنج نوبت نوبت
بنام ادریس علیه السلام در بسیط زمین کوفته شد و آوازه آن از عرش حتی برخاست ملک بخدمت آنجناب رسیده و او را وسیله نجات خود ساخت و از وی درخواست
کرد که شفاعت او نموده بمکان اصلی خود بازگرداند ادریس علیه السلام سه روز بار روزه بسر برد و سه شب بعبادت و تضرع بسحر و زبان بشفاعت او برگشود و رخصت
عروج برای ملک حاصل فرمود ملک گفت میخواهم باز ادافتی که برمن داری تدارک نمایم اگر حاجتی داری اشاره فرما و بر انقضای آن سرافرازی ادریس

علیه السلام گفت میخواهم بواسطه تو مرا با ملک الموت الفتی حاصل آید و زنگ کلفتی که پیوسته از یاد او بر آینه خاطر است باین وسیله زداید ملک بر رفتن
مسئول او گذشت قبول بر دیده نهاد و او را بر پر خود نشانده بجانب آسمان پرواز میان آسمان چهارم و پنجم با ملک الموت مصاحب دیدار کرد
ادریس علیه السلام قابض ارواح را دید که سر بزیر افکنده و لب از گفتگو بسته بسبب آن استعلام نمود عزرائیل گفت تعجب دارم که حق سبحانه مرا مامور
بقبض روح تو در همین مکان ساخته و ترا بدینجا یافته ام ادریس علیه السلام از شنیدن این خبر هوش از سر رفته از دوش ملک بزیر افتاد و عزرائیل علیه السلام
بقبض روح او قیام نمود و زیستن او در دنیا موافق احادیث چهارصد سال بود و گویند او را دوستی بود که پس از رفتن باسمان بیقراری و اضطراب نمودی
و در مفارقت او آشفته و پریشان بودی ابلیس روزی بصورت انسانی خود را با و نمود و گفت اگر خواهی صورت ادریس را برای تو بسازم و تو بسیار دم
بملاحظه آن تسلی یابی آن مرد رای او را پسندیده صورت ادریس را ازو گرفت و در خلوت خانه خود نهان داشته هر صبح و شام از دیدن آن دل و جان را آرامش
دارآرام میداد اتفاقا روزی فجاة در گذشت و مردم بخانه او در آمده آن صورت را در آنجا یافتند ابلیس فرصت جسته خود را میان آن جمع رسانید و گفت که ادریس
و پیروان او همین صورت را پرستیدند و او را خدای زمین دانسته بان تقرب میجستند و این سخن در دلها جای گرفته رفته رفته هر کس صورتی ساخت و بعبادت
آن پرداخت و رسوم بت پرستی از آن زمان شایع گشت و گفته اند سبب بت پرستی آن شد که جسد آدم را بعد از آن در صندوق نهاده در سفر و حضر همراه داشتند و اولاد
قابیل را از دیدن آن منع میشد و شیطان برای اولاد قابیل صورتی بتو ترتیب داده و بجای آن پیروی درانداخت تا هر یک بتمنای جداگانه پرستیدند و بت
پرستی قیام نمودند و نیز گویند پس از آدم علیه السلام و پیش از ادریس صلحاء (?) بودند که ایشان را یغوث و یعوق و نسر و سواع نام بود و هر یک از ایشان که رخت
سفر از جهان می بست پیرش (?) صورتی ساخته عقده کدورت دل را بدیدن او میگشودند و بعد از آنکه همه شربت فنا نوشیدند خلعت بقا پوشیدند شیطان احفاد
ایشان را گفت اینصورتها خدایان زمین اند و صورت هر یک را در آیینه نقش آن مراتب ساخت که دیگر محو نشد و بعد از واقعه طوفان تا زمانی دراز از آن تماثیل
نشانی نبود سرانجام ابلیس آنها را یافته سواع را بهیئت کلب … و یغوث را بمذحج و نسر را بحمیر و یعوق را بقضاعه داد و بار دیگر جهان آن رسم را پسندیده پرداخت و از …
دانسته اید که دانستن خیر و شر یافتن تمام علم است و فهم شناختن تمام دقایق حکمت است و فهم دقایق حکمی حسن سلامت و عافیت است و گفته اند
جاهل صغیر باشد اگرچه شیخ کبیر است و عالم کبیر باشد اگرچه طفل صغیر است و پادشاه باید که نفس خود را مغلوب سازد زیرا که نفس و شهوات را مقهور سازد و قاهر
برضبط خواص خود نیست و هرگاه خواص خود را ضبط نتواند نمود محافظت اعوان و انصار را نمی تواند کرد و چون شرایط حفظ اصحاب را بجا نیاورد در ارکان خلل عاجز
آید و امور ملک اختلال پذیرد و باز فرموده در طلب گنج بر بدو شرایط ریاضت را رعایت نماید و نفس خود را در سکینه و وقار … آب حسنه
گلی از اخلاق سیئه نباید دور امور استعجال جایز ندارد بسیار در محاورات … حیا را ابروی خود کرده دلهای خویش را از خوف الهی … عواقب
ندامت بپرهیز زیرا که این صفات رقبه شما را از ربقه جهالت آزاد سازد و از کلالت خسته اجتناب لازم است که قلوب شما را از ایمان بپردازد شاید اگرچه

کیمیای

کیمیای شما را پر زر سازد و بکرام اخیار و شرار معتاد شوید که بهم از آن شر جز نموده باشید و هم ازین گفت شر و کسی که تر از آنچه در تو هست مدح نماید
امین مباش چه شاید ذم ترا نیز از آنچه در تو نباشد نماید و با سلاطین و علماء دوستان استحقاق نشاید که در آن بیم جان و زیان دین و سبب مروت مقصور است

شرح قصه هاروت و ماروت چون ائمه اخبار و سیر قصه هاروت و ماروت را بعد از قصص ادریس علیه السلام بتبیان ایراد کرده اند متابعت ایشان را
لازم شمرده لکن بطریق احادیث اهل بیت عصمت صورت آن واقعه نگارش می یابد که از اصحاب روزی از جناب ولایت مآب در باب ستاره که بزهره
معروفست سؤال کردند آنحضرت فرمود که وقتی حضرت باری عز اسمه معاصی ابنا آدم را مشهود نظر ملائکه ساخت هاروت و ماروت در مقام طعن ایشان گفتند
مشت خاکی را بید قدرت خود سرشته بر ملائکه افزونی دادی و در عرصه جهانش خلافت فرستادی اینک فرزندان او اسباب لعب آماده دارند و درهای معاصی
کشاده جناب ربوبیت را گفتار ایشان پسند نیامده فرمود که شما را نیز طبیعت بشری حاصل آید مرا نافرمانی نمائید عرض کردند حاشا که از زلل رفت آثار را
دوستی تا با بد بر با کشیده است این قسم پس قدرت الهی برای اثبات مدعا شهوات انسان را در طبیعت ایشان ساری ساخته هر یک را گلگونه حیله از زمین
فرستاد و از شرک و زنا و قتل و خوردن خمر نهی فرمود و همانا چندی بر این بر نیامده بود که روزی زنی زهره نام که خورشید سپهر در حلقه زلفش بدام و آسمان گرد
ماهی تمام بود … برای رفع مشاجره بنزد کار ایشان رفت چهره چون گل سنبل بر تاب نهاده و خنجر غمزه خونریز را بخون … ساخته
پیدل آب داده … چون ابرو که بر نسرین سمن بر زده گوهر غلطانش در حقه مرجان چون رشته در خوشاب که بحل مذاب آمیز

شعر لعلش چو عقیق گوهر آگین ❊ زلفش چو کمند آب داده ❊ در عرصه بوستان حسنش ❊ زلفش بچگان زمانه زاده ❊ و انوار … شمس النهار و چهار جهت
وضوء الشمس سنهها کاشف فلک را جادوی مردم دیده مردم فریبان آن پریوش فتنه عقل و هوش شده سودای زلفش را در سویدای دل منزل داد و بزبانی که بیان نبود …
باشد قصه خود در میان نهاد و شرط نمود که اگر در کنارش نشینند شاید مدعا ایشان را در کنارش نهد زهره او را بر زوری وعده داد و نیز … رفته مرافعه خود را
عرضه داشته و نیز متاع ایمان را در گرو خال هندویش نهاد و همان آرزو را بزبان راند و بهمان روز موعود گشت چون روز موعد در آمد هر یک پنهان از آن
دیگر راه کوی دلارام را سپرده اتفاقا یکدیگر را هم در آنجا یافتند و سر از شرم بزیر انداخته سرانجام راز نهان را در میان نهادند و قدم در درون خانه آنماه گذاشتند
از مهر در بر او جا گرفتند زهره چون ایشان را از سودای خود مانند زلف مشکینش بیقرار دید گفت بر این بتی که مراست سجده بر مرچهره آرزوی خود …
و بیرون جامی از باده ناب بنوشید جرعه از صهبای وصل آن … چشید ملکین پس از مبالغه بتکلیف او تن در داده بت را سجده کرده ساغری چند کشیدند
و در آنحال گدائی بر ایشان گذر افتاده زهره چون او را دید برای نهفتن ماجرای ایشان بکشتن آن بیگناه ترغیب نمود و هر دو ملک دست بخون او آلوده چون
خواستند که از وصلش کام دل گیرند گفت اسمی را که بواسطه آن هر شب باسمان میروید مرا در آموزید تا کام شما را حاصل کنم ملکین ناچار اسم اعظم الهی را با و تعلیم کردند
و آن زهره آن اسم را بر زبان جاری ساخت بآسمان شتافت و ملکین بحیرت از پی او نگریستند که نامد **بیت** جهان آفرین گر نه یاری کند ❊ کی بنده بر سر کاری کند

چون باسمان رسید خداوند عالم او را بصورت کوکبی که مشاهده میشود مسخ فرمود و احوال آن دو ملک را بملایک عوالم ملکوت ظاهر نمود و گویند
بعذاب دنیا و آخرت مخیر شده عذاب دنیا را اختیار رو در چاه بابل سرنگون آویخته اند و اکثر علمای خاصه و عامه را در این قضیه بواسطه عصمت ملایکه ایرادی لازم
آمده و رفع تردید ایشان را باین سخن توان کرد که شرط عصمت تحقق طبیعت ملکیت و آن دو ملک را طبیعت بشری حاصل شده بزمین آمدند و در صورت
فقدان طبیعت ملکیت عصمت لازم نیست **حکایت** گویند ساحرزاده را بعد از مرگ پدر هوای جستن علم سحر بسر افتاده به پیری رسید و التماس کرد و پیر که بابلش
برده گفت زنهار اسم خدا را بر زبان میاور تا ملاقات هاروت و ماروت میسر شود چون ساحرزاده قدمی چند بر نشیب نهاد آوازی مهیب شنید و دو نفر را
دید که نگون آویخته و دیدهای ایشان بمثابه مشعل فروزانست خوف و رعب تمام بر دلش استیلا یافته بی اختیار کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبانش جاری
شد و ملکین از شنیدن کلمه طیبه بر خود لرزیده گفتند اکنون که این کلمه دلیل نجات نزدیک شده پس ساحرزاده مقصود خود در اگفت و در جواب نصیحت و ملامت
شنیده باز گشت **ذکر بیان نبوت نوح و قصه واقعه** نوح علیه السلام از انبیاء و مرسل و پیغمبران حمل است پدرش را ملک نام بود و او پسر متوشلخ و او پسر ادریس علیه السلام
نام شریفش بروایتی شکر و موافق حدیث ائمه علیهم السلام یشکر یا عبد الملک یا عبد الغفار یا عبد الاعلی بود و از آن روز که بانفصال بعد از طوفان بر قوم خود گریست
بنوح موسوم گشت لون مبارکش گندم گون و مقدار قامتش سیصد و شصت ذراع بقول جمعی از اخبار او اولوالعزم اول است زیرا که واضع شریعت و نخستین
پیغمبریست که مت و قلم نسخ بر نسخ انبیاء سابقه کشید و بروایتی پاره از اخبار آدم نیز اولوالعزم دانسته و متمسک باین شده اند که آنحضرت هم واضع سنت
و قبول سنت و شریعت او تا زمان نوح بر هر مکلف واجب بوده او اولوالعزم ثانیست بزهد و پرهیزکاری و شکر و بردباری از همگنان امتیاز داشت هفتصد رکعت نماز
گذاردی و چندانکه از قوم باذیت و آزار رسیدی صبر و تحمل فرمودی حرفتش درودگری و بر کنار فرات از جانب غربی کوفه ساکن بود و بعد از آنکه چهار صد و شصت
سال پرستش آلهی قیام نمود ذات شریفش مجموعه فضایل و کرم و دیباچه اخلاق همه و مظهر انوار سعادت و مظهر آیات کرامت آمده در ازدار ان عوالم غیب در حرم
اوگفته اند **شعر** وانت کبد التمم المنور کامل * ید ورعلیک النوع وارده بالله * روزی جبرئیل علیه السلام از فرمان آلهی با او ملاقات دست داده و سبب کناره جوئی او را
از خلق استفسار کرد آنحضرت گفت مرا از ان با اقارب و آشنایان خود بیگانگی حاصل است که خدا را یگانه نمیپرستند جبرئیل گفت ایشان را جهاد کن تا مطیع و منقاد شوند
آنحضرت علیه السلام فرمود مرا آن مقدار قدرت و توان نیست که تنها با ایشان مقابله و مقاتله نمایم جبرئیل گفت اگر ترا قوه حاصل آید با ایشان محاربه نمائی آنحضرت
گفت بیسالیان بشمارت تا باین آرزو روز شمار مرد از ایم قوم بیاری بر روز مرام **[illegible]** از دست اگرو داشارت * جان مژده دهم بدین بشارت روح
الامین چون سخنان وی را شنید نامه خود را باز گفت و او را مخاطب ساخت که خداوند جهان ترا درود و تحیت خود اختصاص داده و تشریف رسالت را با
صبر و یقین برای تو فرستاده و ترا بتزویج عموره دختر ضمران امر نموده زیرا اول کسی که پی برایمان بطاعت تو نهد او خواهد بود و بخلایق را دعوت بحق نما
و زبان بارشاد و هدایت بگشای آنجناب از شنیدن آن سخنان چون بخت فیروز شکفت و در روز عاشورا که روز عید ایشان بود عصای سفید بر کف گرفته بجانب قوم

کرم

که سر آن آنها در شما هفتاد هزار بش بود و بنداء روان شده و ندای لا اله الا الله در داده آدم و ادریس راستگو و ابراهیم و موسی و عیسی اخبار نمود و اقرار بنبوت
آنجناب ختمی مآب صلوات الله و سلامه علیه کرده او را به تبلیغ رسالت خود گواه گرفت و نام همایون خویش را بیان فرمود و قوم را از پرستش بتان باز داشته دعوت
دین حق امروز از ارتکاب مناهی نهی کرده مردم صف صف ایستاده گفتار وی را می شنیدند و کسی را یارای دم زدن و یارای سخن گفتن نبود **شعر** له الشرف لا محه
الذی طود عبرة * تذل له اعناق کل سیده * عموره دختر ضمران را از نسیم کلمات جان فزای آنجناب غنچه یقین بر شاخسار دل شگفته ایمان آورد و پدر را کار
فرزند دلپسند نیفتاده بحبسش فرمان داد و او را از آب و نان ممنوع داشت تا رشته حیاتش مقطوع شود و یکسال که بر این ار گذشت و او را طعام و شراب آورد
والعبد ما که از زندان نجات یافت و بعقد دوام آنجناب درآمد سام از او متولد شد و نوح علیه السلام بدعوت قوم اشتغال نمود و چون سیصد سال از دعوت او منقضی
گردید و قوم همان از اقرار انکار نمودند و مرد از آرزو و ان افعی نمی آسودند و دلتنگ شده خواست که زبان بنفرین گشاید هنگام طلوع آفتاب دوازده هزار قبیله
از قبایل ملایک آسمان اول نزول نموده گفتند تمنا می آن داریم که از هلاک قوم خود در گذری و انها را چند گاه دیگر گذاری شاید تکلیف ترا پذیرند و راه بندگی خدا را
پیش گیرند نوح سئوال ملائکه را قبول نموده قوم را سیصد سال مهلت داده چون مدت مقرر بنهایت رسید و قوم را بر انکار اول حاضر دید نیت نفرین کرد
بدفع ایشان عازم شد باز دوازده هزار قبیله از ملایک آسمان دوم در پیشگاه او رسیده گفتند آرزوی ما آنست که بر قوم خود بخشایش فرموده آنها را گرفتار
غضب آلهی نسازی نوح علیه السلام مجدد خواهش ملائکه را پذیرفته از نفرین قوم در گذشت و انها را سیصد سال دیگر مهلت داده همچنان بحال خود گذاشت
چون دور مهلت ثانی نیز بسر رسید و ایشان را از طریق ضلال و ادبار کفر و طغیان ثابت دید و بمفتاح اللهم اهد قومی انهم لا یعلمون چندانکه درهای مسکت
و نیاز باز کرد از درگاه قهاری جز جواب لن یؤمن من قومک الا من قد آمن نشنود لاجرم زبان بسئوال رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا
گشاده تیر دعا بر نشان آمد و بکاشتن درخت خرما مامور گشت و چون پنجاه سال بر این آمد و درخت خرما برگ و بر آورده سر بسدره و طوبی کشیده
او را بفرمان خدا بریده تخته نمود و بساختن جبرئیل علیه السلام و تعلیم آن بساختن کشتی قیام نمود و طولش را هزار و دویست یا ششصد ذرع و عرضش را ششصد
یا پانصد ذرع و ارتفاعش را هشتاد ذراع معین کرد و از پیر در کار در ساختن آن معین داد و خواسته مهم مایحتاجش ملهم ساخت که از قوم استعانت جسته بگوی
که هر کس مرا در تراشیدن کشتی معاونت کند ریزهای که از چوب ریزد طلا و نقره شده او را مسلم است نوح علیه السلام چنان کرده بعد و دی او را اعانت
نمودند و در مسجد کوفه بتراشیدن کشتی مشغول گشتند پس از ان هر که بر او میگذشت آنجناب را استهزا میکرد و بنجاری منسوب داشته میگفت [illegible] نقش کم
شده و سر رشته [illegible] پیشش گم در بیابان [illegible] کشتی سازد و بر حجت فرود [illegible] بر او اند و هر گاه طفلی از آنها در وجود می آمد نزدیک او بردی [illegible]
دعیت کردندی و آنحضرت علیه السلام از سخریه و شناعت ایشان که کلما مر علیه ملاء من قومه سخروا منه [illegible] است بر ان تحمل و شکیب نمودی و بکلید ان تسخروا
منا فانا نسخر منکم [illegible] از گنجینه دل گشودی تا کشتی بانجام رسید و امواج بحر غضب آلهی بهنگام آن شد که در تلاطم آغاز نماید پس آنجناب گفتم قلنا احمل فیها من کل

زوجین اثنین واهلک در هر نوع حیوان جفتی برگزید و اهل و اصحاب خود را که در شمار هشتاد تن بیش نبودند با ایشان ساخته در کشتی جای داد و جسد آدم علیه السلام را
در تابوتی نهاده برگرفت و کنعان پسرش با یکنفر دیگر از زوجات خویش که راعله نام داشت و بمقتضای الا من سبق از زمره مومنین مستثنی شده بود از مصاحبت خود
محروم ساخت و بکشتی رفته مشغول تدارک خورد و نهاد و تعیین مکان نهاد بود که آب از تنوری که از طرف قبله و یکجانب راست مسجد کوفه بود و زن نوح در آن نان می پخت
جوشیدن گرفت و زن از دیدن آن آگاه شده جوشیدن آغاز نهاد و نوح علیه السلام را آواز داد که اینک از تنور آتش آب سر کرده جوش می آید نوح واقعه را یافته چون
باد بدانجا شتافت و مشتی خاک را گل کرده بر سر تنور نهاد و روی از آن بر گرد و بازگشت و هر طبقه کشتی را الطبقه از انسان و حیوان مخصوص نمود و مایحتاج هر نوع
آماده و مهیا فرمود و بر سر تنور آمده جهاز از گل برداشت و بجانب کشتی روان شد رفته بیاران خود پیوست پس اقطار امطار را رانسی ب ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر
بسیط زمین باران شد و سیلاب آب از چشمه بسیار و فجرنا الارض عیونا فالتقی الماء علی امر قد قدر سایل گشت و آنجناب بیاران و پیروان بسم الله مجریها
و مرسیها گفته کشتی را در آب روان ساختند و بامر الهی هر گاه که برای سفینه حرکت و سکون خواستند بنام بزرگ او جستند در خبر است که او را در آن حال نظر کنعان
پسر افتاده دید که آشفته و پریشان در آن ظلمات موج طوفان افتان و خیزان است دواعی مهر ابوت و میل هدایت دامن گیر شده ندای یا بنی ارکب معنا در داد که شاید
او را بکشتی آورده از غرقاب بلا خلاصی بخشد کنعان رفت بر کوهی که در آن نزدیکی بود فرو رفته شده جواب سآوی الی جبل یعصمنی من الماء باز گفت چند که
آنجناب او را از کشته لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم آگاه ساخت سود نبخشید [illegible] اگنه را ابلیس آمر رهنما [illegible] در راه [illegible] لاجرم بکلمه رب ان ابنی من اهلی
بر زبان جاری ساخت که تا در انجات ان وعدک الحق [illegible] پروردگار [illegible] کرد خطاب حق [illegible] انه عمل غیر صالح از قبول سوال
آنجناب انکار ورزیده او را خطاب انه لیس من اهلک مخاطب داشت و در باب [illegible] فلا تسئلن ما لیس لک به علم رقم [illegible] کشیده کوش هوش
کمو هر انی اعظک ان تکون من الجاهلین [illegible] فرمود آنجناب قرار [illegible] ان اسئلک ما لیس لی به علم [illegible] و الا تغفر لی
و ترحمنی اکن من الخاسرین استغفار نموده گفت ع اگر جان بخشی و گر جان ستانی * تو دانی هر چه میخواهی تو دانی * درگاه تو در امید و در بیم [illegible]
جز تسلیم پس موج طوفان اوج گرفته بود و توده خاک را بمثابه قطره آب ساخت و آبها و انهار و اجراب آسمان [illegible] گشت [illegible]
گون چون دامن آسمان دشت و صحرا گوی سیم ناب کرده و کوه [illegible] آب از آسمان و زمین [illegible] بود که از سر کوهی
پانزده ذراع مرتفع گشت و این از معجزات آنحضرت باشد که سطح آب را بمثابه سطح زمین هموار نمود که از سر هر کوه [illegible] بقدر پانزده
ذراع ارتفاع یافت همه معموره جهانی ویران شد جز خانه محترمه کعبه زادها الله شرفا که از غمرات سیل نهان گشت و از غرق شدن محفوظ ماند [illegible]
و روایت عتیق گفتند و کشتی [illegible] موج [illegible] معظمه رفته گرد خانه طواف نمود [illegible] آورده اصحاب تواریخ و تنجیم
نوشته اند که برای حدوث آثاری که قضیه قضا بر آن مترتب گشته بود در ساعت وقوع طوفان اجتماع سبعه سیاره بحکم الهی در درجه آخر از درجات

سرطان ثابت شده و پنج دیگر در جه [illegible] دیده حوادث که نتیجه آثار آنها بود ظاهر گشت و چون توقف نوح و یاران در کشتی بطول انجامید روز
و بروایتی پنجاه یا شصت و بروایتی دیگر صد و پنجاه روز کشید یاران از بسیاری عذره و موش شکایت کردند آنجناب دست بروی فیل کشیده عطسه کرد و
دو خوک نر و ماده از دماغش افتاده رفع عذره و کثافات نمودند و موش بسیار فرمود عطسه نموده از دماغش گربه افتاد و بدفع موشان پرداخت و از اهل بیت عصمت
و طهارت مستفاد میشود که پس از آنکه آنجناب در کشتی نشست خطاب الهی در رسید که اگر کشتی را خطر رسد و تو را از آن اضطراب حاصل شود هزار مرتبه لا اله الا الله گوی که
نجات میسر آید چون باد [illegible] کشیده شد و کشتی بر آب روان گشت و بی قرار نوح علیه السلام را اضطراب دست داد و فرصت آن نیافت که هزار مرتبه کلمه طیبه بر زبان
جاری کند لاجرم بعبری یا زگفت هولیا الفی الفی [illegible] فرو نشست و از آن پس این کلمه را نقش نگین ساخت لا اله الا الله الف مره یا رب اصلحنی و گویند آنجناب
بر کشتی سرپوشی نهاده بود و از ترشح قطره آب آسمان محفوظ مانده و دو دانه روشن نیز با خود داشت که روشنی یکی را بروز مخصوص داشت و دیگری را بشب و اطراف آن
دو لو هر گوهر عبادات [illegible] پس چون جوش [illegible] خطر [illegible] رسید و سحاب بلا و زحمت متعذر نزول باران رحمت گشت نوح علیه السلام
زبان برگشوده بعبری یا ذگفت [illegible] یعنی پروردگارا [illegible] جناب حق جل و علا مسئول او را پذیرفته [illegible] یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء
اقلعی در داد و جامی که [illegible] تقدیر [illegible] بشارت و غیض الماء و قضی الامر [illegible] و آبهای آسمان [illegible] بود جبرئیل علیه السلام بفرمان
ربانی باطراف زمین جاری نموده [illegible] کشتی موافق احادیث [illegible] روز عاشورا برغم مورخین بر کوه جودی قرار گرفت نوح علیه السلام ندای
یا نوح اهبط بسلام منا و برکات علیک و علی امم ممن معک [illegible] از کشتی برآمد و مدینه الثمانین را بنا کرد [illegible] برادر [illegible]
بمعجز آنحضرت خبر شده برآورد و درخت انگور را چون شیطان [illegible] بوده [illegible] خواست [illegible] گفت [illegible]
میوه این درخت شریک است [illegible] نوح اول [illegible] دو حصه [illegible] شریک [illegible] و یک حصه [illegible]
که دو ثلث انگور حرام [illegible] شیطان [illegible] که ترا [illegible]
آموزم نوح استعلام نمود شیطان گفت [illegible] که قوم خود را [illegible] اغوای [illegible] پس حق تو بر من لازم شده
اکنون نصایح که ترا آموزم بپذیر اول آنکه از کبر [illegible] دوم آنکه از حرص اندیشه کن [illegible] آدم را از بهشت بر زمین افکند [illegible]
فرا که [illegible] این چه [illegible] ساخت نوح [illegible] پرسید که ترا [illegible] آدم چه وقت مجال فرصت [illegible] غضب [illegible]
نوح علیه السلام [illegible] و در تواریخ مسطور است که بعد از طوفان [illegible] کسی [illegible] پسر او [illegible] ایشان
نامند جمیع بنی آدم از آن تن بوجود آمدند و حدیث [illegible] قصیه طوفان [illegible] بعد از نفرین نوح علیه السلام جبرئیل [illegible]
آورد و شیعیان آنحضرت را مامور بکاشتن آنها نموده وعده داد که چون این دانها سبز شده ببار آید [illegible] عذاب [illegible] پس چون دانها سبز شده

به بار آید می‌باعث نزاع است هر عذاب که بنا نشنید پس چون دانه بسر شده بار آورد شیعیان خرما چند از آنها گرفته نزد نوح بردند و استدعای حصول مسئلت خود نمودند
آنحضرت دعا کرده جبرئیل نازل و ایشان را بار دیگر کاشتن خرما امر فرمود و بروایتی هفت مرتبه و بقولی تا ده مرتبه چنین شد و در هر باری پاره از شیعیان مرتد
نموده مرتد گشتند تا خلص اصحاب که هفتاد نفر و کسری بودند باقی ماندند و اوان ساختن کشتی حاصل گشت و جهت اختلاف اقوال در بیست یا صد سال یا سیصد سال آن را باتمام
رسانیدند و جهت تأخیر وعده الهی در نزول بلا از این وجوه بیرون نیست که یا وعده منوط بشرطی بوده و عدم تحقق آن مستلزم تعویق شده و یا رحمت الهی مسبوق
بر غضب است بنا مهلت میداده چه اگر کسی در عقوبت گناه کاری وعده معین نماید در آن تأخیری جایز دارد مستحسن است و از واقعهٔ طوفان چون نهصد و پنجاه سال
در گذشت جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت که آن است که اسم اعظم الهی و علوم رسالت را بسام پسر خود بسپاری و او را بوصایت خویش مخصوص داری نوح علیه السلام
چنان نموده اولاد خود را باطاعت او وصیت فرمود و هر یک را بقطعه‌ای از اقطار عالم فرستاد تا جهت خود بلاد عظیمه بنا کردند و در آن هنگام که گشته عزرائیل او را
در حالی که آفتاب را چون سایه برای آسایش خود گزیده بود دریافت و شرایط تحیت و سلام را بجا آورد نوح علیه السلام مدعای وی را پرسید عزرائیل گفت
بقبض روح تو مأمورم آنحضرت علیه السلام فرمود در دایره قسمت با نقطه تسلیم و لیکن چندان مهلتی بده که از آفتاب به سایه روم عزرائیل مسئول او را پذیرفت
و نوح از مکان خود انتقال فرموده گفت روزگار زندگی گذشته زندگانی خود را با همین انتقال قلیل و یافتم و سر رضا پیش داشته گوهر حیات را که بودیعه در مخزن
تن مخزون داشت تسلیم نمود و در بیت المقدس مدفون گشت و بعضی جمیع خلق طرا و جهه المهیمن و قد صدها لاوبه گفته اند عمر آنجناب دو هزار و پانصد سال بود و سیصد
نیز سال قبل از بعثت و نهصد و پنجاه زمان دعوت و دویست سال ساختن کشتی و پانصد سال بعد از طوفان و دو هزار و چهارصد و پنجاه سال و هزار و نهصد و پنجاه سال
نیز گفته اند و زمان زندگانی هر یک از قوم او را هم سیصد سال میگویند و بعضی در کتب سیر نوشته اند که هشتصد و شصت و شش سال بعد از رحلت آدم علیه السلام متولد شد
و دویست و پنجاه سال کمتر بعد از عروج ادریس بآسمان در زمین مبعوث گشت و ضحاک و اتباع او را که مخالف شریعت بودند دعوت مینمود و این قول مسلم نیست زیرا که ضحاک
پسر جمشید بود و جمشید الخامس کیومرث پیش آدمیت که او از بنا بر نوح است و میانه این دو تن در کاری دراز گذشت

در بیان حالات سام و حامی و اولاد او

چون نوح علیه السلام در گذشت وصایت و خلافت بحکم الهی بسام گذاشت و وسط اقالیم را که از حیثیت آب و هوا و روح وصفا نکوتر بود بسام داد و بعد تر
اولاد او را ارفخشد نام بود که سلسله نسب انبیا و حضرت ختمی مآب و منتهی میشود و سام را اولاد شش تن بودند و بعضی نوح لاد و ارم و یور و هر یک بقطعه‌ای از آن
زمین توطن جستند و ویرانیها را آباد ساختند و گویند چون اولاد نوح زبان یکدیگر را نمیدانستند و از هم مفارقت نموده و هفتاد و دو زبان میانه ایشان
پدید آمد نوزده در اولاد سام و هفده در اولاد حام و سی و شش در اولاد یافث

در گفتار موجزی از حالات یافث و اولاد او

ارباب سیر پیغمبر مرسل گفته‌اند چون از پدر
مفارقت مینمود دعایی در خواست کرد که نوح علیه السلام باو آموزد تا او را وسیله کار شود و نوح علیه السلام مسئول وی را بدرگاه الهی عرض کرد سنگی که نام از اسماء الهی بر آن نقش
یافته بود نازل گردید و بیافث تسلیم شد و آن سنگ را ترکان سنگ یده و حجر المطر و ترکان جده تاش گویند و ببرکت آن یده نامند و اولاد او یازده تن بودند

بعض

چین صقلاب منشج کماری ترک خلج خزر روس سدسان غز و یأجوج و مأجوج و از نسل منشج اند مشتمل بر دو گروه و هر گروه چهار صد فرقه و هر یک هزار
نفر اولاد خود را دیده بمیرند خلقی بطول صد و بیست ذرع و عرض کمتر و صنفی دیگر هر یک از عرض و طول صد و بیست ذرع و صنفی کمتر ذرع اند و چهل ذرع و این نوع
گلیم گوش نامند و چون از ایشان بسیر فربه جسد او بگور زند

مجمل حالات حام

بزعم ارباب تاریخ پیغمبر مرسل است و حدیثی در این باب داخل
نشده با جازت پدر در جنوب ساحل بحر محیط اقامت نمود و نه پسر داشت هند سند زنج نوبه کنعان کوش قبط بربر حبش و علت سیاهی لون ایشان را
چنین در حسب موافق احادیث ائمه علیهم السلام روزی نوح علیه السلام در کشتی خواب بود و بادی وزیده عورت او مکشوف ساخت سام پوشید و حام خندید
نوح علیه السلام بیدار و از اطوار فرزندان خبردار گشته سام را دعا کرد و بر حام نفرین کرده و بنابر نفرین آنجناب لون اولاد و احفاد او تغییر شده و نیز
گویند در کشتی مباشرت نسوان نهی شده و حام ارتکاب نمود فرزندان او سیاه شدند و حکما نوشته اند که چون حضیض آفتاب در سمت نقطه جنوبی است
و حرارت او را تأثیر کامل است و اولاد حام در جانب جنوب سکنی دارند بدانجهت لون بشره ایشان سیاه است

گفتار در شرح شمه‌ای از احوال هود و حالات قوم

اسم هود علیه السلام عابر و او پسر سالخ ابن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام و چون در میانه قوم عاد که به بت پرستی معتاد بودند برایت یافته بود بدان قوم
گشت و گفته اند هود پسر عبد الله ابن رباح بن جلوث بن عاد بن عوص بن ارم بن سام است خلقی نیکو و خلق جمیل داشت و با آدم علیه السلام از سایر فرزندانش شبیه تر
بود و ثروت و مکنت خصاص داشته تجارت می نمود و نوح علیه السلام پیوسته در زمان حیات خود فرزندان از ظهور او خبر میداد و میگفت پس از من روزگاری
خواهد شد که باطل بر حق غالب آید و ظلمت بر نور فزونی کند و از فرزندان من که در صورت و سیرت او با من شبیه است ظاهر شود و بنور هدایت طریق حق را
از باطل جدا نماید و مردم را براه خدا خواند و قوم او بعصر غضب الهی و بال شوند گویند پس از آنکه آنجناب چهل سال شرایط عبادت الهی را بجا آورد و در مدارج استقلال
بکمال رسید اختر جهان فروزش صاعد شده درجه پیغمبری دریافت و القوم عاد که در نواحی یمن و حضرموت ساکن و سیزده قبیله از قبایل عرب بودند مبعوث گشت
و آن قوم را خدای عالم بقدرت و قوت مخصوص داشته بود که هیچیک از بنی آدم را میسر نشده چنانکه طول قامت ایشان بذراع آنزمان صد و بیست ذرع و عرض شصت
ذرع بوده و زندگانی هر یک چهار صد سال و هر گاه که دست بر کوه پاره میزدند از جا برمیکندند و بلاد ایشان چهار منزل وسعت داشت و چون هفتصد و شصت سال ایشان را
دعوت نمود گروهی بسعادت رسیدند و روی از طریق هدایت تافتند و چند آنکه هود علیه السلام مبالغه نمود مفید نیفتاد تا حق سبحانه و تعالی از گمراهی بیابان جفای آن
دو ایشان را کرده و آنحضرت قوم را از حدوث این واقعه تخویف فرمود که جمیع مهبط عذاب بپرهیزید و شماتت از شرک و عبادت اوثان بپرهیزید مبادا مستعد شوید
ایشان بر پرستش مشغول شده چندانکه کم میکردند زیاده تر میشد و نصایح دلپسند آنحضرت هر چه بیشتر میگفت کمتر میشنیدند تا هود علیه السلام نفعت
و هول قوم را با حضرت کبریا عرضه داشت و حضرت حق جل شانه سه سال و بقولی هفت سال باران را از ایشان باز گرفت و چنان شد که آب مانند جگر دردیده
مردم و دانه یافت نمی‌شد مگر گوشه پروین اگر قرص ماه را الحوان فلک میدید بحسرت قرصه نان دیده و آتش از سینه آسمان می پوشت و هرگاه حیات که اکنون

در خبر سر پر شاهده مینمود و پیدا و حبه گندمی بزرگ اشتر چو اکثم مینار میزر تخت تا دفینه نشده گروهی از ایشان بموضعهای طلب رفتند در حوت باران گردند و سه ابر بر سر
آمده اول او قوم آن را پسندیده سیمین را اختیار نمودند و خداوند قهار تا هفت شب و هشت روز بحکم ارسلنا علیهم ریحا صرصرا فی یوم نحس مستمر و عقیم را که آیتی است در تن
شیئی اتت علیه الا جعلته کالرمیم بود از آن ابر برانگیخت و بگرهود و یاران که در حظیره نشسته و صرصر بر ایشان چون نسیم سحر میوزید دیگر کسی را باقی نگذاشت و او علیهم فی جنة
عجز مضیق و اخر جهیم من دار غرور لیسجر قصور و عمارات که بنا نموده بودند بقعولی بزمین فرو رفت و بر و اتی مانند ریگ روان گردید و ایشان نزلفی بود بخان نام صرصر
سخط ربانی وزیدن آغاز نهاد و هود علیه السلام را گفت مشاهده میشود به بزرگی شتران که با خود عمودها دارند و چارا بر سر ما می آورد اگر خدای تو را پرستش کنیم ما را از آنها
تسلط بخشد تا مکافات ما نیم هود علیه السلام گفت زیرا که ایشان فرشتگان خدایند و بفرمان او نازل میفرمایند ضیحان گفت مرا از که از ما هلاک شده اند چگونه
خواهند شد آنحضرت او را به بهتر عوضی از آنها مژده داد ضیحان تمنی می نمود گفت مرا پس از ایشان خود فنا بر بقا اولی است و ممیم عذاب جحیم چون شربت گوارا در تسنیم
گوارا او را طریق ضلالت برگشته از نیرسوان روان شد و ایام موزمان باد بر قوم عاد روز هفتم است که به برد العجوز موسوم شده و وجه تسمیه این است که عجوزه از آن
قوم کاشانه که در زیر زمین داشت نهان شد روز هشتم باد در آن مکان راه یافته او را بآتش فرستاد و هود علیه السلام پس از آنکه چراغ عمر و توش بصرصر سخط ربانی کشته شد
و درو گلستان برگشته بنواحی حضرموت رفته قریه بنا نهاد و با اتباع و اصحاب در آنجا ساکن گردید و با مکه معظمه راه با ایشان شرفاد تعظیما رفته توطن فرمود و چون
برغم مورخین چهار صد و شصت سال از زمان عمرش منقضی گشت از همه ابنای زمانه دلتنگ شده بمرحمت حق مقصورات فی الخیام شتافت و در تل سرخی که در نواحی
حضرموت واقع است مدفون شد فلم یبعد من ملک النعوش وانما تغیب تبدو تاره بعد تاره و از حمیت حضرت ولایت مرتبت کنفرزند احمد مشهد حسن مجتبی علیه
الصلوات والسلام فرمود که مرا نزدیک قبر برادرم هود و صالح مدفون سازید مستفاد میشود که مدفن آن جناب در نجف اشرف است و این روایت نیز درست چه گاه باشد هود
علیه السلام را اول در آنجا مدفون و بعد بطریق آدم علیه السلام یعنی از آن زمین برگرفته در نجف بخاک سپرده باشد از فروع نیز دو دشمن فرزند که چتر جهانگیری ضحاک تازی با شیشه شد
بر مفارق جهانیان سایه افکن بود ساحت گیتی را از وحش داشت از غرایب اخبار است که در نوبت خلافت منصوری دوانیقی یقطین کندن چاهی در قصر عبادی مامور گشت
و در زمان حیات خلیفه آب هر عابدی کار بنا بدو بآب برسید پس از او که مهدی بر تبه خلافت رسید برادرش ابوموسی را با کام در تمام آن مامور داشت و چون خبر بسیاره
نمودند و در قعر آن سوراخی پدید آمد که بادی شد از آن میوزید کنان از دیدن آن واقعه رسیده کیفیت را با بوموسی عرضه داشتند و او خود چون با در سر چاه شتافته در محلی
برنشست دو مرد درون رفته فرمان داد تا آن سوراخ را گشاده کردند و دو تن را در بجای داده بر نشیب فرستاده امر نمود که بعد از استکشاف آن سر نهان ایشان را
حرکت دهند تا ایشان را به بالا کشند و آنها پس از زمانی رسن را از درون چاه متحرک ساختند کسانی که بر سر سوراخ ایستاده بودند ایشان را برکشیدند ابوموسی احوالات را
استفسار نموده گفتند بر آن دو مردان چند رسیدیم که با خانه و متاع مسکن شده جامها در بر و گشته و همین که دست بجاهای ایشان میرسید چون خاک از هم میریخت
ابوموسی صورت ماجرا را بحضرت خلافت عرض و خلیفه از علمای عصر و دانشمندان ملک استفسار رفته همه بعجز و قصور اعتراف نمودند دلیر انگشت حیرت بگزیدند

عقده

عقده آن مبهم گشوده نگشت لاجرم برای کشف مدعا باحضار امام همام موسی ابن جعفر علیه آلاف التحیة والسلام از مدینه بعراق فرمان پس از ورود تقاضای جنت
فرای آنجناب استعلام رفته فرمودند بقیه قوم عاد و اصحاب احقاف اند که از آنها در ایام غضب الهی شده بزمین فرو رفتند

مجمل مقالات شدید و شداد و ذکر بنای ارم ذات العماد

جمهور مورخین بر آنند که شدید و شداد پادشاه قوم عاد اند و هود علیه السلام بر آنها مبعوث و با این مناسبت احوال آنها در طی پنج طبقه
از طبقات ملوک نوشته در قوم مقالات هود نگاشته اند اما ائمه اخبار و رواة احادیث آورده اند که شدید و شداد پسران عاد اول اند و هود و قومش از اعقاب وی اند
و پس از آنکه عاد دیده جهان بین بر بست شدید بحکم تلک الایام نداولها بین الناس ابواب مکر اندر بر روی جهانیان گشاده داشت و دستان بصفت انصاف
اوراق بزبان مرد و زن در شهر و شهر و برزن شد راعی عدلش گرگ را میش در یک آبشخور آب داد و کنجور دستش قفل از گنجینه کرم برگشاد **بیت** رسم انصاف در جهان آورده
عدل را سر بر آسمان آورده داد پروران داری بر ستمکاران ستمکاری بس الانام دخل الامن فبسط فالبطی و مرتعی اسد الشری سرخا بهمان حالی چند
که بر این برآمد شدید در گذشته تخت و کلاه را شداد که داشت و او بخلاف برادر بجور و بیداد معتاد شده و بزیر دستان ظلم و عدوان جایز داشت و از حلاوت
و شوکت بکار رسید که حکمش در بسیط خاک نافذ گشت و بر ملوک ممالک ملک **شعر** و لم یحن سماه عود و منبر و لم یحل دینار و لم یخل درهم پیوسته از کتب
ذکر بهشت و حور و ولدان و قصور را میخواندند و را عجب بین میشد که در دنیا بهشتی بسازد و در آن العیش بعیش پردارد و پس صد مرد مهندس کاردان را الالغوان
خود برگماشت و بمتابعت هر یک هزار مرد توانا آماده داشت که رفته جمیع اماکن و اربع جهان را از آباد و ویران وجه دلکش و مکانی خاطر انگیز که در تربت
و هوا و روح و صفا نیکوتر از هر جا باشد گزینند و شهری از طلا و نقره و در اری و یو قیمت بنا کنند و در آن عمودها از زبرجد و زمرد بیارایند و غرفها بر آنها
برآرند و از درختی که جاهزا باشد در جنبا نهای آن غرس نموده نهرها به پای درختان جاری نمایند پس چند آنکه طلا و نقره و جواهر در ملک او یافت شد
تسلیم نمود و فرمان داد که زیاده بر این نیز هر چه خواهند از معادن استخراج کنند و ایشان بر حسب اشارت برافتند رو به صحرا بسیار رو بالاخره مکانی که عذوبت
آبش تشنگی عبرت از دل سلسبیل ببخشیدی و لطافت هوایش روان لطیفت خاک آمیختی در نواحی شامات معین دار سلاطین مشرق و مغرب معادن ده سال بقدر ضرورت
و کفایت جواهر و سیم و زر آماده نمودند و سیصد سال آن شهر را بدستیاری صناعان چابک دست و صنعتکاران شیرین کار چنانچه گفته بود تمام کردند و سرعان
فرستاده او را خبر دادند شداد ایشان را بساختن حصاری دیگر بر گرد شهر فرمان داد و مقرر داشت که در درون حصار هزار قصر و پای هر قصری هزار علم برپا دارند
تا هر وزیری در قصری ساکن شود مامورین حسب اشارت تمام آنها پرداخته و پیرایه انجام آن بشارت دادند پس شداد نام او را ارم نهاد و باستمام مردم را
تهیه رفتن انجام امر فرمود و ده سال تدارک راه کرده با خیل و حشم و تباع و خدم با شوکت و ابهتی که هیچیک از پادشاهان جهان را دست نداد براه نهاده
چون بیک منزلی آن عرصه دلکش رسید قهرمان قهر الهی خیان باد هولناک بر ایشان زد که از او و اتباعش شی بر جا نماند و از آن پس آن بهشت از دیده مردم
کوند در زمان معاویه ابن ابی سفیان عرب را در صحراهای عدن ناقه نهان شد و عرب چون نقش پا از پی او روان بهر طرف میگشت و گم حسرت بر زمین میگشت

نگاه شهری دید که بدور آن حصاری سر بفلک کشیده و علمها و قصرها گرد آن حصار افراشته چون تعمق دید از مردم نهان گشته و دران آزادمی نشان نماند
از ناقه که سوار بود بزیر آمده او را عقال کرد و شمشیر از غلاف کشیده بدرون شتافت نخست در نظرش در آمد که از جویبارهای مضطرب خسته نسیم وزیده و بیاقوت
و گوهر مکلل نموده بودند یکبار [illegible] و قدم در درون نهاده بهشتی دید نظم درختانش از عود و برگش زمرد با تاش زفیناو حاشش زعنبر عرصه گلزارش [illegible] دامان [illegible]
عاشق لب طی از در و مرجان گسترده و درختان موزونش چون قامت دلبند زرد گوهر و مشک و عنبر بار آورده نسیمش چون دل عاشق بیقرار و شمیمش مانند طره خوبان
مشکبار لعلهای آبدارش چون اشک دیده دلشدگان رنگین و زلال جویبارش مانند لب دلبران شیرین نظم هوا رشیده نکهتش طراوت طوبی قضا ساده با تش
حلاوت کوثر قصبه انهار و منبته اشجار دریه انوار والماء قضی القمیص کانه متفیح والاجور دو شعار عرب ارشاده ان عجب مانده با خود گفت
دیده بخواب چنین عالمی مشاهده ننموده و با بخت بیدار درهای روضه رضوان بچهره گشوده پس سپاس [illegible] که بسابقه [illegible] مرا ببهشت موعود
داخل و آرزوی دل مستمند را حاصل کرد پس جیب و دامان را از مروارید و مشک و زعفران که در جویبار ریخته بود پر کرد و چند دانه که [illegible] یاقوت و مرجان
که بر جدار بود دانه چند برکرد میسر نشد و با حیرت بیرون شتافته و بر ناقه خود سوار و از راهی که آمده بود بجانب یمن بازگشت و هر چه آورده بود ظاهر ساخت اتفاقا
آن [illegible] خبر بمعویه رسید بحضارش فرمان داد و چون عرب بحضور رفته قصه خود را بازگفت معویه دران امر غریب در عجب شد کعب الاحبار را احضار
و از آن واقعه استفسار کرد کعب الاحبار گفت که آن شهر بهشت شداد است و ارم ذات العماد پس از هلاک او و اتباعش چون فرشته و پری از مردمان نهان و کسی
او را نبیند جز در این زمان مردی سرخ روی سرخ موی کوتاه قامت که بر ابرو و گردنش خالی باشد و بطلب شتر گم کرده خود رود و چون نیک ملاحظه کرد همان [illegible]
صفت یافته ارباب سیر نگاشته اند که هود علیه السلام بشداد مبعوث گشت و از حور و قصور و صفات بهشت سخنی در میان آمد شداد گفت بهشتی که مرا آن
در آخرت مژده میدهی [illegible] تکلیفات خدا [illegible] من بهتر از ان در این جهان بهشتی بسازم و خود با خیل و اتباع در انجا رفته بعشرت و عیش
پردازم بهمین سخن ساختن ان آغاز کرده [illegible] زمانها بانجام رسانیدن [illegible] بر منزل عدم رسید عمرش نهصد سال بود و ضحاک تازی [illegible] موافق بعضی تواریخ
خواهرزاده او بوده و بعد وفات وی با جمشید منازعه نموده و ملک او را مسخر کرد و از آن پس حکم [illegible] جهان میان او و شداد مناصفه قرار گرفت و از این روایت
میرسد که هود علیه السلام معاصر جمشید و ضحاک است گفتار در ذکر مجملی حالات صالح علیه السلام آورده اند که جناب صالح علیه السلام پسر عود بن عابر بن
ارم بن سام بن نوح است و مشهور آنست که پسر عبد اسد بن اسف بن ماسح بن عبید بن حادر بن ثمود بن عابر بن ارم ابن سام بن نوح است در عنفوان شباب
و جوانی که شانزده مرحله از مراحل زندگانی را طی کرده بود ضمیر منیرش مهبط فیوضات ربانی و مخزن جواهر اسرار آسمانی شده بهدایت و ارشاد قوم ثمود که در وادی
الحجر میانه مدینه و شام است رایت کفر و جحود افراخته بودند مبعوث گردید و عندلیب زبان فصاحت بیانش بر شاخسار گلبن انی لکم رسول امین مدتی مدید
یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره برکشیده و چون دید که قوم از دایره بندگی خارج گشته پا براه مستقیم اطاعت نخواهند که نهند [illegible]

شده و دست از پرستش بتان بر نخواهند داشت روزی بنزد ایشان رفته گفت دیر گاهی است که من میان بدعوت شما بسته پیوسته آشکارا و نهفته احکام
الهی را گفته ام و در جهان شما آیات رستگاری نمیده و از زبان شما جز سخنان [illegible] نشنیده ام اکنون کار بجائی رسیده که شما از من دلتنگ و برادر شما شیشه صبرم شکیب
بر سنگ است تمنای آن دارم که بواسطه قرابتی که با من دارید یا خداوندگار [illegible] امتحان نمائید و یا مرا مستلمی از خداوندان خود اجازت دهید اگر در کار
من بحصول مسئول شما [illegible] طریق اطاعت او را بسپارید و هر گاه خداوندان شما باجابت مدعای من [illegible] ایشان امتحان
پسندیده آنجناب مقبول افتاده روزی معین داشته و بتان خود را از بتکده بیرون برده بصحرا گذاشته و انواع خوردنی و نوشیدنی که از طعام و شراب ترتیب ساخته بودند
خوردند و صالح علیه السلام را نیز نزد خود خوانده و گفتند ای خداوندان خود را حاضر ساخته ایم هر چه میخواهی بخواه آنحضرت نام آنها را که بزرگتر و ارادت قوم بآن بیشتر
بود نام برده چند انکه او را خواند جوابی نشنید و هر چند دعوت فرمود اجابت ننمود پس بتکلیف ایشان بتان یک یک را خواند از هیچیک آوازی بر نیامد
ایشان چون خداوندان خود را از گفتن جواب خموش [illegible] دیدند آزرده و پریشان شده آنحضرت گفتند زمانی از ما دور شو که اگر ایشان [illegible]
دل بشتاب تضرع و زاری فرو شوئیم تا ترا جواب دهند صالح علیه السلام لمحه از میان ایشان کنار رفت و ایشان بتها را کنار آورده هر تن بتی را بدست
گرفته سر بر پایش [illegible] لابه و نیاز بدین ترانه گشود نظم زبان بگشای با استیز چند بشتاب خصم مپیچ استیز چند بجز [illegible] زنده گردان مرد کار
منور بر فروز افسردگان را چون شرایط بندگی را بتقدیم رسانیدند چنان [illegible] که دیگر عذری برای اجابت حضرت صالح باقی نیست آنحضرت را نزد خود
خواستند گفتند اکنون خواهی سوال کن آنحضرت ایشان را بنام و نشان خواند و صورت قضیه [illegible] شده قوم سر از شور پیش افکندند و پشیمانی [illegible]
کشیدند پس صالح علیه السلام گفت اکنون سخن من آن است که شما مطلب خود را طلب نمائید [illegible] اختیار خود را [illegible] از میان خویش [illegible]
قرار بر این دادند که [illegible] بعد از حصول مدعا قبول اطاعت نمایند [illegible] صالح علیه السلام را بکوهی که در برابر بود برده گفتند از این کوه
خود سوال کن که [illegible] ده ماهه آبستن و از یک پهلو تا پهلوی دیگر آن شش فرسخ باشد از کوه بر آورده آنحضرت دعا کرد و در دم [illegible]
مانند آنکه زنان را در حالت وضع حمل [illegible] کوه برآمد و سنگ شکافته ناقه بر آن صفت که خواسته بود ظاهر گشت ایشان از آن حالت در عجب مانده
گفتند دعا کن تا ناقه وضع حمل نماید [illegible] آنحضرت زبان بسوال گشود [illegible] مسئول بحصول پیوست و چون آنجناب [illegible] قد جاءتکم
بینة من ربکم هذه ناقة الله مدعای خود را اثبات کرده ایشان را مجال سخن نماند اطاعت دین [illegible] و شریعت متین بر آنها عرض و ایشان نیز قبول نموده با آنحضرت
بجانب [illegible] بازگشتند و هنوز قدمی چند نرفته که [illegible] شیطان فریفته شده و او را بتهمت انما انت من المسحرین تکذیب کردند [illegible]
تن [illegible] شش کس [illegible] پس از چند گاه دیگر [illegible] ایشان شریک گشت آنجناب چون قوم را بر سر ایمان [illegible] نیافت
لاجرم ایشان را بحفظ و حمایت ناقه هذه ناقة الله [illegible] تاکل فی ارض الله ولا تمسوها بسوء فیاخذکم عذاب عظیم [illegible] فرموده بشارت [illegible]

وحکم شرب یوم معلوم قرار داد که یک روز آب خاصیت مخصوص ناقه بود و مردم میسر از صغیر و کبیر شیر از او دوشند و روز دیگر اهل احتیاج و فاقه آب برده خود
و دواب ازان نوشند و چون چندگاه برین دستور گذشت دواعی بغی و طغیان دامن گیر ضمیر شده بمقتضای خباثت فطرت دل بر خبث کشتن ناقه که آیت
رحمت بود و صورت قدرت بسی قوی بود مصمم گشته برای قدار غدار که مردی بود سرخ روی سرخ موی کبود چشم متولد از زنا معروف بود و جمعی معین دل او ابهم
آن امر منکر مقرر داشتند روزی که نوبت آب خوردن ناقه و بروایتی روز چهارشنبه بود قدار بر سر راه رفته چون ناقه از آب خوردن باز آمد شمشیری زده او را پی کرد
و فصیلش بر فراز کوهی چند که دران نواحی بود در رو نهاد و روی بجانب آسمان سه بار فریاد کرده از نظر پنهان گشت و همه اکفره بر سر ناقه رفته او را پاره پاره
کردند و کسی نماند که از گوشت او نخورد فعقروا الناقة وعتوا عن امر ربهم چون صالح علیه السلام از واقعه خبردار شد به نزد قوم رفته ایشان را از کشتن ناقه ملامت فرمود و گفت
وجود ناقه در میان شما مایه نفع بود و فقدانش موجب ضرر اکنون خداوند جهان بوعید خویش بعد از سه روز شما را بعذاب شدید معذب خواهد فرمود اگر
رجوع و بازگشت بخدا نموده قبول این نمائید کیفیت عذاب موعود از شما خواهد برگرداند و اگر بر سر انکار باشید معین بدانید که ایشان آتش وعید آن پیغمبر فروغ
آنجناب را دروغ دانسته زبان جرات باظهار کلمه فأتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین گشودند و آنحضرت از آیات نزول عذاب خبر داده گفت که بامدادان
رویهای شما زرد و در روز دیگر سرخ و در سیم سیاه شود و بعد ازان عذاب الهی نازل شده همه را تباه خواهد ساخت علی الصباح بر وفق قول آنجناب رویهای ایشان زرد گشته
بایکدیگر گفتند اینک عذاب الهی نازل شده و گروهی بیدار شده درخت ازین ورطه طلب امان کشیدند ایشان جواب دادند که اگرچه جای آسمانی گران شده اما شنیدن سخنان
صالح بر ما ازان دشوارتر آید روز دوم نیز که علامت حسرت بر چهرها ظاهر شد بعضی همان سخن روز نخستین را بر زبان آوردند و دیگران همان جواب شنیدند روز سیم که علامت
سیم بروز کرده بطریق اول با یکدیگر سخن گفته بالاتفاق قبول عذاب الهی دعا کردن انداخته منتظر هلاک و تباهی بودند چون روز سیم بسر آمد و از شب هم نیمی درگذشت
صالح علیه السلام با یاران خود بکناری رفت جبرئیل از آسمان فرود آمده بصیحه رعد آوا دلهای سنگ آسای ایشان را شکافت بتیغ شعله انگیز آتشی افروخته آن قوم را
بدرک رسانید فانزل علیهم من فایح فعلیهم غدا با جهنیا من الیم عقوبة و حضرت حق جل اسمه هلاک قوم ثمود در اکثر فرقان حمید و مصحف مجید بسبب زلزله
نیز ذکر فرموده و شاید که بصیحه و زلزله هر دو بهلاکت رسیده باشند و سبب قتل ناقه را بعض چنین نگاشته اند که زنی ملکه نام بحکومت ثمود اشتغال مینمود و بعد از آنکه گرایش دولت
صالح علیه السلام را آشفتگی حاصل آمد و چمن حکمرانیش از رنگ و بوی ماند گرد رشکش بر روی دل نشست و قطام و قبال را که معشوقه قدار و مصدع بود ند بفریفته گفت در حالت
مستی شراب دل بدست برند کان خود نداده بگویند جود ناقه صالح ملکه ملک را بر دل باری است و ما او را نکشید بار با شما رسم الفت یاری نخواهد بود ان دو زن
چنان کرده قدار و مصدع قبول نموده بهفت تن دیگر با خود یار ساخته ناقه را بمصدع شرع مقتول ساختند و در تواریخ مسطور است که چون صالح علیه السلام سیزده سال بعد از
هلاکت قوم زنده کانی نمود مرغ روحش بر شاخسار گلبن قدس منزل گرفت و جسم کشش در خانه کعبه میانه رکن و مقام و بروایتی در نجف اشرف مدفون گشت گویند
سن آنجناب دویست و هشتاد سال و دولت و پنجاه و هشت سال بود ذکر تولد ابراهیم علیه السلام و اراده پروردگار در معارضه با نمرود جماع کافه فقها ی

ام ایشه و دلالت کلام صدق نظام حضرت خیر البریه که فرموده اند منتقلین ابدا من اصلاب الطاهرین الی ارحام المطهرات گوهر فروزان نطفه جنس
از معدنه صلب تارخ بصدف رحم او انتقال نمود و نسبت ابوت آزر بآنجناب حقیقت نیست زیرا که آزر عم بروایتی آنحضرت و بقولی پدر مادر آنحضرت
و عرب عم را در محاورات بجای پدر استعمال نموده اند اذ قال یعقوب لبنیه ما تعبدون من بعدی قالوا نعبد الهک واله ابائک ابراهیم و اسمعیل و اسحق
ابراهیم و اسمعیل و اسحق پس نسبت ابوت آزر بآنجناب از مقوله مجاز شتراک در دامن عصمت آبا و اجداد حضرت ختم المرسلین از لاش انما المشرکون نجس
پاک خواهد بود و کیفیت ولادت با سعادت آنجناب موافق احادیث ائمه اطیاب بتفصیل و اطناب چنانست که چون نمرود بن کنعان که بزعم برخی از ارباب
سیر خواهرزاده جمشید و بقول فرقه از اصحاب خبر برادرزاده شداد و از جانب ضحاک تازی در بابل حکمرانی و فرمان روا بود بساط کفران در بسیط زمین گسترده
زلال آسمان را چون آب حیوان در ظلمات طغیان پوشیده داشت و خود را از پندار و غرور خداوند زمین میدانست شبی خواب خوش نشسته و از هر گونه
صحبتی پیوسته بود و بروایتی صنمی بر روی او ... آزر که از دبیران و مدبران و منجمان و وزیر و حافظ بتخانه و پرستنده اصنام بود عرضه داشت که اگر درش
آسمان در ترش اختران چنان استفاده شود که درین روزها فرزندی از صلب پدر در رحم مادر قرار گیرد و بعد ازانکه بعرصه هستی از فروغ خسارش روشنی پذیرد
و خلایق را بطاعت خداوند خویش دعوت نماید و چراغ دولت ترا انور و بهار عمر نمرود را از سخنان آزر اسباب پریشانی جمع و خاطر مجموع ایشان
شده خواست که بتیشه اندیشه و تدبیر ارکان قصور تقدیر را منقص و قصور آرد و ملک و دولت را از تملک غیر مصون دارد و لاجرم بآنکه زنان روزگارش بوسته
از زبان الاقتصه اسما مکره للمعقول مبطله للتدابیر خبر میداد حکم نمود بآنکه زنان و مردان از هم جدا زیند و هر فرزندی از نوع ذکور که در بطن مادر قدم بعرصه
ظهور گذارد بقتل آرند تا مگر بدین بهانه بر گوهران در یکتا ظفر یابد و بدین وسیله آیت وجودش از صفحه صحیفه هستی محو گرداند و موافق روایت مورخین و ارباب
مبالغه و اغراق معتاد هزار طفل بطفیل آن مهد نشین محفل کرامت وجود بعرصه وجود نگذارده و عرصه تیغ فنا در دانه دیار عدم گردید مذاتفق اما مادر ابراهیم علیه السلام
در آن ازان اثر حمل آشکار و سر خود را از شراو پنهان داشته چون آگاه آن در رسیده که جوهری قضای گرامی گهر درج نبوت را از مخزن غیب بر بساط شهود آرد و بعذر
عارضه با عادتی که زنان دارند از آزر دوری جسته بیرون رفته که در خانه داشت بغاری که دران نواحی بود در آمد و بمقتضای قدرت قادر بخشنده و فیاض
جود انجمن آرای بساط وجود روز غره ذی الحجه آن اختر آسمانی را بر زمین لد اشت و چون گنجی در کنجی پنهان داشت و سر غار را چون سر خویش پوشیده کاشانه
بازگشت و جناب اقدس الهی او را بدست مرحمت خویش پرورده از انگشت ابهامش شیر خوشگوار بکام ریخت و هر روز بقدر آنچه در ماهی نمو کودکان دیگر را باشد
بودی نمایش بخشید و در شب چند گاه یکبار آمده او را میدید و بدیدار چهره افروزش شادمان مینمود و بسیر و سیاحت این آمد و نوبت آن در رسید که غمکده دنیا ماوای
مسکنت آرام و مهر و تلک حجتین ایتا با بمعیت قومه بر ترفع درجات برآید و در گلشن جهان خزان کفر و طغیان سرآید روزی مادر آنجناب بغار رفته دیده بدیدار چون
بهار بر آرایش کرده در سنگ صیدا و چنگ مرامان در زده درخواست برآمدن از غار نمود مادر او را لطف نمود گفت اگر نمرود از وجود تو آگاه شود خون

ترا نیز رد و همان بهتر در این غار نشینی و مرا سینه وار بر آتش غم نشانی و ابراهیم علیه السلام مادر را بر سر از قبول انکار بر سر انکار دید دم در کشید و چون کار به
رفت و عارض شب افروز ماه از بستان سپهر نمود ار گشت از غار صبح وار شب بر آمد فاعمید اظهار القدرة و جاء تجلی ارباب قالبطلان درگاه
نخستین زهره زهرا را هر دیده بود به استدلال بطریق استخبار و انکار برای آنکه در نواحی عار جماعتی زهره و گروهی ماه و فرقه آفتاب می پرستیدند مرسم
شبیه زبان ادای کلمه هذا ربی گشود و چون او را در حجاب افول پنهان یافت لا احب الآفلین گفته روی از وی برتافت و چون ماه مشعله افروز کاه فلک
گردید آنجناب همان را بر زبان راند و بعد از آنکه حالت او را در آن سیر مشاهده نمود با عتذار لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین از او اعراض
فرمود پس چون نسیم سحرگاهی طره شب را پریشان کرده چهره مهر پدیدار شد آنحضرت تقاوت تا اول بعبارت هذا ربی هذا اکبر اعادت نمود و چون او نیز رخ
در نقاب مغرب پوشیده داشت جناب حق جل نعمائه باشارت و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض دیده جهان بین او را نور بخشید که جمیع آنچه در آسمانها
و زمینها بود بدیده تحقیق نگریست و علم الیقین کامل او را حاصل آمده خطاب یا قوم انی بری مما تشرکون و کلمه انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض ورد
زبان ساخت و بمعرفت و یقین تمام بیرزد تا در او بگانه در آمده و چون آزر آنحضرت را دید از خوید بالا درخار رحسن گفتار و کردار او در تعجب مانده خود
گفت شعر یعوله لعصن من الالوده و یقضی له بالبعد من لانجم و نمرود نژاد او را بر سید او ما در گفت این پسرت و من او را از بیم دشمن
نهان داشته بودم آنرا در گفتار او چهره چون آذر برافروخته گفت اکنون اگر پادشاه بر انحال وقوف یابد مارا در نزد او منزلتی نماند و تیغ قهر و سیاست بر ما
راند شعر اگر این قصه پدید آید پیش کلان تیز قتل کند او در کمان او ما در او دلداری داده گفت اگر این راز نهان آشکار اگردد و این سر بر ملک مکشوف گردد
من خود عذر آن بازگویم و بار دیگر جواب غبار خشمش از صفحه دل فرو شویم پس خداوند عالم آتش مهر آنجناب را در مجمر درون آزر فروزان ساخت و او را یکی
تمام بحضرت بهم رسید بهمت می فطنتش مقصور و پیوسته او را مامور میداشت تا بتان را که بکار پرورد کار رهبر اشتیاد بطریق سایر برادران چون برده
به بازار برده بفروشد و آنجناب بخلاف ایشان هر بتی را که میگرفت ریسمان بگردن بسته بر خاک و گل میکشید و میگفت که کیست خریدار چیزی که او را
نه نفعی منظور است و نه ضرر و نه خیری متصور است و نه شر و مردم را از متابعت آنها نهی مینمود و بمطاوعت الهی امر میکرد و برادران آنجناب صورت ماجرا
بآزر گفتند و او ابراهیم علیه السلام را در خانه نگاه داشته از مخالطت با خلق ممنوع داشته معاشرت او را مقطوع کرد و در یکی از اعیاد که صحبت ایشان مکمال خبر میداد
نمرود و اتباع و جنود خود در العیدگاه دعوت نمود و هر یک اسباب طرب را مرتب ساخته آنحضرت را برفاقت خود تکلیف کرده آنحضرت باشاره
فنظر نظرة فی النجوم بستاره کان نظری برگماشت و نه عذر انی سقیم پای از موافقت ایشان کشیده داشت و اعتذار آنجناب به بیماری از این جهت و چه بیرون
نیست که با کواکب نگریست آنها را در وحدت واجب دلیلی روشن و ثابت دید و قوم را بر سر ایمان نیافت دلش را تنگی حاصل شده یا از اوضاع فلکی و آثار
علوی بر واقعه کربلا مطلع و از آن غم آزرده و رنجور گشت ار شمسان و یا خود در از دیدن کواکب در معرض بیماری یافت و یا بملاحظه مصلحتی به بیماری تمسک
نمود

نمود القصه ایشان جباب را از آن عذر معذور داشته او را محافظت بتخانه مامور داشتند و آنجناب بعد از رفتن ایشان باندرون بتخانه شکستن بتان افتاده تیشه بر گرفت و همه را
شکسته بجز آنکه بزرگتر بود بجا گذاشت و تیشه را بگردن او گذاشت و بعد از آنکه نمرود و اتباع روی از عیدگاه بر تافتند و بتان خود را در اکمال فتنه آتش غیرت
در کانون ضمیر ایشان شعله ور گشته زبان بالقول من فعل هذا گشودند و او را جوینده بودند بقول اصحاب سیر که از ایشان گفت آزر را پسری است که خداوند ما را محترم
نشمارد و پیوسته میان بنطاق قد لاکیدن اصنامکم بسته دارد نمرود در دم حضار را او فرمان داد و آزر را مخاطب ساخت که تو را باعث شد که در کار
خود را که دشمن خداوندان ما بود از من نهان داشتی و تخم خیانت در مزرع دل کاشتی آزر گفت مرا در این کار تقصیری نیست و اگر در کار داشتن او خطائی رفته
جرم از مادر اوست و شاید او را نیز عذری باشد نمرود مادر را خواسته از نهان داشتن آن در یگانه که از آشنای خداوندان ایشان بیگانه بود مواخذه نمود مادر
بعذر جرایم بدینگونه خواست چون ملک بیسران را که در ملک او بوجود می آمد ذروانه دیار عدم میساخت بجهت حفظ فرزندان صنو فرزند خود را پنهان
داشتم و خویش گفتم که چون او بسن رشد برسد و آثاری که ملک را از آن آگاه ساخته اند از او بظهور پیوندد او را به پادشاه دهم تا بسیاست برساند دست
از کشتن خون بیگناهان باز دارد نمرود را عذر او مقبول افتاده ابراهیم علیه السلام را از شکستن بتان عتاب کرد آنحضرت با هم خداوندان ایشان را که در نتیجه حصول
حوایج میدانستند اثبات نماید اذکر ده انکار در الجواب بل فعله کبیرهم فسئلوهم ان کانوا ینطقون بزرگتر ایشان نسبت داد و چون کلام آنجناب منوط
بشرط نطق بود و ایشان قدرت بر تکلم نداشتند ظاهر است که بزرگ انها نکرده بود و آنجناب نیز که دروغ که شایسته شأن انبیا نیست نگفته نمرود و اتباع او
گفتند بتان خود راز با نداشت که حقیقت حال را گویند و نه خداوند بزرگ را دستی است که تیشه قهر انها را از پا افکنده و نسبت این کار بر تو سزاوار است
آنحضرت فرمود چون شما را آن علم و بصیرت حاصل آید که این صنمان را دست کردار و زبان گفتار نیست از چه رو میان به پرستش آنها بسته اید و شیشه
الهی را بتیشه طغیان شکسته نمرود و قوم از جواب فرو مانده سرها بزیر انداختند و آراء خویش را در آن متفق ساختند که آتشی افروزند و او را با آتش بسوزند و بفرمان
امر نمرود در بر سر نهر کوثا ربا از قریه قحطانیا که از نواحی کوفه و مسکن نمرود بود مکانی معین و حظیره وسیعی ساختند و هیمه فراوان فراهم آورده چنان آتشی افروختند
که هر چوب خشکی از آن آتش افروز شده هر خس و خاری برق جهانسوز هوا از مجاورت آتش کره نار شده و زمین از شراره جگر بر آسمان شهاب بار شعر
تری الارض کالسماء فلک قد تجلت لها الانوار شرار کانهن شرار پس نمرود با جشم و خدم بعد از سه روز بصحرا قدم نهاده و ابراهیم را که در آن وقت بزنجیر قهر او مغلول
احضار و خود بر منظری رفیع که برای نظاره سوختن او ساخته بود برآمده چون عبور از کثرت سخنی آتش تعذر داشت لاجرم تعلیم شیطان که در آن دم بصورت بنی آدم در آن
آدمیان شیطان سیرت ظاهر شده بود منجنیق ساختند و او را در منجنیق نهاده به آتش انداختند و در آن وقت همه جانوران از حضرت باری اذن یاری او را خواسته پنجشک خرد جثه
و وزغ رخصت یافتند و وزغ آب پیرد و بر آتش میریخت تا در آتش آن سوخته شد و پنجشک پیاپی دم میدمید تا مرد و بنفس شعله آتش فرو نشاندی و چون آنجناب
از منجنیق جدا شده پس زنگ تعویذ و ان یکاد الله نعم الرقیب التمیمه بروی اخلاص و کلمه یا الله یا واحد یا احد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا

بخنی بر جمتک من النار انقش نگین ضمیر ساخت و از آسمان و زمین و ملائکه و روح الامین در مشاهده آن حالت خروش و تغیر بر خواست خداوند جهان جبرئیل را
مخاطب داشت و گفت زبان بربند که تعجیل در خور تو بنده است که امری از امور مقدور او باشد او خود خلیل بنده منست بهر حالش که خواهم آرم و اگر مرا خواند جوابش
برآرم و پیراهنی و انگشتری که نقش لا اله الا الله محمد رسول الله الجأت ظهری الی الله واسندت امری الی الله وفوضت امری الی الله بران نقش بود جبرئیل
داده بنزد خلیل فرستاد و چون روح الامین در میان هوا بآنجناب رسید گفت هل لک حاجة اما الیک فلا وکلت الی مولای امری را ایا
فان شاء احیاه وان شاء اهلکه پس روح الامین در میان هوا بآنجناب رسید انگشتری و پیراهن را باو داده آنجناب انگشتر را از نور انگشت و پیراهن را
پیرایه تن ساخت و در دم از جانب مالک الملک خطاب یا نار کونی بردا وسلاما در رسید **شعر** همی زینسان گلزار شکفته غنچه نوری ٭ همی ز آتش احمر دمید لاله
حمرا ٭ لطف سلام برد از لطف خداوندی بخلیل علیه السلام بود چه اگر برد و سلام هم بهم نبودی از شدت سرما الم نمودی هر پاره آتش گل آتشین بود و اخگر
خرمن لاله و نسرین شد شقایق بود جا ٭ کانما خدود الغوانی یعتلقن الخوالیا فان تک فی اللیل النجوم فانها نجوم حوت من صحن لیالیا و گلزاری چون
روضه رضوان فرح بخش نمود از گشت از آتش اثری نماند آنجناب چون جبل بر شاخ گل نواساز و با جبرئیل همراز شد و بعد از آن واقعه تا سه روز
در فسیح آتشی چندان اثر بقیه نماند آیه کرم نماید آری هر که آتش را در رضای او گل شمارد کاش از آتش ماند از آتش در گل شاد نمود و چون اهل غرب
و حالت عجیب را مشاهده نمود آنجناب را در آتش چون گل سیراب دیدند همه دیدند در سوال و جواب پرسید که پروردگار تو کیست که تو را از شر این چنین
محفوظ داشت آنحضرت فرمود آن کیست که آب حیات را در ظلمات تن جاری سازد و جام بدن را از راح روح تهی نماید نمرود گفت مرا نیز قدرت بران باشد و حضار
دو تن که باقتضای سنن ملک قطع حکم انهار ابزبان تیغ رجوع شده بود فرمان داده یکی را کشت و دیگری را زنده گذاشت باز آنجناب فرمود ان الله یاتی بالشمس من المشرق
فات بها من المغرب اگر تو آن آفتاب را از مغرب برآر فبهت الذی کفر پس آنحضرت او را باختیار طریق منیف و اختیار طریق حنیف و ترک دعوی الوهیت
و اظهار مراسم عبودیت امر فرمود آن مردود انکار نمود **شعر** فواعجبا کیف یعصی الاله ٭ ام کیف یجحده الجاحد ٭ و بالاخره از انکار نمرود و اصرار آنجناب امر مکابرة
بهولت و در روز موعود لشکری آماده داشت رایت اناه و لاغری برافراشته عدة کامل و عدة وافر اصحاب روی نهاد و ابراهیم علیه السلام نیز تنها در برابر شهاب
بعزم کنصب فی الوغا متجر و داری که نجم فی الدجی متوهج و جنود نامعدود و دشمن را که حق سبحانه بدفع ایشان گماشته بود در عدد از نمل و رمل زیادت چون ذرات چو تنها
تهولناک متواتر کامواج البحر جانب آنجناب در رسیدند **شعر** برفرق جیش الله حول لوانه ٭ لینصره نصرا عزیزا مویدا ٭ او بر سر و روی ایشان که مظهر آیات شر در
بود نشسته شد و عرصه جهان فراخ را بالحکم ادا جا و القضا ضاق القضا بر ایشان تنگ ساختند و در حمله اول جمع را پای قرار از جا برفته راه فرار پیش گرفتند و پشه
ضعیفی دماغ آن مردود غوی را که خود را صاحب بطش قوی میدانست جای گرفت و مغز و دل آشفته و خاطری پریشان بازگشت **شعر** و ادر منکوبا برای
مضعف ٭ الی الامد الاقصی وجه مقبح ٭ و از آن پس چهار صد سال آن پشه از مغز سرش تغذی مینمود و تن چند در دسرا در الضرب گرز گران مداوا می کردند و چون سال

چهل بسر رسید ایام عمرش بشصت افتاد و با آنکه از وی نخوت خود را آبروی جهان می پنداشت با هزار خاکساری در آتش منزل گزیده و کان عاقبتها مر
خبر ارباب سیر و تواریخ جواهر این وقایع را بدین نمط در سلک تحریر کشیده اند که چون ابراهیم علیه السلام از آتش در گلشن نشست و گلم نمرود از اهل را حاصل شد
آن مردود را دواعی غرور بران داشت که بآسمان صعود نماید و بزعم خویش دیده بمشاهده عالم ملکوت و صوامع لاهوت گشاید و جلال ذو الجلال را که از نقص
درک انظار و ابصار معری است ببیند لاجرم چهار کرکس را دو سال از شراب سیراب و گوشت قوت داده چون قوت گرفتند تختی که دو دریچه یکی جانب
آسمان و دیگری بطرف زمین گشاده داشت و مکان نشیمن دو تن بیشتر نبود ترتیب داد خود با یکی از خواص در آن نشست و چهار چوب بر چهار گوشه
آن نصب نمودند و بر هر یک پاره گوشتی بیاویخت و کرکسان را از طعمه باز گرفتند چون گرسنه شدند هر یک را بگوشه از تخت ببست و ایشان را میل گوشت
حرکت داده بقوت تمام بجانب آسمان پرواز کردند و بعد از انقضای دو شبانه روز چون آسمان را بنوعی که در زمین نظاره نموده بود مشاهده کرد و از توده
خاک چیزی جز ظلمت بنظر نیامد وهم و هراس بر وی مستولی شده چوبها را که گوشت بران بود از سمت تحتانی قفس محکم و کرکسان بهوای گوشت از فراز سیل نشیب
نمودند و آن مردود خاسر و خاسر باز گشت **شعر** یرید المرء ان یعطی مناه ٭ و یابی الله الا ما یشاء ٭ و جناب اقدس الهی مکار او صورت بشری براه طاهر چند که
او را از وخامت عاقبت ترهیب و بانقیاد عبودیت ترغیب نمود چنانکه سعادت ازلی ضمیرش نیافت و جز بر سر قول الحق یشتن یافت و با آنکه بوسته
بروی ملک موکل و بحفظ شرایط حفظ لک یا یقول فتنبه ان البلاء موکل بالمنطق آتش منکر و عاقبت دواعی ضمیر را بزبان آورد و خود از بیان کلان کرد
درخواست محاربه نمود و لشکری گران که محیط طغیان را موج گران بود فراهم آورده در درگاه شتافت و گلم قادر قهار لشکر پشه بعدد فزون از اندازه جمع
اولیت آن ساختند قضیه و ما ینفع العدة اذا انقضت المدة نتیجه بخشید پس همان ملک او را ملاقات و اتمام حجت را سخنی چند مبنی بر نصیحت باو رسانید و چون
ظلمت کفر سراچه ضمیرش چندان تیره و تار نموده بود که پرتو انوار هدایت روشنی در پرده نصایح او را نپذیرفت و پشه ضعیف که در توهم خود از آن حقیرتر
نبود بکاخ دماغش راه یافت و تا چهل سال بروایتی تا چهار صد سال از مغز سر او غذا ساخت و عاقبت بنار جحیمش فرستاد **هجرت ابراهیم علیه السلام از ملک نمرود
و تعمیر خانه کعبه** بعضی از مورخین بر آنند که هجرت خلیل علیه السلام بعد از هلاک نمرود روی نمود و بیشتر روایات دلالت بران دارد که آنجناب پیشتر از
او ارباب رحلت فرمود کیفیت آن چنانست که چون از انداختن آنجناب بآتش آب روی نمرود و تیره و چوبی کاک ریخت در ماه سو و تدبیرش بباد رفت مرمت
پروردگار خلیل را در باره خلیل علیه السلام مدید و میسر دم را آنحضرت از نزدیک و دور شنیدند و قصه که با آتش افتاد زبان اهل زمانه در هر مجمع **نظم** و نام علیه الدهر کل
عجیب ٭ تجلب آمال تشتت مجمع برای پس قواعد ملک و حفظ قوانین ملک در رعایت شرایط حزم این اندیشه آتش حرم گشت که شاید بهجرت آنحضرت
ارزو کلی ارتش کشاید و عقد جمعیت آنجناب پریشان حاصل آید لاجرم راز نهان را آشکار و مکنون خاطر را اظهار نمود و او را بهجرت از ملک خویش امر ساخت
و بضبط گله و ماشیه فرمان داد آنحضرت اداء کله و [illegible] خاطر بعادت ال ... فرمود که اموالی که مرا در این ملک فراهم آمده بود عمریست که در تحصیل

آنها صرف شده مصروف داشته ام اگر در کار عمر ما بازپس توانید داد تصرف کله و مال بی شمار رسید و الا فلا گشتگان برد دمی که الحکمة رضی
برده چون از دیوان قضا بحکم الحق معه با آنجناب رسید و بفتوی قاضی همم رقم امضا بر جریده ادعای او کشیده شد نمود و بجهت خود از قبض مال او راضی
شد و آنجناب از ملک او بیرون رفته ساره خاله زاده خود را که پرورده عصمت و آداب در عقد ازدواج آنجناب بود برای آنکه از نظر بیگانگانش مستور
دارد در صندوقی مقفل میداشت و لوط برادرزاده خود را که در آن هنگام سر و بالایش از جویبار جوانی سیراب و استفاضه فیوضات ملت و حق شناسی
از آنجناب مینموده با خود برده گفته بحکم انی ذاهب الی ربی سیهدین با بندستارکان سیاره بجانب بیت المقدس شامات فروغ افکن شده و چون بملک عرارده
قبطیش لذا رأی که دیگر از کارکنان او که اخذ عشور اموال قوافل را متکفل بود بر سر راه آمده و عشر اموال او را بر گیرد و بجمال امینه لا در صندوق نهفت
خواست تا قفل از آن بردارد ابراهیم علیه السلام مانع آمده گفت هر چه از سیم و زر که ترا در این صندوق متصور است گرفته قفل از آن گشای شعر که در این پرده
چیزی هست مستور ش که باید بود پیش اهل محرمان ورش عشار را انکار آنجناب اصرار فزوده قفل از صندوق برگرفت و از نیه تنگ صورتی یک بهشت
در آن دید نهال قامت موزونش از جویبار عصمت قد کشیده و گل عارض فروزانش از گلبن حیا بر دمیده رخ آئینه کردارش اخر مردم چشم خویش در آئینه دیده
کس ندیده براین فرش جز دست نسیم صبا نرسیده از احوالش پرسید آنحضرت جواب گفت دختر خاله و در حباله من است در این صندوقش نهان کرده ام
برای آنکه از نظر بیگانگان مستور باشد عشار ماجرا را با عزاره در میان نهاد و از جانب ملک بیرون صندوق فرو گشته آنجناب نیز طریق مرافقت را
سالک بوا ایشان نیز در ملک شتافتند چند آنکه او را از گشودن صندوق مانع آمد مفید نیفتاد و چون در صندوق باز کرد و ملک را حسن و جمال آن دلبر را
و هوس برو او ارشد دست بجانب او دراز کرد هنوز دستش بدامان ساره نرسیده بدعای ابراهیم علیه السلام از کار رفت ناچار زبان اعتذار و عجز و نیاز التماس
دعا از آنجناب نموده ملتزم گردید اگر دستش بار دیگر حرکتی پدید آید دست از آن حرکت بردارد ابراهیم علیه السلام دعا کرده دستش بحالت
اصلی باز آمد بار دیگر به میل ساره که بر طینتش ساری بود پیمانش از یاد رفت و عهدش را بر دو دست بجانب گوهر مقصود دراز کرده بنفرین آنجناب
همان حالت نخستینش روی داد بطریق اول عذر خویش را عذر خواست و پیمان کرد که دیگر پیرامن آن اندیشه نگردد آنحضرت بر طبق مسئلت او گفت
خدایا اگر پادشاه در قول خود صادق است حاجتش را برار چون دانای آشکار و نهان بر ضمیر او واقف بود و قول او را خالی از ریب کذب و حالی به صدق
میدانست دستش را متحرک و بطریق تعظیم آنجنابش سالک ساخت و او را از آنجناب مهابتی عظیم بر دل افتاد و همت بر تبجیل و احترامش بر گماشت و دست
تصرف از دامنش کشیده داشت و گفت مرا کنیزکی است هاجر نام که در حسن و جمال طاق است و در عقل و هنر یگانه آفاق ع فحسبها من حور عین و انتا اتا
ما ربا ذ وجبته دخفا و میخواهم بعذر خواهی او را بساره دهم و بشاره ابراهیم علیه السلام پادشاه فرمان تملک او را بر کف ساره نهاد و حضرت خلیل از آن
ملک رحال رحیل بسته چون ماه تمام بجانب شام روان شد و پادشاه تعظیم و توقیر او را لازم شمرده طریق مشایعتش پیش گرفت و چون قدمی چند از پای او نهاد

جبر

جبرئیل فرود آمده آنحضرت را فرمود که بر پادشاه مشی نجوید و بقدم نبوت راه تقدم او نپوید آنجناب از دم قدم کشیده و او را بر خود مقدم داشت
پادشاه از آنحال سوال نمود حضرت خلیل او را از حکم خدای جبیان خبر داد و ملک را میل کامل بمتابعت نمودن فلک رسالت بهم رسیده منطقه بندگیش
بر کمر بست و او را وداع کرده ابراهیم علیه السلام نیز او را بدرود و با علامات منزل نموده و با علاء لوای حمد الهی پرداخت و لوط علیه السلام را که در آن شهر
مرنشین و هم وضمیرش ضبط اسرار غیب بود در اراضی شام گذاشت بهدایت و ارشاد موتفکین مؤتفکات که شرح آن در ذکر احوال او مرقوم خواهد شد
مامور داشت و چون در آن مکان زمانی توقف روی داد آنجناب شوق وجود پسری که لبراق ده از ساره در خواست تا هاجر را با و فروشد شاید از او پسری
بوجود آید که او را بدعوت معین و در غربت انیس و همنشین گردد ساره گفته او را پذیرفته آنجناب با هاجر چون دو ستاره قرین و از دعای رب هب لی
من الصالحین بشارت فبشرناه بغلام حلیم مسرور گشت و بعد از انقضای شهور چه روشن گهری زیبا بنائی شب روز کن سرای که از صدف رحم هاجر
زیب بساط والاتش گردید نام منیش را اسمعیل گذاشت و چون روزی چند شب و شبی چند بروز رسید و آثار جلالت آن یگانه فرزند بکمال ظهور و حضرت
جبین صفحه جمال و کتابه کمالش خط شعر و احسن خلق فی خلق و فی خلق ش و اکرم الناس فی ذات و فی شیم ش کشیده دیده از سواد گیسوی عنبرینش بر لوح جبین رقم
شعر انا کتبت محمد و جنابه ش بمداد صدعنه ولایة عهده ش فرو خواند مهر نشر پدر ل افزود و قضا برای همت بر تربیتش مقصور فرمود و در رفته رفته ساره را نیز از اطراف
طرایف اطوارش خاطر شیفته زمزمی و دلبستگی تعلق میرفت و با آنکه قوت جوانی او در اضعف پیری بوده و نود مرحله از مرحله زندگانی پیموده صفت و
من اخطها لم یفرق لواحظها بین الاوهم و خدا ناعم الادم داشت از حضرت ابراهیم که در آن حال صد و بیست سال از عمرش گذشته بود دعای عطای
فرزندی از حضرت ودود استدعا نمود مسئلت آنجناب حسیمن خلاق نوید و بشر باسحق در رسید و بشهادت وامراته قائمة فضحکت ساره را از شنیدن
این مژده عادت که زنان را باشد دست داد گلهای پژمرده اش رشک صد گلشن و یکسال بعد از بشارت دیده کاشن مراد اسحق روشن گشت و از ارتشار
رخسار اسمعیل تا آثار صبا و جود اسحق پنج سال فاصله بود و بعد که اسحق را مدت رضاع در گذشت سه سال شد روزی بعادت که کودکان را باشد اسمعیل
چابک و چست بر پشتی جست و ابراهیم علیه السلام او را مانند جان در بر گرفت و اسحق علیه السلام را باین دل در پهلوی خود جای داده ساره را از ملاحظه
این حال آتش خشم افروخته چشم محبت از اسمعیل و هاجر بر دوخت با هر دو را از خدمت خویش مهجور ساخت و بروایتی دیگر چون اسمعیل از هاجر متولد شد
ساره را فرزندی نبود غمگین گردید و پیوسته رشته قماشش گسیخته بود و آنجناب را در باب هاجر آزار می نمود ابراهیم علیه السلام از این حالت که داد تدبیر چون
غم اسمعیه شکایت برده وحی در رسید که زن بمثابه استخوان کج است اگر بحال خویش گذاری تمتع از آن شاید و اگر راستش نمائی شکست بر آن آید انسب آنست
که خوشش از انید بری و برای اسمعیل و هاجر در جوار حرم من خانه گیری مصرع و هو منازل خلان و جیرانی پس جبرئیل براق را آورده آنجناب با هاجر و اسمعیل
سوار و بشارت روح الامین از هر چمن و مرغزاری که در رهگذار بود و شایان الکان بود که در اینجا خواهند آسود که ارشود در موضع خانه کعبه که در آن

ویران بود و آبادی نشان نداشت قرار گرفته عربیه سافرن الی البطحاء و قد نزلوا منازل القدس بین الحل و الحرم و مروه و حجون و الصفا و منی و مستجار …
و تسلیم پس هاجر عبای خود را بر درختی که در آنجا بود بست و فرزند دلبند را در سایه آن نشست و چون خلیل علیه السلام عزم رحیل نمود هاجر از فقدان انیس و قطع آب نالید
گفت ما را در موضعی بی آب که مرغ از تشنگی بتاب در این سرزمین نیست بکه میگذاری آنجناب فرمود شما را بخداوندی میسپارم که بر شما از من مهربان تر است
و آنچه خواهید از وی میسر است و شما را پایمال رنج و غمخوار نگذارد و چون روی براه نهاد بکوه کری که در ذی طوی واقع است رسید باز پس نگریست هاجر و اسمعیل را دید
و گوهر رب انی اسکنت بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم بسلک عرض کشیده کفالت ایشان را بکافل امور تفویض کرد و گویند با ثر کلمات صداقت آیات آنجناب
زمین طایف که قطعه از قطعات ملک شام در نزهت و صفا و آب و هوا و درختان میوه بصفت جنات تجری تحتها الانهار داشت از جای خود حرکت کرده
چون بمکه رسید هفت طوف بر دور خانه نموده در آن نواحی قرار گرفت و بدین سبب بطایف اشتهار یافت و چون بعد از رفتن آنجناب مقداری از زاد که گذشت
از مردم و آب جز مردم دیده و سیلاب اشک چیزی ندید از تشنه و حرور هاجره آغاز کرد و بین العلمین برآمده ندای هل فی الوادی من انیس در داد و در آن حال
علیه السلام نیز از نظرش پنهان شد و هفت مرتبه مابین صفا و مروه بطلب آب شتافت و در شوط هفتم ماه جبرئیل بصفای دل درآمده فرود آن دید بر روی خاکی چون گل
نشسته و چشمه آب که بعذوبت و لطافت از کوثر و تسنیم حکایت میکرد شعر کان الرضاع علیها اذیب و ماء اللجین لها قد تسکبت در زیر قدم مبارکش جاری ساخته
هاجر برای حفظ آب مقداری ریگ بر دور آن ریخته از جریانش باز داشت و مرغان هوا که از پی آب پریشان بودند گرد چشمه زمزم مجتمع گشتند و از اجتماع آنها قبیله
جرهم را که صفت ذو خلعت الاجواد کهم داشتند در وادی المجاز و عرفات ساکن بودند یقین شد که در آن نواحی آبی بهم رسیده لاجرم آن موضع رفته زنی و کودکی دیدند که
از جبهه آن آیت عصمت لامع و از جبین این نور نبوت ساطع بود هر دو آشفته و پریشان در سایه درختی آسایش گزیده و برای ایشان چشمه روشن تر از آب حیوان عیان
گردیده و بدیدار ایشان دعا و ذکر کردند و از حال ایشان پرسیدند هاجر گفت من از خدام حرم سلیم و این فرزند خلیل است اسمعیل نام آن الهی منزل ما را در این وادی معین کرده
و این چشمه را صاحب خانه برای ما پدید آورده ایشان گفتند ما را نیز میل آنست که در جوار شما مقام باشد هاجر در قبول ملتمس ایشان تامل نموده چون روز سیم باز حضرت
خلیل را امید ملاقات ایشان بدانجا کشید سلسله قبیله جرهم را عرصه داشت داد و او قبول فرموده ایشان چون ستارگان پروین گرد آن ماه مهرآیین جمع آمدند و هر یک
دو گوسفند و یک گوسفند بجناب اسمعیل هدیه برده او را محترم داشتند و آنجناب را در مدت قلیل گوسفندی کثیر فراهم آمده برای ایشان کالروح و الجسم و السلطان فی الحشم …
رو گذشت و چندی برین گذشته بود که صدا دادند چون ابراهیم علیه السلام را بر ساختن خانه کعبه مامور و بجای قبه نوری که بجهت آدم از آسمان بزمین آمد و بعد طوایف گشت
و در حادثه طوفان باز بآسمان رفت مکان آن را معین ساخت و جبرئیل علیه السلام پیمانی از بهشت آورده بر مبنای آن خطی برکشید و ابراهیم علیه السلام خود به بنیاد مشغول
شده اسمعیل از ذی طوی سنگ بجهت بنا می آورد و آنحضرت کار میکرد تا دیوار خانه نه ذرع ارتفاع یافت و بشاره غیبی حجر الاسود را که در آن زمان در کوه
ابو قبیس پنهان بود پیدا کرد در موضعی که اکنون منصوب است نصب نمود و در که خاک آستانه هر یک اهل شرق و مغرب را سرمه دیده رجالت

یکی را بجانب شرق و دیگری را بجانب غرب برگشاد و در بجانب مستجار نام نهاد و سقف خانه را بچوب و خرما پوشیده داشت و هاجر چنانکه عبای
خود را آنجا بست و دست عصمت بود در پرده سرای سعادت ساخت و با فرزند خویش در آن خانه چون گوهر و صدف در برج شرف منزل گرفت ابراهیم و اسمعیل
بحکم پروردگار جلیل در ادای مناسک حج مامور گشته از هشتم ذیحجه جبرئیل فرود آمده ایشان را بتدارک آب امر فرمود چون در منی و عرفات آب نبود و از آن روز
آن روز بترویه موسوم گشت و چون بتعلیم جبرئیل مناسک حج بتقدیم رسانیدند ابراهیم علیه السلام آنمکان را دعا کرده گفت خداوندا این موضع را شهری گردان
از قهر و از هر میوه بهره و مراد از میوه محبت دلهاست چنانکه کافه انام از خواص و عوام در هر حال و مقام باهل تمام از حوالی و حواشی و اطراف و اکناف احرام
طواف بیت الله الحرام می بندند و در احادیث ائمه معصومین علیهم السلام بصحت رسیده که چون بحکم و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت عمارت کعبه معظمه بپایان آمد
تعظیمها بپایان انجامید ندای صدق شعار و اذن فی الناس بالحج بجناب خلیل در رسید که مردم را بزیارت خانه خود خواند و آنحضرت بر رکنی از ارکان خانه
برآمد و بروایتی بر مقام قیام نمود و آن مقام چندان بلند شد که با ابو قبیس مساوی گردید مردم را ندا کرده آواز او را جناب ایزد معبود بگوش هر یک از مردان
که در زوایای اصلاب و ارحام و عرصه شهود بودند تا انقضای سلسله هستی از عدم بوجود آیند رسانید و هر کس که لا جواب لبیک داعی الله برشته جواب کشید
بهمان شماره گوهر سعادت زیارت بیت الله را بدست آورد و شرح هجرت اسمعیل و هاجر و بنای کعبه معظمه بر وجه اختصار درین گونه نیز مذکور است که خداوند
بجوار جلت عظمته امر فرمود که ابراهیم علیه السلام با هاجر و اسمعیل احرام زیارت حرم بندند و ابراهیم علیه السلام بعد از گذاردن حج مراجعت نمود و اسمعیل با مادر در آنجا بحضرت
بر حسب فرمان هاجر و اسمعیل شتری سرخ موی همواره کام و تیز رو او را چه لا او چه که نه شد خسته نه شد رونده تیزتک … کان دنهار چنین …
بداساح و عمره بوادی بشته برفاقت جبرئیل بمقصد شتافتند و تعلیم او بموافقت حج واقف شده مناسک را بادا رسانیدند و بازگشته اسمعیل و هاجر را بگذاشت و …
دیگر بار آنجناب بطواف خانه رفت عمارت آن که در آن وقت خراب و آثار بنای آن طواف می نمودند مامور بمعاونت اسمعیل سنگ بآن بر آن ریخته بود و بر دو شتر چون
مبنای اصلی که سنگ بود سرخی یاقوت احمر و صفای لعل مذاب در رسیده بنای بیش نهاده دست اهتمام برگشودند و برای اعانت ایشان چهار ملک از آسمان فرود
آمده با ایشان سنگ میدادند و چون دوازده ذرع مرتفع شده دو در بر آن گشوده و حلقه بر آن آویختند حلقهای چشم جهان بین داشت حصول مبانی آن باز کرده
و بعد از آن قبایل و طوایف عرب در موسم حج بر دور خانه طواف و تحف و هدایای بسیار بر اسمعیل ادا و اتحاف می نمودند و آنجناب در آبادی خانه
میکوشید و حجاج را بآبادی خود بهره مند میفرمود تا کثرت قوافل حاج بجائی رسید که کار از آن بر ایشان تنگ گردید و تمسک آنجناب ابراهیم علیه السلام
از درگاه کبریا سایل شده بتعلیم جبرئیل گرد چاه زمزم برد جست و بجانب چاه چهار کلنگ زد و از دم هر کلنگ چشمه جوشید و … کردید و جبرئیل … چون
برآمد من … خود بشارت روح الامین در آن اب شب دهم اسمعیل را وداع کرده باز گشت **قصه ذبح اسمعیل ذبیح** آورده اند که سالی ابراهیم علیه السلام احرام
زیارت بیت الله الحرام بسته بشارت بمکه شتافت و در دو شنبه روح الامین بموجب آنجناب رسید و او را بآیه که آگاهی از آن نداشت واقف نمود و در روز نهم او را

امر بقربانی در منی کرد و چون آنجناب بمشعر الحرام رسید ظلمت شب بر چشم ردش فرو پرده کشید و مرغ شبروان در پرده هوای آن نشسته و او رقمی که قلم قضا بر لوح تقدیر
نگاشته بود سرمه دیده دانش کرده حکم ذبح فرزند مهربان و بریدن پیوند جان در خواب عیان دید و چون دیده بیدار سر از خواب بر آمد خنجر خورشید از آستین
صبح چون داشته برآورد خلیل با ملت اطاعت حکم خدا را بکتاب می شتافت و مناسک حج را بجا آورد سید اهل بیت خویش را بطواف خانه فرستاده و اسمعیل را
نزد خود نگاه داشته پرده از روی راز شبانه باز گرفت و قصه انی اری فی المنام انی اذبحک آغاز کرد و گفت فانظر ماذا تری از قبول و انکار پرسش
پرسید اسمعیل علیه السلام حکم الهی را از جان گرامی عزیزتر دانسته سر تسلیم در رضا بر خط فرمان نهاد و زبان بجواب یا ابت افعل ما تؤمر گشود و نطق ستجدنی ان شاء الله
من الصابرین بر بیان بست و در آن حال ابلیس بصورت پیری نزد خلیل آمد و او را بتعذر ذبح اسمعیل ولید آمد آنجناب در جواب خواب خود را بیان فرمود ابلیس
منام او را بر رؤیای شیطانی تاویل کرد و آنجناب را بمکر و وسوسه آن خط حکم خدا از صفحه دل حک نشود گفت خداوند جهان ترا بر قربان فرزند جهانیان ساخته
اگر کشتن فرزند دلبند ت شکر بندی بعد از این خلایق را متابعت تو لازم آمده خون فرزندان تو را بریزند ابراهیم علیه السلام گفتار او را چون کرد از وی گشت
و خواده دیده روی از وی برتافت و اسمعیل علیه السلام پدر را بپوشیدن روی و بستن دست و پای خویش وصیت کرده آنجناب باقتضای ما احم توبت مسئول او
پدر رفت کفتی و کفرا لوکند که باد و جو و ذبح دل تا و پای تو را آنه بندم و ذبح بند را بر تو نپسندم چون در طریق تسلیم ثابت بیفت چشانیده نور او را چون تو صبح
صادق بحکم و تله للجبین بر خاک گذاشت و روی همایون بجانب آسمان نهاد و کارد بر حلق مبارکش کشید چون اراده ازلی تعلق بر آن نگرفته بود جبرئیل
در دم دم کارد را بر گرفته پشت از آتش و جهت چون ابراهیم علیه السلام کارد را بر گشته دید بار دیگر دم آن را بر گلوی دلجوی فرزند نهاد و باز جبرئیل
برگردانید و چون چند بار چنین کرد روح الامین گوسفندی را که بروایتی چهل سال پیش از آن بمواظبت پدر و مادر در عرصه جانفزای بهشت خلق شده بود
در جانب کوه شبیر برابر او ظاهر ساخت و جناب اسمعیل را از دست او گرفت گوسفند را در قدمش بخوابانید و آوازه یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا در جانب
چپ مسجد خیف آویزه گوشش گشت و ابراهیم علیه السلام گوسفند را قربانی نموده گوشت او را بفقرا و مساکین تصدق فرمود از سلطان اقلیم ارتضا علی بن
موسی الرضا علیه السلام فرموده که در آن وقت که حضرت خداوند بعید عوض او گوسفند القربان اسمعیل فرستاد اگرچه حضرت ابراهیم را از بدر رفتن
حکم الهی گزیر نبود اما صورت این تمنا در آینه ضمیر منیرش منطبع گردید که کاش فرزند دلبند خود را بکشتی و گوسفند او را فدا نمی گشت یگانه ذوالمنن
نیت او را دانسته وحی فرستاد که احب مخلوقات من نزد تو کیست آنجناب عرض کرد که حبیب برگزیده تو محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه
باز فرمود که فرزندان تو نزد تو عزیزترند یا فرزندان او خلیل علیه السلام عرض کرد پیوند مهر فرزندان او در دل من محکم تر از علاقه فرزندان خویش است
پس فرمود شهادت فرزند ارجمند او بدست دشمنان بر تو گران تر آید یا کشته شدن اسمعیل بدست تو در راه طاعت من آنحضرت گفت شهادت
فرزند او بر من دشوارتر است پس حق جل ذکره فرمود جمعی از امت حبیب من فرزندش حسین علیه السلام را که نور حدیقه و نور حدقه و ثمره دل و پیوند

جان و پیوند جگر او است لب تشنه و تن خسته خنجر بر حنجر گذارند و او را بدرجه شهادت رسانند ابراهیم از شنیدن این خبر جزع نموده اشک بی خویش از جزع
چون … بیکنار ریخت و اغرورقت عیناه من سیل دمعها و احترق قلبه من شدة الضرم خداوند بیچون … جزع آنجناب را که بر گوهر درج
ولایت نموده بود فدا کرد و بجزع او بذبح اسمعیل و او را درین عمل صواب المصیبة مراتب ثواب رسانید و در نسبت ذبح با اسمعیل و اسحق ائمه سیر را
اختلاف بسیار است اما دلالت ظاهر آیات بر آنکه بشارت ولادت اسحق بعد از حکم ذبح و اهدای فدای اسمعیل است و کلام معجز نظام
انا ابن الذبیحین و احادیث سید کونین نیز بر آن دلیل است که ذبیح اسمعیل بوده زیرا که مراد از ذبیح در حدیث نبوی عبدالله پدر آنحضرت است
که ذکر او در ضمن حالات آنحضرت مرقوم قلم صدق رقم خواهد شد و دیگر اسمعیل که آنحضرت از اجداد امجاد خاتم المرسلین و نور پاک محمدی از اصلاب
مطهره انبیا سلف بصلب طاهر او و از آنجا بظهر عبدالله منتقل گردیده و احادیث دیگر هم از ائمه اطهار درین معنی بسیار است و الحمد آن منافی اکبار
و اختصار **ذکر لوط پیغمبر و گرفتار شدن مردم موتفکات بنزول طوفان …** سرو برومند چمن رسالت لوط علیه السلام را برخی بر آنند پرورده دامن هاران بن تارخ
برادر حضرت ابراهیم علیه السلام میدانند که فرزند خاله خلیل است و ساره خواهر او است و در روزی که خلیل علیه السلام از ملک نمرود هجرت کرد و از مردم
در یاس و قنوط و انس او با لوط بود و چون با او از بیت الشرف بصحرا که در … موتفکات و معبر میر شام واقع است بهبوط فرمود و موتفکات
بروایتی پنج شهر و بقول چهار شهر مشهور سدوم و صدوم و دلو و عمیر بودند که از عذوبت آب و نزاهت مکان و فعول … بر روی جنات ثان
بود و در وصف هر یک از آنها این ابیات در زبان **شعر** هواؤها کایام الهوی فرط رقة * وقد فقد الغیلان فیها الغوائلا * وما مع الرضراض کجری
کانه * صفائح تبر قد تسل الجداولا * کان بها من شدة الجری جنة * فقد البس الریح سلاسلا * خلق کثیر در آنها مجتمع و همه آن بلاد در معبر عام واقع
پیوسته بسبب عبور قوافل و مجاوران سیل بزرع و نخیل ایشان آفت و آسیب میرسید و نفسی نفسی از خراجات می آرمید و باندک زمانی از بسیاری تردد
چنان شد که هر خوشه خلقی را توشه و هر دانه قافله را علوفه آمد در غلات غلا حاصل گشت و حبات چون آب حیات عزیز گردید ابلیس که همیشه او را
اضلال بنی آدم اندیشه و اغوای مردم پیشه است در آن وقت فرصت غنیمت دیده از کمینگاه احتیال و تلبیس بر آمد و خود را بصورت پیری سفید
موی بر ایشان ظاهر ساخت و چاره این حادثه با ایشان گفت که هر یک از عابرین را که برین ملک گذار افتد با او لواطه نموده عبرت دیگران سازیم
تا مردم از عبور ازین دیار بتعرض اشیا روی بار بای تردد کشیده و دست تصرف بریده شود و برای آنکه عمل را مقبول خاطر و مجبول طبیعت ایشان سازد
روز دیگر خود را بکسوت بشری بصورت ساده پسری شکوه شمایل و امردی صبح رس جلوه داده و بحرکات دلفریب مهیج مواد شهوات ایشان گردید و مردی
چون شیر و شکر بر آمیخت تا آن مرد شیر کاش در جام ریخت و از او بدیگری منتشر گردید و ارتکاب آن عمل زشت بر ایشان زیبا نموده و قبول خاطر کوچک و بزرگ
افتاد و عاقبت کار بدانجا رسید که مردم از ازواج خویش رشته الفت بریده با لعینه خوش پسران پیوستند زنان نیز بهم حلقه با یکدیگر کمر همت بستند

کار بر سوا گشید و قصه ایشان گوش زد مرد و زن و افسانه هر انجمن گشته چون ابراهیم علیه السلام شنید که حکم الهی لوط را بدعوت ایشان فرستاد با نصیحت
ایشان را حجت سازد و لوط شهرهای ایشان در آمده نزدیک از آن قبیله که موافق اخبار و الهه و ابلیه و الغفه مرات احقبه بهنه خود در آورد و کسی ایشان را
دعوت کرد و چون از شمایل و ایمان ابواب سعادت و ایمان بر روی ایشان نشگافت مدار دعوت ایشان بر بسته و زبان بنفرین ایشان برکشید و دوگانه
بدیشان چهار نفر از ملائکه را که بقولی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و کراپیل بوده بعدم بنای بلاد و چشم مواضعات ایشان مامور فرمود ایشان از پیش خلیل علیه السلام
عبور نموده او را بولادت اسحق و یعقوب بشارت و از نزول بلا بقوم لوط مخبر گشتند آنجناب گفت لوط در میان ایشان است جبرئیل گفت لوط و فرزندانش
نجات یابند و زن او و خویش را هلاکت شناسند آنجناب پرسید که اگر صد مومن در آن میان باشد باز ایشان را هلاک خواهید کرد جبرئیل گفت نه و همچنین
تا بیک کس رسانید جبرئیل سخن اول بزبان آورد پس آنحضرت از جبرئیل متمنی شفاعت گردید یا ابراهیم اعرض عن هذا رسید که نزول عذاب بر ایشان از دیوان ازل
محدود است و شفاعت پایه بود اگر خدای بنا نشانده بنده کوشش شود شفاعت همه پیغمبران ندارد و بود و ابراهیم چون نجات اهل موتفکات را محال دید
و مجال سخن نیافت ساکت گشت ملائکه از وی ... در موتفکات لوط را بصورت جوانان ساده روی ملاقات دست دادند تا مهمان او شوند
چند انکه آنحضرت عذر و شقاق قوم خود در الفت بعابرین و مهمانان عذر خواست ایشان بتنگی وقت عذر جسته و ایستادند ... بر هم اشهد باد
نجاب شتافتند لوط چون مهمانان را در خانه و زن را از عداوت ذکار نه بیگانه دید ... متعهد کردید که اگر واقف ... ورود مهمانان پیر و از جرایم
او را بعفو و اغماض پوشیده دارد و آن زن را عادت چنان بود که هرگاه مهمان مقبول بخانه آنجناب نزول نمودی دشمنان را از بام خانه دود بالا بردی
و شبها آتشی مشتعل ساخت لاجرم مقتضای جبلت شنا ... که از آن حیلت کرسی شعله ماه و ... آن زن زشت خوی فتنه جوی
به بام خانه برآمده آتشی افروخت گرم مردم از هر کناری گرد آمده خانه آنجناب را در میان گرفتند و لوط علیه السلام از جمعیت ایشان پریشان و اظهار
تعرض بموالات نموده هؤلاء بناتی هن اطهر لکم و التماس لا تخزون فی ضیفی از تعرض مهمانان منع نمود و قوم لعینان آنجناب اعتنا نکرده بعذر ولقد علمت ما لنا
فی بناتک من حق تمسک جستند و باشاره انک لتعلم ما نرید مکنون ضمیر خود را که کاشف از تعرض مهمانان آنحضرت بود اظهار کردند و آنجناب
در کار خویش فرو ماند کلمات حسرت آمیز لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید بر خواند و از فقدان یار و معین غمگین شد جناب جعفر بن محمد صادق ...
که مراد لوط از قوت و ارکان شدید قائم آل محمد و سیصد و سیزده تن اصحاب اخیار او بودند که در آن وقت آنجناب اعانت ایشان را تمنا میکرد و جمله
جبرئیل علیه السلام چون تنهائی لوط را شنید گفت عظیم است ... حاصل است که بر آن واقف نیست لوط علیه السلام چون از ریاحین کلام
و روایح بشارت مشام جان رسید و از آنان که بیگانه می پنداشت خبر آشنا شنید گفت آن کلام را استعلام نمود جبرئیل او را نوید و ضمنا ... کانوا
فیه یمترون داده حکم الهی را بازگفت لوط علیه السلام چون گل بر شکفت و در نزول عذاب تعجیل نمود جبرئیل علیه السلام گفت الا ان موعدهم الصبح

اورا

او را اول بشارت کرد و در آنحال قوم همچنان در خانه را شکسته تا بدرون رفت جبرئیل علیه السلام به بال خویش که زوال اختر جمال ایشان بود دیدهای همه را
کور کرد و لوط را با مردمانش بر آمد که بقطع من اللیل فلان از آن مکان در نیم شب مامور داد و از هلاک زنش که بمقتضای الا امرأتک انه مصیبها ما اصابهم ازجمله
اهل کین و هالکین بود وصیت نمود که وقت رفتن و زنان سیر در خانه ... از نور درپیش ایشان افروخته شده از زیر زمین بر کنده و خود را
از برای آسمان کنار رسیدند و در آن هنگام زن او که بکفر و نفاق شهره بود از آن بهره نداشت وصیت و لا یلتفت منکم احد را فراموش کرده بپس نگریست
سنگی از سجیل که نشانه کل سنجر بود بر سرش آمده هلاک شد و همچنین هر بلاگوشه از آن شهر را بر گرفته از عظیم طبقه زمین کندند و چندان بجانب آسمان در
که صدای حیوانات ایشان گوش ساکنان سموات رسید و از آنجا بمصداق فجعلنا عالیها سافلها سرنگون کردند و لعنه ایشان تیر فامطرنا علیهم حجارة
من سجیل کردید و لوط بعد از آن قضیه نزد ابراهیم علیه السلام رفته چون چندسال در خدمت آنحضرت بسر برد روز حیاتش بسر آمده ... متوجه عالم آخرت
شد صحیح معلوم نیست **مناقب ضیف الرحمن رحمت او از جهان گمان** چنانکه متون اخبار و کتب بدان مشحون است ابراهیم علیه السلام را کسی که در حسن صورت
و کمال معنی اختصاص داشت و از نور جلالت در رتبه رسالت چندان درویش پرور و مهمان نواز بود که قرص نان بی مهمان بر کف ننهادی و زادی که بدست
آوردی بیچیزنان دادی و کل فضل ... الدهر ... آیات ... شهور حاجتمندی را از آن بحر جود و دستور ... که گوهر مقصود
نیابد و در سرای او ... و حصول ... از خدا او ... که بسجود جناب معبود صفحه خاک از نقش جبین ... نیافت و بر در سرای
کسی ... که از پی خواندن او بر خوان خویش چون تشنه بطلب آب نشتافت چون در زمانی که قامت ابناء زمانه از کسوت بندگی خدا عاری بود تشریف
ایمانش را به بر دوش کرده بد خدای عز و جل افسر ان ابراهیم کان امة قانتا لله بر سرش گذاشت و از آن روی که ذاتش جامع صفات بشری و حاوی
اخلاق ملکی و مشرق انوار محبت ربانی و مصحف آیات مکرمت سبحانی بود خداوند جلیلش بلقب خلیل ملقب ساخت ... کافور گرفت ... برکمال
او افزاید و چه صحیفه مبنی بر حکم و مبنی از احکام برو نازل شد تا خلایق را بدان دعوت نماید در افتتاح صباح جوانی غنچه ... آغاز شکفتن نمود
و هم آخر ایام زندگانی عندلیب بیانش در بوستان جهان ترانه هدایت سر داد اول پیغمبریست که در روز قیامت موعود بحله از سبز بهشت در صدر وقوف
بعد از حضرت ختمی پناهی خواهد نشست و دوم رسول است که زلال چشمه سار ... نقش ملت انبیای سلف را از صفحه جهان شسته و سیم برگزیده است
که باشاره ان الله اصطفی بر همگنان شرف امتیاز جست حلیه همایونش تمام قامت و شهد العین و عظیم الصدر و کنیتش ابو الانبیا و ابو محمد ملتش حسن ملک و دوش
اشرف ادیان و ... در توصیف آن همین کافیست که خواجه کاینات و اشرف موجودات ختم رسل و هادی سبل محمد مصطفی علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات بحکم فاتبع ملة ابراهیم حنیفا بسنن او قیام نمود و شریعت او را بملت حنیف تشبیه نموده است گرفتن شارب و کندن ... در ... موی
سر و ستردن موی بدن و مسواک و غسل جنابت و استنجا باب و ختنه و اخراج خمس و دفن ... ساختن علم و اقدام ... سنت او است و ... منعم ان

نیز اول کسی که ختنه کرده بوجود آمد آنجناب بود و بزراعت معاش میفرمود و در نوبت او دیرانها آبادی یافت و زبانها ذکر آبادی و عماری گشت
و اکثر بلاد و امصار در اراضی و قطعه جهان عمارت پذیرفت صارت الارض فی ایامه معموره الاطراف و الارجاء و قامت ایادی من یده
علی الوری فیض کفیض المزنة فی الوکفا و نه قطره مانند دریا نه ذره مانند بخت که از فواید احسانش بهره یاب نگشتند گویند وقتی جناب حق جل نعمایه
ابراهیم علیه السلام را وحی فرستاد که از خواص بندگان خود خلیلی خواهم گزید که اگر خواهد مرده زنده کند ازو بپذیرم صورت این مطلب بر آیینه نفس آنجناب
نقش بست که شاید بنده که شایسته آن باشد او خواهد بود لاجرم منیت الهی را دعا در خاطر ثبت و طلب از اظهر نموده کشف آن راز از خداوند بینیاز
درخواست جناب محی الاموات وحی فرستاد که مگر ترا قدرت من بر این کار یقین نیست آنحضرت عرض کرد که انکار ندارم لیکن برای اطمینان قلب
تمنای آن دارم که بر الحقیقت آن واقف باشم مسئول آنجناب مقبول شده بحکم فخذ اربعة من الطیر چهار مرغ را که بروایتی طاوس و کلاغ و هدهد
و صرد و بقولی اشتر مرغ و طاوس و مرغابی و خروس و بقولی دیگر کرکس و طاوس و مرغابی و خروس بود برگرفت و اعضای آنها را بر هم ریخته
و بیکدیگر آمیخته ده جزو ساخت و هر جزوی را بر کوهی از کوهها که در آن حوالی بود برنهاد و منقارهای آنها را در میان انگشتان خود گرفت و در پیش
دانه و آب گذاشت و آنها را بنزد خود خوانده بحکمت الهی هر جزوی از اجزای آن متفرقه از جای خویش متحرک شده اجزای بهم رسیده صورت ترکیب
بست و قوت پرواز گرفتند و نزد آنجناب رفته هر یک بسر خود پیوسته چون خلیل دست از منقارهای آنها برداشت بر زمین نشسته آب و دانه خوردند و آنجناب را
دعا گفتند قصص دیگر نیز در اعجاز و فضایل و مناقب آنجناب وارد شده که شرح آن مناسب اختصار این کتاب نیست و واقعه وفات آنجناب موافق خبر
چنانست که چون بهار عمرش را رسم خزان رسید و گلشن جوانیش صرصر پیری در هم ساره را از آنجناب مسئلت رفت که از خداوند کریم درخواهد که
چندگاه دیده او را بدیدارش منور و مشام جان او بتشمیم لقای بهجت افزایش معطر دارد حضرت خلیل علیه السلام برای ادای شرایط عبادت و بندگی
زندگانی دنیا را که برای دوستی خدا بود نه محبت ما سوی از جناب احدیت مسئلت نموده مطلب آمال بقرار شد که تا آنجناب بر مفرده حیاتش منزلک
آرزوی ممات ننویسد بر فرد منتخب وجودش مد کلیر حجی الی ربک نکشند پس چون باشاره آنکه از سر ره ما حضری که داشت آماده و جمعی از پیر و جوان
بان خوان دعوت نمود ناگاه پیری را دید که لقمه بر داشته چون خواست بدهان گذارد دستش از ضعف پیری لرزیده و لقمه بر پیشانیش خورده دیگری از
او را گرفته بدهانش گذاشت ابراهیم علیه السلام چون آنحالت دید از ضعف پیری و اختلاط قوی بر خود نپسندید و ممات را از اجل موعود از خدا خواسته حیات
طلبید و بعد ما که از عمرش بصحیح روایات یکصد و هفتاد و پنج سال درگذشت مزاج شریفش از اعتدال و بقول ارباب سیر هیچ روز پایت دیگر در بستر مرض
گشت در روز پنجشنبه نهم محرم جوهری قضا گوهر حیاتش را که در گنجینه تن بودیعت نهاده بود برداشت ان الودیعه اخذت لموعودها و پیکر مقدسش را بقدس خلیل
چون هیچ کاک گذاشت و خامه در کار این نقشه نقش نگاشت والموت شریعه لکل وارد ولا یطلع علیها الا واحد در زمان زندگانی ساره بمیصد و سالی و قبل از

رحمت خلیل جنت جلیل رب در قدس مدفون گشته آنحضرت نیز بجوارش مدفونست **شرح حال اسمعیل** نهال بوستان خلیل حضرت اسمعیل علیه السلام که بحسب
علو نسب و رتبه نبوت و شیوه فتوت معروف بود و بشمایل نیکو و اخلاق پسندیده موصوف کنیتش ابوالعرب سیمای آنجناب شبیه بحضرت ابراهیم بود و صادق
الوعد و حلیم سلیم داشت و خوش تر از همه بود و تیر انداختی نیکو می انداخت در ملک شام از هاجر متولد شده هنوز روزی چند با پدر بسر برده که باشاره ساره شام هجرانش رسید
و هم صبح ورودش از افق مکه معظمه را نور افشاند شد فام خورشید وار با مادر در آنجا منزل گزیده و طوایف جرهم و قبایل قطورا که بنی اعمام ایشان بودند صفحه علی کرم الاخلاق مجبول داشته
کالکواکب حول القمر پیرامن نزول نموده آنجناب پیش از رحلت پدر برایشان مبعوث گردیده و در زمان ارتحال خلیل نود سال داشت و ایام دعوتش چهل و هفت سال یا پنجاه
سال بود و چون حضرت خلیل آنجهان را بدرود و حمایت خود بهره مند فرمود آنجناب بدیار شام رفته بزیارت مرقد منور پدر قیام و بدعوت بعضی از فراعنه
که در مصر و شام رایت کفر افراخته بودند اقدام نمود و دعوتش مغینه بغیا دو سیده بنت رصاص بن عمر جرهمی را بحباله نکاح خود آورد و او زنی بود عفیفه و پارسا
و در خدمت خانه کعبه سعی جمیل کردی و در استرضای آنجناب جد افزون از حد بجای آوردی فرزندان او دوازده تن بودند مهتر آن نابت بهتر آن قیدار هر دو در حرم
حرم ساکن گشته گرد عتبه آن کاروب مژه رفتند و باقی اولادش چون کواکب سیاره باطراف بلاد عرب رفتند و شعب قبایل از ایشان منشعب گشت و چون ایام آنحضرت
هیچ اوان بصد و سی و هفت سال درگذشت مرغ روحش که کبوتر حرم بود از خاکدان دنیا با علی علیین پرواز کرده و با طایران آشیانه قدس دمساز شد و در خانه خویش که کعبه
بحجر اسمعیل معروف است در جوار مادرش مدفون گشت و موافق تواریخ آنجناب معاصر فریدون است **ذکر حالات اسحق و شناختن او بجوار قرب حضرت او در اسلاف**
اسحق علیه السلام مردی بود از چمن جنت قد براستی افراخته و گلی بود از چمن رسالت خد بجوی افروخته حلیه همیونش تام قد و اتم اللون و بدر عارضش حسان شبیه بدر
بود که بر مردم در باب وی النظر مشتبه می شد و کسی او را از خلیل خدا جدا نتوانست کرد و چون بعد از قضیه ذبح اسمعیل و آمدن فدا بنیت خالص و قلب سلیم کاظرش خطور یافت
که کاشکی پدرش بذبح او مامور می شد و او مانند برادر در مقام رضا و تسلیم بود و خداوند یکتا تمنای او را از شوایب ریب و ریا پیراسته دید در میان ملائکه عالم ملکوتش
ذبیح نامید بزعم بعضی در زمان خلیل باهل کنعان مبعوث شده بهدایت و ارشاد انها مشغول گردید و از قضا دختر عم خود را بحباله نکاح خویش در آورد و دو پسر تولد
عیص و یعقوب گویند آن دو گوهر یکتا توام از بطن مادر بعرصه وجود قدم نهادند و پاشنه پای عیص بدست یعقوب بود و بدین واسطه او را یعقوبش گفتند ولادت
ایشان در زمان فریدون اتفاق افتاد و اصحاب سیر نوشته اند که روزی اسحق از عیص بریانی خواست و در ازای آن التزام دعا نمود عیص تیر و کمان برگرفته بطلب شکار
بصحرا شتافت و هنوز نیامده بود که زن اسحق یعقوب را آلات مجهز او بره را بریان کرده نزد پدر حاضر ساخت و اسحق از آن گوشت خورده گفت خداوند
از ذریه صاحب این طعام پیغمبران بر انگیزد و اولاد او در بندگان شایسته برگزیده نمای چون اراده ازلی متعلق بر آن بود تیر دعا بهدف اجابت پیوست و نور
پیغمبری در صلب او ظاهر گشت چون عیص از شکار باز آمده بریان نزد پدر برد اسحق علیه السلام از کار یعقوب خبر داد و عیص را از آن آگاه نمود و بمقتضای محبتی مطهر
که با عیص داشت دعا کرده که جناب ایزدی اکثر سلاطین را از نسل او پدید آرد و گویند فیلقوس رومی اکثر قیاصره روم از اسباط عیص اند و در آخر ایام زندگانی

رحمت

دیده و ظاهر است سخن از صحیفه بصر عاری و عاطل امروز ان را خوشش بمقصد رسی سال کشید و چون مدت عمرش بمقصد و هشتاد رسید و بروایتی بهفتصد و شصت و چهار سال

رسید ندای ارجعی از ربک از داعی حق شنید و در جوار رحمت پروردگار در ملکوت کردید **ذکر احوال ذو القرنین اکبر و بستن سد و رفتن بظلمات** جامعی بدلالات احادیث

اهل حدیث اخبار و اقوال ائمه سیر و اخبار ذو القرنین اکبر اسکندر پسر فیلقوس رومیست و پیغمبری او نیز از وضوح ثابت پیوسته بکوه بنده شایسته خدا بود که حق جل علا

او را الصفات قدرت برایای کرامت خود مخصوص داشت و در شرق و غرب جهانش بسروری و مهتری برگماشت سبحان من جعل الفضائل کلها مجموعة فی ذات

الاف این و گویند در مدت سی سال منشور امر و نواهی او در اطراف و نواحی نفاذ گشت و کره خاک چون گوی در خم چوگان تصرف و اختیارش آمد لقد علت

الآفاق انوار ذکره و سار مسیر الشمس فی الشرق و الغرب و بروایتی عبد الله نام داشت و موافق حدیث ولایت برقت نامش عیاش بود و اول کسی است که بعد از نوح

علیه السلام ممالک شرق و مغرب را مالک شد و رقبه کافه امم و اصناف بنی آدم را بر ربقه اطاعت کشید و نوبت دولت و کوس جهانبانی او بعد از حضرت صالح

و ابراهیم علیه السلام در حرم کعبه مشرفه شرف تلاقی و مصافحه گشت و بحث سبب مصافحه میان ایشان جاری شد و بروایتی ابو علیه الرحمه اسکندر رومی در ابرش

پیر زال بود و اسکندریه و فرزندی جز او نداشت و او از اول جوانی تا آخر ایام زندگانی عفیف الادیب و جمیل بود و چون شبی در خواب دید که آفتاب نزدیک

شده و دو طرف او را گرفت بذو القرنین موسوم گشت خداوند عالم القوت و قدرت و شجاعت و فهم و ذکاء و بصیرت و حکمت و ایمان اختصاص داد و تقالید

ملک جهان را بکف کفایت و قبضه درایتش بنهاد و سبب تسمیه او بذو القرنین آنست که دو حبه ای پیچیده در شاخ بر سر او بود یا دو گیسو از دو طرف سر فرو هشته

بود یا نور و ظلمت جهان را بچشم عیان بدید و وجه کلی آنکه از مشرق و مغرب سیر کرد و او قبل از زمان سلطنت خویش و بعد از واقعه طوفان نوح علیه السلام بفرمان مالک

رقاب حقیقی بقطری از اقطار مغرب مبعوث شد و از مردم آن نواحی ضربتی بجانب راست سرش رسیده درگذشت و از نو عروس ملک بر داشت و بعد از صد سال

دیگر تشریف حیات پوشیده بجهتی از جهات مشرق شتافت و مردم را بدین حق دعوت داد و از ارتکاب شنایع اعمال و قبایح افعال منع نمود و از سکان آن بلاد دیگر

زخمی منکر بطرف چپ سرش رسیده دیده از دیدن جهان بربست و چون صد سال دیگر بسر آمد نوبت زندگی از سر گرفت و آب حیاتش باعز شکر آمد و بجای آن دو

دو شاخ مجوف پدید گشته بذو القرنین موسوم گردید و حق جلت عظمته قدرت سلطنت و اعجاز نبوت در آن دو شاخ قرار داده او را قرار آسمان اول برده می‌نمایاند

از دیده اش بر گرفت و ببصیرت و حکمتی او را زاده داشت که جبال و تلال و صحاری و براری و بحار و انهار شرق و مغرب را دید و علم بحقیقت اشیا حاصل کرد و حکم

و حکمت او را میسر گردید و خدای او را بقدرت کامله خویش بقطعه ابر که آثار رعد و برق بر آن هر دو جهان ترتیب است قوت داد و او را بزمین فرستاده و گفتم انا

مکنا له فی الارض و اتیناه من کل شیء سببا بحکومت شرق و مغرب جهانش مخصوص داشت و او با مهابت و شوکتی که هیچیک از پادشاهان جهان را ممکن نبود تسخیر ممالک

عرب را عازم شد **شعر** عزم تو قد شمل البرق موقفه ﴿ و الجمر مصطرم بالسیف یا لاثر ﴾ از مردم آن دیار هر که از دایره اطاعت خارج گشت آوازی چون شیر

خشمناک کرده از دو شاخ خود رعد و برق و صاعقه چندی می‌انگیخت که روز بر سر در شهر را چون شب تار می‌ساخت و لبوختن خرمن حیات آن می‌پرداخت و هنوز قطار

و امصار مغرب را تماما نموده بود که سرتاسر شرق و غرب او را مسلم گشت و حکم او بر مردم زمین چون آثار آسمانی نافذ و مشابه نور مهر منتشر گردید و کسی که علم دل

از امرش نمایدی مول از برش توان **شعر** فانه شمس و الملوک کواکب ﴿ اذا طلعت لم یبد منهن کوکب ﴾ همه تاجداران از روی زمین ﴿ شدندش برگاه زانو نشین ﴾ جهان را

بفرمان خود رام کرد ﴿ وزان رام کردن کم آرام کرد ﴾ و چون رایت مختص تسخیر مغرب رفعت حتی اذا بلغ مغرب الشمس فر رسید و از نهایت مغرب رسید آفتاب را دید که در چشمه

گرمی نهان می‌شود و هفتاد هزار کس ادراک قلابهای و زنجیرهای گران از قعر بحر گران رات زمین می‌کشند چنانکه کسی کشتی بر روی آب برد و خلقی بنظرش آمد که

بدنهای ایشان از حرارت آفتاب گداخته بود پس عزیمت بلاد شرقیه را نموده آفتاب طریق سپرد تا بمشرق شمس رسید و بر احوال مردم مشرق مطلع گردید و از انکار بعض

تقدیر عنان گران عزیمت را الصوب اما کن ظلمانی منعطف و ثبات رفت حتی اذا بلغ بین السدین بمحاذات دو کوه رسید که مردم آنجا او را بعرض رسانیدند و قحط

تغطی و کثرت تعفن بتصف بودند و پیوسته ساکنان جوار خود را اذیت و آزار می‌نمودند و خوشه شمر حیات احباب ایشان را مایه حیات و معاش حرص شد

دیگر اف و آبادانی آنها می‌بردند مردم آن نواحی مقدم پادشاهی را مغتنم دانسته اظهار بهجت و سرور نمودند و از ظلم و شر یاجوج و ماجوج نزد او شکوه و تظلم بردند

و هر ساله متقبل خراجی شدند با ذو القرنین که در معبر آن انگروه یاجوج سدی بندد ذو القرنین گفت ما مکنی فیه ربی خیر از قبول مال امتثال نکرد و به تمنا و همراهی مردم آن دیار

که از اذیت و اضرار یاجوج و ماجوج از اماکن خود راضی بخروج بودند میان السدین السدی از آهن و مس بند کرده راه عبور بر آنها بست و در ایشان چیره مردم

آن نواحی گشت و بروایتی سد مزبور بجانب صد و جنوبست و بقولی در باب الابواب در بند واقع و اعلم بحقایق الامور پس ذو القرنین از آنجا درگذشت و شهرهای دیگر

چون ماه نو شتافته بر مسند حکومت جهان متمکن گردید و نوبت زرینی ادای کوس حهبت او را بگوش جهانیان رسانیدند و در السنه و افواه جاری شد و برد شر

جور چون عنقا از خلق متواری چشم فتنه بخواب رفته دیده امن بیدار آمد **شعر** و العدل مد علی الانام جناحه ﴿ فعلی الجماعة لا الیصول الاجدل ﴾ بعهد عدل وی اندر

نماند دست تطاول مگر سواعد سیمین و زر وان سنین را خسروان ان اطاعتش را ضمان گشتند و مالک ممالک شده تمالیک پیش گرفته رغبه او در بنده در برگاهش فشند

رسس عدل و داد و روز و شبان گرگ بره را شبان گردید و از بس امن و آسایش تیهو را بچکان بر آشیان فلک بدیده کواکب بر مواکب او بحیرت نگران بود

و زمین در زمانش بر ابا پات گشوده زبان **شعر** ضمان علی الاقبال انت طالب ﴿ و ختم علی الایام انک غالب ﴾ و ما هذه الدنیا لغیرک فانتظر ﴿ موعدیه

ما تقضی الیه العواقب ﴾ ردائک ممدود و عزک دائم ﴿ و جدک مسعود و نجمک ثاقب ﴾ و او را بایکی از فرشتگان که نام او رقائیل است نهایت الفت و دوستی

چون دو مغز در پوستی بود و پیوسته بینهما ابواب مرادات گشاده و وسایل مخالطت آماده بود تا روزی ذو القرنین را بر صحبتی در حرکت و از عبادت مردم

آسمان و زمین سخن در میان آمد رقائیل از اثبات عبادت ساکنان عوالم ملکوت را با دیگر و لشوق آن مراحل خرمن شکیب او را باد میداد ذو القرنین را

بر زبان آمد که کاشکی مرا در دنیا آنقدر از مرگ امان بودی تا عبادت خدا را بمرتبه قصوی میرساندمی رقائیل التزام شرایط الفت گفت در آسمانها

شنیده ام که خدا در این جهان را در زمین چشمه ایست که آبش را خاصیت بقای ابد است و هر که از آن جرعه بنوشد شراب مرگ ننوشد اگر در تفحص او تا پی

مطلب خود را یافت ذوالقرنین از بزرگان آن دیار پرسید در تیش گفت اینقدر دانم که آن چشمه جاری است و از منبع آن مطلع نیستم ذوالقرنین را چه شوق
همین مطلب دامن گیر ضمیر شده بحضار احبار و ارباب دانش و اخبار رو بندگان اسرار کتب آسمانی و شناسندگان آیات زمینی فرمان داده از ایشان استعلام
و بعد ها کدا بهام علم هیچیک عقده این ابهام را از خاطر او نگشود و ضمیر ملک را از خبر می خردمندان ملک که چون خوشه پروین یکجا مجتمع آمده بودند بنات النعش وار
پریشان حاصل شد جواب که در آن میان لب از گفتگو بسته بود و در کرانه نشسته سیمای بزرگان داشت و رای خردمندان نظم مناقبی اعجز حتی عن بیانها ⁂ و منقبة الاعجاز
ثم مناقب شاه راخضر که شدی و او ز سیاه زمره دانشوران شمرده شدی زبان برگشاد و آب حیات این کلمات را از چشمه سار دهان جاری کرده گفت اگر خاطر پادشاه
که مخزن جواهر قدرت الهی است تعلق باکتشاف این سر نهان باشد بر وجهی که شاید مکشوف دارم و شاه و سپاه را بی بردن رنج گران و خرج گنج بیکران بسر منزل
مقصود رسانم ذوالقرنین را دل از گفتار او چون رخسارش شکفتن آغاز کرد و از تخت بزیر آمده او را چون بخت پیش خواند و لطف و مردمی بجا آورد و از حقیقت آن اسرار
استفسار نمود خضر علیه السلام گفت در صحف آدم دیده ام که خداوند آسمان را در زمین چشمه ایست مسمی بچشمه حیات و چنانکه جان در ظلمات جسم روان است
آن آب روان بخش نیز در ظلمات مشرق نهان است ذوالقرنین را از جام کلماتش زلال سرور بکام رسیده از اشراف ملک و دانشوران زمان و خردمندان
عهد و حکیمان روزگار رهبر ارتحال خود یار نمود و با عدتی تمام شبانروز چون روز و شب در نور و ظلمت نیارمیده و چون سیاحان از بلاد و [illegible]
از کجا ر درگذشته بعد از دوازده سال باول ظلمات رسیده فضائی دید چون طره دلبران شب پرور و حتی لب بن زلف بتان عبیر آمیز بسیاهی از خیال معشوق
کنایتی دارد و در عاشق حکایتی شعر و من الدجی کانها غراب ⁂ قد خص الآفاق الجناح ⁂ ذوافق بسیط المحیط و تباره شب سیاهی دود شیبه بود ذوالقرنین
لشکر را در خارج آن حد نهشت و امر نمود که تا دوازده سال منتظر بوده اگر بعد از انقضای مدت دیده بدیدار ایشان روشن سازند فهو المطلوب والا هریک سر خود
گیرند و راهی دریش و شش هزار نفر از فحول سپاه و مردان آگاه بهمراهی خود برگزید و برای حکیمان برای هریک مادیانی کره دار نظم بلنگ هیبت [illegible]
گوزن سرین ⁂ عقاب طلعت و عنقا شکوه و طوطی پر ⁂ قوی قوائم و باریک دم فراخ کفل ⁂ دراز گردن و کوتاه سم میان لاغر ⁂ [illegible]
و تند و دم [illegible] و انقضاض عقاب که بنیاد آنها از حیوانات دیگر بیشتر است معین و مقرر کرد و خضر علیه السلام را مقدمة الجیش لشکر ساخته دو هزار از مردم
کاردیده خردمند را بحکم او مقرر داشته چون آب حیوة در ظلمات روان شدند و دانه سرخی که با خود داشت و لب ان خورشید الوان نور از آن ساطع بود بخضر
علیه السلام داده وصیت کرد که هرگاه یکدیگر را گم نمائید این دانه را بر زمین افکنده از آن صدائی آید گم شدگان بر اثر صدا رفته بیکدیگر پیوندند قرار
چنان بود که از هر منزل که خضر بار بگیرد ذوالقرنین بار بگیرد روزی خضر را بر وادی گذار افتاد و اصحاب خود را بتوقف امر نمود و بر وادی از اسب فرود
آمد و آن دانه را بجانب دو خانه انداخته چون در خوشاب در آب منزل کرد و تا به آب رسید صدا از آن برنیامد خضر علیه السلام بر اثر ره شناخته آن
شتافته چشمه آبی یافت که لطف عنبر تا آئینه صباح بود و بشیرینی رشک رضاب صباح شعر دما و اذا ابصرت منه صفاوه ⁂ حسبت نجوم اللیل ذات سواد ⁂

جامهای

جامهای از آن زلال نوشین نوش کرد و جامهای خود را کنده بدان خوشی الشبت و دانه را بسوی لشکر خویش انداخته صدائی از آن برآمد و بر اثر آن
آب روان شده بیاران پیوست و آنچه را که ذوالقرنین در طلبش مشتاق بود یافت شعر بخورد آب حیوان و فرخنده گشت ⁂ لقای ابد یافت و ارزنده گشت ⁂
و ذوالقرنین را بعد از آن بآنجا گذر افتاده بقتضای حکمت الهی بر آن چشمه پی نبرد و از آن آب نخورد نظم کسی کو بجست آب حیوان نیافت ⁂ بخته بخضر آب
حیوان رسید ⁂ همیشه بتاریکی آرد شتاب ⁂ ره روشنی خضر جوید بآب ⁂ بعد از آنکه چهل شبانروز پادشاه در ظلمات چون ستارگان در ظلمت
لیل سیار بود بروشنائی که مشابه روشنائی نور آفتاب و ماه نبود بلکه نوری بود از انوار الهی در رسید و زمینی ریگزار که ریگ آن سرخی
یاقوت و سنگ ریزه اش گوهر مروارید بود بدید و قصری طولانی بر سنخ منظرش در آمد و سپاه را بر در قصر گذارده خود تنها قدم در درون نهاد و
آهنی طولانی دید که دو طرف آن از دو طرف قصر نصب کرده اند و مرغی سیاه شبیه پرستوک بر آن آویخته و نزدیک بر آن قصر نهاده مرغ چون صدای پای
ذوالقرنین را شنید از جایش رسید ذوالقرنین نام خود را گفت و با آن مرغ سخنانی گفت که تفصیل آن موجب تطویل است گفت و شنفت و صحبت بشارت آن مرغ از
نزد یان با جوهر تمام بقصر از قصر برآمد بامی که نهایت آن از ابتدا و بصیر مشهور بود ملاحظه نمود جوانی چون آفتاب یا شبیه آن دید خوش روی سفید چهره سفید پوش
نورانی نظر بجانب آسمان گشاده و دست بر دهان نهاده چون صدای پای ذوالقرنین را شنید از پیش رسیده ذوالقرنین نام خود را گفت و از او استفسار نمود
که چرا دست بر دهان گذاشته جوان گفت قیامت نزدیک شده منتظر صدم که دم در صور دمم و دست دراز کرده سنگی چیزی شبیه سنگ برگرفته بجانب
ذوالقرنین انداخت و گفت سر توشی این سنگ است اکنون بازگرد ذوالقرنین سنگ را برگرفته بجانب اصحاب آمد و صورت آن سر را استکشاف نمود و حکم
حکما ترازوی آورده در یک کفه اش آن سنگ و در کفه دیگر سنگ دیگر گذاشتند و همچنین تا هزار سنگ گذاشته آن سنگ از آنها سنگین تر آمد و حکما را شیشه
قدرت لسنگ رسید خضر علیه السلام که در مخزن ضمیرش خزاین در حکمت مخزون بود زبان برگشاده گفت پادشاه را از گردهی سؤال افتاده که علم و جواب این سنگ
ندارند و علم آن در نزد منست و اگر رای پادشاهی باشد آگاهی دهم با جازت ذوالقرنین خضر علیه السلام آن سنگ را در یک کفه ترازو گذاشت و کفی خاک بر آن
افزوده ترازو را برگرفت و آن سنگ که میزان طیار شد پس آن سنگها را تمام برداشت و کفه را بجا گذاشت و آن سنگ را با همان کف خاک در ترازو گذارده با یک
سنگ کشید مساوی افتاد و سر این حکمت را چنان بیان کرد که انجوان را مقصود از دادن این سنگ چنین بیان است که آدمی بر هر چیز افزون کند و چون مشتی خاک
برو ریزند با هیچ چیز برابری نتواند ذوالقرنین را آن پند بندی بردل شده لالا آبدار اشکش از دیده در دامان ریخت و آهنگ مراجعت نموده و از همان راهی
که آمده بود بازگشت شعر چو با چشمه آشنائی نیافت ⁂ سوی چشمه روشنائی شتافت ⁂ و در عرض راه سپاه را بر زمینی گذار افتاده که از صدای سم اسبان معلوم
شد که دانها بر زمین بکمه حقیقت آن استفسار نمود گفتند آنها دانهائی چند اند که گیرنده و گذارنده آن پشیمان است پس برخی از آن برداشتند و بعضی دست
گذاشته و چون از تاریکی بروشنی شتافتند یافتند که آنها زبرجد است گیرندگان از کمی و گذارندگان را از تهی دستی پشیمانی دست داد و ذوالقرنین و منه الجبل [illegible]

نباکام نباوکام دلش مهندم و طومار عمرش بختام اصل محتوم و مختوم گشته و از فنا و فنا بیران بقا خرامید نظم ماه تمام ملک سر زنقاب شد آب حیوة خلق در ظلمات
سراب شد الدهر افجعنا بالطی بدر مانه شد صفی بمقصده مادی بدایته شد فلا تعزنک فی دهر عطیته فلیس تدرک ما اعطی علا اصدقه و لوبت ثلث بقای اورا در جهان فانی
چهل و دو سال گفته اند دوازده سال ماه نور وجود دلش از افق عالم شهود پدیدار بود تا بربام فلک سلطنت گشت و سی سال ساحت جهان فروغ او تابان بود و فرخ
نقاب تراب کشید و رفتن ذوالقرنین بالظلمات نیز چنین نگاشته اند که چون بطلب آب حیات بظلمات شتافت خضر علیه السلام را که از اخیار و اخیار نموده
بود دمیشه و مساحت تا سیصد و شصت چشمه که هر یک غیرت تسنیم و کوثر بود رسیدند و بهر یک از خضر و خواص اصحاب خود ماهی خشکی داده امر نمود که هر کس ماهی
خشک داده شوید و راه چشمه دیگری نمود اتفاقا خضر علیه السلام بان چشمه که از اتفاق ده ماهی خود را با آب فرو برد و ماهی زنده گشت و خضر علیه السلام چه ماهی
خود را افکنده و بچشمه در آمد و از ان آب انقدر نوشیده چندانکه ماهی را جست نیافت و با صحابش نزد ذوالقرنین شتافت دیگر پادشاه ما بیان را شمرده
و ماهی خضر را ندیده صورت حال را پرسیدند خضر علیه السلام انچه را دیده بود باز گفت و چندانکه ذوالقرنین جستجوی نمود از ان چشمه و جوی نشانی ندید
دریافت که از ان نعمت بی بهره بوده و تدبیر با تقدیر موافقت ننموده ناچار ره باز مراجعت بسته باز گشت **ذکر حالات یعقوب نبی**
یعقوب علیه السلام از جمله حملهٔ امانات خداوند عز و جل کبار و انبیای مرسل است و به تسمیه او باسرائیل انیست که اسری بمعنی خالص است وایل اسم بزرگ
الهی است یعنی بنده خالص خدا و یا بواسطه آنست که شب بعد از وفات اسحق علیه السلام بمقتضای اسباب وحشتی که میانه او و عیص فراهم آمده بود
از کنعان بجانب خداشام که لیان خال او در انجا بود رحلت نمود و چون شبها هنگام مسافت پیموداز گفته اسری باللیل و بکثرت استعمال اسرائیل شد
والاول اولی گویند هفت سال گوسفندان خال خود را شبانی نموده بمردان لیا دختر بزرگ او را شرف مزاوجت خویش مشرف ساخت و از و یهودا و روبیل
و شمعون و لاوی و زبالون و یسخر متولد گردیدند پس هفت سال دیگر شبانی کرده دختر کوچکش راحیل را بزواج از دواج آورده و از افق بطن او ماه جمال یوسف
و اختر سیمای ابن یامین درخشید و هر یک از ان دو دختر را کنیزی که ماه روی بود داده و ملکه نام تملک کنیزان آن آفتاب سپهر جلالت داده بود ذوالجمال
نیز انهار استصرف گشته از ان بلهه جاد و اشیر و از زلفه دان و نفتالی بوجود آمد و بر فلک رسالت صورت بروج دوازده گانه مرتسم و چون آهنگ
کنعان نمود لابان واهب السبیل غبار غیظ و ملالی که از و بر خاطر عیص نشسته بود دلش به کلفت الفت مبدل شده بیکبار بیکبار پرکوت و عیص حسب تقدیر
از کنعان دوری جسته بجانب روم شتافت و یعقوب علیه السلام را آباد از بیم بر اورنگ نبوت بنی روی داده ماجرای احکام ملت خلیل پرداخت
و شرح احوال آنجناب در ضمن حالات یوسف علیه السلام زبان خامه اظهار خواهد شد **ذکر ظهور یوسف علیه السلام در عالم شهود و واقعات
او بچاه افکندن برادران** قال عز من قائل نحن نقص علیک احسن القصص که از زبدگان حکایات و کاردانان روایات چنین نگاشته اند که آفتاب رخسار یوسف
علیه السلام در ساعتی فرخنده تر از عهد شباب که از بروج سرطان طالع و طلایع مهر از مطلع دیتر را در بیت ثانی منزل ماه و زحل را در بیت نهم

محل و بهرام را در پاره و هم طالع آرام و زهره و برجیس را در دوازدهم مقام بود از مشرق رحم راحیل فروزان و لمعات رخش ع کانما الصبح اذ تنفس و طره
مشکین مثل الشفق فوق الورد و قد رعنا و قامت موزون کانها رمح و غصن صنوبر و چشم مخمور کنرجس بنظره الصبیح زینت فزای فضای امکان گردید **نظم**
چو یوسف بزرین آمد ز مادر شد برج شد ماه گردون برابر شد دمید از بوستان دل نهالی شد نمود از آسمان جان هلالی شد گویند در حسن صورت و اعتدال قامت
از سر تا قدم شبیه حضرت آدم علیه السلام بود و اما پیش از آمدن آنجناب بترک اولی ارتکاب نماید و از ساحت دلکشای جنان به تنگنای جهان آید چون
بر دو آتی از سن شریفش هفت سال بگذشت شد پرتو روی او گوهر موشی شد ضیاء و نهار و صفا و بهار منتشر گشت و سرو قامت و الولیش در بامن خیزدانه بالا
کشید لعل آتش آب آتش در دل جهانیان افکند و غره شمایل مقبولش قبله قبایل آمد بچهره صبح آسا نف چون شام شش ماه ساینه نمود و ماه روی مهر تابش راه چهره افروزش شب
و روز را از نظر سپهر دیده گشود و کلک بدیع نگار حسن بصفحه عذارش خط عنبرخ شبهه مرالبلیل یا بنات الورد نور نوشت خامه جعد شکنش عذار نوشته چو نگ
من باء و الملاحة تقطر قلم مصحف دانش از هر داس دانش و فضایل قصیده رقم زد **نظم** اللّه لعقبه المرجی هد جمع فیه من فضایل و زبان انبیاء زمان در کمال حسنش ان البلظم ترجوا
بیت کراقتضای زمان یار بود در سر کبر د شد نبات هر ان از نید بهتر از تو بینی شد خوبرش چو ان دل از سینه بیگانه و آشنا جای گرفته و محبتش ان روح در جسم مرد دیگر
از چشم یعقوب علیه السلام بخلق و خلق او دل بسته و دل بمهرش بسته و رشته الفت از فرزندان دیگر گسسته و پیوسته بدیدار او شادان و بهره ور بود و ورد زبانش
این نظم شد مهرت نه سرسریست که از سر بدر شود شد عشقت نه عارضیست که جای دگر شود شد از ارادگان رشیم جهانان قسمت دفصل دو صلش باهم نعم و نعش نغم و نقم
متفرد است دل و روسر ورش بشور و شر در برهوت اگر چه پرش از شاخ گلبنی برآورد و سر او کشش باد فنا دهد و اگر در یی از بحر ان صدف پرورده قصب زرین
سلسلش نهند **نظم** و من عادة الایام تحریک ساکن شد و تفریق مجموع و جمع مشتت اسباب هجران آنجناب از فرزندان فراهم آمده روزی بعادتی که داشت گوسفندی ذبح
نمود و بقدر ضرورت معاش خود متصرف دار بدولت تصرف متصرف گردانید به دستور معهود در فقرا و مساکین بذل نمود شبانگاهم که هنگام افطار بود پوشش سهر
از خانه کاسه دریوزه بکف نهاده آنجناب سفره گسترده با فرزندان بر سر خوان چون فوج اختران گرد آمده طعام میخوردند ناگاه که اواز دمیال نام که ملک الارض درویش
پادشاه بود با قلبی خاضع و زبانی خاشع بر در خانه آن خضر و سرپر رسالت و اختر ادج جلالت آمده قوت خواست چندبار تکرار کرد یعقوب و فرزندان او آواز او را
شنیده با انکه زیاده از غذای شب ایشان بمانده بود دولت رد بر سینه سوالش نهادند و انچه میخوردند و نداد ندتا انکه آن پیر جوان بخت آن شب را گرسنه بروز
بروز برده در روز را بروزه بشب پیوست این معنی بشانه غیرت خداوندی اثر شد و روز دیگر که جبرئیل از مهبط ملکوت سپهر گشود از ساحت کبریا خطاب عتاب آمیز یعقوب
علیه السلام در رسید که دوش سینه دوستی از دوستان من که از نعم زیاد و دنیا کمی دارم تنعم جهان نمی رهین شده و کنج قناعت را بر گنج ثروت رجحان داده و با همه آشنایان
رسم بیگانگی در میان نهاده بر در تو دولت سوال گشود و پاره نانی خواست با انکه زیاده بر معاش شبانه خود داشتی محروم کرده بازگشتی دانستی که بلاد عقوبت من بر دوستان
زود تر از دشمنان رسد **نظم** هر که درین بزم مقرب تر است شد جام بلا بیشترش میدهند شد اکنون گردن بمسند تادیب من فنهاده دو بتلاء و امتحان مرا آماده باش

یعقوب علیه السلام چون تیر از شست و کار از دست رفته دید و بحکم لا راد لقضائه و لا معقب لحکمه تکلف را در آزاده از محال دانست سر خط
رضا داد و بدایره تسلیم نهاده گفت نظم مرا جفا و وفایت به پیش یکسان است ✿ که هر چه دوست پسندد بجای دوست نکوست ✿ و گویند همان شب ابتلا
و امتحان خاندان نبوت ثبوت یافته چون یوسف پهلوی سیمین تن بر بستر آسایش نهاده دیده بیدارش بخواب رفته در قوه خیالش مشاهده اشیا
که آفتاب و ماه و یازده ستاره که بروایت علی بن ابراهیم طارق و حوبان و ذوالکتفین و ثاقب و قابس و عمودان و ذیال و قیلق و مصبح
و صدود و ذوالفروع بوده بر و سجده کردند و چون از سنه بخت خویش بیدار شد خواب خود را با پدر بیان نمود چو آب بیدر اظهار رو یعقوب
علیه السلام که خود را از واقعه در معرفته حضرت ذو الجلال مانند زر در بوته امتحان میدید فرزند دلبند را از بیم شر و کید برادران حسود کتمان آن سر
وصیت فرمود و بشارت داد و کذلک یجتبیک ربک ادرار از حصول ملک و جلالت و وصول بر تبه ارجمند رسالت و شناختن تاویل احادیث
و اقاویل بشارت گفت و هنوز اندک زمانی طی نگشته بود که قضیه اذا دخل التقدیر بطل التدبیر نتیجه داد و یوسف پند پدر را نقش بر آب و موج سراب
پنداشته صورت خواب خویش را با برادران در اندیشه که حسد آمیخته جبلت ایشان بود در میان نهاد و برادران که از دیرباز نقش فنای وی در لوح طبیعت
الفتی که پدر را نسبت با و بود بر پرده تفکر و خیال میکشیدند از خواب گران غفلت بیدار و سخت درین خویش در ابراز آن انداختند و پیش آن کمین
پریشانی اسباب کار او مجتمع گشته هر یک داعی ضمیر را بدیگری اظهار و مکنون کال و نفاقشان به بار آمده بود و با همه از لقاش بر دو جانب محبت پدر از لقاش
اندیشناک گشته با یکدیگر گفتند که پدر با ما که هر یک در بوستان خلیل سروی بر و مندیم با یوسف و برادرش که دو نهال ضعیف از میل بیشتر بیخ محبت
قوی تر دارد و میدید که اگر او را باین حال گذاریم جانب ما را یکباره فرو گذارد اکنون مصلحت در آن است که چاره نماییم و یوسف علیه السلام را از حجره حجر پیش
بوادی هجر اندازیم تا مگر میان رشته صحبت و پیوند محبت پدر را استحکام میرسد و از پدران روش پروی تو مه بجانب ما آرد و چون اراده ازلی بآن متعلق بود در انها
برآن متفق شده روزی نزد پدر رفتند و بزبان لابه و فریب گفتند اکنون که مشاطه صبا زلف بنفشه تاب داده و لعبتان عذرای چمن بمالیه از سنبل تر نهاده
در هر انجمنی است و در بر هر سروی سمنی خاک گونه گونه شقایق آتشین آب خانه آذر ریخته و با دو دامن دامن گلهای رنگین شرار رشک لاله آذر ریخته هوا چون
طره دلبران شکبار است زمین از شکوفه و گل صدف لالا آمده است نظم و لقد رأیت الارض من جوهر منتظم فیه او منتثر ✿ تمنای آن داریم که سر دلکش بوستان
نیکویی یوسف را با ما بسپاری تا او را بصحرا برده زمانی تفرج نماید و عقده غم از دل گشاید یعقوب علیه السلام را از سخن فرزندان دل چون بید از باد لرزان شده
لیحزننی ان تذهبوا به و اخاف ان یاکله الذئب از قبول مسئول ایشان انکار و ایشان را در آن باب اصرار نموده بالاخره قوت بازوی تقدیر
زنجیر تدبیر را گسسته او را به برادران سپرده و مهمی فطنتش و مستیکرد و چون یوسف با ایشان چون صبر و شکیب از بر پدر دوری جست یعقوب را رشته طاقت
گسسته نرشک حسرت بر دیده روان و شک آب از دیده روان داد او را از دست برادران گرفته چون جان در بر کشید بر سر و رویش بوسه داد آه و اشکش تو شه

داد و او را به دو دو داع و وداع کرده باز آمد و دیده بر اثرش می گشت برادران او را از ملاحظه شدت محبت پدر نسبت به برادر کهال کردند که اگر یک وقتی بنظر
شاید یعقوب علیه السلام در آید نموده از پی آید و از رفتن یوسف علیه السلام باز ماند لاجرم شتاب روانه گشته چون به بیشه که در آن نزدیک بود رسیدند اندیشه
خود را اظهار و در رای برادران زدند که او را کشته دیگری بالش از زیر روضی گذارند جهتی از ایشان که موافق بعضی روایات لاوی نام داشت مسنون خطر برادران ایشند
تقبلش تن زد و او رای برادران بنهاد که آن ماه فلک صباحت جاه در ایچاه اندازیم تا مگر قافله ای بر آن گذار افتد و او را از پی بر او در دو بشهر دیگر برند منتقل گردد
برادران را گفتار برادر بزرگتر دلنشین افتاده او را چون فکر خرد مندان عمیق و باخبار ائمه اخبار در بیست فرسنگی کنعان واقع و از ابنیه سام بن نوح علیه السلام
و بجب الاخبار مشهور و لب آن دیده مغمرد کان پر آب بود و هفتاد ذرع با هفتصد ذراع عمق داشت افکندند و آن جناب مانند آب روشن در آن چاه تاریک
پنهان دخمت از رحمت حق عز و جل منزل و در آن وقت موافق احادیث ائمه علیهم السلام جبرئیل از برای نازل و سوال نمود که ترا به پیش که از اوج جاه بقعر چاه
افتادی آن جناب قصه ورزد خویش را از کید برادران که چه برادران ظاهر نمود گفت جبرئیل گفت میخواهی از این مکان رها شوی آن حضرت فرمود اختیار بدست
و اطلاق من در ید قدرت خدا و خدای ابراهیم و یعقوب و اسحق علیهم السلام است که بخواهد بلطف در دم خدا بقهر حکمش بر من روان است و من بر او است
جبرئیل گفت خداوند مهربان ترا امر باین نموده که این دعا خواند تا نجات میسر شود اللهم انی اسئلک بان لک الحمد کله لا اله الا انت الحنان المنان بدیع السموات
والارض ذو الجلال والاکرام صل علی محمد و آله و اجعلنی من امری فرجا و مخرجا و ارزقنی من حیث احتسب و من حیث لا احتسب و گویند او را به برادران از …
ورسیدن بجاه و عزیزی مصر و احتیاج برادران با و بشارت داد و گفته اند که آن جناب بعد از آنکه در چاه قرار گرفت آوازی برکشید که سلام مرا به پدرم برسانید
سلام کفیض الغزان فاح مسکی به سلام کریح المسک فض ختامه سلام کروض الحزن رق نسیمه سلام کعقد الدر راق نظامه اخوان چون صدای
او را شنیدند و دانستند که هنوز آب حیاتش در جام تن باقیست در رفتن شتاب نموده اندک درنگ کردند تا علم بر آن حاصل نمایند که یوسف علیه السلام از زلال
بقا یا جرعه فنا نوشیده و شام توقف نموده چون ازو خبری نیافتند بخانه پدر شتافتند و برادرانی وران … لاوی برادران را گفت که دیدم
غیب عیب جمیل را برافتتانه پسندیده پدر ما را ازین اخبار باید و ما را ازین وهله از کردار خویش شرمندگی حاصل آید اولی آنست که نماز جماعت گذاریم و اطلاع
اخفای این راز را از زبان نیاز رازدار کامه پیدا نمایم تا پرده بر سر ستر ما پوشد و پدر را ازین واقعه آگاهی نبخشد و چون سنت … بود که امام
و مأموم یازده تن بیشتر شدند نماز جماعت گذار ایشان ده تن بیشتر نمودند خداوند جهان را امام خویش قرار دادند و بجماعت نماز گذارده کتمان آن سر از زبان
عجز و ابتهال مسئلت نمودند و همه در مقعد فخر نیکه یعقوب پیر از غم یوسف مهر آسا ثوابت و سیار بر کنار ریخت پیراهن یوسف را بخون آلوده موی کنان و مویه
کنان بکلبه پدر رفتند و شاهد نجح خویش را به پیرایه انا ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب آراسته حال یوسف را بدو گفتند و لصدق مقال
خویش پیراهن خونین او را نیز آوردند یعقوب علیه السلام از شنیدن آن خبر خروش و اویلتاه برآورد و گفت سخنان شما میر لابه دروغ است و چراغ این اوای …

و فروغ بهجت و داعی کید چند نقوش انبیا طلب باید پرده نقوش مشام تسنیم رسته و عقل در کوشش در راه هوا و هوس خسته او جدا از جهان خواب ادراک بیداری
راملت نیارد و از بن مردم اگر کس فتاد و این معصیت روی از ایشان نگردانیدند و چون شکایت الشاکیان ایشان بنوبت نیافت گفته الا التجا و الصبر اسهل من الاعتزال
الجزع عن الکار بسته در غم صبوری کرد و از مردم دوری بر کنار حالش صرصر خزان احزان وزیده و از گلبن وصلش غنچه هجران بر دمیده و پیوسته لاله سرشک یاقوت
رنگ بالماس مژگان سفتی و گوهر اشکی که در مخزن دل اندوخته بود در دامن تهی سرمایان ریختی و گفتی نظم امسیت مسافر اقاب اجد بعده فاترعت بهجان من الجفون دموا
بکمیت لقدر و دوی لا جریت العیون من العیون ۞ رفته رفته پیکر مبارکش چون موی شد و بر صفحه دو گونه اش از گریه خونین جویها عرصه جهان بر دلش
تنگ و شیشه راحتش بر سنگ هر موئیش از موئی نموده موئی و چون یعقوب از ناله بیا کوهی شبها بخیال روی صبحش سهر بر آب احزان اشک دامان در روزهای
بسودای زلف چون شام پریشان در دیده گریبان کارش چون شمع همه تنگ و آه بود و در درش چراغ کسیاه بود شعر یوسفش رفت از بر دیگر نماند چون
تن بیجان از و تنها بماند ۞ ناله جان سوز بر گردون کشید ۞ دامن مژگان ز دل در خون کشید ۞ دود آتش خیمه بر افلاک زد ۞ صبح را اندوهش گریبان چاک
زد ۞ فرزندان چون حالت پدر او دیده با خود اندیشیدند که چون پدر این حالت روی داده همان بهتر که خاطر از جانب یوسف آسوده داریم و طریق
تفحص حالش بیاریم با و از آنجا که از چاه بیرون جای در وادی بدر بار دیگر رفته او دیگر که قافله لا صباح یوسف نور از چاه خاور بر کشیده لا لاق
بسر چاه شتافته کار روا نموده گفته که پیش از رسیدن ایشان بر نزول کرده کسی را طلب آن بسر چاه فرستاده و بکشش دلو آب اختر اوج جاه را از حضیض
چاه بر آورده و مردم کاروان حاطه الهاله حول القمر بر سر او جمع آمده بود و برادران از رشته دیده آن حالت مهر و محبت او در شکسته حیرت افتاده خاطری پریشان
بزوال آن آمد گفتند این پسر آزاد و بنده ماست دیروز بدین چاه افتاده و امروز روی بدین جا نهاده ایم و پس اقبال و کمال آن فرخنده اختر همایون فال و عزیز
مصر جلال را از ایشان گرفته و گذاری برده از گفتند که اگر اقرار به بندگی ما ننمائی ریختن خون تو بر ما حلال خواهد بود یوسف علیه السلام چون رشته
تدبیر را گسسته دید عقد عهد و پیمان بست که جز آن گوید مردی از مردم قافله که بقولی مالک بن دعر نام داشت او را به چند درهم بخرید و درهم که
بجانب این نور کار بگذارد و دویست و شصت دینار فلوس باشد بخرید و او را در مصر بعزیز که نامش قطفیر و ملک ابن الولید ملک مصر را شیر
و وزیر بود بفروخت و چون عزیز از ناصیه او غره عزت و جلالت از سیمایش بمرتبه و سالت مشاهده رفت میان به پرستش او بست و از ملاحت
رخسار و عذوبت گفتار و حسن شمایل و کرم مخایل و کمال ذات و مین صفاتش الفت محبت افزود و پرستش او را بر زلیخا تفویض داشته در محافظتش بحفظ
شرایط اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا مبالغه نمود شکفتن غنچه عشق یوسف در گلبن ضمیر زلیخا و در زبان کشیدن زبان سرزنش او از هر جا
دگر فتاری او بزندان و رنج گران زلیخا ماهی بود از فلک خوبی تافته و سروی از چمن دلبری قد بر کشیده افراخته رخسارش رشک مشتری و چون
پری از عجب بری در حلقه طره دلبند او دلها چون حال مشکینش بدام بود و از شکن زلف غالیه سایش رخ صبح فروزان از شکنج شام نظم لها طره

مقبوله فوق غرة کلیل اذا یغشی و صبح اذا تجلی لها وجنة لو اعطی النور رسوله اذ التمسی ان یکون لها مثلا سرو آزاد مور نیش با همه آزادی آرزوی موی
لاله و سنبل به بار داشت و مردم دیده مردم فریبش همه نهاری از مژگان سیاه سپاهی خنجر گذار پری روئی که خورشید دلفروز جهان بر روی او میدید
هر روز شکر و قند لب گل رنگ او بود خرد راه دست زیر سنگ او بود آورده اند که چون یوسف علیه السلام بفرمان عزیز در مکر او ترتیب یافت قرار از
دل رفتن برد افزون دل و جان جهانی بیقرار ساخت زلیخا را غنچه مهرش از پرده آرزوی آرزوی خویش رخ نمود اندک اندک غم بسیار دل در اشکار و نهان
با او در میان نهاده و از شربت خوشگوار وصلش کام تشنه را آب حیات داد کشیدن در آغوش چشم بیدار را خواب خواست با آن آورد روی جستجو را لعل
او بوسه کام کرد زبر دوش او کنار آرام گرد لخت آرزوی گل دیدن شود دست ز گل دامان بگل چیدن برود دست یوسف علیه السلام چون رای او دریافت
سراز چنبر صحبتش بر تافت و از آنجا که دامن عصمت انبیا از لوث هر گونه خطا مبراست پیوسته دامان از مصاحبتش کشیدی و با او نفسی نیارمیدی عجب تر که
هر جا کبک تمنای آن طاوس خرام دلبری خرامیدی شاه باز عصمت آن جناب تذرو آب گنجی خرمی و هر زمین که آن غزال خوش خط و خال جلوه نمودی شیر همت
آن ضد نهمت آهو شمال رمیدی تا مدت ولادیش اگر چه سرو خرامان بود روزی ابر ابوستان الفت آن دلشده قدمی افروخت و عارض نازنینش با اکه شمع فروزان
داشت شبی از بزم همدمی آن غمزده چهره نمی افروخت روزی پیاله عشق بر قلب زلیخا هجن آورده عنان خویشتن از دست رفت و پی ترا رش لغزیده بهمند
صبر رشتش بسر در آمد و بر بن فنون فرصت به یوسف را جا نه برده در ها بر روی ایشان بر بست و بر گشت ک مت لک غ عقده عقیده دل را گشاده داشت و بقصد کرشمه
ده زیفیصلی در طلب وصل و کام بر خواند و از رشته زلف دراز دامش بر ملکدر مرغ دل نهاده و از حال نهایش دانه بر افشاند و از طرف عارض کوشوار قران افکنند
مهرا ابتاره که تا ان دولت دنیا و دینش بکلم آن قران گردد فرمش یوسف چون سخنان او در اشنید و عرض او را یافت از اشک شکر شهد ناب فرو ریخته
گفت با که عزیز مصر مرا مکان احسن مثوای جا داده و راه تر دد مرا در حرم خود گشاده صد در حجابت و خیانت از من کرم او شرط امانت نیست
برو این دام بر مرغ دگر نه زلیخا چون آب تمنا را ریخته و دیگر آتش شوقش تیز گشته با دو ولقد همت به زبانه کشیده سپند آسا از جای جست و چون
حیلتش در بر کرفت و پهر بدا دلجوئی نموده و بهانه و فریب حیله و فسونش در کار برد تا مگر او را در دام آورد و شربت وصلش کام یوسف علیه السلام بمصداق
و هم بها چنانکه قول حضرت صادق بر ان ناطق است قصد بر نمودن آن امر شنیع و القول دیگر قصد آن کرد که بر کشتن خون او خیزد تا آب عصمتش بریزد و مقارن
آن حال بر وفق روایات و اقوال خدا و ند متعال بکلم لولا ان رای برهان ربه خود راه ظاهر و آشکار کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشا مصلحتی که مقتضی بود
او را از کشتن زلیخا مانع آمد و آن جناب برعایت شرایط عصمت در زنگ انکار امنا سب مذیره بجانب در شتابان شد و در ها بر روی خود چون ابواب رحمت بر گشت
و برخی از مفسرین در تفسیر آیه واقعه حمله جزا را بر شرط مقدم داشته اند با این معنی که اگر آن جناب برهان پروردگار را نمی دید قصد زلیخا مینمود و چون حجت الهی میرسد
گرد دید قصد صورت نه بست و شاید که برهان همان عصمت نبوت باشد که پیوسته جبلت او را از ارتکاب فواحش باز میدارد و یا دیدن جمال یعقوب علیه السلام

بر کرانه خانه که انگشت بدهان داشتی و گفتی ای فرزند زینهار خود را نگاه دار تا نامت از جریده پیغمبران محو نگردد و یا پرده پوشیدن زلیخا بود بر روی
بتی که در خانه داشت القصه چون زلیخا صید را از دام جسته و جیب حوصله در کسته دید با خاطر حزین از پی دویده او را بدر آخرین دریافت و پیراهنش را
از پس بدرید و آنجناب از چنگش رها گردید و کار بخلاف مدعا شد اتفاقا عزیز در آن وقت در رسید و زلیخا بعبارت ماجرا من اراد باهلک سوءا زبان بر گشاد
و آنجناب را که محرم حرم او بود بنسبت جرم مجرم ساخت یوسف چون نقش تهمت را از ذیل عزیز بر پرده عصمت خود کشیده دید با آب بی گناهی تن غم نقش
زنگ آن نیرنگ را شستن آغاز کرد و اثبات مدعا را بشهادت طفلی که در گاهواره بود و از اقارب عزیز یا زلیخا بود اشاره نمود و کودک بمنطوقه
و شهد شاهد من اهلها بزبان بی زبانی آن حضرت گواهی داد و صدق قول خود را به برهان ان کان قمیصه قد من قبل فصدقت و هو من الکاذبین و ان کان
قمیصه قد من دبر فکذبت و هو من الصادقین مبرهن ساخت و عزیز بملاحظه شهادت طفل و دریدن پیراهن یوسف از قفا مکر زلیخا را یافته او را بخطاب
انه من کیدکن مخاطب داشت و بکلمه یوسف اعرض عن هذا و کتمه و استغفری لذنبک یوسف علیه السلام را بکتمان آن سر و زلیخا را بعذر آن عصیان وصیت
کرد و آن خبر بحکم کل سر جاوز الاثنین شاع از خانه به بازار افتاد و نقل محفل و نقل مجلس گشت و افسانه زبان مرد و زن گردید و پری طلعتان مصری
که هر یک مصر کو آرای پادشاه و طعنه زن رخسار مهر و ماه بود زلیخا را هدف تیر ملامت ساختند و به تشنیعش پرداختند بهر رنگ دیگرش در پی شماتت
زبان سرزنش می گشادند که شد فارغ ز هر ننگی زلیخا دلش مفتون عبرانی غلامی عجب ترکان غلام از وی نفور است ز روی یاری و همراهیش دور است
نه گاهی میکند در روی نگاهی نه گامی مینهد با وی براهی و چون رفته رفته این خبر بزلیخا رسید اگرچه در رشک عشق نعل بود اما از زبان ملامت زنانرا
بحکم جراحات السنان لها التیام و لا یلتام ما جرح اللسان بر دل و جان دشوار و گران دید و خود اندیشید که بزمی سازد و همه را چون رسته آهو بهم
آرد و آن ماه رایان مجمع خواند و از رشته زلف دل آویزشان بندی بر گردن هر یک گذارد و از آن پس فارغ از طعن و ملامت آید لاجرم جشنی چون
بهار بر ترتیب ساخته دلبران گل روی سنبل موی نرگس چشم را بیدار کرشمه جبین که همه بخنجر غمزه و ناز و ناوک مژگان و ار خون عاشقان بیدل ریخته و باب
رخساره شان آتش از دل مرد و زن انگیخته کالشمس کالغصن مثل البدر مشبهة خدا و قدا و ارداقا و احبادا و در آن بزم چون بهشت بنمایند گل از ارادت
گرد آورد و بدست هر یک گزلکی تیز چون مژه خونریزشان داد و بدست دیگرشان ترنجی که صفت جسم لطیف قمیصه ذهب ترکیب بدیع
ترکیب فی بدیع ترکیب داشت بر نهاد و التزام نمود که چون آن ماه سیم اندام قدم در درون آن بزم خرم نهد هر کس ترنج خود را ببرید و دارد و یوسف
علیه السلام را امر نمود که زمانی رخ را در سنبل آن مجلس مینو بنهد تا بدر و آنجناب امر او را پذیرفته لعل رخ چون گل و زلف چو سنبل از خال شکن بر رخ آفتاب نقطه
عنبرین نهاده و ابروی کج ابروی تیغ برده ینشق نور الهدی عن نور طلعته کالشمس ینجاب عن اشراقها الظلم لبان گلزاری شکفته بدام بزم
دلکش قدم نهاده و چون زنان را دیده بر دیدار آن فرشته لقا افتاد و بی اختیار فریاد ان هذا الا ملک کریم کشیده در دیگای ترنج هر یک کف خویش را

بریده

بریده خون چون آب نار از کفشان شد ولیکن نماند که دل در خم زلف آن یوسف بست و وصلش را بجان نخواست همه را دل در نگ آتش آویخته شد و آب
چهرش در گل آمیخته هر یک با آن دیگری گفتی میگفتم عشق و نمی دانستم چیست میگفتم یار و نمی دانستم کیست گر عشق این است کو توان او بود زار
هست کو توان با او زیست و آن دیگری در این مضمون گفتی عشق آمد و خاک محنتم بر سر ریخت در برق بلا خرمنم آخر ریخت خون در رگ و ریشه دلم
سوخت چنان کز دیده بجای اشک خاکستر ریخت و همانا آن روز و شب نه پیوسته بود که همه آن مه وشان زهره جبین گیس نزاد در شمار مشتری
وصلش گشته و راز از درون خود گفتند زلیخا چون ایشان پای مرغ جان همه را در رشته غم آنجناب بسته دید از قید ملامت رسته شد و از طغیان عشق در نزد
زنان زبان کشیده و گفت اگر این سر زنها پیکر پس از این چون بیشتر سر از فرمان من کشیده و پیوند وصل را بریده دارد بکاشانه زندان فرستم و منور روزی
نگشته بود که آنجناب از بسیاری مراودت زلیخا و زنان مصر دلتنگ شده بمحافظت عهد و عصمت و اقتضای پاک دامانی و صفای گوهر زندان را رضا داد و
رب السجن احب الی مما یدعوننی کنج محبتش را التماس نمودی و نگه از آتش مشر شده بحیله زلیخا و حکم عزیز بزندان رفت و چون خلاصش بسر دام آمد چو زندان خواست
یوسف از خدا داند دعای او بزندان ساختش بند اگر بودی ز فضلش عافیت خواه سوی زندان قضا نمودش راه و اتفاقا با آنجناب دو تن
از بندگان پادشاه را که یک ساقی و دیگری خباز بود در رعایت سنن ملکی جلیس و زنجیر راستوجب شده بودند داخل زندان کردند و چون ایشان از آنجناب
استعلام رفته دانسته که در علم تعبیر خواب آگاهست یکی از آن دو که ساقی بود گفت مرا عالم خواب بر صفحه خیال نقش بست که انگور جهت پادشاه می فشارم
آنجناب او را بخلاص اخلص و رسیدن بمرتبه اول بشارت داد و دیگری از روی جعل جعل نموده بیان ساخت که مرا در عالم خواب چنان رفت که نانی
چند در طبقی نهاده بر سر نهاده داشتم و مرغان هوا گرد آمده از آن میخوردند آنجناب فرمود ملک ترا بیاویزد و مرغان از مغز سرت غذا سازند
مرد خباز با برزار پرده چنین آنجناب را از کذب خواب خویش اخبار نمود و یوسف علیه السلام را از جریان و امضای حکم قضا بر آنچه گفته بود خبردار
کرد و پس از اندک زمانی تعبیر هر دو خواب موافق فرموده آنجناب بوقوع پیوسته چون جوان ساقی از آن حضرت مفارقت صحبت یوسف علیه السلام
بواسطه التفات و ارتباطی که با او داشت درخواست نمود که حالت او را در وقتی مناسب بعرض پادشاه رساند چه شاید او را از تعرض رنج زنجیر و بند خلاصی
حاصل آید این تمنا منافی رای و اسباب میانه افتاده صورت سؤال او را از صفحه خاطر آن جوان محو نمود و بحکم فلبث فی السجن بضع سنین تا هفت سال او را آنجا
ملبث گشت علی ان گاه گاهی در برگزینند بعد از غرر معقوله نشنید در اسباب بر دلش نبند بین آن دانش کم پسندید نخواهد دست او در دامن کس
اسیر دام خویش خواهد و بس بروایتی جبرئیل در آنوقت بآن حضرت نازل شده گفت خداوند جهانت سلام و پیام رسانیده میگوید که ترا خواند
ترا هر کس دیده و بنفشه موی و غنچه لب و ارغوان عارض و سیب زنخ و ترنج غبغب و سرو قامت و یاسمین بدن که آرایش داد یوسف علیه السلام روی
بخاک نهاده گفت سبحان سرای عنایت لایزال باز جبرئیل علیه السلام گفت حق جل و علا ذکره میفرماید ترا در نزد پدر که از برادران دیگر عزیزتر داشت و از رعایت

حب الغمت نجات عنایت کرد یوسف علیه السلام چنین بر خاک کذاشته کفت حضرت ذو الجلال پس روح الامین علیه السلام کفت خداوند جهان
جهان میکوید بسبب آنکه خلاصی خویش را از من نخواسته بغیری التجا بردی و دیگری را وسیله نجات خود کردی ترا در کاری دراز بر ایشان درنگ کردم
تا رنج و ندامت پندی و بینا دل بندی شود و کویند آنجناب چون دیر کاهی در زندان بسر برد لاله رخسارش رنگ زعفران کرفت و سرو قدش که بجویبار
رحمت پرورده بود از تندباد زحمت متمایل کشت پیوسته بیاد پدر رخش اشک میریخت و آب حسرتش کل میریخت و آتش شوقش افروخته در آتش
هجرت میکفت اذا ظمئت الاذان قلت ذکرتنی اذا اختلجت عینی رجوت التلاقیا یاد دارم که سر کوی توام منزل بود دیده را روشنی
از خاک درت حاصل بود و همه شب از ناله چون موی شکنش بی تاب بود و همه روز از اشک بیان روی پرآبش در آب پا نوشیدی که بسرشک کلکون نمامیزد
و لعلی نمشیدی که شرار آتش از سینه نمیکند و کویند چون آوازه وی بکوش رسید که مردم زندان از فغان ذلک الطغیان آمده اند روز و شب برای تعیین کریه برد
عرض کردند که از هر یک از آن دو که آنجناب جرعه کهربارش بشیوه ابر بهار دهد دل پیر ارش صفت عندلیب زار کیرد و در آن یک ایشان آسایش
کزینند دنگارش غم آنجناب در مصیبت پدر زیاده بر آن است که بیان و زبان کویند و لیکن نمیتوانیم بس قلم شکند در کویم عقده را بکند
ب قفلها که ناپیدا کلید است در دره
در و ره کشایش نه پیداست پدید آید ز غیب از کشادی و دولیعت در کشادش هر مرادی از آنجا که هر زحمتی را رحمتی مقرر و هر عسرتی را یسری
مقرر است چون زمان ابتلای یوسف را نوبت نهایت رسید و بمقتضای مشیت مسبب ازل اسباب اخلاص او در عالم معنی و صورت فراهم آمد
روزی جبرئیل علیه السلام از حظیره قدس بعالم انس آمده با و انس شد و سراچه آمالش را ابراج بشارت حصول مطلب روشن ساخته کفت اکر خواهی
که ترا از زندان رهائی حاصل شود و بعد از هر نماز سه مرتبه این دعا را بخوان اللهم اجعل لی من امری فرجا و مخرجا وارزقنی من حیث لا احتسب و بقول لا اله
برخوش کرد که خدا ایرا حق بر کزیده و حبیبش محمد محمود علیه صلوات الصلوات سوکند دهد تا ترا خلاصی بخشد آنجناب چنان کرده مهور سر از زیر رفته
بود که آثار اجابت بروز صبح سرور از فاتحه احوالش طلوع یافته پادشاه شبانگاه در خواب دید که هفت کاو قوی را هفت کاو ضعیف فرو خورد
و هفت سنبل خشک هفت خوشه تر چیده ان را پوشیده ان سفیده دم که یوسف صبح از زندان شب رهائی یافت خسرو زرین افسر چهر بر سریر
سپهر نشست پادشاه چون بخت خویش بتخت برآمده معبران را احضار کرد و چون همه به یمثال دریه بتخت عیوش قرار کرفتند زبان بسوال ایها الملا
افتونی فی امری ان کنتم للرؤیا تعبرون برکشود آنچه از واقعه دوشینه خبر داد و بعد ما که شناسندکان رموز خیال از تاویل آن منطق بیان لال
و تحقیق مطلب محال آمد خواب او را از اضغاث و احلام خواندند و سوالش را جواب دادند نحن بتاویل الاحلام بعالمین کفتند اتفاقا در آن وقت چون
ساقی را سئول یوسف علیه السلام که در زندان با او کفته بود و سالها از خاطر برده بود بیاد آمده بر رای پادشاه عرض و التزام نمود که حل این مشکل را بفکرت

الجناب

آنجناب سپارند و بفرمان ملک نزد یوسف علیه السلام آمده او را از واقعه شبانه اخبار و تعبیر از استفسار نمود آنجناب در تعبیر خواب این جواب
جواب فرو خواند که هفت سال پس ازین روزگار بر زمان قحط در رسد و اسباب تنگدستی و پریشانی هفت سال تمام مجتمع آید چنانکه آسمان بر زمین بخیل شود
و دانه در کشت و نخیل نماند و از آن پس هفت سال دیگر رسد و اسباب تنگدستی و پریشانی از بسیط زمین چون بساط آسمان برنورد و جهان عشرت کلزار ارم
و مردم از قحط و نقمت برهند و نعمت شکر نعم سرایند و چاره ایام تنکی و غلا آن است که غلات را در هفت سال عشرت که مسبوق سنین عسرت است ضبط و که نه
اهتمام بزراعت راغب بوده هر چه بزراد ایر سازند چه کشت و زرع بردارند و کمتر از آن را صرف و بیشتر را با خوشه انبار رعایت نمایند تا هم از آفت کرم محفوظ ماند
و هم توشه زمان قحط باشد جوان چون سخنان آنجناب را شنید پیر حکمی رفته حادثه ملک را که در آن خواب منطوی بود باز کفت پادشاه را از فضل و
یوسف علیه السلام عجب آمده باحضارش فرمان داد و آنجناب کفت تا مدعم جرم من ثابت نکرم عزیز که بر آن رهائی بفرمان ملک سالها در زندان بند و رنج و باز
بودم بر رای پادشاه چون صفحه ضمیرش روشن کردد مرا در مجلس او رای دخول نیست پادشاه را کفتار آنجناب قبول خاطر افتاد و زلیخا و زنان مصر را چون
دختران کرد آورده از چکی داد ان در فرو آن استفسار نمود همه زنان مصر متفق قلم حاش لله ما علمنا علیه من سوء آینه عصمت آنجناب را از زنک
نسبت میل حال کشید و هم زلیخا اعتراف درین معنی بزه برد و عصمت حالش را [illegible] کردید و بعد که پادشاه [illegible] حالش کرد [illegible] نزد پادشاه شتافت
و چون اوان [illegible] ملک را چون انوار رشد و دانش و عقل و بینش در جبین مبارکش مشاهده رفت [illegible] شرف تتابع کا برعمن کالرع
[illegible] از صفحه صحیفه [illegible] خواند [illegible] الیوم لدینا مکین امین [illegible] داده حجاب
[illegible] حجاب بکلفت از میان برکرفت و اورا السوال هر حاجتی رخصت داد و آنجناب بملاحظه حفظ مصالح امم و وقایه مردم از تعرض [illegible]
قحط و بمقتضای احکام الهی و ضبط حق و ادای حقوق پادشاهی [illegible] اجعلنی علی خزائن الارض و کالت کیدم محافظت خزاین زمین را که کنایه از ضبط غلات و حبوبات
و حاصل باتین و حبوبات است درخواست نمود پادشاه بشاره حاجت قبول حاجت او را مقبول داشت و کفایت آن مهم را بعهده اهتمام او موکول فرمود
و بفرمان آنجناب انبارها از سنگ و آجر بنا کردند و جمله محصول و زروع را ضبط کرده و بقدر قوت هر کس داد و بقیه را با خوشه توشه زمان قحط ساخته
با انبارها بر نهاد و چون هفت سال بدین دستور بر کذشت سال هشتم که اولین سال قحط بود در رسید نام نعمت از جهان کم شد و از احتکار کرانی چرخ
نبات [illegible] پژمرده کشت و خون در رک تاک افسرده زبانه آتش آه جهانیان برینا [illegible] دورهای عیش بروی خلایق بسته آمد آنجناب انبارها
کشاده حبوبات را که آماده ساخته بود مایه حیات مردم نمود و میزان بصع و نصع الموازین القسط برنهاد و هر یک از خلایق را بقدر [illegible] مراد
و برواتی در سال قحط اول طلا و نقره عوض کرفت و در دوم سال کل و جواهر معاوضه کرد و در سیم بمراعی و مواشی مبادله نمود و در سال چهارم ممالیک
از غلام و کنیز تبدیل فرمود و در پنجم مستغلات دکاکین بها کرفت و در سال ششم مزارع و انهار را در عوض نقیصه ملک اختیار آورد و در سال هفتم چون

ورایای مردم چیزی بیندوز رقبات طبقات ایشان را در ربقه رقیت نهاد و اصابت رای و صفاوت فکر خود را چون مهر از ابر ضمیر
پادشاه ظاهر ساخت و با او در باب آنچه از ملک و مال بقدرت قادر متعال فراهم آمده بود مشورت کرد پادشاه گفت رای رای تست
فالمال والملک تغییرا و تبدیلا والرای رایک فی ورد و فی صدر یوسف علیه السلام بسماحت طبع که داشت سر آستین استغنا بر همه افشانده
رقبه مردم را از ربقه بندگی آزاد و اموال ایشان را رد کرده تاج و تخت را نیز بپادشاه داد که هست و موافق احادیث خاندان نبوت و اقوال ارباب
سیر عزیز را در آن قحط سال ستاره زندگی بحضیض رسید و اختر اقبال یوسف علیه السلام باوج عزت پیوسته عزیز مصر شد و بمرادش افلاق ذلت ظاهر
برآمد و پس از پادشاه یا وزیر اول آفتاب سلطنت از شرق دولت کارش طلوع گشت و بعد مدتی که بنده کمینه در رتبه بنده خداوندی رسید و در رعایت
رعیت رغبت نمود و بساط عدل انبساط فرمود و گفته الایام صحایف اعمالکم فخلدوها باحسن اعمالکم را کار بست و جوائز صلات و عوارف صیلات اوصفت
اقطار بسط رفته مردم را در مجالس خویش بجای الجود شکری کمال آمد هو البحر من ای النواحی اتیته فلجته المعروف والجود ساحله تعود بسط الکف
حتی لو انه دعاها لقبض لم تجبه انامله ولو لم یکن فی کفه غیر روحه لجاد بها فلیتق الله سائله آسمان از رفعت آستانش پست شد بسیط زمین بساط
جاهش تنگ سده جلالش بدره همسر گردید و سریر عرش با عرش برابر اعیان ملک چون ملکه ممکن گشت و خدا کردن شکر وران را از غبت جاه
وجبین گذشت رایت اقبال او از نه گردون رسید آیت انصاف او بر کشور مدالت اخبار آنجناب گواه اوست که پیش از نوح علیه السلام
پادشاهی ملک صورت و معنی مستقل گشتند و ممالک آنجناب از حد مصر و نواحی متجاوز شد و آن چهار تن ذوالقرنین و آنجناب و داود و سلیمان اند
و گویند پس از آمدن عزیز کسوت فنا پوشید و جهان فراخ از قلت غله و دانه بر جهانیان تنگ شد زلیخا با آنکه در حسن و جمال بی نیازی داشت بفقر
و فاقه ابنا زمان آمد و دست حیاتش با جانب و اقارب دراز از سیم و زر نقد جانش بر کف نماند و از زر و گوهر چیزی غیر لالی آبدار از اشکش دیده نماند
ارغوان خدش زعفران شد و تیر قدش کمان حقه لعلش که مخزن درر اری ملفظ آن بود چون دستش تهی ماند و طره پر پیچش که در هر حلقه آن مرغ دل صفی
مدام ابود بر آن حالش پریشان گردید ملک جمالش چون گل در رفت و شب دیجور گیسو کافور بید از گشت برآمد صبح و شب سیاه نامه
برچید او کافور بار برید از آن گشت زاغ از تر تقدیر بجای زاغ شد بوم آشیان گیر با آن همه خیال جمال یوسف را دانه مرغ جان ساخته یاد کس
از خاطر فراموش نمی ساخت و از خواسته دنیا که گنج بهای وی بود نقش بوسی دیدارش از پرده نقش هوش محو نمیکرد خیال روی یوسف را او بود آن
خاطر افکار او بود چه بستش که بغمزه خون ریز خون جهانی بختی یاد کش و هر چشم زدن هزار قطره خونین از دامان میریخت و جسم علیلش که چشمه آب روان
بود بی آبوشیش مجمر قد از آتش کشته هر نفسی از آه صد شرار فوران میگذشت دیده بیدارش از او و با خیالش پیوسته بزبان حال میگفت وجودی دارم
از هجرت که از آن وجودم رفت و هجرت همچنان است اتفاقا روزی جمعی او را خبر دادند که روزی بر سر راه یوسف علیه السلام رفته مسئلتی

ثم

شاید بواسطه جودی که او را جبلی طبع و لازمه ذات افتاده بر وی رحم آرد و از احتیاج وجه معاش غنی دارد زلیخا را چون از دیدن او شرم می آمد در آغاز
از غمزه یاد او دوری جست و سرانجام بجبر از مردم و رفع ضرر از پریشان حالی بحکم اطلبوا الخیر من حسان الوجوه پای طلب پیش نهاده بر سر راهش رفت و چون
یوسف علیه السلام با کوکبه پادشاهی رسید و خبر در مواکب چون ماه از میان کواکب نمودار گشت بتضرعی که نه خامه از تحریرش نالیده گفت
که پاکست آنکه شاه را ساخت بنده از ذل عجز گردش سرافکنده بفرق بنده مسکین محتاج نهاد از عز و جاه خسروی تاج یوسف علیه السلام چون صدای
آشنا را شناخت از خود بیگانه گشت و مذاق تیز فهمش از شور کلام او تلخ شده از سوز حدیثش آتشی در جان افروخته گردید و فرمان داد که آن غمزده را که در آفتاب
چون سایه بخاک نشسته بود از سر راهش بر گیرند و بخانه برند و بعد ما که زلیخا در خانه یوسف مانند مرغ در آشیانه منزل جست آنجناب بخانه نزول نموده او را نزدیک
خود خواست و فصلی از جفاهای دیرخواند و زلیخا اشک خونین از دیده بر فراق گفت خداوند جهان مرا چنین بلا مبتلا ساخته بود که کسی را مبتلا نساخته
یوسف علیه السلام بزبان لطف اشاره به بیان آنها نموده زلیخا بر زبان راند که اول عشق خرد خوی گفتار و کردار تو و دوم طراوت جمال و اعتدال
قامت خویش سیم صاحبت عزیز که مدار عزی گرفتار بود آنجناب بمقتضای رحمی که در دل و سرشته آب و گل داشت نظر لطفی بر دلش برگماشته فرمود اگر حاجتی داری
بگو که بر آورنده حاجات برای تو مسئلت نمایم زلیخا از آن زبان جواب داد ایام کامرانی خویش را در خواست نمود بدعای آنحضرت مرغ ماضی او بر آمد و شرف
مضاجعتش اختصاص یافته زهره و مشتری قران کرده و ماه بمهر اقتران یافت پس از آنکه از جام هجرش زهر ناکامی چشید شربت وصلش بکام ریخت و بعد ما که بخشش کشم
رفته بود صلح کنان باز گشت و جواهر این حکایات دلپذیر را بدین گونه در سلک تحریر کشیده اند که زلیخا در روزگار پادشاهی یوسف علیه السلام در زمان قحط که لب از رس
پریشان گردید چون حالش تباه روزی در کنجی حرم وقتی با دل تباه بدر خانه او رفته چون یوسف علیه السلام صدای او را شنید بنزد خویشش خواند
سبب آن همه جور و بیداد او را پرسید زلیخا بزبان عجز و زاری گفت حسن روی تو مرا بدان میداشت که چنان کنم فرمود اگر بر تو نور عارض احمدی در فروغ
نیز خیر محمدی صلوات الله و سلامه علیه بکاشانه حالت میتافت چگونه بودی زلیخا تامل نموده قول آنجناب را اذعان کرد و صدیق علیه السلام تصدیق او را
سببی جو است زلیخا بر زبان راند که از نسیم گفتار گل از گل من شکفته شد و تصدیق قولت بر زبان من جاری گشت و لصدق سخن زلیخا در دم وحی از ارباب
مالک رقاب امم در رسید و در این معنی آویزه گوش یوسف علیه السلام کرد که چون زلیخا دل و جان را بقدر حب حبیب من فروخت من بر متاع مهرش خریدم
و لعقد ازدواج تواش کشیدم یوسف علیه السلام بفرمان پروردگار والدهر بطوع از انجاله پیوند خویش در آورد و زعم
بعضی از اصحاب سیر او را نیم و نیا از او بوجود آمدند
آورده اند که چون ایام قحط بطول انجامید کاه لام را که در مصر و نواحی مقام داشتند چشم تصلب
یوسف علیه السلام نازید و صیت کرم آنجناب چون آوازه حسنش در اقطار روم و معارض اشتهار تمام یافت فلم یکن من شکر من لم برادران او نیز با امید رفه

از بادیهٔ کنعان که تا مصر هجده روزه راه بود بار ها از نقش بسته به مصر اشتغال نمودند و چون نزد آنجناب باریافتند آنحضرت برحال برادران عارف گردید
و ایشان بکار او واقف نشده آنجناب را از انعام برسم تجاهل سؤال رفت که شما از کدامین خانواده اید برادران گفتند ما از اصلی است اصیل ونسبی است نبیل نهال متمکن
از دوحهٔ یعقوب قد کشیده و گل وجود او از گلشن اسحق دمیده و او نور حدقه و نور حدیقهٔ ابراهیم خلیل است که خداوند جهان آتش را بر او گلستان ساخت
باز یوسف علیه السلام پرسید پدر شما را چه نوع آمده که طریق مفارقت فرزندان خویش را از دست داده و پای بر بزم التقای ما ننهاده برادران گفتند چون ایام
روز شباب بشب شیب پیوسته و رشتهٔ قوت از تن او گسسته از تحمل سفر متعذر است بار دیگر آنجناب زبان بتحقیق گشود که شما را برادر دیگر باشد گفتند بلی ولی از ما در
مادر نیست و در نزد پدر منزل دارد آنحضرت ایشان را بانعام عام خویش مخصوص داشته گفت اگر دیگر بار بار آمدن اتفاق افتد برادر را نیز با خود یار
ساخته بیاورید تا بشما طریق عنایت سپرم و کمال مکرمت مبذول دارم و اگر خلاف این را بظهور رسانید پس ازین درکیل جان من حقی نخواهید داشت
برادران خواهش عزیز مصر اکرام استقبال و پیش مرام کام به کنعان منتقل شده یوسف علیه السلام متاع انها را نیز که در عوض غله و طعام آورده بودند
فرمان داد تا به نهانی در رحل ایشان پنهان ساختند مگر این موهبت نیز موجب زیادتی ترغیب آنها شده بزودی آهنگ مراجعت نمایند برادران چون
سعادت خدمت پدر دریافتند فصیح واذا الاسل از مردمی و مهربانی عزیز شد کار رد گوهر تمنای او را برشتهٔ اظهار کشیده گفتند اگر این برادر را همراه با ما عزیز
ودیعت مسئول برادری صدق پیمان نزد عزیز بسمت ظهور رفته بیش بیش مهر و کرم مبذول دارد و دقیقه از دقایق مکرمت فرو نگذارد و اگر بسرانگشت
رضا پرده آرزوی او کشاید و تمنای وی را قبول ننماید مارا از کید کرمش امید عطا و نعمتی نیست و چون رحل های خود را گشوده متاع برده را نیز آورده یافتند
امیدواری ایشان فزون شد چندانکه از حد گذشت چون فرمان قضا امضا شده بود یعقوب علیه السلام نیز رضا گشته او را بایشان سپرد و بانکه بار ها از صحیفه
احکام تقدیر نقش الحکم لله ان الامر لیس لکم و ما یفید سوی التسلیم المقدر را خوانده بود و میدانست که با کار قضا ستیزه کردن نشاید از فرزندان
در باز آوردن این یامین عهد و پیمان گرفت و بقولی ایشان را در محافظت او بذات فرخنده صفات محمد صلوات الله وسلامه علیه وآله سوگند داد و گوش هوش شان را
بدرر غرر لا تدخلوا من باب واحد گوشنف ساخته وصیت نمود که از ابواب متفرقه داخل مصر شوند چه شاید از اصابت عین الکمال مصون گردند و فرزندان
رحال رحیل بسته بمقتضای وصیت پدر معمول داشته از دروازه های مختلفه بمصر نزول و در مجلس عزیز رخصت دخول یافته چون یوسف علیه السلام ایشان را دید
برادران یامین دل غمین را سر در کنار محنت کشید و با طاعت طاهر وجیهه وار وی سؤال نمود که تو نیز برادر ایشانی ابن یامین گفت بلی باز پرسید چرا ایشان
آشفته خاطر و پریشان دار مصاحبت برادرانت کریزانی عرض کرد برای آنکه برادری داشتم که با او چون دو گوهر از یک صدف برآمده بودیم و در حسن صورت
و کمال معنی ممتاز و بمن در سرای او مصاحب بود و بواسطهٔ محبتی که پدر با او بودی برادران دیگر بروی حسد بردند چون نور از دیده دور ش ساختند
و غدری در باره او نمودند و عذری گفتند که گرگش ربوده و من از آنگاه که نور دیده ام از نظر نهان گشته بملاطفت با ایشان نورزیده ام و پیوسته

در غم برادر چون سپند بر آذر گردیده آنجناب گفت زن و فرزند داری یا نه عرض کرد زن خواسته ام و از وسه فرزند بهم رسیده نام یکی را گرگ و دیگری را
خون و آن دیگر را ابن یامین گذاشته ام تا از بردن اسامی این برادر گرامی را فراموش ننمایم یوسف چون سخنان او را شنید هر یک برادران را از خود دور نمود و او را
بر سر خویش ملتفت ساخت و در آن وقت خوان الوان حضری که بود حاضر ساخته هر دو تن از برادران بر خوانی نشستند و آنجناب با ابن یامین شریک شده
هنگام خوردن طعام با ظهار کارخود پرداخت و شمه از عنایات بی نهایات الهی که درباره او شامل شده بود باز گفت و شکر خدا و ذکر پدر را بتقدیم رسانید
ابن برادر تمنا کرد که او را چون بخت و دولت با خود یار سازد و از رفاقت برادران و رفتن بکنعان باز دارد ابن یامین صورت عهد پدر و برادران را با آنجناب
در میان نهاد و یوسف علیه السلام بیان فرمود که اگر تو برآنچه بینی پرده کتمان و خموشی پوشی من بر کشی که دانم فکری اندیشم و تورا از ایشان گیرم ابن یامین
فرمان او را بسمع رضا اصغا نموده گفت اکنون که رای مهر اقتضای برادر برآن مقصور است که مرا در حضرت خویش تیمن قرب و ارجمندی دهد کمال امتثال
و تخلف و تمرد پسندیده و سزاوار نیست خوشتر از هر دو جهان آنجا بود که مرا با تو سر و سودا بود هر کجا یوسفی باشد چو ماه جنت است آن گرچه باشد
قعر چاه یوسف علیه السلام از گفتار برادر چون غنچه از نسیم سحر شگفته و دستار بر حاشیت در یا نوال از که صفت فمطر دیوم الجود من کفه الندی داشتی
با نعام برادران برگشود و ایشان را بعوارف فایقه و عواید لایقه خویش مخصوص نمود و اطعمه بقدر کفاف تسلیم کرد و یکی از خواص خود را فرمان داد
که صاع طلا که با آن کیل می نمودند در میان بار ابن یامین پنهان بر نهاد و چون کوکب سماء بزرگی و جلال نظر عنایت باوج مکرمت و فضائل
اختصاص یافتند و عرش ان در رحیل یافت گشته خواستند که جانب وطن سیار شوند آفتاب سپهر عزت و اکرام باقتضای مصلحتی که از نگاه داشتن ابن یامین
دیده بود که از حضرت را مامور داشت که بطریق استفهام برای اینکه قائل بقول دروغ نشده باشد ندای ایتها العیر انکم لسارقون در داد و برادران آنجناب
از شنیدن آن خبر متحیر شده گفتند چه چیز از خدام عزیز پنهان شده منادی گفت صاعی از طلا که با آن کیل مینمایند ایشان گفتند تالله لقد علمتم ما جئنا به بر عدم
علم خویش از آن واقعه که مایه شرمساری و موروث ندامی بود سوگند خوردند و گفتند بر آینه ضمیر عزیز خود واضح است که ما از فرزندان کسیتیم که در علو درجه فرق
فرقدین و بکمال منقبت نواصیه نیرین اند و دامان ایشان از لوث این گونه نسبت پاک است و با این ملک نیز از برای سرقت نیامده ایم بلکه بند محبت عزیز
برگردن با کمندی شده با اینجا کشیده یوسف علیه السلام سخنان ایشان را نپذیرفته مقرر داشت که صاع از بار هر یک بدر آید موافق سنت سینه
خلیل در سده برده مرتبه او طوق بندگی بگردن نهند و ایشان حکم او را قبول نمودند از عزیز مصر خواست چند تن از رجال بجستجوی رحال ایشان پرداخته بعد
که همه بارها او بدند صاع را از بار ابن یامین کشیدند و او را با لتزام شریعت و متابعت ملت به بندگی بردند برادران را از شرم آن نیز رنگ از صفحه
رخ رفت و آینه ضمیر شان زنگ حیرت گرفته لفکر کار برادر افتادند و پا اندیشه و تفکر گفتند اگر ابن یامین دزدی کرده دور از ملک بسبب نسبت برقی
شرم ساخت برادرش نیز در عهد عهد و صبی ارتکاب امری چنین پرداخت و این سخن ایشان اشارت بعمه فرخنده آنجناب است که در زمان کودکی

یوسف علیه السلام در حجر تربیتش قرار داشت و یعقوب علیه السلام را عزم آن شد که فرزند دلبند را از پدر او بنزد خود آورد و ساره بواسطه بسیاری محبتی که باو
داشت کشیدن او را باب امتناع مسدود نمود بالاخره چون رشته اصرار یعقوب علیه السلام انقطاع نیافت حیله که زنان را باشد کمربند خود را بر میان چون
موی یوسف علیه السلام استوار و چون او را بخانه پدر فرستاد و سر نهان آشکارا ساخته گفت کمربند من از میان کم شده و کمانم آنکه یوسف علیه السلام
برده و چون کمربند در میانش یافت بحکم شریعت او را به بندگی گرفت بخانه برد و از پرتو روش کاشانه خود را روشن ساخت و برادران را که از حسدی که بود
پیوسته آن طبع بهمت را باین تهمت منسوب میداشتند یوسف علیه السلام چون قول برادران را شنید اگرچه در حالش تغیری پدید آمد از غایت تحمل
و شکیب سخن ناروای ایشان را بر خود در دل ساخت و باظهار قبایح اعمال و شنیع افعال ایشان نپرداخت برادران از آن گفتار ... متقاعد نشده آثار غضب
بر نواصی ایشان ظاهر و نزد آنجناب کرده آمده ابن یامین را طلبیده و گریان شده گفتند او را پدری است پیر که آب رخسار این پسر آتش تاب ... خود را فرو نشانده
و چون بفرزندان تو آتش این نواحی فرستاده و از بردن او از ما عهد و پیمان گرفته از مردمی و مهربانی تو سزاوار آنست که یکی از ما را بجای او گیری و او را
بجانب پدر روان سازی یوسف علیه السلام فرمود که معاذ الله که من بیگناهی را بگناه کار دیگرم گیرم و سخن شما را نپذیرم برادران چون ... مجادلت
روی مراجعت داشتند بکار خویش فرو ماندند بالاخره بقول لاوی و شمعون و بقول یهودا سایر برادران را از رفتن مامور و خود چون اقبال بآستان عزیز واقف
شده گفت من از اینجا بجانب پدر نیایم و روی بسوی وطن نیاورم تا آنکه پدرم مرا رخصت ایاب فرماید و یا خداوند جهان میانه من و عزیز حکم نماید و چون برادران
دیگر رفتند و یهودا بجای ماند شیر خشمگین قدم در بزم یوسف علیه السلام نهاد و آثار خشم از چشم او ظاهر گشت آتش خشمش چنان افروختی که شراری
جمیع عالم سوختی و قصه خلاص برادر را تجدید کرد و از انکار یوسف علیه السلام نوایر غضبش مشتعل گردیده چنانکه نشانه سخط اولاد یعقوب بود موی بر اندامش
او راست شده و خون زرد از آنها چکیدن گرفت و چون عادت ایشان آن بود که در آنحال اگر یکی از فرزندان اسرائیل دست بر ایشان ... آتش خشمش فرو می نشست
یوسف علیه السلام بر پایه طلای ... از دست طفلی از اطفال خود گرفته بجانبی که یهودا نشسته بود میل داد و طفل ... از کردن آتش یهودا فرو ده قوه غضبی
او ... فرو رفت و سه مرتبه این واقعه دست داده چون یهودا از گرفتن برادر محروم شد در مضایقه ... ابن یامین معلوم گشت در کنج حرمان
بنشست و در کنج شکیب برگشاد و دست توسل ... و حصول فرج را از درگاه خداوند جهان سائل گردید و برادران نیز چون از مصر
راحل و قطع مراحل کرده به پدر پیوستند تفصیل مهمات ... را اطلاع ... رسالت ابن یامین و انجام کار او حاصل شد محزون ... بغارت رفت و حزنش زیاد شد
و صدوث آن کار ... بفرزندان نسبت داد و گفت اگر فرزند من ... حیل شما پای بند نشده عزیز مصر را از سنت خلیل کی آگاهی بود که او را به بندگی گیرد
پس روی از فرزندان بگردانید و در زاری ... کرده فغان یا اسفا علی یوسف برکشید و سیاهی چشمش بسفیدی مبدل ... و دیگر به جهت ... گردید و برادر
از اب خبر حزنش ... که پدر در مرگ فرزند گرفتار شد مقابل افتاد ان المنیة دالفراق لواحد ... فرزندان چون

برادر

پیر از تاب آتش غم ... با آب دیده گرد او گرد آمدند و گفتند اکنون ... که بگوهر آب دیده آب ...
ارکان ریخته و شراره آتش درون درد حسرت اندوده و ... خاک بنای صبر برده رفته و جز یوسف همه ... کم شده ...
مطلب ... و ... از این ماجرا ... خود را در عرصه ... بیاوری ... می توان ... من الهالکین گویند
آنجناب بواسطه ... که از ... کرده بود چون ... که کلبرگ وجود فرزند ... داخل ... آب ...
چون خیال یوسف نزد خود جای داد دیگر ... ابراهیم ... صحایف ... نگاشته اند که ما خانواده قدیمیم که خداوند جهان
ما را به بلای ... امتحان نموده ... که مصایب متوالیه بمن رسیده اول مفارقت فرزندی چون یوسف که دل ... صحبت او ...
مسرور بود و دیده را از دیدن رویش نور ... برادران ... مراجعت کرده ... خونین آورده و گفتند او را گرگ دریده
... و در مفارقت او ... دیده ... صفت ابر آذاری گرفت ... غم ... و هر چند روزم سیاه گردید چشم
جهان ... سفید گشت پس از آن برای ... برادر ... ابن یامین ... صبور ... بدیدن او آرام میدادم
درین روزها او را نیز با فرزندان دیگر بمصر روانه و اکنون ایشان آمده میگویند که تو او را به بهانه دزدی به بند گرفته چون ... در دوری او ...
که قدم خمیده و مصیبتم عظیم گردیده تمنای آن دارم که بر من منت گذاری و او را ... یوسف علیه السلام چون نامه پدر را بخواند
مردم چشمش ... از جای برخواست و ... ستاره ... فرو ریخت و عزم ... نمود و باز آمد و چون خواست که ... اظهار ...
... دیده ... اشک ... پس ... لعل ... باز آمد و سر نهانی را
با برادران آشکارا ساخت و ... ایشان ... عرق خجلت ... فرمود برادران از شنیدن آن ...
بقول تالله لقد آثرک الله علینا ... خجالت ... گناه خود را ... العفو ... اعترف ...
و انتهی عما اقترف طلب بخشش کردند یوسف علیه السلام چون ... خصلتی پسندیده ... عفو و اغماض ... عفت ...
و خطای ایشان را ... رحمت و صواب ملاحظه نمود و ... من عمل منکم سوء بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح ... عفی الله عما سلف
... فرمود هو البحر اخلاقا و لطفا و رحمة و عقلا و خیر الناس من اوتی العقلا و پیراهن خود را که بدلالت احادیث پیراهنی بود که جبرئیل
در آتش نمرود پیکر خلیل را ... در آتش داده ... ابراهیم علیه السلام ... اسحق ... یعقوب علیه السلام و از آنجناب
بیوسف علیه السلام منتقل شده ببرادران سپرد و گفت این را بجانب پدر برید و بر روی ... افکنید ... دیده ... نور ... حاصل آمد و از ...
پس چون ... نزد من آئید و بقول ... پیراهن را یهودا گرفته پیش از برادران روان شد زیرا که میخواست آتش ... که ... پیراهن

خوش بسوی پدر روان نهاده بود تا باین بشارت فرو نشاند و چون بر حله رسید تا آنکه بکنعان مسافتی بعید بود شمیم پیراهن بمشام مقیم بیت
الاحزان رسید و بانک الا اجد ریح یوسف در داد و ابواب شادی و فرح بچهره کشاد و آورده اند که دران روز جبرئیل بر آنجناب نازل گشته گفت
میخواهی ترا دعائی آموزم تا بان وسیله صبح وصل یوسف از شام هجران دمیدن گیرد آنجناب گفت کمال منت و عنایت است جبرئیل گفت بگو آن
انچه را که به برکت آن توبه آدم قبول شده غبار شرم و عصیان از جبهه حالش زدوده گشت و سفینه نوح علیه السلام از غرقاب طوفان بساحل جودی رسید
و آتش سوزان خلیل الله فروزان گردید یعقوب از آن دعا پرسید جبرئیل گفت من این کلمات تعلیم کردم که بگوی پروردگارا بحرمة محمد و علی و فاطمه
و حسن و حسین دیده تاریک مرا بدیدن فرزندم روشن ساز یعقوب علیه السلام هنوز این دعا را تمام نکرده بود که بشارت وصال یوسف مستبشر شکوفه
فالقیه علی وجهه فارتد بصیرا از شاخسار بدایش … شد و بملاحظه بعضی اقوال در … فرزندان طلب استغفار از پدر در کیدی که با برادر نموده بودند
کردند و آنجناب را دران باب تاملی رفت و باعث این بود که از عفو نمودن یوسف خبری نداشت و بسبب آنکه ستم برادران بر آنجناب رسیده بود
بیت ایشان را معاف داشت … آنحضرت نیز در طلب مغفرت جهت فرزندان تاملی جایز داشت و آن شب شب جمعه بود و آنجناب در استغفار کنایه
فرزندان تاخیر نمود تا هنگام سحر که زمان استجابت دعا در آید و مرغان اسحار از صوامع اشجار زمزمه سبحوا الله فی صبح و ادعوه سر دهد آنگاه ایشان را
دعا نماید بهر تقدیر آنحضرت عازم ارتحال با فرزندان و مادر یوسف علیه السلام و یا خاله او که در این باب بود … اختلاف الاقوال بجانب مصر
انتقال نمود و چون یعقوب علیه السلام با زن و فرزندان مانند مهر و ماه و اختران از مطلع بزم یوسف فروزان گشته بر … تخت … فتنه
و منصب او را در ملک و پادشاهی مشاهده نمودند شکر الهی را جهت بهجت فرا گرفته نهادند و سجده بجا آوردند … یوسف علیه السلام رعایت
شرایط سلطنت و مصالح ملک و دولت تعظیم پدر که اولی بود متارک گردیده چون آن کار شگفت را از ایشان ملاحظه نمود … شگفت و صدق
خواب خود را شکفته هذا تاویل رؤیای من قبل حجت گفت و در بعضی روایات مرقوم است که چون خبر نزول مقیم بیت الاحزان بجانب کنعان رسید
در مصر رایات جلال برافراشت و بآیین شهریاران و شیوه پادشاهان با سران لشکر و بزرگان کشور بعزت و تمکینی که سپهر برین آرزوی نعل سمندش … کشت
… باستقبال شتافت یعقوب علیه السلام و فرزندان ارشاد … جلالت و نبالت او برای تقدیم سجده شکر الهی از مرکب بزیر آمده روی بر خاک
نهادند و چون یوسف علیه السلام رعایت شرایط پادشاهی را واجب دانسته حرمت آنجناب را که واجب بود فروگذاشت و از اسب بزیر نیامد جبرئیل
دران دم نزول آنجناب را امر نمود تا کف عقده کشایش … نموده چون انامل شریفش را انبساطی حاصل گشت نوری مانند لمعه مهر از میان انگشتانش
بیرون رفت و آن سر را از جبرئیل استفسار کرد روح الامین گفت چون تعظیم پدر که اولی از مراعات ضوابط ملک و ملک بود متروک داشتی و ملاحظه …
پادشاهی را واجب از آن پنداشتی حق جل و علا نور پیغمبری را از ظهر تو خارج و بصلب لاوی نهاد گویند درج صلب لاوی را از آن مخزن جواهر نطفه

انبیاء کرام ساخت که هم برادران در مقامی که قصد کشتن یوسف علیه السلام نمودند مانع آمد و هم زمانی که ابن یامین را در مصر نگاه داشتند توقف نمود
تا بر ده رنج گنج میسر نمی شود در زمان افتراق میانه یعقوب و یوسف علیه السلام را بیست سال گفته اند و مورخان دراین اختلاف بسیار واقع شده برخی
بر آنند که از زمان دیدن خواب بهنگامی که بخت خفته یعقوب علیه السلام بیدار شده و دیده از روشن دیدار یوسف روشن گردید هشتاد سال بود و بعضی هفتاد سال
و گروهی چهل سال از فرقت هجده سال و طایفه بر این رفته اند که در عدد سال کلی بکاه افتاده هشتاد سال در زندان پادشاهی بسر برد و بیست و سه سال بعد از …
کرده و مر آنجناب و ابن یمین بدلالت برخی از احادیث خواهر بوده اند و موافق بعضی از روایات ایشان در گوهر … از صدف راحیل بر بساط وجود آمد
و یعقوب علیه السلام پس از آنکه هفده سال در مصر توقف نموده در سنین عمرش بصد و بیست سال رسید که مرغ روحش از صحبت همرهان … شکر
شده میل بصحبت هم نفسان آشیانه علوی نمود و در بیت المقدس بجوار آبای کرام مدفون گشت   مضی الاولون والباقون متبعها کلا تناثر
درات من السلک   و پس از آن واقعه چون خورشید فلک پیمارا در بروج دوازده گانه بیست و سه بار سیر با پایان رسید و مدت تجلی انوار
اختر ذات یوسف علیه السلام در ساحت روزگار بیکصد و بیست سال کشید التزام اراده ازل و اقتضای عادت دهر که روز حیات شام
ممات منقضی و دولت زندگی را چون عهد شباب شتاب بانقضا مقتضی است ماه وجود آنجناب بعارضه آفتاب زوال و کلال …
خواسته بمحاق فوات ظاهری گرفتار آمد و شخص نفس مقدسش از شاهد علایق … شده بمجاورت حوران فردوس …
ساکنان مجالس انس شتافت غره بیضاء … سعادت بود در حجاب خاک مستور و دره یکتای وجودش در سلک عقد
ذوات اجداد کرام انبیاء عظام منظوم گشت   … و لا شک ان الموت للناس حجج و لا العلم مناع و لا الجهد دافع
و لا الملک یغنیه و لا المال ینفع   عارض آفتاب … چو ماهش زرد شده و جبین ماه طلعتش … چون … گونه لاجورد گرفت آسمان
بمصیبتش … انجم خونبار ریخته … خاک غم … ریخته … عجب اگر طره سنبل شگفته بدر رفت و از آن
سنبل … شگفت اگر گل چهره حور … شگفت مردم را چون مردم دیده جامه … سیاه شد و مصر از … آن خبر … غرق نیل مذلت گردید
اهل … پنهان … گرفتاریم در پیچ و خم او   رسیدن چون توانیم از دم … گویند بعد از وفات آنحضرت
یهودا چون خواست … را به بیت المقدس برده نزد پدر … مصریان … میشدند که … که اگر جسد او را …
رحمت و برکت خدا را از ما منقطع … یهودا … چون … هر محله جداگانه طالب … شدند و مردم هر کوچه
مدفن او را نزد خود خواستند … صندوقی از سنگ رخام ساخت و … در صدف تابوت نهاده به نیل انداخت و …
موسی علیه السلام آن تابوت را از نیل بر آورد و چون آنجناب از مصر عزم رحیل نمود آنرا بر آورده به بیت المقدس برده و در نزد آبا و اجداد مدفون ساخت

وار غرایب اخبار است که چون یعقوب علیه السلام و اولادش از کنعان آهنگ ارتحال نموده بمصر شتافتند در شمار شصت و دو تن بیش نبودند و چون
رایت موسی علیه السلام که فرزند چهارمین آنجناب است از مصر ارتفاع یافت و میانه او و فرعون روابط بهمی ارتفاع پذیرفته از مصر برآمد ششصد هزار
تن از بنی اسرائیل در تحت اعلام سعادت اعلام او اجتماع نموده بودند و اجماع ائمه اخبار بعد از یوسف علیه السلام یهودا بر مسند ارجمند وصایت
و حکومت بنی اسرائیل قدم نهاده دوازده سال ابواب مرحمت بر وجنات مردم گشاده داشت و از آن پس لاوی بمسند شغل خلافت
شده حدیقه دولت و جلال را ببرگ و بر مرحمت و افضال آراسته داشت و بعد و اسطه عمران از وجود آمده و موسی علیه السلام پسر اوست
برخی بر آنند که ایوب ثمره شجره اموص بن دارح بن عیص بن
اسحق است و در نسل از بنات طیبات لوط و فرقه گفته که گل وجودش از گلبن عیص شکفته و بعضی نگاشته اند پدر والا گهر آنجناب از اصحاب
حضرت خلیل علیه السلام است و زن او از یعقوب علیه السلام لیا دختر پسندیده او را در عقد ازدواج کشیده و بروایتی رحمت صبیه افرائیم بن یوسف
را جهت خود اختصاص داده و لیعقوبی ... دختر منشا بن یوسف را الحبالة پیوند خویش مخصوص نمود رنگ سیمویش بسرخی مایل و گردن کوتاه و سری
بزرگ و قدی کشیده داشت چون بر عنوان دانش آیت فضل و دانش نوشته آمد و از جبهه جبهه سایش انوار و اکرم الناس و جماعتی درجمن
فروزان گشت بلطف ایزد خداوند بیچون صیت عظمت بر مردم بلاد از نواحی شام که بتعیینه موسوم است مبعوث شد و بدعوت انام مشغول گردید و مال و کله
بسیار و شتران و چهار که از شمار آن خامه محاسبان و هم قاصر بود و از افزایش گذشت و در هر جنبی از هر سو پیش آسایش آمد و خوان انعام طعام کشیده
داشت و الفقرا و مساکین و ارباب حاجت بذل و بخشش نمودی و در تحسین حال ایتام کوشیده و هر کرامی یافت از فواضل موائد و فوائد عوائد
عواید خود بهره مند میساخت بدستیاری افتادگان و محتاجان چنانکه دوست بدیدار دوست مستعجل از آنجا که سرا پرده جهان کهنه خانه
ابتلا و امتحان است هر کس بهنجار اسباب تغیر از پی مهیاست و هر قوت را ضعفی در قفا هر صحتی را دردی لازم است و هر صافی را دردی ملازم است
مال و از المال زوال است و جمعیتش را بیز از پریشانی در دنبال و مسحای الا الف ظلمه و عطیه الا الف حزن ایام تن آسانی در العتریخ
جراحت منقضی گشته چون شیطان در آن زمان از رفتن آسمان ممنوع و رشته عروجش بر معارج فلکی بکلی مقطوع نشده بود روزی در آسمانها سیر می نمود
و صحایف اعمال ابنای نوع بشر را میگشود تا بر الواح سماوی مراتب شکر گذاری و بردباری ایوب علیه السلام شاهده رفت بقضای کینه که از آنجناب
داشت نوایر حسد حقدش در کانون ضمیر افروخته گشت و پروردگار جهان را مخاطب ساخته گفت ایوب را نعمتی دادی و درهای آسایش بر رویش
گشادی آن واسطه شکر تو گوید در راه بندگی و اطاعت پوید اکنون در آنچه او را جمع آمده اگر پریشانی حاصل آید شک و گمان چشم از حقوق نعمت
تو پوشیده و شکر برای نعمت کوشد خطاب آمد بس الهی چون دوست مراتب شکر بهتر تعمیل ابرار ان مدبر زد او را بر جمله فرزندان و جمیع متملکات

اوازدواب و اغنام و مال و منال مسلط ساخت تا هرچه خواهد کند ابلیس فرصت غنیمت افتاده ها طلب بر راه کینه و دست بکشتن گوسفندان
و شتران و سوختن اموال آنجناب برگشاد و خانه را که فرزندان یگانه ایشان در آنجا بدرس کتب و تعلیم علوم مشغول بودند خراب و اختران بروج
نبوت را چون آفتاب در حجاب تراب پنهان ساخت و بعد ما که آنحضرت را ما رسیدن آن همه مصیبت بیشتر از پیشتر در دایره شکرگذاری
ثابت یافت از درگاه ایزدی ملتمس آن که بر بدن او تسلط یابد بحکم آلهی بر جسم لطیفش جز دل و زبان که آیینه عکس نمای صور حقایق معرفت و حکم
و دیگری طوق ذکر بود بی شکر نعم بود غلبه یافت دوستی چون زر بلا چون آتش است زر خالص در دل آتش خوش است و در دم بدی از آتش سموم
که ماده چلقش او بود در دماغ آنجناب دمید و پیکر نفیس از سر تا قدم جراحات و دمامیل جان گزا بر آمد و از بدن همیونش که چشمه سار زلال
منش بود چشمهای خون گشوده گشت و اقسام تعفن بر تن وارد شد والجلد متمزق و اللحم من سقم والعظم متهذب من سوء الجرح رفته رفته در بر
کن منبع انها ر کرم بود و کرم متولد گردید و روز بروز آثار شدت جراحت بروز کرد و آنجناب چون زر در خود را در بوته امتحان نهاده دم
کفته الصبر مفتاح الفرج را نقش نگین عقل و هوش و گوهر ان الامور اذا اشتدت ما لکها فالصبر تعلق گل بار نگار آویزه گوش خسته
در بلا صبوری کرد و لقولی از طلب عافیت بسر لب بسته زبان حال بدین مقال گشود صبر کن ای دل که صبر سیرت اهل صفاست چاره عشق احتمال
شرط محبت وفاست و بصدد طریق قضا القدم رضا سپرد که هر گاه کرمی از بدنش می افتاد بر گرفته بجایش میتهاد و میگفت تا زکرد موضعی که خداوند
کریم ترا از آنجا خلق کرده و در آن پرورده و چون زمانی بر ایران در گذشت مرض اشتداد قوی پیرفت و قوی رو به انحطاط نهاده خون چون
سیل از چشمه زخمهایش سیلان یافت مردم از تقرب با و نفرت نموده در های تعرض بر ویش گشودند آنجناب از خارج شهر مکانی چون دل کملان
آلوده بهر گونه آلایش آسایش نمود و همخانه او رحمت روزها بطلب صدقات می شتافت و بصد زحمت غذای برای او مرتب میساخت و به
قوت و قوت او می نمود تا آنکه بدلالت روایات هفت سال بر گذشت و زمان درد و عسرت را ایام صحت و عشرت رسید ابلیس از مراتب صبر و شکر
آنجناب شرمنده رفته روزی جماعتی از اصحاب کبار او را که از مردم کناره گزیده و در کوهها آرمیده بودند ملاقات و بتکلف و تکلف ایشان را بدان داشت
که بصحبت آنجناب شتابند سبب عقوبت او را استعلام نمایند تا ظاهر شود که چه گناه خداوند آگاه او را بر نج و بلا مبتلا ساخته اجابت مسئول آمده و دار
ایشان بر سر آن اشهب راهوار که در رفتار راز با صبا ساشی میجستند بوار رسیده مقش را ملاقات کرده جواد از ایشان که تمیز بیان داشت زبان بیان
کرد و گفت ما را گمان آن باشد که تو در نهان بارتکاب گناهی عظیم پرداخته و بدین سبب خود را نشانه تیر بلای ها در کاشانه خسته چون ما را ای اشتغال
آن از حضرت پروردگار برتر رای بر آن داریم که گناه نهان خود را آشکار نمایی امر آن اشعار بنده ایوب علیه السلام را سخنان ایشان را بر دل اعجاز دشوار
دگران آمده فرمود بعزت و جلال خداوند متعال سوگند که پیوسته شکر نعمای عمیم آلهی را بوجه صواب گفته و از من خطائی بظهور نرفته جوان چون گفتار ...

شنیده همراهان را ملامت گفت و از همان هری که در حق آنجناب داشتند سرزنش نمود و ایوب زخم زبان دشمنان را از جراحات تن دشوارتر دیده
سر بر خاک نیاز نهاده و از درگاه بی نیاز آزادن در ابراز راز خود خواست و بقدرت باری بمجرد ذات سر آفتاب سپهر رسالت پدید آمده آوازی از آن برآمد
هیچ آواز و دیرتر میگوی آنچه میخواهد دل شکسته بگوی ایوب میان بر بست و بر زانو درآمده گفت خداوندا هرگز دو امر در اطاعت تو پیش
نیامد که دشوارتر از آن بر تن آسان بگزیدم و بر خوان طعامی بی غریب و یتیمی ننشسته زبان از شکر تو باز نکشیدم و این همه را بر کسی ممتحن فرمودی که کسی را از آن
مبتلا ننمودی از ابر مه هزار زبان ندا رسید که راست میگوئی اما توفیق وظایف عبادت مرا داد [illegible] و زبان بشکر نعمت من گشادی بلکه شکر
و بردباری و صبر دگر کاری که تو بران بر من منت گذاری از من عنایت و حسن [illegible] ایوب علیه السلام چون صرصر عتاب الهی را از ان دید
از گفته پشیمان شده خاک بر دهان ریخت و آب استغفار آتش قهر الهی را فرونشانده بر زبان براند عدل است اگر عقوبت کنی لطف است اگر کشی
قلم عفو بر خطا و [illegible] ان حرمت لایزالی بدان گرفته [illegible] مصاحبت او نازل شده و گفت از کف پای خود بر زمین زد چشمه آب روشن [illegible]
ظاهر شد آنجناب بدان [illegible] و جمیع جراحاتش [illegible] تازه و طراوت [illegible] حاصل شد و [illegible] خوش و [illegible]
[illegible] آمد عاقبت [illegible] ملک در ان مکان [illegible] مصاحبت [illegible] رحمت [illegible] آنجناب را
جویا گشت و چون از کاهی که در ان بود [illegible] نیافت و ایوب علیه السلام را [illegible] که [illegible] مصاحبت [illegible]
سر کرده [illegible] گریه و زاری بنیاد نهاد [illegible] بر گل [illegible] زمین [illegible] دیده گل [illegible]
تا برد کی آن دو جوان [illegible] ایوب [illegible] نعم الهی [illegible] شکر [illegible]
رساینده خداوند جهان را سپاس گفت و چون در عوض [illegible] گیسوی چون مشک تازه خود را بریده [illegible] ایوب علیه السلام [illegible]
ناپسند [illegible]
[illegible]
یکانه پروانه طلا [illegible] عوض فرزندان او [illegible]
فرمود و آن روز که هفتاد و [illegible] سال از عمر گرامی ان [illegible] گذشته بود [illegible] بروایت مورخین چون از مدت
زندگانی آنجناب [illegible] سال [illegible] یکصد و چهل سال [illegible] خود مخصوص داشت
و جهان فانی را وداع گفته بعالم بقا شتافت

بدلالت بعضی

از اخبار شعیب علیه السلام پسر نوبه و نوبه پسر مدین و او پسر ابراهیم علیه السلام است لقبش خطیب الانبیا و موافق برخی از سیر [illegible]

ابراهیم علیه السلام است و مادرش دختری از بنات لوط بوده و جمعی گفته‌اند که آنجناب از اعقاب یکی از اصحاب [illegible] است که از فلک [illegible]
عزم رحیل نمود و فرقه بر این رفته‌اند که از جفا و صالح علیه السلام است گندم گون و میانه بالا بود و بفصاحت بیان و فسحت خلق و وفور انصاف
اتصاف داشت نظم کریم النبی یا جمیل الشیم عمیم العطا یا منیع الهمم زهی دولت در روزگار که رودی چنین پرورد برگنار در مدارج محبت
الهی درجات فنایی پیموده و بمرتبه رسیده بود که تا چهار بار چندان از شوق لقای خداوندگار گریست که مردم چشم حق بینش [illegible]
و حق صحبت عظمت [illegible] سر [illegible] تشریف [illegible] وحی [illegible] که اگر گریه [illegible] آرزوی [illegible] نعیم است [illegible]
کردم و هر گاه از بیم آتش جحیم است امان دادم آنجناب عرض کرد شاها رحیق شوق تو مرا چنان از خود برده که با وجود [illegible] حرمت [illegible] بیت
چنان بروی تو آشفته ام ببوی توست که نیستم خبر از هر چه در دو عالم است دیده بیاد تو خونابه ریزد و اشکبار است و دل بهوای تو نالان و زار چون
در ساحت غیب رواج صدق از زبان همین کلمات شعیب علیه السلام مشتهر بود و نسیم این خطاب در گلزار [illegible] در اهتزاز آمد که چون گل محبت من
[illegible] دولت دمیده و مرغ جانت [illegible] آرمیده عنقریب [illegible] دوستان خود را [illegible] فرستم تا میان [illegible] دار دوران [illegible]
که کلیم علیه التحیة والتسلیم [illegible] حال فیض صحبت آنجناب میسر گردد گویند چون اختر دانش [illegible] درجات [illegible] رسیده و آفتاب فصاحت
[illegible] نظم [illegible] الا ابلغه تبلیغ عباد بر مردم مدین که از دین حق بیگانه بودند مبعوث گشت و ایشان را
[illegible] دعوت کرد و [illegible] کیل [illegible] ایمان آورده چون [illegible]
[illegible] از اوامر و طاعت بیرون [illegible] و چون [illegible] نوبت مکافات نزدیک [illegible]
[illegible] از اوامر و نواهی آنجناب [illegible] رسیده و در مدت قلیل [illegible] و جمعی کثیر متابعت او را طالب و قبول [illegible]
شده [illegible] مجتمع گشته و مردم مدین که پیوسته [illegible] جمعیتش را موجب [illegible] اجتماع [illegible]
و بواسطه رغبت و کثرت ایشان متوهم [illegible] شده [illegible] که مردم از نزد شعیب علیه السلام قطع کردند
[illegible] ضعف [illegible] نظم دیدم [illegible] آب [illegible] چشمه خورد چون سیر آمد [illegible] بار [illegible] لاجرم [illegible]
[illegible] شعیب علیه السلام را چون حرکات
[illegible] غضب الهی [illegible] حرارت [illegible] جحیم [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] حرارت [illegible] علاج
[illegible] آتش [illegible]

بودند متزلزل و نشاره و لما جاء امرنا نجینا شعیباً والذین امنوا معه غیر آنجناب و یاران اش که بروایتی هزار و هفتاد تن بشمار آمده بودند باقی مردم مدین
سوختند و گفته اند که آنجناب بر دو فرقه مبعوث شد یکبار اهل مدین و ایشان بزلزله هلاک شدند و بار دیگر اهل بیشه و ایشان بصاعقه و رجفه بعذاب
رسیدند و برخی از مورخین مردم مدین را قوم رس دانسته اند و قومی صدابکا نامیده اند و خداوند بر ایشان پیغمبری که حنظله نام داشت یا یامیس موسوم بود بر ایشان مبعوث
نمود و او امر و نواهی الهی بر ایشان ابلاغ نمود تا بفرمان الهی [illegible] شدند او را گرفته بچاه انداختند و سر آن چاه را بسنگ گران پوشیدند و سیاهی که سفیدی ایمان
از جبهه و جبینش [illegible] بود و میان [illegible] داشت و دست [illegible] روزها هیزم کشیدی و از بهای آن طعامی ساخته برای او بردی و از درز
سنگ بزیر افکندی و آن پیغمبر را اطعام نمودی نظم روزی هر کس دهد اگر همه باشد در بن چاهی [illegible] چون دو سال برین در گذشت نوبت
عقوبت ایشان بسر رسید و بغضب الهی گرفتار آمدند و فرشته از آسمان بزمین آمده [illegible] نمود و آن سنگ را برگرفت و آنجناب را نجات میسر گردید
و فرمان از حضرت کبریا باو رسید که در بهشت جایگاه آن بنده سیاه بخت سفید را نزد تو ساختم زیرا که از پرستش تو نیاسود نظم بمیدان کوشش
همه اندند دلی کوی بخشش هر کس برند بروایتی شعیب علیه السلام بعد از هلاک قوم بمکه معظمه شتافت و در آنجا [illegible] و بروایتی دیگر
مدین را عمارت فرمود و با اصحاب خویش [illegible] که موسی که از مصاحبت آنجناب مفارقت حاصل شده هفت سال و چهار ماه دیگر
زیسته بصحبت [illegible] شتافت و جسم شریفش در خاک شام مخزون گردید و پس از ارتحال موسی علیه السلام بمکه طیبه رحلت فرمود و چون
از روزگار عمرش [illegible] دویست و [illegible] سال و چهل و دو سال [illegible] در گذشت [illegible] منزل کرده در کعبه میانه رکن و مقام مدفون
گشت از بدایع حکایات مناسب این روایات است که در وقتی هشام بن عبد الملک [illegible] چاهی در رصافه که از نواحی شام است مامور
داشت و چون مقدار دویست قامت حفر کردند مردی نمایان شد که جامه سفیدی پوشیده و بر سر سنگی ایستاده و دست راستش را بموضع ضربی
که بر سر داشت نهاده و چون برگرفتند خون روان میشد و هر گاه دست باز میگذاشتند دست خود را بر جای زخم مینهاد و خون منقطع میشد و بر خاتم
نوشته بود من شعیب پسر صالح [illegible] که شعیب پیغمبر خدا مرا برسالت بر قوم خویش فرستاد و ایشان ضربتی بر من زده درین چاه افکندند و خاک
بر من ریختند هشام را چون ازین قضیه آگاهی رسید گفت آن چاه را [illegible] انباشته کرد ذکر مولد مسعود حضرت موسی و قصه حکمت آثر او
باجماع ائمه احادیث موسی علیه السلام از ذریه عمران و او از سبط لاوی بن یعقوب علیه السلام است و نام مادر نیک اخترش علی المشهور یوحانذ است
لیکن موافق بعضی روایات یوخابند و [illegible] گفته اند چون آنجناب را [illegible] گفته اند در میان آب و درخت یافته اند و قبطیان این دو را
اموشی گفتندی یعنی موسی موسوم گشت و از آن روز که بطور رفت که قدم بطور ترقی نهاده بخطاب از حضرت الهی تکلم فرموده بکلیم ملقب گردید نهال
وجود آنجناب [illegible] ازین گلستان [illegible] دیده و بجوی [illegible] پرورده و از جمله اجلای انبیا و پیغمبران اولوالعزم است که احکام او فارق

ملت سابقه او منسوخ شد و بر صفحه صحایف ورق هستی [illegible] در آورده و بروایتی از اصحاب خبر در زمانی که صفحه هستی از آب و رنگ رخسار فرعون بزیب و فر
و چتر آفتاب پرورش بر مفارق جهانیان سایه گستر بود و قلم قدرت چهره زیبای آنجناب بر اوراق امکان نگاشت و بقول برخی از ارباب سیر چون بحکم
قضا شصت سال از زمان دولت منوچهر انقضا یافت [illegible] برپرده شهود کشیدند و بدلالت احادیث و تواریخ در آنگاه [illegible]
مصر ولید بن مصعب بر مسند ضلالت [illegible] و در نسب وی اختلاف است [illegible] او را از اعقاب [illegible] ریان بن الولید دانسته و فرقه گفته اند [illegible]
[illegible] است و چون وقتی [illegible] غلات [illegible] شده و [illegible] در سبزوار [illegible] نام جباری [illegible]
[illegible] که داشت [illegible] را مفارقت داد [illegible] آمد [illegible] براه نهاده بمصر آمد و فرعون [illegible] در مصر [illegible]
رامی داد [illegible] گردیده بمناصب مناسب منسوب گشت و رفته رفته از آمد کار روز افزون [illegible] بمرتبه بلند سلطنت دریافت نظم و لیس لمصر لا یکون
له نفع و لیس بمصر لا یکون له البشری و کیفیت ولادت باسعادت آنجناب بر وفق احادیث اهل بیت اطهار چنان است که چون فرعون در مدارج استقلال
بدرجه کمال رسید رعایا [illegible] رعیت برعب [illegible] لشکر [illegible] اطاعت کردند و بمساعدت و مصاعدت کوکب بخت نظم الوان نعمتی که [illegible]
سپاس گفت اسباب راحتی که نشاید شمار کرد او را مست کرد دیده بحکم ان الانسان لیطغی ان راه استغنی علم نافرمانی بر افراخته و منجوق [illegible]
بعبودیت [illegible] مردم به پرستش خود فرمان داد و اعقاب اسرائیل را که قبول خداوندی او [illegible] یعقوب خویش [illegible] ساخت و ایشان را بواسطه [illegible]
ستم [illegible] فرعون را در عواقب امور خود بر لوح احکام یوسف علیه السلام دیده و از رواة اخبار آنجناب شنیده بود که پسری [illegible] کند [illegible]
[illegible] موسی نام از صلب شخصی موسوم بعمران در اسباط لاوی پدید آید و [illegible] آن [illegible] احکام او [illegible] کوکب ذات
آن مولود مسعود می بود و بسیاری پسران خود را عمران گفتند و ایشان فرزندان خویش را موسی موسوم میداشتند [illegible] موافق افتاده
دفع آن [illegible] آماده شود و چون [illegible] از قضای مقدر بود و بروایتی چهل پسر موسی نام [illegible] آن مدعا دعوی [illegible] ادعا نموده
اکثر [illegible] ایشان در هر [illegible] الانام [illegible] بفرعون رسیده و او را [illegible] در صدق و کذب [illegible]
حدیقه [illegible] رفته ایشان [illegible] جهان [illegible] تصدیق کرده [illegible] پسری از بنی اسرائیل بوجود آید که دولت
بدست او سپری شود و قبطیان را مغلوب خود سازد فرعون چون [illegible] ملک [illegible] انهدام [illegible] ظلم [illegible] انفصام [illegible]
[illegible] آن [illegible] صورت [illegible] که نقشبندان [illegible] قضا [illegible] تقدیر کشیده بود [illegible]
با خردمندان [illegible] و دانشوران [illegible] که هر یک بزیرکی و ذکا متصف و در سرعت انتقال کالبرق [illegible] آن واقعه را طرح
[illegible] رای ایشان [illegible] که [illegible] آیند [illegible] عدم [illegible]

رست از نیاد انسته هر پسری که صهبای نشاءه وجودش کام کام میرکیب کای بشربت شیر در ورزیش ضمیر نوشش میکرده هر مولودی جز دختر که کشش
در حیز هستی ثبت می‌افتاد گلمن تیغ منیتی برنجه وجودش قلم نسخ کشیده می‌شد تا طفیل آن دو فرزند مره درج ایجاد که هر لقای ایشان در بر چه بیداد طفل
لسنک فنا شکسته گشت و مردم ابحسرت اطفال خویش از مردم دیده طفلان اشک بکنار رود و نفع مقدور که در طی دستور قضا مستور با صفحه دیوان قدر مکتوب
بود محنت امکان نیافت چون بنی اسرائیل از نزدیک زبان زیان دیدند انجمنی ساخته گفتند اگر مار ازین روزگار رهین آن کند ذخیره بیرون رشته جمعیت گسسته
و دوده فنا از دوده ما ن انگیخته شود بهتر آنست که از نزد یک زنان دوری گزینیم تا هم مرگ جگر گوشگان خود را نشنیم و مردم دیده نبینیم و هم فرعون پلید که از ما
فرزندی بوجود نیامد رفته رفته شور این سودا از سر بدر کند و دست ازین معامله بدارد عمران را رای ایشان موافق نیفتاد و گفت مرا آنچه حکم ازل جاری شده بر سر
واندیشه لای میت **نظم** والخیر والشر جاریان علی ما شاء ولا حیله تغنی ولا حذر ٭ من هلال خدا را هرگز نبود حرام نیز هم و بر آنچه مقدر شده تسلیم پیش دارم
مصرع هر چه مراد وی است غایت مقصود ماست ٭ و هنوز زمانی نرفته بود که با همسر خود مباشرت نموده گوهر وجود موسی در صدف رحم آن جمیله
قرار گرفت و بدستور سایر نسوان قابله بر او موکل شد چنانچه دقیقه از وی غافل نمیگشت و آن عاقله از آن سبب پیوسته چون نقشش بیتاب بود و بیان
دل در اضطراب زیرا که میدانست اگر فرزند پسر باشد جز عرضه تیغ نخواهد بود و از آنجا که انوار وجود جهتهای آلهی در سطح صلب و بطن پر برد
ورزیده بود مقبول طبایع آمد محبتی از آن عاقله در سینه قابله چون روح در جسم جا کرد روزی باعث کدورت وی را پرسید مادر آنجناب فرمود
خاطر از آن غمین و دل از آن واسطه اندوهگین است که بدر در کاری متحمل رنج حمل گشته‌ام چون بوجود آید اگر پسری باشد بتیغ ستم فرعونش چهره هستی خراشد
قابله را از مهری که در دل بود بمقام دلداری بر آمده گفت خاطر آسوده دار که من فرزند دلبند ترا اگر پسر باشد از قبطیان پنهان دارم و سرت
آشکار نسازم مادر موسی علیه السلام سخن نقش بر آب دانسته پیوسته از اندیشه آتش چو بالای فرزند آتش دل بود و نفسی نمی آسود تا آن شام که آن آتش به سینه
که شعله افروز انجمن سراج وجود موسی از سراچه شهود روشن ساخت دولت ساختن پیرای عنایت ازل فضای بهجت فزای گلشن امکان را از خس و خار کفر
و طغیان پرداز و بر روی فروزان اختر گیتی فروز از مطلع هستی چهره برافروخت و مقارن آن احوال قابله پای بدرون خانه نهاده مادر آنجناب دهی دست
داد وزن قبطیه را دلجوئی نموده آنحضرت را در جامه پیچیده بکنجی نهاد و باموکلینی که آمده غارت مخزن حکمت لایزال بودند گفت از آن بکای فرزند
خونی فرو ریخت و طفل در رحم وی خون شد پس از آن قابله قابل شده بر فتند و مادر فرزند ارجمند را به احوال در بر گرفته شیر چون شهدش بکام ریخت و بمید مدتی
بر این بود که مبادا از آن طفل صدائی آید و قبطیان از نزدیک و دور مخبر شده پرده از سر راز گیرند از آتش شر فرعون شرری بخرمن زندگانی وی رسد ناگاه
در آن وقت ابواب فتوحات غیبی از هر جهت باز و نسایم مراحم لاریبی در اهتزاز آمده تابوت از آسمان نزول و بشارت داد جناب ام موسی آوازی بگوش
آن جمیله رسید که جگر گوشه خود را در تابوت نهاده بنیل افکن و بنیل منابا امیدوار بوده از دوری او خاطر آشفته و مخروش مدار که امواج عنایت

ما او را باز از میان بحر بکنار تو برسانیم و عنقریب برتبه ارجمند رسالت رسانیم پس در آنگاه سرکوش غیبش آگاه ساخت که تابوتی سازد و طفل را در و نهاده
بنیل انداز و آن عفیفه نزد خرسلی که بموسی آل فرعون اشتهار داشت رفته تابوتی تراشید و آن پاک گوهر را در آن گذاشته چون در کوثر در آب
منزل داد و اخبار دیگر بر دلالت دارد که آن پرورده دامان رحمت آلهی خود بزبان وحی ترجمان مادر را بآن تدبیر اشارت کرد و بباز آمدن خوش
بشارت داد و آن جمیله چنان کرده چون باد تابوت را بر آب کرد بیتاب و توان گشته آتش حرقتش از کانون سینه شعله برافروخت و سیل اشک از دیده فرو
ریخت **نظم** پیش چشمش گشت گم از قطره‌ای ٭ آن حکایتها که از طوفان کنند ٭ حق جل اسمه چون او را سیماب وار در اضطراب دید مهر صبر بر مخزن دل محزون بر نهاد
و سکینه و آرامش عنایت فرمود مدت دوری آن غمزده از فرزند ارجمند با صح اقوال سه روز و بروایات تا کید هفت روز یا هفت ماه بود **افتادن موسی**
علیه السلام بجانب نیل و هجرت آنجناب بدین در رسیدن او به بقعه مبارکه و پیوسته تشریف منعمی چون کار آن شد که غواص اراده ازل تابنده گوهر
صدف رسالت را از نیل خفا بساحل ظهور آرد و نهال آن نیز زمانه را موسم بهار رسید **نظم** هوا عنبر فشان گشت و باد نافه گشا ٭ درخت سبز شد و مرغ در
خروش آمد ٭ نظر بش ابر فروردین بر صفحات سهل و حزن نگار سبزه و شجرف لاله کشیده در آرایش دار البهشت ساحت جهان را چون روضه بهشت
برای مقدم سلطان گل بگونه گونه ریاحین و سنبل آراسته داشت **نظم** شور لاله چنان برفروخت باد بهار ٭ که غنچه غرق عرق گشت و گل بجوش آمد ٭ آب
از طراوت دهان شکر لبان حکایت گفت و نسیم عنبر آمیز سحری از رواج عنبر شجری کنایت کل طراوت روی دلداران و سنبل صفت گیسوی یار
سرو از سرو سبز بسرکشی از خط و شمشاد دارد دلبری پری را از دل بری ساخت **شعر** نمود صورت دام از نقاب شکوفه ٭ چنانکه دیده خوبان ز طرف
شقه چادر ٭ گلبن از گلهای رنگین چون شجره ایمن شده و شاخ از شکوفه بکف موسی از دستش و عبیر افشان مژده قدوم ربیع را بهر یک از نو، دکان
لبستان میگفت **بیت** آن الربیع لطیب النشر ٭ ورق علی الجسم برد الشجر ٭ در سیل خوش آهنگ بلبل بنوای راست بدین **نظم** ترا از نور گوش
مخالف میساخت **نظم** وان الریاض کعوج القماری ٭ وان الفؤاد کنوح القمری ٭ پرده از رخ نهفتگان چمن بر گشت و باغ و راغ از صوت
فاخته و قمری پر آواز نشد راز نو ساز نوا در داد و بید مجنون را در جویبار موج سلسله بر پا نهاد و هر کس گلگشت گشت و دشت را آماده گشت
و مردم را بعرفی و در ابواب تفرج بچهر گشاده آسیه زن فرعون نیز که از نبات بنی اسرائیل حسن سیرت و عفاف کالنقطه ما لاحظ الخال علی الخد ابیات
و برو دوش ضمیرش از پیرایه ایمان طراز داشت هوای تماشای خضرای طرب افزای چمن بسر افتاده از فرعون درخواست کرد که برای او خیمه بر کنار
نیل بپا دارد تا روزی چند ببهجت و سرور بسر آرد فرعون اجابت مسئول او را خیمه چون برقع خوبان جان فزا بپا کرده آسیه در آن مانند حور در قصور
منزل کرد و از شدید امواج آب که طعنه بر چین جبین خوبان میزد آتش غم فسرده میداشت و گرد کدورت از صفحه دل میشست **نظم** گهی با گل گهی
با لاله بودی ٭ بسبزه گاه چون نسرین غنودی ٭ اتفاقا وقتی بر منظری که داشت نشسته بود و دیده بمنظره لبسته ناگاه صندوقی بنظر آمد که لمعات

موج بلش چنار افکنند گرفتن آن را امنید با و بر لب آب شتافت و چون تابوت را گرفته سر از آن گشود پسری دید چون فرشته و گلش از آب رحمت سرشته
آفرید کارش بعین عنایت دیده و گلهای بهجتش از چهره دمیده نظم تعالی الله از حسن تا غایتی * که پنداری از رحمت است آیتی * فالبدر یشبهه والشمس تحکیه *
والنور فی یده والدر فی فیه * بمقتضیات حکمت الهی نقش علاقه او در ابر تمین دل کنده از شاهده رویش بیان گل شگفت و زیب آغوش خویش ساخته بخانه شتافت
و قصه را با فرعون گفته بفرزندیش برگرفت و چون نگاشته خامه تقدیر شده بود که بفروغ بیضای کف موسوی بیضه ملک از ظلم ظلم فرعون زدوش گرد او بیزد در
آغوش کوشیده و دل بحبش در داد و مهرش در سینه مانند گوهر در سنگ نهاد نظم بدل مهرش از آن محکم افتاد * که بر سنگ الحنان مهری کم افتاد * روز بروز
در تربیتش فزودی و دشمن را سالان بدست پرورده غافل از آن بودی که عنقریب بتیشه قهر ریشه ظلمش برکند و آتش در خرمن خاشاک وجودش افکند گویند در زمان
رضاع آنجناب زنان مرضعه صدر جا از هر جانب فرعون میرفتند و آن پرورده پستان ازل گلم و حرمنا علیه المراضع پستان هیچیک را در دهان نگرفت
و از شیر کسی لب چون گلبرگ طری تر نمیکرد تا روزی مادر موسی علیه السلام خواهر دق لاجه قصه را آویزه گوش خواهر ساخته بجستجوی فرزند گ
فرعونش روانه کرد و چون اختر برج عصمت گوهر دریای حکمت را دید و امتناع او را از خوردن شیر مرضعات مصر شنید زبان بمقال هل ادلکم علی اهل بیت
یکفلونه برگشوده گفت مرا بزن صالحه وقوف هست که این پسر را شیر دهد و با ل دل در سینه خویش پرورد اگر رای ملکه بران تعلق پذیرد او را برای ارضاع
فرزند گیرد و زن سخنان او را بآسیه عرض داد و از حالت آن دختر استفسار رفته چون یافت که از بنات انبیاء بنی اسرائیل و فرعون را در گرفتن مرضعه از ایشان انکار
در آنجا ز امتناع دست ایام باصرار زنان مدعا را با فرعون در میان نهاده او را بعد عجز و فریب راضی و موسی علیه السلام مادر را بمنزل کرده قضیه فرددناه الی
امه کی تقر عینها مقتضی شد آورده اند که چون آنجناب از حد رضاع و مهد صبی درگذشت و غنچه زبانش بهتر از صبا و فصاحت ازل و شاخسار بیان شکفتن آغاز
نهاد روزی فرعون عطسه نمود و آنجناب بفدا و مرجان را حمد گفت فرعون از آن سخن در عجب مانده از عجب و غروری که داشت غضب کرد و طپانچه
بر رخ چون ماه و آفتاب سپهر رسالت زد چون خاصش انچه بچهر مهر زدن روا است و ذره را با خورشید معارضه نمودن با شرا موسی علیه السلام بر خشم او قبایح عمل
او پوشیده از سر خشم کاکل او را برگرفت و قبضه ای از آن کنده آتش غضب در آن مشتعل فرمود چنانکه میان کشتنش ایستاد و دست برای قتلش برکشید و آسیه
چون آن حالت را بدید زبان التماس گشوده گفت از طفل خورد سال که هنوزش از قانون ادب آگاهی نیست توقع کار صواب داشتن خطا است و ثبوت
قول خود را دانه چند از خرما و پاره دو از اخگر بر طبقی نهاده پیش آنحضرت نهاد و چون موسی علیه السلام خواست از خرما بگیرد جبرائیل علیه السلام در دم نازل
و دستش را بجانب آتش برده اخگر آتش بر کف گذارد و آنگاه دست او را با آتش بجانب دهانش برده زبانش بسوخت و آنجناب گریستن آغاز کرده از آب
اشکش آتش غضب فرعون فرو نشست و پس از آن در میان آل فرعون نشو و نما یافته کسی با بر حالش جز مادر و قابله و خواهر وقوف نبود و چون قابله بدرماد
برای دیگر شتافتند و در روضه وجود آنجناب در حدیقه امکان پرورش یافته ببرگ و بر کمال پیراسته و بهنر زیب و زینت پذیرفت و جوامع فضایل

وخلاق

و اخلاق و از این بیت شاهد حال آمد نظم لیس من الله بمستنکر * ان یجمع العالم فی واحد * شبی بمهتاب بنی اسرائیل که از شداید احکام فرعون بجان آمده بودند گرد
پیری صافی ضمیر که صفای باطنش از صبح صادق خبر میداد و در رای روشنش پرتوی مهر انور منیر در از اخبار و آثار پیشین خبر دادی و در میان بنی اسرائیل
صفت نظم هو القطب والنفس النفیس الذی به * رأت کل نفس مارأت سعده * گرد آمده از رنج گران خود شکایت کرده و حال ایشان مستقبل را استفهام
نمودند پیر گفت چنانکه در اخبار دیده ام و از دانشمندان شنیده شمار از این درد کابه تا میر منست تا که فرزندی چیده سری کند و کون آل اسباط لاوی پدید آید و آینه
دین از زنگ بدعت بزداید علی الاتفاق موسی علیه السلام را آن شب انجام مطلعی بران داشت که از خانه بیرون شتابد لاجرم مرکب ستری کوش خرام که از دل
نعل و اختر منیخ در هر فراز و نشیب آسمان دیگر مصور می ساخت سوار و اتفاقا بران جمع برگذر کرده پیر را چون دران مهتاب شب دیده به مدد دانش
فا و دانش نهان که شنیده بود در جبین منیرش مبین یافت سینه تا از تابش آتش شوق جستن کرده دست و پایش را بوسیدن گرفته با همه تن شتاب میگفت
نظم بمیدان وفا یارم چنان آمد که من خواهم * زدیوان هوا کارم چنان آمد که من خواهم * ز دفتر فال امیدم چنان آمد که من جستم * ز قرعه نقش پندارم
چنان آمد که من خواهم * بنی اسرائیل را چون گفتار دلپذیر پیر استماع افتاد همه ذره وار گرد آن خورشید نزده سرالت را گرفته از سر شوق پایش بوسیدند و زرا
اخلاصش را در خلاص دل فیها و نذر مضمون این اشعار را که شعار شعرا دارد دلشاد و دلشاد میرسانیدند شعر دل از دورویت زچمن فراغ دارد * که چو سرو پای بندست
چو لاله داغ دارد * رسد از جواهر بهمن که بدین چمن بگریم * طرب آشیان بلبل بنگر که زاغ دارد * موسی علیه السلام چون شیعیان خود را مجتمع یافت در های مهر
سر و جبات لشان گشاده داشت و پس از اندک زمانی روزی بیکی از نواحی رفته تنی از ابناء بنی اسرائیل را دید که با مردی از قبطیان لب به منازعت گسترده ورودی
بمکاوحت آورده اسرائیلی کیفیت شر قبطی را از آنجناب استعانت کرد موسی علیه السلام از فرط فتوت که داشت پای پیش نهاد و برای آنکه افتراق میانه ایشان
پدید آرد باشاره فوکزه موسی فقضی علیه است بسینه قبطی زد از غایت لطش و قوت مرغ روحش را از قفس تن پرواز داد و چون شبهه کنند که آن نکات عصمت
انبیاء را درین قصه شبهای رفته و آیات باهرات فرقانی تمسک جسته گفته اند اگر فعل آنجناب شایسته بود استغفار نبایست و هرگاه مخالف حکم بسیاقی و موافق قول
آنجناب که فرموده هذا من عمل الشیطان از افعال شیطانی بوده ارتکاب نشایست سرگذشتها و حدیث اخبار ائمه اطهار عقده این ابهام را چنین گشوده اند
که مراد آنجناب از انتساب آن فعل بشیطان کشتن قبطی نبود بلکه منازعه آن دو تن بود که او باعث آمیختن مرتکب نزاعی گشتند و مطلب از اقرار ظلم بر نفس خود اشاره
بخبری است که آنحضرت را از فرعونیان ناچیه جهته کشته شدن قبطی با همه آنکه مباد اقبطیان مخبر شده بر وغلبه نمایند و هشتی حاصل گشت و تمنای آن کرد که خدا او
جهان او را از نظر دشمنان مستور و پوشیده دارد بهر تقدیر بعد از هلاک قبطی موسی علیه السلام با خوف و هراس آن شب را بصبح پیوسته بامدادان که سبطی روز بمعارضه
قبطی شب تیغ از مهر جهان افروز برکشید آنجناب آشفته و پریشان جویای خبری از واقعه دوشینه بود که ناگاه همان مرد سبطی را دید که با قبطی دیگر طرح منازعه ریخته
و کردها جره انگیخته چون شخص سبطی آنحضرت را دید از او استعانت نمود موسی علیه السلام وی را نکوهش فرمود و پای پیش نهاد و خواست که شر قبطی را از سر او

کفایت نماید هر قبطی زبان بتعرض بکلمه اترید ان تقتلنی کما قتلت نفسا بالامس برگشود آنجناب راز را بروز و راز نهان خود پیکران دست داد در آن اثنا
کلم و جاء من اقصی المدینه رجل یسعی یکی از مردم شهر که بقولی حزبیل مومن آل فرعون بود و شغل سیگذشت ایمان خود را از قبطیان پنهان میداشت در آن
او را از سران الملا یأتمرون بک لیقتلوک آگاه ساخت و از سر مهربانی بشاوره فرعون و اتباعش که بسبب کشته شدن قبطی در کشتن آنجناب نموده بودند
پرداخت موسی علیه السلام از شنیدن آن خبر خیر خود را از توقف و درنگ مدینه پرداز دور احله کاجانب مدین که سه روزه راه بود شتابان و از بیم دشمن
پیوسته براست و چپ نگران بود تا بدلالت احادیث ائمه علیهم السلام مانند ماه نو از افق شهر مدین طالع گردید و در دروازه گرسنه و تشنه
بکناری خزید و پیش نظر آمد که مردم گوسفندان خود را بر سر آن جمع آورده از آب سیراب می نمایند و دو دختر ضعیف اندام با نهایت حجاب
و آرام از ان میان کناری گزیده و گوسفندی چند پیرامن خود گرد کرده بنزدیکی مردم می شتابند و نه برای گوسفندان خود فرصت کشیدن
آب از چاه می یابند موسی علیه السلام را از سبب دوری ایشان استفسار رفته گفتند چون پدر ما را ضعف پیری قوت جوانی از کف بوده و رعایت
گوسفندان ما مقرر گردیده درین کرانه منتظریم که تا مردمی که در حول چاه مجتمع آمده اند متفرق گردند ما گوسفندان خود را آب داده که نه شتابیم موسی
بر ایشان رحم آورده بر سر چاه شتافت و دلوی را که بنیروی ده مرد کشیده می شد با آنکه سه روز بود تا پای غذا از کیاه صحرا تغذی می نمود به تنهائی کشیده
و گوسفندان ایشان را آب داده بمکان خود بازگشت و اگر چه صفت آفتاب داشت مانند سایه بکنار نشست و منتظر حصول قوتی از جانب رزاق بی منت
و دهنده بی ضنت بود دختران شعیب علیه السلام گوسفندان را برداشته راه خانه گرفتند و پدر سبب زود آمدن ایشان را پرسیده قصه موسی علیه السلام را
گفتند شعیب علیه السلام یکی از دختران را بطلب وی فرستاده و آن دختر نیک اختر تقدم و تمشی علی استحیاء را پیموده آنجناب را ملاقات و پیام
پدر را باو رسانید چون باد می وزید و جامههای او را از هم میگشود موسی علیه السلام بروی تقدم جست و دختر از پی روان شده راهنمائی میکرد تا بخانه
رسید شعیب علیه السلام چون او را دید از حالش پرسید آنجناب مجاری احوال خویش را بکم و بیش باز گفت و شعیب علیه السلام او را بنوید لاتخف
نجوت من القوم الظالمین بشارت داد یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین پدر را تکلیف نمود که آنجناب را برای رعایت
گوسفندان اجیر کرده آنحضرت پذیرفته اظهار موسی علیه السلام شده بحکم انی ارید ان انکحک احدی ابنتی هاتین در میان که مرا کاشی شیم و مخیل کرم تو
دل از دست برده خواهش آن دارم که یکی از درراری صدف عصمت خویش را بعقد ازدواج تو در آورم مقرر براکه هشت سال برعایت گوسفندان
من برداری و اگر دو سال دیگر بران فزون سازی شرایط احسان و فتوت را مرعی داشته خواهی بود موسی علیه السلام تمنای شعیب را پذیرفته انقضای
مدت خیر خیر اکرد دید و بقول برخی منور از تمام ایام معهود بعقد صفی بی بود که همان دختر نکو سیر را که بطلب او رفته بود و پدر را از نکاه داری
او تکلیف نموده و صفورا نام داشت خطبه و بعقد زوجیت خود در آورد و چون زمان مألوف بنهایت رسید پنجه شوق وطن گریبان گیر مهر

ادکش

رو بخش گشته سر نهان دل آشکار کرد و شعیب را اظهار نمود که مرا بالتزام رعایت ارحام ناچار بجانب مسکن و موطن اصلی باید شتافت اگر تو نیز از دل
خود نسبت بمن امتنانی میندیداری غایت محبت است و منت بیرمن منت خواهم بود و شعیب علیه السلام فرمود که امسال هر بره ابلق که از گوسفندان
بوجود آید بر تو مسلم و مرا در ان حقی نیست آنجناب چون نوید عاریه شعیب را شنید پاره از پوست عصای خود کنده از ابلق ساخت و عبائی دو رنگ
بران افکنده میان گله اغنام نصب نمود و گوسفندان نر را باو کشیده و از اعجاز آن حضرت در ان سال هر بره که بوجود آمد ابلق بود و آنجناب گوسفندان را
برداشته عزم رحیل فرمود هنگام وداع عصائی از شعیب بخواست چون عصاهای انبیاء علیهم السلام همه بآنجناب رسیده و یکی از خانها نهاده و موسی را
در درون آنخانه فرستاده عصائی که در کف آدم و نوح بود حرکت کرده بدستش آمد شعیب علیه السلام چون آن عصا را دید امر نمود که این را برده بجای خود
گذار و عصای دیگر برگرفته بیار موسی علیه السلام تا سه بار چنان کرده بار بار همان عصای کلیمش بدست آمد شعیب علیه السلام چون دید که آن عصا کلیم ازل ویرا مخصوص است
دم برببست و آنحضرت او را وداع کرده بجانب مصر روان شده و در شبی که روی سیاه تر از زلف عنبر بوی نظم فلک را بگوهر مرصع خواهی زمین را زعنبر مستر
جوانب که هوا از سردی چون دم حسرت زدگان بود و نسیم از شدت دم سرد تر از باد خزان قاید الطاف ذو المنن عنان سمند کلیمش را بجانب بقعه مبارکه
ایمن کشیده بتقاران آنکال حلیله او را الم وضع حمل عارض شده ناگاه از جانب طور ناری بروشنی نور نافت آمد و بنا و آنجناب آمینه خود را بحکم
امکثوا انی آنست نارا در جا گذارد که بود فرمان داد و بامید لعلی آتیکم منها بقبس جون با دیبات آتش شتابان گردیده خود گفت نظم برعزم کالبوی کامی
بران چه داند شاید که گوی فرصت در آن میان توان زد ورب نار لمعه من نور ورب سیر کشف الاسرار و چون قدمی چند سپرد به بقعه رسید
که از نور نور شجره فیوضات الهی حدایق فضای بهجت فزایش بود و از گلهای آتشین گلبن مکارم نامتناهی گلزار رحمت فردوس مآلش را نمایش نظم
خاک او رشک گلستان ارم نافه بخشیده آهوی حرم ساقی رحمت ازلی در آن بزم دلکش از شراب گلرنگ معرفت جام الا ان لکف سوختگان
آتش محبت مینهاد نظم قدر کل من باده پرستان داننده دوری کش میخانه درد در آن انجمن خوش وصف نشاه آن صهبای جانفزا را هر زمان بزبان حال
میگفت مصرع لیت درین باده که مستان دانند و از مطرفان وادی گوشه بقعه فرحبخش درختی سبز و خرم دید که گوئی بجمال طراوت طوبی برابری است
و از شعلههای صفا صدره از صدره برتر در جویبار مرحمت پروردگار پرورده و با همه شادابی و خضرت نار بار آورده و با سر نمونه یک شعله آتش جهان
افروز بود و سر تا پا مانند عاشقان در سوز شعر کجالها المحبوب فی کل وجهه موسی علیه السلام چون آن درخت را از آتش بیان شمع فروزان یافت بجانب
آن شتابان گردیده دست دراز کرده چون خواست که از ان قبسی گیرد نوایر آن نیز بجانب او میل نمود آنحضرت را از اکحال هراس فزون از قیاس دست
داده روی بمبرداشته و چون باز پس نگریسته آتش را بجای خود واقف دید بطریق اول جذبه گرفتن جذوه جاذب ضمیرش گردیده بدان سو شتافت و آن حال
صورت نخستین را دید رخ برتافت و تا سه مرتبه این قضیه مرتب گشته بیمین بار که موسی علیه السلام از نزد آن درخت دوری کرده بسبب توهمات از درخت

قرب حق مهجوری کزید کلیم الله نظم تا نباشد میل و راز جمند کوشش عاشق نباشد سودمند از نشاط وادی ایمن برای جان فزای موسی از اماریک جند شد
ذوق خلع نعلیک اکنون لواد المقدس طوی و آنجناب نعلین مبارک را از پای فلک که زیب ترک فرقدین را سایسی کنند بیش رفت نظم آشنا داند صدای
آشنا آری آری جان فدای آشنا و خلع نعلین بدلالت احادیث و اقوال ائمه سلام الله علیهم برای اظهار عجز و نیکسار و تقدیم شرایط فروتنی و چاکری
بود که باید از بنده چنین نسبت که بتواضعی چنان بظهور رسد و یا بسبب آنکه پای مبارک آنحضرت بآن زمین متبرک سوده شود و یا جناب اقدس الهی صحت
عظمته خواست تا بواسطه این کمته متین مبین دارد که زمین گزیده ایمن از لوث هر روث و ضرر هر گزنده ایمن است و در اینجا خلع نعلین منسب و یا کنایه از قطع
نمودن رشته دنیا و آخرت بوده زیرا که با رتبه قرب خلوتخانه دل باید از غبار الفت اغیار پرداخته باشد و یا اشاره بسبب کردن حب اهل و فرزند است که دران
وقت آیینه ضمیرش را بسبب زنگ علاقه انهار زدوده آید و محمول بر آنست که ترس فرعون و تشویش آنکه آنجناب بسبب وضع حمل حلیله خویش داشت از دل و خاطر
دور دارد بهر صورت آنجناب بعد از خلع نعلین برای حصول الیقین بمقام استعلام برآمده عرض کرد که کدام دلیل و برهان بر من مبرهن گردد که زمزمه دلپذیری
که بگوش رسیده ترانه عندلیب شاخسار تو بوده حق جل شانه برای اثبات علم کلیم خطاب و ما تلک بیمینک یا موسی ارزانی داشت آنجناب بجواب هی عصای اتوکؤا
علیها و اهش بها علی غنمی لب گشوده حضرت باری عز اسمه او را با نداختن عصا مأمور و چون عصا از کف گذاشت دور کرد و دیدار اژدها شد در کمال عظمت و مهابت
باد ذلک تا دو دشمی پیچان که ز زبانه آتش از زبانش می جوشید موسی علیه السلام چون عصا را بآن صورت دید بی اختیار از فرط وحشت گریخت
و بامر خذها و لاتخف از آتش حاصل شده بازگشت و اژدها را گرفته در کف آفتاب مشابهش همان عصا گردید پس بشارت واضمم یدک الی جناحک دست
بجیب خویش برده چون برآورد بیضاء مشاهده نمود که جهان را بنور فروزان روشن میساخت موسی علیه السلام را از دیدن آن دو آیت علم و یقین بتمامت
حاصل شده برودوش ملبس بپیرایه نبوت و کرامت کلی یافت و فروغ سراج عنایت غیب بر سراچه ضمیرش تجلی کرد و بحکم اذهب الی فرعون انه طغی
بهدایت و ارشاد فرعون و قبطیان مأمور و مبعوث گردید و بروایتی فرمان شد که در هنگام دعوت تا در ایستمت می طلب وارد و در نصیحت و ملامت دقیقه
فرو مگذارد چه شاید بدست از کفر و طغیان باز گردد و شیوه بندگی پذیرد و آنحضرت بسبب وحشتی که از فرعون داشت برادر خویش هارون را که افصح
از و بود بمدد خواست و اجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی معاون و مظاهر خود خواست و از دیوان ازل بمنشور سر شولیش طغرای قد اوتیت سؤلک کشیده
آمد آنجناب بنیل مرام و حصول کام کام براه نهاده بجانب مصر شتافت و لبوی زن و فرزندش که دران شب بوجود آمده بود نذر رفت و تعول اشبانی
از مردم مدین ایشان را نزد شعیب برده و او بعد ما که فرعون را در رود نیل برک چهر کشیده شد ایشان را بجانب موسی علیه السلام فرستاد و بروایت رواه
احادیث ائمه علیهم السلام آتشی که بشجره طور را از و زینت و نور یافت انوار حقیقت محمدی صلوات الله و سلامه علیه و آله بود و آن زمین بسعادت ضمن ارض
مقدس کردیده و مشهد سعداء و شهداء و تواند شد که موسی علیه التحیة والثناء دران شب طی الارض انموضع را دریافته باشد ذکر توجه نمودن حضرت موسی بمصر و کلام الله

بقول

چون انوار اسرار غیب بر سراچه ضمیر منیر موسی علیه السلام که مهبط فیوضات یزدانی و محط فتوحات سبحانی بود ذوق آغاز نهاد و دل روشنش از دل خوف
و بیم آسایش یافت بحکم محکم داور ازل و امر نافذ قادر لم یزل بدعوت فرعون و اتباعش که از متابعت خداوند یگانه بیگانه بودند مبعوث گشت و از وادی
ایمن ایمن از هر مکدور و محن تأیید و لمعه آتش بمنعان بجانب مصر روان گردید و در ساحل نیل با هرون که درج ولایت را گوهری درخشنده و برج خلافت را
اختری فروزنده بود مانند ماه بمهر قرین شد و او را از نوبت نبوت خویش مستبشر و در بعثت بر فرعون با خبر نمود بعد از آنکه سواد مصر از بیاض نور جبینش
صفت خیار جهر گرفت بروایتی بعد از سه روز که در خانه آسایش فرمود و بقولی پیشتر از آنکه بخانه رود بدر قصر فرعون شتافت چون حاجت
بار حوصله حجاب و دربار حجاب ممانعت پیش گشته بود امید بار خواست اذن دخول و رخصت نزول نداد ندا آنحضرت عصای همایون را که کلید
اقفال انغال اصحاب غفلت و عصیان بود بر درهای قصر زده ابواب بسته گشاده ساخت و مجلس فرعون از فر قدومش طره بخش روضه رضوان گردید
فرعون از روی عتاب او را معرض خطاب آورده برخی سخنان دلپذیر که تحریر و تفصیل آن مناسب ایجاز و اجمال نیست تقریر نمود آنجناب بر گفتار او
که مانند کردارش از جاده صواب منحرف بود التفات نکرده از قبح پرورد کار جلیل و از قتل و جبل حیف داعیانش ابزار دخوف بسط دعوت حق
و اقرار به نبوت خود ترغیب و تکلیف فرمود فرعون او امر او را اینده برفته گفت اگر بخدائی غیر از من رسی بندگی و انقیاد پذیری از می طره بند
وزندان محفوظ و محروم نخواهی بود آنحضرت فرمود آیتی را اگر چون پرتو انوار صبح صادق بر تو ظاهر سازم گردن بکمند متابعت و سر بخط مطاوعت
خواهی نهاد گفت بلی نظم و کیف یصح فی الاذهان شیئی اذا احتاج النهار الی دلیل آنجناب عصا از کف همایون گرفته بود افکنده اژدهائی شد
که تاب شرار دهان و شعله زر زبانش آتش بخرمن ماه و پیکر مهر افروخته داشت بیت کرد چو خشت شور قبه چرخ از شرار شد چو جهنم از صف دهمه
ارض از دخان فرعون از مشاهده آن صورت که چنین سپهر در نزد مهابتش سر تشویر در زیر داشت بطنطاب اضطراب افتاد و از آنجناب بکفایت
شر شرار ثعبان آتشبار التماس نمود موسی علیه السلام استدعای او قبول همت مقبلانه افتاده عصا برگرفت و پنجه نور افشان بسوی گریبان برده
و چون برآورد بیضائی مشاهده ساخت که از روشنی وصف طعنه بر رخسار ماه و عارض مهر و درخشان سپهر میزد و دیدها را تاب نظاره و نگاه
بران نبود فرعون را از مشاهده آن دو آیت که هر یک بر وحدت یگانه پرست و نبوت ارزنده گوهر بحر رسالت دلیلی واضح و آیتی لایح بود مکنون
ضمیر گشت که بآنجناب ایمان آورده از عذاب نیران خطا امان گیرد هامون بمقتضای خباثت فطری و شقاوت اصلی او را از آن اراده و قصد
منع نموده گفت اکنون سالهاست که مردم مصر تو را معبود خیر و شر و منشأ نفع و ضر دانسته پرستش و طاعت تو کنند و جز تو خدائی دیگر
نشناسند اگر امروز طریق بندگی آفریدگار جهان را سپاری و گردن بربقه عبودیت گذاری رخت بر باد رود و هات جهانیان را از یاد فرعون
التزام بود سیحیت و خباثت طویت دعوت آنحضرت را که خضرت کلش دین و دنیا بود قبول نه نموده و آنجناب را باشاره مانند الکلام

مغفری کاذد و افسون گری منسوب داشت و با اعیان دولت و صاحبان خدمت در باب آن دو در وجه مدافعه قدس که در ایام شهود
سر بر سدره و طور کشیده بود مشاورت در پیوست و بالاخره رایها بر آن متفق آمد که چندگاه مدافعه ایشان بمسامحه اندازند و برای استیصال آن
سحره مکار که بقوت نیرنگ و فنون حرارت از عنصر زر و برودت از ترکیب آب ساختن توانستندی با بود حاضر سازند پس سرعان قهر سرا که از زر
لبان برق خطف بر ریح عاصف مشی جستی بطلب آن فرقه روان گردید و از بلاد قریبه و مداین بعیده قریب به پنجاه هزار ساحر ماهر بملک
مصر جمع آمدند و از آن جمع هشتاد تن که در فنون سحر از همگنان ممتاز بود در علوم شعبده با هاروت و ماروت انباز بودند اختیار نمود بملاطفت
و مژده غایت فرعونی امیدوار و مقرر گشت که اگر ایشان مغلوب و مقهور موسی گردند فرعون با اتباع دریا و اشیاع سریر مرکز دایره حکم آنحضرت
نهند و تکالیف آنحضرت را عذر و بهانه نپذیرد و اگر موسی علیه السلام مغلوب گردید و قوت سحر بر قوت اعجاز فزونی یافت تمامت آن سحره
در ملک و دولت و حکم اندر سلطنت او شریک و سهیم باشند علی الصباح که شعبده بازان صیارف زمان مهرهای سیمین اختران بر چیده و پیکر زرین
مهر بر نطع لاجوردی سپهر چون جعد مشک افشان بر بناگوش بتان بهم پیچ و تاب آورد نظم دست سحر برگرفت حقه شکلین شب * چرخ مشعبد نمود
مهره مهر آشکار * فرعون و هامان جمیع سحره فرمان داد و خود بر قبه بلندی که روی آن بفولاد صیقلی افزوده بود ... قریب ... د
ذراع و هر گاه اشعه انوار مهر بر آن افتادی دیده بینندگان از روشنی آن چون دیده خفاش از دیدن آفتاب تیره میشد بر آمد سحره گفتند اما ان تلقی
واما ان نکون اول من القی آنحضرت را در تقدیم و تاخیر اظهار آیات مختار ساخته و آنجناب اثر بشارت بل القوا در جواب ... اجازت داد ان
ریسمانها و عصاها که در آن انواع نیرنگ و فنون بکار برده بودند فکندند هر یک از آن ... مارهای پیچان ... در حرکت آمد و از جنبش آنها
در دلها اضطراب و طیش افتاد و از شورش خلایق کسی را یارای توقف و یارای درنگ نماند و موسی علیه السلام نیز از مشاهده آن صورت عجیب بدلالت
فاوجس فی نفسه خیفة متوهم شد که شاید نیرنگ سحر با آیات اعجاز مشتبه گردیده مردم در دایره اشتباه افتند و فایده بعثت و نبوت منتفی گردد
متعاقب آن کمال منادی غیبی ندای صدق انتمای لا تخف انک انت الاعلی در رسانید آنحضرت با عزم درست و رای صواب و قلب قوی بشارت والق
ما فی یمینک عصا از دست رها کرده اژدهائی شد که بسموم نفس هر دم آتش جحیم بر باد میداد و به تابش دم هر نفس جرم خاک چون آب حمیم روان ساخت
نظم شراره دم او سوختی بساط فلک * تف لعابت او بردی آب روی اثیر * لخت قبه که فرعون و هامان بر زبر آن نشسته بودند میان
دو کام فرو برد و انگاه عصاها و رسنها که از ... بقوت سحر حرکت میکردند در هم در کشیده فرو برد تمامت مردم از فرط دهشت و شدت
وحشت مجال درنگ نیافته روی از آن مهلکه بر تافتند چنانکه در آن ازدحام و هجوم ده هزار کس از نسوان و رجال و صغیر و کبیر عرضه تلف و هلاک
و لقمه ... شد و فرعون و هامان که اصرار بر ابطال حق می نمودند از غلبه واهمه و قوت ترس موسی علیه السلام سر و ریش ایشان سفید و دامن

علیه شن

ند هرش ... از فضلات باطن آلوده گردید نظم هر که به پای فضول راه خلافش سپرد * دست کرچیان کشای بر سر جان نهاد * جمیع سحره چون آن معجزه
بر توحید ذات واجب دلیلی قاطع و بر ثبوت نبوت آنحضرت آیتی ساطع یافتند بدلالت فالقی السحرة ساجدا سجده اطاعت خداوندی که درین ...
وسرای بقا اکرامیه میسری باتوا و سوری ... بکرامات احتیاج آمده تقدیم نمودند و زبان ... بکلمه امنا برب هرون و موسی گشودند فرعون
چون اصلاح حال ایشان امر موجب فساد ملک و دولت دید بتهدید فلاقطعن ایدیکم و ارجلکم من خلاف رسم انداز بر نهاد و بمقتضای آن جمعی را در کنج
زندان بزنجیر و بند گرفتار ساخت تا رفته رفته از تواتر دنیا بیات و تتابع حادثات آثار انزجار و کسار بر روح حیات کار فرعون ظاهر گشت و گرفتاری
او باعث خلاص آنها گردیده بوقتی که موسی علیه السلام عزیمت نهضت از بلاد مصر می نمود در سلک مستظلان رایت حمایت آنحضرت منخرط گردیدند
بعضی از اصحاب خبر بر این اند که هنوز زمانی از اوقات جلوس ایشان انقضا نیافته بود که انهارا با چه تخویف نموده مغضوب ... و بقتل رسانیدن لکن ...
قالوا انا لله و انا الیه راجعون ابن عباس رضی الله عنه گوید در آن روز ششصد هزار کس از بنی اسرائیل نور ایمان بر سراچه ضمیر افتاده ماه اقبال ایشان از برج
دختر کشان از احتراق بر آمده و از رحیق ایمان جبه ها ... سعادت گوشیدند فرعون و هامان از اعتلای لوای ایمان آشفته خاطر و پریشان حال گردیده محفوظ
قوانین دولت داعی و در تخریب بنیان ملت موسی علیه السلام که بدستیاری معمار قدرت ازل هر روزی بیشتر از پای و هر ماهی فزون تر از سالی ارتفاع
میگرفت ساعی گردیدند غافل از آنکه چراغی که فروغ انوار عنایات یزدانی در انجمن ظهور نور و ضیا بخشد بنفس نسیم سالت بدسگال اشان افسرده کی نتواند
داد و درختی را که آبیار مراحم سبحانی بر جویبار امکان طراوت و صفا دهد دست بیداد اهل خلاف اره بر آن نتوانند نهاد و یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم
ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره المشرکون بالجمله روز بروز آثار ستم فرعون نسبت به بنی اسرائیل بروز یافته چنان شد که در هر کاشانه از آتشکده محصلان متعدی
او آیات بلا لازم افتاد و در هر سرای از تواتر جور و عدوانش نوحه سرای استیلا زم ... دل ارکان ... هر تنی از اصحاب ایمان چون خط روی بتان
مستحق زنجیر گشت و هر یک از ارباب ایمان بزندان چون اهل رخسار دلبران در خم زلف مشکفام اسیر از شامت کردارش آیات ساخت ظاهر گردید
دار و خامت روزگارش در خاطر آثار ملالت باهر چون هجوم ... ظلمش دلها مهموم و از تابش آتش جورش تنها محموم ساخت و هر تنی از بنی اسرائیل از تواتر دواهی
و بیداد اوش صفت مضمون این دو مصراع مصراع صبر قلیل اگر چه آن طویل * جسم ضعیف و درد دراز * ناچار از فرط مشقت بموسی علیه السلام شکایت کردند
در دفع آن بلیه را مسالت نمودند منتقم جبار بر حسب مسالت آنحضرت و بمقتضای عدل و رحمت بر ایشان بخشود و قحط و غلای شدید بقبطیان ... جمیع
ایشان از مرض جوع و پریشانی مبتلا فرمود نظم ایچنان تنگ شد بر ایشان کار * کار می شد چو گرگ مردم خوار * کرد هر مادری همی گریان * خام فرزند خویش را بریان
سقا سحاب که پیوسته عراص ... فیض را از رشحات فایض داشتی منجل آمد و در هر یک از اراضی و القطاع که احیاء و اموات مشاهده افتادی مانند حیات
... عنقا از دیده بینندگان نهفت و اسم حبوبات خبر آتش آو کس نگفت مردم را در طلب نان جان بلب رسید و خلقی

کثیر مجموع آتش جوع گردید اذا انقلب القلب علت العله موسی علیه السلام چنانکه مستلزم شیم نبوت است شرایط مواسات تقدیم رسانید فرعون بر ترک ستم نسبت
به بنی اسرائیل ترغیب فرمود و از متابعت پندار و غرور تحذیر بلیغ نمود که شجره نصایح او را ثمره حاصل نشد بر ایشان نفرین کرد طوفان عظیم متعاقب آن بلای الیم
بظهور پیوست چنانکه بیشتر از پیشتر خضران مشارع و متتابع آفات و تواتر علامات هجوم خسوف محن روی نمود و شاهد اقبال بکلی پشت کرد و ابواب انهار رنگ
خرابی گرفت تمامت طوایف از وضیع و شریف در مضایق عذاب باقی ماندند از خانه بصحرا رفتند و بر قلل جبال و سطوح مرتفع منزل گرفتند تا آنکه همه آب باران
نایاب شد و نام نعمت از میان رفت و بنای اساس تمتع بر باد رفت فرعون چون ارکان سلطنت و مبانی دولت را قرین انهدام و فتور دید از راه معذرت
بظهور رسانید و به پیمان و ایمان ملتزم گردید که اگر از رفع طوفان بلا نجات یابد کار آید و ملک و دولت و سپاهی و رعیت بدستوری که بودی برقرار
ماند راه متابعت پیش گیرد و طریق انقیاد پذیرد موسی علیه السلام مسئول او را بلغ انجاح و قبول موصول داشت و بر ایشان دعا کرده اثر اجابت
بظهور پیوست و قحط و محنت بخصب و نعمت مبدل گردید و ... انواع نعم محول ... و رحمتی که بعد از آن همه مشقت و زحمت
میسر آمد کفران ورزیده بنقض عهد و نقض پیمان کرده ... چون چندی ... ایشان را سال دیگر یا ماه دیگر وحی بموسی علیه السلام فرستاد
تا با عصا بجانب مشرق و طرف مغرب ایما کند آنجناب بموجب فرمان معمول داشت ناگاه ملخ از دو جانب بسوی ایشان روی نهاد
تخت حیات و جنات ایشان را که سبب بقای حیات ساخته ... جامه و جام ... تمام آنها فرو ریخته و آلات چوبینه و ادوات حدیدیه
ایشان که اسنان سباع از شکستن آنها عاجز بودی مایه قوت و قوت خود نمودند ... سر و ریش ایشان از زلف و موی بر ...
فرعون چون کرت دیگر خود را ... ابتلا دید ... استدعا نمود و متعهد گردید که اگر قبایل قبطی را ازین مهلکه نجات حاصل آید از راه باطل بطریق
حق گراید و اسباط را مطلق العنان نماید موسی علیه السلام نیز درین نوبت دفع شر از سر آنها کرد و فرعون ... نقض پیمان نمود ...
سال سیم یا ماه سیم قمل که بعضی گویند شپش و بعضی برآنند که ملخی کوچک بی بال و پر است بر ایشان نزول نمود و بروش سال اول جمیع زراعات و غلات
آنها را تلف ساخت و بروایتی دیگر موسی در آن سال برای ضرر قبطیان عصای خود را در نهری از نواحی مصر که بعین الشمس موسوم است زد و
چندان شپش بر آمد که جامها و جبهای ایشان پر ساخت و در اطعمه و اشربه داخل شد و بدنهای ایشان را مجروح نمود و جراحات آن
که مولم تر از جروح سنان بود چنان مؤثر افتاد که در جسمی تاب و در چشمی مدت یک چشم بر هم زدن خواب نماند فرعون درین مرتبه بساط معذرت
گسترده داشت و از کردار گذشته عذر خواه آمده بقای جان را غنیمت شمرده بموسی ... التزام ... رفق ... مسئول او مقبول داشت و هنوز
هفته بر آن نگذشته بود که باز فرعون از گفته نکول نمود و از پیمان عدول آنحضرت درین کرت که سال چهارم یا ماه چهارم بودی عصای
خویش بنیل زده وزغ بیشماری بر آمده در اطعمه و اشربه و امکنه و لباس آنها داخل شد چنانکه بزرگ و کوچک تا ذقن در وزغ نشسته بودند و هرگاه

اراده تکلم نمودندی وزغی بدهان ایشان رفتی چون هفت روز بدین بر گذشت فرعون تجدید میثاق و تجدید عهد وفاق و التزام بر ترک نفاق نمود
و شرط کرد که با رفع مهم بنی اسرائیل را از قید حبس رخص و مستخلص کند آنحضرت نیز وزغها را بآب بسوی نیل روان کرد و چون باز خلف حلف و نقض عهد
از قبطیان ظاهر شد در سال پنجم یا ماه پنجم بساحل نیل رفت و عصا در آب زد آب رنگ خون گرفت چنانکه هرگاه اسباط بنی اسرائیل می نوشیدند
آب بود و بصفا رشک تسنیم و کوثر و هرگاه قبطیان خوردندی خون شدی ... دیده عاشقان خونین جگر قبطیان از مادران و اطفال پیوسته در هوس
جرعه آبی دل خون بودند و اشک خونین ایشان بچهره روان فرعون بناچار برای تسکین عطش برگ درختان سبز میمکیدند و با همین که نمی از آن بکامش میرسید رنگ
و طعم خون گرفته کامش حاصل نمیگشت و بروایتی چنان آب شوری در دهانش بهم میرسید که زندگی بر وی تلخ میگردید و مدت هفت روز بدین مهم بمعرض وقوع
داشت تا بدعای آنحضرت رفع شد بروایت صادق آل محمد صلوات الله و سلامه علیه پس از آن واقعه ... در دایره طغیان ثابت شدند و برقی سرخ بر ایشان
باریدن گرفت چنانکه جمعی کثیر و جمی غفیر طریق هلاکت پیمودند و از آنحضرت استدعا نمودند که اگر این مرتبه ... از ایشان ...
و اسباب راحت و آسایش و روش ... میسر آمد بنی اسرائیل را خلاصی بخشند و بر کار روا از سر نقطه فرمان نهند موسی با آنکه ... ایشان را بکذب و خلاف
مشحون میدید برای اتمام حجت پذیرفت و رفع ... نمود اما بفاصله اندک زمانی باز برسم اول مرعی داشتند و بر ایذا و آزار بنی اسرائیل ساعی شدند
چون روزگار طغیان ایشان بر طول انجامید ... تضاعف جست از مواعظ و نصایح و ظهور آفات و تتابع بلیات فایده مترتب نگشت بنحوی که در صحف
اخبار مسطور آمده موسی ... در دعا ... داور بیهمال سئوال نمود که اسباب و اموال آنها را از ضیاع و عقار و غیره متغیر گرداند شاید که این تغییر آنها را
وسیلت هدایت و باعث رغبت نکو شود بدعای آن پیغمبر مختار تمامت اموال ایشان صفت احجار گرفت و چیزی جز سنگ صلب در اماکن و مساکن
ایشان یافت نمی شد چون این قضیه نیز ... فایده نبخشید وحی بموسی علیه السلام در رسید که شب هنگام که زال سپهر ماتم دلبر چهر اشک انجم بکنار
ریزد و سیاهی شب ... شبگون بر آفاق جهان پوشد طاعون بر نبات ... قبطیان نازل شود چنانکه تمامت ایشان را جامه حیات در بستر
خواب چاک شود و از حیوانات ماده ایشان نیز نره زنده نماند کلیم خدا و خلیل اسباط اسرائیل را باین بشارت مستبشر ساخت و جاسوسان فرعون که پیوسته
در خیابانها و نزد ایشان ... اخبار می نمودند از آن واقعه مخبر شده او را خبر کردند او نیز بسخافت رای و سستی عقل و ضعف تدبیر اندیشه ...
امر نمود تا هر یک از بنات قبایل قبطی با یکی از دخترکان بنی اسرائیل توام در بستر خواب بخوابند چه هرگاه حادثه آسمانی ... نزول
پذیرد و فرق میان آن دو تن شود امر نمود اما ندانست که چون صیاد قضا دام بلا گسترد جز صید مطلوب بقید نیاید و حیله در وی مفید نگردد و فی حادثات
الدهر ... عن الحیل در همان شب موعود هنگام ... عارضه طاعون فرعونیان را دریافت و سحرگاهان که ... انفاس صباح دیده
خفتگان چون دل مرده کان ... حیوانات ... هشتاد هزار دختر چون اختر از قبایل قبطی ... اجل گرفتار آمده بود ... این تیره

روز روشن بر ایشان چون شب تار میگذشت تا نوبت زندگیشان قریب به نهایت پیوست و زبان کام از بنی اسرائیل کاه بلایت رسید موسی علیه السلام
چنانکه بطون اخبار و روایات بدان ناطق است ایشان را بفرمان خدا از مصر بیرون برد شب پنجشنبه یازدهم ... و بقولی شب یکشنبه نهم محرم تمامت طوایف بنی اسرائیل را
در ظل رایت خویش مجتمع ساخته عزم رحیل نمود و چون بکنار نیل رسید بحکم الهی که کسی را برای اعتراض و مجال چون و چرا نیست بآنحضرت خطاب
شد که اسباط بنی اسرائیل را امر کن تا بقلوب صافیه و یقین تام و اخلاص کامل عهد توحید مرا تجدید کنند و بمفخر کاینات و اشرف موجودات حبیب
من محمد صلی الله علیه و آله و برادرش علی علیه السلام را ذخیره سازند آنگاه مرا بکرامت آن دو بنده محترم که حرم قرب مرا محرم و حریم ساحت قدس مرا
محرم اند سوگند دهند تا ایشان را بی باک از آب گذرانم و جرم بحر جاری را در تحت اقدام ایشان بندم چون راه خاک خشک سخت و محکم کنم موسی علیه السلام مؤدای
شرط رسالت الهی را ابلاغ نمود کالوب بن یوفنا که بسلامت قلب و صفای نیت و حسن رضا مزیت بر اقران و اکفاء داشت بحکم فرمان آنحضرت
بر اسبی دریا مصرع رونده تر ز شمال و جهنده تر ز شرار که در اوصاف و هنر صنعت این دو بیت از گفته کاتبی داشتی نظم زمین کش و گردون توان
کوه شکوه * قوی توام و پولاد و چنگ و شیر نظر * بوقت پا سپری تیز گام تر ز سپهر * بگاه راهبری شده رو تر از خضر * سوار گشت و توحید واحد بی همتا
و نبوت محمد محمود و ولایت علی صلوات الله علیهما اقرار کرده چون کشتی بر آب روان گردید و بر سطح آن که بمساحت چهار روز مسافت داشت
کالحجر فی الصباح علی العجل * نمود و بار دیگر را چون پیک خیال بشتاب باز آمد و بنی اسرائیل را بتوحید خدا و تولای آن اسما که چند نام برده
سماحت ترغیب نمود ایشان از آن گونه عبور را امتناع نموده گفتند ما را امنیت جواز جسر زردی خاک نیست وحی الهی بموسی در رسید که هر یک را کنی که
سوگند ده تا آب بحر را برای ایشان بشکافم الحباب حضرت رب الارباب را بسر و اطیاب ابن عمش صلوات الله و سلامه علیه سوگند داده در دم آب شکافته
و معبری در قعر دریا ظاهر و پیدا گردید بنی اسرائیل عرض کردند تا قعر بحر بکلی خشک نشود ما عبور نتوانیم آنحضرت بار دیگر خدا را بنام آن
دو برگزیده آله سوگند داد در دم نسیم صبا بوزیدن آمده زمین دریا چون گل در تموز خشک شد بنی اسرائیل کرت دیگر عرض کردند ما را داعی غیرت
در تقدیم و تاخیر جهت آن اختیار دارد تا هر یک از اسباط معبر ظاهر شود ما را گذشتن از آب ممکن است آن حبیب الحباب بار دیگر حضرت باری را بآن دو
علیه سوگند داد و عصای خویش بر دوازده موضع از آب زده دوازده شعبه منشعب گردید بنی اسرائیل گفتند که چون میانه ما اسباط عقد
قرابت منعقد است در حین عبور با یار از حال و رفتار یکدیگر مستحضر باشیم از درگاه یگانه آگاه مسئلت کن تا معابر مشبک شود که در هنگام عبور حال
هر سبطی بر آن ظاهر باشد موسی علیه السلام عصا بر آب زده بهمین تولای خاندان عصمت طاقهای مشبک بر معابر ظاهر شد و بنی اسرائیل آسوده
خاطر قدم در آب نهادند هنوز تمامت افواج موسوی از نیل نرفته بودند که طلیعه لشکر فرعون با عدت و عدتی که هیچیک از پادشاهان جبابره
و شهریاران با اقتدار را صورت امکان نیستی طالع گشت بروایتی سیصد هزار کس در مقدمه و هزار هزار تن که در قلب

کامثال الجلامیه قساوت و شهنشدی در قلب داشت و لباس کیسن بی می آمد چون آیت را مشاهده کرد که خیل برای بنی اسرائیل ظاهر شده بود نمود او را
فرح و سرور پادرازه و نشاط و مسرت تازه دست داد و بوزیران و مصاحبان خویش از روی شعف تقریر کرد که اراده خاطر ما که قضا و قدر را از غایت عبد و قدر
سر از چنبر فرمان داروا اینک آب بحر برای سهولت عبور شما شکافته است جهد کنید که تا زود تر خود را بمبنیل رسانید و از آب گذریم اتفاقا که همین
که موسی علیه السلام و سپاهش تمامه داخل نیل شده فرعون با اتباعش داخل نشده بود جبرئیل رسیده و بیکبار را سب در آب راند بقولی اسب انگشت
قدم نهاده جبرئیل بر مادیه سوار و بر مقدمه او پدیدار شد و اسب چون بنیل روان کرده فرعون و پیروانش نیز از پی روان گشتند چون بوسط بحر رسیدند
آب تمامت ایشان را فرو گرفت و فرعون را رشته تدبیر گسسته دید قبول ایمان نمود حق جل شانه بسبب آنکه کلمه توحید با خلاص نگفت و با آنکه اقرار بوحدت الهی نمود
به نبوت موسی علیه السلام او ایمان نمود توبه او قبول نفرمود و نداد او که اکنون که ترا آب فرو گرفته از آتش خلاصی نیست و بقولی جبرئیل علیه السلام در آن دم
کفی از گل بحر برگرفته بدهانش زد و او را ملامت گفت و مؤید این قول است آنچه در اخبار اهل بیت اطهار وارد شده که بعد از هلاک فرعون پیوسته جبرئیل
علیه السلام مهموم و مغموم بود و هر گاه بشرف حضرت رسالت راه می یافت یا شکفته می گردید بر نمی خاست و غمگین می نشست روزی که آیه ظاهره آلان و قد عصیت
من قبل و کنت من المفسدین که در ذکر احوال فرعون وارد است بر خواجه کاینات نازل گردید خندان و شادان چون غنچه شکفته در خدمت آنحضرت کار
رسالت بر نشست آنحضرت از سر در دش مستفسر شد جبرئیل علیه السلام عرض کرد که از آن هنگام که فرعون زبان بتوبه گشود و مشت گل بدهانش زدم پیوسته
از بیم غضب الهی می ترسیدم و گمان می کردم که حق جل شانه بآن راضی نبوده اکنون که این آیه نزول یافته اطمینان در قلب منقلب حاصل گردید و دانستم که از
جهان و تو هستی اسرار نهان بر آنچه تقدیم رفته راضی بوده است بدلالت روایات معتبر در وقتی که موسی علیه السلام ازین عبور می فرمود بر جمیع عموم
از بنی اسرائیل که با وجود پیشی قوت رفتار دیده ارادت جسم شریف یوسف علیه السلام را از نیل بر آورده با خود شام برده و در آنجا چون گنجی بخاک پنهان نمود و این
که اوقات احباب و مردگان خود را از نقل مینمایند دفنه میان القرین موسی و هارون علیهما السلام بر فرعون تا آن زمان که از غرقاب نیل آتش دوزخ شتافت چهل ایام
کشیده الله بکل شیئی شهید ذکر مؤمن آل فرعون و آسیه بنت مزاحم مؤمن آل فرعون را جبرئیل گفتندی و بزعم اصحاب تفسیر بصفای باطن و سلامت
نفس و حسن نفس ممتاز بود و بسبب قرابتی که با فرعون داشت از جانب او خلافت ملک و ولایت عهد می نمود و برخی از رواة گویند که خازن بود و از آل فرعون
که نبوت موسی علیه السلام را هنگام ولادت او در یافته و بقول بعضی دیگر خزاین فرعون بکف کفایت و قبضه درایت او مفوض بود پیوسته از رد و سایل مردم را بتوحید دعوت
واجب که هر موجودی از افاضه جود او بوجود آمده اخبار می نمود و نبوت موسی و فضیلت احمدی و اولاد اطهارش صلوات الله علیهم اقرار داشت و تشییع فرعون
و تشییع دین حق جد و جهد و اهتمام تمام داشت جماعتی از قبطیان با فرعون گفتند که حزبیل با وجود اختصاص بر تبه خلافت مردم را بمخالفت تو تحریص می نماید و با دشمنان
دولت رسم الفت و مودت مبذول دارد اگر مدع او نیز داری عنقریب در ارکان دولت و سلطنت تو کسر و نقصی حاصل شود که تدارک آن بسهولت میسر نباشد

فرعون را گفت ایشان پیش خاطر و مقبول ضمیر افتاده گفت با آنکه او را با من رابطه قرابت و نسبت است اگر بدانچه در حق او گویند ارتکاب نموده
در غایت سستی عملی مرعی نداشته سیاست او بر من واجب آید و الاشهار التعذیب و تعزیر کنیز درگیر زبیب پس و همان ساعت مستدعی چند
بطلب او فرستاد و چون بار یافت او را معاتب داشت که چنین و چنان که در حق تو گویند و ترا گفتن سخنی چند که قبول عقل و کمال نیست منسوب
دارند اگر کذب آن سخنان هم اکنون غبار اشتباه از دامن حال تو پدید ظاهر و محقق آمدی فبها و الا از شرار نار شعله بار سیاست و غضب محفوظ
و مامون نخواهی بود حزبیل عرض نمود که هرگز خبر راستی در موقف سلطنت سخنی نگفته و بغیر راه صواب و صلاح نرفته ام گفت ملک را از ایشان استفسار
رود که آفریننده ارواح و رازق اشیا کیست فرعون را استعلام نموده گفتند تو پس حزبیل گفت پروردگار و روزی دهنده ایشان را خالق و رازق برحق
و از خداوندی جز خداوند ایشان بیزارم در حقیقت غرض حزبیل آفریننده حقیقی ایشان بود که اینگونه تقریبات ترتیب نمود و لعیانات از ایشان تغافل
بر فرعون و حضار پوشیده و پنهان ماند و او را از شر اشرار امنی حاصل آمد و ارباب بلاغت بسیاست رسیدند گویند ششصد سال ایمان خود را
پنهان داشت و بقولی صد سال و با آنکه اصابع او را اعدام قاطع شده بود با کفها مردم اشاره میکرد و ایشان را بمطاوعت و متابعت موسی علیه السلام
میخواند و آنکه در بلاد بعضی روایات عاقبت فرعون تفحص برداخت و پس از شهادت حزبیل حلیله که مشاطه دختران فرعون بود روزی در سرای
او شانه از دستش بیفتاد و اسم بزرگ خدا بر زبان جاری ساخت دختر فرعون پرسید یا مر پادشاه برزبان راندی گفت نه اسم کسی بردم که آفریننده
عالم است و پدید آرنده آدم دختر قصه او با پدر در میان نهاد و فرعون باحضار او فرمان داد و از پروردگارش پرسید او خیر یاد و اسم و هم اقرار
بتوحید خدا و ذکر نمود آتش غضب فرعون اشتعال پذیرفته در تنوری از مس آتشی برافروخت و یک یک فرزندانش در آتش بیکبار بسوخت چون نوبت
بفرزند کوچکتر که هنوز در عهد صبی و عهد رضاع بود در زبان گشوده مادر را بصبر و شکیب بشارت کرد و بدانستن این حق بشارت گفت چون فرعون
از سوختن آن زن و فرزندانش آب بر آتش غضب افتاد اتفاقا قصه ایشان با آسیه زن خویش که مومنه موحده بود در میان آورد و آسیه از ملامت
کف بر کرد و شناعت کرد فرعون بر مراتب ایمان او وقوف یافته بعد ما که بر کوشش در مقام انکار دید دو پا و دو دستش بمیخها بربست و چندان تعذیبش
نمود که بشهادت رسید ابن عباس رضی الله عنه گوید در آن هنگام موسی علیه السلام بر آن صالحه عبور فرموده دعا کرد تا خداوند عالم الم عذاب مولم
از وی برگرفت چنانکه از شکنجه و تعذیب متاثر نمی شد و مکان خود را در بهشت دیده از فرط شعف چون گل بخندید **نظم** در ازل خلاق چون تن را
جان آفرید راحت و آرام دل تنها و جز در رنج تن زو نیز گفته اند که او را بآفتاب عذاب میدادند و ملائکه از بال بر وی سایه می افکندند مرغ روحش
در آشیان خلود منزل جست **ذکر وقایعی که بعد از غرق فرعون واقع شد** چون عقده اشکالی که بنی اسرائیل را از بیم و شیم فرعونیه در کار پدید آمده بود
و بسر انگشت عنایت و تقدیر داور قدیر گشوده گشت و موسی علیه السلام علم سلامت در ساحت ساحل نیل بقبه لاجوردی سپهر برافراشت و در تمهید

قواعد

قواعد مملکت شروع پیوست و یوشع بن نون را که در موقف ارادت چون الف براستی موصوف بود **مصراع** چون کنگ طالع و خنده روز و فرخ فال با برادران
از فحول رجال **مصرع** همه مرد جنگی و جنگجوی و دشمن مال . روانه مصر گردانید تا از بیک آیحال بضبط و تصرف ذخایر و اموال دشمنان بدمال و فتح بلاد مصر قیام نمود
سروری که در حقیقت سبطیان را فاتحه صبح اقبال و قبطیان را خاتمه سال دولت و جلال بود موکب سعادت مشمول یوشع بن نون علیه السلام بفر مصر
نزول نمود و بحکم فرمان تمامت اموال و اسباب قبطیان که دبیر تیز رای تحریر کم و کیف آن عاجز بودی بحیطه ضبط کشیده بدربار نبوت فرستاد پس
در تدبیر امور جهت تقریر مناظم مملکت بر وفق مصلحت تقدیم کرده زمام مهام نیابت و حکومت بقیة السیف آنها که احکام شریعت را منقاد بودند
بر کف اهتمام بعد از قبطیان که قابلیت ریاست و اهلیت امارت داشتی بر نهاده و قوانین ملک و رعیت بانجس تدبیر و اشرف تقریر صورت استقرار و انتظام
داده با نیل مرام و حصول مقاصد و کام معسکر نصرت احتشام جناب موسی علیه السلام ملحق گشت چون در تنظیم امور مصر نوعی که بایست انجام تقدیم
رفته بود رایات سعادت آیات موسوی برسم توقف جز بمدتی با عدت موفور و جمعیت محصور قرین تایید و سرور از ساحل نیل در حرکت
آمد هر بامداد که طلیعه مهر فروزان حجاب ظلمت از نظر بندگان برمی گرفت قطعه ابری از سحاب کرامت لایزال بر مفارق ایشان سایه گستردی تا از اثر حرارت
آفتاب جسم ایشان آزاری نرسد و هر شامگاه که اشعه ماه تابان شعله شمع شبستان سپهر می افروخت عمود نوری از انوار عاطفت ذوالجلال در برابر
ایشان پرتو افکندی تا در سیاهی شب شبه رنگ بروشنی آن قطع مسافت بسهولت میسر گردد و بلمحه شب روز ایشان میسر بنجی گذشت تا در یکی از منازل
گذر ایشان به عبده اصنام رسیدند که صور چندی می پرستیدند بنی اسرائیل را طریقه ایشان پسند خاطر افتاده از آنحضرت درخواست کردند که ایشان را اجازت دهد
تا از آن گونه صور و تماثیل که بوسیله آن وسیلت داشت صورت چند ترتیب دارند و از آن جهت م روح را واسطه افاضات و فتوح سازند و بتوسط ایشان
بساحت قرب حق تقرب جویند تمنای ایشان موجب ملالت آنحضرت شده زبان ملامت برگشود و ایشان را بتوبه و انابت و تضرع و استکانت امر نمودی
اسرائیل از گفتار خویش خجل و سر در پیش عذر گویان و راه سلامت جویان درخواست کردند که از جانب واهب نعمت و آله و بخشنده جرم و گناه در ازاء
آن کفران خدمتی مرجوع و مفوض بایشان گردد تا بواسطه تقدیم آن عذر خطای خویش خواهند فرمان آلهی بر طبق مسئول ایشان نافذ شد که بجانب ارض مقدس
که تعلق از نواحی شام و بروایتی از بقاع فلسطین و بروایتی دیگر از اقطاع زمین طور است متوجه شوند و قطع رو بحصار آن ملک از تصرف عمالقه انتزاع نمایند
و چون بدریکه که از بلاد شام است منزل کنند بدروازه آن بسجده در روند و بگوئید حطه نغفر لکم خطایاکم خویش را طلب مغفرت نمایند بنی اسرائیل فرمان
سمعا و طاعة گویان بصوب مقصد و طلب مقصود روانه شدند بعد که بدریکا رسیدند برخی که نهج مناهج صلاح و مسالک سداد پیمودند
جبین نیاز بر زمین بسودند برخی دیگر بر خلاف فرمان سجده نکرده بجای گفتن حطه حنطه حمراء طلبیدند یعنی گندم سرخ خداوند قهار منتقم جبار برکردار ایشان
غضب آورده بحکم انتقام طاعونی مهلک بر ایشان فرستاد چنانکه کم از مدت یک روز بیست و دو هزار و بقولی کمتر از یک ساعت بیست و چهار هزار آن گروه

بجنگ اجل گرفتار شدند و دست از گردن شاهد زندگانی کوتاه کشیده داشتند فبدل الذین ظلموا قولا غیر الذی قیل لهم موسی علیه السلام
در آنحالت بر پریشانی ایشان رحمت آورد و رفع نازله مسئلت نمود بار دیگر خلاص و نجات میسر گشت اصحاب تفسیر تقریر کرده اند که صورت کار
عالم غیب و شهود و مثال اجمال زینت بخش محفل وجود و صدرنشین ایوان کرامت وجود محمد محمود و علی علیهما السلام که ماه و خورشید رسالت
و امامت اند بر دروازه آن شهر مصور و ممثل داشته بود و بنی اسرائیل را مقرر فرموده تا بآن تصور سجده که سجده و بر نبوت و ولایت و مایده فضیلت
ایشان اقرار و اعتراف نمایند تا گناهان ایشان بثواب مبدل گردد و در عهد و میثاق تجدیدی حاصل آید و جماعتی از مورخین وقوع این واقعه را در اوقات
حیات موسی علیه السلام از صحت دور دانسته گویند که سجده و باب حطه بعد از تیه که امر ریاست در نظر اهتمام یوشع بن نون علیه السلام مفوض بود
اتفاق افتاد چنانکه عنقریب شرح داده خواهد شد **شرح میقات آنحضرت در طور سینا و ظهور فتنه سامری** باتفاق اهل سیر
و اخبار جناب موسی علیه السلام در مبادی کار که معمور معماری همت بلند بنای دین و ملت را استحکامی نداده بود و قصار رای جهان آرا
که آیینه صفت عکس اسرار غیب بر آن منطبع بودی بر تنظیم و تمشیت مهام شریعت بروشی که شاید مقصور داشته بمتابعت ملت حنیف ابراهیم
علیه التحیه و التسلیم اقدام می‌نمود و ملتی تازه و شریعتی مجدد نداشت چون تمنای بنی اسرائیل از حضرتش در باب تعیین حدود و سنن که قلم نسخ بر نسخ ادیان
سالفه کشد از حد تجاوز گردید از درگاه واضع احکام و ادیان حصول مدعا استدعا نموده بکلام الهی مامور گشت که توجه بطور سینا نماید موسی روزه دار
مسئول الحصول پیوند داد آنحضرت در طلب مقصود بزودی فیروز حرکت نمود و جمیع قبایل را مقرر داشت که چون سایه از پی آفتاب روان است
متعاقب وی روانه شوند و مانند پرگار که از مرکز انحراف نجوید احکام و اوامر هرون را ایام غیبت در جزئیات و کلیات مامور مطیع و منقاد باشند
پس موجب مسئلت اسباط هفتاد نفر از نقبا که در مدارج فضل و رجحی داشتند ملازم صحبت خویش فرموده بروز اول ذیقعده الحرام که در حقیقت
غره ماه سعادت بود بطور سینا معتکف گردید و تا مدت سی شبانه روز به تسبیح و تهلیل مشتغل چون مدت معهود و زمان موعود انقضا پذیرفت
باشارت ربانی ده روز دیگر بر ایام سعادت افزوده داشت بنی اسرائیل چون میعاد اول منقضی شد از آنجناب خبری استماع ننمودند بالاجماع
نزد هرون رفتند و موسی علیه السلام را بقتل رسید و اشراف خویش منسوب داشتند سامری که پیوسته باقتضای پستی فطرت و زشتی طینت دام
ضلالت و حیلت گسترده داشت فرصت غنیمت جسته از کمینگاه اغوا و اضلال برآمد و بنوک خامه احتیال صورت این حکایت بر صفحه
ضمیر ایشان کالنقش فی الحجر مرتسم ساخت که چون بعد از غرق فرعون برخی اموال و اسباب قبطیان را بی حکم و رضای آنحضرت تصرف کرده
از منع و نصح او ممنوع نگردیدید اکنون بر شما احتمال نزول بلا داده و از میانه بر حسب مصلحت چند روزی کناره گزیده تا اگر فی الحقیقه
حادثه واقع و واقعه حادث شود باری خود از غضب و سخط باری مصون و مامون ماند و ما دام که اموال منهوبه رد ننمایید نقش

این

این اندیشه از لوح ضمیر وی محو نکرده بود و جو سخن او را که در سخن کذب و حیل مقید بودی منوط بصدق و صواب دانسته اولا غایت اموال
که بی رضای آنحضرت اندوخته بودند در جایی پنهان و دفن نموده باغوای سامری آنچه سوختنی می‌شد در آتش ریخته سوختند و هرچه گداختنی بود چون سامری
صنعت صیاغت میدانست تسلیم او کردند که در بوته نهاده بگدازد سامری نیز تمامت آنها در خلاص گذارده بگداخت و از آنها سیم و زر گوساله
زرین ترتیب داد و خاکی که از اثر سم اسب جبرائیل علیه السلام هنگام عبور از نیل برگرفته بود در تجویف آن فرو ریخت و آن حال از گوساله آوازی برآمد
و القوا اجزاء او بعد از صفت حیوان گرفت و بر پیکر سیمین لحم و عظم و عروق و عصب پدید آمد از مشاهده آن اعجوبه که خود در نظر کوته نظران الغایت
عظیم می‌نمود در حدود شریعت اختلال و در خاطر اختلاف بهم رسیده و دلهای مردم یکسره بپرستش آن پیکر نفع و ضرر مایل و در برابر وی بر سجده جبهات
حایل گشت بغیر از دوازده هزار کس از اسباط لاوی و ابن یامین که قدم از جاده حق منحرف نداشتند باقی آن پیکر سیمین و گوساله زرین را بخداوندی پرستیدند
و هرون چندانکه بساط مواعظ و نصایح گسترده داشت فتح نتیجه و حصول فایده نشد صباح روز چهلم از ایام میقات که روز پانزدهم ذیحجه بود و میعاد مقرر
بانجام پیوسته ابری رقیق میان موسی و نقبا که ملازم صحبت آنحضرت بودند حایل شد و جناب نبوی از نظر همگنان غایب حضرت باری جل
عظمته با او ابواب تکلم گشوده داشت و الواح عشره مشتمل بر امهات اصول و اصول احکام منزل فرمود بعد ما که حجب و موانع ارتفاع پذیرفت موسی
مجمل احکام و حدود الهی برایشان عرض کرد ایشان عرضه داشتند که مقصود ما از ملازمت و مصاحبت حضرت استماع کلام صمدی بود بی فاصله واسطه
حایل تا ادای شهادت نزد قبایل خویش کنیم و پیش نماییم اکنون که بدین گونه اتفاق افتاد کسی بر شهادت ما اعتماد و اعتقاد نکند موسی علیه السلام
نوبت دیگر در آن باب از درگاه رب الارباب سوال نمود و مسئول بعز انجاح و قبول پیوست و در دوم ابری رقیق تر از ابر اول کل ایشان را محیط گشت
و کلمات باهرات خداوند متعال که با کلیم خود فرمودی دیگران را نیز استماع رفت چون آدمی را در هیچ مرتبه از مراتب حق وقوف نیست و غیر از زبان
زبان یابد قال المرتضی علیه السلام جزاء الانسان من اللسان **نظم** احفظ لسانک لا تقول فتبتلی ان البلاء موکل بالمنطق اصحاب و نقبا خطرات ضمیر
که محض خطا و خطل بودی بر برقعه ظهور افکنده گفتند ما از شنیدن این کلمات مقصود و مدعا حاصل نیست و تا جمال متکلم بی پرده مشاهده ننماییم تصدیق تو قول
تو ننماییم از این گستاخی که نه در خود قابلیت ایشان بودی آثار غضب الهی ظاهر و ابری سیاه چون شب تار در روز روشن پدید آمد ارکان زلزله و صاعقه
و اهوال مختلفه نمودار گردید چنانکه همه آن معاندین را اجزاء وجود فرو ریخت و تار و پود حیات بگسیخت که لعن الله الظالمین موسی چون آن
خرمن زندگی همگنان را بآتش بلا سوخته دید ابواب تضرع بر گشود و بوسیله دعای آنحضرت بار دیگر ایشان را نعمت حیات میسر و نصیب آمد و موسی
بعد از آن واقعه سه روز در طور متوقف گشت و ده لوح که بر یک از آنها بخطوط نور مرقوم بود بر وی نازل و آنجناب الواح برگرفته بجانب قوم
راجع گردید و چون بر ظهور بدعت و تغییر ملت مطلع آمد آیات غضب بر ناصیه همایونش ظهور یافت و از بسیاری تغییر الواح را بر زمین افگند و برای

آنکه آنگونه خلاف و بدعت در نظر بنی اسرائیل سهل و آسان ننماید لحیه مبارک هرون را گرفته او را بجانب خود کشید و بر ضلالت قوم معاتب
داشت هرون عذر آورد خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل زبان بر گشاد و بشارت لا تشمت بی الاعداء از آنحضرت ترک آن عمل را التماس
موسی علی نبینا و علیه السلام عذر او پذیرفت و بدلالت رب اغفر لی و لاخی و ادخلنا فی رحمتک برای او و خود از درگاه خداوند بخشنده دستگیر
کریم خطابخش پوزش پذیر طلب مغفرت و آمرزش نمود و چون هیچ این فتنه و واضع این مصوبه جز سامری نبود بر وی نفرین کرد چنانکه بعد از آن
واقعه هر که بروی نزدیک شدی هر دو را حرارت تب عارض گشتی و هنوز ... اگر ... هلاکت آن قضیه میکند ... اخلاف وی که در مصر
شام اسرمی برند مبتلای این علت باشند القصه بنی اسرائیل چون خود را در مقام خزی و ضلالان ... از انکار و جحود ... نقصان و خسران ...
از جناب نبوت مآب استدعای عفو بخشش و طلب حصول آمرزش کردند آنحضرت مسئول ایشان از درگاه واهب سایل درخواست کرده
خطاب فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم در رسید بعضی که سر در خط رضا و تسلیم داشتند بگناه خویش مقر و بعضی که این نوع محاکمه بر وفق خواهش خویش
می دیدند از قبول عصیان منکر گردیدند و باین جهت مخطی و مصاب مشکل شد حق جل و علا ... تشخص ... وحی فرستاد که موسی علیه السلام
گوساله را سوخته و خاکستران در دریا ریخته فرمان دهد تا جمیع در زمان ... از آن آب نوشند هر که را نقطه زرین بر زبان پدید آید از دم تیغ بیدریغ
شربت فنا نوش کند موسی علیه السلام چنان کرده بواسطه آن حکمت مجرم از مصاب امتیاز داد و آن دوازده هزار تن را که کف
از راه حق نموده بودند بفرموده شمشیرها از نیام بر کشیدند و طغیان طاغیان را بجرمیت عقوق و عصیان ... و زجر و وعید
دود ... تهدید ... گویند در آن هنگام چنان ... سیاه ظاهر شد که هیچکس ... دیگر را نمی دید و شمار کشتگان بقولی هفتاد
هزار و بقولی دیگر سی صد هزار کس بقلم آمده و مدت این قتل بروایتی از بامداد تا چاشتگاه و بروایتی دیگر سه شبانه روز امتداد پذیرفت
و از ایشان هیچکس ... تیغها از ... باز ایستادند و از آنجا معلوم افتاد که آثار رحمت بروز یافته است در آن وقت بفرمان موسی علیه السلام
شمشیرها در غلاف رفت و آنحضرت برای عذر جرایم قوم در اربعین در طور بشرایط طور رفتند که تقدیم ... عوض آن دو لوح که شکسته
بود دو لوح دیگر نازل شد و آنرا ... یوم الکبور خوانند و بنیت تعظیم نمایند و بعد از این تعینات توریة نازل و احکام و حدود مقرر
گردید ظهور نور تجلی و نزول توریه بر جراید اخبار و سیر سطور و محرر است که موسی علیه السلام بعد از آنکه بشمول مزید قربت حق مخصوص
گشت بوقتی عزیمت طور و جهه همت بلند ساخته چون بوادی ایمن رسید بر عادت معهود و شیوه مألوف ... چنانکه عاشق را
زمان وصل معشوق حاصل شود و آرزومند را نوبت رسیدن بمأمول حاصل گردد دست داد ... بقدم شوق طریق قربت پیمودن
گرفت و چون حرم سرای قرب از وجود ... پیراسته ... ملکین موکلین که در هر حال مراقب ... الا ... ای امر افتاد

کشیده و شفیع راستی چوبی که ... همنشین ... و نوع شیاطین را که در هر قطری از اقطار مجال عبور و جوار است ابواب نزول و ورود دران
بر من عود مسدود آمد در حریم انس ... بار یافت حجاب درگاه غیب که منزه از هر گونه عیب است حجب ملکوت از پیش دیده حق بینش گرفتند و نمایند
اسرار قدس که ... سرا پرده انس ... عرش و خزینه کرسی و حفظه لوح ... بچشم بصیرتش ... نمود در حجب ظلمات هر طرف معادل ...
فرسنگ محجب شد انوار کرامت و عنایت لایزال ... دیده مشاهده میکند و شعله نور ... آن ملمس ... تافت تا چشم عاشق بی پرده جز چهره
معشوق نبیند بعد از ترتیب این مقدمات حق جل قدرته رسم تکلم آغاز نمود و ابواب تلطف ... آنحضرت در آن حال جذبه شوق بمرتبه جالب گشت که ...
خداوند مختار تعالی عن درک الابصار و الانظار طلب کرد جواب مسئول او از درگاه ربوبیت مسئول بکام رحمت در رسید که ترا مولا بزرگ درخواست
ندانسته که مطلع ... چشم سر از این خیال محال که موجب ... چون شوق و طرب بر آنحضرت نه چندان غالب آمده بود که عنان
از ترک طلب تواند کشید بالضروره در اظهار مطلب تکرار کرد حق جل و علا فرموده در فلان محل از جبل بنشین و بر جبل کوه نظاره کن تا آیتی از آیات قدرت
باهره مشاهده نمایی آنحضرت در آن مکان بنشست و از نزول افواج ملایک و مشاهده عجایب اشکال و غرایب صور و استماع تسبیحات مختلفه و تهلیلات
متفاوته و آوازهای مهیب و صداهای عجیب خوف و دهشتی تمام داشت که ناگاه نوری از انوار جلال ملک متعال ... ملایک بسجده افتاد و در حال آن کوه
ثابت سحاب وار انقلاب یافته شش پاره شد سه جزو از آن که ... رضوی است بمدینه افتاد و سه جزو دیگر که ثور و ... است بمکه افتاد و بروایتی
و ... فرو رفت موسی علیه السلام ... حالات عنان هوش و طاقت از دست ... داد و بعد ... بر صفحه
روزگار خط سیاه و سفید لیل و نهار کشیده آمد سلطان آگاهی ... وجود ... چون دامن عصمت ... آلایش هر گونه خطا پاک
و منزه است چه تواند بود که مراد آنحضرت از طلب رویت شناختن کنه صفات ربوبیت باشد نه دیدن بچشم ... دانش ... اگر علم و فهم این
مرتبه فوق قدرت و طاقت بشری بود و خداوند ... این مرتبه پوشیده بر وی روشن و پیدا کرد و لاجرم پرتوی از انوار عظمت و جلال خویش بر کوه
افکنده و اجزاء جبل ... آنحضرت معلوم شود که دیدن ذات ... در خبر از جناب مرتضی علیه السلام وارد است که آن نوری که بر کوه
طور تافت نوری از شیعیان خاندان طاهره بود که ... ضعف وجود پوشیده ... و موافق روایات
دیگر ائمه اطهار که ... کوه طور ... اشراف بنی اسرائیل ملازم خدمت آنحضرت بودند و طلب رویت نیز که نه بر وفق رویت بود
بر حسب ... ایشان اتفاق افتاده و مصلحت آن بوده که از تجلی انوار عظمت لایزال ایشان را ... حاصل شود که ذات باری عز اسمه از درک ... ملاحظه نظار
منزه ... و الا بر آنحضرت خود که ... تا توانستی کرد فهم این مرتبه که از بدیهیات شمرده میشود ... که خالق بشر ...
... که ... آتش انوار تجلی ... نقبای بنی اسرائیل را بسوخت و آنحضرت ... بهوش آمد استغفار نمود و از ... همراهان

استند عا کرو تیر دعا بهدف اجابت مقرون کردید و قامت با استقامتش بتشریف شریف اصطفیتک علی الناس مشرف کردید و بحکم محکم الهی جبرائیل
الواح از زمرد خضر و از اغصان سدرة المنتهی قلم برگرفت و انهار ایمن بی الغرة مداد ساخت و بدست قدرت آیه توریة بران نگاشت و بامر و نهی و وعده و وعید
و حکم و حکم و مواعظ و نصایح و حدود و قوانین و قواعد و ضوابط که در شریعة منوط و معتبر است موشح فرمود پس الواح را بآنحضرت سپرد و بخطاب تشریف
احسنا باز آمد و اوامر و نواهی و حدود و سنن جهت بنی اسرائیل قرائت کرد و انهار از صغیر و کبیر و قاصی و دانی امر بطاعت چون ایشان بسیاری از قبول
انکار کردند آنحضرت بدرگاه عزت شکایت برد و جبرائیل علیه السلام کوهی از کوههای فلسطین برکنده محاذات سر ایشان بداشت و انهار را بمتابعت فرایض
و سنن تکلیف و در صورت انکار افکندن آن کوه بر تخویف بنی اسرائیل چون غیر طاعت چاره ندیدند بناچار قبول احکام کردند گویند سبب
انکار ایشان آن بود که بعد از نزول توریة بشارت و اداخذ میثاق خلاق و ... ایشان را بمتابعت عهود و تجدید میثاق عهود که عبارت از تولای
خاندان احمدی علیهم صلوات الله الملک المعبود باشد مامور فرمود چون ابا و امتناع بتقدیم رسانیدند جبرائیل علیه السلام کوه پاره از کوههای فلسطین
بقدر ساحت لشکرگاه موسی که در هر یک از طول و عرض یک فرسنخ بود جدا کرده و محاذی سر ایشان تا باطاعت توریة تجدید عهد محبت دوده مان عصمت
و طهارت که قاید نجات و سعادت اند نمایند بنی اسرائیل چون راه نجات جز در انقیاد ندیدند سر بر خط طاعت نهادند و تمسک کردند که در تحقیقات
تکفینی حاصل شود و بدعای موسی علیه السلام بعضی از مشکلات احکام بر ایشان آسان گشت و بدلالت و اورثنا القوم الذین کانوا یستضعفون مشارق الارض
و مغاربها از حد شرقی مصر که شارت در ان واقع است تا حدود غربی که بلاد مشهور شام بر ایشان مسلم آمد و صیت نبوت و ذکر منقبتش از همه جا ان
جهاد و نور باطراف و اکناف جهان رسید ذکر عمارات صندوق الشهاده و استخلاف هرون … در ماه تشرین الاول که ماه هفتم
از سال هشتاد و دوم حیات جناب موسی علیه السلام بود امر الهی بنفاذ مقرون گردید تا آنحضرت صندوقی مرتب داد و الواح که مشتمل بر کلمات
عشر بود در ان گذارد و الکلمات هذه هذا کتاب من الله الملک الجبار القهار لعبده موسی بن عمران سبحانی و تقدیسی لا اله الا انا فاعبدنی و لا تشرک
بی شیئا و اشکر لی و لوالدیک الی المصیر احییک حیوة طیبة و لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق فتضیق علیک السموات باقطارها و الارض برحبها
و لا تحلف باسمی کاذبا و لا ظلما و لا ازکی من لا یعظم اسمی و لا تشهد بما لا یعی سمعک و لا یحفظ علیک و لم یعقد علیه قلبک فانی واقف اهل الشهادات
علی شهاداتهم یوم القیمة فسائلهم عنها و لا تحسد الناس بما اتیهم من فضلی و رزقی فان الحاسد عدو نعمتی ساخط لقسمتی و لا تزن و لا تسرق فاحجب
عنک وجهی فاغلق دونک ابواب السموات و لا تذبح لغیری فانه لا یصعد الی قربان الا ما ذکر علیه اسمی و لا تغدر بحلیلة جارک فانه اکبر مقتا عندی
و احب للناس ما تحب لنفسک و اکره لهم ما تکره لنفسک و السلام علیک و رحمتی و برکاتی و بر سر صندوق قبه بطول سی ذرع و عرض ده ذرع و بارتفاع هر یک ده ذرع
بنا کند و بر حول آن سرادقی معمار و صنعت عجیب چون سرادق لاجوردی رنگ این نه اورنگ بطول یکصد ذراع و عرض پنجاه ذراع و بارتفاع پنج ذراع

کشیده

کشیده دارد و تولیت مهمات و جهات صندوق و قبه و سرادق بهرون علیه السلام و اولاد و امجادش که خبر آن سماء سعادت اند تفویض
نماید موسی علیه السلام بموجب فرمان صندوقی از طلای احمر بطرزی خوش و صورتی دلکش مرتب داشت و قبه از دیبای الوان بران نصب
کرد و دیگر آن سراپرده زرنگار گون که اطلس زرنگاری سپهر را عرضه تشویر ساختی برافراشت آلات و اوانی زرین و سیمین مکلل و مرصع بجواهر و لالی
ثمین هر یک غیرت گنج … خوشه پروین … مقدس رای چابک دست … طراز شیرین کار … پوشت خزانه الواح که
مخزن جواهر اسرار بود صندوق الشهادة و قبه را هیکل نام نهاد و سراپرده را بیت المقدس نام نمود و مقام هرون و اولادش را که طیره بخش
ماکس اطوار اسلاف بودند در اندرون پرده حوالی هیکل معین فرمود و مکان بخورات و عطریات را بجائی که شایسته میکرد و چون بهمین همت …
صندوق و قبه و پرده را سمت انجام داد و مکان هر یک تعیین و تشخیص فرمود نوری از جانب آسمان چون خور از خاور برتافت …
برقبه و سرادق احاطه نمود و پیرامن آن ابری رقیق صاف تر از … پدیدار گشت و شعاعی از ان نور تابیدن گرفت که هیچ آفریده را جز موسی و هرون
علیهما السلام دخول در ان پرده و خروج از ان ممکن و مقدور نبود پس در بیست و سیم آذار بنی اسرائیل را بقربان امر نمود و خود تا آخر … بنفس نفیس خود
متوجه قربان گردید صباح روز هشتم که غره ماه نیسان بود هرون را چون دل در بر خویش خواست و کفالت امور جمهور و کفایت مهام انام
و تصدی شغل خلافت و اداره قوانین بیت المقدس و تولیت قربان بر رای روشن وی که صفت جبین صبح و چهره مهر داشت مفوض فرمود
ابداع گوهر خلافت در درج نسل آن رخشنده گوهر بحر ابداع خلفا لعد خلف نهاد و این کرامت بدیشان مخصوص داشت چنانکه حلال
او و خوردنش را بر بنی اسرائیل حرام ساخت چون مخالفین او را در عرف شریعت طاهر بحکم حتم حلال نمود و تمامت طوایف و قبایل را بران گواه
گرفت و منشوری مبهر شاهیر محتوی برین عهد … مختوم داشته بوی سپرد و بعد از طی مراتب مذکوره قربانی عظیم کرد و آتشی از آسمان برآمده تمامت
انها را احاطه نمود چون آن روز نخستین روزی بود که بنی اسرائیل شرف زیارت بیت المقدس حاصل کردند و بشکر خلافت هرون علیه السلام قربانی
نمودند هر کس بطاقت طی فراخور حوصله و حال خود گسترده بود روزگار پر جفا و چرخ جرح افزا که هر فرحی را مستلزم ترحی داشته و در هر شادی
غمی گذاشته نظم و هذه شیمة الدنیا و عادتها … ذره سرور در راحت ایشان موجب حصول … و غم و کدورت گردید هنگامی که آتش برای قبول
قربانی نزول نمود دو پسر بزرگ هرون که از جبهه جبین هر یک آیت ولایت لایح بود و از سیمای جبینشان امارات بزرگی و جلالت واضح بود
نظم سنای آیین شده ایام عدل را قانون عطای آن شده فرزند جود را مادر رفیع همت آن باستاره کرده قران … جود تا آن فرزانه
گشته ثمر از پدر که صفت مهر انور داشت دستوری خواسته … از مجمر بخور بکار برگیر نه همین که برادران هر دو از آتش خنده در مجمر
نهادند دودی از ان بکلبه دماغ شان رفته باطن ایشان بر دو بسوخت و گنجینه جسم ایشان را از جوهر وجود روح پرداخت … چنانکه …

هنوز سیاهی خط شب شمال پدیدار نشده بود روز حیوتشان بشام ممات پیوست و با وجودی که بر نهال وجودشان از اهتزاز نسیم زندگانی از بار چند شکفته
شکوفه زندگیشان از صرصر فنا بباد رفت نظم بکسی را در جهان نشد زوال ؛ والملک یبقی للملک المتعال ؛ اگرچه بیرون غیر ایشان دو گوهر یگانه دیگر اولاد
داشت که هر یک در سپهر بزرگواری ماه تابان بود و در بوستان مفاخر سرو خرامان بود اما چون میل و محبت تمام بایشان داشت در مصیبت ایشان اشک گلرنگ بچهره
روان فرمود و نفسی از ماتم ایشان نیاسودی کلکم اگر جراحت مصیبت را مرهم صبر راحت نه بخشد سرانجام رسم صبوری و شکیب پیش گرفت و چون شهیدان آن
با جامه و لباس مدفون کرد و در روز دیگر شاه از اسباط خویش بالعازار نام نظم خلق را عهد شش او شاد و درست ؛ خطبه را نامش آمده و ساز ؛ عقل با علم او نهاده
کام ؛ فضل با طبع او لشود یراز ؛ رای او برگشاده گوش یقین ؛ جود او برکشیده دیده آز ؛ بولایت عهد خود مخصوص نمود و ضبط امور و نظم مصالح جمهور
بحسن قبول دار القضای او محول و موکول گردانید هم در آن روز عامیل بن راحیل که مردی صلحت جوی خلیل بود مقتول گشت و احوالش : عامیل در میان اسباط بنی
اسرائیل ضعیف و ادیب و متمول و ادیب بود و از کرایم خصال و محامد افعال مقبول قلوب غنی و لبیب بود و در تحصیل معاش و اسباب عیشش جهدی کثیر مصروف
داشته و اموال فراوان فراهم آورده و خیر و بر او در راه که از جود او بهره در شکستگی مردم میسر و از خوان احسانش بهره یاب و در سماحت و سخاوت دست طبعش طره
ده بحر و سحاب نظم واذا بحر الندی کان بحرا ؛ واذا الارض صفت کان وبلا ؛ هم ستوده بظاهر و باطن ؛ هم گزیده بمخبر و منظر ؛ برادرزادگان چون خود را از اکرا
دائم فقیر و محتاج و او را خفته در مهد عیش و راحت دیدند بر وی حسد برده بقتلش همداستان گشتند و در سحرگاهی که فرصت اقتضا میکرد و چون حکم قضا بر سر وی بتاخته
کارش خشند و جسدش را میان قبیله بزرگ از بنی اسرائیل انداختند ؛ غریبا عدو اکبر من نفس علت شطط ؛ شقت بلا سبب قتل بر اهل دل و کنج را که بواسطه راحت
و آسایش میدانست عاقبت مایه محنت و رنج شد و از آن با خود بهره و نصیبی نبرد علی الصباح که دست سحرگاه بنشکوک سپهر چاک زد و اسکر خونین چهره ابر آن افق نمود از
آن دو ظالم مظلوم کشش گریبان چاک و رخ پر خاک مویه کنان و موی کنان قصه آن قضیه بسمع اشرف موسی علیه السلام رسانیدند آنحضرت بر شریعت حکم تتبع
فرمود بنی اسرائیل ابراز آن راز نهان را درخواست کردند چه باشد که ظهور مطلب باعث آن شود که دیگر کسی را سودای این سودا بر سر نباشد و موسی علیه السلام بحسب سؤال
ایشان از درگاه واهب السؤال ... نظم در دبیرستان علم لایزالش عقل پیر ؛ همچو طفلان در بغل لوح بیان آموخته ؛ صورت آدم ز صنع لطف خود
نگاشته ؛ پس تقرا مبطوا در خاکدان انداخته ؛ یک کرشمه کرده فضلش با بنی آدم و زان ؛ غلغلی در جان شیخ خاکیان انداخته ؛ سایل شد وحی در رسید
که بقره را ذبح کنند و جزوی از گوشت آن بر کشته زنند تا زنده شده بنام قاتل خود قایل شود بنی اسرائیل صفت گاو پرسیده حکم آلهی نفاذ گشت تا گاوی
زرد نه پیر و نه جوان که رنج زراعت و تعب کارهای دشوار و گران نکشیده باشد پیدا نمایند بعد از تفحص و مبالغت تمام گاوی بدان صفت که صاحب
آن بسیار فقیر و ضعیف بود یافتند و در تعیین و تشخیص قیمتش کاو و با آن جوان گفتگو کرده آخر کار ثمن بدان قرار گرفت که پوست آن پر زر کنند و عوض بهای آن
تسلیم وی نمایند چون گاو را گرفته کشتند جزوی از گوشت آن بر کشته زدند بقدرت آلهی زنده شد و تقریر نمود که غیر از دو برادرزاده کا نم

دیگرا

دیگر را از کشتن من دریکن خون من تقصیر نیست موسی علیه السلام در باب آن دو حکم قصاص راند و گاو را سوخته خاکستران با خلاف هر دو را کشیدند قواعد دین
ولت مفوض برای عقده گشایی ایشان او دی سپرده اگر از آن پس مدت شه چنان رخ نماید و ستم کشی عرضه تیغ ستمکاری شود بواسطه آن گنه از گنه کار
پدید و صورت قضیه در پرده نهان و خفا پنهان و مخفی نماند اما ائمه انام که باعث بقا و دوام ازمنه و ایام اند کیفیت این واقعه را از اخبار خود چنین
گونه نگارش داده اند که در میان بنی اسرائیل زنی بود آراسته بزیور عفاف و جمال و غنچه غناج دهانش شکفته از گلبن غنج و دلال تاب روی جهان
تپش مهره آفتاب بتاب داشت و تار موی شکنش در هر حلقه و هر شکن ماه جهان تاب نظم سر فرایش جمال و نیار است آورده ؛ لولو کافور
تا ام خوالا لاکرد ؛ در حریم حرمش الا که بر پوشیده که ؛ دست صد گلگونه بر روی گل رعنا کرد ؛ آفتاب اندر سرایش روی آمد شد نداشت ؛ ماهتابش سی
واضع الاسما کرد ؛ ... تن از بنی اعمامش بمزاوجت او خواستگار آمدند و بحکم شریعت شاهد مدعا را که در کنار گرفتن او کس دیگر نیز چون جبال
خام وصلش و تنگ تمنا بچشیدی بر آن یک حسد برده و مهور کام دل برگرفته زهر فنا بکامش بچشید و جسدش میان او قبیله بزرگ از قبایل
بنی اسرائیل افکندند بامدادان که گریبان صبح بماتم روشنان کرد و ان چاک شد آن دو ضدین بیباک رخساره آلوده بخاک خون بات استطاب بنوی را
از آن حالت که بنوی دست داده بود استعلام دادند آنحضرت بمقتضای قانون شریعت حکم لقسامه فرمود اعیان قبیله را بعدم اطلاع بر احوال
صاحب گناه و فقدان گواه پذیرفتن آن حکم بکره و دشوار ضمایر افتاده مستدعی گشتند تا دانای راز آشکار و نهان صورت آن سر نهان آشکار و عیان
سازد و برای شبهه بر کار آن بخت من مر قاتل آن پرواز و موسی علیه السلام چون با جریان حکم آلهی بر آن گونه نهجی دیگر درخواست کردن از ترک عده ادب دور
میدید در قبول مسئول ایشان رسم تعنج نجهور نپیوست اما حق جلت قدرته منجوا که در هر حال بندگان پاک نیک اعتقاد خود را از منتهای مرام و تمنا
نومید آرزو و کام نرساند خطاب مستطاب با حضرت علیه السلام در رسانید که مسئول ایشان به پذیرتا بواسطه آن از نکان امت که محبت کثیر بحضرت
بشیر نذیر و اولاد امجاد او صلوات الله و سلامه علیهم دارد از رنج فقر و فاقه خلاصی یابد موسی علیه السلام حسب اجازت در آن باب مسئلت نموده وحی
در رسید که بنی اسرائیل بقره ذبح نموده استخوان بیخ دم آن بر عضوی از اعضای کشته زنند تا بزبان آمده نام کشنده خود گوید اسباط بنی اسرائیل چون آن سخن
استماع نمودند باشارت اتتخذنا هزوا انتجریه داستهزا محمول داشتند و بدلالت قالوا ادع لنا ربک یبین لنا ما هی از لون آن پرسیدند از ساحت کبریا
خطاب در رسید که بقره نه جوان و نه پیر و نه سفید چون شیر و نه سیاه چو قیر بلکه میانه سال از زرد رنگ و شخم بر خاک نزده و آب بزرعی نداده باشد
و هیچ عیبی از عیوب در آن نباشد موجود نمایند بنی اسرائیل بعد از مبالغه بسیار و سعی بیشمار بقره بدان لون و صفات نزد جوانی یافته از قیمت آن پرسیدند
چون جوان در آن شب صبح جلال سرور کاینات و مفخر موجودات نبی الابطحی لقب و سید هاشمی نسب را بخواب دیده و از وی شنیده بود که هر گاه اعیان
طوایف و وجوه جبایل برای خریدن گاو نزد تو آیند تعیین قیمت آن بعهده مادرت مفوض دار علی هذا آنجوان نیز در باب قیمت گاو را با مادر استفسار نمود

او بچهار درم مقرر داشت بنی اسرائیل از سماع انکار کرده گفتند بیش از دو دینار نخریم بعد از آن جوان با درشتی درت پیوسته قیمت بصد دینار معین کرد
درین نوبت بنی اسرائیل لابد و ناچار راضی به پنجاه دینار شدند و همچنین آن زن زیاده تر میکرد و ایشان کمتر میگفتند تا بدان قرار یافت که بعد از کشتن
پوست البقره پر از زر خالص کرده تسلیم نمایند بنی اسرائیل بالضروره راضی شده و بقره را کشتند و بر کشته که اشارت رفته بود استخوان پنج دم انرا بر کشته
زدند چون آثار حیات بر وی ظاهر شد برسم قتیل بقاتل گرفتند و حکم الهی را تکذیب کردند موسی علیه السلام نیز از مشاهده آن حالت
در بحر حیرت غایض بود که جواب ایشان چگونه گوید در ان اثنا وحی نازل شد که بنی اسرائیل دم عذر جوی غدار و عذر آورند مادام
که پوست گاو پر زر نکرده تسلیم بصاحب آن ننمایند کشته زنده نخواهد شد و حل مشکل صورت نه بندد ایشان لابد و مضطر اموال خود دران
پوست میریختند و حق جل قدره از ان اشیاء میکرد تا پنج هزار هزار دینار دران موجود شد و صاحب گاو تمامت زر متصرف گردید آنگاه استخوان
مقرر بر کشته زده خدا دند پیامبر اندر الجرمت اهل بیت عصمت و طهارت کو کند داد ندر زمان مقتول بزبان آمده نام قاتل خود باز گفت
بنی اسرائیل بعد ما که حکم حضرت رب الارباب مقرون بصواب دیدند پشیمان از لجاج خویش سر ندامت در پیش خدمت جناب موسی عرض
عرض کردند که ما را دواعی لجاج بران داشت که در زیاده و نقصان بقره و قیمه بقره که خود موجب فقدان اموال بود گفتگو نمائیم اکنون اگر همه کریمانه
بر پریشانی این جمع پریشان بخشایش کند دور نیست موسی علیه السلام ایشان را بتولای خاندان عصمت و دودمان کرامت امر کرد و بنی اسرائیل از حسرت
رفتن مال و امید باز آمدن اسباب ثروت و جلال محبت اهل بیت طهارت صلوات الله علیهم اجمعین سکه بسکه قلب ساختند و وحی نازل گردید
که فلان خرابه را شکافته خزانه از سیم و زر که دران موجود است عوض اموال خویش متصرف گردند بنی اسرائیل چنان کرده ده هزار هزار
دینار از ان موضع بر آوردند پنج هزار دینار در عوض بهای گاو دهر که داده بود تسلیم کرده پنج هزار دینار دیگر در میان تمامت ایشان تقسیم افتاد
به برکت تولای ارواح مقدسه دولتی چنان بی تحمل شقتی میسر آمد **توجه موکب نبوی ببریه فاران و وقوع قضیه قارون** بر دفاتر اخبار سیر ثبت
و ضبط است که در چهار شنبه چهارم نیسان نکار سنه [illegible] و فروردین [illegible] آورنده آسمان و زمین تعالی شانه جلاله عن شارکه الاشباه فرمان
فضیح بر بنی اسرائیل فریضه ساخت و در غره ماه ایار بفرمود تا می کسان که قابلیت جدال و دانشمندی در دفاتر ثبت کنند و از برای سینا
روانه بریه فاران شوند در انوقت عدد ایشان که مردمی که در سنین عمر از درجه بیست فزونتر و از مرتبه پنجاه کمتر بودند ششصد و سه هزار
پانصد و پنجاه نفر بقلم آمد و بزعم یهودان دران اوقات شعیب پیغمبر از مدین بفاران توجه فرمود و شرف صحبت آنحضرت دریافت
و بشارت وی موسی دوازده نقیب ادیب که هر یک در فنون ادب و حسب و صاحب رایی در رویت و صاحب تدبیر و فکرت
ذو عقل بخت بودند مری بنای کفالت انام و کفایت مهام مر قبایل دوازده گانه بنی اسرائیل بر گماشت و تنسیق مهم هر قبیله در نظر اهتمام نقیبی

مفوض

مفوض داشت و در زمان توقف آنحضرت دران مکان آثار غریبه و آیات عجیبه که در نظر عقل و دوراندیش مستغرب و مستبعد مینمود بوقوع ظهور
پیوست و منه واقعه القارون او ابن عم [illegible] کامل داشت و در [illegible] و بسعی مسبب علوم [illegible] رسیده خاک حیاتش ز قرار افلاک
فتاده نام هر کس فضل در افواه پیوسته بملازمت آنحضرت قیام نمودی و بشغول علوم و ادب و کتاب فضایل و اخلاق و فهم صناعات غریبه بودی چون
در شناختن اکسیر جهدی کثیر بکار برد در ان فن وحید عصر و فرید زمانه و از اعلاق جواهر و نفایس ذخایر و خوشهای از خوشاب و عقود درای جواب و آسمانی
زر و سیم همه صافی تر از زلال کوثر و تسنیم و پراچندان میسر گشت که چهل شتر کوه کوهان کرده و ان بسکر زمین تحمل سماب جنبش حمل مفاتیح خزاین سیم و زر و عقود در
و گوهر آدمی بنود و قصری بلند پایه که ارکان از رفعت پای بر دوش کیوان و فرق فرقدان داشت بر افراشت اضلاع و جدران آن بزین لبابک سیمین و مرصع
باعلاق جواهر ثمین و ارطاف هر گوهرش صد عقده بر دل پروین پیوسته بطون آن آراسته بانواع فواکه و نعم و [illegible] و نعم بود و پیراسته از بواعث غم و نقم
و دواعی کدورت والم و نجو مکان وصفای هوا در هر شهری مشهور و علم پرده و ایوانش دامن بر سر نه پرده زنگار فلک کشیده و بر شرفات غرفاتش طایر
امن بسلامت آرمیده و ارشاد بر قباش عقل از سر جوان مرغ از آشیان رمیده **نظم** ز نهیب چنبر فلک اندر فراز آن ۞ بر کنگرش خمیده شدی مرد پاسبان ۞
در وسط قصر تختی بسر الدر عجیب و قصر جواهر نگار مکلل مداری آبدار که هر گوهری از آن در بها خراج ملکی و بهای خزاین ملکی بودی که داشتی هر گاه خاطرش میل تفرج
کردی بفرح و فرخی بر آن بر آمدی و از فرط خیلا و کبر قبه مقرنس فلک متوقس را در تحسین [illegible] خویش پست تر شمردی و کسی را در شوکت و دولت خود همدوش
و مقابل نپنداشتی و هر زمان که عزم رکوب نمودی مرکبان دیو نژاد و تازی نژاد آهو رگ صرصر خرام بر ضمیم ستام خورا لجام که لب [illegible] سپهر ندرخشان باسب
و این دو بیت از گفته شعری اوصاف یکان یکان [illegible] **نظم** [illegible] آن جواز [illegible] سوی نشیب ۞ [illegible] آن جواز [illegible] سوی عقاب ۞
گاه جستن برق را با او ان نمودی [illegible] روز ۞ گاه رفتن باد را با او نمودی [illegible] تاب ۞ [illegible] زرین کشیدی و هزار کس از اعیان و اشراف رجال بنی اسرائیل
که روز و شب در خدمت وی رجال صحبت کشوده بودند برای آنکه هنگام رکوب بملازمت رکابش قیام نمایند [illegible] گردی و پرستاری خدمت [illegible]
کنیز ماه روی غالیه موی عنبرین گیسوی سیم بر یاسمین سرپیکر نکو شمایل [illegible] **نظم** از بوی آن ربوده نشان مشک و غالیه ۞ [illegible] گرفته اثر ماه و آفتاب ۞
همه در صفت چون نسرین دار غوان و ادای خدمت را [illegible] در موکب خویش روان میداشت **مصراع** [illegible] هر یک بر اسبی
بر اسبی چون پری بر دیوی نشسته [illegible] کمند بر خم راه بر دل آشنا و بیگانه بسته مقصود از ملازمت ایشان آنکه هر گاه [illegible] سرو نخچیر دلش [illegible] آن آهو چشمان
شیر گیر که در سپهر خوبی هر یک چون سهیلی بود [illegible] رغبت و میل وصل شود مانند سرو آزاد که از اهتزاز نسیم خوش شمال متمایل گردد با وی رسم نفاق بجای آرند و لمعه
جمال ذات روز روشن [illegible] تیره [illegible] می گذشت و از مال [illegible] تمتع با دامی پیوست پیوسته اشراف بنی اسرائیل [illegible] تجمل و تمکنی که او را میسر آمده بود
روی حاجت بر آستانه او می سودند و زبان بکلمه یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون میگشودند چون در حالت آدمی را دیده ثبات [illegible] تقاضای فطرت

شیوه خرم بود و در اندیشی نایاب و در نزد ارباب بصیرت و اصحاب حکمت شکر ثروت فزون تر از مستی شراب خامه که اطراف شاه شباب بیز که در حق آن گفته‌اند سکران سکر مدامه و شباب معنوی و صوری کرد و قارون را شراب دولت و شباب مست و خراب ساخت ذارخته و قد تحیر الانسان فی طلب الربح غافل نمطلب منزلتی زیاده بران چشم از حقوق النعمت پوشیده سر از چنبر اطاعت کشیده با آنحضرت در میان نهاد که خداوند جهان مرا از حیثیت مال و دولت و جاه و مکنت بر تو و هرون فزون داده و کلید دفاین و خزاین در کار در کف اختیار و قبضه اقتدار من نهاده چون تصدی شغل نبوت و ولایت بر تو و هرون مسلم و مقرر است باید که تولیت بیت المقدس و صندوق الشهاده از هرون و خلافش شرع داری و زمام آن مهم در کف اختیار من گذاری تا ملایمت بخشونت و صفوت بکدورت مبدل و محول گردد موسی علیه السلام چند آنکه در ازالت آن گونه خیال و ترک آن گفتار و داوان در وجوه زکوه یک دینار از هزار دینار تکلیف نمود مفید نیفتاده عاقبت بواطن ظاهر روز تقرانیه را التطمیع با نموده باو مقرر داشت که چون مجمعی از وجوه و اعیان قبایل و طوایف منعقد گردد و موسی در آن مجمع حضور بهمرساند زن زانیه حاضر شده قدم بر بساط جرات نهاده در امن عصمت آنحضرت بتهمت زنای خود آلوده دارد اتفاقا بوقتی مجلسی چنان انعقاد یافت و آن زن حاضر گشته قدم بر بساط جرات نهاده خواست که بتهمت آن حرم عصمت نسبه خداوند بپاید بایستد در زبان حقیقت آن سر بر زبان او آورده گفت قارون براطمع زر داده تا درین مقام موسی علیه السلام را بتهمت زنای خویش متهم دارم اکنون مرا از قبول آن کار انکار است و بر ثبوت عصمت و نبوت آنحضرت اقرار قیب عما صعفت و رجعت عما فعلت آتش غضب موسی از دود کین ز و نسیم آن سخنان اشتعال پذیرفت و از منبر بزیر آمده رخ بر رخ خاک نهاد و در ابتهال و تضرع تمام بروی نفرین کرد جبرائیل در دم وحی رسانید که خداوند آسمان و زمین انقیاد تو کرد تا هر چه رضای تو باشد با قارون معمول دارد آنحضرت خطاب بزمین کرد که قارون را بگیر و اطیاعت اول و دیگران که اسیر و فرمان موسی نمودند پس زمین تا زانوی وی بخاک فرو برد قارون چون دید که حادثه نازل گشته بخیال آنکه از تعهد معذرت چاره توان نمود زبان بضراعت بگشود و کلمه مصراع ذنوب دال جبت فغفور کالاعظم تشبا وراق عجز و نیاز رسانت الالتماس انت که تدبیر و علاج حوادث پیشتر از انکه آید باید و پس از نزول بعذر جوید معالجه آن نشاید مصراع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد در قلم انحضرت التماس و اعتذار بروی اثری نکرد و در هر بار قارون زنهار خواسته بر آن قضیه نتیجه نجات مترتب نگردید تا بکلی طعمه دهان خاک شد و حسد بنی اسرائیل بعد از آن واقعه زبان شناعت گشودند که موسی در طمع اموال قارون بروی نفرین کرده باشد که اسباب مکنت و ثروت که او را میسر آمده متصرف آید آنحضرت ملامت ایشان را بر خود نه پسندیده دعا نمود تا تمامت اموال او نیز بخاک فرو رفت نظم فوا اسفا علی زهر اللآلی ؛ و والهفا علی الدر الثمین

برغم این کتاب در آن قضیه سیلاب بلا خانه عمر چهار ده هزار از متعصد کس را داده قال غرین فال فخسفنا به و بداره الارض لما کان له فی فئة ینصرونه اگر چه خرد منند لبیب و دانشمند ادیب سر از صناع جهان نگردد زنگ فکرتا ادراک مدرک وقتی معلوم آورد که آلا آن مرهون به سلامت و بر سر گنجش خفته ماری بر کنده چنان گذارد هر چه بر نعمت آن افزاید در عوض آن شکر باید و چون در شکر ش تقصیری کار رود در آن نعمت از هر گوشه‌ای در و فرش مستلزم غرور آید و در هر عمر و در پس هزاران غصه پنهان و دستور منبجت آنکه در جهان افسر فقر بر سر زند و بجای تخت زر برتخته خاک و خاکستر نشیند آنچنان استغنا بر زیاد و کم دکم اسباب ثروت و غناقیست نفذ دیده آلایش زخارف فانیه خود را بر منزل بقا رساند توجه موسی علیه السلام بمحاربه عمالقه و وقوع حیرت بعد از که بنی اسرائیل هفتاد و نه روز در بیه فاران اقامت اتفاق و حکم الهی و لامعقب لحکمه از مصدر کبریا با ضمحلال عمالقه و استخلاص ارض مقدس که بتصرف جبابره شام بود شرف نفاذ پذیرفت و آن اراضی و بلاد چند است در نواحی شام و بروایتی دیگر در بقاع فلسطین با اقطار طور و نجرمی و نزهت چون نزهت که بهشت معروف و مشهور نظم بگاه بهار اندر آن روی لاله ؛ بوقت خزان اندران چشم عبهر ؛ دروستان قمری در آن بانگ عنقا ؛ زاو از جبل دران نرخم مرمر ؛ زوان نیکان در مهد خاکش خفته و فتنه از آن چون عنقا از جهان نهفته خلقی در آن همه شجاع و دلاور و بقامت چند تر از عرعر و صنوبر موسی اطاعت فرمان راح کتاب عینی که بتقاخر کنند بر آن اختر سعادت طراز بتابد و ظفر انباز مانند رایت خود از خاور بباختر آورد و ساحات بیابان قادیس از فر اعلام ظفر اعلام زیب و بهای بها و نهار پذیرفت و ل که ساحت آن زمین مطلع قباب نصرت آیات شد آنحضرت نقبا را که در سپهر شریعت صفت بروج دوازده گانه داشتندی بکانب آن دیار فرستاد چه باشد که پیش از وصول از حالات آن دیار استعلامی بحصول پیوندد چون ایشان قریب بدروازه اریحا رسیدند مرد از جبابره که او را عوج بن عناق گفتندی بقامت بیست و سه هزار و سیصد و سی و سه ذراع دار هر اس زند کا ذسه هزار مرحله پیموده و از حادثه طوفان آسمان تر از آب که گشته بود با ایشان برخورد و همه را گرفته در دامان نهاد و بخانه برد و قاصد قتل ایشان کردید زنش بقدم ممانعت پیش آمده گفت تر از کشتن شی چند که از وجود ایشان بودی وزینان متصور نیست چه حاصل آید بر کاکرانها را از غضب خود امان بخشی تا شک بعد از خلاصی که بجانب یاران خود شتابد ایشان را از باس و مهابت مردم این دیار که دیار ما را بالغا طاقت پیکار نیست آگاه و اخبار نمایند هوای تملک این ملک از سر بدر کرده خائب و خائف باز گردند و جرات بر اقدام مبارزت و مکاوحت ننمایند عوج چون رای زن موافق تدبیر شناخت باطلاق آنها پرداخت و ایشان در اطراف و اکناف شهر متحیر و پریشان می گشتند و از اوضاع و احوال مردم آنجا استعلام می نمودند تقرر افتاده که آنچه حق جل قدرته بقدرت کامله در آن ملک آفریده بود عظیم و جسیم بود چنانکه یک خوشه انگور پنج کس از بنی اسرائیل بر میگرفت و در تجویف قشر یک انار چهار تن منزل می نمودند و جسامت جثه و بلندی قامت مردم آنجا را از انارش قیاس توان کرد بعد از که نقبا چهل روز در ساحت آن ملک وسیع الارجا سیاحت و بر کلیات احوال ایشان اطلاع و وقوف

حصل کرده عزم مراجعت نمودند و بخود گفتند اگر در جهت و شهامت این طایفه را که خداوند علی الاطلاق از مطلق باس و سطوت و هیبت و مهابت
خود موجود داشته بر عامه قبایل و کافه طوایف مشرف و معلوم داریم بی شک و گمان در ارکان ثبات و قرار ایشان تزلزل راه یافته کسی را تاب
توقف و مجال درنگ نماند چه جای آنکه قدم در میدان جنگ و جدال گذارد و طریق مقابله و قتال سپارد و انسب آنکه دوام از گفتن این سخن لب بسته
داریم و در رشته اظهار این معنی گسسته بعد از آنکه میان قبایل خود رسیدند مگر یوشع و کالوت که عهد خود بو جا رسانیدند بقیه رعایت عهد نکرده اوضاع
و احوال انها را چنانکه مشاهده کرده بودند بر صغیر و کبیر و وضیع و شریف مشهود و مکشوف داشتند و آن اخبار در میان ایشان اشتهار پذیرفت و روس
طوایف بخدمت حضرت موسی علیه السلام شتافتند و از رفتن بسوی عمالقه استنکار و استنکاف نمودند و آنجناب را مخاطب ساختند در یک
مخاطب و عزیمت دیار مصر که مولد و موطن ایشان بود می نمودند آنحضرت نصایح دلپذیر در رسید و منع ایشان بر آمد و بر فسخ آن اراده و …
امر فرمود و ابواب سرزنش بر روی ایشان می گشود چون بعد از نصح و منع فایده مترتب نگردید بالضروره بر ایشان نفرین کرد و ابری رقیق بر در قبه
الزهرا پدید شد و ندا بآنحضرت رسید که تا کی این جماعت را بهلاکت رسانم و برای متابعت تو مردی نیک خلق نیک عمل که بصلاح و سداد …
و از ایشان فرزند در شماره و تعداد باشند پدید آرم موسی چون کمال حوادث کشیده و دیده عقاب تیر نوایب را بال و پر کشوده جبین نیاز
بر زمین و برای ایشان طلب مغفرت و آمرزش فرمود و در دم تیر دعا بهدف اجابت واصل گشت و وحی از ساحت جلال صمدی نازل که بر حسب
معمول تو زلات ایشان را بذیل عفو مستور داشتم اما سزاوار نزول بارض مقدس جز یوشع و کالوت دیگری را امیدی نیست و تا چهل بار خورشید نور ببروج
دوازده گانه سپهر بر نزول گشاید خلاص از این وادی مقدر نیست روز و شب چون فلک سرگردان خواهند بود و دیده حیرت در کار خود گریان اهل
بیت عصمت و کرامت سلام الله علیهم اجمعین فرموده اند که در مدت مذکوره چهار فرسنگ و بروایتی دیگر شش فرسنگ قرین حیرت بسر بردند
چنانکه هر گاه قافله سالار شب رحل رحیل بسته از حرم غفران شعل سیمین افروخته میداشت عزیمت مصر کرده تا صبحگاهان روان بودند چون طلیعه
صبح از جیب افق طلوع می نمود خود را در زمین چون طومار شب پیچیده می شد و انتهای انتقام نخستین را مسکن و مقام و سیر و جواز … بهیچ وجه ممکن نمی شد موسی
بعد از وقوع آن واقعه باشی چند از خواص بجانب ملک عمالقه شتافت و عوج بن عناق را با عصا از پا در آورد و بمیان بنی اسرائیل باز آمد مژده
داد و راه رسانیدند و در آن اوقات شکر ایشان منظور شد که اگر پریشانی شما موجب افسردگی خاطر خود باشد اندک اهتمامی بحال … التصرف علیه …
فرمود می دهم چون روز بروز اختلال کمال اوضاع و احوال ایشان بیشتر مشاهده می نمود از درگاه یگانه ذو المنن که جمیع آثار و نعما رشحه ای از ابر احسان
و قطره از یم بیکران اوست مسئلت کرد تا نعمتی برای ایشان نازل شود حق جل شانه بشارت و انزلنا علیهم المن والسلوی از فرط کرامت در تیه
که بروایتی عسل و بروایتی دیگر صمغی شیرین و بقولی انگبین سلوی که بدلالت روایات مرغی کوچک بریان است برای ایشان فرستاد و ابری رقیق تر

ازو

از شرف جیب که نسیم خلقی چون نسیم صبح بهار از آن می وزید ظاهر کرد تا پیوسته بر سر آنها سایه می افکند و عمودی از نور پدید آورد تا در شبهای تار پرتو
ماه و آفتاب روشنی میداد و بروایتی دیگر کلم فقلنا اضرب بعصاک الحجر حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام عصای جالوتی بر سنگ خاره که
همراه داشت بزد و بیمن تولای خاندان احمدی صلی الله علیه و آله دوازده چشمه که از حلاوت نیل … بر رخ دجله و بغداد و فرات میکشید از آن جاری
گردید و هر چشمه بجمعی مخصوص گشت فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا قد علم کل اناس مشربهم چون مدت بیرون گذشت و از عدم ملابس کار چون حلقه میم بر ایشان
تنگ گشت و از عریانی هر یک راست چون الف آمدند دعای آنحضرت چنان شد که جامه های ایشان مندرس نمی گردید و اطفال با جامه از … در تولد
می گردیدند و جامه ها با ایشان نمو می کرد و هر گاه آلوده با سباخ گشتی در آتش می افکندند هر آلایشی که داشت می سوخت و جامه پاک و خالص چون زر از …
بر می آمد اصحاب تواریخ نگاشته اند که وفات موسی و هرون علیهما السلام در تیه واقع شد و آنچه از بنی اسرائیل در آن اوقات بهلاکت رسید و آن
بوجود آمد چنانکه شمار ایشان نوبت نجات از تیه سواری عدد و زان ابتلا افتاد <u>**قضیه صحبت آنحضرت**</u> **خضر علیه السلام** چون ذکر مناقب و شرح مقام موسی
علیه السلام ع و فخر المروه ذکر موجز بیشتر همدم الناس بنواحی و اقطار رشحات نرفت و آثار بر روح لشکریان صلم قضا نفاد در اقطاع و اصعار رسید ضمیر
منیرش جواهر اسرار غیب را مستودع گشت و صحیفه ذات با برکاتش جمیع صفات را مستجمع صور یقین بر دیباچه دل روشنش مرتسم آمد چون صورت
در آیینه و عکس در آب و اوصاف حمیده اش السنه و افواه دایر چنانکه شد افتتاح هر کلام و ابتدای هر کتاب منتخب رائش پیرایه فضل و سرمایه فضایل
شد و فضاله فکر … تصنیف و ترتیب محامد … بر تشرف طرایف طوایف و متقبل قبایل شرح او را افلاک سلم کرده خانه بر برج اعظم
کرده و قضای بسیط بشری بر متابع و ترادف عواید و فواید و فهم علوم و صناعات که در پیدا و پنهان بصورت و معنی آگاه و جل او را میسر و میسل شده
بود استطلاع دقت صورت این معنی بر پرده تخیل کشید که جناب اقدس الهی که منزه از ریب و عیب است و علم بر عوالم شهود و غیب احاطه
عالم و بسیط گیتی بنده چون او بسمو قدر و وفور علم و کمال و فضل و نهایت هنر نیافریده بحر و این بصورت خیال او در ذوالجلال قادر بر شبه و جمال حجت
الالوهیت افضاله بمقام شبه و آگاهی او بر آمده و وحی فرستاد که بنده از بندگان ما که از قدر و منزلت پای بر فرق فرقدان سوده دارد و فاق ع الآفاق القرآن
عز او رفعه و نصر او اسعاد او بر هوای مغز انظم قصه نگارد بر فر و جاه او افزون قدر او لیکن بر قدر و جاه او محضر در مجمع البحرین متوقف و کسی بر کار
و کردار او عارف و واقف ادراک صحبت وی تصمیم عزم ساز تا ترا از فضایل او فایده و فیض حاصل آید در تعیین مجمع البحرین اختلافات بسیار است جمعیان جامع
سرگونید متقاعد در بحر روم رسد و روم است بر شهری که از سر ایا محققان تفاسیر نگاشته اند که مراد از آن دو بحر علم و سماحت است که خضر علیه السلام را حاصل آمده بود
موسی بعد از استماع آن خطاب مستطاب که مشتمل بر اسرار حکمت و مراتب عنایت بود در صحبت یوشع بعزیمت مقصود نمود و ماهی نمک سود برای توشه
بر گرفت چون بمکان مقرر رسیدند مردی دیدند بر پشت خوابیده و دیده بیدار از شاهده عالم شهود بسته ایشان را لوی التفات در نیافت …

از سفره برآورده در آب انداخت و بر زبر سنگی نهاده و در دم از اتفاقات چشمه آب روان آب روان گشته تن جریان یافته آن چشمه روان
شد موسی و یوشع بر لب آب در گذشته و روی براه نهادند چون مسافتی پیموده شد آنحضرت توشه از یوشع طلبید وی آن قصه ها بخاطر
آمده عرضه داشت و آنجناب باشارت فارتدا علی آثارهما با یوشع عزم ایاب نمودند خود یقین فرمود که آن چشمه آب حیات است و مردی
که در کنار آن دیدگان خفته داشتی خضر بود بالجمله چنانکه احادیث و اخبار بر آن ناطق است فیض صحبت آنحضرت را دریافت که مانند نهال شاداب
که از وزیدن نسیم صبا متمایل شود گاه تکیه می نمود و گاه راست می نشست دریافتند خضر نخست از نام آنحضرت استعلام نمود موسی اسم و نسب
خویش باز گفت و استدعا کرد که او را بر علومی که عالم است تعلیم کند خضر فرمود حق جل شانه مرا بامور و علومی چند موکل داشته که ترا طاقت
تحمل آن نیست و کفالت مهمی بر من مفوض کرده که ترا تاب دیدن آن نه و تا این سخنان ذکر مصائب آل محمد صلی الله علیه و آله و شمه از فضایل
و مناقب ایشان و شهادت شهیدان کربلا و اسیران کربلا تقریر نمود چنانکه همه را از چشمها چشمهای سرشک روان گردید و از ناله و افغان
در سینه‌ها شیونها عیان شد و از دلها صبر و شکیب نهان موسی را از استماع آن حکایات پرسوز و روایات غم اندوز آتش شوق صحبت
وی تیزتر گشت و مرافقت و موافقتش را طالب و راغب بیشتر از پیشتر خضر وی را امتناع فرمود و چون مبالغه آنحضرت به نهایت رسید
از وی پیمان گرفت که بر آنچه مشاهده نماید انگشت تعرض نگذارد موسی قبول فرمود و روی براه نهاده بودند و راهی چند رفته بساحل بحر
مواج رسیدند کشتی بان ایشان را بکشتی نشانده شرط مزد برخواست و سفینه چون نور قالب اختر بر دریای اخضر روان گردید چون بوسط بحر
رسیدند خضر بموجبی ظاهر در کنار کشتی سوراخی نمود و آنرا با جامهای کهنه و گل ابناشته داشت موسی را از مشاهده آن حرکت که در ظاهر منافی
مصلحت بود وی متغیر گردید و بخطاب لقد جئت شیئا امرا آنجناب را مخاطب داشت و بر آن کار که پاسبانی از وی صدور یافت معاتب
خضر علیه السلام زبان بتعرض الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا گشود و از مرافقت او آهنگ مفارقت فرمود موسی بعذر لا تواخذنی
بما نسیت آن سخن را بفراموشی نسبت داده و دامن صحبت او را از کف نداد و با یکدیگر طریق سیر و سلوک مسلوک داشتند چون قدمی چند بر گرفته پسری
با طلعت بهشتی صورت مشاهده نمودند که عذوبت دهانش حلاوت کوثر برده بود و طراوت بالایش لطافت طوبی شکسته جام بر لب
میگونش و لعلهایت خراب داشت و خرام قامت موزونش جان جهانی بتاب چشمه لب کیاه گوشه خور پاسی بگوشوارش از مروارید تر
نغزتر از قطرات عرق بر جبهه و جبین در کوشش و نظاره از زلف ره روش آشفته و هر هوش در کشیم خمار و قد طناز آفت عقل بود و غارت
هوش خضر علیه السلام بر وی نگریست و بر تیغ الماس دم زمرد پیکر طوطی لعل گون بر گردن موزونش بست و رشته حبل الوریدش بقوت بازوی اجل
گسست موسی از ملاحظه آن عمل شنیع که بظاهر بس قبیح بلکه شنیع بود عنان تمالک از کف داد و زبان بکلمه اقتلت نفسا زکیة بغیر نفس گشاد

الجناب

آنجناب بازبعبه الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا موسی را شناخت نمود و باشارت ان سالتک عن شیء بعدها فلا تصاحبنی مقرر داشت که اگر از آن
پس بر افعال و اعمالش تعرض نماید بساط مباسطت و مصاحبت او بچیده دارد موسی در این نوبت سر از باب معذرت برگشوده با وی قطع طریق نمود همین که آثار
انوار از درجات شاه افلاک متغیرات الخطاط بابط شد و هنگام زوال گذشته زمان عصر در رسید قریه موسوم بناصره که نصاری بدان منسوب اند نزول نمودند
با آنکه مردم قریه را عادت آن بود که عابرین و مجتازین را از خوان انعام و طعام خویش بهره مند میداشتند نسبت بصاحبان این نوبت و صاحبان فضل و فتوت
از آثار رسم ضیافت بتقدیم نرسید مگر حضرت خضر بر دیواری قریب بقریه که از مرور سنین و شهور قرین انهدام و چون بنای صبر عاشقان جمهوریه ثبات بود
دست همایون کشیده از برکت کف کریم آنکه ویرانه از آن نمود موسی آن کار پسندیده خاطر خورشیده نیفتاده ابواب انکار فرمود که حصول التفاتی
مردم قریه نسبت بما سزاوار آن بود که تعمیر و مرمت جدار اقدام ننمائی تا حضری نزد ما حاضر سازند چون سخن بدانجا رسید خضر ترک موافقت آنحضرت
نموده و سر افعال خویش که لطف هر شرعی نمود و سراسر بدین گونه بازگفت که مراد از شکستن سفینه آنکه محض شری نبود بلکه حمایت و امانت مال آن که جمعی درویشان
بودند رعایت افتاده چه در معبر کشتی ملک ستم پیشه اقامت داشت و قرار داده اش آنکه هر کشتی که مدار الملک او نزول نمودی اگر از نقص و عیبی مبرا است متصرف
میگردید و کشتن پسر باعثی مر آن است مگر آنکه از سیمایش آیت قبول کفر مشاهده افتاد و پدر و مادر او اول از نور ایمان روشن بود و اگر او کشته نگشتی کفرش بر مرور
دهور در تاثیر می نمود و ایشان نیز از جاده حق انحراف می جستند لاجرم بموجب رعایت حرم و اگرچه پی خیانت و جرم بود بقتلش برد همت و حق جل قدره از عوض
او دختری بایشان کرامت فرمود که از وی هفتاد پیغمبر بظهور آمده و مرمت دیوار خراب را سبب آن شد که در زیر آن گنجی مدفون بود که بدو پسر صغیر رسیده و پدر آنها را
شعار زهد و پرهیز داشت چون خراب و انهدام جدار موجب ابراز گنج میشد ضرورة تعمیر آن نمود تا آن گنج نهان محفوظ و محروس ماند از تصرف بیگانگان
اهل بیت کرامت صلوات الله علیهم گنج را بلوحی تفسیر و تعبیر فرموده اند که این کلمات بر آن مسطور بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
عجب از کسی که از حقیقت مرگ آگاه باشد و شادی کند و عجب از آنکه بقضا و قدر ایمان آرد و خوف و بیم در دل گذارد و چون صحبت ایشان بدینجا [illegible]
میان ایشان از رشته مصاحبت گسسته آمد و ابواب مرافقت بسته ائمه کرام علیهم السلام میفرمایند که خضر از موسی افضل نبود لکن قادر بر چیزها چون مامور است
که آنحضرت را تنبیه و آگاه سازد که بر جمیع علوم و اسرار احاطه نیست بصحبت خضر مورد رسانید این نکته پوشیده بروی آشکار شود و باز در سیاق همان حال
بمقتضای حکمت مبهمات خضر علیه السلام را بر آنحضرت معلوم گردانید تا بروی معین گردد که خضر علیه السلام نیز احاطت بر همه علوم و اسرار ندارد چنانکه
آنحضرت در اخبار خویش میفرماید که در ساحل بحری با خضر توقف کردیم ناگاه مرغی از فراز هوا عزم نشیب نمود و قطره از آب دریا بمنقار برگرفته بجانب
مشرق افکند و از عقب آن قطره دیگر برگرفته بجانب مغرب افکند پس قطره دیگر برگرفته بجانب آسمان انداخت و از آن پس قطره برداشته بر روی زمین
ریخت سبب آن حالت را از خضر سوال کردم او نیز ندانست و از سر آن بیخبر بود و ندانست که حکمت در این اطوار و باعث برین کردار چیست اتفاقا صیادی

که بر کنار دریا صید ماهیان میکرد چون با را ارشاد بهره آنحال حیرت زده دیده بر جهالت با حسرت خورده گفت ارشماء پیغمبر عجب است که فهم
واضح و کاری آشکار نتوانید کرد افعال این مرغ دلیل بر آن است که بعد از شما پیغمبری مبعوث شود و او آوازه پنج نوبت نبوت را آویزه گوش
مردم مشرق و مغرب گرداند و از زمین بآسمان صاعد گردد و بار دیگر با روحانیان و ملایک دستار آید پس بزمین باز آمده در جوف فلک منزل کند و علم
جمیع انبیاء و مرسلین اولین و آخرین در نزد بحر دانش وی مثل این قطره باشد در بر دریا چون این سخنان بگفت از نظر ما پنهان شد و این مطلب پوشیده
عیان گردید که او خود ملک بوده و عالم عوالم غیب و شهود برای تنبیه ما دو پیغمبر فرستاده نظم نیست واقف کسی بسر خدا * همه دان او و او بود
دانا * حق جل شانه که پیشکار قضا و قدر بر درگاه عظمتش چاکری فرمان بردار است و بر جمیع اسرار خبیر و لایخفی علیه شیء فی السموات والارض بمقتضای
حکمت بالغه و مصلحت شامله هر علمی بکسی مخصوص داشته و هر سری بر لوح سینه نگاشته و کسی را بر کماهی حقایق اشیا آگاهی نداده و در گنجینه هر رازی
بصورت صاحب بصیرتی نگشاده و دانستن همه نکات مخصوص ذات علیمی است بهر رازی که خود چیزی را محاط نه و علم قدیمش محیط بر همه اشیاست
و ذات بزرگش بر عالمیان آفتاب مثال ظاهر و هویدا و منه المبدا و الیه المنتهی شرح وفات موسی و هرون علیهما السلام
چون با هشر ارادت یم کرم خداوند چون چمن دولت و گلستان همت موسوی بگلهای رنگارنگ و شکوفهای گوناگون امن و آسایش آرایش پذیرفت
و شمایم ازهار انتشارش که صفت نفحه مشک اذفر و طبله عبیر و عنبر داشت سراسر آفاق را چون شمامه کافور صبح معطر ساخت بمقتضای ستم و هر ستم را در
مصرع و هذه شیمة الدنیا و عادتها که بهار گلشن را آفت دی است و نسایم مهر را عواصف قهر از پی چمن آرای مرحمتش اگر روزی دو اشجار را آزور
در بستان سرای حصول بر شاخسار سحاب عنایت بهجت و نماکخته مور قامت آن بزنو را غار از آکیش ناخفه اره جهالیش بر پا نهد و بستان
سرای مرحمتش اگر صباحی چند ساحت گلزار مقاصد از خس و خار مفاسد پیراسته دارد بهمان جهالت تفریح و تفریحی داده گلهای ایشان را با صرصر
حوادث بر باد دهد نظم الدهر یعطی حینا ثم یقبضه * والامر یحلو یوما ثم ینعقد * در غره ماه پنجم از سال چهلم قضیه ئی که بحقیقت سلخ شادی و نوبر درد بود
و آیت الم بر صفایح عالم مسطور و خبر ستاره انبساط در نقاب عدم مستور بهار گلشن نبوت را نوبت خریف رسیده آبیار حدایق غیب نهال
این خبر وحشت اثر بر هو چهار ابلاغ نشاید که عنقریب بسبب وفات هرون علیه السلام اوراق سبز اشجار زرد شده چون برگ رزان موسم خزان
گونه زریر گیرد و مغنی روزگار در پرده ماتم نباله بم و زیر کوچک و بزرگ را برگ مسرت بباد دهد و وضیع و شریف را نام بهجت از یاد برود
اتفاقا در آن هنگام موسی و هرون علیهما السلام که پادشاهان کشور فضایل و اکرام بودند با شبیر و شبر که صفت اشدید فی الامهال بدیدار شتشیدی
خیال تفرج در سر افتاده بجانب کوهی از جبال قرینه کشیده و در فضای عیف سیر بکان فرح آمیز که ریاض رضوان را از نکهت نسیم عنبر بو لطافت
هوای عبیر آمیز در عرصه تشویر داشته این بیت از گفته خاقانی در صفت طراوت آن زمین دلکش مناسب نظم ذات العماد خرم خیر المقام عالم

بجست

بیت الحرام ثانیه دار السلام اصغر رسیدند در آن مکان نزهت نشان تختی زرین منقش تر از ایک صلد برین نهاده و جامهای قیمتی که حظوظ
شعاعی خورشید تارهای ان اساسیتی هر یک رنگ اطلس چرخ نیلوفری و دیبه عبقری بران گسترده و درختی بآن طراوت که از خرمی و نضارت
وصف و نضارت غیرت درختان بهشتی بود در قریب آن سر بقبه خضرا کشیده از لب لطافت گفتی روضه از ریاض قدس است یا حدیقه
از ریاض انس مصون از تصرف صرصر خریف و مانند بهشت رخسار بتان حرم و لطیف نظم فوادی جحیم من تذکر وصفها * وصاحبنی شوق
بواد فواد * هرون را از مشاهده آن مقام دلکش و فضای بهجت فزا که لطف و بها از روضه دلپذیر بهشت و موسم اردیبهشت دمی دادی گفت
آمد چون غنچه در مسجد م شگفت و تدارک مشقت راه را تمنا نمود تا لحتی بر آن تخت آسمان آساید اما برا ایمه اگنه مباد اصاحب خانه باز آید
و او را از آسایش بر آن مقام ممانعت نماید تأملی جایز میداشت موسی علیه السلام چون توهم وی دریافت عذر صاحب مکان را متقبل آمده او را
باستراحت امر فرمود و خود نیز حسب سعت هرون نزد او قرار گرفت چون هرون بمضجع آسایش گزید با تاملی بمصاحبت شاهد اجل که از قبا اجل
فیوضات است فایض شد و طاوس فردوس وجودش که گرفتار محنت خانه جهان بودی از قفس تن رهائی یافته بگلزار انس آشیان و آن موضع
جنت مثال با سریر و پیکران سرور چون گلشن و بنیان از نظر پنهان گردید شعر لیس ملک الذی یموت بملک * انما الملک ملک من لا یموت *
موسی از مشاهده آن اعجوبه که دست نیرنگ فلک پر افسون و نیرنگ در یک چشم زدن بتأنی آورد نگ بر رقعه ظهور افکنده مهرهای یاقوت رنگ اشک
بر طبق سیمین عارض چون خور فرو ریخت و در خور بود و پای ثبات و صبرش از جای بدر رفته بتاب مصابرت با پیرهن خیط قیتی چاک زد
و جای آن داشت دلعدما که از آن گرامی گوهر گران بها که از جوهری قضا روزی دو بعاریت واسطه العقد وشاح گردن عروس وجود
نمودنش دیده دانهای یاقوت و مرجان اشک بمثقب مژگان سفته دامان و کنار پر خون جگر با شبیر و شبر که جانب برادران پسیر گردیده و صورت
واقعه را عیان قبایل مکشوف داشت وجوه اشراف که وجوه ایشان از نور شرف و بزرگی برابر رخساره مهر بود در آن مصیبت گریبانها چاک
و بر سر خاک کردند و زچار رفان طوایف که ایشان فرشته و پری از مردم دیده مردم پنهان و روی چون ماه شان جز دیده ستاره ندیده
بود بر سر آن چمن زلف چون شب بر رخسار چون روز فرو ریخت سوگواری روزی شب می پوشیدند هر که روزی آن ماه اوج سعادت را
دیده بود در ماتمش چون شب ملابس سیاه در پوشید و هر که دمی آن آفتاب سپهر سماحت بساط مصاحبت گسترده بود در عزایش چون
سایه بخاک همنشین گردید جماعتی از بنی اسرائیل که پیوسته رسم انکار در زیدی خبران واقعه بصدق مقرون نداشته دامن عصمت آنحضرت را
بتهمت قتل و هلاکت وی آلوده داشتند و گفتند که موسی بواسطه ریاست جمیع که ما را با هرون بود بر وی حسد برده او را هلاک و جسدش پنهان
نمود حق جل شانه چون خواست که کذب تقریر ایشان نماید پیکر هرون را با سریری که بران خفته بود ظاهر ساخت و آنحضرت بر براءت

موسی علیه السلام شهادت داد و بنی اسرائیل از گفتار ناهنجار خویش سر خجلت و ندامت در پیش افکندند و آنحضرت کالاشبال هرون را که
که بمحامد شیم مشهور بود بخلافت امم نصب فرمود و بر همان موضع که تخت و جسد او پنهان گشته بود قبه که بقبه ماه و قمه مهر از اختی برافراشت
در احادیث ثبت و ضبط است که روزگار عمر هرون یکصد و سی و سه سال بود و بعد از قضیه نحبه موسی نیز مدت زندگانی بطول انجامید قریب با تمام
رحلت کرد که در بنی اسرائیل الخبیر تعداد در شمار آورده و نقبای مجدد بر ایشان برگماشت و مجمعی عظیم مرتب داشته اعیان و اشراف قوم را
اجازت حضور داد و احکام توریه و مضامین الواح بر ایشان اعادت کرد و معانی آن بیانات بدیع و طرزی نیکو و عبارات خوش و الفاظی سلیس
ادا فرموده اکابر و اصاغر را بمتابعت احکام ملت و قواعد شریعت و بحث علوم و کسب فواید و کتابت اسفار توریه وصیت فرمود و خود بخطی
چون دراری منثور و قلاید منظور که مطالع انوار مطلعه آن خطی موفور دست میداد مجلدی کتابت فرمود و باخلاف هرون علیه السلام
که متصدی منصب خلافت بود نزدی تسلیم کرد و در روز هفتم ماه آذار جمیع قبایل را احضار و شغل جلیل وصایت بیوشع بن نون علیه السلام که تشریف
شریف انعطاف از ازل بر قامت باستقامتش راست و سزاوار افتاده بود تفویض نمود و کفالت مهام امم و کفایت مناهج جمهور و تنظیم مناظم
عدل و داد و رعایت قوانین شریعت و حفظ حوزه ملت برای درست و اندیشه مستقیم وی محول فرمود و وثیقه مبنی بر صلاف و دفتی از وصایا
او ممهور بمهر همه ارکان و اعیان گرفته بآنجناب تسلیم کرد کافه بنی اسرائیل را از مخالفت و آزار با لعازار فرزند هرون و سایر خلاف او که اختران
برج نبوت و دراری درج فتوت بودند تحذیر و بعد از ترتیب مقدمات چنانکه تقریر افتاده رسم وداع بر نهاد و دست یوشع علیه السلام
بدست بیضا مثال که مهر تابان را ارسیدی از شعشعه انوار پی قیاس آن اقتباس باید برگرفت و از میان بنی اسرائیل کناره نمود چون قدمی چند
پیموده و مسافتی بعید میانه ایشان پدید آمد نسیم ملایم تر از انفاس صباح و خوشتر از جبین صباح وزیده و آنحضرت یوشع علیه السلام را در بر گرفته از میان
پیراهن غایب و در محفل قدس و انجمن انس حاضر گردید گفتی همه تن روحی بود مجرد و یا عقلی مصور که بماده الفتی و با جسم نسبتی نداشت یا آفریننده اجسام
و ارواح عنصر لطیف او را که سرشته کل رحمت و آب عنایت بود از ارواح صافیه آفریده که یکباره از پیرهن با جسم مدار بال روح از تن آهنگ مفارقت
کرده جهانی در غم و ماتم خویش گذاشت نظم اذا مضی احد منهم تسلوله احد و هکذا کان حکم الله یطرد یوشع بر وفات صحبت و وفات آنحضرت
قرین حسرت چون عمر رفته باز آمد و تمامت قبایل خبر قضیه نزول رزیه باز راندند و صغیر و کبیر از استماع آن واقعه همدم ملال و آیس کلال مصیبت
در بر و خاک اندوه بر سر کردند و یوشع علیه السلام را بتهمت آنکه بقتل آنحضرت ارتکاب نموده محبوس داشتند که اگر ثبوت پیوندد که بنیان
قصر معالی العصمت جنابی وی بسمت انهدام رفته مبانی کاخ وجودش را بتیشه قصاص منهدم دارند همانا شبی بر آن گذشته بود که موکلان
آنجناب شخصی را بخواب دیدند که میگفت یوشع علیه السلام را در حق موسی علیه السلام تقصیری نیست بدارو آن که مهر خدا در از زندان خبر یافت

الخبر

آن خبر مسموع و ضیع و شریف افتاده عذر جویان بخلاص وی اشارت راندند بقولی زمان حیات آنجناب یکصد و بیست سال بوده و بروایتی یکصد و بیست
شش سال و الله اعلم علی کل حال و خیر المبدء و المآل و الصلوة علی محمد و آله ما ال صفت تابوت چون آدم ابو البشر بحکم اهبطوا از نزهت سرای جنان
بمحنت خانه جهان نزول نمود آفریننده سموات و ارضین تابوتی از چوب شمشاد سه ذرع طول و دو ذرع عرض تسلیه قلب او را فرو فرستاد که صور انبیا و
عظام بوجهی خوش و طرزی دلکش در آن موضوع شده بود و عقیب همه تماثیل مثال جمال بعثت که ایجاد و ابداع علت غائی آفرینش و خواجه
افتخار بشر شافع یوم محشر صلی الله علیه و آله اکمل الصلوات و افضل التحیات از قطعه یاقوت احمر رنگین تر از لعل دلبر ترتیب یافته بر این آن تماثیل امت
اظهار مصرع بصورت که از آن روشنی بر دانش روصنع افتاده و بر قفلهای آن بندها از زر خالص نهاده دست بدست بروجه توارث صاغرا
عن کابر از آدم علیه السلام بخلیل رحمن رسیده و از وی بقیدار منتقل بعد ما که مدتی متمادی در خانه پدر او و اسباط اسحق بود در آن باب ابواب مکاوحت
گشاده بود و اسباب مشاجرت آماده شبی هاتفی از غیب با وی ندا در داد که تابوت را به پسر عم خود یعقوب تسلیم کن قیدار قبول کرده آن تابوت را
در کنعان بآنحضرت رسانید و از او بموسی علیه السلام انتقال یافت جماعتی از اصحاب سیر تابوت سکینه را صندوق الشهاده نامند و گویند موسی خواست
که از غبار غرور رحل رحیل بجانب سرای سرور بندد از درگاه اله درخواست کرامتی نمود که بعد از وی بنی اسرائیل را در حوادث و نوازل
مایه امان باشد خطاب مستطاب بوی رسید که تابوتی محکم از زر و سیم و روی و آهن مرتب دارد و بندهای زرین بر آن گذارد و حجری که چشمهای
دوازده گانه از آن منفجر بود با طشتی که قلوب صافیه انبیا در آن تصفیه میدادند و اسفاری که آیات توریه بر الواح آن مرقوم فرموده در آن
بودیعه گذارد و وصیت نماید که بعد از وفات ملابس و نعلین او و جامهای هرون را ضمیمه آنها کنند و هرگاه حادثه واقع و نایبه نازل شود
که دفع آن میسر نباشد تابوت را از مخزن که دارد بر نطع ظهور گذارند و در نزد آن رفع دواهی را از درگاه الهی سائل شوند تا به برکت آن پریشانی بجمعیت
و فتنه بامنیت و زحمت برحمت و بلا بآلا مبتدل یابد موسی بر حسب فرمان بر دستی که مرقوم گردید تابوتی خوش ترتیب داشت و اشیاء مقرره
در آن برسم ودیعه گذاشت و بنی اسرائیل را برکت آن پیوسته از آفات و مخافات محفوظ میبود بعد از آنحضرت خیر اصنادید
ملوک و معابد اشراف عباد و بنی اسرائیل را از آن سعادت دوانی بود چون عمالقه دیار غزه بر بنی اسرائیل تسلط یافتند و ممالک ایشان را لگدکوب
ستور ستم کردند تابوت را با کل خویش برده در بتخانه تحت اقدام اصنام نهادند سپیده دمی که پرده سیاه شب از بر تابوت مهر بر داشته
شد و عبده اصنام ادای مراسم عبادت را به بتکده شتافتند تابوت را بر سر آن بتان نهاده دیدند و بتان را بر روی در افتاده از این روی کار
آن تغییر داده ندو در عمارتی قرین تعطیل کردند آفت مردم انکار ایزد در روی گران برگردان عارض شد چنانکه گردنهای ایشان از حرکت باز ماند و بمقتضای
مصلحت خویش تابوت را بکاشانه مناسب دیگر برده مدفون ساختند مردم آن موضع نیز بدرد بواسیر گرفتار و اسیر شدند و از آن مرض بسیاری از ایشان

رخ گردید لا بد و ناچار تابوت را بر گاری بسته بدیار بنی اسرائیل روان کردند و قائد تقدیر شمعون افتاده از میان یهود رسانید و طالوت
که در آن هنگام ریاست یهود آن میکرد بضبط آن اشارت راند و نزول آن از آسمان بحجت و فیروزی شمرد و بروایتی علامه آن از دیار عمالقه بمیان
بنی اسرائیل برد در تحقیق صورت آن اختلاف است بعضی گویند مشابه صورت آدمی بود و هرگاه حادثه رخ می نمود صدا و آواز آن بر می آمد و مصلحت
و صلاح روزگار ایشان میگفت برخی دیگر مرقوم داشته اند که در صورت شبیه انسان و از سایر جوارح مخالف اسلوب آدمیان بود و فرقه نگاشته اند که سر آن
مشابه سر گربه و بر دو کتف دو بال داشت و بروایت دیگر از دو سر بود و بروایتی دیگر از اسری ودمی و دو پر بود مجمل حالات و فتوحات یوشع
آنجناب فضلی کامل داشت و قدری شامل و قامتی چون سرو آزاد با اعتدال و سینه همایونش عظیم الصدر و گشاده چشم و گندم گون و گنجینه سینه اش
مدار اسرار غیب شمعون خلقش چون بوی گل و رایحه سنبل خوشبوی معطر دوران مصرع بجاه و ترتبت از ماه و مهر گشته فرزانش چون نگلم وصیت پی برد
وصایت بنیاد و سند شریعت را بالفر وجود همایون زیب و زینت داد در تنظیم مهام انام و تنسیق امور ملت و حفظ قواعد و ضوابط شریعت قانونی
مستقر و مستمر فرمود که ذکر آن تا سپهر دایر است و ستاره سایر بر السنه و افواه جاری گردد ارکان شرع و دین از امن همت بلند و حسن سعی ارجمندش
از تصرف متعبر فتن و ستبد عین مصون گردید و زبان خلایق در شکر مکارم فضلش جاری بدین مضمون عربیه لا ارزق الا من نوالک مجتبی ولا عمر الا من عطایاک
موهوب شعر تقریر کرده اند که چون احکام قدر شامل بنی اسرائیل را ان حکم قضا نفاذ گرفت و کافه قبایل اطاعت امرش را تابع در شما و بمیان خدمت
ارسا حت کبریا در رسید که بعزم قلع و قمع عمالقه بمهند جهاد بربندند و تمامت بنی اسرائیل را در خدمت رکاب سعادت شاب چون فوج کواکب
که در حوالی ماه جمع آید مجتمع دارد و صباح دوازدهم نیسان که خسرو جهان تاب آفتاب از افق شرق رایت اشراق بر افرازد و سپاه نور در دیده آفاق
جهان تاز نظم چو از کوی خاور سپیده دمید شب برد وی زمین برسفیدی کشید رایات عزیمت از مطالع نهضت طالع سازد یوشع علیه السلام در تقدیم
جهاد در رسم تعجیل معمول بر و زموعود که اول ایام دولت منافقان عنود بود عربیه باسعد فال و اجود حال وارغد عیش و انعم فال قاید تایید یزدانی
عنان انداز عنان نظم راهبر الطاف سبحانش کاب اندر رکاب شعر بشر کاب و استنهاض شکر سعادت اثر اشارت فرمود در فتح اریحا و جبهه اریحیت
کریمانه و همت مقبلانه داشت فور علیه خسار از شار بر کوکب منصورش ملازمت میکرد و حریف اقبال از هر سو آیت ظفر استماعش استقبال می نمود
تخت در معبر لشکر آید گران که بیرون شهرت داشتی حایل شده چون گذشتن آن فوج از آن بحر پر موج متعذر می نمود مکارم بی نهایت سبحانی که در هر آن
ایشان را قاید و رهبر بود آب را چون دل مخالفان بر شکافت تا عبور سپاه منصور بسهولت میسر آمد و هم اکنون القای آن آیات را بفرمان آنحضرت دوازده سنگ
عظیم بر زبر یکدیگر نصب کردند تا بینندگان را بر وقوع آن کرامت تذکری باشد پس در چهاردهم همان ماه بعد از ادای قربانی دو تن از اخیار بنی اسرائیل
اعتبار را برای استخبار اخبار و استعلام فحاوی کار و کمیت دشمنان و عدت ایشان چنانکه مستلزم شیوه حزم و احتیاط اطلاع برین بنیاد کرد فرستاد و خود

نمود

متعاقب شتابنده تر از حکم قضا و حزم فلک روان گردید چون شهر اریحا رسید رسولان بازگشته کیفیت و کمیت احوال و جمعیت اهالی بر وجهی
که دیده بودند عرضه داشتند آنحضرت بحسب همت بزرگانه بر استخلاص آن حصن حصین و سور رصین که از رفعت بروج و جدار قلعه نشین هفتم حصار دارد
از اسرار ادار بود مقصور داشت و دایره دار سور و حصار مقصور نمود
صباح روز هفتم که قلعه ذات البروج سپهر سپاه تیغ زن نیزه گذار حصار را مسخر آمد نظم نیزه کشید آفتاب حلقه مه در ربود شیر آن زر سرخ حلقه
این سیم ناب آنحضرت افواج پیاده و سواره را صف صف در آن قاع صف صف بر کشید و میان میمنه و میسره سپاه را بیمن تاییدات ازل
و عنایات لم یزل سپرده خود در قلب عربیه دکان ثابته للقلب قلبا و سکینة جنانا للجناح شعر مانند کوه ثابت گردید بریق سیوف برق لمعان
خورشید اضاءت و سنه رماح ثعبان صورت شهاب سیرت عربیه ازرق سنون اسمر اغیف و احشی مصقول احمر و صاحل دیده خورشید جهان
فروز از چشم خفاش در روز تیره تر می ساخت و سهیل اکبر خرامان کبک رفتار و نهیب مغروران پیکار در مردان کارزار نظم از نعل آن بسیط
زمین گشته چون فلک شش و ز سم این نهاد فلک گشته هفت از کوش فلک نده کوش را گر ابعد ما که زمانی عرصه وسعت و میدان ساعت در تاخت
با صفوف صفوف پیاده و سواره و اکابر و اشراف قبایل و طوایف بر روان صندوق الشهاده را بر گرفتند هفت بار گرد شهر رسم طواف بجای آورد
و دعا خواندند بجانب حصار دمیدند برکت دعا در دم دعایم سور و فصیل علی الجمله و التفصیل انفصال پذیرفت و انقلاع و جدار بسمت انهدام و انثلام
پذیرفته اجزای سور بسان اجرام فلک از انفجار صور صفت عدا یافت و صفحی چنان که بمتانت و رصانت قبه مقرنس بی ستون گردون را در عرصه
عرصه خجلت نمودی بیکدم بسمت عالیها سافلها گرفت و خاک قرار آن محکم اساس و بنای آسمان مماس بباد رفت دمر الله علیهم و للکافرین امثالها
چون در ابواب سعادت این نوع فتح باب میسر آمد افراد لشکر را فوج فوج چون بحر پر موج تخصیص کرد و آنها را از هر طرف ... شده کاری
قتل و اسیر و نهب و غارت بتقدیم میرسانیدند و غنایم بسیار بدست آورده می لعین را جا سر و خاسر آشفته و پریشان مقید و مغلول در موقف حضور حاضر
داشتند مثال نبوی باحضار غنایم و اموال و احمال و اثقالی که لشکریان را غنیمت افتاده بود صادر شد بعد از آنکه در یک جا جمع آمد جمیع آنها را در آتش ریخته
لسان خرمن هستی جامدان از برق تیغ مجاهدان بسوخت چه در آن وقت نهی آن منهاج شریعت را تصرف یغما و غنیمت مباح نمود و چنانکه مجملا سبق ذکر یافت
هم در آن روز بشارت بخشنده بی منت جلت آلاؤه مقرر داشت که چون بنی اسرائیل بر دروازه شهر رسند پیشانی نیاز بر زمین سوده و اند و جبس افعال
ذمیمه را باب حسن المآب طلب آمرزش و طهارت خواهند و شکر استخلاص از بادیه تیه بتقدیم رسانند جمعی اکثر برصفحه ضمیر رقم حسن نیت ثبت افتاده بود امتثال
آنحضرت را جبهه جبهه شان از انجلال بنهاده خط نجات و نجاح گرفتند و قریب بهفتاد هزار کس دیگر که سراچه دلشان از نور ایمان روشن نبود بر آن حکم استهزا
کرده سجده ننمودند و بجزای عمل ایشان در دم صاعقه از آسمان نازل شده خس و خار وجود ایشان پاک بسوخت کذلک یفعل الله بالظالمین بعد از تسخیر قلعه

چون آنحضرت از تنظیم مصالح امور و مامن چند دو و نفوذ از کار راحت و فراغت دست داد و در ضبط و انجام مهام انجا نقص و قصوری نماند با فتح و نصرت
همعنان بجانب اعمار روان شده والویه ظفر طراز السابق شمال که در اهتزاز آمد بجانب انصوب در حرکت آورد و باندک فرصتی پای تحمل چندان زحمتی اقطاع
آن ملک نیز مخصوص بنی اسرائیل فرمود و از انجا پای که آن ایشی بتجشم حشم فرمان داد و بعزم استخلاص آن دیار با لشکری فزون از احاطت فکر عنان روان داشت

عربیه فسارت سیر الشمس فی کل بلدة ❊ وهبت هبوب الریح فی البر والبحر ❊ چون اهالی ملک انجا طاقت قتال و جدال نداشت بمجرد استماع خبر وصول و نزول
موکب منصور آنحضرت بمفاد آنکه عاقل خردپیشه و هردمند درست اندیشه در چهار دیواری از گل و خشت که اگر یکبار از آتش حجه صدمات و حملات
متواتر دو وار شود خاک ثبات و قرارش چون بنای توبه عاشقان و عهد معشوقان بر باد رود گرفتار مضایق انحصار ندارد و خردمند عزره و از مردان شجعان
عنایت یزدانی که در همراه عواید رحمت بر ایشان مترادف کرده قدم بطریق منازعت و مخالفت نگذارد و بمتابعت کوس سرور و بسلامت کوش متیقن در حصنی
که داشت محصور و متحصن گردید یوشع علیه السلام چون فتح حصار و دفع اهالی را که جزم و عزم جزم در ان دید که بمتابعت ثبات پای سکون و قرار استوار فرموده
دارد لاجرم بنصب و جر اعلام و خیام که در حقیقت اجتماع و کر دشمن بفرجام اشارت راند و افواج متحده را چون جرم افلاک بر گرد کره خاک
از هر جهت احاطت شهر نمود و حصار را زود اشت کاتب قضا روز و شب بر اوراق احوال اهالی آن آیت واتقوا یوما لا تجزی نفس عن نفس شیئا و لا یقبل منها شفاعة
ولا یوخذ منها عدل و لا هم ینصرون می نوشت و دست روزگار رقم هر **نظم** و ساقی الدهر یسقی الهم والباساء ❊ کاغذین بپیاس را شربت نکوار یاس در ایام
محاربات و منازعات می چشاند سهیل کیوان و زرقا رخم کشنده تر از خروش رعد در بهار را همه ان زلزلة الساعة شیء عظیم در نهاد دشمنان لئیم می افکند
و بر سهام طیار رشد تر از ثواقب شهب در شب تار بیام فاخرج منها فانک رجیم گوشش هر یک از ایشان میرساند عن صمیم القلب و بد ت
فیهم الملک و دست بهم الاجل ❊ لتف فی الاجل ولی چون چهره بخت نامساعد را از شد رحیرت داد بار افتاده و از شش جهت ابواب نوایب بر چهره خود کشاده
دید فتح دکان ایش کار را از معظم بعورکه عظم باسم اعظم داشت درخواست نمود اوکه از قبول آن انکار ورزید و چون بالاخره از جانب وی مبالغه تمام بحصول
پیوست برونق مدعایش دعا نمود و از اثر دعای او کمر سپاه آنحضرت را با سقه و جنگ بی ثبات و دورنگ لسنک آمد و مجال توقف تنگ آمد و زم
مبدل به تنگ **نظم** چنین بود چنین بر سکند بسیار ❊ بهر شعبده زد جهان بر بزیر تک یوشع علیه السلام از اختیار آن واقعه دل الخت و بعد که لوحی
خداوند بیمانند و یگانه بیچون و چند دریافت که نزول آن از سبب دعای بلعم بوده بر روی نفرین او اسم اعظم آلهی از صحیفه خاطر محو کرد ش باب دعای مستجاب محو
کرد و پای جهتی عزم ایاب بر نمود و زبان روزگار بر کلیمین حسبت جاری گشت از این خطاب **عربیه** یا بین و عن الدهر مرقطة ❊ و موافقة قامت الایام الحرب ❊
الوحی چنین دید که آب رفته بجوی باز آمد ❊ بار دیگر از معجم چاره جوی شد او نیز بسبب انکه از ان رفض وی بر لوح ضمیر نقش بر مغی کسرت بر کشید و از روی احتمال
حصر داشت که زنان جمیله که ارتکاب زنا و فواحش کنند معسکر آنحضرت فرستند چه شبیه که سپاه منصور را بشلل رغبتی افتاده و از جاده مستقیم شریعت منحرف

کرده

کردند یا بواسطه سخط ربانی و شطط یزدانی بر ایشان نازل آید صباحی که جبهه مرگوشش شب بستند و تش از خسار روحی را که آن روز گرفته شد نمایان
اینه را که در جبین ورلف ان و ل خوبان ضعن برام بود و بیاد قامت موزون آن سر و کشمیری پا و آرام همه تن تراز اوراق گل در بهار رو لب چون آب
حیات ان رشک عقیق آتش بار **نظم** ناز لف تابدار دل آویز پرشکن ❊ با چشم نیکخواه جهان سوز پر خمار بشکر کاه اصحاب ایمان و ارباب ایقان
روان داشت اتفاقا نقیبی از نقبای بنی اسرائیل با آن شاهد که یکی از شواهد جمالات که چشم فسون زنش بفنون دلبری ماهر بود و از زلف شبرنگش چو محمد گرد سیاهی
شب بر سفیدی روز ظاهر دست از کار رو دل از دست رفت و پای ملی ز دست او که لبی دلبا یا بیمال داشت بدست گرفته خدمت یوشع علیه السلام
آمد و از آنحضرت در باب صحبت آن زن اجازت خواست آنجناب فرمود هرگاه تنی از شما یا از انساب طمع صحبت و مصاحبت کسترده دارد و پا جهتی
طاعون مهلک حادث شود و بسبب گناه یک کس بحکم آنکه خلقی کثیر عرضه هلاک و تلف گردند نقیب را چون سخنوی ته تهیج آتش شهوت باب نصیحت منطفی
نمیشد لاجرم مواهن بر هنر چون پیرهن گل از نسیم صبا در یده داشت و با آن زن بت صورت زشت سیرت در اندرون ضمیمه بستر مصاحبت افکنده
هنوز از وصلش کامی بر نگرفته بود که دست ساقی روزگار زهر فصالش بکامش فرو ریخت دیگر از اکابر بنی اسرائیل بیک ضرب سنگران هر دو را که قبول التفریق نمی کردند
بر تخته خاک تنصیف کرد و بعقب آن طاعون مولم پدید گشت چنانکه بدلالت احادیث در مدت سه ساعت سی و نه هزار تن را از حیات زندگی بعدم
اجل نموده آمد و صفحه تقویم ثبت از جداول مستقیم وجود ایشان زدوده بعد از ان واقعه یوشع علیه السلام بتدارک مفاسد و مختلات کوشیده
نخست با خراج فواحش اشارت راند انگاه بتتمیم کار قلعگیان از التصمیم خاطر فرمود و با ستنهاض جنود و استرکاب و فود امر نمود و طبقات لشکر کالبحر کو
سطح البحار من عصف فوج فوج و گروه گروه بپای حصار روان گشتند **نظم** غضنفر خروش و آهن پوش که دوان کوش ولشکر کش ❊ مصاف افروز و اعدا سوز و
جنگ آور ❊ و از ره بداد روز جمعه که پیکر سیمین صبح صادق نمودار گشت تازیانه که خسرو تیغ زن مهر گیتی فروز بعزم تسخیر بلاد غرب از روی نهاد عقاب
سهام و لعذروا لاوران بنی اسرائیل تهیان سینه مخالفان منزل میکرد و نشتر تیغ خون از حبل الورید مشرکان فرو میریخت قریب بانکه سپاه سیاه شب شبه
گون بر دمی را که آن لشکر فرو زروز تا ختن آرد بر جی از برج قلعه را که با ثور فلک دم مناطحت میزد بسبب شرازلی که در اجرام زمین ثابت سیاری گشت مزدار
نهال لخت اعادی از پا درآمد و سپاه بنی اسرائیل متقاران آن هدلت فوج فوج بدرون شهر و بطون حصار بنزول وصول نموده از سحاب تیغ پید افشان باران
خون چون قطرات رطب راز ابر بهار باریدن گرفت و انچه از نفایس ذخایر و اعلاق جواهر لب لبهای در آن زر در آن حصار اندوخته آمده بود چون متاع عرض
و جان اهالی عرض بیاد یغما بر کرده در هر گوشه عیان سکامه و غوغای محشر **بیت** نهاد نهر برتیغ رند ه دست ❊ زخون خاک آن شهر گردید مست ❊
ز کشته در ان کس ندید جای ❊ شده پای پا دست و پا دست پای ❊ همه شهر پا و سر و دست بود ❊ زخون دلیران زمین مست بود ❊ چون
بحکم شریعت بنی اسرائیل روز شنبه و شب آن بتقدیم وظایف طاعت و عبادت مامور بودند و در آن روز پیشتر از انکه مهم جدال با نجام رسد ظلام ظلمت

لیل آفاق را فرو گرفت بار دیگر بدعای آنحضرت غراب مشکین پر و بال شب از آشیان سپهر پرواز کرده بیضه زرین مهر نمودار و لمعان آفتاب
چندان بر ساحت جهان پرتو افکنده داشت که امر کشش و کوشش به پایان رسید و بالی دلهیم مدو نرخ پوشید موافق اخبار این موهبت اول
آنحضرت را مخصوص گشت و بعد از وی سلیمان و امیرالمؤمنین علیهما السلام نیز باین عارفه اختصاص یافتند و دیگری را حاصل نگردید صباح روز شنبه که
مجمر زر اندود خورشید افروخته گشت یوشع علیه السلام جمیع غنایم را که بتصرف بنی اسرائیل آمده بود در یکجا جمع آورده بسوخت و بجای بتخانهای
معابد و مساجد کرد و هم از آنجا بتسخیر برخی نواحی قریبه که عبادت اصنام کردندی رایات سعادت آیات همایون در حرکت آورد و بهمه شام
جهان را عنبرآگین ساز و از غبار زلف پرخم پرچم فتنه مشک اذفر و شمامه عود و عنبر بجیب و دامن هوا میریخت و از لیف قصبات کوب کتایب امر کبی بخور
آرد از جوانب صبا و دبور مراکب اموال نور دکرده که از بر تن میکشید هر سنگ و گیاهی را بر حصول فیروزی سپاه ایمان نوید فتح و نصرت بر زبان
بود و چاوش اقبال پیشاپیش آنجناب بشد کار بنصرک الله نصرا عزیزا تر زبان همیشکه بوم و بر آن مرز و بوم منخیم خیام سعادت گشت و اطناب سرادق جلال
چون مجره بر صحرای سپهر دراز دست کشیده آمد حکم قضا نفاذ نبوی بقلع و قمع کفره صادر شد دلیران سپاه با شمشیرهای آخته بر آن فوج عنید در یافتند
حاکم آن نواحی نیز از در کوه بلند که جبال خیال از رسیدن بقلل آن قاصر بودی واقع گشته موسوم بعاد جعون و شعب آن بگروهی از اصحاب بغی و ضلال
مشحون آنحضرت بشبه دنیا و سب ایشان را العزم مرجیلا اذا ما انساب فی مدلهمة من الخطب لم ترتد الا علی فصل عزیمت فرمود بمجرد نزول آنجناب
تمامت ایشان با نهج مناهج شریعت و مسالک سالک سعادت گردیدند اعلام ظفر اعلام از آنجا درگذشته بجانب کوه سلم شقه گشا شد ملک
ایشان نیز که برق نام داشت سلم بر حرب راجح شمرده سر بر خط اسلام نهاد و موکب نبوی از آن موضع عزیمت دیار غزه نمود و بلاد اریحا ان
که پنج شهر معظم بودی مفتوح داشت و بمضمون قائد تقدیر عنان اشهب هدایت و عزیمت در بسیج جبابا بطون شامات بر کشیده رقبات سلاطین
با قدر و تمکین آن ملک با نزهت را که در شمار سی و یک تن بود بزیر ربقه اطاعت در آورده قرین فتح و نصرت و میمنت و سعادت بمقر خلافت باز آمده بکن
و سلامت و بساز و صورت این فتوح نامدار و مواهب حضرت کردگار که شهریاران ذی شوکت سالها در آیینه حصول مرتسم نگردیدی همین اهتمام آنحضرت
علیه السلام در مدت هفت سال بسر برفت خروج صفورا دختر شعیب چون در هنگام تمکن آنحضرت بر سریر وصایت با قتضای عادت
محتاله دهر محتال که پیوسته جبال اختلال و حبال اکرده دارد و بعضی از شیاطین الانس را که شیطان النفس اماره انس شده هوای سروری در کاسه
عنان تمالک و تماسک از دستشان بربوده و لوم شوم طبیعت بیضه وسواس ریاست هوس در آشیان دماغشان نهاده خیال محال ایام آوردن همای
اوج خلافت را که نه در خور فطرت و اندازه قابلیت ایشان بودی نهاد و گلم عقل بد اندیش پیش رفت کار خویش را در این دیدند که یکی از مخصوصان
خاندان نبوت امور جمهور را کفیل و خود از آن کار نایب و وکیل گردیده بعد از آنکه ارکان دولت را قرار و ثبات حاصل آید بوجهی که شاید منع

وی و ملک و مدت ایشان را با منازع و معارض و نبذ تمکث اندازند لاجرم مقرر بر آن داشتند که قرعه این فال خذلان آل را بنام صفورای دختر شعیب
که بنی اسرائیل بسبب اختصاص شرف زوجیت موسی بری از عرش میداشتند زنند و ابراز حیلت و انضمام کیدت را در روزی که بحقیقت اول شام نکال ایشان
بودی بری نمودند او نیز بسخافت رای و نقصان عقلی که زنان را لازم فطرت و ستلزم جبلت است با آنکه پای خرد در موقف اندیشه استوار دارد
سر رضا بجنبانید و انگشت قبول بر دیده نهاده و مقرر داشت که اگر ایشان همت بر انجام آن کار مصروف دارند او نیز روی بدانجا آرد و سند وصایت
از فرزند شعیب علیه السلام که مایه توسیع برکات صمدی است تهی کند و چون نمانه اسباب شتات ایشان را خواست فراهم آوردن و تفریق
آن جمع بشیت سبب از لبار از نخت لازم آمده بود در رو دست تمثال این عقیده را بنده وار می دانست ضمیر صفورا المحجوب نمی گشت و پیوسته اسباب
عزیمت و تمهید مصلحت را با اشرار و انزار که محل اسرار بوده و در زمره ابرار میبد انست طرح مشورت میریخت تا رفته رفته زمانه غدار قریب بصد هزار
از جهال الکلم لکل امر حین حال متابعت و متابعت وی برانگیخت و از متابع و فود و جنود بمعسکر وی در آنجا بسر بردی بظهور نمود یوشع علیه السلام
چون بر اصلوع مطالعین اطلاع یافت در دم باستجماع مجاهدین پرداخت و بر رسم مدافعت طریق مقابلت و مقاتلت پیش گرفت شعر مشی موکب الاکرام
تحت رکابه ٭ ولیطه کتائب حبیر سل بعد از کشش و کوشش بسیار و جد و جهد بیشمار مخالفین شعار رعار نهاده روی بوادی فرار نهادند و نور بر ظلمت
و حق بر باطل غالب گشت و الله غالب علی امره صفورا را که قاعده وصایت از فرزند یوشع علیه السلام چون صفر تهی خواستی و مواد صفراوی مزاج
خبر بایرج صفدری آنحضرت تسکین نیافت سوء المزاج عار فرار بر طبیعت عارض شده بدست مجاهدین موکب نبوت گرفتار گشت آری آبیاران
بوستان قضا و قدر که چمن آرای حدائق غیب اند چون خواهند اصل شجره خبیثه وجودی را در گلشن شهود بر ارباب بصیرت و اصحاب
حقیقت و ایقان ظاهر سازند نخست بر جویبار ظهورش پرورش داده چون برنویر خضارت و نضارت آراسته و ثمره او بکمال معلوم
آید بیکبار بسرپنجه قهر ید الله فوق ایدیهم از بن و بیخش بر اندازد و جهان را از میوه تلخ امر و نهی او فارغ سازند بالجمله یوشع علیه السلام چون او را در
نکال اسیر سرپنجه اذلال دید بمقتضای و حسن العفو عند القدره جرایمش بذیل عفو مستور و در صحیفه اعمالش قم صفح مسطور داشت صفورا از حصول
اینگونه عنایت عرق خجلت بر جبین چون قطرات شبنم بر ورق یاسمین نشست و پیوسته این کلمه اش ورد زبان بود که مرا در سرای دیگر از خدا یوان موسی
با وساطت این گونه تشنیع که مستوجب تشنیع است شرم آید که مرا که مستوجب ذبحی بخشیدن او امثی چند که مستلزم کدورت خاطر آنحضرت بود مبادرت
جستم مجاری احوال جناب مظهر العجائب علی بن ابیطالب سلام الله علیه در بدایت و نهایت شباهتی تام بقصه یوشع علی نبینا و علیه السلام دارد
نیز در اواخر کار مغلوب ستمکاران و غدار شدند و در اواخر عایشه بوساوس طبیعه زبیر بر آنحضرت چون صفورا بر یوشع علیه السلام خروج کرد و پیشتر
کرد مخالفت رسول خدا صلی الله علیه و آله بر امده عاقبت دستگیر شد و جزای عفو تقصیر بعقوبات آخروی محول گشت اصحاب جنگ مدت زندگانی او را کفیل

پس صد سال و بروایتی بیست و دو سال نگاشته اند و سنین عمر فتش بروایت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله زیاده بر سی سال نبود چون اوقات ذکرش را
در این سرای پر نیرنگ نوبت نهایت رسید کالوت را بوصایت و خلافت خویش اختصاص بالنفس شتافت و قریب بمقبره جدش از ابراهیم
یوسف مدفون گردید نظم و هم نجوم الارض مجد و رفعة ٭ اذا واحد یخفی فیظهر واحد ٭ زمانه را پس از او بس خاک حسرت بکام ریخته شد و روزگار
در مغارقتش زهر کرب بکام والملک یبقی لملک العلام ذکر احوال کالوت قال الله تعالی قال رجلان من الذین یخافون
انعم الله علیهما مکمله پردازان نکات اسرار فرقانی و معنی طرازان آیات شریف فما برو ش ان همه دافتوح بر دو انه نگاشته اند که مراد از رجلان
در آیه مبارکه کالوت و یوشع علیهما السلام است و نبوت کالوت بدلایل روشن و اخبار مبرهن که در توریه وارد است مستغنی از ثبوت چنانچه بعد
که یوشع علیه السلام رخت سفر آخرت بربست کالوت هم بر مسند وصایت نشست و همت بر نظم مناظم شریعت و ابواع احکام جناب احدیت
مقصور فرمود جنابش بحسن سیرت و معالی بصیرت در انبیاء اسرائیل شبیه و همتند داشت و تا حدی در اشاعت شعائر دین بکوشید و جهد مبذول
فرمود که مسمی او مشهور نزدیک ان و مذکور بر لسان گردید چه سوادنجی به روض الشرایع فضرا وا همی به صدر المالک حالیا در اوقات نبوت
وی با برق ملک جبال اسلم که در اقطاع شام واقع است خیال مخالفت پیرامون ضمیر راه داده ره یسلم متروک داشت و شیوه خلاف سلوک
داشت آنحضرت مدافعت او را باستر کاب وفود بنی اسرائیل حکم نمود و الویه سعادت طراز نهضت آورده سپیده دمی که طلیعه صبح صادق
با برق شده و اشعه خورشید مشارق بر القوم نکشود برق تاخت و جمعی کثیر و جمی غفیر را عرضه تیغ فناساخت با ب شمشیر خونبار رشح غبار کفر
از روی مت شسته گشت و دامن شریعت از خیک فتنه و آشوب رسته و لاله آتشین از خون معاندین بر خاک معرکه رسته و از خون ایشان سنگریزه
کوه اصد طعنه بر کان بدخشان زده و کرد میدان نکین و دوش کیوان را رداء و لاح النصر مثل البرق نورا ٭ برق که خود را از معرکه بر زده عرصه
شیر را آورد بر عکسان فایق میدید قرین نکال جنگ تمامت اعوان و انصار و خویش و تبار که او را همه و معتقد و انکار بوده بپای بست دلها است
و اسیر گردید و زمانه از فتنه جهول ایشان از این گونیده که نام عظیم مهابت و ننگ شکف حوصله و بد سیاست و سخت سست بیمان شدید البأس
بود و زمره بس از سوء رفتار درشتی کردار اش از مضان مان فریق جریان و بس بود مفعاد که کسی از فرزندان و اقارب قدر و تمکین را که در ایوان اقتدار صفت
سلاطین و اشد ی همه را انگشتان مقطوع داشته و در مضیق زندان از آب و نان ممنوع داشته بود چون خوان لا از خوان که اشتی تمامت
ایشان را مغلول به بارگاه خویش طلب داشتی و بر ریزه های نان مرا ان که پیش سگان افکنند بیش ایشان افکندندی تا از بر هم رباینده چون دیدبانه
مکافات ایشان و سزای شام و حکایات کالوت هم او را بهمان عذاب که ایشان مبتلا بودندی معذب داشت و کم همت بتسخیر سایر نواحی شر کین بسته
در اندک زمانی تمامت بقاع مصر و شام را ذمیمه متصرفات بنی اسرائیل نمود با ظفر همعنان و با تایید هم رکاب عزم ایاب کرد و بعد از آن روزگار

فرخنده آثار با صلاح امت و ترویج ملت مصروف میداشت تا مرحله اجل در رسید و طومار عمر شریفش بپیچید و لله الحکم و الامر و الیه الحیوان
چون در تواریخ سنین حیاتش تعیین نشده بود لعبدو در جات زندگانیش اشاره نرفت نظم دیرمان اگر کسی در نرود ٭ بایدت رفت ازین سرا
بیرون ٭ ذکر ما وقعه حزقیل بمزید خرد و فراست و فنون ادب و کیاست مخصوص است و برتبه جلیل خلافت و منصب نبیل ریاست منصوص است
بنی اسرائیل او را ابن العجوز گفتندی چه از مادر در وقتی بزاد که کمان تولید بروی تنبود و ذو الکفلش نیز خواندندی زیرا که نوبتی هفتاد کس از انبیا را
از شر دشمنان کفالت کرد و بعد از کالوت ممهد قواعد وصایت گردید و العزم هدایت قاصد شهر داوران کرد و بدو آنکار را
باستلزام قوانین شریعت ترغیب و از غضب الهی ترهیب کرد چون از ایشان کسی قدم بطریق صواب ننهاد و حق جل شانه طاعونی
شدید بر انها فرستاد و جمعی کثیر را بهلاکت رسید با آشفته حال و پریشان از آن نواحی رحل صحت بستند و هنوز قدر یک میل فرسخ
نه پیموده قهرمان قهر الهی آوازی مهیب بر داده و تمامت ایشان را برای دیگر فرستاد و بعد ما که هشتصد سال و هفت روز بر آن واقعه در گذشت
آنجناب بدان موضع برگذشت و بر ایشان رحمت آورده حیات آنها را از درگاه حی قدیم درخواست کرد و بهرکت دعای او در دم چون کل
از خاک سر بر کرد و بر رسم اول و بر کار در از ابواب نعمت بر چهره احوال ایشان نهر بود و نسیم راحت بر گلشن وجود ایشان در اهتزاز بایک یک
... و قت رسیدن اجل بمرافقت کار دادند که از دیگر کاه در دو شب رد ان است روان کردید پس حزقیل علیه السلام نیز بعد از ممات ایشان
... با نسبت با عقاب و اخلاف آنها از رویه عدل و انصاف مرعی داشت چون باری دیگر از برخی خلاف مشاهده نمود بر دامن خاطرش
غبار نقار فرو نشسته عزیمت بابل کرد و هم در آنجا بملاقات پروردگار مایل گشت و مرقد منور و تربت مطهرش در میان حله و کوفه
واقع است نظم عجب مدار که خاک در تن آدم را ٭ ز خاک آمده چون باز میرود بزمین سلام الله علیه و علی نبینا فخر الانبیاء و المرسلین
مجملات حالات اسمعیل صادق الوعد علیه السلام پیغمبری پاکیزه سیرت نیکو سریرت پسندیده خصال بود و قامت شمع ضمیرش از آن تشریف کرام
و افضال بحیث قدر عنبرش مدار اکرم نیست بکای را ی بصیلش زبان حجت لال بعضی آنجناب را فرزند ابراهیم و برخی گویند بعد از وی کافل
مهام ملت گردید و در ایفاء وعود حدی تمام داشت چنانکه یکسال بوعده که از اصحاب بیگانه برنشست و از آن رو بصادق الوعد ملقب
گردید و در روایات اهل بیت علیهم السلام نگاشته اند که نوبتی بر جماعتی از مشرکین مبعوث شد چون بنواحی ایشان رفت فوج ظلمه ب ظلمت
شب که بر انوار روز نافتن آرد بر آنحضرت تاخته چندان ضرب و شتم در باره او تقدیم کردند که رخسار همایونش مانند مغز از پوست بر آمد درین
اتحال ملک سلطان بیل نام از عالم ملکوت بر روی نزول شده و حی رسانید که حق جل شانه مرا فرستاده تا قوم ترا با نواع عذابها معذب گردانم آنجناب
فرمود مرا امروز بعذاب ایشان رغبتی نیست بلکه حاجت آنست که در حین رجعت چنانکه سروان آدم چمن مصطفوی و گل باس بوستان مرتضوی لله الشهدا

علیه السلام از اشرار که آنحضرت را شهادت رسانیده بودند انتقام کشیدن نیز رجعت نموده از این ستمکاران انتقام کشند چون زمان زندگانی او در کتب
سیر مرقوم و محرر نیست لاجرم ثبت صحیفه نشد **شرح احوال الیاس** ع از اسباط هرون ع و افضل و اشرف ایشان بوده و تقرر مر و بکر فرش احسن **عربیه**
وکان مفخر الالباب و الاکیاس ❋ در اوایل حال سبب آنکه یوشع بن نون او وقتی که شام را بامر همت بلند متخلص نمود و هر قطری از اقطار آن را بسبطی
مخصوص فرمود بلاد بعلبک که در نهاد آب و خاکش حلاوت و طراوت طوبی و کوثر پنهان است و در جوی نسیم دلکشش نشاه شراب در رایحه گلاب
و عنبر پنهان **نظم** مرجان عود سوز در آن شاخ نسترن ❋ مینای مشک سای در آن برگ ضیمران ❋ زلف بنفشه عنبرآگین بوده در شکن ❋ رخسار لاله لولوی آن گرد
در ده ای ❋ با حفاد امجاد هرون مفوض داشت آنحضرت در آن نواحی بسر میبرد چون از یوشع علیه السلام منصب وصایت خلفا بعد خلف و واحدا بعد واحد
بکلیم قابلیت و استعداد او رسید و مردم بعلبک کیش بت پرستی اختیار کرده بنای عبادت بتی بزرگ اندام قوی هیکل که بعل نام داشت گذاشته [illegible]
چند آنکه بهدایت ایشان زبان گشود که شاید از سر حد شرک روی بطریق ایمان آرند مرد رسم خلاف که از مزرعه نیفتاد چنانکه شستن از بوم و حرارت
از آتش و برودت از آب انفکاک نپذیرد زنگار انکار از مرآت ضمیر ایشان بصیقل نصایح آنحضرت زدوده نگشت و ایشان را پادشاهی بود قاهر
و بر اتباع و حشم قادر الوف و معهود از عادت او آنکه میران خیال آشیم ممالک را بر این مزیت میکشید و چون ساحت ملک از وجود او بود خود تهی ساخت
تمهید ضوابط دولت و تشیید قواعد مملکت بعهده زنی از انبیه که در حباله نکاح آورده بود مفوض میداشت افعال و اعمال او در اکثر **عربیه** و کل الفعل المحبوب محبوب
در نظر اندیشه و رای آن سخن مشیمه دهر گونه خط ذ از دی برقعه ظهور افتادی اصل صواب نام نهادی و از آن زن چون زال سپهر و عجوزه روزگار به چهر که هر روزی
به راد آغوش و کنار و هر لحظه آتش کسی هوس صحبت دیگر کشارات خود را بحباله نعمت یکی از سلاطین آن سرزمین داده و از ایشان انعقاد فرزند زاده بود
اتفاقا سالی ملک را سودای جهان گردی در سویدای دل منزل کرده پای در رکاب عزیمت آورده بشیوه معتاد حل و عقد امور و نظم و نسق جمهور کفالت
رای و کفایت تدبیر زن مفوض داشت آن زانیه بمقتضای سوء ظن که از اهل ایمان داشت که نور یقینش از جبین ایشان چون صبح لمعان داشته ماه و فروغ ستاره ظاهر بود
و در قرب جوار او کلی از الشرم لاحقه جنانی و ثبات لاحقه جناتی عرض تیغ سیاست و باغ او را که با باغ بهشت دم از تقابل میزد تصرف نمود و فرزند بشمش
که چون عقد ثریا مجتمع بود نیز چون بنات النعش از متفرق و پراکنده ساخت مقدار اتالی کوکب ملک نیز بمستقر جلال باز آمد و سواد محن و کبنای از حسن دی بمود
و در نعمت و منن الهی تباهی حاصل گشت و غراب البین بشتاب و بمراب اطراف در آن نواحی آغاز نهاد حضرت عزت بر زوال ایشان بالیاس ع وحی فرستاد ایشان را نصیحت
و از ارتکاب مناهی و ملاهی ممانعت کند آنحضرت بمنع و نصح ایشان پرداخته چون مرتبه دیگر باران در گذشت و اثری بر آن سخنان مترتب نگردید حق جل و علا بار
دیگر وحی فرستاد که اگر پادشاه و زن او طریق توبه و انابه مسلوک ندارند هر قبیله نزول شود و بعد از نزول چاره آن مشکل **عربیه** اذا وقع المحذور لا ینفع الحذر الیاس ع
چون فرمان الهی بایشان تبلیغ کرد ملک جاحد قاصد قتل آنحضرت گردید و جمعی بر تقدیم انکار بر حمایت آن جناب نیز چون بر گردید ملک ولقفه کردید

دیرهم

و بر صفحه ضمائرشان رقم **عربیه** لا فیه فضل و لا العقل و لا الادب ❋ و لا حیاء و لا دین و لا ایمان ❋ کشیده و دیر می فطنت حاضر در میان ایشان قراری ده هفت سال در عقب
جبال متواری گشت و گیاه زمین و میوه درختان معاش نمود تا در ساق آنکه یکی از پسران ملک را مرضی مهلک بر طبیعت مستولی شده طبیبان
حاذق از معالجه آن در بحر حیرت خائض گشتند نه از جلاب اثر بهبود و نه از شراب ادویه صحت مزاج او ست میداد از قرص اشربه کنگبین صفرا فزود و روغن
بادام خشکی می نمود از هلیله قبض شد اطلاق رفت آب آتش را مدد شد هیچ نفت چندانکه صلوات و مبرات و خیرات و نذورات به بتخانه برده از عنبر
عبیده اصنام در رفع عارضه استمداد جست دفع ضرر متصور نگردید و روز بروز مرض از تزاید و ضعف قوی در تضاعف بود تا پادشاه روزی دل
کوفته و خاطر پریشان با خود اندیشید که اگر الیاس علیه السلام را اجازت آستانبوس دهم شاید به برکت انفاس او دفع مرض صورت بندد و سقیم بصحت
پیوندد و بموجب آن اندیشه در ساعت جمعی بطلب وی بر گماشت ایشان نیز بجبال شکوه آنحضرت شتافته بعد از تفحص بسیار او را یافتند و پیام ملک
رسانیدند الیاس ع فرمود که اگر پادشاه اطاعت پروردگار جهان نماید من نیز بصحبت وی شتابم و شفای فرزندش بسهولت میسر آید و الا ایشان را هم
صحبت با شخص درج دلبر سر هوای وصال است و نه شخص ضمیر آبا ابد صحبت ملک هوس اتصال فرستادگان بعد از شنیدن آن سخنان باز گشته چون
شنیده بود باز گفتند پادشاه بیشتر از پیشتر قاصد قتل آنحضرت گشته پنجاه تن از متجنده متجلده که در جلادت و تیز دستی راه بر راه نظوهان کو اشتدی
بست بگرفتن او بر گماشت و از روی حیله مقرر داشت که چون نزد آنحضرت رسند در ظاهر اظهار نمایند که ملک را کلمه **عربیه** استغفر الله رب
العرش من عمر ❋ صفحه خسارات تحصیل آورد زبان و پیوسته با تشکار و نهان در طلب تدارک خسارات زیان است بهتر آنکه رسم نفرت گذاری
و طریق قرب سپاری بجمال آنحضرت چون این سخنان استماع کنند بر فراز کوه قرار گرفته چون مرغ در هوس دانه خود را بدام افکنند فرقه ضلالت
و فتنه غوایت سمعا و طاعتا گویان روان و بلابه و فریب او از قریب کوه خواندند الیاس ع غافل از مکیدت ایشان از درگاه فاصل حق و باطل
در خواست کرد که اگر ایشان را در عقب بدشوب ضلالت نیست اجازت رفتن در رسد و الا آتشی سوزان نزول نموده خرمن هستی ایشان بسوزد هنوز رشته
مسئول او انقطاع نپذیرفته بود که آتشی نازل شده تمامت ایشان بسوخت **نظم** هر که در راه کسی چاهی کند ❋ عاقبت خود را در آن چاه افکند چون
چون مهیسان خبر آن واقعه بملک رسانیدند با خاصان و محرمان خویش در باب احضار آنحضرت مشاورت در پیوست همگنان گفتند کسی که در تقدیم
این کار تقدم تواند کرد است جز کاتب ایوان مستوره ملک نیست و او خود شخصی بود بعقل و فراست و ذکا و کیاست منسوب و آیت ایمان از ازل
بر کتابه ضمیرش مکتوب نسخه محاسن اطوارش کاپیه قبول خاص و عام رسیده و بر فرد ضمیرش خامه تایید هدی علامت یقین کشیده و طبعی بسلامت
موصوف داشت و مزاجی باستقامت معروف خصایلش همه تهذیب اصول فهم و خرد جوارحش همه ترکیب شخص جود داد قار ملک را رای ایشان
موافق افتاده او را با چندکس دیگر از معتمدان خویش بتقدیم آن خدمت برگماشت و در ظاهر بر کار بهوای آنکه بجای اوج سعادت را بدام آرد باشند کلاغ

حیلت کرده او شیر کشوده مردم را از متابعت اصنام منع نمود و متقبل گردید که اگر شاهباز اوج نبوت فراز تخت صحبت او را نشیمن سازد و خود را
مملکت لبنان مرغ در قفس دور از هوا و هوس محبوس افتاده بقید سر بر خط فرمان او امر و نواهی او که از ره کاتب آن مومن بر حسب فرمان متحیر و پریشان
روانه و چون سطح جبال ایشان را مقام افتاد کاتب از همراهان پیشتر رفته آنحضرت را اذکر د الیاس ع آواز وی بشنید و بفرمان پروردگار جلیل
رسم ملاقات را تقدیم نمود و از لوازم موافقت و شرایط موافقت چنانکه نتیجه طبع و جبلت و مستلزم عادت و فطرت او بود دقیقه فرو نگذاشت
نفرموده اما باشارت ملهم غیبی چون از صفحه اقاویل و پیامات کاذبه ملک آیت مکر و مکیدت دریافت روی از مرافقت برتافت کاتب مضطرب
و آشفته حال عرض کرد که اگر آنحضرت قدم از طریق موافقت این بنده کشیده دارد بی شبهه و هلاک مرا از سخط و غضب پادشاه ایمنی نخواهد بود
الیاس ع بر آستین استیناس غبار ملال از چهره حال او گرفته فرمود اندیشه مدار که عنقریب عقاب تیز چنگ اجل مرغ حیات فرزند سوار را از آشیان
تن بپرد و با رسیدن تو نزد وی چنان مشغول آن مصیبت آید که یاد تو اش از خاطر رود بنا بر این مقدمات کاتب آنجناب را وداع کرده بجانب
اجابت چند که رفیق راه بودند بازگشت و پی آنکه ایشان را از کار خویش آگاهی دهد بعزیمت دربار ملک نموده چون برسید چنانکه آنحضرت فرموده
بود ملکزاده را کوکب منحوس حیات بدرجه احتراق رسیده و ماه اقبال ملک در محاق بود پادشاه خاطر از مصیبت فرزند چندان قرین غم و رهین الم
دید که بکلیات مشاغل ملک تواند رسید چه جای آنکه رغبت باستفسار جزئیات کند لاجرم مدتی متمادی استعلام و استخبار از آن خبر در حیز
تسامح داشت و بتحقیق آن التفاتی نمود تا رفته رفته ایام عزا سپری شد و توارد لذات و تتابع راحات و در حوصله ماثور ملال دل شاه آنگاه
اقبال و ترادف انعام و سرور و توالف الاف حبور بمذاق جانش چاشنی مسرت چشانید و گرد ملال از دامن دل و چهره خاطرش بکلی پاکیزه گشت
سخنی که مدتها در پرده نسیان مستور داشت بیاد آورده از کاتب در باب آن استعلام کرد بیچاره چون راه چاره جز آن نداشت تقریر نمود
که چند انکه در اطراف بحر و بر و زوایای جبال حبال احتیال گسترده از نوید و مواعید ملکی بران دانه افشاندم مرغ تمنا در دام نیامد کوه پیکر
و کلان قالب روزگار را از وجود وی تهی گشته دید چون عنقا رخ در قاف احتجاب نهفته ملک در تجسس و تفحص آنحضرت اهتمامی مجدد نموده سخن
کاتب را بصدق و راستی مقرون داشت الیاس ع نیز در سیاق الحال که مملکت ملک قرین اختلال بود از قلل جبال لبنان رحمت نزول
در خانه مادر یونس ع چون روح در جسم و نور در چشم و صفا در چمن و شمع در انجمن و ضیا در مهر و مهر در سپهر منزل کرد زمین بیمن قدومش
بر فلک برتری جست و همای بلند کوه در مغار قرارش چند ایام ماند و صیت چند اقامت نمود چنانکه تقریر کرده اند که یونس علیه السلام را در وقت پیرایه حیات
در بر بود و از جوی پستانها در تنگی خوی شربت شیر نوشش میکرد الیاس علیه السلام روزی چند در آنخانه چون مرغ در آشیانه بساط قرار و ثبات
فرو چید پس از اندک زمانی جناح شوق باز کرده بجبال لوف شتافت در آنجا ساکن بود تا مدتی قلیل انقضا پذیرفت و یونس ع بعد از انقطاع

عهد

عهد رضاع طایر روح از آشیان تن چون مرغ صیاد دیده پرید و بشاخ طوبی آشیان گرفت مادرش بعد از آنکه معهود و مقرر است جزع و فزع اری
آغاز نهاد و بالهام الهی با سری پر شور و جگری پرسوز در طلب آنحضرت که مرغان او را اجنحه حفظ پر قدس گسترده بام حرم حرمتش نموده بود راز
کوه برآمد و قصه یونس ع بازگفت و درج سخن گشوده داشت که حق محبت عظیمه که بندگان آن ارباب بوی گریز و گریزیت مرا مهم داشته که لو نیست
دعای تو بار دیگر بوصلت فرزند گرامی فایز شوم و از النعمت عمر عزیز میسر آید با سیدان ما رفته جسد وی را که هفت روز تمام است تا از مصاحبت
بساط مفارقت گسترده در مهد وفات که نهاده ام و بوی تو چون تشنه کام بجانب فرات شتافته الیاس ع اجابت مسئول او را بعد از هفت روز قدم
رنجه داشت و به برکت انفاس زکیه روح بروح در کالبد یونس پیدا لشکر قرار آورد و انهار جاریه از آب روان در مجاری جسمش چون آب از چشمها
روان داشت آری چون خداوند پاک ماند بید قدرت کلید کل وجود شریف و گوهر پاک آدمی نژاد را با معین عنایت خود سرشته دارد در بستر
ناصر و معین وی شود و در چهار حد وجودش چنان تصرف و تملک دهد که بهر جهت روی توجه نهد و فود برکات سرمدی از پیش جانب ابواب
فتوح بر چهره امالش گشاید و بهر چه قصارای همت بلند مقصور فرماید پی بردن رنج میسر آید و مساعدت بخت ارجمند حسن ختام مرامش بمیسر درجات المراتب شواهد
الاشکر چون بر این مقدمه هفت سال انقضا پذیرفت امر الهی نفاذ یافت اقطع الوجوه نفاذ یافت که آنحضرت سایل خویش را سایل شود تا به پیرایه اجابت
آراسته آید الیاس ع نخست بواسطه نقار غباری که از کردار اشرار بر دامن ضمیر و لوح خاطر داشت شتافتن بسرای سرور را درخواست کرد چون تیر
تمنا بهدف قبول اصابت ننماید نزول نوایب قحط و غلا بر قوم استدعا نمود مقرر آنکه آنحضرت ابواب طلب موائد و رحمت بسته دارد خزائن
مکرمت عوائد الهی خزاین مکارم بی نهایت گشاده مدار ندهم در ارسال اثر اجابت دعا برو دیده غراض صحاری که صفت این چون آب جاری
و روح ساری داشتی غیرت صحاری کشمیر بجهة عرض او نزهت دنیا بفیه الماء صفوا کوثر مانند سرای تم زدگان از بواعث تفرج دوا تعیش پرداخته
آمد و انوار دکان اشجار که در خضارت و طراوت نمونه رخسار و قامت دلدار بود بدی لبان عارض عشاق و جسم بیمار زرد و نژند گردید مصانع
پر آب به موج سراب شد و مراتع چرا از هبوب سموم بلا چون مجمر خورشید بتاب از قحط دانه و آب چنان شد که مردم در حسرت پیشه کاهی آب
آب آب از مردم دیده روان و در عوض دانه دانه اشک آتش رنگ بخاک می افشاندند و مجاری انهار بصافیه خشک تر از کام تشنه لبان شد و
بساتین را چهره نونهالان سرو قامت خضر لباس رنگ زعفران گرفت مردم چون مزید بر قحط و غلا علت و بیماری مستولی افتاد چنانکه جابها سقیم
گشت و شهها الیم در حیوانات و مواشی هلاک داده روی نمود و خلقی کثیر عرضه هبا و تلف گردیده غبار بلا بالا گرفت و در بعضی نواحی ایشان
مردم چون مردمی بانه غریبه فاداغلا لو با فقد عظم البلا چون فتنه ضلالت ایکاین فتنه جز ملالت آنحضرت ملتفت نشد سرها بزیر از خجلت و تشویر
در طلب وی روان گشته و بعد از جهد فراوان که او را یافتند متقبل گردیدند که اگر آنجناب بمیان ایشان آید او امر و نواهی شریعت را از دل و جان

پدر بنده الیاس علیه السلام حسب سؤال قوم بساط بهجت در نوردید و چون پادشاه و رعیت را از لغب متابعت دید نزول مواهب از درگاه خداوند ذوالمواهب
درخواست کرد و دعا باجابت پیوسته نکایت و نکال که در حد کمال داشت روی بخفا نهاد و مدتی مدید به برکت نفس زکی و مقدم شریف وی شداید
قحط و تنگی بخصب و نعمت تبدیل یافت و آب رفته رفته بجوی باز آمد از ریزش سحاب کرامت نبات بنات را که در مهد خاک صفت رفاه انزوا گرفته
بودی چون خط گلرخان نسیم خضرت بر رویانید و ثمار را که دست حوادث دهر خوان نعیم کرده بود بکارم منعم بدست باز بر خوان ظهور افکند حبات را که زمانه بخل
چون آب حیات در سیاهی عمر عزیز رسیده است ابان قطرات باران در بهار بر کشت زار روزگار بر افشاند و حبات را که آسیای فلک دست آزار کیش کشیده
بود با شیمه را طراوت و اثمار را حلاوت ثابت و انظم نظم شاخ مرصع شد از جواهر الوان ÷ شیح تن یاقوت شد ز لاله نعمان ÷ ابر گهرهای کل السقف بیما ÷
پاره الماس بود قطره باران چون ظهور این مواهب فراوان زیاده از اندازه قابلیت ایشان بود کرت دیگر کفران ورزیدند درین نوبت عوض غضب
ذوالجلال که در کمین مترصد ارسال نقمت بود در حرکت آمد رایت عزیمت دشمنی قاهر باستفتاح بلاد ایشان در اهتزاز آورد و تا بناگاه لب ان یکی صف بران
مملکت تاختن آورد و بیشتر بر مرح صاف ستان چو نهالی از خونهای ایشان که در عروق بسبب انصباب مواد فاسده فساد پذیرفته بود دوران داشت و پادشاه را
ناروان عرصه تیغ فنا ساخته کامی باسیر بر باد داده خاک منزل داد عربیه و ما من یدٍ الا ید الله فوقها ÷ و ما ظالم الا سیبلی بظالم ÷ بعد از وقوع این حالات الیاس علیه السلام
الیسع را بخلافت و وصایت مخصوص داشت و تمهید قواعد ملت و تکمیل معاقد شریعت را نظر اهتمام و رای صایب وی مفوض و جناب قدس بهیکل انور او زیب
که نشانه بکاح بود کرامت فرمود و تشریفی از نور بر قامت با استقامتش پوشید و چون چهره اش بر فراز سپهر جای داد تقریر کرده اند که آنحضرت از فضای هوا ردای خود را
که رادع بلاء و عصا بود در بر الیسع افکند و الیسع را به بردا شتن آن مامور فرمود و اما آنچه از دلایل و دین و آثار و خاندان جلیل مصطفوی سلام الله علیهم اجمعین مستنبط می شود آنحضرت
در زمین از نظر آن دیار مستور و محجوب ماند و عمر دراز یافته بیشتر اوقات در براری و صحاری بسیار رود لیکن مرتبه در کعبه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما با خضر علیه السلام
ملاقات است تحقیق آثار فضائل الیسع علیه السلام کرایم خصال و محامد افضال و وفور علم و کثرت حلم و خلق جمیل و رای اصیل آنحضرت زیاده بر آنکه عقل و او هام و اذهان
و افهام بران احاطه نماید بزهد و ورع مخصوص بود و بوصایت و نبوت منصوص شعر والسعة تبعه فی الرادی الطفل و الجد ÷ و منه النهی و العقل ÷ چون الیاس از حضیض
علایق باوج تجرد پیوست و روی از نظر کوته نظران پوشیده ذات آنجناب بتحقیق بر مسند وصایت نشست و انوار رحمت و ضیاء مکرمتش چون نسیم در ریاض
و مهر در چشمه روی جهان را صفا و ضیا بخشید خوارق عادات و ظهور کرامات که صفتی است ملازم نبوت از آنجناب بسیار روایت کرده اند چنانکه نبوتی
کانه شخصی نزول نمود و صاحب خانه زنی عقیم داشت از آنحضرت درخواست کرد تا شجره وجود او بثمره طیبه متصل شود و الیسع مسئول او را از درگاه صمدی مسئول نمود
و به برکت دعای وی حضرت بخشنده بی نظیر او را پسری نیک صورت فرخنده سیرت بکرم اخلاق و حسن نیت کرامت فرمود و بعد مدتی که ادوار عمر
پسری و پیمانه حیات لبریز گشت باز دعای آنحضرت قدم بمحفل شهود نهاده دور از سر گرفت و ساغر عیش و زندگانی کشیده داشت و همچنین در اقطاع

شام بوقت غلاء عظیم ابتلا گشت چنانکه آب از شارع نایاب شد و از حنطه در حیطه ملک نشان نماند و از زر دوی حبه شعیر بار شعیر در کانون سینه
می افروختند آشنی را طراوت که باخیز از نسیم سحر چون دست دلداد از سکام غنچه و دلال و تمایل بود و می کوه هر کز از ترشح ابر بهار ورش میاه
انهار کام تر نکرده و مقیمان قصاری که بر منابر عصان پیوسته بنوای خوش و نغمات دلکش آشکار ترنم سرود نمی زبان در کام خاموشی کشیده
گفتی هیچ گاه در گاه و بیگاه حدیث سرود بر زبان نیاورده و مع هذا در آنوقت لشکرهای اطراف بحرکت آمده تمامت ایشان از اقتصاد و حملات
در مضائق حصار محصور و زنده در گور شده بودند در ایام محاصره که هیچ عاقل را از آن جهان خلاص و شی از آفتش امید استخلاص نیست روزی بر زبان آورد
که چون بامدادان از اشعه مهر افواج ظلمت انهزام دست دهد و سیاه رومی روز بر لشکر هندی شب غالب آید نظم مهر بتابد از افق آسمان
که زبرگ سمن گل سوری سپاه متکاثف را ایه موجب وحشت شکستی فاحش عارض گردد و نعمت غیر محصور محصوریان را حاصل چون بهمین دو لفظ فرخنده
سخن را حصر فرمود چنانکه از کوته نظران بجود و کرم اتفاق افتد ارحجاب بارگاه ملک که حجاب جهالت دانکار دیده بصیرتش را پوشیده بود بر وقوع
آن حالت بمقتضای تعجب زبان استهزا باز کرد که کبر اقبال دشمن و حصول کثرت نعمت در لحت بی استعمال آلات جدال و اقدام بکوشه قتال از شش سی باب آن
مواهب لایزال بحکم عقل و قیاس قبول مطلق از ارباب الباب و الیاس منت آنجناب ادای جواب بدین دو لفظ صواب اقتضا فرمود عربیه که تراه و تاکل
منه سپیده دم که طوق لعل فام شعاع بر گردن لاجوردی فلک بسته آمد جنود دشمنان که اهل حصار طریق منازعت سپرده مجال قرار نیافته آشفته
حال پریشان گریزان گشتند و قلعگیان را علوفه و ذخایر ایشان که از اطراف و اکناف بحمل دواب زرین تحمل نقل افتاده بود بسیار آسیاب بکلی بدست
آمد از اتفاقات در همان روز مردم حصار را بر قتل حاجب اتفاق بر رفته چنانکه آنحضرت گفته بود و او را از یغما و علوفات چیزی نصیب نگشت و جز
این کرامات کرامات و معجزات دیگر از آنجناب بحیز ظهور رسیده که خامه را از ذکر آنها زبان لال است و پیوسته روزگارش صرف اصلاح خلایق
و اطاعت خالق بودی تا بمقتضای ارواح قدسیه اتصال کرد و بمورد موت کاس موت المعالم و العلوم بموته موت المعالم و العلوم سلام شرح و قلعه فی الکفل معصوم
آنجناب بعد از رحیل الیسع متکفل صلاف گردید مولد همایونش حضر موت و نام مبارکش عویدیا و اسم پدرش ادریم است با سرار توریه عارف بود
و در نشر احکام شریعت جاهد برخی گویند پسر ایوب است و اسم سامی او بشر محامد بسیار داشت و کرایم خصال بی شمار وجه تسمیه او بذوالکفل برخی لیف
صحف آقا و دین و خبار مسطور است که روزی الیسع بر مسند خلافت نشسته مسئلت بعد از من کیست که مقتدا امر و صایت شود بشرط آنکه در ملک کمات
و مرافقات از حد بدارات تجاوز جایز ندارد و بر مردم غضب مکند و از ظهور ظلمت شب که پیر زنده پوش فلک طیلسان سیاه بر سر کشد تا طلوع طلیعه
صبح لسان ثوابت دیده بر هم ننهاده در مقام عبادت ثابت گردد و چون پرتو انوار صباح آفاق را مانند جبهه نیکان مستلا لسازد و آنگاه که
روزه داران انجم بر کرد قدح پر نور مه جمع آیند لشرایط صیام قیام نماید ذوالکفل از جای برخاسته جری القلب وذوکرا الله ان بکفالت آن شروط

منزم گردید و در جای خود قرار گرفت الیسع علیه السلام بار دیگر همان سخنان مذکور نموده آنجناب بطریق نخستین قبول و از آن رو که تکفل
امری بزرگ و مهمی خطیر کردید بذو الکفل ملقب آمد اصحاب تفسیر در نبوت آنجناب اختلاف کرده برخی گویند پیغمبر بود اما برای آنکه از او چنانکه تکفل
شد که روزها و شبها بصیام و قیام اقدام نماید و در احکام قوه غضبی بر نفس مستولی ندارد و بعضی دیگر او را الیاس و جماعتی الیسع بن اخطوب خوانند
و در تقدیم عهد او بر سلیمان ع و تاخر در آن نیز ایشان مخالف است و الله یعلم الآلف و السالف از محامد خلق جمیل و شیم کریم وی نگاشته اند
که وقتی شیطان بر بردباری آنحضرت حسد آورد و از احفاد و اولاد خویش درخواست کرد که بهر وجهی که توانند آتش غضب آنحضرت را مشتعل سازند
شیطانی ابیض نام که دلی سیاه تر از پر غراب داشت قبول انکار نمود و تیز رو تر از شاهین اجل بر آشیانه همای اوج همت و حمامه برج فتوت چون
بوم شوم سرشت در جلوه گاه طاوس بهشت منزل کرد و مترقب وقت میبود اتفاقا بوقتی که آنجناب خاطر از کاخ مهام انام پرداخته خسته و کوفته
در خلوت خویش چون مردمک در نهانخانه دیده آسایش گزید شیطان رجیم حلقه در کوفت و چون ستم رسیدگان آوازی در داد که بر من ظلمی رسیده است
آنجناب فرمود ستمکاره را بجانب من بیار تا کفایت شر او از سر تو کنم ابیض بانگ بر زد که سخن من نپذیرد و ذو الکفل علیه السلام انگشتری که ملک سعادت نشان
در زیر نگین بودی بکاتب وی افکند و فرمود این خاتم ببر و بموقف محاکمه اش حاضر ساز ابیض انگشتری بر گرفته مراجعت نمود و آنحضرت آن روز تا شب
و شب تا سحر قرین سهر و دمی از عبادت نمی آسود چون روز دیگر از مراقبات فارغ شده خواست پهلو بر بستر استراحت نهد ابیض لمحه ای بر در حجره او
صدا در داد که خاتم تو بوی نمودم اطاعت فرمان ننمود آنجناب کلماتی چند از عقد ثریا و گهر خوار از رقعه مرقوم داشته بوی سپرد و حکم فرمود که بدان
حجت او را احضار کند دیو پرمکر و ریو رقعه بر گرفته آن روز بازگشت و آنحضرت که چون سیم روز نیز بعادت معهود از کلمه قضا نجات نزول فرمود
ابیض بر در سرا حاضر گشته عرض کرد که آنکه رقعه تو نمودم برضا بدان نداد و اکنون باید مرافعه من تقدیم نمایند ذو الکفل بمجرد استماع این کلمات
چین اکراهی بر جبین آورد و در سرای چون خورشید از افق برآمد و دست آن مرد گرفته روان شد و چیره خاطر اشرف آنکه در داور او و اکنده بر آتش ارادت
برهمی نشد و از زور حرارت هوا چندان بر زمین تفته بود که اجزای خاک را البسی ماند که چون جرم سیماب و عنصر آب بر آن داده چون بیضه سماعی
و بیضه های جلالت را از آن وقت هیچ وجه آثار غضب بر سیمای همایون مشیر حاضر و غائب پی از هم ابیض کشیده غایب شد و صدر الدین اصفهانی
سبب تسمیه او را باین لقب در تعجب خود نگاشته که حق تقدست اسماؤه آنحضرت را بپادشاهی از ملوک عمالقه فرستاد و چون ملک ایمان آورد
درخواست کرد که آنجناب کفالت کار آخرت او نموده حجتی باین مضمون سپارد ذو الکفل حسب مسئول ملک نامه مرقوم داشت و پادشاه بمجرد حصول آن
خط افسر چون هوس سلطنت از سر برداشت و تاج الفقر فخری زیب تارک ساخت اتفاقا هنوز روزگاری نگذشته روزگارش بکلم عربیه ما المال و الاهل و الولد
الا ودایع فلا بد یوما ان ترد الودایع آنکه در کفنه تن او بود و لیعه نهاده بود بر گرفت و بعد از وفات مکفنین او آن خط را موجب وصیت

در کفن وی نهادند روز دیگر که مبشر صباح بشارت و جعل النهار معاشا بگوش جهانیان رسانید تا از سکان ملا اعلی خط کفالتی که با ملک مدفون شده بود بر مردمان
ظاهر گردد و خلقی عظیم که از هنگام دفن آن خط در کفن وی نهاده دیده بودند چون آن را دریافته بر نبوت آنحضرت مقر گردیدند و این لقب آنجناب را بکارنامه جلوه
روزگار مرقوم آمد الحاصل آنحضرت پیوسته در نشر مناشر کرامات و بسط اذیال شریعت جد و جهد تمام مبذول میفرمود تا دوران عمر عزیز به نهایت رسید و گوران
روضه جنت پیوسته بمقبره طاهره آنجناب طیب الله تربته در یکی از بلاد در نواحی حله واقع است و الله اعلم و ذکر اشمویل علیه السلام و مجملی از احوال طالوت
آنحضرت از انبیا و عهد خویش بمناقب و مفاخر خویش بود و صاحب رای مصمم تدبیرش بوقتی که جالوت را از بنی اسرائیل غلبه و قدرت دست داد و ممالک
متصرفه انها که از دیرباز در تصرف داشتند بی شغل نکرد گردانید آنحضرت بهدایت و ارشاد قوم اشتغال مینمود و مردم از انفاس مقدسه او تبرک میجستند چون روزگی
آن شد که فلک فتنه جوی بر خلاف عادت اسباب انقلاب احوال ایشان را جمع آورد و جالوت و اتباعش پامال اذلال و دست فرسود نکال آیند نسبت باو
تغیر در خواطر ظاهر گشت و خاطر در قلع و قمع اشغاب تمامت اکابر و اشراف خدمت اشمویل حاضر گشته مستدعی شدند که آنحضرت دعا کند تا قادر ذو الجلال
داور بیهمال تاج بر سر زرین تاجداری عقده بند کمر محتاجان پادشاهی شدید الباس عظیم القدر کثیر المهابه که شمول شمت از اخبارش ظاهر باشد و برهان
نباهت او باهر در اخلاف اسرائیل پدید آرد و بواسطه او جالوت و سپاهش از حوزه ملک اخراج نماید اذ قالوا لنبی لهم ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله اشمویل
علیه السلام باشارت ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا ایشان را بپادشاهی طالوت و غلبه و قدرت بر جالوت بشارت گفت گویند او خود امیری صاحب رای
نیکو فطرت بزرگ همت بود و جامع جود و جودت هم داد انعمت و انصاف میداد هم ملک را بکامه و شمشیر مظفر نسخه انصاف عمیمش نسخ قواعد
ستم کرده و صفای رای انورش رونق مهر و ماه برده اما چون بر حسب عادت پادشاهی فرزندان یوسف و نبوت اخلاف لاوی را مخصوص بودی و نسبت طالوت
بابن یامین منتهی شد بنی اسرائیل سلطنت وی را نپسندیده اتفاق نمی کردند انی یکون له الملک علینا و نحن احق بالملک و در زبان میساختند نظم از آنکه مادر نسب
نسبت وطالش بهتر بود هیچ گواهی رفعتش فضل و حسب مرد اصل نسبش منیت از معرفت و علم و ادب بین تو کمالش چون از ازل کفایت این مهم
او را بود جامه مناسب قامت قضا و قدر استوار ارادت ع در حکم قضا گریز شود آن لاجرم باشارت و زاده بسطه فی العلم و الجسم او را سلطنت تام در اطلاق و فضایل
و جهانی کاو در سیاه و شمال بدر آمد و نخستین آیتی که دلیل بعثت در لحت و سبب نزول برکات و نعمت بودی و در مبادی خلاف و حکم رانی وی در میان بنی اسرائیل
ظاهر شد وصول تابوت سکینه بود که مرا لت و بقیه مما ترک آل موسی و هرون تحمله الملائکه بعد از آنکه سالها در سبب اختلاف خلاف بنی اسرائیل جبابره شام
تصرف داشتند فرشتگان بمیان ایشان رسانیدند چون وصول تابوت را اشمویل علیه السلام از علامات اقتدار طالوت گفته بود مردم را از آن خبر داده لاجرم تمامت اشراف
بر متابعت و موافقت او میان کمر بربسته و بذکر طالوت در نفاذ امر و علو شان و فرط قدرت و کمال رفعت در حتی تمام رفت و اسباب تفرقه و تشتت خاطر
فراهم آورده باشارت اشمویل سپاهی مقاتل از انها برانگیخت و چون از آنحضرت شنیده بود که کشنده جالوت که از انها طالوت است موسوم بداود است

خود را بنام وی خوانده از مقتضای میراث اورث بر فنا پاک است و شاید که با داود علیه السلام که بر داشته قربت صمدی و محرم اسرار سرمدی باشد
کلید و گمر گسترده و یا معاذ الله چنانکه برخی از مورخین نگاشته اند بر کشتن وی قاصد شود و این وسیله وصول بقاصد مدت حیات در مدت طالوت مشخص است اما آنچه
از اخبار مستفاد میشود در مبادی اقتدار و اختیار داود علیه السلام زخارف دنیوی را بازپس نهاده شعر ازین خانه شد با دگر سرا داد بر داود است که آنجناب
از جمله پیغمبرانی است که ختنه کرده متولد گردیده و تسمیه ایشان بداود بسبب جراحتی که در دل بسبب ترک اولی حاصل نموده بود بر هم بود حق داد او فرمود علمش را
حدی کمالات شام بود و حدی دیگر اصطخر فارس و عرض اطوار و محامل کردارش فزون بر حد و عد و قیاس بخت که در تدبیر امور و تقریر مناظم جمهور
شروع حدود و ثغور را که پامال حوادث شده بود در عهده حفظ و حراست عمال کافی خویش مخصوص داشت و در رفع مهمات و وضع قوانین
سلطنت قانونی متین فرمود که آثار آن بمداد مداد تا ابد ثبت اوراق لیل و نهار گردید فضیلت بسیار داشت و محاسن بیشمار از جمله بشارت و النا له
الحدید آهن سخت در کف همایونش سست تر از موم مینمود و با مدد آتش گرم و علمناه صنعه لبوس زره از آن مرتب داشته قیمت آن را معاش منظم
و دیگر در حنجرش حسن صوتی بود که هر گاه بخواندن زبور مبادرت جستی از لحن خوش وی مرغان بیکبار گرد او فرود آمدندی و همه چون بلبل
کل در موسم بهار زار زار مینالیدند و از نوای جان فزایش جمادات را چندان وجد و شور حاصل میشد که مانند اصحاب طرب و ذوق ارباب شور
و شوق با آنجناب دمساز و نغمه پرداز می گشتند دیگر آنکه صفایح زبور مشتمل بر نور توحید و تمجید ذات صمدی و اخبار احمدی و اولاد او صلوات الله علیهم اجمعین
و جمعیت ایشان بروی نازل گشت چنانکه در نص فرقان مذکور است و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون روایت است
که بوقتی آنجناب را از درگاه واهب غیب سؤال افتاد که در مرافعات میان المسلمین حجاب ابهام از چهره ضمیر منیرش گشوده شود و بدانچه مطابق حق باشد حکم فرماید
حق تعالی اختیار آن تمنا ممنوع و عقبت بشمول آن موهبت مخصوص فرمود اتفاقا در همان اوقات شخصی با شخصی دیگر ادعائی رفته چون بمحکمه نبوت
حضور یافت جناب باری عز اسمه داود علیه السلام وحی فرستاد که مدعی علیه را بقتل و ضبط اموال مدعی فرمان دهد بعد انقضاء الامر بنی اسرائیل بر آن
حضرت شورش کردند و آن حکم بخطا منسوب داشتند داود علیه السلام از غوغای ایشان آشفته و پریشان درخواست کرد تا خداوند عالم حقیقت امر اعلام
نماید از درگاه صمدی وحی نازل شده که مدعی پیشتر از آنکه بمرافعه آید پدر مدعی علیه را کشته و اموال او را برده و مدعی بر آن روی تظلم آورده لاجرم حکم قصاص
قرار شد که مدعی بقتل او و ضبط اموالش بپردازد و هم اکنون جسد مقتول بفلان شاخ در زیر فلان درخت مستور است از آنجا آورده نام قاتل او بر پرسش خود
کیفیت ماجری گوید و غبار اختلاف از پرده ضمایر شود داود علیه السلام بموجب آن الهام الهی مع اکابر و اصاغر رسید و در ساعت بیل برداشته
از همان موضع بر آورده نام قاتل او بر پرسید و حقیقت حکم خود ظاهر گردید و از آن پس استدعا کرد تا حق سبحانه تکلیف حکم باطن از وی برگرفت همه آن
نوع احکام تفصیل و قال و حالت معال و تغییر آرا و اقوال میگردید و بظهور عجایب اسرار چندانکه نه در خور بصیرت ظاهر پرستان عالم صورت

بودی حجت می اقرار گرایم خصال آنحضرت تقریر کرده اند که یک روز در هنگامی که پیر نورانی صبح عصابه زرین بر جبین بستی تا آن زمان که روی
جهان در سیاهی شب دیجور مستور میشد در کسوت اصحاب فقر و ارباب دانش و خرد بعقد مجالست می نشستی و بمکالمت ایشان استیناس گشتی ع و کان من الایام
بالفقر رضینا و دیگر روز که زرفت بخش سپهر چهارم بر بسیط عالم می تافت تا آنگاه که بغلغله و اللیل اذا عسعس از اطراف جهان می شنوانست برای رفع مشاجر
بر مسند حکومت قرار گرفتی و بمحاکمه مبادرت جستی ع و کان ظلال الناس یحیی فیها این حکایت مشهور است که در نوبت نبوت وی زنجیری از آسمان
آویخته شد که سیر آن بمجره پیوسته و سری دیگر قریب بتوده خاک خاصیت اول آنکه هرگاه دو کس را باهم ادعائی افتادی نزد یک زنجیر رفته دست بطرف آن میسودند
هر که جانب حق داشت سر آن بآسانی گرفت و هر که بر طرف باطل بودی دستش بآن نمیرسید اتفاقا در آن وقت شخصی گوهری بر رسم امانت بدیگری سپرد و بعد
مدتی که مطالبه نمود آن شخص انکار کرد صاحب ودیعه بناچار او را بر در زنجیر برد و نخست خود دست دراز کرده سلسله را بر گرفت و برحقیت او ظاهر نمود
که در آن دعوی محق باشد آنگاه او را بگرفتن زنجیر اشاره نمود او نیز چون پیشتر تدبیری انگیخته گوهر را در تجویف عصائی که بدست داشت نهاده بود در آن هنگام عصا را
بدست صاحب گوهر داده و دست بر افراخته سر زنجیر را بدست آورد و عصای خود را باز پس گرفته روان شد خداوند متعال بعد از وقوع آن حیله سلسله را بآسمان
کشیده داشت و داود علیه السلام امر فرمود که از آن پس در طی منازعات بینه و یمین مقرر دارند و قواعد شریعت بر آن گونه مستقر ساختند الحاصل آدمی را چه بیمرد
و بر زخارف دنیوی رغبت برای دانه گوهری از ذره گوهر ایمان از کف ده و بسبب عیش محقر مزرعه جنان فانی چشم از نعیم ابدی و فواید سرمدی و الاخره خیر و ابقی
پوشد و گوید که عنقریب بر بدیع اجل ع اگر در بندی از آن روز ورای آن قصور بقصور و قدرت بفتور و حیات بممات و مال بر مال تبدیل کند عربیه اذا جاء الاجل
ینقصم حبل الحیل و تقصر المنیه الامال نظم ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار که از دار الغرور رهی
ساختی دار القرار از استکاری رسم جو کامروز نیست از خشم حق خبر استکاران رستکار تحقیق ابتلا و ترک اولی داود علیه السلام
ان البلاء للانبیاء ثم الامثل فالامثل اگر چه در این باب احادیث و روایات متعدد است در شمول اخبار آن آخر تطیر و تکرار پذیرفته و جمعی از مورخین قفای شریعت سلطان
عصر و صعب تشیع و قوت دین راستی مذهب عامه روایه صدق و صواب شعر تعلق همای هوای نبوت بکام برج اوریا افکنده اند
و لاکه در هوس وصول آن بوده چنانکه تفصیل آن در مصنفات و تواریخ ایشان مطرح انظار اصحاب ذکاوت و دانش گشته گفته و نوشته اند اما چون در این باب بعنایت الله توفیق
اشهب خامه را است نگار اخبار در طی مراحل راستی رخصت جولان و استباق نیست لاجرم بدیهی که مناسب ایراد سابق بود و نگارش آن مورخین سابق
بیان گشته حدیث بوقتی جناب علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثنا در حضور مامون خلیفه عباسی از علی بن الجهم سوال افتاد
مسطور است مذکور نمود آن دولت خلاف شنیده این سخن خلاف دست بهم ارتکاب نبوت جبهه کلمه ترجیع رزبان
معجز بیان روان فرمود و گفت عجب است از کسانی که پیغمبری را بعشق زن و ریختن خون بی نسبت و بنده خدا از علم اسرار ازل در تحقیق آن واقعه استغفار رفت

ایشان که درع موسی بر قامت او راست آید لاجرم ایشا پدر آن برادران جامه را بتمامت فرزندان طلب نمود او نیز فرزندان را که قابل عرصه مقاتلت و لایق جوشن
مقابلت می دید حاضر ساخت و طالوت زره موسی را بر یک یک فرزندان او پوشیده چون مناسب و موافق قامت هیچیک نیفتاد و سخن اشموئیل نیز از شائبه
کذب دور میدید از وی استفسار نمود که از اشبال فرد کسی بر جا نهاده و گفت بلی کوچکتر از همه را که گذاشته ام چه باشد که محافظت مراعی را در ایام غیبت مراعی شده
طالوت نیز باحضار او حکم فرمود زیرا که از ازل کلید نصرت و تائید و مفاتیح فتح و فیروزی در کف کفایت و قبضه درایت او نهاده شده بود و پدر بحکم شه
سعیش [illegible] از چهره چشمهای ظفر گشوده می گشت داود هم بامتثال فرمان ملک در رفع عوائق شر و مرافقت اصحاب جهاد و [illegible] و فلاخنی که شبانان دارند
شتابان عزیمت راه نمود و در اثنای سیر از سه سنگ آوازی شنید که میگفت ای داود ما را با خود برگیر و بدست خداوندان عصمت ما را بردار که در کشتن
جالوت اعانت تو نمائیم آنحضرت سنگها را برگرفت و چون نزد طالوت حاضر شد بامر او درع موسی را که در وقوع حوادث نازله چون پیرامون وی پوشیده بر قد
موزون و قامت همایونش موافق افتاد و گفتی ع جامه بود که بر قامت او دوخته بود ٭ طالوت را آنگاه آنحضرت چون دیگر برادران شمائل شهامت نداشت
و بنزد عین و قصر قامت موصوف بودی از حسن گفتار و تجلد او خوش آمد و رایات سعادت آثار نظم بطالعی که تولا کند مرد تقویم ٭ بساعتی که مباهی کنند بدو اختر ٭
حکم نهضت نمود تا که صفوف سپاه چون بحر مواج بجوش آمد بشارت ان الله مبتلیکم بنهر فمن شرب منه فلیس منی و من لم یطعمه فانه منی چنانکه از اشموئیل
علیه السلام شنیده بود حکم داد که در برابر آب جوار آید [illegible] رضای حق جست قدر [illegible] آن است که هیچکدام اصحاب نوشد الا من اغترف غرفة بیده
کر یک کف که حرارت عطش نماید بعد [illegible] که لشکر را بساحل نهر مقام افتاد قریب بهفتاد هزار کس فریب شیطان خورده جزای آتش عذاب بر خود هموار و القدر کفایت
و مقدار حاجت کاسات لبالب کشیدند چنانکه از بیان راستان امت صادق آل محمد صلوات الله و سلامه علیه مستفاد [illegible] سیصد و سیزده تن که [illegible] از آن زلال
سیال برگشت دیگران را از آن آب شربتهای پیاپی بکام ریخته آمد [illegible] بعدد اصحاب بدر که در خدمت سرور آسمان رسالت صلی الله علیه و آله قدم
ثبات افشرده [illegible] آتش حملات [illegible] مصابرت افسرده [illegible] چون سپاه طالوت را از آب عبور افتاد و طلیعه لشکر جالوت نظم عفاریت ترمی بشهاب
لدی الوغا ٭ و قدر می العفریت بالشهب فی الفلک ٭ طالع گشت در تمامت سهل و حزن از شمشیر و عمود [illegible] سیماب [illegible] کوه فولاد [illegible] بنی اسرائیل
از شکوه و عدت ایشان متزلزل ارکان بضعف لا طاقة لنا الیوم بجالوت کشیدند و کمتر آنها که [illegible] در مقام یقین [illegible] ایستاده [illegible]
کلاه [illegible] گشوده بود و اندیشه مند گشته بفحوی کلمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة زبان برگشاده [illegible] که در آن روز جالوت [illegible] هیبت [illegible]
شیطان [illegible] سنگ آهنگ نظم [illegible] البرز [illegible] ٭ چو پیچان اژدری زالبرز [illegible] ٭ چون [illegible] کیوان [illegible]
بود و افسری زر نگار [illegible] بر سر زده و بر پیشانی خویش [illegible] صف صف چون
افواج [illegible] ایستاده [illegible] رخ در رخ [illegible] چون تیر [illegible]

دست تعصب تیغ کج داره بهمه را خاطر آشفته و در هم چون طره پرچم بود و در دل عقده لسان گشته پرخم داود علیه السلام نخست پای بمیدان جدال نهاده دست
بتوبره نمود و یکی از آن سه سنگ که در مقدمه ذکر آن افتاد برگرفت و بفلاخن گذاشته بمیمنه لشکر اعدا افکند چون سنگ [illegible] در میان لشکر
افتاد و صفوف ایشان را در هم شکست [illegible] آب حیات ایشان را [illegible] فرو ریخت پس سنگ دیگر [illegible]
بجانب میسره انداخت [illegible] سنگ سیمین
بقلب سپاه که جالوت [illegible] مقام داشت برافکند آن سنگ [illegible] ارتفاع گرفته [illegible] بر قطعه [illegible] که جبهه جالوت
بسته بود برخورده [illegible] و قتل داود جالوت و آتیه الله الملک و الحکمة و علمه مما یشاء و لولا دفع الله الناس
بعضهم ببعض لفسدت الارض و لکن الله ذو فضل علی العالمین [illegible] سپاه اسرائیل چون [illegible] جالوت [illegible] کشیده دیدند [illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible]
اسرار [illegible] فتحی چنان که فاتح ابواب سعادت و مفتاح خزاین سلامت بود [illegible]
[illegible] عربیه [illegible]
فی السر و الاشباح و القدر ان [illegible] چون خورشید [illegible]
[illegible]
[illegible] نظم
[illegible]
سلطنت [illegible] لازم [illegible]
موجب [illegible] استقلال [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] مصراع [illegible]
طالوت این [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] علم [illegible] داود [illegible] که [illegible] آسمان زمین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علیه السلام
فرمود که [illegible]
چون بعد از گذشته [illegible] داود علیه السلام [illegible]
[illegible] از طغیان [illegible] بنی اسرائیل بر داود علیه السلام [illegible]
و در کتب تواریخ [illegible] که چون داود [illegible] بعد از ظهور ترک [illegible]
[illegible]
[illegible] خلاف معمول داشت [illegible]
و انحراف کشیده [illegible]
[illegible] داود علیه السلام را اکنون [illegible] احکام سلطنت [illegible]
امور [illegible] ضعف و عدم قدرت [illegible]
باشد [illegible]
و فهم و فراست [illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible] نظم [illegible]
و تمامت [illegible] شعر [illegible]
[illegible]

[illegible] داشت
[illegible] داود علیه السلام [illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible] نصیحت و موعظت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
داود علیه السلام [illegible]
[illegible]
و این شرط [illegible]
[illegible]
[illegible] عربیه [illegible]
[illegible]
داود علیه السلام [illegible]
[illegible] سلیمان علیه السلام [illegible]
[illegible]
موجب هلاک وی باشد ارتکاب نماید
از تکاثر مکان [illegible]
[illegible] داود علیه السلام [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] عربیه [illegible]

مت فیهما فما هو الاسباب لبقیه برفاه و فراغ ایشان کمر همت بسته و هم در آن اوقات فرمان الهی بداود علیه السلام نازل شد که در سکاه رنج
اسمعیل علیه السلام اقتضای اراده ازلی بتعیین خود معهود داشته ایم که تشریف در زراری وی پدید آوریم و بعد از آنکه وعده وایفا و عهد آنها را بدینه کرفتار
داریم اکنون زمان انجاز رسیده بیت بامری که از حوادث شهر را اختیار کرسنده وان ظهور قحط و غلا بود یا استیلا و تسلط دشمنان اعدو شاید طاعون نمود
من بعد اشتهرد کل احوال فرزندان داود علیه السلام چون روزکار را در مقام اختبار و مواهب ع دیا چه الدهر کلن یهب کبیر و صغیر و وضیع و شریف قبایل
و طوایف را در چنگ و تخت سلطنت چو روستان سپهر برکرد بساط قمر جمع آورده و رسم مبادرت پیش کرفت زنده تش ور اکر خداوند جهان عمتاله و جبت
نعماده که حضرت نهال وجود بیاری فیضان عنایت وجود داوت وحی فرستاده و از نزول کاه از نوایب مشه خبر داده و عنقریب صورت یکی از آن سه کانه
در آینه حصول معاین کردد اکنون شما را درین باب چه مصلحت است ارکان قوم متفق اللفظ عرضه داشت ع رای آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی رعایت و عامه
و رعیت و ضبط و امداد بکفایت اندیشه آنحضرت محول است بهر چه مصلحت دانند مختار است و کسی را بر صواب دید ایشان اعتراض دادهم
فرمود نزول قحط مستلزم ذهاب حرمت است و قطع ارحام را متضمن و غلبه دشمن نیز شماتتی عظیم دارد چنانکه فرمود یکان لیست همت و مردم سست فطرت
هم تباه متحمل آن نباشند و بر مرعت بمیری که دشمن تسلط یابد و وضیع و شریف بمیرند عال نکال شوند و تشن پیدا و در دار دوده نهار را قمعه کرد و اما بمنیة این دو میم
طاعون اگرچه بس دشوار است لیکن تحمل آن در نظر اندیشه سهل تر که از نزول این نازله همه سر بر خط رضا و تسلیم نهاده وارید و دست تضرع
و ابتهال بدرکاه ذو الجلال کشاده چه رحمت کامله الهی بنده کان صابر را در هر حال شامل است و رحمة الله قریب المحسنین و قرین الصابرین وجوه قبایل مصلحت دیدوی
که متضمن صرفه و صلاح خاص و عام بود التزام نمودند و لمغران آنحضرت در روز که بلا نازل می شد کفنها پوشیدند و در یک موضع مجتمع گشتند همه زاری ره از آب
دیده پر نم بود و سینه پر تیر آه و دم آنحضرت با جماعتی از دانشمندان و نیکان بصخره بیت المقدس آمد رخ بر رخ خاک نهاده زار حضرت که غنی و فقیر و صغیر
و کبیر محتاج کرامت و مفتقر بعنایت است رفع بلیه را سایل کردیدند در همان روز هزاران و سیل بعد از ادراک غلتی بسیار قریب به کوکب جهانتاب در افق
غروب غارب شود ستاره آرزد از مطلع حصول طالع کشت و آیه رحمت مسطح کردید و چون شمار مردکان کرده مذاکر سکام طلوع مهر نور بار تا زمان تمایل او بدرجه
الخط طاارد در به نصف النهار رخت عمر هفتاد هزار کس از اوج حیات بحضیض ممات پیوسته بود بنی اسرائیل بعد از رفع بلیه بفرمان داود علیه السلام ادای شکر الهی در باب
بمقدس سجده تعظیمی پرداختند چون محوطه که مسجد در آن بنا می شد خاصه بکار قبایل بود تمامت ایشان حقوق خود تفویض کردند الا فقیری که در آن باب امتناع بظهور میرسید
و قیمت آن زیاده از اندازه میخواست لاجرم در بسیار قبایل نزد او رفتند و در تشخیص و تقریر بها زبان بکفتکو نمودند صاحب زمین قرار آن داد که بر محیط قطعه زمین
خاصه او دیواری بر افرازد قامت آن بر تیغ دار رنده و درون محوطه تا لب دیوار اپر در هم و دینار ساخته بعد که با تسلیم کنند زمین را متصرف شید ایمان طوایف
همین که مصلحت تقرر نمی و بر اتمام آن همت بر کمر زده صاحب زمین را باحتیاج و خوف عرضه داشت که مقصود من از تقریر این و بکزاف امتحان بنی اسرائیل بود

و الا صاحب خانه خود کواه و بر راز درون آگاه است که مراد از نظر اندیشه امر مهم کشتر از جریمه از جرایم پسندیده تر از آن است که تنهای زمین را مالک شوم چون
این حسن همت از زبر رقعه بظهور افتاد و بنی اسرائیل در تعمیر مسجد و افراختن مبنای آن بقدم سعی تقدم کرده بعد از آنکه بقدر یک قامت ارتفاع پذیرفت خطاب از حضرت
کبریا در رسید که مجاهدت شما در حد قبول مقبول ساعی مشکور افتاد و چون اتمام این خانه برحسب تقدیر در عهده یکی از اشبال داود علیه السلام که بترتیب ارکان بزرکان
دا اوران باشد مقرر کشته بیشتر از این در تعمیر و تاسیس آن اقدام نماید مباشرین بموجب فرمان معمول داشته دیگر کسی در عمارات آن اقدام ننمود تا نوبت نبوت و خلافت
بسلیمان علیه السلام رسید و همین همت بنیاد آنحضرت چنانکه در موقع خود ذکر کرده آید تعمیر آن بپایان پیوست و چون بحکم مشیت لایزال روزکار حیات هر زی
حیاتی چون دوران کل در کذر و در پی هر نعمتی زوالی مقرر آمده پس از آنکه آنحضرت را بقول اصح سال و بقولی دیگر صد و بیست سال نقد رایج وجود با سماء زاهر
و القاب فاخره زیب و زینت داشت بید اجل توقیع استرجاع وی در ربایند و آنجناب اطاعت فرمان را شد تر از برق برقی لمعه نور رهم از ان راه
که با آمده باز کشت و با مجاوران حرم انس و سکان نظم کسی جاودانه نماند همی جهان هر چه بخشد ستاند همی نه چون راست کردد بدو شاد باش نه چون کژ شود
نو میرازر داد باش که کیتی همی بجز و پا در نک تو با او کهی شاد و کاهی بجنک وهب بن منبه که از اصحاب خبر است و سخنش درین فن معتبر که
روزی شدید الحر که تابش خورشید جهان تاب اجرام آب را چون رخ دلبران آسمان عتاب تب داشت و توده خاک را اکر افتد چون اجزای سیماب شعر
ز نور تابش خورشید لعل فام شدی سرای آهوی دشتی چو آتشین منقال در چو لاله شدی لعل دره ان صدف چو آب موج زدی سیم در مسام جبال
جنازه عناصر پایه آنحضرت را بر داشته مردم بر اهل آن چون دایره کرد مرکز در کرفته کریبانها بدامن صبح چاک زده و بر دار شب جامه سینه
پوشیده و در هر قدم از ناله و افغان شور نشور و هنکامه محشر بپا بود و خار و کل و سنک و کل از جان و دل نوحه سرا از دم خلایق حرارت هوا را
نیز مزید صعت آمد سلیمان علیه السلام شکایت برد ع حاکم خیل آدمی و پری در دم اشارت کرد طیور فوج فوج در هوا محاذی تابوت پر با در هم بافتند
چنانکه بر وجه مجال مداخلت نیافت و راه تردد بر یک نسیم بست تراز صلقه میم آمد مردم از آنکه الت عیر شکوه نمودند آنحضرت مرغان را بفرمود تا جناح
شمال کشودند و نسیم را آسایا بیشتر از آمد روایت کرده اند که در آن روز چهل هزار تن از زنان بنی اسرائیل همه بفشه برکل ریخته و از نرکس ارغوان برانگیخته موی
کنان و دست بر سر زنان فرو کسسته نقاب عنبر از سنبل فرو شسته بکوشاب لب در شکر برده در جنازه آنحضرت چون دختران نعش صفه زده و بر عدد
مردان خداوند زمین و تشمه ان علیم و خبیر سلام بیت المقدس چند ایراد این ذکر من حیث الارتباط در سیاق حالات داود علیه السلام مناسب و ملایم فهمود اما چون خوانا
که رشته سخن الانفصام و الانفصال نماید و از نظر مطالعان این سطور چون جمله معترضه و داستانی غیر معقول ناموافق نماید لاجرم از آن ادرات انجناب ساخت
و دیگران درین مقام پرداخت و در اخبار مرتضی علیه الصلوة و السلام ثبت است که آن صاحب نسبت جاهلی بود و ندار از عقاب بشود و مردم بصره حضرت عزت
جل افضاله که از ماه تا ماهی ذرات وجود سر بر خط فرمان نهاده است هر صباح شنبه که بیکر مهر جهانتاب از افق آبکون سپهر چون ماهی زرین از آب نمودار

بود و چون آن حکم از مصدر حضرت نبوی نافذ شد از بارکاه بیرون شد باتی چند از کودکان که در آن موضع صحبت بود ندی بر ترشت و مدعی را
بقر سودند تا مامورین از شیند محکم عقوبت و اجرای سیاست باز دارد آنکاه یکی از کودکان را امر نمود تا مشابه آن زنان واقف کردید و چهار
کودک دیگر مماثل آن چهار کس در مقابل بداشت تدریق می کمیدا را شهادت باطل پرداخته بعد از آن یک یک ایشان را از یک خود طلب نمود
و از لون آن سک پرسید چون از اول هر یک خلاف آن دیگر شد و صورت خلاف در آینه ظهور جلوه کر زبان بخبر بیان باز کرد که مقصود شما از ادای
شهادت باطله و اقاویل کاذبه جز اتلاف آن بیچاره چیزی نیست و مراتب باجرمی وی واضح است اتفاقاً یکی از شریان سده بنوت که بمزید قربت
مخصوص بود خبر آن قضیه بسمع آنحضرت رسانیدند و داود علیه السلام را آن عمل تمیز شده در دم کواهان را طلبیده ذوالحکمت تفرقی حق از باطل نمود
و من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا بالجمله اقوام آن آثار حسن نکاشته اند که چون سلیمان ع بر چهار بالش نبوت و متکا سلطنت تکیه فرمود با شارت رب
هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی از درکاه جبار قدیم ماه و کیوان وجهور نکارنده فرود تهیم و زور تعالی الا توه علی در خواست کرد که بعد از وی
هیچیک از پادشاهان روزکار رد خسروان اقتدار را میسر نباشد چه اراده جناب نبوی متعلق بآن بود که سلطنت وی او را معجزی باشد برنبوت
و همکنان را مبرهن کردد که حصول ملکی چنان از تفضلات الهیه رحمانی ممکن است نه بسعی و جهد انسانی اشراد است چون مسئول او را بشارت قبول
در داد و انس و جن و وحش و طیر در حضرت کردون آرتش مطیع و منقاد آمدند بحکم فسخرنا له الریح رباح در صباح و رواح اوامر و نواهی او را مسخر
کردید و بشارت وعلمنا منطق الطیر آنحضرت بر زبان طیور عالم از جمله اسباب جلالت و حشمت بدستیاری اهتمام شیاطین بساطی زرنکار پرده
زر دوز فلک ترتیب داد در طول و عرض بساحت لشکرکاه هرکاه خاطر عاطر نبوی را عزیمت اشخاص میشد همه اسباب و اثاثه سلطنت
و عساکر منصور و اصحاب مناصب را بر آن جای میداد و خود نیز در مکان خویش کالشمس فی وسط السماء نزول فرموده حولهم کالکواکب اختیار
می نشست و سپیده دم که مراکب خسرو ستارکان در آفاق جهان نمودار شد بمقتضای تسخیره امره رخاء حیث اصاب باد بساط همایون را از ملک
شام بر کرفته چاشتکاه ان خدم و حشم و ادوات و ادوات سلطنت باصطخر فارس میرسانید و چون از صرف چاشت فراغت می یافت باد آن ترم
الانبساط را از آن نواحی بر داشته بوقتی که پرده بر کشک رنک شام بر ایوان فلک مینافام آویخته میشد در اقطاع کابل می نهاد و بدلالت نص فرقانی
در هر یک از صبح و شام بیکماه مسافت راه می پیمود عده شهرها برخی کویند اقالیم سبعه آنجناب را منخر کردید و احکام نفاذ رسالت
بر عامه ربع مسکون رسید و برخی دیکر تقریر کرده اند که مملکت شام را مالک کشت و در آخر اقطاع فارس را نیز ضمیمه ممالک فرمود و الله
و الله هو القادر ذو الممالک در ذکر احوال کشور المعابر و المسالک بنای حضرت سلیمان مسجد اقصی را
از آنجا که در دوران سلطنت و اقتدار آن پیغمبر وقار کار آثار آن تخت ایوان روزکار کردید یکی اتمام عمارت مسجد اقصی است که رواق فیروزه رنک

سپهر برکردان خاک توده غبرا دایره سیراست و دیده دوربین انجم و اختر بنا بدان متانت و رضامت ندیده نخست که در اتمام آن شروع پیوست
کرد اکر دان شهر بندی کامحکم بنا ع دکان من حسبه و بعا بنیت قواعده علی الافلاک بنیاد نهاد و از سنک رخام مشتمل بر دوازده سور هر سوری در رزانت از کنکره
فلک البروج و طایر تیز پر اندیشه را از کنکره ایوان آن مجال عروج بشارف علو و انجام مهم را در هر سطحی سرکاری دقیقه یاب نکته شناس بکماشت و معماران
لطیف طبع نیکو صنعت مجال عروج بشارف علو و انجام مهم را در هر سطحی سرکاری دقیقه یاب نکته شناس بکماشت و معماران لطیف طبع نیکو صنعت مهندس
پیشه اقلیدس اندیشه که بفکر صایب بر توده خاک طرح طبقات افلاک توانستندی ریخت بر سر آن عمل نصب فرمود و دیوان قوی پیکر شدکام تیز نظر را مقرر
داشت تا از بطون معادن و مهود کان را حواق جواهر و سبایک سیم و زر و عقود و مرجان و کوهر همه در بها چون نثره و شعرا اخراج نمایند و آلات حجر بقدر کفایت از کوه
تلال و جبال صخره آماده دارند آنکاه بنایان ماهر حاذق و مهندسان چابک و انواع محترفه و اصناف صناع و صناع که از اقطار و اقطاع و اطراف و اصقاع
بقع برای اتمام بنا در پایه سریر اعلی جمع آمده بودند در عمل مخصوص شروع پیوسته در اندک زمانی شهری چنان لطافت که از حسن زنکار وصف مقصود قدر این بیت پیمود
شعر شهر له نسیمه نعیمه صفة سمی کار روضة الرضوان بمعری از رحمت بیت کام رسانیدند و در اتمام مسجد اهتمام نموده دستور بنا را از حجر شفاف لطیف تر
از لعل بتان و مهجور البران بر آن نصب افتاد در سقف و جدار از جواهر ثمین و خشتهای سمین ترصیع و تزیین پذیرفت چنانکه قصور بهشت را در مقابل قدری
نهشت و دیگر از عبدعات و مستحدثات ضمیر منیرش که حرم حرم خورشید را عرضه تنویر میساخت احداث قلاع حصینه بود در اقطار و بقاع تامت آنها بحکم امد
در عهده دیوان تخصیص یافت و هر یک از رفعت ارکان و بنیان مسکر در حصانت سلکون فلک افراشت از جمله قلاع حصین حصنا در نواحی یمن اشارت رانده
که قباب اماکن آن کفتی از مندری سهیلی است بر فلک تابان کیوان است بر بام مهیم ایوان شعر با نیک و الدنیا عدیم مثل بانیک لم یوجد له من ثان کفته چون
باتمام پیوست صناع اعصفت نکار از نقوش دقایق بر اضلاع و جداران صور دلکش انبیا و فرشتکان و عبا و عبا و اصناف طیور و سباع بوجهی خوش وطرزی
دلکش چنانکه از شاید ه آن تماثیل شکرف عقل در مقام حیرت بود و روان آذر برآذر شعر تصاویر آن داشت طبع نغز
تماثیل آن غیرت جان آذر و دیده از محولها صورت دیشری قوی اندام غیرت شیر سپهر نصب افتاد و سریری مخصوص آن سرور تنک بخت کاه مهر نشست آن دو
صورت صنع و هران دو صورت لبه آمد صنعت آن که هر کاه خاطر نبوی میل نشستن بر سر سریر کرد آن دو شیر کفها بر کرفته متصل بیکدیکر میساختند تا آنحضرت پای فرق
بر دست آنها که زارده با سهولت تمکن بر دست سلطنت میسر کردد و این قصه مشهور است که بعد از طلوع ارقامت با استعانت آنحضرت که تخت و کاه جهان داری
چون پیکر روح در بدن دو طوطی پا نور نما کرده اند کرون این عصر را هران ناحیت عبور افتاد دعا فی از آنکه بر دستی های شوان نهاده در هر سو دای خاص جای بر سر شوان داد بخوش
هوش ربای نشستن بر سر سرش کاخ و باغ راه یافته چون خواست بر آن نشیند که از آن دو شیر دستی چنان بر پای وی زد که ساقش شکست و بردی در افتاد بکینه بر جای
بزرکان شوان زد و کراف کر اسباب بزرکی همه آماده کنی دیکر بمقتضای رویت بزرکانه در کنف سلطنت مسیدا چون همت خود شیخ الفضا احداث کرد

می‌نمود و ماهیان بسیار بمجاری و شارع و حیاض و مصانع ایشان روان میشد و در روزهای دیگر هفته بر خلاف آن منتشر شدند و معدودی از آنها
صید انها در ایام سبت با آنکه در شریعت حرام بود دست ساختند و چون از عبادهبا و اصحاب سبت او که در میان ایشان بودند بر منع از آن حرکت
اشارتی نرفته رفته رفته آن عمل در میان ایشان شایع و مردم قبیله بیک دو دو و شیوه آنها را تابع کردیدند ابلیس لعنت الله نیز فرصت یافته ابواب
ابواب وسواس کشاد و با جماعتی از ایشان این خدعه در میان نهاد که نهی حق سبحانه از صید ماهیان در روز شنبه برای آنست که کوشت انها در ان روز
مایه معاش نشود والا شکار کردن حرام نیست که در ایام سبت بصید آنها پردازند و در روزهای دیگر کوشت ان را مایه معیشت سازند ایشان بمجرد استماع
این سخن منقسم بسه قسم شده کروهی صید ماهیان را بر خود حلال دیده بآن شغل اشتغال کردند و کروهی دیگر کناره رفته از در ممانعت و نصیحت
برآمدند و برخی دیگر کنار جسته نه بکلی زبان از نصح و ملامت بستند بلکه با اصحاب یمین که از طایفه نصیحت و موعظت ایشان اکثر دور بودند
ملامت نموده میکفتند که برین طایفه خود غضب الهی نزدیک و دیده ایشان تاریک شده پند نکیرند و منع نپذیرند کلیم حجت کسی را که بخت
سیاه باشد بآب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد اصحاب یمین که سالک مسالک نجاح و یقین بودند چون اثر انکار مصرو بر احکام الهی منکر و مرتد
باقیماند که سبب دابتیی را نهانازل شود و ایشان را ایز شامل شب سکامی که غراب ظلمت بر آفاق جهان بال و پر کشیده و زمرد سپهر در آشیانه مغرب
آرمیده بود بر فتنه قایدید بید از میان ایشان کناره کزیدند و آن شب تا سحر در صحرائی قریب شهر آرمیدند و سپیده دمی که چرخ کهنسال غنوده بود
فن نطع مینکینه شکل برچیده و خیل غزالان انجم از صولت شیر آتشین پنجه آفتاب از مرغزار سپهر رمیده کشت
شخص حال اصحاب معصیت را بجانب شهر شتافته بعد از وصول چون دیدند که دروازها بسته و از شهر صدای
حیوانات و آدمیان کسسته از هیچ طرف صدائی و از هیچ کوشه غوغایی نیست متعجب و حیران نزدیک بدیوار شهر بنهاده کار بر سر سور فرستادند
تا کرارحالات باشد استعلامی کند او چون بر بیرون حصار برآمد و بر اوضاع قلعکیان نکریست همه را بصورت بوزینکان دید کوچک و بزرگ را داخل هم
دید از مشاهده این حالت عجیب بی‌نهایت دست داده و همکنان را از ان واقعه عجیب اخبار نمود ایشان در شهر را چون دل بی‌غافلان شکسته قدم
در درون نهادند بوزینکان اقارب خود را شناخته نزد ایشان میرفتند و ایشان بر آنها ملامت میکفتند لعوذ بالله من غضب الملک و بقیه ما کان در کتب
از روایات بنظر رسیده که در باب صید بصورت بوزینکان منسخ کشته و آنهائی که ایشان را از آن کار منع میکردند و حکم الهی را خوار می‌شمردند بصورت
مقرر شرح خلافت حضرت سلیمان علیه السلام چون روزکار شریعت حضرت داود علی نبینا و علیه السلام انقضا پذیرفت کوکب دولت
و نقش شاهی قابلیت اقبال همایون و فرخنده اختر بجنب معهود و سعد موفر بوقتی که بود در آن فال فرخ روزی که بود در ان سعد اکبر روان
بزرگ و طبیع مروت سپهر معالی و خورشید کوهر که هم از ازل نقش موشح در نکین دوام همیون نشر زیب خطبه و نکین و شمایل فضلش پیدا از ناصیه و جبین بود

برآمد.

برنخت آسمان پایه خلافت و جلال و خورشید مثال برادوری سلطنت سعادت نمون از فرو جود و همیون شش رنجیده بها تمام پذیرفت ز عرض اداعیه عبد السرورحضالت
بلکه الاحسان و الجود دارنفزی کرده اند که هم در مفتتح نشو و نما که هنکام اطراف شاب و شباب است آثار نجابت از ناصیه آن حضرت ظاهر بود و در تجمان آن
ارشاد پیشانیش مخایل بزرکی و صباحت باهر و در قوانین ادب دانایی هنر با هر عقل از پیش و درک دقایق نکات حکمت تیزتر از برق خاطف و فکر دقیقش
در فهم حقایق اسرار عجیب شدتر از ریح عاصف ذکر اطوار همایش غازه رخسار شاهد فضل و کرم و شرح مناقب منیفش زیب محامد کتاب نظم حرف برجبیش بکوم
نقطه خامه فقیر بر بوم عرش سپهر حلقه خاتم راز مجهدت او کرفته شاخ ثقابر بر کرم کرست او کشیده کشت تمام نفس کرده بوجود آمد و در حدود چهار سالکیش بران
سال خورد علم و ادب می آموخت پیوسته داود علیه السلام را بالقصدی منصب نبوت در تعلیم مصالح عباد با عقل صاحب ثقه و هیز برق در رای بسبش فکر
مینمود مصلحت میرفت و انکشاف بمقتضای جود و دادو حکمت فطری در اصلاح مفاسد و حل مشکل حسن اندیشه داد بر ظاهر ساخت چنانکه در اوقات
خلافت داود علیه السلام بزه سنبله کیسوی قوس ابرو جوزا کمرحوت اندام که در میزان حسن کامل و مهر کیتی فروز بود تمام را با خیال کلفام برابر مسند آرزو چه
کرشمه و دلال عابد صومعه کزین و عارف خانقاه نشین را شور سودا و هوای محبت بر سر قد شمایل کیان للنبه رو ایجو مع حاصل رفع مرافعه را شخصی بوقف
محاکمه قاضی شتافت قاضی مجرد و دیدن آن سرو قامت سلسان فاخته دلباخته شد و فرستاده و چرب زبان که فرداد هزار دستان هر لحظه هزار داستان
نزد وی فرستاد که شاید لغیانه و افسون طاوس خوشخرام چمن دلبری را دام هوس خویش آرد چون همای بلند همت را پایوم شوم نظر سازد از مراد بطنی
و اندیشه مستقیم از جمیع آن دو ضد مشکل بود لاجرم آن جمیله از مراجعت وی انکار نمود و کفت مرا بصحبت و در ان میل نیست قاضی بیچاره طریق
عربده و تهدید پیش کرفت و در صحبت معتمدان ابلاغ نمود که اکر کردن بر رشته پیوند من نیهاده مدارا چی عفاف کلفه دامن زده و تهمت کناه بسته دار رسوره
شرعت چون دامن عصمت از اوراق کل پاکیزه تر داشتی و خود را در مراتب عفاف صاحب چندان مرتب نمیداد که دست تهمت نیز تهی بلطف دامان حرمت
دی توانسته رسید بسخن وی التفات نمود و محروم از قاضی طی مرافعه را از وسیله او تمنا کرد او نیز طالب تماشای طلب کشته ثانی چار رو بجاره شاه را با میر مرسله که میکرد
انواع مکیر و الحیل نمود او هم کالای آن تبتار او برآورده پوس آن بود انها و نکیال ضمناً قاصد وصل وی کرد و بیچاره لا علاج واقعه را در صاحب در برداشت
در خواست کرد و بعدا که از روی یخ فتح یافته قرین حیرت و سفر که تا خویش چون در صدف قرار کرفت چون قاضی از زور کسر طرعداوت وی را بی‌نقیب
در باب او با ساطنی خویش امیر جرسه و صاحب در باب خلاف مواضعه نمود که در حضرت نبوی عرضه دارند که آن جمیله با سکی عقد الفت بسته در خلوات ارتو
کلمه جزوات مصری صاحب نظر نیست و بی حجج آید بعد از مرافعه تا او بوقتی مناسب این حدیث مستکره معروض رای نبوی داشته و داود علیه السلام نیز بحکم ظاهر شریعت
امر برجم آن مستوره نمود و آری این مثل مشهور است که چون میان سه تن خوشی و الفت دهد و کسی از ایشان را در سر جدا در سر جدایان نکاه دارند و بر ان دیکر کنهی کستی بخوت
لست نهند سخن با یکدیگر دادیه حیات را وداع کند و خود در الکرفتار قید منی ظرفید حکایت کرده اند که در ان روز سلیمان علیه السلام در موقف خلافت حاضر

ساحت آن دوازده فرسنک در دوازده سر تا سر آن تختی از زر و خشتی از سیم مفروش کشته و تختی زر اندود و مکلل بیواقیت و دراری رشک لب
و دندان دلبران نشستن کاه خود در مرکز آن نهاده در محاذات سریر چهار هزار کرسی عرش نظیر زرین مرصع نصب فرموده که مکان علما و احبار فرخنده
قدر و پایه بر انها معین داشت چون وزیر پادشاه را بمثابه دل است در بر سر تری از اسرار ملکی و ملی وی را محرمیت کامل هر کاه که بار عام در دادی
دالکا بر واشراف را در موقف حضرت علیا حضار فرمودی شیر دولت عظمت شعر زمانه بخشش و خورشید رای دکردون قدر کریم طبع و
پسندیده فعل و نیک خصال آصف بن برخیا را که اکر خطیب شیشم پایه بر منبر زبان مدیح وی کشودی جای آن داشت بر کرسی قریب بتخت
خویش منشند دل بر جای میداد تا بصلاح رای عالم آرای او که در تدبیر مزاج ملک صفت روح در تن داشتی بنظم مناظم عدالت کستری و طی منابع
رعیت پروری پردازد و دیکران را بر کرسیهای دیکر متمکن ساخته سر متقابلین در برابر هم امر بجلوس میفرمود چه وجود ایشان در کار ممالک چندان
مدار الیه و معتمد علیه نمینمود و در عقب سریر چهار صد کس از مخصوصان حضرت را که در مقام راستی من الالف کالف ثابت القدم بودندی چون
من السطر نمودندی چون دندانه سین بر زانوی ادب بموقف مقرر داشتی و چهار هزار پری چون حوران جنت از عجب بمی در شهره بفنون کرشمه
و دلبری نظم طره پر تاب و چشم مست پر آشوبشان آن که پا باد لرزان آن که پا می خراب بر سر سرو روانشان آن در جنب شکر فشان ان
آب حیوان را تاب در پهلوی ایشان ایستادن فرمودی با پیکر خورشید ثالث ابریا بدلش را از تاب آفتاب با نفع آید مع هذه القاعده هر بامداد که کلاه
کوشه زرین مهر از برای ایوان سیم اندود سپهر پدیدار می‌شد تا آنزمان که وسط این لاجوردی قباب را مطرح انوار و مطلع طلایع ساختی بر تخت سپهر پایه خورشید
وار از رسم جلوس تقدیم می‌پیوست و در انجاح مهام انام و اصلاح معاملات خاص و عام شرایط اهتمام مرعی میداشت بعد از آنکه فروغ بخش عرصه عالم
از فراز این فیروزه طارم روی بسوی نشیب نهادی کسب معاش و تحصیل مایه معاش را از دیوان بجانب ایوان می‌شتافت و بهابافتن
زنبیل اشتغال مینمود و صباح روز دیکر بنحو مقرر بایوان دیوان خرامیده ی و بر سریر دولت تمکن نمودندی اصناف طیور بر هوا محاذات بساط
مستلزم الالف طیرهای رنکین در هم بافته پرده از پران و پریشان می‌افراشتند چنانکه عقل از مشاهده آن صورت الوان و هشت زده
و حیران بود از نقات وارد شده که در مطبخ شریف هفت کر در دان آرد بخته میشد و مناسب ان مقدار مطعومات و حضری دیکر حاضر و خود
با کفی آرد جو با نیخته که مستلزم قوانین عبودیت است صرف میفرمود و نفس نفیس را مرین که نه رضیت میفرمود آری هر سعادتمندی را که در سر
هوس این افتد که کام جان از نعیم بهشت عنبر سرشت و فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین چاشنی کیرد ناچار باید از مشتهیات نفس جموح احتراز
نماید و شهد جهان را در مذاق تمنا از حنظل فرق شمارد و نکته ان فی القلائد یا را از مرعی دارد نظم کند مرد را نفس اماره خوار اکر هوشمندی عزیزش
مدار و در بعضی از روایات والعهده علی الراوی بوضوح انجامید که آن حضرت نشستنکاه خود را بفرمود که چنان از ان بیل چون اجرام فلکی بی نظیر و بی مثل ساخته

عقود

عقود و جواهر ممتاز بر آن منصب افتاد و کاه ذی هر پایه که بقدر ما یعنیه از عناصر داشت و درختی از طلای احمر غیرت خورشید انور مرد از شاخ طوبا با طراوت
و بها موضوع داشتند خوشها از آن خوشه پروین از یاقوت سرخ در نزد سر آن آویخته و بر سر دو درخت از آنها دو طاوس تعبیه کرده و بر سر آن دو دیکر شیر دو کرس
از طلا نها ده و بر دو جانب تخت مثال دو شیر بزرک اندام قوی پنجه از ساخته و بر سر هر یک عمودی از زر وضع نموده و بر هر چهار درخت که از بساتین جنت
کوثر و حدایق رشک بهشت شبیه و نظیر در شاخسار شاخهاشان ثابت عناقید از طلا مرتب داشته بودند خوشها از یاقوت احمر یافته تر از لعل سیراب دلبران مرصب
که عقل از مشاهده اش در عجب افتادی که بهار این خود غصنی است معنب مؤثر که از الماس بهتان عناب لب و آن درختان خود بطرازی انسب افتاده بودند که بخت همای را
که نیم شب هبا زادج نوبت بودی بهمای سا در سایه سعادت کشیدندی و هر کاه عزیمت جلوس اراده پادشاهانه تقدیم خواستی پیوست مقارن نهادن پای بهیت نهای
برنخستین پایه آن سریر کردون نظیر اجزای متعلقه آن چون اجرام فلکی بکردش می‌آمد و طاوسان و کرکسان بالهای رنکین بر پای زرین میکشودند و شیران قوی بازو کنها بر بسیط
خاک منبسط داشته دم بر زمین میزدند تا آنجناب بر معارج سریر مانند خور بسطرات ارتفاع بر سم صعود تقدیم می‌رسانید تخت و مرغان از حرکت تمکین آسوده چون
بر مستقر دولت قرار می‌جست آنها نیز آرام میکرفتند و آن دو کرکس کوس ادب تاج زر تاج درج دولت بر سر مبارک وی که زینت افزای افسر بود می‌نهادند و مرغان
و طاوسان با اشجار موضوعه متحرک شده از دهان و فهای مشک و عنبر خوشبو تر از صلقهای دلاویز زلف بتان دلبر رخسار همایون ملک عدد پرور دی بکشتند
آنکاه صورت کبوتری که پیک نامه بر دیار سعادت داشت از طلا و جواهر کران بها به پایه تخت تعبیه افتاده بود دفتر تورات را برکرفته بر کف کفایت خسرو ملک
معنی و صورت مینهاد و آنحضرت احکام صمدی را با بیان دقیق و لفظی بر صفت آب سلسال موج زلال از زنک ورق رفع آنها می‌فرمود حضرت علیا را اسعد نمود
و بر هر یک از یمین و یسار سریر معلی هزار کرسی آسمان سیما وضع افتاده بود بر جانب راست که کرسیها از زر ناب بودی مکان اشراف و اعیان بنی اسرائیل
تخصیص یافته و طرف چپ که از سیم تمام پذیرفته با جاطم و اعیان جن مخصوص کشته اکر احیانا شخصی با واعیه طی دعوی بپایه بساط سلطنت و موقف سلطنت
نبوت شدی در موقف حضرت خواستی اقامه شهود کرد و سریر عرش نظیر متعلقات بحرکت آمده شیران دمها بر زمین میزدند و مرغان بالها میکشودند چون آن
پایه جلال و آن کونه اطوار و ابراشته مشاهده افتادی رعب و هراس تمامش بر دل مستولی شدی و بی اختیار سخنی جز واقع نمیکفت و در روعب سلطنت او را از کفتن کلمه بتهروان
بکذب و خلاف باز میداشت سبحان الله نکارم ناقتنا بینه از آدمی را چه پایه جاه و قدرت و چه مقدار قدر و منزلت داد و پایه مرتبت کشد که مجرمی با آنکه عمل
بر حد تعلیل است که اکر در موقف محکمه اقرار بجرم و عصیان نماید بپای خلاف مور در جر و سیاست عرصه هلاک و عقوبت کردد لابد جز براستی حرفی بر زبان نیارد
و سر بر سر زبان نکذارد و لله الامر من قبل و من بعد قصه وادی نمل و ذهول آن نمیس در تضاعیف ایام سلطنت و تصاریف زمان دولت آنحضرت
وقتی بمقتضای عادت بر بساط سعادت توام با خدم و حشم نشسته بود و آدمی و پری و دیگر شاه حضور صف بسته بر سریر همایون را بوادی نمل رسانیدند آن وادی
خود در نواحی یمن واقع است مشحون بمعادن سیم و زر و بود مر خدا و ندا کبر که بسیلی قوی جثه و ایل ببیه ضعیف پیکر ساخته می‌راست بعهده موران مفوض

دمقرر داشت چون بساط آسمان رفتار از فضای هوا پدیدار شد بشارت قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده از موران شرایط
حزم به موران گفت که از ممر پادشاه بمساکن خویش نزول نمایید که مبادا در رفتن ایشان اذیت و ضرری لازم آید باد صبا قصه مور را بجناب و قصور
بگوش حضرت سپهر سلطنت نبوی رسانید و او را بر تمهید و تدبیر وی آگاهی داد جناب نبوت مآب استعلام خبر را عنان اشهب تیز رو شمال کشیده
داشت و باحضار مور حکم نفاذ فرمود و چون در پایه بساط همایون شرف حضور یافت از وی سؤال کرد که مگر ترا علم این نبود که مرا جناب کبریا
در زمره پیغمبران منتظم داشته و طبیعت انبیا مجبول و مفطور بظلم نیست مور عرض کرد که ادای آن سخن مبنی بر این حکمت بود که اگر موران را طریق تزود
و حمول مسلوک و معقول نمیشد باشد که از ارشاد اسباب تجمل و جلال که جناب ملکی را حاصل افتاده بزینت دنیا که خود در معرض بیاد ... است والنعمة
الدنیا مقرونة بالآفات فریفته شود در ارکان عبودیت (مصرع) عیبا کی بود ... عمت نعمانه نقص و قصور و تهاون و فتوری لازم آید پس آن مور
ضعیف اندام خورد و برخی سخنان حکمت آمیز بزرگ در سلسله برقت معروض داشت که هر یک گوش خرد را گوشواری بود ... را
سوار از جمله آن جناب را مخاطب نمود که آفریننده آتش و آب که شیشه را نظیر شش در ملک وجود نایاب است بقضای که ... عنان همندی ... اور
باد را در قبضه اختیار تو نهاد سلیمان فرمود صورت این سر بر ما پنهان است و پوشیده از علم ازل عیان مور در شعشعان گفته دقیق جواهر این جهان
بر رشته بیان کشید که چون ملک جهان پی فنا ملبس باد چراغی است در رهگذر باد و عاقل در رشته اندیشه را نه بر آن اعتماد و لاجرم اختیار حرکت صبا در کف
کفایت تو نهاد تا این دقیقه ترا ارشاد کرد که اگر زمام قبض و بسط اجزای وجود بی تصرف تو مقرر آمد سرانجام کردار باد که در دست ناید از کف برود
و ارکوفته و گنج جز بران ربح چیزی ناید (نظم) ای نفس اگر بدیده تحقیق بنگری درویشی اختیار کنی بر توانگری ای پادشاه وقت چو وقت فراز شد
تو نیز باز گدای کلت برابری آهسته رو که بر سر بسیار مردم است این جرم خاک را که تو امروز بر سری کیست که بر تخت حکم راند جهان تکیه کرد که عاقبت
تخته تابوت را مادری نکرد و که بر رخش دولت سوار گشت که سرانجام بکاری پیاده نگشت که دل بعلاقه گیتی بر نهاد که دست حوادث کمندی محکم
بر گردن نه نهاد که را شمع دولت دور و رشبی و لبوخت پروانه صفت بال و پر نسوخت و از جام دوران شربت وصلی که کشید که با کام از پیاله زهر
دل جهان را غبر تر داد که خود را بالمال در مقام خواری ندانست که یکبان صاحب برد که سرانجام ندامت نبرد (شعر) ... حت ... نشان
محواة الدنیا کفیئة لیس ... فاتق ... العاقل ... ... سعادت سرمدی اختر همیون آنحضرت لازم بود ... سبب
و نکات داده اتفاق می افتاد چه تصدی شغل نبوت و اعلام سلطنت شغلی بس خطیر است و آدمی را از کفالت این جهان ... تحمل منصب ربیت و نبوت
بی تتابع افاضات صمدی و لمحه ای امین ... دیو رجیم در کمین است ... دقایق هزار گونه ابتلا قرین
و حسنات الابرار سیئات المقربین ... که صیت جلالش ...

سپیده بود و استعداد معرفت که روزی از خوان نوال وجان آنحضرت روزی خود خورد سلیمان علیه السلام خوان سالار را فرمود تا اطعمه در جای یکجا به
عساکر سعادت مآثر و بزم فردوس مناظر را حاضر آرد امیر خوان اتصال امر قضا توان را مصارف ایام معین المکان شخص نزدیک بدریا نقل نمود و چنانچه
گفتی بساحل بحر کوهی پدید آمده روز دیگر که نهنگ خور از بحر اخضر سر برآورد دو همان نحوم اطعمه خویش ساخت آن اعجوبه سر از بحر برآورد و بان
آتش که در نیستان افتد بیک نفس کشیدن از طعومی که مهیا بود ... چون اطعمه حضر ... در جنب طعمه سر در و او کمتر لقمه می نمود
و در بحر مزاج معده آتش مزاج و خسی نمی نمود هر دم نفسی بحسرت میکشید و از پس خورد و ... جناب نبوت آب از خوردن وی در عجب ماند زبان معجز ترجمان
باز کرده که آفریننده بحر و بر را چون تو مخلوق دیگر است عرض کرد ... آسمان صحب شئون وحده لا شریک ... الاقران مثل من هزار هزار فرقه در قعور
ملقعت نمود و هر روز روزی ایشان بنوعی که عقل دانایان در معرض حیرت است رساند (نظم) چنان روزی بنادانان رساند که صد دانا در آن حیران بماند
سلیمان از استماع آن سخن در بحر حیرت خایض و بغواصی غلطس فکرت در ثمین این کلمه بر طبق بیان نهاد که سبحان الملک العظیم الجبار الجناب صاحب ...
و در ادراک روشن و خرد ... در مرتبه کمال ... و جناب سلطنتش منتسب بجمال و فضائل و ضمیر مقدسش انوار عنایات لایزال آورده اند که روزی فوجی از خیول
برق جنبش رعد آهنگ که خنگ تیز جنگ فلک در حلبه شان لنگ بود و بکاه پویه و تک در برگاشت (مصرع) ... بعد بهر سنگ ... زبان خرد
در وصف هر یک این ابیات ... (بیت) ... چو موی و زاغ چشم ... تیز هوش ... را هوار آتب ...
... (شعر) ... بعرض عرض آورد ... آسمان ... کف ... حق ...
سرگرم داشت که فارس مضمار آسمان ... فلک زیر آمده در ملوکانه مغرب ... آفتاب جهانتاب ... ارتفاع و انحطاط را
بیموده بشارت ... توارت بالحجاب چون ... در نقاب ... داشت ... و ... فوج ملایک
... آن حضرت ... کردن ... بر ... این ...
... والاعناق ... طاعت پادشاهی که در انجمن بسیط کردن ...
و گردش این ... کمیت ... آفتاب ... محراب ...
داغ ... این روایت ... ستاره ... آسمان ... آمده ... شمس ...
و دیگر ... آفتاب ... جناب ... خطاب ... که آسمان
... آفتاب ...
... اکرام و اتفاق ... ترک ... نعمت ... خود بنفس

همایون بر خواسته دستی که فاتح ابواب ... بود بر ساق و گردن آن اسپان کشیده و عنان تملک آن بدست جنبت کشان صبا و دبور که خود سر
در ... بعدوار عبور آنها ... و حکم محکم نفاذ ... داشت که هر کس هر چند ... آنها را که خواهد ... مخصوص دارد و السلام
علیه و علی نبینا المنصوص (قصه فتنه سلیمان علی نبینا و علیه السلام) والفتنا علی کرسیه جسدا الحکمت ...
مقتضی ... آنست که ... در عین اختیار ... از اسلوب الاراده ... در قبضه
قضا و قدر ... والقدر ... ضرر و ارادت خیر و شر ... این ... خردمندان ... نظر بصیرت ...
که از استماع ... صاحب نظر را که از نتایج ... بیشتر ... حکمت
امکان و مجال ... (عربیه) ... القضا ... این قصه است که در سیاق احوال سلطنت ...
... سلیمان علیه السلام ... تصمیم خاطر شد ... الجمر ... حرم
بر ... عصمت ... روضه جنت در حرم
... در دفع دشمن
... (ع) ... شعری ... که مقصود بحصول
... بساط ...
قضایی ... حضرت ...
حاضر ... آسمان ... حضرت قضا ... صورت کمال صوری ...
... (بیت) ...
چنانکه در آینه تصور ... جعفر صادق ... سلام الله علیه ...
که ... حضرت ...
این ... احکام ... برسالت ...
شده ... سلطنت ... که
سر قضا ... آنحضرت ...
دولت ... حیات ... صورت ... قضا و قدر ...

عیب مستور ... آمد ... که ... رای ... بود ... گشت
سلیمان علیه السلام چون ... از طریق وثوق ...
گرفت ... ابراهیم روح الله مرقده ... روایات ... دولت و معارج
نبوت ... خاتم ... آنحضرت ...
آنجناب ... حرم ... ارکان
و ... حضرت ... دیو ... خاتم ...
... آنحضرت ...
که ایراد کرده اند ... تواریخ ... آنحضرت
... نبوت ...
... اهل سنت ...
... حکومت ... بهر وجهی که خواهد ...
... خاتم ... حکایت ...
... سلیمان علیه السلام ...
و ... ذات آنحضرت ...
... قدرت
... (ذکر ایراد قصه سبا و احوال آنجناب) ... سبا ...
ملک آن ...
... جواهر ...
... (شعر) ... شمس ... آفتاب ...
گذشته ... سلیمان ...
تخت همایون ... آفتاب ...

زیب فرای محفل نبوت مقرر داشت که اگر بعد ما که غیبت کشور مستبدل سازد با قامه عذری متوجه نیز دارد و مورد زور جبر الا عذر بند فدا باشد پیدا کرده
مدتی منقضی نگشته هدهد باز گشت و آنحضرت مواخذت آغاز فرمود او عرضه داشت که اگر در حضرت علیای سلطنت زمانی در تقدیم خدمت
قصور و منقصتی حاصل آمد تدارک آن بوجهی نیکو کرده و خبری تحسین طبع مبارک که منبع میاه رحمت و مخزن ذخایر عنایت است آورده ام و جئتک
من سبا بنبا یقین متعقب این سخن اخبار سبا باز گفت و آنحضرت نامه بدین مضمون نگاشته دیر اسر دل بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی واتونی مسلمین
و حکم اذهب بکتابی هذا مقرر داشت که مکتوب حضرت سلطنت رونده تر از پیک صبا به سان طایر تیر پر تیز رو تر از کبوتر خیال در شاهین نظر مثال
حضرت را لیبار بنمود [illegible] بلقیس که [illegible] مسرع قمر سالی منطقه از اطی ثوابت گرد مثال آیه رحمت بر زیر افکند بلقیس چون نامه بخواند بدان اسم
رنگش از تزلزل صفت سیماب گرفت [illegible] قرص ماهیت جرم آفتاب اعیان حضرت و ارکان دولت را که موصوف بجاه و قدرت بودند بحضور
خود طلب نمود و بحکم یا ایها الملؤا افتونی فی امری ما کنت قاطعة امرا طرح مشورت فرو ریخت که شما درین باب چه مصلحت است و کدام اندیشه مفضی سلامت
حاضران عرضه داشتند که ما را اگر چه قدرت رحمت بی غایت و عدت و استطاعت بلا نهایت است از رای و مصلحت دید تو تجاوز نیست و بهر چه
اشاره نمائی منقادیم بلقیس فرمود که مخالفت سلیمان علیه السلام موجب خرابی مملکت و پریشانی رعیت و نزول فتنه و محنت و ذهاب امن و سلامت است
و این عادت خود شهریاران را لازم فطرت که هرگاه مداخلت [illegible] نمایند ارباب عزت مورد ذلت و اصحاب راحت قرین [illegible] است
کرد ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة مع هذا بر مقدمات آنحضرت شرف نبوت نیز آراسته و عنان خلاف از دامن
مخالفتش برتافته است و بحکم عقل چنان دولتی که بدستیاری معمار ازل افراشته آمد به تیشه مصادمت اندیشه مجوب ان ضیق این اسخی برای که در جهان
صدا جود همه از موری ضعیف و قدرت اضرار پشه نحیف بر ارند منهدم و منثلم توان ساخت و با اسب تر آن قدر و قضا که درین میدان
تنگ فضا هر دم [illegible] چون عزیزی خانواده را بعز اد [illegible] اقدام [illegible] حصول مطلب نیز اصلحت در آن است که بدل
تحف و هدایای چند مرسول افتد اگر بدرجه قبول مقبول داشت معلوم آید که در دعوی نبوت بر خلاف ما را بادی طاقت معاودت
و مصاف و هرگاه در نظر همتش محقر افتاده خطه ضبط و تصرف مخصوص نظر نموده معین گردد که رسالت وی ثابت است و مصادفت با او
کسی را نه در خور و طاقت امکان رای او را که از نقص و نقص معرا و مبرا بود مصلحت و صواب مقرون داشته و او حقه که در تجویفات آن گوهری گران
بودی به پایه سریر حضرت [illegible] رسول نموده با رسول اشارت راند که در موقف سلطنت عرضه دارد که گوهر را بی مدد آتش و آهن مثقوب فرماید بعده
که رسول در شمول حضرت مثال رفت و پیام حضرت بلقیس [illegible] نبوت آنحضرت کرامی اشاره فرمود تا رشته در دهان گرفته آن دانه گوهر سفت [illegible] نگاه
گوهر این کلمات بر رشته بیان کشیده که ما را حاجت مال و تصرف این [illegible] در خیال هم اکنون ازین مقام باز گرد و آن را ابلاغ کن که عنقریب لشکری

مردم لشکر قیامت اثر نظم جنود اذا باحت لدی الرکض فی قطع تقول الغرض الشمس هالک هالک تساوی معا الحالات عند صباتهم فملک و مملوک
و ملک و مالک و لا یمنع الامداد من خوف بهم سوی السیف متوکل شئی لهالک که ایشان را در عرصه بر ایشان طاقت مصابرت نباشد عزمت آن
نواحی بمضمار سانیم فلنا تینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون رسول موم هدایا برگرفت و سرعت و استعجال از صبا و شمال عاریت کرده
بصوب سبا شتافت و سرا سر دیده و شنیده باز گفت بلقیس چون سخنان وی بسمع رفت و قدرت و قوت و ابهت و هیبت آنحضرت معلوم آورد
بکمری ساعد و نحتی ساعد را که در رست و فکری صواب عزم استدراک خدمت آنجناب نمود و قریب مستقر جلال خبر نزول و ورود وی از افلاک متعال
برازنده ارائک نبوت و اقبال ربینده فطر معدلت و ضمیر منوی ان را غب کرده که پیشتر از رسیدن وی سریر او را پیشگاه دولت معتضد آورده ام
بدلالت یا ایها الملا ایکم یاتینی بعرشها تقدیم آن خدمت را اشارت راند و یکی از ضیاء ان متقبل اند که قبل از قیام آنحضرت از تخت دولت سریر او را
در پیشگاه گردون نظیر نهاده دارد و مالک رقاب انس و جن فرمود این مرتب لسیار است آصف بن برخیا که برتبت وزارت بهره یاب و اوقات بحضور
مشرف بتشریف عنده علم من الکتاب بود کفایت این مهم را آماده گشت و پیشتر از آنکه آنجناب دیده فوق چون بر هم زند سریر بلقیس را از تخت سلطنت چون
گوهر از صدف برآورد و آنحضرت منوی در دم میان آن متغیر ساخته و این حکمت متضمن این فایده بود که آنحضرت را معلوم آید که بلقیس را آن پایه ذکاوت
و فطرت و دها و بصیرت باشد که تخت خود در شناسد و این اعجوبه را که بغایت در نظر عقل و اندیشه عجب می نماید از ابتداعات و کرامات آنحضرت شمارد
تا بعد ما که بلقیس در موقف جلال شتافت آنجناب بازروی سؤال اهکذا عرشک بوقف عرض کرد بلی کانه هو انجاز حضرت آسمان بسطت نبوی چشم ازان
که سعادت خدمت میسر آمد ما را چون پرتو آفتاب روشن گشته است و انوار قبول ایمان بر سراچه دل اسکن گرفته است سلیمان شادان و مسرور او را بحول صرح
خویش منور فرمود و آن خانه بود از آبگینه مرتب داشته و حباب آسا بر روی آب که نشسته بلقیس چون عزم دخول نمود آبگینه را آب توهم نموده و جامه برکشید
ساق چون سیماب نمود از حباب نبوت آب لسبب آنکه موی بسیار بر ساق وی چون توده مشک تر بر توده کافور ناب بوده زر ناب بر توده سیم مذاب و برگهای
نیلوفر شاداب بر جرم روشن آب پدیدار دید معالجت ان را بدیوان اشارت فرمود ایشان گرمابه گرم تر از آه جگر سوز زنده دلان و صحبت دوستان معشوق
احداث کردند و خردی از دو نیچ و آهک مرتب داشتند تا هرگاه بگو آفاق را ضرورت آید ازالت موی از بدن شکوه نماید و هم در ان اوقات بلقیس شرف
ایمان یافته بود در زوجیت آنحضرت مخصوص گشت و شاهین اوج نبوت با حمامه برج عصمت مقارنت پیوست بالجمله روزگار فرخنده آثارش بصحبت سرور
مقرون بود و قرب جهانیان در دو در آتش تفرح و حضور شمون و چون نوبت آن در رسید که رایت ارتحال العزم تفرج ملک بقا بر افراز آرد آصف
علیه السلام را بر ملک علام بکوفت منصوب داشت و خود در خانه که از آبگینه ترتیب داده بود در حالتی که لعبهای جان بکیه و استی و قضای حی گشت
فلک آبگینه رنگ آبگینه تن از نفس وجود به پرداخت دولت بر دوست رفت و یار برید و با یال امور تا آن واقعه در آبگینه ظهور در بروز رسم کردید

چه کسی را از جن و انس یارای آن نبود که یا انکشاف مر علیپر داز و حکمت حکیم قدیر نیز اقتضا می نمود که استعمار بیت المقدس در عقده تعطیل و تعویق
ماند لاجرم بعد از انقضاء مدت که تعمیر عمارت با تمام پیوست ارضه بفرمان پرورد کار عصای هیایونش که متکاء جهان دولت و عصنی ارکوه عیسای
سعادت بود مجوف نمود و پیکر شریعت آنحضرت بر راستی چون آسمان ثابت بر زمین افتاد و هر یک از دیوان سر خویش را بی از پیش گرفتند
غریبه مضی سلیمان والمحل الشیاطین سبحان الله همای چتر سایه گستر دولتی که آفاق را که بیسر از زیر پر داشت عاقبت چون جغد خرابه نشین دیار عدم منبد
همای قاف جلالتی که از هم آشیانه سیمرغ زرین بال فلک ششکر بودی آخر زی لیست دام فنا گردید اسباب مجموعه حشمتی که ب لبهای شکاران قضا و قدر
بهار حضرت آماده و میسر داشته بود و مذبران ان سمت پریشانی یافت که گفتی هرگز مجتمع نبوده و جواهر گران بهای شوکتی که گوهری از ان صد طعنه
بر گوهر شب افروز ماه تابان میزد چنان عرضه پراکنده گردید رفت که پند اشتی هیچگاه جوهری روزگار روانه از آن در رشته وار وجود بر رشته نکشیده بود
شیوه فلک این است و این شیوه با تربیت دیرین شعر نقدی نداد هر که وجه او غلط تنه نقشی نباخت و هر که آخر دغا نکرد گردون ز اجتناب
سلامت گرانه کاخر چو صبح اولش اندک بقا نکرد نوبت زندگانیش منقضه و دو از ده سال بود و در روایت مشهور پنجاه و سه سال در سیزده سالگی
بر تبت نبوت و سلطنت فایز شد و سعادت دو جهان را حایز چهار سال از نوبت حکم اد منقضی گشته باستعمار و استحداث بیت المقدس
پرداخت و مدت سلطنتش من المبدا الی المنتهی چهل سال کشید بر صفحه نگینش این کلمات چون در نگین نقش بود سبحان الله من الجم الجن بکلماته آصف
بعد از وی بحکم وصیت متکفل خلافت گردید و مدتی بر جاده حق مرشد بود از انظار مستور داشت و بعد از زمانی دیگر ظاهر ساخته بنی اسرائیل
از انفاس متبرکه اش متبرک و متیمن گشته چون زمانی نیز بدین منوال در گذشت بر سم اول طریق غیبت پیش گرفت هنگام وداع جماعتی را از حصول وقت
ملاقات سؤال رفت آنحضرت وعده نمود و حواله داد و از نظرها غایب گردید و دیری نگذشته که از غلبه بخت النصر بنی اسرائیل را قطع رشته رجا
گردید قصه ذات اسد ارم شهرهای سبا متصل یکدیگر حسن وسایط العقود واقع گشته بود و آنجا در غدارت غیرت دجله و فرات و رشک
ماء حیات جاری ارکاری و انهار رود در ختان میوه دار در ساحت بساتین و کنار جویبار لطافت هوا بحدی که هر فصلش چون موسم ربیع
ربیع را سبزه چون خط نو خطان و گلهای مانند بتان آراستی و نزهت شمال بمرتبه که از سرا هم از ایش غبار رنج و غم چندین ساله از دامن دل ها
بر خواستی شهرها معمور و نهرها معمور و جمعیت موفور و درختان رطب رطب چون عاشق و معشوق بهنگام وصال دست بگردن هم درآورده
و عندلیبان پی نصیب از شور سودای سرو سور سویدای دل رسم مغازلت سر کرده و این صداقوت باتین خود آمین خود با بشارت لقد لسبا
فی مسکنهم جنتان عن یمین و شمال کاخانب شمال و یمین آن نواحی وقوع یافته بودی بفصل و حیل چنانکه مجتبازان آن دیار را هرگاه عزم رکوب
افتادی از ابتدای نواحی تا نهایت که من حیث الطول ده روزه راه بود در حالت جستیا زار مقبر ذره از پرتو آفتاب بر سر کسی ظاهر نشد

و سیر و جسر با آب و تعرض حرارت این افروخته مجمر سر رسیده و مناسب اهل بساتین در روضات غله و زراعات شتوی و صیفی از بهر خبر قیاس توان نمود تقریر
کرده اند که سلیمان علیه السلام در قصاید فرمان دولت جماعتی از لشکریان را امر فرمود خلیجی از دریای شیرین بجانب بلاد هند جاری گردند و ازان خلیج مجرا دو کس
حادث و معادات البلدی عظیم از آهک و سنگ سد مرصوص شده و مجراها از ان بجانب سبا گشودند چنانکه هرگاه آب را انجا ضرورت افتاد فرحها ی مجاری را گشودندی
بقدر احتیاج آب انهار عظیم جاری داشتند و این قاعده مدید متمادی استمرار داشت و جریان بسیار در وقت ضرورت بطریق عادت استمرار چون برآمد وی را از بهر آن
و بر بسیاری که متزمن ابتدای آدمی بر سول شکر اکنت و نزول محنت متعقب کفران و در هر آینده این از یاد ان دو ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم مکان آن
دیار ساکنهم الله دار البوار بمقتضای فطرت رسم جهان هزار و مردم ابرار نهاده و بشیوه اشرار و اشرار گرفته و رازی که از زیر بار در زدای سینه چون دفینه مستور
داشتندی ابراز نمودند و شیخ و شاب را مواد فاسده معاصی و شرور در اجرا و اعصاب اعصاب نفت و منبع شریف صفت اصحاب کظلی و عقاب بفنی احکام
شریعت آمد و عدو بر صرف خطیت آمد چنان دغا و دغل شد عام که بر همه خلق ثواب گشت عقاب و خطا نمود صواب هر کاه یکی از گوشه نشینان زاویه
انعزال برسم عذال ایشان را سرزنش کردی مخالفت و ی مکیرد ما اگر شی از بیدار رو لان چو معه قبا انبار القعده نصاح لیصبحت کغی سخن وی کانی نمی شمود در حضرت
منتقم قهار نیز در مجازات عمل کرد از بر ایشان فوجی از موشان برگماشت که هر یک سنگی بزرگ که مرد ده تنومند از برگرفتن آن عاجز بود از سد کنده بطرفی دیگر
می افکندند بر خی از ان با ایشان چون آن کالت مشاهده رفت طریق هجرت بنواحی دیگر مسلوک آمد و جماعتی دیگر ان اعجوبه را مبنی بر نزول غضب الهی تمکن جستند که ناگاه
از انصدام بنیان سد خراب گشت و علاولت من بمردم ده و آب عرصه سیلاب مال ثروت مبدل اهل شور گردیده و دم استطاعت و قدرت منوط بعدم و فتور بجای مجو کز
تا الکم امواج سیل جام لشمه اشتر اقبور ذکر اصحاب رس نگار ندکان جنبه پرششی ارواح الله مرسهم نگاشته اند که شخصی از اشراف بنی تمیم موسوم بعبد روز قبل از شهادت
قالع باب پیغمبر شرف ملازمت آنحضرت یافت و از حالت اصحاب رس استفسار نمود سلطان اقلیم ولایت فرمود ایشان جماعتی بودند در بلاد معتبر ساکن گشته
صاحب دوازده شهر شهر موسوم بفرور دین و اذر و دی و خرداد و مرداد و تیر و مهر و ابان و بهمن و اسفندارو شهر بور تمامت انها بر ساحل نهری بود دراز
سیسن بهری داشت و در جانب شرقی جاری بودی واقع و آن نهر در نزد هر کس مشهور بر س بر کتر بلاد او که جای مستقر جلالت آن فرقه مزبها دبودی اسفندار گفتندی
و ملک ایشان را نام ترکور و اوبه واسطه بنمرود بن کنعان میرسید دران نهر از دیوار چشمه جب نهادش نه دریا و کوشه و لیکن به ژرف جود دریا بزرگی جو کوه بر چون چشمه حیوان شستند
انور بود و بر طرف آن صنوبری چند قامت سایه گستر کاشته مردم آن بلاد بپرستش آن معتاد گشته و از ان چشمه بهر شهری نهری برده و از تخم ان صنوبر در سایر بلاد درختان
دیگر نیز پرورده و آب چشمه و انهاری که از آن شارع و مجاری جاری شده بر خویش حرام ساخته چه ان درخت را خالق خود میدانستند چشمه را سبب بقای حیات
و دوام زندگانی می پنداشتند مشروب ایشان و حیوانات تا مرده از آب رس بود که ظاهرا امروز ان را ارس میخوانند معهود انها اکه در هر یک از شهور بروزی که عید
گفتندی یکی از ان امصار رفته خلقی کثیر بپای درختی که حاصل از فرع صنوبر بزرگ بودی جمع آمده پرده منقش منقوش دلپذیر از حریر بر سر آن کشیدند و گاو و گوسفند

بیا بر سر قربانگاه گشته و آتش بران می افروختند چون بخار دود آن پرده ایوان فلک کبود می شد میسر و پای درخت سجده میکردند و شیطان لعنه الله
غضبان آنرا بحرکت آورده بر ساق آن صدا چون کودکان بگریه در سخنان چند مبنی از رضا و خوشنودی درمیان می آورد و ایشان نیز سرها بر داشته کامات
بیا پای از شراب ارغوانی میکشیدند و دف و رود و نغمه و سرود می آوردند و در عید شهر بزرگ نزد صنوبر اصل چشمه اسمعیل حاضر گشته پرده دیبای مصور
بانواع صور زیبا که هر تصویرش تشویر جان مانی و آزر بودی و در حقیقت مصداق مضمون این نظم بیت تو گوئی که بر جام کیخسروستی منقش در آن صورت
هفت کشور بر شجر خضری می پوشانیدند و بر آن پرده دوازده درگاه معین بهر دری مردم شهری را مقرر رعایت قانون ادب را گیسو از فرح برده
سر بسجده می نهادند و قربانها مینمودند و بعد از ترتیب مقدمات شیطان علیه اللعنه آمده درخت را حرکت شدید میداد و آوازی مثل آن قوم را
بسی وا عید داده ایشان سر از خاک برداشته دوازده ساقی در کار جام لبریز خورشید در ابساط فلک بگردش می آورد و دست از گردن صراحی و لب از لب
جام بر نمی گرفتند و روز و شب الهام از سورت آتش شراب چون ایاغ بر گوش بود و مرغ صراحی لب ان عیش در موسم گل قلقل و خروش و قلق از اوج
راح و سرود و دف و ناله چنگ و نوای عود شکفته دم هوش صباح روز سیزدهم که ساقی فلک برای دفع خمار شبانه جام صبوح بر کف آن فوج بی اوج
مانند نحست بمساکن و مواطن خویش باز گشتند و هر ساله این قاعده استمرار و استقرار داشت چون این قاعده بطول انجامید حضرت عزت خواست که سر
مستان باده غفلت را باطاعت و عبادت تحریک و تحریض نماید پیغمبری از اسباط یهودا بر ایشان فرستاد و او مدتی دیر در میان ایشان بزیست چون آن لگد
طریق نجاحی ندید در روز عید بزرگ نفرین کرده اشجاری که بقای حیات خود بواسطه انهار دانستندی خشک شد ایشان در دویم آمده جماعتی
که وقوع آن حالت در نظر ایشان هایل بودی بجادوی آنجناب نسبت دادند و برخی دیگر گفتند که چون این برادر از مهابت غضب خویش محمی و محروز
داشته ایم خداوندان ما نیز باقتضای غضب خضارت خود را انهار ما محو و مستور داشته اند بالجمله همگنان در قتل آنحضرت اتفاق کرده کشته
انبوبهای چند که دو طولانی از سرب ساختند و انهار را مجوف کرده بان بندهای نی پیکدیگر پیوند دادند و در وسط چشمه بزرگ نهادند چنانکه یکسر آن متصل
بزمین و سر دیگر بیرون از آب بود و پس در تجویف آن رفته چاهی بس عمیق میان چشمه حفر نمودند و پیغمبر را در آن چاه افکنده سر آن بسنگ عظیم پوشیدند
و از میان انبوبها بر آمده انهار را از آب بر کشیدند سر چاه را پوشیدند و پیغمبر علیه السلام در مضیق آن چاه چندان بنالید که مرغ روحش از زندان تن بجانب فردوس
آشیان جنت انا لله و انا الیه راجعون بعد از اقدام این جسارت عواصف غضب ربانی بجنبش آمده در حالتی که مشغول طرب عید بودند بر ایشان رخ
شد بر ایشان وزیده خبرای زمین چون گوگرد افروخته گشت و ابری سیاه چون دل مشرکین در روز ملاعین بر هوا پدید آمده جندوات آتش بجای قطرات
آب فرو بارید چنانکه جسم ایشان چون سرب بر آتش آب گشت و بعضی از روایات ملاحظه افتاد که نام آن پیغمبر حنظله بود و در این روایت نزد اهل
دیگر بنظر رسیده که تفصیل آنها موجب تطویل میشد والله علیم بالمبدء والمآب **ذکر شعیا علیه السلام** آنحضرت بمزید فضل و حلم و ادب و علم اختصاص داشت

فهم و فطنتش مثل لب کلیه پاینده و رای منیرش چون آفتاب روشن و تابنده بود در کار و در اوصاف این دو مصراع گوینده **مصراع** منعت سما المجد و ارفعه رومی
فما فوق السما منزل پادشاه بنی اسرائیل اول اوامر و نواهی او را اطیع و منبع آمد پس مع اختلافات حاصل گردید و نصایح آنحضرت مترتب آثار گشت خداوند
خداوند عظیم قحط و وبا سپاه ساختر لشکری از ارکان مملکت همه چون بلای نازل اسیر و پی ضد علاج فاسد خبر قبید نشاید و رفع و دفع مفسده خروج ملوک مشرک پادشاهان بی آزار
طاقت مقاومت نبود از ضراعت و انابت متمسک بذریعه نجات گردیدند توبها مقبول شد و سایر مقربان درجه حصول امکم مکرم از استجابت در رسیده تا در
از اخلاف خویش ضعیفه مکلف و معین کنند که در فلان روز ظفر اکشان دیوان اقبال طغرای آستر جاع بنام وی کشیده و از ملک چون این خبر شنیده روی بمحراب نیاز کرد
و ابواب تضرع و زاری کرد ایشان از پرده حیاتش بقا بنمود و نیز روزها آن کی نیز زمکان عالم فانی که سراسر خوشی است درطول عمرش پانزده سال افزود و کفایت شر دشمنان از ایشان
شد چنانکه بمداوات که اشعه انوار مهر آشکارا شد و سپاه انجم قرین ادبار گشت از لشکر ملک شی زنده نبود مگر دو شخص و پنج کس دیگر که سرعت از برق با دو استعارت کرده
ملابس عار و لباس فرار پوشیده در شمول اندک زمانی تیغهای مسلول در قراب رفت و پس تحمل زحمتی دیده بیدار فتنه بخواب احکام ملت طاهره شعایم نیز رفت در روز
بروز اختر اقبال ساعد صاعد اوج شرف بود تا ملکه استاره زندگانی بحضیض هبوط رسیده و بعد از وی رعیتها حادث گردیده هر فتنه از گوشه و از سرگرد
و هر سر دستی موج آن گنبد آغاز کرد خط صواب آمد و گناه ثواب و احتلال شریعت مرکوز خاطر شیخ و شاب چند آنکه شعیا ایشان را از آن حرکت شنیع ممانعت نمود
و در مماثعت مبالغه فرمود ما شر منتفا و بنا عاقبت قلیت بلیه مفوض گشت و در مدت تسلط استبداد و محاکمت ایشان تیغ غضب مسمی بمحول بعضی از دوامه آورد و آنم
که بنی اسرائیل آخره ضد قتل شعیا گشتند آنجناب بگریخت در هنگام هزیمت در هر ب درختی شکافته او را در تجویف خود پناه داد و شیطان لعنه الله در آن حال عطف
دامنش از شکاف درخت بنمود و بنی اسرائیل را بدان موضع دلالت کرد ایشان نیز سر در شرمی بر سر کشیده درخت نهاده او را بدو نیم کردند غدبهم الله بعذاب الیم
مختصر حالات حیقوق علیه السلام او نیز از انبیای جلیل است و صاحب تقی قبیل در نوبت حیات بنی اسرائیل الظهور و بعثت مخبر بشر صلی الله علیه و آله خبر می نمود و از فضایل
آنجناب فصول چند او اسفر مولده بالجمله چون بر صلات سامی آنجناب خبر از یاد ده شمارت رفته بود و خطاب نمود **ذکر حضرت زکریا و یحیی علیه السلام** قال الله تعالی
ذکر رحمة ربک عبده زکریا اذ نادی ربه نداء خفیا آنجناب بعضی از فضائل و وصف نبوت بود و همه از حداثق زاهره فتوت در اهل اوج الشرف روشن و از امر زهد و طاعت دایم شعر
رضی الدین او را انساب حالت **بیت** ای عمر زهد و طاعت اوقات صبح و شام است **بیت** ای عهد جو در اوقات ساعات از در کارت روزگار فرخنده آثارش داینها اسم صرف شیطم
شریعت و نشر ثمرت و اقدام تقوی و عبادت میداشت و از روش سحاب افاضت وجودت گشت زار احوال جهانیان را آقرین خضرت و او را در عهد زرد که قوت
شبابش بضعف شیب مبدل او از نشو امثال پیری بر پرده جوانی ممثل بر تو ده شک بنفش سوده کافور ریخته و از شاخ ارغوانش برگ سیمین آمیخته بود بشارت رب انی و هن العظم
بر صفحه بیان در قرطاس اعکاس از تک ولیا سطور فرمود و مسئول از درجه قبول یافت و به بشارت انا نبشرک بغلام اسمه یحیی سمت حصول زکریا مستعجب از کار از ظهور بشارت را
متمنی بروز آیتی جلیل کردید و خطاب در رسید که نشانه انعقاد آن گوهر در صدف رحم با در این است که سه روز جواهر سخن از درج زبان بمنطق بیان نتواند ریخت و از انقطاع

مسئلت ظهور علامات پنج بار غزاله فلک در مرغزار حمل و ثور دور زدند چون ایام مرور بسر آمد و صبح موعود از در پاکی تعرض عارضه آفتی بر مطلع آنجناب که نبی بود
آمد چنانچه از گفتن بازماند و مردم را بشارت بنماز خواند بعد از آنکه شش مه بقره هلال از چشمه افق نمود تابنده بدر فلک معالی اکرم یحیی از رحم مادر که مثل صدف خورشید
انور نوری جبهت بهجت فزا بر دف و کرم آمنا الحکم صبیا در عهد صبی که هنوز غنچه وجودش از صبای کومات زمان شکفته نشده بود عموم و حکم دریافت
و فرید عصر و وحید زمانه گشت که پدر و مادر مهربان بود و مورد عنایات یزدان هر گاه یا رب گفتی لبیک یا یحیی شنفتی و هر بار سخنی از عقوبات دوزخی
شنفتی بی نهیت ززالی اشک لباس مرکان بغیبی از جمله مالک تقریر کرده اند که در بدایت حال بیت المقدس آمده جماعتی از اخیار و عباد دید که پلاس پشمین پوشیده
و سلاسل آهنین بر گردن نهاده و سلسلها بستونهای مسجد بسته طریق عبادت سپار و چشم انتباهی بر حالت خویش گماشته دارد و در صاف طینت کلاه دیر مینی
از صوف درخواست کرد و او نذر کرد تا در آن باب مصلحت نمود و پدر از فرزند سوال رفت که تا در خورد سالی چه باعث بر اقدام اطوار پیران سالخورده آمده آنحضرت عرض
کرد که آب کودکان که از سن کهولت و و توقف نرسیده اند چهره در نقاب تراب است دیده ام در تمثال پیر آب پیش از آن که زمان اجل در رسد در تدارک مستقبل حال
سرعت و عجل سزاوار آید زکریا بنا بر آن سخنان کنعوی تیش را اجازت داد که کلاه و پیراهنی از پشم دوخته بریده خادمان عبادت سپرد و زیب افزای صومعه عبادت
جامه و کلاه بر گرفت و در بیت المقدس نفس مقدس را بعبادت و ریاضت و کسب سعادت عادت داد چنانکه قامت موزونش حال مثال خمیده و در رشته نیکش و اساس
روان از پرده دل پر درد خون مسمی چون گریستی بدیده نماندی که آثار آتش در رخ را بمنی جامه پشمین آهنین بید ابکی یحیی علیه السلام از شنیدن آنکه آتش مقدار اشکبار از دیده
جاری ساخت که رخسار همیونش مجروح گشت و دندانهای چون در شش پدیدار با در شش اقتضای محبت دو پاره نمد باندازه دو گونه چون حریر ش ترتیب داشت
و بر دو جانب رخسارش گذاشت روز و شب میگریست و زینت پدر گریه می نمی زیبت و از بیم آلهی چون بیدار بید لرزیدی و ترس و هیبت بر گاشیه که زکریا علیه السلام بر منبر بر آمد
جز از مواعید سخنی نمیفرمود و ذکر مواعید این قصه مشهور باشد که بمرتبه زینت بخش محراب سعادت و اکرام زکریا علیه السلام غافل از اینکه فرزند حضور دارد و بنی اسرائیل را
موعظت میفرمود که در جهنم کوهی است موسوم بسکران و در پای جبل وادی مسمی بغضبان که خداوند بار جمت از ان محض شرر از غضب افروخته است در آن وادی چاهی
پس عمیق بمسافت صد ساله راه و در آن تابوتها از آتش جایگاه است و بطون انها سلاسل و صنادیق آتشین را جایگاه یحیی علیه السلام چون این حدیث بشنید مانند سیماب آتش
از جای جست و اعفتا گویان **نظم** جامه را بدرید و آبی کرد دشت **بیت** سر نهاد اندر بیابان و برفت زکریا علیه السلام در شش از این واقعه خبر داد و از پرش و ستادگا
در صحاری و قفار بطلب فرزند چون صبا و شمال سیار شد و بعد از تفحص و مبالغت تمام وی را بدید چون سرو آزاد و پیش از آب دیده بگل فرو رفته و سر بآسمان افراخته
و با کاروان آن دیده آورده زمین در مناجات و میگوید که آب سرد ننوشم تا منزلت خویش نزد تو بینم آن آهنیه سر تازه نهال بستان معانی و ایمان را در میان دو
نهاده و او را سوگند داده بخانه آورد و بکای پاره نمد موجب از پشم بر تن چون ابر شیش فرو پوشید و طعامی از عدس نزدیک وی گذاشت آنحضرت بعد ما که طعام
خورده بخفت ندای شنید که ای یحیی خانه بهتر از خانه من خواهی و همسایه بهتر از من طلبی از شنیدن این سخن که بمنشی از عالم اسرار بود بیدار شد و سوگند خورد که دیگر سایه بخوید

کرد به بیت المقدس و همان پیراهن مو در بر دو کرده به بیت المقدس و اوقات حیات در آنجا مصروف داشت شرح فضایل و اخلاق آن یگانه آفاق خارج از
بر حد طاقت این بیان قلت بعضی از علمای اخبار گویند که آنحضرت و اوصیای مسیح علیه السلام است بعد از شمعون حواری مبعوث گشت و نیز ذکر شهادت
یکی از اولاد او را وصایت داد و برخی دیگر نگاشته اند که قبل از عروج آنجناب شهید شد اما ملاقات آنحضرت فائز گردید چنانکه مسطور است که مریم
از او دافی که گوهر سعادت را در صدف رحم داشت نزد و دیگری که بر روایتی خواهر زن زکریا و بر روایتی دیگر خاله یحیی و بر او بود و ایشان را ام کلثوم نیز داشت
شتافت و آن مستوره رسم تواضع فرو گذاشت یحیی از شیمه مقتضای محاسن شیم دست بر داد که بهترین زنان بهترین مردان که در شکم داری نزد تو آید
و تو شرایط التعظیم فرو گذاری آن عفیفه چون این بشنید از جای برخواست یحیی نیز در رحم اکرام و احترام عیسی علیه السلام را سجده برد و این نخستین بشارتی بود که
از جام تصدیق بر آنحضرت بمصداق السعید سعید فی بطن امه خورد **بیت** ان ان دو مهر سعادت خاتمه ازند و این سخن چون آتش است جای ذکی در بر آتش
خوش است اگر مردم دیده و دیده مردم را اشک انجم بر دامن این سلک طارم روان است بر مصیبت ایشان سر رشک خونین مرا مان و کنار بریز د بمنور گمان است
تقریر کرده اند که در اواخر ایام نبوت زکریا که غنچه وجود عیسی علیه السلام در رحم مریم ثابت کردید و این قصه در السنه و افواه گفته ابلیس لعنه الله مجال تلبیس یافته تهمتی
و ناحق مسکرشت و مردم را بدین قصه وسوسه می نمود که زکریا علیه السلام را با مریم الفتی است و اگر نه فرزند وی از کیست بعضی این سوال محل قبت در نشیب ان
و طغیان از منش و مردم حق ناشناس و تولید لوم شوم این فکرت ناشایست شد که همای هوای عداوت را از آشیان جهان بهم شیم ناسک ستم پرواز بستی شکسته و از
و بر این مقدمه او شدن جماعتی همداستان شده بیکبار چون موج دریا برخواسته بگوشید نیز شاهین تشمین چون عرصه توقف تنگ دید و در اغمار عمیق
کلش کمیتی را بمقام مسافرت و حیله طریق مهاجرت پیش گرفت و در آن حال درختی طوبی مثال رسید آن درخت بفرمان حضرت شکافته شد و او را در پناه
خویش جای داده سر بهم نهاد و فوجی از سفهای پلید بر بنمود شیطان مرید غافل از شامت عذاب و ذاهل از ترست گفته اذا کان الغراب برایش سیاز
اوج فتوت و حان روان گردید بعد ما که بمحاذات آن درخت رسیدند ابلیس بر گوشه لحت برید تا سر شجر دست پر شور و شر کشیده موضع دل آنحضرت که
کاروان اسرار آلهی را منزل بود نشان داد و ایشان را امر نمود تا بر کالارده نهادند و بدون احتراز و بیم از عذاب جحیم درخت را با وجود صدیقه قدس بدو نیم کردند
و مرغ روح پر فتوحش را بسدرات المنتهی تراب کبوتر ربانی تعیم شتافت وصیت و تقضا این بیت منتفی **شعر** و عمرک لا بد من ان تزول فان کان لوما
و ان کان الفاً **بیت** بعد ذلک روزگاری مدید منقضی گشته چنانکه شیوه فلک ربوبی است و بر سر شیر مردان در بر پیر زنان نهند و کام نفوس طبعان
اندر کنش خون بمال بمعنان و مهر آفتاب جهان تاب را اگر عاشقی بهر وسه استعواد نمود در دم از قطرات از اشکش سرنگون بکاه مغرب افکنده و در روز دیگر
سر بریده او را با بارنگ رز دو رخساره بر کرد آلوده بخون بر کنار طشت سکوت افق که زرده مه عالم آرا را گردد روزی جام ضمیر ارز لال تمنا پرداز و زمانه کدورتی در
در و کاوش در کلو ریزد و بس از روزی چند پیکر او را خمیده و نزد بدامن این دیسیع میدان انداز **شعر** و کل البدو فیها قد تناهی و کل الصفو منها قد تکدر

پادشاه بنی اسرائیل را اگرچه زنان بسیار در حرم بودی زنی رانیه که پیشتر در حباله ملکی دیگر و محتاله بد سیر بود به پیوند خویش مخصوص داشت چون جوانی وی
به پیری متبدل آمد و قوت و قدرت بضعف و نقاهت محول درشتی سیرت بر صفحه صورت ممثل گشت ملک را مستکره گشت دختری بود دختر که از
شوهر اول داشتی ترغیب کرد و آوازه یحیی علیه السلام تحقیق و اجتناب وی از اقدام آن عمل ترهیب فرمود رانیه فتنه جو چون منع او از انعطاف خواهش وی
کمر عداوتش بربست و بمقتضای الجنس شدید العداوه درشب وی نقش اضرارش کامه احتیال بر پرده ضمیر بیاراشید و فرصت غنیمت میجست تا وقتی
که پادشاه را اطراف نشانه شراب بتجویف دماغ ممتلی داشته بود در سورت عقار عقال حیرت بر پای سمند عقل و فکرت که داشته دختر زشت سیرت را
بصورتی نیکو در نظر وی جلوه داد و مقرر داشت که در هنگام مقارنت و مقاربت که ملک را از قوت شهوت عنان حزم و فطنت از کف ربوده دارد
درخواست نماید که نام یحیی علیه السلام را از جریده احیا محو سازد اتفاقا دختر حیله ور در وقت معهود که صورت هر سؤال از آن مجهول بر پرده حصول
نقش بستی آن سخن برسم مقرر براند ملک هتاک چنانکه شیوه پادشاهان بی باک است از مرادات حرام مست و خراب در سکر بود بی آنکه نظر شوری
کمال رد و اشارت بکن موضع رمک قبل شکیب و تامل در عاقبت فعل قبل عتاب را بکار آرد خواهش وی را در خور و ملایم طبع کینه دریافت و لعوله طشتی
از طلا طلبید و سر مطهر آنجناب را که تا بر در که آسمان خورشید تابان سر نهاده و در روزگار همسری نزاده باد دم تیغ الماس گون از بدن جدا نمود
و قطرات خون چون یاقوت در طشت زرین فرو ریخت بسیار شبیه و مانند است حالات آنجناب بسیر در جناب سید الشهدا و مفخر السعدا امام حسین علیه السلام
والثنا کالتمر بالتمر والماء بالماء چه آنحضرت نیز چون شش ماه بیشتر در رحم مطهر مادر نماند و بدست یکی از اولاد زنا شهادت یافت و بنام او نامی موسوم
آمد که پیش از وی کسی بدان نام مسمی نگردیده بود و آسمان بسیار روز در زمین بسبب شهادت او بقرار شده بگریست چنانکه آفتاب جهانتاب بلون
سرخ طلوع می نمود و بروایتی از آسمان رشحات خون بر زمین بیریخت و هر جا سنگ سفید که در زیر این پرده کبود نهاده بود سرخ می شد و در زیر هر سنگی
خون چون آب از چشمه سار میجوشید از ثقات روایت است که چون خون یحیی از طشت بخاک ریخت پیوسته میجوشید تا تلی عظیم شد و در روز
که بخت النصر بر بنی اسرائیل استیلا یافت سبب آن پرسید مردی سالخورده قصه آن قضیه را باز گفت بخت النصر در ضمیر خویش مقرر داشت که چندان
کس از بنی اسرائیل بضرب تیغ سیاست کشد که آن خون از جوشش باز ایستد لاجرم تیغ بیداد و کین برکشید قتیل شد تا مقدم بر هفتاد هزار تن
از شیر گیر بر سر خون وی بریخت از جوشش فرو نشست و آوازه این انتقام که بدست یکی از عوالم الغیب سمت حصول پذیرفت از چهار گوشه
جهان برخاست و بروایتی در وقت شهادت آنحضرت اردشیر بابک بر مسند حکمرانی عجم تمکن داشت اللهم سلم علیهما و علی الشهدا الاخیار ما ذکرت
الابرار و اختلف اللیل والنهار **ذکر حالات مریم و مولود مسیح علیه السلام** راقمان این رساله از روی اسناد رسوم نگاشته اند که پیشتر از شهادت زکریا
علیه السلام بشارت اذ قالت امرات عمران انی نذرت لک ما فی بطنی محررا حنه مستوره عمران معظم مقرر داشت که فرزندی که در شکم دارد بخدمت

بمکان

بیکان محرر سازد و محرر باصطلاح ایشان کسی را گفتندی که از مساجد و معابد بیت المقدس هیچ گاه طریق خروج و سلوک نمیداشت بعد از آنکه در وجود مریم علیها السلام
واسطه العقد و شاخ صمدرا کاوش شد حنه چنین سرکرد چه محرر را از نوع مذکر میبایست و جنس اناث تقدیم آن خدمت را نشایست حق جل و علا چون او را از علاله زلال لطف اقتر بود
بخدمت بیت المقدس و تصدی آن شغل برگزید و رقم فتقبلها ربها بقبول حسن بر دیباچه حالش کشید و قرعه کفالت وی بنام زکریا علیه السلام درآورد چنانکه مشهور
باشد که بیست و نه تن از احبار او را متکفل وی میخواستند آخر بر آن قرار گرفت که اقلام فولادی که توریه را از آن نوشتندی در آب افکنند هر که قلمش بر سر
۲۱۲ بر روی آب چون حباب آید کفالت آن گوهر نایاب را شاید چون زکریا علیه السلام در آن مقارعت نقش بر آب میجست نقش بندان کارگاه ازل نقشی چنان بکار بردند
که صورت تمنای وی را بر پرده حصول چون نقش بر آب افتاد و جز قلم آنحضرت که از ازل قلم بر آن رفته بود قلمی بر روی آب نیامد و باستحقاق باستقلال وی پرداخت
هر گاه زکریا علیه السلام نزد او رفتی مائده دیدی از موائد بهشت نهاده و مریم آنرا از دیده گشاده چون پرسیدی که این طعام از کجاست جواب گفت از نزد خداست ان الله
یرزق من یشاء بغیر حساب تقریر کرده اند که در هنگام کودکی شیر از پستان او نمکید و پیوسته روزی وی از بهشت میرسید و هر روزی آنکه بقدر سالی دیگران را نمو بودی نما میکرد و آن
ماه منیر بر فلک پیروزی چندان برود که سالکیوان مصرع جمال غیرت رخسار خورد داشت و عرق جبینش صفت گلاب خور و شعشعه رویش سمت محراب نور
صفات او زبد یعنی نمیشدی ممکن جمال او لطفی نیفشدی محسوس در کی انداز دایما در حجاب عصمت مستور بود و کسی را نه در نزد وی مجال عبور بدان سان که بر مهد نه
دود ان لعمری فاطمه علیها السلام از عالم ملکوت و جهان رسیدی آنحضرت نیز میرسید و سخنان قدسیان می شنید تا وقتی حق قریم که محرم و محرم از اقرار و انکار عمومش متوجب
دو رخ و نعیم از وحی بوی ورد داد که منقرب تر اپیری آراسته مراد ادب و فضایل پیراسته از هر گونه رذایل که در عهد صبی سخن گوید و جز طریق سلامت نکوید کرامت فرمایم
مریم از شنیدن آن خبر جواب انی یکون لی ولد ولم یمسسنی بشر باز گفت و در شگفت بماند چه در ظاهر روایت بی تقوی کامل کمال تولید مولودی بی آنکه نطفه از خارج در رحم منعقد
آید شاید حق جل شانه نقاب از ارتیاب که او را دران باب بر عذارش بود یقین بودی بر انگشت خطاب اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون بر گرفت و بروزی که در حقیقت
چون شب قدر مفتح صبح سعادت بود و آنحضرت بمکان شرقی خورشید وار نشسته و از دیدار بیگانه خویش دیده بسته ادای شرایط تغسیل را بر بدن چون نسیم آب چون آب
میریخت بشری سوی التمام شکل بشری مقابل وی نمود فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا مریم چون آن صورت بدید از پس پرده کاری کلمه انی اعوذ بالرحمن
بر زبان جاری ساخت و او را نشناخت که روح الامین است و دلها را مایه تامین جبرئیل رفع غوایل رعب در جنب آیت انما انا رسول ربک را تمیمه بروی شخص ضمیرش نمود
و او را به بشارت لاهب لک غلاما زکیا مستبشر فرمود و روح فنفخنا فیها من روحنا و در کلزار کریبانش رسید در دم از نفس آن دم مریم علیها السلام چون گلبن از نسیم بهاری
آبستن غنچه مسیح شد و بهنگام خروج از مغل بند زنان نه ماه بقیص عزیمه و نال منه الذی دنیوی غباری از بسیاری خجلت بر زیر افکنده و از عرق شرم مروارید بر یاقوت لب پر آکنده
کاشانه آمد بعد از آنکه ساعت انقضا برفت درد الشدید بر دل حدت داشت که چون صدف صاحب در بودی و لب آن ابر نیسانی آوردند و گوهر بر عارض گشت و از فرط خجلت در گرداب حیرت
ماهی آسیمه سر رخت فزعا بصحرا کشیده در پای کوهی خشک تر از کام تشنه لبان که از دیر باز نسیم صبا او را با هتزاز نیاورده بود و گل وجود مسیح علیه السلام رخت بکشن گلشن شهود

و غالب زبان مریم علیها السلام جاری بمضمون یا لیتنی مت قبل هذا گردید مسیح هم چون گفت وی که فیبی از انقطار والقا بود استماع فرموده زبان بنصیحت الاتحزنی بر گشود
وکلم هزی الیک بجذع النخله تساقط علیک رطبا جنیا بگوش شارت رسانید و بساقط علیک ادراک و در همان دم به برکت انفاس آنحضرت درخت خشک نضرت یافت
و رطب رطب و برگهای رطیب بر آورد و نهری عذب احلی من ضبات الحبیب سر کرد و روزگار این شعر تراز بر و میسر البسحف المجهور نیم والعرات
ولسقی النخل العبا و هم دران وقت بمقتضای مصلحت این جمله چون در جا در تعلیم کرد که اگر کسی را درین مکان عبور افتد و از تو صورت این وقایع بطریقه استفسار جویند
بجواب انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا که لب سکت و مقنعات مبادرت مجوی و از مسیح باب سخن گوی مریم از شنیدن این کلمات و ظهور معجزات
چون گل شاداب بر شگفت و بشارت انجناب او را چون مردم دیده در قماطی بپیچید و قماط را در برکشیده بخانه خرامید مردم چون آن گوهر مردمی را در صدف
آغوش مریم نهاده دیدند زبان شناعت گشیدند و زنان گستاخانه لب دهان بر دیباچه عصمت عفاف مصحف عفاف افکندند پرده بیش ابولن
عفت بر حرکات ناشایست ایشان مطلق التفات فرمود و جواب ایشان را باشارت بشارت انی عبد الله مسیح معوض نمود آنحضرت تقریر جواب را حقه لعل تر بر کرد و
جواهر این کلمات فرو ریخت که دای بر شما افترا گویند من بنده که خدایم نبوت برگزیده و کتاب براو فرستاده وگویند کند اگر منفعت همه بر یک
از شمار احد از این سخنان زیاده بر صد مورد در جر وصد سالم بعد از پیغمبری چنانکه فرموده بود بعمل آورده و بروایتی دیگر در آن روز میفرمود منم بنده خدا که خداوند
جهان مرا پیغمبری داده و کتاب جلیل که مسمی بانجیل است برمن فرو فرستاده و گردانیده است مرا مبارک و وصیت نموده است بزکوه و نماز و نیکوئی در حق در
و نگردانیده است شقی و ستمکر و السلام علی یوم ولدت ویوم اموت ویوم ابعث حیا بعد ما که این کلمات چون آب حیات کفت قفل سکوت بر درج دهان نهاد و
دهانی اسرائیل هفت سال و بروایتی میعاد نطق کودکان از زبان بتکلم نگشاد و بعضی از ایمه رحمهم الله علیهم آورده اند که موضع ولادت آنحضرت زمین بکرب
و بلای کربلاست و مریم علیها السلام بطی الارض بدان موضع رفت و باز در همان شب مراجعت فرمود و نهر فرات که در عرارت صفت و ما کشعری قرات
سلسبیل دارد آبی است که از تحت قدام آنحضرت دران حالت جاری شد و بهمان مکان که مبارک مسیح علیه السلام است در وقت ولادت غسل فت سر مطهر سید الشهدا
علیه السلام شسته آمد و بروایتی دیگران آب چشمه بود قریب مسجد براثا نزدیک بغداد و موید این قول است آنچه از حضرت ولایت منقبت بعد از مراجعت از محاربه
خوارج نهروان هنگام نزول آن نواحی در اسلام آوردن راهب آن دیر چنانکه در کتب اخبار روایت ثبت و ضبط است و بعضی روایات معتبره آورده اند
که بعد از ظهور کوکب صبح المنور وجود میمون آنحضرت بر افق شهود جماعتی از گبران که اتقا و بیم اختران دانشمندی از بلاد دور خویش بعزم ادراک سعادت خدمت خورشید
سما سماحت در بیت المقدس بر سر بر ره و فلک عصمت برکشیده و بوثاقیل حضرت را عرصه داشته که چون از مطالع انجم طلوع اختری انور منوب بکلا دا
پرودگار در معنی تربیت پیغمبری یاد و بصورت پایه سروری و از زمین تا آسمان شتابیده و تا جهان بر جا است و انقلاب زمانه بپا است باز نیاید شاهد و رفت لاجرم
از بلاد شرقی بر اثر آن کوکب شتاب بیمی چون سایه از پی آفتاب شتافتیم و درین موضع از امکانی سراین بپیچیده اختر که صاحب اولات و فضایل تقرر محصور

بروی مقیم

بدو یافتیم پس آنگاه سبایک چند از طلای احمر و مقداری مرو کندر برسم هدیه عرض و این جمله تقریر کردند که چون طلا بهترین امتعه عالم و فرزند تو اشرف
بنی آدم و مر مصلح جراحات است و آنحضرت مامه راحات و دود کندر رونده باسمان است و آنجناب را نیز منزل بران لاجرم رعایت مناسبت را
این نوع هدایا اهدا کردیم **ذکر صادرات ایام بعثت آنجناب و مبادی بعثت الباب** تحقیق بار که آنحضرت را در تمهید قواعد ملت و نشر مناشیر شریعت
شروع رفت و بتباشیر صبح دولتش خفقان قلب ملت را دارو نافع آمد یوحنا و یونس و بروایتی صادق و صدوق حواری را که صاحب رای صواب بود و
بصدق این شعر چو آب **بیت** نگاه قبله اقبال در رفت اسلام بجو مقصد اسلاف و قدوه عقبات انطاکیه فرستاده ایشان بعد از ورود با نکه در سخنی چند
متعرض ثبوت نبوت و تحقیق دین و شریعت آنحضرت گفتند آن سخنان خود با طباع و اسماع ایشان ملایمتی نداشت بلکه بغایت نفرت می نمود با آن ملک آن
ملک که سلطان جهل و طغیان در دار الملک ضمیرش استیلای کلی داشت در بتخانه انیس و اسیر و بند و زنجیر کردید چون آن خبر بسمع آنحضرت رسید اتمام حجت را شمعون
ایشان را رسوله دیگر از حواری موسوم بشمعون فرستاد و او خود بنفسه مردی جلیل القدر کثیر السماحه مصلحت جوی دانشور بود و از رسوم معاشرت و رویه رسالت وقوانین سعادت
واقف و بنهایت خبیر **نظم** عقل مجرد آمده در خبر جبهه روح مقدس آمده در صورت بشر تحت که در انطاکیه برسم نزول مرعی داشت رعایت شرط او را ایشی را بر حسب آورد
که مرا با ملک این ملک رجوعی است و او را بالضروره ملاقات باید کرد تا از عوام الناس مردم بسلطنش دلالت کردند و او بعد از تقدیم مراسمی که در خدمت سلاطین
مستحسن آید تقریر نمود که از بادیه طریق خدمت سپرده ام و عزیمت عبادت خداوندان ملک کرده اگر اجازت رود به بتخانه شتابم و مقصود خویش هم بادشاه از گفت او
مقبول افتاد ولیسه بطبع بر نکاه طراق افتاد و دور صحبت متعارف و بتخانه فرستاده شمعون بحکمت جرب و مصلحت رسولان سابق را از اظهار آشنائی بخویش ممنوع و مدتی در دار
الاصنام بعبادت خداوندی که متعرض شان بیست موجب تعظیم و اکرام او اقدام نمود پس از آن روزی بمجلس سلطان آمد و تقرب جست ملک بعد از تقدیم رعایت پایه سعادت
اشارت راند که حاجب حجاب از میانه برگیرد و حاجت خویش بخواه شمعون هم چون گل از کل بر دوخته دید دید و اسباب حصول تمنا آماده فرمود حاجتی نیست مگر آنکه ملک مرا از حقیقت
حال آن دو تن که در بتخانه قرین رنج و محن مقید و محبوس اند اعلام نماید پادشاه حالت ایشان باز گفت شمعون مبالغت فرمود که انسب و اسلم آنکه با ایشان مباحثتی نمایم
اگر در دعوی کیش خویش حجتی دارند و برهانی گذارند متابعت ایشان کنیم و اگر در عجز مانند و اثبات مدعای خود موزونها نهادند ایشان متابع و متابع خود سازیم و بدین واسطه تشنید مت
و تمهید شریعت خویش بردازیم چون سخنی مقرون الصواب بود پادشاه را مجال انکار نماند جهت ایشان فرمان داد و چون بار یافتند شمعون از ایشان سوال نمود که باعث برادران
شما چیست و این دعوت از بهر کیست ایشان گفتند امداد باطنی بر آنست که ملک را تابع خداوندی نمائیم که حرکت اجرام افلاک و سکون اجزای خاک و خلقت نوع بشر و خضرت
نبات و شجر و تقاطر قطرات رحمت و صدور حوادث از الطاف وی موقوف و ارادت او رسته شمعون گفت خداوندی را که بدین صفت میخوانید کوران را بینا تواند نمود گفتند می
ارو ما را فرمان دادند که نابینائی حاضر آوردند و بدعای ایشان بینا گشت شمعون گفت این چنین تمام کرد و خیال آن نمود آنکاه دو جز مود که مریضی که از زمین مو آستی خواست آوردند و ایشان گفت اگر
در دعوی صادق باشید این مریض را دعا نمائید تا خدا از شما شفا دهد رسولان دعا کرده او نیز شفا یافت شمعون هم در مقابل آن ناجمعی مجاش آن طاهر کردود ملک اظهار نمود که اگر

که تنها دو حجت بر صدق دعوی خود آورد و ندما نیز دو بر آن اقامه نموده ایم اکنون مصلحت آن است که ایشان را تکلیف نمائیم تا مرده زنده کنند اگر توانستند ما نیز ایمان بایشان
کنیم و الا انها را بجرم وعث پاره و لیزیری نباشد ملک بر آن راضی و متقرر گشت که ایشان را داخل آن اردیگاه مضجع خاک کرده بود دیگر بار در جلوه جهان
هم آغوشش گردند از کیسه زندگی ایشان بمعاودت طاعت گویان دست بجانب آسمان گشودند و شمعون نیز بروحی که دیگران را معلوم نبود با ایشان موافقت نمود و در دم
از برکت نفس ایشان نفس ملک زاده به پیکر تعلق می‌رفت و چون گل سر از خاک بر زد و بعد از تسلیم این حکمت پادشاه و ارکان دولت را غیبت ایمان در گلشن ضمیر شکفت و جمع
مردم آن نواحی را مصداق قلوب بنیان تعیین آراسته آمد و از شوائب شرک پیراسته و بعضی از روایات مسطور است که در آن ملک حبیب نجار که سعادت سرمدی
از ازل در مهد و طینت این حق قصی الغایة مجد بود و دیگری را قبول ایمان متصواب ظن نمود و آن بیچاره نیز عرصه تیغ سیاست گردید و در می‌داشت عمل عذاب الهی بر ایشان نازل
گشت و ارواح لیمیه تمامت آن گروه که در مضائق شقاوت گرفتار آمده بود بدرکات جحیم و اصل شد دیگر از وقایع زمان بعثت آنکه آنحضرت روزی با جماعتی از
از حواریون اجرای سنن هدایت را در که از نواحی سیاحت مسیر نمود قریب شهری کنجی یافتند مشحون بنفائس سیم و زر و عقود و در و گوهر فرح حواری را هوای تصرف در آن
عنان تمالک از کف ربود مسیح عم ایشان را منع فرمود و جواهر آبدار این کلمات برشته بیان کشید که این دنیا خیث رفته گنجی بهتر از این اخراج نمائیم حواریون عرض کردند
اما چه را داب آنست که هر که در این شهر با سر نزول و حول کشائیم بگم تیغ بمنزل امیر کس فرستند بهتر آنکه حضرت بسوی عنان عزیمت کشیده وارد مسیح هم فرمود
مراسم الیشان بکاری و آنها را ایمن از آزاری نیست و پای جنتراری در میدان شهر شتافت و غریب دار در کوچه و بازار بسیار بود در اثنای سیر خانه دید چون دل اهل خراب
و نام ثروت در آن منزل مفقود جهان وبی بنیاد و در تنک نموده در کموف پیرزالی با موی ژولیده و خاطر پژمرده خمیده قد در شده در خود و از مجاز ر دو سوطن
و عبر وسکن آنحضرت پرسید مسیح هم فرمود مردی غریبیم دو بین شهر آمده و روز رفته جایگاهی خواهیم تا شب بسر بریم زال گفت اگرچه از هم خواهند مالک کسی را برای آن نیست
که تنی از مجتازین را پناه دهد اما چون در سیمای تو آثار سعادت و نجابت تفرس شود خلاف حکم و قانون کرده این ضیافت نیست قطعه کر خانه محقر است و تاریک بر دیده
روشنت نشانم مسیح بموجب اجازت آن زال نزول فرمود پاسی از شب گذشته کودکی خرد سال قدم در درون خانه نهاد و آن پسر خود از خوارکشی خوار پیکش تلف نموده بود
و پیر زالش دامن تربیت پرورده زال از ورود فرزند ابتهاج نموده او بی گفت حصول امروزه خاصب بزد و در خدمت مهمان تقدیم شرایط میزبانی پرداز کودک
بغایت حیاداوب آن پاره آورده بود حضرت مسیح هم از کمال فراست از بشره و رخساره وی علامت ملال کدورت دید عظیم استنباط فرمود و چند انکه در استکشاف
آن سعی کرد او در اخفا مبالغت فرمود آنجناب متفکر و متعهد شد کما کر از اسرار خاطر حسب المیسور در انجام آن تمام بظهور پیوندد و او را در مصلحت صواب
و الصواب دید وی صورت حال بدین منوال عرضه داشت که ملک را دختری است زیبا چهر رخشنده تر از ماه و مهر رخ چون بهارش آراسته بعید نگار و زیبا گوش
چو آن سیمش آویخته بهفته نابدار از کلش همه سیرابش آتشی شرارت که شرارش دود از خرمن دل برخواسته چشمش بفسون غمزه تر کخونریز گنج از کشور جان خواسته شعر و جرد
سن لاحظه حسامه همانا فیها مفسح عارضیها ثریا از قصور رشی چون حور منزل است و مرا از یک نگاهش هزار ناوک الماس گون خمیده مدل در دریا در الفت چون

شاش خاطر پریشان دارم رشب در هوس او می‌چون رخ تیش دل ور از تیغ دلتوان چیت از دل کذشته مجروح دار دیا و دلبر شرار دل کشته رنجور دارد و در هجران
پادشاه وزراء کان همه از اطراف مملکت پروانه صفت بطمع آن شمع قامت باین گشته و کامی چون بی حاصل گشته عیسی عم فرمود اگر حصول مواصلت او خواهی
مدار آن که حجاب شبه غم شب در عدالت سرورش بر زکرفته آید بحجاب در بار دولت عرضه دار که مراد خواب حضرت عیسی است چون که مسلمت بپرسند با حجاب
وارد می ز اکو که خیال حباله ارزه صدف سلطنت دامن که مهر است چه ارادارد خدمت وی اودای بهمین تقریر کودک علی الصباح چنان کرد و چون آن کودک سخنی بزرگ
از کودکی جور پسال و دل از اسعاب که دختر از نمود ارکان و اعیان ملک او وجه استخفاف برای ملک موقوف داشته او برای استکشاف مطلب وی را طلب نمود و از در
سخنان او رسیدن آورد چه با شستم سخنی به بر رفق نکاو کیاست و فهم و فراست از دی معلوم دارد و سخن تحقیق بر انشی از موادصرع و جنون بشمار دولیعد با که طلاقت بیان
و دولا قت لسان دیگذرت طبع و علو همت و کمال خرد و دور دانش وی بمعیر برده با امتحان گفت کاین دختر خواهی نیز توت اهم است که هر دانه آن ارزد مثقال کمتر
نباشد اگر داری ایکت جایز بر کودک ذرکشته نقد سر را سر را بحضرت تقریر نمود مسیح علیه السلام خاطر جمع داشته بوی بکار الشناخت و سنگ و کلوخ را به برکت
وحیا یا قوت احمر گردید در آن برکت و لیر سر بر گرفته بر نوقف سلطنت رسانیده پادشاه چون مغری خزینه خوان هر خوانی مشحون بانواع جواهر که سپید بار بسمی ما
بدستور اول مرتب داشته تسلیم سر خود او بمجلس سلطان حاضر ساخت و ملک او را بکلوت برده باستکشاف آن سر برد اخته پسر علت آن سرور ذکر کرد و ملک
آنجناب را برای اجرای خطبه و خطبه در حضرت سلطنت حاضر نمود و در همان شب چون فلک ماه سیما مجمر شکسته فراز اختر سعود داخت شعر و قد جمعت
ام النجوم کانها سموط لالی لم یجد کاصب محفوظ بحجرات اذا و محفوظ بحجرات لم یرله جامه دولت را بر فرق تاج عزت بر سر سر رسینه بیت عنبر زلفی
کمه در چنبر واشت شیرین سخنی که شهد در شکر داشت نهاد از یاقوت دو لب عناب نمکش که قوت روح داد و ای چشم و لا امغرحی قوتا ز تقیب داد و عروس
و عروس و لا ارالله که خیال وی او مرعشش و صبح و شام همواره شخص ضمیر و از روی مراتش گاه و بیگاه در آئینه تو هم عکس پذیر بود و عیان در بر کشیده در بری
چون دل سارسیدیت ارادت خضر ما به آب زلال یافت لب تشنه که مدام شرابش سراب بود علی الصباح که فطنت ملک در روز علی شیر و در امقر آمد
و پادشاه را حسن فطانت و زکای پسر معلوم شد گفتنی بدولت و ثمر سلطنت همین پسر را ارش مفوض داشت و زمام حل و عقد امور و قبض و بسط مناهج جمهور بکف
با کفایت وی گذاشت و خود از همان شب بکلم لا ینفع التدبیر اوصاف الاجل لعارضه در گذشت بعد از آنکه چهار روز از حکومت او انقضا پذیرفت
آنحضرت تمهید قواعد وداع را بمصاحبت وی شتافت داراز حصول اعزازی و جواهر دوفای غیر تبعیت گفت و چون هوات زمان وصال با انفصال
و تلاق بفراق مبدل دارد پسر بنده خاده این کل رسته بوستان افکار بیا و بحث که شبهه بخاطر راه یافته که در شب تبحر و جیره قرین سحر داشت تا رفع آن نمایید
دست از دامنت ندارم آنحضرت صورت ماجرا به پرسید کودک عرض کرد ترا با این همه قدرت چه باعث آمده که بخلاف خلقان کامنه منقلان قناعت
دخادم و مرکوبی مخصوص خویش نفرمائی مسیح فرمود چون لذات عرضه بیاد و مرارت عاقل خرد پیشه را از قبول آن حذر لا جرم زخارف فانیه را العوارف قبیه

مبدل داشته ام و راحت زور کار را استبعث مخول در این خود لذتی پنهان است که در سلطنت جهان میسر نیست کودک عرض کرد که این
بنده دیگر بر دل نهاد که مامول آنکه مصلحت من در انچه باشد اشارت فرمائی مسیح هم او را بترک لذات که لذتی برتر از آن نیست مو فرمود و او را سر آستین
استغنا بر آن همه سیم و زر و در گوهر و ابریشم و دیبا و جامه‌های زیبا که پامال زوال و اشغال است بیفشاند در خدمت آنحضرت باشتیاق راه بسر
براه نهاد و بحواریون پیوست ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء عیسی علیه السلام بجمیع حواری پیوست فرمود که گنج نهادی که بر آن کمان داشتم این
در یتیم است که در سه روز از خواری خوار کشی بحضرت سلطنت رسید و بر این همه پشت پا زده پای طریق تجرد بر نهاد و شما بعد از سالها بیرون تجرد دل
کنج فریفته شده دست از سر و دامن بر نداشتید و بر درره طمع که موروث ذلت است گذاشتید دیگر از وقایع غریبه آثار عجیبه که در نوبت بعثت او بظهور
پیوست نزول مائده بود در احادیث ائمه اطهار علیهم سلام الله الملک القادر تعاقب اللیل والنهار مسطور است که جمیع حواری را از برگزیده حضرت بود که سلام
علیه سوال رفت که برای ایشان مائده چند از آسمان بزمین آید مسیح علیه السلام جامه از پشم در پوشیده و بر صفحه عارض قطرات اشک فرو ریخت
و نزول مائده درخواست نمود و از سحاب هوا سفره سرخ چنانکه قامت ایشان را مشاهده افتادی پیدا گشت و اندک مدتی بر زمین بود را ز رحیمی
از آن چون را ایحه از شمامه عنبر بمشام حاضران میرسیده و دماغ را چون جیب لاعب طره آتراب معطر میساخت عیسی هم وضو ساخته به جای آورد و بسم الله
خیر الرازقین گفته سر آن باز کرد ماهی بریان نهاده بود و نزدیک به دمش سرکه و قریب بسرش مقداری نمک آورده و بر اطرافش انواع بقولات غیر گندنا
مهیا و پخ گرده نان در آنجا و شتر از قرص آفتاب بر یکی دانه چند از زیتون و دیگری مقداری عسل اعلی و بر دیگری رطب و بر آن دیگر پنیری
آن از لبن نعیم و بر چهار م قالبی از پنیر رخشنده تر از زر منیر و بر پنجم کبابی چون رخ خورشید تاباب شمعون پرسید که این طعام آخرت است یا از طعام
دنیا مسیح هم فرموده از اینجاست نه از آنجا لکن طعامی است که هم اکنون بقدرت کامله یزدانی موجود گشته پس از آن حواریون جیات مائی را از جناب نبوی
سائل شدند دعای آنحضرت بر طبق خواهش ایشان ماهی بر طبق چون ماه بر آسمان روان شد و حواریون از مشاهده آن اعجوبه تعجب بر تعجب افزودند زمانی
آنحضرت بصورت بریان گشته ایشان آنجناب را بخوردن مائده تکلیف کردند روح الله ابا نموده فرمود هر که خواهش کرده بخوردن آن سزاوارتر است
حواریون نیز وحشت نموده نخوردند آنحضرت بحکم بخشیده یفتا ارباب حاجت و اصحاب مسکنت و صاحبان رنج و عنا و مالکان فاقه و ابتلا را بخوردن
آن صلا داد هزار و سیصد کس از مر اصحاب فقرا از آن خوردند اماهی خوردند همچنان بر جا بود تا چهل روز متوالی مائده نزول میکرد و فقرا و بیماران
گرد آن جمع آمده میخوردند و در روز دیگر نازل نمیگشت حق حجت عظمته ارباب ثروت را از خوردن آن ممنوع داشته و این خاصیت در آن گذاشته بود
که هر فقیری از خوردن آن غنا می‌یافت و هر بیماری شفا ضامن جان میشد و ثروت چون خود را ممنوع از نعمت دید مرای قلوب را بزنگ شکوک
مدر ساختند و بحکم الهی سپیده دمی که بیجه شیر از کنام افق بیمود سیصد و سی تن از ایشان بصورت خوک شدند و در معابر و منازل که می‌خواهد عذرات میخوردند

تا سه روز منقضی شده روز حیاتشان انقضا پذیرفت ذکر صعود حضرت عیسی که بیهمانی آنجناب ولیحود اتفاق افتاده او قال الله یا عیسی انی متوفیک و رافعک الی
علمای تفسیر توفی را بوفات تعبیر کرده اند و میگویند که او از اول حال شش ساعت بعد از آن سرای وجود و روح الله را از روح بیرون برد و بعد از سه ساعت باز
نشر رواج حیات در آن نمود و با آسمانش برد اما چون الهی السماء و الارض مالک روز عرض و حاکم احکام سنت اقتضای قبض ارواح را بفرمود روح پرفتوحش قبض نمود بعد از
سه ساعت نفس نفیسش بجسم لطیف تعلق گرفته با آسمان شتافت ملحوظ بعد با که انجیل نازل عیسی هم احکام مبتنی را که اصل کتب طبایع در رد و قبول وی مختلف گردیده چنانکه
اکثری جاحد شده و کمتری از مردم در طاعتش درآمدند و آخر ایام نبوت که باصح روایات سی و سه سال بود تا نجم نوبت حیات در شش جهت وجود بلند و امید است
دولت اجنت ارادات سعادت و افادت مواصل حکمت داده است و طایف طاعت چنانکه متعارف از مجالی ذات مستغرق ایام صفات و معهود ضمیر منیر
والوف خاطر خطیرش بود وی عیسی می‌پوست روزی کجاعتی از یهود و عنود و صنوبر فرمود که فتنه جوی اسم عذبهم الله فی الجحیم زبان گشوده گفتند که اینک ساحر پسر زانیه
و ساحر پسر ساحره بیجنب می‌آید مادر او ابدیان او دشوار نماید لقاوه دو دمان عزت او علاوه از لالی صدق و صفا چون آن سخن را شنیدند زبان وحی ترجمان بر لعن آن زمره
نکهیان بیتاک بر ضلعه طبیعت ان یا پاک بر گشوده ماسعت حرمت و از البلت رحمت ایشان از حضرت عزت بخواست خالق ابداع و ارواح و اردم معتصی از خواهش وی اسم
لسیمه آن فرقه غول سیرت و دیو صورت را بصورت خوک که خسیس ساع است منسوخ فرمود و ابواب نزلت بر روحات ملت ان گشود چون خدا که پرده کس بر درد
میلش اندر طعنه پاکان برد تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد چون خبر منسوخ شدن ایشان به یهود رسید رعیت عواقب امور در مراعات
شرایط حزم را بر قلع و قمع آنحضرت عزم کرده و جاتی که در عقیدت داشته بموجب سرشتی طینت سلسله مواضعت در پیوست خلاصه آن در وانکه که در سبب صلب مسیح علیه السلام
امروز که او را استیلای و استعلای بر معاون و استعداد و تعضد وی جوان و عهد احتیست سعی و اهتمام تقدیم نرود و العبد با که عدت و عشیره حاصل کرد و قلوب خلایقی بکوشش دل
بدانعت وی نتوان نمود سبب انکه بعد از استقلال و استبداد در فراق قبایح امور دجر بر مکور که از انبیت بوی بر زور و ظهور رفته که مخارات بند این نیز توانند که پایه امانت
معاونت مو تی چنانکه با بر فی از یهود بود دیر با یه دو مستی نزل دیهود بر آن منافعت مو افقت کردند و دایره صبا پرگن مرکز نبوت و محور کره کرامت را
فرو گرفتند و از بیرون پیرا آوازه گیر و دار بر افکندند چون غلبه انواع شیاطین بر نفوس نفیسه مجرد بار دو اقطار فرعون امعوا اشق و ت بر منزوی مان را دیگر گرفت نیز او بوم شوم
فطرت را که با یمنافرت است به آن نه که با همای هوای سعادت رسم منافرت و بیده غراب زشت سیرت را که اهل شامت است صد آن منت که با شاهباز اوج
عزت طریق مکاوحت پوید لاجرم طاوس رنگین ترسل حبرئیل از فراز عرش شب نمود و شاهین نشیمین انس را از شبان که در آن پنهان بود و بر زبر ایمان که آفاق جمالش بکمر دوان
میضه زیر پر کاست بر کداشت و شهد روتر از مرغ اندیشه خیال با بستان سرای فلک پرواز کرد و شمر و خوش رفتار کلزار عرش را که باز اغمان است و رشتی بساط قفسی
گسترده بود مسکان گوشش آهنگ بسیط الشی ساز ساخت کرگس طبعان بیهوده عافل از آن سودای بی سود بر گرد خانه آنجناب خنک منقار بر گشتن خون عندلیب گلبن عصمت
تیز کرده و سیلان فوج غراب غوغا و فغان بر آورده و طیطاوس را بدان فرستاده همه برج عزت را بحر حنکال فزلان ساز و طیف طاوس چون فضای بستان

سرا از زوجو و سیل بستان سرا پرداخته دیده استعلام بکمان را بنجر ارزنکه نقاشان پرده قدرت صورت زاغ را طرز طاوس و اندام کیانی را زیب هرو
داوطانه از خانه بشابه عیسی علیه السلام برآمد یهودان رو به وی که ظفر روانیاب نکر تشید و رخسار شیر غاب تیز نموده بود به نجمه و نوبت ظلمت از ورز شاخته
به فکر ورد و دیث بروی صشد و بخیال آنکه آنحضرت باشد بر دارش کشیدند او چند آنکه عمر دارد به تعدیم چون سفید نعتاد و کمند و صلیبه و قتلو و لکن
شبه لهم راست موافق آید تقریر کرده اند که چون بعد از کشتن وی چون او روز از روزنه تفحص نموده دیگر را نیافتند در طلب آنحضرت تشکیک کردند
و بر ایشان پوشیده و مبهم ماند که ططیانوس را بر دار کشیدند یا عیسی علیه السلام را ان الذین اختلفوا فیه لفی شک منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن و ما قتلوه یقینا
بل رفعه الله الیه و کان الله عزیزا حکیما در بعضی از روایات دیگر بنظر رسیده که بعد از اجتماع مواد شورش و انعقاد و اسباب موحشه میان آنجناب و بنی اسرائیل
در شبی که عروج میسر بود حواری خویش را که دوازده تن بود در کنف الکواکب حول در بر کرد خود بنشست بینه و در چشمه که بزاویه خانه چون خورشید براق
می نمود رسم تغسیل و دابروت و در حالی که آب از بدن چون سیماب شان قطرات شبنم از برگ سمن میچکید اصحاب را از عروج خویش اخبار کرد و شمعون را
بوصایت اختیار کرد آنگاه فرمود که کدام یک قبول می نماید که شبه و مثال من بر او تعلق گیرد و بجای من طریق شهادت بپذیرد یکی از ایشان قبول شهادت
کرده و دیگری را خبر فرمود که پیش از آنکه نور روز بر ظلمت شب احاطه نماید دوازده بار بر من انکار نماید پس این عبارت و قیق امعنی بن الرحیق کحقیق فرمود که بعد از
من سه فرقه خواهند شد هر که متابعت شمعون کند قرین نجات و سعادت است و آنکه انکار نماید مستحق عذاب و نکایت این کلمات و بقدرت الهی نوعی
که حواریون را مشاهده میسر فت بآسمان شتافت و بعد از رفتن وی یهودان در آن خانه ریختند و آن یک را که شبیه آنجناب بود بر دار کشیدند ذکر نام والقاب
و برخی از مناقب و مفاخر هر چند ایراد این ذکر طبعی خواهد چون آب زلال خامه رونده تر از سرعت شمال و مجالی او سیع از ساحت خیال تشریح بندی از آن لاجرم
پردازد اما چون مقصود از این تدوین و تحریر و مطلوب از این تبیین و تقریر اختصار است نه سوق خامه لاجرم مجالی التیمن و التبرک مختصری نگاشت و حجاب
اطناب از رخسار شواهد حروف برداشت در اخبار ثقات ثبت و مسطور است که والده آنحضرت از جامه ها ی خشن ناهموار بود و هنگام خواب سنگ صلیبش
بالین و آرامش گرستگی و چراغ او در شبها روشنی مهتاب که سایه آن در موسم زمستانکه برودت هوا خون در عروق افسرده داشتی پرتو آفتاب زمین در حکم روحیت
گشته که مفتون وی گرده و فرزندی داشت که اندوه او خورد و از ذخیره جهان چیزی فراهم نیاورد که نیابد و آن ذکر حق فراموش ارد و طمعی نمی نمود که او را
دلیل بادید چهار پایش دو پای او بود و خدمت کارش دو دست خود در یکی از خطب متضمن سیفرماید که صبح کرده ام و آنکه خادم من دستهای من است و دابه پیاده و چراغ
شب نور ماه ادام و نان گرسنگی و پیراهن تن خوف و بیم از و اب و الس و پوشش از پشم و فواکه و ریاحین نباتات زمین شب میکذرانم و بسیم در کف نیست
و صبح میکنم و آنکه هیچ در دست ندارم و مع هذا هیچ کس بر روی زمین از خود غنی تر و بی نیاز تر نمی پندارم نظم هر که را باشد ز نیز دان کار و بار یافت بار آنکار و بر آن
شد ز کار پیش چشم او خیال سیم و زر همچنان باشد که موی اندر بصر کو ترا از در طمع بودی بمال راست گفتی از این وصف حال رخسار نیکو نش

ازرقی

ز سرخی بوی گل یا من بود و موی مشکبوش ابجد که بجود بنفشه و طره سنبل مایل دو مت چون سرو موزون و نش معتدل از هیئت سکار رتبه خویت نافه آن
و رسیل او جهان ز زیب اطواری جمیل داشت و کرداری نیل و ر تهذیب اعمیل رای منیرش چون مهر شارق بود و دست کرمش فاتح منغلق
و این بیت فی الحقیقت در شأن او مناسب و موافق سخی بهی و العوارف و النهی کریم و مفضال علی الناس مشفق نام مبارکش عیسی و القاب فاخره
مسیح و روح الله و کلمة الله معجزات بسیار و مقامات بی شمار که عقل اولوا الالباب از شماره آن نماید را ستجاب است بطهور رسانید از جمله مرده را
به برکت نفس پاک حیات میداد و اول کسی را که زنده ساخت عازر نام صاحب آداب و اکرام بعد از ممات وی به سه روز او را تشریف حیات در پوشید
و مدتها از آن پس در عالم فانی باقی بود و فرزندان بهم رسانید و از آن حق متمتع شد و چون دیم زالی را فرزند بمرد و چون جنازه وی از حضور
آنحضرت میگذرانیدند بر ودعا کرد در دم آن شخص زندگی بهم آغوش بر سر دوش مردم نهاده بود بخانه شتافت و فرزند چند یافت سیم دختر عشار را
پس از مرور که بر سر خوان وجود دست از نعمت حیات شسته بود شهد زندگی بکام ریخت چهارم سام بن نوح را که بعد از اکثر قرون متواتره
از اوقات وفات وی میگذشت با نصف موی سر سیاه چو شب و با نصف دیگر سفید چو روز از زوال خاک برانگیخت چون سبب آنحال عجب
پرسیدند بیان فرمود که مرا از هول آنکه نفخه صور است و حشر نشور موی سر نیمی سفید گشت پنجم یحیی علیه السلام را بعد از ممات از زخم جنگ کشیده
و درخواست نمود که روزی چند در مصاحبت یکدیگر بهره ور آیند یحیی چون از زندگی جهان غرور در نفور بود مسئول وی نپذیرفت و بجای رفت
و از جمله آنکه بنا بر اشارت و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر صورت مرغی که بخفاش موسوم است از گل ترتیب میداد و دمی در آن دمیده در دم
اجزای طینیه بمحرم و عروق و عصب تبدیل میافت و روح حیوانی یافته بقوت طیران می نمود و اکمه و ابرص را که در اعمی بینا و ابرص را شفا
میداد و کتاب انجیلش انجیل است مشتمل و منطوی بر مواعظ و نصایح و تمایل و اشارت بعثت بشر مذبور و صفت بعضی از معجزات که در تورات بحجت آن
اشارت رفته بود و اتباع و اشیاعش نصاری در وجه اختصاص ایشان بدین لقب آنکه بعد از ولادت آنجناب هیرودس پادشاه شام را از کهنه استماع
رفت که آنحضرت صدود و مجدد و پدید آرد اراده قتلش نمود ملک علام بتوسط ملک یوسف نجار که پسر عم مریم را که عم آنحضرت بود
اعلام کرد تا آنحضرت را بمصر برده دوازده سال در بلاد مصر توقف کرده و بعد از مراجعت در ناصره مره محل اقامت افکندند و شیر اتباع آنجناب
از آن قریه بهم رسیده به نصاری ملقب گشتند میانه دعوت آن بزرگ و بعثت مفخر البشر پانصد سال بود و نقش نگین طلسم این کلمات خوشتر از آب سلسل
در شمار دوازده کس
شعر طوبی لعبد ذکر الله من اجله و ویل لعبد نسی الله من اجله مجمل مقالات اوصیا و مجاهدت ایشان آنجناب
بوده و دو از آنان آن آداب و قوانین فضایل استبصار تمام داشته اتقی و اشرف و ازکی و اعلم ایشان چه صحیح اخبار شمعون الصفا و القول الوفا بود و بسبب
اشتمار ایشان بحواریون آنکه آب نصح و ساخ او زار از پرده ضمایر خود و دیگران می شستند و مبادی الامر کار زری میکردند بعد از مسیح علیه السلام

بر روایت صحیح منصب وصایت شمعون را مخصوص آمده او خود من حیث الحسب بنظر اکرام کرم از آن منظور بود و بجنس محامد و کرم مشهور و در مغیرات عقل
و فراست و ذکاء و کیاست چون گوهر در آب مغمور نظم سعی و کوشش اد پا یه دو فحکم بعون بخشش اد الشکر جا منصور پس از استعلای عیسی علیه السلام چون جبابره را
استیلای تمام حاصل گشت شمعون از شیوع اجتماع ملت و اجتماع دین کامل هستند متوهم از سخط و غضب ایشان فرار ی و در یکی از جزایر متواری گشته مدتی در جمعین
که کام بندگان مخلص را از شهد محبت شیرین دارد اعراض آن جزیره را محل و منزل اشجار نضره و انهار معین معمور فرمود درختان طراوت بهم از راستی در عوض استقامت قامت
رعنایان شکسته و چشمه سار بر حلاوت از موج سلسال سلسله برپای نگاه جادوی چشمان بسته با شریف خسار بنگاه بهار دوقالآبدار که ارا طف تر ترنج غبغب دلبران بر ترنج
داشتی بسیار است از هر نوع و جنس و انعام و دواب که در میان آنها انس متصور آید برای ایشان میسر داشت و ماهی چند که از لطافت صورت کرده و آن را در آب چشمه داشت
و با چشمه عظیم جاری از عطا مهر داشت از کجا که بقایای آن فرستاده و مقرر فرموده که در سه مسیر چون سفینه بر روی آب شنا ور آیند تا انواع نعمت ایشان بجای گیر
آمده بران جزیره شتابند و محل و مآرب ندرت مدید ایام عمر شان در آن نواحی مصروف بوده و در اخبار مسیح در آن اوقات برایشان چون بواعث رحمت نزول میفرمود
صاحب روضة الصفا گوید بعد از رفتن عیسی بآسمان یهود و جهود اصحاب وی را شدید عذاب و بلا افکندند را یا پادشاه روم که قاهر بران مرز و بوم بود و معتقد آثار
شریعت مسیح گردید و ایشان را خواست و جمعی کثیر شام فرستاده جمعی غفیر از فوج لشام را از مهد و فرح مقام داد و مبانی دعوت استحکام پذیرفت چون بر منبر
پیشی بیرون تر اصحی آید از اتفاقات در آن اوقات حنظلة الصادق حواری را در حضور اکثر از علما دین است حصار حیات برتنه چیده او منهدم شده و یونس بن یحیی
در ضلال آن احتلال فرصت غنیمت یافت و تخم اختلاف بر کشت زار شریعت نهر و بر فشاند و خود را از افراد یهود و کینه در دماغ او ابلیس از فواحش شیاطین انعال و پیر سرشت
داشت چون در ارکان شریعت عیسوی دید و نوراتحلب احکام جو نقص و فتوری ملاحظه نمود بر ربانان تنزیری نکاته از انصاری منزوی گردید و در سه چهار
الوان پراو دست بر آنخ آشنا و بیگانه بسته داشت مردم هر صبح بقضای حاجات آمد که مختار فیلیان است هر چند غلب بیشتر که مدعی ترش افزود و چندی که از صحبت علق
انکار کرده دست افراز من الصخر است وار خود نموده رفته رفته ماده مزید بر سر مزاج و طبیعت و سمع و شریف و صغیر و کبیر تاثیر کرده در خواطر و قلوب اعتقاد و وثوق
نسبت بوی حاصل شد اطلاع عامه و خاصه نصاری را صحبتش مایل و بوقتی مناسب دارد در دل اظهار ده تن از علمای نصاری که نسطور و ماریعقوب و ملکا
بوده اند احضار کرده و بهر یک جداگانه فصلی شیع از فضل مسیح در میان آورده سخن بر جا ختم کرده که آنحضرت نبارزمین آن دین حیله انصلب آن و منید آسمان و هم از زمره
ما و وطن بود و روزی چند با ما نشسته بر خاسته بود و مرا بکتاب محمد اصلی و مؤمن علوی ره بسر بعد ما که فصلی از سخنان غوایت کفر و ضلالت آمیز بر زبان آورده
بصومعه رفته در محکم به بست و سپر شور و شر از سر شقاوت اثر صد امرو علی الصباح که آن اخبار رجوع اختلاف اشتهار رود و مجالس و مجامع میشنیدند خاص و عام بتحقیق
مقالات را با واسطه بمنزل وی شتافته چه ناشکسته بکسی انجیل و در حرم و معراج از انه از شیر که خود و اصل شیخ بتعقب گویا دسته فرق استماع نمایند از دبستر ها که
خفته در حرف پاره ها بخشیده دیدند هر فرقه را عقیده اختیار آمد در قبول عقاید دیگری انکار نمودند فاختلف الاحزاب من بینهم محالف این خبر روایت دیگر بنزد کر

بر

بسر تقریر کرده انه والله اعلم ایراد مختصر مقالات ارمیا و عزیر و شمعون کلام اتحاد الرنصر مشیت بسبب جلیل و ارادت هر جمیل که معز و مذل عزیز و ذلیل است
دکر بمینه تعز من تشاء و تذل من تشاء مرا اثبات این معنی اقوی دلیل متعلق آن شد که پیمانه دوران بمیان خمخانه وجود را چون از اقداح شراب شرور تکاثف دماغ خرد بکند و در
ممتلی کرد حکمت خصوصی و آتش غلیان بیخودی و کوثر کدورت موجب مستی ایشان را از پیمانه بارده نصیحت گرم کرم و لگد و دهش تنبیهات نرم نرم رسم معالجت
و مداوی هیمند دانا یا مکرر ارتفاع کاسه قدح و را ابتدا مهر شبهات قدح وار تفاعی حاصل نابود و استعمال تدبیرات کلیه احتیاج افتاد و دفع بیهوشی ایشان از زوال کمالات
نوازل شربتی فنیکه در حقیقت چون جام صبوح و صبا صبا صباح خمار خمر ملاف رانافع است بجرایع کنند از آن پس از آن مجالس انس از صوف عقار عقاب صرتعالی
مرعی دارند و قدم ازحد و کل شیئی عنده بمقدار بر نز کند از مراد از ایراد این کلمات و مقصود از اطراد این فقرات آن است که یهود و جهود بعد از اقدام تقتیل کمی
و شعیا و ارتکاب مفاسد و فحشاء و انهار رکاید و تغاضا پرده اعتماد دوایر شریعت و قواعد ملت و رعایت نبی رحمتان از حوزه بر دستان و مکافات ارباب
حرف از مصادرات و صحابه عسف مهمل گذاشتند چنانکه هر حاصل کنج غرایب حاصل رایت ضلالتی و هر جاهد طریق یا ضی را جاعد قانون دایتی گردید سالم
و صحیح العمل ناقص و مختل آمد و منیف ضعیف بصلاح از اصلاح عمل معطل و مزاج ملایق از صحت بیانی بقشه زانی مبدل امن و راحت آفت و مخافت محال
طرب المفاسد العلل و مستحق الآفات بالعمل نظم امور ملک و ملت گشت مبنی مهام دین و تقوی ماند مهمل نشد بنای مروت گشت معدوم شمائل
حسن آمد ممثل هر چند در تضاعف آن حال صلاح طبایع و احوال ایشان را فدا و نمود لا کلال سیدا سیر و تداوی ادویه و قصد نزول عوارض و دوای خرمه معالجت
بموجب اثر پیمود نمود لاجرم ارمیا علیه السلام را تصحیح معتقدات و اصلاح مختلات و ضبط مشوشات ایشان مبعوث داشت چه شایسته که فن و مزاج و ضعیف طبیعت
ایمان ایشان را ملجأ از امراض نصایح الخصاب بالقوتی است که اجابه و نیز مقتضای رقت و رافت الزام افادت و اضحت مرادی بعید بحیث آن حد اوله و براهین ساطعه
دجرای دستورات نافعه به کلال اسدوه فاسده که از امراض خیالات اوهام خیه طباع ایشان را حاصل آمده بود و صفت سده ما ادخل با وقه اقدام فرمود سفیه نضاد و باکن
مکر جمیع الاطلاق لو به سبب تنزیه النفس آفاق اصلاح حال ایشان بانجت النصر از بلاد بابل تقرر و تعین گشت و یک گفت چون بیک اصل به بلاد ایشان فقه بانواع
خیف خوف و هنک و قتل و حرب و طعن و ضرب پرداخت ع کان لکه اهاءت الشمس تطلع فوج یهود از تهور و پا کی خیل عنود منزع از مقام معاوت
متمسک بذریعه ضراعت و در امن توبه و انابت کرده مدد از جانب الهی تبدل رحمت و عنایت دین عجایب الحالات در همان روز که بخت النصر شهر را تعنیف
و تعسف تصرف کرده بود و بتیری از کمان قضا جست و برشالی اسب وی نشست در اسب جنبان تمالک از کف او ربوده او از شهر بصحرا منصرف کرده و جمیع طارق
که از سیس تضاعف قبول التفریق منیکرد و از مشاهده آن حالات عجیب از نهب و تیغ او نصیب بمت بر آنکه گرفت قهر المقهور و خذل المنصور و صارت القلوب قریش
بالسرور بعد از وقوع این آیت که از حقیقت رحمت پنهانیت بود پادا کند مدتا انقضا پذیرد بقرضای عادت اقدام اعادت کرده بلکه بیشتر از پیشتر تغییر و تغییر آیات
در طبایع و قلوب حاصل گشت و خیانات و خیانات و خیانات آنذه آن طایفه را برقعه فهو مستوصل حق جل شانه در آن مجادلات مجازات عمل ساز و نوبت

موافقت آغاز کرده و ارمیا را باشعار ایشان اخبار فرمود که اگر بنی اسرائیل توبه و انابت از معاصی و آثام نکنند باری دیگر بخت النصر را از عاج
ایشان لشکری گران و سپاهی بیکران کشیده دمار از نهاد ایشان بر آورد اثر بودند و بعد از وقوع واقعه و نزول نازله مجبور استعمال مترتب اثری و ثمر
ثمری نخواهد ع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد فاذا جاء وعد الاخرة لیسوءوا وجوهکم ولیدخلوا المسجد کما دخلوه اول مرة ولیتبروا ما علوا تتبیرا
بنی اسرائیل را چون سرپنجه غرور گریبان دامن عقل کشیده بود که آن اخبار را محمول بحقیقت ندانسته از سخن آنحضرت که محض خیر و نصیحت بود اعتنا و التفات
نکردند و بجنس او اشارت نمودند در تضاعیف همان احوال بخت النصر سپاهی آب نعل آتش کردار دیو صورت شیطان خصال شعر لها عدد الرمل
النثیر عد الحصی ولکنه عند اللقاء جبال در خیال قلع و قمع بنی اسرائیل متفق آن رضلال رایت اجلال کشیده بنیان قضاء مبرم وسیل عرم ارباب کاب
بیت المقدس نزول کرد بیت فلک بری متحیر ز شورش عالم زمین شدی متحرک ز جنبش لشکر در هر یک از منازل که بیتای مناسبتی داشت بقدر
امکان در قتل سکان و هدم مکان دقیقه غیر مرعی نگذاشت و در هر ربعی که اثر آبادی بود آثار رنج محنت در کیانه خاک و سیول ایده اماکن قبله و مذهب
خاصیه در رمه اغنام و نور جا بعد در مواه جب م نمود و بعد از طی منزلهات بیت المقدس را بکین چون حلقه نگین جا داشته و از رعب و ی
رعب در دلها ربط و عقل از سر باسقط خروش کوس رعد آهنگ و صهیل اسپان شیر جنگ شور نشور و هول نفخه صور آشکار اگر دو برق سیوف و لمه
و رماح خطی لمعان برق را هویدا و از صیاح تهب ارش بنال تصادم صولات چون جبال صباح قلعگیان را تیره تر از ساخت ر در از کرد سیاه
نقاب سیاه بر رخ افلاک کشیده می شد و شب از انار و شموع و مشاعل چون روز رخشان فلک را دیده شعر طوالع طرف الجو منهن حاسی خیر و قلب
الارض منهن مرغوب حلقه سنجر از رور و ور د و تا هفت ماه تمامت بنی اسرائیل مخمور و محصور بعذاب و محصور داشت و فقدان علوفات و مطعومات
و میاه و حبوبات بغایتی رسید که فضلات طبیعت را از بول و غایط که بقوه دافعه اخراج میکردند بهنگام جوع و ظما و بدل ما یتحلل من
و مایه ابقای تن می ساختند بعد از انقضاء آن مدت لشکر بخت النصر چون قضای نازل در شهر ریخته بقتل و غارت و سبی و اسیر و حلق و صلب و قطع جوارح
و فصل اعضا پرداخته صباحا که رقت عذار ایشان طعنه بر حرم صبا و رق در میزد تا به در دار زمره سپاه کشید و زهره شانه که روی بدر منیر شان
از پس دودها چون ماه در حجاب محاق پنهان می نمود آفتاب آسا طریق دربدری گرفتند لاله رخانی نسرین تن یاسمین جبین را که طراوت گل در فروردین
داشتند بیک حرکت نیلوفری رنگ خسار بنفشه وش ارچه اعلا کبود گشت و سیم ساق یاقوت لب لعل خد زبرجد خط را که بعینه لولو تر در صدف
بود بیک گردش چرخ فیروزه رنگ از حبل الورید کردن بورین جوی خون چون لعل مذاب گشوده آمد عربیه وابدانها البیضاء بالحد ملتصق قباب ایوان
و عمارات که بجبال رسیات مساوی بود و با قبه آفتاب سر مباهات داشت سایه مثال با سایه خاک شد و ضلاع و صدر از ساجد دیوتات که با ایوان کیوان
یکسان می نمود از حر آتش بیشه پیدا از شعله چون دل عاشقان و سینه مهجوران چاک چاک شد سایه کیتر که بنای آن لمحه تو ان آسود غافل ز کبر اعلام مخالف که در سایه

آن نیز چندان کشته افتاب وش افتاده بود که از تابش روی چون مهر شان خورشید از منظر سپهر زمانی محال نظاره نگاه نمود و قطره آب از روش که از شمع ایشان
در گلو توان ریخت نیافت ملی شد الا از چشمهای چشمه های یتیمان که انهم لقد ریخون دل اشراح فیه بود که از هر رشته آن دامن خاک را صد طعنه بر شفق میزد از تهها
تمها عیان شده و از کشته پشته نمایان و از خونها جویها روان شده و مردم از کاسه سر کی انجم پر جگر چون غمزه دلبر دل کار گر افتاده و دیگر را پیکان تیر چون
مژگان تیر خوبان ابرو کمان خون از رگ جان کشاده فلک از خون بحری عمیق مرداب بود و سرهای کشتگان بر روی چون حباب بر روی آب و آب حیات در
مجاری ناب بیت اگر سحاب کند زرگری آن لعبت ز هول خون شدی اندر دل سحاب مطر باری چندان غنایم و اجمال و نقود و اجناس و مراکب
دو شتاب برق جهند و بغال بلال افعال تازی نژاد و اعلاق یواقیت و گوهر رنگ سهیل شعر اعقود مروارید تر عیزت نثره و ثریا و قطعات زبرجد فروزان
برصد وصف دوانهای مرجان از زمره تر از گوهر جان رنگ پرده زرتار آسمانی و حجاب مهلهل تتار کتان چون برجان سیم بر و ادکیمین عبرت جام سمین قمر عذار ترکان
بر سیر میسر آمد که کنجی گردون از تحمل عشری از معشار آن تاف بزنف زمین منهید و کاو فلک در متحمل انرکی از ان سیارش گتیه بر طبقات آسمان میداد خر این سلیمانیه که بعد
هر تبها سلطنت و کامرانی و دیوان قوی پنجه بازور و توان از رادکان بیم و پیرو دکان جمع و شحون داشته بود ناگاه چون سر برده پیش باد رفت و مردم را انام
راحت ایام دشهری که مخزن خزاین بحر و کان و فرصه گاه الطف الطرایف بلدان و کشور و رضه جنان بودی چون بساتین بموسم خزان پرداخته آمد و لوای
ظلم و بیداد و رایت کینه و عناد افراخته تقریر کرده اند که هم در ان وقت یکی از اشرار بنی اسرائیل بمقتضای فطرت که گفته اند سیاهی از ذغال شوان
زدودن و صدت از صید رشته بودن مصرع در باغ لاله رویدو در شوره زار خس اگر خود در موقف عتاب بود و صعوه آسا اسیر چنگ عقاب جبر
ارمیا علیه السلام زبان بعیبت و حکم بخت النصر آنحضرت بر قف معاتبه حاضر گشت بعد از آنکه از او معلوم آمد که آنجناب بنی اسرائیل را از نزول غلبه وی ترهیب و
اوراکند آن سخن تعذیب نموده بروی بخشود و مختار بر آن ساخت که اگر در صحبت ملیان روان شود قرین کرامت و افضال باشد و الا که باین توقف بیت المقدس
کرد و مصون از نکایت اذیت و نکال باشد ارمیا علیه السلام توقف آنجا را تمنا نمود و ان شهر خود در ان اوقات خود از ابادی و آبادی پرداخته بود جمعه
بکای بجا از هزار جا از جای آن جا بخته بقیه بنی اسرائیل را که جسته جان از عرصه تیغ سیاست لشکر بابل فرموده بود و مقدم آنحضرت را در ان حیث غنیمت
شمرده چون هاله گرد ماه و ذره گرد خورشید جمع آمده از گذشته عذر خواه و بر لب اقرار گناه متمنی نصیحتی گردیدند در فلک نبوت مقرر داشت که چون آیه
منقلب آفتاب آسا بر روی وی نمایند و مانند خار که چنگ در اذیال گل آویخته دارد و دست از دامن مهر داد او باز ندارند ایشان گفتند اگر در امان ملک مصر که بشوکت موفور
و مهابت محصور مشهور است پناه بریم او را از بخت نصر خواهد بود آنجناب فرمود در امان ملک مصر بودن بهتر که مبادا ایشان کشیدن ایشان بنیز رفته بمصر
شتافتند و از خبر و مصرایان یافتند بخت النصر چون این بشنید در صحبت مصر عالی با ملک قاهره را که از قهر و سطوت خویش تخویف و تهدید داده ایشان را تکلیف نمود
این خبر بسمع شرف بوی رسید بمقتضای رقت قلب چاره حادثه را بر آن نواحی شتافت و ایشان را از آن استیلای وی با سر آن مملکت اخبار نمود و نگاه معین

فرمود که عنقریب بخت بخت النصر بر آن که او تند واقف ای علامت را چهار سنگ که چهار پایه سریر نصب داشت دیری نگذشته بخت النصر کتاب لشکر بگردید اران
مملو از نظم چون سیاس کس جو کجیر جیر و چو با موج چو با موج چو با جوج چیز سیلاب سایه و سنگ در شش عجلیغم بهر خسته و فم نوز شعف شر بهمه غافل از حکم دین و
شریعت همه بحر ار صد اژدها در استه عزیمت آن کشور نموده بدنک فرصتی از احباء در جمیع ممالک آن ملک بقبضه در ایت آورده و گرت دیگر اسیر ایشان
شهرستان از دم تیغ او کشیده گرداند هر دار ارمیا را مولفت داشت که با شمول کرامت مرحمت در بار تو بعث بر مکاشفت به بوده آنحضرت فرمود سبب توحید باین تهیب
تکذیب ایشان بود نه تقاضای او اینک چهار سنگ که در موقف قوایم تخت سلطنت نهاده ایشان را با یک علامت بر نزول لشکر خبر داده بکار داران
بر اثبات مرحاله بخت النصر بکفر موضع سریر اشارت کرده چون سخن نبوی را ندانسته برز بان راند که بهمین جنایت که تکذیب و مخالفت تو نموده بر قامت
حیات تمامت ایشان بمقراض تیغ جلادان بطش سیاست که خیاطان جبد کارا تا جامه فنا برید و از مرد حقیقت سخنی که گفته بود بکار آورد و قتل و تکلیف جهان تقدیم
که برتری القا رفت و عنان عزیمت بجانب بابل معطوف داشت ارمیا بعد از کوب دی فاصله از کل مرتب حسب بشارت الهی قرین کرو ب مدرم ایلیا گردید
و باحوال خرابی تمامت معموری بیت المقدس از مسیر ان عالم قدس شنیده بود از مشاهده خرابی آن بر و به استغراب نه بر و جه استنکار صورت این معنی بر آئینه ضمیر نقش پذیر فرمود
که بیدار آمد ه ایمان از زمین چگونه شود که این خرابه را معمور و از سید د در قصور عایده شنیده را از انکار رد بنعت بر گفت و ی بپسندید چون اولی از نواحی مرات
بصر او طباع تصاویر عالم شهود به پرداخت و طلب راحت را زبان دیده بر هم نهاد و صورت هستی از پرده جسم لطیف عریضش نشست گرد تا صد بار چهره
پرداز تصاویر ازل عز و جل تماثیل نقش و مهر ابر غرفات و در ازده کانه سپهر کشیده مداشت نقش و نگاه بوجودش صنعی قالب نقش ... و در سیاق آن کل
بعد ماکه هفتاد سال انقضا پذیرفته بود ممالک مملکت هستی و بود ملکی برز ز ممالک فارس کوشک و دشنگ فرستاده و از ان بتعمیر بیت المقدس فرمان داد و این مرتبه
ثابت و فکر درست و رای صواب خزائن مشحون به سیم و زر و آلات و ادوات بعدد مهر بگرفت کسی هزار کس از خود و جنود در ظل رایت دولت منصور فرمود تا هر تن
هزار مرد کارکن با آنچه در کار شیمود لپر دو در مدت سی سال عمارت ایلیا با تمام پیوست و بعد به المقدس که صد سال بودی از وفات آنحضرت گذشته بود از دست
سه و اسال ... نکوشیده و بعد آلی قرین انجا ز و انجاح دیده و در بعضی از روایات مذکور است و بر صفحه تحریر مسطور که ارمیا علیه السلام حین رحیل اجله ارادانه
چند از انجیر و مقداری از آب انگور بر گرفت و مرکوب تیز الاغی که با خنگ تیز تک فلک در رفتار همی کرفتی همراه آورده و چون مرغ روح تیز نفس در حقی که بحکم لطیف
تعلق گیر دیا بل چراغ دیدگان ایشان بر افروخت تا کیفیت السام اجزای متلاشیه مرکوب خویش ببیند انگاه بحکم کم لبثت خطاب در داد که مدت آسایش چند گاه بود سته
عرض کرد لبثت یوما او بعض یوم حق جل شانه فرمود اکنون صد سال است که دیده از مشاهده شواهد صنع ممهدی بسته و رشته تعلق از جهان گسسته بتحصیل یقین با آینه بر اجزای
متفرقه مرکوب خود ملاحظه کن که چگونه بعد از متلاشی اسیاب فرسوده گردید برطعام و شراب که زاد بودی نظری برگمار که بعد مدت ازل سمت استحوال پذیرفته ارمیا
علیه السلام چون ان آیات غریبه و حالات عجیبه مشاهده رفت یقین کامل حاصل آمد و زبان بتمجید پروردگار حمید فاعل و ملاقی از کتاب جبرائیل قضیه را بعزیر منسوب داشته اند

اما صحیح آنکه ارمیا علیه السلام بوده و چه آنجناب بعد از تقلب حال بنی اسرائیل و تغلب بخت النصر بروایتی ایام بارث شد و در چشمه آب غایب و در نسب بخت النصر خلاف است
صاحب روضة الصفا گوید از خاندان اشراف بود و بطبع و صورت ظریف و جمیل و از اولاد کلم بیت و کل نعیم لامحاله زایل جاه و ثروت جهان که چون عهد
دلبران دیر و بنیاید بر وی وفا نه نمود و آخر از سنحاریب ملک بابل تربیت یافت و از امارات بسلطنت رسیده در بوس و بس شوکت و حشمت و تعظیم و تصرف
و خیلاء و کبر و سطوت و مهابت بمرتبه رسیده که تصور آن در حوصله خیال کیقبادی زمانه داری نبودی که کلم او بید جهان ستانی بودی بیت تیغ او خضم لشکر کشی او دشمن
کشی و صف شکنی خصم افکنی و استعمال آلات جدال و اقدام بکوبه قتال از او بوجه خوبی بود و بوافق حالت و عادت مناسب قامت دار افاقتش در مقام بالودی بی
شور قیامت بعد از استیلا بر بیت المقدس چون در اوقات پریشانی بواسطه الفت عهد یکه بدانیال اکبر علیه السلام داده بود و با وی مراقبطی تمام پیوسته معاش را
طالب آمد چون آنحضرت در ان ایام آنحضرت را امی حق البیت اجابت گفته بود دانیال ابن حزقیل علیه السلام که رتبت و قدری جلیل داشت ازو منه نمود
و در نزدی محلی تمام و موقعی عظیم یافت و سلطنت بخت النصر روز بروز قوت میگرفت تا در اواخر روزگار دولت که جور و تعسف و ظلم و تعنف بحد نهایت کشید
روزی بر بر بام باشتیاق هوا و استشمام روایح صبا می نمود که ناگاه بصورت عقاب مسخ گشت و طیران نمود بیت چو زاغان بصحرا چو مرغان لواد بی چو سیمرغ
در کوه چو بحر در برش پر میشود و در ان حالت بنیز جمیع طیور سعهور می نمود و پیوسته از صورت بصورت مسخ میشد و بر انبا و جنس غالب میگشت تا هفت سال انقضا پذیرفت
شبیه به قهر دولت شتافت و شیره درشح امید از افسردگی چون ترنجان بار روزانه از شکل چرخ و لطف هوا و صور رستاب بمع برق و نفعل سحاب دلون خضر
از قراب شند برق را از سحاب برکشیده و بر روی رعد در صفحه رقرار گرفته اتباع و حشم و رعایا و خدم را که مطیع و منقاد بود نه بر پرستش یگانه مختار غیب
دار سطوت پی نهیب خویش ترتیب کرده و یک شبانه روز ایشان را مهلت داد و در همان شب روز حیاتش بسر رسیده فعجل الله روحه ظلمه الی جهیم ظلاحه لک
اما در اخبار اهل بیت اطهار سمت تحریر و تسطیر یافته که او خود کبری بود دختنه کرده رشت سیر غادر و از احکام ملت به جز نصر نام مردی سکی داشت مکوم به بخت
کان آسیاب را الحت در کودکی شیر میداد و با انسبت این نام بروی ماند و بمرتبه در حکم رانی قاهر شد که حکمش سراسر ارض سایر آمد و خلقی از بسوء خلقش عاجز و الله
علیم بالباطن والظاهر والصلوات علی النبی و آله الی یوم تبلی السرائر ذکر مخصر از احوال دانیال علیه السلام آنجناب بعنوان زهد و تقوی آراسته بود و غبار
رزایل از دامن ضمیر منیرش بر خواسته ع سرشته بود سرشتش بلطف جود و کرم نهفته داشت نهادش کمال حلم و وقار تقریر کرده اند که چون بخت النصر
بر یهود نصرت و غلبه یافت دانیال علیه السلام و بسی کس دیگر از بیغمبرزادگان آزاده برای خدمت خویش مخصوص داشت و آنجناب تود سال در زندان
ایشان با مذلت هیر و قرین محنت اوقات فرخنده ساعات پیوسته بر مجاهدت نفس و تمکین باطن و کسب فضایل سند دل مصروف داشته آئینه ضمیر منیر
بصیقل ریاضات از شبهات نفسانی منجلی می نمود تا رفته رفته قلب پاکش محل صور غیب و مستعد جلای یکرنگی گردیده بمرتبه کمال و درجه یقین رسید بخت
النصر را معلوم کردید که بنی اسرائیل او بطه شخص و امی در خیال تلافی است لاجرم او را بجنایت وجرم در چاهی چون خیال در اندیشه عمیق محبوس

کرد و شیری مغضرس بمصاحبتش رماست چه باشد که بقیه دودمان نبوت و نقاوه خاندان فتوت را چنگال قهر بوده بتسکین جوع سازد چون صاحبان نفوس
قویه که شیر نفس سرکش را بسرپنجه ریاضت کشته اند از مجاورت سباع ضاره محترز نمایند آنجناب مجرد زاران هرقدر در مضیق عذاب بماند و عدای دین را
بحکم الهی ع از غیران بنی اسرائیل مرسانیند تا شبی بخت النصر در واقعه دید که سکان عرش فوج فوج بر سر چاهی که محبس آنحضرت بود می آیند و بروی
سلام و بشارت سلم و نجات میدهند هولناک از خواب بیدار شد و بامدادان که سپیدی روز از سیاهی شب چون آب از دوش ازرق پوش مظلم بر آمد
ماه اوج عزت و جاه را از آن چاه ظلمانی بکشید و در بر خویشش چون بدر در جناح ظلمت جای داد و گفته والبر من عقب الغنی والولد فواتر النعماء لما فات
و آنحضرت از آن پس در نزد وی وقعی تمام داشت و در حل و عقد امور دولت اهتمام بمکان القصور جهان را گرفت و تصدی نبوت و حمایت تعزیر علیه السلام
مفوض کردید و بروایتی دیگر آنجناب سلسال وجود بکام تن میریخت با بخت النصر سلاسل محیم و آخیت دهر ویلدرش که بمیل شیر بود و لایق کلاه و افسر
و اول سلطنت سریر شاپور تاج و تخت یافت غافل از آنکه نور را با منطفی گردد و شرار آتش بزلال سیال انکار کرد نیاید آنجناب با شیاع
و اتباع در حوزه نهاد و آتش مشتعل بر سر آن سفر دخت چه باشد که الفضل اوصه رحمت شرار شرر و سیداد سوخته دارد و بعد ما که ایشان را سمندر وار در
میان آتش سلم از ارا رو مد و آب تیره مرش خاک ریخته آمد بحکم الولد سر ابیه شیوه پدرش گرفت و فوجی از سباع ضاره در انبار ایشان و بر سماط
مکان کرد و کرد و پیوسته در تعذیب ایشان میکوشید تا دانیال علیه السلام بکینی ینبک سیر شهر را وصایت داده برحمت قرب حق واصل گشت و در روح منعود
روح مقدسش را متواصل بروایتی اصحاب اخذ و که در تنزیل رحمانه وارد آمده ایشان اند عبدهم الله بالوثن والیران ذکر عزیر علیه السلام
از انبساط هیران بود و لفصایل و ورع شیحون چنانکه سبق ذکر یافت بعد از دانیال علیه السلام بتبت وصایت یافت و در تنظیم مناظم ملت نهایت شروع
پیوست اراده ازلی که کسی با ایران صد اعتراض نه صد سال او را از نظرها غایب داشت و قرین حصول غیب بعد از آن مدت بظهور یافت
و خلایق را دعوت میکرد تا بروضه رضوان شتافت در بعضی از روایات ملاحظه افتاد که آنحضرت چهل و هفت سال بعد از غلبه بخت النصر بر بنی اسرائیل
برای ارواح چند که همه مومن و موحد بوده مبعوث شد روزی از ایشان غیبت کرد و چون روز دیگر آهنگ مصاحبت نمود ایشان را عاری
از ملابس حیات یافت غمین ماند و کمین از روی تعجب این سخن فرمود که بری دیگر ارواح مجرده باین ابدان رمیمه چگونه پیوند داتفاقا در آن ساعت گفت
و روح مبارکش ترک جسم پاک گفت و بعد از صد سال که صبا و شمال بر خاک ایشان میگذشت و این بیت بمناسبت میخواند شعر
بالجنادل الزمال باالنجاعت که قریب مصیر از کس از قول صال و پیش از آن معرکه جدال بود و بر رخش حیات سوار آمد و بر عدد زندگی سوار
مد و بر سر رفته لشکری از بخت النصر بر بیر ایشان تاخت و ر دو جانب سر آورد عربیه و هذا قیمة القدر المتاح مجمل احوال یونس علیه السلام
خورشید فلک فتوت و سهیل یمن نبوت صلی الله علیه و آله در اخبار خویش میفرماید که آنجناب نیک شک و صله و شد خود با صبر بود و با شیاع و اتباع

شیوه مدارات و مواسات مرعی نمی نمود و مقاومت با گران نبوت نداشت و از تحمل آن چون شتر جوان از تحمل بار انکار میکرد و از دیر باز رسل و نفوس
عقد الفت محکم داشت و رشته مودت مستحکم و رسل خود مردی وسیع صدر حلیم و خیری صاحب فکر خبیر داد و مناش عربیه کلا استغنی الشباب عن خضاب
مستغنی از تقریر و تحریر ارتقاء و خلاف پیغمبری کبیر شعر عماد الدین بعد و ابن سینه غیره بهی العلی التسعی اما شو فا ضعیف العقل و خفیف الرای لو دی
و تجرید و پرهیز صفتی و تیره نداشت و این نکته در ترجیح تفصیل مقامات بر کید گر معین و مقرر شده که زهد بی علم چون علم بی عملست و مانند کشتی بی بادبان قرآن
زلال خیالی این در غمرات بحر و تراکم موج بر خطر آمد و آن در جلب سعادات بی اثر زهد بی دانش نیز در حقیقت قاید نجات و موجب افاضت نگردد لفس را
در سیر اتیه متره و کمال الخشیة الجمله بعد ما که یونس علیه السلام سی و سال در هدایت کوشید و از خطوظ و متابعت خلایق مایوس گردید بر ایشان سخط
و سخط آورده و از درگاه آله متمنی نزول بلیه کرد و حضرت واجب تعالی شانه او را بر فق و مدارا که شیوه مرضیه انبیا است امر فرمود و آنجناب بر اصرار
افزود تا حجاب جناب و مسئول باستجابت پیوست و حکم الهی بنفاذ مقرون گشت که در چهارشنبه منتصف شوال مخالفان عمادی القلب را از عروض نکایت
و نکال اخبار نماید یونس علیه السلام شادی و بهرت غافل از فاقت و عاقبت صورت حال شوفا باز گفت و او نیز همدم راز شده بلکه بر اخبار ایشان نیز بمکان بیان
گشت چه باشد که پیغمبری تقضا منزل رخش دفاد و هود مشتر کین طعمه سیل بلا شود یونس علیه السلام بعد از روی رسل را اعلام فرمود و او بنصایح شفقانه و سخنان
حکیمانه آنحضرت بر حسب رفع دفع بلا تحریص نمود و این سخن را در زانه که خداوند پی نهاد را از تعذیب بندگان بی نیاز است و رفق و مدارا و حلم و مواسات بر پیغمبران
بیشتر پسندیده و از سخت گیری و سخط چیزی در حقیقت موجب قرب نشود و خلاف آن سبب اکحط در رتبت الجمله چند انکه روبیل از آن مقوله سخنان از حضرت
نبوت عرضه داشت و نصیحت عربیه الک الخیر فاسمع انی لک ناصح را کار بست باستکاره و استنکاف شوفا متر تبا شرمی نیامد و آنحضرت قریب بنزول
بلیت با شوفا که رای او چون بیمان لئیمان ضعیف و رای او چون رای پیغمبران سخیف داشت ایشان را از صدوث نازله خبار و بالضروره از مصاحبت
ایشان استنفار فرمود و در غره ماه شوال که هلال چون ابروی تابان کمان عتاب کشیده لاجرم روبیل کوهی چون همت منبر بر آمد و جمیع خلایق را
که قریب بصد هزار کس بودند بتوبه و انابت و تضرع و استکانت ترغیب نمود ایشان کبیر و صغیر من و ری چون پروانه گرد شمع جمع آمده او را در خود محکم
کرده و روبیل قمر آمود که روز چهارشنبه یکی بنفخات سحر جیب او از جهان را معطر داشت بیت ز تیغ کوه درخشنده شد طلیعه صبح ز جیب صبح
درخشنده گشت پیکر خورشید و رجال را از صبیان و اطفال جدا کنند و شیخ و شاب بطریق تضرع و التماس بسیار نمود و حیوانات کوچک را از امهات دور داشته
و در در تا و محی ری سیلها انداز ند و چون ملاحظه رود که بدی زرد و نکبت و زیدن آهنگ کند بیکبار رو بها بجانب آسمان کنند و دلست بزاری بر آرند
زنند و یافتن مفر از معاصی مقر آیند و تا هنگامی که آفتاب بدرگاه مغرب قدم گذارد این شیوه فرو نگذارند چه باشد که خداوند رحیم و آمرزنده جهت
و نعیم رفع عذاب الیم را برین توقیع دیگر نماید ایشان برکشی که اشارت رفت در روز معهود شعر اذا ابتسم ثغر الصبح من ضیعه شب و بات منح الدجی عجلان

من فرقه رویی بیار بدرگاه خداوند و دو آورده چنان حر رکشیدند که ادای آن ایشان بگوش یونس و شو ما رسید ایشان در آن حالت که دل ترک
شده خوی فلک از غم ایشان چون ماهی بر تابه بریان بود و عین الثور بر عیون باکیه دموع ساکبه متحیر عین گریان بر طلب نزول غضب بر ایشان اثر رحمت عام الهی که بر غضبش سبقت گرفته شامل و اسرافیل الغفران پرده از کار صبین نازل شده بلا را که بوبها مایل کرد و آن جبال را بسیار گیر معدن
آهن کردید روز دیگر که یونس علیه السلام و شوما جانب آن نواحی شتابان گشتند آنحضرت را مجرد دیدن شبانان معلوم گشت که قضیه بر خلاف مامول
نتیجه بخشیده لاجرم غضبناک لب ساحل دریا شتافت و چنانکه در روایت دیگر مضبوط و ثبت است بسفینه که یکی از تجار برنشسته در وسط بحرهای عظیم
بطرف کشتی مدبر آمد مردم کشتی ارشاد بدین آن اعجوبه بجوش و خروش سر کرده صورت حادثه را محتمل بوجود مجرمی دانسته و قرعه افکندند چون بنام
آنحضرت بر آمد بطور افتاد در کام ماهی اندخشند فالتقمه الحوت و هو ملیم بروایتی سه روز و بقولی تا هفت روز و بقولی نه ساعت قعور که ... کرد
در بطون دجله خاک فرو رفت تعار و ان بر خورد سخنان چند بادی در میان آورد و پیوسته این کلمات در زبان میداشت لا اله الا انت سبحانک
انی کنت من الظالمین و بعد هذه المده بقضای مصلحت از کام ماهی چون صدف بساحل کرا افتاد بسبب آنکه گوشت و پوست مبارکش متلاشی شده
بود و در غشی کم بود تا شب ربت و انبتنا علیه شجره من یقطین بر روبید و برگ بلند بالش نبوت سایه گستر آمد و آنجناب از آنجا هفت روز دیگر راه پیموده بقوم خود
رسید و ایشان از ابدایره ایمان کشیده روایت است که آنحضرت هنگامی که در سایه شجره استراحت می جست تو نبی درخت از روی دوری گزید و حرارت
آفتاب جسم لطیفش بتاب آورد آنجناب حزنی در داد حق جل و علا وحی فرستاد که از تعذیب صد هزار تن چون متالم نگردیدی از المحه حرارت چون
متزعج گردیدی یونس علیه السلام از کردار خویش سر ندامت در پیش مقام اعتذار بر آمد و الله یقبل التوبه عن عباده ترقیم اصحاب کهف و رقیم قال الله سبحانه
ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا جمعی گویند کهف نام غارات و رقیم نام آن وادی که غار بر جبال آن واقع گشته یا نام آن شهر که از آن
بر آمدند یا نام لوحی که صورت احوال بر آن نقش افتاد یا اسم سگی که بعادت ملازمت ایشان یافت و برخی دیگر تقریر نموده اند که اصحاب کهف غیر اصحاب رقیم اند
والله خبیر علیم در اخبار موثقه و روایات صحیحه وارد و از ائمه سیر رحمهم الله متواتر است که ایشان از شهر افسوس بودند واقع در نواحی روم چون پادشاه آن مرز و بوم
که رای او سلیم داشت و ایمان مستقیم عزیمت سرای دیگر شد و ملک و دولت قرین شور و شر دقیوس ملک یکی از ممالک فارس بمجرد استماع آن اختلال احوال
با دلی طالب رزم و مصاف به فرس تسخیر آن ملک فارس آمد و نهال ملکستان را از بنهل دل فارس و امضا عزیمت را با صد هزار کس از کماه رجال
که شجعان کتائب اجل بوده اند و مصدق این مقال عربیه لنوت لهامات الرجال بنواحیت سیوف لاعناق الخصوم سوافک بدان نواحی در تاخت
و بهمان تاختن اول جاده خراب شهر منزل ساخت مردم افسوس قرین حیرت و افسوس عاجز از اصلاح کار و قاصر از ضبط حصار او امر و نواهی او را تابع و مطیع
گشتند و او در نفس دار الملک بنای قصری وسیع و بنای رفیع بیت نه خورشید گردی ز روشن جهت نه اندیشه گردی حدودش بقدرت به بالش

پوشیده افلاک و انجم مدامش پنهان شده فغفور ... سقف سرخ و در میخ پرداخت و زمین دیگ ... هزار ذراع در هزار ذراع ساحت آن از آبگینه صاف
چون سینه بتان و دل صاحب نظران ساخت و هزار قندیل از طلا فیروزت گون سما ... سلاسل سیمین رشک مجره و پروین در آن آویخت که با دهان معطره چون نکهت ابدان
حور هر شب انبار عنبر دار قندیل فوره در ... و مشعله ماه وش می افروختند و در جانب شرقی هشتاد روزن چون رخنهای کواکب بر مطالع شرق پهیر پدید آورد
چه هر گاه پرده نشین ایوان اختر سر از دریچه خاور بر کشید لمعات آن از ثقبات چون قطعه قطعه رخسار ... از شکن زلف دل آویز تا بدار تا فرش آغاز دو تختی از طلای
احمر مرصع و مکلل بانواع در و گوهر که قوایم آن از سیم ساده بود و بر زبر آن فرشهای لطیفه از اوراق سوری و برگ افتاده ترتیب نمود و بطرف راست آن هشتاد
کرسی سپهر مثال از زر سرخ مزین بزبرجد سبز ابدار چون سبزه و گل در بهار و مستقر امرای نامدار را قرار داد و بر جانب چپ مقابل آنها هشتاد کرسی نقره
مرصع بیاقوت که هر دانه از آن چون لعل دلبران قوت روح مید ... شاه سلاطین روم را بر نهاد و چون نوبت بار شدی خود بهیئت تمام بر تخت عنبر
بنشست می نشست و افسری مسبعت ارکان مشبک مزین بلآلی غلطان بر سر می نهاد و پنجاه تن از فلک زادگان آزاده را بر رسم بندگان و غلامان اقبیه از دیبای
سرخ در بر و ازار از حریر بر زم در پا و از زر خالص بر سر افسر چون سر دقبا پوش در بالای سر میداشت همه را بر کف عمود طلا و سوار و خلخال در دست و پا بود و شش کس از
خاصان حیرت زده و شیده ... تن آرا بنهار که چون شمس و قمر از خیل اختر سرای و رویت برتر و برتر بود ... مزبورات خویش مخصوص است و ...
هر یک تعیین رفته مقام مکینی و مسلمنا و ... چون بمین بر یمین بمکان ... افسوس چون شیر ... هر یک در ضبط مناهج جمهور ... معتقد
امور از رای روشن ذکر صاحب ... عربیه از جود طبعشان همه آفاق بهره ور ... از سعیشان همه ایام بر قرار ... باستمرار هر روزی سه تن از خاصان کی را جامی
از زر پر از سوده مشک اذفر و دیگری را قدحی از سیم ناب لبریز گلاب ... در مرغی چون مروارید سفید که منقارش یاقوت سرخ بودی بر کف نهاده قدم
در رواق بارگاه مینهادند و مجمر ... و مجرد نگاه ملک ... مرغ بر اثر صدا چون فوج طیور از بانگ عقاب جهنده ... برق پرواز مینمود
و بال پر در جام گلاب چون برگ سمن از رشک سحاب می نشست و از آنجا در جام مشک می نشست و پیکر خویش از آن چون صد سیمبر از خط شکین مسکرد
و افشره دیگر ملک بر ... در برج سلطنت قرار میگرفت ... چون مرده حرکت مید ... آنچه از مشک داشت بر سر و رو ... او میریخت
فبوس از حصول آن گونه شوکت مغرور ... و خلایق السجده ... بخیال ... هوای کبر و تجبر آغاز نهاده و ...
ادای رسم سرور را عیدی معین داشت اتفاقا روزی از آن اعیاد یکی از سلاطین عصر که ملتزم خدمت وی بود ... لشکری از الطون فارس ...
عزیمت این ملک کرده اند و دست ... تمام ... شمشیر ... آورده و اینک قریب بنواحی رسیده ...
از استماع آن سخنان که بر گوش دل گران بود جهان لرزه بر عضادات داد که تاجش از سر بیفتاد و ...
و موضعت بنهاد که اگر ملک هر بر ملک جهان است ... ساعتی ... در پیش ... شبهه ... منتظم امور

جهان و شیش جهام خاکیان تیر پیر کسی محول است که ایوان نه فلک معکوس بر سرای سدس اقامه ستون استوار داشته و زمین را ساکن در جوف فلک
مستقر ارکن من عوامن ... اللّه لقد فلما سقط ایشان نیز چون چراغ سعادتشان از زلال بر روغن و فتیله تایید یزدانی افروخته بود بر ان شته روش تحصیل نمود
واز بهای خرمای که از خدا تملیخا سه هزار درهم بر گرفته بر اسباب چون عمر شد رو و بان خیال شد رو که شمال ایشان یکیان بودی و دست اندیشه ...
و قوایشان نبودی مانند آفتاب بر افق سوار و از شهر بجانب صحرا بیدار گشته و چون سه میل را پیموده آمد میل تحمل مشقت را از مراکب قوی مناکب
بزیر آمدند و بر اسب همت که فکر ان مضمار ریاضت است بر منزل سعادت رسیدند سوار گردیدند و از شبانی در تنهای پیر جامی شیر گرفته نوشیدند چون او نیز
بر ان عقده وقوف یافت پی ایشان گرفت و سگی قطمیر نام که می گفت کلمه اغنام را نگه داری از استماع حدیث ایشان آشنا بان بر اثر شبان روی نهاد
و چند انکه او را بر می گردانید باز گرد نمی شد و به ان مود عاقبت به امر الهی به زبان آمد که شما را از رفتن من زیان نیست و شر دشمنان از شما کفایت کنم
ایشان او را بحال خود گذارده چون فلک از رفتن نمی آسودند تا بدلالت شبان در غاری مشهور به صید منزل کردند و محاذات آن چشمهای خوشگوار
چون نور در مقابل ظلمت آشکار بود و درختان موزون چون اشجار بهشتی آراسته به برگ و بار بلطف آتش عطش و تسکین غلیان جوع را قدری از میوه
و آب خورده شب هنگام که دیده حیران بیدار آمد و چشم ایشان بخواب قابض ارواح بشارت آفریننده اشباح گوهر خرشان بر رحشان را از درج تن
بر بود و بر هر یکی دو ملک حافظ و حارس کردید که سالی چهار روز بر راستی و دو بار ایشان را در محل خود از پهلو به پهلو حرکت دهند و قیوس بعد از مغادر
از غیبگاه چون برفراز و زرا آگاه شد بر دار ظلمت شب که بر انوار روز تاختن آرد با ششصد هزار کس پی ایشان گرفت و بعد از که انها را در غار خفته
و از رنج راه آشفته دید در آن تنگ و آهک مسدود کرده و اصحاب خویش گفت که انها را انها نماید که از صدای آسمان نجات و نجاح طلبند ملک
حیات و ممات بشارت و لبثوا فی کهفهم ثلث مائة سنین و ازدادوا تسعا سیصد و نه سال بعد از ان واقعه ایشان را نعمت حیات نصیب
فرمود و بوقتی که انوار آفتاب بر رخ چون ماه ایشان تافته بود و در جرار نجت خویش از خواب بیدار شدند و چون از اشیاء رو چشمه یاری که بر در غار بود
نشان و آثار ندیدند متعجب و حیران تملیخا را لباس شبان نموده برای تحصیل آب و نان بجانب شهر فرستادند و چون بدروازه رسید علمی بر
دید نقش کرده و آن این کلمات بعبارت نقش افتاده لا اله الا الله عیسی روح الله از ... آن نقوش حیرت بر حیرت افزود و دست بردهان
میکشید با استغراب و استعجاب و زبان خیالش در زیر لب میگفت مضمون این مصرع جواب مصراع اینکه می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب
بالجمله اوضاع شهر و مردم را دگرگون میدید و تحمل آن می ورزید تا قدم بکوی نانوا نهاد و از زر دینار ملک که از اعبد الرحمن که تملیخا استعلام نمود
و مقداری زر دقیوسی بخباز داد که نان بستاند خباز چون سکه آن زر غریب دید در برابر جاهای عجیب بر دیدن تمیز گرفت و به تهمت اینکه گنجی
جسته نزد ملکش حاضر ساخت پادشاه با وی گفت که محکم شریعت عیسی مرا بایش ... ادعای تعیینت ... حق گذاری و راه خود بسیاری تملیخا

عرض کرد که من نیز از این شهرم و در آب و علف صاحب بهای اگر ملک را این سخن قبول خاطر نیفتد معتمدی همراه تا خانه خود نمایم پادشاه خود مرکب جهان نورد را
همراه وی روان ساخت و تملیخا خانه مانند همت خویش بزرگ و وسیع نمود چون در کوفتند پیری خمیده قد عرب لیله طینه بیضا فوق الترب که حاشیه حب ... ان
بودی بر آمد و نزول موکب سلطنت سبب بازجست پادشاه به بیرون آورد که این جوان ادعای این خانه نماید پیر نام وی پرسید تملیخا اسم خویش و تملیخا
باز گفت و او از شنیدن آن دو نام سر بر پای تملیخا نهاده و گفت این جد من است و حالات ایشان بر کسی که از اجداد بیاد داشت عرض نمود و پادشاه از اسب بزیر آمد
و او را در دوش خود که با سپهر هم دوش بودی نشانید و با ملکی دیگر از یهود که در ان ملک بود و جماعتی از اکابر بودند بجانب غار شتافت قریب آن موضع تملیخا ایشان را
بر توقف مامور و خود پیشتر آمده صورت حال بکسی که دیده و گذشته بود اظهار و اصحاب خویش را از مرگ دقیوس و بعثت مسیح و امتداد مدت رقود و آمدن ملک
ملک نصاری خبردار نمود و ایشان بمصاحبت پادشاه در مضافات شده مع الاتفاق دست دعا بر آوردند که خداوند جهان ایشان را بجهان دیگر متصل دارد و در دم دعا
با جابت پیوست و در غار از نظرها پوشیده شد و در باب احداث مسجدی در ان مکان میان یهود و نصاری تعلیل و قال و منازعه و جدال کشید چه یهود ان
گفتندی که ایشان بشریعت کلیم مرده اند و نصاری میگفتند بملت مسیح علیه السلام طریق قرب و جهت حق سپرده اند بعد ما که ملک نصاری بر یهود غالب
آمد و باطل از حق بارب باختار مسجدی در ان موضع پرداخت این قصه مشهور است و بر جرائد سیر مذکور که شبی بعد از فریضه عشا حبیب خدا صلی الله علیه و آله از مسجد
بمقابر بقیع شتافت و امیر المؤمنین علیه السلام و ابا بکر و عمر و عثمان بر بساطی حکم بکلوس فرمود و سلیمان را باد را حکم کرد تا آن بساط را بغار اصحاب کهف رسانید
و این نکته رعایت فرمود که بعد از ورود ابو بکر مامور گشت سلام نماید اگر جواب شنید عمر بدین مبادرت نماید اگر او نیز نرسید آمد عثمان پیدایمان است
کنند و هر گاه او چون او هم چون دیگران جوابی نیافت امیر المؤمنین اقدام فرماید و باد بساط همایون را چون سریر سلیمان بر گرفته بدر غار نهاد و بر رسم تقرر ان
سه که مقدم بودند شرط تحیت و تسلیم تقدیم رفت چون جوابی نیامد صدرنشین سریر امامت و والی کشور کرامت بدر غار مانند مهر بجانب مغرب شتافت و فرمود
سلام بر شما ای اهل کهف که به پروردگار قوانا ایمان آوردید و حق سبحانه عظمته هدایت شما زیادت کرد و دلهای شما برای ایمان محکم کرد اینک
من از جانب رسول خدا به رسالت نزد شما آمده ام بر اثر سلام سر و ران احرار او از درون غار بر آمد که مرحبا برسول خدا و فرستاده رسول خدا و سلام بر تو
ای وصی پیغمبر جلیل و رحمت و برکات پروردگار جلیل آنجناب فرمود و صایت من از کجا معلوم کردید عرض کردند بواسطه حجابی که بر سامعه ما نهاده اند
که مکالمت نتوانیم مگر با پیغمبری یا وصی او انگاه از حالات حضرت رسالت بکرات و مرات پرسیدند و این بشارت راندند که با رفقای خود بگوی که ما را
سخن گفتن جز با نبیای کرام و اوصیای عظام میسر نیست حضرت ولایت مرتبت روی همایون که پیرایه دیوان کرامت و منقبت بودی بجانب ایشان
نموده گفته ایشان را باز گفت وان هر سه تن بر گمراه را بر ان سخن گواه گرفت و باد بساط را بر گرفته بمدینه طیبه رساند الله شرفا و تعظیما رسانید و آنحضرت
شنیده گیر سرای منیر مهر پرور و بشیر و نذیر مکشوف داشت و حضرت آفتاب نوبت نبوی ان هر سه مضل غوی را الحفظ آن سخن که بروایت آنحضرت

شهادت نبوی بود وصیت فرمود و بحجره محموده چون قمر به منازل عود عزیمت نمود و صلوات الله و سلامه علیه وارث المعبود
بر خدو و صفایح خبر مسطور و محرر است که قائد سابق ایشان عبد الله یامین بکر اذ بود چون ذو نواس بعد از بعثت مسیح امت یهود اختیار نمود نام خود یوسف نهاد
و بغوایت فوجی انکار لشکری جرار بنجران کشید و مسابقان سنت مسیح را با شریعت یهود دعوت کرد و جهد و مبالغه کرد عنایت بهم رسانید چون بکسی
او فائده مترتب گشت بعبد الله و اتباع تنکیل آن شجاع قوم تقدیم نمود بعضی را در نقبهای پر آتش بسوخت و برخی را از برق تیغ جهان سوز شرار هستی از خرمن
هستی برفروخت دار تمامت ایشان که هشت هزار کس در شمار آمده بود جز یک کس که دران کیر و دار بر اسبی چون باد عاصف سوار شده مانند برق خاطف راه
فرار گرفت دیگر کسی امان نیافت قتل اصحاب الاخدود و النار ذات الوقود و در بعضی روایات دیگر مذکور است که ایشان فرقه از مجوس اند و واضع فرایض
و سنن کتاب و در کو با مؤتمن بر ایشان فرستاد اتفاقا ملک روزی بسورت عقار رعقال از عقل بربای عقل نهاده و خط قوه شهوانی از نادر و خواهر که محرمات وی
بودند بعمل آورد و از رفع عار تیجو دی که پرده ناموس سلاطین شهوت دریده و بدر رفع قباحت را شناعت آن عمل شناعت کر البته بزرگ در کوچک را جمع
وادنی و مسیح و شریف را بر اقدام فعل شنیع تکلیف و در صورت انکار بر جبر و ضرر از تخویف کرد و بدین سبب جمعی که زر و آن مطلب قبول خاطر بودی
در حفره های پر آتش بسوختی و نار جحیم بر جسم خارو جود خود افروختی شرح احوال الاب جرجیس علیه السلام اصلش از فلسطین بود و مهبر وشیعش آیین زباها
شریعت معمار کیش متین چون تیر بعقل رسالت پوشیده گی از موصل شام که داذانه نام ولیعهی خوانند و بطبیعت امام بود مبعوث کرد و بدول
که داور القابی آنحضرت دست داد بندی کران بر پایش نهاد و انگاه شانه و پیراهنش را کرانه کرامت ... داشت شانه آهن مجروح نموده و بر جراحات
شولمه سرکه شد ریخت و چاه کش ... بوی کشیده به جحیم کرم آمینین تیز دم ... ثواقب شهب ... مشکی بر نموده و افهام بر آورده و بر زانو و کعب و سر و ران آتش بهایم
فتیله بموقوف چنانکه مغز سرش چون آب روان فرو ریخت و بدنش را بسر آب کرده تعیین نمود و ستونی را از آهن که انرا کمتر از هجده تن نقل نتوانستی نمود بر شکم منور
که مخزن جزائن اسرار بود بنهاد و حفظه زندان وحس بمحبس شب هنگام یکی از سکان قبه نیلی فام مرا دید ندکه با پیغمبر الامتقام ... تکلیف برفوازان حیات صبر کن
و رعب و رجب بر دل راه مده که تراچهار مرتبه خواهند کشت و حق جلت عظمته آلم آن دفع نماید صبح روز دیگر که متکبر نور از دریچه خاور راز در آرا شکار
شد ملک غدار آنجناب را احضار و بر پشت و شکمش تازیانه لیسار زدو باز او را بزندان فرستاد و ساحری در فنون سحر بهره دفع وی بکمال ذات دعه ارکار
بر دان افسون و سحر آنجناب سعی نافع بکار بکار ریغ کرد و به باشه که بدین واسطه زهر حیات بشهد حیاتش آمیزد بعد که آن نیز از دفع نیامد ایمان آورد و به تیغ آن قتال
قتیل گشت و کرت دیگر آنجناب را پاره پاره کرده در چاهی افکندند مقارن آن واقعه شده ابری سیاه پدید آمد و صواعق عظیمه حادث و اجزای زمین
ساکن متزلزل شده و اجرام جبال ثابت منفصل و رشته طاقت اجزای منفصم رها ... بدن جرجیس علیه السلام بیکدیگر منضم کردید و پی علامت الهی زنده بسمی
چون پادوزان مدر کار آن گمراه روان کرد به ارشاد هدایت او عجیب ... جهار هزار کس از اتباع مرکب عزیمت بمضمار طاعت آنحضرت تاخت

دشمن قهر قراولان لشکر بطش و سیاستان هدایت شعاع او را از رخش زندگی پیاده ساخت و آنجناب را بر لوحی از سنگ آخته خوابانیده بر سر
در کلوی مبارکش ریخت و او باد اعادت صدید بر سرود دیده همایونش کوفت و آتشی بدامن زندان ظلم افروخت و پرورده حجر حجره عصمت را در ان
بوخت و خاکستر وجود دیگر وجودش که مصقل آیینه قلوب دکاهیت کو کرد احمر بود چون سرمایه ایمان بباد داد آنجناب باز باشارت رب الارباب
بر بار بضاعت عمر بگشاد و بموقف بار آن غدار شتافته متاع صدق و یقین را بر نیکوترین وجهی در نظر وی جلوه داده باشد که سودای شر
و خلاف از سر بدر کند و سخن هدایت در دی اثر اتفاقا در ساق آنحال که از حال که در سئول دولت مثال رفته بود نهال این تمنا بر
چوبپار اظهار نشانید که ما را در زیر پا چهارده منبر است و بر دانی چهارده کرسی و از پیش و خوان حاضر و آلات خشبیه انها تمام از اشیای
بی میوه و میوه دار از پروردگار خود بستدت نما که انها را درختان پر برگ و بار نماید تصدیق تو نمایم آنحضرت چون سئول او بحصول
پیوست ملک لئیم بی اندیشه و بیم از اصابت عذاب الیم آنجناب را میان دو چوب نهاده با اره دو نیم کرده و رفت و لوکر د و سرب بسیار را در دیگ بجوشید
و جسد آنحضرت را در ان انداخت و از مجاورت حرارت بر مضمحل ساخت متعقب اجرکت نزد روشن چون شب تار رشد و تاریکی و ظلمت آشکار
و بحکم بیدار آرنده آب و خاک و پدید آرنده جانهای پاک اسرافیل چنان بانگی هولناک بر زد که بیکبر روی در افتادند و آنحضرت بقدرت الهی حیات یافته
به تبلیغ رسالت پرداخت در ان حال زنی نیکو سیرت که بسعادت سرشته طینت داشت بآنجناب عرض کرد که کاوی مایه معاش من بودی مرده است
درخواست اگر در این همت کریمانه زنده فرمای جرجیس علیه السلام عصای همایون بوی داده فرمود که این را بر جسد آن زده بگوی جرجیس میگوید برخیز
باذن خدا زن چون آن وسیله کاو خود زنده نمود جامه کفر از بر و جان دل را با ایمان بر سر کشید و پادشاه بموجب رعایت حزم کرت دیگر با گروهی
خبیثان پاک طبع حق جو گروهی خبیثان خس خار بر که او را مطیع و فرمان بردار بودند قصد آنحضرت نمودند و با همه پیمی از نزول بلا
بر حطوا رسش از پیکر جدا ساختند و مقارن ان غضب الهی نازل شده به دفع و رفع ملک و اتباعش پرداخت شرح بعضی از حالات خالد بن سنان علیه السلام
آنجناب آراسته بفضایل حسب و نسب بقبایل عرب و آنحضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله از سایر پیغمبران العهد زمان اقرب بودی و صحیفه
ضمیرش از از الی نقش پذیر زخم فضل و جاه و جود و ادب و روایت کرده اند که در نوبت نبوت خاتم الانبیا ز زنبی که مجبوب در پرده عصمت
و حیا بمسجد آمد آنحضرت بدست همیون که در جود و همی آهت بحر کش بکیک بودی دستش گرفت و بر ردای همیون که طلس سپهر معکوس عطف دامن
از ان سیلی بر نشانید و بزبان وحی ترجمان راند که این دختر اختر برج خالد است همه سال لا کالاستمرار آتشی که آن را در اصطلاح نار الحرتین گفتندی بوقتی
بر قبیله عبس که آنجناب بر انها مبعوث بودی می آمد و حرث و نسل کروهی می سوخت خالد متصل کردید که اگر ایشان احکام ملت را استقبال آرند بر رفع آن از
ایشان نماید با ایشان چون هر سال انجا نهاد در معرض خطر و عرض هبا و هدر و طعمه کام شرر می دیدند ملتزم گردیدند بوقت معهود چون نار از غار

براه ما الجناب با دلی قوی و یقینی ثابت استقبال کرد و از القدرت و قوت مغلوب و منکوب بذکر گردید و خود خزاز داده و داخل عالم شد و زمانی در بر میان مردم
قسیه از زیر بر آمدن آنحضرت اختلالی در عقاید حاصل شد بایگدیگر گفتند مردی بود دواعی صدور از خود را پروانه صفت بر آتش سوخت و مشعله در حرمین و خواجه قرد
هنوز لمحه بران سخنان نگذشته بود پیغمبر مختار از غار چون برق از ابری تیره بر آمد موجب شرطی که رفته بود ایشان را منهج شریعت دلالت کرده مردم قبیله را چون آیت
خیری از نامیه ظاهر شود مستمال سعادت گردیدند و با آنکه اظهار رشته و عود بعادت معهود را بر پیدند آنکه شیوه اسلاف رسم خلاف کردند الا انما الدنیا
وانما واحد وان اللیالی کلها اخوات فلا تطلبن عند یوم ولیله خلاف الذی مرت به السنوات الحباب از مرد و کشف ایشان قرین افزوده وصف گردید ولی
باز رانده که در فلان روز حیات من بسر رسد و در آیران نگذشته گله خور گور بر سر خاک پر سر ورشن آمدید و مقدم انبیا گور حضرتی مقطوع الذنب باشد در اکمال
استعلام وقایع مستقبل متعرض من شدید و شروع بسوال نمایید و تا قیام ساعت و ساعت قیام شمار بر دهیم و تو از آن ایام اعلام کنم بعد از آنکه آن ز...
روز حیات ایشان مهمات تبدیل رفت فوجی از گوران در وقت موعود بر روشی که گفته بود بر سر تربت وی آمدند جماعتی را جست ... نبش مرقد
آن سرور اراده رفتا جماعتی دیگر بر نیامده گفتند از این مرحله بید گذشت و او را بحال خود بید گذاشت چه شکافتن قبور باعث غلاء و غلات و قحط است
ایشان نیز صحبت یاران گوش کردند و وصیت آنحضرت فراموش **تقریر احوال برصیصای عابد** گویند در زمان فترت بود
و باتصال ریاضات آئینه نفس را چندان از آشوب شبهات بزدود که صور اسرار در آن منمود و دعوات زلالش بسحاب موصوف گردید صومعه اش
چون صوامع ملکوت مقبول فنا بوده قلوب اصحاب حلم و علم در نصیحتش را ایل تقریر کرده اند که بوقتی یکی از نسوان اشراف را جنون عارض شده او را
در صومعه وی نهاده بر برکت دعای او درمش صحت پیوند چند روزی که آن زن در آن موضع بسر برد شیطان لعنه الله نزد برصیصا رفته فضایل وصل
آن جمیله بر خوانده او را بمصاحبت وی وسوسه نمود و عابد بوساوس شیطانی و هوس نفسانی فریفته رخسار آن سرو رفتار شده رشته عصمت بگسست و با وی عقد
مصاحبت پیوست و بعد مدتی که بر او اثر حمل ظاهر گردید کتمان واقعه را بقتلش پرداخت و صورت حادثه مخفی ساخت ابلیس لعین که در کمین کین بود
فرصت غنیمت یافته برادران زن سر باز کرد و ابراز داد و از ایشان در السنه و افواه جاری گشت و از عامه کافه ... بادشاه با جمعی از حجاب و نواب دولت
استعلام حالت ابصومعه وی شتافتند و از واقعه استفسار کردند چاره بنیافت اقرار کرد و ملک او را بر دار کشید در آن وقت ابلیس لعین بر مثال وی متمثل گشته
متقبل شد که اگر او را سجده برد از قتلش رهانند زاهد فاسد عمل بطمع خلاص جان که متعاقبا قتال بر دلها گران است از سر دار باشاره او را سجده نموده و در آن حالت
که زبانه چشمه لذت حیات را جالب بود ابواب عذاب ابد بر چهره گشود و مخلد در نار گردید   کام از آن کس نه که بنهند تا که بار از سنگ وارچه دارد
نظم لرز لرزان و بترس و حیاط   پای نه تا در نغلتی در حیاط   **ذکر شیخ صنعان راهب**   در دور کار رفت میان بنی اسرائیل طی
تخشع گسترده و جامی او در ربقه ارادت آورده پیوسته نفس مجروح را با دوای عبادت ریاضت میداد و انگشت مجاهده بر دو ارخ شها سعادت

نمود

میشود گویند شبی در هنگام نماز که روی نیاز بدرگاه داور بی انباز داشت مادرش تا سه مرتبه او را آواز داد و چون جواب نشنید دل آزرده بروی
نفرین کرد و از اتفاقات صباح همان شب که بچه خویش فرزند دامن فاحشه افتاد در زمانه قریب بصومعه وی طفلی بزاد و او را بجریج نسبت
داد و غوغا برکشیده مردم بر اثر صدا رفته چون آن حکایت شنیدند بر جریج ملامت کنان صورت قضیه نزد ملک قبیله مشوف و او نیز
بصلب وی اشارت رانده در دم راهب از کج روی سپهر ناصحب بر سر دار رفت و مادرش نزد وی آمده بنالید زار بگواریست سینه در سحر اشتیاقه
در بر جریج میحرو شده با او گفت خاموش باش در خار ره محراش که اشتعال آتش این فتنه از دامن نفرین دعای تست و نزول نازله جریج بدعای تو
از شنیدن آن سخنان مامورین را در قتل و اهمال وی تسامحی معقول خاطر و خیال افتاد و از سر آن گفتار مستفسر شدند جریج از سر دار قصه شبانه باز گفت و تبرات
مدعا کودک که آن زن پر مکر در فن زاده و بدو نسبت داده بود طلب نمود و بعد از تضرع چند بدرگاه یگانه بی مانند نام پدرش پرسید کودک با زبان بر
حکیم دانا و قادر توانا بر زبان راند که پدر من فلان راعی است از فلان قبیله و سخن مادر من در حق تو ناروا مردم چون آن شهادت شنیدند عذر گویان
جریج را بی آسیب جراحتی از سر دار بصومعه بردند و در خدمتش بساط معذرت گستردند و او بر دست خویش واجب ساخت که از آن پس از مادر جدا
نگردید و طریق خدمت والدت پوئید چون زیاده برین از حالاتش ملاحظه نشد ثبت نیفتاد **شرح حال شمعون راهب** شمعون قلیک زاهد بود و در زهد
و ورع صاحب درجتی زیادت قوت و قدرتش بمرتبه که اگر سلاسل حدید بر وی می بستند چون نسوج عناکب میگسست و پیوسته در مجاهدات لیشت طاقت
اشرار بنی اسرائیل چون آبگینه از سنگ می شکست مشرکان بنی اسرائیل بارها در دفع او مواضعه رفته اخر الامر این فکرت که زبده مشاورت
ایشان بود در خاطر مقبول ضمایر آمد که بجهت زوجه او که دشمن خانه بودی ره نور دیاد و به مکافات سازند و آنگاه بدستیاری او بقلع و قمعش پردازند هم
بر آن گفتم مصلحت کسی نزد زن وی فرستاده پیغام داد که اگر بر مخالفت شوهر موافقت نمائی عقد شریک بندم و او نیز چنانچه گفته اند از عمر مید لقاء زنان
چشم وفا نتوان داشت سران دستان بهم داستان گردید و بموجب اشارت ایشان بوقتی که حواس ظاهر او از عمل معطل و نقش خواب بر پرده دیده کارکنش
ممثل بود بریسمان محکم بر بالینش بربست شمعون بیشتر از آنکه زن حیله فن دشمنان را آگاهی دهد از خواب برآمد بقوت رسن بگسست و سبب اقدام آن حرکت
که نه بر وفق رویت بود باز پرسید مکاره ابلیس فریب به تلبیس که مقصود امتحان نیروی بازوی تو بود نه قصد دیگر عذر خواست و صورت حال
کما هو محتال پیغام داد او در زنجیری فرستاد که باری دیگر وی را با آن بند و زن کرت دیگر چنان کرده چون شمعون بیدار شد عذر جسارت الفت
خواستم استعلام کنم که چنانکه نزد کسان مشهور و بسیار مذکور است قدرت آن داری که زنجیر از گسسته نمائی یا نه شمعون غافل از آنکه قضا کار کرا افتاده
هر چه بر زبان آید موجب زیان سر او هر تار موی بر بستن قیدی دیگر است بر زبان راند که نجز تار از مویم که تاب قوت بازویم آرد هیچ سلسله در نزد من
استحکام موی ندارد در این چون قضا امر قدر نفذ شود سر رشته اندیشه و حزم از کف رود **نظم** قضا دستی است پنج انگشت دارد   چو خواهد

ازو کسی کامی برارد ※ دو بر چشمش نهد دو بر بناگوشش ※ یکی بر لب نهد گوید که خاموش ※ زن مکاره بعد از آنکه او را خواب در ربود تاری چند از موی
محاسنش برگرفت و هر دو ابهام او محکم ببست و قصاد خون وی را که در کمین بودند آگاه نمود ایشان یکبار چون قضای ناگهان در نگو حاکم جبری وی از آتش
جا بجای گرفته اشتند شمعون چون آفتاب عمر را قرین زوال دید دست تضرع و ابتهال بدرگاه یگانه ذو الجلال برکشاد در ساعت دو فرشته تیغ سرشت نزول
کرده بندها از وی گشودند و آن بایستی منظری که حاکم زشت سیر بر آن نشسته بود برکشیده و تمامت ایشان را سرنگون بر زمین افکندند و همان افکندن جای ایشان
در دل خاک داد و بصومعه شتافته زن حیله فن را طلاق گفت و فضایل او تقریر کرده اند که هزار ماه بقیام لیل و صیام نهار اقدام نمود و از عبادت و طاعت
چنانچه باید بهره ور آمده و بروایتی مراد از الف شهر در سوره مبارکه قدر شهور تعبد اوست و اوقات زندگانیش در سنین فترت بود
در کتب سیر مسطور است که در مفتتح صباح وجود ابو البشر آدم علیه السلام تا وقت طلوع مهر جهانتاب ذات خاتم صلی الله علیه و آله خبر وجود مقصود بیست و چهار
هزار یا بیست هزار نبی پیام آور خجسته سیر پاک نظر که بصفای ضمیر چون روشنان گردون اشتهار **عرب** بدور سماء و السجود سما ابر افق شهود طالع و لامع
گردید و هر یک بقدر معهود در روز معین و هنگام وقت اجل و لکل اجل کتاب باقامت سعادت و اشاعت کرامات سپرده شدند از جمله سیصد و سیزده تن رسل
بودند یعنی مهبط وحی جلیل بتوسط جبرئیل علیه السلام و باقی غیر رسل که انبا بوجه الهام و القا و منام بایشان انبا می شد و در مرسلین نوح و ابراهیم و موسی
و عیسی علیهم السلام اولو العزم بودند چه هر یک از این اربعه ناسخ ملت دیگران بودند و مبعوث بر شرق و غرب جهان صدر نشین انجمن اصطفی محمد مصطفی
علیه و آله برخلاف این در اخبار خوش سفیر دیده که حضرت واجب تعالی بعد ما که سر نفخ فیض گشوده جهانیان را از شمه وجود هشت هزار پیغمبر و اکثر معطر ساخت
سر آن جمله بنام نامی و اسم گرامی من مختوم داشت و به خاتمه مشک فیتنافس المتنافسون و بروایتی دیگر فرمود که چمن آرای ازل پس از آنکه نهال وجود هزار تن از انبیای
اهل را پیشتر در بستان سرای وجود بعرصه عرصات اجل از برگ و بر حیات بپرداخت دو صد را که بجنت بریع اصل رفیع فرع شجره مقدس مرا بر جو بار شهود
نشانید بجهت لمحه از نواصل عنایات سبحانی از نوبت بهجرت آنحضرت امروز که سزا رد و دویست و بجده بر است تا مهر گیتی فروز از نهانخانه خاوت قدم ممکن بخیرت
سرای حمل کرسی الشرف اوست نهاده بحمد الله و الاته شعار دین قویم و آثار سنن مستقیم روز بروز چون رواج نسیم صبا و لوامع مهر جهان آرا فواتح
مسایح و صیت صباحت صباح اطراف و اکناف گیتی را از اشتهار رو اشتمار است و حدیث استفتاف آن رغب افکن قلوب اهالی اقطار رو بصار
عهد همایون عهد سعادت سیما که از سنه ... بنهایت همرهی و عنایات بلاغایات سرمدی تعالی آلاؤه و تقدست نعماؤه بساط بسیط گیتی بیمن دوران
آسمان دوران دولت و اقتدار خورشید لمعان ان درفش تشبیب براحم بحر کرمت و حب صبا مکارم سحاب مرحمت بسط ایادی فرقان مرقد ... گس
بیرون از حد پادشاه دول و دل و شهنشاه جوان بخت عادل روشن دل روشن رای ملک گیر ملک آرای عرش سیت گردون وقار قضا عزمت قدر
اقتدار جور اکبر ثریا افسر شمن رمح ستاره حشر فرشته صفت آدم رتبه نوح عمر خلیل صفوت موسی کف خضر قدم احمد خلق عیسی دم ساطع الشموس نصفت

گستری

گستری ساقی وفود معدلت پروری سحاب بخشش دریا نوال فلک جنبش خورشید افضال پاینده دست جلادت و سروری پایه مسند سلطنت و تبریزی
مظهر فنون آگاهی و فاء آن ملک بخش اید الله ملکه و سلطنه بپاینده آراسته است و غبار نقار از دامن دلها بر خوبسته است و در فرض شریعت از خس و خار اختلال پیراسته
بمعماری رای رزینش بنیان بنای این احدی محکم است که از مرور سنین و شهور رخنه و فتور پذیرد و بدستیاری سعی جمیلش نه چندان رشته مذهب جعفری
مستحکم که بلمس آن حرکات فلک انفصام گیرد **نظم** از دین مصطفی رمقی مانده بود و بس ※ امروز زنده کرده شاه معظم است ※ حمایتش از حوادث دهر حادثه را
پناه و امان است و فتنه در زیر دامن امنش نهفته و پنهان فلک بر گرد قطب رایش دایر و ستاره بر سمت نقطه رضایش سایر پروانه شمع رایش آفتاب
و پرتو نور رویش ماه جهانتاب از دست جودش هفت دریا کفی و از آتش خشمش نار دوزخ تفی و در میزان همتش خاک و زر برابر و بحر و آب عطاش
سنگ سد قیمت گوهر عدلش از نیش عقرب نوش چکاند و خلقش از پیکر خار گل دماند از یمن عیش در بلاد و امصار کلمه حق آشکار است و از برق
تیغش در اطراف و اکناف نور امان آشکار و رمحش را در دفع معادیان همت حقه صفت ذوالفقار ※ هم ز مهر دستی که در اندیشه آید بیش دست
هم ز مهر کامی که در امید گنجد کامکار امید که تا خورشید رخشنده و ستاره تابنده و شکوفه در بهار و روشنی در نهار و مهر و ماه در انهار جاری و ...
در جام ساری و عقل فعال و عمل ... بین این کارخانه و اثار انجم منقلب اوضاع زمانه است آفتاب دولتش در افق زوال و اختر عمرش محو در خصیض
و بال دوحه جلالش بار ... بهره وجود ملک نژادگان آزاده شکفته و تابان درفش جلالش در مصباح صباح اقبال روشن و فروزان وانهار ...
بالامال از آب جلال بذوات امال و بخت دولت از وجود جودش چون اسکندر از روح کامیاب و مسجود قاصی و دانی و ناظم کارش عقل نخست در صباح و
مساء آمین و زمان اجلالش از تصرف و تعقب نجوم سماء در تامین باد دیر حرم الله عبد الله ال احسنا **در ذکر حالات و مجملی از تحقیقات متاملین**
قبل از بعثت حضرت سید المرسلین پیش از ربط کلک و اعطای نژاد و تمییط در احوال حکمای صافی بال صادق مقال در سلک تحریر برای آنکه صاحب معنی فلسفه
در کوهر حقیقت حکمت عبرت آید باید دانست که چنانکه نفوس طاهره انبیا و ائمه هدی علیهم السلام در هر عهدی وسایط میان مخلوق و خالق
و نعمتهای سابقه خدایند بر بندگان و دستهای مبسوطه او و برکت و رحمت همچنین میان نفوس قدسیه ایشان و سایر بریه که نفوسشان ضعیف است ایشان
قوی است وسایطی از خواص که نور حکمتشان از مشکوه نبوت و ولایت حاصل باشد ضرور است که ایشان را در مقام حجاب از ورطه جهالت تا بند
و فیض را بقدر استعداد ایشان رسانند ایشان فیلسوفانند که افعال ایشان زرین و اخلاق ایشان جمیل و اقوال ایشان صادق است و حقایق اشیا و کمیت اجناس و انواع
و اشخاص و خواص هر یک از انها را اشناساند **ومن اوتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا** و حکمت چنانکه گفته اند استکمال النفس انسانی است
بتحصیل آنچه بر وی است وجود داشته و انچه بر ایشان کسب آن واجب است تا دانا و عالم مشابه عالم موجود گردد مستعد سعادت نشانه موعود گردد بقدر طاقت
بشری والعبارات دیگر که جامع تر و اوضح تر است گفتاری و درست کرداری و فیلاسوفا لفظی است یونانی در معنی آن دوست دار حکمت ربانی که فیلا

بمعنی محب است و سوفا حکمت و شناختن آن موجب دوری از رذایل و رسیدن بفضایل است و حق حکمت شناختن نفس عاقله است که همه علوم بالقوه در اوست
و چون او را شناسند همه علوم بفعلیت بهم میرسد و من عرف نفسه فقد عرف ربه دمی با حق نبودی چون زنی لاف شناسایی تمام عمر با خود بودی
نشناختی خود را پس نفس عاقله در عالم صغیر که انسان است بمنزله پیغمبر است در عالم کبیر ولیکن عقل باحکام الهی راه نیابد مگر بمعرفت ضوابط شرع چنانکه بعضی
از ثقات گفته اند شعر العقل نور الله الا انه للعالم المحسوس غیر ممازج فمتی اکتفیت بفضل عقل واضل فقدت امور کلها ما رجح و در حقیقت عقل
شرعی است از درون و شرع عقلی است از بیرون و هر دو یکدیگر را معین و آدمی را بحق رهنمون و امیر المؤمنین علیه السلام که حکمای دانشمند را دوای راه یقین است
آموختن و فرا گرفتن حکمت وصیت فرموده هر جا دریابند اگر چه در نزد منافقین باشد و میفرماید که گوهر حکمت اگر در سینه منافق جای گرفته باشد بی آرام است تا از ان
بیرون آید در سینه مؤمن قرار گیرد زیرا که هر چیز نزد غیر اهلش وحشی و بیقرار است و از کلمات آنحضرت است که کلام حکما اگر صواب باشد دواست و اگر خطا
باشد درد و ظاهر است که حق درمان جهل است و باطل درد که علاج آن واجب است بر ارباب عقل کاف کفر اینجا بحق المعرفة خوشتر آید ز فای فلسفه
زانکه این علم لزج چون ره زند بیشتر بر مرد ما آگه زند هر کس خواهد مرغان زیبای مطالب حقه حکمت را با بازان عالی پرواز قوای عقلانی بی جست [illegible]
و لک و هم و رشت نفسانی شکار کند باید نخست [illegible] از تربیت و آب شریعت بهترین انام و نطوق اطوار اصحاب وحی و الهام علیهم السلام بار دارد
تا از ملکه پرواز در فضای عوالم الملکوت حاصل آید و بصید طیور رنگین پر و بال گشاید و نفس مجردش بعد از بیرون آمدن از قفس تن با آن تغذی نماید
آورده اند که بلاد یونان در ربع غربی شمالی از ربع مسکون است و حد آن از جانب جنوب دریای روم و سرحدات شام است و از سمت بلاد شمال و آنچه در میان است
الانات از ممالک شمالی و از جهت مغرب سرزمین شهرهای اثینه است که آخر آنها مدینه رومیه است و از طرف مشرق اراضی ارمنیه است و بلاد الواب
و خلیجی که ما بین دریای روم است و دریای نیطش شمالی واقع است و یونانیین در قرون پیشین طایفه جلیل القدر بلند نام در این شهر بوده اند و ملوک ایشان
مخصوص بتعظیم در همه اقالیم که یکی از ایشان اسکندر بن فیلقوس مشهور بذی القرنین است که بر دارا و شهریاران ترک و هند و چین ظفر شد و بعد قرب یونان [illegible]
بممالک روم از آنجا منتقل گردید و یونان و روم حکم یک مملکت بهم رسانیدند و فلاسفه یونان در شهری که قدیم اثینه نام داشت و آخر بمدینة الحکما مشهور است از جزایر
بحر بود مقام داشتند و قسمت آب دریا از آن فرو گرفت و اهل آن تلف آمدند رستگاران از ان در قسطنطنیه رفتند و شهریار روم برای ایشان مسکنی بنا
کرده نام او دار العلم نهاد و ایشان را وظیفه و راتبه داد و بدین سبب علوم بروم منسوب گشت و لغت یونان اوسع از همه لغات است و آخر اغلب اسما
و حروف ایشان سین است بجای تنوین در لغت عرب و ظهور فلسفه بنابر مشهور از هرمس [illegible] است که در مصر این علوم را ظاهر کرد و [illegible] در آمد و جمعی
گویند که جمیع علوم پیش از طوفان از هرمس اول که ادریس علیه السلام است منتشر گشت و از اطلاع بطوفان و آفات سماویه دانسته ضایع شدن علوم
در اساس صنایع ابنیه اهرام را در صعید مصر که مسکن آنجناب بود بنا نهاد و جمیع صناعات و آلات که صفات علوم بر انها مرقوم بود در اهرام

که اشیا

کرد اشیا از آفت طوفان محفوظ و سالم ماند و دو قبه از ان که معروف بهرمان است از عجایب دنیا اعظم است و اساس آنها پیش از یک جریب سنگ رخام
و مرمر مستحکم و سنگ هر سنگی از ده ذراع تا هشت ذراع [illegible] انها مربع و شکل انها صنوبری مخروط و بر روی زمین چندتر از آن بنا ... و نقش هر علم از طب
و سحر و طلسمات بر الواح منقور است و بر سنگی مسطور که من این دو بنا را نهادم هر کس بقوت و زور سلطنت مغرور است از ویران کند و در کتب سیر مذکور است
که حضرت یوسف صدیق در ایام قحط غلات را در آن ضبط کرد و جمعی گفته اند که بنای آنها معلوم نیست چنانکه متنبی گوید شعر تخلف الآثار عن اصحابها حینا ویدرکها الفنا
فتتبع این الذی هرمان من بنیانه ما قومه ما یومه ما المصرع و محمد بن یوسف عامری گوید که اول حکمای فلاسفه یونان لقمان حکیم است و او در عهد داود علیه السلام است و داناتر قیس
و بعد از انباذقلس فیثاغورس امور حکمت آموخت و جواهر علوم طبیعی و ریاضی و آلهی از اصحاب سلیمان علیه السلام اندوخت گویند که در زمان افلاطون آلهی بیماری بهم رسید
شد و پیغمبران زمان او را بنی اسرائیل [illegible] الاطلاق مرض و گفت که قربانگاه خویش را از شکل مکعب تضعیف کنند تا بیماری رفع شود و مردم مشکل آن جاهل شدند و نزد
افلاطون آمدند و با بهره و وحی آلهی به پیغمبر ایشان رسید که ایشان تضعیف نکردند مکعب آن را افزودند و برای آن عمل از افلاطون استعانت جستند او گفت نفور و انکار شما
از هندسه موجب عقوبت شما بود و از جانب خدا تضعیف کعب بایشان تعلیم کرده و با منقطع گشت و مقدار علوم حکمیه نزد خدا بر مردم هویدا شد گویند چون جالینوس
تصانیف بسیار داد کار کرد [illegible] خواست که از روزبه لقب طب متعقب حکمت ترک کند حکما وی گفتند ترا استعمال مراهم و مسهلات و جبار زخمها و حمیات سزاوار است
و کسی که اقرار دارد در کتاب خویش بر حدوث و قدم عالم و حقیقت و بطلان معاد و جوهریت و عرضیت نفس حکمت چه کار است و بشوق این لقب کتابی جامع نوشته
نزد پادشاه عهد برد تا او را فیلسوف نام کند و در شهرها معارف کتاب را نزد فیلسوف حکمت خویش فرستاد تا اگر او را پسندید جالینوس را فیلسوف خوانند حکیم
کتاب را دیده گفت خداوند این تصنیف مردی است طبیب و از فلسفه بی نصیب حکایت کرده اند که سلاطین چین پنج پادشاه صاحب تمکین بر روی زمین میدانستند
که شهریار چین را در الملک الناس میخوانند برای اینکه رعیت او منقاد و تر بقبول سیاست پادشاه از اهل سایر بلاد دیگری پادشاه هند را در الملک الحکمه گویند برای اینکه
ایشان را اهتمام ایشان بعلوم بیشتر است و دیگری فرمانروای ترک که او را ملک السباع میخوانند زیرا که شدید البأس و شجاع و دیگری پادشاه ایران که ایشان را ملک الملوک میدانستند
زیرا که مملکت ایشان از همه اقالیم بهتر است و چون در وسط معموره است و ملوک آنجا بسیار پادشاهان همسایه نزدیک میکردند و آخر حکمران روم که ملک الرجال میگویند بجهت اینکه
اهل روم مشهور است از هر ملکی و حکمای یونان هفت فرقه اند اول که بنام اول معلم فلسفه مشهور اند اتباع فیثاغورس حکیم اند و فرقه دوم که باسم شهری که مبدأ و محل این علم است
موسوم شده اند فیثاغورین اند فرقه سیم که باسم شهری که اول فلاسفه اظهار کرده اند معروف شدند اتباع ارسطوفیس اند که از اهل قرینا است فرقه چهارم که باسم مقامی که مدرس این
علم بوده موسوم شده اند اصحاب مظلمه اند و وجه تسمیه آنست که در سایه رواقی از مدینه این علم را ایشان مباحثه کردند فرقه پنجم که بنام مدرس اطلاق اصحاب این علم مخصوص شدند پیروان
دیوجانس کلبی و مشهور بکلابیه اند و سبب این تسمیه آنست که نزدیکان خویش را از این علم دوست میداشتند و دیگری را دشمن بعادت سگان فرقه ششم که باسم آراء ایشان معروف شدند
اصحاب لذت اند زیرا که مقصود ایشان از تعلم لذت بود فرقه هفتم که بافعال معروف شدند افلاطون و ارسطاطالیس اند که ایشان را مشائین گویند زیرا که ارسطو و افلاطون در تعلیم

راه رفتن حکمت میگردیدند برای اینکه ریاضت نفس و ریاضت بدن حاصل آید و جمهور اول حکما و فلاسفه ضد برای سیاست مردم و عمارت و بنیاد تکمیل نفوس برای حضرت
آدم علی نبینا و علیه السلام است که شرح حالات و خصایص صفات و مقالات آنحضرت در ضمن احوال انبیا سابقا مذکور و مخصوص گشت و بعد از وی و بعد از آنحضرت
شیث بن آدم و بعد از وی هرمس الهرامسه ادریس علیه السلام که معروف بمثلث النعمه است برای جمع نبوت و حکمت و سلطنت و آثار و اخبار آن دو بزرگوار نیز در تورات
انبیا عظام ثبت است و ادریس بر حکم بزرگوار همه علوم را نهاد و آشکار و تصویر صناعات و آلات آن از وی یادگار است و او عالم را بچهار قسم منقسم کرد و چهار حکیم از تلامذه خود
بر ارباع زمین مالک و حاکم کرد یکی از ایشان ایلاوس [illegible] دیگری [illegible] سیم اسقلیبوس چهارم [illegible] مردم را بتوحید [illegible] و حکمرانی ایشان بسیاست
و آبادانی [illegible] هرمس ثانی [illegible] بعد از طوفان در شهر [illegible] بوده [illegible] قدیم
آدم و ادریس و نوح و ابراهیم است [illegible] و مراد دجله و فرات است که [illegible] علوم فلسفه و طب [illegible] بعد از طوفان علوم [illegible]
که آخر در ان متوطن شده مدینه فلاسفه مشرق [illegible] است [illegible] هرمس ثالث [illegible] بعد از طوفان [illegible] در کتاب حیوانات [illegible]
از اوست و در همه علوم [illegible] اسقلیبوس [illegible] اسقلیبوس [illegible] بقراط حکیم [illegible]
بمعنی [illegible] است و او یکی از ملوک اربعه است که مصاحب و همنشین هرمس الهرامسه ادریس علیه السلام است و دقایق حکمت از وی فرا گرفته اوان جناب ادریس علیه السلام
والی ربع زمین بود و بعد از رفع ادریس بآسمان اسقلیبوس محزون و غمگین گشته صورت او را در هیکل عبادت خویش نقش کرد و در هر گاه بهیکل در آمدی در برابر صورت با ادب
نشستی و در تعظیم آن چنان بود در حالت حیوة [illegible] بعالم بقا رفت و گویند بهمین سبب عبادت بتان رواج گرفت و گمان این جاهل آنست که ادریس [illegible]
مصری است [illegible] افلاطون حکایت کند که روزی [illegible] اسقلیبوس [illegible]
کرده [illegible] آفتاب پرستان [illegible] فرزندی از تو بوجود آید که صنعت آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
در بیمارستان تعلیمش [illegible] حکمت می آموختند و بر سر [illegible] قندیل می افروختند [illegible] حکمای صاحب سلوک [illegible] بقراط [illegible]
او علم طب را [illegible] طبیب حاذق [illegible] اسقلیبوس [illegible] مشهور [illegible] غورس و بعد از وی
منیس [illegible] افلاطون طبیب و اسقلیبوس [illegible] بقراط و جالینوس [illegible] سال کرده بتجربت
عامل گشت [illegible] و قیاس [illegible] تجربت ضم کرد [illegible]
[illegible] افلاطون طبیب [illegible]

اویز

او نیز رای عمل تجربه و قیاس را تصحیح کرد و بعد از وی هزار و چهارصد و پنجاه سال اسقلیبوس ثانی کاشف غوامض علوم بود و [illegible] سال موافق رای افلاطون طبیب [illegible]
نمود تا نوبت ببقراط که از شاگردان اوست رسید و حالات و بعد از اسقلیبوس گذشته [illegible] بیان خواهد کرد و از بقراط مروی است که اسقلیبوس در میان
عمودی از آتش بآسمان پیوست [illegible] کرد [illegible] و از کلمات اوست که هر که روزگار را بشناسد از استعداد غافل گردد و [illegible]
کی [illegible] سزاوار است [illegible] استغفار [illegible] گفته است که [illegible] معرفت چون دوران [illegible] بعقل خویش [illegible]
[illegible] بتعلیم [illegible] افزودن بر جهل و غرور [illegible] برای [illegible]
عقوبت آخرت ترک نیست بقراط الحکیم پدرش ابرقلیس [illegible] اسقلیبوس [illegible] پدر و مادر [illegible] جانب [illegible]
علوم [illegible] صاحب نصیب و [illegible] هفتم [illegible] اسکندر [illegible] چهاردهم
سلطنت بهمن است پیش از [illegible] اسکندر [illegible] بقراط [illegible] ارواح [illegible] سال [illegible] فالج [illegible]
معالج [illegible] و برای اینکه [illegible] علم [illegible] ضایع [illegible] کتب [illegible]
لغز [illegible] تعلیم [illegible]
که بکرس [illegible] از کتب مشهوره او دوازده است کتاب الاجنه کتاب طبیعة الانسان کتاب الاهویة و المیاه و البلدان کتاب الفصول
کتاب تقدمة المعرفة کتاب الامراض الحاده کتاب [illegible] کتاب الامراض الوافده کتاب الاخلاط کتاب قاطیطریون کتاب [illegible] سلاطین
بهمن [illegible]
نقاریس [illegible] بقراط [illegible] افلیمون حکیم [illegible]
[illegible]
[illegible] افلیمون [illegible]
[illegible]
که خوردن برای زندگی است نه زندگی برای خوردن [illegible]
[illegible] فقر از توانگری [illegible] بیمار [illegible]
[illegible] گرسنه [illegible]
از علم [illegible] حکیم ارسطاطالیس پدرش [illegible]

ری است و اعتقاد و اصل کیشش آنست که خداوند عالم از ملکوت خویش خلقی را بیافرید و بعد از سه هزار سال بصورة از نور با بال جهات انسان الوف
در آن صورت را نبود فرشته مقرب مخوف پس آفتاب و ماه و ستارگان و بنی آدم را بیافرید که سه هزار سال جنبشی برای آنها نبود آنگاه روح زردشت را بر درختی
که از علیین برانگیخته و در فراز کوهی از آذربایجان نشانیده بود قرار داد و شیخ زردشت را با شیر گاوی آمیخته بپدرش اثر بخورد و چون نطفه در رحم مادرش استقرار یافت اس
قصد او کرده مادرش آوازی از آسمان شنید که دلالت بر عدم تسلط اهریمن کرد و از شر او رهائی یافت چون زردشت متولد گشت مردم او را خندان یافتند در
سی سالگی بکلی مبعوث گشت و گشتاسب بن لهراسب را بدین خود دعوت کرده کتابی اعجاز نمود و دین او عبادت یزدان بود و کفر شیطان و امر معروف و نهی از منکر
و اجتناب از خبائث و کتاب زند و استا که اکنون [illegible] امید ادد مردم را بآن میخوانند از مصنفات اوست و در آن کتاب عالم را بر دو قسم کرده مینوی و گیتی یعنی
روح و جسم و آنچه در عالم است هم بر دو قسم کرده بخشش و کنش و مراد از آن تقدیر و فعل است و موارد تکلیف یعنی حرکات انسان را بر سه قسم منش و گویش و کنش
که عبارت از اعتقاد بدل و گفتار بزبان و کردار بجوارح است و تکلیف بین سه امر تام است و اعتقاد او آنست که نور و ظلمت دو اصل متضاد اند
و همچنین یزدان و اهرمن و آن دو اصل مبدأ موجودات و امتزاج آنها موجب حصول مرکبات و مبری جهان که یگانه از ضد و ند مبرا است خالق نور و ظلمت است
و حکمت او جهت حفظ ترکیب هر دو با یکدیگر مختلط و اگر این امتزاج نبودی عالم موجود نمیگشت و نور و ظلمت با یکدیگر در غلبه و بقا و ستیزند و آخر نور بر ظلمت و خیر بر شر
غالب آید و هر یک بعالم خود منحط و آنست در همان کتاب میگوید که عنقریب در آخر الزمان مردی پیدا شود که نام او استیدربکا است و معنی آن دانست
و جهان را بعدل و دین آراید و پس از وی بتاره پیدا شود و بیست سال پادشاهی کند پس استیدربکا اهل جهان هم دگشته عدل را زنده کند و جور را بمیراند و سنن
متغیره را بوضع نخستین برگرداند شهریاران فرمانبر او شوند و جمیع امور او میسر و دین حق آشکار گردد و در روزگار او آرامی و سکون فتن بهتر از اعصار است همانا که مراد
از استیدربکا صاحب الزمان است و بتاره کنایه از دجال و الله اعلم بحقیقة الحال و بزعم صاحب طبایع الحیوان زردشت پسر آذرگشت معروف باسفید بود از نسل
منوچهر خسرو ایران است و مولدش آذربایجان در خدمت الیاس پیغمبر علیه السلام تلمذ میکرد و بعضی علوم از آنجناب اخذ کرده بعد از آن نزد حکیم الیوس ریاضی و علم
از وی فرا گرفت و بعضی از فلاسفه را اعتقاد آنست که فیثاغورس بهند و فیلاگوس ببابل رفته براهمه هند نزد فیثاغورس تلمذ کردند و زردشت در بابل فیلاگوس را
در یافته علم از وی آموخت و بکیش او در آمد چون فیلاگوس کوس رحیل کوفت زردشت بکوه سبلان از اردبیل رفته سالی چند در غاری بر فراز آن کوه به تصنیف استا
و زند کرده و در سال سی ام از سلطنت گشتاسب از کوه فرود آمده نزد او رفت بتلبیس و خدعه که درش آن از زمین و شمال شکافته بود و زناری از لیف بر میان
داشت و بزعم مجوس در آثار البلاد [illegible] هنگام شبی که گشتاسب در خواب بود از آسمان سقف ایوان فرود آمد و سقف شکافته گشتاسب بیدار گشت و زردشت
او را بدین مجوسیت و ایمان بخداوند یگانه و تسبیح و تقدیس و طاعت و ترک افعال قبیحه و نکاح نزدیکترین محارم خود را در آن دعوت کرد و استا را بوی نمود بمعنی که مخالف
همه لغات و حروفی زیاده بر حروف الف ابجد است و داد و گشتاسب موبدان را برای شنیدن کلام و تشخیص حق و باطل اعرابی ادعی آورده ایشان از وی برهان خواستند

اشارت کرد مس را که گداخته بسینه اش ریختند و بواسطه طلائی که بنوعی مخصوص است بر بدن خویش تطلیه کرده بود مس مذاب چون قطرات سیماب بر صفحه سینه اش فرو ریخت
و بهر موئی از بدنش قطره آویخت گشتاسب و موبدان او ایمان آوردند و مذهب مجوسیت منتشر در اقطار عالم گشت از ضلال شکلات امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند
که جزیه از مجوس گرفتن برای چیست با آنکه ایشان را کتابی نیست فرمود که ایشان را علمی بود که درس میکردند و کتابی که میخواندند تا پادشاهی از ایشان در حالت مستی دختر خود را
مواقعه کرد و از احبار فتوی خواست و احبار بجواز آن حکم کردند لاجرم آنچه در خاطر داشتند از یاد رفت و آنچه در کتب ایشان مسطور بود محو گشت و باین جهه ایشان شبیه اهل
کتابند و قابل جزیه بحکم رب الارباب **حکیم انباذقلس** در تواریخ حکما مذکور است که نام او انباذقلس و حکیمی است بلند قدر و مرتاض ترک دنیا و طالب اخری و مشتاق
رضوان و رضای حق و اول حکمای خمسه است که ایشان را اساطین حکمت خوانند و از همه ایشان پایه اش برتر و عهدش مقدم است و آن پنج حکیم دانشمند انباذقلس است پس فیثاغورس
پس سقراط پس افلاطون پس ارسطوطالیس و انباذقلس معاصر حضرت داود علیه السلام است و از مشکوة اقتباس انوار حکمت آلهی از لقمان نمود و چون بیونان رفت در خلقت عالم
سخنی چند گفت که ظواهر آنها قدح معاد میکرد و در این واسطه جمعی ترک او گفتند و جمعی از اهل باطن را بحکمت او اعتقاد بود و میگفتند که سخنان او رمزی است و دقایقی گشود
باطن مردانش امروز محمد بن عبدالله جبلی از اهل قرطبه در مذهب اسلام و فلسفه او منتسب است که از اقوال او در معاد آنست که نفوس متشبه بطبایع [illegible] مینمایند در آخر
از نفس کل که کل انهاست متوسل میشوند و آن نیز بعقل تضرع نماید و عقل بخداوند قدیر پس افاضه نور از مبدا بعقل و از عقل بنفس کل و از آن بنفوس جزئی شود و آنها بنور
ایزد مستغنی گردند و عالم بنور خدا روشن شود و کلی که کلیات شان هر جزئیات می شود و جزئیات از دامها وارهند و بکلیات خویشتن پیوندند و هر یک در عالم
خویش مسرور در بهشت است **حکیم فیثاغورس** پدرش منیسارخوس است از اهل صور و مادرش تونانس دختر [illegible] از سکان صور بود و دو برادر دیگر داشت اوتوسطوس و طورنوس
او حکیمی بود صاحب رای متین و فکر رزین عارف علوم ربانی و مدخر نقود حکمت از مخزن نبوت سلیمان علیه السلام و هندسه را از مصریان آموخت و پس از وی در یونان
هندسه نبود و او از نهایت ریاضت ادعا کرد که همه عالم را شاهد و محسوس من است و نغمات فلکی را می شنوم و آواز حرکت فلک را می شنوم و چیزی دیگر هم از آثار
و بیشتر از آثار ذهنیت و علم موسیقی از مخترعات اوست که در تحت نسبتهای عددی مندرج کرده و میگفت این علم را از الحان گردش فلک و اصوات تسبیح ملک استنباط
کرده ام و او اول کسی است که در طبیعت عدد سخن گفته و میگوید موجودات بحسب طبیعت اعداد واقع است و عارف بطبیعت عدد و انواع و خواص آن کمیت انواع و اجناس
و خواص موجودات عالم را بعید اند و باری عز و جل که علت موجودات است واحد بالحقیقه است و ماسوای او ثنائی و ثلاثی و رباعی و خماسی و سداسی و سباعی و ثمانی و تساعی و عشر
تا هر چه بالاتر رود مانند اثنینیت چون هیولا و صورت و جوهر و عرض و بسیط و مرکب و لطیف و کثیف و بلند و پست و خیر و شر و غیر آن و ثلاثی چون ابعاد و مقادیر و ازمان
و رباعی چون طبایع اربعه و عناصر و اخلاط و فصول و جهات [illegible] نور قرار و احد موجودات حاصل شود و فیض وجود و [illegible] که مبدا فیاض است بموجودات واصل است و مرة
العلم تقدی بغذا [illegible] که آتش دل کشته نبارد و بدن را گاهی لاغر و گاهی فربه و گاهی بیمار و گاهی تن درست مدارد و قریب بمضمون این [illegible] در مذهب کلمات او در مرآت خیانه
کو میلا تتعدی فی المیزان یعنی از افراط بپرهیز و لا تکن الا [illegible] فانها قد حمیت [illegible]

از کلمات اوست که کسی که کالبدش باختیار نفس نیست جسد قبر اوست و با ملایمات خویش مسکنیت بطلب آنچه دوست میداری عمر تلف میکنند و آنچه نفس
محبوب است طلب نماید از سخنان اوست که هر که واسطه اش با خدا و بیشتر است رتبه خدا کیش کمتر است و چون بدن محتاج بطبیعت و طبیعت
محتاج بتدبیر نفس و در اختیار کارها محتاج بادشاه و عقل محتاج بهدایت الهی است سزاوار آنست که استعانت در هر کاری از عقل جویند که بخداوند
خود نزدیکتر است و از شهوات که عیبی طبایع اند بپرهیزد که از خدا و ملکوت دور گردد و از سخنان اوست که پادشاهان را عجب خود را اتشی باید و باید حذر
کنید از سوارانی که در شبان تاریک و بروی [illegible] و نگاه خویش معدوم کند باد و روز نزدیک نگهبان و خدمت کار حرمش کسی باشد آزموده و دیر سال و کریه
منظر و دین دار و پیر پادشاهان است پرهیز از خوردن و آشامیدن و استشمام عطر از دست زنان و خواب بر فراش ایشان **حکیم سقراطیس** پسر سقرودیما
قس است و در زمان بهمن بن اسفندیار در شهر اثینه متولد گشت و اقتباس آثار حکمت از شجره معرفت فیثاغورس و طیماوس کرد و از فلسفه بعلوم اخلاق و الهیات
اکتفا و اعراض از لذت دنیا نمود و علاقه صحبت از ابنای جنس گسسته اغلب اوقات در کوهها بسر برد و شبها در میان خم نشسته بذکر خدا و فکر اخرت عیش
و نعیم میکرد و بنا بر این او را سقراط الحب گفتندی و چون اهل یونان که بت پرستیدند از آن مشغول بودند اظهار مخالفت ایشان نمود ترک آن را برهان حجت
بفصیحت کرد عوام بقصد کشتن او در مقام [illegible] خداوند ملک را بقتل او مضطر کردند پادشاه او را برای تسکین عامه بزندان برده در قید کرد بجهة استخلاص خویش
از شر و ولایت عوام پرده در او از زهری افعی تجرع کرد و کیفیت آن چنان بود که پس از قضاء فتوی قتل او نوشته پادشاه اگر چه از اقدام آن انکار
داشت لیکن چون مخالفت ایشان میسرش نبود سقراط را باقسام مرگ مخیر کرد و او اختیار زهر کرد و چون قاعده ایشان چنان بود که هر ساله کشتی به
بتخانه لوقوموان میفرستادند و تا عود کشتی هیچ جانوری را نمی آزردند و از اتفاقات در آن سال که باعتقاد ایشان قتل سقراط حلال شده بود کشتی از بندر
بیرون رفته بود مانعی پیش افتاده دیر کشید در قتل او تاخیر روی داد و در آن مدت که در بند بود اصحاب و شاگردان نزد او آمد و شد میکردند و از مواعظ او سود مند
بودند تا نزدیک برسیدن کشتی مردی افلاطون نام بوی گفت درین یکروز کشتی میرسد مرا مراد آنست که مالی بدین جماعه داده ترا پنهان از شهر رومیه
بگریزانیم که اهل این شهر را بر ایشان دستی نیست سقراط گفت درین شهر که وطن من است بدین استحقاق باین مرتبه گرفتارم و منش بجنس اینها دارد تا بدر
دیگر چه رسد و نیت منع مردم از پرستش بتان و دعوت بعبادت باری سبحانه با من است هر جا باشم و اهل باطل در هر جا بسیار است تا روز سیم بطریق عادت
پاسبانان از زندان باز گردیدند و شاگردان در آمده پاسبان بند از پای سقراط برداشت و سقراط از سریر فرود آمده نشست و شاگردان
در او نشستند و از هر سو گفتگو در پیوستند سقراط در بند و آزادی بر یکسان بود و بنهایت بهجت و فرح در جواب و سؤال شاگردان از حکم آنچه خواستند
پرسیدند و جواب بر وجه صواب شنیدند و چون از افادت و استفادت فارغ آمدند سقراط از حرشه مجلس درخواست بحمام رفته بدن خویش شوید و نماز
گذارد و مهیای لقای ایزد تعالی شود ایشان اجازت داده سقراط بحمام رفت و بدن بشست و جامهای پاک پوشیده بنماز مشغول گشت و زنان و فرزندان

خود را طلبید با ایشان وداع کرد و دیگران که مصلحت فوت وانمود بنا کردند ملول بودند تا خادم قضات در آمد شربتی بر دست داشت با سقراط گفت من از تو نیکیها
دیده ام و این کار بد بر خود نپسندیده ام و خود میدانی که بدین خدمت مامورم و درین جرات مجبور در برت کوشید این زهر و صبر بر الم مرگ و چشم اشکبار شربت
بدست سقراط داده برگشت سقراط آن را چون نوشدارو کشید و هیچ وجه متغیر نگردید **نظم** [illegible] یاران و شاگردان
بیکبار خروش و غریو کشیدند و او ایشان را تسلی داد و بر جای خویش به پشت افتاد و خادم دست و پای او مالید و سقراط احساس نکرد و اعضای او سرد گشت تا سستی بقلب
او اثر کرد و چشم بگشاد و با افلاطون گفت نفس خود را بقابض نفوس تسلیم کردم و برای جاودانی اشتغال نمود و افلاطون چشم او بر هم نهاد و افلاطون بعلت بیماری حاضر نبود گویند
او مردی بود سرخ و سفید رنگ کبود چشم و قوی استخوان و میان ریش تنگ نرم رفتار و کم گفتار و شهاب دوست کم خورد و کم خواب و در هنگام سؤال متامل در جواب
کثیر العبادة قلیل الشعر لباسهای درشت می پوشید و در ریاضت نفس میکوشید و در قول و عمل او ضعفی نمی یافتند و دوازده هزار شاگرد و شاگرد زاده یادگار گذاشت و از اولاد
او سه پسر داشت و چون برسم عادت اهل یونان برای بقای نسل حکما او را بکدخدائی الزام کردند گفت زنی اختیار کنم که سفیه و نادان و تلخ گو و بدخو باشد تا نفس من جهل
او معتاد و [illegible] خو گرفته باشد که متحمل نادان و خاص و عام تواند گردید و از غرایب مقالات او [illegible] چنانکه گویند [illegible] که شب پره خانه مدارید
یعنی در خلوت بنفس خود سخن گوئی و هیولانیت را از خود دور دارید و بر کوه هیچ سوراخ را مبندید تا سکن روش شود یعنی حواس خمسه را از جولان باز دارید تا نفس نورانی
و میگوید طرف را از الطیب بپر کنید یعنی فهم و حکمت در دل ودیعه گذارید و میگوید مخورید شیر [illegible] یعنی از فنا پرهیز کنید و میگوید هیچ زمانه نیست که فصل بهار در آن
نباشد یعنی هر وقتی کسب فضایل میتوان کرد و گویند او با پادشاه یونان در سفری که بجنگ میرفت همراه بود و سقراط در میان لشکر شبها در خمی نشسته برای رفع برودت هوا
می نشست و چون آفتاب طالع میشد از خم بیرون می آمد روزی پادشاه بروی گذشت و گفت چرا نزد ما نیائی سقراط گفت برای چه آیم گفت برای چیزی که قوام حیات
بآن است گفت اگر رسیده آیم که آن پیش تست ترک آن نمی کردم پادشاه گفت شنیده ام که عقیده تو آنست که ضرر در عبادت بتان است گفت من چنین نگفته ام چه گفته ام
که پرستیدن بتان نفع پادشاه است برای گرفتن خراج از رعایا و ضرر سقراط [illegible] برای آنکه خدا داد روزی روزی او صاحب چتر پادشاهی لباسی دیبای فاخر و سیم و زری و انواعی
داده سقراط گفت بمن وعده مایه زندگی دادی و آنچه اکنون میدهی سرمایه مرگ است سقراط را [illegible] افلاطون بوی نوشت که ام یک
از مردمان برحمت سزاوار است امور مردم که ضایع است و بکار روبچه کار رحمت میرسد [illegible] سقراط نوشت حکیم دانا در مملکت سلطان ستمکار و عاقل در تدبیر جاهل
و کریم محتاج لئیم در محنت است و مستوجب رحمت و کار ضعیف وقتی ضایع است که صاحب اختیار کسی باشد که حکم او را نپذیرد و اهل صلاح کسانی که ترک آن گیرند و مال بنزد کسی باشد
که اتفاق کند و نعمت صد اوقتی میرسد که شکر او گوید و راه بند کیش پویند و از عصیانش دوری جویند و او قریب بمضمون مذکور گرد و نقش نگینش این بود که هر که را هوا و
هوس بر عقل غالب است رسوا است از مواعظ اوست که عیش ملوک [illegible] و چیست در نظر اهل سکوت و جلالت بعدل که کمال نعمت بفروتنی روزی با مردم
[illegible] و حذر از اطاعت زنان در هر حال خواه بد باشند و خواه [illegible]

اکنون چه گمان میکنیم در اطاعت برادران و خواهران مهربان گفت آنچه گفتم کافی است ذکر افلاطون الهی افلاطون بزبان اهل یونان یعنی بسیار دان پر منفعت است نام پدرش
سقراطون و پدر و مادرش از اشراف یونانیان بود از نسل اقلیمونس حکیم و در اول تعلیم افلاطون شروع بگفتن شعر کرد و در شاعری بمرتبه عالی رسیده روزی نزد سقراطیس رفته
سقراط از مهارت او در بلاغت تعجب کرده گفت ترا درین فن احتیاج بمن نیست افلاطون مهارت او را اعتبار کرده در مدت پنج سال با سقراط اختلاط
کرد و جواهر صغیر را از آن معدن التقاط و استنباط و چون در فلسفه کامل شد برای تحصیل اخلاق از دو مرکز گشت و جمعی از تلامذه در صحبتش روان شده و هنگام
راه رفتن از وی استفاده میکردند بنابرین بشایان مشائین گشتند و در آخر عمر بر بساط تعلیم و تدریس [illegible] و از مردمان خلوت گزیده و بعبادت حق تعالی اوقات
میگذرانید و نیمه شبش تصنیف داشت و از مصنفات اوست کتاب دول النفس و طاوس [illegible] در ترتیب عالم الطبیعت و پس از آنکه فنون حکمت
از سقراط آموزد بمصر رفت و از اصحاب فیثاغورس که در آنجا بودند علم فرا گرفت و معتقد رای ارقیطس بود با صحبت سقراط پیوسته از مذهب ارقیطس برگشت و در امور
محسوسه تابع فیثاغورس و در امور معقوله پیرو سقراط گشت و چون از مصر بشهر آتینه در آمد اهل آن بلده بوی آمد و شد کرده [illegible] بحکومت و تولیت
امور نمود و افلاطون تولیت و تدبیر امور ایشان را بر وجه صواب ندید و از حکومت امتناع ورزید [illegible] آنچه باستادش سقراط رسیده و مدت
عمرش هشتاد و یک سال بود و بعد از وی از شاگردانش دو کس بدرس گفتن اشتغال داشتند یکی اکسوقراطیس که در افادمیا مدرس گشت و دیگری ارسطاطالیس که در
لوقین از اعمال آتینه متوجه تدریس گشت و افلاطون نیز بطور حکمای پیش مایل [illegible] حکمت [illegible] مستور [illegible] علم ظهور [illegible]
کند [illegible] معتدل القامه [illegible] چشم [illegible] کشیده [illegible] لطیف
کفتار [illegible] احوال [illegible]
که [illegible] آرام [illegible] اگر
از افضیلتی [illegible] مردم [illegible] بدی [illegible] که خصال [illegible] اعمال [illegible] را روزی
مردی را [illegible] و گفت [illegible] است که [illegible]
سزاوار است که مردم دانا [illegible] بزرگی [illegible] آلوده کرده و دلیر [illegible]
خشم کرد و [illegible] آلوده کرده و دلیر [illegible] خشم کرد [illegible] گفتن [illegible] دیگران [illegible] و کل
بر [illegible] گویند که [illegible] سیکفت [illegible] و چون ارسطو می آمد میگفت اکنون [illegible] مردمان [illegible]
گرد که بزرگترین فخر [illegible] غضب [illegible] که [illegible] طعام است [illegible]
حال [illegible] گفت [illegible] جون [illegible]

چون [illegible] تعلیم ارسطو [illegible] پدرش نیقوماخس است که بیونانی معنی مجاهد قاهر است و نسبش باسقلیبوس منتهی می شود و این نسب نزد اهل یونان اشرف
انساب است در علم طب [illegible] پدرش فیلقوس پدر اسکندر رومی بود [illegible] که او نیز از احفاد اسقلیبوس است و چون ارسطو در شهر [illegible]
از بلاد مقدونیه متولد شد و از حد صبی بسن [illegible] رسید پدرش او را در هشت سالگی از آن بلاد باشینه برد که مشهور است بشهر حکما و [illegible] و شعرا [illegible]
و تعلیم او کماشت و مدت [illegible] تعلیم علوم [illegible] اشتغال داشت و حکمای آن عهد این علوم را محیط [illegible] زیرا که آنها وسیله ادراک سایر علوم است
و دقائق هر علمی بسبب آنها مفهوم و چون در آن علوم بمرتبه قصوی کمال رسید برای تحصیل علوم اخلاق و طبیعی و الهی تلمذ افلاطون اختیار نمود و در آن وقت
هفده ساله بود و افلاطون در شهر آتینه [illegible] بالش نور دل [illegible] رسایل [illegible] آمد کمالات او را
[illegible] که ارشد شاگردان بود تفویض نمود و ارسطو در نظر افلاطون وقع عظیم داشت و بهر جانب از شهرها [illegible] سفر میکرد و او را بجای خود
خلیفه میگذاشت و چون افلاطون بسرای جاوید ارتحال نمود ارسطو موضعی از آتینه که لوقیون [illegible] اشتغال کرد و در آنجا بنشر علوم پرداخت
و [illegible] افلاطون [illegible] تعلیم حکمت میکرد [illegible] معتدل [illegible] که یکی [illegible] نفس و دیگری [illegible]
[illegible] بعین [illegible] لقب [illegible] که در حکمت و صنع و تصنیف کرده [illegible] الحق [illegible] بود
در موضع لوقیون [illegible] نزد [illegible] رفت [illegible] ملک [illegible] ارسطو کتاب
[illegible] اسکندر [illegible] علوم [illegible] و چون [illegible]
اسکندر [illegible] ارسطو [illegible] حکام [illegible] جوع کرد
[illegible] در آنجا [illegible] نزد [illegible] ارسطو [illegible] کفت او را
معبود [illegible] ارسطو [illegible] که مصنفاتش در آنجا مدفون
بود [illegible] ارسطو [illegible] تصنیف [illegible]
[illegible] ارسطو [illegible] بعد از وفات [illegible] صاحب
[illegible] ارسطو [illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] حکمت [illegible] برای نظم بلاد
[illegible] بعد از وفاتش [illegible]
[illegible] کارهای بزرگ [illegible]

ذوالقرنین [illegible] پیغمبر است زیرا که مخاطب بخطاب ذوالقرنین از حضرت رب الارباب و این خطاب مخصوص بکسی که از اولو الالباب است
و او بقولی صحیح بعد از موسی و پیش از مسیح علیهما السلام است چنانکه مهرزان [illegible] در تاریخ خود گوید که در زمان هبوط حضرت ابو الابنیا علیه السلام [illegible]
دارا که مبدا ظهور اسکندر است [illegible] سال [illegible] است بموجب تاریخی که نزد اهل یونان معتبر و معمول و از توریت منقول است و از زمان
آدم تا ظهور کلیم علیه السلام [illegible] سال است و از آن زمان تا ولادت مسیح علیه السلام [illegible] سال اسکندر بعد از موسی [illegible] سال
و پدرش فیلقوس او را بارسطو سپرد تا فنون حکمت و ادب بوی آموزد و پنج سال نزد او زیست و در علم حکمت و ادب بدرجه رسید که [illegible]
ارسطو [illegible] اسکندر بود و [illegible] که قول صاحب [illegible] ذوالقرنین
مذکور در قرآن [illegible] بنوت است [illegible] فیلقوس
در مدت [illegible] سال ممالک روم و یونان [illegible] و شهرها [illegible] بر سم خراج [illegible] طلب بود
تا نوبت باسکندر رسید و از دادن خراج انکار ورزید چنانکه فردوسی گوید بیت شد آن مرغ کو بیضه زرین نهاد ز مانه دگرگونه آیین نهاد اسکندر
بعد از پدر مردم را دعوت کرد و گفت پادشاه شما [illegible] رفت [illegible] ارادم اگر
[illegible] بکسی [illegible]
[illegible] آلهی است [illegible] چون صاحب
[illegible] حکمت [illegible] و عبادت
[illegible] کشت
پس از [illegible]
و لذت دنیا [illegible] که گفت
نهایت آن [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] حکمت [illegible] را اگر مراد
حکمت است [illegible] ذوالقرنین [illegible] و خاک [illegible]
[illegible] گفت [illegible] ایشان گفت اگر

جمع می کشتند [illegible] میکردند و هر گاه [illegible] حکمت [illegible] موضع جمع گشته چندان مباحثه و مناظره می نمودند [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] میگشت و از تلامذه فراوان از شهرها [illegible] و شهرزادگان [illegible] اسکندر و [illegible] بعد از وی [illegible]
[illegible] تعلیم حکمت [illegible] برکرسی افادت نشست و از وی [illegible] که [illegible] دختری [illegible]
[illegible] جمعی را [illegible] تعیین نمود و قریب بصد مجلد تصنیف کرده [illegible] قریب [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] در علم طبیعی [illegible] رسایل [illegible] افلاطون [illegible] تصنیف [illegible]
کرد ارسطو در جواب گفت که ابنای حکمت [illegible] سعادت محروم [illegible] حکمت بود [illegible] برای آن [illegible]
و حکما از آن [illegible] مردی [illegible]
کشاده ابروی [illegible] چشم باریک اندام بزرگ استخوان فراخ سینه تنگ دهان [illegible] اصحاب [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] جواب [illegible] دهان [illegible] مناظره با خصم
[illegible] در لباس و در اکل و شرب و نکاح و حرکات [illegible] تاریخ یونان مذکور است که ایزد تعالی [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
صلاح مردم [illegible] پادشاه [illegible] روح و حیات
[illegible] روح است اگر [illegible] بهتر [illegible] آموزنده [illegible]
[illegible] مشهور است [illegible] غضب [illegible] حکیم [illegible]
و گوید هر که خواهد روی [illegible] حکمت را آینه خود [illegible] اسکندر [illegible] ارسطو [illegible] گفت
[illegible] اسکندر [illegible]
برای [illegible] اسکندر رومی [illegible] اگر چه [illegible] علیهم السلام [illegible]
در ضمن [illegible] بعضی [illegible] متعلقه بحکمت [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible] فیلقوس [illegible] ذوالقرنین [illegible] که مالک شرق و غرب عالم
[illegible] دارای اکبر [illegible]
ممالک جهان [illegible] سلطنتش [illegible] سال [illegible]

حتی در خواهند کفشند حاجت ما از تو زیستن جاودانی است و دفع مرگ این جهان گفت مرا قدرت بر این هیچ نیست و خود نیز در این جهان زیر بخواهم زیست گفتند

پس حجت تو کشتن و گرفتن و اندوختن چیست گفت از ظلم جدا نیست گویند که اسکندر لطیف اندام ازرق چشم بود و مردمک چشمش کج و یک چشمش سیاه [illegible]

و دیگری [illegible] هنگام نگاه [illegible] چون او را زمان وفات رسید وصیت کرد [illegible]

[illegible] عالم [illegible] آن دولت و دولت سلطان است و معین آن شریعت و شریعت سیاست است [illegible]

[illegible]

نامه نوادرم پیش از آنکه در مرتبه وجود حس بار وارد و او اول قابلین تکوین و ظهور است که میتود همه اشیا در جسم اول پنهان است و وجود عبارت از ظهور
است که هر نوع و صنف متعدد از شکل چنانکه خوشه از یکدانه بهم رسد و نخل خرمائی پس از یک هسته آن کامل و انار از نطفه و مرغان پیدا از بیضه و همه
اینها ظهور است از کمون و مخفیست است از قوة و ابداع یی است که مخصوص است بجسم اول و استخوان او است که زبان کاهی سوگند دروغ میخورد و عقل سوگند
نمیخورد و گریه است پس سعی در موافقت زبان و عقل رحمت گویند وقتی زنش او کاهی مهمی داشت در شهر [illegible] او کرده سخنان نالایق گفت و او تحمل میکرد
زن در هنگامی که رجعت می‌شست از تحمل او بیشتر خشم آورده غساله بر سر حکیم ریخت و او در مطالعه بود و سر برداشته گفت خوب رعد و برق فرودی باران
بار نمیکاری او را اشنام مراد و از روی منزلت و گفت از زاغ و از کبوتر شنیده ام و از زغن نغمه قمری سر بیلان توقع مدارم حکیم بهماس او نیز از حکمای
مشهور و معروف بعلم حکمت است و از کلام او است که باری تعالی ازلی است و او را نهایت نیست چنانکه مبدئی نهایات و او را هویت نیست
بهیچ هویتی شبیه او نیست و مبدع جمیع موجودات واحد است نه چون واحد عددی زیرا که واحد عددی متکثر می‌شود و در او کثرت نیست و گوید که
این عالم [illegible] برای آنکه متصل عالم علوی است و نسبت اینها بین عالم نسبت [illegible] و [illegible] حکیم سقراط فیلسوف
یونانی است و معاصر بقراط و در زمان بهمن بن اسفندیار کیانی است و او قایل بکون اجسام است بجزء لا یتجزی و در مبدع اول [illegible] آنست که عنصر
و عقل شد و اخلاط که لطیف شده و اول موجودات و اشیا بسیطه یکدفعه از اینها مخلوق گشته اند و میگوید که این عالم متصل است بعالم اعلی چنانکه عناصر
همه اشیا متصل است بروح و لطیفه اینها و سخنان او نه همه چنین است تا توان خود و نه همه شرح است و دو راه است و قاعده و در میزان ادویه بحروف
و بجد دل آورده که طبایع ادویه و کمیت حرارت و برودت و رطوبت و یبوست اینها و مقدار اجزاء حارة و بارده و رطبه و یابسه اینها از آن ظاهر میگردد
و درجات ادویه را برای آن کمیت قرار داده اند که عمل دوا در بدن [illegible] غیر محسوس است [illegible] از درجه [illegible] لکن بحد ضرر ظاهر
نمیرسد مگر بتکرار او موجب ضرر آشکار است لکن بحد هلاک نیست [illegible] هلاک است دیگر آنکه چون بدن انسان مرکب است از چهار چیز که روح و خلط و عضو
و فضا است پس هر دوائی که اثرش در فضای بدن ظاهر می‌شود در درجه اولی است و هر چه از فضا بگذرد و بروح اثر بخشد در درجه ثانیه است و هر چه از [illegible]
بگذرد و اثرش بخلط رسد در درجه ثالثه و هر چه بعد از این بر خلط بعضو تاثیر کند در درجه رابعه است و بمنزله سموم قاطعه حکیم فرفوریوس از اهل اطراکیا
و در زمان قلیطیانوس قیصر [illegible] بود و مصنفاتش در حکمت بسیار است و بقول [illegible] از اهل افریقیه است و او را در قدم عالم شبهاتست و یحیی
نحوی کتابی در رد شبهات او نوشته که تفصیل اینها مناسب این کتاب نیست حکیم لقمان الکبیر و الله اعلم بروایت محمد بن اسحق او پسر باعور بن ناخور بن تارخ است
[illegible] و بقول وهب پسر خواهر ایوب علیه السلام و بقول مقاتل پسر خاله الجناب است و بعضی نوشته اند که بنده بود حبشی سیاه فام ستبر لب مردی از بنی
اسرائیل او را [illegible] خریده بود و [illegible] حضرت داود علیه السلام گویند که اقتباس انوار حکمت از مشکوة نبوت [illegible]

که داود

که داود علیه السلام اقتباس حکمت از و میکرد و وی صحبت او را [illegible] زیرا که گنجینه دل پاک بجواهر حکمت انباشته [illegible] زیرا که نبوت و القا شده و او از آن
[illegible] در کتاب ربیع الابرار آورده است که جبرئیل امین علیه السلام نزد لقمان بر زمین فرود آمده او را میان نبوت و حکمت مخیر کرد و او حکمت اختیار
نمود و جبرئیل علیه السلام پر خویش بر سینه او کشید بحکمت گویا گشت و در هنگام وداع لقمان وصیت نمود که اگر دست خویش تا مرفق بکام اژدها نهی بهتر است
از آنکه سوال کنی از محتاجی که از و مرکز غنا خواهد و بعضی گویند که او در هنگام [illegible] در خواب بود ندائی بوی رسید که یا لقمان آیا میخواهی خدا ترا خلیفه بروی زمین
گرداند تا حکم کنی میان خلق بحق جواب داد که اگر پروردگار من مرا مخیر فرماید عافیت بگزینم و بلا نخواهم و اگر حکم کند فرمان و طاعت زیرا که اگر این کار بر من کند یاری
و نگاه داری من خواهد فرمود ملائکه بآواز [illegible] او را آواز دادند و او ایشان را نمی دید که چرا [illegible] در جواب گفت برای آنکه حاکم در سخت ترین [illegible]
[illegible] او را فرو میگیرد از هر جانب اگر راه صواب [illegible] سزاوار است و رستگاری [illegible] خطا رفت راه بهشت گم کند و کسی که آدمی در دنیا ذلیل خوار است از آنکه بزرگ
و عزیز شود کسی که دنیا را بآخرت برگزیند دنیا از دو فوت شود و آخرت نصیب [illegible] ملائکه از [illegible] زبان و حسن منطق او تعجب کرده [illegible]
عالم آفرین گفت پس در آن نزدیک خوابید حکمت بدو اعطا شد و چون بیدار شد بحکمت گویا بود پس این خلافت بداود علیه السلام رسید و او قبول نمود و [illegible]
که این امر خطیر است و طاقت آن ندارم مگر کسی که [illegible] مخلوقات که انسان کامل جامع جنبه ملکی و بشری است و بر مجاهدات
[illegible] این خلافت [illegible] از اول صنعت آدم [illegible] پیغمبران ساری است [illegible] حضرت [illegible] احسن مخلوقات از خلق [illegible] ترین شان
از خلق ظهور کنند و خلافت [illegible] شرف [illegible] او نور علی نور شود [illegible] نه ملک راست میسر نه فلک را حاصل آنچه در سر سویدای بنی آدم از دوست
از امام بحق ناطق جعفر بن محمد صادق علیه السلام مروی است که فرمود بخدا سوگند که لقمان را حکمت ندادند نه بحسب مال و نه برای [illegible] جسم و جمال و لکن او را دی
بود [illegible] کار و در امر خدا سخت [illegible] کم گوی و نیک بخت [illegible] نظر عمیق و فکرش دقیق [illegible] مجلس [illegible] العبث
کاری نکرد و هرگز از کسی [illegible] و [illegible] الفت گرفت نه بچیزی از دنیا فرح داشت و نه از [illegible] غمناک
بود و نکاح زنان کرد و فرزندان بهم رسانید و [illegible] میان ایشان صلح داد و سخنی نشنید
از کسی که [illegible] تفسیر آن و گوینده آن پرسید و با فقها و علما بسیار می نشست و [illegible] قضاة و ملوک [illegible] از ابتلای قضاة عبرت
[illegible] و ملوک [illegible] رحمت می آورد و چاره نفس را [illegible] و بتفکر مداوامی نمود و سعی داشت در کاری که نفع بوی داشت و [illegible]
[illegible] میکرد و [illegible] حضرت خالق البرایا او را حکمت عطا فرمود گویند اول حکمتی که از وی ظهور رفت آن بود که روزی مولای او بوی حکم کرد [illegible] گوسفندی
کشته [illegible] عضو او را نزد وی آرد و گوسفند کشته دل و زبانش نزد مولای خود آورد و [illegible] روز دیگر مثل آن گوسفندی حکم کرد بدترین اعضای او را [illegible] دل و زبان
نزد [illegible] مولا از حکمت آن پرسید [illegible] بهتر از آن [illegible] است و بدتر از آن [illegible] در بدن نیست [illegible]

از آن دو عضو چیست [illegible] گنجدی کار داد و او جو کاشت هنگام درو [illegible] عتاب کرد که چرا بجای گنجد جو کاشتی گفت از خدا
امید داشتم که محصول آن گنجد باشد [illegible] گفت این امید چگونه [illegible] از خدا امید [illegible] گریست و چون فضل
و حکمتش شناخت او را آزاد ساخت و چندان [illegible] قدرش افزود که هر چه پیش او آوردی [illegible] لقمان نمیخورد [illegible] روزی خربزه برای او آوردند
[illegible] چند برش [illegible] لقمان [illegible] چنان میخورد که [illegible] میوه [illegible] گفت
[illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] شعر الکلف نفسی کل یوم و لیلة [illegible]
[illegible] ای فرزند کسی که رحم کند بروی رحمت [illegible] کسی که [illegible]
[illegible] ای فرزند [illegible] محبوب ترین [illegible] نزد خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
ای فرزند [illegible]
کشته [illegible]
[illegible]
کشته و نزد خدا [illegible]
[illegible]

او زن

[illegible] گفت [illegible]
[illegible] ای پسر لقمان این کار [illegible] در جواب گفت [illegible]
و چون جوان [illegible] پسر لقمان حکایت [illegible] پدر [illegible]
[illegible] گفت [illegible] ای فرزند [illegible]
[illegible] آن برای خواب [illegible]
[illegible] بیرون آمد [illegible]
[illegible] ای جوان [illegible] گفت [illegible] رسیدند [illegible]
[illegible] درخت [illegible] گفت [illegible] جوان بخواب رفت [illegible]
آمده قصد او کرد [illegible] دختری [illegible] پسر لقمن عرض کرد
[illegible] مبادرت [illegible] دختر [illegible]
گفت [illegible]
چنان بود که هر کس [illegible] دختر [illegible] بغنیمت می بردند [illegible]
شد [illegible] رسم عادت و شوق غنیمت [illegible] جوان [illegible] دختر [illegible]
گفت [illegible]
طلب کار [illegible]
ظلمت شب [illegible] پسر لقمان [illegible] پسر لقمان [illegible]
پسر [illegible] پسر گفت نصف آنچه دارم [illegible]
[illegible] نظم [illegible] مولف محجوب القلوب
[illegible] که لقمان [illegible] نفس ناطقه [illegible]
که چون [illegible] عقل عملی [illegible] خراب [illegible]
[illegible] عقل نظری [illegible]

حضرت و از ما در مخاوف صحرا و بیابان و فرزند قوی از جانب پدر نفس مامور است با طاعت پیر عقل و شمن و ان و شجره اشاره به نیات
و زن زنها لذات قربان چنبه پیچیده بدرخت حب مستلذات دنیاست که چون بار جگر است و میوه اش زهر بر هر جوان و کشتن سر را
اشارت بران است که دکستی و بیمار [illegible] خطات و بریدن اولی است و نهادن آن سر بر مجمره پر عطر [illegible] است که بباید آتش صبر افروخت و شهوات
بان سوخت و گذاردن آن بزیر دامن زن [illegible] که چون حب دنیا که سر رذایل است بسوزد سر رذایل که بیز زیر دامان آمنت سر بسوزد و وقف
کشب در خانه و امداد ارشاد است بر آنکه دین اگه کمال عرفان است در عالم ترکیب که از تاریکی وقت مدت مشابه کشب است تحصیل توان کرد و نهادن
داماد سر را بر کنار دریا کنایت است از حیله ابنا روزگار در آن طالبان علوم و اسرار و تغییر داون پیر پیرایش ان را اشارت به تبدیل احوال و تهذیب
اخلاق ... و ایستادن [illegible] قوی او بنا بر ونشه از انها روی بنا بر چنانکه لقوت تر پیر پرورش داده پیر لقمان از عرق برست و پسر داماد از حیلت
کار داور زورق حیات در گرداب فنا شکست و من حضر مرالا خیر وقع فیه **فاضل الاطبا جالینوس** او ششم اطبا کبار دالنور است که ذکر انها بشتر
گذشت اول انها اسقلبیوس اول بود و ششمین جالینوس از وفات بقراط تا زمان ظهور جالینوس ششصد و شصت و پنج سال بود چنانکه یحیی نحوی گوید از ولادت
اسقلبیوس اول تا وفات جالینوس پنج هزار و پانصد و شصت سال و چون جالینوس در سال طبی غور کرده و دید که از بسیاری اقوال اطبا و نادانی متکلمان
پیشینیان از میان میرود کلام بقراط را تایید کرده و قواعد کهن را تجدید و تصنیف کتب تازه پرده از رموز مکنونه این صنعت برداشت و هیچکس از اطبا
بعد از وی پایه به پایه اش نرسید آنچه اسحق بن حنین گوید که مابین صعود مسیح علیه السلام باسمان و زمان ولادت جالینوس هشتاد و سه سال بود و هشتاد و
هفت سال زندگانی نمود و ازین قرار فاصله وقت رفع عیسی تا وفات جالینوس یکصد و شصت سال خواهد بود و از وفات او تا هجرت خاتم الانبیا
پانصد و بیست و پنج سال و بعضی گفته اند که او معاصر مسیح بود چنانکه فاضل شهرزوری در تاریخ خود گوید که چون خداوند یگانه عیسی را به پیغمبری مبعوث
کرد جالینوس پیر و شکسته حال بود پسر خواهر خود بولص را بخدمت آنحضرت فرستاده از گرفتاری شداید پیری در مقام اعتذار نوشت که با طبیب
النفوس نبی البدن بیمار که لعلت نتوانم از خدمت طبیب دور و معذور اند و من خواهرزاده خود بولص را بموقف نبوت فرستادم که تنهای نفس
خود را به داب نبوی علاج کند آنحضرت بولص را گرامی داشت تا از دعا درین گذشت و در جواب جالینوس معجزانه اعجاز توام رقم زده که ای ائمه تعلیم صحیح
الانصاف و از اوصاف جب نفس پاک دل اصاف منت غرض که شنیدهای جانست چه غم گر صد بیابان درمیان است و برخی گویند
جالینوس اراده کرد که بخدمت آنحضرت رود و ایمان بوی بیارد و اجلش امان نداد و بیشتر جالینوس در کتب خویش بیان حال موسی و مسیح علیهما السلام
چنان بنماید که تقدم آنحضرت بر وی چنین است و بیان او باین اقوال که معاصر آنحضرت بوده منافات است الجمله مولد بلده فرغامس است از بلاد قسطنطنیه
و برای آموختن علوم کتب ایشنه در رومیه و اسکندریه و بیرباد سفر کرد و تحصیل علم طب را از پدر خویش و بعد از ان از ارمینس رومی فرا گرفت و هنده

و بسوی لغت و غیر آن را از دیگران و بجزیره کبرس رفته کل مختوم را دید و خود نیز مباشر ساختن آن گردید و در هر جا دوای غریب می شنید با کتاب سفر
میکرد و آن را میدید و خواص آن در یافته بر وفق تجربه برای شناختن ادویه غریبه توقف کرد و چون از آنجا بقصد وطن روبراه و دیار شام نهاد و از
رسوم در شهری فرود آمد که از اعمال مصر و در کنار بحر خضر و قیمت جوهر روحش از بیع جمهور در همان شهر بخاک مستور گردید و لغت و ذهب و ریه کش
گویند چون بیمارش امتداد یافت و هیچ معالجی مفید نیفتاد و شاگردانش گفتند که حکیم چاره در دوای خویش نمیدانند و در صدد پرستاری شر نمودند و
کردند روزی کوزه پر از آب از ایشان خواست و دارو در آن ریخت و اندک فاصله از شکست شاگردان آن آب را در آن شیشه دیدند و خود از آن دوا
خورده سودی نبخشید و با شاگردان گفت این کار برای آن کردم که گمان نبرید من از علاج خویش عاجزم و مرگ دوا است که از او و قیمت او مردی بود سیاه چهره
خوش موی شانه کشاده کم شناختن دراز دست با ای غاز و در شنیدن الحان و آواز بسیار شوق طبع و خندان رو معاشر و منبسط با دوستان سخندان و سواری و سفر را دوست
داشتی و لباسهای پاکیزه پوشیدی و خدمت پادشاهان اختیار نکردی بلوازمت و مصاحبت و مفارقت پادشاهان احترام او را افزودند اشتدی و هدایا و عطایای
فراوان بوی ارسال نمودی معالجانش رواج داشتی و شانزده کتاب از مصنفات او در میان اطبا و متقدمین اول بود و از غرایب معالجات اوست که مردی از ارباب
در افتاده و از عضای او در هم شکست اطبا را از معالجه کردند و جمیع اعضای او صحیح شده مگر دو انگشت خنصر و بنصر که ازحس بوده و هر چه معالجه کردند
نفع نیامد تا نزد جالینوس رفت جالینوس از آن عضوی که بر زمین هنگام سقوط کوفته بود پرسید گفت پشت و گفتم بوده او بعلم تشریح میدانست که مبدا
رگ که بپشت دو انگشت خنصر و بنصر است مهره ایست که مابین دو شانه است و دریافت که اصل علت در منبت این عصب است بعضی دوا در میان دو شانه
او نهاده حس انگشتانش عود کرد و مردم از ان معالجه در شگفت افتادند از سخنان اوست که علیل که اشتها دارد امید و از ترم از صحیحی که اشتها ندارد در تمثیل اخلاط
اربعه گوید که صفرا چون زن شند خوی پرهیزکار است که از شدت ندی و سرعت غضب اذیت میرساند و زود از ان حالت بر گردد و خون چون سگ دلاور است
که اگر بخانه در آید بد گشته بیرون کرد و بلغم مانند امیری زورمند است که بخانه کسی در آید و خدا و خداوند خانه از بیرون راندن او اندیشه ناک است و بیرون کردنش دشوار است
پس تلطف آمیز او مدارات با رفق و مواسات بیرون رود و سودا در جسد انسان پر حقد و حسد است که آدمی از او اندیشه نماید و چون بخانه در آید مرگ و برشد
هر کسی که خواهد نکند و بیرون برود مگر بصعوبت و جهد و جید و هم از تمثیلات است که طبیعت مدعی و علت دشمن و علامات چون نص و قاروره
شهود و بحران روز حکم و فصل و عوی و مریض متوکل که او طبیب قاضی زیرکی مردی و به نعمت شوند و توانا که بزرگان تعظیم او سکره رسید
که آن بم دیده کار سرایه کنند کاری گشته هرگش گرد و از اندرون خانه بیرون برد گفت اگر نفس کاری تن کار را بر دارد در رضیت نفس کار نفرامیر بربن خاتم
جالینوس مخوش که هر که درد خویش پنهان دارد شفای آن درد او بر نیاید آورد و **نظم** چند توان درد نهان پیش درمان داشتن **حکیم سقراط** فیلسوف دانا از
حکمت فنات و در تتبع کلام ارسطالیس استقصای تمام داشت و در تفسیر غوامض سخنان و کشف رموز او نکات دقیقه نگاشته و کار گذاشت و او در روزیر

ما تقا مود زود ان پدر ان نیست شن

مناخرین نیز بفضل آن اعتراف و کسب اشراف آن اتصاف داده و کتاب مناظر و مفروضات و تالیف المعون نیز از اوست و بعضی از مورخین گفته اند که او
پیش از ارشمیدس است و کتاب ارکان او در کل اصول هندسه است حجاج بن یوسف کوفه و یا رازیونانی بعربی نقل کرده و معروف بهارونی است و دیگری
بمامون نقل گفته اند که اسحق بن حنین نقل نمود و ثابت بن قره تصحیح کرد از سخنان اوست که هر کاری که در آن تصرف می شود بنفس تقدیر آن میکنند از افعال
انسانی است و آنچه بنفس تقدیر آن نمیکند از افعال بهیمی است و میگوید کار درست اگر عام باشد بهتر است زیرا که خاص را نفع کمتر و میگوید هر چه از آدمی فوت شود
اگر عوض دارد و کسب مثل آن توان کرد افسوس بران بیهوده است و اگر دعوض است و تحصیل مثلش متعذر در یغ بران آسوده باید بود و میگوید جاهل ترین
کسی است که از بد کاری هیچکس اعتماد ندارد و از بدکرداری گیجکس او **حکیم ابرخس** از حکمای کلدانیین است و در علم هیئت معتمد و مشار الیه مردم یونان و بین در علم
رصد و عمل آلات آن صاحب فن و حجج و براهینش مبرهن او نزدیک بسیصد سال بعد از افلاطون و منطقی است که فضیلت ایشان را سبب رصد را و بود و بطلمیوس
قلودی در ارصاد اعتماد بقواعد و سنن او می نمود **حکیم بطلمیوس** از اساطین حکمای ریاضی دان و عمود و ملک یونان است او معاصر اندریانوس و انطونیوس پادشاه
روم است و مولدش اسکندریه کبری که از زمین مصر در همانجا بعد از ابرخس بهشتاد و هشت سال رصد بست بر رصدی که ابرخس درس بسته بود و متفرقات
این حساب از اهل یونان و روم است او در انجا آمد و از حرکات ستارگان و شناختن اسرار آسمانها و منتهی است و کتاب او زود کار از نظر
کتاب او که معروف بمجسطی است یعنی در زبان یونانی ماغسطی و مند یعنی بزرگ تمام مجسطی سیزده مقاله و یکصد و چهل و یک فصل و یکصد و نود و شش شکل مرتب است
و اسحق بن حنین تصحیح ثابت بن قره نقل آن بعضی عرب را بچه حیث در وصف آن کتاب به بعضی از شعرا منسوب است **شعر** کتاب کمال علمه و الم بمن
لیدخله الا ذوی الحس و الفهم ٭ نعم سلم اشکاله درج لها ٭ بها یصعد المرء الذکی الی النجم ٭ فبعد کتاب الله لم یر مثله ٭ بنزاقه ما اقسط شهد اولوالعلم و اول کسی
که قصد تفسیر آن بعربی کرد یحیی بن خالد برمکی بود و بشارت او جماعتی و سلمی ترجمه اش کردند و نقل از الحجاج بن یوسف کوفی است بین هندسه و الجمله بطلمیوس
معتدل القامه سفید چهره سیاه موی ریش دار با آن شکوه شیرین سخن بود و غضبش سخت در نزد و خوشنودیش دیر خوردن ش اندک و راه کش بسیار اهتمام در استعمال
بوی خوش و لطافت ملبوس مینمود و بسیر و سواری خوش بود و بهشتاد و هشت سال زندگانی کرد از سخنان اوست که چه نکوست برای انسان صبر از آنچه دل میخواهد
و نیکوتر از آن است که خواهد آنچه می شاید و میگوید کسی که مردم را نوامر کند و از کسی چیزی نخواهد پادشاهان شبیه تر است از انکه مدت دیگری تو انگر است و سئوال
میکند و میگوید نعمت نادان چون گل و لاله است در مزبله و میگوید بیداری و دهشت شبها را بهره و خوف ایشان شناختن مردم و هوشمندی میرسد و گفته است
مکنید دشمنی ساطبید و غمی هم دوار و دست که در زوال نعمت دیگری نعمت است برحسود و میگوید بنده شهوات ذلیل تر است از بنده مملوک شیبانی
مصری گوید که بطلمیوس قلوذی صاحب مجسطی که بطلمیوس دیگر است که بطلمیوس معروف بغریب که از فیلسوفان روم است و از ارسطو آن تابع السوم و دو قری
ملک بطلمیوس نوشت که بعد از اسکندر فرمانروا آن بوم بود و حریص علم و تکلم در ریاضیات و نظر در نجوم و مدت سلطنتش هشتاد و هشت سال بود و سید رضی الدین

محمد بن طاوس قدس سره در کتاب فرج المهموم که در باب صحت و حرمت علم نجوم نوشته میگوید که ابرخس و بطلمیوس از پیغمبران بوده‌اند و همچنین اکثر حکمای
یونان و لیکن حال ایشان بعلت نحوهای یونانیه بر مردم مشتبه گشته زیرا که نحوهای ایشان مطابق با می بعضی از حکمای فاسد الاعتقاد است والله اعلم بضمایر العباد
حکیم ارشمیدس از اهل یونان و در مصر بوده و فنون هندسه را از مصریین تعلیم نمود و هندسی کامل فاضل بود و مصنفات او بسیار است از آنجمله
کتاب تسبیع در دایره و مساحت الدوائر و کتاب کره و استوانه و کتاب تربیع الدایره و کتاب دوایر متماسه و کتاب مثلثات و خطوط متوازیه و غیر آن
محمد بن اسحق ندیم گفته است که اهل روم پانزده بار از کتب ارشمیدس بآتش سوختند و کیفیت آن معلوم نیست حکیم ذیوفنطس از مهندسین یونان است و در علوم
ریاضی و هندسه گفته دان و او را کتابی است مشهور و کرکه از همه کتب متوسطات میان اقلیدس و مجسطی بهتر است حکیم یحیی نحوی از اهل اسکندریه مصر است و از شاگردان
ساوری در اوایل امر معتقد بمذهب نصاری یعقوبیه و از جمله اسقفه در کلیسای اسکندریه بود و چون فنون حکمت را جامع گشت و در نظرش تثلیث الهیه که نصاری
بآن معتقد بوده محال نمود که سه کس یکی و یکی سه باشد لاجرم از آن معتقد برگشت و رجوع او بر اسقفه مصر شاق آمد نزد او مجتمع شدند و مناظرات میان
ایشان اتفاق افتاد عاقبت بر ایشان غالب آمد و طریقه ایشان را باطل کرد و چون ایشان منزجر شدند التماس از وی طلب رجوع بدین اول کشتند
او قبول نمود و در حیات بود تا عمرو بن عاص مصر و اسکندریه را فتح نمود و معرفت بر احوال او بهم رسانیده بر حرمتش افزود روزی یحیی از عمرو بن العاص خواست
تا کتب حکمت برای او جمع آرد و عمرو بن عاص مبالغت تمام در تحصیل آنها بکار برد و غیر آن نموده در اندک زمانی پنجاه و چهار هزار و یکصد و بیست جلد
از هر دیاری فراهم آورده و از کثرت کتب پیش از آن عمر بن الخطاب بتوسط ... رم و چگونگی را به عمر نوشته او در جواب نوشت که آنچه از آنها موافق کتاب
خداست قرآن از آن مغنی است و آنچه مخالف قرآن است باطل و لا معنی و سوختن بر او در است عمرو بن العاص بشارت عمر همه آنها را بعدد از آن
حمامات اسکندریه تقسیم کرد تا در گلخنها بسوزانند گویند آنها مدت شش ماه در گلخنها سوخت بالجمله یحیی در علوم نحو و منطق ماهر بود و بر فلسفه بیشتر قادر و در سبب آن
فراح بود در شوق بسیار بعلم داشت از حکما و ... گذشتها عبوری نموده تا روزی بدین اندیشه افتاد که چهل و چند سال از عمرم گذشته و بکاری خیر فلاحی
نکشته ام این حال تحصیل کمال برای من محال خواهد بود در این اندیشه متردد بود روزی موری دید که دانه خرمائی بر گرفته و به بلندی میبرد و از آن گم روزی دانه
هر دم از دهان و پیش بر زمین می‌افتاد و او بر میگردید تا بسعی تمام دانه را بالا برد و بآشیانه رسانید یحیی با خود گفت از موری ضعیف کمتر نخواهم بود که تحمل
مشقت کرد تا بمنزل رسید و بهمان دم از خانه برآمد کشتی بفروخت و در دار العلم علم آموخت و گویند نفایس حکمت آموخت و دانش اندوخت فاضل
شهرزوری در تاریخ خود گوید که یحیی نحوی اسکندرانی است و او از قدمای فلاسفه نصرانی بوده و موید این سخن است قول شیخ ابو سلیمان سجستانی که یحیی نحوی
حکمت را از او آموخت و او نیز از ابرقلس و ابرقلس از قدمای حکما است و بعضی گفته اند که یحیی بصحبت ابرقلس رسیده و چنان نتوان باور کرد دیده بود
که کسی از وی منتفع نگشت و شاید آن یحیی که زمان اسلام را دریافت یحیی نحوی دیگر باشد که بطریق معروف بود و در بعضی تواریخ مذکور است که از حکیم ...

وبرام الحسن

طالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در خواست یحیی را بیازارد و دیرش را ویران کند یحیی قصه خویش را بموقف امامت نوشت و از آن حضرت خواست
محمد بن حنفیه بحکم آن حضرت کتاب امان برای او فرستاد والله تعالی اعلم ببواطن العباد و الیه المبدء والمعاد

وجه دوم در ایراد اخبار حضرت سید المرسلین و عترت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و آن بر دو گونه است گونه اولی
در ذکر آثار رضا منه موجودات و ائمه هدات علیهم صلوات الصلوات شعر ان لم یکن مردمن حمد باریه * نوذکر احمد لا یجری به قلم * لک الحمد من الکون
بالوجود * و بسط علیهم سحاب السخاء و الجود * امطار الارزاق و القسم من نزل منک منحة * فنحمدک تغض الحیتان بالبیل والنهار فی قعور الیم * و ازهار العواید و النعم من
اعوان لطفک و منحة جلیلة تغرد البلابل فی الاشجار لکمال انعام النعم تعلم عجیج الوحوش فی الفلوات و تری دبیب النمل فی الظلمات تسمع انفاس
النفوس فی الغدوات و العشیات و تبصر خلق الخلق فی الملا و الخلوات مذل الجبابره بهیبات البیّنین و مذل العباد بواضحات البراهین ارسلت رسولا فی کل امة
هادیا للامة و کاشفا للغمة لیحق الحق و یدحض الباطل الم تر الی ربک کیف مد الظل الی ان بعث حبیبک و صفیک محمد المحمود و هو المقصد والمقصود اول نور
خلقته و آخر فجر فلقته فخر الانام و ختم الکلام لیبلغ ما انزلت علیه و نشر ما اشرت الیه ارسله علی حین فترة من الرسل و ضلالة و امتداد ظلمة فی فجاج السبل اصبحت
سماء الدنیا بوجوده منکشفة النور بعد ما کانت بدورها منخسفة و شمسها منکسفة و اضحت حدیقة الدهر بظهوره زاهرة النور بعد ما صارت اوراقها مغبرة
و انهارها غایرة متغیرة شعر سبقت لنا من ربنا الحسنی به * افافوض شکرنا و نوفیه * و علی الصراط المستقیم اقامنا * و الخلق بعد سواها نکب *
اذ السبل الکلیه و شکرک علی ان جعلتنا من امته و هدیتنا کرامته را بطریقنا العلیه و ذکرک علی ان مننت علینا بولایة الاولیاء من عترته و الاوصیاء الاصفیاء
من ذریته الشموس الطالعة من مشارق الکرامة و الاقمار الطالعة من مطالع الامامة الذی علی کشف غیر الانام لکسر الاصنام و هو کهف ایتامک و الحسنین

والنعمه

من ذریته الحسن و الحسین فانوا الکرام فهم و هف دلیل ملکک و کلمات الشامات علیهم صلوات الله التامیات ما دامت دایرة الفلک دایره و جاریة الفلک جاریه
شعر آل احمد مصابیح الدجی و منار منهاج سبیل الاقصد * لکم العظیم و زمزم و کم منی * و بکم الی سبیل الهدایة تهتدی * الا من توسل بکم متمسک لا ینثنی *
عنه جدا و توفق کافه ام جبلا و کتب ربانی و صحف آسمانی در جمیع انبیا و اوصیا و ... بان ناطق است و خطاب لولاک لما خلقت الافلاک بر آن گواهی
صادق نظم غرض کن ز حکمت ازل احمدست * اول الفکر و آخر العمل احمدست * آمد اندر جهان جان همه کس * جان جانها محمد آمد و بس * او سری بود و دو
عقل کردان او * او و او بود و ایستادن او * همه شاکر و او مدرس شان * همه مرده و در او دهر نفس شان * نور پاک آنحضرت اول شکوفه که از صبح
قدرت ازل در سرای صنع و ابداع روشن گردیده و عندلیب نغمه سرای زبان بلاغت بیانش نوای اول خلق الله نوری در گلشن امکان برکشیده و عقل
اسرار لفظ عقل و قلم را که در حدیث مطلق اول تعبیر عبارت واقع شده بنور احمدی و حقیقت محمدی تعبیر کرده اند در احادیث و اخبار ائمه اطهار مذکور است
که حضرت حق جل و علا ایشانه عما تقولون نور مقدس آنحضرت را خلق فرمود پس از آفرینش آسمانها و زمینها و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و پیش و
بیست و چهار هزار سال آن نور را دوازده حجاب بیافرید و هر یک را باسمی موسوم فرمود حجاب القدرة و حجاب العظمة و حجاب المنة و حجاب الرحمة
و حجاب السعادة و حجاب الکرامة و حجاب المنزلة و حجاب الهدایة و حجاب النبوة و حجاب الرفعة و حجاب الهیبة و حجاب الشفاعة پس آن نور مطهر را
در حجاب قدرت جای داده دوازده هزار سال در آن حجاب بذکر سبحان ربی الاعلی مشغول بود و در حجاب عظمت یازده هزار سال بذکر سبحان عالم السر
ملبس بود و در حجاب منت ده هزار سال سبحان من هو قائم لا یلهو میگفت و در حجاب رحمت نه هزار سال گوهر ثنای سبحان الرفیع الاعلی میسفت
و در حجاب هدایت هشت هزار سال سبحان من هو دائم لا یسهو میخواند و در حجاب کرامت هفت هزار سال سبحان من هو غنی لا یفتقر بر زبان می آمد
و در حجاب منزلت شش هزار سال نغمه سبحان العلیم الکریم دم میزد و در حجاب هدایت پنج هزار سال نوای سبحان ذی العرش العظیم زیر و بم و در حجاب
نبوت چهار هزار سال سبحان رب العزة عما یصفون ورد زبانش بود و در حجاب رفعت سه هزار سال سبحان ذی الملک و الملکوت تکرار بیانش و در حجاب
هیبت دو هزار سال بمقال سبحان الله و بحمده ناطق بود و در حجاب شفاعت هزار سال از گفتن سبحان ربی العظیم و بحمده بر سبحان علام الغیوب ... و ...
مبارک او در لوح ظاهر نمود و چهار هزار سال آن نور بهر بر لوح ظاهر بود آنگاه اسم مطهر او بر ساق عرش نگاشت و هفت هزار سال عرش را نورانی
داشت و بدین دستور در مراتب جلال سیر می‌نمود تا آنکه او را در اصلاب آدم و از آنجا بصلب نوح منتقل و او را از صلب نوح در اصلاب طاهره و بعد
منبها و ارحام مطهره نقل فرمود تا در رسید آن نور بظهر عبد المطلب منتقل گردید پس آن نور او دو نیم کرده نیمی را در صلب عبد الله و نیمی را در پشت ابو طالب
قرار داد و در شان آنکه انا و علی من نور واحد جلوه آغاز ظهور نهاد و پس آن در یتیم از صلب عبد الله در صدف رحم آمنه و آن گوهر یکتا در مخزن بطن فاطمه قرار گرفته
آفتاب اوج جلال از مشرق آمنه تابید و ماه برج ولایت از مطلع فاطمه بر دمید و نسب شریف آنجناب علی المشهور بدین دستور است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن

هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن
عدنان و در عدنان بیچگونه اختلافی نیست لیکن اعدا از آن بروایت ابن بابویه رحمة الله علیه عدنان بن اد بن ادد بن زید بن یقدر بن یقدم بن الهمیسع بن نبت بن
قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم علیهم آلاف التحیة و التسلیم و حضرت خلیل بروایت اشهر بن تارخ ابن تاخور بن شاروخ بن شروع بن ارغو بن عابر بن ارفخشد بن سام
بن نوح بن مالک بن متوشلخ بن اخنوخ بن الیارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام و ارغو را بعضی هود دانسته اند و بعضی گفته اند که حضرت
عابر است و اخنوخ ادریس علیه السلام است و اسم عبد المطلب شیبة الحمد است و اسم هاشم عمرو و اسم عبد مناف مغیره و اسم قصی زید و او را مجمع نیز می گفتند
و اسم نضر قریش بود که اولادش بآن اسم موسوم گشته و مادر خجسته اختر آنجناب آمنه بنت وهب بن عبد مناف است و گوهر گرانمایه اش پرورده دامان
عبد مناف ذکر شمه از حالات عبد المطلب مخفی نماند که بعضی از اوصاف و پدرش هاشم بن عبد مناف و مادرش دختر عمرو از اکابر قبیله بنی نجار و شرف ایشان
طیبه است ذات ملکی صفات عبد المطلب مجمع صفات حمیده بود و بعد از حضرت خاتم آدم علیهم السلام بهترین اولیای موحد بود و در حفظ دین جد امجد خود ابراهیم کوشید از روی ارث
از ایشان بردی از ملت ابراهیم و شریعت مسیح و کلیم علیهم آلاف التحیة و التسلیم بر تافته و نور احمدی صلی الله علیه و آله در رحم مشرکه قرار نیافته همیشه حافظ شرع و حاجب
خانه کعبه و امیر مکه و مرجع مردم بوده اند و کلید در های خانه و سقایت زمزم و رفادت حاجیان حرم و لوای نزار در سرای لوی و کهان و مشعری از اسمعیل
و نوح و بعضی از شیث و پیغمبران خلیل بایشان رسیده و ایشان را که میراث ایشان بود استحقاق بمیراث رسیده اند خلفا عن سلف بعد ضعف یک دیگر می سپردند تا نوبت بجناب عبد المطلب رسید
و چون هنگام ولادت نوری از روی او ساطع و موی سفید در سرش پیدا بود او را شیبه نام نهادند و از اتصاف بحمد او وصف شیبة الحمدش گفتند و در رفعت
شان و عظمت شان او همین بس است که عظمای عالم و نزد سلاطین عرب و عجم محترم بود و او اول کسی بود که اقرار به بدا کرد و در قیامت چنین باشد
و سیمای پیغمبران مبعوث خواهد گشت و در زمان جاهلیت پنج سنت کار کرده است که حضرت آفریدگار را اسلام جاری ساخت اول
آنکه زنان پدران را بر فرزندان حرام کرد و حق جل و علا حکم و لا تنکحوا ما نکح آباؤکم من النساء در شریعت استحکام داد دوم آنکه گنجی یافت و خمس آن را
در راه خدا ایثار کرد و بشارت و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه بر همان سنت نیز قرار گرفت سیم آنکه چاه زمزم را حفر کرد و از آن سقایه حاج
مخصوص گشت و آن امر به تعظیم سقایة الحاج منصوص گشت چهارم آنکه دیت قتل آدمی را صد شتر قرار داد و خداوند عالم نیز بهمان دستور حکم فرمود پنجم
آنکه طواف بیت الحرام در میان قریش عددی معین نداشت او هفت شوط مقدر کرد و همان عدد را احکام نبوی مقرر گردید و جلالت قدر او
بجدی رسید که در پیش حرم مسندی برای او می انداختند و بر آن نشسته بکفایت مهمات مردم می پرداخت و جلالت اختصاص با و داشته و هیچیک از پسران
پیش تکیه پای بر مسند نمی گذاشت و فرزندان او در اطراف مسند نشین بارگاه ولی مع الله یارای نشستن بر آن نبود و هر یکی از فرزندان دیگر که حضرت را
منع سینمود عبد المطلب منع میفرمود و از اکمال فوق بگذارید دارمنع او در گذرید که این نظم شمه نمند و حفت اختران منتر رسول خاتم پیغمبران تازه ترین

سنبل صحرای نازنین صنعتی بن کوه هر دری رازدار عنقریب بر هیکلی سرور و سر ز عرشش ارعرش برتر ملک بر ذوالفقار و ملک بدری مشعل خواهد گشت
در اخبار آمده که بعد از استیلای ابرهة بن الصباح بر دیار یمن از رغبت مردم بزیارت بیت الحرام صورت این خیال محال بر صفحه خاطرش نقش
بست که خانه که کشل العنکبوت در برابر خانه محکم غرفت و جبروت بسازد تا کسی بطواف خانه کعبه نپردازد و در اندک زمانی بمعماری صناعان
چابکدست و دستیاری استادان شیرین کار شهر صنعا کنیسه بنا نهاد که طاق آن از بلندی با ایوان آسمان می پیوست و از رشک صور بدیعه و تماثیل
بیمثالش خانه بر دولت آزر می شکست و بعد از آنکه عمارت سمت اتمام پذیرفت با جارت کاشیهای دشت حبش که در آن اوقات حکام یمن از حبش
بودند مردم را بزیارت آن کنیسه که قلیس نام داشت دعوت نمود و از اطراف جمعی بقصد قرب کرد کاروبر خی بهیت التفرج آن خانه زر نگار
روی بصنعا نهادند و چون این خبر در دیار عرب مشتهر گشت نفیل حمیری از بنی کنانه بمقتضای غیرت روانه صنعا و حجاب کنیسه را فریفته به بهانه آنکه
نذری کرده ام که در این مقام شبی بروز رسانم در آنجا بسر برد و بفراغ تمام سهمی خورده در و دیوار کنیسه را چون پیت فراغ ملوث ساخت و بیالود و منطع فتح
الباب نمود تا مجاوران بدستور معهود در خانه را باز کردند و نفیل شتابنده تراز باد روان گشت صباح که بوی ناخوش این خبر بمشام ابرهة بن الصباح رسید
دریافت که این کار عجب از مقتضیات طبیعت عرب است در غضب رفت و سوگند خورد که بمکه رود و خانه کعبه را ویران سازد لاجرم لشکر را احضار
و عزیمت خود را به پادشاه حبشه اظهار کرده فیل سفیدی که دندانش را کلید در فتح و ظفر خوشش را چو گان گوی ظفر شمردندی و محمود دشش گفتندی از وی طلب
داشت و با صد هزار سپاه بعزم یمن ع خیول کالریاح العاصفات و چهار صد فیل کوه شکوه صف شکن ع فیول کالجبال الراسیات روی بکار
که نهاد و دو نفر که از ملوک حمیر بود و جمعی دیگر از قبایل عرب خواستند که سر راه بروی بگیرند چون تیر تدبیر شان بهدف مقصود راستی نیامد ابرهه امانشان
داد که از عزیمت سدها طلع و پریشان خاطر در جدا مجتمع گشته خواستند که از حرم بیرون روند عبد المطلب ایشان را منع نموده بیمغنیمت تا در برخی از ایشان
در جبال و کوه و بعضی در وادیهای غار متواری شدند و عبد المطلب با چند حضرت باری برده سپاه ابرهه در رسیده دست بیغما گشوده مراعی و مواشی
آن نواحی و حواشی را بغارت بردند و از جمله دویست شتر از عبد المطلب بتاراج رفت عبد المطلب با لشکر ایزدی گشوده که بر مسند خلیل علیه السلام را بر کرسی
بیت و کهان اسمعیل در قربان نهاد و درای لوی بن غالب را بر دوش انداخت و بر دوپای آتش نعل شعر واد بهم رشید اللیل بنه و تطلع من جنبیه
الثریا سوار گشته آب کردار نزد ابرهه خلک رشتافت و چون ابرهه قامت او دید در میان قبه دیبای فیروزه رنگ براورنگ نشسته تاجی بر سر نهاده
بروی سلام کرد ابرهه از کمال حسن و جمال و اعتدال قامت و نهایت مهابت و ضیاء طلعت او تعجب نموده رد سلام کرد و پرسید که در این
ترتیب چه منظور و مدعا چیست که تو داری دهشته عبد المطلب گفت شعر انی من القوم الذین هم هم اذا مات منهم سید قام صاحبه نجوم سماء
کلما غاب کوکب بدا کوکب تاوی الیه کواکبه اضاءت لهم احسابهم و وجوههم دجی اللیل حتی نظم الجزع ثاقبه ابرهه او را به نزدیک تر و

برکت خود جا می داده و اشارت نمود تا فیل بیفند راکه در دندانش جلاگاه ثمین ترصیع یافته بانواع زینتها بیار بند شعر مثل الغمامة مثبت
الکن فیها تحماد و برقا در برابر قبه زر فاخر آرند و چون فیل را دیده بر عبد المطلب افتاد و جود با بکه هرگز ابرهه را سجده نکرده بود بر آنجناب بر هم
سجده برد و بعد از قدرت ایزدی و اعجاز نور احمدی صلی الله علیه و آله آنجناب را بزبان عربی فصیح خطاب کرده گفت السلام علیک یا نور
خلق الله و یا صاحب بیت الله و یا جد خیر الانبیاء و السلام علی النور الذی فی صلبک ابرهه از مشاهده این حالت غریب هراسان و پریشان از ترس کشته
فیل را بجای خویش باز کرد و رسانید و عبد المطلب گفت مصرع حاجت چیست تا روا سازم و کمانش آن بود که در خواست خراب نکردن خانه خواهد کرد
عبد المطلب گفت لشکر تو شتران مرا که خاصه ضیف و حاج بود بتاراج برده اند و من بطلب انها روی بسوی تو آورده ام ابرهه بخشم رفته گفت مرا تصور
آن بود که در باب خراب خانه که ترا مقام شرف و عزت است در عرب و عجم را رکن اعظم فخر و حرمت است شفاعت خواهی راند و تو از آن هیچ نگوئی و شتران
خود را میجوئی عبد المطلب گفت من شتران خود را و آنکه خانه را خداوندیست نگاهبان که حق در برمیخیزد به است و او به رعایت خانه خود نظم و جود شی بهم
موجود فی هذا نشی بر همه بینندگان ظاهر شگفته از نده بالادستی کو ابر دستی او جلگه بستی ابرهه در جواب فرو مانده شتران را تسلیم او نمود و
و عبد المطلب عند حصول المطلب بجانب حرم بازگشت و از دیگر بعد از آنکه بیت نفس بر مهر مرغ بمع نقاب خیمه زده بتان گشت
معنبر طناب دل فرد کوفت مرغ مرغ طرب گشت دل بانگ بر آورد کوس کوس سفر کوفت خواب ابرهة بن الصباح که صباح
دولتش با شام نکبت نزدیک بود با سپاهی گران و پیلان کوه توان متوجه حرم گردید و چون نزدیک خانه رسید فیل محمود نام محمود
انجام از خانه رخ بر تافته بگردی آغاز نهاد و هر چند سواره و پیاده بامر میر و وزیر او را بر زور پیش میبردند چون اسب شطرنج از عقب میجست و شاه
و لشکر از این بازیها کشته بی خبر گشت سواد شعر بر بوای صدرون لیطفوه و یابی الله الا ان یتمه و در آن اثنا عبد المطلب غلامان خود را
فرمود که فرزندم را نزد من آورید ایشان عباس را آوردند گفت مرا او حاجتی نیست و بهمچنان فرزندان را قبول نمود تا عبد الله والد حضرت
رسالت پناه حاضر گشت عبد المطلب گفت ای فرزند بالای کوه ابوقبیس رو و بنواحی دریا نظر کن و از آنچه از آنجانب آید مرا خبر ده عبد الله بحسب
اشارت بر فراز کوه رفته دید که مرغان بسیاری از جانب دریا بر کوه ابوقبیس نشستند و از کوه بال افشان هفت شوط بر گرد خانه و هفت سعی در میان
صفا و مروه کردند عبد الله مراجعت نموده از آنچه دیده بود عبد المطلب را آگاهی داد عبد المطلب او را بار دیگر بکوه فرستاد تا آنچه بیند باز گوید
عبد الله دیگر بار بکوه رفته دید که طلیعه وار سیل علیهم طیرا ابابیل در لشکرگاه اصحاب فیل پرواز و کسب ترمیهم بحجارة من سجیل بر ایشان تازه باز گشت
و مرغان هر یک سه سنگ در منقار و دو چنگال داشتند و بهر یک یکی از آن گروه را می کشتند و بر می گشتند چون از کوه نشستی همه چیز از تو گشت
عبد الله پدر را از این حال غریب خبر کرد و عبد المطلب بدرخانه کعبه رفته دست بر پرده حرم کبریا آنگشت و گوهرهای شکر بهای شعری خیلد

ارفرج دان فرو ریخت انگاه با اهل مکه بلشکرگاه رفته غنایم را باز گرفتند و چندان سیم و زر و لعل و گوهر و آلات تازی و شتران سیاه چشم و مرغابی شدی
و برده های بیحد بتصرف عبد المطلب و مردم مکه در آمد که حساب و هم از شمار آن قاصر آمد و هلاک اصحاب فیل موجب کثرت مال و زیادتی جلال
و بلندی مرتبت و علو منزلت عبد المطلب گشت چون از دو کشتی همه چیز از تو گشت و در اخبار مذکور است که بر در خانه کعبه دو غزال طلا نظم قد احل الصید
طرا لعدا حرم الصید بحول الحرم و یکی از ملوک عجم برسم هدیه فرستاده بود و شمشیری چند شعر بیض تری الهامات عند جهرها تلیط کطائر الشرار من
الزند او کهنه بود و در آن هنگام که قبایل خزاعه بر طوایف جرهم فایق آمدند و چنانکه متون کتب تواریخ بر آن ناطق است خواستند که حرم را از تصرف
ایشان بیرون آرند قبیله جرهم آهوان و شمشیرها در چاه زمزم گذاشته سر چاه را سنگ و خاک انباشتند و زمزم چون چشمه حیوان از چشم مردم ناپدید گشت و چون
قصی جد عبد المطلب بر خزاعه غالب شد و مکه بتصرف او در آمد از شرع زمزم نشانی نیافت و بعد ها که ریاست کعبه بعبد المطلب منتهی شد شبی در حوالی خانه کعبه
خفته دا آهوان و دیده روشن را در چاه تیره خواب نهفته بخواب دید که شخصی با وی گفت حفر کن بره را و چون بیدار شد ندانست که مراد از بره چیست
شب دیگر در همانجا همان شخص را در خواب دید که گفت حفر کن طیبه را شب سیم باز در خواب با وی گفت حفر کن مصنونه را تا شب چهارم چون شبهای
دیگر گفت حفر کن زمزم که آب آن هرگز کم نشود و حاجیان حرم از آن بهره مند شوند و در زمینی که کلاغان سفید بال بسیار نزدیک خانه موران گرد آمده باز گو زا
چون دانه منقار زر چیند میکنند آن را مشغول باش و خبر در اندار تا خیر برداشت تو جاری شود پس نزد قریش آمده کیفیت بشارت غیب را تقریر و ایشان را بحفر
ترغیب نمود و ایشان چون از آن بهره نصیب نبودند کناره گرفتند و عبد المطلب با پسران که در آن وقت یک پسر بیش حارث در جلد که خواب دیده بود
روی نهاد و در از کندن آن زمین سخت سست گشته بکانه کعبه رفته و دستها باسمان بر داشته آب ذلال آن کار را از حضرت آفریدگار مسئلت نمود و نذر کرد که اگر ضرا
عالم او را ده پسر کرامت فرماید یکی را که از همه بهتر و محبوب تر باشد در راه خدا قربانی نماید پس بکنار زمزم باز گشته همت مکیدن آن مکان تاب جایی رسید که عمارت
حضرت اسمعیل پدید و شربت من لاوابعه بحشی فیمن نحی من کل ما بحشی و نال برجی آشکار گشته دریافت که آب نزدیک است الله اکبر گفت و قریش را خبر
متابعت او طلب تکبیر گشوده گفتند ما را در آن بهره باید و همه را بر تو مسلم خواهیم داشت عبد المطلب گفت برای آنکه دریاری من تقصیر کردید شما راحقی
نیست و این مخصوص من و فرزندان من است تا روز قیامت و چون العقبة ماه رسید از یک جانب آن بوی ناخوش شنیدند و حارث از هم بیرون آمد عبد المطلب
نظم زینه چو باهی آب زمزم کانی طلب کار حیات جاودانی بی بیاب خضر و دوست از کندن برداشت تا آنکه چشمه روشن تر از جبین تابان
و چاه عبد پرسید که بوی ز رنگ از آن می بید و از صفا نیل مذلت بر روی کوثر می کشید و چون بگذر او دیگر کنده آتش آن کار رفرو ما ندو ظلمتی پیکو
و ظلمات خواب عین الحیات دیده آتش افروز گرفته در خواب دید که مردی بلند قامت خوش روی خوش موی با وی گفت بکن تا قیمت بیابد و اهتمام کن
تبلا مت نبی و آنکه در ماند ذخیره من و خود ایثار کن تا وارث قیمت گنند طلا از آن تست و خداوند شمشیرها و گران غرت تو از اشراف عرب مشترات

وحب تو از همه شیر بغیر حنیفیر از نسل تو پدید آیم و از پرتو نور خود عالم را با پار ابد پیچ گم بر کند و تبهاشکنند و بعد از وی امیری از نسل تو باشد که برادر
و وزیر او است عبد المطلب بیدار شده بنزد شمشیر که صورت سهیل النار دق ورق صنعتی کان ابه او در ثنه السلالا از آینه روی هر یک پیدا بود در پهلوی
خود دید و شمشیرها بر داشته زمزمه ای که می شنیم به بیدار است رب با خواب بر کشید و خواست که از چاه زمزم بیرون آید با خود اندیشید که هنوز کار تمام
ندیده بتمام رسانید و شتری دیگر کنده فروغ غزالان زر چون بخشبار چاه بر رفت و چون بیرون آورد نقش لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
فلان خلیفه الله یعنی صاحب الامر بر روی آنها یافت و در دم بیرون آمدن ابلیس را بصورت ماری سیاه دید که از چاه بالا میرود و بدم شمشیر دم او را
انداخته بریده شد و بعد ها که بعنایت الهی از غایت حب یوسف صفت بر آمد خواست که مخالفت خواب کرده شمشیرها را بر در خانه بیاویزد
شب همان شخص را در خواب دید که بوی میگوید ای شیبة الحمد حمد کن پروردگار را که نام نیک ترا در روزگار بیادگار گذاشت و شمشیرها که داد بر آن
امناء انبیا رو چون بیدار شد با خود گفت اگر خواب از جانب خداست بر دیگران روا خواهد رفت ولا امر دلکمه و همان شب در خواب دید که گروهی
انبوه از خورد و بزرگ نزد او آمده گفتند که تا تبایع فرزندان توایم و جای ما شتم آسمانیست تو از این شمشیرها محرومی و دختری از بنی مخزوم در بزن ذیلی
خواهی خواست و شمشیرها مخصوص فرزندان آن دختر است یا از انها مفقود و در فلان کوه پنهان خواهد گشت و پدید شدن آن علامت ظهور قائم آل
محمد است عبد المطلب چشم از خواب باز کرده شمشیرها را بر دل انداخت و برای جهیمی یکی از نواحی تهامه رفت یک شمشیر که از همه بهتر بود نا پدید شد
پس بقصد عمره محرم و داخل حرم گردید و بیت و یک طواف بجا آورده و آهوان را بر در حرم بیاویخت و شمشیرها را نگاه داشته بفرزندان دختر مخزومیه داد
یکی از آن شمشیرها از میمن خصاص بحضرت خیر البشر شایسته حمایل کردن او بگذشت و یازده دیگر به یازده امام تعلق پذیرفت و شمشیر امام دوازدهم از میان گم شد
و بروایت ائمه تواریخ در تقسیم غزالان و سلاح میان عبد المطلب و نزاع اتفاق افتاد و عاقبت برضای قریش بمقتضای قرعه که قارع ابواب مصلحت
و سالمت بود آهوبره بخانه کعبه تعلق گرفت و شمشیرها بعبد المطلب رسید و چون حضرت داور عبد المطلب را ده پسر که نامهای ایشان عبد الله و ابوطالب
و زبیر و حمزه و حارث و غیداق و مقوم و حجل و ضرار و عباس و عبد العزی که ابو لهب است کرامت فرمود خواست که بعهد خود وفا کند یکی را در راه خدا
فدا نماید فرزندان را در ساحت خانه کعبه معمور والتقیه جمع آورد و سه بار بنام ایشان قرعه زد و در هر بار بنام عبد الله والد بهترین بشر و از فرزندان دیگر
گرامی تر از برگ گلش پیکان تیر تیره ندیده و خامه صنع بر صفحه سیمین عارضش رقم کان غرته من تحت طرته علی موسی من بدر دادکشیده بود
برکه عبد الله با چار چهار دست و پای او را بسته دست بخنجر باز کرد و اکابر قریش رای منع او جمع آمدند و زنان بر سر بازار زبان بشفاعت گشودند
عاتکه دختر عبد المطلب گفت ای پدر جمعیت را پریشان مدار و میان خود و خداوند در کشتن شتران و فرزند ببند عذر را بقرعه واگذار انگاه شتران را
بدان مجمع آورده ده شتر گروه پیکر جدا کرده در قرعه نام عبد الله بر آمد و شارت تمکه ده ده شتر را زیاد میکرد تا بصد شتر رسید و قرعه بصد شتر افتاد

د انه

وتا سه قرعه متواتر بنام صد شتر از عبد الله بازگشید و ابوطالب و خواهران آن گوهر کرم دست را از دست پدر گرفته خاک از رخسارش پاک و شتران را
نحر کردند و از هاتف غیبی ندای قبول خدا شنیدند و شک از فراز ابن الذبیحین که ان افصح العرب بشرات عنبر سنه کرد ایشان و این خبر و مراد آنحضرت
از ذبیحین یکی اسمعیل علیه السلام و عبد الله یکی پدر است والعلم عند الله در بیان مجملی از احوال جناب عبد الله والد حضرت رسالت پناهی
جد آسمان جاه عبد الله پدر نیکو گهر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله چون از حد صبی بسن شباب رسید در حسن خلق و خوی خلق و لطف و ملاحت و
جمال و صباحت افسانه زمانه گشت و از کمال حسب و نسب و نهایت شرم و ادب و مکارم شیم و معالی همم مقبول خاطر آشنا و بیگانه بغره چون
صباح و ابروی تیغ آسا آب روی صباح و خون دل لعبتان ریخته دلرا نه فی عهد یوسف قطعت قلوب رجال لا الکف و ترا سلسال گفتار شیرینش
شور در سر ملاح انگیخته و جانها از شکن طره مسلسل آویخته کان سلاسل الاصداغ منه شباک والقلوب لها صید روز از عکس موی مشکبوی شب رنگش شام
جان جهان معطر بود و شب از لمعه روی دلجوی روز درخشانش دیده خلقی منور فروغ نور نبوت از جبین دلارایش ظاهر بود و پرتو مهر رسالت از چهره مهر افروزش
زاهر و اهل تهامه او را مصباح حرم کعبه میگفتند و در آن زمان از احبار یهود و کهنه حجاز بسیار در یافته بودند که پیغمبر آخر الزمان از صلب این جوان پدید خواهد آمد
جمعی کثیر از آهوچشمان قبائل عرب و مهوشان قریشی نسب در دام محبتش مانند در آرزوی وصالش از قید نام و ننگ رسته شبها شمع سان در گداز و بامید وصالش
در ساز و آب بودند کالنقاقید از تلت شعر من امتها اما المقوس و اب شئان بهر در جلوه گری و عرایس النفوس خود را با طرائف زیور و الطاف اموال و اسباب
رشک مشتری عرض میکردند و پیوسته بمهر و غیر گسسته دل شده و خود را حلقه وار پیوسته بر در امید پیوسته محبت مینمودند و ابروی که شه عبد الله را از آنها
عفت و حیا چشم بر ایشان باز نمیکرد و شاهباز همتش هوای شکار ایشان پرواز نمی آمد زیرا که الا فیض همت می اندیشید و از آنجهت ایشان در کشید و چون هنگام آن
در رسید که صبا و عنایت ایزدی نهال بر و مند باغ نبوت را که صفت اصلها ثابت و فرعها فی السماء دارد و گلهای اکلها دائم و ظلها در بار دهد و در بوستان
کرامت پرورش دهد و افراد نوع انسان را که طفیلستی طفل دبستان وجود ان ثمر و سایه آن شجره کشیده جمعی از یهودان عجم و شام نزد علما و احبار ایشان تمام جمع
آمده گفتند که ظهور پیغمبر عرب نزدیک و جهان روشن بتاریک گشته باید چاره ساخت و آن شجره طیبه را پیش از آنکه بارور و بر آرد بتیشه تدبیر از بیخ بر انداخت
و خاطر از اندیشه آسیب درخت یکی از علمای معتبر ایشان که بغایت متهور بود گفت ابطال مقدرات حق عز و جل قول باطل است و در دفع قضا کوشیدن ناز انکار طلبه
جهال است نظم بر قضا هر کس که پیچو نار آورد سر بخون آید ز خون خود فرو شد دیگری از آنها که جبری متمرد و در شجاعت از اقران متفرد بود دمیوم و اشتر بر خواسته
گفت این مرد سخت پر دست تدبیرات در شکستن گلبن نفسی که گل عقل کل ازوی خواهد شکفت نفسی است باید کوشید و دست همت باز مر شسته سر لهای ارداک
انشراحت کشید پس سلطنت دیهود بهفتاد کس از یهودان جوانان شام شام باتفاق شمشیرهای زهر آلوده دادر بنام که گذشته به بهانه تجارت متاعی بر آکام در روانه
مکه اقدام کردیده در راه هر کس میرسید احوال عبد الله را می پرسید تا بمکه رسیده بدر کشودند و جامس خود را فرو هشته در کمین بودند تا روزی عبد الله بشکار بود

فرصت یافته با جماعت کمین چون تیر کمان بر عبد الله شتافتند و او را در میان شکلی از کوه دیدند که آهو را صید کرده بدنبال آن مشغول است از اطراف با بر روی شکل بسته
جنگ در پیوستند عبد الله از خداوند مهر و ماه اعانت طلبیده و حمله اول و کمینه ایشان آورده چهار تیر بر ایشان انداخت و هر یک از آن تیرها سر پر چون عقاب از شکر
و برچهار نفر ایشان رسیده روح آن را بدوزخ روان ساخت در آن گیرودار وهب بن عبد مناف مرا با گذر افتاده دید که جمعی دور عبد الله را چون هاله گرد
ماه فرو گرفته از دو فوجی از شکر واثران خبود المر تروا با عداد چون قضای آسمانی فرود می آیند و شب هر ما بین صولت عجب غلبان لشکر ازوست وهب بر و کمیل العوم
روی کاتب حرم بنا و دنبی هاشم را از کیفیت حال عبد الله آگاهی داد و یهودان از تهور و دلیری عبد الله عجب غلب گشته زبان بعذر گشودند و گفتند غلامی از ما
گریخته و در جستجوی او بیکان گمان که تو آن غلامی بتو در آویخته ایم عبد الله سوار شده خواست که از میان آن گروه بیرون آید یهودان روبه حیله در گرد بر روی همه برد تا نزد او
چون شیر بعضی را شمشیر بر خاک می انداخت و برخی را هدف تیر دلاک میساخت در آن هنگام سواران بنی هاشم شعر اسود ولکن الجراب عر یهها شموس ولکن المصاف مطالع
با تیغهای برهنه چون آفتاب از پشت کوه بر آمده عبد الله را ایستاده یافتند که با شمشیر و تیر در جنگ آن سنگدلان در جنگ بود یهودان را از رکان ثبات
متزلزل گشته بعضی بسوی الجبل بعضی کوه پناه کوه بردند و ستیزی از کوه طلبیده و گروه را با خاک یکسان کرده برخی بصحرا آهنگ گریز کرده و صهیل اسبان بنی هاشم
صیحه من لم یعصمهم الفرار من الموت والقتل بهمکشان ایشان رسید و انها را گرفته بمکه آورده مرد و چون خواستند متاع ستیشان را با ده دهند بعد از آنکه بتجارت آورده ایم
و برای تفحص غلام خود در رفته و این کار بی اختیار از ما سر زده تمسک جستند و بعذر رها شدند و بر زجر و آزار ایشان رخصت ندادند از این سود ابودی نزهته و نمارکحت
گفتار تمیم و ما کانوا معتدین چون وهب نزد زوجه خود که بره نام داشت برگشت آنچه از عبد الله و جنگ یهودان و نزول سواران از آسمان دیده بود تقریر کرد
نزد عبد المطلب فرستاد و پیغام داد که بر خیره اشراف اطراف و سلاطین آفاق بر مصاهرت عبد الله شتافتند و او از این کار استنکاف است لکن بیزار از من
عبد مناف و نتیجه آن صدف و سلالان الامیم اگر وصیر و خیره اخترم آمنه را بعبد الله عقد بندد آن دو گوهر را در یک رشته کشند زهی سعادت و دولت
که میسر باشد بره بخانه عبد المطلب رفته عبد المطلب را از مرخت و گفتار در شوهر تو بر حقی لازم شده و بر آنکه مصاحبت داکاج مطلب او عازم کرده ایم
بره پرده از روی راز بر داشت و مقامی که آرزوی وهب بود با گفت و آنجناب بنیز بعبد الله الحمد کرده اتکالی از روی نمود پس الا حرام را اکابر قریش
و اشراف بنی هاشم مجمع البقعه و داد و برای خطبه خطبه انشا نمود پس بخ مجرم تر از زرم بیار است و بکر رسله و خاص حرم را خواند چه زر و رسیاب عیش ان بزم مهیا
بود و شراب خوشدلی فرا هنها شعر و کان کیوان تجتلی والماء حول بهتان تعرف تشتهی الاذان تسمعه و ما تهوی العیون من المناظر تطرف از بس صفا و نمو
و منازل بطحا را چون صف و مروه خواندن خلاف مروت بود دار بس ضیا و شموع و شعل بر زمین تهامه آسمان گفتن محض تهمت بود با بسیند سیلان اشرعه بیدار کار برز
امنه چون محرمان در حرم گشت و عرفات از جمال روی کمر بک حور و دلبران غیرت عرفات جنان گشت و دنیا همه بسیم دست لیمن بعود با زهر الکواکب
من خلال مطالع آمنه را بعبد الله عقد از دواج بست از اتصال نیر زهره و مشتری اختر چندین تن دختر دلکش تر از بردی از برج ماه و خورشید و در دور بود

بکم حزن

کند احتراق رسیده و ماه روی چندین زن با زمین هر چند که از روی آفتاب دور گشتند بر نج محاق آمان نور بر رو رابعث کوکب تبان شیران شمیل ولی آنکه
بعث ماتم مقبولان قبایل گشته کویند که از حسرت آن مواصلت قریب دویست زن و دختر را بعدا از میان جسم و جان افتاده بدرد و داع وداع
این جهان کردند و بزبان بر زبان آن جهان را جان بکشیدند شعر سر برفت و نرفت از سر ما پیمانت الحمد که با سر جان رفتیم و چون نزدیک
شد که نور مقدس نبوی از عبد الله بسمت انفصال باید منتشر از جبین مبینش تابان گشت آسمان را تاب آن نبود تا نگاه کند و بهر سنگ
و درخت که میرسید بر دی سلام دیسجده میکردند تا هنگامی که پس روز جمعه عرفه بود و عبد الله بدر و برادران در بیابان عرفات بتفرج مشغول
بودند و آب نایاب بود ناگاه در جایی از آن وادی چشمه ان نهری از آب زلال افتاد و از دیدن آن چشمه که هرگز ندیده بودند تعجب و شادی نمودند
و ناگاه هاتفی ندای جان بخش یا عبد الله اشرب من هذا النهر از منادی شنودند و چون عبد الله جرعه از آن که از عسل شیرین تر و از برف سرد تر و از مشک
خوشبوتر بود بیاشامید چشمه چون آب بر زمین که از چشمها ناپدید شد و عبد الله در یافت که آن از ابر نیسان آسمان برای انعقاد لولوی رخشان
نطفه خاتم پیغمبران هر نیسان بر زمین بروان گشته که نیمه در آمده آمنه گفت بر خیز و تن خود را پاک بشوی و جامه پاکیزه بپوش تا درین نزدیکه مخزن گوهر
اسرار ربانی شوی و در همان روز نور پاک احمدی از صلب عبد الله برحم آمنه منتقل شد و آمنه صدف صفت آن قدر یکتا حامل و در آن هنگام نوری
از عبد الله دید که آسمانها و زمینها را روشن کرده در آن شعاع تا وقت ولادت از جبین آمنه تابان مانند آفتاب از آینه پیدا بود شاهد قصه فاطمه
شامیه بنت مره است که پدرش از حکام شام بود و فاطمه در سپهر پرده سرای او بدری تمام نظم چو آفتاب پس تن گلبن تنی بعقل خردمند پری کنی
برابروی ماه بدر قرش خضاب چو قوس قزح بود بر آفتاب دستی بر گل رویش بود نگار زلف گره گشت در سنبل مویش را گسی جعد نموده بگردش طره
باد صبا از کمال خود بینی بچیزی چشم نگشودی بر آئینه صحف آسمانی و بصحبت انسی رغبت نمودی مرهم این کتب نیز دانی از مضامین تورات و انجیل و اوقف
بوده و بشیوه کهانت چون غمزه آتش بیحر متصف و چون دیده است که نور خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله از صلب جوانی از پسران عبد المطلب موصوف
بچنان صفات بشیمیه که اتصال خواهد یافت و خورشید رویش از شرق بطحی خواهد تافت صورت این اندیشه در مرآت ضمیرش نقش گرفت که احرام کعبه بندد
شاید که آن جوان توام و محرم حرمم شود و سرو سر افراز بوستان نبوت در کنارش آید پس چند قطار شتران سرخ موی زرین مهار در آستان آتش نعل
بدر فتار را بانواع نفایس گران بها و در و سیم بار کرده عازم کعبه مقصود گردید و چون بمکه رسید در حول حرم رحل اقامت انداخت و قبه سرا پرده
بآسمان نیلی فراخته خود لیلی وش در خیمه دلکش جای گرفته دیده شوق بر راه داشت تا روزی عبد الله از شکار بر گشته از دوا خیمه آتش بگذشت فاطمه
آنچه در کتب سماوی ملاحظه کرده بود از آینه سیمای او معاینه دید بی اختیار از خیمه بیرون دوید و او را بمنزل در خیمه برده رسم مهمانی چنانکه سزای چنان
مهمانی بود بجای آورده و یکصد ناقه سیاه چشم برری عرض کرده حجاب پرده از روی راز برداشت و چو اشتیاق قبولش را است قانون محرم نیاز کرده

گفت من از آن شام بامید صبح وصال تو آهنگ حجاز نموده ام دور از گوچاه و برزگ عراق بر تمنا مقامات بیت و هند این راه دور پیموده نظم
درای ای شمع در کاشانه من که روشن از تو گردد خانه من عبد الله حصول مطلب او را برضای عبد المطلب موقوف داشته وعده فردا داد
و از ضمیمه بیرون آمده بخانه رفت و بمقتضای قضا آمنه در همان شب حامل آن گوهر گشت نظم نصیب خضر شد آبی که خواهست اسکندر روز دیگر
که پرتو روی خورشید از گریبان صبح سر زد عبد الله بخدمت پدر شتافته حکایت فاطمه را باز گفت و در تزویج او تجویز خواست و بعد از اجازت
بخیمه فاطمه در آمد و از بشارت پدر شربت بخشید فاطمه از بشره گل رنگ عبد الله آب طراوت رفته و غره جبهه اش از رفتن نور رنگ طره
ماه سلخ گرفته دید آهی سرد از دل گرم برکشیده بعد از پرسش و استخبار از ماجرا دریافت که قضا جاری شده حامل بار امانت دیگری بوده چو
کلمه لا تبدیل لکلمات الله بر زبان جاری نمود و عبد الله را بدرود و دعا کرده میگفت نظم منم آن عاشق نومید که بر درگه دوست همه
شوق آمده بودم همه حرمان رفتم و باد از پس راه دیار خویش پیش گرفته گوشه حسرت گزید و رشته الفت بیگانه و خویش برید چون عمرش بسن کام
شام در رسید و عز الاشهر چون عبد الله بیست و پنج نوبت از مراحل حیات طی کرده در آن وقت از عمر شریف اشرف بشر دو ماه و بروایتی هفت ماه
گذشته بود و بعضی گویند قبل از ولادت آنحضرت در هنگام مراجعت از سفر شام در مدینه طیبه ندای ارجعی الی ربک اجابت نموده مرغ روحش از بلند
طیران او اجنحه جنت منخرط و حبات عدن را ملتقط گشت و ماه رویش در مغرب یثرب بیکی که از دار النابغه گفتندی پنهان کرده و حباب
نبوی در دامن پرورش آمنه آمن بود تا چهار سال و بروایتی شش سال و بروایتی دو سال و چهار ماه از عمر شریفش گذشته آمنه را نیز زمان رحلت در رسید
و رخت بسرای آخرت کشید و عبد المطلب متکفل ترتیب اسباب و تربیت آنجناب گشت شعر کنت احسب قبل تغیبک فی الثری رضوی
عن ایدی الرجال لیشعر کنت احسب قبل دفنک فی الثری ان الکواکب فی التراب تغور و آورده اند که چون ابرهه و اصحاب فیل کشته رجم سنگ ابابیل
گشتند سیف بن ذی الیزن که پدرش از ملوک یمن بعلت غلبه ابرهه بکسری مرکان او دستش راه یافته و برای استعانت از حضرت پرویز کاکسری [illegible]
و نهه نشیمه الدنیا و عادتها بعد از وفات ذی الیزن در انجا مدد و حکیمه انوشیروان دریا دل و جز خویش ازین مرد جز تیغ مهند و سیف صارم
چهره عروس ملک را از گرد تصرف بیگانه نشست و درخت هستی دشمن را از کشور یمن برانداخته آید بر روی کارش باز آمد در خفته گل دولتش کشیده
بر اغلب بلاد عرب سایه گستر شد و بعد از انکه بملک بر نشست ولایت پسر خویش را در انجا و جمعی از عبد المطلب بزرگان قریش و بنی هاشم شهادت نمود
تا دل ایشان را بمهر و محبت آرد و انواع نعمتها مخصوص دارد و چون عبد المطلب در وی و مکه بصنعا رسیده بر حو اشعار کان حضرت گفتند که ملک
در باغی که بهشت را از رشک گلهای آن خار بر جان است و در موسم لاله و ریحان در انجا چهل روز بعیش و عشرت و رود مجاورت و لذات مشغول است
و کسی را رخصت دخول نیست عبد المطلب از حجب [illegible] باغ که بر صاحب او اجازت طلبیده اولا منع شده و بعد از انکه عبد المطلب که [illegible]

که کلید

که کلید هر دری است بود و او حاجب حجب بر کشته بر آن بوستان سرای که از صنوف گل و ازهار و نهرهای آب چون گلزار صفت نظم بساتین
کمسک فیها رایح و اشجارها للریح فیها ملاعب و من تحتها الانهار تجری میاهها بالصه منها و منها کواکب کان مجاری سلسالها فضه ذائب
و سیماب سبق موصب داشت بالای که آسته سیف را دید بر ایوان عمدان چون سیف دولت بر روی تکیه داده و شکوفهای بوستان چشم بنظاره ایوان اش
سیف آزوده ان کاهیچین چون شمشیر جبین افکنده و در نهایت تندی کسی طلبش نرسیده و عبد المطلب چون از در در آمد قصری دید از گرد قصور
پیراسته و انواع فرشها آراسته و از هر گوشه کرسی کان [illegible] خویش صف کشیده و پسران ملکش از غیرت خونریز تیغ بر کف ایستاده بر دست راست
سیف عمودی از عقیق یمانی و جامی از یاقوت سرخ پر از مشک اذفر بر سر آن نهاده و در جانب چپ عمودی دیگر و بر سرش ساغری از طلای احمر سیف
چون دیده بر عبد المطلب افتاد دید نظم دید شخصی فاضلی بر پایه ای آفتابی در میان سایه ای سیف را بر تملک و ملک موروث تهنیت گفت و دعا
با بکمال آشنا روی فتنه از نسب و نسبش پرسیدن گرفت عبد المطلب جهان خورد تا آدم علیه السلام نام برد سیف گفت چه تو خواهرزاده مائی زیرا
که او از آل قحطان بود و آل قحطان از برادر و آل اسمعیل از خواهر بودند و عبد المطلب التعظیم کرده در پیش گرفت و برکنارش نشاند و از همراهان پرسید
از نام و نسب هر یک را بکلام لوان الدهر سمعنا مال من حسنه الاصغاء و تقریر کرد و سیف احسن بیان بلیغ او دلپذیر افتاده گفت شعر لولا الحیا
صنع الله ما جنت تلک الفضیل فی لحم و لا عصب و از ایوانش سرای آسایش روانه سرای شراد و مهمان داری بهمه زبان آشنا برای او دیار اش
تعیین نمود و در اکرام ایشان مبالغه فرمود شبی عبد المطلب بخلوت طلبیده و خاصان خود در این بار نداده با وی گفت که سری از اسرار مخفیه در ضمیر ام جلوه
ظهور یافته و از اظهار آن بر اغیار طبع غیور انکار دارد شعر محرم این از شوان کرد هر بیگانه را چون تو مظهران سر نهانی خرد خرده وان را نمیدارد
که صورت آن راز تو پنهان باید که این راز ابر بسته را از بیگانه و آشنا پوشیده داری و از دل بر زبان بیاری و زبان ظهور آن در رسد از خویش جان
راز غم دوست نهان کن کاکه نشود دل که تراورد بان چیست عبد المطلب سمعا و طاعا گفته بمقام استکشاف پرده از روی مطلب بر اندر سیف
گفت وقت آنست که مولودی مبارک قدم مسیح دم از صلب تو در حریم حرم بعرصه وجود آید که خدا او بد پاینار امم را از در حسن و راحت از جهان نهان
ممتاز ساخته در درایت حال از ابوین جدا ماند و در کنف کفالت جد و عم پرورش یافته در زمین تهامه مبعوث کرده و بکتب رفته و خط نوشته قلم نسخ
بر کتب پیغمبران سلف کشد و در میان دو کتفش و خالی است شعر علیه للنبوه خاتم من الله مشهود بلوح و یشهد برگزیده احد است در همیشه احمد
حبیب الله از رب ضلالکند و آئینه دلها را از زنگ کفر جلا شود خاتم انبیاست و صاحب شفاعت کبری شعر فهو الذی تم معناه و صورته ثم اصطفاه
جیلیا باری النسم فاق النبیین فی خلق و فی خلق و لم یدانوه فی علم و لا کرم هو الحبیب الذی ترجی شفاعته لکل هول من الاهوال مقتحم و اگر زمان
بود که پیش از بعثت او رخت بسرای آخرت خواهم کشید بالشکر خود بیاری وی می بردم و در یثرب علادین او اعلام نصرت می افراختم و مرا حال

این است که او متولد گشته و یقین دارم که جد تو و پدرش تواند و این حدیث از کتب قدیم بتفصیل بما رسیده عن فیصله نطق الکتاب و بشرت بقدومه التوریة
والانجیل عبد المطلب گفت آری ای جد سیف سر دیگر از جاکه نشسته بود بر خواست و او را چون جان در بر کشید و برایمان خود گواه در آن گواهی برایمان
چمان گرفته آهی از دل پر درد برکشید و سرشک حسرت از دیده بارید و گفت بیت میخواستم که عمر عزیزش کنم نثار نقدی عزیز بود و لکن نمانده بود
انگاه او را اجازت فرحت داده گفت فردا در بارعام ترا باشراف قریش خواهم خواست و مخصوص انعام خویش خواهم داشت روز دیگر که سیف خورشید
از یمین مشرق هویدا گشت سیف بن ذی الیزن در ایوان بر بر مسندی از برد یمن بر نشست و عبد المطلب را با یاران خواست و او را در یمین خود جای
داد و هر رؤسا دیگر را در پیش نشانید و هر یکی را فراخور رتبه بنواخت و انعام یکنفر کنیزک و یک نفر غلام و ده شتر و یک سر اسب و یک استر و یک
رطل سیم و نیم رطل زر و ظرفی پر عنبر و دو بردی یمانی بهره رساخت و ده برابر آنچه بهر یک داده بود برای عبد المطلب فرستاد و بار دیگر او را بخلوت
خاص برده آن یگانه گوهر دریای وجود را از شر یهود وصیت فرمود و پس اسب عقاب شعر اسرع من لحظة اذا عدا اطوع من عنانه اذا جذب یبلغ
ما تبلغه اذا طلب نظم کانما یجواره فی راسه و النجم فی جبهته اذا بدا اذا اجتهدت نظرا فی اثره قلت سنا او ماض او برق خفا و ناقة غضبا
مثل الدعا و اذا یعوا اصعدت و کالقضاء متی تهوی الی اصلب بیت این هیونه شدر و اندک خور و بسیار رو از آهوان برده کرد در پویه و در دامن
گردون پلاس شب فته خنجر زبنش تفته از دست و پایش فته روی زمین شکل مجنون و اشتر شهب و الوطار زده افقر قبله لطارت و لکنه لم یطرا
خواسته بعبد المطلب سپرد گفت اینها امانتی است از من نزد تو برای آن امین آزاده که پسرزاده تست و چون از عهد صبا بر بوستان نما آید اینها
بوی تسلیم نما و از من شعر سلام کمالا عرفه و نسیمه نسیم الصباحات بریا القرنفل سلام کقطر المطر و المطر هاطل سلام کمثل الورد و المزن غاسل بیت
سلامی چو بوی خوش آشنائی بدان مردم دیده روشنائی سلامی چو دود دل پارسایی بدان شمع خلوتکه پارسائی عبد المطلب
سیف را وداع کرده با دل خرم روی بجانب حرم آورد و اشراف مکه باستقبال او شتافتند عبد المطلب از حال سید ابرار استخبار کرده گفتند آیت بسراو
اظهار است و چون دیده اش از دیدار آن نور دیده خیار روشن شد بی اختیار از اسب پیاده شده و آن جان جهان را چون جان در بر گرفت و سر
و رویش را بوسه داد و سلام و هدایای سیف را برسانید آنحضرت بر اسب عقاب چون آفتاب بر روی سحاب بر آمد و در حق سیف دعا فرمود و در آن
خواب مقدسش [illegible] بود و از قضایای فلک سیف ذی الیزن ملک یمن بر همان سال هلاک شد و به انتقال نمود گویند اسب عقاب از نژاد [illegible]
که بهشت پشت برخ منتهی می شود در ریج اسبی است که خدا از یک [illegible] کامله خود آفرید و چون از عمر شریف حضرت
نبوی هشت سال و هشت ماه و هشت روز گذشت و مدت زندگانی عبد المطلب بهشتاد و دو سال رسید و بروایتی یکصد و بیست سال رسید مرض صعب
بر مزاج عبد المطلب طاری و روز بروز ضعف قوی گشت و عقل که مدبر امور بدن است از صحیه تصرف عاجز آمد فرزندان را اشارت نمود تا او را

برروی

بر روی کرسی بر داشته در پیش پرده کعبه معظمه گذاشتند و بر روی مسند جناب نبوی نزد جد بزرگوار آمده بنشست و ابو لهب خواست تا او را از پایش
بدر دور کردند عبد المطلب گفت ای عبد العزی کین این عزیز مصر نبوت از دل برون نخواهی کرد و درین برودی مراتب عزت او نزد شما ثبوت خواهد رسید
پس ابو طالب را طلبیده حاوی را بر اکرام و کفالت آنحضرت اشارت داده فرزندان و اکابر قریش را بر اکرامش وصیت و در حق مبالغت نمود و چون هنگام
رحلت در رسید آنحضرت اشک در کشید و همان دم مرغ روحش را شوق بسوی گلزار جنان گشود کوکب جلال در زوال آمد و مهر فلک اقبال را زوال شعر
کف الندی اصبحت بغیر بنان و قامه است بغیر سنان حبل الجبال هدت عسیه ممة ترکته و هو متهدم الارکان در بیان بشارات و امارات
کتب بانبیا رهبر دان بیدا ایقین بیدا است که پیغمبران پیشین بشارت گفت فیما و آدم بین الما و الطین قبسی از پرتو فروغی از نور آنجناب نظم جمیع رسل
بر درگش مقتل طلب زکات اوشده حج رسل جز صاحب نصاب عطیه او او آدم است عطیه آدم مسیح است خلف کرشرف عطیه او لو دباب و از انظار
الوالالباب رنخت پرتو آفتاب صبوه نماید انگاه آفتاب جهانتاب بنظر آمد و از اینجاست که آنحضرت خاتم رسل است و بنابراین که خبر اظهر گفتند غصان مظهر کل
اختر از روشنائی خورشید خاور خبر دهد و شکوفه و برگ از رسیدن ثمر نوید بخشد انبیا و سلف نیز از ظهور آن پیشوای سبل انبیا عهد خویش را آگاه نمودند شعر و کل ای
اتی الرسل الکرام بها فانما اتصلت من نوره بهم فانه شمس فضل هم کواکبها یظهرن انوارها للناس فی الظلم عبد الله بن سلام گوید که معرفت بکمال ختم پیغمبران
بیشتر است از معرفت بکمال فرزندان زیراکه تصریح و کنایه کتابهای سماوی عن ریب در حال آنحضرت از روی دل را این و احتمال خیانت در در ریب
فرزندان شبهه حاصل است و بر صدق گفتار عبد الله برهان الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابنائهم گواه است و توریه و انجیل توریه و تادین بصفات
آنحضرت گویا و چون ایراد این بشارات و ذکر آن اشارات علی التفصیل نه قدر این خامه بود و نه مناسب این نامه شعر فان فضل رسول الله لیس له حد فیعرب
عنه ناطق بفم لاجرم بیان قلم شکسته رقم همینا بسمه و تبرکا رسمه بیان مجملی از آن پرداخت در سفر اول توریه مسطور است که خدا آمد از جانب طور سینا
و تجلی نمود از سعیر و ظاهر شد از کوه فاران سینا کوهی است که خدا [illegible] در انجا با کلیم علیه السلام متکلم شد و سعیر کوهی است در شام که مسیح علیه السلام را معتکف بود
و فاران کوهی است در مکه که نور احمدی از آن طلوع کرده است و عبارت توجه و تجلی و ظهور اشارت است بمراتب ظهور که تمام آن حقیقت محمدی است و در سفر پنجم
مسطور است خطاب بموسی علیه السلام که مبعوث گردانم برای بنی اسرائیل پیغمبری از برادران ایشان را مثل تو و کلام خویش را در دهان او جای دهم و مراد از برادران
بنی اسرائیل فرزندان اسمعیل اند و در کتاب [illegible] حزقیل مذکور است که حق جل ذکره بنی اسرائیل را فرمود که من بعد سکینه فرزندان قیدار را [illegible] دین را در زیر
پس شما را مین خود در آورد بند و بسبب غضب و حمیت شما جانهای شما را بشکنند و رضای من البته بشما کار ده اند و محمد را بیرون می آرم بسوی شما پس شما
او را در [illegible] قیدار [illegible] محمد و پیروان او [illegible] و در حیقوق نبی [illegible] منقول است که [illegible]
خدا از یمن و تقدیس او از کوه فاران پس [illegible] زمین از تسبیح احمد و تقدیس او [illegible] و مهابت [illegible] و نور او زمین را روشن کند [illegible]

شعیا در وصف او است که او بنده برگزیده و پسندیده نفس من است بر او فایض گردانیم روح خود را پس ظاهر شود بسبب او در امتها عدل من
چشمهای کور و گوشهای کر را بینا و شنوا گرداند و بسوی لهو و لعب میل ننماید و او نور خدا است خاموش نشود تا ثابت کنند حجت مرا و با منقطع شود عذرها
و در زبور مزبور است که خداوندا مبعوث گردان بر پا دارنده سنت را تا اعلام کنند مردم را بر آنکه عیسی بشر است و خدا نیست و در انجیل آمده که حضرت
مسیح علیه السلام بحواریان گفت که من میروم و بزودی بسوی شما خواهد آمد فارقلیط یا روح حق که از پیش خود سخن نخواهد گفت و آنچه بوی وحی رسد خواهد
رسانید و شهادت خواهد داد بر من در حضور شما و از هر چیز شما را خبر خواهد داد و نعم ما قال من قال شعر عیسی بمقدم تو پیام مژده داد از زمین این خبر نفس
جان مژده داد و از وحیهای الهی بحضرت آدم علیه السلام است که منم خدا و مکه یعنی مکه اهل آن همسایگان منند و زایران آن مهمانان من و آن
خواهم گردانید این آسمان و مردم زمین فوج فوج بسوی آن آیند و صدا بتلبیه و تکبیر بلند کنند پس هر کس خالصا بقصد زیارت آن آید مرا زیارت کرده است
و بخانه من فرود آمده و مرا لازم است که او را بکرامت خود مخصوص دارم و خواهم کرد آنکه را سبب ذکر و شرف و رفعت و بزرگواری پیغمبری از فرزندان
تو که نام او ابراهیم است و استوار خواهم کرد برای او ارکان او را و بر دست او بنا خواهم نهاد و عمارت آن او برای او جاری خواهم کرد آب آن و حل و حرم آن را
و او را عارف خواهم نمود بمشاعر آن پس امم و قرون آن را تا بقرون دیگر رسانند و منتهی گردد به پیغمبری از فرزندان تو که نامش محمد است و آخر پیغمبران و او را
از ساکنان و والیان آن خواهم نمود و کعب بن لوی بن غالب که اوصاف آنحضرت را از صحف ابراهیم دریافته بود و او از سراج نقلین بسراجه (?) اشراف ...
روزهای جمعه که قریش از عروبه میگفتند و کعب جمعه نام نهاد و قوم خود را جمع میکرد و بعد از ستایش خدا و ذکر نیکان بایشان خطاب کرده میگفت که روز
روشن و شب تار بر شما میگذرد و زمین خانه آسایش شماست و آسمان سقف استوار ان و کوهها میخهای زمین و ستارگان نشانهای راههاست پس
ببینید و بشناسید خویش و پیوند رعایت ایشان محکم دارید و در تربیت فرزندان بکوشید آیا دیده اید که مرده برگردد و رفته باز آید و کلان میرد مکه در حرمت
زنده نخواهد شد بر شما باد بتعظیم حرمت حرم و صفا و آرایش خانه کعبه که در این زودی پیغمبری کریم از آنجا مبعوث شود که نامش محمد است و خبر
راست دهد بگمان و گفته که اگر عهد او را در می یافتم و در ترویج او کوششها میکردم و بنابرین جمعی از ملوک و حکام و بزرگان ایام قبل از ولادت خیر الانام سعادت
ایمان و شرف اسلام دریافتند از انجمله تبع و تبع اوست که پادشاهی بود کامکار و از سلطنت ممالک و کثرت ممالیک مملوک و سلاطین روزگار و از یمن
با لشکری جرار که بعضی از اهل قبیله اوس و خزرج بودند عزم تسخیر آفاق و اقطار کرد تا بمدینه رسید و یهود آن بسوی استوار پناه برده در ایام محاصره لشکر را
باطعام و طعام و حبات حبات مدد کردند و تبع از قصد و رای ... بر ایشان رحمت آورد اما ان گشته و ایشان از حصن فرود آمده تبع بایشان
گفت که این مدینه که آب روی وادی ایمن بر خاک ریخته و از هوای دلکش آتش بر سینه سینا زده شعر بکی البها کل قلب کانما تشب بحبات القلوب
ربوعها فکل لیالی عیشها زمن الصبی و کل فصول الدهر فیها ربیعها معقول طبع افتاده و دل بمجاورت آن نهاده نام ایشان گفتند اینجا محل هجرت

خاتم پیغمبران و مهبط وحی ذو الجلال و محط رحال رجال است و تا او باین مکان نشتابد پادشاهان را مجال درنگ و امکان وقوف محال است لاجرم
تبع از این خیال درگذشته متوجه مکه گشت و ساکنان مکه از حرمت حرم باحترام او نپرداخته و باستقبالش اقبال ننمودند و این کار که مخالف رویه بود و او را
موافق طبع نیامد و نیت انهدام بیت الله کرد خداوند عالم او را بمرضی مبتلا ساخت که حذاق اطبا از معالجه آن عاجز آمدند یکی از وزرا او را سبب از رجوع
از قصدی که در باب بیت الله داشت تنبیه کرد و در همان ساعت از مرض نجات و از بلا امان یافت و کعبه را کسوت پوشید و در تعظیم حرم و احترام اهل
کوشیده از انجا طبل رحیل کوفت و چون بمدینه رسید چهار صد کس از علما بقول قبیله اوس و خزرج که متقدم ایشان شامول بود و خاطرش بفنون
حکمت مشمول برای شرط بتقدم مشرف آنحضرت در مدینه گذاشت و نامه مشتمل بر ایمان خویش و تمهید شفاعت را در حرز کشیده در عنوان نامه
الی محمد بن عبد الله خاتم الانبیا و رسول الله من التبع الاول رقم زده ساخت بشامول سپرده و در محافظت آن مبالغه نمود و بعد از فراغ مهمات
شهرستان محبت را وداع نموده از یثرب ثابت الاقبال منصور اللوا مستقیم الامر مامول النجاح بار رحیل بربست و این قضیه هزار سال پیش از ولادت
قرین السعادت آنحضرت بوده و آن نامه از پدران بفرزندان بیادگار میماند تا بابو ایوب رسید و او آن نامه را بعد از بعثت مصحوب ابو لیلی
بخدمت آنحضرت فرستاد و ابو لیلی قبیله بنی سلیم شرف بساط بوسی آن قبله حاجات را دریافته چون نظر انورش بروی افتاد فرمود ابو لیلی
تویی گفت آری پس فرمود نامه تبع را آورده گفت بلی و آنحضرت نامه را گرفته بجناب علی بن ابی طالب علیه السلام داد تا بخواند و از اطلاع بر مضمون
نامه مرحبا بالاخ الصالح بر زبان مبارک راندند فرد در نحبت گفته بر آفرین کند وخنده اختر کنار او مرحبا شنیده و از مؤیدات این احوال است
قصه قس بن ساعده ایادی در زمانی که شش صد سال زندگانی کرده و مردم را بظهور آنحضرت بشارت میداد و نقل زید بن عمرو بن نفیل که بطلب دین
حق از مکه بیرون رفت و راهبی در طلب دین حق را بوی القا کرد و او را بمبعث آنحضرت در مکه نوید بخشید و او بامید مراجعت به بطحا نموده در راه شهید
و اخبار احبار یهود و رهبانان نصاری و کهنه کهن و سحره صاحب فن و مهره منجمین و مرده شیاطین بیش از آن است که در حد بیان گنجد و گفته میران
این دفتر تواند سنجد نظم اگر بگویم عقلها را پر کند در نویسم پس قلمها بشکند از انجمله رؤیای ربیعه بن نصر است که در ملک عرب شهریاری نام و نسب
و حشمی خوابی هولناک دید که از بیم آن بر خود لرزید و بعد از بیداری صفحه خیال از صورت خواب ساده یافت و از دانش خویش که از کهانت
عمارت داشت طلب تعبیر شده و در بعضی فراموشی خواب در جواب فرو ماندند و کهنه دیگر بهمان عذر تمسک جسته همان جواب دادند
تا روزی در شکار برای صید غزالی از لشکر دور افتاده در دامان کوهی است که نه پیرزالی رسیده و از اسب فرود آمده بیاسود عفیرا دختر آن عجوز
که ماه رخساری جان افروز و تیر نگاهی دلدوز داشت فنون سحر از چشم خویش آموخته و درهای مکنون کهانت چون دندان خویش در حقه لعل
دهان اندوخته آن پادشاه فرخنده سیر را از کیفیت خواب و تعبیر آن که دلالت بر بعثت مفخر کاینات میکرد خبر داد دیگر خواب ربیعة بن

نصر است که از حکام یمن بود و سطیح و شق که از کهنه یمامه و معظم مشکلات اگرچه چون کوه صعب و سنگی صلب بودی در زیر پای فکر درهم شکسته
درستش ان سطیح و شق گشتی خواب او را بطلوع آفتاب اوج رسالت از افق تهامه جواب گفتند ربیعه را این تعبیر از خواب گران غفلت برانگیخت و از تأثیر آن آب
از چشمه دو چشم فرو ریخت ربیع دلش بوی طراوت پذیرفت و کلمهای ایمان بجناب نبوی ... و جهت ... اولاد خود را بدیار
عجم فرستاده بیکی از سلاطین بنی ساسان که در ان زمان حکمران بود سپرد و شهریار عجم ایشان را در زمین گلشن خرم در کنار فرات جای ثبات داد و نعمان بن منذر
یکی از خلف ربیعه بن نصر است و از اخبار آمده که ولادت سطیح کاهن در هنگام آمدن سیل عرم که جانب سبا بوده در زمان پادشاهی ... بوده و ... مدت سی
قرن بوده که هر قرنی سی سال است و بعضی مدت عمر او را سیصد سال گفته اند ابن عباس گوید که او منقبی عرب و صورتی عجیب داشت پاره گوشتی بود و استخوان و عصب
در ... از اعضا بغیر از سر و گردن نداشت و قادر بر حرکت نبود و چون خواستندی که از امور مکنونه و اسرار مخزونه خبر دهد حصیری از جرید نخل نهفته او را بر روی
آن انداخته بمجلس بردندی و چون شکش حرکت دادندی تا بزبان می آمد و آینده را باز میگفت و از سخنانی که او را انجمله آورده اند یکی آن است که گفت که از عقب
شما گروهی پدید آیند که بتهای خانه کعبه را بشکنند و دولت چندین ساله عجم را برهم زنند و غنیمت بسیار یابند و بطلب علم دین شتابند و خدا به یگانگی پرستند
و از بتان بیگانگی جویند و از وی پرسیدند که این گروه از نسل کدام یک از اهل حرم پدید آید گفت از نسل شریفترین اشراف عبد مناف پرسیدند که از کدام
بلد بیرون آیند گفت بحق خداوندی که باقی است از بیرون نخواهد آمد مگر از این بلد هدایت کنند مردم را براه رشد و صلاح و ببرکه خداوند یگانه کنند بغیر دوری و فلاح
سطیح گوید که یکی از جنیان در هنگام تکلم حضرت عالم الغیب والشهاده با کلیم علیه السلام در کوه طور باستراق سمع از اسرار نهانی مطلع گشته مرا آگاهی میبخشید و قصه
ابو ... راهب که در تاریخ روضة الصفا مذکور است مؤید قول سطیح است و اخبار جنیان کهنه در بیان مستغنی از تبیین و توضیح است و هر کس را بر جمیع اخبار اطلاع
بکتب مبسوطه احادیث و تواریخ رجوع نماید در ذکر شمه از غرایب آثار که در حمل آمنه و هنگام ولادت آنحضرت روی داد
لاجرم این اخبار از نتیجه کتب چون فایحه صبح صادق مبتلا است که در آن شب که نور پاک آنحضرت بآمنه پیوست کهنه عرب و عجم یکدیگر را خبر دادند و وحوش و طیور
براری و بحور بنا جنس خود را نوید بخشیدند و حیوانات عجم بسخن درآمده گفتند که سراچه آمنه بسراج منیر امین خدا روشنی گرفت و صباح آن شام مجموع بتان بهای
ربع مسکون برو در افتاده و سریر سلاطین سرنگون شده و زبان ملوک و فرمان دهان در دهان از سخن گفتن باز ماند و جبرئیل امین علم نبی محمدی بر بام کعبه برافراشت
آمنه گوید که چون برسول خدا صلی الله علیه و آله حامله گشتم حالاتی که در زمان حمل زنان را عارض میشود در خود نیافتم در خواب دیدم که شخصی نزد من آمده گفت
لک البشری که به بهترین بشر حامله گشتی و چون متولد شود بگو اعیذه بالواحد من شر کل حاسد و خلق مارد یاخذ بالمراصد فی طرق الموارد من قائم و قاعد و او را محمد نام
کن و هم آن آمنه گوید که چون ولادت آنحضرت نزدیک شد هولی عظیم بر من مستولی شد دیدم که مرغی سفید بال خود را بر دلم کشید و طایر وهم و بیم از آشیان دل بر پرید
و جمعی از زنان بلند بالا نزد من آمدند که نور از سیمای ایشان بر سما می تافت و مشام ببوی مشک از انها میرفت تا بجا بر سر ... معقود و فوق العزر ...

گویی مخلوقه حول الزهره گشته در لطف و بهجت ... بنسبت آدمی ... قدحهای بلور سپید که شربتهای بهشتی از جنت ... الزمرد
فی ... در انها بود بر کف داشته که نوشیدن آن شربت میکردند و میگفتند که بشارت باد ترا به بهترین گذشتگان و آیندگان
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و چون از آن شربتها نوشیدم نور ... یافت و سراپای مرا فرو گرفت و دو پای سفیدی دیدم که آسمان و زمین را فرو گرفت
و هاتفی میگفت بگیر گرامی ترین مردم را و مردانی چند دیدم که در هوا ایستاده بودند و ابریقها از سیم ساده بر کف نهاده و رایتی دیدم از سندس که بر یاقوت
سرخی بسته بودند در بام کعبه نصب نموده و از هر جانب حجابها از نظرم مرتفع گشت و مشارق و مغارب عالم را مشاهده کردم و چون آنحضرت ... از من
بباران رحمت از ابر ذات انفصال یافت رو بجانب کعبه پیشانی نیاز بر زمین نهاد و دستها بسوی آسمان برداشته بخدا ... پس ابر ...
سفید از آسمان فرود آمده آنحضرت را در میان گرفت و از دیده ام پنهان شد و هاتفی گفت که محمد صلی الله را بگردانید در شرق و غرب و بر ... مناف
خلایق او را بصفت و صورت بشناسند انگاه ابر منکشف شد و آنحضرت را دیدم در صوف سفید پیچیده و چون گل سرخ حریری سبز در زیر او گسترده ...
در پنجه چون آفتاب داشت و گوینده میگفت که محمد مفاتیح نصرت و منفعت و نبوت برداشت و بعد از لحظه قطعه ابری دیگر آن مه منیر را چون هاله در بر
گرفته میان من و او حایل گشت و ندائی دیگر در رسید که او را در اقطار زمین بر جن و انس و وحشیان و مرغان و درندگان عرضه دارید و در کار مبعوث
آدم و رفق نوح و خلت ابراهیم و سنت اسحق و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب و صباحت یوسف و صوت داود و زهد یحیی و کرم مسیح و اخلاق
انبیا علیهم السلام غوطه دهید و چون ابر گشوده شد او را دیدم که حریر سفیدی سخت پیچیده در دست دارد و گوینده میگوید که مجموع دنیا و مافیها بقبضه
قدرت محمد صلی الله در آمد در عالم کسی نماند که از بیم او ... تواند زد پس سه نفر دیدم که پنداشتی خورشید از گریبان ایشان دمیده با یکی از ایشان ابریق
که از انها ابریقی از نقره صافی و نافه از مشک ... بر دست داشت و دیگری طشتی از زمرد سبز که بر هر یک از چهار گوشه آن مرواریدی سفید منصوب بود
و با او گفتند ای حبیب خدا بگیر از گوشهای این طشت که دنیا است هر گوشه را که خواهی و آنحضرت دست دراز کرده در میان طشت نهاد و گوینده گفت که
کعبه را اختیار کرد و شخص سیمین را بر دست حریری سفید پیچیده بود از ... و انگشتری از ان بدر آورد که گویی حلقه آن هلال است و نگینش مشتری و او شب تیره
روشنایی آن چشمها را خیره میکرد و انگاه طشت داشت آنحضرت را بدان بشستند و دیگری از ابریق آب چون گلاب بر سرش میریخت تا هفت بار
اندام سیمین و موی مشکبارش شسته شد و دیگری که رضوان خازن روضه جنان بود انگشتری را چنان بر کتف آنحضرت زد که نقش بست و با او سخنی میگفت
و او تکلم میکرد و او جواب میداد و هر یک از ایشان او را در زیر پر گرفته پرده بعد از ساعتی او را بیرون آوردند و گفتند ای محمد بشارت باد ترا ... العلوم ... که در حضرت
ودیعت نهادند پس گیسوی عنبرینش را شانه و چشم حقیقت بینش را سرمه کشیده در حجره گذاشتند و مرا نگاه داشتن او از نگاه مردم وصیت کرده از نظرم
پنهان گشتند عبد المطلب گوید که در شب ولادت آنجناب نزدیک خانه کعبه بخواب رفته بودم ناگاه دیدم که خانه کعبه با ارکان از زمین برخاسته تعظیم

مقام ابراهیم سجده کرد و کمال اصلی برگشته گفت الله اکبر خدای من پروردگار محمد مؤتمن مرا از خبث بتان و بت پرستان پاک کرد و دلهای مشرکین را غمناک
و بتان را دیدم چون بت گرفتگان لرزیده بر رو در افتادند و عزی از طاق غرفه بخاک مذلت آمد و آلات لات در هم شکست مرغان بکنار کعبه چون ملایک
در بیت المعمور جمع آمدند و کوههای مکه بر رسم سجده به بیت الحرام مشرف گشت و ابری سفید دیدم در برابر حجره آمنه ایستاده خود گفتم خواب است مگر که منمایم
غشوه که مید هد خیالهای کمال پریشانی و بوثاق آمنه بنا دهشت از نور چشم او بینا نیم و چون از روی صورت حال پرسیدم گفت فرزندی که نور او بود از من
جدا گرفت و مرغی چند او را چون دانه گوهر از دامنم ربوده و بدست من نمیدهند و این ابر برای او بر سر سایه افکنده آن مولود فرخنده را از آمنه خواستم
تا از آتش و امن و دیده از دیدنش روشن سازم گفت سه روز او را کواهی دیده و بمن گفته اند **نظم** بروی زمین ای دلارا مشو کسی منمای گفتم اگر او را نزد من نیاری تر
و خود را با این شمشیر خواهم کشت آمنه ناچار گفت در فلان حجره است ملفوف پیچیده و غبار آرمیده رفتم تا در خانه در دیده بر شمع آن کاشانه بگشایم مردی مهیب
بر در خانه نشسته بود و در بر روی آشنا و بیگانه بسته با من گفت باز گرد تا همه ملائکه از زیارتش فارغ نشوند کسی را رخصت دیدار نیست و من از مهابت گفتار او
بر خود لرزیده و برگشتم روز دیگر یکی از احبار یهود بمجمعی که اشراف قریش نشسته بودند از هر صحبتی در پیوسته در آمد و پرسید که شب گذشته در میان شما
فرزندی متولد گشته که نامش احمد باشد و از نشانه ایست و هلاک آن کتاب داین آن بر دست او خواهد بود ایشان گفتند بر ما معلوم نیست و چون متفرق شدند
شنیدند که فرزندی از عبد الله بن عبد المطلب بوجود آمده آن مرد طلب کرده از ولادت آنحضرت خبر داده و طالب دیدن آنحضرت گردیده چون
بخانه آمنه رسیده از روی کیفیت حال پرسید آمنه گفت فرزند من بروش فرزندان دیگر نبود و چون متولد شد ختنه کرده و ناف بریده بود و در هنگام ولادت
رو بکعبه دستها بر زمین گذاشت و سر بسوی آسمان برداشت و نوری از روی بدرخشید که قصرهای بصره و شام پدید گشت آن مرد بر روی چون نگاه کرد و کتفش را
گشوده مهر نبوت را دید آهی کشید و بیهوش افتاد و چون بهوش آمد از سبب آن پرسیدند گفت پیغمبری از بنی اسرائیل کم شد و این پیغمبر موعود که ایشان را
دلیل کنند و دین ایشان را تبدیل نماید قریش را فرح طلب بخنده گشودند آن مرد گفت شما را چه جای خندیدن است بخدا سوگند که شمشیر این پیغمبر پیش دریخت
هستی شما را از پا در اندازد و آوازه غلبه او بر شما مشرق و مغرب عالم را فرو گیرد آنگاه براق برق رفتار همت در میدان جهان تازد و گرد از ذخیران برانگیزد و این
گفت و از خانه بیرون آمد و روز دوم عبد المطلب بخانه آمنه در آمده آنحضرت را پیچیده در برش گرفته بخانه کعبه در برابر در ایستاد و گفت الحمد لله الذی اعطانی
هذا الغلام الطیب الاردان قد ساد فی المهد علی الغلمان عیذه بالبیت ذی الارکان و خانه کعبه بقدرت خدا و بنگاه بنیش آمد گفت السلام علیک یا محمد در جمیع
ارکانه و هاتفی برای ها و الحق و بیت الباطل ان الباطل کان زهوقا در داور نسیم عبد المطلب کهواره از خیزران ساخته بجواهر گران بها ترصیع یافته بود برای آنحضرت
خریده و پرده از حریر سفید مطرز بزر بر روی آن کشیده و عصای از مروارید بر سر گهواره آویخت که **نظم** ثریا از شرم آن فرو ریخت روز چهارم مولود بن قارب که از قوم مرتو د
علمای علم بود نزد او آمده در وقتی که نزدیک خانه نشسته بود و در رو قریش برای تهنیت دور او را کاحاطة الهالة بالقمر فرو گرفته مرحبی تا مر خود را بعبد المطلب رسانیده

سلام کرد و گفت شنیده ام که در بوستان عبد الله تازه نهالی رسته و غرایب بسیاری از روی الظهور پیوسته دل آرزوی دیدنش بسته ام و چون مدار فرزندان گسسته
عبد المطلب او را بخانه آمنه برده چون پرده از روی گهواره برداشت برقی از روی مبارک آنحضرت تافت که سقف خانه را شکافت عبد المطلب و او را تاب
دیدن نمانده مردمک دیده را بآستین پوشیدند و سواد خود را بجای آنحضرت انداخته خاک پای او را کحل البصر ساخت و عبد المطلب گفت ترا گواه میگیرم
برآنکه این پسر و یکه خواهد آورد و از خلق بشر و روی مبارک آنحضرت را بوسه داد و بیرون آمد و در احادیث مذکور است که فاطمه بنت اسد در هنگام ولادت
آنحضرت نزد آمنه بود و هر یک از ایشان دامنه نوری را که باطراف آفاق منبسط بود بسینه پر می نمودند در این سخن ابو طالب بوثاق رسیده و از تعجب
ایشان پرسید فاطمه گفت برای دیدن نوریست که بسیط غبرا را گرفته ابو طالب گفت آن نور احمد است و ترا بشارت باد بفرزندی بعد از این مولود که از تو
بوجود آید و وصی و جانشین این مولود خواهد بود حسان بن ثابت گوید که من هفت ساله بودم و سحرگاهی بر بام برآمدم دیدم که یکی از علمای یهود در دالان آتشی
افروخته که دود آن چون آه دل افغان آن مرد و بچرخ کبود میرسد و یهودان نزد او جمع می آیند از سبب فریادش پرسیدند گفت ستاره پیغمبر موعود که دوش قدم
در عرصه وجود نهاده طالع گشت و کوکب بخت و سعادت ما غارب و همان عبودیت از العیش را در خیفت و از شقاوت سعادت ایمان نیافت در احادیث آمده
که از نور آن نجم زاهر مردم مکه قصرهای بصره و شام و قصرهای سرخ یمن و قصور سفید اصطخر فارس را در آن شب دیدند و جنیان را هراس بر دل راه یافته
ملائکه را در عروج و نزول و تسبیح و تقدیس خدا مشغول میدیدند که ستارگان از جای خویش جنبش آمده در هوا میرکشند ابلیس از این حالت بفریاد آمده اولاد خود را
گفت درهای آسمان گشاده است و روحانیان رو بزمین نهاده اند امری عظیم روداده باشد رو دست بایید و از هر چه در یابید مرا آگاهی دهید ایشان رفتند و چون
آمدند ابلیس گفت این کار من است و برخواسته در جهان جولان کرد تا بحرم رسید و ملائکه را که اطراف او را فرو گرفته اند و سیاحت از رکانه رفته چون
خواست که بحرم درآید ملائکه شدند و او برگشته بلبان کبخشی لوجکسار جانب کوه حرا و خلاص گشت جبرئیل گفت باز گرد که ترا در این جا باز نیست گفت با من بگو که امشب
چه روی داده که ابواب شادی بر روی شما گشاده است جبرئیل گفت محمد حبیب خدا متولد گشته پرسید که مرا از وی بهره هست گفت لا پرسید که از امتی او قسمتی دارم
گفت بلی گفت بهمین قدر خوشنودم و بیرون رفت این آثار از روز روشنتر است و مسطور در همه کتب احادیث و سیر که در آن شب خوشتر از نور در ایوان
انوشیروان شکاف کرده شکاف ران جزره در آمد چهارده کنگره آن کاخ چون برگ از شاخ فرو ریخت **نظم** تا ایوان کسری در هم شکست ... صاحب کسری فقیر
گشت ... ارژدها ... ساوه که نزدیک کاشان و اکنون صحرای نمک است مانند روی گرم کاران آب رفت و سباوه بامان صحت بحر تهی ... ارودها بالعیط
حین طم و بر روی وادی سماوه که هر گز چشمی و آن چشمه ندیده بود و چون کار زینگ کیتان آب آمد همانا که آب ساوه فرو رفته از سماوه در آمده باشد و سدی
بر دجله بر آن بسته و خرابی گیتی بآن صرف کرده در متانت قرین سد ذو القرنین بود آن فاطر مهجوران گشت و آب دجله بر قصر کسری راه یافت و نوری از جانب
حجاز بر آفاق تافت و انوشیروان از وقوع این حوادث آزرده دل و آشفته روان و بنیان قرارش چون طاق خیالش ویران شده هفت اندوه و غم گشت و صبحدم

که شهریار خاور افسر مهر بر سر نهاده و بر سریر سپهر بر آمد از غایت برخواسته تاج خورشید کردار بر سر نهاده بر سریر سپهر بر آمد و بر تخت زرنگار بنشست
و با ارکان دولت و سران مملکت از احوال دوشینه سخن گفتن آغاز نهاد و در آن دم پیکی دم سرد تر از باد دی در آمد و پیکی از موبدان گفت **شعر** والنار
خامدة الانفاس من اسف علیه والنهر ساهی العین من سدم کان بالنار ما بالماء من حزن و بالماء ما بالنار من ضرم کسری از شنیدن این خبر افسرده
گشت و موبد موبدان عرضه داشت که من نیز دوش در خواب دیدم که شتران شتر مست دیدم کاشتال القسی نواحل مرقن مثال السهام الصواب
و اسبان تازی نژاد و برق تیز از که صفت **نظم** فکالاجل المقدور فی کل مهبط و کالعمل المبرور فی کل میرح آشفتند بر دوش میکشیدند از دجله چون بگذرانید
گذشته بهمه این در رسیدند همانا که امری غریب در بلاد عرب حادث خواهد بود کسری نامه بنعمان بن منذر که از جانب او والی عرب بود
نوشت دانشمندی از عرب بسوی او فرستد که از عهده جواب سایل و تعبیر خواب تواند آمد نعمان عبد المسیح خواهر زاده سطیح را که فکرتی صحیح و بیانی فصیح داشت
نزد انوشیروان روان ساخت و کسری وقایع را با او در میان آورد و عبد المسیح گفت مرا طاقت سر این آثار و تعبیر این خواب نیست سطیح که خال
من است کره ارتشته این حال تواند گشود و خال من بسیار زبون حال تواند و کسری فرمان داد تا عبد المسیح در رفته از سطیح کیفیت احوال پرسیده جواب
باز آرد عبد المسیح بسرعت تمام روانه شام گشته چون بر سر بالین سطیح فراز آمد او را در حال ارتحال دید هر چند سلام کرد و از کسری پیغام داد جواب نشنید لاجرم
شعری چند مشعر بر آمدن خویش از راه دور و کشیدن رنج دراز برای سؤالی مشکل و نومیدی از جواب چون آب فرو خواند سطیح چشم بگشود دل به ذکر کرده
گفت عبد المسیح بر زبره سوار و نزد سطیح آمده از راهی دشوار در هنگامی که رفتن او نزدیک است و جهان روشن برباد تاریک داو را فرستاده است
پادشاه بنی ساسان برای استعلام از موجب تزلزل ایوان و سقوط شرفات آن و خمود آتشکده فارسیان و جمود دریای ساوه و خواب موبد موبدان
ای عبد المسیح وقتی که پیدا شود تلاوت قرآن و مبعوث گردد خاتم پیغمبران که پیوسته عصای کوچک بر دست او است و جاری شود آب از سماوه و خشک شود
دریای ساوه و بمیرد آتشکده فارس سطیح در شام باشد و نه بن فارسیان را مقام و ملک عجم از تملک پادشاهان ایشان بیرون رود و بعدد کنگرهای که در قصر کسری افتاده
چهارده کس از ایشان پادشاه حکم فرما آید و بعد از آن شداید و محن پدید شود و آنچه آمدنیست بیاید این گفت و نفس از کشیدن باز ماند عبد المسیح سوی مداین
باز گشته آنچه سطیح گفته بود بعرض کسری رسانید انوشیروان روان تازه گشته گفت از ما چهارده کس بر روی زمین پادشاهی کنند زمانی بسیار از دور آسمان خواهم
گذشت و ندانست که ده کس از ایشان در مدت چهار سال آفتاب دولت بزوال رسید و اختر بخت چهار کس دیگر بعهد امارت عثمان در وبال آمد گویند
قریش از افسانه بود در کتابتی او نشد که هر شب از بتان دیگر خبر بود درسال گمان سروران ما نزد آن بت برادر پروانه گرد شمع آمده عید میکردند تا شب
تا روز بعیش و عشرت از اتفاقات در همان شب که کوکب سعید نبوی صلی الله علیه و آله ظهور نمود آن بت بسر در افتاد سه بار او را بجای خود برد بنهاد باز بار
در آمده سر نگون نهاد و از میان آن آوازی شنیدند که گوینده میگفت **شعر** تردی لمولود انارت بنوره جمیع فجاج الارض بالشرق و الغرب و خرت له الاوثان

و خرت له الاوثان و ارتعدت قلوب ملوک الارض طرا من الرعب **ذکر ولادت با سعادت و طلوع مولود مسعود و بعضی از اسما و صفات آنحضرت**
سنیه نور بر صحایف مصحف اخبار مسطور است و امامیه بر آن اتفاق نموده اند که ولادت آن نجم انجمن افروز سپهر سعادت در شب جمعه هفدهم ربیع الاول
نزدیک طلوع صبح بود که بهترین اوقات است اتفاق افتاد و بعد از پنجاه و پنج روز از هلاک اصحاب فیل و چهل و هشت و یک سال علی اختلاف الاقوال و بعضی دوازدهم
روز گفته اند و مشهور آنست که در آن سال بود در مکه معظمه که اشرف امکنه است در شعب ابی طالب در خانه خود در زاویه مقابل در جنب چپ کسی که بآن داخل
شود و آنحضرت خانه را بعقیل بن ابی طالب بخشید و عقیل آنرا بمحمد بن یوسف فروخت و او برای اشراف و اهل خانه خویش گرفت و در زمان هارون عباسی
خیزران ام الخلفا را از خانه خارج و مسجد ساخت گویند که در آن زمان ششصد و هشت و دو سال از ابتدای تاریخ اسکندری منقضی گشته و چهل و دو سال از سلطنت
انوشیروان گذشته بود و بروایتی هفت سال از پادشاهی او مانده و عقد گوهر ولادت فی زمن السلطان العادل نوشیروان این خبر است و گفته اند از روز موافق
بیستم شباط ماه رومی است و بعقیده بعضی مطابق بیستم ماه آبان و هشتم نیسان ماه بود و مع الاختلاف و الاتفاق مهر دیماه فرس بود که از اشعه سیرش
سر کشی خوانده هر چند اکثر طالع ولادت آفتاب محمل منوت و ماه حامل سالت از صحه بکار قدرت او منتقص و در واوتار از از مناظرات نحس محفوظ داشته
در تیر بیت حکمت شرف مریخ وده زحل را بر اکلیل مشتری و زهره و مشتری حل کرده و قمر را با علم عطارد در برصفی نشسته و خورشید کاشته لکن چون چهره منجمین بنظر قدرت
بر منظرات دقت نهاده و علاقه اسطرلاب اندیشه بر دست فکر گرفته هر یک از فراخور استعداد در آنچه نوشته و نقد معرفت مواضع کواکب را تعیین کرده اند
تیمنا برای بعضی از آن پرداخت و حسب این نامه بسعادت فاتحه از آنچه فاتحه از آنچه آنحضرت سهمی بدو بر تو آفتاب طالع البلیفین عضد داین مجموعه نامه
از الحمله او عشیر مجلی که مشتری از باب حل و عقد نجوم را سر دفتر و سیمانش در این فن معتبر است را آنچه را برین گونه تصور کرده و گفته که اتصال ضداد طالع یعنی زحل
منبد محل مشتری که اختر سعادت است در برج عقرب که یازدهم طالع است مشیر بر آنست که مولود محمود بهر چه از تحصیل نصیبه کواکب دولت صوری
و معنوی و اوساط نجوم سعادت دنیوی و اخروی میل نماید برحمت تعدیل مدت آید و چون مقام این دو اختر سعود بیدار بشرافت مشعر بر آنکه آفتاب شرف
او در برج ابقا بنیات ارتفاع رسد و ازدیاد و حرمت حظی وافر و حدی وافی یابد و ازانکه خورشید عالم افروز در شرف خویش که راح طالع فرو است رو روش آن است
که صیت مقامات عالیه دعوتش اوسط السماء شهرت آید و حکمش چون دایره زهره مستوفی بار بعه ارکان اقطار رحدوی دو از بودن بهرام خونخوار تا مشرف
مبرهن است که هرکس به ازدیاد مخالفتش بیرون نهد سرش را تیغ آتشبار گردانده در مجره فنا اندازد و نشستن زهره زهرا در حوت که شرف اوست با مطارد
که دستور شریعت در کف او و دلیل است که شریعت او در خیمه کشتی کفل جهان و مشابه بطراز تعلیق مری در جات حقیقت ایمان باشد و بافتن قمر که واسطه وصول
آثار علویات بسفلیات است در اول میزان که و دشرط طالع است بر هان بر آنکه آثار دین و آیین او طول و عرض بسیط زمین را فرو گیرد در کسی که ماهیه افراس
دخانه صدم است بر دامن خود اشرف خویش بر نهاده بشارتیست بر آنکه طوایف عباد از حرار و عبید منطقه بندگیش بر کمر بندند و دوش تا خود از برین تر

و ذنب که کم دلالت بر ذنب است رو دارد و هم طالع آمده با اعدای او را بجهت محبت گرفتار دارد و بعقیده جاماسب حکیم که حکیم گشتاسب کیانی
مشتمل بر احکام قرانات که رشته و آینده نوشته طالع همایونش میزان است و صورت ثانیه مربیان آنقصیر از نام مبارکش بمهر آزادی کرده میگوید او از فرزندان هاشم
و خداوندی لم نه بلند و نه کوتاه و نه سپید و نه سیاه و خندان و خوب روی و خوش زبان و در شاه و یگانه مهربان و چون ناهید خداوند طالع است آنحضرت
نر بان پس صداف ازدواج مطهراتش مر اوراست حاصل شد عمرش به پیری بر آمد و دراری او از اختر و آتش بر نور پیشرو بر همه سروران آفاق مهتر کرد و
پادشاهی از شهریاران قدیم بیعت کوثر نماید چهار ده ملک را مسخر و مقهور گرداند بجای تاج و کلاه عمامه دارد کیش و آیین نو در جهان آرد آتشخانها ویران
کند و رسم زردشتی در گیتی پنهان کند اگر چه صاحب شمشیر است الحجت و برهان قاطع کار کند و چون سهم الغیب و سهم السعادة در طالع دارد همیشه در گفتار
و رفتار بر شهر هر چه کند بقوت یزدان است و فرمانش اختران و دولت فراخی مملکت با اوست و همه کارش تمام و نیکو و در هر کاری این جهان صاحبقران است
پیش یک ستاره ان و در بعضی از کتب موالید ائمه این عبارت بتایید قول او معتبر بنظر آمده ولادت النبی اتفقت فی عام الفیل و فی هذه السنة کانت قران بین زحل و المشتری
فی العقرب قبل الولادة بقلیل و کان طالع هذه السنة یعنی طالع نزول الشمس فی اول الحمل موافق برج المیزان و علیه اتفاق المتاخرین و آنکه گفته‌اند که در حین ولادت
غفر از منازل قمر که در برج میزان است طالع بود و شاید گفتار جاماسب است و شاید که مسطور قابل طالع سال ولادت باشد نه طالع ساعت ولادت که مشتق
از احمد است و آن احمد است و دیگری از محمود و آن محمد است و در تورات حاد و در انجیل احمد که خداوند یگانه عز شانه احمد نام خود احمد نام او کرد و از روز وحدت
گشاو کرد و القاب و صفاتش بزبور ماحی است که عبادت بتان را محو کرد و در قیامت حاشر برای آنکه مدت امتش بحشر پیوسته و موقف که مردم را حساب
و عاقب و مقفی که در عقب و قفای پیغمبران آمد و مزمل که در هنگام نزول وحی خود را بجامه پیچیده بود و مدثر که پیش از قیامت رجعت خواهد فرمود و عبدالله
و رسول الله و خاتم النبیین و شفیع المذنبین و حبیب و بشیر و نذیر و سراج منیر و فاتح و منذر و مبشر و مذکر و کافی و ذکر و شاهد و شهید و داعی و نبی و نور و رئوف
و رحیم و شمس و نجم و طه و یس و حم و نون و آنکس و امی برای آنکه در میان کسانی که کتاب از خدا نداشته باشند مبعوث گردید قال الله سبحانه هو الذی
بعث فی الامیین رسولا منهم و بعضی منسوب بامت دانند که در عدم علم ظاهر چون امت عرب بود و برخی بام نسبت داده اند زیرا که بحسب ظاهر از مادر
بوجود آمد و جمعی بام القری که نام مکه است نسبت میدهند یا آنکه نوشته را میخواند و نه خوانده را می نوشت نه می نوشت و نه میخواند نگارش که بعقب رفت
خط ننوشت بمعجزه مسئله آموز صد مدرس شد و خطاب ضال العبث کم شدن آنحضرت است از عبدالمطلب حلیمه را یا تذکره و عائل بجهة قلت مال
و فقر و مفخرة و یتیم برای آنکه چون در در کمالات یگانه دهر بود یا آنکه در زمان طفولیت از تربیت پدر و مادر بی بهره ماند و عبدالله از دار جهان پدرود در دوران اوان
برای آن بود با طاعت غیر حق امتی و کسی را بردی حق نباشد و کنیت بزرگش ابوالقاسم است که قسمت کنند دوزخ و جنان است و نسبت پدری بسبب شفقت است
باشد چون مهر پدر بفرزندان در دیده ما مهربانت در سینه محبت داشت عضای بدنش متناسب و ارکان اندامش متعادل با روشنی و رویش نور از مهر ایل و سرو

درش

قدش از اعتدال متمایل بود و بدنش متناسب و ارکان اندامش متعادل با روشنی و رویش نور از مهر ایل و سرو قدش از اعتدال بلندی مایل بود و چشمانش نورانی
گشاده و موی مشکبویش نه پیچیده و نه افتاده ابروی باریک مقوس و کشاده پیوسته و لحیه انبوه سیاه لکن خضاب بلسبه کونه گلگونش هموار و دهان چون
غنچه اش بسته و شکر در دانش در حقه لبهای یاقوت جانها را قوت و دلها را قوت موی زلفش چون عنبر تر از سینه تا ناف دمیده و گردن چون بلندی چون ابریق
خام سر از گریبان برکشیده و از اندام قوی و فراخی میان دو کتف در عرف عرب بعلامت شجاعت و قوت بود و از درازی بند دست گشاده و بالا
دست مردان عالم پشت پای شریفش فرسایش نرم و صاف و کف پاش چون شمشیر برهنه اش در مصاف قدم بر زمین نمی‌کشید بلکه بر میداشت و میگذاشت و توجه
سر بزیر داشت و با وقار راه میرفت و در هنگام التفات بکلی برمیگشت گوشه چشم بنظر نگاه میکرد و تمام بدن بر میگشت و سخن سلیقت فکرش دایم بود و کلماتش جامع
زیاده در گفتارش نبود و تندی در رفتارش خنده اش تبسم بود و شمیم خلقش از کران تا کران عالم عظیم و ترسیم لطیفه در لجه ادراک و احصار صفاتش عقلها حیران و دو همها
کم است و در حقیقت اقتضا کیست انها کیست خامه شکسته لکام شکسته سم است فواعجبا منی احاول نعته و قد فنیت فیه القراطیس و الصحف ذکر ارضاع
حلیمه و وقایع اتفاقی که آنحضرت نزد او بود و کیفیت شق صدر بروایت ائمه اخیار اول کسی که بعد از آمنه آنحضرت را شیر داد ثوبیه کنیزک ابولهب بود و پیش از آن حمزه
بن عبدالمطلب عم آنحضرت مقتدای امم را شیر داده بود و بنابرین در هنگامی که دختر حمزه را برو عرض کردند تا بعقد ازدواج در آورد فرمود که او دختر رضاعی من است
و نکاح او بر من مباح نیست و جناب صادق آل محمد سلام الله علیه میفرمایند که چند روز بعد از ولادت پیغمبر بشیر از فقدان مرضعه احتیاج بشیر افتاد
ابوطالب از نهایت محبتی که بآنحضرت داشت پستان خویش را بر دهان مبارکش گذاشت و بقدرت ایزدی شیر از آن چون شکر از نی جوشیدن گرفت
و روزی چند بآن تغذیه فرمود تا بحکم خداوندی نصیب حلیمه روزی گشت و کیفیت آن چنانست که شبی آمنه در پهلوی آنحضرت بخواب رفته بود از هاتف
غیب ندا شنید که برای ارضاع حبیب خدا العیاذ کرکن نی را از بنی سعد که دختر ابوذئیب و نامش حلیمه است و عادت اشراف قریش آن بود
که بسبب حرارت هوای مکه کودکان خویش را در بادیه از اطراف شهر باعتدال هوا و عذوبت آب شهره بود و مرضعات قبایل میسپردند و هر سال
بنابرین ارضاع زنان قبایل بمکه آمده اطفال عظما و روسا را برای ارضاع می بردند و در سال ولادت آنحضرت بمکه که ببرکت مقدمش از محنت آن سیت
سالم ماندند در قحط و تشنگی و قحط برای هر قبیله ورطه روی داد و پستان هر ساله سحاب از دادن شیر سفید بود و کان صحرا از پستان ابر ایستاده بجو شیده
سر چشمه‌های قدیم نماند آب جز آب چشم یتیم شیر در پستانها و آب در پستانها خشک شده و علف کوه و دشت تلف گشت درختان چون درویشان
پا برگ و اصحاب قوت از فقدان قوت راضی بمرگ بودند اگر دو دی از زر در نظر برمی آمد آه پیوه زنان بود و اگر گرد نانی بچشم کسی در می آمد قرص ماه بود
در شور آسمان حلیمه گوید که چندان معیشت ما تنگ شد که چون گوسفندان خود را گیاه خشک خوراندیم میکردیم و کودکان را با آب و دیده تر شیر میدادیم و شبی
در میان خواب و بیداری دیدم که مردی نزد من آمد و مرا در آب نهری که آبش شیرین تر از شهد و سفیدتر از شیر بود بیفکند و گفت چندان که خواهی از این

آب بیاشام و چون سیراب گشتم مرا بجای خویش آورده گفت برو بسوی بطحا که بسبب مولودی که در آنجاست برای تو روزی چون مهیاست پس دستی بر سینه ام زد
و گفت خدا بر حسن برکات بیفزاید و سرچشمه شیرت را بگشاید و چون چشم گشودم بسوی قبیله رفتم گفتند ما را شگفت آید از کلهای تو تازه که امروز در بوستان تو
شکفته کا آنچه تو اول مرا اکنون نه دمی حال خود را از ایشان پنهان داشتم تا بعد از دو روز دیگر از هاتف ندا آمد و بگوش همه قبیله رسید که ای زنان بنی سعد زلال
شدید برشما بر گرسنگی نداوری ارث ما رحمت شما به این ارضاعی مولودی بسعود که در مکه قدم بعرصه وجود نهاد و خوشا سعادت کسی که او را دریابد و شیر دادنش شما بر مراد
از فرزونه هاتف چون مرده از زد مسیح جان یافته جمعی کثیر مرا بکه شتافتند و تعلیم پرشانی بسیار دیگر برده او از کرد و از پی کاروان کامی برسید آسیمه سر
سبقت حلیمه نزد آمنه می رفتند تا کام دریابند و او از هر یک نام پرسیده نشان آنکس که در خواب دیده بود نمی یافت و ایشان را جواب میداد تا پیر مکه رسیده
هدایت ایزد دادو در هدایت در روز عبدالمطلب بمرادی که بر در خانه کعبه بر کرسی نشسته بود رفتیم و من بعد از ادای تحیت عرض مطلب کرده گفتم از قبیله بنی سعد
برای شیر دادن اطفال بزرگان بمکه آمده ایم اگر شما را فرزندی باشد در خدمت او بجان کوشیم عبدالمطلب گفت مرا فرزند زاده است از پدر یتیم مانده اگر خواهی آن در یتیم را
بگوهر سپار دم همت بر کفایت مهمات تو می گمارم در صدف همت پرورش ده من قبول آن بشوهر با شوهر خویش موقوف داشته برگشتم شوهرم گفت اگر
چه از فرزند یتیم نفعی متوقع نیست لیکن چون جود و کرم جدش در آفاق شایع است از ارضاع او مضایقه نمای شاید خدای مهربان خیری بسبب او کرامت فرماید
که دیگران عبرت برند و من باز دیگر برای قبول این کار نزد عبدالمطلب رفتم او مرا نزد آمنه برد و آمنه از نام من پرسید گفتم حلیمه بنت ابی ذوئیب گفت بکوی که آن
کس بشیر دادن فرزندم از جانب خداوند مرکشته تو را بشارت باد تو را برکت و فیروزی و فراوانی روزی آنگاه آمنه مرا بخانه برد که شمع شبستان رسالت در آن بود
از بس روشنی پنداشتم که روز چراغی افروخته اند آمنه گفت نظم فروغ مهر خسارش شب ز چراغ افروختن دارم فراغ هر که را در خانه باشد گلستان کی بود
در آرزوی گشت باغ و از بس نکهت مشک اذفر و عنبر تر گمان بردم که عود در مجمر سوخته اند مهر آن مهر انور جهان بر دلم افتاد که فرزندان خویش از دل بردم رفت
و چون او را در آغوش گرفتم چشم گشود و چون گل بر رویم خندید نوری از حدقه دیده مبارکش برون آمد که حدیقه گیتی از آن روشنی یافت و پستان چپ بر دهانش نهادم
لب بپستان راست که هرگز کودکی از آن شیر نچشیده بود باز کرد و چون پستان ایمن را بر دهان گرفت از پس آن چندان شیر روان گشت که برادرانم فرو ریخت و عبد
المطلب را بتعظیم او مامور داشته گفت پیوسته با مادر او در پهلوی خویش چون آل نگاه داری و دست چپ در زیر سرش گذاری دو دست راست بر گردنش برداری
و آنحضرت را برداشته بخانه کعبه آمد و بغت طواف کرد و خدا را بر این گواه گرفت آنحضرت را با ناله و آه بمن سپرد و چهار هزار درهم و چهار کنیز رومی داده با خلعت بمن
بمن داد و بیرون در روز دیگر بیعت نمود و چون او را بر مرکب خویش که بعلت قحط کم از اشتران چند مرکب بود و پای رفتار نداشت سوار کردم چنان هموار شد که رفتن
چون آنکه ره در راه باز ماند و از تغیر حال تعجب داشتند و هر سنگ و کوه و درخت که میدیدم گشتم مرا تهنیت میگفت تا بقبیله رسیدم و مردی از آن چون صبح از سیاهی شب در آمد
که نور از جبینش پیدا بود بر آنحضرت سلام کرد و رمه آهوئی از برابر ما پیدا شده بزبان فصیح بمن گفتند ای حلیمه بر تربیت کسی که برگزیده که بهترین اهل عالم است و پاکترین

فرزند

فرزند آدم و او را کا گذشته بکار رسیدیم که چهل کس از احبار یهود نصاری نشسته بود نزدیکی ایشان بر زمین رسیده آنحضرت را بایشان میکرد و میگفت یا ظاهر شده است یا در این
نزدیکی ظاهر خواهد شد تا کاه ابلیس بصورت انسان مصور شده گفت ان الذی تیرک الادیان الباطلة و ایشان بر خواسته بسوی من دویدند و آن نور ساطع را برای العین
دیدند و ابلیس ملک برگشته که او را بکشند پیش از آنکه از وی خواری کشیده ایشان با شمشیرهای آخته بجانب من شتافتند آنحضرت سر بر آسمان برداشت آوازی چون رعد و آتشی
از آسمان فرود آمده خاشاک وجود آن غول بیابان را پاک بسوخت و آتفی گفت که کاهنان نومید شدند و سعی ایشان باطل گشت و پای اسعدان تیم نوره و چون بمیان
در آمدیم از یمن مقدم آنحضرت صحرا سبز شد و درختان برگ و بر یافت و قحط و غلا بفراخی مبدل گردید و بیماران شفا یافتند و هر روز بمعجزات آنحضرت بظهور میرسید
و آنحضرت روزی چندان میبالید که اطفال دیگر در هفته و در هفته چندان که کودکان در ماهی و در ماهی چندان که کودکان در سالی و در وقت شیر خوردن پیوسته بیاد
خدا بر لبش جاری بود و چون شروع بخوردن و آشامیدن میفرمود میگفت بسم الله رب محمد و بعد از فراغ میگفت الحمد لله رب محمد و در هنگام خواب پیش چشمش
باز بود و غنچه لبش خندان و هر گاه از خواب بیدار می‌شد و قصد شستن او میکردم او را پاکیزه می یافتم و در غسلش را چون گل از شبنم شسته و میگفتم که عورتش گشوده نشود دو پوشیده
جوانی دو دیدم که جامه او را بر عورتش می انداخت و محافظت او می نمود و چون طعامی حاضر میکردیم و دست مبارک بر روی آن میگذاشت چندان برکت
در آن طعام بهم میرسید که همه سیر می‌شدیم و طعام بکمال خود باقی بود حلیمه گوید که چون آنحضرت سه ماهه شد بر زمین نشست و چون نه ماهه شد با اطفال می گردید
و چون ده ماهه شد با برادران رضاعی بصحرا میرفت و چون نیزه ساله شد جوانان قبیله تیر میانداخت و چون کسی را از عمر شریفش بگذشت گشتی میگرفت و جوانان را بر زمین
میزد و در اخبار مذکور است که شبی پسران حلیمه از صحرا محزون برگشتند و گفتند که گرگی دو گوسفند از گله ما برد حلیمه گفت خدا عوض خواهد داد آنحضرت سخنان ایشان را شنیده فرمود
که مرا فردا همراه خود بصحرا برید تا گوسفندان را از گرگ باز ستانم و چون روز دیگر در دم گرگ از دم صبح نمود که گله گوسفندان را از تیغ آسمان رم کرد نزد حمزه آنحضرت بر دوش خود سوار
کرده بجایی که گرگ آمده بود برد آنحضرت از دوش او بر زمین آمده بسجده افتاد و در دم گرگ هر دو گوسفند را بدم گرفته نزد آنحضرت آورد و در پای آنحضرت افتاده
بسخن آمد و گفت ای سرور کاینات مرا معذور دار که ندانستم گوسفندان از تست و چون بر بوده ام با تفی مرا از عقوبت تحذیر و محافظت گوسفندان مامور حلیمه گوید که فرزندم
حمزه پی برای گوسفندان نشسته بود دو گوسفند نزد آن حضرت آمد و بشکایت انکباب دست معجز نما را بر پای گوسفند مالید و پای او درست شد و چون سه سال
یا چهار سال علی اختلاف الاقوال از عمر شریف آنحضرت گذشت روزی با حلیمه گفت ای مادر میخواهم امروز با برادران خود بصحرا روم و در صنایع خداوند چون عبرت گیرم
حلیمه جامه‌های نیکو بر آنحضرت پوشانید و نعلین بر پای مبارکش بست و اطعمه لذیذه برای او مهیا داد فرزندان را بمحافظت آنحضرت وصیت نمود و چون سید انبیا
پای مبارک بصحرا نهاد در کوه و دشت از نور آن خورشید سپهر نبوت روشن گشت و هر سنگ و درخت که میدید گشتا و السلام علیک یا محمد یا احمد یا حامد یا محمود
میگفت بود از نظر فرزندان حلیمه غایب گشت و در پای کوهی بسر چشمه آبی رسید شربتی بیاشامید و از کنار چشمه بر بالین استراحت نهاد و در آن حالت جبرئیل
و اسرافیل و میکائیل و دردائیل فرود آمده در خدمت آنحضرت نشستند و جبرئیل گفت السلام علیک یا محمد یا حامد یا محمود یا طه یا ایها المدثر یا ایها المزمل یا طاب

یا طاب طاب فارقلیط یا لس یا لس الدنیا یا قمر الاخرة الآخرة آنحضرت جواب سلام داد و پرسید شما چه کسانید گفتند بندگان خدا و چون نام ایشان پرسید جبرئیل
گفت نام من عبد الله است و میکائیل گفت عبید الله و اسرافیل عبد الجبار و دردائیل عبد الرحمن و جبرئیل طشتی بود از یاقوت سرخ و میکائیل ابریقی از یاقوت سبز پر از آب
بهشت جبرئیل و آنحضرت آمده دهان خود را بر دهان آنحضرت گذاشت تا یکساعت نفحات اسرار خالق آشکار و نهان را بر دهان او دمید نظم در دل هر کس سخن [illegible]
دیدن و گفتن بهم آمیخته شد بعد ازین گر شرح گویم [illegible] زانکه شرح این ورای کیفیت پس آنحضرت را برپشت خوابانید و تا بال خویش سینه آنحضرت را بشکافت و
دل چو [illegible] منزلش نقطه سیاهی بیرون آورده و دل را باب بهشت بشست و میکائیل آب بریخت منقول است که از آنحضرت پرسیدند که جبرئیل دل نور از چه بشست
فرمود که از شک و شبهه و فتنه هرگز [illegible] در دل من نبود آنگاه اسرافیل مهری بیرون آورد و در میان دو کتف آنحضرت نقش گرفت و دردائیل ترازو در آورد و امر کرد
تا آنحضرت بخواب رفت و در میان خواب و بیداری دید که دردائیل ترازو در آورد و آنحضرت را در یک کفه آن گذاشت و چند نفر را در کفه دیگر آنحضرت سنگین تر بود
پس هزار نفر در کفه دیگر گذاشت باز آنحضرت زیاده تر داشت آنگاه نصف خلایق را که امت آنحضرت اند آنحضرت سنگین تر آمد پس همه امت و انبیا و اوصیا و ملائکه و مخلوقات
الهی را گذاشتند آنحضرت برابر شد و چون مدتی گذشت پسران حلیمه چند ان کشیدند آنحضرت را نیافتند بسوی خانه برگشتند فریاد برکشیدند حلیمه از شنیدن این قصه گریبان
چون صبح چاک زد و سر بر خاک زد و گیسوی خود را پریشان کرد و سر و پا برهنه بجانب بیابان دوید و میگفت ای قبیله جان کجاست جویم جان و جهان [illegible]
[illegible] قبیله او موافقت کرده میگفتند [illegible] یا قطب الوجود [illegible] و آزاد [illegible] پیر و جوان قبیله در طلب آنحضرت شتافتند عبد الله بن حارث
با اشراف بنی سعد سوار گشته سوگند یاد کرده که اگر محمد را نیابیم کار قبیله بنی سعد را زنده نگذاریم حلیمه چون در آن بیابان اثری از آنحضرت نیافت بحال پریشان بجانب مکه رفت
و وقتی نزد عبد المطلب آمد که با روسای قریش و بنی هاشم نزدیک خانه کعبه نشسته بود کیفیت را عرض رسانید عبد المطلب بمجرد استماع مدهوش شد و چون بهوش آمد
اسب و شمشیر خواست بنی هاشم و سایر قریش ده هزار کس نزد او جمع آمده رو بقبیله بنی سعد نهادند در آن هنگام ابو مسعود ثقفی و ورقه بن نوفل و عقیل بن ابی وقاص از سوی
که می آمدند که ازیشان آن وادی [illegible] که حضرت نبوی در آنجا بود ورقه گفت من شخصی را [illegible] و [illegible] بجانب درخت عقیل تصرف [illegible] کرد
نزدیک رفتند [illegible] آن درخت [illegible] دیدند طفلی چون سرو [illegible] کالزهرة [illegible] و الشمس [illegible] آفتاب [illegible]
رشک [illegible] بود [illegible] گفت این [illegible] دیگری گفت [illegible] صورت بشر
ابومسعود پرسید که کیستی و چه نام داری نظم [illegible] بیت [illegible] فرمود منم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم
ابن عبد مناف پس ابو مسعود از اسب فرود آمده گفت ای نور دیده میخواهی ترا بجدت رسانم فرمود بلی آنحضرت را در پیش گرفته رو بمکه نهاد و چون نزدیک قبیله بنی سعد
رسید عبد المطلب را همان ساعت بمیان قبیله رسیده بود آنحضرت فرمود اینک جدم که بطلب من آمده ایشان گفتند کسی [illegible] فرمود بعد از زمانی خواهید دید و چون
نزدیک رسید عبد المطلب [illegible] برآنحضرت افتاد خود را [illegible] آنحضرت را در بر گرفته کیفیت حال پرسید و آنحضرت آنچه از الطاف ایزدی دیده بود

بران

بران محرم اسرار بیان کرد پس آنحضرت را برداشته بمکه آورد و ابو مسعود [illegible] و ورقه و عقیل را [illegible] داد و حلیمه را طلبیده نوازشات فرمود و پسر حلیمه را
هزار مثقال طلا و ده هزار درهم و دو فرزند حلیمه را دویست [illegible] بخشید و در بعضی از روایات مذکور است که پسران حلیمه دیدند که دو مرد بزرگ که هرگز ندیده بودند نزد ایشان
آمده و آنحضرت را برداشته بقله کوهی بردند و یکی از ایشان [illegible] و دیگری شکم او را بشکافت و العهدة که حلیمه را آگاهی دادند و ابن قبیله بطلب آنحضرت رفت او را در جائی پیدا کرد
که نشسته بود و گوسفندان گرد او آمده و چون شکمش را گشود اثری ندید و خون در جامه اش نیافت فرزندان خود را تکذیب نمود و آنجناب فرمود که ایشان راست میگفتند
آنچه گفتند امر راست بود و [illegible] آمد و مرا خوابانیدند و یکی شکم مرا [illegible] بشکافت [illegible] نقطه سیاهی برآورد و دیگری با آب بهشت شسته در جای خود گذاشت
مهری در آورده بر پشتم زد [illegible] پس قبیله [illegible] که این حال از جن است و حلیمه را گفتند که او را نزد کاهنی که در آن نواحی بود ببرد آنحضرت فرمود که
که نفس من سلیم و عقل من صحیح است و جن را بر من تسلطی نیست حلیمه از مبالغه زنان قبیله او را نزد کاهن برد و کاهن گفت بگذار تا این طفل حال خود را بگوید چون آنحضرت حال خود را
بیان فرمود کاهن برجست و او را در بر گرفته [illegible] گفت این طفل را بکشید و مرا با او بقتل رسانید که این کودک [illegible] نسبت خواهد داد و دین [illegible] را باطل
خواهد کرد حلیمه چون این سخن از کاهن بشنید گفت تو خود دیوانه و از عقل بیگانه و دست آنحضرت را گرفته بخیمه باز آورد و در آن روز از جمیع خیمهای قبیله رایحه مشک فایح بود
حلیمه گوید از وقوع این قضایا ترسیده آنحضرت را برداشته روانه مکه گردیدم و چون [illegible] بکاری رفتم آنحضرت را نزد جائی گذاشتم و چون برگشتم او را ندیدم سراسیمه
بهر جا می دویدم تا بمردی پیر رسیدم و از اضطراب من پرسید ماجرا را با وی گفتم گفت بیا تا من ترا دلالت کنم بکسی که ترا از گمشده نشان دهد و مرا نزد بتی که او را هبل میگفتند
برده گفت ای هبل محمد گم گشته چون بت نام او بشنید بر رو در افتاد [illegible] من نزد عبد المطلب رفته قصه را بگفتم عبد المطلب [illegible]
و خود به پرده های کعبه در آویخت [illegible] رسید که [illegible] فرزند خویش [illegible] نزدیک درخت موز عبد المطلب آن وادی دویده
آنحضرت را دید که در زیر درخت موز نشسته گفت ای فرزند ترا که بدینجا آورده فرمود مرغی سفیدی بود و در زیر بال خود گرفته در اینجا گذاشت و من گرسنه و تشنه بودم
ازین درخت میوه چیدم و ازین آب نوشیدم و آنحضرت دو سال پیش از فطام و دو سال بعد از فطام نزد حلیمه بود و گاهی او را نزد عبد المطلب و آمنه می آورد و در سال چهارم
شق صدر واقع شد و بعد از آن یک سال بعلت گرمی هوا نزد حلیمه بود و در سال ششم آمنه او را با ام ایمن سپرده [illegible] بمدینه برد و بعد از مراجعت در ابوا
در سال [illegible] آمنه از عالم رحلت کرد و عبد المطلب متعهد تربیت آنحضرت بود و از ابو طالب منقول است که آنحضرت را [illegible] عبد المطلب را فرمود
که پسر برادرت را [illegible] راهب [illegible] رسید و نور
صومعه اش تا [illegible] بیرون آورده گفت کیستی گفتم ابو طالب بن عبد المطلب و فرزند برادر خود را آورده ام [illegible] راهب گفت
گفتم پرده چون پرده از روی او برداشتم نوری [illegible] که راهب [illegible] گفت پرده بروی او بپوش و سر از صومعه برگشته گفت گواهی میدهم
تو پیغمبری حقا حق و تو آنکه خدا بشارت داده است در تورات و انجیل بزبان موسی و عیسی [illegible] گفت [illegible] سخنان او را با پدر گفتم

عبد المطلب گفت زنهار [illegible] که محمد [illegible] پادشاه عرب و عجم شود و در آن سال متوالی چند سال قحطی عظیم در مکه بهم رسیده [illegible] صحرا
[illegible] سحاب [illegible] مردم [illegible] و در سال [illegible] ولادت رقیقه دختر صیفی بن هاشم برادرزاده عبد المطلب در خواب دید که هاتفی
میگفت ای گروه قریش پیغمبری که در میان شما مبعوث خواهد گشت [illegible] شما برحمت [illegible] خواهد یافت عبد المطلب
[illegible] بر سر کوه ابو قبیس روند و دعا کنند [illegible] و چون این خواب در میان اهل مکه شایع گشت همه نزد عبد المطلب
آمده بعد از طواف حرم رو بکوه ابو قبیس نهادند و عبد المطلب جناب حضرت نبوی را بدوش گرفته به بالای کوه رفت و اکابر قریش در او جمع آمده آنجناب دست دعا
برداشت و گفت [illegible] بندگان و کنیزان حرم تواند [illegible] موجب [illegible] ایشان باشد
در همان دم [illegible] الطاف الهی [illegible] که سیلاب [illegible] روان گشت و در آن سال عبد المطلب بیمن نزد سیف ذوالیزن رفت و در سال هشتم
وفات یافت و هم در این سال نوشیروان [illegible] آفرین سپرد و حاتم طائی راه آخرت سپرد و چون بعد از رحلت عبد المطلب [illegible] ابو طالب متکفل حضرت
نبوی بود و از نهایت محبت [illegible] چون سایه [illegible] از فرزندان خویش گرامی تر [illegible] در سال نهم
[illegible] تجارت جانب شام اراده سفر شد [illegible] که محمد را [illegible] می سپاری [illegible] گفت
[illegible] سفر [illegible] ابو طالب قبول نکرده [illegible] برای آن [illegible] عزیمت داده و رو بجانب مقصد نهاد
ابو طالب گوید که چون آنحضرت را بر شتر نشانیدم و پیوسته پیش روی او بودم [illegible] از نظرم غایب نباشد ابری [illegible] سلام میکرد و بر سر آنحضرت
سایه می انداخت و هر جا [illegible] بود که از آن ابر برای آنحضرت میوه ها فرو میریخت و در جائی که آب [illegible] آب فراوان بود و هر جا که شتری
باز می ماند [illegible] دست مبارک [illegible] و چون نزدیک شهر بصری رسیدیم صومعه راهبی که در آنجا بود [illegible] باستقبال آنحضرت آمده [illegible] در آن صومعه
راهبی از نصاری بود که او را بحیرا میگفتند [illegible] هرگز [illegible] چون حرکت صومعه را دید [illegible] در میان قافله دید
پیش آمده سلام کرده [illegible] درختی که نزدیک صومعه بود آرام گرفته بودیم [illegible] اغصان درخت [illegible]
[illegible] بحیرا [illegible] طعامی [illegible] پرسید [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] پرسید [illegible] نسبت داری گفتم [illegible] شهادت میدهم [illegible]
اجازت خواسته طعام را نزد آنحضرت برد [illegible] بحیرا گفت [illegible] طعام [illegible]
[illegible]
پروردگار [illegible] نظم دولت [illegible]

و سوگند

و سوگند میدهم ترا بلات و عزی که جواب [illegible] گفت از من بنام ایشان سوال مکن که من ایشان را دشمن میدارم [illegible]
[illegible] پرستش ایشان [illegible] بحیرا گفت [illegible] سوگند [illegible] فرمود که اکنون از هر چه پرسی جواب گویم بحیرا از خواب و بیداری
آنحضرت و سایر حالات پرسید و جواب شنیده و همه را با آنچه در کتب خوانده بود مطابق دید و بر پای آنحضرت سر افکنده و پای او بوسید و گفت ای فرزند نور بصر
[illegible] که بر اسب [illegible] سوار خواهی شد و عرب و عجم مقهور تو خواهند شد خواهی نخواهی خانه کعبه را مالک خواهی گشت و
[illegible] خواهی [illegible] عهد [illegible] دشمنان تو [illegible]
[illegible] کتاب [illegible]
وارد بصری شدیم و برای فروختن متاع به بازار رفته مشتریان [illegible] کالای ما را بهای گران خریدند و از
سودها دیدیم و از بصری روانه شام گردیدیم [illegible] قصرهای شام را دیدیم [illegible] یوسف مصر جمال
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] ای راهب [illegible] گفت نام این پسر چیست گفتم محمد بن عبد الله [illegible] رنگ روی [illegible]
[illegible] چون آنحضرت کتف مبارک بگشود [illegible]
[illegible]
[illegible]
نوشیروان [illegible]
و پنجم [illegible] ذکر سفر حضرت خیر الانام بجانب شام بمال التجاره خدیجه رضی الله عنها و تزویج آنحضرت
خدیجه رضی الله عنها دختر خویلد که از روسای مکه بود و بوفور عقل و کمال فطنت و جمال از زنان قریش ممتاز بود [illegible]
[illegible] مال [illegible] هشتاد هزار شتر [illegible]
که اکنون [illegible] قسمت [illegible] سبب تزویج خدیجه با آنحضرت آن بود که روز عیدی زنان قریش در مسجد الحرام بودند یهودی [illegible]
مبعوث خواهد گشت [illegible] خدیجه [illegible]
[illegible]
چهار صد غلام و کنیز داشته [illegible]

برنوح عم خویش غم پنهانی را از ورقه باز خواند ورقه گفت نزد من کتابیست مشتمل بر عزایم عزیمتی بر آب میخوانم که بآن غسل کنی و دعائی می‌نویسم در زیر سر خود
بگذاری آنکس که شوهر تو خواهد بود در خواب خواهی دید خدیجه چنان کرد و در خواب دید که جوانی از خانه ابوطالب نزد او آمد سیاه و کشاده چشم کشیده ابرو لبهای لعل
موی مجعد معتدل القد و در نهایت صباحت ابری بر سر او و در میان دو کتفش خاتمی نشان با براقی از نور سوار که لجام آن طلا بود و در زینش انواع جواهر گران بها
[illegible] خدیجه او را در بر گرفت و چون از خواب بیدار شد بخانه ورقه رفته خواب باز گفت ورقه گفت اگر این
خواب راست است [illegible] کمالات سعادت و رستگاری دنیا و آخرت ترا است آنکس که در خواب دیده بر سر او تاج کرامت و شفیع گناهکاران است در روز قیامت
و بر عرب و عجم غالب است و نامش محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب خدیجه را شوق بیشتر شده در خلوت نشست و مضمون این شعر را بر زبان گفت و میگریست و در این اندیشه می‌بود
نظم از عشق تو بیگانه [illegible] اشک دیده همی گوید و خون جگرم هر چه جز روی تو زان دیده بگیرم که خطاست هر چه جز نام تو زان گوش ببندم که گرم
تا روزی ابوطالب بحضرت ختم الانبیا گفت ای محمد میخواهم زنی بعقد تو در آورم و مالی ندارم و خدیجه با ما قرابتی ظاهر دارد [illegible] اگر اجازت دهی مالی از وی
برای تو برسم مضاربه بگیرم تا از منافع تجارت [illegible] منافع آن مقصود ما بحصول پیوندد آنحضرت فرمود صلاح همه آنست که ترا است صلاح ابوطالب
با برادران بخانه خدیجه رفته سرائی دیدند آراسته چون بهشت و نقوش دلکش [illegible] و طنابهای ابریشمین [illegible] میخهای فولاد
بسته بود خدیجه در بر روی بیگانه و خویش بسته در گوشه بیقرار نشسته بود که صدای حلقه در شنید و او را آشنا بگوش رسید کنیزک در خانه آمده و برگشت و او را از فرزندان
عبدالمطلب آگاهی داد خدیجه از شنیدن نام آشنایان از صبر و شکیب بیگانه شد و میسره غلام خویش را گفت [illegible] بیت [illegible]
فردا که خانه [illegible] برای ایشان فرشهای پاکیزه انداختیم و طعام برای ایشان آماده و حیا [illegible] خود در پرده با ایشان سخن گفتن آغاز کرد و قانون مهمان نوازی
ساز ابوطالب مطلب باز گفت خدیجه نام محمد را شنیده دل از دست داده گفت او خود کجاست [illegible] عباس بطلب آنحضرت شتافته
او را در کوه حرا در خوابگاه ابراهیم خفته یافت که اژدهائی بر بالینش [illegible] آنحضرت را بیدار کرد و گفت خدیجه ترا میخواهد تا ترا امین
اموال خود سازد شعر [illegible] چون بخانه خدیجه رسیدند نور روی مبارکش چون آفتاب بخانه تافت خدیجه با میسره
عتاب کرد که چرا [illegible] خیمه [illegible] که آفتاب بخانه تابید میسره گفت [illegible] و چون آنحضرت داخل خانه گشت خدیجه دریافت که نور خورشید نبوت است
که در خانه تافته اعمام آنحضرت او را در صدر مجلس جای دادند خدیجه گفت میخواهم ترا امین اموال خود سازم و بهر جانب که خواهی سفر فرمائی حضرت
فرمود بجانب شام میروم [illegible] و برای آنحضرت در این سفر صد وقیه طلا و صد وقیه نقره و دو خروار بار و دو شتر معین کرد میسره گفت شتری
حاضر سازد [illegible] میسره شتر سرکشی [illegible] عباس گفت ای میسره شتری از این نرم تر برای آزمودن پسر برادرم
نیافتی حضرت فرمود بگذار تا نزدیک آید و چون شتر نزدیک رسید زانو بر زمین [illegible] روی بر پای آنحضرت [illegible]

کرد

گفت [illegible] انگاه خدیجه چند دست جامه دوخته بآنحضرت داد و گفت هر چند [illegible] اطلس فلک [illegible] بر قد کبریای تو
دوزند [illegible] ولکن التماس این است که این جامه را بپوشی اگر بر قد رعنای تو راست نیاید دراز یا کوتاه سازم و از معجزات آنحضرت یکی آن بود که هر جامه که پوشیدی
بر قامت با استقامتش راست می‌آمد اگر کوتاه بود دراز میگشت و اگر دراز بود کوتاه آنحضرت جامه‌ها را پوشید و خدیجه ناقه صهبای خود را که برفتار چون صبا بود
برای سواری آنحضرت فرستاد و میسره و ناصح دو غلام خود را همراه کرده بود بایشان گفت [illegible] قریش و سید حرم است [illegible]
[illegible] هر چه کند مختار است [illegible] در هیچ باب گفتگو نباید [illegible] در نهایت ادب رفتار کنید آنحضرت خدیجه را وداع نموده روانه شام و میسره
و ناصح در رکاب با میمنتش شرف التزام داشتند نظم آزاد بنده که بود در رکاب تو خرم ولایتی که تو باشی سفر کنی عباس و حمزه از اعمام آنحضرت در این سفر همراه بودند
و چون آفتاب گرم شد رخسار گلگون آنحضرت از تاب آفتاب غرق شبنم عرق گشت دلهای حاضران بی تاب [illegible] عباس خواست سایبانی برای آنحضرت سازد
که سایه بر سرش اندازد دریای غیرت رب العزة بجوش آمد بروح الامین خطاب در رسید که برو بسوی رضوان خازن بهشت و بگو تا آن ابر را که برای حبیب خود
پیش از خلق آدم آفریده‌ام بیرون آورد و آنرا بر سر آن سرور بکشد تا از گرمی آفتاب ایمن شد [illegible] اتفاق افتاده در آن سفر معجزات
بسیار از آنحضرت بظهور رسید [illegible] باران و سیل عظیم آمد [illegible] ممکن نبود مگر بکشتی آنحضرت در کنار رود [illegible] مرغ سفیدی از قله کوه پرواز
کرد و [illegible] بر روی آب کشید [illegible] آب ظاهر بود و آنحضرت بسم الله گفت و بر روی آن روان شد و اهل قافله را فرمود که بگوئید بسم الله
گفته از عقب من بیائید همه این کلمه را گفته بیرون آمدند و ابوجهل که در آن سفر همراه بود [illegible] آنحضرت را بسحر نسبت میداد [illegible]
از چشمه بیرون آمده آنحضرت [illegible] و گفت [illegible] اژدها بسخن آمد گفت السلام علیک یا محمد یا احمد حضرت فرمود السلام علی من
اتبع الهدی اژدها گفت [illegible] ایمان [illegible]
[illegible]
[illegible] روزی [illegible] در خاک زمین پنهان کرد [illegible]
خوشه‌های رطب [illegible] آنحضرت [illegible] از آن رطب چیده [illegible] و اهل قافله خوردند و ابوجهل [illegible]
شب کرده و دیگر در منزل [illegible] که جمیع رهبانان [illegible]
[illegible] عمامه [illegible] که قافله آنحضرت را در آن روز [illegible]
[illegible] چون خورشید [illegible] آن پیغمبر گرامی در میان این گروه [illegible]
و چنانکه در کتب دیده‌ام و بر این درخت فرود آید و درخت خشک میوه تر دهد و قافله در آنجا بار گشوده آنحضرت از اهل قافله خلوت گزیده زیر درخت آمد و درخت سرسبز گشته

میوه پدید آمد و در آن جا چاهی که مدتها بود که آب نمانده بود آب شیرین زلال جوشیدن گرفت راهب گفت مطلوب من همین است و برای آنحضرت طعامی مهیا
کرده رهبانان را نزد آنحضرت بدعوت فرستاد و رهبانان ابوجهل را دیده و تکلیف کرده ابوجهل و اهل قافله بصومعه راهب رفتند راهب ایشان را اکرام نموده بر سر
مائده طعام نشانید بر روی هر یک نظر کرده صفات آنحضرت را نیافت [illegible] ابوجهل گفت
جوانی خورد سال است [illegible] حمزه [illegible] و گفت در میان قافله مانده است [illegible] سراج منیر راهب صفات
آنحضرت را [illegible] عباس گفت اگر او را ببینی می‌شناسی گفت آری [illegible] نزد آنحضرت [illegible] سلام کرد حضرت فرمود علیک السلام ای عالم رهبانان
[illegible] بن عبدالصلیب راهب بر قدم آنحضرت افتاد [illegible] موهای لطیف نزد آنحضرت آورده [illegible]
[illegible] راهب بسجده افتاد و گفت بیت شکر خدا [illegible] آنحضرت [illegible]
نزد راهب ماند و ابوجهل خایب [illegible] گشت و چون بشام رسیدند اهل شام هجوم آورده متاع اهل قافله [illegible] متاع خدیجه [illegible] ابوجهل [illegible]
میبرد روز دیگر اعراب نواحی شام آمده با آنحضرت گفتند نظم [illegible] متاع خدیجه را [illegible]
خریده بود [illegible] میسره [illegible] آنحضرت گفت [illegible]
سره خدیجه خواهد بود آنحضرت [illegible] خدیجه در غرفه بلندی [illegible] قریش [illegible] نظم
[illegible] خدیجه چون [illegible] پدیدار [illegible]
رفته از حیرت [illegible] خدیجه [illegible]
و پندارم که [illegible] محمد بر آن سوار [illegible] آنحضرت بدر خانه رسید نظم [illegible] خدیجه [illegible]
آنحضرت بر وی سلام داد و از رسیدن قافله و وصول اموال اعلام کرد خدیجه التماس کرد که آنحضرت برگردد [illegible]
برگشته بقافله رسید میسره گفت [illegible] فسخ عزیمت فرمودی [illegible] با خدیجه ملاقات کردم و برگشتم [illegible]
و آنحضرت با قافله چون خورشید از در خانه خدیجه طالع شد و اموال خدیجه را [illegible] میسره آنچه در سفر دیده بود باز گفت شوق خدیجه بیشتر گشت و صبر کمتر
[illegible] مراجعت از سفر [illegible] ابوطالب [illegible] خدیجه رفت و خدیجه پرسید که منافع این سفر را بچه صرف خواهی فرمود فرمود عم من ابوطالب میخواهد
که صرف تزویج من نماید خدیجه فرمود زنی برای تو پیدا کرده‌ام شعر من الاوانس کالوحشی [illegible] عفت و کمال [illegible]
و طهارت از جمیع زنان مکه بهتر است [illegible] حضرت پرسید که نام او چیست گفت کنیزک تو خدیجه آنحضرت از حیا غرق عرق
گشته سکوت اختیار نمود خدیجه گفت اعمام خود را نزد [illegible] آنحضرت اعمام را اعلام کرد [illegible] صفیه دختر عبدالمطلب [illegible]

[illegible]

فرستاد تا [illegible] خدیجه گفت [illegible] محمد را [illegible]
[illegible] ابوطالب از این خبر مبتهج گشته برای آنحضرت جامه فاخر پوشانیدند و شمشیر هندی بر کمرش بست و اسب عربی سوار کرده و اعمام آنحضرت مانند ستارگان
بر دور ماه تابان گرد آنحضرت را فرو گرفته بخانه خویلد رفتند و بعد از خطبه خویلد گفت خدیجه مالک امر خویش است [illegible] و چون [illegible] این خبر
بشنید ورقه عم خود را [illegible] صورت حال [illegible] آورده و ورقه متعهد رضای خویلد گشته نزد برادر آمد [illegible] آل عبدالمطلب
کرد و [illegible] جناب نبوی ترغیب [illegible] خویلد را راضی کرده بخانه ابوطالب آمد و معذرت از جانب برادر خواست صباح روز دیگر ورقه از جانب برادر وکیل
گشته در برابر خانه کعبه اکابر قریش را جمع کرد و ابوطالب سید عرب و عجم را بلباس فاخر آراسته و نعلین عبدالمطلب در پای و عصای ابراهیم بر دست [illegible]
و عمامه سیاهی [illegible] بر سر نهاده و اعمام دور او را گرفته بر کرسی نشانیدند و ابوطالب خطبه [illegible] ورقه [illegible]
چهارصد درهم [illegible] و چند شتر [illegible] ولیمه کرد [illegible] خویلد در آن وقت فوت شده بود و او را ورقه
[illegible] حضرت نبوی بیست و پنج سال گذشته بود و از عمر خدیجه چهل سال و بروایت ابن عباس [illegible] سال و اول فرزندی که از او متولد
عبدالله بود و فرزندان آنحضرت همه از خدیجه بود مگر ابراهیم که از ماریه بود و در شصت و پنج سالگی [illegible] سال پیش از هجرت و جناب نبوی او را
بدست مبارک در حجون مکه دفن کرد ذکر وقایع سال سی و پنجم از عمر آنحضرت و اموری که قبل از بعثت روی داد باسناد معتبره روایت کرده‌اند
که چون قریش در زمان جاهلیت بسبب سیل کعبه را خراب کردند [illegible] بر کعبه [illegible] ولید بن مغیره گفت
من ابتدا میکنم [illegible] بالای کعبه رفته یک سنگ را حرکت داد ناگاه ماری بیرون آمده بر وی حمله کرد و آفتاب منکسف شد
[illegible] قریش [illegible] کعبه [illegible] خراب کردند [illegible] اساس کعبه بنای
ابراهیم پیدا گشت و چون [illegible] زلزله عظیم شد و ظلمتی ظاهر شد و بنای ابراهیم در طول سی ذراع [illegible]
و در ارتفاع نه ذراع بود [illegible] قریش طول و عرض را کم [illegible] ارتفاع بیشتر کردند و بعد از بنا چون بموضع حجر رسیدند [illegible] میان ایشان نزاع افتاد
بطول انجامید [illegible] راضی [illegible] که اول از باب بنی شیبه داخل شود [illegible] خورشید سپهر رسالت بود [illegible] امین [illegible]
ردای مبارک [illegible] چهار گوشه ردا [illegible] عتبه [illegible] عبدالمطلب [illegible]
بن مغیره [illegible] قیس بن عدی [illegible] آنحضرت حجر را [illegible] کشتی [illegible]
و آلات [illegible] کشتی [illegible]
در یا آمدند [illegible] نظم دولت [illegible]

چوبها با عرش کعبه معظمه برابر بود و بنای کعبه تمام رسانیده از بردهای یمنی جامه بران پوشانیدند و درین سال فاطمه علیها السلام متولد شد و کیفیت آن در حیات
کبری و در سال سی و هفتم آثار نبوت و شنیدن صداها و دیدن روشنیها پیشتر بر آنحضرت ظاهر گشت که ذکر آن تفصیلات درین مختصر گنجایش ندارد و در سال چهلم مبعوث شد برسالت
کبری و در آن سال پرویز نعمان بن المنذر را که پادشاه عرب بود بقتل رسانید **در بعثت آنحضرت برسالت و کیفیت نزول وحی**
باتفاق علمای امامیه بعثت آنحضرت در بیست و هفتم ماه مبارک رجب اتفاق افتاده و بروایات عامه بعضی هیجدهم و بعضی هفدهم و بیست و چهارم ماه مبارک رمضان است
و بعضی دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند و موافق خبر منقول از جناب جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روز نوروز جبرئیل بر آنحضرت ظاهر شد و در آن حال از عمر
شریف آنحضرت چهل سال گذشته بود و در روایات ائمه هدایت وحی خداوند عالم بر پیغمبران چند گونه است بعضی بخواب دیدن و بعضی بالهام و بعضی بارسال
رسل از ملائکه و بعضی سخن گفتن خداست بی توسط ملکی و مشهور از احادیث شریفه آنست که آنحضرت همیشه پیغمبر بود چنانکه میفرماید کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین
و پیش از بعثت بشریعت خود عمل می نمود و مؤید بروح القدس بود و وحی الهام آلهی باو میرسید و بعد از چهل سال بر خلق مبعوث گردید از ائمه طاهرین
علیهم السلام مرویست که از ایام رضاع جناب ایزدی بزرگترین ملکها روح را که عظیم تر است از جبرئیل و میکائیل همراه او فرموده بود که روز و شب آنحضرت را
بمکارم اخلاق و محاسن آداب اشارت میکرد و بپاسبانی میپرداخت و جبرئیل علیه السلام نازل شده بود گاهی صورت او را در خواب و چون شهادت و رسالت
گاهی از در و دیوار آواز می شنید و در آن اوقات از … از مواصلت جنس انس و صحبت نوع بشر اعراض داشت و غالبا متعبد در غار جبل حری که در شمال مکه
واقع است بسر میبرد روزی در غار حری بذکر خدا مشغول بود و در مقام قرب و وصول بمراتب آلهی درهای آسمان گشوده شد و افواج ملائکه بر زمین نازل و انوار رحمت الهی
بر عرش سر آنحضرت متصل گشت پس روح الامین علیه السلام فرود آمد و اطراف آسمان را فرو گرفته بازوی آنحضرت را گرفته گفت بخوان ای محمد گفت چه چیز
بخوانم اقرأ باسم ربك الذي خلق خلق الانسان من علق پس وحیهای آلهی را باو رسانید و آداب طاعت و وضو و نماز بآنحضرت تعلیم نمود آنجناب از کوه حری
بزیر آمد چندان انوار جلال ذات مقدسش را فرو گرفته بود که بهر سنگ و درخت میرسید بروی سلام میکردند و میگفتند السلام علیك یا رسول الله و چون بخانه رسید
کاشانه خدیجه از نور چهره دلپذیرش روشن شده پرسید این چه نوریست که در روی تو می بینم فرمود نور نبوت است خدیجه را گفت بگو کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله
امر فرموده خدیجه گفت سالهاست که بتو ایمان آورده ام و تصدیق رسالت تو کرده **مصرع** از ازل بکشیده ام این رقم پس آنحضرت خدیجه را فرمود که سرما
در بدن خود می بینم جامه بر من بپوشان تا بخواب روم و چون بخواب رفت این آیه مبارکه نازل شد یا ایها المدثر قم فانذر و ربك فکبر پس آنحضرت برخاست
و انگشت مبارک در بن گوش گذاشته الله اکبر گفت و آواز تکبیر آنحضرت بهر موجودی رسید با وی موافقت کرد و باتفاق بعد از خدیجه اول کسی که ایمان آورد امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب علیه السلام سعادت گفتن کلمه شهادت یافت و با رسول خدا نماز گذارد و در آن هنگام ده ساله بود و بعد از او زید مولای جناب رسالت مآب
بشرف اسلام مشرف شد و بعد از زید ابو بکر بن ابی قحافه و در آن ایام کسی نه کس از رجال و نسوان بشرف اسلام دریافتند و جناب نبوی صلی الله علیه و آله

با آن طایفه مخفی از خلایق عبادت می کرد و چون پیغام آوردن آنحضرت از جانب خدا و دعوت او مردم را بدین حق و منع از پرستیدن بتان میان قریش شیوع یافت
ابو جهل گفت اگر میدانستم که کدام یک از قریش بمیان او گرویده متابعت او کرده سرش را بسنگ میکوفتم و محمد را نیز آزار میرسانیدم و چون از قریش … ابو جهل
… در کفر و ضلال اغلظ القلب تر بود و در عداوت قبایل از او بیشتر بود آنحضرت پیوسته از شقاوت و نفاق ایشان هراسان بود تا روزی دست مبارک برداشته
مناجات فرمود که یا رب یکی از این دو کس دل اسلام را قوی فرما تا سنگ تفرقه در جمعیت ایشان افتد دعای آنجناب مستجاب شده خواهر عمر بن الخطاب
قبول اسلام نمود و پیوسته … بتلاوت آیات مشغول بود روزی عمر بخانه او در آمده او را در تلاوت شنید خواهرش از بیم خاموشی گزید عمر گفت گویا بدین محمد … شده
و از دین خود بیگانه گشته خواهرش … گفت محمد دیوانه باشد … که دیگر گشتگان … ضلالت را رهنما عمر گفت آنچه میخواندی … گفت تا در … اسلام
مشرف نشوی ترا دست بآن نهادن نشاید عمر گفت بخوان تا بشنوم خواهرش سوره طه و بقولی سوره الرحمن بروی خواند عمر را از شنیدن کلام آلهی دل فی الحال که پاره از سنگ قسوة
نرم گشته بگریه در آمد و گفت مرا نیز نزد محمد ببر تا مسلمان شوم خواهرش … تا بعد از مبالغه تمام او را نزد حضرت خیر الانام آورده بشرف اسلام دریافت گفت
یا محمد چرا در خلوت نماز میکنی در مسجد بنماز قیام کن تا من شمشیر کشیده بر در باشم و ترا از کفار … **نظم** هر که را روی به بهبود نبود دیدن روی نبی سود نبود در سال
چهارم از بعثت سید کاینات که دعوت … زبان معجز بیان بتبلیغ رسالت گشود و صلا در داده جمیع اهل قریش جمع آمدند و بر فراز کوه صفا بر آمده باشراف
و بزرگان قریش فرمود که من در میان شما چگونه بوده ام و با شما چگونه معاشرت نموده ام همه گفتند **مصرع** از تو ندیدیم بجز خوبی رفتار حقا که تو با ما همیشه باثبات
و راست گفتار بودی و از فریب و کذب بر کنار فرمود که اکنون بدانید که من پیغمبرم بسوی شما از جانب کردگار غفور و بدعوت شما مأمور از بتان بیگانه جوئید و خدای
یگانه بپرستش نمائید و از عذاب آلهی بترسید شقی ابولهب سنگ برداشته بجانب آنجناب انداخت و مردم را از آنجا بازگردانید و گفت این مرد دیوانه است و سخنان او را …
در همان روز آیه تبت یدا ابی لهب نازل شد و زن ابولهب نهایت عداوت بحضرت داشت و هر روز بصحرا رفته پشته خار در پشت کشیده بشهر می آورد
و بر سر راه آنحضرت میریخت تا پای مبارکش آزرده شود و آنحضرت خارها بدست مبارک بر میچید و میفرمود این چه همسایگیست و چه حق همسایگی و چون زن ابولهب
مکرر باین عمل اقدام کرد آتش غضب ایزدی در لهب آمد روزی از آوردن پشته خار فرو ماند و … بر روی خاره نهاد و … از آن سوی سنگ بزیر افتاد
ریسمان بحلق آن ناپاک محکم شد و هر چند سعی کرد از بند رهائی نیافت تا بدرک شتافت و آیه و امرأته حمالة الحطب نازل شد و در احادیث معتبره از خاصه و عامه
مذکور است که چون آیه و انذر عشیرتك الاقربین نازل شد در احادیث معتبره جناب ولایت مآب فرمود که صاعی از گندم نان پخته و یک پای گوسفندی شوربا کرده با کاسه
شیر مهیا ساز و فرزندان عبد المطلب در شعب ابی طالب بآن مائده دعوت نمایند آنحضرت بدعوت ایشان پرداخت و چون امیر المؤمنین علیه السلام ایشان را که چهل نفر … بود
… اعلام کرد ابو لهب گفت محمد گمان میبرد که ما را … و کاسه شیری سیر تواند کرد و ما هر یک گوسفندی را میخوریم آری **نظم** لاجرم کافر خورد در هفت
بطن … القصه صبح روز دیگر در خانه ابو طالب مجتمع گشته عباس و حمزه و ابو طالب و ابو لهب اعمام آنحضرت تحیتی که در جاهلیت

شایع بود بجا آوردند و آنحضرت در جواب سلام گفت و بر ایشان گران آمد آنگاه امیر المؤمنین علیه السلام از آن نان و گوشت تریدی ساخت و با کاسه شیر نزد ایشان گذاشت
و حضرت رسول دست مبارک بر روی آن گذاشته فرمود کلوا باسم الله و ایشان شروع بخوردن کرده همگی سیر شدند و از طعام هیچ کم نشد و چون خواست با ایشان سخن گوید
ابولهب سبقت گزیده گفت صاحب شما سحری عجب بکار شما کرد و آنحضرت از غضب در شان ابولهب … و انکار … سکوت اختیار فرموده ایشان برخاستند
و رفتند پس بعلی علیه السلام فرمود که فردا مثل این طعام حاضر ساز و بدعوت ایشان بپرداز روز دیگر بعد از صرف طعام فرمود ای فرزندان عبد المطلب گمان ندارم
که یکی از عرب برای قوم خویش آورده باشد بهتر از آنچه من از برای شما آورده ام اکنون … آری فرمود که چون یقین دارید که خیر خواه کسی
بوی دروغ نگوید بدانید که مرا حق جل و علا بسوی عالمیان برسالت فرستاده و رتبه هدایت و رسالت بندگان داده امر فرموده که پیش از همه کس خویشان و نزدیکان
خویش را بدین او خوانم و از عذاب او بترسانم و این طعام مانند مائده بنی اسرائیل است هر که بعد از خوردن آن قبول ایمان نکند او را خدا معذب دارد بعذابی که کسی را چنان
معذب نکرده باشد و بدانید که حق جل و علا پیغمبری نفرستاد مگر آنکه برای او برادری و وارثی و وصیی از اهلش مقرر فرمود پس هر کس از شما پیشتر بمن ایمان آورد او برادر
و خلیفه من خواهد بود در امت من و بمنزله هرون خواهد بود از موسی چون آنحضرت سخن بدینجا رسانید همگی سر بگریبان برده جواب نگفتند امیر المؤمنین علیه السلام بر خواست
و گفت من بیعت میکنم با تو بهر حکمی که امر فرمائی حضرت فرمود بنشین و خاموش گرد شاید از اینها که از تو بزرگترند این کار بزرگ را متصدی شوند پس بار دیگر ایشان را بهمان
سخنان فرمود و جوابی نشنود و علی علیه السلام بر خواست و آنچه گفته بود باز گفت بار سیم آنحضرت دست ید الله را گرفته با او بیعت کرد و آب دهان مبارک
بر دهان و میان دو کتف و سینه اش انداخت ابولهب گفت خوب خبر دادی بپسر عم خود در آنحضرت فرمود صدف سینه او را پر کردم از در علم و حلم و فهم و دانش …
برخواسته رفتند و خندیده با بو طالب گفتند خوش باش که باطاعت فرزند خود مامور خواهی گشت و چون بعد از سه سال که جناب نبوت مآب مبعوث بود
آیت فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین نازل شد آنحضرت بمسجد در آمد بر حجر اسمعیل ایستاده و آواز بلند طوایف قریش و قبایل عرب را بوحدانیت خدا و رسالت
خود خواند و از پرستیدن بتان منع فرمود و قریش آنحضرت را از مسجد بیرون کردند و در آن اوقات آزارها بآنحضرت میرسانیدند و آنجناب صبر میفرمود تا روزی باتفاق
بخانه ابو طالب آمده گفتند تو مهتر ما و برادر زاده تو الهه ما را دشنام … اگر او را منع کنی … ما نیز پیش از این تحمل نخواهیم کرد ابو طالب آنحضرت را
طلبیده گفت بنی اعمام ترا … این است که بایشان آزار نرسانی اگر چنین باشد ترک آزار ایشان کردن بهتر است آنحضرت فرمود که آزار من بایشان دعوت براه راست
و دین حق است و قادر نیستم که خود را از آن باز دارم ابو طالب گفت والله … ای فرزند … میدانم که تو پیغمبر خدائی و بدان چیز که مأموری اقدام مینمائی
تا من زنده ام از استیلای دشمنان باک مدار و این ابیات انشاد کرده گفت **شعر** دعوتني وزعمت انك صادق ۞ ولقد صدقت وكنت قبل امينا ۞ ولقد علمت بان دين
محمد ۞ من خير اديان البرية دينا ۞ والله لن يصلوا اليك بجمعهم ۞ حتى اوسد في التراب دفينا ۞ فاصدع بامرك ما عليك غضاضة ۞ وابشر بذاك وقر منك عيونا ۞ اکثر
علمای تاریخ و علمای عامه را اعتقاد آنست که ابو طالب اسلام اختیار نکرده از دنیا رفت و لکن احادیث اهل بیت عصمت سلام الله علیهم صریحست بر تصدیق او بنبوت

و … از دنیا با ایمان ثابت چنانکه حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام میفرماید من اعتقد ان ابا طالب مات كافرا فهو كافر و ابن ابی الحدید و زیدیه و اکثری از معتزله
بر ایمان او اتفاق کرده اند مخفی نیست که آنجناب برای مصلحت اخفای … بشهادت می نمود تا حضرت نبوی را از جفای کفار محافظت نماید و کفار حمایت
او را از راه قرابت پندارند نه از روی اتحاد ملت و اگر چنین نبودی یاری آنحضرت نمیتوانست نمود و سفهای قریش او را بنفاق متهم داشته از رتبه ریاستش می انداختند
و مهابت او را از خاطر برده بمدافع جناب نبوی نمی پرداختند لاجرم بجهت صلاح حال و خیر اندیشی خیر الانام و استحکام بنای اسلام ایمان خود را پنهان میداشت و حقیقة
مثل ابو طالب در کتمان ایمان و اظهار ضد آن مثل اصحاب کهف است فآتاهم الله اجرهم مرتین از صادق آل محمد علیه السلام مرویست که نخستین نماز جماعتی که در اسلام
شد آن بود که روزی ابو طالب بگذشت و پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه را در نماز دید علی علیه السلام بر دست راست او ایستاده جعفر طیار را که با او بود فرمود صل جناح
ابن عمك و بر دست چپ حضرت رسول ایستاده نماز کرد و ابو طالب انشاد این ابیات **شعر** ان علیا و جعفرا ثقتی ۞ عند ملم الزمان و الکرب ۞ والله لا اخذل النبی و لا یخذله
من بنی ذو حسب ۞ لا تخذلا وانصرا ابن عمكما ۞ اخی لامی من بینهم و ابی ۞ و از اشعار اوست که اشعار باسلام دارد **شعر** یا شاهد الله علی فاشهد ۞ آمنت بالواحد رب احمد ۞ و نیز از اوست
… فذو العرش محمود و هذا احمد و چون ابو طالب را زمان وفات در رسید پسران و اقارب خود را بیاری آنحضرت وصیت کرد و گفت **نظم** اوصی بنصر
النبی الخیر مشهده ۞ علیا ابنی و شیخ القوم عباسا ۞ و حمزة الاسد الحامی حقیقته ۞ و جعفرا ان یذودوا دونه الناسا ۞ کونوا فدا لکم امی و ما ولدت ۞ فی نصر احمد دون الناس
اتراسا و در هنگام وفات او جبرئیل علیه السلام فرود آمده حضرت رسول صلی الله علیه و آله را گفت که خداوند عالم میفرماید که از مکه بیرون رو که ترا در اینجا بعد از عمت ابو طالب
یاوری نیست و شبهات عامه در کفر او از زمان دولت بنی امیه بهم رسیده و اولیای ایشان برای … احادیث موضوعه بهم بافته اند القصه تا ابو طالب در حیات بود
کفار چندان آزار بکار نمیتوانستند رسانید و در ابتدای ضعف اهل اسلام و ضرر ایشان اصرار می ورزیدند و مسلمانان بحکم آیت و اصبر مع الصابرین بر …
فتح و فیروزی میکشیدند تا عاقبت از آزار کفار برسید … شکایت کرده اجازت حرب میخواستند و چون آنحضرت بمحاربه مامور نبود ایشان را رخصت هجرت داد
ذکر هجرت حبشه چون دعوت رسول خدا صلی الله علیه و آله قوت یافت و جمعی بدین آنحضرت در آمدند و تعذیب کفار بر مسلمانان اشتداد پذیرفت آنحضرت در سال پنجم بعثت
بحکم خداوند یگانه جل شانه جمعی پیش از مسلمانان بجانب حبش مرخص کرده فرمود که نجاشی شهریاریست شایسته و راضی بستم نمیشود بروید و در پناه او چندی بسر برید تا حق عز
و علا مسلمانان را فرجی کرامت فرماید و مصلحت در اول هجرت اسلام … جمعی از اهل حبش بود که موجب تقویت اهل اسلام شد پس یازده مرد و چهار زن از کفار فرار و هجرت
وطن اختیار کرده بجانب حبش رفتند از آنجمله عثمان بن عفان که رقیه دختر رسول خدا در قید ازدواج او بود و زبیر بن العوام و عبد الله بن مسعود و عبد الرحمن بن عوف و عثمان بن مظعون
و ابو حذیفه و زن او و ابو سلمه و زن او و سهیل بن بیضا و غیر آن که یک یک پنهان از مشرکان از مکه روانه شده چون بکنار دریا رسیدند کشتی تجار سوار و از دریا گذشته بملک حبش
رسیدند و کفار بعد از اطلاع برین حالت ایشان را تعاقب نموده بایشان نرسیدند و در اذیت بقیه مسلمین کوشیدند بار دیگر حضرت خیر البشر ایشان را بهجرت … از ایشان
… از مسلمانان بوده … جعفر طیار و چون … اهل اسلام در غیبت حضرت خیر الانام بحکم علی بن ابی طالب و … ابو جهل … قیمت

دانسته در آزار سید ابرار کوششها کردند تا روزی که بقعه آن سر خیل اهل ضلال عقبة بن ابی معیط اندرون شتر را آورده در حالتی که آنحضرت نماز میگذارد بر ظهر مطهر آنحضرت انداخت حضرت فاطمه آن اثر از پشت آنحضرت دور ساخت و چون از نماز فارغ شد گفت خداوندا بر تو باد بر دفع کرده قریش ابوجهل و عتبه و شیبه و عقبه و امیه و عباس کوم بخدا سوگند که هر کدام از آنها را که آنحضرت در آن روز نام برد در روز بدر بچاهی کشته یافتم و چون این خبر بحمزه رسید از غضب رفت بمسجد آمده کمان ابوجهل بر کمان را بر گرفت و بر سرش کوفت و او را نبه کرده بر زمین زد کفار شروع هجوم آورده ابوجهل را از دست حمزه گرفتند و وی گفتند که بر دین محمد آمده گفت آری دارم و خشم شهادتین بر زبان آمد و نزد رسول صلی الله علیه و آله آمد و آنجناب آیات قرآن بروی خواند و حقیقت خود را بروی روشن کرد حمزه بار دیگر از روی رضا و صدق شهادت گفت و در دین اسلام راسخ ابوطالب در تحسین حمزه شعری چند ادا فرموده و کفار از اسلام حمزه بنهایت اندوهناک گشته با خود گفتند که روز بروز عدد مسلمین افزون و علم کفر سرنگون خواهد گشت بایدم مبری کرد که نجاشی چون بر دین مسیح علیه السلام است از نگاه داشتن اهل دین کاشی کرده با ایشان بحاسپار رد دیا خود و ما را ایشان برادر بنابرین اندیشه عمرو بن العاص و عمارة بن الولید را با تحف و هدایا نزد نجاشی فرستاده و پیغام دادند که جمعی از اهل دیار خواستند که تکذیب آیینی دیگر بدینی کرده مردم را بر آن خواستند اشراف بر آن اطلاع شده خواستند که ایشان را تنبیه رسانند فرار برقرار اختیار نموده بدین دیار آمده اند اکنون ملتمس آنست که آنجماعت را بدین مصوب فرستد که جزای ایشان دهیم با خود سزای ایشان دهیم از شرارت ایشان برهیم فرستادگان را گذشتن بعید مرا از سر سستی برای عمی دست داده کینه بعید مرا از دل داشته و بعد از رسیدن بحبشه و گذرانیدن هدایا و گذاردن پیغام نجاشی جعفر طیار را دیار ان اوفران داد و از جعفر صفت خیر البشر و آداب و احکام دین پرسیدن گرفت جعفر گفت او پیغمبری است که ما را مرسلینه و قرار بیگانه خدا و کاه از خدا و منع میفرمود ما را از بیداد و ظلم و ستم و سفک دما و زنا و ربا و ترغیب می نماید بادای نماز و دادن زکوة و نیکی و احسان با خویشان و ذوی القربی و داد و همان پیغمبری است که عیسی علیه السلام بعث او بشارت داده و نام او احمد است نجاشی تصدیق او کرده پرسید که پیغمبر شما چه میگوید در باب عیسی جعفر گو که گفت در حق عیسی آنچه حق جل و علا میفرماید که عیسی روح خدا و کلمه اوست و او را بیرون آورده از دختری که دست کسی بروی نرسیده نجاشی علمای نصارا گفت سخنی بیش ازین در حق عیسی علیه السلام نوان گفت پس جعفر را بخواندن بعضی از کلام خدا اشارت راند جعفر شروع بتلاوت سوره مریم کرده چون بآیت وهزّی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا فکلی واشربی وقرّی عینا قطرات عبرات از عیون نجاشی و علمای نصاری جاری گردید نجاشی گفت گواهی میدهم که او پیغمبر خداست و همین است که عیسی ابن مریم بمقدم او بشارت داده و اگر نه پادشاهی مانع بودی بخدمت او می آمدم دحقه نبد کیش کوشیش شیکشد مو کاسیه اهتش ادوس عمرو بن العاص گفت تو ایشان را گرامی میداری و ما را توقع آنست که ایشان را بما سپاری جعفر گفت ایها الامیر از ایشان بپرس که آیا ما بنده ایشانیم عمر گفت نه بلکه بزرگوار اینند گفت سوال کن که از ما قرضی طلب دارند عمرو گفت نه گفت بپرس که خون کسی از ایشان بر گردن ماست عمرو گفت نه پس نجاشی بعمرو گفت زبان از بدگویی ایشان باز دار و اگر نه بزبان تیغ پیدریغ بیاد زارم و هر گز ایشان را شما نسپارم و دستی بروی او زده هدایا را بروی رد کرده در آن مجلس کنیزکی ماه روی بر بالای سر نجاشی ایستاده دیده بر دیدار عماره نهاده بود و عمرو دریافت که استیلای محبت عماره در عماری دل کنیزک جای کرده بعد ما که از خدمت نجاشی بیرون آمدند عمرو برای کینه دیرینه که از حکایت سفینه با عماره در سینه داشت عماره را گفت کنیز نجاشی با تو رغبتی تمام است کسی نزد او بفرست که میخواهد

عماره او را فریب خورده عماری نزد کنیز فرستاده کنیز اجابت کرده و قدری از بوی خوش خاصه پادشاه بجهة او فرستاده عمرو غنیمت دانسته قدری از آن بوی خوش از عماره برگرفت و نزد نجاشی برده گفت اطاعت و رعایت حرمت پادشاه و بر ما واجب است و چون بملک پادشاه آمده ایم باید از غش و خیانت او محترز و مجتنب باشیم و عماره که رفیق طریق من است از این طریقه عدول و نزد فلان کنیزک پادشاه رسول فرستاده و او را فریب داده اینک بوی خوش خاصه شاه بر صدق قول من گواه است که کنیزک بعماره داده نجاشی چون این قصه شنید بوی خوش را دید و خواست که حساب عمر عماره از هم قطع کند از آنروی که ملک او حبشان آمده بود نمود و ساحران او زمین آلش برگشته سحره العلیم کفت باید او را بجزای اعمال او نسخره سپردم ساحران بدانکه کار برده بر که او دیوانه گشته سر بصحرا نهاده و با وحشیان مونس و از مجالس وحشی گشت و عمرو بمکه مراجعت نموده ماجرا را بروسا قریش گفت و بسته جعفر طیار و اصحاب بزرگوار با نهایت کرامت و عزت در نزد نجاشی بودند تا بعد از هجرت جناب نبوی بمدینه در آمدند ام حبیبه دختر ابوسفیان را که زوجه عبدالله بن جحش بود بعد از فوت عبدالله در حبشه نجاشی بخواهش جناب رسالتمآب برای آنحضرت خطبه کرده با نفایس اسباب بخدمت آنجناب فرستاده و ماریه قبطیه مادر ابراهیم نیز از موهوب اوست

دخول شعب ابی طالب

در سال ششم از بعثت بشر کمین اسلام حمزه و اسلام ابوطالب بنی هاشم در حمایت آنحضرت و انکار نجاشی نجاشی از دادن اهل اسلام بعد از طلب و انتشار اسلام در میان قبایل و اضطراب و انقلاب بواتر حسد و شرک در کانون سینه ایشان التهاب یافته در دار الندوه که محل سور و شورای ایشان بود بدبیر این خطر مجتمع گردیده بر عداوت آنحضرت پیمان مؤکد بایمان بستند و عهدنامه نوشتند که با بنی هاشم سخن نگویند و معاشرت و معامله با ایشان نکنند و از مؤمن و خویشی ایشان دوری جویند تا مضطر و راضی بقتل آن سرور شوند و چهل نفر از روسای قریش سوای مطعم بن عدی که بدین ظلم شریک نگشت مهر با چهره و مهر بران زده در میان کعبه آویختند و جناب ابوطالب این قصه مطلع و بنی هاشم که چهل مرد بودند جمع آورده بحرم خدا و سوگند خورد که اگر خاری از دشمن بپای محمد خلد همه را عرضه شمشیر سازم و کل وجود همه را بکار انداز هم و آنحضرت را با سایر بنی هاشم سوای ابولهب بدره که آنرا شعب ابی طالب گفتندی برده و اطراف آن را مضبوط کرده روز و شب طریق پاسبانی می سپرد و شب تا روز با شمشیر برهنه پروانه وار دور آن شمع محفل نبوت می گشت و چون پاسی از شب میگذشت جای خواب آنجناب را تغییر میداد و آنجا اولاد خود علی علیه السلام را بجای او میخوابانید و بدین حال در شعب بسر می بردند و بیرون نمیتوانستند آمد مگر در دو موسم عمره و حج که یکی در رجب و دیگری در ذی حجه بود و چون کار بر ایشان از گرسنگی تنگ میشد شکایت نزد آنحضرت برده هر یک از ایشان هر چه آرزو میکرد از انواع اطعمه و فواکه نزد او حاضر میگشت و بعد از مدت چهار سال یا دو سال یا سه سال باختلاف الاقوال حضرت ذو الجلال ارضه فرستاد تا در نامه قریش که در خانه کعبه بود آنچه غیر نام خدا بود پاک در جبرئیل علیه السلام ازین حالت اعلام سید لولاک کرد ابوطالب بعد از شنیدن این خبر از شعب بمسجد الحرام آمده اکابر قریش را در آنجا مجتمع یافت ایشان با یکدیگر گفتند همانا ابوطالب از حمایت محمد بجان آمده میخواهد که او را بما سپارد و باین خیال خوشحال شده برخواستند و تعظیم او کرده گفتند کمان ما

چنانست که میخواهی پسر برادر خود را بما گذاری و با ما موافقت کرده رای باکی داری ابوطالب گفت بخدا سوگند که نیامده ام مگر برای ثبوت و اثبات حقیقت که محمد بمن داده و میدانم که او راست میگوید و پیغام آورده جبرئیل امین از پروردگار آسمان و زمین که حق تعالی ارضه را فرستاده بر صحیفه قاطعه شما که هر چه بر آن نوشته اند از جور و ستم و قطع رحم پاک داشته و بغیر از نام خدا چیزی بر آن نگذاشته است و اگر او راست گفته از خدا بترسید و از قطع رحم برگردید و اگر دروغ گفته من او را بشما میگذارم و دست از وی بر میدارم گفتند حقا که انصاف دادی پس صحیفه را آورده مهرهای خود را بحال خود صحیفه را خالی از مکتوبات خویش یافتند و سر با زیر انداختند ابوطالب ایشان را بمتابعت آنحضرت ترغیب داد بجور و ظلم ترهیب کرده بشعب برگشت و پنج نفر از قریش که بیشتر از کوشش نموده دم و خالی از ایشان بودند چون مطعم بن عدی و ابو البختری این هشام و زمعة بن اسود و غیر آن رشته موافقت از قریش بریدند و نامه را دریدند ابوجهل هر چند خواست که کلمه بر او بدی سازد نتوانست آری کف مولوی منه زند هر ساحری و بنی هاشم از شعب بیرون آمده بخانهای خویش رفتند و بعد از دو ماه ابوطالب بما روسرای آخرت را اختیار کرده حضرت رسول به بالینش آمده او را در حال ارتحال دید گفت ای عم در کودکی مرا پرستار بودی و در بزرگی بار خدا ترا جزای خیر دهاد آرزوی من اینست که یک کلمه از تو بشنوم و دیده و دلم از آن روشن شود و مقصود حضرت اظهار اسلام او بود بر مشرکان و فایده کتمان ایمان او در حالت حیات ابوطالب بان گفتن کلمه طیبه گشود اتشهدی انبیاء و اوصیاء و ابراهیم علیه السلام را بآنحضرت تسلیم کرده چشم از جهان بر بست و برحمت حق پیوست آنحضرت بجنازه او میرفت و میگریست و میگفت

گر القدر نورش من چشم من که بر لستی بر دل من مرغ دهی تن تن بر لستی

و بنابر مشهور وفات ابوطالب در سال دهم بعثت بود و بعد از سی و پنج روز یا سه روز از وفات ابوطالب خدیجه رضی الله عنها بروضه رضوان خرامید و حضرت رسول او را در حجون بمکه دفن کرد و از تتابع این دو مصیبت عظمی اندوه و ملال بر طبع مبارک برگزیده ذو الجلال استیلا یافت زیرا که در رواج اسلام معین و ممد آنحضرت بودند و مونس او در محن و شداید و چون جفای قریش و شدت عداوت اهل که بعد از وفات ابوطالب و خدیجه بسر حد افراط رسید بخاطر مبارک آنحضرت رسید که چند روزی بطایف رفته باشد و در هدایت طوایف آنجا پرداز و چون زمین طایف از مقدم آنحضرت با آسمان مصادف گشت سه نفر از قبیله ثقیف که برادر یکدیگر بودند ... و چون ایشان عبد و عبد یالیل و حبیب و مسعود بود از قبول اسلام انکار و دیگران را نیز منع از اقدام برین کار نمودند و هر چند آنحضرت از ایشان یاری طلبید جواب ملایم می شنید و بر سر کوه میگذشت پای فلک فرسایش از سنگ جفا خسته میگشت تا روزی از صدمت سنگ خون از پای مبارکش روان شد در باغی زیر درخت انگور پناه برد در عتبه و شیبه را دید از دیدن ایشان ملول گردید و ایشان را غلامی بود از اهل نینوا طبقی از انگور بوی داده نزد آنحضرت فرستادند حضرت او را باسلام دعوت نمود و چون آن غلام کتب سماوی دیده و بر علوم و کمال و خصال آنحضرت مطلع شده بود بشرف اسلام راه یافت و چون نزد آن دو ملعون برگشت گفتند چرا برای محمد سجده

کردی گفت جلالت قدر او را شناختم و دل بمحبتش بستم ایشان خشمناک شدند و او را منع کردند و آنحضرت دو ماه یا یکماه یا پنجاه روز در طایف توقف کرده از شدت آزار طوایف آنجا و یأس از ایمان ایشان بمکه مراجعت فرمود و در بیرون شهر در زیر درخت انگوری قرار گرفته اللهم الیک اشکو الیک ضعف قوتی و قلة حیلتی و هوانی علی الناس و انت ارحم الراحمین انت رب المستضعفین و انت ربی الی من تکلنی الی بعید یتجهمنی او الی عدو ملکته امری ان لم یکن بک علیّ غضب فلا ابالی و لکن عافیتک هی اوسع لی اعوذ بنور وجهک الذی اشرقت له الظلمات و صلح علیه امر الدنیا و الآخرة من ان ینزل بی غضبک او یحل علیّ سخطک لک العتبی حتی ترضی و لا حول و لا قوة الا بک و این دعا چون از آن حضرت صادر شده در دفع شداید مجرب است و چون جوانان دو سرانجوکه در منزلی که معظمه است برسید جمعی از اجنه نزد آنحضرت سلام و قبول اسلام کردند و آنجناب سوره الرحمن بر ایشان خوانده احکام شریعت را خاطر نشان فرمود و بنابرین آنحضرت را رسول الثقلین گفتند و چون احرام عمره بسته خواست که بمکه در آید مردی از قریش را نزد مطعم بن عدی فرستاده و در نزول بخانه او اجازت و اشارت خواست مطعم فرزندان و داماد و برادر خود را گفت سلاح پوشند و حراست آنحضرت کنند ابوجهل بر مطعم آمده گفت دل بدین محمد نهاده یا او را امان داده مطعم گفت او در جوار من است ابوجهل گفت در جوارت از من فراری نخواهد دید و آنحضرت نیز مدتی با قریش طریق مواسا می سپرد و با ایشان برفق و مدارا بسر می برد و در سال یازدهم شش نفر از قبیله خزرج که یکی از ایشان اسعد بن زراره بود از مدینه بمکه آمده در ایام حج بصحبت رسول خدا مشرف و گوش حقیقت نیوش ایشان از زلال کلمات آنحضرت مستفیض گشته شرف اسلام دریافتند با آنحضرت بیعت نمودند و این بیعت عقبه اولی است و در سال دوازدهم دوازده تن از انصار با آنحضرت نزد عقبه بیعت استدعای هجرت کردند و این بیعت عقبه ثانیه است و در سال سیزدهم جمعی از قبیله اوس و خزرج از مسلمانان و کفار بقصد زیارت سید ابرار با حاج مکه مرافقت نموده و بعد از فراغ از مناسک باشارت آنجناب یک یک در خانه عبد المطلب که بر عقبه واقع است فرود آمدند با آنحضرت بیعت کردند قریش ازین حالت آگاهی یافته بجمعیت تمام در عقبه با گرفتند انصار بحکم سید ابرار پراکنده شده امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و حمزه با شمشیر کشیده بر در عقبه ایستاده و شرکین را راه ندادند و انصار بر کاب مدینه باز گشته انتظار مقدم سید عالم می کشیدند

ذکر معراج

قال الله عز من قائل سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هو السمیع العلیم پوشیده نماند که موافق آیات و اخبار حق عز و جل حضرت رسول صلی الله علیه و آله در شب از مکه معظمه بسوی مسجد اقصی و از آنجا بآسمانها و سدرة المنتهی و عرش اعلی برد و عجایب خلق آسمانها را بآنحضرت نمود و اسرارهای نهفته بروی القا فرمود و آنحضرت در بیت المعمور در زیر عرش خداوند یگانه بعبادت قیام و ملاقات ارواح انبیا علیهم السلام کرده به بهشت در آمد و منازل ایشان را بنمود و دلالت اخبار خاصه و عامه عروج آنحضرت به بدن بود نه بروح تنها و در بیداری بود نه در خواب و تشکیک و احتجاج بعضی بجسمانی بودن معراج از عدم تتبع اخبار و لجاج است و اگر نه موافق تحقیق اهل تحقیق که شرح آن مناسب این مختصر نیست معراج جسمانی را با معراج روحانی مناسبتی نیست و بقواعد حکمای الهیین هیچ وجه منافی نیست و هر که بر آن اطلاع خواهد رجوع کند بکتب علمای دین و اتفاقی است که معراج پیش از هجرت واقع شده و وقوع آن بعد از هجرت نیز

جنیدین ترجمه نوع است نظم بود او را مرنیان معراجها * انبیا زان برگرفته جها * از صادق آل محمد مروی است که آنحضرت صد و بیست بار بمعراج رفت و در زمان معراج
اول اختلاف است بعضی شب شنبه هفدهم ماه رمضان یک سال پیش از هجرت گفته اند و بعضی در ربیع الاول دو سال بعد از بعثت و همچنین در مکان اول خلاف است
بعضی شعب ابوطالب گفته اند و برخی مسجد الحرام و اشهر آنست که از سرای ام هانی خواهر امیر المؤمنین علیه السلام عروج نمود جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام **نظم** براق را آورده بودند
زرین برق * سناش چو خورشید در نور غرق * نه آهو ولی فر از مشک تر * چو در مال آهو بر آموده در * از آن خوش عیان تر که آید ملال * وز آن تیز رو تر
که تیر از کمان * برای آنحضرت آورده یکی لجام گرفت و دیگری رکاب و یکی گردان جامهای خلعت رسالت را بر روی زین چون آفتاب براق سرکشی
کرد جبرئیل طپانچه بروی زد و گفت ساکن باش که کسی از گذشتگان و آیندگان بر تو سوار نمی شود که از وی بهتر باشد نزد آفریدگار آنحضرت میفرماید که براق مرکبی است
از مراکب بهشت از دراز گوش بزرگتر و از استر کوچکتر روی او مانند روی آدمیان و سم او بر سم اسبان و دمش چون دم گاو و گوشش از یاقوت سرخ و رکابش از مروارید
سفید و مهارش از ... و دو بال مرصع بانواع جواهر مرغوب و در میان دو چشمش این کلمات مکتوب لا اله الا الله وحده لا شریک له محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
و از جمیع حیوانات خوش رنگتر و چنان تیز تک و تند رفتار بود که بقدر آنچه دیده اش میدید یک گام بر میداشت و آدم و هم را چون تکر در راه میگذاشت
سرور آفاق بر براق سوار شده باتفاق جبرئیل علیه السلام و ملائکه مقربین بمسجد اقصی شتافت و صحبت ارواح همه انبیا را دریافت و جبرئیل علیه السلام اذان و اقامت
گفت و آنحضرت بر جمیع انبیا و ملائکه امامت کرد و از صحرای مسجد اقصی بآسمان عروج کرد و از آسمانها یک یک عبور نمود و بمشاهده عجایب مخلوقات الهی فایز گشت
و در هر یک از آسمانها یکی از پیغمبران را دیده تا بسدرة المنتهی رسید پس آنجناب را بحجابات ثمانیه بردند و درجات اهل بهشت و درکات اهل دوزخ را بر وی نمودند
و چون از سدره گذشت جبرئیل امین رسول خدا را بر خود تقدیم داده از عقب روان شد تا بجایی رسید که فرشته دست دراز کرده آنحضرت را بالا برد و چون بعنان ...
می شد پای براق بیزار (?) پیوسته شد حضرت رسول بر رفرف سوار شده شتابان رفت تا بپایه عرش مجید رسید و بالطاف خداوندی فایز گردید آنچه گفتنی بود
گفت و آنچه شنیدنی بود شنید و آنچه دیدنی بود دید آنگاه بخوابگاه خویش مراجعت نمود آمدن و رفتن آنحضرت ساعتی نکشید آنجناب میفرماید که در شب معراج خداوند
عالم بلغت علی بن ابی طالب با من خطاب کرد و مرا الهام فرمود بدین سوال که این خطاب از جانب تو بود یا علی من از سخن آمد ندای الهی رسید که یا احمد
من شبیه اشیا نیستم و شناسیده نیستم تو را از نور خود و علی را از نور تو آفریدم و چون دیدم که کسی را از علی دوست تر نمیداری بصدا و لغت او با تو سخن گفتم تا دلت
مطمئن شود و غرایب مشاهدات سید کاینات در شب معراج زیاده از آنست که درین مختصر توان نوشت لاجرم تیمنا بدین چند کلمه اختصار رفت و چون کفار
تکذیب در معراج و خلافت علی بن ابی طالب کردند این آیات نازل شد والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی و ارباب تحقیق در معنی آیت فکان قاب قوسین او ادنی
گفته اند که قرب معنوی آنحضرت بجناب احدیت تعبیر بقرب صوری بقوس شده مانند دو کس بوده که باندازه یک کمان نزدیک بیکدیگر باشند و آیت لقد رأی من آیات ربه
الکبری اشارت برین است که خدا را بعنوان دیده آنحضرت میفرماید خدا را بدیده دل دیدم نه بدیده سر و گفته اند که از آیات کبری دیدن جبرئیل بود بصورت

اصلی که آفاق جهان را پر کرده بود بشنید * چون کسی آگه نباشد زین سفر * خامه را گو زین حکایت درگذر

ذکر هجرت سید المطلع بیثرب و بعضی وقایع آن

بعد از بیعت عقبه و مشاورت بهترین ناس عم خود عباس در باب رفتن بمدینه باشارت او مصعب بن عمیر را همراه دوازده نفر اهل بیعت
بمدینه فرستاد و مصعب بعد از ورود به یثرب اهل آن دیار را بمطاوعت آنحضرت راغب و بهجرتش از مکه طالب یافته بعد از آنکه بیعت و عهد و پیمان
بمکه شتافت و حقیقت حال را عرضه داشت و آنحضرت همت بر هجرت گماشت اکابر قریش را از قوت اهل اسلام و بیعت انصار در دار الندوه
بنای مشورت نهادند و عادت ایشان آن بود که در دواهی و شداید مجمعی در آنجا منعقد ساخته کسی را که عمرش کمتر از چهل سال بود راه نمی دادند
و چون چهل نفر جهاندیدگان که سنین عمر ایشان از چهل گذشته بود در دار الندوه جمع شده مشغول تکلم گشته بودند و برای مشورت نشسته ابلیس بصورت
پیری بمجمع ایشان در آمده از وی حال او پرسیدند گفت مردی پیرم از اهل نجد یا از قبیله مضر و شما را بتدبیر صایب معین و ناصرم هر کرا برایش چنین که ...
کی بر پیش البختری بود ابوجهل گفت ای معشر قریش ما اهل خانه خدائیم و عزت کسی در میان عرب بیش از ما نبود و ما مردم گرامی بودیم اکنون دعوی
پیغمبری دارد و ما را از خرد بیگانه و بی بهره میداند و خدایان ما را دشنام میدهد و جمعیت ما را پراکنده ساخته ... برای آنست که کسی را گویم او را
پنهان از مردم بقتل رساند و اگر بنی هاشم خون او را خواهند دیه دهیم ابلیس گفت این رای است ناصواب زیرا که بنی هاشم دست از قصاص بر نمی دارند و بدیه
راضی نشوند و از جراءت استمداد کنند و بنیاد فساد نمایند و در میان حرم فتنه خواهند انگیخت و خونها باید ریخت و جمعی دیگر گفتند که او را در جای محکم حبس کنیم
و کسی نزد او نگذاریم و قوت او را که قوت لا یموت باشد بدهیم تا بمرگ خود هلاک شود چنانچه زهیر و نابغه و امرؤ القیس هلاک گشتند ابلیس این رای را نیز نپسندید
عتبه و شیبه و ابوسفیان گفتند او را از مکه بیرون کنیم تا فتنه برخیزد و ما فارغ بنشینیم پیر گفت این تدبیر نیز نیست است زیرا که او مردی است
خوش رو و خوش زبان و صاحب اخلاق حمیده و صفات پسندیده مردم را فریفته خود سازد و بدفع شما پردازد پس ایشان از ابلیس رای جستند گفت
از هر قبیله از قبایل عرب که با شما موافقت دارند یک نفر و یکی از بنی هاشم را با خود متفق گردانید همه حربه برگیرند و بر سر او بروید و بیک دفعه بر وی
بزنید تا همه در خون او شریک شوید و بنی هاشم بطلب خون او نتوانند برخاست و هرگاه ناچار بدیه راضی شوند سه دیه بدهید گفتند باده دیه میدهیم
و برین رای همه هم داستان شده از بنی هاشم ابولهب را با خود متفق و از دار الندوه متفرق شده مردمان باطراف فرستادند و از هر قبیله دلاوری جمع آوردند
حضرت حق آنجناب را بنزول آیه و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین از نیت ایشان خبر داد
و ببشارت وحی الهی آنحضرت علی بن ابی طالب را بخواند و فرمود که امشب مأمور بهجرت و رفتن بغار ثورم و ترا امر خواهم نمود که بخوابی در جای خواب
من تا کفار از رفتن من آگاه نشوند ترا رای درین باب چیست گفت یا نبی الله اگر سلامت تست جان من فدای تو باد حضرت فرمود آری امیر المؤمنین
چندان وی از شکر بر سلامتی آنحضرت سر بسجده نهاد و این اول سجده شکر بود درین امت پس آنحضرت علی بن ابی طالب علیه السلام چون جان در بر

گرفت و بسیار گریست و فرمود بعد از من سه روز در مکه توقف نمای و امانتهای مردم را باز سپار و چون نامه من بتو رسد خود را بمدینه رسان پس او را
در فراش خویش خوابانیده و برد حضرمی خود را بر روی وی کشید و جبرئیل علیه السلام دست حضرت رسالت مرتبت را گرفته از خانه بیرون آورد
در حالتی که قریش دور خانه آنحضرت را فرو گرفته بودند و آنحضرت آیت و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون خواند و کف
خاکی بر روی ایشان پاشیده و شاهت الوجوه گفت و خواب بر ایشان مستولی گشته از بیرون رفتن آنحضرت مستحضر نگشتند و بروایتی بیدار بودند
و حق عز و علا پرده بر چشمهای ایشان پوشیده آنحضرت را ندیدند و کفار بتصور آنکه آنحضرت در جامه خواب است سنگ بجانب آنجناب می انداختند
و انتظار می کشیدند تا مردم از آمد و شد باز ایستاده ایشان عزیمت خود را بمضارب رسانند و چون رسول خدا متوجه غار ثور گشت در راه ابوبکر را دیده او را
بنابر ضرورت همراه برد و ابلیس علیه اللعنه فریاد برآورد و قریش را از رفتن آنحضرت آگاهی داد ایشان از جای برخاسته در حجره طیبه در آمده امیر المؤمنین
علی علیه السلام را بر فراش آنحضرت خفته یافتند گفتند ما را با تو کاری نیست محمد کجاست گفت شما او را بمن سپرده بودید خواستید که او را از مکه بیرون کنید
خود بیرون رفت و بروایتی علی بن ابی طالب علیه السلام را برداشته بمسجد بردند و بعد از آزار رها کردند و بجستجوی سید کونین بر کوه و هامون نهادند
و ندا در دادند که هر که آنحضرت را دستگیر نماید صد شتر بوی دهند سراقه بن مالک بطلب حضرت بیرون رفته از همان راه که حضرت رفته بود تعجیل مرکب میراند
و چون بآنحضرت رسید مرکب جهانید رسول خدا نگاهی بسوی او انداخت حضرت کبریا خواسته پای اسبش بزمین فرو رفت سراقه سرافت (?) اسب خود را که معجزه
آنحضرت بود دریافته از اسب فرود آمد بسوی آنحضرت دوید و گفت دعا کن تا خدا اسب مرا برهاند و من بعهد خود و سوگند میخورم که از من شری بتو نرسد
آنحضرت دعا نمود و تعالی اسب او را رها کرد سراقه بقصد آنحضرت روان شده باز دیگر پای ماسینه در خاک پنهان تا سه مرتبه و بار سیم گفت
یا محمد اینک شتران و غلام من بر سر راه است اگر محتاج باشی ببر و یا شتر یکی بردار و تیر مرا برای ایشان برگیر و من برمیگردم و نمیگذارم که کسی بطلب
تو آید حضرت فرمود مرا بتو احتیاجی نیست و سراقه برگشته بهر کس رسید گفت من این راه پیمودم و سراغی از محمد نیافتم و آنحضرت با ابوبکر بغار رفتند
بفرمان الهی عنکبوت بر در غار تنیدن آغاز کرد و جفت کبوتر و بروایتی کبک بر در غار بیضه در آشیان نهادند و چون حمام صبح بر در این تیره غار بیضه
زرین گذاشت قریش از هر طرف طوف میکردند و چون بدر غار رسیدند گمان آنکه حضرت در آنجا متواری است بیش رسیدند از تار عنکبوت و آشیانه کبوتر یقین
می کردند که کسی درین غار نرفته و اگر نه تارها ازهم گسسته بود و مرغان رم کرده چنانکه کتاب الهی بر آن ناطق است ابوبکر در غار از بیم اضطرابی تمام روداده
داشت و آنحضرت او را تسلی میداد و میفرمود من اکنون می بینم سفینه جعفر و صحابه او را که در دریا روان است و گروه انصار را که در بیرون نشسته اند ابوبکر
امیدوار گفت ایشان را نیز بنمای آنحضرت دست بر دیده اش کشید تا آنچه آنحضرت میدید بدیده ظاهر دید و با این حالت نیز اضطرابش ساکن نبود
و برای ضعف یقین و سستی ایمان او همان ترس که در خدمت آنحضرت بود و این شدت تشویش داشت امیر المؤمنین علی علیه السلام در بستر آنحضرت خفته بود

و پروا نمیداشت لاجرم حضرت ایزد سبحانه و تعالی او را بآن فضیلت که از لوازم اهل است شهادت داد فانزل الله سکینته علیه ... و آنحضرت سه روز در غار بود
و امیر المؤمنین علیه السلام در تهیه اسباب سفر آنحضرت بود و طعام و آب برای آنحضرت می برد و سه راحله برای آنحضرت و ابوبکر و دلیل ایشان آورده رسول خدا
متوجه مدینه طیبه گردید و امیر المؤمنین علیه السلام بموجب وصیت آنحضرت ودایع مردم را تسلیم و تدارک سفر خود و فاطمه علیها السلام را دیده عزم مدینه را تصمیم کرد و چون
رسول خدا صلی الله علیه و آله بمحل شجره رسید از راه قبیله بنی عمرو بن عوف پرسیده متوجه آنجناب گردید مردی از یهود ایشان را دیده فریاد برکشید که ای گروه مسلمانان
اینک آنکه هر روز انتظار او می بردید ... آورده اهل مدینه باستماع این بشارت بمراسم استقبال بیرون شتافته و آنحضرت را که پیش ازین کیفیت آن بهجت
تحریر پذیرفت همراه آورده سعادت قدوم ایشان یافتند و ورود دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول بر قبا اتفاق افتاد آنجناب در قبا در سرای کلثوم بن هدم نزول فرمود و ابوبکر گفت
یا رسول الله مردم مدینه در انتظار قدوم تواند حضرت فرمود تا برادرم علی و دخترم فاطمه نیایند داخل مدینه نخواهم شد ابوبکر بعد از مبالغه و انکار رسول خدا آنحضرت را در قبا گذاشته
بمدینه در آمد رسول خدا صلی الله علیه و آله نامه با ابو واقد لیثی بسوی علی بن ابی طالب فرستاده ... بآنجناب پیوندد علی بن ابی طالب بفرمان رسول خدا آنچه
سبکبار و پنهان با حضرت فاطمه زهرا و مادر خود فاطمه بنت اسد و فاطمه دختر زبیر بن عبد المطلب از مکه بیرون آمده روی بسوی مدینه نهاد و از قریش هشت نفر با سلاح
که ما را نهادن شجاعت مشهور و نام جناح بود در حوالی ضجنان بایشان پیوستند آنحضرت ابو واقد را گفت تا زنان را از شتران فرود آورد و شمشیر از نیام برکشیده بر دوش جناح
زد و او را دو نیم کرد و شمشیر بر کوهان اسب او رسید و قطعه ... جناح ... غریو از یاران او بر خواسته از بیم دل بگریز نهادند و آنحضرت از ثبات
جرات و صولت راه ایشان گرفت بعد از سه روز یا دوازده روز برسول خدا پیوست و از قریش هجرت و در آن روزها که رسول خدا صلی الله علیه و آله در قبا بود
باختن مسجد مأمور شد و در آنجا بقبیله بنی سالم بن عوف اشتغال فرمود و روز جمعه امیر المؤمنین علی علیه السلام تا هنگام طلوع آفتاب خطی برای مسجد کشیده و قبله را نصب
و خطبه خوانده دو رکعت نماز جمعه ادا کرد و این نخستین نماز جمعه بود که آنحضرت در مدینه گذارد و آنگاه همان روز بطالع فیروز روانه شهر مدینه شد و بزرگان مدینه از رکاب
سعادت انتساب پیاده میرفتند و هر یک از قبایل را توقع آن بود که آنحضرت را در خانههای خود فرود آورند و آنحضرت فرمود دست از مهار شتر بدارید که از جانب
خدای گوید که مأمور است خود برود رفت تا بجایی که امروز مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله معروف است و در آنجا چون کشتی نوح علیه السلام سینه بر زمین نهاد پس رسول خدا
از ناقه فرود آمده آن زمین را از مالکش خرید مسجد را بنا نهاد و تا اتمام آن در خانه ابو ایوب انصاری اقامت فرمود و چشمه ابو ایوب که تنها بود و معجز آنجناب روشن گشت
و این اول معجزه بود که آنحضرت در مدینه بظهور رسید و مقرر فرمود که در مسجد برای خود و اهل بیت عصمت و مهاجرین دری بنا کرده در خانها را بمسجد بگشایند تا جبرئیل
برای بستن درهای سوای در خانه یگانه خداوند یگانه علی بن ابی طالب همه نازل شد و چون درها بسته و ابواب ملال بر خاطر حمزه مفتوح شد جناب رسول از نزول جبرئیل علیه السلام
اعلام و خاطرش را ازین ملال آرام داد و هواخواهان اهل مکه بعد از وصول آنحضرت بمدینه خرمی روی بمدینه نهادند و خون از دل اعادی گشادند

بیان وقایع سال اول هجرت تا سال سیم

چون سید کاینات در مدینه مشرفه تشریف شد کفار چنین پنداشتند که از خدمت رسته و باشاره آتش ... شستند غافل از آنکه بروی فراغ

نخواهد دید و نام آرام گوش نه شنیده در آن سال پیک فرخنده فال حضرت ذو الجلال در رسید و حکم فاذا انسلخ الاشهر الحرم فاقتلوا المشرکین در رسانید آیت صبر
منسوخ گشت دلیران اسلام بر مرکب‌ها سوار شده بر اطراف که می‌رفتند و کمیان او هر که را می‌دیدند عرصهٔ شمشیر می‌ساختند تا کار بجائی رسید که مردم مکه با جمعیتی مستعد
حرب و کاندار برای کسب معاش بسیج طریق آمد شد نمیتوانستند و در سال دویم هجرت در آخر ماه صفر تزویج حضرت فاطمه با امیرالمؤمنین علی اتفاق افتاد و ذو الحجه و رجب
نیز گفته‌اند در همان سال قبله از جانب بیت المقدس بکعبهٔ معظمه تحویل یافت و باعث آن بود که چون حضرت در مکه معظمه بود رو بقبله نماز می‌نمود و بعد از هجرت
جمع میان هر دو قبله ممکن نبود در اثنای تالیف قلوب یهود بحکم خدای ودود رو ببیت المقدس ادای نماز می‌نمود و بان حالت پیوسته روی دل آنحضرت بقبلهٔ ابراهیم
و اجداد کرام خود بود تا در طعنه یهود و با آنکه میگفتند آنحضرت صاحب دو قبله خواهد بود آنحضرت غمناک و شب بیرون آمده بجانب افلاک نگاه میکرد و منتظر وحی
از جانب ایزد پاک بود در اثنای نماز ظهر آن روز که دو رکعت آن ادا شده بود بحکم فول وجهک شطر المسجد الحرام در رسید جبرئیل دست مبارک آنحضرت را گرفته
روی بجانب کعبه گردانید و صف آخرین بصف اول بدل گردید و این عمل یهود و عنود طعن میکردند که در حیرت بر وی محمد … دهر روز بکهی در نماز
و در همان سال در ماه شعبان روزه ماه مبارک رمضان فرض شد و زکوة فطر نیز بعد روزه داران تعلق گرفت و در این سال در عید آنحضرت بصحرا رفت و نماز
عید بجای آورد در کشف الغمه مسطور است که چون نور زاهر فاطمه زهرا در حجله عصمت در جهر سپهر نبوت بکمیل پذیرفت جمعی از رؤسا و قریش و اشراف مهاجر
و انصار را که در اسلام تو و مال و منت واثق بود بمصاهرت رسول خدا میل افتاد و اعراض ایشان از اعراض رسول خدا الحصول نپیوست تا نوبت خطبه بابوبکر و عمر
رسیده فخر بشر فرمود کار فاطمه بپروردگار است و مرا در آن اختیاری نیست نظم نه در تنها نه نور پاک او شد نه ره بیگانه در هر خانه باید زان شاید عقد گوهر حجر
بست شعر نیارد ذره با خورشید پیوست تا روزی سلمان و سعد بن معاذ و ابوبکر و عمر در مسجد نشسته بودند و از هر صحبتی در پیوسته تا خاتمت با مر فاطمه انجامید
بیکدیگر گفتند فاطمه را هر یک از اشراف خطبه کردند مگر علی بن ابی طالب و اگر تهی دستی بروی غالب نباشد باشد که این سعادت را طالب آید و برای آن
آنجناب و تحویل این بر وی کج از مسجد نزدیک شد و او را در نخلستانی یکی از انصار یافتند که بهجرت درختان را آبیاری میکرد و ماجرا را انجام و آغاز باز گفتند
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود بکار کردید که نیکو کفوی است برای من فاطمه و من برای او نظم با همسیمرغ به هم آشیان با مشتری با زهره خوشتر قران شعر ولکن تهی دستی
مرا منع است از این گفتگو شعر … بر سلمان و سعد نعلین پوشیده برای اظهار حاجت برای سرور انبیا رفته در سکتهٔ می
که آنحضرت در حجرهٔ ام سلمه بود چون حلقه بر در زد و رسول خدا فرمود این کیست که خدا و رسول او را دوست میدارد و او ایشان را بر خیزد و در بگشا امیرالمؤمنین
علیه السلام بحجره در آمد و نشست و سر در زیر افکند و لب بر بست رسول خدا فرمود ای علی مگر حاجتی داری که از گفتن آن شرم داری علی علیه السلام فرمود آری و سخن در آمده
منتهای پدیدهای آنحضرت درباره خویش بکار برد تا تمام ابراز مصاهرت از آنحضرت در خواست رسول خدا رخساره چون گل شگفت و تبسم کرد
گفت برای این تزویج چه داری گفت تو دانی و خدای که بجز زره و شمشیر و شتر هیچ رسول خدا فرمود ذوالفقار تو را برای جهاد در راه خدا در کار است و جمل

برای

برای کشیدن آب و حمل اسباب با چار فاطمه را عقد می‌بندم تو بر زره و مکث بیمار دولت بند و کره خرسند باش و خرم که خداوند عالم
عقد فاطمه را با تو در آسمان بسته پیش از آنکه پیش من آئی ملکی چند که پیش از این ایشان را ندیده بودم در این زمین بر من فرود آمد و گفت رب
داوند … جبرئیل فرود آمد و پارچه از حریر بهشتی که در آن دو سطر از انوار تحریر رفته بود نزد من گذاشت پرسیدم
که این حریر چیست و این نوشته از کیست گفت حق عزوجل برگزید برای تو علی را به برادری و وزارت و دامادی و برای تزویج فاطمه
با او وحی کرد و خواران بهشت و ملایکه گفت که آن بهشت بیش نشادی و فرشتگان در بیت المعمور جمع آمده بر منبری از نور که آدم
علیه السلام در روز عرض اسماء بران بالا رفت و ملکی از ملائکه حجب که نام آن راحیل است و در فصاحت و بلاغت پایه بدین بر منبر آمده خدا را
به بزرگی و یگانگی و پاکی بستود پس خداوند عالم بمن وحی فرمود تا آنرا تو بنمایم و کام ترا مشک مختوم سازم علی علیه السلام … خرم از خانه بیرون رفت
و رفقا را چون حلقه بر در منتظر خبر یافت برای اینکه تجربه تمنای او نیز چون دیگران بر آورده شده باشد آنجناب … خویش ساز آنجناب پیش رفقا
رفته ماجرا را باز گفت و گفت اینک رسول خدا در قفای است تا در حضور شما گوید آنچه بمن گفت و ایشان بمسجد رفته رسول خدا نیز از پی در آمده بود
تابنده‌تر از آفتاب از سرور و حبور و بلال را مامور کرد تا بخواندن بزرگ و کوچک … و در پس … فراز منبر رفت و بعد از ستایش خداوند
… وحی خدا در باب تزویج فاطمه زهرا بعلی علیه السلام باز گفت و مسلمین را گواه گرفت مردم مبارکباد و میمون باد گفتند و از مسجد رفته رسول
بخانه عز و شرف خرامید و زوجات مطهرات را اشارت فرمود تا نزد آن … مبالغه در سرور و شغف … و علی علیه السلام فرمود تا زره را فروخته بهای
آن را حاضر آرد امیرالمؤمنین زره را بعثمان بچهار صد درهم فروخته عثمان بعد از قبض زره را بعلی هدیه کرد و آنجناب دراهم را نزد رسول خدا …
آورد و رسول خدا ابوبکر و سلمان و بلال را بجهت خریداری بعضی اسباب فرستاد و شصت و سه درهم بایشان داد ایشان … مصری که …
گرمی بروی رسته نقاب کلف بر چهره بستی و حجاب از شرم آن در پس پرده شب نشستی و بالیفی محشو از لیف خرما و بطحی و ازار پوستی که بالش … بود
مهر در پیش آن چشم می‌پوشید نطع … سپهر را در حیرت آن از خبر آن رخنه‌ها بر دل بود و عبائی خیبری نظم که از ابس … بکمر بود شعر کرش دیبای …
و پرده از صوف که از آن پرده صورت … پیدا بود و نقشهای عجیب بود او دلوی برای کشیدن آب نظم تا مرچرخ آن برده گردون …
گردان همیشه چون دولاب شعر تا بود در سیمان آن … ز آل چرخ آرد از مجره طناب شعر چشمه خور بی‌پناه خاک رود تا بدان برکشید از وی آب و کوزه
و سبوی چند که بقیمت … آب خم و ارون سپهر می‌ریختند و مطهره که اکواب حور عین را از آن آب می‌ریخت تا آبرو بکار آرند خریداری
نموده نزد رسول خدا آوردند آنحضرت بر آنها گریست و سر بسوی آسمان بلند کرده گفت خداوندا مبارک گردان برای امتی فرخنده فال که اوانی
ایشان ظرف سفال است و … بر ام سلمه سپرد و چون … برین بگذشت علی علیه السلام را حیا مانع از تجدید اظهار گشت عقیل … آن کفیل شد

افلاک

هردو با هم نزد رسول کرم رفتند و در راه با ام ایمن بر خوردند و او با نوع اظهار شادی شد و سرگذشت را با ام سلمه گفت زوجات مطهرات با حجره
عایشه شتافتند جمع آورده همگی … زفاف فاطمه را با علی بن ابی طالب از آنحضرت طالب شدند رسول خدا فرمود او خود …
کنند گفتند او را حیا مانع از حاجت … رسول خدا ام ایمن را طلبیده بطلب علی فرستاده بعد از حضور … حصول مطلب … شب
دیگر … را فرمود تا بساط … گسترد و … زفاف … بجای آرند ایشان … حاجت … فاطمه
… خانه را چون بوی … مشکین … شمع … روی فاطمه روشنی خانه بود و جبرئیل …
و رسول خدا … که ام سلمه داده بود بعلی علیه السلام داد … خوشبوتر از مشک … بهشتی … و اندکی
کشک که … رسول خدا بدست مبارک … روغن … و بدست خویش … و علی را
فرمود تا دوستان را بران خوان بخواند پس آنجناب اصحاب را دعوت کرد و از کثرت آن جمع رسول خدا … آنحضرت فرمود ده ده نفر
بر سر خوان آیند و بعد از آن که ایشان رفتند ده نفر دیگر و بدین دستور بر سر خوان می‌نشستند و بر می‌خواستند تا هفتصد نفر از ایشان سیر شدند و چیزی از آن
ما نه کم نشد پس دست فاطمه را گرفته بدست علی علیه السلام داد و هر دو را بدست گرفته بر سینه پاکیزه خود … کرد و میان دو چشم ایشان را
بوسید و … آن دو … را با هم توام ساخت نظم کالفرقدین اذا تامل ناظر شعر لم یعد موضع فرقد عن فرقد و ایشان را دعا کرده بیرون
آمد و چون سه روز بگذشت صبح روز چهارم چون صبح صادق بر آسمان … ایشان … از آن سه روز …
حوائج فاطمه … صفحه ضمیر … از خدمت … فاطمه زهرا علیها السلام از … خود … کار …
گفت آنحضرت برای کفایت آن … تسبیح فاطمه علیها السلام را بوی تعلیم کرد غزوه بدر کبری که اعظم فتوحات اهل اسلام است
سال دویم از هجرت بعرض حضرت خیرالبشر رسید که کاروانی از قریش با متاعی فراوان که قافله سالار ایشان ابوسفیان است از تجارت شام باز گشته
بمکه … قرآن الهی بتوسط وحی امین در رسید که سید ابرار مهاجر و انصار را از پیاده و سوار آراسته سلاح کارزار ساخته بر سر راه کاروان روند
و ایشان را وعده داد بر اخذ غنایم و اموال … غلبه بر قریش و غرض اصلی از این حکم اعلای اعلام اهل اسلام بود … کاینات
خلیفه در مدینه تعیین فرمود و در دوازدهم ماه رمضان سال دویم هجرت … با سیصد و سیزده نفر بعدد اصحاب طالوت که بر جالوت غالب آمده
از مدینه بیرون رفت غیر آنکه پیاده بودند هفت نفر از ایشان بر اسب سوار بودند و هفتاد نفر شتر داشتند و هفتاد و هفت مرد از مهاجر و دویست و
شش تن از انصار علم ظفر پرچم حضرت … مهاجرین بر دست علی بن ابی طالب علیه السلام بود و لوای … انصار بر دست سعد بن
عباده … لشکر … زره … شمشیر … چون بمنزل … رسیدند … سپهر … برای … رجال … اموال ایشان

ابوسفیان
پیش فرستاده و بعد از استعلام تمام بعرض خیرالانام رسانیدند که کاروان با متاع فراوان و آدمی اندک بعد از دو روز بدین موضع خواهند رسید
از توجه آنحضرت پریشان خاطر گشته … سوار بمکه فرستاد و قریش را پیغام داد که محمد جمعی بعزم تعرض قافله فراهم دارد از مدینه بیرون آورده باید خود را زود
تر بمدد قافله رسانید از اتفاقات سه شب بعد از آمدن قاصد ابوسفیان دختر عبدالمطلب در خواب دید که سواری بمکه در آمده فریاد بر آورد که ای آل
غدر … که بعد از سه روز در … کشته خواهید شد … پس بر فراز کوه ابوقبیس رفته سنگی از قله کوه بغلطانید و آن
سنگ ریز ریز گردیده خانه از خانه‌های قریش نماند که ریزه از آن سنگ بر آن نرسیده در … خون … از خواب گران … بر خواست
و برادر خود عباس را از این واقعه اعلام داد و قصه خواب … ابوجهل گفت این پیغمبر دویم است که در میان بنی هاشم
بهم رسیده … سه روز … اگر این خواب راست آید … عبدالمطلب … و اگر … قاصد … کار
میکنم که … بنی هاشم در قبایل عرب … کذب … ابوسفیان … مردم را از جانب ابوسفیان بمدد کاروانیان
خواند خواب … راست آمد و ابوجهل … پس … هزار و صد و پنجاه کس از قریش … بر پشت شتران …
سوار … از راه بدر متوجه شدند و عباس بن عبدالمطلب و نوفل بن حارث و عقیل بن ابی طالب را نیز … همراه بردند ابوسفیان بعد از …
قاصد با عمرو عاص … از میان قافله بدر آمده چون بنواحی بدر رسیده … شتر … لشکر مدینه …
آنها را بدست خود شکست و در درون آنها هسته خرما یافت عمرو عاص را گفت این علامت خاص شتران مدینه است که خرما … تشویش
چون … در میان … خشک … قافله … بجد تمام از راه دیگر … قاصدی دیگر نزد ابوجهل فرستاده …
قافله و وصول ایشان بمکه اعلام داد و … که برای حفظ و ضبط اموال خود بیرون رفته بودند بمکه باز آمدند ابوجهل …
تن … و نهصد و پنجاه تن … بر بسته لوای … چون … رسیدند … کاروان …
پیغام رسانید که کاروان قریش چون تیر از شست از دست شما بیرون رفت و اکنون … جنگ … اندیشه …
… لولاک می‌شنید … ابوبکر و عمر …
… لشکر اسلام … کاروان … وحی … احدی الطائفتین
انها لکم و تودون ان غیر ذات الشوکة تکون لکم … مقداد … سعد بن معاذ … مردان …
زبان … پروردگار … عرضه داشته که پیغمبری بر تو ختم … اطاعت … بهر چه اشارت رود …
وار … آنحضرت ایشان را مرحبا گفته در حق ایشان … دعا کرد و آنگاه لشکر … بر حضرت خیرالبشر از آنجا کوچ کرده بر سر آب بدر

که عدو وشامت سینه آتش کفشندی فرود آمدند و دست کفار از آب برشد سپاه قریش در عدوه یمانیه نزول نمود غلامان خویش برای آب فرستادند و لشکر اسلام
ایشان را دستگیر نموده نزد آنحضرت آوردند و آنجناب بعد از استعلام از عدد جیش قریش حکم بحبس ایشان فرمود و چون شب درآمد حق تعالی برای رفع اضطراب اصحاب
آنجناب از قلت آب باران نرم بر اهل اسلام ببارانید ... و خاک لشکرگاه ایشان سخت و زمین سپاه کفار گلی و گل شد که پا بر روی آن نمی توانستند
و اب اصحاب ... شده از جنب ... آیه کریمه بر دل کفار ... دل ایشان ... و در دلهای مسلمین قوی و جرأت پیدا
امیدواری حاصل شد قال الله تعالی و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به ... و یثبت به الاقدام و موافق روایات روز جمعه ... رمضان
هر دو گروه در برابر یکدیگر صف ها آراسته شدند چون در نظر ابوجهل اصحاب آنحضرت اندک نمود ... گفت که چون محمد ... هر که با من جنگ ... جنگ
کرده خواهد بود ... آنحضرت رسولی بسوی قریش فرستاد که شما مبادرت بمحاربت ...
عتبه گفت ... قریش ... محمد ...
و ... ابوجهل از این سخنان در غضب رفته گفت عتبه ... اگر قریش ...

[illegible]

دو ایشان را از جانب چون محیط بر مرکز فرو گرفتند خالد چون دید که لشکر اسلام سرگرم غنیمت‌اند رسول خدا صلی الله علیه و آله با چندتن از اصحاب از لشکر جدا گشته
روی بدان جانب نهاد و اصحاب کفر و ایمان چون نور و ظلمت به هم درآمیختند و تیغ و تیر بر یکدیگر فرود آوردند عاقبت هفتاد نفر از اصحاب به درجه شهادت رسیدند و ابوبکر
و عمر و عثمان رسول خدا را تنها گذاشته گریختند و کسی نزد آنحضرت نماند مگر علی بن ابی طالب و ابودجانه و نسیبه دختر کعب که رسول خدا او را برای معالجه زخمی‌ها
در ملازمت همراه می‌برد و نسیبه در پیش روی آنحضرت ایستاده بود تا آسیبی بر آن حضرت نرسد و بدان سبب زخم بسیار به نسیبه رسید و بسیری از شیرکین نصیبه شد
او را بر ذات و با کفار جنگ میکرد و آنحضرت میفرمود که امروز وفای نسیبه بالنسبه ابوبکر و عثمان و غیرهم زیست ع چه مردی بود که زن را کم بود لاجرم خود به نسیبه سهل سالت
خود مباشر حرب گشته گاهی از شهاب ثاقب تیر [illegible] زخم آن دو پیکر [illegible] و گاهی بر زخم [illegible] آتش فروز [illegible] سنگ دلان می‌پرداخت و شیر خدا
چون شیر بر سر لب که بر [illegible] گروه که قصد سید ابرار می‌نمودند حمله میکرد و هر سوار که از [illegible] تنها می‌ساخت و [illegible] سواری از پشت
زین بر زمین می‌انداخت و [illegible] پنجه شمشیر [illegible] بود و در فضای عرصه هیجا هر جا نگاه عقاب تیر پر [illegible] گرگی بود [illegible] شمشیر
آنجناب در هم شکست و به خدمت رسول خدا از بی سلاحی چو گشته شکایت کرد سید ابرار شمشیر خود ذوالفقار را بحیدر کرار داد و هر یک از اشرار که قصد سید مختار
میکرد ذوالفقار آتش [illegible] شعر فلاحت البرق [illegible] و بیض [illegible] ذی الفقار [illegible] فالحسن الرعد [illegible] و لکنه من بعض تلک
الزاجر [illegible] رسول خدا صلی الله [illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام در پیش روی آنحضرت ایستاده
[illegible] که کفار [illegible] ذوالفقار [illegible] لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
[illegible] کار [illegible] مردان [illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible]
رضوان و روح الامین [illegible] آنحضرت [illegible] رسول خدا [illegible]
از امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که در آن روز شانزده زخم به بدن من رسید و چهار نوبت بر زمین افتادم و در هر نوبت مردی خوش روی خوشبوی بازوی مرا
گرفته بلند میکرد و میگفت مرحبا به خدا و رسول از تو خوشنودند و خصم ذلیل چون به خدمت آن حضرت عرض کردم فرمود دیدمت [illegible] جبرئیل
در اخبار است که چهار نفر از کفار [illegible] آسمانی از کمین دولت [illegible] بر آنحضرت حمله بردند یکی از ایشان مغیره بن [illegible]
و خط گرد آن سنگ [illegible] که بر دهان مبارکش [illegible] و شمشیر [illegible] جبهه
آنحضرت آمد [illegible] آنحضرت [illegible] از اشرار [illegible] آنحضرت
که شمشیر [illegible] مبارکش [illegible] چون [illegible] آنکه خورشید
زمان غروب [illegible] که محمد را کشتم [illegible] قتل محمد [illegible] عمار

یا ببرّا سر تیغ که قاطع احکام اعمار است کار او را فیصل داد و اسباب قصه او را بدیشان [illegible] شاخ [illegible] گوشتهای بدنش از هم فرو ریخت
در نسیر ایشان [illegible] دهند در میان لشکر ایستاده و هر یک از دلیران [illegible] هزیمت [illegible] کرده [illegible] طعنه زنان میگفت
چکاره است به سیف و سنان [illegible] و چون سید الشهدا حمزه بن عبدالمطلب در آن روز در جنگ داد مردی و مردانگی داد و بهر سو حمله میکرد کسی برابر
او نمی‌ایستاد و بسیاری از مشرکین را به تیغ آبدار [illegible] وحشی که غلام حبشی بود و گفت اگر محمد یا علی یا حمزه را [illegible] هر سه
وحشی گفت بر کشتن محمد قدرت ندارم و از علی که دلیری است [illegible] حمزه [illegible]
بود و پیش [illegible] و زرهش تهی بود فرو رفت و [illegible] بر زمین [illegible] بالای [illegible]
رفت و شکم آنجناب را شکافت و جگرش بیرون آورده برای هند بود آن خونخواره جگر [illegible] رسول خدا را برد [illegible] عضو شریف
جدا میکرد [illegible] جگر را چون استخوان [illegible] و چون از خاییدن آن عاجز شد بر زمین انداخت [illegible] نهایت [illegible] گشته
آن سرور [illegible] گردانید لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار [illegible]
کست و رایت کفر [illegible] ابوسفیان [illegible] رسول خدا [illegible]
آمد و حمزه در آن میانه بود آنحضرت [illegible] شدند [illegible]
که چنین خبر [illegible] علی علیه السلام [illegible] آنجناب [illegible] رسول خدا [illegible]
و در حضرت فرمود [illegible] فرود آمده این آیت فرود آورد و ان عاقبتم فعاقبوا
بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین پس آنحضرت بر حمزه نماز کرد و فرمود که شهیدان را به همان جامه‌ها آورده برای هر یک نماز را اعادت نمود و چون عدد شهدا
هفتاد بود هفتاد بار بر حمزه نماز کرد و همگی شهیدان در همان مکان با جامه‌های خون آلوده به خاک سپرده آری خون شهیدان را ز آب اولی‌ترست و چون ابوسفیان بکار
راه مکه پیش گرفت امیرالمؤمنین [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] متوجه مدینه شد مردان
و زنان [illegible] به استقبال آنحضرت شتافتند رسول خدا [illegible]
سعد بن معاذ [illegible] انصار [illegible] فاطمه [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
مرحبا فرمود و مشهور آنست که وصول قریش [illegible] چهارشنبه دوازدهم ماه شوال بود و آنحضرت روز جمعه چهاردهم [illegible] فرمود و مشهور آنست که وصول قریش
[illegible] چهارشنبه دوازدهم ماه شوال بود و آنحضرت روز جمعه چهاردهم [illegible] فرمود [illegible] والله اعلم بحقیقة الحال
از آن جمله غزوه حمراء الاسد است و کیفیت آن چنانست که چون قریش برگشتند و رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه درآمد

امین وحی در رسید که باید قریش را تعاقب نمائی و تو بیرون آئی [illegible] آنحضرت [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] و اصحاب
در رکاب آنجناب از مدینه بیرون شتافتند در حمراء الاسد که هشت میل از مدینه دور است فرود آمدند و قریش در روحا [illegible] که از مدینه تا مکه
میرفت از گفت و شنفت آنحضرت [illegible] خالد و عکرمه گفتند چون ایشان از مدینه بیرون آمده‌اند ما را باید از راه دیگر معاودت کرد و مدینه
ابوسفیان را روع رعب بر دل افتاده گفت این نوع صلاح نیست [illegible] فلاح همان بهتر که بمکه شتابیم [illegible] کرده
بسرعت هر چه تمامتر روانه شد و جبرئیل امین فرود آمده آنحضرت را بشارت [illegible] الذین استجابوا لله و الرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا
منهم و اتقوا اجر عظیم [illegible] که چون آنحضرت از حمراء الاسد برگشت در راه معویه بن مغیره و ابوعزه جمحی [illegible] ابوعزه را
بحکم آنجناب گردن زدند و معویه [illegible] حمزه بود [illegible] عثمان پناه برد و عثمان او را پنهان کرده
رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] معویه را از اصحاب [illegible] خانه عثمان است [illegible] ام کلثوم دختر رسول خدا
[illegible] معویه پنهان بود [illegible] عثمان برای او امان خواست و آنحضرت به این شرط امان بخشید که اگر بعد از سه روز در مدینه باشد
آن بدبخت [illegible] چهارم [illegible] معویه [illegible] راه گم کرده بود در حوالی مدینه [illegible]
و او را به معویه فرستاده به خدمت حضرت [illegible] عثمان [illegible] شهادت ام کلثوم [illegible]
آمده جمعی از اصحاب رسول را برای تعلیم معالم دین و آیات کتاب مبین از آنحضرت [illegible] جمعی دیگر از اصحاب را با ایشان
فرستاد و در منزل [illegible] ایشان را بنی لحیان [illegible] شهادت [illegible] معویه [illegible]
[illegible] مدینه برای آنحضرت آورده [illegible] ابوبرا [illegible]
فود ابوبرا [illegible] اسلام دعوت کند [illegible] آنحضرت فرمود [illegible] ابوبرا گفت ایشان در امان
من [illegible] آنجناب [illegible] هفتاد کس [illegible] که چهار ماه از غزوه احد گذشته بود [illegible] فرستاد و چون
بر سر چاه معویه فرود آمدند از اصحاب حرام بن ملحان [illegible] رسول خدا را نزد عامر بن طفیل برد عامر [illegible] حرام نزد اهل [illegible] رفته
تا [illegible] دعوت ادا کرد [illegible] از پهلوی دیگرش بیرون رفت حرام گفت الله اکبر
[illegible] عامر بن طفیل [illegible] اسلام ترغیب کرد [illegible] ابوبرا [illegible]
چند از قبیله بنی سلیم [illegible] اهل اسلام [illegible] شمشیر از غلاف کشیدند [illegible] کعب بن زید [illegible] شهادت
نوشید [illegible] آنحضرت [illegible] ابوبرا [illegible]

ابوبرا [illegible] نقض عهد [illegible] عامر بن طفیل [illegible] بر زمین افتاد و چون [illegible] رسول خدا صلی الله
علیه و آله [illegible] غزوه بنی النضیر است [illegible] که بعد از ورود آنحضرت به مدینه [illegible] قبایل
آنحضرت [illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible] بنی قریظه و بنی النضیر [illegible]
چنانکه مقتول از بنی النضیر [illegible] بنی قریظه [illegible]
دیه را [illegible] بنی قریظه [illegible]
معاهدت [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
عبدالله ابن ابی [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آیه یا ایها الرسول لا یحزنک الذین یسارعون فی الکفر [illegible]
بنی نضیر را که برخلاف [illegible] آنحضرت [illegible] عمرو بن امیه [illegible] بنی عامر را
که در امان رسول خدا بود [illegible] آنحضرت برای [illegible] حیی بن اخطب و جمعی از اشراف [illegible]
ایشان در ظاهر قبول کرده [illegible] جبرئیل علیه السلام آنحضرت را از کید ایشان آگاهی داد و آنحضرت [illegible] اصحاب به مدینه
نهاد و بعد از ظهور نقض عهد از آن طایفه رسول خدا صلی الله علیه و آله کس نزد ایشان فرستاد و پیغام داد که از جوار ما بیرون روید [illegible] قبول اسلام کرده [illegible]
[illegible] عبدالله ابن ابی کس نزد ایشان فرستاده ترغیب بر جنگ و تحصن در حصار [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
رسول خدا [illegible] عبدالله [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
همراه حضرت [illegible] کعب بن اشرف [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] اولی الابصار [illegible]
[illegible] سید ابرار [illegible]

که چون دل آن بد نهاد را اگرچه اموال همگی مخصوص آنحضرت بود ولکن آنحضرت بر مهاجر و انصار قسمت فرمود و از اسلحه جنگ پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد
چهل شمشیر بود و با میر المؤمنین بغنیمت و ضبط مزارع و بساتین امیر المؤمنین علیه السلام تفویض رفت و بنا بر وقف آنجناب باولاد فاطمه علیها السلام دیگر غزوه
ذات الرقاع است و غزوه غطفان و آن چنانست که چون آنجناب بمحاربه بنی محارب و بنی انمار رفت و ایشان راه گریز پیش گرفتند آنحضرت با لشکر
فرود آمده از بیم ایشان دشمن ایمن سلاح از تن کندند و آنحضرت تنها و بی سلاح بقضای حاجت از اصحاب دور ماند و میان آن سرور و لشکر وادی فاصل
و حاجب شد و پیش از فراغ سیلی از باران بر خواست و صحرا دریا شده سیل پنهاور میان درخت خاری نشست غورث بن حارث و گروهی در پی آنحضرت
از سر کوه وی را دید ... غورث شمشیر خود را برکشیده از فراز کوه بزیر آمد آنحضرت از آن غافل وقتی آگاه شد که او با شمشیر برهنه بالای سر آنحضرت ایستاده بود و گفت
اکنون از شر من حافظ تو کیست حضرت فرمود الله ناگاه غافل از کار تو نیست ناگاه شمشیر از دست غورث افتاد و آنحضرت برداشته بغورث گفت اکنون ترا
کیست غیر در پس غورث گفت ... آنحضرت در اینکار ... خدا خواند و یکی حسنه عهد کرد که با آنحضرت نستیزد و از آشنا و دشمن او بپرهیزد پس آنحضرت
شمشیر او را رد کرد و او گفت حقا که تو از من بهتری حضرت فرمود من بکرم سزاوار ترم غورث نزد یاران رفته ایشان را ملامت کرد و گفت چون خواستم بروی
شمشیر زنم کسی بر سینه ام زد و افتادم پس ... و آنحضرت با اصحاب پیوست و نماز خوف در آن غزا بود و بعد از آن جنگ ذات الرقاع روی داد
و دیگر غزای بدر صغری است و صورت آن واقعه چنانست که روزی ابوسفیان روز احد اعدای اهل اسلام را در روز بازار بدر بکارزار وعید داده
و از اصحاب دین جواب شنیده و بهنگام موعد از گفته پشیمان شده نعیم بن مسعود را بمدینه فرستاد تا اعلام از عدت قریش و کثرت اسلحه و حشم سهیل ان
در ادخر سیف ... اصحاب این از غزوت باز ... زره ... در ... و از ... سلیم در مقابله حکم نقاتل فی سبیل الله لا تکلف الا نفسک در رسید و آنحضرت
خرمود که بنجدا که کسی این غزوت بعضا سازم ... عبد الله بن رواحه را در مدینه گذاشت و با هزار و پانصد کس علم ... بدر ... تجارت
نیز برداشت ... ابوسفیان ... تقف فرمود در صحرای ... کار کفار ... در هم گشت و سلیمین متاع خود را یکدرهم بدو درهم فروختند ابوسفیان نیز با دو هزار کس
از مکه بیرون آمد و چون بظهران رسید از حرکت خود پشیمان شده بعذر خشکسالی و قلت میاه و گیاه از همانجا برگشت و تهیه اسباب جنگ حرب مشغول شد و دارد و قایع
سال چهارم حکم تحریم خمر نمود و تزویج ام سلمه که از ازواج طاهره آنحضرت بود و فاطمه بنت اسد از دنیا رفت و سید الشهدا حسین بن علی متولد گشت ذکر غزوه احزاب
در سال پنجم از هجرت سلام بن مشکم و حیی بن اخطب و جمعی دیگر از رؤسا و یهود که از صلب بیرون بوده بعد از بیرون رفتن بنی النضیر از مدینه بمکه رفته با ابوسفیان
و صنادید قریش از رسول خدا شکایت بردند و از جلای بنی نضیر و تصرف اموال و مزارع ایشان حکایت کرده گفتند غرض ما از جنگ آنست که او را در مدینه است
که با محمد عهد بسته اند و بر ماست شکستن آن عهد و پیمان و اتفاق با ایشان تا هر از اعراب آنچه میسر شود فراهم آورده از دو جانب بسوی مدینه روی نهیم و محمد و اصحاب
او را از میان برداشته از اندیشه برهیم و اگر نه رفته رفته قوت و عدت او بیشتر و فتنه های قریش و یهود نیز در میان قبایل و پیش صلای جنگ در داده لشکری

انبوه و از دو کروه مجتمع آمده گویند ده هزار کس از ابطال و مردان کارزار عرب شدند آن کارزار گشته و چون این خبر بحضرت خیر البشر رسید اصحاب را برای مشاورت خواست
سلمان رضی الله عنه بعرض رسانید که مبارزت و مقابله فوج اندک آن گروه بسیار را بمکان نداد و در این سرزمین چنانکه در بلاد فارس معمول است شهر را بمکان لشکر بستور عجم خندقی چون بای دور عمیق
حفر نمایند تا حاجب از جانب دشمن از یک جانب بسته و کار دشمن از آن آب نیابد و حضرت خیر الوری آن رای را پسندیده حکم فرمود تا در مدینه را
از جهت احد تا عدم الحج نموده و هر بیست گام یکی کام را الطایفه از مهاجر و انصار قسمت فرمود تا بکندن آن پرداختند پس آنحضرت خود کلنگی برداشته در حصه
مهاجرین مبادرت بکندن فرمود و علی علیه السلام خاک را پاک میکرد تا عرق از رخسار انورش چون شبنم بر روی ورد احمر فرو ریخت و مردم را از اهتمام آنحضرت سعی بیشتر شد
و یکی از دیگری پیشی می گرفت و بامداد روز دویم آنحضرت در مسجد فتح بر سر خندق گشته و اصحاب بکراهت بر حفر آن گشته سنگی پدید ارشد که کلنگ ایشان کار نکرد و شکستن
آن دشوار بود و جابر بن عبد الله گوید چون حال آن سنگ را عرضه داشتیم آنحضرت بسنگ از جای برخواست و بر سر سنگ فرو ریخت و کف آب از دهان مبارک بر آن
انداخت و کلنگ را بر دست برسنگ زد شراری از آن جست که از روشنی آن قصرهای شام پدید آمد و بار دیگر شراری دیگر که از آن قصرهای مداین آشکار شد و در بار سیم قصرهای
یمن آشکار شد و فرمود که این جا که شرار برآمد پدید آید خداوند بر دست شما مفتوح خواهد کرد پس ابوبکر و عمر با یکدیگر گفتند ما را بیرون رفتن از خانه ممکن نیست این وعده ملک
یمن و مداین چیست و آن خاره سه پاره شده و چون ریگ از هم فرو ریخت و حدیث دعوت جابر بن عبد الله آنحضرت با هفتصد نفر از مهاجر و انصار بیک صاع جو
سفره و بریان برغاله سیر شدند و همه از آن نواله معجزه آنحضرت مشهور تر است از آن که حاجت باعاده ذکر آن افتد القصه در مدت شش روز خندق که عمق آن پنج ارش و عرض
آن نیز مثل آن بود تمام رسید و چندروز دیگر آنحضرت با اصحاب بجمع اسلحه حرب و اسباب طعن و ضرب مشغول گردیدند و چون آن لشکر جرار از قریش و اعراب و یهود و غطفان
کمتر از بیست هزار بود بمکانی که یکفرسنگ یثرب را بیداد و پیداد خواهند داد و آتش کین در هستی آن دیار رو نهاده و دور شهر را دریا وار فرو گرفته خندقی دیدند که شکر فی
چون سینه کریمان گشاده و فکر عقلا از رفعت که طیر اندیشه را بال پرواز آن نیست آن روی آن رای برو ارست و همه لشکر کفار بگیختند خیال الاذان مجال خوار داد و حسرت از درون آه برآوردند
و کرد آمده هر روز یکروه اعراب بشتاب ناچار هر یک در کناری فرود آمدند و سید ابرار با سه هزار مرد کارزار از مهاجر و انصار از مدینه بیرون آمده خیمه و خرگاه بمیدان
کشیدند و چون چند روز بر این گذشت دل سنگ اشقیا بتنگ آمده عمرو بن عبدود که از دلیران توانا بود و اعدا دعوی همسری با هزار سوار در روز مصاف داشت
با هزار سوار الاف برابری و شجاعت او در میان عرب مثل زدندی و او فارس یلیل گفتندی زیرا که در موضعی که یلیل نام داشت همراه قافله شام بود و در آن روز بر سر
آن قافله یکسته کاروان تا آن میر گرفتند عمرو شمشیر کشیده شتر بچه را بجای سپر در سر و کار روانیان را از جنگ دوان گرگ بر بایند و سلامت بشام رسانید و عکرمة بن
ابی جهل و ضرار بن ابی الخطاب و هبیرة بن ابی وهب و مرداس جمحی که از اشد ابطال عرب بودند سر و تن بخود و جوشن رومی آراسته و تیغ هندی بر میان
بسته و بر اسبان تازی برتر از چون ابر سیاه بر روی و در لب شده و بر خیمه های کنانه گذشته کنایه میگفتند که امروز دانست کینه دور در ارادت و میان
از هم ممتاز نیست و ایشان را بر قتال ترغیب و در ادای ترغیب عار تهدید و ترهیب کرده بکذشته و چون کنار خندق رسیده فارسی ایشان گفت این

مکر پیر فارسی است که با محمد است و اگر نه این تدبیر از عرب بر نمی آید پس از جای تنگی از خندق بر یکبار کی جهانیدند و از آن غرور ایشان منافقین لشکر اسلام
چون بید بر خود لرزیدند پس عمرو در میان میدان نیزه بر زمین نصب و نگرد بر دو و در آن دوران درجزی بر فع صوت بیان کرد و آنحضرت خطاب با اصحاب
کرده گفت از مردان کار کیست که او را از پشت زین افکند و بصورت صولت او شکند کسی از بیم عمرو یارای جواب آنجناب نداشت و عمرو قصه لیس جمیل
فرو خواند از تکرار بیم و نبرد خواستن او غیرت حیدر کرار تاب نیاورده از جای برجست و بخدمت رسول خدا پیوسته اجازت مبارزت خواست رسول
خدا صلی الله علیه و آله فرمود این عمرو بن عبدود است امیر المؤمنین گفت من هم علی بن ابی طالبم شیر خدا و در همراهی سکینه اهنه تا سه مرتبه علی علیه السلام از رسول
دستوری نیافت در نوبت چهارم علی این رجز خود خوانده نظم بروان کرد درع مطهر زنش پوشید بر پیکر دلکش چه درعی که هر صفحه اش از صفا زدی
طعنها بر نجوم سما و دست مبارک خود عمامه بر سر ید الله بست و ذو الفقار بر دستش داد و او را دعا کرد و گفت اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن
شماله تا آخر و از آنجناب پیاده بود و چون شهباز میدان و غا نهاد از هیبتش شهبا در شهبا نهابره در افتادند نظم زمکین آن آسمان وقارش زمین را بلرزید از آن
گران گشت بارش که گاو زمین چون نهنگ درو تاب فرو شد بماهی چو ماهی در آب خورشید با صد هزار چشم از سر کوه بر شکوهش نظران و ماه از سرم
روشن در سپهر پنهان روح الامین بر سرش سایبان بود و کروبیان چون فتح و ظفر از یسار و یمینش روان تا پای فلک ... بدشت کین که است آسمان
در روی زمین ممثل گشت و چون بیضای دست از آستین نمود ولات و هبل در هم شکست نظم تو گفتی که گرز و یداران بهال ممثل صفات جلال و جمال
درخشان بدستش درخشنده تیغ چو تابنده برق از باریده میغ و چون نزدیک عمرو بن عبدود رسیده رجزی خواند عمرو گفت تو کیستی فرمود منم لیث بنی غالب علی بن
ابی طالب پسر عم رسول و زوج بتول گفت پدرت دیرینه یار بود و کشتن تو بر من دشوار تو بر گرد تا دیگری بکار آید علی فرمود در میدان تو منم و دیگر است آنچه
شنیده ام که عهد بسته که در روز رزم هر کس سه چیز از تو خواهد یکی را اجابت کنی سه چیز از تو میخواهم یکی اقرار به پروردگار و دین احمد مختار عمرو از آن انکار فرمود
دوم آنکه برگردی و لشکر را برگردانی گفت از طعن زنان عار دارم سیم آنکه تو سواره و من پیاده از اسب فرود آی تا پیاده جنگ نمائیم گفت کمتر در عالم
کمتر کسی است که تو و آسپاده بکارزار آمد امیر المؤمنین فرمود بیت کسی اکنون خیال گریز پیاده در آید بدشت ستیز بیت برآر اگر بره شیر
گران لحظه دیگر آید بر نیز آن کینه جوار این سخن در خشم رفت و آب سرش از خشم و جست از اسب بر زمین جسته اسب را پی کرد و آنحضرت بدی چون نور ظلمت
در آویخته از صباح تا چاشت جنگ در پیوست و از ستیز آویز ایشان گرد بر چهر سپهر لاجورد نشست بیت ز بس خاک میدان بر افلاک شد طبقهای افلاک پر خاک
شد چنان گرد و بر نور خورشید راه که بر خلق شد روز روشن سیاه در آن حرب هفتاد ضرب از یکدیگر رد کردند که گشش و کوشش بیت ز بس سپر تیغ
شد کارگر ز بس خسته پرداخت تیغ از سپر در آن دشت خونخوار آشوب خیز شد آن لخت لخت و شد این ریز ریز ز بس ضربه بر درع آمد فرود ز بس درع
بر جسم سختی نمود در آن سهمگین عرصه هولناک شد آن رخنه رخنه شد این چاک چاک عاقبت عمرو شمشیری کشیده و آنحضرت سپر بر سر شمشیر او سپر را دو نیم کرد

و بر سر آنحضرت رسیده و چون ضربه در جنگ روایت آنحضرت با عمرو گفت که تو فارس عرب اکنون در جنگ من مرد مطلبی چون عمرو بعقب نگریست
که به بیند که در پشت کیست چنانش ید الله بر فرق زد که چون شعله کوه را برق زد و در عمر بر آمد بپس را دو دست بر سر آمد و او را کمر آنحضرت
او دیگر گوشش مبر و با دو ختر آری حق باطل و عاطل است و کفر از ایمان شد ازل چون نور یک در آید ظلمت گریزد و چون روز روشن شود شب از میان نخیزد
و بوجود مطلق عدم را چه بود و جهل از پس عقل چه نمود و بر روایت دیگر چون عمرو بعقب نگریست آنحضرت دو پای او را قلم کرد و عمرو بر زمین افتاد گردی برخواست
مردم بهراسیدند که کدام یک کشته گشته و چون غبار نشست دیدند که امیر المؤمنین علیه السلام بر سینه پر کینه او نشسته و در سر او را جدا می سازد و میگوید ... اروی عمرو والادهی
بمهند صافی الحدید مجرب قصاب پس سر او را بر دست گرفته باز روی چون گل شگفته بپای سید کونین انداخت رسول خدا در حضور جمع مهاجر و انصار فرمود ضربة
علی یوم الخندق خیر من عبادة الثقلین و سیره نصرت پیر و بقول اکثری از مورخین نصرت امیر المؤمنین کشته شد و عکرمه نیز بیک جا بصرار اندخت ضرار گفت
ای فرزند عبد المطلب ... تیر از من شنید اگر مردی پای در میدان بنه و بتیغ برکشاک و دلیر از هم جدا شو پس عمر ... و ضرار نیزه را اندکی بر دوشش زده گفت
این حق را از من نگه دار که بر تو دست یافتم و از کشتن روی بر تافتم عمر همیشه او را رعایت میکرد تا در خلافت خویش او را حکومت داد و بعد از کشته شدن عمرو بن عبدود
پشت عبده و دیگر شکست و تا نیزده روز بیست و ده در حول مدینه نشسته کار از سرما و گرسنگی بر اهل اسلام تنگ شد رسول خدا بالبوی مسجد فتح رفته فتح از خدا خواست
نیم شب لشکر ابوسفیان از نقص عهد یهود و آن و شدت سرما و بادی که خدا بر ایشان فرستاد از هم جدا شدند و هر یک بطرفی رفته و چه اسب و شتر خود را که انه
پیاده راه گریز پیش گرفتند یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها و بعد از غازی جمیع اسلامیان مشرکان بمدینه
آمده آنچه بجا گذاشته بودند بر داشتند و رسول خدا فرمود که بعد از این کافران بمبادرت بجنگ نیایند و سبقت از ما خواهد بود و چنان شد که فرموده بود و در همین
سال جمعی از اعراب و سکنه اهل اسلام را شطام فیشد مدت محاصره پنج روز بیست و چهار روز بود و بعد از ماه شوال سبب غزوه بنی قریظه چون رسول خدا
از جنگ احزاب معاودت فرموده هنوز پرچم علم نگشوده امین وحی در رسید و گفت پروردگار میفرماید که فریضه عصر را گذاری مگر در بنی قریظه و من پیشتر میروم
تا قلاع و بقاع ایشان را متزلزل سازم آنحضرت بیدرنگ بیرون آمده جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرمان داد و رایت قضا آیت سپاه که از اعلاف
میگفتند بامیر المؤمنین داده پیشتر فرستاده و خود از عقب روی توجه بآن سوی نهاد و در آن روز بر در از کوششی سوار بود و چون در در حصار در رخت خرما
بسیار بود و جای فرود آمدن سپاه نصرت شعار نبود آنحضرت بدست مبارک نخلات را اشارت کرد و با عجاز آنحضرت در ختان از جای خود کنده
دور میان بیابان پراکنده شدند و لشکر فرود آمده و سه روز نه از ایشان نه سری بر آمد و نه اثری بعد از سه روز غزال بن شمول بن ... بیرون آمده بدستور نضیر زینهار
خواست که خون ایشان محقون بوده از مدینه بیرون روند آنحضرت قبول نفرمود تا بروایتی بعد از بیست و پنج روز دیگر که کار بر ایشان تنگ شده بود برای حکم
مرتضی فرود آمده مردان آن که هفتصد کس بودند دست بسته و زنان از ایشان جدا کردند قبیله اوس شفاعت آمد آنحضرت حکم ایشان را بر وفق رضای

اوس سعد بن معاذ تفویض فرمود سعد بن معاذ که در غزوهٔ احزاب زخمی منکر خورده و آرزوی شهادت از حضرت پروردگار [illegible] بعد از ارشاد قتل و اسیری بنی قریظه کرده بود حکم بکشتن مردان و سبی نسوان و تقسیم اموال ایشان بر مسلمانان کرد آنحضرت که حقا که حکم تو همان حکمی که خدا کرده در بالای هفت آسمان موافق است [illegible] خود در بهشت جاودان با انبیا ملاحق موافق گشت و آنحضرت گرفتاران یهود را در مدینه در بند آن کشید و نقبها در بقیع کنده یک یک از ایشان را [illegible] آورده گردن زده در نقبها افکندند تا نوبت بکعب بن اسد و حیی بن اخطب رسید که بعد از واقعهٔ احزاب بدر ایشان رفته بود و بعد از عتاب آنجناب [illegible] ناصواب در زیر آن بیاران پوشیده چاه بقیع از کشتگان [illegible] انباشته و زنگ غم از دلهای اهل ایمان بر داشته [illegible] بنی قریظه [illegible] از دم شمشیر و زنان و کودکان ایشان اسیر و سایر اموال بضبط بیت المال مختص شد از نقد دو حصه بر سواران و یک حصه بر پیادگان قسمت شد ضیاع و زراع و نخیل که بضیاع از آن نخیل بود [illegible] خدای جلیل و مجاهدان سبیل والله نعم الوکیل **غزوهٔ بنی المصطلق** [illegible] بنی المصطلق بر سر چاهی [illegible] شد و بزرگ آن گروه حارث بن ضرار با گروهی دیگر بمحاربه آنحضرت جمع آمده بود رسول خدا بعد از اطلاع بر این اخبار بجنگ ایشان لشکر کرد و جمعی از منافقین از قبیل عبد الله بن ابی و امثال او در آن سفر همراه بودند و آنحضرت عایشه را نیز با خود برد از خبر ورود آنجناب اعراب [illegible] حارث متفرق شدند و [illegible] بر سر چاه سپاه خود منتظر بود و ساعتی عقاب تیر بر تیر متطایر پس حمله سپاه فیروزی پناه یکبار حمله بر ایشان کردند و ده نفر بقتل آوردند و لاجرم اسلامیان را فتح میسر شد و حارث بگریز تمام جمعی عرضه شمشیر [illegible] ایشان اسیر شدند و هزار اشتر و پنج هزار از غنم غنیمت سپاه [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام جویریه دختر حارث را بعد از وضع خمس بخدمت رسول خدا آورده و آنحضرت او را برای خود نگه داشت پدرش بعد از اسلام [illegible] دختر خود را از در قیمت [illegible] کرد و آنحضرت دختر خود را مخیر کرد و جویریه آنحضرت را اختیار نمود و از پدر بیزاری جست رسول خدا او را آزاد کرد و عقد نکاح با خود بست ابن عباس گوید که در هنگام رفتن آنحضرت بغزوهٔ بنی المصطلق نزدیک بیابانی فرود آمدند و در آخر شب جبرئیل علیه السلام نازل شده خبر داد که طایفهٔ کفار جن در این وادی متعرض اند و اصحاب [illegible] آنجناب امیر المؤمنین علیه السلام را با چند نفر بدفع آن کرده مقرر امیر المؤمنین علیه السلام یاران را نزدیک وادی گذاشته و خود تنها در شب تاریک بر کنار وادی ایستاده و اسم اعظم خدا را یاد کرده بمیان وادی در آمد و گروه جن چون زنگیان با شعلهای آتش فروزان روی بآن بیابان آوردند امیر المؤمنین علیه السلام بی پروا پروانه وش خود را بآن آتش زده شمشیر می انداخت [illegible] دو سیاهی از آن سپاه [illegible] چون امیر المؤمنین نزد خواجهٔ لولاک آمد آنحضرت فرمود یا علی ایشان چه کردی گفت بنام خدای قوی ایشان را ضعیف کردم و جمعی را هلاک رسول خدا فرمود آری بقیة السیف تو نزد من بایمان آمدند و ایمان آوردند و در آن سفر در بعضی از منازل عایشه هنگام رحیل بتجدید وضو رفت پرستاران بگمان آنکه عایشه در هودج است عماری را بر شتر بسته رفتند و چون عایشه بلشکرگاه برگشت از لشکر اثری نیافت و بخواب رفت چون بیدار شد صفوان او را دید و [illegible] شتر را خوابانیده بکناری رفت تا عایشه سوار شود و مهار شتر را بر گرفته بتاخت او را بعسکر رسانید جمعی از منافقین ظن [illegible] نمودند و زبان طعن بعایشه

گشودند

گشودند عایشه بعد از ورود بمدینه بیمار شد و بعد از صحت بخانهٔ پدر رفته شنیدن سخنان منافقین بر وی سخت دشوار آمد و از رنجیدن رسول خدا صلی الله علیه وآله و رنجیدن صحبت [illegible] رنج و تیمار و رسول خدا از شدت ملالت با امیر المؤمنین و اسامه در این باب مشورت کرد اسامه گفت [illegible] بر دامیر المؤمنین گفت صورت حال از کنیزک او بپرسید کنیزک شهادت بر برائت او داد و در آن حالت وانی لیعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور آیات برائت را برای صفوان که [illegible] از ضمیر منیر خیر البشر [illegible] عایشه از اهل افک صفوان از جملهٔ طاعنین عبد الله ابی بعد از چند روز بیمار شده بدار البوار رفت و حسان بن ثابت نابینا و مسطح خاله زادهٔ ابی بکر [illegible] گشت **غزوهٔ حدیبیه** قال الله تعالی انا فتحنا لک فتحا مبینا سبب نزول این سورهٔ مبارکه آن بود که حضرت رب الارباب آنجناب را در خواب حکم فرمود تا بمکه رود و بمسجد الحرام در آمده طواف بجای آرد و آنحضرت در سال ششم هجرت در ماه ذیحجه با هفتصد کس از اصحاب از مدینه بیرون آمده چون بذی الحلیفه رسید محرم احرام بعمره از مسجد شجره بستند و هر کس هدی داشت با خود برداشته لبیک گویان روان شدند قریش از این خبر [illegible] شده خالد بن ولید را با دویست نفر شهسوار بر سر راه اهل ایمان فرستاده بودند تا در کمین بوده هنگام فرصت دست از آستین بر آرد خالد بن ولید بر سر کوهها میگردید تا در آن حالت که حضرت نبوی برای ادای فریضه فرود آمد در اثنای نماز عصر بر ایشان [illegible] بوده جبرئیل امین برای اعلام حکم نماز خوف نازل شد و آنحضرت نماز عصر را موافق حکم خدا ادا کرده خالد را مجال [illegible] نمانده روز دیگر حضرت خیر البشر در حدیبیه که بحرم متصل است نزول فرمود قریش [illegible] سپاه و جیش از مکه بیرون آمده بلات و عزی سوگند خوردند که آنجناب و اصحاب را مانع از دخول مکه شوند رسول خدا [illegible] در همان مکان متوقف گشته چون جایی که در آنجا بود آب نداشت آنجناب اصحاب را [illegible] تیری از ترکش بر کشیده [illegible] داد تا بچاه رفته تیر را فرو برد و هر گاه آب بجوشید [illegible] آن مرد تیر را در بن چاه فرو برد و چندان آب بر آمد که مردم و دواب سیراب گشتند پس آنحضرت قریش را پیغام داد که مقصود ما از این [illegible] عمره است و [illegible] نه مخاصمت با خلق قریش از سر حرب در گذشته عروة بن مسعود را که بزرگ طایف و مردی چرب زبان و واقف بود بخدمت رسول خدا برسالت فرستادند و چون بمجلس عروة الوثقی دین در آمد آنحضرت را دید بشوکت و مکنت نشسته و اصحاب **شعر** [illegible] انجم صف از یسار و یمین بسته و بر خلاف عرب جمعی از سپاه با شمشیر تکیه زده با ادب ایستاده اند [illegible] و چون [illegible] آنحضرت بایفا عرضه داشت که خویشان تو از صغیر و کبیر و برنا و پیر بیرون آمده و خیمها بصحرا زده و بلات و عزی سوگند خورده که تا تو [illegible] آنحضرت فرمود [illegible] آزاده کسی را [illegible] منع کنند [illegible] قریش برگشته پیغام آنحضرت باز گفت قریش گفتند اگر آنحضرت بحرم در آید [illegible] شوند ناگاه سهیل بن عمرو و حفص بن احنف را فرستادند تا با آنحضرت [illegible] سخن گویند و صلح جویند چون چشم حضرت نبوی بر ایشان افتاد

فرمود وای بر قریش که جنگ ایشان را ضعیف کرده ما را [illegible] بگذارید که اگر راست گویم [illegible] قریش باشد شرف پیغمبری دارد و اگر دروغ گویم کفایت شر او را عرب از ایشان دفع [illegible] جنگ آوری دارند و هر یک از قریش چیزی از من طلب کنند که مستلزم غضب خدا [illegible] اجابت کنم فرستادگان بخدمت آنحضرت رسیده گفتند ملتمس چنان است که امسال برگردی و سال دیگر بحرم در آیی که ورود تو بقهر موجب جرات اعراب [illegible] شدن شهر خواهد بود و هر سال که مردم [illegible] شهر را خالی میکنیم تا شما با سلاح مناسک حج را بجای آورده باز گردید و تا ده سال در میان [illegible] ابواب مصالحت باز باشد رسول خدا مسئول ایشان را با این شروط قبول فرمود که هر که از اسلام بمکه رود [illegible] و هر که از اهل ضلال بمدینه آید باز گردانند اکثر اصحاب از این صلح انکار داشتند و عمر در انکار از همه پیشتر اصرار کرد و چون سهیل و حفص با مید برگشتند قریش را نوید صلح دادند عمر گفت وعدهٔ شما آن بود که بحرم حرم خواهیم رفت و حلق خواهیم کرد آنحضرت فرمود من وعدهٔ فتح مکه دادم و طواف مسجد الحرام اما نه در این عام و در این مقام گفتگوی خاص و عام منافقین اهل اسلام [illegible] تا بانجا کشید که آنحضرت فرمود که اگر از صلح ننگ دارید روی بجنگ آرید ایشان [illegible] بجانب قریش رفته قریش ایشان را [illegible] **عربیه** اذا کان الغراب دلیل قوم ۞ سیهدیهم سبیل الهالکینا ۞ و چون از پیش رسول خدا برگشتند آنحضرت تبسم نموده و امیر المؤمنین علیه السلام را بتعاقب قریش فرستاد قریش چون علی علیه السلام را با شمشیر کشیده دیدند [illegible] رسول خدا از پیمان [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام فرمود **مصراع** وفای ما و عهد ما بجا حال است ۞ اصحاب سر افکنده زبان بعذر گشودند رسول خدا فرمود که شما را اگر آزموده ام [illegible] از یاری ما [illegible] ایشان اظهار ندامت کردند و سهیل و حفص بار دیگر برای نوشتن نامهٔ صلح نزد رسول خدا آمدند رسول خدا امیر المؤمنین را بتحریر نامه نامزد کرد و علی علیه السلام خامه برداشت و بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله بر آن بنگاشت سهیل گفت ما رحمن و رحیم نمیدانیم و بعادت رسم ما باسمک اللهم بنویس حضرت فرمود این هم نام خداست بنویس پس گفت ما را در رسالت تو احتجاج است و اگر نه این نزاع و صلح چه احتیاج رسول خدا فرمود من رسول پروردگارم چه قبول کنند و چه انکار و علی علیه السلام را فرمود آن را محو کند و محمد بن عبد الله بجای آن ثبت امیر المؤمنین گفت محو آن از من محال است رسول خدا بدست مبارک خود محو کرده علی علیه السلام باسمک اللهم من محمد بن عبد الله نوشت شروطی که معاهده بر آن نهاده بود که تا ده سال خلاف نباشد و شمشیر در میان نه بندند مگر در غلاف و در صلح نامه نوشته [illegible] آنحضرت [illegible] فرستادگان نزد قریش [illegible] پس رسول خدا اصحاب را بنحر شتران و [illegible] موی سر حکم فرمود [illegible] آنحضرت [illegible] شده و بشارت ام المؤمنین ام سلمه خود مبادرت بنحر و حلق فرمود و حلق بر متابعت نمودند پس رسول خدا [illegible] در زیر درخت [illegible] فرود آمدند و منکرین صلح قریش و حلق و تقصیر زبان بعذر و تقصیر گشودند و اظهار برائت کرده و در زیر درخت [illegible] فرود آمدند و منکرین صلح قریش و حلق و تقصیر زبان بعذر و تقصیر گشودند و اظهار برائت کرده و در زیر درخت [illegible] با آنحضرت بشرط عدم مخالفت و انکار در کار آنحضرت تجدید بیعت و ذلک قوله تعالی لقد رضی الله عن المؤمنین

اذ یبایعونک

اذ یبایعونک تحت الشجرة و بیعت رضوان عبارت از آن است **بیان فتح خیبر بدست حیدر کرار** خیبر حصنی و حصین قلعه بود رصین [illegible] سپهر استوار هر قلعه را از خندقی [illegible] سموات [illegible] آلات [illegible] فقد و فی عرصة البید [illegible] طوالع [illegible] الشعری مناکبه مضجع الجوا علاه فان خفقت زهر الکواکب [illegible] از باد و باران هر [illegible] از آن جنتی برابر و هر کشتی چون بهشتی تازه و تر باغات نخیل و بساتین بسیار داشت و یهودان تبه روزگار مقام در آن دیار سید انبیا را بر روایت ائمهٔ اخیار بیست روز بعد از [illegible] مدینه بتسخیر خیبر وجههٔ همت قضا اثر شده خیمه و خرگاه بآن صوب بر افراشت و عقاب علم سعادت پرچم بدولت از مدینه [illegible] بر افراخت و آنحضرت ظاهر قلعه را لشکرگاه جنود مسعود ساخت و بمحاصرهٔ یهود عنود پرداخت یهود بر دور قلعه خندق عمیق کنده و باستظهار خندق و قلعه [illegible] جنگجوی و با اسلامیان در جنگ [illegible] بودند در آن روزها چشم امیر المؤمنین علیه السلام را درد چشم عارض شده و مرحب که در شجاعت یگانهٔ یهود بود و در حروب با مردان کار زار [illegible] گروهی انبوه بیرون آمده جنگ [illegible] متعرض گشت و رسول خدا اللوا را بابابکر داد و فوجی از مهاجر و انصار با او فرستاد [illegible] گرفته بقتال مرحب [illegible] رسیدند [illegible] شکست [illegible] آمده [illegible]

بیت نه هر که طرف کلاه کج نهاد و تند نشست ۞ کلاه داری و آیین سروری داند ۞ مرحب چون اژدهای دمان در معرکه [illegible] آسمان شرار افشان گشت و چون آن دو سپهدار پای مدار فرار کردند رسول خدا فرمود لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله [illegible] صبح روز دیگر که صفدر ضیغم چهارم در عرصهٔ سپهر رایت افراز [illegible] خطوط شعاعی [illegible] در حصار استوار کرده [illegible] رسول خدا فرمود کجاست آنکه کرار است و غیر فرار [illegible] و چون سلمان دست امیر المؤمنین را گرفته نزد آنحضرت آورد فرمود یا علی چه درد داری عرض کرد [illegible] آب دهان مبارک بر سر و دیده اش مالید و گفت اللهم اذهب عنه الحر و البرد [illegible] رایت [illegible] خود بر دست [illegible] جبرئیل علیه السلام [illegible] میدانند [illegible] علی علیه السلام [illegible] **شعر** [illegible] و چون نزدیک حصار رسید [illegible] حصار گردان

برزید مرحب مغفری که حجری عظیم مثقوب بر بالای آن مغفر بود بر سر نهاده و دو جوشن در بر کشیده بمیدان آمد و این رجز خوان بر زبان راند قد علمت خیبر انی مرحب
شاکی السلاح بطل مجرب علی علیه السلام فرمود شعر انا الذی سمتنی امی حیدره کلیث غابات شدید قسوره اکیلکم بالسیف کیل السندره یکی از احبار
یهود نام آنحضرت بشنود و گفت بحق کتابی که نازل شد بر کلیم امروز ما را چاره نیست بجز تسلیم آورده اند که مرحب را دایه بود از جمله کهنه و او گفته بود
که در جنگ از هیچکس باک مدار مگر کسی که نام او حیدر باشد که بر دست او هلاک خواهی شد و بایستی از پیش او بگریزی چون مرحب نام حیدر شنید وصیت دایه بیادش
آمده برگشت ابلیس بصورت یکی از احبار یهود بر وی پدید گشت و گفت کجا میروی گفت این جوان را نام حیدر است و مرا گفته دایه از مقاتله با وی وقایه و حذر
ابلیس گفت اعتماد بقول زنان آرد و مرد را نشاید که گفته ایشان بر زبان آرد و بر فرض صدق حیدر نام در عالم بسیار است و ترا از ... است
در جنگ یکسوار مرحب بفریب او غره گشته برگشت و غافل از آنکه غرور عمرش بسلخ رسیده شمشیر خلاف از غلاف برکشید و چون از دو جانب دو ضربت
رد شد امیرالمومنین علیه السلام تیغی بر سرش زد که خود و سر آن بدگهر را دو نیم کرد و شمشیر تا زین اسبش نشست و از روی اسب ... برگشته بخاک پست افتاد و باتش
دوزخ پیوست اسب دیدگان بر دو رخ یهودان روان شد و چون باقی بسوی حصار گریزان در بسته در برج و باره نشستند درین حالت روح الامین بال
فرو نهاده از پرواز بنزد رسول خدا باز آمد رسول الله از او متعجب ... سبب پرسید گفت چون بهلاک قوم لوط مامور گشتم هفت شهر ایشان از طبقه ... زمین
کندم و بیک پر برداشته چندان بلند کردم که صدای مرغان و گریه کودکان ایشان بگوش ساکنان آسمان میرسید و هیچ گاه دستم امروز چون علی الله اکبر گفت
از روی غضب شمشیر بر مرحب زد بحکم خدای اکبر فرود آمدم تا پر بخاک گسترده بنیروی ید الله زمین را تا گاو ماهی نشکافد با آنکه میکائیل و اسرافیل دو بازوی او را
گرفته بود مضرب شمشیرش بر پرم از هفت شهر لوط گران تر آمد پس امیرالمومنین علیه السلام از خندق جست و بدست خیبرگشا حلقه در را گرفته چنان حرکت
داد که ارکان قلعه بلرزید بنظارگیان در برج و باره بیکبار فرو افتادند و صفیه را از آن صدمه روی بر پایه تخت خورد و بشکست و بزور بازوی لافتی
در را از جای برکنده و بر سر دست چون سپر گرفته بر خندق پل کرد و بر گذشتن سپاهیان از روی آن تحمل و چون لشکر اسلام از خندق عبور کرد بمیان برد آمد
باب مدینه علم در را از پشت سر بقدر یک تیر پرتاب دور انداخت و چون بپیمودند چهل ذراع بود و هفتاد تن تا باب بر داشتن آن نمیتوانستند یکی از اصحاب امیرالمومنین
گفت دوشش بر گران بود فرمود گرانی آن در بیش بقدر گرانی سپری که در دست دارم نبود القصه بنیروی دست خدا خیبر مفتوح گشت و یهود مفتوح و مغلوب ... رسالت
بشارت داد بآنحضرت و قلعه نهاد و چون چشمش امیرالمومنین علیه السلام افتاد فرمود سعی تو مشکور است و مرد کار تو مشهور ... یهود خدا و
عالم از تو خشنود پس لشکر دست به یغما و غارت گشودند و در قتل و سبی دستی دیگر استقرار می نمودند از جمله سبایا صفیه صبیه حیی بود رسول خدا او را به بلال سپرد
تا نگاه داشته به رسول خدا بسپارد و بلال او را از پیش کشتگان برد و او از بس گریه بیتاب شد و آنحضرت با بلال در عتاب شد و فرمود مگر ترا رحم نیست که زن
شکسته دل را از پیش کشتگان او را رحم میکند ... از رفتن تا خود عقد بست و روی او را که چون ماه ... از کلف سیاه یافت سبب پرسید صفیه گفت

ملاقی

شبی در خواب دیدم که ماه بر دامنم فرود آمد و شوهرم کنانه از خواب آگاه شده چنان سیلی بر روی من زد که رخسارم سیاه شد و گفت مگر دلخواه تو آنست که پادشاه یثرب
حجاز همخوابه شوی و بروایتی ... خود گفت ... قصه از کندن در بدست حیدر از تخت افتادم و پایه آن چهره ام را خست در اخبار
مذکور است که زینب بنت حارث برادر مرحب گوسفندی بریان کرد و زهر بسیار بهمه اعضای آن بخصوص دست آن بکار برد زیرا که شنیده بود که آنحضرت
دست گوسفند رغبت بیشتر است و بریان زهر آلود را به آن حضرت هدیه آورد و رسول دست بر آن برده لقمه برداشت و بر دهان گذاشت بشر که بخدمت
هم سفره بود فرمود دست از این بریان باز دار که ذراع آن مرا از زهر خویش خبر داد و چون از یهودیه استفسار رفت اعتراف نمود که بریان را مسموم کردم تا اگر پیغمبری ...
تو بر ما معلوم شود و سیدالبشر بمقتضای خلق کریم از او درگذشت و بشر از اثر زهر درگذشت و رسول خدا ... مکرم
رحلت از اثر شدید ... همان زهر شهید گشت و ابن ابی الحقیق که در حصار ... بود بعد از تسخیر سه قلعه از خیبر از آنحضرت زنهار خواست و از حصار
فرود آمده و آنحضرت بدین شرط امان بخشید که فرزندان و زنان ایشان و حبوبات و مزارع و اموال خیبر خاصه که در بر دارند خاصه اسلامیان باشد و اهل خیبر ... خدمت
در حرث آن اراضی ... آنحضرت ... و مناصفه زراعت را متقاضی شد ... آنحضرت از روی لطف بدین معامله راضی شد و اهل فدک خود بعد از فتح امیرالمومنین علیه السلام
بر سر قلاع ایشان ... بدین نهج معامله کردند و بدین جهة حصار و باغات و مزارع فدک برسول خدا اختصاص یافت و اهل اسلام را در آن حقی نبود و در آن ... روح الامین
از جانب حق عزوجل اعلام داد آت ذالقربی حقه ... رسول خدا از ذوی القربی پرسید جبرئیل علیه السلام فرمود قرابه فاطمه زهراست و حق او فدک بگو پروردگار
فلک و فلک و انس و ملک رسول خدا نامه نوشته اموال املاک فدک را بجناب فاطمه زهرا ... بر اهل اسلام تقسیم و از فدک ... هر ساله قوت خود ... برداشت
و بقیه مصارف مسلمانان میکرد تا ابوبکر بعد از رسول خدا ... فدک را غصب کرد و علایم تصرف در آن غصب نظم ... روی اعتقاد
حق ... هم سپرداشتن و فتح خیبر در ذی حجه سال ششم و بروایتی در بدو سال هفتم و یهود که شمار آنها چهارده هزار میرسید پس از بیست روز محصور بود ...
حصون را از همه آنها حصار قموص بمتانت مشهور والله اعلم بحقایق الامور تعقیب ذکر از جمله وقایع سال ششم نامه نوشتن آنحضرت است بسوی پادشاهان ... صاحب
نگین و دعوت ایشان بدین ... حضرت از برای خود نگین کند و دعوت ایشان بدین ... و نگین از نقره بود و نقش آن محمد رسول الله بود بلفظ جلاله در سطر
نخستین و رسول در میان و نام مبارک سطر آخرین ... شش نفر مرد را از اصحاب و بر سالت تعیین فرمود حاطب بن ابی بلتعه بتبلیغ نامه والی اسکندریه مامور
... شد و دحیه کلبی بجانب روم نزد قیصر پادشاه آن مرز و بوم ... عبدالله بن حذافه که مردی شیرین
بیان بود ... رفت و مکتوب بنجاشی ... عمرو بن امیه بود و ادای پیغام حارث بن ابی شمر ... والی شام ... شجاع بن وهب مسلم شده ...
... سوره بن علی حنفی والی یمامه ... سلیط بن عمرو عامری ... رسید ... بگرفته هر یک ... خویش گرفتند
مقوقس را هوا و هوس از قبول اسلام مانع آمده نامه نامی آنحضرت را گرامی داشت و ... جواب نگاشت و چهار جاریه که یکی از ایشان ماریه ... ابراهیم

بود و دیگری خواهرش شیرین بهتری از غزال ختن نظم پر پویه زلف آن شراری چون برق برابر ژاله باری چون جبهه جبین چو بدر کامل واندر خورش ...
فلک ... که از دل ... و در از گوشی و در فرس عربی سبکبار تر از ... خوش آوازتر که یعفور مشهور بود بر سم تحفه اهدا کرد و هدایا مقبول
رسول خدا گردید ماریه در جوار جواری حضرتش منسوب و شیرین که شور دل شیرین بود بحسان بن ثابت موهوب فرمود و چون مقوقس ... دل بسته حطام
... از قبول اسلام سر کشید ... مقوقس را در کار دولتش سپری کرد و قیصر روم که هرقل موسوم بود ... و دحیه کلبی شبی در خواب
دید که پادشاه مختونان ظاهر گردید از خواب غمین برخواسته علما ... را از خواب اعلام کرد در جواب گفتند که امت مختون یهود منحصر است و تو بر ایشان
قاهر و غالب اگر حکم تو بکشتن ایشان جاری شود از این اندیشه آزاد خواهی بود درین سخن رسول ... مردی عرب رسید و گفت این مرد عرب خبری جدید ...
از امری عجب که در حجاز روی داده ترجمان هرقل از ماجرا پرسید عرب گفت پیغمبری در دیار ما بهم رسیده که مردم را ... دعوت میکند جمعی او را اجابت
کرده اند و گروهی مخالفت چون ... هرقل برهنه کرده مختون یافتند و اثر جواب ظاهر گشت هرقل فرمان داد که در مملکت شام هرگاه یکی از خویشان
سیدانام را دریابند نزد وی آرند تا از حقیقت حال استعلام رود و ابوسفیان را که در ایام مصالحه بتجارت شام رفته بود نزد هرقل آوردند و در مجلسی ...
خاص ... ابوسفیان را خواسته از اوصاف رسول خدا که در انجیل خوانده بود استکشاف نمود ابوسفیان ... و کاست از آنچه پرسید باز گفت هرقل گفت آنچه
راست است و من میدانستم که چنین پیغمبری مبعوث خواهد شد اما گمان آن نبود که از میان شما ظاهر شود اگر مرا به پای بوس او دست بودی ... از قدمش
دور نگشتم گویند قیصر مردی دانشور برای استفحص آثار و اطوار سید ابرار بمدینه فرستاد و از علامات آنحضرت که در صحف آسمانی دیده بود ...
تا آن صفات سید کاینات را بسنجید و در مجلس خیرالبشر در آمده صفات آنجناب را با آنچه هرقل گفته بود مطابق یافت مگر خاتم نبوت که ... بود
رسول خدا از روی اعجاز فرمود که ... صاحبت گفته چشم باز کن و کتف مبارک گشوده آن مرد خاتم را دید و نزد هرقل رفته از گذشته حکایت کرد قیصر را یقین
شد که آنحضرت همان پیغمبری است که حضرت عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت داده و انجیل بر آن شهادت داده و نصاری را متابعت وصیت کرده و جمعی
گویند که چون هرقل نامه را خواند بزرگ علمای نصاری را که اسقف خوانند طلبیده نامه را بدو نمود اسقف گفت این همان پیغمبر موعود است ... راه شریعت
او را باید نمود قیصر را رای قصیر دیده بصیرت بردوخت و تصدیق نبوت را بثبات سلطنت منافی دید لاجرم از ایمان روی برتافت و دحیه را ...
و بر رسول خدا سفارش که ... اگر ... خسرو پرویز نامه را خواند از تقدم نام حضرت خیرالبشر بر نام خویش
در غضب رفت و از سخط خدا ... بر حذر نکرده بخلاف ادب نامه را چون پرده ناموس خود درید و بباذان عامل یمن فرمان داد تا دو مرد دلیر
بحجاز فرستد و رسول خدا گرفته نزد وی آرند باذان دو مرد ... نامزد مدینه و حجاز ... داد و ... شفاعت شفیع روز جزا نزد
کسری ... شیرویه پسر خسرو ... شبی پهلوی وی را بدشنه شکافت از آن زخم ... شیرین تلخی ... و بدخمه ...

که خود کرد و دیگر او باد آورده و چیزی از خود نبرد و چون کسان باذان بخدمت آنحضرت آمدند رسول خدا ایشان را از دریدن پهلوی خسرو بخنجر شیرویه خبر داد و بروایت
دیگر از ویرانی قصر عمر قیصر هم اعلام بخشید و فرمود باذان را بگویند که پادشاهی از کسری و قیصر زایل و ملک هر دو بدست من منتقل گردد اگر او بدین من در آید
باز آن ملک بوی بسپارم فرستادگان نزد باذان رفته صورت حال بر گفتند بعد از چند روز نامه شیرویه بباذان رسید ...
پیغمبران باذان با فارسیان که با او بودند ... بعرصه اسلام شدند و گوی سعادت در ربودند و نجاشی عمرو بن امیه را تعظیم کرد و برای تکریم نامه کریم از تخت
فرود آمد و نامه را بوسیده بسواد خط آنرا سرمه دیده نمود و ... نجاشی بیمن ایمان فایز ... حایز گشت و جعفر بن ابیطالب با اصحاب هجرت را
که رسول خدا از وی خواسته بود با جهازهای فاخر ... دو کشتی سوار کرده بخدمت سید ابرار فرستاد و جعفر با اصحاب بعد از فتح خیبر بخدمت خیرالبشر پیوستند
آنحضرت فرمود نمیدانم کدام یک از این دو نعمت خورسندتر باشم بفتح خیبر یا بقدوم جعفر و دوازده قدم او را استقبال کرده و در برش کشیده و میان دو چشمش را
بوسید گویند که نجاشی بعد از اسلام از خوف اهل حبش ... ملازمت آنحضرت ... در دریا غرق شد و بروایتی در حبش وفات یافت و چون
جبرئیل علیه السلام خیرالبشر را از وفات او خبر داد آنحضرت برای او نماز گذارد و حارث بن ابی شمر غسانی ... نامه گرامی را ...
و هوزه بن علی نامه را التعظیم کرده و در سلطنت با آنحضرت شرکت جست و در سال فتح مکه مرد ... گویند در این سال نامه ای بعلاء حضرمی ... منذر بن
ساوی که از قبل خسرو پرویز عامل بحرین بود فرستاد تا او را باسلام دعوت کنند ... منذر ... با جمعی از اعیان
بدین اسلام در آمد و بحرین بی حرب و قتال بتصرف سید انام آمد و هم در آن سال رسول خدا شنید که اسیر بن رزام یهودی غطفان را بحرب آنحضرت میخواند و عبدالله
بن رواحه و عبدالله بن انیس را با سی سوار بسوی او فرستاد و ایشان او را بریاست ... خیبر از جانب خیرالبشر ... او بعد از مبالغه با ایشان ... و با سی نفر
از اهل خود و اهل اسلام را ردیف شده روبمدینه نهاد و ... بعد از قطع مسافت دو فرسخ پشیمان شده خواست تا عبدالله بن انیس را بقتل رساند عبدالله متفطن
شده بشمشیر دو پای او را قطع کرد و او نیز بچوب ... سر عبدالله شکست و اهل اسلام هر یک ردیف خود را ... مقید ساختند مگر یکی که روی بگریز
نهاد و یکی از اهل اسلام آسیبی بوی نداد و چون نزد رسول خدا رسیدند ... زخم عبدالله بمرهم آب دهان رسول الله التیام یافت و از جمله قضایای این حجه
قضای عمره حدیبیه بود که بر حسب معاهده قریش آنحضرت با اصحاب در ماه ذی حجه بمکه در آمدند و سه روز وقوف نمودند و مناسک عمره بجای آوردند و اصحاب
بحکم رسول خدا اظهار جلادت در طواف و سعی میکردند و عبدالله بن رواحه برغم کفار شمشیر حمایل کرده رجز میخواند و قریش خانه را خالی کرده در قلل جبال
مشغول نظاره بودند و آنحضرت پیش از نهضت جعفر بن ابیطالب را برای خطبه میمونه دختر حارث بمکه فرستاد و میمونه بوکالت عباس که سعادت ازدواج
مفخر نفس او دریافت و در آن سال منبری برای آنحضرت ساختند تا بروی آن خطبه خوانند و پیش از آن بر چوب خرما تکیه ادای خطبه مینمود و چون روز جمعه بر منبر
برفت چوب خرما از جدایی آنحضرت بسان کودکان بگریست و از هم شکافت آنحضرت از منبر فرود آمد برای تسکین دست بر آن مالید باز بمنبر ... رفت

وخطبه را بشهادت رسانید غزوه موته در جمادی الاول سال هشتم رسول خدا حارث بن عمیر ازدی را نزد والی بصره فرستاد شرحبیل بن عمرو غسانی که از جانب
آل غسان بود در موته او را بدید و چون دریافت که از رسل سید رسل است او را شربت موت بدم تیغ چشانید و از این قضیه رسول خدا باعث ترتیب عسکر شد
فرستادن لشکر بدان صوب صواب شمرده زید بن حارثه را امیر ایشان کرد و فرمود که اگر زید کشته شود جعفر مقدم لشکر باشد و در صورت شهادت جعفر عبدالله بن رواحه
و چون بمعان رسیدند خبر بایشان رسید که هرقل پادشاه روم با صد هزار از سپاه رومی و صد هزار از قبایل عرب در مآرب فرود آمده و مقابله ایشان
با ایشان عمده مآرب دیر دانی جمعی انبوه از کرد و عرب و عجم در زمین شام رفتند و با سیوف هندی برایشان مشرف اهل اسلام بعد از ورود در معان
ماندند بعد از معان نظر کنند [illegible] سید ابرار از عدد اشرار اخبار کرد و آنچه او فرمان دهد مختار عبدالله بن رواحه گفت ما در هیچ کارزار بکثرت لشکر بسیار استظهار نداشته‌ایم
قوت این حق را بس نیرو و مدد کار اهل اسلام همین کارزار شده و سه هزار مرد کارزار در قریه از قرای بلقا که آنرا مشرف میگفتند فرود آمده و جنود روم مشرف گشتند
داران بدو کثرت فئه دشمن خود بقریه موته کشیده در آنجا التقای جمعین روی داده نخست زید بن حارثه علم برداشت و مقاتله در پیوست تا صفها را درهم
شکست و جوشنها از هم گسست و زید شهید گشت پس جعفر بر اسب اشقری سوار شده علم خورشید پیکر بدست گرفت و چندان زخم منکر برداشت که
سواره قدرت بر مکافحت نداشت از اسب فرود آمده اسب را پی کرد و پیاده جنگ مینمود تا سعادت شهادت نصیب وی گشت و نود و اند زخم بر پیش او
دیدند در اخبار آمده که در آنحال رسول خدا بر سر منبر بود رفع حجاب شده معرکه در نظر فرخ اثر آمد و چون سر جعفر را بر سر نیزه بردند آنحضرت
گریه کرده گفت خداوندا پسر عمم مرا [illegible] حضرت حق سبحانه در آن حال جعفر را دو بال بخشیده مرغ روحش از شاخسار [illegible] بهار جنان پرید و بدین سبب
بذو الجناحین مشهور گردید و عمر شریفش چهل و دو سال بود و آنگاه عبدالله بن رواحه علم برداشت و بمیدان اشتیاق در روح بهشت راه یافت پس خالد ابن
ولید رایت برافراشت و بعد از اندک درنگ [illegible] عبدالرحمن را بشیر نزد رسول خدا فرستاد و عبدالرحمن بمسجد در آمده رسول خدا
پیش از اخبار عبدالرحمن خبر لشکر اسلام را با صحاب باز گفت و در مصیبت جعفر گریه آغاز کرد غزوه ذات السلاسل در کیفیت این غزوه روایات مختلفه
از ائمه اخبار مسطور است و بروایت مشهور دوازده هزار از اهل وادی یابس هم نشسته عهد بر یاری یکدیگر و خواری رسول خدا و علی مرتضی بستند جبرئیل علیه السلام
رسول الله را از نیت ایشان آگاه کرد و آنحضرت چهار هزار سوار بمحاربه ایشان مامور کرد و ابوبکر را سالار سپاه [illegible] و گفت نخست بر ایشان اسلام عرضه دار
و چون انکار ورزند مردان ایشان را عرضه تیغ ابدار کنند [illegible] ایشان را بغارت برد [illegible] ابوبکر در طی مراحل نزدیک اهل وادی
یابس رسیده [illegible] از ایشان پیش آمده ابوبکر بر ایشان عرض اسلام کرد و از انکار ایشان [illegible] رسول خدا بر روی منبر [illegible]
و عصیان او را بر عصابه صحابه بیان کرد و عمر را بجای او با لشکر روان [illegible] ابوبکر را برای خود عمل کرده چون ابوبکر [illegible] برگشت رسول خدا او را [illegible]
و امیرالمؤمنین علیه السلام را بسالاری تعیین فرمود و نوید فتح آنجناب باصحاب داد علی علیه السلام فرود آمدند [illegible]

بنو

با چندتن از اصحاب خویش در برابر ایشان ایستاده و ایشان را بیگانگی خدا و یگانگی [illegible] و تصدیق رسالت دعوت ایشان اصرار [illegible] کرده وعده حرب
و قتال بروز دیگر افتاد و فردا صباح عسکر برگشته لشکر را بدان عیش اسباب و زین نهادن برآنها انها کرد و چون صبح تیغ آگون از غلاف نیلی برکشید شعر الا یا غبر
قد مضی ثوب الدجی کالسیف جرد من سواد قراب [illegible] روز کار را این دو بیت در زبان گشت شعر ضمان علی الاقبال یا ابن طالب و ختم علی الایام انک
غالب [illegible] هذه الدنیا لغیرک [illegible] مواعید [illegible] الیه العواقب [illegible] صبح را ادا کرد و بر ایشان تاخت در روز روشن را بر ایشان تاریک
ساخت [illegible] لشکر با آنجناب پیوسته بود که مردان جنگی ایشان را کشته زنان و فرزندان ایشان را اسیر [illegible] عرضه استلاب و خانهای
ایشان خراب گشت و آنجناب با اسیران و غنایم برگشت و در همان صباح جبرئیل علیه السلام بر رسول خدا نازل گشت و مبشر گشت که علی علیه السلام بر اعدا مظفر
و فتح میسر آمد حضرت خیر البشر بر منبر بالا رفت و از فتح امیرالمؤمنین علیه السلام خبر داد و از منبر فرود آمد برای استقبال امیرالمؤمنین از مدینه چند میل از شهر دور
دار [illegible] دیگر بر سر گشتند [illegible] علیه السلام فنایم [illegible] سبحانه را نزد رسول خدا آورد و روح الامین سوره [illegible] را در شان ستیدا و هما
و چون علی علیه السلام بقیة السیف ایشان را کرده [illegible] بود آن غزوه را ذات السلاسل گفتند [illegible] عبدالله بن [illegible] و فتح مکه معظمه از صلح حدیبیه قبیله
بنی خزاعه خود را با [illegible] رسول خدا منسوب داشته و قبیله کنانه خود را از کتابت قریش محسوب [illegible] بعد از آن همان میان دو کس از خزاعه و کنانه نزاعی
شد دار [illegible] قبیله برای مردان دو کس اجتماعی خزاعه بر کنانه غالب آمد بسیاری از ایشان را کشتند و بقیه کنانه بحرم پناه بردند قریش بر کنانه را برکابت
و اسلحه مدد کرده [illegible] بعهد را زیاده برده از خزاعه کینه خواه گشتند و درین [illegible] شجره [illegible] میان این دو قبیله گم شد جبرئیل علیه السلام رسول
خدا را از نقض عهد قریش خبر داد و قبیله خزاعه عمرو بن سالم خزاعی را نزد رسول خدا باستعانت فرستاده و در آن ایام ابوسفیان در شام بود و چون خبر نقض
قریش و خزاعه بوی رسید برای تأکید عهد و تجدید پیمان و تمدید مدت پیمان بمدینه شتافت و بسعادت خدمت رسول خدا دریافت [illegible]
رسانید آنحضرت فرمود مگر کسی امر کرده است که این [illegible] آنحضرت فرمود اگر از جانب شما حیل پیمان گسسته نیز عهد نشکسته ایم پس بوبکر و عمر را از [illegible]
بر همین جواب شنیده نزد ام حبیبه رفت و ام حبیبه او را بر فرش حبیب خدا راه نداد آنگاه نزد فاطمه رفت فاطمه علیها السلام فرمود مرا اذن [illegible]
عاقبت نزد امیرالمؤمنین آمد و با شاره ابن ابی طالب [illegible] آنجناب فرمود تو مهتر قریشی بر در مسجد رو و بگو امان دادم میان قریش [illegible] ابوسفیان بر در مسجد ایستاد و
این سخن گفته بر شتر خود سوار روی بمکه نهاد [illegible] جمعه دهم ماه رمضان سال هشتم سرور انبیا شعر بعزم [illegible] البرج راکبا و حزم [illegible] القلب و الجسم [illegible]
از مدینه نهضت فرمود و لوای همایون فال بکاتب [illegible] ابوکنان بن منذر را در مدینه گذاشته سران قبیله را فرستاد تا هر چه از لشکر با هم آید در سپاهی
خورشید [illegible] جمع آمدند در منزل کراع الغمیم که از توابع [illegible] روزه خود را و گویم از لطف عمیم حکم [illegible] شرف [illegible]
سی [illegible] فرستاد نخست رسول خدا افطار فرمود و اصحاب نیز افطار کردند و [illegible] مرالظهران رسید در آنجا عدد لشکر منصور قریب بده هزار رسید [illegible]

پیشتر از مکه بیرون آمده در ثنیة العقاب بسعادت تقبیل رکاب دریافت و چون پاسی از شب گذشت عباس بر استر سفید رسول خدا سوار شده در صحرای
معسکر میگشت تا کسی را پیدا کرده بمکه فرستد شاید دشمن برای زینهار بخدمت سید ابرار آیند و مستر شمشیر آتشبار نشوند و هم دران شب ابوسفیان و حکیم بن حزام
رعایت حزم را از حرم بیرون آمده در پی خبری بود و عباس برایشان گذار افتاد و شنید که یکی از آن دو کس از دیگری می پرسید که این آتش افروخته چیست از کجاست
دیگر میگوید شاید از خزاعه باشد یا از قبایل تمیم و ربیعه صدای ابوسفیان را شناخته او را صلا زد او نیز عباس را شناخت و از آتش افروخته پرسید گرفت گفت
از سپاه حضرت رسالت پناه است برای سوختن خرمن عمر اهل تو [illegible] ابوسفیان دو دل از دل برخواست و از عباس چاره خواست عباس گفت اکنون صلاح
آنست که بر پشت استر سوار شوی تا ترا نزد پیغمبر خدا برده امام بگیرم و اگر نه دست و پا زدن سودی ندارد بعد از شنیدن توبیخ و ملامت دادو طوعا او کرها خود
مرادف کرده [illegible] لشکر بعمر بن الخطاب مصادف شد عمر ابوسفیان را شناخت و پیش از همه خیر البشر شتافت و گفت یا رسول الله ابوسفیان را آورده اند [illegible]
مشتاق و حریص بقتل او شده ام و امید وار از حضرت سرور آفاق عنایت دیرینه عمر بوده که در جنگ پشت بر دشمن کرده میگریخت و دست بسته را بشوق تمام
خون میریخت و سبب کینه اش با ابوسفیان آن بود که پیش از هجرت با آن او سری داشت و ابوسفیان محل استیفاء حظ عمر بود بهر حالت درین حال عباس
ابوسفیان را بخیمه بهترین بشر رسانیده برای وی امان خواست ابوسفیان بکمال ذلت و خواری در خدمت آنحضرت ایستاد و بعد از معاتبه آنحضرت از روی
اضطرار در ظاهر بوحدانیت پروردگار و رسالت سید ابرار اقرار کرد و شب بحکم رسول خدا در خیمه عباس بسر برد و خواص سر برده صباح برای اغارت جموع
بمکه و اطمینان خاطر قریش کرامت رسول خدا آمد و آنحضرت از خوض و درون دل اهل مکه را امان داد مشروط بر آنکه کلمه توحید بر زبان رانده دست از جنگ بردارند
یا بخانه و سلاح پناه بخانه کعبه آورده عباس را فرمود تا ابوسفیان در تنگ کوه نگاه دارد تا تمامی سپاه کوه شکوه بحسرت نگاه کند و گروه لشکر روز روشن بروی
سیاه و عباس وی گفت ساعتی شتاب تا جنود خدا را بینی و لشکر گروه گروه بگذشتند شعر همه سر بسر غرق آهن و پولاد سپهر زیر اندرون ای دو
بر فرق مهر زهر الوجوه کانما قد اشرقت فوق المطی منهم الاقمار فالطود من نزلن فیها لطم والبحر من صدرانهن یعار علم سرور عالم را بر دوش
سعد بن عباده چون آفتاب از میان گرد نمایان شد و رسول خدا در قلب لشکر چون دل در بر و مهاجر و انصار صف صف در یمین و یسار ع شکوهی که دران
خیره ماند ابصار ابوسفیان را دیده ازان دل تیره گشت و بعباس گفت برادر زاده ات ملکی عظیم روی داده و دو حیث که از اندک فرصتی بسیاری از معموره
زمین را در زیر نگین آورد القصه سعد در پیش لشکر میرفت و میگفت ع الیوم یوم الملحمة الیوم تستحل الحرمة ابوسفیان از این سخن مضطرب گشته دست عباس را گرد و صفت
شکافته بحضرت حضرت رسول شتافت در رکاب بوسیده از سعد بن عباده شکایت آنجناب در اهمه وارسته امیرالمؤمنین علیه السلام را فرمود تا لوا را
از دست سعد گرد و خود علمدار شده بر دوش برق بمکه در آید ابوسفیان بعجل تمام مرکب میتاخت و هر یک از قریش و میرسید از عنایت [illegible]
و او میگفت رسول خدا است و شما را پناه بکرم بر دوش رواست هند این سخن از وی شنیده مردم را میگفت در جنگ بکوشید و این حیث [illegible]

بمشیه

بکشید امام زبیر العوام را با گروهی از لشکر اسلام از جانب شرقی و خالد بن ولید را با فوجی از جانب غربی مکه روان کرد و فرمان داد که اهل حرم دست کشایند
کسی از ایشان شوند و در آن روز کسی از اهل قتل عرضه شمشیر مقتول گشت مگر چند تن که در اضطرار از سید ابرار مهدور شدند چون مقیس بن ضبابه و عبدالله بن خطل
و حویرث بن نقیذ و زن [illegible] گم رسول خدا مقتول گشته و چون از شدت شفاعت ابوسفیان در مکه کشته شد و در آن روز حکیم بن حزام و جبیر بن مطعم بشرف
اسلام فایز شدند و حضرت خیر الانام عمامه سیاهی چون غمامه بر آفتاب بر سر نهاده و با سطوت تمام بر در مسجد الحرام رسیده فرود آمده با جمعه اصحاب بدر که
رفته بنماز و شکر خداوند پرداخت و قیام نمود و پس کلید در خانه را که نزد [illegible] درشیبه بود خواسته در کشود و چند صورت که بر در و دیوار نقش کرده بودند
محو فرمود و سیصد و شصت بت خاص که در مسجد الحرام بر جاهای یکدیگر پیوسته بودند بشکست و با عصائی که در دست داشت بچشم با شکم هر یک از بتان
میزد جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا میگفت و بت چون تیر که بر فکان بدرزه در آمده بر زمین می‌افتاد و بعضی از بتان را که بر طاق بلند
نهاده بود بمدد امیرالمؤمنین علیه السلام بر دوش خاتم النبیین صلی الله علیه و آله بالا رفته از طاق عزت بخاک مذلت انداخت و اندام انهار از زیر بر ریخت
شعر فیا قدیا سمای قدسی و طائما وای مقام قام فیه الوراث بحیث الزمیل العتیق فانفس من المصعد الاعلی تبارک مصعدا فیس سواع نغه مه
ولا اللات سجود العاد ومغفرا روح الامین امیرالمؤمنین علیه السلام را این بیت نظم آنجا تو که معراج تو بالاتر شد یک قدم محمدی زبالای نبی بیش
جناب نبوی دو عضاده در کعبه را بدست مبارک گرفته فرمود و لا اله الا الله وحده وحده و صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده
و در آنحالت صناوید قریش سر در پیش افکنده بمسجد در آمده رسول خدا بسهیل بن عمرو فرمود که اهل مکه در حق من چه میگویند دارم چه میگویند سهیل گفت
تو بهتر و مهتر قریشی برادر کریم و لطف تو بر قبیله خویش عمیم نظم نعفوک ذو انحا فقین منطق و عدلک فی وجه الاقالیم شایع آنحضرت
فرمود من بشما میگویم آنچه برادرم یوسف علیه السلام ببرادران خود گفت در هنگام قدرت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم
الراحمین اشراف مکه از عنایات خواجه کاینات بکریه در آمده بشرف اسلام شرف گشتند و در مسجد الحرام بهنگام نماز عصر از مردان مکه بیعت گرفت
و بعد از بیعه عصر از زنان و در آن روز سوره اذا جاء نصر الله نازل شد از جانب پروردگار عالمیان و خطبه ادا کرد مشتمل بر تمهیدهای خداوند یگانه
و عتاب بن اسید را در مکه والی کرد و در اخبار است که روز فتح مکه امیرالمؤمنین علیه السلام خود پوشیده و زره در بر کرد در سرای خواهرش ام هانی رفته
آواز داد که هر کس را پناه داده اید از خانه بیرون کنید ام هانی بیرون آمده او را نشناخت و گفت ای بنده خدا از خانه من باز گرد و اگر نه شکایت
ترا برسول خدا خواهم کرد و آن قدرا خود از سر برداشت و جبین نورانی اش چون خورشید از سحاب تابان گشت و ام هانی او را شناخته برادر را در بر گرفته چه عذر
بخواهد فرمود اهو گند [illegible] شکایت مرا بجناب پیغمبر بر ام هانی نزد رسول خدا رفته ماجرا باز گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که خداوند علم
علی را اجرای خیر داد که در راه خدا رعایت هیچکس نمیکند و هر کس را ام هانی امان داده بود امان بخشید و فتح مکه در سیزدهم یا بیستم ماه رمضان بود و جناب

نبوی پانزده روز در مکه توقف بود و بعد از آن کی بت حنیفی که به یمامه بت حیان بود طایف بعزیمت فرمود تعقیب بیان بعث الاول رسول خدا
صلی الله علیه و آله بعد از فتح مکه برای دعوت قبایل عرب لشکرها باطراف بطحا فرستاد و اجازت قتال داد و از آنجمله غالب بن عبد الله را بسوی بنی ملوح
فرمود و ایشان الاکلک و لا علیک گفتند و آنحضرت دست تعرض از ایشان باز داشت و فرمود بزرگ ایشان مردی است بزرگ و قرابه و بار از آن
قبیله درین نزدیکی سعادت شهادت در راه خدا و رسول خواهند یافت و عمرو بن امیه بدعوت بنی المرون فت و ایشان اجابت کرده عاقبت از رک
ایشان بدین عنایت رسول خدا متمسک شده و طایفه او در زمره اهل اسلام منسلک و عبد الله بن سهیل نامزد بنی محارب گشت و ایشان از محاربه مجانب
و هت حنیف سراقب و معارب شدند و خالد بن ولید مقتدر دعوت بنی جذیمه شده چون ایشان پیش از وصول لشکر برسول خدا اطاعت در آمده
بر دفق امان نامه آن زبر کرفته و چون بعد از ورود خالد اظهار انقیاد و اسلام کردند خالد بنابر سالفه عداوتی که در زمان جاهلیت با ایشان داشت منادی را
گفت تا ندا کند که هر که اقامت کند و ایشان بطمع امان و جریه و سلاح بنهادند و بعد از فراغ خالد لشکر را فرمود تا ایشان را کشتند و بسیاری را به ذلت زدگی
ذلت اسیر شدند و اموال ایشان بتاراج رفت و بقیة السیف ماجرا را برداشتند بخدمت رسول خدا آمدند شفیع آوردند و از این فعل شنیع قریش شامت کشته
رو بقبله آورد و فرمود پناه می برم بخدای مجید از شامت کار خالد بن ولید و غنیمتی که از سیم و زر برای معوره لشکر آورده بود نزد علی علیه السلام داده بجانب
بنی خذیمه فرستاد تا ایشان را راضی کند امیر المؤمنین علیه السلام خونهای کودکان تلف شده داد و آشکسته و سفالهای شکسته را نیز تاوان داد و در دل
آن ایشان مبالغه فرمود بیان غزوه حنین چون حضرت ختم انبیا عزم مکه را تصمیم نمود برای مصلحت کار و غفلت کفار لشکر را باسم جنگ هوازن جمع کرده
بکه نهضت فرمود بنابرین هوازن مالک را بر خود امیر کرده فرزندان و مواشی و انعام را با خود آورده در وادی اوطاس فرود آمدند و زید که پیری
منجم و رئیس قبیله جشم بود مالک را گفت تا فرزندان و زنان را با قلاع متینه فرستند و مردان جنگ آگاه دارند تا در روز مخافت بر آن فرزند و هوازن
آفت نرسد مالک او را با نجراف نسبت داد و از نصیحت او انحراف ورزید و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله شنید که هوازن از اوطان خود رو باوطاس
آورده قبایل اسلام را از وعده نصرت خدا و بنو علام اعلام کشید و پیغمبر غنیمت زن و فرزند و اغنام و انعام ایشان را ترغیب بر جهاد فرمود و دو هزار
مرد شمشیر زن از ایشان در مکه بلشکر پیوست رسول خدا لوای نصرت التوا بدست سپرد او مهیا داد با دوازده هزار پیاده و سوار عنان بجانب حنین کشید
مالک بن عوف ازین حال آگاه شده سپاه خود را گفت تا زنان را در قفا بار داشته غلافهای سیوف را بشکنند و در پشت درختان کمین کرده تا اول صبح
که هوا تاریک است حمله دست از کمین بر آورند و بر لشکر اسلام حمله آوردند رسول خدا نیز در زنبیل صف آرا کرده با لشکر در وادی حنین متمرکز گشته هنوز از فراز
به نشیب نرسیده از قطاول سواران هوازن سواران بنی سلیم عنان شکیب از دست داده رو بهزیمت نهادند و هر کروهی که پشت انها بود هزیمت
بدشمن کرده و نزد رسول خدا از مهاجر و انصار کسی نماند که حیدر کرار و هشت نفر از بنی هاشم شعر لم یواس النبی غیر بنی هاشم عند السیوف یوم حنین

ابن الملک

من صب الناس فیهم تسعة رهط فهم یهتفون بالناس این عباس بام شتران ان سردار الله است و ابو سفیان بن حارث رجب بدست گرفته با بر
آنحضرت امید اشته هر چند کریختگان را منع می کرد و غیرتی شرم نداشت و بر نمیگشت نسیبه دختر کعب بر روی گریختگان خاک میزد و سینه خود را چاک
تا کمر در فرار رجعت و چالاک از پیش او گذشت نسیبه گفت این چه کار است این چنین است و چنین است حکم کرد کار نظم و پس میکرید و چنین فرار قدمی
احدقد فر خوفا و جبیرا رسول خدا عنان شتر بجانب امیر المؤمنین علیه السلام کرده و دید که پیکار دست بعلم عقاب پیکر را داده بدست دیگر ذو الفقار داره و سر کرم
جنگ است و کار بر دشمنان از نهایت تنگ سر حد مبارزی بود بروی میبادر بود و هر سو دلیری حشمی شیر می نمود و آب سام شمشیر بر آتش کارزار
شعر الا انما الاسلام لولا حسامه کعصفة غبراء و فلامه طافر بروی آفرین گفت و مشتی ریگ برگرفت کرفتند و بر روی مشرکین پاشیده و عباس
که قامت بلند و آواز رسا داشت فرمود تا بر تلی رفته تا مردم را بار دیگر بخواند عباس آواز بلند کرد ای اصحاب سوره بقره و بیعت شجره کجا میروید
و چرا میروید اینک رسول خدا در دعوت و فرشتگان بیاری شما در دعوا و صدای سلاح ایشان پیچیده در هوا انصار برگشتند و شمشیر از نیام کشیده لبیک
گویان کجلت و شرمساری از رسول خدا گذشتند و با امیر المؤمنین علیه السلام پیوستند نایره جدال مشتعل شد و هوازن بهزیمت مشتعل و در آخر در امیر المؤمنین
چهل نفر از ارباب جهل را بنار جهنم فرستاد و هر یک را بیک ضربت چنان دو نیم کرده بود که گوئی تن شوم منکوس را بکمر دیش بنصف تقسیم کرده اند
و لشکر اسلام گریختگان را تعاقب کرده چند نفر از کفار عرضه شمشیر شدند و شش هزار اسیر و دوازده هزار شتر متصرف سپاه پیشیر کس در آمد و از اسب تیر قسام
و اموال چند که شمار آن را بجز خدا کسی نمیداند بقیة السیف مشرکین دو فرقه شدند اعراب اتباع ایشان باوطاس رفتند و قبیله ثقیف و اتباع ایشان
که رئیس ایشان مالک بن عوف بود بطایف رفته در قلعه متحصن شدند رسول خدا ابو عامر و ابو موسی اشعری را بر قتل اوطاس ثغار فرمود و ابو سفیان
بن حرب را بحرب محصورین طایف نامزد کرد ابو عامر علم بر داشته از شعر که قتال العالم دیگر رفت ابو موسی که پسر عم او بود علم برفت تا از خصم انتقام گرفته
هیئت فتح بر آتش ضم شد و ابو سفیان از جنگ قبیله ثقیف یک چشمه نزد رسول خدا آمد و جرم هزیمت السوار ان هیزل گه او بود بدست داد و رسول
خدا متعرض جواب نشد و موکب همایون فال در ماه شوال بجانب طایف نهضت فرموده بمحاصره آن حصار پرداخته امیر المؤمنین
را با گروهی انبوه بجانب طایف فرستاد تا هر جا بتی در راه بیند بشکنند و هر چه بدست آید یغما کنند سپاه کراذ از قبیله خثعم بر سر راه آمده از فوج صبح کاذب
فیلتی بدید که بر از فوج دلیران ایشان شهاب نام شعله شمشیر شهاب ثاقب علی بن ابیطالب محترق و جمع او متفرق گشته نام ایشان و یکی از صنمهای ایشان
باید نام ز شیر خدا در ایام محاصره بخدمت سرور انام پیوسته رسول خدا لشکر را نه آن فتح بشارت گفت و دست امیر المؤمنین علیه السلام را گرفته از مردم بکناری رفت
و با علی علیه السلام زمانی دراز بر رازی در میان آورد و عمر از کینه و حسد بیتاب شد و از رشک رنگش دیگر شد گفت که در دل داشت بر زبان آورد رسول خدا فرمود نظم من نگفتم راز
با وی با زدان گفت با او کرد کار در راز دان رازهای راز دان انبیاست راز اندر گوش منکر راز نیست پس از قلعه فتح نمی کردی از ثقیف

بسته در آمد و امیر المؤمنین علیه السلام از آنجانب بمقابله و در وادی ارج با فوج از وم تیغ افعی کردار جهید کرار آساعی با فتح چشیده و در آتش کینه جبی
تمام بر دل اهل قلعه راه یافت و جمعی از سور فرو آمده نور اسلام بر ضمیر ایشان تافت بعد از انقضای ده روز یا هفده روز از محاصره رسول خدا در باب
ایشان با اصحاب مشورت نمود و باشارت سلمان بمنجنیق مشغول شدند و اهل قلعه آتش بر روی انداختند و منجنیق را سوختند و اصحاب بحکم آنجناب درختان انگور
و اشجار و باغات ایشان را بریدند و آتش زدند سفیان بن عبد الله ثقفی با امان آمده گفت اگر تو بر ما غالب آیی مال از آن تست و اگر نه مال برای خدا
و رحم ما و اگذار آنحضرت بر ایشان رحم کرد و لشکر را از قطع اشجار منع فرمود و چون سی شب از محاصره بگذشت رسول خدا محصورین را بحال خود گذاشته
برگشت و بعد از اندک مدتی اهل طایف حریم آستان نبوی را طایف گشته بشرف اسلام در یافتند و آنحضرت هنگام رجوع در منزل جعرانه غنایم حنین را
بر لشکر قسمت فرمود و برای تالیف قلوب بر قدم مسلمانان نو افزود از جمله ابو سفیان بن حرب و معویه پسرش و حکیم بن حزام و نضر بن حارث و علا بن حارثه
و حارث بن هشام و جبیر بن مطعم و مالک بن عوف را صد شتر داد و در اخبار است که در آن روز ابو بکر از عدت اسلامیان تعجب داشت و حق عز و علا از حوادث
که بر ایشان ظاهر ساخت که بر بسیاری لشکر اعتمادی نشاید و یاری از جانب خدا باید لاجرم چشم زخم بلشکر رسید و کثرت عدد سودی نبخشید تا فرود آمدن این
چنانکه میفرماید لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین و در ان
ابراهیم فرزند نبی کریم از نور وجود عرصه جهان را روشن نمود و زینب دختر رسول خدا رخت بگلشن قصر جنان کشید و گویند در آن سال رسول خدا عیینة بن
حصین را بجانب بنی العنبر فرستاد و زنان ایشان را اسیر و اموال ایشان مسلوب شد بیان تبوک و قصه عقبه و مسجد ضرار در تابستان سال
هشتم از جانب شام کاروانی بمدینه آمد متاع ایشان انواع فروش و طعام در شهر شهرت دادند که هرقل شهریار روم لشکری گران انعقاد داده با قبایل عمان
و قهرود و خرام و قهرو لطش تمام عزم محاربه حضرت خیر الانام دارد و در این ایام بلقا رسیده اند رسول خدا بلقا ایشان عزیمت تبوک فرمود و بسران
نزد قبایل حول مدینه و مکه و طایف فرستاد و نزد ایشان از جمیع خواند و لشکر بمدینه بیرون آمده در ثنیة الوداع قباب ضیمه و خرگاه بمهر و اقراشتند
علی بن ابیطالب علیه السلام را در مدینه بخلافت نصب فرمود برای آنکه سبب از مفسدین اعراب طمع در مدینه نکنند و بوجود امیر المؤمنین علیه السلام
از نوازل فتنه ایمنی حاصل بود و جمعی از اهل نفاق ناقص عقل بجوف سر معتقد دل از خوف فتنه فتنه گفتند رسول بمثال انقضای رای صحیح همراهی امیر المؤمنین
ننمود بعد شوم داشت و علت دلگیری که از دوری او خاطر داشت او را در مدینه گذاشت امیر المؤمنین را ازین اراجیف خاطر بدرد آمده بر فیف کشته
شمشیر و سلاح بر کمر بر بست و در منزل جرف برسول خدا پیوست رسول خدا بعلی فرمودند که موجب عزل خود از عمل چه بود ماجرا را گفت رسول خدا فرمود
کذب المنافقون تو از من بمنزله هرون از موسی و خلیفه من در امت و برادر من در دو سرا و اگر نه رسالت بر من ختم بودی بر تو سزاوار بود بمدینه مود
و اصحاب غدر و نفاق برین اتفاق کردند که با لکه بعذر با تمسک حبته از ملازمت رکاب مبارک تخلف در مدینه توقف دارند امیر المؤمنین میراحال از مر

و آنکه در سفر بقبیل خیر البشر کردار منحص حکایت اکه چون رسول خدا بجانب تبوک جرم شد منافقین در بیرون مدینه مسجدی برای اجتماع اهل حقد و کینه
و انعقاد مجلس مشورت خویش بنا کردند چنانچه فرش سقف و قبه امش از آتش شد لیک تفریق جماعت خواستند صد کره بسشد هر یک برقباء
بهر هم مسجد اهل قبا و چند نفر از ایشان بخدمت رسول خدا آمده گفتند بعلت دشواری حضور و دوری خانها از مسجد شما مسجدی برای خود بنا کرده ایم اگر
بمسجد ما در آئی و آنرا به برکت مقدم مبارک به بهره سازی روا است آنحضرت بحکم لا تقم فیه ابدا و علم تریب ایشان و تدبیر باطل ایشان را ابرام کرده بر بعذر
سوار شده تا بمسجد ایشان برود و در از گوش تیز هوش از رفتن بآن جانب هر چند رسول خدا سعی کرد امتناع داشت و قدمی پیش نمیگذاشت و چون بجانب دیگر میراندند
از آهو رهوارتر بود لاجرم رسول خدا با خواست او بیشتر از آن فراست بهمان دستور رفتار کرد آنحضرت پیاده شده در اقدام بحرکت اقدام آنحضرت
و اصحاب نیز از رفتن بز مانا رسول خدا فرمود پیدا است که خداوند مارا ازین کار کرامت داده و ما نیز اراده سفر داریم اکنون جبر از رفتن بمسجد ضرار ایشان
تا بعد از عود از سفر آنچه رضای خدا باشد بعمل آید بعد از نهضت رسول خدا از مدینه با ابو عامر راهب جهت و او را برین فریب بر خود امیر کرده که مدینه را
غارت کنند و پرده کیهان سرادق عصمت را اسیر برند و در راه تبوک بر رسول خدا شبیخون آرند و چون حکم خدا و مکانه توقف امیر المؤمنین علیه السلام
در مدینه بخلاف شخص و در منزل جرف از رسول خدا رخصت شد بر سر راه امیر المؤمنین علیه السلام در زمینی که بر دو در آن سنگ بسیار بود حفره عمیق ممتد بقدر
پنجاه ذراع کندند و روی آنرا به بوریا پوشیدند و آنرا که خاک بران ریختند تا علی علیه السلام با اسب بحفره افتاده هلاک شود و سنگها بر روی آن انداختند
تا جسد مبارکش در زیر سنگ و خاک ماند چون اسب بآنجا رسید ایستاد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود برو باذن خدا که بسلامت خواهی گذشت و امری
عجب درباب تو ظاهر خواهد گشت خداوند عالم بقدرت خویش بوریا را چون خارا محکم کرده بعده اسب از آن محل خطرناک بآسانی بگذشت امیر المؤمنین علیه السلام
منافقان را حکم کرد که بمودن آن زمین و چون زیرش خالی بود هر کس از آنجا بگذشت با حفره می افتاد از ایشان پرسید که این کار کیست همه انکار کردند
علی علیه السلام فرمود اسب من بیدار بود و اسب بقدرت خدا در سخن آمده گفت یا علی جای این تدبیر ناصواب فلان و فلان است و کردگار غالب هر آن
سخت کاری را که در سستی آن میکوشیدند بجا آن وزن پیش از ایشان یکایک تا و کس برشمرد و گفت ایشان پنج چند نفر نیز ده در خدمت رسول خدا تقبل
آنحضرت همراه است و خداوند یگانه نگاه دارنده پیغمبر خویش است از شر منافقین بگیرش بعضی از اصحاب از آنجناب التماس نمود که کسی را برای بردن این خبر
بخیر البشر کردند فرمود پیک خانه خدا به پیغمبرش نزدیک تر رسید و چون رسول خدا با خبار جبرئیل امین منافقین همسفر را ازین اخبار خبر داد و نفرانیکه رسول خدا از شر
ایشان امین بود آنحضرت را بسلامتی امیر المؤمنین علیه السلام و ایشان بسیار شکر کردند و اصحاب را فرمان داد که در ضعف آخر شب بگیرند و مبادی لشکر را اخبار
کنند تا کسی پیش از گذشتن رسول خدا از عقبه نگذرد و حذیفه را فرمود تا بر سر عقبه صعب که بر سر راه بود نشسته از اصحاب اوکه پیشتر از عقبه میگذرند آنحضرت را
خبر دهد حذیفه را خوف اطلاع منافقین بر آنکار غالب آمده از آنحضرت چاره خواست و رسول خدا او را بنشستن در جوف غاره که نزدیک عقبه

۱۱۱

بود اشارت فرمود حذیفه به بالای عقبه شتافت و سنگ معجزه رسول خدا شکافته او چون شرار در دل سنگ جا گرفت منافقین و منافقان از عقب
او بالای عقبه رفته از جانب راست کوه ایستادند حذیفه ایشان را از رخنه سنگ میدید و آواز ایشان را می شنید که با یکدیگر میگفتند هنگامست پیغمبر اسباب مرگ
بر خود جمع کرده و مردم را از عبور بر عقبه منع حالی راه خالی از مخلوق است و تیر تدبیر ما بر هدف وصول و مقصد حاصل غافل از آنکه تیر تدبیر ایشان بر سنگ آید
و خار افسوس در کف ایشان العجب از آن شگفت که با این همه معجزات باهره و آیات ظاهره که در آنحضرت میدیدند و مکنون ضمیر خود را
از آنحضرت باشکار و نهان در کنایت و تصریح می شنیدند باز از این اندیشهای باطل و تدبیرهای بی حاصل که پیشه ای کودکان و شیوه ای سفیهان بود دست بر
نمی داشتند و بر اطفای نور خدا با این همه عجز مصر بودند مگر از اشباه این اشباح و نظایر این نفوس نظام عالم و مصلحت کل در کار نبود و در هر عهدی از عهود
از وجود امثال این جهال ناچار تا اسباب عطف خطاب و تکلیف مکلف و بعث انبیا و اعادت تعلق و محاذات لعب با شیب در کارخانه عشق اگر
نه کفر باشد آتش کرا بسوزد و گر بولهب نباشد القصه رسول خدا بر ناقه عضبا سوار و سلمان را مهار در دست و از عقب ناقه برای راندن آن عمار
بر عقبه بالا رفت و منافقین بر شتران خود سوار و پیادگان ایشان از هر کنار دبهای روغن را پر از ریگ کرده در شب تاریک از بالای عقبه
رها کردند تا ناقه رم کند و آنحضرت را از پشت خود بر زمین افکند بحکم خدا دبها بهوا رفت و از ناقه گذشت و از جانب دیگر بر زمین آمد و ناقه را
خبری نشد و نه رسول خدا را ضرری رسول خدا عمار را فرمود تا بکوه بالا رفته عصای خود را بر شتران ایشان زد و از عقبه بزمین افکند عصای
عمار چون عصای موسی بن عمران که حبال و عصی سحره را فرو برد شتران عصا را رم داد شتر و سوار بر روی هم افتاد بعضی را دست و پا شکست و بعضی را پهلو
و همّوا بما لم ینالوا و لا یحیق المکر السیّئ الا باهله و ایشان چهارده نفر بودند که حذیفه ایشان را شناخت و نامهای ایشان را بر رسول خدا گفت و آنحضرت
حذیفه را بکتمان آن وصیت فرمود و سرخیل آن اشرار ابوبکر و عمر و ابوسفیان و پسرش معاویه و طلحه و ابوالاعور و ابوعبیده جراح و مغیرة
بن شعبه و سالم و خالد بن ولید و ابوموسی اشعری و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و عمرو بن العاص و هم لایق العصیان و پیشوای شیطان
روز سه شنبه بتبوک مخیم سپاه ماه سیر آفتاب سلوک گردید و رسول خدا چند روز از ماه رمضان و بروایتی دو ماه در آنجا فرمود و یحنه بن روبه را
که فرمان ده ایله بود بخت روبه بهی نهاده بتکلف جزیه قبول کرد و نامه امان از ختم پیغمبران گرفته و اهل جربا و اذرح
نیز بدستور یحنه از اطاعت سر نتافتند و ابوعبیده با فوجی بر سر گروهی از قبیله جذام رفته غنیمت و اسیر از ایشان گرفت و جمعی از قبیله بنی سلیم را
سعد بن عباده اداره و یاره کرد و خالد بن ولید را با گروهی بر سر اکیدر که در دومة الجندل سالار و سرور بود فرستاد و از روی اعجاز فرمود
شب بشکار گاو کوهی بیرون آید خالد در حوالی قلعه بکمین نشسته اکیدر چون شب در آمد از قلعه بیرون آمد خالد او را گرفت
قلعه آمد شاخ چون صفقه بر در زد و اکیدر با برادران خود در زد و اسیر شد و از شاخ گوزن با جبان برادر خود و جمعی از قوم سوار و متوجه شکار گشت

بهم

نخیر از نیکه خود شکار بر خواهد شد چون از قلعه دور شد با لشکر اسلام دو چار گشته او را گرفتند و حسان برادرش را بکشتند و یاران و خویشش گریختند
خالد اکیدر را بپای قلعه آورد و اهل قلعه در گشودن امتناع نمودند خالد بعد از گرفتن عهد و پیمان اکیدر را آزاد کرد و او در قلعه را واکرده خالد را بقلعه
در آورد و اکیدر هشتصد اسیر و دو هزار شتر و چهارصد زره رومی و چهارصد نیزه خطی و پانصد شمشیر هندی بخالد داد و هدیه بخدمت رسول خدا
فرستاد و از در صلح و استیمان در آمد و آنحضرت قبول فرموده بشرط دادن جزیه در هر سال امان بخشید و بروایتی دیگر رسول خدا سالاری آن
لشکر را بزبیر ابن العوام مقرر داشت و زبیر در شکار اکیدر را دستگیر کرده نزد رسول خدا آورد و آنحضرت بعد از صلح بانکه هر سال در هر یک
از ماه رجب و صفر دویست حله و هزار اوقیه زر بفرستند و هر وقت لشکر اسلام از آنجا بگذرند سه روز مهمان داشته و توشه منزل دیگر را هم
دادن امان داده بجانب قلعه خویش روان ساخت و در آن مدت که آنحضرت در تبوک بود خبر قدوم سعادت لزوم بهرقل شهریار روم رسیده
کس فرستاده تا صفات را که در کتاب سماوی برای پیغمبر آخر الزمان هر قوم ثبت شده بکنند رسول برگشته از شمایل و اخلاق و آداب آنجناب
آنچه دیده بود باز گفت و هرقل از بیم زوال ملک پنهان از خلق ایمان آورد و رسول خدا مظفر و منصور با غنایم و سپاه و اموال غیر محصور بی زحمت
جنگ و کینه از تبوک مراجعت فرموده دیده اهل مدینه را از پرتو روی خویش پر نور کرد و تبوک تیر و سنان شهاب سان دیده اعدا را کور شرارت
اشرار منطفی و مواد فسادت منقطع گشت و در آن سفر مدت لشکر بیست هزار رسیده و معجزات آنحضرت بظهور پیوست که خامه از نگاشتن آن عاجز آمد
و چون رسول خدا بمدینه در آمد بروایتی مالک بن جشم و بقولی عمار یاسر را فرمود تا مسجد ضرار را خراب کرد و حکم فرمود بسوختن آلات خشب بیت بر محک زد
کار خویش ای مرد کار تا نسازی مسجد اهل ضرار همچو آن اصحاب فیل اندر حبش کعبه کردند و حق آتش زدش و ابوعامر راهب بقولنج و فالج
و آکله مبتلا گشت و بعد از چهل صباح حرق آتش عذاب ابوعامر پدر حنظله است که در احد شهید شد و ملائکه او را غسل دادند در زمان جاهلیت پلاس
پوشیدی و زهد فروشی بود و بنابر حمیت و بعد از هجرت کارش ترغیب کفار بود بر مقاتلت و چون مکه مفتوح شد بطایف گریخت و از اسلام امتناع کرد
بجانب شام هارب شد و هم در آنجا راهب و بعد از صحبت منافقین و بنای مسجد ایشان را و عده لشکر روم داده بجانب هرقل روم رفت و عده داد و پای
بروم نهاده بمرگ افتاد و شجره خبیثه امل و عملش زقوم بود **ذکر بیان غزوه بنی طی** در سال نهم از هجرت علی بن ابی طالب علیه السلام بحکم رسول خدا بجانب
بنی طی نهضت فرموده و از کفر فنول سرور غالب عدی بن حاتم را که سرخیل آل طی بود دهشت و وحشت که غالب شد که خواهر خود را با کسانی که داشت
زنان خود را بر شتران راهوار سوار کرده بجانب شام رفت و اغلب بنی طی نسوان و اطفال را بیرون برده اموال و دواب ایشان بدست غنیمت اصحاب شد
و از زنان و فرزندان ایشان نیز جمعی اسیر گشتند و از جمله سپاه دختر حاتم بود و چون او را بخدمت خاتم انبیا آوردند آنحضرت او را محترم داشته فرمود
این از خاندان کرم است و اهل کرم همیشه محترم آن دختر نیک اختر از حضرت پیغمبر امید وار گشته رخصت خواست که بشام رفته برادر را بخدمت سرور

انام بفرستد رسول خدا از شوق ملاقات عدی او را رخصت داد و بسیاری از سپاه را بشفاعت او بخشید و چون خواهر عدی نزد برادر رسید زبان
بتوبیخ گشود و گفت این شرط وفا نبود که با من کردی و مرا گذاشته زنان خود را بردی لکن بجزای این کار ترا چاره نیست بجز رفتن بخدمت سید انبیا که پیشتر
شک و ریب رسول از آن کار است عدی را بخت مساعد یار آمده بی درنگ و سکینه روانه مدینه و در مسجد برسول خدا سلام کرد و آنحضرت بعد از رد
جواب از نسب و سبب آمدن او پرسید گفت منم عدی بن حاتم و از شام می آیم رسول خدا باحترام او از جای برخاست و دست او گرفته بسرای خاص
آورد و آنجناب هیچ مشرک را اکرام نداشت مگر عدی را برای کرم او و او را بر فراش خاصه خود که از ادیم بود و از لیف خرما بود نشاند از کمال لطف آنحضرت
بسابقه خدمتی خجلت شد و بدعوت آنحضرت کلمه طیبه لا اله الا الله بر زبان آورد و بنی طی آل حاتم را بعد از طی بساط دولت حاتم سعادت در بیان آمد
و بعد از اسلام حاتم جمعی از عشیره اعراب فتنه ها پیدا کردند و هم در آن سال مسیلمه کذاب در ملک یمامه دعوی پیغمبری آغاز کرد و جمعی از سفها و بی خردان
از وی بر وی میگفت که جبرئیل بر من نازل میشود و بحکم خدا انظم امور نمی از عالم بمن محول است و مهام نمی دیگر را محمد بن عبدالله کافل و از صفاحت
بر پاره کاغذی کلمات چند نگاشته بود و دو شریعتی تازه در میان مردم گذاشته تا نامه بدین مضمون من مسیلمة الرحمن الیمامه الی محمد بن عبدالله رسول فی فرق
بسمک اللهم نصره ان الارض نصف لی و نصف لک و لکن بنو عبدالمطلب لا یعقلون برسول خدا فرستاد و آنحضرت در جواب نوشت من محمد بن عبدالله
رسول الله الی مسیلمة الکذاب بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین اصحاب فطنت مستقیم و فطرت
سلیم از زمانه بعد از اطلاع بر مضمون آن دو نامه انصاف دادند که کلام اول اگرچه فصیح است لکن فاش نیست و کلام ثانی بر رسالت آن
خدا صریح است و برای دلالت صحیح و بعد از رحلت رسول خدا گفت اکنون دعوت همه عالم تمام کرد و آری نتیجه لاف خلاف و درای
و فروغ چراغ دروغ چندان نپاید **ذکر بیان نزول سوره براءت و توجه امیر المؤمنین علیه السلام بمکه معظمه** این خبر متواتر است که رسول خدا با مشرکین
که پیمان بسته بود در آن کرد و مشرکین خیانتها بآنحضرت کرده و عهد ها شکسته لاجرم آیات بینات اول سوره براءت بتوسط
امین وحی نازل شد تا رسول خدا عهد ایشان را بشکند و از ایشان بیزاری جوید و بمیان فصیح فسیحوا فی الارض اربعة اشهر ایشان را مهلت داد و آن چهار
ماه حرم که ذیقعده و ذیحجه و محرم و رجب است رسول خدا در غره ماه ذیحجه سال نهم آیات را با ابوبکر داده بمکه فرستاد تا در موسم حج بمشرکین بخواند
بعد از رفتن ابوبکر جبرئیل برسول خدا نازل شده گفت خدا بر عالمیان تر اسلام میرساند و میفرماید که ادا نمیکند رسالت مرا مگر تو یا کسی که از تو باشد
آنحضرت امیر المؤمنین علیه السلام را خواسته فرمود تا بر ناقه عضبا سوار شد و چون مرغ صبا خود را به ابوبکر رساند سوره براءت را از وی گرفته
بمکه رسانند و از منبر در غرفه در عرفات و شب عید در مشعر و روز عید نحر و ایام تشریق در منی بر مردم خواند امیر المؤمنین علیه السلام
از پی ابوبکر روان شده در منزل روحا بوی رسید ابوبکر از بیم روح از تن بر میرود و سبب آمدن پرسید علی علیه السلام ماجرا باز گفت و سوره را از وی

گرفته بجانب مکه رفت و ابوبکر براه مدینه و چون بخدمت رسول خدا رسید از عزل خود و نصب امیر المؤمنین علیه السلام پرسید آنحضرت
فرمود این حکم از جانب خدا بود و علی علیه السلام مخصوص شد بادای رسالت بر اعدا و چون امیر المؤمنین علیه السلام بمکه در آمد و مناسک حج
بجا آورد بر کوهی که شعب معروفست بالا رفت و شمشیر خود را از غلاف کشید و بمبالات آیات را بر مردم خواند و با تانی و توانی از راه
رجوع نموده رسول خدا از دیر باز آمدن او غمناک بوده و آثار ملالش لایح از جبین و کتاب ابوذر از در در آمده آنحضرت از وصول امیر المؤمنین مژده
داد آنحضرت با اصحاب باستقبال رفته چون علی علیه السلام را دیده بزرگ از همیون آنحضرت بافتاد از ناقه فرود آمد رسول خدا نیز فرود آمده
با راند و از دل سید ابرار زایل شد و دست در گردن هم حمایل کردند بحق این عزل او نصب در اهلیت خلافت هر یک از امیر المؤمنین و ابوبکر
بر دانشمندان منقول آیتی است تام و بر هانی کامل **ع** در خانه اگر کس است یک حرف بس است و هم در آن سال بعد از مراجعت رسول خدا
از تبوک عمرو بن معدی کرب با جمعی بخدمت آنحضرت آمد و از بیان هول فزع اکبر قول رسول خدا را از عان و قرع با ایمان کرده برگشت
و در راه با پی خثعمی که پدر او را کشته بود برخورده او را بخدمت رسول خدا با کمند آورد آنحضرت فرمود خونی که در ایام جاهلیت ریخته است
هدر است اگرچه از پدر است عمرو باز از دین برگشت و در عرض راه از بنی زبید فرزندان حارث بن کعب غارت کرد رسول خدا
علی علیه السلام را بر مهاجران امیر کرده بجانب قبیله بنی اسد و خالد را قاید اعراب کرده بسوی قبیله جعفی فرستاد و با خالد گفت چون لشکر امیر
تو پیوند دست از امارت باز دارد و اختیار ریاست علی علیه السلام گذارد و قبیله جعفی از توجه خالد بن ولید دو فرقه شده برخی روانه یمن
شدند و برخی ملحق بقبیله بنی زبید امیر المؤمنین علیه السلام نامه بخالد نوشت شعر بر توقف در هر جا که نامه برسد تا آنجناب خود برسد و چون
او اطاعت نکرد بخالد بن سعید نوشت تا سر راه بر وی گیرد و نگذارد که قدمی پیش گذارد و پس امیر المؤمنین علیه السلام با ایشان ملحق و در وادی کسر قبیله
بنی زبید تلاقی شد عمرو بن معدی کرب بمیدان آمده از مهابت شیر خدا گریزان شد زن عمرو و زنان دیگر اسیر و بسته و پسر و برادرش طعمه مرگ
خسته گشت و علی علیه السلام منصور و مظفر بیثرب مراجعت فرمود خالد بن سعید را در میان بنی زبید برای قبض زکوات گذاشت عمرو معدی کرب
با شدت و کرب نزد خالد بن سعید آمده بار دیگر بمعاودت اسلام رفت و زن و فرزند خود را با شمشیری که در برندگی بی نظیر بود مبادله کرد
بیان مباهله و مصالحه با نصارای نجران نصارای نجران بعد از دعوت رسول خدا صلی الله علیه و آله با یکدیگر مشورت کرده رای در آنست که آن
نهند که جمعی از اشراف و دانایان احبار را بمدینه فرستاده از چگونه حالات و آثار پیغمبر آخر الزمان استخبار نمایند و بر وفق علم عمل بر دلی سی
کس و بقولی چهارده کس انتخاب کرده بمدینه فرستادند و مهتر ایشان عاقب بود و صاحب رای صایب و دیگری عبدالمسیح که در حل مشکلات
و مسیح داشت و دانا تر از هر دو ابو حارثه که شهریار روم از تبحر او در علوم هر سال زرها برای او میفرستاد و معبدها برای او بنا نهاده

وکرز نام برادرش جز که صورت گرازه شب همراه بود در راه استر ابو حارثه را ماده شد و داده بسر درآمد وکرز ، سر او به پیغمبر گفت ابوحارثه او را
دشنام داد وگفت این همان پیغمبر موعود است که ما را انتظار بعثت او بود کرز گفت پس چرا متابعت او نمی ورزی گفت نصارا ابزرگ ما را بر خود
روا داشته اند و راضی نمی شوند متابعت او کرد و گرفتن مال و بزرگی از ما ، کرز را این سخن بر دل جای گرفته ، در روز وصول بخدمت رسول علیه السلام
قبول کرد القصه ایشان در هنگام نماز عصر با جامهای دیبا و حلقهای زیبا و انگشترهای زر نزد پیغمبر آمده سلام کردند و آنحضرت جواب نداد آزرده
دل نزد عثمان و عبد الرحمن که سابقه مودت با ایشان داشتند شکایت برده گفتند پیغمبر شما نامه بما نوشت و ما او را اجابت کردیم اکنون
از جواب سلام کراهت دارد ایشان ماجرا نزد علی علیه السلام بردند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود جامهای حریر را از تن و انگشترهای زر را از دست
درآورده شرف صحبت آنحضرت دریابید ایشان بدستوری که امیر المؤمنین علیه السلام گفته بود بخدمت آنجناب رفتند و سلام کردند رسول خدا
جواب سلام کرده فرمود بخداوندی که مرا براستی فرستاده در اول ورود ابلیس همراه ایشان بود و در تمامی آن روز با آنحضرت در مناظره بودند و بعد از
چندانکه هبط وحی خداوند نمود در گفتگو بکمال جناب مسیح علیه السلام منتهی شد رسول خدا فرمود که او بنده و فرستاده خدا بود گفتند فرزند چگونه بی پدر
بوجود آید رسول خدا آیت ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون برایشان خواند و ایشان از جواب فرو ماندند از
محاورت بمجادلت رسیده و قرار بمباهلت افتاد و خداوند عالم برای اتمام حجت آیت فمن حاجک فیه فرستاده و روز دیگر بامداد رسول خدا
بخانه امیر المؤمنین علیه السلام آمده دست حسن را گرفت و حسین بن علی علیه السلام را در بر امیر المؤمنین پیش روی آن سرور و فاطمه علیها السلام
از پشت سر ایشان از مدینه بیرون رفتند و فرمود میان دو درخت را از الایش پاک کردند و عبای مشکین را بر روی آن دو درخت انداخت
و بکلافی تکیه کرده ایشان در زیر سایه آن درخت جای ساخت کوه حسنین و شعرا و امیر المؤمنین مع فاطمه مشتری و زهره زهرا و آنحضرت
آفتاب با ضیا دعای مبارک سماع و چون دست بر آسمان بلند کرد عاقب خواست با پرسش مقابله مباهله آید ابو حارثه اسقف نجران
خوانده عاقب را از عاقبت کار خبر داد و گفت بگذار تو کند که اگر او با ما مباهله کند تا سال دیگر نصاری بیکسر عرضه فنا شوند و همه هبا و نوری از این
جباه می بینم که اگر بر جبال نماید از جای برکند چون طور از نور صدای عز و جل در تجلی مصراع صار دکا منه وانشق الجبل پس قاله از مباهله کردند و از اسلام
هم سر باز زده عاقبت قرار بمصالحه دادند که هر سال دو هزار حله دهند یکهزار در صفر و یکهزار در رجب و سی جوشن رومی و ... و تحمل تعب هم
و در آن اوقات رسول خدا خالد بن ولید را بسوی یمن فرستاد و کسی دعوت او را نشنیده و خالد بن ولید خایب و نومید گردید تا علی بن ابیطالب را
روانه یمن با احضار خالد فرمان داد و براء بن عازب گوید که چون خالد برگشت و علی بن ابیطالب بنواحی یمن رسید مردم از رسم مصاف با شمشیرهای
بی غلاف و کمانها برو دوش حمایل کرده و نیزها بر دست متمایل بر آنحضرت جمع آمدند و آنجناب فریضه صبح را ادا کرده بر عقبه افق که شرف

بر شهرها بود بالا رفت و باواز بلند تکبیر گفت ... مردم آن مرز و بوم از هراس ... در امر او و از رسالت را گواهی آورده اهل یمن ... کشته بحرب
حرب از دست رها کردند و از در تسلیم و رضا اقرار بیگانگی خدا انگاه احکام الهی از حلال و حرام برایشان گفت و جزیه نصارای نجران را گرفته
بخدمت رسول خدا آمد گویند در این سال رسولان پادشاهان حمیر بخدمت خیر البشر رسیده نامه و پیغام مشعر بر اظهار اسلام رسانیدند و هم در این
سال اشراف قبیله ... و طایفه مرد عبد القیس و اشراف قبیله کنده و قبیله ... بنی حنیفه بخدمت آنحضرت رسیده تابع حق حنیف
گشتند و ام کلثوم دختر رسول خدا در ماه شعبان این سال رحلت نمود **در بیان حجة الوداع و نصب امیر المؤمنین بخلافت بنص**
متون اخبار و بطون روایات ائمه اخبار بر آن متفق است که رسول خدا صلی الله علیه وآله بعد از هجرت ده سال در مدینه بود و احرام حج نبست
تا در سال دهم ندای واذن فی الناس بالحج یأتوک رجالا و علی کل ضامر یأتین من کل فج عمیق از جانب خدا در رسید و آنحضرت منادیان را
فرمود تا مردم را از حج رسول خدا اعلام کنند و اصحاب قبایل و عشایر اعراب که از زمره اهل اسلام بودند دانستند بقولی یکصد و بیست هزار و بروایتی
یکصد و چهارده هزار کس با سرور راه حجاز برکاب سعادت طراز پیوستند و در هنگام حرکت با یمن و برکت سریه بیمن نزد علی بن ابیطالب
فرستاد که با غنایم و توابع لشکر اسلام را برداشته عازم مکه برای حج شود و شعار ... تعیین ... حج تمتع و قران یا افراد نرفت و رسول خدا صلی الله علیه
وآله خود اختیار حج قران فرمود و سیاق هدی بیرون آمده در ذو الحلیفه احرام بست و بعد از غسل احرام بمسجد شجره آمد و فریضه ظهر را در مسجد ادا کرده
و عزم بر حج نهاد و چون چندانی تا ذو میل اول برسید مردم از دو طرف صف کشیده رسول خدا صلی الله علیه وآله خود ... تلبیه ...
و مردم لبیک گویان روان گشتند در روز چهارم ماه ذیحجه چهره عالم افروزش ساحت مکه پرتو انداخت و مردم دیده مردم را از گرد
موکب آسمان گرد روشن ساخت و بمسجد الحرام از در بنی شیبه در آمده بر در مسجد ایستاد و سپاس خدای یگانه بجای آورده بر پدرش ابراهیم
علیه السلام رحمت فرستاد و نزدیک حجر آمده آنرا بوسید و هفت شوط بر دور خانه طواف کرد و بعد از فراغ از نماز طواف در مقام
ابراهیم بر سر چاه زمزم رفته از وی نوشید و گفت اللهم انی اسئلک علما نافعا و رزقا واسعا و شفاء من کل داء و سقم و باز نزد حجر آمده بوسید و دو
مبارک بر آن نهاد از در ... صدق و صفا ابدأ بما بدأ الله ... صفا کرد و آیت ان الصفا والمروة من شعائر الله خوانده و بعد از اندک درنگ در کوه صفا
متوجه کوه مروه گردید بقدر توقف صفا نیز در مروه توقف فرموده فرود آمده و بر رکاب ... سعی را هفت شوط ادا فرموده انگاه فرمود
تا هر کس هدی نیاورده محل شود و حج خود را بعمره محول کرد و امیر المؤمنین علیه السلام بموجب فرمان از یمن روان و در حوالی مکه از لشکر جدا گشته برسول
خدا پیوست رسول خدا از وی پرسید که بچه احرام بستی گفت چون از مصدر نبوت سعی صادر نشده بود نیت چنان کردم که احرام
می بندم مانند احرام رسول خدا و سی و چهار شتر بطریق هدی آوردم آنحضرت فرمود که من سیاق هدی کرده ام تو بر احرام خود باقی و با من در مناسک شریک

باشی امیر المؤمنین علیه السلام بجانب لشکر خویش برگشته با ایشان بمکه آمد و رسول خدا بحج قیام نمود و رسول خدا در آن روزها با اصحاب در ابطح
نزول فرموده تا بمنی رسیده نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح را در منی بجا آورد و بامداد روز نهم بعرفات رفت و بعد از غروب
از عرفات بازگرده تا بمشعر الحرام آمد و شب در آنجا بسر برد و بعد از ادای فریضه صبح روانه منی و در آنجا برمی جمرات پرداخت
و شصت و شش شتر بدست خود نحر فرمود و بروایتی شصت و چهار و بروایتی صحیح یکصد سیاق و امیر المؤمنین علیه السلام را با خود در هدی
و مناسک شریک نمود و بعد از فراغ بر منبر بالا رفته خطبه بلیغ ادا کرد و موافق حکم خدا آداب شریعت و مناسک حج را بمردم تبلیغ فرمود
و اهل مکه را وداع و معاودت بمدینه فرمود و چون بغدیر خم که محل افتراق قوافل و مقر تفرق هر گروهی بمداین و منازل بود برسید با آنکه آنجا
منزلگاه لشکر و سپاه نبود و آب و گیاه نداشت بحکم حضرت اله برای نصب امیر المؤمنین علیه السلام بخلافت مردم را بنصب خیام اشارت فرمود
و در آنجا کالت امین وحی آنحضرت را بآیت یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک دلالت بر ادای تمام رسالت و اتمام حجت بر اهل امت نمود
و گفت ترا خدا سلام میرساند و از کل العالم ... علی علیه السلام را بخلافت خود و هدایت امت بنصب نما بی اندیشه و هراس
وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس رسول خدا فرمود تا زیر درختان خار را از خس و خاشاک پاک و جهاز شتران را بر روی
هم چون سه پایه افلاک گذارند و منادی از هر سو ندا در داده مردم بر آنحضرت جمع آمدند خواجه لولاک بر روی جهاز بالا رفته بعد از ادای
خطبه بلیغ مشتمل بر سپاس خدا و نصایح سودمند دست امیر المؤمنین را گرفته بر منبر بلند کرد شعر بخطبه نمود از ذکوة کف علی ظاهر المنبر رافعها
اکرم بکف الذی یرفع والکف الذی یرتفع و فرمود مرا زمان اجابت دعوت خدا قریب است و هنگام رفتن از این سرای نزدیک و فریب
و برای گرفتن پندی ... و عترتی الا تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی پس از ایشان پرسید که الست اولی بکم من انفسکم همه گفتند انگاه فرمود
من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله وادر الحق معه و هنوز مردم متفرق نشده
آیت الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا نازل شده رسول خدا الله اکبر الحمد لله علی اکمال الدین واتمام النعمه زبان گشود
و از منبر فرود آمده فرمود تا برابر خیمه خویش خیمه برای علی بن ابیطالب علیه السلام برپا داشتند و آنجناب چون آفتاب بر آن خیمه نشسته خاص و عام
و رجال و نسا آنحضرت را بیعت کنند و امارت و تهنیت گویند و اول کسی که بخلافت تهنیت گفت و در انجام کار آن غدر کرد
عمر بن الخطاب بود و با آنحضرت بیعت کرد و گفت بخ بخ لک یا علی بن ابیطالب اصبحت مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنه و مردم
از زن و مرد و بزرگ و کوچک گروه گروه آنحضرت را تهنیت گفتند و سلام بر ولایت سیما ازواج طاهره رسول مطهر که با آنحضرت همسفر
بودند حسان بن ثابت از رسول خدا دستوری خواست تا بدستور شعرا ابیات چند در آن باب بر ورق روزگار ثبت کند آنحضرت فرمود

قل یا حسان علی اسم الله حسان بر جای بلند برآمده و از منبع این ابیات چون عقد بنات ... بر رشته نظم کشید شعر یناد یهم یوم
الغدیر نبیهم بخم واسمع بالرسول منادیا یقول فمن مولاکم و ولیکم فقالوا ولم یبدوا هناک التعادیا الهک مولانا وانت ولینا ولن
تجدن منا لک الیوم عاصیا فقال له قم یا علی فاننی رضیتک من بعدی اماما وهادیا فمن کنت مولاه فهذا ولیه فکونوا له انصار صدق
موالیا هناک دعا اللهم وال ولیه وکن للذی عادی علیا معادیا فخص بها دون البریة کلها علیا وسماه الوزیر المؤاخیا رسول خدا فرمود یا حسان
لاتزال مؤیدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک چون این خبر در احیا و قبایل عرب منتشر گشت حارث بن نعمان فهری از روی قهر بر خواست
و بر شتری برنشسته روی بلشکرگاه حضرت رسالت پناه نهاد و در مجمع مهاجر و انصار رسیده ابرار گفت ما را بیگانگی خدا و رسالت خود
خواندی و بقیام پنج نماز و صیام یکماه روزه و در دوره ادای زکات و حج خانه با برکات اشارت راندی و ما همه را اطاعت کردیم
و فرمان تو را بردیم و سر نهادیم با اینها کفایت نیست که بر غم اشراف قریش پسر عم خود را بر اینها تفضیل میدهی و ما را غم دیگر بر سر غم می نهی
این حکم از تست یا از خدا و ... بلا و پست رسول خدا فرمود والله الذی لا اله الا هو ان هذا من الله حارث بن نعمان پشت بآنحضرت
کرده و روی براحله خود کرده می گفت اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء هنوز بر شتر سوار نگشته سنگی از آسمان
بر سرش آمده از راه دبرش بیرون رفت و او بر جای بگذشت و آیت سأل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع نازل گشت العجب
از دو گروه که رسول خدا علی علیه السلام را با ایشان عرض کرد تا دشمنان که از غرض او در روز مباهله بمصالحه آمدند و دیگری دوستان که با غرض او
از موالفت بمخالفت یاد در انکار بودند که با اقرار بر لبیب ادیب که از نور بصیرت و صفای سریرت با نصیب است از آفتاب روشن
تر است که امیر المؤمنین ... مراد الست بربکم ولی بود از جانب حکیم قدیر نه شهادت روز الست اولی بکم من انفسکم در مکمه غدیر خدا او ان قدر رسید اند
... اخفی فراوان خوب ... جلی را بدین دعوی شهادت عقل که پیغمبر مطمئن است حجتی است ظاهر و برهانی ... که هر کس بفطرت
سلیم و طبع مستقیم ... و علم و حکمت شناخت و علت خلقت دریافت بیداند که فرستادن رسول از جنس بنی نوع بشر برای
سوق ممکنات بخیر و قسر از اقدام شر و تبلیغ لوازم تکلیف و تعلیم شرایط بندگی که عقول قاصره را قوت احاطت بر آنها ضعیف است از حضرت
واجب تعالی واجب است و از برای ارتفاع غایله تکذیب و انکار اتصاف رسول بصفات بشری از اکل و شرب و نوم و یقظه و سقم و صحت
و تزویج و تولید و موت و حیات ناچار و شکی نیست که پیغمبر صادر اول است در ممکنات مقدم و ولی او را تالی و ملازمت میان مقدم
و تالی برهمه کس ثابت و معلوم است و ولایت لازم نبوت و دوام استمرار رسالت چون نبی از عالم شهود درگذرد و در ریاست امم بر روی جداره دهما که
نبی بر خدا واجب تعیین ولی برای حفظ شریعت لطفی است لازم بر جناب واجب و اتصاف با این صفات و آثار فرستاده پروردگار است

عصمت در آسمان گفتار سزاوار و مناسب و اگر نه اقدام برین کار از وی ممتنع آید و از عدم مراعات او کار مردم پریشان و جهت منقطع
و تکلیف مرتفع **نظم** مرغ پی پر از پریدن منع است • لاشه خر را ره بریدن از کجاست • جعفر طیار را پر چاره است • جعفر طرار را پر نیست
و این نشاید و شاید مناسب در نفس کل یعنی علی ابن ابی طالب مقصود و مشهود آمد چنانکه گفته انا اسد الله در وجود آمد در پس پرده هر چه بود آمد
معه هذا ترجیح مرجوح بر راجح و تفضیل مفضول بر فاضل نزد عقلا و حکیم قبیح است و ظلم صریح و از بندگان جاه السنن و اصحاب اعراض و فتن
عصابه عصبیت بر سر غش و دغش و قساوه برو دیده بستن است حقا که تو قضای این خطر که نظام عالم بر آن است بعقد اتفاق نفوس
ضعیفه و آرای مختلفه ارباب حقد و نفاق خطاست و اگر نه اجماع بنی اسرائیل نزد او جود هرون به پرستیدن عجل که سامری در غیبت کرده است
و این نصب خلیفه بمثل حب بدست خود ساختن است و از وی آثار خدائی و حاجت روائی خواستن است و نقش بوک خامه در پرده نگاشتن
چشم دلربائی از وی داشتن نعبدون ما تنحتون سبحان الله که را در مقام عجز بمقوله اقیلونی مقیل است و دیگری را که خیر کل الناس افقه من عمر بر سبع
علم دلیل مردانگیشان در پیدای قضا پیداست و تدبیرشان در عقبه از رها کردن و تنها بوید ابر دانا که انا و علی من نور واحد نورش بعهمر
متحد و حرم ضدادمش مولد است اصول فضائلش از نه فقرات متفرع جا صدر شرک و موحد و ولا و معین چون فضائلش شک داری
درش مامن و رکار ساری و اتصافش باوصاف پیغمبری چون آب حیات بر ظلمات منطق ثقات و بغات جاری مگر انکه از انصاف
عاری است چه جای رجحان است و چه تقدیم و چه ترتیب بر فوقت آرای **نظم** چون قلم بردست غداری بود • لاجرم منصور برداری بود •
دور از او و در از او صاف و ایشان تیره کرد و صاف او و تحمل و اصطبار بر شقاق خلاف و مساق اطوار خلفاء بغیر حق از روی تسلیم و رضا
بر مقتضیات حکمت صبر ا چون صبر پیغمبران پیش و پیشوایان پس بر استیلا و استعلای فرعون و هامان و بخت النصر بر بنی اسرائیل و ما شابههم من
هذا القبیل که بحکمت بالغه بر مردم سلطه داشتند و بواسطه رفع حاجت از مهلتی مقرر است که طبیب حاذق مریض را بدارو تدریج علاج کند و از
درمیز ریزد بعد از رفع علاج و عود صحت مزاج عصمنا الله من اللجاج القصه چون سید ابرار بمدینه مراجعت فرمود اصحاب عقبه و صحیفه و متوق
از موافقین و منافقین ایشان که چهار هزار کس بودند بناحیه شام مامور فرمود و اسامه را بر ایشان امیر ساخته در مهم بسیج ضمیمه سر افراشت و اشعار
تقاعد داشت و چون مقصود جناب نبوی آن بود که مدینه را از اهل کینه خالی کنند و نفاق ایشان بر همه مردم حالی اهتمام بسیار داشت در تجهیز
جیش اسامه تا در آن روزها آنحضرت بیمار و منافقین را با خیر اختیار افتاد آنحضرت قیس بن عباده را که همشه سایق لشکر بود با جمعی از انصار
فرستاد تا ایشان را بسفر اجبار کنند و منافقین با اکراه او رکردند و بعد از رجوع قیس باز عود کالای قرار نمودند و از اذان بلال ابو بکر خبر یافته بمسجد
در آمده رسول خدا را اخبار داد و چون که ابو بکر عصابه عصیان بر سر بسته و از پیش گشته بجای آنحضرت در مسجد نشسته است رسول خدا با قوت ضعف

علت عصابه بر سر مبارک بست و عصا بدست گرفته یک دست بر دوش علی علیه السلام و یک دست بر دوش عباس نهاد و بمسجد آمده ابو بکر را
از محراب دور کرد و نشسته نماز گذارد و خطبه مشتمل بر تتمیم تبلیغ رسالت و تاکید بحفظ وصیت در تمسک بقرآن و عترت و تحطیه اهل حطیب و کشف
خبیثی ایشان کرد و قصه قصاص سواده بن قیس بروایتی عکاسه بعصای ممشوق لبوق پیوست که از نهایت شهرت احتیاج باعادت ندارد و
در آن روز با وارفت و رسول خدا بحجره طاهره باز گشت ابو بکر و منافقین دیگر که خبر لعن الله من تخلف من جیش اسامه درشان ایشان مذکور است
در مدینه مستور بودند تا رسول خدا رحلت بسرای سرور نمود و در این سال ذی الکلاع حمیری که از ملوک طایف بود برسالت جریر بن عبد الله
اگر نری و ارقبول اسلام سر بر نیافت و فروه خدامی که عامل قیصر روم بود عریضه و رسولی نزد رسول خدا فرستاده اظهار اسلام کرد
و قیصر بعد از رسیدن این خبر او را بر تداد و جبار کرد و او را انکار بدار کشید و در دست تن از زمین خدمت آنحضرت بعد و تا ایمان از ما فهمید
و ابراهیم فرزند رسول خدا اشوق جوار حور ا بر روضه نعیم کشید و در بقیع مدفون کردید **واقعه ارتحال سید در کاینات خلاصه موجودات علیه و اله**
فطرت کامل در ین قطرت مستقل است که بدن خاکی طوطیان نفس مجرد را قفس است و همیشه جان پاک را رهائی از قفس تن هوس است
سیما نفوس قدسیه صفیا و اشراف از همه انها خاتم الانبیاء را که همای هوای قرب در اینجا و عنقای عالم لطف قاف قاب قوسین او ادناست
فضای جسمانی نه جای قرار است و برای اینکه مدبر کل است در پیوستگی بعالم اسپت پا فیتار پیوسته جای خویش جوید و در انتظار سفر آخرت
حق است تا اید و گوید **نظم** که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین • نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است • تر از کنگره عرش میزنند صفیر •
ندانمت که درین دامگه چه افتاد است • و ازین روی آنحضرت درین خاکدان روی همت از جهان برتافته بود علاقی بجز از تبلیغ حکمی که با او
متعلق بود نبست و فراغت از آن یافته دیده التفات در عالم امکان بر بست و بعالم وجوب پیوست و بعد از معاودت از حجة الوداع که
پیک بیک پیغمبری شام وصال آورده در ماه صفر سال یازدهم اسباب معده سفر فراهم آمد و مزاج همایونش از اعتدال میل کاهبر نهاده ضعف
قوی بر قوی مستولی شد **نظم** هست هشتاد و دو علت در بدن • از کشمکشهای عناصر در رسن • چار مرغند این عناصر بسته پا • مرگ در نگوری
علت کشا • پای شان از بند چون باز کرد • مرغ هر عنصر یقین پرواز کرد • و در مبادی ایام رنجوری شب در وز بمسجد میرفت و چون بر
منبر بر فراز منبر سپهر پایه می آمد و مردم را وصیت میفرمود در خطاست و رفض متعت و تمسک بعترت و اطاعت شهریار کشور ولایت و چون
از اشتداد علت نخل قامت باستقامتش هلال وار رخسار عالم افروزش هلال گشت باز دیگر بمسجد آمده نماز نشسته خطبه مختصری ادا کرده و بخانه ام سلمه
برگشت یکروز یا دو روز در آنجا بود تا بالتماس عایشه و زنان دیگر بسرای عایشه رار تشک سما ساخت و هنگام صبح که بلال اذان گفت حبابه که

سابقا مذکور شد اشارت رفت ابو بکر باشارت عایشه بمسجد آمد و ازین خبر باز حضرت خیر البشر از بستر بمسجد رفت و از نهایت ناتوانی نشسته
نماز کرده و بخانه برگشته ابو بکر و عمر و جمعی دیگر از اهل اسلام را برای باز خواست از تخلف جیش اسامه خواست تا عود در ابه تجدید عهد آنحضرت
و دیگری عادت بالعبادات عذر خواست و آنحضرت سه بار لعنت متخلفین را مکرر کرد و از تاب تب بیهوش شد تا از او از گریه مردم زنان
بهوش باز آمده چشم حق بین بگشود و دفر سود و دوات و قرطاس و اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی یکی از اصحاب بر خواست تا کاغذ و دوات
آورد و عمر بن الخطاب اصحاب خطاب کرده گفت این مرد هذیان میگوید و بیماری بر وی غالب است ما را کتاب خدا کافیست و ازین
هذیان اختلاف در میان اصحاب افتاده اصوات مردم در خانه رسول خدا بلند شد و آنحضرت ازین سخنان ناپسند آزرده دل گشته ایشان را
از خود دور کرد و علی بن ابی طالب و فاطمه زهرا علیهما السلام را نزد خود خواند و بتوقف مامور داد با وجود این حدیث که در کتب معتبره
عامه مذکور است عجب از کسانی که خود را اصحاب این و اهل یقین می پندارند و در کفر و شرک آن یکسان شک دارند که معجزنمای و ما ینطق
عن الهوی را هذیان نسبت میدادند و اسم اسلام بر خود می نهادند بر کسی که منع از وصیت بیماری فرو پایه کند زبان طعن مردم باز است
دولت سرزنش دراز تا بر کسی که پیغمبری بلند پایه را از وصیتی که صلاح امت در آن است مانع آید چه رسد **نظم** دل آگهند ار پیدای پای خاکی
در حضور حضرت صاحبدلان • پیش بینان کمتر کن ادب • تا نگردی از شهوت راحطب • حالت او خواب ماند کی فوات
بیدار و مراد را اگر بهی • چشم او خفته دلش بیدار دان • شکل بیکار است و دل در کار روان • در خبر است که در آنحال که امیر المومنین
نزد حضرت خیر البشر و فاطمه علیهما السلام در میان پرده در نشسته بود جبرئیل امین نامه ای آورده گفت پروردگار سلام میرساند
و میفرماید این نامه ایست که در شب معراج با تو وعده کرده بودم و بر تو گواه و ملئکه را نیز گواه گرفته بودم رسول خدا را بنده های بدن
مبارک بلرزید و از وفای وعده خدا شکرها بجا آورد و گفتم خدا نامه را بعلی بن ابی طالب علیه السلام سپرد و امیر المومنین علیه السلام نامه را سراسر
بخواند رسول خدا با وی گفت چون وصیت مرا فراگرفتی ضمان وفا بعهود آن بر تست برای من و برای خدا پس علی علیه السلام ضمانت را
قبول کرد و حضرت رسول و جبرئیل و میکائیل و ملئکه مقربین را گواهان عدول گرفت بر امیر المومنین ذلک قوله تعالی و نکتب ما قدموا و آثارهم
و کل شیء احصیناه فی امام مبین محدثین خاصه و عامه روایت کرده اند که در آن ایامی که مهاجر و انصار در حجره قدوه اولی الابصار جمع
آمده بودند آنحضرت امیر المومنین علیه السلام و عباس را خواسته سر مبارک بر داشت امیر المومنین کرد انست و بعباس گفت ای عم تو است و عم من
خوری و وصیت مرا در اهل من به پذیری و میراث مرا بر گیری و ادای این وایفای وعده که با مردم کرده ام ذمت مرا بری کرده ای عباس گفت

یا رسول الله من مردی پیرم و تر ادل و دست عترت بحر گوهر زای و ابر مطیر نه مرا حد این کفالت است و نه مال مر ابوعده های تو کافی
رسول خدا سه بار این سخن تکرار فرمود و عباس همان جواب داد آنگاه رسول خدا با امیر المومنین همین خطاب کرد امیر المومنین علیه السلام را
دل ازین حالت جان گسل متاب و صفحه روی مبارکش از شبنم دیده پر آب شده یارای جواب نداشت تا بعد از اعاده سخن امیر المومنین
نعم گفت رسول خدا فرمود مرا نشان و پشت مبارک بر سفینه سینه خویش ضم کرد آن و بلال را فرمود تا خود معروف
بند و بجنس و خود دیگر در مشهور بذات الفضول و رایت عقاب و شمشیر ذو الفقار و عمامه سحاب و برد یمانی و ابرقه و عصای
کوچک و چوبدست ممشوق و دو جفت نعلین عربی و دو پیراهن که یکی در شب معراج در برش بود و یکی در روز احد و دو استر
دلدل و شهبا و دو ناقه غضبا و صهبا و دو اسب جناح و حزوم و دراز گوش مشهور بیعفور را حاضر آورده امیر المومنین برخواست و عباس
در پشت آنحضرت نشست و همه را بدست امیر المومنین علیه السلام سپرد و ودایع را بخانه خود برده برگشت و آنحضرت جمال آنرا نماید
تا دو هلال آسمان نبوت و دو نونهال بوستان فتوت را امام حسن و امام حسین آورده ایشان را چون جان در بر کشیده و چون
ریحان تر انبوه و ایح روح فزای ایشان مشام جان معطر میکرد و بر وجنات چون جنتشان بوسه میداد و فاطمه زهرا از این حالت
پریشان گشته چون سیل از حزن و کسیلاب اشک از شور دیده پرنور رسول خدا بجوش آمده از هوش رفت و چون بهوش آمد
برای تسلی خاطر فاطمه علیها السلام را در آغوش گرفت و رازی در گوشش گفت که فاطمه را از آن رخساره چون گل شکفت
و چون از وی استکشاف رفت گفت پدر بزرگوارم مژده داد مرا باینکه نخستین اهل بیت رسالت من بآنحضرت خواهم پیوست
و در آن اوقات ساعتی امیر المومنین علیه السلام برای حاجتی از خدمت غایب شد رسول خدا فرمود دوست و یار و برادر مرا بخوانید
عایشه کس نزد ابو بکر و حفصه نزد عمر فرستاد و رسول خدا را نظر بر ایشان افتاده جامه خواب بر سر کشید چون برگشتند باز دیده
باز کرد و سخن نخستین فرمود عایشه و حفصه بار دیگر پدران خود را خواندند و آنحضرت روی خود را پوشید تا علی علیه السلام باشارت
فاطمه حاضر شد آنحضرت او را در آغوش گرفته و لبهای مبارک بر گوش حقیقت نیوشش نهاده چون مدام توام با او بزیر
جامه خواب رفت و دیر باز راز گفت و مردم بر در خانه چون پروانه بر دور شمع بود و ندا ابو بکر و عمر بر بیرون در میان
آن جمع چون امیر المومنین علیه السلام بیرون آمد یاران حیلت ساز از راز او پرسیدند امیر المومنین علیه السلام فرمود هزار باب
از ابواب علم در صحیفه سینه ام ودیعه نهاد که از هر بابی هزار باب دیگر بر روی من گشاید و خضر علیه السلام در ره بفر خانه دست امیر المومنین
گرفته گفت چون رسول خدای یگانه ترا از همه اسرار علوم آگاه کرد بمن بگوی که کلف بر روی ماه چیست امیر المومنین علیه السلام در جواب

آیت وجعلنا اللیل والنهار آیتین فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار مبصرة فرو خواند خضر گفت حقا که همه را فرا گرفته چون دریا
از دریا و در خبر است که وقتی از حضرت خیر البشر پرسیدند که از چه روی نور شمس و قمر با هم برابر نیست فرمود که چون خدای عز و جل
آفتاب و ماه را بیافرید و انها اطاعت کرده عصیان نورزیدند جبرئیل را فرمود تا نور قمر را محو کم کنند و از اثر آن محو خطهای سیاه
بر روی ماه بهم رسید و اگر ماه مانند آفتاب بکمال خود باقی می ماند و تمیز نمی کردید شب را از روز و روز را از شب جدا نمی کردید و روزه دار
مقدار روزه خود را نمی دانست و مردم شمار سال العدد نمی فهمیدند دانست که فرموده خدا در کتاب مبین وجعلنا اللیل والنهار آیتین
فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار مبصرة الحدیث بر ارباب ذکا چون ذکا روشن است که نور مقدس نبوی مانند آفتاب است
و ذات مطهر مرتضوی شبیه به ماه و چنانکه ماه از آفتاب نور می پذیرد ولی نیز انوار علوم را از پیغمبر فرا می گیرد و اگرچه نور آفتاب
که ذات احمدی است با نور ماه که روی بوتراب است هنوز بعالم ایجاد و شهود نتافته بشهادت انا و علی من نور واحد یکی است و همچنین
در روز موعود و انجام عالم شهود تشابه و اتحاد هر دو بدلالت وجمع الشمس والقمر بی اشتباه و شکی لکن چون در این نشئه پیغمبر
که مظهر العقل کل است در وحدت خلیفه حق و ولی در نفس کل است در کثرت خلیفه عقل مطلق یکی قلم اعلا و دیگری کتاب مبین است
و مراد از عالم امر و خلق ان و این پیغمبر بوحدت نزدیکتر و کثرت در وی پیشتر است لاجرم نظر بمرتبه نبوت و ولایت باید که نور
مستفاد مرتضوی با ضیای ذاتی نبوی متفاوت باشد برای امتیاز شقی و سعید و بد و نیک چنانکه نور مکتسب ماه را فرق است
با ضیای ضیا غرق برای جدائی روز روشن از شب تاریک تا بدان نور با سایه آمیخته و کثرت از وحدت برانگیخته زشت
از زیبا و بیگانه از آشنا و مغز از پوست و دشمن از دوست جدا شود و پیدا است که تا روز پاینده و خورشید تابنده است نه نور
ماه پیداست و نه سیاهی شبها و چون شب آید ماه که خلیفه مهر است تابان شود و شب روان را راهنما و کاروان را نور او دلیل راه
هدایت و گمراهان را سایه آن مایه سرگردانی در پیدا لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة چنانکه در زمان حیات
جناب رسول خدا امیر المؤمنین علیه السلام را دست حجت باز بود و نه موافق و نه منافق را از بیعت گریز [illegible] یکی یار غار بود و دیگری
از اصحاب کبار تا بعد از رحلت سید ابرار فرق زاغ و هزار و گل و خار آشکار شد و هر یک از ارباب منابر خطب خطب
ناروا شاید که مقصود خضر علیه السلام از آن سؤال این بود که اگرچه خلافت بحق امروز ترا است ولکن کلف غصب دیگران برقامت
امیر المؤمنین علیه السلام طلب از ادراک [illegible] این آیت جواب داد که ماه تحمل کلفت این کلف ناگزیر است که حکم خدای است و در دکار
شب روان عالم گذران را از هم جدا بود و مجرم حیلت ساز که حیلت از کاه بخیط سیاه بخط رود و مجرم را مقتضای

فطرت پرتو ماه را براه صواب والله اعلم بالصواب **نظم** مهر و ماه آمد دلیل روز و شب ٭ نور ماه از مهر باشد مکتسب ٭
در مثل پیغمبر آمد آفتاب ٭ وان ولی چون ماه از وی نوریاب ٭ مه خلیفه آفتاب انور است ٭ چون ولی کو نایب پیغمبر است ٭ چون نتابد
پرتو خورشید روز ٭ ماه گردد لاجرم گیتی فروز ٭ چون محمد را تراب اندر حجاب ٭ بوتراب از چهره برگیرد نقاب ٭ روز مهر انور نبود پیش
مهر ٭ چون شب آید برفروزد ماه چهر ٭ تا نتابد چون فروغ صبحگاه ٭ شب روان از پرتوش جویند راه ٭ روشنی از روی او آید بهار ٭
مرا مرغ دستان سرا شد ز دست ٭ بشاخی که انجا نیارد نشست ٭ چو زان شاخ بربسته دم بازگشت ٭ بدستان چنین نواساز گشت ٭
مع الحدیث قابض ارواح را در آن حالت حکم شد تا بر در سرای نبوت بسط جناح کرده و بعد از اجازت بقبض روح مطهرش پرداخته جان
پاک از تن برشته تاب و خاک جدا و نور تنها پاک از کاشانه ظلمانی [illegible] پیوسته بنور قرب خدا شود و ملک الموت چندین هزار از
مقربین باسبان ابلق سوار و در جامه های منسوج طلا آمد ار بر در حجره فخر البشر با ادب ایستاده و او السلام علیک یا رسول الله در داد و آنحضرت
چنان مستغرق دریای اتصال بحضرت حق بود که او از او را نشنود فاطمه علیها السلام او را دستوری نداد چون آنحضرت بهوش باز آمد دیده
مبارک باز کرده و ملک الموت بار دیگر آواز برکشید رسول خدا بفاطمه علیها السلام فرمود که این است پراکنده کننده جمعیتها و درهم شکننده
لذتها پیش از من از کسی دستوری نخواسته و بعد از من نیز از کسی اجازت نخواهد خواست او را دستوری ده تا درآید و چون بر بالین آنحضرت
نشسته اذن خواست آنحضرت فرمود ای برادر چندان صبر کن تا برادرم جبرئیل باز آید در آنحالت بحکم الهی جبرئیل امین در رسید تا رضوان با آراستن حور
و قصور جنان و مالک را با خمار آتش نیران مامور داشته هر یک از فرشتگان صوامع قدس و مقیمان مجامع انس را در جای خویش
با آیین و ترتیب باز دارد و خود باستقبال روح مطهر حبیب خدا شتابد جبرئیل علیه السلام برحسب فرمان ایشان اشارت کرد و نزد رسول خدا
آمده از آن واقعات بشارت داد و رسول خدا از مژده از آنها بهتر خواسته گفت خداوند عالم از قرب و کرامت و منزلت چندان بتو خواهد داد تا راضی
شوی رسول خدا از اخبار چون در و احمر برافروخت ملک الموت را رخصت اداء بکاری که مامور است پرداز داد قابض ارواح در بچه قفس کالبد
همیونش را باز کرده و همای روح مقدسش بآشیان علوی پرواز **نظم** فلو کان للدنیا بقاء لکن ٭ لکان رسول الله فیها مخلدا ٭ الا احد یبقی
عن الموت سالما ٭ فان المنایا قد اصابت محمدا ٭ و جبرئیل امین اهل عصمت را تعزیت گفته بجای خویش باز رفت و این واقعه بزعم ائمه تاریخ
و محدثین امامیه روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر سال دهم هجرت روی داد و عمر شریف آنحضرت بالاتفاق شصت و سه سال بود در چهل
سالگی مبعوث گشت و سیزده سال در مکه بدعوت مردم پرداخت و ده سال در مدینه بود تا بعالم قدس ارتحال فرمود احبار بنی اسرائیل بر آنند
که از زمان خلقت آدم تا روز ولادت سرور عالم پنج هزار و ششصد و چهل سال است و ترسایان پنج هزار و ششصد و هفتاد و دو سال گفته اند والله اعلم

موجب تعقیب ذکر چون اشرف ممکنات از عالم کون و فساد در گذشت امیر المؤمنین علیه السلام و فضل بن عباس متوجه بغسل و تکفین و حفر قبر مبارک
آن سرور گشت و در هنگام غسل دادن فضل پرده بر دیده بسته آب میریخت و امیر المؤمنین علیه السلام می شست بدن مبارک آنحضرت را به جامه
که یکی برد سرخی بود و دو جامه یمنی کفن کرده و جبرئیل امین و ملائکه مقربین در هر حال آنجناب را اعانت میکردند و منافقین مهاجر و انصار
اهل بیت را بر آنحالت که داشته از تجهیز و تکفین آنحضرت و تعزیت اهل بیت طهارت بتعیین خلیفه و اخذ بیعت پرداختند و در سقیفه بنی ساعده
جمع آمده کار میان مهاجر و انصار بمشاجره رسید انصار خواستند که برای سعد بن عباده بیعت خلافت گیرند ابوبکر انصار را بستود و زبان
بخشیدن ایشان گشود و حدیث الائمة من قریش را از رسول خدا حجت خود کرده گفت سزاوار این کار منم یا عمر بن الخطاب یا ابوعبیده جراح برای
دفع نزاع و ملاحظه صلاح انصار گفتند درین صورت که خلافت به یکی از قریش مخصوص شود علی بن ابی طالب اولی است که از رسول خدا منصوص گشت
عمر ازین سخن برآشفته دست دراز کرده دست ابوبکر را گرفته و گفت علی جوان است و کین او در دلها و تو بعلت کهولت این کار را اولی و با او بیعت
کرده و ابوعبیده نیز تبعیت و مردم تقلید گرفت رشته برخی بزور و بعضی بامید زر بیعت کردند بجز سعد بن عباده که بعلت بیماری ترک بیعت
و بهمان بیماری از جهان عاریتی سفر آخرت کرد و ابوسفیان انکار داشت تا منشور حکومت شام باسم معاویه شوم نوشته شد و در سقیفه تمهید
ابوبکر و عمر و منافقین بنهاد سقف خانه دین خراب گشت و بنیاد دفاع [illegible] و در زیر بار غار و خود را او از عثمان
زشت کردار [illegible] القصه چون امیر المؤمنین ما از امور که بدان مامور بود فارغ گشت عباس نزد آنجناب آمده او را از اتفاق مردم بر استخلاف
ابوبکر بحیله و مکر و نماز کردن او بر رسول خدا و توقع آنحضرت در بقیع خبر داد امیر المؤمنین علیه السلام از خانه بیرون آمده با ایشان گفت که رسول خدا
پیشوای ماست در هنگام حیات و بعد از ممات و برحسب وصیت در بقعه که روح مطهرش از بدن مفارقت کرده مدفون خواهد بود و چون
ایشان کار خود را در غصب خلافت ساخته بودند و درین باب زیاده مبالغتی نکردند و از مهابت امیر المؤمنین علیه السلام بر اصرار جرات
امیر المؤمنین علیه السلام اول خود بر در ایستاده خود با ملائکه و فاطمه و حسنین و سلمان و ابوذر و مقداد بر آنحضرت نماز کرد و بعد از آن
اصحاب را رخصت داد تا ده نفر ده نفر آمده بر آنحضرت نماز میکردند و میرفتند تا از روز دوشنبه تا شام روز سه شنبه مدینه و اطراف از خورد
و بزرگ و مرد و زن بر آنحضرت نماز کردند و امیر المؤمنین گنج فضل و کرامت را با آنکه پسر و فضل بن عباس را بقبر مطهر با خود برد و مردم در
حجره طاهره فاطمه زهرا رفته مراسم تعزیت بجای رسانیدند و از اخذ بیعت از جناب مرتضوی علیه السلام مبالغت از حد گذرانیدند
امیر المؤمنین مر ایشان را بحجتهای بالغه الزام داد و چون از جواب فرو ماندند گفتند تو منصور جوانی و کار دین را از آغاز و لغات تو این مهم را
پا انجام تا روزی که گریبان آنحضرت را گرفته برای بیعت ابوبکر بمسجد آوردند و در برابر قبر رسول خدا ایستاده گفت یابن ام ان القوم

استضعفونی وکادوا یقتلونی و دستی از قبر مبارک بسوی ابوبکر در آمد که همه دیدند و شناختند که دست پیغمبر است و بر آن نوشته بود اکفرت بالذی
خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا و بدین حجت با هر دو دست آنحضرت بر دو شد و امیر المؤمنین بموجب وصیت رسول خدا در خانه نشست
و در بر روی مردم بست تا غبار فتنه خلافت مغصوب از میان برخاست و بعضی از اصحاب کبار چون سلمان و اباذر و مقداد و عمار و غیره
از بیعت دست کشیدند و اینکه گفته اند امیر المؤمنین علیه السلام بعد از شش ماه بیعت با ابوبکر کرد خطا است و کذب مفتری زیرا که اگر بیعت بر او
روا بود تاخیر آن چرا بود و دیگر اینکه اگر این قضیه صحت داشتی لیس که جناب سید الشهدا نیز در کربلا به بیعت یزید رضا داد و مجملی ازین احوال در تولی
ابوبکر و عمر مذکور است و برای اطلاع بتفاصیل آن رجوع بکتب مبسوطه امامیه ضرور **ذکر اولاد امجاد آنحضرت** فرزندان ذکور سید البشر باتفاق
ائمه اهل سیر سه نفر بود **اول** قاسم و مادر او خدیجه است پیش از بعثت متولد شد و باین سبب رسول خدا را ابو القاسم کنیت دادند دوم
ایشان عبد الله او نیز از خدیجه بوجود آمد و لقبش طیب و طاهر بود هر دو در کودکی به [illegible] رسیدند و از این بهشتی [illegible] **سیم** ابراهیم است
که در ذی حجه سال هشتم از هجرت از ماریه قبطیه متولد شد و در مدینه بعد از یکسال و نیم جان پاک بجان آفرین تسلیم کرد و بنات طیبات آنحضرت
چهار نفر و هر چهار از خدیجه سعادت لقا **اول** زینب که ده سال پیش از بعثت متولد شد و هنوز حکم الهی تحریم مصاهرت کفار جاری
نشده بود رسول خدا او را با بی العاص بن ربیع تزویج کرد و امامه از وی بوجود آمد امیر المؤمنین علیه السلام بعد از رحلت فاطمه زهرا علیها السلام امامه را
بموجب وصیت عقد فرمود **دوم** رقیه ولادت او پیش از بعثت بهفت سال اتفاق افتاد و رسول او را بعثمان داد و عبد الله از وی بوجود
آمده در کودکی وفات یافت و رقیه نیز در همان اوقات بسرای جاوید شتافت سیم ام کلثوم که بعد از رقیه متولد شد و باز رسول خدا او را بعثمان تزویج
فرمود و از وی فرزندی بوجود نیامد و بعضی از ائمه تاریخ بر آنند که ام کلثوم بزرگتر از رقیه و تزویج او بعثمان پیشتر بود و بزعم امامیه و جمعی از اصحاب
هیچیک از رقیه و ام کلثوم که در حباله نکاح عثمان بودند فرزندان صلبی حضرت خیر البشر نبودند و دختران خدیجه بودند از شوهر دیگر
و در حجر تربیت رسول خدا بسر برده بودند چهارم بتول عذرا فاطمه زهرا علیها السلام است ولادت با سعادت آن نور ساطع پنج سال بعد از بعثت
در مکه معظمه اتفاق افتاد و در هنگام ولادت نوری از جبین اطهرش ساطع شد که جمیع مکه را احاطه و بعد از آن منبسط شد بر بسیط روی رسول خدا صلی الله
علیه و آله دست او را گرفته چون مهر از سرای نبوت برآورد **شعر** فجاء سنی نور بهجتها ٭ یتواری الشمس بالشفق ٭ و حیاء من شمائلها ٭ یعطی الغصن لورق ٭ در خود
من عرف هذه عرفها و من لم یعرفها فهی فاطمة بنت محمد و هی بضعة منی و هی قلبی و روحی التی بین جنبی و من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله
و این خبر صحیح صریح بر کفر ابوبکر و عمر بس است گواه و نیز رسول خدا میفرماید که در شب معراج در آسمان هفتم سه قصر از یاقوت احمر و مروارید
از مریم بنت عمران بود و دیگری از خدیجه بنت خویلد و دیگر از آسیه و هفتاد قصر از یاقوت و مرجان مرصع بدرهای درخشان که درهای

انتساب از جوانب بود که آن صندل عود برای فاطمه آراسته عایشه دختر ابوبکر گوید که آنحضرت شبیه‌ترین مردم بود به رسول خدا در فصاحت و عذوبت گفتار و سکینه و وقار و حسن کردار و رفتار و چون بخدمت سید ابرار می‌آمد آنحضرت برای تعظیم او برپای میخواست و در سفار آخر کسی که وداع میفرمود فاطمه زهرا بود و در هنگام عود اول کسی را که ملاقات میفرمود او بود و مناقب آنحضرت از آن بیشتر است که در این مختصر توان نگاشت و با خامه پریشان شرح آن توان داشت بیت گر بگویم شمه‌ای زان شعله‌ها را بر کنند ورنویسم بس قلم‌ها بشکنند لنده نمودجری الثمار نام مطهرش فاطمه بود برای آنکه خدا او نیز عالم او را از ظلمت و شرور و دوستان او را از آتش سقر بازداشته و گوهرهای علم در صدف سینه اش گذاشته والقاب همایونش صدیقه و مبارکه و طیبه و طاهره و زکیه و رضیه و مرضیه و محدثه و سیدة النساء و زهرا برای آنکه خدا وند یگانه او را از انوار عظمت خود بیافرید و چون آن نور بر آسمانها و زمینها تابید چشم فرشتگان خیره گشت فخر و اعدد و اب بعدین و بتول عذرا برای آنکه بری بود از عادت زنان چون مریم بنت عمران و در احادیث ماثور است از رسول ثقلین که اگر خدای تعالی امیرالمومنین را نمی‌آفرید برای فاطمه کفو و همتایی نبود بر روی زمین و مجملی از غرایب آثار ولادت آن نور مبین و ترویج او با امیرالمومنین هر یک در موضع خویش بیراد مخصوص گشت و آنحضرت در سنهٔ یازده بعد از زواج امیرالمومنین علیه السلام در آمد و بعد از رحلت سید البشر بچهل روز یا هفتاد و پنج روز یا نود روز و در شب سه شنبه سیوم ماه مبارک رمضان سال یازدهم هجرت بروضه رضوان رفت عمر شریف آنحضرت نوزده سال بود یا بیست و یک سال و اسماء بنت عمیس حسب الاشاره امیرالمومنین علیه السلام بتغسیل و تکفین آنحضرت پرداخت و بکافوری از بهشت که جبرئیل امین برای رسول خدا آورده بود آن جناب را حنوط کرد و امیرالمومنین حسب وصیت آنحضرت را شب چون گنج نهان بخاک سپرد تا کسی قبر مطهر او را نداند و از چشم اغیار روی مرقد انور نهان ماند و آزار و شرور با ند و سیف مرود دیده گریان و دل علیل شعر لکل اجتماع من خلیلین فرقة وکل الذی دون الفراق قلیل وان افتقادی فاطما بعد احمد دلیل علی ان لا یدوم خلیل شعر و مشهور از روایات ارباب تاریخ آن است که آنحضرت در بقیع مدفون شد و بعضی گویند مدفن آن جناب در مسجد رسول خدا است ما بین منبر و محراب و صحیح آن است که در حجره طاهره خویش چون آفتاب بمغرب تراب ماند والله اعلم بالصواب ذکر ازواج طاهرات اول خدیجه کبری است که در بیست و پنج سالگی بعد از افتراق از زواج که شوهر شرف ازدواج سید البشر دریافته چگونگی آن پیشتر مرقوم و محرر گشته کنیتش ام هند و لقبش طاهره و اخبار نسب و حسب و کمال فضل و علم و ادب او متواتره و طاهره و او بهترین زنان عالم است و یکی از چهار زن محترم که یکی اوست و دیگری فاطمه و سیم مریم و چهارم آسیه بنت مزاحم و در بستر زنان دیگر بسر او نخواست مدت زندگانیش شصت و پنج سال بود و در سال هم از بعثت از این سرای سپنج ارتحال نمود و او صدف لآلی فرزندان نبی کریم بود الا ابراهیم دوم سوده بنت زمعه که بعد از وفات خدیجه بعقد نکاح رسول خدا آمد و در عهد خلافت عمر بسرای بقا

رفت سیم عایشه دختر ابوبکر در سال اول هجرت در مدینه طیبه بنسبت سعادت اتصال آنحضرت دریافت و بعد از ارتحال رسول خدا با امیرالمومنین علیه السلام کرد آنچه کرد از خودسری و بعد از شصت و شش سال عیش زندگانی بحبل حیل معاویه بچاه افتاد و روزگار عمرش سپری شد چهارم ام شریک بود دختر دودان بن عوف که نفس نفیس خود را برسول خدا هبه کرد و مفتخر بدین موهبت شد ام بود پیش از عقد آنحضرت در نکاح ابوالعکر ازدی بود و شریک را از وی ابن بسر بیند پنجم حفصه دختر عمر بن الخطاب سال سیوم هجرت رسول خدا او را عقد کرد و بعد از چهار سال صحبت آنحضرت را فقد و بعد از که شصت و سه سال عمر کرد در عهد حکومت معاویه به پدرش عمر پیوست ششم ام حبیبه دختر ابوسفیان نام او رمله بود در سال هفتم هجرت بعقد آن جناب آمد در سال چهل و چهار هجرت سفر آخرت اختیار کرد هفتم ام سلمه دراو تمه دختر عبد المطلب عمه رسول خدا و چون سرور کاینات او را خطبه نمود او پسر خود را وکیل کرد و نجاشی پادشاه حبشه چهارصد دینار برای صداق او تحویل داد و بعد از همه ازواج آنحضرت بسرای جاودانی تحویل نمود هشتم زینب دختر جحش است از قبیله بنی اسد و مادر او میمونه یا امامه دختر عبد المطلب عمه رسول خدا که پیش از آنحضرت در عقد زید بن حارثه آزاد کرده و پسر خوانده فخر بشر بود و در خبر است که چون سید البشر خدیجه را عقد کرد روزی برای تجارت به بازار عکاظ رفت و زید را در آنجا دید از وی آثار فطانت و ذکا یافته او را بخرید و چون مبعوث برسالت گردید اسلام زید موجب مزید محبت او گردیده او را آزاد کرد و بعتیق سید ابرار شتهار یافت پدرش حارثه که مردی با نام بود بمکه در آمد و از ابوطالب درخواست که از رسول خدا فنون رقبه زید را از رقیت ابقر وضتن تا فدا اگر دیتن طالب شود رسول خدا فرمود او معتق است و از بند بندگی مطلق هر که خواهد تحول شود حارثه دست زید گرفت تا با خود ببرد زید گفت زنده ام از رسول خدا جدا نشوم حارثه بغضب رفت و قریش را گفت گواه باشید بر اینکه او فرزند من نیست رسول خدا سر قریش را گواه گرفته فرمود زید فرزند من است نه فرزند حارثه و مرا با او ست موارثه و مردم او را ابن زید گفتند آنحضرت میخواست تا زینب دختر عمه خود را بوی داد و زید روزی دیر بخدمت بشیر نذیر آمد آنحضرت بخانه او رفت تا حال او را بپرسد زینب را از پشت پرده چون آفتاب دید از حجاب سحاب در حالتی که بوی خوش چون موی خویش بست داشت یا ب می‌شست تن چون برگ سمن رسول خدا فرمود سبحان الله خالق النور فتبارک الله احسن الخالقین و بسرای رسالت بازگشت و چون زید بخانه در آمد زینب او را خبر داد از آمدن رسول خدا و آنچه بر زبان مبارکش گذشت زید بخدمت رسول خدا شتافته گفت میخواهم زینب را طلاق دهم تا بنکاح در آید رسول خدا او را منع و تحذیر فرمود تا آیات بینات و اذ تقول للذی انعم الله علیه وانعمت علیه امسک علیک زوجک واتق الله نازل شد زینب بحکم خداوند یگانه بسعادت زوجیت آنحضرت رسید و مقصود حضرت خلاق از این معنی و عقد رفع حرج بود از مردم در تزویج زنان پسرخوانده‌های خود بعد از طلاق و حرمتی نه متوالی شد ترویج کسی از عبید را با خود کشت کراد م دعوا

و زینب و رسول خدا با بشارت ورود حیات کهما و علی فاطمه زهرا او زینب در سال پنجم هجرت از صحبت آنحضرت رتبت یافت و در سال هشتم بعالم بقا شتافت مدت عمرش پنجاه و سه سال بود نهم زینب دختر خزیمه هلالیه که پیش از آنحضرت زوجه عبیده بن الحارث بن عبد المطلب بود دهم میمونه دختر حارث بود که در سال سیم هجرت در مدینه بود از مناکحت آنحضرت میمون شد و در سنه شصت و شش از این جهان گذران یازدهم جویریه دختر حارث که از سبایای بنی المصطلق بود و رسول خدا را معتق دوازدهم صفیه دختر حیی بن اخطب که در فتح خیبر مضاجعت رسول خدا بهر او شد و آزادی مهر او و چون شصت و شش سال از عمرش گذشت از این عالم در گذشت از این یازده نفر از رسول خدا بعقد کشیده بود و کسی خود را بآنحضرت بخشیده و از کنیزان دو جاریه که آنها را بپر چون زنان نوبتی بود در قسمت نوبت بر ایشان جاری بود و چهار نفر بود ماریه دختر شمعون قبطیه مادر ابراهیم و دیگری یکی نه دختر زید قرظیه و دو نفر دیگر و آنحضرت چند زن دیگر خواستگاری نمود و ایشان بعلت عدم سعادت از صحبت و تمتع آنحضرت عاری گشتند گویند پنجاه نفر از زنان بعقد سید بشر در آمدند و برداتی نوزده و بروایتی بیست و نه نفر ذکر بعضی از معجزات آنحضرت صلی الله علیه و آله هر چند کلک پریشان در موقف عرض معجزات صدرنشین ایوان رسالت صدر از عجز بر ساخته بعجز خویش معترف است لکن تا این نامه نیز از برکات آن بی‌بهره نماند خامه شکسته بشرح موجزی از معجزات و خوارق عادات آنحضرت پرداخت و مجملی نیز سابق در ضمن وقایع گذشته و هنگام ولادت هر یک بجای خویش نگاشته است یکی از آن قرآن مجید است لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید چون سنت الهی و لن تجد لسنة الله تبدیلا بر آن جاری است که در هر عهد بآنچه در میان مردم شایع است دعوی مبطلان باطل و ضایع آید چنانکه در زمان فرعون عصای موسوی چهره ایست عهده سحره را شکست و نفس روح بخش عیسوی بقانون احیای موتی حذاق اطبا را از مدعا دادم بر بست لاجرم در ایام نیز مردم را الفنون فصاحت رغبت بود و میزان اعتبار در میان عرب براعت حسن عبارت اعظم معجزات آنحضرت از جنس سخن شد و اسنه ارباب آن فن از فصاحتش الکن بلغای بلغات که سحبان از سخنان هر یک ملاعب آتصاره میکرد و در ایراد معانی بدیع کلامی فصیح داشت از حسن بیان قرآن در میان اقران رسوا و فضیح گشت و در بنهای گویا به نکات که قیاس امر هر یک با مر القیس عیب داشت ریب بروایت در روی آن محل ریب بود در طلاقت تقریر و دلاقت تعبیر نظیر نداشت از امثال لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا با وحی آسمان چه زند سحر مفتری دیگر تصرف نفس قوی هوی است در اجرام علوی از جمله شق قمر است که بروایت معتبره چهارده نفر از منافقین عقبه شب چهاردهم ماه دیگر نزد سید بشر آمده گفتند که هر یک از پیغمبران پیش را معجزه ای بود و ما میخواهیم که امشب نیز از توظاهر گردد آنحضرت فرمود بقدرت خدا از سیح معجزه عاجز نیستم آنچه خواهید باز گوئید گفتند اگر ترا نزد حق عز و علا قدری است حکم کن تا قرص ماه بدو نیم شود

رسول خدا بشارت جبرئیل علیه السلام ماه از انگشت معجز نمای اشارت فرموده دو نیم شد و برای شکر سر کاک تعظیم نهاد آنگاه گفتند باز بجای اول قرار گیرد آن رسول خدا امر کرد تا دو حصه منشق با یکدیگر ملحق شد و با شکر السجده رفت ایشان گفتند تا از مسافران خویش که از شام و یمن می آیند بر ما محقق نشود که از شق ماه در بقاع دیگر نیز آگاه شده اند ترا مصدق نخواهیم داشت و این کار را از سحر تو خواهد بود و با بر آن منکر چنانکه خوی مردم پیغمبر باشد و ان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر و چون مسافران باز آمدند و گفتند که ما نیز ماه را در آن شب شکافته یافتیم و با هم پیوسته دیدیم که در هر شهری شهره گشت و ایشان نیز شنیدند بار زبان تصدیق بسته داشتند دیگر رد آفتاب است برای ادای نماز عصر جناب ولایتمآب و آن چنان است که روزی رسول خدا امیرالمومنین علیه السلام را بکاری فرستاد و نماز عصر گذارد امیرالمومنین از قضای آن مهم باز گشت و نماز عصر را نکرده بود و رسول خدا سر مطهر بر دامن حیدر گذاشته و در آن حال وحی در رسید و زمان وحی بطول انجامید تا فرو رفتن آفتاب نزدیک شد و بعد از انقطاع وحی از نماز عصر امیرالمومنین پرسیده آن جناب گفت نتوانستم سر مبارک ترا از دامن دور کنم و نماز عصر ادا کردم سپهر رسالت سر بجانب آسمان کرده رد آفتاب را از خداوند مهر و ماه مسئلت کرد و آفتاب که بکری که نماز عصر ادا شود بلند شد و پرتو آن بر زمین تابید امیرالمومنین علیه السلام نماز کرد و باز بپرده مغرب فرو رفت دیگر نگون شدن ستارگان در شب ولادت بسعادت که سابقا ذکر آن اشارت رفت دیگر سایه انداختن سحاب بر سر آفتاب آسمان نبوت در سفر شام که همراه ابوطالب بود و بحیرا راهب شاهد آن بود دیگر نزول مائده و فواکه است از آسمان برای خاتم پیغمبران متواتر است که آنحضرت روزی امیرالمومنین را خواسته در پیش روی خود جای داد و دختران برج رسالت امام حسن و امام حسین را برد امن راست و چپ خود نشانید و فاطمه را از پشت سر و عبای خیبری بر ایشان پوشانید جبرئیل نازل شد و طبقی از انار و انگور بهشت برای ایشان آورده ایشان خدا را تسبیح نمودند و از آن میوه تناول فرمودند و این معجزه چندین بار بظهور رسید دیگر ظهور خوارق عادات در نباتات و جمادات محدثین خاصه و عامه موفقین اخبار و علامه روایت کرده اند که آنحضرت بهر سنگ و درخت که میرسید برای تعظیم آنحضرت خم می شدند و سلام میکردند و تسبیح حصی از دست مبارکش مشهور از بیضا است و فرو رفتن اسب سراقه بزمین در هنگام تعقب آنحضرت در هجرت و سر در افتادن بتان و شکستن طاق کسری و غور دریای ساوه و پیش آمدن درخت بحکم آنحضرت ببرگ و بار آوردن شاخ خشک و نالیدن استون وقتی که برای آنحضرت منبر می ساختند و الی غیر النهایه من هذا القبیل متواتر است و در السنه و افواه بیگانه و آشنا دایر چهارم معجزاتی است که ظاهر شد در حیوانات از آنجمله آنکه از کفار که بزبان آنحضرت بسیار آزار میکرد روزی کودک دو ماهه در کنار داشت چون بسید ابرار رسید کودک بزبان آمد و بر آنحضرت سلام کرد رسول خدا از نام او پرسید گفت عبد العزی و من بسیار از عزی بیزارم آنحضرت او را دعا گفت و عبد الله نام نهاد و آن کودک

سعد من آمن بک وشقی من کفر فغیب در بردابن در جبال سپرده ودر مهد امن نخفت دیگر تنیدن عنکبوت بر در غار و بیضه نهادن
کبوتر دیگر سخن گفتن گرگ بردی از قبیله اسلم در حالتی که گرگ گوسفندش میربود وان مرد گرگ را بسنگ دور مینمود گرگ بزبان آمده گفت
از خدا نمی ترسی و میان من و روزی ای حایل می بوی آن مرد تعجب کرد گرگ گفت عجب بر آنست که رسول خدا در مدینه از گذشته و آینده خبر
می دهد و توار بیخبرانی و گوسفند میچرانی آن مرد از این سخن بمدینه در آمد و رسول خدا را در خانه ابو ایوب انصاری یافت و حدیث گرگ باز گفت
آنحضرت او را فرمود تا بمسجد در آمده در حضور مردم آنچه از گرگ شنیده بود گفت و چون بصحرا برگشت همان گرگ را دید که شبان آن است
دیگر احیای موتی و شفای مرضی از جمله چون فاطمه بنت اسد و دختر خدا از دنیا فات در سید رسول خدا الجنازه او حاضر گشته بروی نماز
کرد و چون در قبر کرد است او را آواز داد فاطمه جواب داد و مدتی با آنحضرت راز گفت دیگر مردی از انصار به بزغاله آنحضرت را مهمان
کرد آنحضرت فرمود تا مهمانان گوشت او را بخورند استخوانش را نشکنند و چون مرد انصاری بخانه باز آمد بزغاله را دید که در بازی است
و همچنین بریج و بریان آهوئی امر کرد از شکستن استخوانش نهی پس استخوانها را از پوست آن ریخت پوست و استخوان بهم برآمیخته آهو زنده
شد دیگر شفای رمد امیر المؤمنین علیه السلام در خیبر و آب دهان مطهر و غیر ذلک دیگر سیر کردن جمعی کثیر است بطعامی قلیل از جمله بزغاله بریان
جابر بن عبد الله انصاری در واقعه احزاب و ولیمه زفاف فاطمه بجناب ولایت مآب و غیر آن و اخبار آنحضرت بغیب از آن بیشتر است
که درین مختصر گنجد شماران تعلم چون نمودن آفتاب است بتقدم

در ذکر خلافت وصی مطلق وولی حق امیر المؤمنین علیه السلام **غریبه** قد طلع طالع ولمع
لامع ولاح لایح واعتدل مایل واستبدل اللّه بقوم قوما و بیوم یوما بعد ما که بیست و چهار سال و نه ماه بعد از رحلت حضرت رسالت پناه رایت
خلافت منصوب بود و رایت خلافت مغصوب هر روز کسی بر فراز منبر پیغمبر بود و هر دم از بیزه نقشی دیگری بر قدر غدیر خم را دعوی اجماع شکست
واز غدیر نجم سقیفه بنی ساعده رفته **بیت** پس برآمد پوشش رنگین شده این منم طاوس علیین شده و دیگری مهر وصیت آن خرف را بکف
گرفته گفت **نظم** مظهر لطف خدا گشته ام لوح شرح کبریا گشته ام وی دیگر از شوری که نامش شوری بود **بیت** دید خود را سر و سرخ و
نور و زرد خویشتن را سلطان عرضه کرد اشراف و کبار مهاجر و انصار در روزگار ریاست عثمان از تبدیل و تغییر احکام سید ابرار
و حراق مصحف و اخراج ابوذر و سوء سلوک و رفتار او و تعدی و جور عمال مکرد از دلش بتنگ آمده گفتند **نظم** خلعت طاوس از آسمان
کی رسی از رنگ و دعوی بها بران شوری که تفصیل آن در توالی احوال او مذکور است خلعت خلافت که بر قامتش راست نبود از وی خلع و بیشه
عدل ریشه ستم او را از بیخ قلع کرده جثه اش از مقام بر سر زمین افتاد و باطن خبیثش در اینجا بر دوزخ رفت و کذلک الشوری اصحاب کبار چون عمار
وابو ایوب و سهل بن حنیف و بزرگان مهاجر و انصار چون محمد بن ابی بکر و مالک اشتر و غیر هم که طلحه و زبیر نیز در آن میان بودند بخدمت
امیر المؤمنین علیه السلام آمده آنحضرت را بخلافت و اخذ بیعت تکلیف کرده آنجناب در جواب فرمود مرا حاجتی نیست باین کار و من راضیم
بهر کسی که شما را است اختیار ایشان اصرار کردند فرمود لا تفعلوا فانی اکون وزیرا خیر امن اکون امیرا آنحضرت بمتابعت ایشان راضی بمتابعت
شده قرار امر در مسجد اختیار افتاد تا صباح روز جمعه بیست و پنجم ذی حجه جمعه خمس و ثلثون **شعر** وقد وقع الفجر الظلام کانه ظلیم علی بیض تکشف جانبه
بیت زاغ شب پنهان شد اندر باختر باز صبح از خاوران گشود پر که نور ور فرو ریزد و اول بهار جان افروز رسید آرای سیر جهام

به بارگاه شرف آمده بود و سلاحدار ابر بهار از حرج برای کتیبه اش کمان قوس و قزح بر کتف اش سبکپای و بهار روفرش زمردی بر سحت
بوستان گسترده کسی بجابکدست آذر از رو قمیص زنگاری اصحاب بیعت چمن را در بر کرد **شعر** نسج الربیع لربعها دیباجة من جوهر الانوار والانواء
کتب السحاب بها وذاذ دموعها فغدت تبسم عن نجوم سماء فی حلة خضراء نمنم وشیها حوک الربیع وحلة صفراء وزاغ ورغن مردار خوار
که موسم ضیفیت و کوسی بهار چون مجلس سامری به باغ و راغ در جوار بود دم سینه رری وجوار رفتند و سار و عنادل که از عنادل شکسته دم بسته
بوده هزار زبان بر شاخ رهروان گفتار آمدند **شعر** وغردت خطباء الطیر ساجعة علی منابر من ورد و من آس لاله بیداغ بوده در طرف
و گل را از خطر خار فراغ گل سوری را چون ذوکیشان عذار عذرا و اش لعل گون شده و گل ارروی را چون انجمن شکستان گونه زرد و دل پر درد **شعر**
انفصان بروز مت ایدی الندی اجناد ها بمخانق وعقود وتلحفت لکواکب و تبرجت لکواعب و تصرخت کذود و تغض کذا لمنیر
وبعضها کوجنة معتاد بنقض عهود نقباء و نخیل که حریف ضریف بر حلیه ی از انها نخیل بود دمی جامه سبز در برکشیدند و خطباء دلبک غارتگر خزان
جبه در وا او ازبر ودوشان برگرفته از سردی دی در ذلت بود ند کیسر عمامه بر سر نهادند بمژده قدوم بهار جان پرور خازن نسیم سحر نسیم شجر
از اوراق شکوفه زرد و در دامن دامن پر کرد و لالای سحاب نیسانی در شحات مطر جیب صدف را گنجینه لولو و در **نظم** از بادهی سوده
شدی عنبر و کافور دار ابر همی توده شدی لولو مرجان زان لعل فرو ریخته بر دامن هامون زین در دراو یخته از گردن عمان هوای از دی بهشتی
بعد از دی بهشتی اشکار اکرد و روح فروردین پس از بهمن روح پرور دین گشت **شعر** اصبحت الارض مخضره بامواج وهو او نسیم فاهرب
وزبر و اهبت من کل روح بهیج امام مبین امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام عمامه حریر سبز بر سر و قمیصی ابر بر و نعلین مبارک بر دست
بر کمان خویش چون بر چپس قوس کتیبه کرده مهر آسا پای فلک فرسا بر فراز سماء منبر نهاد و دست خنجرکش بدست اهل بیعت داد
اول کسی که با آنحضرت بیعت کرد طلحه بن عبید الله بود حبیب بن ذویب گفت بیعت دست شل را اول کار قرار نگیرد و استحکام نپذیرد
و بعد از وی زبیر نیز بیعت نمود و آنحضرت ایشان را از نکث بیعت خبر داد و بعد از چهار ماه از عدر حسب عدر بیعت کرده بمکه گریختند
و با عایشه همداستان شده طرح حرب جمل بکشیدند و در آن بیعت همه رؤسا و اشراف مهاجر و انصار روست از آستین اطاعت برآورده مگر فوجی
بسر از اتباع عثمان چون ابو سعید خدری و حسان بن ثابت و نعمان بن بشیر و غیر آن و خزیمه بن ثابت با ثبات این در ورز بیعت مؤید گردید **شعر**
رایت علینا خیر امن وطا الحصی واکرم خلق الله من بعد احمد وصی رسول المرتضی وابن عمه وفارسه المشهور فی کل مشهد تحیر ذا الرحمن من خیر اسره
لاطهر مولود واطیب مولد اذا نحن بایعنا علیا فحسبنا ببیعته بعد النبی محمد **ذکر نقض عهد طلحه و زبیر**
بعد از اتمام بیعت امیر المؤمنین علیه السلام نامه بمعاویه نوشت که مردم بمشورت من دست بکشتن عثمان گشودند و بی مشورت بعد از عهد بیعت بستند

با بیه چون مکتوب بمن رسید به بیعت در اذ و اشراف شام را پیش از خود بردن گرفتن معوبه نامه را خوانده مردی از بنی عیس نیز و زبیر بن عویه
با نامه و پیام فرستاد و در نامه نوشت که لعبد الله ابن زبیر امیر المؤمنین عن معویه بن ابی سفیان اما بعد من از اهل شام برای تو بیعت خواستم
و ایشان تکلف نورزیده اجابت الکلف موکد گردید بصره و کوفه که هر یک مصر منفعت در بابت را کفایت است فرصت نگذار
تا علی بن ابی طالب متصرف انها سبقت جوید و از مردم پس از تو برای طلحه بیعت گرفته ام و بر شماتت خون عثمان خواستن و لشکر آراستن بر
بعد از رسیدن مکتوب سر مکتوم را پنهان داشت و طلحه را از آن اعلام داده بر مخالفت امیر المؤمنین علیه السلام اقدام و از آنجناب امارت
کوفه و بصره را تمنا کردند امیر المؤمنین انها را باتمام درین باب باعتبار نظر دقیق و رای صواب از جانب خویش انها فرموده در اوایل بیعت
و همچنین بعزل عمال عثمان فرمان داده عثمان بن حنیف را تشریف ایالت بصره داد و عماره بن حسان را بامارت کوفه فرستاده منشور حکومت
یمن بنام عبد الله بن عباس مکتوب گشت و قیس بن سعد بن عباده بضبط ممالک مصر منصوب آمد و خواست که عبد الله بن عباس را
بشام مامور سازد تا کما ینبغی تربیه حال رعایای آنجا بردارد عبد الله بن عباس گفت معاویه پسر عم عثمان و کماشته اوست و چندی کاست
که پا با نعم و عادتی بر مردم فایق است و ریاست با و متعلق تا بر سر است بیا بدار پای ننشیند و درا با ست من تهاون نورزد و خواری من
در حقیقت خواری تست التماس آنست که از سر این مطلب درگذری و از کفالت کاری که مهیج و خامت عاقبت باشد مرا معاف داری امیر المؤمنین
عذر او را پذیرفته سهل بن حنیف را بجانب دمشق و اعمال آن فرستاد عثمان بن حنیف بجانب بصره و لواحقان رسید عامل عثمان که
عبد الله بن عامر بود از شهر تکیه کرده پای براه مکه نهاده و عماره در حوالی کوفه با طلحه بن خویلد اسدی و قعقاع بن عمر ملاقات کرده با دکا
گفتند حال از پی باز گرد که مردم کوفه بجز ابو موسی والی نمیخواهند و از بضروره مراجعت کرد و علی بن امیه عامل یمن خبر توجه عبد الله
بن عباس را شنیده بیت المال را از نقود و اجناس خالی کرده و با اسباب تمام راه حوالی پیش گرفت و قیس بن سعد بمصر در آمده طایفه باستقبال
وانقیاد آمدند و فرقه راه فتنه رفت د لاجرم او نیز بمجرد عدم تعرض ایشان راضی شد و چون سهل بن حنیف بتبوک رسید گروهی از لشکر شام
نزد او آمده از مبدا و منتهی سیر و سلوک او پرسیده از حقیقت مطلب باز گفته ایشان جواب دادند و گفتند ما را نه امارت تو در کار است
و نه خلافت علی بن ابیطالب و بجا اهل دیار ما موافق اند و خون عثمان را طالب سهل با جمیع از همانجا بمدینه برگشت امیر المؤمنین علیه السلام
صورت ماجرا با طلحه و زبیر در میان آورد گفتند چون تعویض ایالت بصره و کوفه با مقتضای رای صواب نمی نمود توقع آنست که برای
انطفای نایره فتنه ما را اجازت عمره دهی بمکه رویم آنحضرت فرمود موجب عمره وقت نیست و در مدینه نیست مرا کش بیعت و ضعف میثاق
ایشان را دیگر امادت صنف بر ثبات عهد و وفا بوفاق کرده از مدینه بیرون رفتند بمکه رسیدند گفتند ما را بیعت امیر المؤمنین بر گردن

ینت و خرپیم ما که اشتر عسکر بر بیعت کردن امیرالمؤمنین علیه السلام این خبر شنید گفت والله لا یقیبانی بعد الیوم الا کتیبة خشناء
یعتلان فیها الفتنه فیعد العماء وسحقا و چون عایشه در ایام محاصره عثمان بمکه رفت بعد از ادای مناسک بطرف مدینه راه سالک گشته در عرض
راه قتل عثمان و بیعت مردم با امیرالمؤمنین علیه السلام را شنیده و فاش گفت کاش آسمان بر زمین می افتاد و من این واقعه را نمی شنیدم
و از راه بمکه برگشت و بعد ما در کوچهای مدینه سوار خبر بود و در آشکار و عن اقتلوا نعثلا فانه قد کفر میگفت تا آنچه مکنون ضمیرش بود بظهور پیوست
و در اسواق مکه آشکار و نهان خون خواه عثمان گشت بلوکنند و بیچاره نه شرمی از آن عزم و نه پروایی از آن اثم و عبید بن ابی سلمه که از اقوام
اوست در معرض تعریض از شاهده آن احوال گفت نظم فمنک البداء ومنک الغیر ومنک الریاح ومنک المطر وانت امرت بقتل
الامام وقاتله عندنا من امر طلحه و زبیر نیز نقض بیعت نموده موجب نقض کار ولایت و خلافت و فته از متابعت و شایعت عایشه
دم زدند و بر راه مخالفت قدم و جمعی از بنی امیه و عبدالله بن عامر عامل بصره متعلق هر بصره سیم و زر بیت المال و یعلی بن امیه از یمن
با اموال در رجال با یشان ملحق شدند رایها بعصیان و خونخواهی عثمان متفق شد و خروج با امام حق محقق باقتدای رای خطای عبدالله بن
عامر قرار دادند تا هر کس از عرب بعزت اسلام و خون خواهی عثمان خواهد بعزم سفر بصره در خارج مدینه جمع آید سه هزار کس
از مکه و مدینه و آن مردان عایشه اطاعت عایشه بر دوش کشیدند و راه بصره پیش گرفتند در کنار آب چو آب کلاب انجا بر روی شتر
عایشه که علی بن منیه بدویست دینار شتر او بعایشه هبه کرده بود در از اعسکر گفتندی بانگ کردند عایشه از نام آن آب پرسید جواب دادند
که نام آن آب حواب است این شنید دلگیر شد و به بانگ بلند انا لله و انا الیه راجعون گفته شتر را خوابانید و با مردم گفت مرا باز
گردانید زیرا که رسول صلی الله علیه و آله با ازواج خود خطاب فرمود که یکی از شما صاحب جمل ادبب خواهد بود و در میان فتنه باغیه وسگان
حواب بروی بانگ زنند همانا که راکب شتر منم و گامی از این مقام پیشتر نرانم طلحه و زبیر پنجاه گواه معتبر از عرب نزد او آوردند که این آب
حواب نیست و آن اول شهادت زور بود که در اسلام صدور یافت و در کتب سیر مسطور است که عایشه در هنگام عزم بصره بخانه ام سلمه رفت
و از کشته شدن عثمان داستانها گفت و از وی درخواست تا با وی اتفاق نماید در عزیمت عراق ام سلمه او را منع کرده گفت تا چه شده
که دیروز عثمان را بکفر منسوب داشتی و امروز رایت خونخواهی او برافراشتی بخدا سوگند که مردم را از وسوسه و فریب تو مرادی نیست
مگر برانگیختن سواد فساد آیا بیاد نداری روزی را که رسول خدا در خانه خود بود و فرمود شبی در روزی چند نمی گذرد که سگان آب حواب
در عراق عرب بر روی یکی از زنان من که در میان فتنه باغیه باشد بانگ زنند و مرا خطاب رطرفه که در دست بود بیفتاد فرمود تو را چه شده
گفتم آنچه فرمودی شنیدم و از آنکه شاید آن زن من باشم در آن حالت تو خنده روی داد رسول خدا روی بتو آورده فرمود ای حمیرا خنده

میترسم و پندارم که تو آن زن و عایشه با وجود تصدیق پند سود مند او را نشنید ام سلمه این ابیات ادا کرد بعد از یأس شعر لو کان معتصما
من زلة احد کانت لعایشة الرتبی مع الناس من زوجة الرسول الله فاضلة وذکر آی من القرآن مدراس شعر یشرع الله من قوم
عقولهم حتی یمر الذی یقضی به الراس القصه چون قضیه توجه جیش عایشه بجانب بصره به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید عزم توجه بصره را
جزم فرموده با نهصد کس از دار الهجرت بقصد منع کشتن او و وصول بمقصد نهضت فرموده و عبدالله بن عباس و محمد بن ابی بکر را بکوفه
فرستاده و نامه مشتمل بر نکث بیعت طلحه و زبیر و طلب نصرت بر دفع فتنه ایشان بعبدالله بن قیس نوشت و در آن هنگام ابوموسی
در کوفه والی بود و مردم را از همراهی منع می نمود و برادران ایشان بی نیل مقصود بخدمت آنحضرت مراجعت نمودند امیرالمؤمنین علیه السلام
با لوگبه غزو در ذی قار نزول و جناب امام حسن را با عمار و زید بن صوحان و قیس بن سعد بار دیگر بدلالت مردم کوفه فرستاد
و آنجناب به بیان حسن مردم را بنصرت پدر بزرگوار دعوت فرمود و اهل کوفه اجابت کرده رؤسا و اشراف چون قعقاع بن عمرو و هیثم
بن شهاب و زید بن صوحان و مالک اشتر و حجر بن عدی و غیرهم با نه هزار مرد کارزار کمر خدمت بر میان جان استوار بسته راه بندگی
کرار را پیسپار شدند و در ذی قار بر رکاب سعادت آثار پیوستند امیرالمؤمنین علیه السلام ایشان را بمردی و غیرت ستوده و از آنجا بجانب
بصره نهضت فرمود و عایشه با طلحه و زبیر پیش از موکب منصور نزدیک بصره رسیده عثمان بن حنیف که از جانب سلطان سریر
ولایت والی آن ولایت بود عمران بن حصین و ابوالاسود دوئلی را برسالت نزد ایشان فرستاده تا از بواعث آمدن ایشان استکشاف نماید
عایشه گفت چون اهل فتنه در دار الهجرت به تهمت ریختن خون خلیفه پیغمبر خدا تهمت کردند و این ستم بازو و ابر من گوارا نبود عزم بصره
کردم تا بخون خواهی او نصرت جویم و از کشندگان او قصاص جویم ایشان نزد طلحه و زبیر رفته همین جواب شنیدند گفتند بیعت علی بن ابیطالب
در گردن شماست و با او مخالفت چگونه روا است طلحه و زبیر جواب دادند که بیعت از بیم شمشیر مالک اشتر بود مشروط بر آنکه کشندگان
عثمان را بجزای خویش رساند و چون او بوعده وفا نکرد حق بیعت او بر ذمت ما نماند رسولان برگشته عثمان بن حنیف را از ماوقع الضمیر
ایشان خبر دادند عثمان قیس بن عنزه را بمسجد فرستاد تا از حال مردم بصره بصیرتی حاصل نماید از اهل بصره اختلاف بهم رسانیده
قیس را از مسجد بر جم سنگ زخم زده بیرون کردند روز دیگر عایشه بشهر درآمده بهودج سوار در فضائی ایستاد و طلحه در یمین و زبیر
در یسار او قرار گرفته سپاه صف کشیدند و عثمان بن حنیف نیز با اتباع خویش از آن طرف جمعی از مردم بصره را با او و گروهی از اهل
نفاق اتفاق کرده آهنگ حرب را ساز و طعن و ضرب آغاز کردند از روز تا شب آتش قتال افروخته بود و خرمن عمر جمعی سوخته
چون شب آمد فریقین شمشیرها در نیام کرده در منازل خویش آرام گرفتند روز دیگر سپهدار سپهر منیر را از غلاف برکشید از هر گروه

صف مصاف برکشیده تا نیمروز تیرها دلدوز بود و تیغها جان سوز دیده که از کشش و کوشش ستوه آمدند باشارت عایشه دست از محاربت
باز داشتند و اتفاق بر این شد که فقیه بصره بمدینه رفته از کیفیت بیعت طلحه و زبیر استکشاف نماید اگر باکراه بوده عثمان بن حنیف بصره را بدیشان
و اگر نه عایشه بجانبی دیگر روی آرد فقیه بمدینه رفته بجواب اسامة بن زید که اکراه طلحه و زبیر را تقید کرده متقاعد شده به بصره در آمد عثمان
بن حنیف را بتسلیم شهر اجبار کردند و او انکار کرده کار بکارزار رسید و در شبی تار که سحاب آذار قطره بار بود طلحه و زبیر بمسجد در آمده
چهل کس از یاران عثمان را کشته او را بدار الاماره در آورده محبوس کردند یاران او خواستند که عایشه گفت او مردی است پیر و شکسته و بشرف صحبت
رسول خدا پیوسته دست از کشتن او باز دارید طلحه و زبیر موی محاسن او را یک یک کندند و از موی مژه و ابروی او اثری نگذاشتند و او را بسوی
خویش بی بصره معاویه را اعلام داده نزد اهل شام مکتوب و پیغام فرستادند و عایشه نیز بزید بن صوحان نوشته بکوفه فرستاد
تا در خانه خود نشسته و از دعوت مردم بنصرت امیرالمؤمنین علیه السلام خاموشی گزیند زید در جواب نوشت تا بگمی ما مور بیم و تو بگمی دیگر
اکنون که اختیار کرده آنچه مارا است سزاوار ما را بحکم توجه کار رود در باب امت میان ارباب اقتدار نزاع افتاده عایشه برای ارتفاع
مردم را با دای مکتوبات در عقب عبدالله بن زبیر بخارت اشارت کرد تا نزاع که خلیفه زمان معین شود بیان حرب جمل و تفرقه جمع
خدای عز و جل سفر با دیه در حق آن گیش نکیسن از صراط لا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط بروایت ائمه اخبار بعد از ورود وفود کوفه خورشید
سپهر وقار با عزمی ثابت و سپاهی چون ثواقب ثوابت از منزل ذی قار بجانب بصره ستیا گرشت و رایت نصرت چون ماه نو بر زمین
بصره پرتو افکند و قبل از نهضت قعقاع بن عمرو را که در کیاست و فراست و مردانگی و شجاعت بر اقران فایق بود برسالت نزد عایشه و طلحه و زبیر
فرستاد تا بحسن الخطاب مواعظ و نصایح آتش فتنه ایشان را بنشانند و نامه بعایشه نوشت بدین مضمون که از خانه خود عاصی گشته از رسول خدا
بر خواسته برای امری که کفایت آن از تو بر خواسته بگمان آنکه صلاح خواهی کرد میان مردم روزگار زنان را با آراستن لشکر و تیغ زنان
چه کار است اگر مقصود تو خونخواهی عثمان است تو را با او چه نسبت او مردی بود از بنی امیه و تو زنی از بنی تیم بن مره از خدا بترس
و در رجوع بکوشش و پرده خود بر خود بپوش و مکتوب مبین اسلوب بطلحه و زبیر که من مردم را بجو استم تا ایشان مرا خواستند و اکراه کردند مرا
بمتابعت و شما نیز در بیعت متابعت نه بعلت غلبه ظاهر و تقرب به غرضی حاضر اگر برغبت بیعت کرده اند از کاری که اکنون از آن
بر شماست امانت و اگر اکراه داشته اید شما و خدا با اظهار طاعت و اسرار معصیت انکار بر شما پیش از دخول بر آن آسان تر بود
از خروج بعد از اقرار آنکه مرا متهم بخون عثمان داشته اید اینک اولیای او از بنی مردان و شما که دو مرد از اصحاب هجرت رسول
و بیعت من و اکنون عهد بیعت شکسته اید و در خود را از اوراده ما را از خانه که حکم خدا در آن نشسته بود خدا شما را بس است عایشه

در جواب نوشت یا بن ابیطالب جل الامر عن العتاب و لن یدخل فی طاعتک ابدا فاقض ما انت قاض طلحه و زبیر مردی از عبد القیس را
که خداش نام داشت نزد امیرالمؤمنین علیه السلام فرستادند و بوی گفتند ترا نزد کسی میفرستیم که ماهر است در سحر و کهانت از وی لازم است
حذر و صیانت و که از ابواب فریب او روغن و عسل و طعام است و شراب زنهار تا از طعام او نخوری و شراب او نیاشامی و چون
نزد وی آیی آیت سخره بخوان و از سحر او بخدا پناه بری و او بگوی که دو برادر دینی و بنی عم نزدیک ترا پیغام داده اند که یاد از
روزی که رسول خدا ترک این جهان کرد برای تو ترک معاشرت عشایر و اخوان کردیم و چون بلشهای منی رسیدی رشته امید ما را
از خود بریدی با آنکه میدانستی که دوری از تو مقدور ما است و عالم وسیع و فسیح و آن کسی که ترا از صلت ما منصرف داشت نفعش
برای تو کمتر بود و دفعش از تو از ما ضعیفتر ما نیم ترا چه باعث بر این و یقین داریم که تو شجاع ترین سواران عربی و لعن بر تو است این موجب
دلشکستگی از تست پس خداش بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رسیده آنحضرت او را از آنچه طلحه و زبیر گفته خبر داد و بخواندن آیه سخره که ایشان
تعلیم کرده بود اشارت فرمود او هفتاد مرتبه آیه را تکرار کرد و آنحضرت او را لخط تدارک با دلش از خدشه سحر امید وار شد آنگاه آنحضرت
از پیغام چهار پرسید و یک یک بعرض رسانید آنحضرت در جواب فرمود با ایشان بگوی حجت بر شما کشف شما است از دعوی نسب مرا
انکاری نیست لکن پیوند نسب گسسته است و پیوستن از خدا با اسلام بسته و از ادعای برادری دینیا هر گاه راست گو بشید جدایی از کتاب
خدا و عصیان من بر کذب و فریه شما گواه است و ترک شما مردم را بعد از رحلت رسول خدا نبود مگر بطمع زخارف دنیا و شاهد
بر این شکایت شما است از من بعلت قطع رجا زیرا که اگر بحق بود در آنجز نقض این حق ترک من چه بود و اگر بباطل بود گناه آن بر شما است
و باز دارنده من از صلت شما همین است که بر من داشت شما را تابعیت حق از گردن کشیدید چنانکه اسب سرکش لجام از سر کشد و آن خدا
عز و جل بعد از این او را گوید که کم است نفعش و ضعیف است دفعش یا شما را شرک شمارند با استحقاق بعلاوه نفاق و آنکه میگویند من
شجاع ترین عربم و شما را از لعن من دوری هر بچه باک است شما را از آنکه بر شما لعن کننده مردی ساحر از قبیله که بگمان شما سحر قب است
پس امیرالمؤمنین علیه السلام آن دو نفاق آیین را نفرین کرد خداش آمین گفته رخصت عود یافت و گفت من از ایشان بیزارم و بری و ترا
در فرمان بری و بعد از رسیدن جواب آن دو غدار بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام پیوسته در روز قتال مقتول شد و طاعتش نزد خدا مقبول
باسناد اهل خبر و ائمه سیر بعد از رسیدن قعقاع نزد عایشه و طلحه و زبیر قرار امر بحکم الصلح خیر شد و در خلال این حال صد کس از رؤسای بصره مسلح
که حضرت ولایت مآب آمدند تا از الفاء و اقران اهل کوفه استکشاف کی از برای مصالحه یا مصاف نمایند اهل کوفه گفتند ما را با مرتضی
علیه السلام سر خلاف نیست و اکنون میدانیم که آنحضرت را رای بیعت دلپذیر آن مجلس بجالوت شتافته آنحضرت به بیان بر بیع واداء

بلیغ کمون ضمیر مبارک را با ایشان درمیان آورد و بصیران را از حجتهای بیّن امیرالمؤمنین که حق مبین بود به بصر بصیرت بحق مشاهده و میثاق
بیعت داوند و به بصره مراجعت نموده داستان اشراف شهر باز گفتند و همگی انصاف دادند که سخنان آنحضرت چون گفتار
پیغمبر است و امیرالمؤمنین از آن منزل کوچ کرده ظاهر بصره را لشکرگاه ساخت و عایشه با طلحه و زبیر با سی هزار کس از شهر بیرون
آمده در برابر لشکر ظفر قرین اقامت برافراخت و کوبال رسل و رسایل تمشیت مهم مصالحه بر آن قرار یافت که قتله عثمان از عسکر نصرت
اثر بیرون روند و ایشان که قریب به پانصد نفر و در میان عرب از صنادید امور بودند چون ابوالهیثم و عدی بن حاتم و مالک اشتر
از لشکرگاه بیرون رفته جای در منزل دیگر گرفتند و بشورت یکدیگر مصلحت در آن دیدند که شوری انداخته نگذارند که امر مصالحت صورت
بندد و در شبی که روز دیگرش محاربه واقع شد نزدیک بطلوع صبح صادق بر بادپایان تازی ابلق تاز سوار شده جانب لشکرگاه
اهل فجور تاختن آوردند و در میان سپاه عایشه شورش افتاده گمان کردند که لشکر نصرت اثر بفرمان حیدر صفدر شبیخون آورده و ناچار
عزم مجادله را جازم کرده بترتیب کتایب و رکوب رکایب پرداختند و هودج عایشه را بر شتری توانا که برگستوان پوشش کرده بعلی ان
مسمی بود برنشانده مرسم هریه آورده بود و برلشکر ایشان حمله بردند و ایشان بتمهید عزیمت در همت خود در میان لشکر امیرالمؤمنین در آمدند
و جیش عایشه تعاقب ایشان نمودند غوغا از لشکر فرود برآمد همگی این حمله را حمل بر حیل و غدر ابن عبدالله و پسر عوام کرده از دو جانب
حبل مصالحت و مسالمت بریده گشت و تیغهای خلاف از غلاف کشیده و کشندگان عثمان بمطلوب رسیده بهر تقدیر در آن روز
سه هزار کس از اتباع ربیعه که از شیعیان اهل بصره بودند معسکران آن سرور پیوستند و احنف بن قیس که از رؤساء عرب بود با شش هزار کس
از اتباع خویش از بصره در یک فرسنگ کفت مرا با پسر عم شفیع امم سر جنگ نیست و چون از بصره بیرون آمد بخدمت امیرالمؤمنین عرضه
داشت که اگر رای صواب نمای اقتضا نماید با دویست تن کمر خدمت بر میان بندم و بلشکرگاه روی آرم و اگر حکم شود در میان قبیله
بنی سعد اعتزال گزینم و شر شش هزار مرد شمشیرزن از آن جناب باز دارم آنحضرت عزلت او اختیار فرمود و کعب بن سود که از قبیله ازد
فضلای بصره بود متعلق بود و از حزم جزم کرده بود که با طلحه و زبیر در موافقت مخالفت نماید ایشان عایشه را از اندیشه او مطلع ساخته عایشه
کس نزد او فرستاد که با در امیرالمؤمنین بالحضور توضرورت است کعب جواب داد که مرا یاوری که از لاجت بدو زحم فرستند جامی منیت
عایشه خود بخانه او رفت و بزبان گرم دل او را نرم کرده از کوچه سلامت بکوچه ملامتش برد و زمام شتر خویش را که سرمایه شر بود بدست
او سپرد و آن بیچاره خون گرفته بوسه و سر او فریفته شده گفت جان در بدن دارم این مهار را از کف نگذارم قبیله ازد چون پیشوای
خود را به جنگ روان دیدند از پی او روان شدند روز دیگر که صباح جمعه پانزدهم جمادی الآخر بود و جمیع اهل اسلام بنکبت و حیره چون شیر قرار

جنگ پیشه سپهر فیروزه رنگ پنجه روزافزون دو شتر زنگ شب بیک حمله آتش گسسته مهار دمطلع العذار گشته ازینا دو افتاده امام هدی و شیر خدا
مالک اشتر را مالک میمنه و سعد بن قیس را پیش میمنت کرد و شریح بن هانی و عمار یاسر را مباشر امور میسره با یسر و سعادت و بر قلب محمد بن
محمد بن ابی بکر و عدی بن حاتم را گذاشت و جناح را برزید دامهاستام زید بن کعب و حجر بن عدی موقوف داشت بر کمین عمرو بن الحمق
و جندب بن زهیر بود و بر رجال حامله ابوقتاده انصاری مقتدا و هبر و رایت خورشیدایت بر دست فرزند مؤید محمد بن حنفیه نهاد و
و تسویه صفوف کوبه فرمان داد و در آن روز بیست هزار سوار و پیاده در رکاب فیروز سعادت اندوز بود و هشتاد مرد هند قدر از اهل
بدر و دویست و پنجاه تن مرد از شهر از اهل بیعت شجره و از صحابه پیغمبر نه هزار و پانصد نفر بودند و باقی از گروه دیگر و بیعت علم
داشتند که هر یک برامیری معظم و هر امیری بر گروهی کوه شکوه سرور و مقدم بر قبایل حمیر و همدان سعید بن قیس و بر حی طی عدی بن
حاتم و مهتر عبس قیس سعد بن مسعود ثقفی بود و عم مختار دخیل کنند و قضاعه حجر بن عدی را فرمان بردار و بجیله و خثعم و خزاعه داوود را
مخنف بن سلیم قوت عضد دنی بکر و ربیعه و شعب رارای مجد و حذیفی منقب و بزرگ میش قریش و انصار را اهل حجاز را یاریاش عبدالله
بن عباس و اراسخ نب محمد بن طلحه بر سواران ابی بود و عبدالله بن زبیر پیاده کان رایتی و صاحب لوا و سودکعب بن سود و حکمران
کتایب قریش و کنانه عبدالرحمن بن عتاب و سی هزار کس مستعد طعان و ضراب و بر هودج عایشه صفحات حدید کشیده بود و زرهی
بر گره بر روی آن کشیده و امیرالمؤمنین علیه السلام هنگام زوال فریضه ظهر را با لشکر منصور ادا کرده عمامه سیاهی بر سر چون سحاب بر قمر
بست و بر استر سفید رسول خدا نشست و ذوالفقار بر دست بمیان میدان آمده فرمان داد که مردان لشکر شکن بحرب دشمن تیر دار ندا آنحضرت
بحجت قاطع و برهان ساطع بر دیگر ایشان الزام دهد آنگاه در میان دو سپاه ایستاده فصلی از کردار ناشایسته طلحه و زبیر در نقض عهد بیان
بیان فرمود و بعایشه خطاب کرد که حکم خدای عزوجل درباره تو خانه نشستن است نه محمل بر جمل بستن و جنگ در پوشش از خدا بپرهیزد
مرا بین رجوع و امانت دار او بیزد بازبیر و طلحه میگفت وای بر شما که زنان خود را در پس پرده باز داشته اید و از حجاز آهنگ عراق و تتبع
حرمت پیغمبر کرده اید و زن آنحضرت را در میان مردم بازداشته پس زبیر را نزدیک خود خواسته و گفتی ای زبیر داری روزی را که با هم حدیث میکردیم
و رسول خدا بیرون آمده مرا با تو دید و از تو پرسید که علی را دوست میداری گفتی که چگونه او را دوست ندارم با قرب نسب و مودت در طاعت
رب که در غیر اوست رسول خدا فرمود که درین زودی با او جنگ خواهی جست و ستم از جانب تست گفتی اعوذ بالله من ذلک امروز همان روز است
که رسول خدا فرمود و تو طریق بغی سپرده ای و در ضلال و غی افتاده ای زبیر گفت آری و لکن این سخن فراموش شده بود اکنون که بیادم آوردی دل از انصراف
کوشم این مصیبت و نزد عایشه برگشته و با او گفت مرا در هر کاری از شرک و اسلام بصیرتی بود مرا امروز که در کار خویش حیرانم و نمیدانم

که کافرم یا مسلمانم عایشه گفت لا والله هم شمشیر علی بن ابیطالب بر تو غالب آمده **شعر** انما طول امداد تحملها سواعد امجاد برش و کفت
جفا جفا زبیر در جواب گفت ای فرزند همه دانند که من در حرب صبری دارم و از جبن بری کلمن امیرالمؤمنین علیه السلام حدیثی بیادم آورد که از رسول
خدا شنیده ام و لیکن و یمین دست از قتال او بازکشیدم عبدالله گفت بکفارت حلف ضعف بنده را العتق ش و دارد خاطر از بند غم آزاد در پسر
کمی از ممالیک خود را از قید رقیت آزاد کرد به تمام تعلق در پنجاب گفت **شعر** العتق مکحولا و بعض نیة لقد تاه عن قصد الهواء عتق و شتان
ما بین الضلالة والهدی ش و شتان من بعص الاله و یعتق آنگاه صف سپاه شکافته روی از معرکه برتافت و در منازل طایفه از بنی تمیم
عمرو بن جرموز مجاشعی کار آن شقی را الطعن نیزه در ضیافتگاه تمام کرد و سر در آستانه بلشکرگاه امام انام آورد و بنظر همایون رسانید و مسلم مجاشعی را که
امیرالمؤمنین مصحف بر کف گرفته پیش صف آمد تا اهل خلاف را برای اتمام حجت وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما دعوت نماید
مگرانان کرده دست راستش را بشمشیر بیندخت و مسلم مصحف بر دست چپ گرفته دست چپ او را نیز بریدند آن صاحب ایمان قرآن را
بدندان گرفت بفر شهادت نائل شد و مادرش بدین ابیات قایل **شعر** یا رب ان مسلما اتاهم بمحکم التنزیل اذ دعاهم یتلو کتاب الله
لا یخشاهم فزملوه رملت لحاهم و چون امیرالمؤمنین علیه السلام دید که سپاه بصره بزور خویش مغرورند و از راه اسلام دور تمرد ارادت و شکایت
آنحضرت از حد گذشت و کس از ایشان بصوب صواب باز گشت سپاه نصرت پناه را بجدال و قتل مشغول ساختند و در رجال و رمی و رشق نبال اشارت
محمد بن حنفیه با رایت افراخته و شمشیر آخته و سران سپاه روی بمیدان کین نمود با لشکر اعدا چون نور با نار برآمیخته و آن گروه غدار نیز با ایشان
چون خار با گل در آویختند سنگ سپهر گیرودار گرم شد و از صدمت عمودها خودهای آهنین نرم سبزه خنجر از خون جگر پر دلان آب میخورد و گل رماح
از ریاح حملات پا در پیچ و تاب آمد از پوستین تیر و کمان بر سر ماران جسم و صدای جوانان جدا گشت و چشم زره را از آمد و شد پیکان چشم
نماند ابر خون بار شمشیر گرد از چهره گردان می شست و از رشح آن بر روی دشت لاله و ارغوان می رست تیغ دخنجر دیده خورشید را
خیره و غبار سواران دلاور روی هوا را تیره کرد از خون کشتگان امواج دریای بیهنا در بود و شها چون کشتیهای پالنگر و حباب
آن سرو مغفر و سپر بود محمد بن حنفیه و محمد بن ابی بکر و عمار یاسر و مالک اشتر و سعید بن قیس و عدی بن حاتم و سایر معارف لشکر نصرت شیم
در آن معرکه هولناک چون شیران بیباک که در رمه رو باه افتند در هر طرف صفی می شکستند و جمعی را بمغاک هلاک می انداختند در آن روز شیر خدا
دست خیبر گشا از آستین گشوده بتیغ آتشبار چندین از آن سنگین دلان بدارالبوار فرستاد تا ذوالفقار دو سر دوتا گشت و صف بنی
ضبه را که چون کوه ثابت بود برق خاطف کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف کرد و دمار از روزگار ایشان برآورد و با ندک
مهلتی بدست آنحضرت شهامتها از شهامت شتافتها از شتها پدید آمد از هول آن شیر و آویز هنگامه رستخیز از یاد رفت و از نهیب آن کارزار آثار

زمین سا کن تزلزل گرفت و دران گیرو دار عقاب جان شکاف تیری از آشیان کمان مروان بن الحکم طیار گشته بپای طلحه چنگ زد
و از آن زخم کاری چندان خون جاری شد که بیمحال در زنگ بدیار عدم آهنگ نمود و چون عایشه را خبر دادند که طلحه بر خاک هلاک افتاد
و زبیر از بیم جحیم جرعه نوش شد از آن حادثه خار غم بر دلش خلید و در خروش آمد و کعب بن سود را گفت تا زمام شتر بگذارد و نزد امیرالمؤمنین
علیه السلام رفته پیغام مسالمت گذارد و چون او از کعب بجوش مالک اشتر رسید تا بخدمت امیرالمؤمنین رسید بیاران رفته امش رسانید
برگ عمرش نیز بفر سود پس ازین که بدان سو قبیله ازد بعد از کشته شدن کعب کوه ثبات فشردند و در عماری را گرفته دست
بتیر و کمان و سیف و سنان بردند و هر یک از ایشان که مهار شتر بدست گرفته از پا در آمدی دیگری بر جای او برآمد تا چهل کس و ترواری
نود و هشت کس مهار ناقه زندگی از دست دادند و سپاه ظفر چون سحاب ممطره پیکان بر هودج عایشه را تیرباران کردند از بس تیر که
بر صفحات آهن که بر روی آن بود نشست و بر پرده هودج همیات خار پشت صورت بست در آن ازدحام مالک خود را بعبدالله
بن زبیر که زمام شتر بر کف داشت رسانیده عبدالله را عنان تمالک از دست رفته فریاد اقتلونی و مالکا بر آورد و چون مالک با شتر
اشتهار داشت کسی کال و نیر دخنه بکجان امان یافت و بعد از آن گفتی میگفت که اگر نه آن روز عبدالله مرا مالک میخواند در معرکه با مالک
بودم امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود تا این جمل بر پاست شورش اصحاب بر جا است بیداد را پی کرد و دعوا را طی سعد بن قیس و قیس بن سعد
و محمد ابی بکر و مالک اشتر با جمعی دیگر از رزم عما و لشکر بحملات متواتر مردم را از دور جمل دور کرده مالک اشتر بیکبار شتر را بضرب
شمشیر بینداخت و شتر از پا بیفتاد و بار دیگر پاش ای دیگر قلم کرد و شتر کماکان خود ایستاد و امیرالمؤمنین را کال یا بکار رسید مالک را گفت
بهیس این ناقه را مبارک است پای دیگرش بینداز تا بر زمین افتد مالک بفرموده آنحضرت پای دیگرش قلم کرد و بعیر نعره زده بر روی
در افتاد و قضیه حمل که فتح مطلوب بود انتشار معکوس شد و محمل محمول بر جمل منکوس عایشه از آن مرام مایوس گشت و سرای ای کیش
بکشید کس قرب من کمر و اقر عیون من امن داقر عایشه فریاد برآورد که ای ابوالحسن ظفرت فاحسن و ملکت فاسجح امیرالمؤمنین محمد بن ابی بکر را
فرمود شتاب و خواهرت را دریاب محمد دست دراز کرده از هودج بیرون آرد آواز داد که این دست کیست که جانم فرسود و بر جای
که دست رسول خدا سوده بود دسود محمد گفت منم برادرت که با تو بیش از همه کس دشمنم گفتم امیرالمؤمنین علا و او را بخانه عبدالله خزاعی برد و بصفیه
زن عبدالله سپرد و عایشه برادرش را بوکند داد تا از کشته با از خسته عبدالله بن زبیر او را خبری دهد محمد او را در میان لشکر خسته نزد
عایشه آورد و حرمش و زاری کرد و از برادرش درخواست که برای عبدالله از حضرت ولایت پناه امان خواهد آنحضرت فرمود او را
و همه مردم را امان است و فرمان داد که هیچکس خون گرفتار و زخمی را ابرنبرد و از پی گریخته نروند و در امان باشند هر کس سلاح از تن

کشاید و بکاه خود در آید و بغیر از اسب و سلاح آنچه لشکریان بغارت برده بودند بجداوندان باز دهند مروان بن حکم و عمرو بن عثمان و برادرش سعید و عمرو بن عاص از گرفتاران بودند و بکان در امان و کشتگان اصحاب جمل از جمله سی هزار نفر و بروایتی شانزده هزار و هفتصد و ده نفر و اتقیاء انبیاء هزار و هفتصد و نود و بروایتی دیگر سیزده هزار شمار آمد مشاهیر ایشان طلحه و زبیر و عبد الله بن عامر و عبد الله بن حکیم و عبد الله بن شافع و محمد بن طلحه و عبد الله بن ابی خلف و عبد الرحمن بن سعید و از لشکر امیر المومنین که بیست هزار بودند بروایات معتبر هزار و هفتاد نفر و برخی هفتصد و سه هزار نفر نیز گفته اند و معارف ایشان زید بن صوحان و هند جملی و ابو عبد الله العبدی و عبد الله بن رقیه و چون ضمیر مهر تاثیر شیر خدا از مهم محاربت فراغت یافت پرتو آفتاب رخسار منیرش ساحت بصره فت و بمسجد در آمد بر فراز منبر رفت و بعد از ستایش خدای عز و علا و درود بر ختم انبیا اهل بصره ذکر نکث بیعت را انذار کرد و نکوهش کرد و بمواعظ و نصایح دلپذیر ایشان را آرایش داد و کلمات چند تیمنا بهادر این اوراق ثبت افتاد و هر کس را به دقت اطلاعی بر سبع فصاحت و عذوبت طب خطب آنحضرت باید رجوع به نهج البلاغه را بنظر بصیرت دیده تامل نمی نماید آنگاه عبد الله بن عباس را نزد عایشه فرستاده پیغام داد تا آهنگ حجاز ساز و تدارک رفتن مدینه پردارد و عایشه از روی لجاج با او بمقام احتجاج بر آمده ملزم شد و بعد از عود عبد الله مالک اشتر را نزد او فرستاده او را بتجهیز سفر مدینه و پرهیز از توقف بصره ترغیب نماید میان او و عایشه نیز گرمی و درشتی خشونت آمیز روی داد عاقبت امیر المومنین طوعا و کرها بمرافقت برادرش محمد بجانب خود روانه کرد و امارت بصره را بعبد الله بن عباس داد و لوای نصرت از بصره باستشاره اصحاب بجانب کوفه کشاد و چندی کلزاران دیار از خس و خار اشرار رفت و از نهال اهل کوفه شکوفه مراد شکفت مخفی نماند که بمناسب المقام و تتمیم المرام نظر بر عایت قانون روایت و اظهار حق اگر مذکر آنچه موجب داد و دل علیل و شفای رای علیل است اشارت رود روا است جنبه مشتبه داند و بر سفیه نیز مشتبه نماند که غاصب خلافت با صبح آیت عداوت و محاربت و منصب آیت حق علی ابن ابیطالب علیه السلام از فرق کفار است و مستحق زبانه جهنم عقل و دلالت آیات و صراحت روایات آنها عقل خود بنفسه بر این باهر است و دلیلی ظاهر بر اینکه ولی خلیفه نبی و نبی خلیفه خداست و چون از یکدیگر جدا نیستند شک نیست که ولی دعوی و سلم و حرب و یار با او لیا و اعداء نبی فرقی نیست و جاحد هر دو دشمن خدا و از فرق کفار است و مستوجب خلود در نار و اما آیات از جمله کریمه و ان نکثوا ایمانهم من بعد عهدهم و طعنوا فی دینکم فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم موافق تفسیر امامیه و روایات ائمه اشارت است بر ناکثین و قاسطین و مارقین که شکنندگان یمین اند و ائمه کفر پنج نفر اند طلحه و زبیر و معاویه و عمرو عاص و ابو موسی اشعری بنص امیر المومنین یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه و اینان بر گشته از دین و ان طائفتان من المومنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری

فقتو

فقاتلوا او بغی ایشان ظاهر و مبین و من قال القبیل و از احادیث نبوی که مخالف و مولف با تفاق صحیحه خویش روایت کرده اند یکی خطاب آنحضرت با امیر المومنین علیه السلام یا علی حربک حربی و سلمک سلمی و بدیهی است که مراد ازین کلام آنست که احکام حرب من شامل احکام حرب تست دیگر روزی با امیر المومنین و فاطمه و حسنین علیهم السلام فرمود انا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم و از ابن مسعود مروی است که سید بشر بعلی علیه السلام فرمود عادیت لمن عاداک و سالمت لمن سالمک و خرکوسی در لوامع گفته که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود من قاتلنی فی الاولی و قاتل اهل بیتی فی الثانیة فاولئک شیعة الدجال بسیار است امثال این سخنها و لیک مصراع این سخنها در نیاید در گوش خر و آنچه امیر المومنین علیه السلام روزی که عمرو بن جرموز سر زبیر را نزد آنحضرت آورد او را خطاب بشر قاتل ابن صفیه بالنار و عده دوزخ داد یا بعلت آن بود که او بامر زبیر غدر کرد و وادار آن در قتل او که اهل خیر بود تا خبر مرد و استحقاق عمرو از غدر و مزید آن موجب اینست نه زبیر مستحق بهشت بود و آن یا بسبب آنچه چون آنحضرت مید است که عمرو عاقبت دار دوزخ و حطب آتش خواهد بود لا جرم بدان کلام الهی را انجام خطابش فرمود و هر کس از حق نگذرد و تعصب پی نبرد یقین داند که حق همین است از ره و دیگر ره و ضلال مبین است در بیان تغییر احوال مصر آنکه محمد بن حذیفه بن عتبه بن ربیعه که در مصر بفرط زهد و عبادت و کمال جود و شجاعت شهره و مردم مصر در تحصیل و تعلیم او مبالغ در مصر بود و قلبا میل بحضرت مرتضوی داشت و در تحریص و تحریض مردم بر قتل عثمان دقیقه فرو گذاشت نداشت و بنا برین عبد الله بن سعد بن ابی سرح که از قبل عثمان والی مصر بود در ایام محاصره عثمان بمعاونت از شهر بیرون رفت و در نواحی مصر نزدیک بفلسطین رحل اقامت انداخت که مآل کار و نهایت حال عثمان خبری رسد چون قتل عثمان روی محقق شد در شام بمعویه پیوست و محمد بن حذیفه بر جمع مهمات اهل مصر شد تا امیر المومنین علیه السلام قیس بن سعد بن عباده را که از دهاه عرب و اهل عقل و ادب بود بحکومت مصر نامزد فرمود و قیس بعد از وصول نامه امیر المومنین بر ایشان خواند از حسن تقریر و سخنان دلپذیر او مردم برغبت تمام دستان به بیعت امیر المومنین علیه السلام دادند مگر بعضی از مضافات مصر که انجا هواداری عثمان داشتند قتل او را در میان آوردند قیس بنا بر اصابت رای و نهایت حزم ایشان را اکراه به بیعت نکرد و راه معاونت پیش گرفت بمقتضای وقت عمل نمود پیش از آنکه قیس بمصر رسد معویه عمرو عاص را با جمعی بمصر فرستاد تا محمد بن حذیفه بگرد و دستان بر ستاره عمرو عاص نزدیک مصر رسیده پیکی نزد محمد فرستاد که من از متابعت معویه پشیمانم و ازدیار و کردار و بر اعلان کلمه حق معاونت علی بن ابیطالب علی ازدل و جان و با تو درین کار طالب عهد و پیمانم اکنون انسب آنست که در محلی سزاوار ملاقات میسر شود و آنچه گفتنی و کردنی است با یکدیگر مقرر و ممهد آید محمد بن حذیفه با فئه و شرذمه یسیر از شهر بیرون آمده در عرشی با آن مکر اندیش نشست و گفتگو در پیوست جمعی را که عمرو عاص در کمین گذاشته بود دست آرایی برادر ده محمد را از عرش کشیده و بر گشیده با عمرو عاص بشام بردند معویه نیز محمد را در زندان مقید داشت و بعد از چندی روز زن معویه که دختر

عم محمد بود و عم او خورده بود با نی در میان طعام برای او فرستاد محمد بسوهان بند از پای خویش برداشته راه گریز پیش گرفت و در غاری متواری شد معویه عبد الله بن عمرو خثعمی الختوی را او فرستاد و بجای بندی که به هزار جهد از پای خویش برداشته بود غل فنا بر گردنش افتاد
شعر
هذه الدنیا دار محلة ۞ طوبی لمدخر النعیم الی غد ۞ و بعد از آنکه امیر المومنین علیه السلام بسپاه بصره نصرت یافت و قیس بن سعد را نیز در مصر تمکین و سلطنت دست داد معویه از بیم آنکه مبادا امیر المومنین از عراق و قیس از مصر با سپاه بر خوان شام در آیند و صبح دولت شوکتش را بشام رسانند بغایت اندوهگین گشته دست توسل بر حبل حیل زده و بمقالید نفس حیس خویش فرو اندیشید که مگر بمکر و تلبیس قیس را در مخالفت خلیفه زمان با خود یکدل و یکزبان سازد و از کنه
بیت
کمند عشق نفس زنده قبول ۞ کمند و ز موش مرده شکار نه فیل
نامه بقیس نوشت که با اینکه مفاخر و مناقب و نیکنامی عثمان بر شما ثابت بود خون حرام او در احلال داشته در قتلش اقدام کردید و عم را در ان دخلی تمام بود اکنون صلاح در آنست که از گناه خود تایب شویم و خون عثمان را طالب و با ما شرط موافقت بجای آری تا بعد از انکه شاهد مطلوب رخ نماید امارت عراق عرب و عجم بر تو مسلم شود و حکومت حجاز بهر کس که از اهل بیت و صاحب از تو باشد تفویض رود قیس در جواب نوشت که پیرامون کشتن عثمان نگشته ام و از اعراض صاحب خود علی بن ابیطالب مردم را بدین کار خبری ندارم لیکن در موافقت تو و خون خواهی عثمان اندیشه صایب و تامل وافی ضرور است برای مرد آگاه و از من امری بظهور نخواهد آمد که موجب اکراه تو باشد معاویه از فحوای مکتوب او دریافت که با اظهار قرب در نهایت مباعدت است و با دوستی در مقام دشمنی است بار دیگر نامه باوی نوشت که ترا مرد زیرک یافتم تا در دست خود شمارم و در در نمودن مرد دشمنت انگارم اگر مسئول مرا قبول کنی آنچه وعده کرده ام سبب دل خواهد بود و اگر به ساحت مصر با مال خیول لاجرم قیس نامه بکنایه تصریح نوشت که العجب در شناختن تو مرا برای کیف و اندیشه باطل و توقع امری ممتنع اشارت میکنی مرا بمتابعت سزاوار ترین مردم بخلافت در است گوترین ایشان در گفتار و نزدیکترین ایشان برسول خدا و متابعت کسی که لایق اطاعت نیست از دروغ گوترین و مرا دور ترین مردم است از پیغمبر و راه هدی دعوت تو از طاغیت نمیاسند و مرا با حرب باد حرب است و تقیس از عدت رجال و کثرت خیول مرا باکی نیست و اگر تراسال خویش گذارم و از لشکر کشیدن باز ندارم چنانکه پنداری در کار خویش چالاکم معاویه بعد از نومیدی از قیس و یاس خلاف آنچه جواب شنیده بود در میان مردم شام شایع کرد و با ایشان گفت قیس در باطن با ما متابع است و در ظاهر ما را متابع و مدارات او با متوقفین اهل مصر در بیعت علی بر صدق این دعوی حجتی است قاطع و این خبر دروغ از افواه بکوفه رسیده گوشزد امیر المومنین علیه السلام گردید آنجناب از روی تعجب و استغراب صورت حال را با فرزندان گرامی امام حسن و امام حسین و محمد بن حنفیه و عبد الله بن جعفر در میان

آورد

آورد و عبد الله بن جعفر آنحضرت را بعزل قیس اشارت نمود آنحضرت فرمود بخدا سوگند که قیس ازین تهمت دور است تا درین اوقات عریضه از قیس رسید مشتمل بر اینکه بعضی از اهل مصر از بیعت اعتزال گزیده و ازین سوال کرده که ایشان را بحال گذارم تا در کار استقامت و استقلال بهم رسد و بر وفق صلاح حال بر حرب ایشان استعجال نکردم شاید که از ضلال باز گردند عبد الله بن جعفر فرصت یافته عرض کرد که قبول مطلب قیس در گذاشتن اهل اعتزال بحال خویش سورش فتنه و فساد و نکث مردم از بیعت و انقیاد خواهد بود او را بمناجزت ایشان مامور دار تا کار از دست نرود پس آنحضرت در جواب عریضه قیس بالقتال اهل اعتزال حکم فرمود قیس عریضه دیگر بخدمت آنحضرت فرستاد که صلاح ایشان در بحال خود گذاشتن و دست از قتال باز داشتن اولی است و امر بر ولی خدا بعد از رسیدن این عریضه عبد الله بن جعفر در عزل قیس مبالغه کرد و آنحضرت بر اصرار عبد الله بن جعفر و سایر اصحاب از روی اضطرار محمد بن ابی بکر را که از جانب مادر با عبد الله بن جعفر برادر بود بامارت مصر فرستاد و بعزل و احضار قیس بن سعد فرمان داد قیس بعد از ورود محمد بن ابی بکر از مصر بیرون آمده روی بمدینه نهاد و حسان بن ثابت که در دوستی عثمان ثابت بود از روی شماتت با قیس گفت عثمان را بکشتی و عاقبت امیر المومنین از تو برگشت و تو را از امارت مصر معزول کرده و نه تو بر اثم خون عثمان مشغول با قیس گفت ای از دیده و دل کور از من دور شو و از مجلس بیرون رو و بخدا سوگند که اگر نه آن بود که میان من و قبیله تو کار بمقاتله کشد گردنت را از بار سنگین سر سبک میکردم و مروان بن حکم قیس را و دیگران قیس را با ین تعبیر کردند قیس با سهل بن حنیف از مدینه عزم کوفه کرد و با امیر المومنین علیه السلام پیوسته اوضاع مصر باز گفت و آنحضرت او را تصدیق فرمود و بتحسین و تعظیم او امر فرمود او مردی بود بلند بالا و توانا و دلیر و مردانه و صاحب تجربه و فرزانه و دوازده هزار کس و بقولی پنجاه هزار کس از انصار و مردان دین در صفین بمقدمه لشکر امیر المومنین بود و دست اجل گریبانش نرسید سر از خط بندگی و پا از دایره متابعت آنحضرت نکشید محمد بن ابی بکر بعد از وصول بمصر یکماه توقف کرده نزد آن گروه که در بیعت توقف داشتند قیس ایشان از روی تجرب و قیاس سردار را بلطف پیغام فرستاد و بختیار که از قبول بیعت و خروج از نواحی مصر بهجرت ایشان جواب دادند که هیچیک را اختیار نخواهیم کرد تا مآل حال مردم بر ما آشکار شود و از هر دو جانب اتباع بظهور رسیده کار بنزاع کشید محمد صورت واقعه را بعرض امیر المومنین علی رسانیده آنحضرت پیغام داد که دست از تعرض ایشان باز دارد و وقت فرصت نگهدارد تا بعد از قضیه لشکری عظیم معاویه بمصر فرستاد و شهادت محمد بن ابی بکر در آن هنگام روی داد و کیفیت آن بیمه کارش خواهد یافت تصمیم عزم احوال آنحضرت و انتقال امام از کوفه و سفر نمودن در شام بعد از واقعه جمل و نهضت آنحضرت از دوازدهم ماه رجب سواد بصره مردم کوفه از غبار مقدم سعادت توام جناب ولایت مآب ابو تراب علیه السلام روشنائی پذیرفت اشراف کوفه باستقبال شتافته از نزول آنحضرت بقصر امارت

پرسید ندفرمود و در رحبه نزول خواهیم نمود و بعد از استقرار در رحبه بر منبر برآمده فرمود الحمد لله الذی نصر ولیه و خذل عدوه و عز الصادق المحق واذل الکاذب المبطل و مردم را بتقوی و طاعت خدا و یاری خویش در معادات اعدا ترغیب فرمود و مالک بن حباب عرض کرد و سوگند خورد که اهل ترک نصرت و اکراه در بیعت بسیار کم اند و ما را اگر حکم تو دست بر قتل ایشان نهیم آنحضرت او را و اهل بصرت را ستود و در انبر فرود آمده عمال و ولات خویش را بولایات تعیین فرمود از جمله یزید بن قیس ارحبی را بحکومت مداین و محنف بن سلیم را باصفهان و همدان فرستاد و جاریه ضبط لشکر بر دوش قدامة بن مطعون و خاتم حکومت بهرسیر داستان آن را انگشت عدی بن حاتم نهاد و بهرسیر یعنی تماشاگاه و بهرسیر گویند و آن عبارت است از شهری و نهر شیرکه خسرو برای شیرین احداث کرده داستان عبارت از اعمال و مضافات آنست و برای ضبط بعضی از اعمال بغداد با حسان بکری و برای بعضی دیگر سعد بن مسعود ثقفی در بغداد آمد و چند بجراسان نامزد گشته چون نزدیک نیشابور رسیده وی گفتند که جمعی از مردم نیشابور و جراسان عصیان ورزیده و دست از اطاعت بازکشیده و عمال کسری از کابل پیش ایشان رسیده اند خلید را ازین رهگذر خاری بر دل خلیده و با ایشان مقاتله کرده دو کس از کسری بخواری کرختند و نیشابور ریاست مفتوح گشته سنا را که از جمله ایشان دو دختر کسری بود نزد با فتحنامه بدرگاه نزد سید اوصیا فرستاد آنجناب دختران را بشرح اسلام بشارت فرمود و دختران گفتند ما را ای تزویج با دیگری نیست مگر با پسران تو که سزاوار از هم سری آنحضرت ایشان را مطلق العنان فرمود و نرسی از جا برخواسته از آنجناب درخواست که دختران را بواسطه قرابتی که با وی داشتند بوی سپارند آنجناب قبول فرمود و نرسی از جا برخواسته از آنجناب درخواست که دختران را بواسطه قرابتی که با وی داشتند بوی سپارد آنجناب قبول فرمود و نرسی ایشان را بمنزل خویش آورده در احترام ایشان مبالغت می نمود و فرشهای دیبا برای ایشان می گسترانید و جامهای شاهوار برایشان می پوشانید و در اوانی سیم و زر طعام و شراب بایشان میداد آنحضرت مالک اشتر را بحکم موصل و نصیبین و دارا و سنجار و هیت و عانات و نواحی آنها از جزایر با جمعی از الوف عنات فرستاد و پیش از آن نیز معاویه ضحاک بن قیس را بحکومت حران و رقه و رها و قرقیسیا و بعضی از جزایر که در تصرف داشت تعیین کرده بود و ضحاک از نهضت مالک بجانب حران مطلع گشت با مداد اهل رقه لشکری مجتمع ساخته بمقاتله مالک برآمد از صباح تا شب میان ایشان مقاتله و مجادله شنعا روی داد و جمعی کثیر از اهل رقه و حران چون ورق از درختان بخاک افتادند عاقبت ضحاک دیده گریبان عنان تمالک از دست داده گریزان شد و شبگیر خود را بحران رسانید مالک چون صبح خندان روز دیگر از پی او روان شده بمحاصره حران پرداخت این خبر بمعویه رسیده عبد الرحمن خالد را با فوجی بمعونت ایشان فرستاده و مالک اشتر شیر دل قوی تهمتن کتاب وخیول پرداخته با مردم حران میگفت نظم روبهان تا چند همچون روبهان ❊ در حران تا بحران چون گوسمار ❊ در بن سوراخ دم پنهان چو موش ❊ در پس دیوار سرگردان چو مار ❊ چرا عظم روی داد و از حران کابن زفر روان شد اهل رقه نیز متحصن گشته مالک لک راه قرقیسیا شد

واین کار نیز چاره بجز تحرز و تواری ندیدند و عبد الرحمن خبر انصراف اشتر را شنیده نزد معویه برگشت مؤلف روضة الصفا گوید که بعد از وصول عبد الرحمن بن خالد به رقه گیرودار هر رقه با کلبی ایشان غنا و کشا د بعد از کشش و کوشش بسیار از هر دو گروه بر وفق الا ان حزب الله هم الغالبون شکست بر لشکر عبد الرحمن افتاد و سپاه شوم شام بحال تباه و روی سیاه در دلی پرآه چون کرار ان از حران گریزان شدند و العقوبت تمام خود را بمعویه رسانیدند مالک اشتر ولایات جزیره را مالک شده صورت واقعه را بدستیاری خامه در توقیع نامه معروض رای سید اوصیا داشت و دران اوقات امیر المؤمنین بجریر بن عبد الله بجلی که از جانب عثمان بثغور همدان والی بود حکمی مفصل مشتمل بر انجام کار عثمان و بیعت خویش و کشته شدن طلحه و زبیر و واقعه جمل تحریر فرموده بود بزحر بن قیس جعفی داده نزد او فرستاد جریر بعد از رسیدن زحر حکم آنحضرت را بر وجهی مبیع بمردم تبلیغ کرده مردم بسمع و طاعة گفتند و ترغیب به بیعت کرد جریر جواب حکم آنجناب را نوشته بزحر سپرد و خود نیز با خیل جهتی با شوق تمام راه کوفه سپرد و چون بخلیفه حق پیوست دست بیعت کشود و کمر خدمت و اطاعت بر میان بست و نامه دیگر بهمان تفصیل بزیاد بن مرحب همدانی داده برای اشعث بن قیس کندی که از قبل عثمان عامل آذربایجان بود فرستاد اشعث مردم آنجا در از قتل عثمان و بیعت مردم با امیر المؤمنین و وصول نامه آنحضرت اعلام نمود و آن حضرت را با مانت و اهلیت خلافت بستود و بکاشانه خویش رفته با خویشان خود گفت از سیاق حکم امیر المؤمنین که شعر بر مطالبه خراج آذربایجان است وحشتی دارم و میخواهم که ردی بمعویه آرم اراده منع کرده گفتند ترک اهل عشرت شمارا ست و چشم معاونت معاویه داشتن عین عار است اشعث را سخنان خویشان از شرم آمده سفر کوفه اختیار کرد و بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام پیوست و بعد از ورود او بکوفه احنف بن قیس و جاریة بن قدامه و جاریة بن بدر و زید بن جبله و اعین بن ضبیعه و رؤسای بنی تمیم بالتمام شرف خدمت امام انام دریافتند و باشارت آنحضرت احنف بن قیس مکتوبی از آن قبیله بنی سعد نوشت و ایشان را بخدمت و اطاعت آنحضرت اشارت کرد و بنی سعد اشارت او کرده راه کوفه پیش گرفتند و چون امیر المؤمنین علیه السلام از مهم عزل و نصب و حصر و رفع عامل و ولات و ولایات فراغت یافت و تمام کار ترشیت ملک شام منحصر گشت نوبتی متوالیا و متتابع متمثل بر خواستن بیعت از معویه بدل ایل طعه پیوست از جمله در آغاز بیعت از مدینه نامه بدین مضمون اما بعد فقد علمت اعذاری فیکم و اعراضی عنکم حتی کان ما لابد منه ولا دفع له والحدیث طویل والکلام کثیر وقد ادبر ما ادبر واقبل ما اقبل و بایع من قبلک واقبل الی فی وفد من اصحابک و از کوفه او لا حجاج را برسالت نامزد فرموده دیگر نامه بفصاحت رقم زد معاویه از غنا و لجاج برد جواب حجاج را بازگردانیده و بعد از رفتن حجاج کاغذ پاره طولانی که حرفی از حرب و سلم دران ننوشته بیکدیگر پیوسته و سران را بسته مهر کرده و بمردی از بنی عبس که در فصاحت شهره بود بسپرد و نزد امیر المؤمنین فرستاد و پیغامی چند داد چون بکوفه رسید او را نزد امیر المؤمنین ع

آورده مهر را باز کرده دیدند سرتاسر سفید است و خط بر روی آن چون نام آزادگان از صفحه روزگار ناپدید آن مرد بعد از استفسار از کیفیت حال اهل شام گفت پنجاه هزار پیر بر منبر کار پیراهن عثمان را گرفته خاک غم بر سر و ریشها با آب دیده تر دارند شمشیرها از نیام کشیده و عهدها کرده اند که تا شمشیرها را آن نکشند دست از قائمه آن نکشند و از پای ننشینند و زنان را آیین و صیت کودکان خواستن کین مردان مهاجر و انصار ها دبی گفتند از گریه پیران و زنان و پیراهن عثمان ما را چه زیان است نه آن پیراهن یوسف است و نه این گریه یعقوب بلکه عثمان را در آن زمان که محصور بود از دست مردم بستانیدند و امروز نوحه بر وی کنیسه و اکنون خواهی شتابند و یکی از بندگان حضرت خواست که آن مرد را بقتل رساند امیر المؤمنین او را منع کرده فرمود او را فرستاده کان نزد خردمندان پسندیده است آنمرد از جای برخواسته گفت امیر المؤمنین اکنون بر من از کمال علم تو یقین شد که مردم شام گمراه اند و غوی و ترا اصحاب تراسخن راست و حجت قوی نخواهند سوگند که از تو جدا نگردم و شعری چند انشا کرده بشام فرستاد معویه غمگین گشته کاش این مرد فصیح را برسالت نفرستادمی و بعد از یاس از رجوع او یکی از رهادمین را که در شام بود بسفارت تعیین کرده نامه محتوی بر خون خواهی عثمان و طلب کشندگان او بامیر المؤمنین نوشت سفیر یمنی بعد که در موقف خلافت بخلعت مخصوص گشت گفت حقا که امروز بر ولایت خلق لایق تر از تو کسی نیست و احدی را با می مدخلاق توحید و مردان نفسی بیت از علی شریف تر با فلک مصوری ❊ از فلکی لطیف تر با ملک مکرمی ❊ لکن معویه به بهانه خون عثمان در مخالفت است و تسلیم قتله او برای ارتفاع ماده فتنه و انقطاع ماده معادات رویه مصلحت و سلامت امیر المؤمنین ع فرمود من ترا مردی فرزانه میدانستم معویه را بگشتند کان عثمان چه کار است بر او لازم است در متابعت من و موافقت با مهاجر و انصار رود و لیا و عثمان را است اقرام برین دعوی دعلیفه تحت را حاکم آن بر وفق شریعت سیدابرار و بعد از چند روزی او را رخصت انصراف داده شرحی مبسوط در جواب سخنان نامربوط او به نگارش در آورده و فصلی شبیه از فضایل و مفاخر خویش و فضایح معاویه دران درج کرده و رسانیدن نامه و پیام را بانام طرماح بن عدی مخصوص داشت تا برماح جان ستان زبان دل چون خاره آتش بیازارد و جواب باز آرد و طرماح که مردی مردانه بود و در طلاقت و ذلاقت لسان یگانه نامه را بر بست و بر جمازه سرخ موی سفید شکم سیاه چشم تند رفتار سوار شده بجانب دمشق رفت و بدارالحرب معاویه پیوست یزید را دید نشسته در مبنی انشا از ضرب تیغ بآوازی خشن در سخن طرماح گفت من هذا المیشوم بن المیشوم الواسع الحلقوم المضروب علی الحلقوم گفتند یزید است گفت لا اراد الله مراده ولا بلغه مراده و از یزید بعد از اسلام و رد جواب درخواست تا او را بمعویه رساند و با او بمجلس خاص معویه درآمد نعلین در پای داشت یکی از خواص گفت فاخلع نعلیک طرماح نگاه عجب در است کرده گفت مگر وادی مقدس است و برکجا رب ط در برابر معویه ایستاد و گفت السلام علیک ایها الملک العاصی معاویه گفت و یک چرا امیر المؤمنین نگفتی طرماح گفت ما درت

بعزای تو نشسته ایم مومنان و از امارت تو بیزاران معویه گفت با خود چه داری گفت کتاب کریم معویه نامه را خواست گفت مرا اکراه و احتیاط است از پای نهادن بر بساط خویش بساط گفت تو زیر من ده و اشارت بعمرو عاص کرد و گفت هیهات ظلم الامیر و خان الوزیر معویه گفت بدست پسرم ده یزید گفت فرحنا بابلیس فکیف ولده معویه گفت بغلام من بسپار گفت غلام سوء اشتری من غیر حق واعطی من غیر مستحق معویه بغضب رفت و خود از جای برخواسته نامه بگرفت و بخواند و زیر زانوی خود گذاشت گفت علی بن ابیطالب را چگونه گذاشتی گفت بحمد الله کالبدر الطالع و اصحاب بر دور او چون نجوم ساطع با وامر مبادر و از نواهی او منزجر اگر بلشکری بر خورد بشکنند و اگر بحصنی رسد بگشایند اگر خیره سری سر کشد جامه زندگیش از تن برکشد و اگر دشمنی روی دهد به تیغ پیدر یغش گشند و از حال جناب امام حسن و امام حسین پرسید گفت بحمد الله دو جوان اند پیشوای اهل جهان پرهیزکار و پاکیزه کردار و پسندیده و عالم و عامل و ادیب و دو فصیح صحیح معویه گفت چه بسیار است بلاغت گفتار تو گفت بدرالامیر المؤمنین علیه السلام ردی آرتا از فصحای مبیع و فقهای ظریف و نجبا و ادیب و انبیا ولبیب در پایاعمیق و توجیهان در ان غریق که نومیدی بشدت از گفتار بیت تا همه جان بینی بیحرص و بخل ❊ تا همه دل بینی بیکبر و کین ❊ عمرو عاص بمعویه گفت جاریابن اعرابی جایزه توان کرد و قطع زبان او بصله نشاید در حق تو سخنی بیکو گوید پس طرماح گفت که اگر ترا امیر جایزه بخشد چه خواهی گفت گفتار ید قبص روح من جسده فکیف لا ارید قبص ماله من یده معویه او را بعد از گفت و شنید سی هزار درهم بخشید و طرماح سکوت گزید عمرو عاص گفت چون با جایزه امیر المؤمنین طرماح گفت هذا مال المسلمین من خزانه رب العالمین اخذه عبد من عباد الله الصالحین معویه دبیر را خواسته گفت این مرد چهره جهان روشن بمن تیره کرد و چشم و گوشم از از دیدن و شنیدن خیره کرد و جواب نامه بدین و تیره تحریر کرد شعر عدد جیوشی کالنجوم ❊ لتعة فی الارض ولا فی النجوم ❊ ادکالف حمل خردل تحت کل خردل الف مقاتل طرماح مضمون را دریافته بخندید معویه از وجه خنده پرسید گفت امیر المؤمنین آفتاب است و در ظهور آن نجوم خفا گزینند و او را خروسی است اشتر نام که در یکدم چندین هزار خردل بمنقار برچیند معویه در خشم رفت گفتا ای بدوی بخت برگشته نمیگذاری که جواب نوشته شود و طرماح شرط کرد که دیگر سخن نگوید تا نامه بختام رسد و نامه را گرفته براه افتاد معاویه با اصحاب عتاب کرده گفت یکی از شما نیست که اموال مرا بخواهد و مثل این مرد پیغام مرا برساند عمرو عاص گفت اگر تو بر حق بودی چنانکه صاحب اوست پیش از ان اعرابی در رسم رسالت بجای می آوردیم معویه گفت فض الله فاک بخدا سوگند که این سخن تو دشوار تر آمد بر من از سخنان آن عرب لاجرم امیر المؤمنین بعد از رجوع طرماح با خواص خویش فرمود هر چند کار معویه باصلاح نگشت مگر باستعمال سلاح و سیوف و رماح لکن مرا رای آنست که بار دیگر برای اتمام حجت یکی از اجله اهل صحبت رسول خدا را برسالت نزد او فرستیم تا او را با قامت براهین الزام دهد

و جوامع نصیح بسامع اهل شام رساند جریر بن عبدالله کمی عرضه داشت که مرا این رسالت سزاوار است و اقارب و ابناء اعمام من از شام بسیارند اگر ایشان را بر موقف خلاف حکم شود بنص خفی و جلی ایشان را دعوت کنم مالک اشتر از رسالت جریر دلپذیر نفرموده گفت گمان من آنست که وی موافق رای ایشانست امیرالمؤمنین التفات بسخن مالک نفرموده نامه تحریر کرده بجریر داد و جواهر سخنان حکمت آمیز در سینه اش ودیعت نهاد تا در مقام خویش بکلک تقریر کشد جریر در سرعت از برق عاریت کرده راه دمشق پیش گرفت و بعد از وصول بمقصد معاویه در احترام او کوشیده و او را بقصر یکی فرود آورد و چون از رنج راه برآسود نزد معویه رفته نامه آنحضرت بوی داد و بر وجه پیغام بگذارد و چون جریر مبالغت در بیعت کرد معاویه از وی مهلت خواست و اصحاب خویش مجلس شوری آراست برادرش عتبه در استعانت عمرو عاص دلالت کرد معویه رای او را استحسان داشت و مکتوبی بنام او فرستاد که آنچه از علی بن ابی طالب بطلحه و زبیر رسید بگوش عمرو تو رسیده و اکنون جریر بر تکلم او اخذ بیعت را از من طلب کرده و جواب آن موقوف برای تست و اندیشه درست عمرو با پسران خویش عبدالله و محمد مشورت کرد عبدالله گفت برای دنیای قلیل رای بپیوستن بمعاویه علیل است در خانه خویش خاموش که روز دیگری را حاصل پسر دیگرش محمد گفت تو بزرگ قریشی و مهتر حیش در کنج خانه نشستن دلیل کوچکی مردم است صواب آنست که خود را بزرگ کوچک نپسندی و بمعویه که از خارف دنیا با اوست بپیوندی عمرو گفت پسر مهتر مرا بآخرت بشارت کرد و فرزند کهتر بصلاح دنیا دلالت نمود مرا بهتر اقتدا چون شب درآمد دار بلند شعری چند ادا کرد و عزم سفر نمود و در اختیار سفر با وردان غلام خویش که بغایت زیرک و کاردان بود گفت بار کن پس گفت بار فرود آر وردان گفت فرزند دل پاک خویش خبر داری این مخاطبت چیست وای بر تو که از جانب علی بن ابیطالب بوی آخرت بمشام می شنوی و عوض دنیا در آنست و از قبل معویه نعمت دنیا می بینی که عوض از آخرت در آن نیست و این تردد از آن عمرو گفت راست گفتی اکنون آنچه مصلحت دانی بگوی گفت هیچ ترتیبی داد آید بجوی وردان گفت در خانه خود آرام گیر کار تمام شود اگر اهل دین غالب آیند در ظل عفو ایشان عیش تو آسانست و اگر اهل دنیا مسلط باشند از احتیاج سوی تو شتابند گویند چون عمرو عاص در ایام محاصره عثمان بفلسطین رفت مردی از آن شهر بود خبار راز و قایع آینده شهره عمرو عاص با آن حال عثمان و امر خلافت از دی سوال کرد در جواب گفت او کشته شود و بعد از وی سعد دیمندی بر سریر خلافت نشیند که دیده کردون مری الدهر مانندش ندیده لکن پیش از اتمام بیعت به تیغ ستم کشته گردد و زمام سلطنت بدست کسی آید که امروز والی شام است این حدیث در صفحه ضمیر خبیث او کالنقش فی الحجر صورت بست و بحکم زبان مرمازیان را طالب دنیا منیت صواب آمده بجانب معویه مایل گشت و از راه حق عادل و چون بمعویه پیوست معاویه بوی گفت که مرا سه کار پیش آمده که هر یک بزرگ و از آن تنگ است یکی فرار محمد بن ابی حذیفه از زندان و دیگری عزیمت قیصر روم برین مرز و بوم و دیگری رسیدن جریر

بجرات برای اخذ بیعت با تهیه محاربت عمرو گفت کار محمد بن حذیفه سهل است و هر اسی از آن جهت و قیصر با ارسال هدایا و تحف از تو منصرف و لیکن کار علی بن ابیطالب خطیر است و محاربت تو با او چنانچه روباه است با شیر و متابعت من با تو درین کار بکلوبت مصر منوط است و حل این عقده با این همت مرا بوط معاویه گفت طوایف عرب تشنیع و تعرض نمایند ترا بعرض دنیوی در اقدام باین کار و این تشنیع بر من کوارا است عمرو گفت این بهانه افسانه و فریب است معاویه جواب داد که مرا مراد ازین عهد غدر نیست و اگر با تو مکر خواهم توانم عمرو گفت قدر غدر من از آن بیشتر است که مرا کسی تواند فریفت معویه گفت گوش فراپیش آر تا تو رازی گویم عمرو چنان کرد معویه گوش او را بدندان گرفته گفت ببین که در اینجا غیر از من و تو کسی نیست فریب مرا فرو دهی و بگفتی که غرض از گوش پیش آوردن چیست و معویه اگرچه در باطن انکار داشت عاقبت در طمع بشارت برادرش عتبه و ایالت مصر بشرط استخلاص کوفته بعمرو داد و عمرو دست موافقت بدست معویه نهاده و الله علی ما نقول وکیل گفته و پسر وردان فتی از بنی اعمام عمرو که جوانی واهی بود عمرو را از این سخن و ایهای سر وز افیه در شگفت مانده با وی گفت چگونه عیش خواهی کرد در میان قریش که دین خود را بدنیای دیگران فروختی و وبال آخرت اندوختی با اینکه اهل مصر کشندگان عثمانند و علی بن ابیطالب زنده و فرمان روا بر ایشان و بر فرض آنکه معویه مصر را بتصرف در آرد آن کی به پاره کاغذی کار آنجا بتو بگذارد عمرو گفت ای برادرزاده کار با خدا است نه با علی و معویه این حدیث از آن جوان بمعویه رسید معاویه او را طلب داد و از معویه بهرب بعلی بن ابیطالب علیه السلام پیوست و ماجرای معویه و عمرو را باز گفت القصه معویه بشارت عمرو کسی به تعاقب محمد بن ابی حذیفه فرستاد و چنانکه پیشتر ذکر شده او را در غاری یافته بقتل آورد و بنزد قیصر ارسال هدایا و اوانی سیم و زر از دعیه سفر شام باز داشت و عمرو در باب امر جریر گفت شرحبیل که رئیس اهل شام است با جریر دشمن است باید او را خواست و انجمن مشورت آراست شاید بمکر و تزویر در این کار خطیر توان کرد معویه اشراف شام را جمع آورده مکتوبی بشرحبیل نوشت که جریر از جانب حضرت امیر بری قطع مواد عوت می نماید و قدوم تو لازم افتاده برای شورت شرحبیل از یمن حمیص مصلحت بپوسته ایشان اختلاف کردند عبدالرحمن بن علیم که دانای اهل شام بود و عیاض ثمالی که مردی مرتاض بود او را از رفتن نزد معویه منع کردند و او ممنوع نشده معاویه را اجابت کرد و معویه در تعظیم او مبالغت و با او گفت که جریر مرا ببیعت علی میخواند و او سزاوار آنست و بهترین مردان اگر نه بودی از کشندگان عثمان و من یکی از اهل شامم تابع طوع و اکراه ایشان شرحبیل جواب را باندیشه صواب موقوف داشته از مجلس بیرون رفت و در روسای شام باغوای معویه نزد او رفته گواهی دادند که علی بن ابیطالب قاتل عثمان است او برآشفته نزد معویه رفت و گفت جزای بیعت تو با علی از جانب من نیست مگر کشتن یا شام را که داشتن و کذاشتن و چون معویه موافقت عوام را با شرحبیل دریافت جریر را از نزد اد آورد تا بکدیگر

سخن گویند و گفت و شنید نرم و درشت میان جریر و شرحبیل از حد گذشته آخر الامر جریر از معویه نومید گشت و بعد از چهار ماه بمراجعت کوفه اجازت یافت خاص و عام شام بمعویه بیعت کردند و در جواب نامه امیرالمؤمنین بمحاربت و چون جریر از آن توقف نزد معویه بطول انجامید آنحضرت از طول غیبت او منفر بود که جریر را از قاتلان آمد که در شام بنشستند مکر فریفته تا جریر بعد از وصول بکوفه در خدمت امیرالمؤمنین کارش بتهمت کشید و در حضور آنحضرت میان او و مالک اشتر مقاولت بمخاصمت رسید با نوزده کس از بنی قیس از آنحضرت روی برتافت و بقرقیسا شتافت و بعضی گفته اند که نامه آنحضرت بمعویه با جریر بدین مضمون بود که معویه از حکومت شام معزول است و جریر را امیر دیگر برفرمود که خود را از فریب او باز دارد اگر کار بر تو بسیار دروغ و دروی بمن آر در شام منشین و اگر عذر گوید و عذر جوید در نگ طریق برجوع سپار پس معویه اینکه عمرو عاص مصلحت دید مکتوبی بذکر قتل عثمان و امر شوری بر خلاف مدار تقاضی اهل مکه و مدینه و خصه بعبدالله بن عمر و محمد بن مسلمه و سعد بن ابی وقاص نوشت ایشان کسی بر یک مضمون با تفسیر در تغییر جواب نامه معویه را نوشتند که اشتراک عمرو بن العاص شما از مقام نصرت بعهد بر دیاری هیچ نرسید از خانه در شمار اهل مشورت تهمت حبهم خلافت چه نسبت است معویه تو طلیقی و عمرو عاص در دین بخیانت حقیق خود را از ما باز دار بید و بر دیگری روی آر عجب از آنکه مرا به بیعت خویش میخواند با اینکه شرف ابرار خود بحسب نسب نبیداند و خواندن مردم را بخود بهانه خون عثمان و سخنان نرم و درشت نیست مگر برای نهادن خاتم دولت در انگشت و گرفتن نگین سلطنت در مشت و از کسی نیست ترا پناه و پشت و اگر کسی را یار باشیم دی بود و رعی بن ابی طالب از هر جهتی سزاوار تر است و چون جواب مکاتبت بمعویه رسید عمرو عاص بر زبان معاتبت دلالت بر دی در انگشت و دست توبیخ باز دار اهل مدینه عبیدالله بن عمر که هرمزان را کشته بود و عثمان دیه او را از بیت المال ادا نموده بود کشته از بیم قصاص حضرت ولایت مآب عزیمت شام کرده بمعویه پیوست معویه بقدوم او شاد شد با مهمانی کرد و در خلوت خاص با عمرو عاص از وی درخواست که در فراز منبر در مجلس اشراف شام کاعلی علی بن ابیطالب را بمعایب نسبت دهد و تهمت خون عثمان بر آنحضرت نهد عبیدالله گفت فضایل و آداب و علو حسب و نسب آنجناب بنجنان بنهان نتوان نمود و روی آفتاب بظلمت دلایل باطل دلایل نشاید اندود و در اتهام او و خون عثمان اگرچه مرا ریب است لکن بنا بر رضای تو گفتن این سخن بی عیب است عمرو گفت مطلب کلی و غرض اصلی همین است تا ولای آنحضرت از صفایح ضمیر منفی و هوای معویه بر حواشی خاطر ثبت شود و چون عبیدالله بیرون رفت معویه با عمرو عاص گفت گمان می کنم که اگر این مرد از خوف شمشیر علی بن ابیطالب بقصاص قتل هرمزان نبود هرگز روی بشام نمی نمود روز دیگر که مردم جمع آمدند بر منبر بالا رفته کلمه چند از حمد و ثنا و نعت سرور انبیا و موعظه و پند بر زبان آورد و از آنچه مقصود معویه بود حرف

بر دهان نیاورد معویه او را معاتبت کرد گفت شرم آمد از شهادت دروغ بر کسی که از ارکان دور است معویه روزی چند التفات خود را از وی کم کرد و او نا چار قلم برگرفته شعری چند در مدایح عثمان و تصویب طلحه و زبیر رقم زد معویه از وی خوشنود گشت و بر عزت او فزود و عذر با او خواست و او در معرکه صفین بکاک بوار و هلاک نشست و از مقام احترام او بر نخواست و مردم شام را بر زیر منبر دمشق خوانده و بر فراز منبر از قصد لشکر کشیدن امیرالمؤمنین علیه السلام بجانب شام حکایت راند ابوالاعور سلمی و ذو الکلاع حمیری و دیگران او را بجد و جهد خویش در جدال عنا و امیدوار کرده از منبر فرود آمد و نامه مشحون بهذیان یاوه و باطل و هذیانات بجانب موقف خلافت فرستاد و آنحضرت در جواب نوشت که معاتبت من و تو بوقتی موقوف است که من بقرب آن مقرم و تو منکر و من بمرد یقین از آن وقت راکه آمدنست میشکرم و می بینیم مردان کارزار را بمیدان و ذوالفقار را خون آشام و ترا با آلان چون شتران در زیر بار گران در صف جنگ ایستاده و کویان که تا چند ازین نیزه های راست و شمشیرهای کج و تیرهای پران و زخمهای پی در پی و از حملات رجال ازین سو بان سو دوان و این حکمیست مبرم و قضائیست محکم در لوح محفوظ الهی ثبت و مبین و شما از ایمان با آن در عمی والسلام علی من اتبع الهدی چون این نامه بشام رسید عمرو عاص در مقام معاتبت با معاویه گفت کی این مکاتبت اگر فصحای شام اتفاق نمایند از اطاعت کلام امیرالمؤمنین علیه السلام بعجز خویش معترف آیند اگر سر جنگ داری مردانه پای پیش نه و اگر رای مسالمت و سلکی است که مطلوب علی بن ابیطالب همان است ترک برزد و معویه دست از مکاتبت باز داشت و همت بر تکاوحت کماشت

در نهضت حضرت امیرالمؤمنین بجانب صفین

چون یکسال و پنجاه و بری حالت از اقامت امیرالمؤمنین در کوفه گذشت و معویه ارسال رسل و رسایل مترادف و متواصل بصوب صواب مایل گشت لاجرم بتجهیز کتایب و ترکیب رکایب فرمان داد و مسرعان بحضار مخنف بن سلیم و سپاه اصفهان و همدان و عبدالله بن عباس و جنود بصره و رؤس عساکر بصرت اثر فرستاد و در اصفهان بجای مخنف حرب بن ابی الحرث و همدان سعید بن وهب مخلف شد و بجای عبدالله بن عباس در بصره ابا الاسود دوئلی مباشر امور عامه ناس آمد و آنجناب بر فراز منبر رفته خطبه منیع محتوی بر حمد معبود و درود پیغمبر محمود و ترغیب مردم بر اجتماع جنود و جهاد در جهاد و اهل انکار و جحود ادا فرمود که خطیب منبر ششم دفتر فصاحت خویش از فصاحت آن گم کرده مالک اشتر و عمار یاسر و سهل بن حنیف و قیس بن سعد و عدی بن حاتم و سران لشکر بمکرر اظهار رغبت و عرض اطاعت بر محاربت اعدای ملک و ملت کردند و در آن مجمع یکی از حضار زبان دراز بیهوده گوئی اغاز کرده گفت با اهل شام که برادران اسلام اند مار مقاتله نیست آنحضرت در غضب رفته بود فرمود ای سگ دم مزن آن مرد همان دم هیات سگ یافته زبان ودم بتضرع و زاری مهجنبانید و عجز از حد گذرانید آنحضرت بوی نگاهی کرد و کلامی بر زبان مبارک آورد تا بصورت اصلی باز آمد اصحاب گفتند ترا

با این قدرت و توانائی چه حاجت است بلشکر آرائی فرمود بخدائی که دانه ها شکافته و جانها از وی وجود یافته اگر خواهم پای کوتاه خود را
چندان بلند سازم که سینهٔ پسر ابوسفیان زده از پس پشت سر در آید از مکر انکه آوردن آصف بن برخیا تخت بلقیس را در یک طرفة العین
نزد سلیمان علیه السلام اقرار دارند بفضل پیغمبر آخر الزمان بر همه پیغمبران و وصی او بر اوصیاء ایشان در انکار روکنی منهم از عباد مکرمون لا یسبقونه
بالقول وهم بامره یعملون که چیزی بگویند کرده کار را از گفتار روکنم او در کاری شعر حقم نستیم شیر هوا فعل من بر دین من باشد گواه جهانی
از تجری استادم آستین بر این حوالت بسته ام گر همی پرم همی بینم مطار ور همی گردم همی بینم مدار مردی دیگر از ابن فراره نیز بهمین معانی
بوده تهدید اصحاب از مسجد فرار کرد مردم چندان تعاقبش زدند که از پا در آمد رسیده او صیادیت او را از بیت المال ادا کرده و دران روز
مغیره بخدمت آنحضرت آمده گفت اگر تولیت معویه در شام بر وفق مصلحت روزی چند حکم رود و بعد از انتظام امر بعزل او فرمان
شود اولی مینماید آنحضرت بمغیره فرمود ضمانت بر عمر من توانی کرد از تولیت معویه تا هنگام خلع او گفت نه آنحضرت فرمود اندیشه
از سؤال خدا دارم بر آنکه او را دو کس از اهل اسلام بگمارم و ما کنت متخذ المضلین عضدا مغیره از خدمت آنحضرت برگشته میگفت
نصحت علیا ذات حرب نصیحه فرد فما مثلی له الدهر ثانیه ولم یقبل النصح الذی جئته به وکانت له تلک النصیحه کافیه قیس بن
سعد عرضه داشت که مغیره سخنی گفت بر خلاف اراده خدا فقدم فیه رجلا واخر فیه اخری باین اندیشه که اگر غلبه از جانب خصم
نصیحی بر جای آورده باشد و اگر از جانب معویه ظهور آید خدمتی بوی کرده و گروهی اندک از اصحاب عبدالله بن مسعود که عبیده سلمانی از ایشان
بود گفتند که ما را در این مقاتله بر دل عارضه شکی است تو از کوفه بیرون رویم و جدا از عسکر همایون خیمه زنیم تا کار شما و شامیان از رشد و غی
بر ما موجه گردد و کردار ما تابع بصیرت آید آنحضرت فرمود مرحبا واهلا رویه فقاهت در دین و علم سنت همین است و هر کس
باین راضی نباشد جابر است نه امین و جمعی دیگر از یاران ابن مسعود که ربیعه بن خثیم در آن میان بود و عدت ایشان چهارصد کس
بهمین عذر تمسک جسته از آنحضرت در خواستند تا ایشان را بحراست ثغری از ثغور رخصت فرماید آنحضرت حفظ حدود ری را بصاحب لوائی
ربیع بن خثیم بر ایشان مسلم داشت و بالجمله فرمود دشمنی من و شما با هم معلوم خدا و زعالم است را به خود را گرفته بسوی دیلم روید و حجر بن
عدی و عمرو بن الحمق در مقام اظهار برائت زبان بشتم اهل شام گشاده آنحضرت ایشان را از کف خویش از این گفتار پیغام داد هر دو
بخدمتش شتافته گفتند چون ما اهل حقیم و ایشان بر باطل ولعن بر مستحق باعث برین منع چیست آنحضرت فرمود که برای کعبه سوگند که هر آن ایشان
بر باطل اند لکن مرا ناپسند آید از اینکه شما را شتام خوانند شایسته است که در دعا گوئید که خدا و زعالم دماء ما و ایشان را محفوظ
دارد و کار ما و ایشان را از گمراهی و غفلت بر آمده از تشنگی دیه غوایت بسرچشمه هدایت رساند و چون اراده روس و اسلام برعلاء اعلام

بکجانب

بکجانب شام متعلق گشت و بروایت ائمه سیر نود هزار مرد جوشن گذار بهرام کین فرسان مملکه دار بود خلافه شعر ظل الهدی یغاب الهم وغرق
در ظل رایت فتح آیت مجتمع آمد ابن عباس گوید که در بعضی از منازل امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که امروز پیش کتیبه بر لشکر ما ملحق شود که هر کتیبه
هزار مرد باشد و حکم فرمود که در صحرا او نیزه نزدیک یکدیگر بمثابه در فرو برند تا هر کس ملحق بلشکر شود از میان آن دو نیزه بگذرد دو اردکی
و قدافزاد و اما ایشان را تعداد کنند تا قریب بغروب ازانچه حضرت گفته بود یکی کم آمد ناگاه مهمی که بر سر راه بود پیاده را دید توشه راه
بر پشت بسته کوزه آب آویخته لاغر و باریک با رخی زرد و رخساری پر از گرد چو میر سه ار دور ما نند بلال شبینت بود دست بر شکل خیال
او را نزد امیرالمؤمنین برد و بعد از ادای سلام و جواب شنیدن از امام انام تعظیم و اکرام و پرسیدن از قبیله و نام گفت منم اویس قرنی نذر دار
دست پیش آر تا با تو بیعت کنم آنحضرت فرمود بچه تبا یعنی گفت بیاری و نصرت و سر بازی در خدمت در راه تو خاک اگر گردد
این سر که کار خواهد آمد در خدمت آنجناب بعقبا و آثار عواید دنیا و جوامع فواید اختصاص یافت تا در صف صفین از تیری که بر دش
آمد بروضهٔ رضوان شتافت آنحضرت سعد بن مسعود ثقفی را بر قیس و عبدالقیس رئیس کرد و معقل بن قیس را بر بنی تمیم و بنی ضبه و بنی رباب
و بنی کنانه و بنی اسد و لشکر از دو کوه جعفم و انصار و خزاعه را باطاعت مخنف بن سلیم مقرر داشت و حجر بن عدی را بر ساکندو
و حضرموت و قضاعه و مهره گماشت و زیاد بن نضر را بر قبایل مذحج و اشعری مهتری و سعید بن قیس را بر جنود همدان و حمیر و عدی
بن حاتم را بر حی بنی طی سروری داد و حرث بن اعور بگم نافذ داد که تا لشکر از شهر راحل و در معسکر نخیله نازل آیند و مالک بن حبیب
یربوعی را بر لشکر گماشت تا هر یک از رجال که از حین رحیل باز ماند بلشکرگاه رساند و سران کتائب را در منبر افزوده آورد و عقبه بن عمرو
انصاری را بر نیابت کوفه و کفایت مهمات مردم تعیین فرمود شعر بغرم کغضب فی الوغا متجرد و رای کبدر فی الدجا متوهج
بسم الله وسبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون بر زبان مبارک جاری ساخته پای فلک فرسا نوح آب
بر گنبد زین جهان پیما نهاد و دریای هیبت ایزدی متموج گشت و بادبان لوای نصرت صبح صفت منبسط و منتشر در روزی چند در جودی
نخیله بار زورق لشکر بصره بناخدائی عبدالله بن عباس بران بحر ذخار پیوند دلنگر اقامت افکندند و بعد ما که مالک بن حبیب گرد در
ملکه که سحاب را ساقی است باز ماندگان و تازه رسیدگان سپاه را بلشکرگاه نخیله چون قطرات امطار فرود آورد و دوران دریای بیکران
از ورود وفود و خیام حباب بهاعیان گشت ساحت آن زمین از تمامی رماح خطی بجیشی بوستان نخیل شد و سماک سما از تمائل برابها
بر نخیله نخیل در آخر ماه شوال سنه ست و ثلثین سیل جوش آن سپاه طوفان از شور نخیله در فوران و عقاب رایت منصور بر قصب
بجناح کجاج و اخافقان انکشت طله کخفقان آمده جنان ب و کتائب سپاه شعر ی محفل کالسیل او کاللیل او کالقطر صافح موج بحر مزبد

متنوقد الحملات تعلیق القنا فیه اشاق توسل و تو دروان گشت و چون آنحضرت از حد کوفه گذشت فریضه ظهر را بقصر در راه
ادا کرد و از آنجا سوار شده در دیر ابوموسی نماز عصر بجا آورد و در کنار فرات بصلوة مغرب قیام نمود و بعد از نهضت از آن مقام منزل
شاهات مضرب خیام شد و اقین انجا نزول و طعام پیش آورده مقبول نیفتاد و در یکی از منازل بزمین بابل رسید و بعلت حیف آن
زمین از آنجا بر گذشت و برای تعیین جائی بادای نماز عصر در آن دشت می گشت تا آفتاب غروب بمغیب رسید و در آنجا فرود آمده از دعای
آنجناب آفتاب بقدر ادای صلوة عصر برگشت و بعد از نماز باز فرو رفت و در هنگام نزول کربلا بعد از فراغ از نماز و سلام کفی از آن
خاک پاک برداشته استشمام کرد و فرمود واها لک یا تربة در روز شمار گروهی از تو بر خیزند که بحساب به بهشت درایند و بدست مبارک
بجائی اشارت کرده گفت ههنا موضع رحالهم ومناخ رکابهم و بجای دیگر ایما کرده فرمود ههنا مراق دماءهم و چون از ساباط
بشهر بهرسیر رسید یکی از اصحاب که حریرش گفتندی بدیده عبرت آثار کسری را دیده میگفت شعر جرت الریاح علی محل دیارهم فکانما
کانوا علی میعاد آنحضرت فرمود چرا نمی گوئی کم ترکوا من جنات وعیون وزروع ومقام کریم ونعمة کانوا فیها فاکهین کذلک واورثناها
قوما آخرین که در جزاء ترک شکر و کفران نعمت موروث شد بعد از آن که وارث بود مذموم و مسلوب رفتند و بعد از آن که حارث آمدند
بر شما باد حذر از کفر نعم و طول النقم پس از آنجا آنجناب معقل بن قیس را با سه هزار کس از راه موصل و نصیبین روان فرمود تا رفته همراهان خود را
در خدمت آنحضرت موصل آید و او را وصیت فرمود بر تامین و تسکین مردم در عرض راه و اعراض از مقاتله مگر با کسی که بمقابله آید و حرث
بن اعور را فرمود تا مردم مداین را به نماز عصر خواند ایشان اجابت کرده آنحضرت بعد از نماز بحمد خداوند و ثنا و آن زمان زبان به جهاد و فرمود
ایشان گفتند ما بحکم تو در اشطیم و بانچه گوئی فرمان بردار و در هنگام رحیل عدی بن حاتم را در مداین گذاشت تا سپاه ایشان را همعسکر همایون
منضم گرداند عدی در لبث سه روز هشتصد کس از ایشان فراهم آورده با حضرت پیوست و پسرش زید با بر ایشان گماشت تا بقیه را بلشکر گاه
رساند زید نیز با چهار صد کس دیگر ملحق بمعسکر گشت تا نزدیک جزیره عرب بجائی رسیدند که مردم از تشنگی بیتاب شده و محتاج آب آنحضرت
در بیرستنگی عظیم استوار دیدند و از پیداشتی خوابگاه آهوان است که از اتفاق و بقوت بازوی پر زور سنگ را از زمین دور کرده آبی سرد
و صاف و خوشگوار از زیر آن آشکار گشته لشکریان ورود آب سیراب شدند و مردم را به پوشیدن آن حکم فرمود اندک مسافتی طی کرده گفت
از شما کیست کسی که جای آن آب داند همه نعم گفتند فرمود بشتابید و جای آن دریابید جمعی با ده و سوار بهم آنجا که آب را دیده بودند
رفته سراب یافتند و از بسی جستجوی در ماندند و بتاب به دیری رسیدند از راهبی که صاحب دیر بود جای آب را پرسیدند راهب گفت آنجا
آب نایاب است گفتند ما دیدیم و سیراب شدیم راهب گفت کجا او گشته که دیری است که این دیر را برای همین آب ساخته اند و چون

چشمه

چشمه حیوان از چشم مردمان نهان است مگر پیغمبران یا اوصیاء ایشان را یا که این بزرگوار خلیفهٔ پیغمبر است و آبان آن بهتر و چون زمین رقه که اهل
آن از هواخواهان عثمان و لذا آنحضرت روی گردان شده از کوفه فرار و در آن دیار قرار گرفته بود نزول آتش آفتاب بقباب سرادق عرش نشان نمونه
آسمان شد جوانی از راهب که در ساحل فرات بود از دیر فرود آمده بخدمت آنحضرت رسیده در خلوت طلبید تا صحیفه را که از آبا و میراث داشته
و اصحاب عیسی بن مریم آنرا نگاشته بنظر رسانید بعد از سطری از مبادی تا آخر سطری در آن بود شعر بر بعثت و مفاخر بهترین اوایل و آواخر که زمرم
کوی باشد و خوشش خوی و جزای عصیان و سهو از جانب وی صفح و عفو باشد و داشش خلیفه عطیه و چون از این عالم بگذرد و در میان امت
بعد از اختلاف اتفاق شود و بعد از چندگاه باز دیگر خلاف افتد و مردی از امت او بکنار این آب صاف بغرم مصاف اهل خلاف بگذرد که کیش
بر راستی و انصاف است و رشوت نگیرد و در حکم سستی نورزد و زخارف دنیا در نظر همتش بمثابه خاکستری نیرزد و مرگ بروی آسان تر است از فتن
آب بگلوی تشنگان از خدا در سر ترسان است و در علانیه برای خدا پند گوی کسان هر که او را دریابد باید یاری او کند که با او کشته شدن بهای شهادت
و عین سعادت آنحضرت بر ثبت در زبان شکر گشوده گفت الحمد لله الذی لم اکن عنده منسیا راهب گفت بکار قسم که از تو جدا نشوم تا هر چه رسد بمن رسد
تا هر سه ود در صباح و مسا با آنحضرت بود تا در صفین بفر شهادت فایز شد و ذخایر آخرت را جایز و آنحضرت کشته او را طلب کشته بر وی نماز
کرد و در حق او هذا منا اهل البیت بر زبان آورد و در همان منزل از رقه معقل بن قیس را که نیز از راه نصیبین سعادت ملازمت در کاب نصیب گشت
گویند هنوز معقل بخدمت آنحضرت نپیوسته در یکی از منازل هنگام کوچ دو فوج دید شاخها بهم بسته و جنگ در پیوسته تا دو مرد انها را از هم
جدا کرد از هم و هر یک یکی را گرفت یکی از یاران معقل که از قبیله خثعم بود از آن حال فال زده با وی گفت با درین مجادلت نه غالب ایم و نه
مغلوب معقل از وجدان تعقل پرسیده جواب داد که آن دو فوج یکی از مغرب و دیگری از مشرق در منازعت بمصارعت مسارعت کردند
و بسحک انصاف خود از دیگری گرفته انفصال دست داد و بالجمله مردم رقه با رقت و رافت آنجناب را بقدم اطاعت از قبه خویش گشوده
در سور برسبتند چندانکه از موقف خلاف ایشان را به بستن جسر اشارت رفت ایشان بر خسر خویش مصر و بعصیان جرئت کرده آنحضرت
از آنجا نهضت فرمود تا از منبج جسر منبج بگذرند و مالک اشتر را در رقه گذاشته مالک با اهل رقه را بعد از کشتن آنحضرت بتیغ و شمشیر آتشبار و حرب
آن و بر تهدید کرد و ایشان را از وعید مالک عنان تاب از دست رفته جسری بستن بر رود فرات بستند و آنحضرت با علام مالک از عبور کر
برگشته از جسر رقه با لشکریان و اثقال و رجال بگذشت و مالک با سه هزار کس درین طرف توقف نمود تا همه لشکر عبور کرد و خود آخر
ایشان پیوست و معاویه بعد از ما که از نزول آنحضرت بجهله در دمشق مطلع شده پیراهن خون آلود عثمان را بر روی منبر گذاشته برد و زیر منبر شصت
هزار مرد بند به در اهتمام نمود و خود بر خطبه و ترغیب مردم بمکاربه پرداخت و لشکر ضلالت اثر را منعقد ساخت و بعد از طی مراحل در صحرا

صفین نمیمه قامت افراخت خبر گذشتن آنحضرت از جسر رقه بشنید سپاه دل سیاه را طپیده از وصول موکب حیدر کرار با دلاوران جنگ
جویان کوفه و بصره و عراق و حجاز و انصار و سایر امصار اخبار کرده ایشان را بر ثبات عزم و حزم در رزم اشارت راند و مروان بن حکم و ابو الاعور
و شرحبیل و سایر قواد و دیر خیلان اهل بغی و عناد او را امیدوار کردند پس ابو الاعور پیشتر فوجی از لشکر فرستاد تا در هنگام فرصت کاری از پیش برد
در خبر است که امیر المؤمنین علیه السلام قبل از ورود بجانب رقه زیاد بن نضر و شریح بن هانی را با دوازده هزار کس از لشکر جرار از کوفه بمقدمه سپاه
تعیین فرموده بود و ایشان از راه بیابان کنار فرات بغایات رسیده شنیدند که آنحضرت از راه جزیره رفته و معاویه نیز از شام طریق مقابله را
پیش گرفته با خود اندیشیدند که با قلت عدد و انقطاع از مدد فصل این آب میان ما و آنجناب منافی رویه حزم است و بر عبور از آب جزم
کرده در عانات جسر را شکستند و راه گذار بر ایشان ببستند لاجرم از آنجا برگشته از معبر حیط بآنحضرت پیوستند آنحضرت تعجب کرده فرمود
مقدمتی تأتی من ورائی و بعد از اطلاع از حال ایشان را تصدیق در رای ایشان را تصویب نموده و چون خود نیز از آب عبور فرمود باز ایشان را
بتقدم مامور داشت و شریح و زیاد در سور روم با ابو الاعور التقا روی داده او را باطاعت آنحضرت دعوت کردند او از روی جواب
بجز سخن لغو نشنیده در معسکر خویش توقف و از موقف خلاف استغاثت و استعانت جستند آنحضرت مالک اشتر را خواسته با سه هزار
مرد نامدار باعانت ایشان فرستاد و ایشان را باطاعت و انقیاد مالک فرمان داده مالک را فرمود تا نخست ایشان را بمتابعت
آنحضرت بخوانند و بعد از انکار همت بر جنگ و پیکار ایشان گمارد و در حوادث و وقایع راه اوسط میان افراط و تفریط مرعی دارد و بآنحضرت رساند و بعد از
رفتن مالک آنحضرت هاشم بن عتبه را نیز از عقب آنحضرت روان فرمود مالک بزیاد و شریح پیوسته بر وفق وصیت سید اوصیا
بمدارات و آرام نامه نوشته ابو الاعور را که در میزان زهد و تقوی بکمتر وزنی قدم داشت نزد ابو الاعور فرستاده پیغام
داد که صلاح دین و دنیای تو در این است که پا از دایره متابعت مشوای ارباب جهل و عمی بیرون نهی و دست توسل بر دامن متابعت
امام هدی و مقتدای ورا زنی ابو الاعور را چون دیده کج بین بود از راه بر است دور افتاده در جواب سطری چند مبنی بر فضایل معاویه
و بنی امیه بنگاشت و کلمات نامه را برای حجت خویش نگاه داشت و از دو جانب بتهیه کتاب پرداختند مالک اشتر میمنه
بزیاد بن نضر گذاشت و شریح را بر میسره و کماشته طبل جنگ از هر دو گروه در خروش آمد و دل مردان بهزه و کوشش مالک بمطلع درت
مبادرت نکرد ابو الاعور نزدیک شام بحمله بردن اقدام نمود و از ثبات قدام ظفر فرجام لشکر شام منصرف گشتند روز دیگر از لشکر
مالک اشتر هاشم بن عتبه با رجال و خیل چون کوه و سیل در آمد ابو الاعور نیز مقابله کرد و آن روز تا شام مقاتله مردان مرد و کرد
بر حملات یکدیگر تاختند و تحمل کردند و اسبان هر یک در تک با هم تواطؤ و تقابل ورزد دیگر مالک اشتر خود را بعرصه هیجا نهاد و عبد الله

منتظر شوخی که مردی شوند و باش از شام مردی مهند بود بسنان جا بر سنان مالک از پا در افتاد و چند تن از شامیان ابطال شام را بتیغ خون
آشام بجانب دیار عدم فرستاد و ابو الاعور را بمبارزت خواست ابو الاعور از جا که ایستاده بود و جنبی بیرون نرفت و مالک اشتر بمشر
بجای ابو الاعور آمده سنان بن مالک نخعی را گفت تا ابو الاعور را بمبارزت او خواند سنان گفت او را بمحاربت خویش خوانیم یا بمبارزت تو
مالک بسنان گفت مرا او در جنگ همعنان توانا گر و سنان گفت بخدا سوگند که اگر اجازت دهی این کوه آهن را بشر رحمه بگذارم و در صف
جنگ سیف ابو الاعور را پاره پاره سازم مالک سنان را استحسان نموده گفت آنچه گفتی راست است ولکن ابو الاعور به بهانه حداثت سن
مبارزت ترا نخواهد خواست برو او را بگوی که مالک ترا بمحاربت میخواند سنان پیغام مالک اشتر را به ابو الاعور رسانید او زبان در از زبان
بجواب باز نکرد پس گفت مالک اشتر از سوء تدبیر و خفت رای عثمان را منسوب بمعایب و مثالب کرده با آن اکثر مرده تا عاقبت ضیغه
نحو را بجفا با فالی مساوی داشت او را الفاظ من میت سنان آنچه از وی شنیده بود بمالک رسانید مالک بخندید و گفت ابو الاعور را
همچنان مه داشت تا بمیدان آید لشکر نصرت اثر بشارت اشتر یکبار بر اهل خلاف حمله کردند و دست به تیغ و خنجر بردند تا هنگام شام
رسید ابو الاعور با سپاه شام از خوف و هول در جوف لیل راه انهزام پیش گرفته بمعاویه پیوست و گفت مصلحت چنان بود که پیش
از آنکه شکستی فاحش روی دهد بتو پیوندم معویه رای او را پسندیده از محل نزول تعجیل طبل رحیل فرو کوفت و از هموارترین زمین و نزدیکترین آب صحرای
صفین را برای لشکرگاه اختیار کرده خیمه و خرگاه برافراشت و سفیان بن عمرو ابو الاعور را با ده هزار لشکر بر سر رود فرات بمحافظت
محاربت مالک اشتر و دیگر بر سر آب فرات ابو الاعور چون ابو الاعور از حرب مالک اشتر بار بسته و مالک چهار هزار سوار از نامداران عراق
که هر یک بکارروان شهره آفاق بودند شعر تری بحالات عند ضیا لیتم ملیک و مملوک و ملک و مالک را تعاقب
و ابو الاعور را طالب شده او را با بر فرات غالب یافت بروی حمله آورد و جنود او را از سر رود دور کرد و چون معسکر معاویه نزدیک بود
خود معاونت ابو الاعور با جمعی از آن لشکر بهیجا ورود بر روی مالک اشتر نهاد و بمقاران ان حال رایات ظفر آیات امیر المؤمنین ع با آن سرزمین
سایه گستر آمد و برابر لشکر معاویه را با زیاده از صد هزار مردان دلاور معسکر ساخت و مالک از هجوم لشکر معاویه بآنحضرت پیوست چند
کس از خواص امیر المؤمنین در هنگام نزول از فضول فرود نیامده بجانب لشکر معاویه شدند و چند تیر شهاب وش بآن گروه سرکش انداختند
معاویه نیز از اسب فرود نیامده اندک زمانی از اول روز تا آخر شب جنگ را پیوست معاویه بآنحضرت داشت عفا الله و ایاک احسن العدل
والانصاف بمن عمل قبیح الطیش ثم النقش فی الرمل و شعری چند ادا کرد و امیر المؤمنین مردم را منع از قیام محاربت ایشان فرمود در آن یک
از فریقین در معسکر خویش آرام گرفتند و سپاه را فرمود و اینجا مقامیست که هر کس آلوده بعیب عار فرار از اشرار است در روز محشر نیز آلوده آبست

و هر کس محبت خویش بر دشمن علی برساز و در هنگام رستخیز آلوده و در جواب معویه نوشت شعر الم تر قومی ان دعاهم اخوهم * اجابوا و ان
تعصب علیهم تعصب * هم حفظوا غیبی کما کنت حافظ * لقوم جری شطها ان یغیبوا * بنوا الحرب لم تقعد بهم امهاتهم * فآبوا و صدق
و در آن شب جمعی از جوانان لشکر طلب آب رفته سواران شام سر راه بر ایشان گرفتند و از برداشتن آب مانع آمدند ایشان با چار تشنه کام برگشته
از آن حال اعلام دادند آنجناب صعصعة بن صوحان را برسالت نزد معویه فرستاده پیغام داد که ما با لشکری شیر زور از راهی دور با پیغام آمدیم
دا خوش آمد بر ان اقدام بر پیکار پیش از اعلام اعدا و از جانب تو ابتدا بسبقت و مجادلت روی داد و بر ما ست باز داشتن پیش از بطش طیش و اتمام
حجت و دعوت شما براه راست و این کار از آنهاست که بدین نا صواب حایل شده اید میان مردم و آب بستن آب بر روی مردم ره دهیت
تا دریابیم که مقصود ما و شما از این خلاف و زمان چیست و اگر رای تو برین است که ترک آنچه گفتی است کوییم و جنگ جوییم
روان خواهد شد تا هر که غالب آید از آب سیراب خواهد شد صعصعه رسالت ابلاغ آورد معویه با خواص خویش در اداء جواب مصلحت
پیوست ولید بن عقبه و عبد الله بن سعید که برادر رضاعی عثمان بود گفتند صواب آن است که چنانچه ایشان عثمان را محصور و چهل روز
از آب دور داشتند ما نیز ایشان را بر مقام شام خشک لب و تشنه کام باز داریم عمرو عاص گفت این رای خطاست که از کف آب باز
باید داشت علی بن ابی طالب را تا بر دست عنان است و آب فرات روان خود در اظمان دیراز ایشان نخواهد گذاشت معویه گفت لا والله
این اول ظفری است که ما را میسر شده است خدا مرا و ابو سفیان را در روز جزا سیراب نگرداند اگر جرعه آب بایشان دهیم تا همه بر سر آب شراب مرگ
نوشند مردی زاهد همدانی که در شام می نشست از جا برخاسته با معویه گفت این منع تو آب روی مردمی بریخت است و آتش فتنه انگیختن اما والله
لو سبقوکم الیه لسقوکم منه نمیدانید که در میان این گروه از اصحاب بدر و بیعت رضوان و اشراف مهاجر و انصار و ضعفا و مسکینان
و چرا ابسیار است بخدا سوگند که این کار را اول جهل است و کار مردم نا اهل معویه با وی درشتی کرد و او درشتی را بکدورت حیدر کرار پیوست و
دیگر عبد الله بن سعید معویه را بر مخالفت تحریص کرده گفت بید آب را تا شب از ایشان باز داشت و باز کشتن ایشان را پس تقصود دانست
انگاشت ولید نیز دیگر گفت آب را باز دار که خدا در روز حساب ایشان را بهره یاب نگرداند صعصعه را از کار تشیت تضعیف
گشته ذکر فسق و فجور و بدی و ادای چار رکعت نماز او را بجای دو رکعت در مستی نمودی تجدید کرد و ولید و اصحاب معویه صعصعه را
بکشتن تهدید کردند معویه گفت دست از وی باز دارید که پیغام گزار سزاوار آزار نیست صعصعه بعد صعوبت مرخص و از جنگ ایشان
ستمکش گشته صورت ماجرا بسرور اوصیا باز گفت آنحضرت از تشنگی سپاه اندوهگین گشته مالک و اشعث بن قیس بعرض رسانیدند
که ما را نپسندند است که این گروه بر ما آب بر روی ما ببندند با آنکه تو در میان ما و شمشیر ما در میان ما و فرات روان و تشنه قالب

بیت چون تشنه بمرد و ربیابان * چه فایده گر جهان فرات است * اگر اجازت باشد بآتش تیغ آبدار باد غرور و پندار این خاکساران
فرو نشانم و رودی دیگر از خون ایشان برانگیزیم و بجد کوشیم که بر سر آب چندان کوشیم تا شراب شهادت یا آب خوشگوار نوشیم حضرت
آن دو شیر دل را اجازت داده دوازده هزار مرد شمشیرزن از قبیله کنده و بنی قحطان بر اشعث جمع آمد و گروهی انبوه از بنی مذحج و سایر
قبایل بر اشتر و هر دو بجانب شریعه سرعت کرده و دو لشکر بهم آمیختند عقاب سهام دلدوز از جانبین متطایر شد و برق جان سوز حسام
از طرفین متواتر از تراد شکاف شمشیر جوی خون روان آمد و خودها از تابش سنان بر سرکران عاقبت مالک صف مخالف را با لطط
شکاف و خود را بشط رسانید ایستاد تا پیادگان آب بردار شدند از روزنه مالک اشتر بیت صبا سرعتی رعد بانگ ابهمی که برق
پیشی گرفتی همی * که گفتی پرنده عقابیست پر بال غراب * پرنده شمشیر دست در قراب سوار بود و به تیغ آتشبار هفت مرد نامدار از سپاه
شام را بدیار بوار فرستاد و ابو الاعور را اغبار رنگ زرد بر رخ نشسته دست از آب بشست و از معویه اعانت جست او نیز عمرو عاص را
با سه هزار سوار بمدد فرستاد چون دیده اشعث و اشتر بروی افتاد دفع او برآوردند گفتند دست از آب باز دار عمرو گفت این کار صورت
نبندد مگر به تیغ صاعقه بار اشتر گفت ربنا افرغ علینا صبرا و سپر بر سر آورده بر عمرو حمله کرد و عمرو خود غنیمت شمرده برگشت و بمیان صف
آمد و بر کنار آب آتش حراب التهاب بیفتد گروهی از اهل بغی بشعله شمشیر حریق و جمعی دیگر باب فرات غریق شدند و سپاه منصور
چندان زور آوردند که سم ستوران ایشان بآب فرات تر شد و دست دشمن از آب فرات دور افتاد بدین و لب ... دلی خوشنود
محل اقامت لشکر ظفر قرین اصحاب امیر المؤمنین عرضه داشتند که ما نیز آب را بر ایشان باز داریم یا ایشان را بر سر آب بگذاریم آنحضرت
فرمود دست آب کردار جا هلان است و قطع نزاع با غافلان آب شمشیر آتش فشان و بحکم آنحضرت سقاه در وادی هر دو لشکر از صبح تا شام
بر سر مورد وارد و صادر بود مردم و دواب بهجوم و ازدحام بر ایذای یکدیگر قادر نبودند مؤلف روضة الصفا گوید که معویه دوازده کس از
لشکر خویش شش ضحاک بن قیس و مقاتل بن زید و حوشب بن ذی ظلیم و غیر آن با سعد عدالادن آب نزد آنحضرت فرستاده من با تو مرد
پنجه بودم افکنده و مردی آزموده ایشان با آنحضرت ملاقات کرده حوشب بر یاران سابقت ورزیده گفت اکنون که غلبه تراست دادن آب
بر تو روا است گر گرفتار کنی مستوجبم ور ببخشی عفو بهتر کانتقام امیر المؤمنین بعد از حمد کردگار و درود بر احمد مختار بندی از فضایل
خویش و حمزه و جعفر طیار را بیان فرموده گفت با معویه بگویند که فرق است میان روباه و شیر مصراع کار پاکان را قیاس از خود مگیر چندانکه
خواهد اصحاب و دواب خود را از آب سیر کند داود و دیگری که از خواص ابو الاعور بود از سخنان مرحمت آمیز امیر المؤمنین علیه السلام دست بردا
انابت زده و بر ملازمت ایشان اقدام نمود و در سلک ارباب یقین منتظم گشت گویند که عدت لشکر معویه یکصد و شصت هزار رسیده

والد امثال آن کثرت جنود و نصیحت مردم او را مفید نیفتاد و روز بروز غرور وی بیشتر میکردید و بعد از این واقعه خواست جمعی را بر سر راه عراق گمارد
و مردم از بردن حبوب و میش کول معسکر امیرالمؤمنین علیه السلام باز دارد عمرو عاص گفت این رای کاطل تر توان رسید که از منع آب رسید معویه قبول کرده
عبدالرحمن بن خالد بن الولید را گفت متصدی این کار شو عبدالرحمن امتناع نموده گفت شهرهای شام را با تباع و خویشان و امیداری امثال آنکه
از متاع دنیای تو تمتع نیافته ام بکام نهنگ می سپاری فردای قیامت از ترک خون خواهی عثمان معاتب نیستم و بر ترک علی بن ابیطالب معاقب
معویه بخشم چشم از وی پوشیده ضحاک بن قیس را با هزار سوار بر سر راه فرستاد و ایشان کاروانی را که بمعسکر حمال نان خرما و جو و زیت می بردند
گرفته گفتند متاع خود را بلشکرگاه معویه باید ریخت و از بهای آن درهم و دینار ستاند و خت کاروانیان گفتند متاعی را که بدشمن امیرالمؤمنین علیه السلام
باید فروخت اگر درمی و دیناری سود کند باید سوخت ایشان اموال کاروانیان را ضبط کرده نزد معویه فرستادند یکی از قافله گریخت و دست بردامن
امیرالمؤمنین آویخت آنحضرت از نشانه که کاروانی داد دریافت که مهتر آن گروه ضحاک است زهیر بن قیس را در خدمت آنحضرت چون شیر خشمناک
با پانصد سوار دلیر دفع آن بیباک را متقبل و بعد از تلاقی و تقابل ضحاک زخمی و از ده نفر از سواران او مقتول خود و دیگران مقتول نزد معویه
برگشت واقعات صفین از محاربه و احتجاج و قصه تحکیم امرا المؤمنین امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از تصرف آب برای مسامحت
با اهل شام و استمالت قلوب خام ایشان از آب رخصت مسامحت داد چندروز نامه و پیغامی نزد معاویه فرستاد و معویه نیز قدمی
پیش نمی نهاد سران سپاه عراق از درنگ آنحضرت بتنگ آمده در مقام شتاب بجنگ عرضه داشتند که ما از راه دور زنان و فرزندان
مهجور داشته ایم و همت بر قتال گماشته ندانیم غرض از اهمال در تعرض و اهمال در تعارض چیست آنحضرت فرمود مدارا برای آنست که شاید
همه این گروه یا بعضی از ایشان از گمراهی بستوه آیند و براه راست گرایند حضرت خیرالبشر در روز خیبر بمن فرمود که اگر یک گمراه بدلالت تو راه
هدایت یابد بهتر است از هرچه آفتاب بر آن تابد پس در اول ماه ذیحجه بشیر بن عمرو و سعید بن قیس و شبث بن ربعی امر نمود تا نزد معویه رفته او را
بار دیگر بطاعت و متابعت حکم خدا و رسول بخوانند شبث عرضه داشت که هرگاه معویه رقبه بیعت بر قبه کشد ما را رخصت است بر تطمیع او
در تولیت و منزلت در موقف خلافت آنحضرت فرمود اکنون نزد او شتابید تا رای او با متبع دریابید ایشان نزد او رفته بشیر بسخن
گفتن مبادرت کرده وی گفت دنیا از تو زایل است و تو در آخر بآخرت راجع و من دل به پند من بربند و کف شمشیر بر خویش مپسند معویه
گفت قبول این نصیحت بر صاحب تست بشیر گفت او را بصحیح حاجت نیست و او سزاوار تر است برین کار در فضل و دین و سبقت
اسلام و قرابت رسول مختار معویه گفت مرا بر چه میخواند بشیر گفت به پرهیزکاری و اطاعت حکم یزدان که موجب عافیت است و نیکی
عاقبت معویه جواب داد که خون عثمان ضایع نگذارم و دولت این دعوی بر ندارم شبث بر سعید مسابقت کرده گفت بهانه به از خون

خواهی عثمان برای اغوا و استمالت اهواء مردم نیافتی که سفله و اراذل بسوی تو شتابند با آنکه از اهانت و اعانت او روی بر تافتی و بخواهش
کار او کشیده و ترا باین مقام که داری کشیده معویه از ملامت شبث روی درهم کشیده گفت از من بگذرید که میان ما و شما جز تیغ
قاطع شبث با یاران بیرون آمده میگفت سیل از سر گذشت تا زاکه تیر ساز از باران نیاید را یوامامه و ابو درداء با دلی دردآلود و روی گرد
آلود راه رجوع پیموده ماه ذیحجه هر روز ارباب دکمات و افراد ابطال یک یک برای آنکه خون مسلمان کمتر هدر نشود با هم در نبرد بودند
تا در محرم که اشهر حرم بود و قتال در آن بر اهل اسلام حرام بود از طرفین تیغها را بر نیام نهاده باز بامید صلاح راه جنگ و پیام گشاده
گشت امیرالمؤمنین علیه السلام عدی بن حاتم و شبث بن ربعی و یزید بن قیس و زیاد بن عتبه را نزد معویه فرستاد عدی در مجلس معویه بعد از حمد خداوند
یگانه گفت حصول مدعا از حصول لقا دعوت تست بر جمع کلمت و رفاه امت و حفظ نفوس و دماء مؤمنان اهل اسلام و ارشاد تو بانقیاد
بهترین خلق آیم که همه مردم در ظل رایت او مجتمع شدند مگر تو و فوجی از اهل شام از سوء خاتمت خویش بیندیش پیش از آنکه برسد ترا از جانب
خدای عز و جل آنچه باصحاب جمل رسید معویه بعدی گفت همانا بوعید جنگ آمده نه بوعده صلح منم پسر حرب و تو از کشندگان عثمانی و بر
امیدوارم که چون او کشته شوی بحکم خداوند مجید و باران او امثال این سخنان در میان آمده از مجلس برخاستند معویه از میان ایشان
زیاد بن حفصه را بار دیگر خواسته خواست او را بطمع تولیت بولایتی اغوا و بجمع خویش اغرا نماید زیاد گفت مرا از پروردگار خود شبهه است
که بهره ور از این نعمت دشمنان خدا را ظهیر نخواهم بود معویه از وی نیز نومید گشته حبیب بن مسلمه فهری و شرحبیل بن سمط و معن بن یزید را
بخدمت امیرالمؤمنین ع فرستاد حبیب در موقف امت مکتسبانی زبان گشاده آنحضرت فرمود زبان را در بند که چون تو نااهل کم
دفرو پایه را سخن گفتن در امر ولایت نمیسزد است حبیب از خدمت آنحضرت برخواست امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از ادای بعضی از عالات
سابقه اصحاب و بیعت مردم باکراه آنحضرت با جناب دنقض عهد طلحه و زبیر و خلاف معویه دشرحبیل و معن فرمود عجب از شماست در الحاق
پسر حرب که از حرب دشمنان خدا و رسول او است عدول از کسی که شما را بکتاب خدا و سنت پیغمبر میخواند ایشان گفتند گواهی میدهی بر کشته
شدن عثمان بستم و بیداد فرمود هرگز این گواهی نخواهم داد گفتند بیزاریم از کسی که به بیگناهی او گواهی ندهد و از خدمت آنحضرت بیرون
رفتند و چون ماه محرم بآخر رسید و زنان گفت و شنید بسته گشت آنحضرت قریب بغروب از اصحاب را فرمود تا باواز بلند لشکر معویه را
ندا در داد که با شما تا امروز طریق مواسات و مدارات پیموده ایم و شما را بحجتهای کتاب خدا دلالت نمودیم تا حق را اجابت کردید و نه از طغیان
انابت اکنون نوبت حرب است و آغاز طعن و ضرب ان الله لا یهدی کید الخائنین و در آن شب تا صبح از هر دو جانب بتعبیه سپاه
و تجهیز کتایب و ترغیب مردم بر قتال اشتغال داشتند تا چهارشنبه غره صفر که هلال ماه صفر تیغ مسلول ظفر بر کشید امیرالمؤمنین علیه السلام

بر میمنه میمنت آیین دو ماه نو سپهر دین و دو گوهر عرش برین امام حسن و امام حسین علیهما السلام و عبدالله بن جعفر و مسلم بن عقیل تعیین و ترتیب
میسره و مشجر و فرزند ارجمند محمد بن حنفیه و محمد بن ابی بکر و هاشم بن عتبه را گزین فرمود و بر جناح یکی سعد بن قیس همدانی و عبدالله بن بدیل خزاعی
و رفاعه بجلی و عدی بن حاتم را گذاشت و بر کمین سعادت قرین عمار یاسر و عمرو بن الحمق و عامر بن واثله کنانی را گماشت و بر قلب ثابت عبدالله
بن عباس و عباس بن ربیعه و مالک اشتر و اشعث بن قیس را چون ثوابت برقرار کرد و ترتیب داد و معویه نیز میمنه چون شب ظلم در ابن ذوالکلاع
و حوشب ذوالظلیم سپرد و میسره را بسر بسر ابوالاعور و عمرو عاص و حبیب بن مسلمه مسلم کرد و بر ساق نفاق بسر بن ارطاة و بر جناح عبدالله بن مسعده و بر کمین
پای تمکین ابوالاعور سلمی را جای داد و قلب منقلب را بدست کفایت ضحاک بن قیس و عبدالرحمن بن خالد نهاد و چون صفهای مصاف آراسته شد امیرالمؤمنین
کس نزد معویه فرستاده او را بمبارزت خواست معویه که خود را می شناخت با شجاع بر خواست شعر فلا تصارع کلب عاوی اسد و لا تصارع للعصفور
صعوه ابدا روز نخست از لشکر حیدر صفدر مالک اشتر چون شیر پرخشم و قهر و از سپاه معویه حبیب بن مسلمه از طایفه فهر در برابر یکدیگر صف
قتال بسته بکاوخت شدند در پویت عرصه کارزار ان مالک در وغا چون دعای ابرار بآسمان رسید و خون از تیغ چون امطار از میغ روان
گردید و شام که سپهدار چرخ شمشیر خون آشام خورد در نیام کذاشت طرفین دست از ستیز باز داشتند و رجوع بمنام و مقام خویش نمودند و پنجشنبه
دویم هاشم بن ابی عتبه از رتبه ولایت با جمعی از ابطال بمحاربت برخواست و در برابر ایشان ابوالاعور صف جدال بیاراست از حملات خیول
بر خیول و رجال بر رجال رعال پرتو خورشید در ابر داشت گیر قیامت جی ال نمود و از صولات صوت صهیل و صریر ساعدهای جهیل زهره بهرام کیوان بریزی
شهر آب شد و نزدیک غروب آفتاب لب از مکافحت درچیده روی بخیمهای بچیده طناب نهادند و در جمعه سیم عمار یاسر که عمود اسلام و دوگرز
گران که کاسر میاسر بود با جمعی از اصحاب بدر و مهاجرین و انصار جند قدر کار زار را برانگیخت و با عمرو بن العاص که از اکاذب در آن روز سالاری
اختصاص داشت در آویخت دنیاوی تیر جگر دوز چشمه خون از چشمهای زره فرو ریخت و نوک شمشیر زنگار گون سپرهای سپاه را پرویزن مثال مشبک
کرده بود و شنجرف بر روی زمین بیخت و از ثبات قلب عمار در قلب سپاه عمر و دارشته درنگ از هم گسیخت چون روز به پلنگ دیده بار آیات
بگریخت روز شنبه چهارم که خسرو انجم از پرده سرای افق بدر آمده بر روی توسن تیز تک فلک نشست امیرالمؤمنین از بارگاه عزت بیرون خرامید
و بر پشت سمند گردون خرام شیر اعلام برآمده معاویه را دید که ضمیمه عبید الله افراشته و در سایه آن نشسته محمد بن حنفیه را شعر فتی سیفه امضی من الموت و حده
والشیئی امضی من طعی مرماته با سپاه عراق بجنگ اهل نفاق تعیین فرمود و معویه نیز عبیدالله بن عمر خطاب را بمقابله آن کین گزین کرده عبیدالله
محمد بن حنفیه را بمبارزت خواست محمد بن حنفیه شعر انا ابن جلا و طلاع الثنایا گفته خواست که بحرف استثناء شمشیر سر او را از بدن چون مستثنی
منقطع سازد امیرالمؤمنین او را از آن گشته خود بنفس نفیس چون شیر پیاده بر وی حمله برد شعر و جرد من اغماده کل مرهف اذا ما هصبه الکف کاد یسیل

وفرمود دانا اما رضنک قسم عبیدالله چون دید که بلای نفی ذوالفقار رود سر بر معرض فنا و بلا است دست و پای خویش گم کرده برگشت روز
پنجم که بهرام سپهر خون ریز مهر در کف گرفت عبدالله بن عباس بورع و باس تمام بحکم امام انام علیه السلام میدان کین کام نهاد و از اکاذب
ولید بن عقبه پای پیش گذاشته زبان بدشنام عبدالمطلب گشود ابن عباس او را بمبارزت خوانده ولید از عقوبت او ترسیده اسب عقب جهانید
ابن عباس از جوشش خیال خروش کشیده که از پیش دلاوران را جوشن از بر و مغفر از سر افتاد و از مرتقای خشم شعر رانیا السیف مرتدا بسیف
دی نیا الجواد فقع الجواد شعر روی داد و از سطوت ابن عباس سمره بن ابرهه بن الصباح با زمره از اهل شام بخدمت بهترین ناس پیوسته معویه و عمرو
عاص را بستی از بازو و درفته بر اساس آمد معویه از خوف فترت اهل جدال خطبه چون فطرت خویش مستقیم مردم را بتحریص بر قتال نمود و دست
بذل و خوان نوال گشود و امیرالمؤمنین نیز چون مشتری بر کمان خویش تکیه زده سپاه را بنصرت وعده داده زبان معجز بیان بنصیحت و ترغیب
بر جهاد گشاد روز ششم سعید بن قیس همدانی با گروه مخالف در مقام تکافح مراد گشته ذوالکلاع به تیغ را نیز پیش آمد از درخشیدن برق شمشیر زنگ
اقتاب زعفرانی و از سیلان خون روی خاک تیره ارغوانی شد روز هفتم بار دیگر از ابطال نامور با بطال روز آن گرده خیره سر در عرصه آوردگاه
جلوه گر آمد حبیب بن مسلمه از آن سو و در برابر شعر فهد دادوکه وا ذالمیسر و ماسبوا احیا با له قتل الرجال فذلک شعر تیر فلک از سهم باران تیر در عقد
حمایل جوزا جای کرد و مریخ از هول سنان دلیران تعب عقرب پناه برد و صحرا سراسر از کشتگان شام پر از تن و تن بی سر در زخمی شمشیر و خنجر اشتر از دهر
مشتر بود و هنگام ظهر از تاب آفتاب تیغ اشتر روز ظفر عبدالله بن مری خزاعی بیاران حبیب چون گرگ با اهل ایه ضمیمه معویه جستند
روز هشتم که شهوار آفتاب براهم چرخ سوار و بمضمار خصم کشی برآمد که بیک تک و رکید م جهان از نور دیدی و از رعب خروش علم سالش
عقل امتی روز و شب پره گرودیدی در کف دست خورشید را بر خون بار ذوالفقار برآمد بصد تمکین و درد زبان چون باسق و رد اللهم
الیک رفعت الابصار و بسطت الایدی و نقلت الاقدام و دعت الالسن و افضت القلوب و الیک التحاکم فی الاعمال فاحکم بیننا و بینهم
بالحق و انت خیر الحاکمین و لشکر منصور را باسلال سیوف و رشق نبال و ثبات اقدام و بسط ایدی مامور و از حسن کردار کر و قبح عادت فر که عار اعقاب
و نار روز عقاب است بیننه گروه میفرمود انکم بعین الله و مع ابن عم نبیه و انتم الاعلون والله معکم و لن یترکم اعمالکم هجر بن عدی کندی خود را بر صف
اعدا چون برق بر جهرد و خرمن هستی را از لشکر معویه بمقابله در آمده از روز جنگی عظیم در پیوست و جیر مه از جمله سپاه مظفر در کنج صحرای عدم خرم
امیرالمؤمنین ع از اصحاب را خواست تا مصحف یکف در مقابل سپاه شام بر آمده ایشان را بحکم خدا خواند جوان سعید نام سعادت فرجام پیش آمد
و آنحضرت مطلب را اعادت فرموده باز همان جوان بکفایت آن برخواست و مصحف را بدست گرفته بجانب اهل شام رفت و ایشان را
بحکم کتاب حکم دعوت نمود شامیان بزبان شمشیر او را جواب داده سعید را شهید کردند امیرالمؤمنین عبدالله بن بدیل را بحجوم و دان شتاب ترک داد

عبد الله در آن روز شمشیر برکمر و دو زره در بر داشت و رجز خوان بر ایشان حمله کرد تا بمعویه رسید معاویه حکم کرد که این مرد را در میان
گیرند و حبیب بن مسلمه از میسره بجمعیت خویش وی را در آویخت ابن بدیل با دلی قوی و دستی گشاده از آن سوی آن کرده چون پلنگ و مانند
شیر خشمناک صف که صفت معویه را صادع آمد و از بطش و قهر او معویه بقهقری از محل اقامت راجع شده و سه بار حبیب بن مسلمه را
بصریح دعوی برای وقایت خود از حمله ابن بدیل خواست عاقبت حبیب از میسره خود بار ساینده از سواران ابن بدیل قریب بصد
جوان نزد او مانده بود و ایشان هر یک به نگاهداری خویش درمانده ابن بدیل همت بر قتل معویه بسته جای او را بجست تا بوی رسید
معویه فریاد برآورد که ویلکم الصخر و الحجارة مردم هجوم آورده ابن بدیل که در شجاعت عدیل نداشت از سنگ و ضرب از آب امر اشتد
و چون بغبار دشمنی کارش بر خسته و چون ابن بدیل قتیل و جرعه نوش از شراب پیش رسید شد معاویه خوشدل گشته میگفت کاش از خون
اشتر و اشعث فکر معرکه کل می شد اهل عراق را از میمنه امام آفاق طاق طاق گشته یکبار بر گرد و اشتر را حمله کردند امیر المومنین علیه السلام حسن ابن
حنیفه را نیز با معانت ایشان فرستاد و اهل شام هم یکبار رو بار کی برایشان حمله شد و ایشان را بر میمنه میمون ملحق ساختند امیر المومنین علیه السلام
از میمنه بمیسره شتافته از اهل عراق بجز ربیعه کسی را نیافت و هر بود و فرزندان مؤید عثمان می یافت و مردم را جمع میکرد تا میمنه و میسره بهمان نو
قرار یافت و هنگامی که سر خیل سپاه انجم از هول آن جنگ راه خویش گم کرده از خنگ چرخ کبود فرود آمد و هنگامه گیر و دار گرم و مغفرها
چون کوه آهنین از صدمت عمود سنگین نرم بود و چون شب آمد طرفین از خیول فرود آمده در خیام آرمیدند و در نیم روز ادای طبل جنگ بسمان
نیم برخواست دار و دو طرف صفوف مصاف آراسته گشت عبید الله بن عمر بن الخطاب از سپاه معویه با چهار هزار سوار چون کوه میدم
سیاه شقه رایت حریر سبز خویش در دکان گشوده و این رجز در حسب و نسب خویش تفاخر می نمود شعر انا عبید الله ینمینی عمر ... خیر قریش
من مضی و من غبر ... غیر نبی الله و الشیخ الاغر ... قد ابطات فی نصر عثمان مضر ... و الربعیون فلا اسقوا المطر ... امیر المومنین فرمود چه حجت
با من بمخاصمت آمده و اگر ترا عمر عمر بود با من مقاتله نمی نمود عبید الله گفت بخون خواهی عثمان آنحضرت التفات ننمود و مالک اشتر را
بمقاتله او فرستاد و مالک چون شیر بمیدان آمده این رجز عبید الله را جواب داد شعر انی انا الاشتر معروف الشتر ... انی انا الافعی العراقی
فی الذکر ... و لست من حی ربیعة و مضر ... لکننی من مذحج البیض الغرر ... عبید الله از مبارزت او عنان تافت و بجای خویش شتافت و در آن
روز نیز از بسیاری کشتگان پشتها بر دشت بر دریافت الجملة چهل روز از فلق تا غسق هر دو فیلق در برابر یکدیگر ایستاده بودند و دست بطعن و ضرب
گشاده از دم شمشیر صبح سیما روی زمین شفق گون بود و در دست بر قهر و دست از قهر کوس تنها گلگون روزی یکی از شامیان بمیدان
آمده و هم نبرد خواست علی از اهل عراق که برادرش بعد از پدر و مادر با وی در آویخته بر سر شمشیر بلب آمد و بر سینه آنش نشست تا نقد

سرش از تن جدا سازد و چون مغفر گشود برادر را شناخته هر چه یار اشن جنگ کرد نه دست از کشتن او کشید گفت بگذار که کنده او را آنکه
کرد آن شیر خدا و این خبر بامیر المومنین رسید تبرک احکم فرمود و از جنگ ترک ترک تیغ برادر را یافت و روزی حریص غلام معویه که
سلاح خود بر او می پوشانید در وقایع او را واقع می داشت بمیدان آمده مردان کلان برده که معویه است معویه با وی گفت خود را
از امیر المومنین نگه دار عمرو عاص نزد حریص آمده او را تحریص کرده گفت معویه دوست میدارد که علی بدست تو کشته شود هر وقت فرصت
یابی دست از وی باز مدار حریص فریب او خورده هنگامی که امیر المومنین رجز خوان چون شیر ژیان در میدان میگشت و میگفت نظم
انا علی بن عبد المطلب ... نحن و الله اولی بالکتب ... منا النبی المصطفی غیر کذب ... اهل اللواء و المقام و الحجب ... بمبارزت آنحضرت آمده
بیک ضرب تیغ دو نیم شد و دل معویه چاک از بیم از کشته شدن او بیتاب ورد عمرو را از اغوای او در عتاب آمده و در یکی از ایام حرب امیر المومنین
میان دو صف ایستاده معویه را انذار کرد معویه با عمرو عاص پیش آمدند آنحضرت بعمرو متوجه گشته با معویه گفت که اکنون این همه خلق کشته
شده من با تو بمبارزت در آی هر که کشته شود غالب نام ملک بدست گیرد معویه با عمرو گفت رای این کار چیست عمرو در جواب
گفت که امیر المومنین انصاف داد هر گاه تو از این رای بر گردی تا ایام عرب در روزگار است دشنام مردم بر تو سزاوار است معویه گفت
مرا با او طاقت کار زار در دست از جان شستن کار حیله کار نیست و آخر صفها گریزان شد و امیر المومنین از آن گفت و شنید ایشان خندان
و در یکی از روزها جبال ذو الکلاع حمیری و عبید الله بن عمر با چهار هزار سوار زره در آورد بمیسره لشکر امیر المومنین که ربیعه و عبد الله بن عباس آن
بودند حمله ور و رایات ربیعه منزعج گشته شامیان منصرف بار دیگر کری کرده ربیعه نیز در مدافعه صبری جمیل ورزیده و حرب جمیل
میان ربیعه و حمیر و عبد الله بن عمر دست داد جمعی کثیر قتیل گشت و از اصحاب امیر المومنین که ربیعه و عبد الله بن عباس بر آن بودند
حمله ور و رایات ربیعه منزعج گشته شامیان منصرف بار دیگر کری کرده ربیعه نیز در مدافعه صبری جمیل ورزیده و حرب جمیل میان ربیعه
و حمیر و عبد الله بن عمر دست داد جمعی کثیر قتیل گشت و از اصحاب امیر المومنین قریب بصد سوار مغفر گذار آهنین پیکر که بجز حدقه دیده هیچ
عضو ایشان دیده نمی شد با فؤادی چون فولاد باعانت ربیعه رسید هیچیک از ربیعه و حمیر بر یکدیگر غالب نیامده میان دو صف
می از تن کشتگان چند شد و قرار کار میان ایشان بنفر افتاد و چون فرد او در برابر یکدیگر ایستاده در مقام مکافحت ابدی شمشیر هم بصاعق
و ضرب دو دستان یکدیگر معانق شدند زیاد بن حفصه و عبد القیس از غیرت چون ابر سیاه بخروش آمدند و باران ربیعه مرگ تیر را بر سر ذو الکلاع
حمیری بدین سر گرد هر بوم شوم روان ذو الکلاع در آن میدان چون زاغ به بام دوزخ پرید و عبید الله عمر کس نزد امام حسن فرستاد
استدعای ملاقات کامنی کرد آنجناب اجابت فرمود و عبید الله گفت پدرت خون قریش را در اول و آخر چندان ریخت که سلسله

هستی آن طایفه از هم گسیخت و بدین علت خار کین در دل مردم بر او کاشته اکنون صلاح در آن است که او را خلع نمائی و خود در ولی امر شوی جناب امام حسن
فرمود کلا بخدا سوگند که ترا می بینم امروز و فردا در خون خویش آغشته اند و زنان شام بر تو نوحه کنان و موی کنان و سودائی شود از خود
ای ابلیس زاده و از عبید الله روی برتافت هنوز سفیدی روز بآخر نرسیده عبید الله را با آنکه باستظهار چهار هزار سوار زره پوش بحرخ رو
می آمد روز عمر چون شب سیاه گشت و بهر پیش عمر بهوت در همان معرکه با معرکه دیگر با هاشم مرقال سواران حمیر چهره و نوزده تن
از ایشان بخاک هلاک انداخت عاقبت با ذو الکلاع در آویخته در اقتحام مردم جا بجا جان باخت امیر المومنین [illegible]
میفرمود شعر من ای یومی من الموت افر ... ایوم لم یقدر ام یوم قدر ... ناگاه عبد الرحمن رجز خوان لوای بزرگ معویه را بمیدان کشید و
دو بهر چندی با سیدی پست می نمود و عمرو عاص نیز از پشت سر او با گروهی انبوه رسید عبد الرحمن از ظفر خبر بمیدان امیر المومنین از این
حالت غمگین گشته اشتر را بمدافعت اشارت فرمود و عمرو از حمله اشتر چون روبه از شیر نر گریزان شد اهل شام بکشتن هاشم شتافتند
یکبار ازدحام نموده قتالی خشن روی نمود و از اصحاب جناب ولایت مآب چند کشته شدند عدی بن حاتم آنحضرت را اکثر دو شعث
از جزع آمد تا بذکر عمل آنحضرت را بیرون کرده و مراسم شکر بجا رسانیدند آنحضرت بر اشتر شهبا و رسول خدا سوار بود و برای امید
واری مردم و فراهم آمدن ایشان این ابیات مکرر میفرمود شعر دبوا دبیب النمل لا تفوتوا ... و اصبحوا بحربکم و بیتوا ... حتی تنالوا الثار او تموتوا
و با عدی بن حاتم و اشتر بدم شمشیر خون ریز صفها را چون کوه از برق شکافته میگفت شعر اضربهم و لا اری معویة ... هوت به فی النار
ام فی هاویة معاویه جنیبت خواست و هنوز پا بر رکاب نگذاشته از جنبش پشیمان شد و عمرو عاص گفت الیوم صبر و غدا فخر امیر المومنین
بعد از کشتن و بستن و غلبه و قهر منصرف گشت و همان روز اویس قرن و صفوان و سعد پسران حذیفة بن الیمان بحوران بهشتی پیوستند
روزی امیر المومنین معویه را بار دیگر پیش خوانده فرمود در گذشتن خونها چند باری که مبارزت بر بندیم تا امر ظفر منتهی شود معویه قدم بر
آنحضرت میمنه او را بر یکدیگر و میسره را از هم پاشید و بقلب رسیده و از کشته پشته ساخته برگشت عمرو بن العاص بر آن حال رجز
خوان بمیدان آمده آنحضرت را دید و روی بگریز نهاد رسیده از صبا نیزه بروی زد و او بخویشتن بر زمین افتاد و عمرو بیعار بعمد لبعا
افتاده عورت خویش بگشود امیر المومنین از حیا پشت بر او نموده و معویه از این آتش چهره شادی آورده غافل از این گفته ابو فراس بود
شعر فلا خیر فی دفع الردی بمذلة ... کما ردها یوما بسوءته عمرو ... و در آن ایام مدت شبانه روز تمام الایام و اللیالی چنان آتش قتال
بالا کشیده که کلاهها چون ابروی بتان پیوسته در صین و ضجرها چون مژگان خون ریز دلبران برگشته و قامت سنانها چون
بالای دلدادگان خمیده و سپرها از دم شمشیر چون دل بیدلان رخنه رخنه بود و در تاریکی شب دوست از دشمن پیدا نبود

و سواران هر دو لشکر از جنگ یاران خویش نمی شناختند مگر بنام و تا صبح باب سیم رایت امیر المومنین جمعی کثیر از پا درافتاده معویه با لشکر در صف
لیلی از صف دوست از جنگ باز کشید امیر المومنین جمعی کثیر از پا درافتاده معویه با لشکر در صف لیلی از صف دوست از جنگ
باز کشیده و امیر المومنین بدفن قتلا و تیغ قتال پرداخت در اغلب شبها بدین سیاق شهب تیر از زمین بآسمان میرفت و سواران ربیعه و همدان
و عمار یاسر و عمرو بن الحمق و مالک اشتر و زید بن نصر و کماه اشراف لشکر امیر المومنین در معارک شیر و آویز شور رستخیز آشکار کرده داد مردی
و مردانگی میدادند امیر المومنین ایشان را بشفقت در عی و رمحی و سنانی و منتی بنوید جنت دلشاد میکرد **ذکر مقتل عمار یاسر رضی الله عنه**
فضایل عمار زیاده بر آن است که این مختصر گنجایش اندکی از بسیاران داشته باشد و برای استبصار بمجملی از آن اقتصار رفت حضرت رسول صلی الله علیه
فرمود بهشت بر سه کس مشتاق است علی و عمار و سلمان و روزی عمار در حجره طاهره فخر البشر آمده اذن خواست آنحضرت فرمود مرحبا
بالطیب و او را اذن دخول داد و مکرر می فرمود قاتل عمار در نار است و روزی که عمار در هنگام بنای مسجد رسول خدا خشت میکشید آنحضرت
بدست مبارک از سینه او خاک پاک میکرد و تقتلک الفئة الباغیة و روزی بعمار فرمود چون بعد از من بذکر زمانه فتنه روی دهد
دست از متابعت علی بن ابیطالب و ضرب او بر مدار که او با حق و حق با اوست و تو پس از من با او در مقاتله ناکثین و قاسطین حاضر خواهی بود
و بر دست فئه باغیه کشته خواهی گشت عمار گفت آیا رضای خدا و خوشنودی تو در آن است حضرت فرمود آری و سرانجام
این حالت شربتی خواهی نوشید و بالجمله در بیست و ششم ایام کارزار عمار از امیر المومنین پیوسته رخصت قتال خواست آنجناب فرمود
حمله بعد از اندک مدتی اعادت کرد و آنجناب همان جواب در نوبت سیم امیر المومنین گریست عمار بر آنحضرت گریست و گفت
امروز روز میعاد و فرجام حیات است آنحضرت برای وداع عمار از اشتر شهبا فرود آمده در کنارش کشید و او را وداع نمود و پس هر دو
سوار شده و بعرصه پیکار در آمدند و عمار را بعد از کشش و کوشش بسیار تشنگی بیتاب کرده بجای خویش آمده و آب خواست زنی از زنان بنی
شیبان کاسه شیری پیش آورد و عمار عهد رسول خدا را بیاد آورده لب از شیر تر کرده و چون شیر نر بمیدان رفته میگفت الله اکبر الله اکبر
امروز ملاقات خواهم کرد دوستان خدا محمد و یاران او را الجنان در زیر سنان صدق الصادق و بذلک اخبرنی الناطق و بر دشمنان حمله
کرده هیجده کس از ایشان به نیران فرستاد و عاقبت یکی پا یک نیزه بر سینه پاکش زده از اسب بخاک افتاد و لقای خواجه لولاک دریافت امیر المومنین
بر سر او رسیده سرش بر زانوی مبارک نهاد و گریه کرد و گفت شعر الا ایها الموت الذی لست تارکی ... ارحنی فقد افنیت کل خلیل اراک
بصیرا بالذین احبهم ... کانک تنحو نحوهم بدلیل و روی بنماز کرده بخیمه همایون آمد و هیکلش باز گشت **ذکر وقایع لیلة الهریر**
چون از اول ماه صفر تا دهم ربیع الاول محاربات عظیم میان هر دو فریق روی داد و در روز دهم رایات کفار در رایات معویه بمیدان

آمد روز نهم ماه ربیع الاول امیرالمؤمنین بعد از فراغ از نماز بامداد بعرصه هیجا گام نهاد و افاعی خنجرهای پیچان از سر کوبشیدن زخمها
از شهابا کام کش گشته صدمت صدید از دو جانب بحد بود و نکایت کتایب معویه شد مال انزجار و اکراه از قتال حاصل و ارکان لشکرش
متزلزل امیرالمؤمنین کرده عنان را دید که چون کوه حدید از حملات متواتر از جای خویش نمی‌جنبد اصحاب را فرمود که این گروه از موقف
مصاف بر نخیزند مگر بریح رماح روان ربای و صدمت صوارم آهن شکاف که آینه پیشانی و سینه ازان شکسته و عروق کف و معصم
از آن گسسته آید کی بیند اهل صبر و جوینده کاه جر گروهی از اصحاب روی بریشان نهاد و امیرالمؤمنین نیز رایت منور بدست فرزند
مؤید محمد داد و فرمود بکدی که نیزه بر سینه ایشان رسد شتاب در روی بر متاب با علم محمد دار من رسم محمد حسب الامر همایون عمل نمود
و با دل فاضل امیرالمؤمنین با امام حسن و امام حسین و اشیاخ بدر بمحمد حنفیه رسید و بر طایفه عنان حمله برد و جمعی از ایشان را بخاک کیان
کشت و دران حالت اهل میمنه معاویه که ده هزار سلاح پوش بودند بر میسره امیرالمؤمنین زور آور گشته و دو لشکر با یکدیگر مختلط شدند
و باران تیر از ابر تیره هر دو سپاه متساقط شد که روی هوا تیره و چشم خورشید خیره گشت گویا جبه نیلی بر دوش نهار کشیدند و پرده مواج
بر روی کار پیکان چون دل ماتم زدگان خونین و کمان چون جبین ... در چمن نیزها چون خار شکسته و جوشنها چون تار رعنا
گسسته از تصادم و تکادم ان دو دریای پر تلاطم و تراکم غبار رخیول و پی سم آسمان طبقات زمین گرفت و از درخشیدن انجم تیغ و خنجر
برکف دلاوران آهن پوش نیلگون زمین صفت چرخ برین یافت و بکدی از اقتحام سپاه روز سفید سیاه شد که سواران و تکاوران
با یکدیگر چون دو الیف هم بر روی هم می‌افتادند تا شب بمیان آمد و خورشید با روی چون زر زیر شب ازرد رخشنده در پرده
حجر مغرب نهان و آن شب که بلیلة الهریر معروف است شب جمعه بود و از طرفین جمعان دیو شب در رزم و دمعه از حملات
متواصلات مواقیت صلوة را نشناخته و با تیغهای آخته بر یکدیگر تاختند و جویهای خون برامون روان ساختند صریر شد سیف
حدید و عفعا از آلات حدید دران شب زهره ای ذلک یوم الوعید بگوش مردم می‌رسانید لرزه و لشکر چون قطعات کوه از صدمه
زلزله با یکدیگر می‌مندک می‌شد و سلاح از ابدان و اشباح چون عرض از جوهر منفک نمی‌گشت و از رمی سهام و حجاره سنگ
افتاد و در رایات گون و پاره پاره بسته کان رانده سلاسل کمند از اغلال سعیر آن تر بود و خستگان را هول زخم خنجر بر سینه و حنجر
از آثار صواعق بر شواهق شکل تر ... بدرد آویخته و برادر خون برادر ریخته مالک اشتر بنور روی چون قمر حیدر صفدر چون شیر نر
از میمنه بمیسره میرفت و مردم را باثبات برقرار و فرار از فرار اشارت میکرد و جمعی را از جد در جهاد و میقات چهار رکعت فوت
شده قائم و قاعد در اکثر ساجد گشته و بر تکبیری اکتفا کرده‌اند و حوشب بن ذی الظلیم در ظلما آن شب دیگور یکی جهجهم سرنگون افتاد

تامهج جبهه مالک اشتر مشرف بر فتح و مرتجز باین رجز شعر نحن قتلنا حوشبا لما غدا قد اعلما و ذا الکلاع قبله و معبدا
ان تقتلوا منا ابا الیقظان شیخا مسلما فقد قتلنا منکم سبعین رأسا مجرما. بر میمنه میمون امیرالمؤمنین علیه السلام قرار یافت و عدد
کشتگان ... حساب برنمی‌یافت بروایتی از لشکر امیرالمؤمنین چهار هزار و از لشکر معویه سی و دو هزار در ایام وقعات صفین
کشته گشته بود و بروایتی از دو طرف شصت هزار و بقولی دیگر هفتاد هزار کس از شامیان چهل و پنج هزار کس و از عراقیان بیست و پنج هزار کس
تلف آمده بود و در یکی امیرالمؤمنین بدست مبارک خود دران شب کشته بود و شمار ان از آواز هر کس که بر تکبیر کیفیت پیدا گشته پانصد و بیست و شش
عدد داد ... آنروز پیری از لشکر شام فریاد یا معشر العرب الله الله فی الحرمات من النساء والبنات برآورد و مالک اشتر بر کتیبه سوار
برای استراحت مغفر بر قربوس زین نهاد و لشکر را به رام از اقتحام امر کرد ذکر اختلاف آراء لشکر سید اوصیا و از تزویر معاویه و عمرو عاص
و ما جری فیها من الآیات و الذکر الحکیم چون معویه امارات ضعف از وجوه رایات لشکر خویش برای العین دید و لاوت چین بر شامی گشتند دست
بر سر مردم بس روبه ... فن عمرو بن عاص زد و بتصویب او بنصور رفتن دست از استعمال آلات حرب برداشته معویه حکم کرد تا پانصد مصحف
بزرگ بر نیزه‌ها بسته و از کرده بیرون بمیان میدان آوردند و فریاد برآوردند که ای معشر عرب این کتاب خداست میان ما و شما
حاکم مثار لشکر امیرالمؤمنین مختلف شد و جو دیگر روشن و ظهور علایم فتح از میدان کین منصرف شدند و عدی بن حاتم و مالک اشتر و عمرو
بن الحمق بخدمت عرضه داشتند که ما اطاعت تو کردیم بر حق و اکنون که غلبه حق بر باطل نزدیک است فرمان تراست و اگر کار محاربت بجز آید
روایت اشعث بن قیس بر خواسته گفت ترا اجابت خلق بکتاب الله اولی است امیرالمؤمنین ع فرمود این کاریست لسته برای کافه انس مردم را
بمواد عت ... آنحضرت برخواسته فرمود من مبادرت کردم مطاردت شما گر همت بغبت بجنگ بربستید امروز که دست از قتال
باز داشته اید بشمار یاری نخواهم گذارد که اران اکراه دارید امروز مامور مر بعد از آنکه دیروز آمر بودم منهی آمدم بعد از ان که نهی می‌نمودم
سزاوارتر مر بجاب کتاب از معویه و اصحاب او که اهل این تابع احکام مصحف مبین نیستند و مصحف را که با آن ... از روی
مکر و مکیدت بر سر نیزه‌ها بلند کرده اند سعی برای اعلاء کلمه حق ... دو مرد فرق کشاده دارید که حق بمقطع رسیده و پشت ظلم شکسته و نزدیک
رسیده که آفتاب نصرت از مطلع عنایت ... بیست هزار کس از لشکر غرقه در آهن شمشیر حمایل کردن و جباه از سجود سیاه که مشوای
ایشان معین فدا او زید بن حصین بود و بعضی از قرا که آخر داخل زمره خوارج گشتند با دلی چون روی و تن سیاه که مشوای ایشان آنحضرت را
امیرالمؤمنین خطاب کردند ... علی برتست اجابت کسانی که ترا بکتاب خدا میخوانند و اگر نه تو نیز همان معامله کنیم که با عثمان کردیم
هر چه آنحضرت فرمود که بکتاب خدا اول ما عمل می‌کنم و رای که ایشان حکم کلام مجید را اطاعت کنند شمشیر می‌زنم ایشان کتاب خدا را

پس پشت انداخته و عصیان و نقض عهد او جهت ساخته فایده نبخشید و دران وقت که صبح لیلة الهریر مالک اشتر بالشکر عراق
جنگ عظیم در پیوسته و لشکر شام را پشت طاقت شکسته بود اصرار کردند که آنحضرت مالک را احضار فرماید و دست از جنگ برکشد آنحضرت
دو سه بار کس بمالک اشتر فرستاد و اشتر امتثال نکرد و می‌گفت که فتح از لشکر بر خواسته و مردم اساس و میراث اند مالک ...
که مرا یک ساعت مهلت دهید تا کار را بتمام رسانم مردم قبول نکرده او را دشنام دادند و او نیز دشنام داد و تازیانه بر
اسبان یکدیگر زده غوغا برخواست و آنحضرت بانگ بریشان زده فتنه نشست و آن کرده ... و ان یکبار ... برادر مرد که امیرالمؤمنین
حکم فرقان رضا داد در خبر است که صباح شب هریر لوای امیرالمؤمنین بر دست اشتر بوده و باز ماوعدی بن حاتم و ابناء طی ... ال اشعث
آورده بود و امیرالمؤمنین بر اشتر شهبای رسول خدا سوار و عمامه آنحضرت را بر سر نهاده و مردم را بر قتال دعوت فرمود و دوازده هزار بر آنحضرت
جمع آمده حمله بر سپاه شام حمله کردند و یک صف از اهل شام در مقام خویش نگذاشتند تا بمعویه رسیدند معویه اسب خواست تا روی بوادی فرار نهد
ناچار بمواطئه عمرو عاص بر رفع مصاحف برقع از صورت بازی بحیله بر انداخت و در بعضی از روایات مذکور است که سه ماه ربیع الآخر
و دو جمادی ایام مراسلت میان فریقین متمادی بود و هر دو سپاه سی و پنج کرت دران مدت بمقارعت یکدیگر مصاف کرده‌اند و قرآن
میان ایشان حاجز دافع خلاف آمده ... و در رجب معویه از خوف مبایعت قرآء عرب با امیرالمؤمنین حیله عجب بکار برده و بر پاره
کاغذی نوشت که این نامه ایست از بنده نیکخواه خدا بسوی لشکر امیرالمؤمنین که معویه میخواهد نهری کنده آب فرات را بمعسکر شما اندازد و شما را
بتحیر غرق سازد و آن نامه را به تیری بسته بمیان لشکر امیرالمؤمنین انداخت و آن تیر بدست یکی از اصحاب افتاد که بیکدیگر نشان دادند تا بجرا
آن حضرت رسید و معویه جمعی کارداشته نهری بجانب لشکرگاه آنحضرت حفر میکرد و مردم مضطرب گشته از ان مقام عزم رحیل کردند
آنحضرت هر چه فرمود که این کار صورت نه بندد و معویه میخواهد شما را از جای خویش بدین کید برکند مفید نیفتاد و یکبار کوچ کرده
بجائی بلند بالا رفتند و آنحضرت بناچار آخر کار رخت رحلت بجانب لشکر کشید و معویه از مقامی که داشت با سپاه خویش بجواسته
بجای معسکر آنحضرت نشست امیرالمؤمنین مالک اشتر را خواسته فرمود تراست یا اشعث غلبه برین رای اشعث گفت کفایت این مهم و اصلاح
این فساد بر من است و قبیله کنده را جمع آورده نیزه بردست گرفت و روی بلشکر معویه رفت تا زمانی که معویه در میان بنی سلیم و کنار
آب بود دیوی رسیده و قتالی شدید رخ نمود و مالک اشتر با لشکر عراق بر معویه حمله کرد و اشعث از جهت دیگر با عدت دیگر
در آویخت تا روی شامیان معویه را بقدر سه فرسنگ برگردانیدند معویه در همان جا فرود آمد و اهل شام هم دران مقام بار بر زمین نهادند
و علما ولات چون اختلاف آراء و اختلاق اهوا که باعث عمده آن اشعث بود ... کثرت مطاردت مردم ترک حراب کرده

و روی شمشیرها در قراب نهفتند و میان امیرالمؤمنین و معویه و عمرو عاص نامهای ... بر سر کشتن و لها از جنگ و آهنگ برکشتن و بحکم کتاب
منه اسنادن و قرار تحکیم حکمین داد و آمد و رفت اشعث با امیرالمؤمنین گفت که مردم بجهت این خبر شاد شدند و راضی بحکم قرآن اگر اجازت باشد
نزد معویه رفته اراده او را در یابد آنحضرت فرمود که اکنون که میخواهی برو و دریاب اشعث نزد معاویه آمده گفت مصاحف را چه غرض
افراشتی معاویه گفت برای آنکه هر دو روی بمنازل خویش نهیم و ترک این خصومت دهیم با حکمی از ما و حکمی از شما که بحکم او راضی باشید در جائی
نشسته هر چه صواب دانند و رای ایشان اقتضا کند هر دو کرده عمل کرده اگر خلاف بر خواسته آید قرآء هر دو طرف در میان هر دو صف
مجتمع گشته و مدارسه و ملاحظه مصحف بر سالمت و مصالحت اجماع کردند و اهل شام برای تحکیم خویش عمرو عاص را اختیار کردند و اشعث
و قرآء عراق که آخر از خوارج بودند ابوموسی اشعری را اختیار کرده بجای خویش برگشتند امیرالمؤمنین ع فرمود ابوموسی ازین پیغام رقت
عاصی و هارب بود و مردم را از دوری از من اشارت می‌نمود تا بعد از چند ... از من ایمن گشت اینک عبدالله بن عباس که نیک رای در این کار
سزاوارترین کس است گفتند ابن عباس از تست و عمرو عاص از آن معویه و هر دو از قریش در یک قیام و ساعت رای دو کس که از یک قبیله
اگر درست باشد نخواهیم حسب آنحضرت فرمود مالک اشتر را ... اتمام این حکم نمایند اشعث گفت حکم او همیشه که قتال و جهاد تا آنچه
مراد تو و اوست حاصل آید و بحکمیت هیچ کس فرمان بری نخواهیم کرد مگر اشعری امیرالمؤمنین ع فرمود هر چه خواهید کنید ایشان کس طلب ابوموسی
که در جای معروف بالعرض از ارض شام معتزل بود فرستادند و فرستاده ایشان نزد وی رسید و او را از مصالحه خبر داد ابوموسی گفت
الحمد لله رب العالمین فرستاده گفت ترا حکم کرده‌اند گفت انا لله و انا الیه راجعون و چون ابوموسی بعسکر امیرالمؤمنین پیوست احنف بن قیس
بخدمت آنحضرت شتافته عرضه داشت که این مرد یعنی ابوموسی کند زبان است و عمق فکرش قریب و در خور فور دان فریب و این
مردم کسی باید آگاه و دانشور و در طی هر ایشان از دل نزدیکتر و در باطن از اندیشه ایشان دورتر اگر صلاح دانی بحکمیت من حکم فرما یا مرا با او
شریک نما امیرالمؤمنین تشریک احنف را در میان انجمن ادا کرده همه ایشان ابا کرده گفتند نخواهیم مگر ابوموسی را ایمن بن خریم اسدی هم شعری
چند شعر بر امیت ابن عباس و ترک اشعری انشا کرد و از آه اولیاء امیرالمؤمنین بحکمیت ابن عباس میل کرد و قرا بغیر ابوموسی بهیچ کس راضی نشدند
بالجمله کتاب صلح و مواد عهد برین نهج نوشته شد هذا ما تقاضی علی امیرالمؤمنین و معویه بن ابی سفیان عمرو عاص ... آنحضرت که اسم
بلفظ امیرالمؤمنین باز دارد آنحضرت قصه صلح حدیبیه را بمیان آورده فرمود در زمان رسول خدا من نامه عهد با مشرکین نوشتم و امروز به پسران ایشان
مینویسم عمرو گفت ما را در مثل کفار می‌شماری با آنکه از اهل اسلامیم حضرت فرمود یا ابن النابغه تو کی ولی کفار نبودی و ابرار نبودی
عمرو گفت بعد ازین روز دیگر خدا اجتماع مرا با تو در مجلسی روزی نکند و گروهی از اولیا و حضرت شمشیر بر سر کردن آماده با امیرالمؤمنین گفتند

حکم کن برا هر چه خواهی سهل بن حنیف با ایشان گفت رای خویش تهمت دارید که صلح پیغمبر خدا را در حدیبیه دیدیم و اگر رای حرب صواب
آید مقاتله خواهیم کرد و چون عهدنامه بختامه رسید و بر حاشیه آن برای شهادت بختم ده کس از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام و ده کس
از لشکر معویه مختوم کردید و حکمین از امیر المؤمنین و معاویه و سران هر دو سپاه نامها ان بر النفس و المال و اهل و امت خویش دادند
بر آنچه ایشان برای مسلمین حکم کنند بر گرفتند اشعث نسخه کتاب بر دست گرفته بهر یک از قبایل عرض کرد و جمعی کثیر از آن اعراض کرده
از هر جهت فریاد بر آمد که یا امیر المؤمنین حکم حکم خدا است رضا دادیم خویش این رضا کرد که اصحاب معویه گشته شوند یا گم شوند و در رضا
تحکیم خطا کردیم و اکنون برین خویش آگاه و بازگشت از گناه عذر خواه آمده ایم تو نیز ازین حکم بر گرد و اگر نه از تو بر گردیم امیر المؤمنین ع فرمود
قال الله تعالی اوفوا بالعقود و چون نوبت عرض صحیفه باشتر رسید گفت بر حقیت نیت خویش و ضلال دشمن یقین دارم و لکن سر بر خط امیر المؤمنین
کی پای نسیه از راه هدی و حق مبین پس صحیفه را اجمل و ملاقات حکمین را در موضعی میان کوفه و شام از ماه رمضان تا هشت ماه موجل کردند
و از قضیه تحکیم تناقض و تباغض میان جمع محکم و رایها سست گشته برادر از برادر و پسر از پدر بیزاری جست و امیر المؤمنین ع از علم متفاوت آرا
و اختلاف کلمه از صفین طبل رحیل کوفت معویه را چون شغالان عاویه سوراخ بام شام مقام و شیر رایت شیر خدا از مرغزار سبزه و شگوفه
کوفه کنام و آرام آمد ذکر بعضی از معجزات آنحضرت بصفین از آنجمله ظهور چشمه آب گوارا از زیر صخره صما بزور دست خیبر گشا
که صد مرد توانا از تحریک آن عاجز آمدند در نواحی دیر شمعون راهب و دیگر اخبار آنحضرت در هنگام ورود کربلا بمواضع اقامت شهادت
سید الشهدا و دیگری رد بیضا در زمین بابل برای ادای فریضه عصر که در میان احوال سابقه ذکر آنها بزبان خامه گذشت و از آنجمله در عهد اقامت
صفین مردم از فقدان توشه و ضعف و قرب عهد تف بآنحضرت شکایت کردند فرمود فردا آنچه باید خواهد رسید و چون صبح آمد
آنحضرت به بلندی بر آمد و دعائی خواند هنوز از آن پشته بیرون نیامده شتران بر پشت خرما و آرد و ماکول و اجناس محبوس و رسته کاروان
در کاروان رسیدند و مردم از هر جنس بخریدند و از آمدند کاروانیان باز گشته کسی نیافت که این کاروان از کدام شهر بود و اهل آن از جن
و انس بودند یا از نوع حق و از جمله ورود که لشکر از فرات گذشتند و آنحضرت نزدیک کوهی برای ادای نماز عصر فرود آمد و چون از اداء آن فارغ
شد کوه از هم شکافته مردی با ریش و روی چون صبح سفید بیرون آمد و بآنحضرت سلام کرده گفت مرحبا بوصی خاتم النبیین و قائد الغر
المحجلین و سید الوصیین امیر المؤمنین علیه السلام فرمود بر تو باد سلام ای برادر من شمعون بن حمون الصفا وصی روح القدس عیسی علیه السلام
گفت کیف حالک گفت بخیر و عافیت و در انتظار نزول روح القدس و عافیت بر تو باد ای برادر بر صبر آنچه هستی در اذیت و بعد از
گفت شنید بسیار رخصت رجوع یافت و بشکاف کوه رفته بعد بر پوست اصحاب حال او باز پرسیدند فرمود شمعون صفا بود و وصی حضرت

عیسی

عیسی و در هنگامی که بکنار رود فرات رسیدند از اصحاب راه گذار پرسید عرضه داشتند که وصی پیغمبر بهتر میداند یکی از اصحاب فرمود
تا به بالای تل رفته آواز دهد که یا جندب معبر کجا است چون آن مرد بتل بر آمده آواز داد و از زیر زمین آوازی چند شنیده که کجای خویش خشک
ایستاده و ندانست چگونه سر آسیمه بخدمت آنحضرت پیوسته ماجرا را باز گفت آنحضرت قنبر را فرمود تا بتل رفته جندب بن کرکر را ندا کند و معبر را
بازپرسید قنبر حسب اشارت آواز داد یکی از ایشان جواب داد که آنکس که نام من و پدرم گفته بآنکه سر هزار سال است که درین جا خفته ام معبر را
بهتر میداند و ای بر شما با این ضعف نفوس و عمی الابصار رسوی او روید و راه مسالکش بپرسید و از هر جا گذرد بگذرید که او اشرف خلق است
بعد از پیغمبر دیگر در هنگام رجوع از صفین در یکی از اسباب عطش جیش غالب گشته بآنحضرت شکوه بردند آنجناب در صحرا میگشت تا بکنیسه عظیم
رسیده فرمود ای سنگ آب از کجاست از دل سنگ آواز بر آمد که آب در زیر من است ای وصی رسول مؤتمن و صد کس از تحریک سنگ عاجز آمدند
آنحضرت لبهای مبارک را حرکت داده سنگ را در یک چشم بهم زدن بدست معجز نما دور کرد و چشمه شیرین تر از انگبین و سرد تر از برف پدیدار
گشته مردم و دواب سیراب شدند و سنگ باشارت آنحضرت بجای خود عود کرد و چون کوی در میدان گردان بود و بر روی چشمه قرار
قرار گرفت و دیگر در وقت رجوع بر کنار آب فرات ایستاده گفت من کیستم آب چون سیماب مضطرب شد و امواجش از هم شکافته همه مردم
دیدند و از موج آب آواز اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و اشهد انک حجة الله علی خلقه شنیدند و دیگر در زمان مراجعت از کنار
فرات تیری از جعبه سواری از قبیله کنانه بر گرفته ریشه زد و از آن بیرون آورد و بر فرات زده حکم شکافتن آب فرمود آب بدوازده شعبه هر یک
چون کوهی منشعب کردید و نظارگیان متعجب پس لبهای مبارک بکلامی که هیچکس نمی فهمید گشوده ماهیان سرها بیرون آورده زبان تهلیل
و تکبیر گشودند و گفتند یا حجة الله و یا امین الله قوم ترا در صفین خوار کردند چنانکه قوم موسی گوساله را اصرار کردند آنحضرت بمردم فرمود این
آیت من است بر شما و شما باین حجت گواه عبد الله بن زید گوید روزی در ایام حج در رکن یمانی در هنگام طواف بدو دختر بر خوردم
که یکی از آن دو دیگر میگفت نه حق برگزیده بوصیت و قسم بالسویه عادل در قضیت بعل فاطمه زکیه که فلان کار حیات ازان دختر پرسیدم
که اینگونه صفت آن شوهر کیست گفت امیر المؤمنین علیه السلام گفتم او را از کجا می شناسی گفت چگونه او را نشناسم که پدرم پیش وی او در صفین
کشته شد و بعد از مراجعت بخانه آمده حال ما از در پرسید و در ما را از خواهرم را نزد آنحضرت آورده چشم از آبله نابینا بود آنحضرت
افسوس خورد و دست مبارک بر رویم کشید و دیده ام همان دم چنان بینا کرد که اکنون سنگ سیاه در شب تار بر زمین آشکار است درین میان
که قلم از نگارش اصل سخن بکناری گرفت و چون آب بذکر معجزات آنحضرت جاری بود و صاحب لی این گفته امیدی فرو خواند بیت
کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست ❁ که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری ❁ خامه شکسته از روی محرر شرساری از آن گفته میر بتحریر مطلب

که بر دست بود بر کشید ذکر حکم حکمین و خروج خوارج و جنگ نهروان بعد از افتراق جمعان امیر المؤمنین علیه السلام عبد الله بن عباس و شریح بن
هانی همدانی را با چهار صد کس بمرافقت ابو موسی تعیین و معویه شرحبیل بن السمط را با چهار صد کس بمرافقت عمرو بن عاص گزین کرده چون محل اجتماع
نزدیک شد ابن عباس با بو موسی گفت که امیر المؤمنین بحکمیت تو راضی نبود و از آراء اهل عراق مقتضی شد باقدام برین کار زنهار تا درین امر خطیر
خطا نه نمائی که معاویه طلیق و پدرش از حزب حرب است و سزاوار خلافت نیست و ماه رمضان سنه ثمان و ثلثون حکمین بارض دومة الجندل
التقا روی داده عمرو از کید و مکر ابو موسی را بر خود مقدم داشت و بحرمت صحبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و کبر سن در هیچ کاری از تکلم
و نماز و اکل و شرب بروی سبقت و تقدم نمی جست و در سخن گفتن او را یا صاحب رسول الله خطاب میکرد و در دل میگفت بکان خواهم
کاینها را شخند است بعد از گفت و شنید بسیار عمرو از ابو موسی پرسید که رای تو درین باب چیست گفت صواب آنست که امیر المؤمنین و معاویه را
از خلافت معزول داریم و این امر مهم را بشورای مسلمانان گذاریم که هر کس را خواهند اختیار کنند عمرو گفت رای همین است پس هر دو میان
انجمن رفته عمرو در سخن بتقدیم ابو موسی اشارت کرد عبد الله بن عباس گفت و یک بجدا کوشش کنه که عمرو ترا فریب داده که هر دو بیک رای
اتفاق کرده اید بروی سبقت مجوی و بگذار تا نخست او سخن گوید ابو موسی قبول نکرده ابتدا بسخن کرد و بعد از حمد و ثنا گفت ما هر دو با میان
نظر در امر امت برای حفظ دماء و جمع الفت صلاح در آن دیدیم که امیر المؤمنین و معاویه را خلع کرده اهل ملت بشوری هر کس را که خواهند بخلافت
نصب کنند و من خلع کردم علی بن ابیطالب را از خلافت چنانکه این عمامه را از سر برداشت عمامه را و اگر خواهید عبد الله بن عمر از حرب دور است
و صحبت رسول عرب بدین کار انسب است و چون ابو موسی نشست عمرو برخواسته بعد از حمد و نعت گفت چنانکه ابو موسی صاحب
خود را از تولیت امر بیرون کرد من نیز او را خلع کردم و خلافت صاحب خویش را بر خود و بر شما اثبات که او ولی عثمان است و خون
خواهی مقتول ولی راست سلطان ابو موسی برخواسته گفت عمرو دروغ میگوید ما بخلع هر دو اتفاق کردیم عمرو گفت این غدر چیست بما
مثل تو مثل کلب است ان تحمل علیه یلهث عمرو گفت مثل تو نیز مثل حمار است یحمل اسفارا شریح بن هانی همدانی با اختیار تازیانه بعمرو عاص زد
و پسر عمرو نیز تازیانه انتقاص کرده و شور برخواسته مردم فتنه را نشانیدند شریح بعد از این واقعه همیشه افسوس میخورد و میگفت کاش آن وز
بجای تازیانه جان عمرو را در آتش تیغ میسوختم و انا نظم قلم آمد نارفت اگر رضا بقضا ❁ دهی و گر ندهی بود نی بخواهد بود ❁ سعید بن قیس همدانی
گفت بخدا سوگند که اگر بر هدایت اتفاق میکردید بر بصیرت ما نمی افزود و ضلالت شما هم از علم ما نکاشت و من امروز با امیر المؤمنین ع چنانم
که دیروز بودم بتصدیق نیت و قول راست و کردوس بن هانی نیز چند شعری در رضا بخلافت حضرت مرتضی و انکار معویه و حکمین گفته از جای
برخواست ابو موسی بواز برشتر خویش راه مکه پیش گرفت و عمرو بن عاص بمنزل خویش در دومة الجندل رفت و این ابیات در اثبات حضرت

بمعاویه

بمعاویه نوشت نظم اتتک الخلافة مزفوفة ❁ هنیئا مریئا تقر العیون ❁ تزف الیک زفاف العروس ❁ باهون من طعنک الدارعین ❁
چون این خبر بامیر المؤمنین علیه السلام رسید بمردم فرمود که من هرگز باین حکومت تن در نمیدادم و هر چه شما را منع کردم بجز عصیان اثری
نه بخشید بخدا سوگند که می شناسم کسی را که شما را بر خلاف من بر داشت و اگر خواهم او را زبان میدارم لکن از خلاف تقدیر خدا خود را باز
میدارم کسی را که باین تحکیم مردم را بکشید هر جا در یابید اگر چه در زیر عمامه من باشد که ازین حکومت آنچه بقرآن زنده بود بمرد و آنچه از وی
مرده بود زنده گشت و خدا و رسول و صالح مؤمنین از حکم آن دو طالح بیزارند و بعمامه مراد آنحضرت از باعث تحکیم که نام او را نفرموده
اشعث بود و الله اعلم بالجمله آنحضرت چون بکوفه در آمد جمعی در نخیله از آنحضرت تخلف نمودند و جمعی دیگر که رئیس ایشان ورقة بن
برج و ابن الکوا و حرقوص بن زهیر بود از شهر بیرون رفته در صحرای معروف بحروراء اجتماع کردند و گفتند حکم بجز حکم خدا نیست و علی و معویه
بحکم خدا مشرک شده اند و با هر دو در آمار کرد آنحضرت عبد الله بن عباس نزد ایشان فرستاد تا با ایشان سخن گفته رای ایشان را دریابد
عبد الله بن عباس رفت و برگشت و عرضه داشت که امر ایشان بر من حالی گشت فرمود آیا نفاق از ایشان یافتی گفت از سیمای ایشان
که اثر سجود داشت صورت نفاق مشاهده نیفتاد فرمود با رویگر ایشان را تا خونی نه ریخته اند و مالی بغارت نداده اند دعوت نما
تا مقصود ایشان معلوم گردد ایشان گفتند پدر امیر المؤمنین و هر که با او بود باید بیرون آید و به شب از گناه امر حکمین توبه و انابت نماید
پس بکمال دلیری بر سر معاویه رفته بقتال پردازیم و حکم خدا را جاری سازیم آنحضرت جواب داد که در بعثت حکمین هر چه با شما بحث
کردم سودی نداشت اکنون که میثاق داده و گرفته ایم این نفاق چیست گفتند آن روز در زمان حرب مدید و زحمت شدید بود و کشته زخمی
بسیار و سلاح از کار افتاده فرمود در هنگام شدت عهد و در وقت رفاه نقض العهد و نقض رای است و رسول خدا با مشرکین بعهد
وفا می نمود خوارج متفاعد باین سخنان نگشته یکی بمسجد می آمد و دیگری بسرفت امیر المؤمنین روزی بمیان ایشان رفته در عسکر یزید بن قیس
دو رکعت نماز کرد و افسوس خویش نمیه کرده با ایشان سخن بر یوبت گفتند تو به از گناه کرده ایم تو نیز بابت در آی آنحضرت فرمود
من از هر گناهی بخدا استغفار میکنم و ازین کلام معجز نظام شش هزار کس با آنحضرت بکوفه برگشتند و بروایتی هشت هزار کس از ایشان رجوع
کرده در ظل رایت امان نزد ابو ایوب جمع آمدند و گروهی متفق الرای در انکار رد آنجناب از کنار نهر رفتند و با عبد الله بن وهب راسبی
بیعت کرده عبد الله بن خباب که از اصحاب حضرت رسالت مآب بود و عامل جناب ابو تراب در آنجا بود چون گوسفند سر بریدند خونش
در نهر مدتی جدا از آب روان بود و شکم همسرش که حامله بود بدریدند و رایت عصیان برافراشته همت بر جنگ گماشتند در نهضت
امیر المؤمنین بنهروان و قتال خوارج چون مراد و سوداء لجاج خوارج از ادای نصایح و مواعظ سود مند نگشت امیر المؤمنین علاج فرو نشاندن آتش خوارج

ایشان را باجاء الاصول شمشیر و تیر منحصر نرفته بحضار لشکر فرمان داد و از هر جانب کتایب جمع گشته احنف بن قیس و جاریة بن قدامه
نیز با سه هزار کس از بصره رسیدند و لشکر را باجتماع در مداین حکم فرمودند شبث بن ربعی و اشعث بن قیس و عمرو بن حریث و جریر بن عبدالله
بعذر پریشانی امور و کفایت حوایج باذن توقف تخلف ورزیدند تا از عقب آن حضرت ملحق شوند آنحضرت فرمود که می بینم که شما بعد از
نهضت من از خورنق سفره خویش گسترده و سوسماری را در مرور گرفته و مرا خلع و با آن بیعت کرده اید و با شبث و عمرو فرمود که شما
با فرزندم حسین مقاتله خواهید و هر دو چنان شد که فرموده بود و موکب همایون از کوفه بیرون و در انبار فرود آمد ستاره شماری بآنحضرت
عرض کرد که درین ساعت حرکت مناسب نیست و لشکریان را زیان خواهد رسید و اگر سه ساعت از روز گذشته حرکت روی دهد بر خصم مظفر
و غالب خواهند آمد امیرالمؤمنین از وی پرسید که آنچه در شکم اسب من است نر است یا ماده منجم خشک ایستاده گفت اگر حساب آیم جواب
گویم فرمود هر که ترا تصدیق کند قرآن را تکذیب کرده خواهد بود و بندی در دم منجمین بیان فرموده همان دم که منجم منع میکرد پای
سپهر فرسا بر رکاب گذاشت و در منزل اول بمنبر بالا رفته مردم را بجهاد خوارج که مارقین عبارت از ایشان است ترغیب و تحریض فرمود
فرمود و چون بنهروان رسیدند حرث بن مره را با تمام حجت مرة اخری نزد ایشان فرستاده برجوع دعوت فرمود ایشان حرث را کشته
کس نزد آنحضرت فرستادند که هرگاه از کرده خویش توبه کنی و بر کفر خویش نعوذ بالله گواهی دهی ترا بیعت کنیم و اگر نه از تو اعتزال جوئیم و شوا
برای خویش اختیار نمائیم در آن اثنا سواری بآنحضرت مژده داد و گفت خوارج از موکب موکب منصور از نهر طبرستان عبور کردند آنحضرت
سه بار آن سوار را سوگند بخدا داد او سوگند یاد کرد که بچشم خود گذشتن آنها را دیدم حضرت فرمود بخدا سوگند که بقصر بوران نرسیده بر گشته
شوند و قد غاب بن اقری سواری دیگر رسیده بهمان عبارت اعادت کرد و چون این خبر متواتر شد آنحضرت چون خورشید بر پشت اشهب
سپهر توان در جولان آمده جوانی از سپاه با خود گفت نزدیک آنحضرت می روم که اگر خوارج از آب گذشته باشند نوک سنان بچشم
فتن منشش فرو برم تا دیگر از علم غیب خبر نهد چون بکول نهر رسیدند ایشان را یافتند بر زانو نشسته و پای اسبان به بند بسته آن جوان پیاده
گشته چشم بپای مبارکش سود و بتوبه و طلب مغفرت زبان گشود آنحضرت فرمود ان الله یغفر الذنوب پس لشکر را فرمود چون کسی برایشان
بشتابید که از شما زیاده بر ده کس کشته نگردد و از ایشان پیش از ده کس بدر نرود و در روز نهم ماه صفر سنه ثمانیه و ثلثین که نوروز
فیروز بود در موضعی معروف برمیله دو لشکر یکدیگر مقابله کردند از آنجانب خود عبدالله بن خباب را از بن خواست کشتند با همه او را کشته ایم
و خونش بگل آغشته سپاه ظفر پناه تیر بر ایشان انداختند آنحضرت ایشان را منع از مبادرت فرمود تا بعد از سه بار اطارت عقاب سهام
و منع امام انام سواری از خوارج بر لشکر حمله کرد آنحضرت فرمود اکنون قتال گوارا است و حمله بر ایشان روا داران سوار لعبه اکه سه کس کک

ا رفت

انداخت به تیغ آتشبار آنحضرت هلاک و سکنه جدال گرم گشته زید بن حصین از جمله ابو ایوب انصاری در حضن سعر جانی کرزید و عبدالله
ابن وهب راسبی آب شمشیر هانی بن خاطب ازدی چون ارد و ورا و حمیم حمیم راسب کشت و حرقوص بن ظهیر که از ثلثیه شهیر بود با زفیر و نفیر
بسعیر رفت بالجمله از آن چهار هزار کس نه کس از دم تیغ دلاوران چون تیر از لاان از کمان بیرون جستند و از اصحاب امیرالمؤمنین نه تن در جام
شهادت نوشیدند آنحضرت لشکر را بطلب جثه ردیه ذوالثدیه بشارت راندند لشکر هر چه کشتگان را به پشت و رو انداختند پیدا نگشت
و آنحضرت اهتمام میفرمود تا آفتاب نزدیک بغروب رسید و از نهایت که بر استر شهباء رسول صلعم سوار گشت فرمود این استر شتابنده
راه نمائی بنده است و با جمعی بر کشتگان رسیده استر بر گشته چند ایستاد و چون او را از زیر تا از تن کشتگان در آوردند آنحضرت
با آواز بلند تکبیر گفت و از لشکر آواز الله اکبر بچرخ خضر رسید و ذوالثدیه مردی بود سیاه روی و بد بوی و دو دست او بقدری بود کوتاه که پیدا
دو پستان بر سینه نسوان هرگاه می کشیدند بلند می شد و چون رها میکردند بسینه اش می چسبید و بر دستهای او موبهای انبوه خشن چون
شوارب گربه بود پس آنحضرت غنائم را از سلاح و دواب باصحاب قسمت و عبید و اما و امتعه های دیگر باهل انها رد فرمود و عمرو بن
حریث با هفت کس بعزیمت لحوق بمعسکر همایون در مداین از کوفه بیرون آمد و در خورنق که جای نزه بود نزول کرده سفره گشودند ناگاه سوسماری
دیده بر فتند عمرو گفت بیایید بر سوسمار بیعت کنیم که امیرالمؤمنین است و هشت تن بر آن دست کشیده و روز چهارشنبه از انجا راحل و روز جمعه
در مداین بمعسکر واصل شدند در حالتی که امیرالمؤمنین در مسجد بود و خطبه میخواند چشم مبارک آنحضرت بایشان افتاد فرمود که حق عز و علا میفرماید
که یوم ندعوا کل اناس بامامهم و من سوگند یاد میکنم که هشت کس در روز جزا با سوسماری که امام اینهاست مبعوث خواهند شد و اگر خواهم
نام ایشان را یک یک بگویم عمرو بن حریث از بیم بوحشت آمده بیعتاد پس لشکر را در ادا و نصرت بجهاد آتش وصیت و توجه بدشمنان شام اشارت
فرمود گفتند یا امیرالمؤمنین دم تند شمشیر و پیکان تیز تیر ما کند شد و سنان نیزه ما شکست و جوشنها گسست بار چندی بکار خویش گذار تا عدت
پرداخته و آلات طعن و ضرب ساخته شود گویند که قائل این سخن اشعث بن قیس بود و چون آنحضرت بنخیله کوفه رسید لشکر بوطن
خویش رجوع کردند و از جمله خوارج خریت بن راشد با سیصد کس مرتد گشته نقض بیعت اختیار کرده بجانب بصره و سواحل بحر فارس
رفت و بر سر راه بر مسلمانی و یهودی بر خورده مسلمان را بجرم ولایت امیرالمؤمنین پاره پاره کردند و یهودی را رها کردند و امیرالمؤمنین
زیاد بن حفصه را با جمعی از پی ایشان تعیین فرموده در مداین بایشان رسیده بمقاتله عظیم پیوست و از هر دو گروه جمعی زخمی و کشته گشتند
و چون از یکدیگر جدا شدند نیم شب خریت با کسان خود بجانب اهواز رفت و زیاد نیز تعاقب کرده بعلت قلت عدد در برابر او نشسته چگونگی را
عرضه داشت امیرالمؤمنین معقل بن قیس را از کوفه بدفع او نامزد کرد و بعبدالله بن عباس نوشت تا دو هزار نفر از شجعان و ابطال بصره

بسالاری یزید بن معقل خود معقل بن قیس فرستد معقل بعد از رسیدن یزید در نواحی رامهرمز در عقب ایشان رسید که بکوهساری متین روی نهاده
بودند و کردی انبوه از اکراد و علوج با ایشان پیوسته آتش محاربت در گرفت و جنود اسلام مصابرت ورزیده جمعی کثیر از کسان خریت
چون کبریت از شعله شمشیر سوختند و خریت بگریخت و معقل در اهواز نشسته حقیقت حال بآنحضرت نوشت و از موقف خلافت حکم شد
که باید ایشان را از شهری بشهری برده با همه را بقتل آورند یا از دین اسلام بیرون کنند معقل بقرب شان را در سواحل فارس دریافته بر ایشان رفت
بار جنگ عظیم روی نموده خریت بنصرت نعمان بن صهبان الراسبی از پا در آمد و صد و هفتاد تن از ان گروه عرضه شمشیر و لقمه السیف بهر دو برگشته
گشته معقل خیل و رجال و نسوان و صبیان ایشان را بغارت برده هر چه از اهل اسلام و بیعت بودند رها کرد و آنچه مرتد بود طعمه تیغ چون
از دو هوا از اهل ارتداد اکثر رجوع باسلام کردند و معقل پانصد اسیر از زنان و کودک از آنکه مراجعت و چون بار دشیر خره که مصقله شیبانی از جانب
امیرالمؤمنین در انجا عامل بود رسید اسرا از مصقله بعجز و لابه درخواستند تا ایشان را خریداری کند مصقله ایشان را از معقل به پانصد هزار درم بخرید
تا مال را بامیرالمؤمنین رساند و معقل بحضرت خلافت پیوسته ماجرا باز گفت و مورد تحسین گشت مصقله اسرا را آزاد کرد و دویست هزار
درم ادا کرد و از دادن باقی فرو ماند ناچار فرار کرد و بمعاویه پیوست و بعد از قتل اهل نهروان در ماه ربیع الآخر اشرس بن عوف شیبانی
با دویست کس از خوارج خروج کرده بانبار آمد آنحضرت ابرش بن حسان را با سیصد کس بدفع او مامور فرموده سواران جرار او کشته شدن
اشرس و نهب اموال کسان آن کس کران باز گشتند پس هلال بن علقمه از بنی تیم رباب بر آنحضرت خروج کرده بدست معقل بن قیس
با دویست کس از اتباع و اصحاب بدرع واصل شده انگاه اشهب بن بشر با صد و هشتاد کس بیرون آمده بر اصحاب هلال نماز کرد و دفن
انها پرداخت امیرالمؤمنین جاریة بن قدامه و بروایتی حجر بن عدی را بمقابله ایشان روان فرموده اشهب با یاران بطلب احتجاب هلال کرفته بسر
ابو مریم ساعدی با چهار صد کس شهر زور آمدند و از انجا بغر ور در پنجفرسخی کوفه قرار گرفت امیرالمؤمنین کس فرستاده او را به بیعت دعوت کرد
او چون خود را شهره بر در بید انحراف انکار کرده گفت میان ما و شما صلح نیست مگر شمشیر قاتل امیرالمؤمنین تخت شریح بن هانی را بمحاربت او فرستاد
شریح شکست یافت و بر میمنه برد عاقبت امام هدی در امام خویش جاریة بن قدامه را بدلالت فرستاد و ایشان اجابت نکرده بنفس نفیس
با ایشان محاربت پیوست و از جمله ایشان کمکه سپاه دین پناه تن با سلام و ایمان بر گشته فراغت مدورع بست و از خوارج چهل کس را که
باعضا و جوارح ایشان زخم کاری رسیده بود بحکم امیرالمؤمنین بکوفه آورده بمعالجت ایشان پرداخت و از جمله معجزات آنحضرت در سفر مراجعت
از نهروان آن بود که چون به برسا نزول فرمود و قریب صد هزار کس در معسکر همایون بود در راهبی از صومعه در آمده گفت باینجا فرود نیاید مگر پیغمبری
یا وصی پیغمبر آنحضرت فرمود من وصی پیغمبرم و راهب با شاری که در انجیل دیده بود آنحضرت را شناخته با انجناب بجائی ایستاد و پای مبارک بر زمین

زد و چشمه آبی گوارا آشکار شد فرمود این چشمه مریم بنت عمران است پس فرمود زمین را تا هفده ذراع شکافتند و سنگی سفید پدید گشته فرمود عیسی
بر روی این سنگ متولد شد و روی سنگ را پوشیده و در آنجا نماز کرد و براهب فرمود درین مقام عیسی و مریم نماز گذاشته اند و پیش از آن
خلیل الرحمن ابراهیم راهب تصدیق کرد دیگر آنکه چون بکفر موثابل فرود آمدند وقت نماز عصر رسید آنحضرت فرمود این زمین که از مواضع خسف
و محل نزول آفات و بر پیغمبران و اوصیا نماز کردن درین جا روا نیست و بر استر شهبا سوار شده از جسر سوراء گذشت و آفتاب بیرا جسر آسمان گذشت
پس آنجا فرود آمده بزبان عبری سخنی فرمود و با آفتاب بعبری که همه کس شنیدند از میان دو کوه برگشته باز بعد از ادای نماز عصر غروب کرد
و بعضی رد شمس را در هنگام نهضت بصفین گفته اند چنانکه سابقا بزبان قلم گذشت **ذکر حالات مصر و فتن حادثه بعد از قتال خوارج**
بعد از انکه قتال خوارج و اختلاف لشکر امیرالمؤمنین و معادات ایشان بمعاویه رسید بر جمر آتش افزوده در اواخر سنه ثمان و ثلثین معویه عمرو بن العاص
و معویة بن خدیج و ابوالاعور سلمی را با چهار هزار کس بمصر فرستاد و محمد بن ابی بکر مردم را بمدافعت ایشان دعوت کرد و کنانة بن بشر با دو هزار کس
بمقدمة ابن ابی بکر بمقابله در آمد و کتائب شام بر کنانه هجوم نمودند کنانه بهر کتیبه خود را چون برق زد چون کوه از هم شکافت تا معویه
خدیج با گروهی انبوه بایشان محیط شد کنانه با یاران از اسبان فرود آمده پیاده جنگ در پیوست تا سعادت شهادت دریافت و سپاه
محمد از وی بر گشته از معرکه روی بر تافتند عمرو بن العاص با جمعی روی بتاخت محمد منهزم و بکنار از قلعه مصر پناه برد و لشکر پیرامون خانه را چون ظلمت
فرو گرفته محمد تنها با شهادت در آویخت با تشنه کام بشهادت رسیده و از رحیق مختوم سیراب گردیده و از شدت عناد عمرو و معویه بدنها در میان پوست
در میان پوست دراز گوشی با آتش افروخته حریق گشت و چون خبر از میان آتش بکرار و کشش خبار خرامید خبر فتح مصر معویه رسید بغایت
شادمان گشت عایشه از وصول این خبر پریشان و گریان شده اهل و فرزندان او را پرستار آمد و قاسم بن محمد را در کنار خویش می پرورد و گونه
یاد کرده تا زنده بود گوشت بریان نخورد و چون محمد آمدن عمرو و عاص را بر موقف خلافت عرضه داشته بود و اختلاف اهل مصر را در آن نگاشته
امیرالمؤمنین کس بطلب مالک اشتر که در نصیبین عامل بود روان فرمود و مالک بحکم همایون بکوفه در آمده بسعادت خدمت دریافت آنحضرت
حالات مصر را با وی در میان آورده فرمود حل این عقده بدست کفایت تست باید بمصر روی و بشدت ولین با مردم مخالطت نمائی مالک
سمعا و طاعة گفته با جیش خویش روی بجانب مصر نهاد و بعد از فرستادن مالک خبر شهادت محمد و سرور معاویه بآنحضرت رسیده آنحضرت
فرمود جزع من بر وی بیش از فرح معاویه است او مرا بجای فرزند مهربان بود و معویه از شنیدن خبر نهضت مالک بمصر بغایت پریشان شد
که پیدا است که با وجود اشتر تصرف مصر میسر نگردد اشتر مشرعی نزد دهقانی بنجیة قلزم که هر ساله خراج میداد فرستاده پیغام
داد که هرگاه مالک را بحیله بقتل رسانی تا زنده ام از تو خراج نستانم چون مالک بقلزم رسید دهقان بر رسم میزبانی پیش آمده او را در

خویش فرود آورد و از طعام اصحاب و علف دواب آنچه می بایست حاضر کرد و برای ملک امیسی زهر آلود هدیه آورده و صفعها از آن
عسل صاف کرد و ملک روزه داشت و در افطار شربتی از آن اورده بان که اشت و بان زهر از جهان در گذشت و از زهر انگبین چنان
بهره یافت نظم کس عسل پیش ازین دگان نخورد ❊ کس رطب بی خار ازین بستان نچید ❊ ازین بشارت معویه چندان دلشاد شد که میگفت
خندان بود و میگفت امیرالمؤمنین را دو دست بود یکی عمار یاسر که در صفین بریده دیگری اشتر که امروز از تن جدا گشت امیرالمؤمنین اندوهگین
گشته فرمود خدا جا مزد اشتر را که بعهد خویش وفا و جان در راه خدا کرده بقضای پروردگار صبوریم و بر ما است صبر بر هر مصیبتی بعد از مصیبت
رسول خدا که اعظم دواهی و اشد دردها بود و بعد از فتح مصر هر روز معویه بتسخیر ولایات متصرفه امیرالمؤمنین لشکر باطراف فرستادی و از جانب
آنحضرت سرایا بدفع ایشان مامور شدی از جمله ضحاک بن قیس فهری را با دو سه هزار کس باسم ایلغار بنواحی کوفه فرستاد که صبح در شهری
و شام در کشوری است دست تعذیب و تاراج گشاده بهر طایفه از اعراب رسد بغارت برد و تا بامیرالمؤمنین خبر رسد از جای خویش
منصرف و بجائی دیگر پیوسته آید ضحاک بهر جا میرسید لهب نهب می افروخت و خرمن آل و مال جمعی را میسوخت تا در ثعلبیه کاروان
که رسیده چون مال ایشان را برهنه کرد امیرالمؤمنین حجر بن عدی را با چهار هزار سوار بمدافعه ایشان تعیین فرمود و حجر در سماوه که شیوه
زاری رسیده امرء القیس کلبی او را بر راه و میاه دلالت کرده حجر پی ضحاک گرفته تا در نواحی تدمر رسید ساعتی با هم در آویختند
و نوزده کس از یاران ضحاک در کشیدند و از سپاه حجر دو کس بر کمر تیغ نهادند تا شب درآمد و ضحاک در سواد لیل گریخته چون
لب صبح ضحاک شد از ضحاک و یاران اثری نیافتند و ازین حالات آنحضرت بجمع اعداد و استعداد اجناد می پرداخت تا بار دیگر
بجانب صفین نهضت فرماید از جمله ده هزار کس در ظل رایت سید الشهدا ابو عبدالله الحسین منعقد و ده هزار کس بلوای ابو ایوب
انصاری و ده هزار سوار بر رو و رایت قیس بن سعد محتشد بود منتظر توجه که شام اهل مدت و صبح شهادت آنحضرت بود بر سپید
و جمع متفرق و راجع گردیدند ذکر شهادت آنحضرت در سال چهلم از هجرت جمعی از خوارج متفرق گشته در مکه مجتمع گشته
کشتگان نهروان را بیاد آوردند و بر بزرگان خویش تشنیع کردند و گفتند پس از ایشان ما را از زندگانی عار آید و هر که جان خود را
در گرفتن ثار ایشان خرج آرد موجب آرام امصار خواهد بود عبدالرحمن ملجم مرادی لعنة الله علیه که از اهل مصر بود و بکفایت مهم
امیرالمؤمنین متصدی شد و برک بن عبدالله تمیمی اتمام کار معویه را متقبل و عمرو بن بکر تمیمی قتل عمرو بن عاص متکفل شده برین قصه باهم عهد
موکد نمودند که هریک بنهایت جهد روی بکار آورده یا کشته شود یا از عهده برآید و شمشیرهای خود را بزهر آلوده از مکه بیرون
آمدند و عهد چنان شد که هر یک در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان بقصد خویش اقدام نماید معهود را باتمام رساند برک بن عبدالله

بدمشق آمده در همان شب تیغی در حالت رکوع بمعاویه زد و بر ران او آمد و چون او را گرفتند از مواطئه رفقا خبر داد و بحکم معویه در بند
در بند بود تا خبر شهادت امیرالمؤمنین رسیده او را رها کردند و بر روایتی همان دم که گرفتند کشتند و عمرو بن بکر در همان شب بسر وقت
عمرو عاص آمد اتفاقا عمرو علتی بهم رسانیده و خارجه بن ابی حبیبه را به نیابت بمسجد فرستاد و عمرو بکر بگمان اینکه عمرو عاص است
شمشیر بر وی زد و او را گرفته نزد عمرو عاص بردند و بشارت او کشته گشت و عمرو عاص بعبث از مرگ برست و خارجه روز دیگر
بمرگ پیوست در اخبار مذکور است که معویه برای اینکه بقا و فنای خویش را در عهد حیات و وفات سید اوصیا سلام الله علیه دریابد
جمعی را بکوفه فرستاد که خبر فوت او را شایع سازند و این خبر بآنحضرت رسیده از حقیقت امر مکتوم که تم اجتناب مطلع آید و چون
این خبر بکوفه شهرت یافت و بسمع مبارک آنحضرت رسید فرمود که دروغ گویند که فرزند هند جگر خوار نمیرد تا این ملک مالک شود و برای
اینکه از اخبار مرتضی بزبان مرگ خویش آگاه شود کسی بدینار فرستاده و مردن خود را شهرت داده و بسیاری از اخبار حکومت معاویه
و یزید و مروان و فرزندان او و حجاج را بزبان معجز بیان گذرانید مردم بگریه و زاری درآمدند و آواز ناله و شیون بلند شد یکی از اصحاب
برخاسته عرض کرد که این امر عظیم که ما را خبر دادی آیا بظهور خواهد رسید فرمود که بخدا سوگند که زبان من دروغ نگوید و آنچه بیقین خواهد شد
بیان نمودم دیگری پرسید که غلبه معویه برین ملک که خواهد شد بکدامست بر سر منبر و دست دیگر بر محاسن مبارک خویش گذاشته فرمود
وقتی که این موی سفید بخون سرخ این سر خضاب شود و شور از حضار برخواست و چندان گریستند که روی و موی از گریه تر شد فرمود اکنون
گریه چیست که بعد ازین بسیار خواهید گریست بالجمله ابن ملجم علیه اللعنه چون بکوفه رسید و یاران خود را دیده از بیم بروز در کتمان امر
از ایشان کوشیده تا بزنی از خوارج که در نهروان چند کس از پدر و برادر و خویشان او کشته گشته بکمال جمال دلفریب فتنه ایام و زلف دامش
مرغ دلها را دانه و دام و او را قطام گفتندی برخورده تیر شره خون ریزش جگر خورده از عقل و هوش رفت و با داماری که در آن بهجت
کوشش بود فراموش گشت و خطبه او برخواست قطام گفت ترا ازین تمنا هنوز وقت فطام است تا روزی که از عهده مهر برآئی ابن ملجم
گفت مهر از سر این کار رسته دار نظم با سگ رهست کنم نثار ❊ جان و دل و جای درهم و دینار ❊ قطام گفت کنیزی و غلامی و سه هزار
دینار و قتل حیدر کرار ابن ملجم گفت با تنها که بر شمردی سهل است اما قتل امیرالمؤمنین کاریست دشوار و من نیامده ام بکوفه مگر برای همین کار
و باین تیغ زهر آلود ضربتی بوی زنم اگر کارگر آید مراد حاصل است و اگر کشته شوم فما عندالله خیر و ابقی قطام گفت من راه سعی پویم و درین
کار برای تو یاوری جویم و وردان نامی از قبیله تیم رباب بیاری او روان کرد و ابن ملجم نیز شبیب بن بجره را که مردی دلیر شهره بود
دیده راز با گفت شبیب گفت لقد جئت شیئا اذا و این مراد هرگز بر نرسد ابن ملجم او را ابتدای کار احوال کشتگان نهروان با خود شریک

کرد و آن هر سه ازین و دنیا بی نصیب نزد قطام رفته او را بآنچه در رای مژده دادند و شب جمعه نوزدهم ماه رمضان شمشیرهای
مسموم مسلول را در زیر عبا پنهان کردند و مقابل سده که آنحضرت از بیت الشرف بیرون می آمد نشستند و چون اشعث بن قیس را از نیت
خویش خبر داده بودند او نیز در آن شب بمسجد درآمد و حجر بن عدی که همان شب در مسجد خوابیده بود باواز اشعث که با ابن ملجم میگفت
نظم ساز خود کن که صبح غماز است ❊ از خوابگاه خویش مگان برخواسته خواست با ایشان سبقت کرده و ولی الله را از موضعه
و مواعدات ایشان آگاه کند از قضا و لا دافع لقضاء الله امیرالمؤمنین از در دیگر بمسجد درآمد شبیب شقی بر بالای جبهه شمشیری بر آنحضرت
انداخت و بعضاده در یا طاق آن پیوست و تیغ زهر آلوده تیز ابن ملجم علیه اللعنه از عمامه گذشته بجای زخم عمرو بن عبدود
بر فرق همایون و جبهه جبین آسای آنحضرت نشست و خروش از اهل مسجد برخواست و محمد بن حنیف گوید که با جمعی از مردم مصر
از اول شب بنماز بیدار بودیم و چون امیرالمؤمنین بهنگام سحر صبح صفت از در مسجد درآمد الصلوة الصلوة میگفت ناگاه برق
شمشیرها بنظر آمد و گوینده میگفت الحکم لله لا لک یا علی آنحضرت را شنیدم که میگفت لا یفوتنکم الرجل و آن کافر نه خود گریخته و یکی از این جمع
که معروف بعبدالله بن عجره بود در دمی که سلاح از بر میکشید که بخانه او درآمد و از حال او آگاهی یافته به تیغ بیدریغش از پا درآورد و شبیب
بجانب صاحب نهای کنده رفته یکی از اهل حضرموت بوی برخورد و شمشیرش از دست بگرفت و چون حضرمی از ازدحام خلق بر ادر طلب او بدید از بیم
جان خویش که شمشیر او را بر کف داشت او را رها کرد و شبیب از میان مردم پنهان شد و ابن ملجم روی بفرار نهاده مردم از پی او در کوچها
روان و صیحه زنان او را برجوم میزدند تا یکی از اهل همدان بوی رسیده پای لباسش زده بخاکش افکندند مردم هجوم کرده او را بسته نزد امیرالمؤمنین
آوردند سید اوصیا صلوات الله و سلامه علیه عصابه بر پیشانی بسته ناتوان و خسته محاسن مطهر بخون خضاب و از ضعف بیتاب با...
نماز بامداد گذارد و ابن ملجم را خطاب نمود در جزای این همه احسان من در هر باب باعث جرات برین کار ناصواب چه بود آن بی ادب جواب
داد که این شمشیر را چهل صباح تیز کردم تا کفایت شر لعین تو از خلق کنم آنحضرت فرمود میدانستی تو که بدترین خلق خدا که باین شمشیر کشته خواهی شد
و مکرر بر منبر فرمود فزت برب الکعبه نظم مرگ پدر که بود مادر را حلال ❊ برگ پدر که بود مادر را توان ❊ خنجر و شمشیر شد ریگان من ❊ مرگ من شد
لاله بستان من ❊ من چه غم دارم که ویرانی بود ❊ زیر ویران گنج سلطانی بود ❊ پس بحبس آن نابکار حکم فرمود و فرزندان را وصیت کرد
النفس بالنفس اگر من ازین زخم هلاک شوم شما نیز او را باین شمشیر بکشید و بر روایتی فرمود که معامله کشنده کان عثمان با وی کرده بعد از کشتن آتش
بسوزانید و اگر نه در بقا و فنای او رای خویش عمل خواهم فرمود آنحضرت را از مسجد بخانه آوردند مردم گریان و چاک گریبان بخدمت
امام حسن آمدند و ابن ملجم را دستها به پشت بسته در برابر آنجناب نگاه داشته بودند ام کلثوم دختر پاک گوهر امیرالمؤمنین گفت یا عدو الله

بر آنحضرت با کامیست و لکن خدا ترا بعد از پدر در هلاک خواهد کرد آن بد فال گفت بخدا سوگند که این شمشیر را بهزار درم خریده ام و بهزار
درم دیگر زهر بر آن کشیده اگر این ضربت بهمه اهل این شهر رسد یکی از ایشان بر ظهر زمین از ظهر بعصر نرسد و چون او را از پیش امام حسن بیرون
بردند مردم گوشت بدن او را بدندان چون شیر درنده می کندند در اخبار متواتر است که آنحضرت آنشب را به بیداری و سهر گذرانیده مکرر
بیرون می آمد و بجانب آسمان و ستارگان بدیده حق بین نظر کرده میفرمود بخدا سوگند که امشب شب موعود است و هنگام وصول معاد که اشرف
خلق از آن مرا خبر داده و با ام کلثوم فرمود در زمان مفارقت نزدیک است و درین شبها رسول خدا را در خواب دیدم که غبار از رخسارم پاک میکرد و
میفرمود آنچه بر تو بود بجای آوردی اکنون وقت آنست که بجای خویش برگردی و چون آواز اذان صبح بلند شد آنحضرت قدم بجانب
مسجد نهاده برگشت و فرمود از اهل حوران گریخت دیگر بند کمر بسته از حجره همایون بیرون آمده میفرمود نظم اشدد حیازیمک للموت ❊
فان الموت لاقیک ❊ ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیک ❊ و چون پای عرش فرسا بخانه نهاد مرغابیان خروش برکشیده بدامنش منقار در او کشیدند
زنان آنها را دور میکردند آنحضرت فرمود ایشان را بگذارید که بر من نوحه کنانند چون بیمار فرو دنیا نزاریس آنحضرت جناب امام حسن و امام حسین
را با فرزندان دیگر طلبیده مردم را بمتابعت حضرت امام حسن اشارت فرموده و آن دو درج شرف را بتقوی و اعراض از دنیا و اغاثه ملهوف
و اعانت ستم رسیدگان و خصومت ستمکاران و رأفت بر یتیمان و راستی گفتار و بی پروائی از ملامت در کار کردگار توصیت فرموده بجانب
محمد حنفیه التفات کرده گفت ترا نیز وصیت میکنم بهمین وصایا و توقیر برادران و اهتمام در سلوک امور ایشان و فصل هر کاری باصلاح ایشان
و حسنین را نیز باکرام محمد حنفیه و شناختن حق برادری او مبالغه نمود و فرمود که امشب شبیست که یوشع بن نون را رضوان بجنان رسول
آمد و عیسی بن مریم را باسمان بردند و چون ازین جهان بگذرم غسل و کفن من پرداخته تابوت مرا از پشت سر بردارید و پیش رو را بحال خویش
گذارید که خود خواهد رفت و چون در غری بسنگ سفید برسید تابوت خواهد ایستاد همانجا را کنده در قبری ساخته که انجا پیدا شود دو مراکب
سپارید و شب جمعه نوزدهم و شنبه بیستم در بستر رحمت گستری روی چون ورد و شش بکدی رزد که از عمامه که بر فرق مطهرش بود فرق نمی شد
تن شوکتش ضعیفتر از نال قد چون سرو بلندش هلال شکسته حال در گور بود و در شوق لقای خدا در همه حالات صبور تا شب یکشنبه بیست و یکم ماه رمضان
هنگام سحر پیک خدا و ندا کبر حال شاه در رسیده قره زاکوشه انور و دجله را بحر خضر در رسانیدند ناله و خروش در کوفه از مرد و زن برخواست
دار اگر د پیمان عرش افغان و شیون یاران همه چون صبح گریبان چاک و فرزندان لب ان مهر در محشر بسر و رخساره خاک جناب امام حسن و امام حسین
چون ذر در دریای سرشک دیده غریق و دلها باتش اندوه حریق ❊ این من کان لعلم المصطفی فی الناس بابا ❊ نظم این من کان اذا ما قحط الناس سحابا ❊
این من کان دعاه مستجابا و مجابا ❊ میگفتند روح القدس در مجلس گوهر مجلس فلک بر زانوی غم و جن و انس در روی سمک در عزا و ماتم و آفتاب را گرد

مصیبت سیاه پوشید و ناهید چنگ خویش شکسته بر چهره چنگ زن و در حرکت آمد مرغان هوا از نوا دم بستند و آهوان صحرا کاکل سنبل
برگ و شکوفه درختان کوفه ریخت و غبار ملال بر دامن گلها آویخت نظم از قطره خون برآمد و از خاک گرد خواست ... مهر الکف
گرفت ثریا ز هم بگسیخت نظم لقد ثکلت ام القری والکعبة ... مدامعا والمیزاب تسکب بالحجر ... امام حسن بفرمایش پدر که چون آنحضرت
رحلت فرمود بر سر بالین مطهرش طبقی زرین بود که سه شمامه کافور و قدری سدر بهشتی و سه کفن استبرق بران بود و بعد از فراغ از غسل و تکفین
بنحوی که وصیت فرموده بود هنگام شب عقب تابوت را اشتری پیدا شده تابوت را بران بستند تا بغری بر سر قبر مطهر ایستاد و چون
سر بر را بر زمین گذاشتند بوصیت آنجناب امام حسن و امام حسین هر یک جداگانه بر آنحضرت نماز کردند و اندک خاکی بر داشتند لوحی
ولوحی پیدا شد و بر لوح نگاشته دیدند بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما ادخره نوح النبی لعلی بن ابیطالب و ابری سفید بر سر مردم سایه گستر
و مرغان سفید پر زنان بر دور قبر منور بود و آوازهای پرهای فرشتگان و زاری و نوحه ایشان را می‌شنیدند و کسی را نمی‌دیدند و چون آنحضرت
در دل خاک پاک کف در صدف مکنون شد ابر و مرغان سفید از نظرها ناپدید گشتند و بعد از چیدن خشت بر روی قبر مطهر چون لوحی خشتی
از بالای سر منور بر داشتند و بر ان شریف انداختند و شنیدند که هاتفی میگفت امیرالمؤمنین بنده صالح حق به پیغمبرش ملحق شد و منیان ... دای
این نوحه برکشیده صدا نظم لقد مات خیر الناس بعد محمد ... واکرمهم فضلا و اوفیهم عهدا ... واضربهم بالسیف فی مهج العدی ... واصدقهم
قولا والجزیهم وعدا ... و امام حسن بعد از فراغ از تجهیز و تکفین امام حسین ابن ملجم را خواسته فرمود یا عدو الله بقتل امیرالمؤمنین پرداختی و شور
در جهان و فساد در دین انداختی و بحکم آنحضرت سر پر شرش از بدن خبیث جدا ساختند و ام الهیثم دختر نکو اختر اسود نخعی استدعای
احراق او را کرد و جثه منحوسش را به بوریا پیچیدند و آتش بروی افروختند در دو ساعت آتش سوخته گشت و ام هیثم میگفت نظم فلم ار مهرا
... علی من عدا ان علیا ... فلاقتل الا دون فتک ابن ملجم ... ابوالقاسم حسن بن محمد معروف بابن الرقا گوید در مسجد الحرام جمعی را دیدم بر دور مقام
ابراهیم و از سبب اجتماع پرسیدم گفتند راهبی باسلام مشرف شده بر روی مشرف گشتم پیری دیدم معمر جبه و کلاهی از صوف در بر و بر سر و در
مقام نشسته حکایت میکرد که من روزی در صومعه خویش بودم ناگاه دیدم مرغی شبیه بکرکس بر روی سنگی در کنار دریا فرود آمده ربع
انسانی از دهن بر دادن انداخت پس پرید و رفت و بار دیگر برگشته ربع دیگر برگردانید تا چهار بار تمام شد و چهار ربع بهم پیوسته انسانی
تمام برخواست و من در حیرت بودم که باز مرغ فرود آمده ربعی از وی بربود تا چهار بار جثه او را از آنجا منقار بر داشت حیرت بر حیرتم
افزود که چرا از این مرد صورت نپرسیدم و از آن سنگ غافل بودم تا اندک مهلتی آن مرغ باز آمد و آنچه کرده بود کرد و چون آن نزد
تمام الاربع برخواست پیش رفتم و پرسیدم که تو کیستی جواب نداد بار دیگر گفتم بحق خداوندی که ترا آفریده نام خویش بگو گفت

تم

منم ابن ملجم که بقتل سید ابرار اقدام نموده ام و خداوند عالم این مرغ را بر من گماشته که هر روز یکبار این کار با من میکند پرسیدم که علی ابیطالب
کیست گفت پسر عم و داماد و وصی رسول خدا پس مرغ آمده پاره پاره او را بربود و مرا بصیرت افزود و بغیر اسلام فائز گشتم و این قصه عجیب
مناسب فرموده رسول خداست که امیرالمؤمنین روزی از ان حضرت پرسیده که بدترین خلق کیست رسول خدا فرمود عاقر ناقه صالح و قاتل تو
شعر اشتر حق کشته اشقی الاولین ... شیر حق مقتول اشقی الآخرین ... و وجه مماثلت آنحضرت با ناقه صالح آنست که ناقه آیتی بود از سنگ جدا
شده و آنحضرت آیتی در خانه با سنگ ... پرداخته جدا و در خبر است که روزی ابن ملجم اثر نحیت انور در آمده طلب اعانت کرد و آنجناب
کفیل گشته میفرمود عربیه ارید حباءه ویرید قتلی عذیری من خلیلی من مراد ... پس فرمود بکذا او گفتند که این کشنده من است گفتند چرا کشتن
او حکم نمیفرمائی فرمود مرا از او که خواهد کشت شاید کزین سخن دل خندان زغم بنالد ازسوز ناله او دود از قلم برآید
شک نیست که قلم فصیح بیان هر چند چون آب روان آید و کمیت وحش در میدان فسیح کاغذ در جولان چون کوه جودی
رسد حیران باز ایستد و چون مجال از احاطه عقل نمیدید دو پای است عقل آید اگر در غلوا خویش مشمر و کعبه قشای مصر آید باستی کار ضعیف
رای خواهد بود به مکارم اخلاق حجت حضرت خلاق را که اعراق و زبان خامه اغراق شمردن پرتو آفتاب بکر بمودن اما برای
تیمن مجمع از ان سمت نگارش رفت و شمع و دوست گوید این هم از جمله اران داست ولادت با سعادت آنحضرت روز جمعه سیزدهم
ماه رجب سی سال پیش هشت سال بعد از عام الفیل بمکه معظمه و در بیت الحرام اتفاق افتاد و پیش از وی و بعد از وی این شرف کسی را روی نداد
پدرش ابوطالب بن عبدالمطلب و مادرش فاطمه بنت اسد ... یزید بن اعب گوید با عباس بن عبدالمطلب در برابر خانه خدا نشسته
بودیم که فاطمه بنت اسد در آمد و آثار وضع حمل داشت در برابر خانه دست بدعا برداشته گفت خداوندا من ایمان دارم بتو و پیغمبران
تو و بجدم ابراهیم علیه السلام که بنای بیت عتیق از اوست و سوگند میدهم ترا بابراهیم که این فرزند سعادت یار که در شکم من است آسان نهادن
بار نما ناگاه دیدم دیوار خانه کعبه بشکافت و فاطمه بخانه رفته غایب از ابصار شد و رخنه دیوار بهم پیوست خواستیم که در باز کنیم قفل
نشود دانستیم که این کار از رازهای پوشیده خداوندی است روز چهارم فاطمه در آمد و امیرالمؤمنین در کنارش بود گفت خداوند تو
برگزید مرا بر زنان پیشین که آسیه بنت مزاحم عبادت خدا کرد در جائی که خدا دوست نمیداشت
بنده را خود را اگر اضطرار و مریم بنت عمران از بیت المقدس درخت خشک که بگذشت خرما رطب از آن خورد بیت
الحرام بود و روزی از میوه بهشتی دادند رخوشکوار و چون خواستم بیرون آیم هاتفی گفت نام این فرزند را علی بگذار که خداوند علی اعلی میفرماید نام او را
از نام خود بر آوردم و با آداب خویش مؤدب کردم و بر غوامض علم خویش آگاه ساختم او شکنده بتان است در خانه من و اول کسی که اذان

و خوشا بحال بنده که او را دوست دارد و فرمانش برد و وای بر آنکه او را دشمن دارد و عصیانش ورزد و در ان اوقات رسول خدا ابی ال...
داشت و از نهایت محبت و رافت مهدش را بپهلوی فراش خویش میگذاشت و در خواب و بیداری از وی غافل نمی‌گشت و او را بدوش
مبارک کشیده در جبال و شعاب مکه میگشت و میفرمود این برادر و ولی و وصی و داماد و وصی من و حامل امانت منست و چون ابوطالب
عیال بسیار داشت و عباس توانگر و صاحب مال بود روزی رسول خدا در ایام قحط مکه بعباس فرمود برادرت ابوطالب بکثرت عیال قبول ...
و مردم به تنگی و عنا میگذرانند اگر بعضی از عیال او را متکفل شویم رواست و هر دو نزد ابوطالب رفته مدعا باز گفتند ابوطالب گفت عقیل را
بمن بگذارید و هر که را خواهید بردارید عباس جعفر را برداشت و رسول خدا حیدر را برگرفت و در تربیتش میکوشید و عمر شریف آنحضرت نزدیک
شصت و سه سال و بروایتی شصت و پنج سال بود و در هنگام بعثت و نزول وحی ده ساله بود و سیزده سال با پیغمبر خدا در مکه اقامت نمود و بعد از هجرت
با آنحضرت ده سال در مدینه بود و سی سال بعد از رحلت پیغمبر در حیات بود نام همیونش علی و کنیه با برکتش ابوالحسن و ابوالحسین و ابوتراب
و ابوالسبطین و ابوالریحانتین و القاب ستوده اش در انجیل الیا و در توریه بری و در زبور اری و در فرقان امام مبین و علی حکیم و صالح المؤمنین
و سید الوصیین و امیرالمؤمنین و یعسوب الدین و قائد الغر المحجلین و قاتل الناکثین و القاسطین و المارقین و مرتضی و شبیه هرون و نفس الرسول
و اخ الرسول و زوج البتول و سیف الله المسلول و امیر البررة و قاتل الفجرة و ذوالقرنین و صاحب اللواء و سید العرب و کشف النقل و کاشف
الکرب و ساقی کوثر و قسیم جنة و نار و هادی و صدیق اکبر و فاروق اعظم و حیدره و کرار و داعی و شاهد و باب المدینه و کاسر الاصنام و قرین ... الی
و لیث الوغا و شمس الضحی و بدر الدجی و مصلی القبلتین و ضارب السیفین و طاعن بالرمحین ... گندم گون و سیاه چشم
و گشاده پیشانی و بطین و لحیه مبارکش انبوه و از نرخ تابنده روی چون ماه در شب بدر بلند گردن عریض المنکب و وسیع الصدر و ضلیع
بعید المدی شدید القوی مبسوط الید قوی ساعد از دنیا متوحش و تنها با شبها مونس طویل الفکر کثیر البکاء هوالبکاء فی المحراب لیلا
هوالضحاک فی الیوم الاقتراب پیوسته لباس خشن می‌پوشید و از اغذیه لطیفه اجتناب می‌فرمود و بار درشت الکتف می‌نمود هر چه ... پرسیدند
جواب میداد و هر جا دعوت میکردند اجابت میکرد و با آن همه رافت در دلها مهابت داشت در تعظیم اهل دین و مهربانی بر ایتام
مبالغت می‌ورزید توانا و توانگر از وی حکم باطل امید نداشت و ضعیف و لهیف از عدالتش ناامید نبود و خلق کریم و طبع جواد و دل
با ذوق داشت و بمزاج مایل بود و در حرب مبادرت بجنگ می‌نمود و اتمام حجت کرده بمطاردت نمی‌پرداخت و سبقت اسلام و صبر
او بر مجاهدت ابطال ایام و نصوص خلافتش از خداوند علام و حضرت خیر الانام و زهد و تقوی و علم و عبادت و سخا و شجاعت آنحضرت
از ان مشهور است که با مداد قلم و مداد اگر چه از فرع کار باشند و تقتین مطالب و کتاب شوند تعداد آید و همچنین معجزات آنحضرت از حد ...

بغیب

بغیب و خوارق عادات و غیر آن بعضی در ذکر وقایع گذشته نگاشته شد و از الجمله حدیث بساط است جابر بن عبدالله انصاری گوید که مردی از
رسول خدا بگوانه‌ان علی بن ابیطالب فرستاد و سلمان سبقت کرد و چون امیرالمؤمنین از خانه بیرون آمد نزدیک آنحضرت رسیده رسول خدا بر خواسته
و وی را حرمت کرد و دعا در اثر گفت عرق از روی مطهرش چون لؤلؤ میریخت و رخسار منیرش چون گل بشکفت پس بجای خویش برگشته نشست
و مرا فرمود تا ابوبکر و عمر و عبدالرحمن بن عوف را حاضر آوردم و چون بیامدند سلمان را فرمود تا از خانه بساط پشمین چیزی را آورده ابوبکر و عمر
و عبدالرحمن را فرمود که بر آن بساط نشستند و سلمان با من آنحضرت در زاویه چهارم و امیرالمؤمنین علیه السلام در وسط بساط چون آفتاب در وسط
السماء قرار گرفتند پس امیرالمؤمنین گفت بگوی آنچه تو گفتم امیرالمؤمنین لبهای مبارک را حرکت داد و بساط از جای برخواست و ایشان را بهوا
بر داشت سلمان گوید بساط چند گشته در سر کوهی چند بر در غار اصحاب کهف فرود آمد ابوبکر گفتند که رسول خدا ما را بدادن جواب کهف
حکم فرمود ابوبکر و عمر چند بر ایشان سلام کرد و جواب نشنید پس عمر برخواست و فرود و جوابی نیامد و عبدالرحمن نیز بدستور ایشان برگشت
آنگاه امیرالمؤمنین علی ایشان را بندای خفی خوانده در کهف گشوده شد و از اندرون ان نوری مشرق فتنه ما را خیره کرد و ناله و وجیب
حبیب که دلها را بر عبادت خفته ایشان گریان شده ما ایشان را آواز دادم تا اندکی درنگ نموده پرسیدند که این صیت گفتم این غار
جوابی که خدا در قرآن یاد ایشان کرده امیرالمؤمنین علیه السلام بر دیگر بر ایشان سلام کرده همه در جواب گفتند علیکم السلام و رحمة الله و برکاته
و علی محمد رسول الله خاتم النبوة با آنجناب گفتند سلام ما را به پیغمبر خدا برسان و بگو که ما برسالت تو گواهی داده ایم پیش از بعثت تو بچندین
سال و بر تو است حفظ وصیت یاران ما ازین سخنان سرشک چون باران فرو ریخت و از امیرالمؤمنین عذرها خواسته سر دولت آنحضرت را
بوسیده و او بیعت کردند پس هر یک از جای خویش بر بساط نشستند لبهای امیرالمؤمنین بحرکت آمده بساط برخواست و دانستیم که از صحرا
گذشتیم یا از دریا تا بر در مسجد رسول خدا از رسول خدا فرود آمدیم رسول خدا از ابوبکر پرسید که چه دیدی گفت گواهی میدهم بر تو چنانکه جوانان
کهف گواهی دادند رسول خدا فرمود الله اکبر آن خدائی که مرا بحق بر خلق فرستاده مامورم از جانب خدا که امر کنم شما را به بیعت علی گفتند
بیعت کردیم و اصحاب کهف را گواه گرفتیم یاران بسکینه نگاه میکردند ناگاه آیت الم یعلموا ان الله یعلم سرهم و نجواهم نازل گشت در
ایشان نزدیک شده و آمدن و رفتن ایشان بکتاب کهف از زوال شمس تا هنگام عصر بود و از الجمله روزی بوقت نماز امیرالمؤمنین بمسجد مدینه در آمد
فرمود رسول خدا را در خواب دیدم و مرا خبر داد از وفات سلمان و وصیت نمود مرا بر غسل و تکفین و نماز و دفن او و من اکنون بدان میروم عمر گفت
کفن از بیت المال بردار آنحضرت فرمود همه امور کفایت شده و به بیت المال حاجت نیست و از مدینه بیرون آمده مردم تا ظاهر شهر بمشایعت

کردند و پیش از ظهر معاودت فرموده مردم را از دفن سلمان خبر داد جمعی از اهل بصره ان را در کرده تا پس از مدتی مکتوبی از مداین رسید که سلمان در فلان روز وفات یافت و شخصی اعرابی در همان ساعت رسید بغسل و کفن و نماز و دفن او پرداخت حارث همدانی گوید که روزی در خیمه پیری نورانی در خدمت آنحضرت دیدم واز حال او پرسیدم فرمود این برادرم خضر بود که از من مسائلی چند پرسید و جواب دادم و من کد شتهها را از وی پرسیدم خبر داد و با نچه از وی پرسیدم فرمود و اثر آن بود مرا پس نمود طبقی از رطب برای از آسمان آمد خضر آهسته از آن اخذ و من بر دست خویش ضبط کردم حارث گوید از آنحضرت دانه رطب خواستم و در خانه خود کاشتم درختی از آن بر داشتم که مثل او ندیده بودم جابر بن عبد الله گوید که روزی امیر المؤمنین را در مدینه نیافتم و از شوق بی‌تاب گشتم تا بام سلمه محرومیه در آمدم و بر در ایستاده و احوال آنحضرت پرسیدم گفت بمسجد رسول خدا شتاب تا او را دریابی چون بمسجد رسیدم شخصی بصورت قطعه سحابی از نور بنظرم آمد امیر المؤمنین را ندیدم با خود گفتم همانا ام سلمه مرا فریب داده کد در نگ کردم ابر شکافت امیر المؤمنین از آن فرود آمد و بر دست مبارکش شمشیری که خون از آن فرو میریخت از آن مرد ساجد بر خواسته در کنارش کشیده در میان دو چشمش را بوسیده و شکر خدا برای نصرت امیر المؤمنین را علیه اعدا بجای رسانده و بر سحاب سوار شده و با آسمان رفت کیفیت ماجرا بعرض رسانیدم و صل پرسیدم فرمود ای جابر گرامی بدانکه ولایت من باهل سماء و ارض عرض شد گروهی از حق انکار ورزیدند و حبیب من محمد مرا بدین شمشیر بسوی ایشان فرستاد چون بایشان رسیدم گروهی بهوا رفته محجوب شدند و گروهی ایمان آوردند و گروهی مرا بجادلت بر خواستند و با این شمشیر که از نزول خداست همه بخاک و خون نشستند پرسیدم که آن مرد ساجد که بود فرمود گرامی ترین فرشتگان نزد رب الارباب و صاحب چندین حجاب که خدا بر من گماشته که روز جمعه اخبار سموات و سلام ملائکه بمن میرساند و از من بایشان و از انجمله روزی آنحضرت در مسجد کوفه در منبر بود ماری بقدر شتری دوتوی سیکل از باب الفیل در آمد حضرت فرمود راه برویش بکشایید که او رسول طایفه ایست از جنیان والا مار نزدیک آنحضرت رفته لب گوش مبارکش نهاد و چون وزغ صدا میکرد و آنحضرت او را بزبانی جواب داد که کسی نمی فهمید و چون مار برگشت مردم از حال او پرسیدند که میان بنی عامر گروهی مرافعتی واقع شده و او را فرستاده بودند تا میان ایشان فتنه صلح دهم و من وعده بشب دادم مردم اجازت مرافقت خواستند آنحضرت داد و بعد از فریضه عشا با جمعی بظهر کوفه بر آمده خطی بر دور مردم کشید و فرمود از این خط پای بیرون منهید که هر کس بیرون آید خطفه جنیان لوی رسد و مردم میان خط منتظر نشسته و میدیدند که منبری نصب کردند و آنحضرت بر منبر رفته خطبه بلیغ ادا کرد و ایشان الصلح از یکدیگر جدا فرمود چه تو تاریکی علی را دیده

زالی

ان سبب غیبی بدو بر مرده شد و روزی آنحضرت در کوفه بر بالای منبر میفرمود سلونی قبل ان تفقدونی یکی از میان جمیع بر خواسته گفت اکنون جبرئیل کجاست آنحضرت نگاهی باسمان کرد و نگاهی بزمین و نظری بجانب مشرق و نظری دیگر بجانب مغرب و با آن شخص گفت تو جبرئیل امینی پس او بسوی آسمان پرواز کرد و از دیدها در اختفا مردم گفتند نشهد انک خلیفة الله حقا حقا و دیگر روزی جبرئیل در حضرت رسول خدا نشسته بود چون امیر المؤمنین در آمد امین وحی تعظیمش بر خواست رسول خدا فرمود تعظیم این جوان برای چیست جبرئیل گفت او را بر من حق تعلیم است رسول خدا چگونه او را باز پرسید جبرئیل گفت چون خداوند عالم مرا بیافرید فرمود تو کیستی و نام تو چیست و من کیستم و نام من چیست من در جواب فرو ماندم این جوان در عالم انوار حاضر گشته با من گفت تو در جواب بگو که تو پروردگار جلیلی و من بنده ذلیلم و نامم جبرئیل رسول خدا از جبرئیل مدت عمرش را پرسید گفت ستاره ایست که در هر سی هزار سال یکبار از عرش طلوع میکند و من طلوع او را سی هزار بار دیده‌ام نظم مرتضی را جبرئیل از جان غلام ذاکه بود استاد او از سر نام عدد اولاد و ازواج و اولاد مطهرات و کیفیت اولاد ذکور آنجناب چهارده نفر بودند امام حسن و امام حسین علیهما السلام و محسن که سقط گشت از فاطمه زهرا صلوات الله علیها و محمد که کنیت او ابو القاسم بود از خوله دختر جعفر بن قیس و عمر از ام حبیب دختر ربیعه و عباس و جعفر و عثمان و عبد الله که در دشت بلا با حضرت سید الشهدا بشرف شهادت رسیدند و از ام البنین بنت حزام بن خالد و محمد اصغر مکنی بابی بکر و عبید الله که در دشت بلا با حضرت قتیل تیغ جفا شدند از لیلی دختر مسعود دارمیه و یحیی و عون از اسما بنت عمیس خثعمی و محمد اوسط از امامه دختر ابی العاص که مادرش زینب بنت رسول خدا بود و دختران نوزده نفر زینب کبری و ام کلثوم از سیدة النساء علیها السلام و رقیه از ام حبیب که با عمر و برادرش توام آمده و ام الحسن و رمله از دختر ابن عروه ثقفی و نفیسه و زینب صغری و رقیه صغری و ام هانی و ام الکرام و جمانه و امامه و ام سلمه و میمونه و خدیجه و فاطمه و رمله صغری و قیسه و یکی دیگر در کودکی وفات یافت و اسمش معلوم نیست از زنان دیگر در هنگام شهادت چهار زن از حرایر در نکاح آنحضرت بودند یکی امامه دختر زینب بنت رسول خدا که بوصیت فاطمه زهرا بعد از وفات آنجناب عقد نمود و یکی لیلی بنت مسعود تمیمیه و یکی اسما بنت عمیس و یکی ام البنین کلابیه و هجده نفر دیگر ام ولد بودند مدت خلافت ظاهرش چهار سال و نه ماه و هشت روز و مخلفاتش از سیم و زر هفتصد درهم یا دولیست و پنجاه درهم که از عطایای آنحضرت باقی بود و میخواست خدمتکاری بآن خریداری نماید و شمشیری و قرآنی از آنجناب یادگار ماند مال چیست مال اگر بهر دین باشی حمول نعم مال صالح خوانده رسول آب در کشتی هلاک کشتی است آب اندر زیر کشتی پشتی است ایراد بعضی از سخنان حکمت آمیز و کلمات آنحضرت بمال خویش و سرانجام آنحضرت علیه السلام را بر مرغ ملفاز بدیش خطب فصیحه آنحضرت بسیار است و ادراک فایق آن دشوار بر همه اولو الابصار و هر که خواهد از شروح نهج البلاغه استقصا و استبصار نماید چندی

از کلمات مشهوره بر بند و مکتوبات حکمت پیوندش درین اوراق نگاشته گشت تا نکات این کتاب نیز از یمن آن دلپسند آید از جمله میفرماید دنیا خانه خمر است برای سقر و مردم در ان دو مرد یکی جان خود را فروخت و هلاک کرد و یکی نفس خویش را خرید و آزاد نمود شعر و من یصحب الدنیا یکن مثل قابض من الماء خانته فروج الاصابع و دیگر میفرماید چگونه یاد کنم از خانه که اولش غبار است و آخرش فنا است در حلالش حساب است و در حرامش عقاب هر که در آن توانگر است مفتون و هر که در آن درویش است محزون است هر که راه آن پوید بوی نرسد و هر که از پای نشیند پیش می آید هر که و چه بصیرتش فزاید و هر که از وی چشمه کور آید و نیز میفرماید خوش حال کسی که عیب خویش از معایب دیگران پرواز و خوش حال آن که در خانه نشیند و بر وزی قناعت گیرند و بطاعت خویش مشغول گردد و خطیئه خود دیگران شو از نفس نفیس خویش در شغلت و خلق از وی در راحت و از کلام آنحضرت است که با امام حسن فرمود ای فرزند از خدا چنان بترس که اگر حسنات اهل زمین پیش از تو بپذیرد و نگیرد چنان امید وار باش که هر گاه بسیئات اهل زمین پیش از تو نگیرد و از کلام اوست صواب رای بدولت است و چون دولت رود رای نیز برود و فرمود چون دنیا بقومی روی آرد خوبیهای دیگران را بایشان عاریت نماید و چون روی برگرداند نیکیهای ایشان را از ایشان برباید و از کلام اوست که آلت ریاست وسعت صدر است و هر که دولت وارد جمیع چیز دنیا و آخرت را باید قطع طمع کند از انچه بر دست مردم است و میفرماید سزاوار ترین خلق بر عفو کسی است که قدرتش بر عقوبت بیشتر است و عثمان بن حنیف که عامل آنحضرت در بصره بود نوشت که شنیده ام مردی از اهل بصره ترا بخوان دعوت کرده و الوان نعم بران گسترده و تو بسرعت سوی آن رفته و گمان نداشتم از تو اجابت بر طعام قومی که فقیر ایشان بکفار رانده و غنی ایشان بر خوان خوانده هر چه میخوری نظر وقت بران بکمار انچه بر تو مشتبه است دور میندازد و از انچه بطیب وجوه ان کمال آن ای برادر و بدانکه هر ماموم را امامیست که پی او پوید و بنور علمش روشنی جوید و امام شما از دنیای شما اکتفا بجامه خلقان و دو قرص نان کرده هر چند شما برین قدرت ندارید لکن بورع و اجتهاد مرا اعانت نمایید و روزی بعرض آنحضرت رسید که شریح قاضی خانه بهشتاد دینار خریده آنحضرت او را طلبیده ماجری باز پرسید شریح گفت چنین است آنحضرت نگاهی بخشم بروی کرده فرمود کسی بتو خواهد رسید که نه بکتاب تو نگاهی کند و نه از خانه تو سوالی تا ترا از آن خانه بیرون آرد و تنها بخانه دیگر بر دلپس بیندیش از انکه خانه را از مال غیری خریده باشی تا زیان دنیا و آخرت بیابی و هر گاه در هنگام خریدن و نوشتن کتاب نزد من می آمدی برای تو کتابی بدین شرح مینوشتم که این خانه را در دار غرور و خطه هالکین خریداری نموده بنده ذلیل از مرده مشرف بر حیل به چهار حد منتهی است حد اول بدواعی آفات و حد دوم بدواعی مصیبات و حد سیم بهوای هلاک کنندی و حد چهارم بشیطان فریب دهنده تا از عز قناعت بیرون

رود و بذل آن طمع در آید و گواه این بیع و شری عقل است اگر از علایق دنیا سالم ماند و بیرون آنکه آنحضرت مردم را بترک بدعتها که در عهد خلفا بر خلاف زمان رسول خدا قرار یافته بود حکم نفرمود و آن بود که بسیاری نزد آنحضرت نمی آمدند بعضی از شیعیان عارف بحق و آنحضرت را متهم میدانستند بعداوت خلفا و غیر مستحق چنانکه در زمان قدوم آنحضرت بکوفه امام حسن علیه السلام را فرمود تا مردم را از صلوة غیر مکتوبه ماه رمضان در رفع نماید و ترک اجماع در مساجد نمایند مردم سخن امام حسن شنیده ندای واعمراه و اعمراه بر کشیدند و تغییر این بدعت چون که از سنن عمر بود ممکن نگردید خلافت جناب ابی محمد الحسن ابن علی بن ابی طالب علیه السلام بعد از شهادت سید اوصیا صلوات الله علیه روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان سال چهلم هجرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله آنحضرت در مسجد کوفه بر فراز منبر چون ماه منیر بر آمد شعر لا غرو والشمس الضحی فقدت فقد علی ابن مطلع الهدی قمر یاد خطبه فصیح مشتمل بر بدایع الفاظ و نکاتی که در معانی از آن صادر و بر دو براعت از ان صادر و بهره گوشهای شنوا و دلهای بینا از آن وافر بود بیان کاوداد فرمود و مردم بحکم وصیت صحیح و نص صریح امیر المؤمنین علیه السلام باستخلاف آنجناب بیعت کردند و حکومت و عمل ولایات از توقف امر تعیین رفته عبد الله بن عباس را که امارت بصره تشریف امور برای مبارک ظاهر بود بامارت بصره نامزد فرمود و چون خبر رحلت امیر المؤمنین و بیعت مردم با آنجناب بمعویه رسید دو کس از حمیر بکوفه و یکی از بنی القین ببصره فرستاد تا او را از حقایق امور مطلع سازند و دران حدود با غوای مردم پرداختند و آنجناب از ورود ایشان خبر دار و ایشان را عرضه تیغ تبار فرمود و نامه بمعویه نوشت که حیال و احتیال پنهان داشته و دمره در صدد چنان گشته که پنداری ملاقات را دوست داری و عنقریب اگر خدا خواهد بآن خواهی رسید و شماتت تو بر من در انچه هیچیک از عقلا بران شماتت نکنند مثل آن کسی است که گفته شعر فقل للذی یبقی خلاف الذی مضی تجهز لاخری مثلها فکان قد فانا و من قد کان منا لک الذی یروح و یمسی فی المبیت لیغتدی و مکاتبات و احتجاجات بسیار میان آنجناب و معویه امده رد و رفته عاقبت معویه ساز لشکر کرده و آهنگ عراق و آنحضرت نیز حجر بن عدی را بجمع احباء و دعوت مردم بر جهاد فرستاده اول جمعی شتاقل و تغافل ورزیدند و آخر بر تکاهل لشکری گران از هر گروهی مختلط و آراء هر یک مختلف فراهم آمده که بعضی از شیعیان و اصحاب آنجناب و ولایت مآب بودند و بعضی از ارباب طمع غارت و استلاب و جمعی مصر بر قتال معویه در هر حال و جمعی از اهل شک در کار رضا ال و بعضی از تعصب رؤسا و خویش را افتاده بدنبال و آنحضرت پیش از حرکت فوجی را بسالاری عبید الله بن عباس بمقاتله معویه فرستاده و او را از عزیمت عراق مانع آمد و قیس بن سعد را نیز همراه او کرده که اگر عبید الله را حادثه رود و قیس متکفل امارت جیش گردد و بعد از رفتن عبید الله آنحضرت را از کوفه با حیان با جمعی با نفاق و اختلاف با لوفه نهضت

فرمود و در منزل ساباط خیام عزت گشوده شب در انجا آرام گرفتند و چون صبح ضحی مصقول از نیام بر کشید آنحضرت برای امتحان اصحاب
و تمیز عدا از احباب و استبصار آرای خطا و صواب دران منزل قیام فرمود و بحکم آنجناب منادی ندای الصلوة جامعه در داد و چون جمع آمدند آنحضرت
سرفراز منبر رفت و بعد از حمد خدا و نعت رسول امین فرمود که بخدا سوگند که صبح کردم و بندگان خدای نه بر دل از کسی کین و نه بار ملالی
در اندیشه گزند و آنچه بر شما ناپسند است در اجتماع بهتر است از آنچه در افتراق است و نظر من در کار شما خوبتر است از فکرت شما
از خلاف امر من احتراز کنید و رای مرا باز مگردانید در مرضات ارشاد و هدایت بر آنچه موجب خوشنودی و محبت است مردم بر روی
یکدیگر نگاه کرده گفتند از نطوق فحوای این سخنان روایح صلح با معاویه لایح است و بوی تفویض امر بوی فایح و چون بخیمه در آمد مردم
بر آنجناب هجوم آورده دست بغارت گشودند و سجاده مبارکش را از زیر پای ربودند و عبد الرحمن بن عبد الله ازدی ردای
آنحضرت را از دوش بر داشت و آنحضرت را متقلد شمشیر دیدند و آنجناب ارشاد ابن صلاة پای عرش فرسا
بر رکاب سمند فرسپس نهاده صلای رحیل از آن منزل در داد جمعی کثیر از شیعیان و خواص اصحاب و قبایل ربیعه و همدان بمنع
آن گروه نادان پرداخته برد و ر آنجناب چون هاله گرد ماه و محرمان لطیف بر حرم روان شد و چون نامگی از ساباط دور گشتند
مردی از بنی اسد که جراح بن سنان داشتند ناگاه بآنحضرت رسیده بر دست خنجری داشت و بکمال بیشرمی و سوء ادب لجام مرکب
آنجناب را گرفته گفت الله اکبر مشرک گشتی چنانکه پدرت پیشتر مشرک گشت و خنجر بر ران آنحضرت چنان زد که گوشت را شکافت
باستخوان رسید و یکی از اصحاب آن مشرک مدرک را بهمان خنجر مدرک روان ساخت و آنحضرت بر محملی نشسته در مداین بسرای سعد بن مسعود ثقفی
که از جانب امیر المؤمنین در انجا عامل بود نزول فرموده اقامت گزید و سعد از دیده از دیدن آنحضرت روشن و خانه گلشن شد و بمعالجت جراحت
خنجر جراح پرداخت و در آن اوقات جمعی از رؤسای قبایل نهانی نامه و پیغام بمعاویه فرستادند و او را بسرعت در سیر ترغیب کرده
متعهد شدند که چون لشکر معاویه نزدیک رسد یا آنحضرت را بقتل آورند یا بهتک حرمت گرفته نزد او برند و آنجناب از خفیات نیات
ایشان آگاه گشته هم در انحال نامه قیس بن سعد که همراه عبید الله بن عباس بود رسید که چون عسکرین در برابر یکدیگر معسکر ساختند و خیمه
و خرگاه بر افراختند معویه کس نزد امیر عبید الله بن عباس فرستاده پیغام داد که اگر از جناب امام حسن برگردی در راه اعانت برادر زادی
هزار هزار درهم نیمی از آن نقد معجل و نیمی از آن بوعده در ورود کوفه موقوف تو دهم عبید الله نیمشب از لشکرگاه با چندتن از خواص بمعویه
پیوست و مردم صبح بی امیر بر خواسته در ظل کفایت من نشستند و از این خبر بصیرت آنجناب بر حال لشکر و فساد طبایع طوایف محکمه
که آنحضرت را تکفیر می کردند و خون و مال آنجناب را حلال می شمردند بیفزود و خاطر مبارکش از این حال بتنگ آمد و اهتمام آنحضرت بصلح

آن جمعیت نماند مگر شرذمه قلیل از خواص شیعه خویش و امیر المؤمنین علیه السلام که بیعت را نیز در ذمه خویش بجا میدانستند لاجرم نامه مشعر بر مهادنت
و مصالحت بمعویه نوشت و معویه مکاتبات اصحاب آنجناب را که بوی نوشته بودند نزد آنحضرت فرستاد و در اجابت صلح و ترک حرب
شروط و عقود موکده بایمان و عهود نمود که هیچیک وفا ننمود و آنحضرت بعلت ضعف بصایر و فساد ضمایر اصحاب در حق خویش و کمی
مردم و موافقت ایشان در اجابت خون آنحضرت و پسران نه شمس و خذلان اهل عسکر عبید الله و جمیعی که بدینسان را هزن چاره بجز سلامت
ندیده اگرچه میدانست که معویه در عهد خلف و در وفا حیف خواهد کرد لکن تا کید حجت و اعذار و تشیید از آن عذار گرفت و شروط ترک
رفض و سب امیر المؤمنین و استیمان شیعیان دین از ایذا و کین و احقاق حقوق مسلمین معویه را همه را پذیرفته بایفا و عهد که عذار انمی شناخت
گواه گرفت و چون نامه صلح نگاشته و غبار پیکار از میان برداشته شد معویه بجانب کوفه عنان گشود و بنخیله فرود آمد سنکام زوال بفریضه
ظهر قیام و بر ظهر نخیله بخطبه اقدام کرد و گفت من صحبت من با شما برای روزه و نماز و حج و زکوة نبود با آنکه شما همه را بجا می آرید و مراد من
از عنا دامارت شما بود و خدا بمن داد اگرچه بر شما ناگوار بود و جناب امام حسن را شرطی چند فریب دادم که هیچیک وفا نخواهم کرد
پس بکوفه در آمده چندروز با تمام بیعت اقامت کرد تا روزی بمنبر آمده ذکر مال امیر المؤمنین و امام حسن را بوجهی که سزا نبود بر زبان آورد
امام حسین خواست که بر خواسته جواب گوید امام حسن مانع شده خود بر خواست و فرمود من فرزند علی بن ابی طالبم و تو معویه پسر صخر و مادرم
فاطمه است و مادرت هند و جدم رسول خداست و جد تو حرب و جده ام خدیجه و جده تو قتیله خدا از رحمت خود دور کند کسی را از ما که ذکرش
اخمل است و حسبش ارذل و قدیمش اشر و اقدم بر نفاق و کفر جمعی از طوایف آمین گفتند و آنحضرت بکظم غیظ و شطط رامر پرورد کار از کوفه
بمدینه مشرفه راه سپار گشته در بیت الشرف خویش معتکف بود و از معاشرت مردم مجتنب و بزیارت جد بزرگوار مواظب تا از تصاریف
روزگار رحمت ضعف بنان مرتش در رسید **ذکر شهادت آنحضرت علیه السلام** چون ده سال تمام از امارت معویه گذشت و از خوف آنکه مبادا
بعد از وی بادود امام حسن مردم از بیعت یزید سر باز کشند فکر اخذ بیعت برای او از مردم در حیات خویش بر این خاطرش میگشت تا حتمی قتال
که هزار مثقال از پادشاه روم بدست آورده بود و برداییسوده الماس و صد هزار درهم نزد جعده دختر اشعث بن قیس که در حباله نکاح
آنحضرت بود فرستاد و پیغام داد که اگر این زهر قاتل که نوشنده آن را معالجت هیچیک از مهره اطبا نفع نبخشد آنجناب را در شربت از شیر
و آب سقایه کند در ازاء آن او را با پسر خویش یزید مزاوجت دهم جعده بدان آمین که صفات پدرش سرشته او و طینت فریب آن بد کین را
خورده **نظم** آن شربت را که بودی در جهان ❊ زهر چشم دلبران رنگ از آن ❊ چون دم عیسی علاجش فلک ❊ بود لیکن تریاق بزایل
فلک ❊ با پای شیری بر آمیخته در کوزه ریخت در روزی که آنحضرت روزه داشت و از حدت هوا تشنگی مفرط بر مزاج مبارکش مستولی

بودگشته هنگام افطار از آن بنوشید و در حال از اثر زهر حالش دیگرگون گردید و گونه گلگونش زرد و دل یقین امد و رنش درد آمد امام حسین از آن
برادر زار و آورا در بر کشید و میان دو دیده اش بوسید و از کیفیت حال پرسیده فرمود از نهایت تشنگی شربتی خوردم که گویا تیری بود
یا شمشیری که جگرم پاره پاره و از زندگانی سیرم کرد و امام حسین جام شیر را بر داشت تا بیاشامد آنحضرت از دستش گرفته بر زمین زد و از اثر زهر
زمین بشکافت خواهران جگر سوخته زینب و ام کلثوم چون پروانه بر دور شمع افروخته آنحضرت را پرستار بودند تا پاسی از شب گذشت
و خواهران را باستراحت اشارت فرمود و جعده را بلعنت طبیعه و فرمود از من چه بد دیدی که پاس من نگاه نداشتی و این مریض سپیدمرگی
اگر مرا از دور بودی و در و گوهر دادگیر و پرستار و تسلط و اختیار بودی تو را میسر بود تو دوست گو و دشمن خود گیر را کس دشمن خویش را
چنین زار کشته جعد جعده صفت نوحه سرایان بدست پست دامن آنحضرت را گرفته کتمان آن راز از امام حسین درخواست آنحضرت
فرمود ترا اکنون از قصاص سلامت است تا روز قیامت و چون او را بیرون کردند آنحضرت کنیزک را آب در طشت اشارت فرمود و از آن
درد پاره چون لعل پرخون از جگر مبارکش در طشت افتاد و کنیزک بگریه و زاری بیرون آمده زینب و ام کلثوم از ناله او بیدار و پاره جگر برادر را
بر طشت دیده بیتاب و قرار بر سر بالین آنجناب آمدند و امام حسین نیز خبردار گشته نزد آن امام برده بر آمد و عرض کرد که ای برادر
بهر کس گمان اقدام این کار داری با من بگوی تا سزای او دهم فرمود اگر مرتکب این عمل کسی است که ظن من بر او است عذاب او در دنیا خدا
از عقوبت دنیا سخت تر از آن در خواست و اگر او نیست کشتن بیگناهی خلاف خلق نیکوست و آنحضرت چهل روز رنجور در بستر بود و از زهر
الماس حدت گاهی چهره یاقوت فامش زرد و گاهی زمردگون بود و گوی بر بوستان رویش گاهی ارغوان زعفران کاشته اندر گاه
لاله نیلوفر و دران مدت صد و هفتاد پاره جگر مهر پرورش بیفتاد و در اواخر ماه صفر سال پنجاهم از هجرت که بیماری آنحضرت را زمان اشتداد
و از بیداران سکرات مهاجرت بود فرمود فراشش بر الصحن خانه بردند تا دیده بملکوت آسمان گشایم چون آنحضرت را بیرون آوردند نگاهی بآسمان
کرد و گفت اللهم انی احتسب نفسی عندک فانها اعز الانفس علی پس امام حسین را طلبیده وصیت فرمود که چون از این جهان گذرم غسل و کفن کن
پرداخته تابوت مرا برای تجدید عهد بمضجع مطهر جد بزرگوارم رسان و برای دفن در بقیع بجانب قبر جده ام فاطمه بر گردان و بدانکه بعد از
من عایشه بکیمان اینکه مرا نزد جدم رسول خدا نگذارد خواهی پرداخت و در راه منع سپرده و تو را بخدا سوگند میدهم که پرهیز کنی از اهراق دم بر سر تابوت
من تقدیر مجمجم دانانت امامت و ولایت و اهل و اولاد و ترکات را با آنحضرت تسلیم کرد و شیعیان را تعلیم اسرار دین از آنحضرت تعلیم فرمود
و لسوز شکر مکر برآمد و شراب طهور کوثر و تسنیم برادران و خواهران و فرزندان آنحضرت جعد پریشان و سوگوار بیاد و پای لعل جگر رش دامنها
گوهر ازده و افشاندند و لاله ختران را از حسرت بر خون شفق نشاندند و سفیده دم از غم سینه چاک بر خواست و گرد اندوه و ملال برروی مدینه

نشست **نظم** زماه طلعت او بود چشم دین روشن ❊ ببرد قامت او گشت کار ایمان راست ❊ از آن زمان که چو خیلش رکب روان
بشکست خروش و غلغله در جهان زبیر زهر است ❊ سپهر چون نه بگوشش قبای الماسی ❊ ز خون دل جگری بیکند مرغاز است و
امام حسین بعد از غسل و نماز تابوت آنحضرت را چون تابوت سکینه با برادران و بنی هاشم بمسجد رسول خدا برده و بروایتی برد و مگر سعید بن عاص که
در آن زمان والی مدینه بود و بر آنحضرت نماز گزارد و مروان و جمعی از بنی امیه بگمان آنکه آنحضرت را در روضه رسول خدا دفن خواهند کرد سلاح جنگ
در کمر منع بسته مجتمع آمدند و عایشه نیز بر استری نشسته بدیشان پیوست و میگفت تا جان دارم تن دارم نگذارم کسی را که دوست ندارم در خانه ام
گذارند ❊ یا رب چه جای خیر من دعوه هرگز میسر نگردد و که عثمان در قبرهای مدینه بخاک رود و امام حسن پهلوی خواجه لولاک و چون کار
بمنازعه میان آل هاشم و آل مروان انجامید و بکار بردن تیر و شمشیر کشید محمد بن حنفیه و بقولی عبد الله بن عباس بعایشه گفت وای بر تو
روزی بر شتر سواری و روزی بر استر بر گردی با مقصد از آوردن تابوت بمسجد وداع پیغمبر بود امام حسین فرمود بخدا سوگند که اگر وصیت آنحضرت
نبود که بر سر تربتش قطره خون ریخته نگردد میدانستید که چندین سر به نیزه آویخته کرده و عهدی که با کرده بود نشکسته و رشته شرط گسسته گشت
پس آنحضرت را به تعجیل برده نزد جده اش فاطمه بنت اسد چون لعل در حقه و نور در حدقه بخاک سپردند **ذکر نسب و ولادت**
و نام و القاب و مدت امامت و خلافت و مدت وصیت و اولاد و بیان انتساب آنحضرت بگانه نمودن آفتاب است بانگشت و از رسیلش
که روشن تر از ماه چهارده است همه انساب بنمود انگشت ❊ نسب کان علیه من شمس الضحی نورا و من فلق الصباح عمودا جدش آفتاب محی
خاتم الانبیاء و پدرش برج سرور اوصیاء و مادرش بتول عذرا سیدة النساء ولادت آنجناب بصحیح روایات در مدینه مشرفه نیمه ماه رمضان
سال سیم هجرت اتفاق افتاد و بروایتی آنحضرت شش ماهه بود و در زمان شش ماهه زیست مگر آنحضرت و عیسی بن مریم و در هفتم فاطمه زهرا او را
بخرقه از حریر بهشتی که جبرائیل آورده بود پیچیده نزد رسول خدا آورد و رسول خدا بگوش آنجناب اذان گفت و گوسفندی عقیقه کرد و بوزن
سر موهایش سیم خالص صدقه فرمود و نام مبارکش حسن و لقبش سید تهاد و سایر القابش تقی و زکی و قایم و طیب و حجة و سبط و ولی
و کنیتش ابو محمد و صورت حسنش شبیه بود برسول خدا الوان گونه اش سفید بسرخی آمیخته چون ورق گل محمدی موی چون سنبل و چشم حقیقت
بینش سیاه و گشاده و گردنش مثل بلند چون سیم ساده و محاسن مبسوط و قامتش متوسط نقش نگینش العزة لله وحده اوست
که روزی حضرت رسول خدا در مسجد نماز میکرد و در سجود بود امام حسن در آمده بر دوش آنحضرت نشست و آنحضرت او را برفق از دوش مبارک
بر داشت چون از نماز فارغ شد اصحاب گفتند یا رسول الله این کودک کاری کردی که امروز با کسی نکردی فرمود این فرزند من سید است
در یکه من امید دارم که سبب صلح دو فرقه از اهل اسلام شود و بعد از آن مدت عمر شریفش چهل و هفت سال است هنگام رحلت رسول خدا هشت ساله بود

وسی سال در خدمت پدرش سید اوصیا زندگانی نمود و ایام زندگانیش در خلافت ده سال که شش ماه و سه روز از آن زمان خلافت ظاهری
بود و بقیه آن امامت باطنی اولاد آنحضرت از ذکور و اناث پانزده نفر بودند زید و دو خواهرش ام الحسن و ام الحسین از ام بشیر دختر ابو مسعود عروجی
و حسن از خوله دختر منظور فزاری و عمرو و قاسم و عبدالله از کنیزی ام الولد و عبدالرحمن از ام ولد دیگر و حسین و طلحه و فاطمه خواهرشان
از ام اسحق دختر طلحه تیمی و ام عبدالله و فاطمه و ام سلمه و رقیه از مادران دیگر و زید بن الحسن از اولاد امجادش اسن و جلیل القدر و کریم الطبع و کثیر البر
بود و مردم از آفاق بطلبش می‌شتافتند و شعرا در مدحش قصاید گفته جوایز می‌یافتند و در مدینه عامل صدقات بود و سلیمان بن عبدالملک او را
در عهد حکومت از آن عمل معزول داشت و چون نوبت بعمر بن عبدالعزیز رسید باز آن شغل او را مشغول کرد و حسن بن الحسن جوان ورع و فاضل
حبیب ادیب بود و در عهد خلافت امیرالمؤمنین متولی صدقات آنحضرت بود و یکی از دختران عم خود امام حسین را خطبه کرد و آنحضرت
فاطمه را بنا بر اوصافش اختیار فرمود و حسن در واقعه کربلا بعد از شهادت عم بزرگوارش اسیر و گرفتار شده اسماء بن خارجه او را از میان اسیران
برآورد و در سی و پنج سالگی که برادرش بمیر زهره بود وفات یافت فاطمه دختر امام حسین علیه السلام که حسن حورعین داشت خانه از موی ژولیده
تار موی خویش بر سر قرار داده شبها بقیام و روزها بصیام میگذرانید بعد از یکسال پرستاران فوراً گفتند در تاریکی شب خانه را برهم زنند
و چون شب آمد شنید که گوینده میگفت آیا یافتند آنچه گم کرده بودند دیگری جواب داد که نومید شدند و برگشتند عمرو و قاسم و عبدالله از فرزندان
آنحضرت در صحرای کربلا شربت شهادت نوشیدند **ذکر اخلاق و کرم و معجزات و برخی از کلمات حکمت آیات آنحضرت**
آنجناب در علم و حلم و جود و سجود و قدح فائز و قدح حائز داشت و سه بار از مال دنیا آنچه داشت در راه خدا صدقه کرد و یک نعل از نعلین انفاق
فرمود و یک فرد برای خود گذاشت و دست بر و بر داشتی برز و حج کرد و جنایب آنجناب را همراه میکشیدند روزی آنحضرت بدن مبارک
شسته و جامه‌های فاخر پوشیده و محاسن مطهر بطیب معطر کرده و در خیر خیرش چون ماه از غمام جامه سر برآورده بر شهری نرم رفتار رهوار العادت
بر یمین و عزت بر یسار رو عرق بر جبین مبینش بریان چون در بر صدف و صفوف غلامان از آراسته از دو طرف **شعر** بدر بر عینی منکب الجوزاء اثر حوله
بدوراً ما وخفقا کوکب الشرف بیرون آمده براهی میگذشت مردی از محتاجان یهود و مسیحی پریشان از جلود و آتش آفتاب پوست کنده و دلقی
ژنده بر دوش افکنده بآنحضرت برخورد و گفت یابن رسول الله از تو سوالی دارم آنحضرت عنان کشیده فرمود چه خواهی گفت جدت
میفرماید الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر تو مؤمنی و دنیا برای تو جنان و من کافرم و دنیا برای من زندان آنحضرت در جواب فرمود آنچه
من اکنون از تجمل دنیا دارم نسبت بآنچه خداوند عالم در بهشت به بندگان مؤمن خویش وعده کرده که هیچ دیده ندیده و هیچ گوشی نشنیده
بمنزله زندان است و آنچه تو اکنون از فقر و پریشانی داری قیاس بآنچه در آخرت از عذاب الیم و نکال مقیم برای تو و امثال تو آماده است بهتر

از ریاض رضوان است و اغلب اوقات در مقام احتراز از اعتراض بلذات و آفات دنیا این بیتش میفرمود **شعر** یا اهل لذات دنیا لا بقاء
لها ان المغرور بظل زایل حمق متواتر است که آنحضرت روزی از مردی شنید که ده هزار درهم از خدا میخواست آنحضرت بخانه آمده ده هزار
درهم برای آن مرد فرستاد و روزی شخصی از آنجناب سوال کرد فرمود حق سوالت جلیل است و آنچه با من است از مال بقا و مؤنه توقلیل اگر بیک
کفایت کنی بقالت آن بپردازم سایل گفت یابن رسول قبول قلیل کنم و شکر جمیل آنجناب وکیل خواسته بمحاسبه نفقات رسیده پنجاه هزار درهم
بقیه بود با پانصد درهم و دینار بر روشان ایثار فرمود و چون سایل بر حمل آن قادر نبود بر دوش دو حمال بار کرده بخانه او فرستاد و ردای خود را
باجرت حمال داد و در سفری از اسفار حج امام حسین و عبدالله جعفر با آنجناب همراه بودند از رجال و اثقال دور افتاده گرسنه و تشنه بسیاه
خیمه پیرزنی رسیده و از وی آب خواستند او بجز یک میش چیزی نداشت و از آن میش آورده شیر از آن دوشیده نوشیدند و چون طعام
خواستند گفت همین گوسفند است یکی از شما او را ذبح کند تا طعامی برای شما طبخ کنم یکی از ایشان گوسفند را کشت و پیرزن طعامی ترتیب
داده ایشان را سیر کرد و چون عزیمت رفتن کردند با پیرزن گفتند ما چند کس از بزرگان قریشیم و بمکه میرویم سعد مراجعت نزد ما آی تا مزد
احسان تو دهیم بعد از رفتن ایشان شوهرش باز آمده ماجرا شنیده خشمناک گشته گفت گوسفند را چرا برای کسانی که نشناختی کشتی و موجب
پریشانی زندگانی گشتی بعد از مدتی زن و شوهر از تنگی معاش بتنگ و بمدینه آمده بجمع بعره بعیر و فروختن آن اوقات بسر میبردند روزی
جناب امام حسن عجوزه را دید بشناخت و غلامی فرستاده او را نزد آنحضرت آورد فرمود مرا میشناسی گفت نه گفت من فلان مهمان توام در فلان
روز پیرزن آنحضرت را شناخت و سر بپایش انداخت آنحضرت هزار دینار و هزار گوسفند بوی عطا کرد و غلامی همراه بود فرمود او را نزد
امام حسین برد آنحضرت نیز هزار دینار و هزار گوسفند داد و پس نزد عبدالله جعفر برد او نیز هزار دینار و هزار گوسفند تسلیم کرد و زن نزد
شوهرش توانگر از گوسفند و زر و سیم برگشت و معجزات آنجناب بسیار است از آنجمله در کار از اسفار که پیاده بحج میرفت قدم مبارکش ورم کرده
بعضی از غلامان آنحضرت را بسواری تکلیف کردند فرمود حاجت بسواری نیست درین منزل که در پیش است مردی سیاه فام پیش آید که با وی
روغنی است قدری از آن بخرید و بر ورم مالید غلام عرض کرد که درین منزل کسی نیست که دوا بفروشد فرمود بمنزل که رسیدیم با خواهد رسید چون
اندک مسافتی طی کردند غلام سیاهی پیدا شد روغن از وی خواستند پیش آمده روغن بدان حضرت عرضه کرد و ثمن نگرفت و از آنحضرت درخواست
که برای آنجناب خدای یگانه پسری سوی فرزانه و دوستدار اهل بیت بوی عطا فرماید خداوند عالم پسری چنان بوی عطا فرمود و در آنجمله روزی آنحضرت
با یکی از فرزندان زبیر بنخلستانی رسیده در کنار جویبار فرود آمدند غلامان آنحضرت فرشی برای آنجناب در پای نخله خشک و فرشی دیگر برای
زبیری در زیر نخل دیگر گستردند زبیری گفت کاش این نخله ثمری داشت و ما از آن میخوردیم آنحضرت دست بسوی آسمان برداشته لبهای مبارک

بکلامی که کسی نشنید حرکت داد و از برکت آنحضرت نخل سبز شد و برگ و بر آورده حامل رطب گشت و اصحاب بالای نخله رفته چندان رطب
چیدند که همه را کفایت نمود از کلمات متانت آنحضرت است که روزی امیرالمؤمنین از آنجناب پرسید که سداد چیست گفت رفع منکر بمعروف
فرمود شرف چیست گفت جذب عشایر و تحمل عصیان فرمود مروت کدام است گفت پرهیز از حرام و پاک کردن مال فرمود سماحت چیست
گفت بذل در فقر و توانگری فرمود بخل کدام است گفت آنچه بر دست داری شرف انگاری و آنچه انفاق کنی تلف شماری فرمود جبن چیست گفت
جرات بر دوست و برگشتن از دشمن فرمود حلم کدام است گفت فرو بردن خشم و نگاهداشتن نفس فرمود غنا چیست گفت رضا بداده خدا اگر چه
کم باشد و از فقر پرسید گفت حرص بر هر چیز عالم و از مجد پرسید گفت بخشیدن از غرم و گذشتن از جرم و از حزم سوال فرمود گفت فراخی حوصله
با دوستان چون این جوابها که به بصیرت و درایت داده طول داشت بهمین قدر اکتفا رفت و نیز از کلمات آنحضرت است ادب نیست کسی را
که عقل نیست و مروت نیست کسی را که همت نیست و حیا نیست کسی را که دین نیست و نیز از سخنان حکمت آمیز اوست از حرام به پرهیز تا عابد شوی
و راضی بروزی باش تا توانگر شوی و با همسایگان نیکی کن تا مسلمان باشی با مردم چنان معاشرت کن که میخواهی مردم با تو همان کنند تا عادل خوانندت از دی
که مصالحت با معویه قرار یافت معویه التماس نمود که تا آنحضرت بر منبر رفته مردم را از تسلیم امر با و اعلام فرماید آنحضرت بر منبر برآمده فرمود زیرکترین
مردم پرهیزکار است و نادان ترین ایشان فاجر اگر شما کسی را میان جابلق و جابلسا بخواهید که جدش رسول خدا باشد بجز من و برادرم حسین نخواهید یافت
و معویه با من منازعه کرد در حقی که من براستحقاق آن سزاوارترم و من برای صلاح امت و ترک غبار فتنه ترک حرب و او را ملت کردم و حفظ خونها را بهتر از ریختن
آن دیدم و بیعت او کردم مگر برای صلاح و تقوای اهل دین و ان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین و در حین نزع امام حسین از آنجناب گفت
چون بلقای خدا و رسول امیرالمؤمنین و بتول میرسی این ناله و جزع چیست فرمود گریه ام برای آنست که بکاری از کارهای خدا میروم که هرگز نرفته ام
و خلقی را می‌بینم که هرگز ندیده‌ام و بالجمله نیز ذکر صفات و سجایای آنحضرت زیاده از حد حصایات و کلک بیان در تعداد اندکی از آن معترف
بقصور است و بزبان عجز مترادی **نظم** انا بن الاکرمین اخو عشارتی * تقصر عن مکارمها البلاغات * وکیف یطیق ان احصی مزایا * فصعبت تمن
بین العباد ذلک الشرف الذی فاق البرایا * وجل علاء عن السبع الشداد * ابر حکیم لا اخری و اتقی * کریم نیل المطالب فی معاد * و ما قدرت من زاد
سواکم و نعیم الزاد یوم البعث زادی * طبع قاصر چون آواز قلم بشنید گفت من هم ذکر با شرح آنحضرت را نه بهم نخورم **بیت** در نسبت شارکت
اوست خوشگوار * این بهر که در خور ایام منخورم **ذکر حالات خلافت سبط دوم امام سیم نجم آل عبا ابو عبدالله الحسین علیه السلام**
گر سنگ از این حدیث بنالد عجب مدار * کین قصه کاینات دو گیتی فکار کرد * آفاق را گرفت چنان غم که دم گفت * کانور قدس را ارش
سوکوار کرد هر چند قلم شکسته را در ادای این حکایت جان سوز محال است و مقابل چشم دل دیده جانی بر این قصه ملالت اندوز سایح و دامم

بهت ازملال گرچه بری ذات ذوالجلال او در دل است رنج و لیکن پر ملال لیکن از رغبت در اختصار و رعیت ذاکثار اطراف آن
بر چیده و طومار اطالت در اطراف پیچیده و در اثبات اصول لقاطر روایدکوشیده او لابه نگارش تاچند که شوخکان را مفید افتاده است
رفت بعد از آن اصل مطلب نگاشته آید بدانکه علوم اهل بیت عصمت سلام الله علیهم موقوف به تکرار و درس است و نه بفکرت
و مدرس و علم امروز و فرداشان علم اساس است و از خفایای ضمایر و خبایای سرایر آگاه اند بقوت نفس و کیفیت دانش ایشان دور استار ادراک
دلمس گوشنده درکتمان فضایل ایشان کوشیده پرده است بر شمس و آنحضرت در مراتب فضل و شرف و شجاعت و سماحت درین بیت
شریف چون بلوغ و ارتفاع رسیده و از رای احسن و صبر جمیل چون آفتاب بنهایت ارتفاع **یجود بالنفس ان ضن الجواد بها والجود
بالنفس اقصی غایة الجود** و اعز اولاد فاطمه زهرا بود نزد حضرت خاتم الانبیا چنانکه صدوق گوید که آنحضرت شیر از هیچ پستانی نخورد مگر
و وقتی که او را نزد بشیر پذیر می‌آورد ندابهام مبارکش بدهان می‌نهاد و آنجناب چندان از آن می‌مکید که دو روز سیر بود حاجت بشیر نداشت
گوشتش از گوشت رسول خدا و خونش از خون او پرورده گشت و رسول خدا در حق او میفرمود حسین منی و انا من حسین بودن آنجناب پاره جگر
ظاهر است که پاره جگر و سبط آنحضرت بود و بودن آنحضرت از امام حسین شاید بعلت آنست که آثار نبوت و انوار رسالت با آنحضرت
و ائمه اطهار که از صلب او بودند تا انقراض دهر باقی و برخواهد بود و این دقیق نیز مذکور و محقق است که موافق حدیث فدی ارجاف
خداکه اشارت بسید الشهدا است اگر ذبح عظیم نبودی و حضرت اسمعیل رب جلیل قتیل بودی نور احمدی بصلب اسمعیل تحویل نیافتی و پر تو
وجود دستش ساحت شهود نتافتی چنانکه از ام سلمه مروی است که روزی جبرئیل نزد رسول خدا بود و من امام حسین را نزد آنحضرت بردم
او را گرفت و بر دوشش نشانید جبرئیل گفت این فرزند را بسیار گرامی داری و امت تو او را در زمین شهادت رسانند اگر خواهی آن
خاک را اکنون بتو نمایم جبرئیل بشارت آنحضرت پر خویش گسترده خاکی با آنحضرت نمود چون خون سرخ در طرف عراق که نام آن کربلا است
و ذبح عظیم در صحف مجید بشارت بآنحضرت است که در سکانی که خداوند جلیل ابراهیم خلیل را بذبح گوسفندی که بجای اسمعیل برای او
فرستاد حکم فرمود ابراهیم آرزو کرد که کاش ذبح کبش مأمور نبودم و اسمعیل را که اعز اولاد است بدست خویش در راه خدا قربانی می‌نمودم
وحی الهی بابراهیم رسید که دوست‌ترین خلق من نزد تو کیست گفت حبیبت محمد فرمود او را دوست‌تر داری یا خود را گفت او را فرمود
فرزند او را گرامی‌تر داری یا فرزند خود را گفت فرزند او را فرمود ذبح فرزند او بستم بر دست دشمنانش دل ترا بیشتر بدرد آرد یا ذبح فرزند
خود بدست خویش گفت فرزند او بر دست اعدا دردناک‌تر و سخت‌تر است از بریدن پیوند فرزند پس خداوند عزیز جل شانه حالات
سیدالشهدا را با ابراهیم وحی فرموده ابراهیم قطرات عبرات از دیده عبرت بین برگلزار رخ فرو ریخته وحی در رسید که ای ابراهیم

جزع تو با امام حسین فدای پسرت اسمعیل است ولاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم صادق آل محمد صلوات الله وسلامه علیه در تاویل
کهیعص میفرماید که این حروف از انبا و غیب است که خداوند عز شانه بنده خود ذکریا را از آن آگاه کرد و قصه آل محمد بوی گفت و کاف
اسم کربلاست و ها اشاره بهلاک آل طه و یا یزید بن معویه و عین عطش عترت طاهره و صاد صبر سرور عباد و از غرایب احادیث از رسول
خدا مرویست که چون خداوند عالم هلاک قوم نوح را اراده کرد بانجناب وحی فرستاد که تا شاخ و الواح درخت ساج را بشکافد چون
بشکافت و ساخت و چند جبرایل فرود آمده جهات کشتی را نمود و با جبرئیل تابوتی بود که در آن یکصد و بیست و چهار هزار میخ بود و میخها را
یک یک بر کشتی کوفت تا پنج مسمار باقی ماند پس یکی از آن پنج میخ را بدست گرفت و چنان بر دست او درخشیدن گرفت که کوکب دری آ
براق آسمان نوح از روشنی آن متحیر شد و بحکم افریدکار مسمار بزبان آمده بطلاقت لسان و ذلاقت بیان نام بهترین پیغمبران بگفت نوح از جبرایل
پرسید که این میخ چیست و از کیست جبرایل گفت این مسمار را بنام محمد بن عبدالله خواهم کوفت در اول کشتی بر جانب راست و مسمار دوم را
که همان انارت و اشراق داشت برگرفت که نوح از آن پرسید جبرایل گفت این را در اول سفینه بر جانب چپ میکوبیم بنام برادر و پسر عمش
علی ابن ابیطالب که سید اوصیاست و میخ سیم را برگرفته نور آن بیشتر ظاهر شد و گفت این مسمار از دخترش فاطمه زهراست و بر پهلوی
میخ پدرش کوبید و میخ چهارم را که جهان از وی روشن گشت بنام امام حسن بر پهلوی میخ امیرالمؤمنین کوفت و چون میخ پنجم را که نوادرش
از لمعان نوران کم بود برگرفت میخ گریان بود نوح پرسید که این تری مسمار از چیست گفتا این میخ از حسین بن علی است که مظلوم کشته شود
و لعین برو خواهند گریست و او نیز در جوار میخ برادرش کوفت پس رسول خدا فرمود و حملناه علی ذات الواح و دسر الواح عبارت از چوبهای
کشتی است و دسر یعنی میخها مائیم که هرگاه نبودیم جاریه با اهلش بر روی آب جاری نمی گشت این فضایل که زبان گویندگان فصیح در بیان قصه
از آن کلیل است و شجاعتی که شیران غاب و مقام حرابسار حرارتش ذلیل چون از غلبه معویه و ضعف بصیرت مردم نزدیک بان شد که بنای
دین خمیده عمود و درخت ایمان خشکیده عود شود لاجرم حکمت بالغه الهی اقتضای آن نمود که انحضرت قتیل تیغ جفا و ذریه طاهره پیغمبر
و اهل حرم آن سرور اسیر اعدا اهل اصیل کرامت که هیچ کس را یارای انکار آن نیست افکنده و اوراق آن از شده دیبا و پراکنده شود تا دین
قویم مصطفوی از ظهور این ستم بیّن و ظلم صریح قوی و موجب دلالت مقر و سکر بطریق مستقیم و صراط سوی گردد و اگر چه در ظاهر آثار پژمردگی
بوستان شریعت از آن پیدا بود ولیکن در باطن الحمد حقیقت اهل بیت عصمت از جریان خون ناحق انحضرت بر زمین شکفتن آغاز نموده
برین آنکه تا امروز که هزار و یکصد و شصت سال و کسری از آن حادثه عظمی گذشته مومن و جاحد و ولی و عدو را در این مصیبت سرشک خون
بر چهره روان است و هر سال جمعی کثیر را از نیک قطره اشک چشم چشمه ایمان جاری برگشت زار روان و سیم و موج برداشمن ما فی

رستکاری

رستکاری بندگان و اگر شهادت انحضرت نمود سبب حنیف اثنی عشر را این صدر رونق نمی افزود و از انحضرت از روی علم و اسرار حقیقت
و صلاح امت شهاب در شهادت خویش سعی نمود و نفس نفیس گلم مدام در راه دین فدا نمود شعر کرموا و جاد قبیلهم من قبلهم و بنوهم من بعدهم
کرما فالناس ارض فی السماحة والندی و هم اذا عدوا الکرام سماء و حقا که چنین بزرگواری علیه شجاعت را عار نهاده و در جبهه زمان تقدح
ملا فا نیز بمصاف تصادم بغضا در سرعت داشت و هموات صوارم را نعمه ز ایسری می انگاشت با نفس مطمئن و عزیمت مطلب از مرات
حول خوض کرده از غنچه پیکان و تیر و زخم خنجر و شمشیر تن مبارک خود را نمونه روض در بهشت برین کرده خوش سر بلند است از سر کر
و پاس این را نگاه داشت تا شفیع روز محشر گشت نظم یری الموت احلی من رکوب دنیة و لا یعتدی للناقصین عدیداً و یستعذب التعذیب
فیما یفیده تنزاهته عن ان یکون ذلیلاً ذکر توجه انحضرت علیه السلام بمکه مشرفه بعد از رحلت جناب امام حسن شیعیان از عراق رسایل
نزد انحضرت در باب خلع بیعت معویه فرستادند انحضرت امتناع نموده ایشان را امر بصبر فرمود و معویه چنانکه در ضمن احوال او مذکور است بعد از
ادراک مطلب و اند بیعت برای یزید از مردم نزدیک را چپسده گفت همه بلاد را بتصرف تو داده ام و طوق بیعت و انقیاد ترا بر گردن سرکشان
جهان نهاده ام و از سه کس بر تو اندیشه ناکم اول عبدالله بن عمر دویم ابن زبیر سیم حضرت امام حسین ابن عمر مردی است طامع و جاه دنیا و مدارا
از تو قانع و ابن زبیر چون روباه پیر و کین تو است اگر بر وی دست یابی خونش بریز و از رسیدن آفت و گزند بر امام حسین که فرزند رسول خدا
دیبو مرکش انحضرت بر جهانیان هویدا و گوشت و خونش از وی صد ایست بپرهیز و آن وصیت نه از روی اعتقاد و انحضرت بود بلکه میدانست
که اگر انجناب را بشهادت رسانند مردم از وی منحرف شده ملک بر وی مسلم نماند و در نیمه ماه رجب از سال شصتم مرگ معویه رسید یزید مکتوبی بولید بن
عتبه بن ابوسفیان والی مدینه نوشت که انحضرت را به بیعتش ترغیب کند و در صورت انکار از سطوتش ترهیب و انحضرت بوساطت طول
گفت و شنید با ولید با سباب دیگر چاره بجز خروج از مدینه ندیده عازم مکه معظمه گردید شبی برای وداع بر سر تربت سرش تربت جد بزرگوار
رفته از قبر طاهر نوری بر انحضرت ظاهر شد و بخانه برگشت شب دیگر باز بر روضه رفته با دلی دردناک و تضرع و ابتهال از حضرت ذوالجلال سؤال
نمود تا برای او امری اختیار فرماید که رضای خویش و رسول مختار در آن است و نزدیک فجر سر مبارک بر ضریح مقدس فخر بشر نهاده خوابش برده بود
و در خواب دید که رسول خدا با گروهی از کرّوبیان نزدیک آمدند در برش گرفت و فرمود بابا انت کویا می بینم تو را که بخون خویش غلطیده میان
جمعی از این امت که از من امید شفاعت دارند و از من ایشان را نزد خدا بهره نیست بشتاب بسوی ما در که اشتیاق تو افزون پدر و جناب
با دهشت و اضطراب از خواب بیدار و بخانه برگشته خواب را باهل بیت و اصحاب باز گفت و بر سر قبر فاطمه زهرا و امام حسن علیه السلام نیز رفته
مادر و برادر را بدرود و وداع نمود و جناب سیده سکینه در اثنا اسباب آن سفر اشارت فرمود و آن روز او از گریه و نوحه از فرزندان خوت

میبدبود و محمد بن حنیفه بخدمت انحضرت شتافته گفت تو اعز اولاد خاتم پیغمبرانی و نزد من اعز ایشان و بر من لازم است که آنچه خیر
دانم بعرض رسانم انسب آنست که از بیعت یزید کناری گرفته و از شهرها دور به بادیه رفته مردم را به بیعت خویش خوانی اگر دعوت
ترا پذیرفته بدور تو جمع آیند بمقتضای رای صواب عمل کرده و اگر نه پا بنه بهر جا که صلاح باشد روی آورده شود و بعد از گفت و شنید
قرار بان شد که انحضرت بمکه رفته اگر در آنجا کار استقرار نیابد بجانب یمن شتابد و هر دو چنان بزاری گریستند که دامن سپهر گشت
نظم هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند هم گریه بر ملایک هفت آسمان فتاد و انحضرت وصیت نامه نوشته بمحمد بن حنفیه سپرد
و در آن درج کرد که من بیرون میروم بجز برای اصلاح بندگان خدا بسیرت جدم محمد مصطفی و پدرم سرور اوصیا هر که مرا قبول کند حق جل و علا
احق است بجزا دادن او را بهر چه خواهد و هر که رد کند مرا صبر کنم تا خدا میان من و او حکم کند که حکم راست و چون انجناب عزم مکه را جزم
فرمود ام سلمه رضی الله عنها نزد انحضرت آمده دست بر دامنش آویخت و سیل اشک خونین از دیده فرو ریخته گفت عنان از این عزیمت
برگردان و مرا اندوهگین مگردان که من مکرر از جناب پیغمبر شنیده ام که میفرمود فرزندم حسین در زمینی از عراق قتیل تیغ اهل نفاق خواهد
شد انحضرت فرمود مرا چاره نیست از حکم خدا و رضا بقضا میدانم که در کجا کشته خواهم شد و بدست اعجاز رفعا بجانب کربلا اشارت
فرمود و کوهها چندان پست و زمین کربلا چندان بلند شد که ام سلمه لشکرگاه و مقام شهادت و مدفن انحضرت و اصحاب را بدید
و چنان بناله در آمد که شور از مدینه برآمد انحضرت گفت صدقت رسول خدا مشتی از تربت تو بمن داده که در شیشه نهاده ام انحضرت
دست مبسوط کشاده کفی از خاک کربلا بر داشت و بام سلمه داده فرمود این خاک را نیز در شیشه مضبوط دار در روزی که هر دو خون شود
بیکرم از خون خود گلگون شده خواهد بود و مصحف و صحف انبیا و ودایع انبیا و اوصیا را بام سلمه سپرد تا بعد از رجوع حضرت سجاد
تسلیم کند و فاطمه کبری را بعلت رنجوری نزد ام سلمه گذاشته فاطمه از جدائی پدر و شنیدن خبر شهادت انحضرت چون ابر آزاری
بخروش آمده چندان زاری و بیقراری نمود که از هوش رفت انحضرت او را بهوش آورده بشکیبائی و صبر امر نمود و بنی هاشم را وداع
کرده عماری خواهران و دختران بر شتران بست و خار حسرت بر دل دوستان شکست نظم نو گلی کز صوت بلبل غنچه سان دلتنگ بود
رخت از غوغای زاغان زان چمن بربست و رفت آل هاشم بمشایعت شتافته در فرصت مراجعت یافتند و انجناب با اهل حرم
و فرزندان چون موسی بن عمران سر براه تعب نهاد فخرج منها خائفاً یترقب جمعی گفتند که باید از راه غیر متعارف رفت چنانکه ابن
زبیر کرد انحضرت فرمود که من از راه راست بیرون نروم و آنچه خدا خواهد فرمان برم و چون از مدینه بیرون رفت افواج ملک
آراسته بسلاح کارزار و بر اسبان ابلق سوار بر سر راه آمده سلام کردند و گفتند ما را حضرت باری بیاری تو فرستاده انجناب

فرمود

فرمود در زمان موعود بر شما روز و ره دیگر ملائکت و جمعی از جنیان نیز بمعاونت انحضرت شتافتند جنیان آمدند ایشان را نیز بروز عاشورا
وعده داد و در روز جمعه سیم ماه شعبان بمکه معظمه رسیده بزبان مبارک بتلاوت فلما توجه تلقاء مدین بکشاد شیعیان هر مصر از حاج و معتمر
و مسافر و مجاور از قدوم انجناب مستبشر شده و در غدو و آصال بطواف حریم جلالش بودند و ابن زبیر نیز در ظاهر اظهار مسرت و شادی مینمود
و چون خبر هلاک معویه و خروج انحضرت بمکه معظمه و امتناعش از بیعت یزید در کوفه بکاظم رسید جمعی غفیر بخانه سلیمان بن صرد خزاعی
جمع آمده مکتوبات متتابعه مشتمل بر متابعت قریب بصد و پنجاه مکتوب بانحضرت نوشتند و ثقات فرستاده انحضرت را بقدوم
کوفه مرغب و محرص کشتند انجناب جواب ایشان را بتحریر در آورده و مشرش مسلم بن عقیل را اشارت بمتابعت و تعجیل در سیر فرمود و خود نیز بعد از
مسلم عقیل بندک فرصتی از حجاز آهنگ سفر عراق ساز نمود ذکر وصول مسلم بکوفه و احوال آن مسلم بن عقیل بحکم امام حسین از مکه بمدینه آمد و از آن
بر بود نمود و دو کس از بنی قیس و بنی عجلان دلیل برگشته از سبیل غیر معروف راه کوفه پیموده و بعد ها راه گم کردند و آب کم که برداشته
بودند چون تشنگی ایشان بنهایت رسید هر دو راه بیابان عدم پیمودند و مسلم با کسان خویش بسر آب رسیده این قضیه را بفال بد
شمرده و عریضه دیگر بخدمت انحضرت در استعفا از سفر نوشت و بعد از وصول جواب انجناب بعتاب رو براه نهاده بمردی بر خورد که
تیری بآهوئی انداخت و آهو را بلاک ساخت مسلم این حالت را بفال نیک دانسته باستعجال بکوفه رسید و در خانه مختار بن ابی عبید
ثقفی فرود آمد مردم بر وی گرد آمده بعد از چندی هیجده هزار کس به بیعت انحضرت در آمد و مسلم نامه بانحضرت نوشته استدعای
حرکت نمود و نعمان بن بشیر که از قبل معویه بکوفه والی بود مردم را از احداث فتنه منع و تحذیر از صیر و شمشیر ایشان تقریع سمیع نمود و عبدالله
ابن مسلم و عمر بن سعد صورت حال و ضعف والی را از نامه و پیغام به یزید عا کرد و یزید سرجون آزاد کرده معویه را مصلحت خواست و او نیز
تفویض امارت بعبیدالله بن زیاد و در مضمون آمد یزید را در آن اوقات بابن زیاد دل دیگرگون بود و از گفته سرجون اعراض نمود و سرجون
منشور ایالت کوفه و بصره را از جانب معویه بنام ابن زیاد بیرون آورده بوی نمود یزید منشور را نزد عبیدالله فرستاده او را امر
در رفتن بکوفه فرمان داد او برادرش عثمان را در بصره گذاشت و رو بکوفه نهاد و دهان خود را البته شب بکوفه چون مردم گمان
اینکه جناب امام حسین است باستقبال دویدند و او اتقیت میکردند مسلم بن عمرو بانگ برایشان زد که از ابن زیاد دور شوید مردم نام او را شنیده
پراکنده گردیدند و شب بدار الاماره رفته هنگام صبح مردم را بجمع در مسجد ساده چون کرک معدوی بمنبر رفت و امارت خود را
از جانب یزید بمردم اظهار کرد و گفت هر کس یزید را اطاعت کند از من وافی نصیب است و هر که مخالفت نماید بسیاط سطوت
و سیوف سیاست مستحق تعذیب دارد و از منبر فرود آمده رؤسا و قبایل و محلات را تاکید کرد تا هر که از مخالفت یزید دریابند نام وی را

نوشته بودی بسیار بند و الاخوان ... ال ایشان هر است مسلم عقیل از شدت ابن زیاد مطلع شده از خانه مختار بیرون آمد و بسرای هانی
بن عروه رفت و مردم پنهان نزد او رفته دست بعروة الوثقی بیعت امام هدی میزدند تا بیست و پنج هزار کس بیعت در آمدند
مسلم خواست بیرون آید هانی مانع گشت و شریک بن اعور که با ابن زیاد از بصره آمده در خانه هانی قرار داشت و در آنجا بیمار گشت
از احوال مسلم آگاه و بیمار او با مسلم گفت که عبید الله بعیادت من خواهد آمد و چون من او را مشغول کردانم تو ناگاه بیرون آی
و کار او را بشمشیری بساز و دل از هر اندیشه بپرداز و علامت میان من و تو خواستن آب است ابن زیاد بعیادت شریک آمد
شریک با او سخن در پیوست و آب خواست مسلم خواست تا بیرون آید زنان هانی مانع شده گفت نمیخواهم او در خانه من بقتل رسد
و بروایتی مسلم خود نخواست که او را بمکر و غدر بکشد شریک از تاخیر مسلم شعری بر خروج او گفت و ابن زیاد متوهم شده بیرون رفت
و شب و روز در تفحص مسلم بود تا معقل نام غلام خود را سه هزار درهم داد تا یکی از اصحاب بیعت را یافته باظهار محبت اهل بیت اظهار
و تسلیم دراهم بمقام مسلم راه یابد معقل در مسجد مسلم بن عوسجه که از اصحاب او و معتمد بود برخورده بمکر و لابه او را امیدوار نموده مسلم
از صدق نیت دروغ پیغمبر و ارادت او دانسته او را نزد مسلم بن عقیل برده و با او بیعت کرده دراهم سپرده و هر روز در کسب
آنجناب رسیده عهد خود را تجدید و خفایای امور را تحدید کرده با ابن زیاد میرسانید چون هانی در آن اوقات از ابن زیاد خایف
و بهانه بیماری بیرون نمی آمد ابن زیاد با محمد بن اشعث گفت که هانی از اشراف عرب است و نمیخواهم که غبار ملال از میان
من و او برخیزد و چند کس از قریش با انفراد محمد بن اشعث نزد او فرستاده که او را مطمئن کرده بدار الاماره رسانند ایشان
هانی را بفریب نزد ابن زیاد آوردند با وی عتاب آغاز کرد که فتنه بنیاد کرده و مسلم بن عقیل را در خانه خود جای داده و از مردم
پنهانی برای او در گرفتن بیعت ... این حکایت بر من پنهان است هانی انکار کرد و او معقل را طلبیده ماجرا اظهار کرد هانی بجز اقرار
چاره ندید گفت من او را بخانه خود نخوانده ام او بخبر آمده و از من امان خواست و نتوانستم بیرون کنم اکنون اگر اجازت دهی بخانه رفته
او را روانه نمایم و نزد تو آیم ابن زیاد گفت تا او را درین مجلس حاضر نسازی دست از تو باز ندارم هانی گفت هرگز این کار نکنم و مهمان خویش
کشتن نیارم و گفت و شنید بتندی رسید بچوب دستی رخسار و پیشانی هانی شکست هانی شمشیر کشید غلامان ابن زیاد او را گرفته بحبس
انداختند و در شهر شهرت کرد عمرو بن حجاج را خبر قتل او رسید قبیله مذحج را جمع آورد و با ابطال بر در دار الاماره را دایره وار محیط
گشتند ابن زیاد شریح را گفت تا رفته هانی را ببیند و ایشان را از حیات هانی خبر دهد شریح در قصر آمده آواز داد که هانی را آسیب
نرسیده اهل قبیله چون او را زنده دانستند پراکنده گشتند ابن زیاد بمسجد رفت مردم را وعده و وعید داد خبر خروج مسلم را شنیده کاینه

برگشت و زیاده بر پنجاه کس در دار الاماره نزد او نبود و در روز شنبه هشتم ذیحجه اهل کوفه بر در خانه هانی فراهم آمده مسلم بیرون آمده و علمها برای
قبایل ترتیب داده او را انبوهی مردم شور از کوچه و بازار کوفه بر خواست خلقی کثیر در دار الاماره را چون حلقه فرو گرفتند ابن زیاد مضطرب
شده محمد بن اشعث و کثیر بن شهاب را بیرون فرستاده ایشان رایت امان کشودند و مردم را بعقوبت یزید تهدید کردند جمعی بر زیاد
پیوستند و جمعی دیگر رشته عهد گسسته تا هنگام شام زیاده بر سی کس نزد مسلم نماند و کثرت ... در قصر بهم رسید مسلم ناچار بمسجد رفت تا ادای
فریضه مغرب پیش از ده کس در خود ندید و چون از مسجد از در کنده بیرون رفت تنها بود و یاران چون ... پراکنده و آنجناب مظلوم
و غریب و پریشان و در کار خود حیران بکوچهای کوفه طوف میکرد و در شب تاریک نمیدانست کجا رود همچو مرغ آشیان گم کرده تا در خانه
طوعه نام زنی رسید از وی آب طلبیده آن زن کوزه آب داده آنجناب بیاشامید و چون طوعه کوزه از دست او گرفته بخانه برد بیرون
آمده باز آنجناب را بر در ایستاده دید کیفیت حال از وی باز پرسید آنجناب حال باز گفت طوعه او را شناخت و از روی طوع و مهربانی
آنجناب را باندرون برده گفت **نظم** گر خانه محقر است و تاریک ❊ بر دیده روشنت نشانم ❊ در خلوتی فرش و طعام نیکو برای آنجناب
حاضر ساخته پسرش بلال نام که از اشقیای بد سگال بود نیمه شب بخانه آمده از آمد و شد مادر بخانه دیگر گمان زده شد و بعد از اصرار از حال
مسلم آگاهی یافته مادرش کتمان سر او را سوگند داد ابن زیاد بعد از تفرق جمع بمسجد آمده مردم را از محافظت آنجناب ... حصین بن نمیر را
بجستجوی او روانه محلات و خانها کرد صبحگاه که مردم دار القصر راه داده بلال پسر طوعه عبد الرحمن بن محمد بن اشعث از حال آنجناب خبر داد
او نیز با ابن زیاد گفت محمد بن اشعث با هفتاد کس از قبیله قیس بحکم آن بد نهاد در روی بخانه طوعه نهادند مسلم از صهیل اسبان ... دریافت
که کار چنان است انا لله و انا الیه راجعون گفته چون شیر صاین با شمشیر مسلول بر ایشان حمله کرد و قدم شجاعت که جز از قدوم اجل میداد و تزلزل
از آن در ارکان حصین می افتاد پیش نهاده چهل و پنج کس از ایشان را بحملات متوالیه بدار البوار فرستاد تا بکر بن حمران علیه اللعنه شمشیری بر آنجناب
انداخته لب و دندان مبارکش بشکافت و با ... شمشیر شیر آنجناب بنفیر سعیر رفت و بهر سو روی میکرد و آن گروه چه شرم در روی چون
روباه از شیر شد خود بیکر کشید و از زخم تیغ کوه شکافش چشمه خون از فواره عروق ایشان میرفت و از کارزار آنجناب خسته آمده بر سر بامها
رفتند و سنگ و دستهای آتش افروخته بر دست گرفته بجانب آنجناب می انداختند و آن مظلوم از زخم اذیت ایشان بستوه شد ابن اشعث جمع
خود را از شعث دیده دریافت که با زبان لیث غاب دست نمیتوان یافت با وی گفت که ابن زیاد طلب کشتن تو نیست اینجا ... در تعب
خویش مکوش ترا امان دهیم و نزد او بریم مسلم گفت بر وفای کوفیان اعتماد نیست نه ... از جهاد و از بس زخم بسیار بر سرش
پیوسته بود توان خسته پشت بدیواری نشست یکی از کمین بر آمده از عقب نیزه بر پشت آنجناب زد که بر رو در افتاد و از جوانب هجوم کرده

او را اسیر گرفتند و سلاح آنجناب را بر گرفته بر استری سوار کردند آه جگر سوز از دل غم اندوز بر کشیده و سیلاب خون عقیق گون از دیده آتش چون خون
از عرق تشریوان کرده یکی گفت طالب این امور را صبر بر بلایا باید و عجز و جزع نشاید آنجناب فرمود کشته شدن در راه خدا سعادت است و گریه ...
گریه من بر حال فرزندان سید اوصیاست که بفریب این غداران جدا از دیار رو باین راه سپار است و با محمد بن اشعث گفت میدانم که نزد ابن
زیاد از امان من فرو خواهی ماند اگر این خبر از تو صادر شود خبر قتل من بحضرت امام حسین برسانید و عنان عزیمتش را از این دیار برگرداند
کفایت است ابن اشعث متعهد آن مطلب شد مسلم را بدر قصر رسانید و خود نزد ابن زیاد رفت و ماجری باز گفت و آن غرقه خون
عناب گون را از آتش درون تشنگی بیتاب کرده از گروهی که بر در قصر منتظر آن بودند آب خواست عمرو بن حریث غلام خود را گفت تا قدحی
آب برای او آورد چون لب یاقوت رنگ بر لب جام نهاد آب قدح چون دلش گلگون آمیخته آب را بخاک ریخت بار دیگر بهمین دستور آب
خونین بزمین افشاند بار سیم از دندانهای ... قدح چون صدف پر گوهر شد فرمود الحمد لله همانا خوردن آب مقدر نیست مگر از دست
ساقی کوثر و چون آنجناب را نزد ابن زیاد بردند سلام نکرد ابن زیاد گفت سلام کنی یا نکنی روزگار عمرت تمام است مسلم فرمود
چه بهتر ازین که بدست بدترین خلق قتیل شوم ابن زیاد از غضب بناسزا لب کشود و در ادای عتاب جوابهای صواب از آنجناب
شنید و بعد از گفت و شنید مسلم با وی گفت چون مرا خواهی کشت بگذار تا یکی از قوم خود را بوصایت خویش تعیین نمایم شرایط وصیت بپردازم
آنجناب بهر جانب نگاه کرده بعمر بن سعد لعین خطاب کرد که میان من و تو قرابت است و بر تست کفالت وصیت او برای استرضای ابن زیاد
جواب نداد ابن زیاد با عمر گفت ترا حاجت از کفایت حاجت پسر عمت نیست عمر بر خواسته با مسلم در گوشه نشست که ابن زیاد
هر دو را میدید مسلم با عمر گفت که درین ملک دارم هفتصد درهم بدیون ... شمشیر و زره مرا فروخته ذمتم را بری دارد چون من کشته شوم
کشته بخون آغشته مرا ... مسجد ... بزرگوارم سید اوصیا بخاک سپار و کسی نزد امام حسین فرستاده او را ازین واقعه و بیوفایی اهل
این بقعه اشعار نما ابن زیاد وصایا را شنیده گفت هر چه گفته بجای آرم و اگر امام حسین را با ما کاری نیست ما را با او نیز چه کار کار را که مسلم
زخمی بروی زده بود گفت تا آنجناب را به بام قصر برده گردن زنند و تن مبارکش را از بام زیر انداز و آن پلید بیباک دست آنجناب را
گرفته به بام رفت مسلم زبان بتکبیر گشود و آن مرد خواست که تیغ بروی کار رساند و شهد شهادت بچشاند بر خود چون بید بر لرزید و نزد
ابن زیاد بر نهاد آمد گفت چون شمشیر کشیدم مردی سیاه مهیب دیدم که انگشت بدندان میگزید ترسیدم ... کردید ابن زیاد
گفت از ارتکاب بکاری غیر معتاد دهشت بر تو روی داده و خیالی بیادت افتاده و دیگری را بجای او به بام فرستاده او نیز
صورت رسول خدا را دیده از مهابت آنحضرت زهره اش شکافت و در دم از بام قصر ... شتافت ابن زیاد مردی شومی را

باین کار نامزد کرده بتیغ آن نامرد سیمرغ روح آنجناب از بام قصر طغیان بغرفه قصر جنان در پرواز با حوران همراز آمد شوق شهادت پروانه
صفت از شعله تیغ پروا نکرد **بیت** خیاط روزگار بر بالای هیچکس ❊ پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد ❊ آنگاه ابن زیاد هانی را خواسته هر چند محمد بن
اشعث و دیگران شفاعت بر خواستند بجای نرسید و او نیز شربت شهادت نوشیده ... همخوابه جاودان گشت **نظم**
دریغ و درد که از دست روزگار غیور ❊ بتیغ حادثه هر کوکبی که شد مردی است ❊ بهر که مینگری در جهان کون و فساد ❊ ز جور دهر ستمگر بمحنت
و دردی است ❊ و این واقعه در روز عرفه نهم ماه ذیحجه روی نمود ابن زیاد سر مبارک مسلم و هانی را ... نزد یزید برد و کتاب مبسوط
طویل الذیل در شرح حال آن دو بزرگوار بر خسیس اهل دیار یزید بن معویه علیه العذاب و الویل نوشت یزید با وی حکم کرد که امام آفاق متوجه عراق است
بسر آمدن آنحضرت را نگاه دار و حفاظ بر معابر بگمار و بمجرد ظن و تهمت هر که با آنحضرت موافق بینی بقتل آر و سوانح حالات را حالا فحالا بنگار

ذکر نهضت آنحضرت بعراق بعد از آنکه آنحضرت را در مکه دو سه ماه اقامت افتاد و چندین نفر از اهل بصره و حجاز ... ملازمتش روی داد در ماه
ذیحجه ... احرام حج بست و یزید جمعی را بهانه حج روانه مکه نمود تا آنحضرت را بقتل آرند نزد او بر هذا آنجناب تمکن اتمام حج نیافته بطواف
و سعی اکتفا نمود و از احرام حج ... مفرده عمره محول گشته سه شنبه هشتم ذیحجه بعزم شهادت با هشتاد و دو کس از شیعه و اهل محبت احرام کعبه حقیقت
نظم حج زیارت کردن خانه بود ❊ حج رب البیت مردانه بود ❊ از مکه بیرون آمده نامه بمحمد حنفیه و بنی هاشم نوشت که هر که را آرزوی شهادت است
بمن واصل شود و هر که تخلف کند از ... کار رستگاری حاصل ... عبد الله بن زبیر در ظاهر بگریست و آنحضرت را از سفر منع می نمود و ابن عمر نیز بمشایعت
بیرون رفته آنحضرت را منع کرد فرمود از بیقدری دنیا نزد ایزد تعالی سر یحیی بن زکریا را بزن زانیه هدیه فرستادند اگر سرم نزد یزید برند باکی نیست
ابن عمر ناف مطهر آنحضرت که رسول خدا بسیار می بوسید بگشود و ... بوسیده بگریست ابن عباس از وداع آنجناب با ناله و آه بود و عبد الله
ابن جعفر نیز در مدینه خبر عزیمت آنحضرت را بعراق شنیده دو پسر خود محمد و عون را نزد آنحضرت روانه نمود در منزل تنعیم که تا مکه سه چهار میل است
بقافله بر خوردند که هدیه از والی یمن برای یزید می بردند امام بحق که تصرف در اموال را احق بود هدایا را از ایشان گرفته شترداران را فرمود هر که تا بعراق
آید ... کرایه شتران خویش را ... و هر که نخواهد برگردد بعضی برگشته و برخی شتران خویش را در وجه لشکر آنحضرت دادند
و در منزل الشقوق فرزدق شاعر که کنیتش ابو فراس است از کوفه برآمده عازم مکه بود با آنحضرت پیوسته دست مبارکش بوسید آنحضرت فرمود اهل
کوفه را چگونه گذاشتی گفت دلهای ایشان با تو و تیغهای ایشان با بنی امیه بر تو یافتم و ... قضا نازل از سما است والله یفعل ما یشاء
و آنحضرت را وداع کرده بمکه رفت این ابیات از قصیده فرزدق که در مدح آنحضرت است بمناسبت اثبات افتاد **نظم** هذا الذی تعرف
البطحاء وطأته ❊ والبیت یعرفه والحل والحرم ❊ هذا ابن خیر عباد الله کلهم ❊ هذا التقی النقی الطاهر العلم ❊ هذا حسین رسول الله والده

است بنور هداه تهتدی الامم * حسینی ابن فاطمة الزهراء عترتها * فی جنة الخلد مجریا به القلم * وجده من قریش * محمدی و علی بعده علم * ان الله

اهل الله کانوا المثمتهم * اذ قیل من خیر اهل الارض قیل هم * و آنجناب در یکی از منازل عبد الله بن یقطر برادر رضاعی خود و بروایتی قیس بن

مسهر را برسالت و اعلام از نهضت نزد مسلم بن عقیل و اهل کوفه فرستاد و چون یزید از حرکت آنحضرت بجانب عراق آگاه گشته نامه

با بن زیاد ضلالت نهاد مشعر بر حرکت اعلام هدایت نوشته بود از تعرض آنحضرت معرض بوده خود را و او را در معرض لعن ابدی در

دار آن زاده سفاه متقاعد نشده قادسیه و معابر را از لشکرهای آراسته بسلاح پر کرده بود و حصین بن نمیر که امیر آن گروه شریر بود فرستاده

آنحضرت را در قادسیه گرفته نزد ابن زیاد فرستاد و فرستاده نامه آنحضرت پاره کرد ابن زیاد از وی پرسید که نامه بنام کدام یک

از کوفیان بود گفت نمیدانم ابن زیاد گفت نام ایشان را بمن بگو یا بر سر منبر امام حسین و امیر المؤمنین بر فراز منبر بگوی و یا دست از جان بشوی

گفت نام ایشان بر من پوشیده است اما طیب دوم روایت چون بر منبر رفت بعد از حمد حضرت معبود و درود رسول ودود با مردم

گفت بهترین خلق خدا فرزند فاطمه زهرا است که من امام حسین مرا نزد شما فرستاده و او را در فلان موضع گذاشتم هر که خواهد بخدمتش شتابد

و عبید الله و پدرش زیاد و بنی امیه را لعن زیادی کرده از منبر بزیر آمد ابن زیاد او را از قصر میانداخته استخوانش درهم شکست و بتیغ عبد

الملک بن عمیر به بهشت جاودان پیوست و مروی است که زهیر بن قیس با جمعی از نخوه در مسیر راه با آنحضرت هم سفر شده در منازل از آنحضرت

دورتر فرود می آمد تا در یکی از منازل آنحضرت کسی بطلب او فرستاد و او تأمل در رفتن داشت زنش گفت سبحان الله در اجابت فرزند

رسول خدا چه جای درنگ است زهیر بخدمت آنحضرت شتافته بازگشت زنان رخسارش شگفته و طراوت زهیر رفته و خیمه خود را

کنده بار دوی آنحضرت پیوست و پیوند الفت از زن خویش بطلاق گسست تا روز عاشورا با آنحضرت بدرجه شهادت رسید و

در ثعلبیه آنحضرت واقعه مسلم بن عقیل و هانی را شنیده برایشان دعا کرد و فرمود ایشان را آنچه مقدر بود واقع گشته و آنچه بر ماست باقی است

و باین اشعار بشهادت خویش اشعار نمود نظم فان تکن الدنیا تعد نفیسة * فدار ثواب الله اعلی و انبل * فان تکن الابدان للموت انشات * فقتل امرء

بالسیف فی الله افضل * وان تکن الارزاق قسما مقدرا * فقلة حرص المرء فی الرزق اجمل * در زباله خبر شهادت عبد الله بن یقطر رسیده

آنحضرت مردم را از این حال خبر داد و ایشان را در مرافقت و موافقت مخیر کرد و هر که را طمع مال در نظر بود رجوع نمود و هر که را یقین بیشتر

بود بر دلوع افزود و چون از منزل شراف منصرف شد علما آنرا که آب فراوان حکم فرمود و راه می پیمود و هنوز هنگام زوال نرسیده

یکی از همراهان تکبیر گفت آنجناب از سبب آن پرسیده گفت نخله چند دیدم دیگری گفت ما هرگز درینجا نخله ندیده ایم و اسبان چند پیداست

و آنحضرت بجانب کوه مسیل شد که هرگاه حاجت بقتال افتد پشت بکوه بجدال پردازد و چون سواران که قریب بهزار کس بسلاح نزدیک

رسیدند آنجناب اصحاب را باصحاب خیام اشارت فرمود حر بن یزید ریاحی سالار ایشان با لشکر در برابر آنحضرت صف کشیدند

و اصحاب بحکم آنجناب ایشان و دواب از آبی که برداشته بودند سیراب نمودند و حر عرضه داشت که ابن زیاد ما را فرستاده تا از تو جدا نشویم

تا ترا نزد وی بریم و من نخواهم با پیغمبر از امری که خلاف رای تست آنحضرت فرمود من عزیمت این دیار کردم مگر بعد از مکاتیب شما

پس رسیده و چون از در آمدم کر دید اگر بر بیعت قائم و در اقوال صادق باشید بدیار شما در آیم و اگر نه براهی که دارم بر گردم و مکاتیب

اهل کوفه را بیرون آورده بایشان نمود حر گفت من ازین نوشتها خبر ندارم و بغیر از آنکه با تو باشم تا ترا بکوفه رسانم کاری دیگر ندارم

چون این سخن میان حر و آنحضرت مکرر شد حر قرار بآن یافت که آنحضرت راهی میان کوفه و مدینه انتخاب کند و حر ملازم رکاب

باشد تا از ابن زیاد جوابی رسد بالضروره آنحضرت از راه قادسیه بجانب چپ میل کرده آنحضرت از طرفی و حر از طرفی روان شدند

حر بخدمت آنحضرت آمد و سخنان نصیحت آمیز بزبان براند و آنحضرت این گفته از احوال اوس بردی خواند نظم اقدم نفسی لا ارید بقاءها

لتلقی خمیسا بالوف و عرمرما * ساحضی فما بالموت عار علی الفتی * اذا ما نوی حقا و جاهد مسلما * حر از کلمات آنحضرت برکناری

میرفت تا در قطقطانیه نزول کردند آنحضرت در آنجا خیمه دید و از خداوندان آن پرسید گفتند از عبید الله بن حر جعفی کس نزد

او فرستاده پیغام داد که تو نزد پروردگار مجرم و گناهکاری که اگر خواهی که شعله عقوبت غفاری منطفی گردد آب خوشگوار شهادت

بجو بیار و دل جاری ساز و یاری من بپرداز که آن پاسعادت راجب دینا دانی گیر شده جواب داد که مرا مرافقت میسر نیست ولکن اسبی که

شد رفتار بگرد آن نرسد و بسرعت رعد را از برق سابق آید اعانت توانم نمود آنحضرت از وی اعراض کرده فرمود مرا با اسب تو حاجتی

نیست و چون از آنجا برگردیدند آنحضرت بر روی اسب خواب بر بود و چون بیدار شد فرمود انا لله و انا الیه راجعون و علی اکبر

فرزند نیکو گوهر آنجناب از آن حال سؤال کرده جواب داد که اکنون سواری در خواب دیدم که میفرمود این گروه پا برکاب میروند

و مرگ رو بایشانست و چون از تشنه بلار فتند اصحاب فرمود که البته درین سفر کشته خواهم گشت چه در خواب دیدم که سکان

بسیار بر من حمله آوردند و سگی ابلق را حمله از جمله بیشتر و مکرر قصه شهادت یحیی بن زکریا بر زبان مبارکش جاری بود که از خاری دنیا

سر او را نزد زن زناکاری بردند و میفرمود دولت پایدار روزگار بر بنی امیه نگوارست تا مرا کشته شمشیر جور نه بیند و در دو دیگر

که چهارشنبه یا پنجشنبه دوم ماه محرم بود آن فخر انبیا بعد از فریضه فجر سوار شده حر نیز در مقام ممانعت بود تا بزمین بلا رسید نام آنحضرت

از نام آن مقام پرسیده گفتند کربلاست چون آن نام شنید چشمه اشک از عین الحیوة دیده نمودش جوشیده لشکر را بنزول اشارت

کرده فرمود که این جا محل کرب و بلاست و شکنج رنج و غلت جای ریختن خونها که لشکر است و خاک اسیری کاسینه چاکال دو رهمان

ام که دو سوار از دور پیدا گشته بتعجیل نزد حر آمدند و نامه ابن زیاد بوی دادند و در آن نوشته بود که هر جا نامه من بتو رسید امام حسین را

بر بیابانی دور از آب و آبادی فرود آر و گاه را بر راهیل دار و از آنحضرت جدا مباش تا خبری دیگر رسد حر نامه را بآنحضرت نمود

و ایشان را در همان جا فرود آورد و هر چه آنحضرت فرمود که بموی و در غاضریه نزدیک با بآبست حر گفت جاسوس ابن زیاد بر دو من است

و مرا از روی بیم عتاب است زهیر بن قیس خواست تا بمقاتله پردازد آنحضرت فرمود بجنگ مبادرت نکنم مگر بعد از قطع حجت و بعد از

نزول آنحضرت را بکربلا شنیده نامه بآنجناب نوشت که حکم یزید چنان است که بر بستر سر ننهم و از نان سیر نخورم تا ترا بپروردگار خبیر

رسانم یا مطیع حکم او گردانم آنحضرت نامه را خوانده دور انداخت و فرمود این زیاد را از جانب خدا استحقاق عذاب جاوید است و نامه او را

جواب نیست ابن زیاد را از این سخن آتش فساد اشتداد یافته بتجهیز عساکر و اجتماع کتایب پرداخت و عمر بن سعد را سالار و مقدم

سپاه شقاوت شیم ساخت و منشور ایالت ری را در ازاء این خدمت بوی داد عمر اول پای برابا انکار و استعفا نهاد و ابن زیاد گفت

یا بایدت کمر همت باین خطیر بست یا رقم حکومت ری را بر تو کرده در گوشه خانه نشست عمر بطمع مال از فرمان آل چشم پوشیده با آنکه رأیش

درا مر ری مغنی بنا مد و او ادر آتش بسر بریده حضرت خویش آید تمن کین فرو خت و در طالعی جوان دجود کش کین لشکر بمقاتله آنحضرت

کشید و چهارم ماه محرم بکربلا رسیده یکی از ترکیک دلان سپاه خود را برسالت نزد آنحضرت فرستاد و آنحضرت فرمود

من از تواتر مراسلات اهالی این دیار ترک وطن لوف گفته ام و اگر از عهد برگشته اند از اینجا بر گردم عمر کیفیت حال را با بن زیاد

نوشت که اکنون شیر بیشه شجاعت در دست ما رکردیش خطابست یا گردن به بیعت یزید نهد یا بشهادت تن در دهد و چهار هزار

لشکر ار شمر بن ذی الجوشن ناپاک دل پیر و حسن مرد بمدد عمر سعد فرستاد و تا هفتم ماه علی التوالی لشکرهای متعاقب و متوالی در زیر

رکاب بدرکاب حصین بن نمیر شریر و محمد بن اشعث پر لعنت و شبث بن ربعی خبیث و یزید بن ارقم بهات و خولی اصبحی

خوک صفت و سنان بن انس نکس معسکر عمر پیوست تا بیست و دو هزار سوار و پیاده یا سی هزار و بروایتی قریب بنصد هزار و بقولی

یکصد و بیست و دو هزار سوار در برابر خلاصه ابرار جمع آمدند و بحکم ابن زیاد بر کنار فرات فرود آمده آنجناب و اصحاب را از آب

منع کردند از آب هم مضایقه کردند کوفیان خوش داشتند حرمت مهمان کربلا و هر روز حکمی تازه بر طغاه آن شمع

انجمن رسید و منع آب از ابن زیاد میرسید تا کار بر اهل حرم و اطفال تنگ دار از آتش تشنگی دلها کباب و چهرهای گلگون بنفشه رنگ

شد یزید بن حصین همدانی از آنجناب اجازت خواست تا نزد عمر رفته در باب منع آب عتاب کند تا شاید باندیشه عقاب بد و زیب

از آن کردار ناصواب برگردد و نزد آن مرتد رفته سلام نکرد عمر گفت من از اهل بیت و تسلیم چه بود گفت منع آب که نصاری و یهود

و مجوس و سگ و خوک از آن میخورند و عترت طاهره پیغمبر دو دو از شدت عطش آب دیده خون آلود فرو میریزند ترا کجا این که مقرب بکوی

الکبری و تابع این پیغمبر عمر سر بزیر انداخته بعد از ساعتی گفت یا اخا همدان میدانم حرمت امام حسین را ولکن دعانی عبید الله من دون قومه *

الی خطة فیها خرجت لحین * فوالله ما ادری و انی لواقف * علی خطر لا ارتضیه و بین * اترک ملک الری والری رغبتی * ام ارجع ماثوما

بقتل حسین * وفی قتله النار التی لیس دونها * حجاب و ملک الری قرة عینی * ونی ایام در نفس مدرکت و جی لیس ترک ملک

یزید بن حصین برگشته با آنحضرت گفت این مرد را پای فرس فرات و عقل در عقال است و از ملامت عذال در اعتزال و برگردش

از حبال خیال امارت طناب وحقت عیبه کلمه العذاب حبیب بن مظهر ارشاد عدت و کثرت دشمنان این از امام حسین دستوری

خواست تا نزد قبیله بنی اسد که در آن نواحی بودند استعانت جوید و از آن حضرت رخصت یافته نیم شب نزد ایشان شتافت و نود کس

از ایشان که هر یک با صد مرد مستعد تر صد بود در نصرت و مظاهرت آنحضرت با حبیب بن مظهر از میان قبیله بیرون آمده منافقی

از اهل قبیله این خبر بعمر رسانید و او ازرق شامی را بر سر راه ایشان فرستاد و سواران بنی اسد را تاب مقاومت نمانده برگشتند و حبیب

نومید بآنحضرت پیوسته ماجرا باز گفت و عمر عمرو بن الحجاج را با پانصد کس بر سر نهر گماشت و اصحاب آنحضرت از تشنگی شکایت کردند

آنحضرت کلنگی برگرفته در عقب خیمه محترم نه گام برداشت و رو بقبله کلنگ بر زمین زد و باعجاز آنجناب آبی عذب پیدا شده و رد با

و تشنگان از آب شکر پر کردند و چشمه چون وفای مردم کوفه از چشمها ناپدید گشت این خبر بابن زیاد رسید نامه بعمر نوشت که شنیده ام

که امام حسین چاه میکنند باید کار را بر آنحضرت سخت کرد تا قطره آب نچشیده رخت از جهان کشد چنانچه عثمان تشنه لب از دنیا ارتحال نمود

و بعد از دو روز که کار دشوار شد و اهل حرم از تشنگی بیقرار بودند آنحضرت اشرف بنی عباس را با بیست پیاده و سی سوار بطلب

آب فرستاد و عمرو بن حجاج بممانعت و لجاج برآمده آتش محاربت بر سر آب افروخته گشت و اصحاب جناب عباس جمعی از ایشان را

بشعله تیغ آبدار سوخته پاره ای آب بخیمها رسانیدند بنصیب تشنگان شد و آبی بر آتش دلها زده تا شبی آنحضرت عمر را برای اتمام حجت دعوت

و در میان دو لشکر آن سرور با عباس و علی اکبر و عمر با پسرش حفص و غلامی با یکدیگر ملاقات کرده آنحضرت سخنی چند در نصیحت آن شوریده بخت

بسعادت القا نمود در جواب گفت بیم آن دارم که خانه ام خراب کنند و مزرعه مرا بگیرند آنحضرت فرمود خانه بهتر از آن و مزرعه

انفع از آن چون آب از فرات ریزان در حجاز بتو دهم و در آخرت نیز بلطف دوستداری ابنا خواهی بود گفت بر عیال خویش میترسم آنحضرت

از دل سنگینش اثر ابنات ایمان ندیده روی از وی برگردانید و گفت خدا ترا در میان رخت خواب بعذاب ابدی رساند و امیدوارم

که از این گندم عراق نخوری و متمتع از دنیا نشوی آن بیحیا از روی استهزا و الله یستهزئ بهم گفت نظم اگر گندم نباشد جو توان خورد *

و چون هر دو بجای خویش برگشتند و ابن زیاد ازین ماجرا مطلع شد نامه بتاکید و تهدید بعمر نوشت که شنیده‌ام امام حسین در مدارا دو با او
شبها صحبت میداری باید آنحضرت را مهلت ندادی و تیغ کین با آنجناب بازی و بعد از قتل اسب بر بدن مطهرش بتازی و اگر این کار بر تو دشوار است
دست از امارت لشکر بردار و عنان اختیار ایشان بشمر بسپار روز دیگر که پنجشنبه یا جمعه نهم ماه بود سپاه عمر صفها آراسته و بگرد پیش و غوغا بر خواست
آنحضرت در پیش خیمه همایون تکیه بر شمشیر داده و سر مطهر بر زانوی حسرت نهاده از هجوم لشکر خبر داده و برخواست و العباس بود عباس
بخدمت آنجناب آمده صورت حال باز گفت فرمود نزد ایشان برو و بپرس که مطلب چیست عباس با زهیر و حبیب بن مظاهر و بیست
سوار دیگر در برابر لشکر ایستاده از خبث طینت ایشان پرسید گفتند حکم امیر چنانست که آمده‌ایم عباس جهت جواب از امام حسین خواسته برگشت و عرض
ایشان را عرض کرد آنحضرت فرمود ای برادر اگر توانی امشب ایشانرا مهلت ده تا راضی شوند که کار ما رو بفردا افتد که امشب ما بطاعت
و عبادت و تلاوت منقضی شود و فردا عاقبت کار منقضی گردد عباس نزد ایشان آمده از مهلت مضایقه کردند از لشکر خود یکی
سخت کوش فریاد و خروش برآمد که عجب حالیست که استمهال بیگانه از خدا قبول شما افتد که فرزند یگانه رسول خدا از شما میخواهد این
همه امتناع چیست عمر ناچار در میان لشکر برای مهلت دررداد و قرار مقاتله بروز عاشورا افتاد و چون شب درآمد آنحضرت اصحاب را اشارتی
استماع داده بعد از ثنای خداوند تعالی بر شدت و رخا و نعمت و بلا فرمود امروز وفادارتر از اصحاب من و پاکیزه‌تر از اهل بیت من
کسی در میان نیست صابر در رجا و یاس و شاکر و حق شناس اکنون کار باینجا کشیده و برمن نازل است حالتی که میبینید و این گروه
بمن کار دارند و دیگری را دشمن نمی‌پندارند من شما را رخصت نمودم و از بیعت از رقبه شما گشودم حالا که پرده سیاه شب جهان را
فرو گرفته بهر جانب که خواهید رفته خود را ازین ورطه هایل کناری کشید و از غرقاب بلا رخت بساحل برید همه گفتند ما هرگز از تو جدا
نگردیم تا جان براه تو فدا شود نظم در راه تو خاک اگر نگردد این سر به چکار خواهد آمد دیگر ما اگر بدانیم که هفتاد مرتبه کشته و سوخته و خاکستر
بباد رفته مفارقت ترا اختیار نخواهیم کرد آنحضرت بر ایشان دعا فرمود و منازل ایشان را در بهشت بایشان نمود و بر یقین ایشان افزود
و آن شب همه تسبیح با دیده اشکبار و دل بیقرار بود و مشغول عبادت پروردگار و غلامان را فرمود که خیمه‌های حرم را متصل بیکدیگر زدند
و طنابها را بهم پیوسته ساختند و در اطراف خندقی کندند و آن خندق را پر از هیمه و خاشاک کنند تا هنگام جنگ آتش در آن اندازند
و از یک جانب بمحاربت پردازند و علی اکبر را با سی سوار و بیست پیاده فرستاد تا چند مشک آب با نهایت خوف و اضطراب بپرده
سرای رسانیده اهل حرم و اصحاب را فرمود که این آب آخر نصیب شماست از آن وضو و غسل کنید و جامهای خویش که کفنهای شما خواهد
بود بشوئید و او از تلاوت و تسبیح از عسکر آنحضرت بلند بود و دلها را گداز و در دستند حضرت سکینه دختر سیدالشهدا میگفت که آنشب در حین غلبه

و عمه‌ام زینب مرا در عقب بود و پدر بزرگوارم مولای خویش را در اسلحه خیمه ترتیب میداد و میفرمود نظم یا دهر اف لک
من خلیل کم لک بالاشراف و الاصیل من صاحب او طالب قتیل و الدهر لا یقنع بالبدیل و انما الامر الی الجلیل و کل حی سالک
سبیل مرا رنگ زرد و دل درد آمده و دانهای اشک بی اختیار از دیده بدامن ریخت و عمه‌ام این سخنان و حشت انگیز را بی مراتب
نزد آنحضرت آمده با ناله و شیون مدهوش افتاد آنحضرت آب بر دیده حق بین فرو ریخت و آب حسرت بیقرار فرمود که ای خواهر مهربان
صبر خویش را نگهدار که چاره نیست بجز رضای بقضای حق لاینام این کرده که غرش ایشانم و لو ترک القطا لنام پرده نشینان سرادق
عصمت را شکیبایی فرمود و از دریدن جامه و خراشیدن رخساره و کشیدن موی و کشودن موی در ماتم خویش منع نمود و در آن شب
بروایتی سی و دو نفر از لشکر عمر سعد بمعسکر انور پیوستند ذکر وقایع روز عاشورا و قصه شهادت سید الشهدا و اصحاب آنحضرت
اثر جوانمرد قتلوا الحسین یشفاعة جده یوم المعاد خامه میگوید بدست بیقرار زین حکایت مرا معذور دار دیده‌ام پر آب و دل
پر آذر است بر لبم آه است و خاکم بر سر است صباح روز جمعه دهم محرم سنه احدی و ستین بعد از آنکه شبان آفتاب خونین دل از مرکب
از منازل خویش منزل گزید چهره را ماتم زده و دیده حمل را از شور غم کباب و عین الثور را پر آب یافت جوزا عقد گردش گسیخته و اندوه توامان
و سرطان با آنکه دوای سلول است سل خویش را جویای درمان شیر سپهر چهره خراشیده بچنگال سر زال بر روی دو دست نهاده و از زود
دلش آتش بحر بر سنبله افتاده شاهین میزان از گفته جدا و عقرب را قلب حریق و دیده از گریه نابینا و تیر قوس گسسته و تیرش شکسته
و جدی بکه چون بر غاله جدا از مادر ناله پیوسته دلو چون مشک تشنگان تهی از آب و ماهی از شور جگر در تاب و چون سوی همدمان
دیده آیینه کیوان زنگ گرفته در گوشه بام مشتری ایوان و برجیس بکهان را تخته شکسته کمان بهرام را خنجر از دست افتاده خون ره چون
رنگین و ناهید چون چنگ خویش بر پای خونین شفق گشته و فلق را گریبان دریده و دیده از اضطراب برهنه فرق با دلی شعله انگیز
و روی زرد و پر آذر کرده و دیده اشک ریز به بام افق بر آمد حضرت سید الشهدا صلوات الله و سلامه علیه فریضه صبح را با اصحاب
ادا کرد و چهل و پنج سوار و صد کس پیاده و بروایتی هفتاد و دو تن از سواره و پیاده نزد آنحضرت بود مرتب ساخته کارزار کرده
امام حسین زهیر بن قین را بمیمنه سعادت قرین تعیین فرمود و حبیب بن مظاهر را بمیسره رنگ آثار نهاد و رایت هدایت آیت بدست
سعید نامی برادر برگزیده خود عباس و مقرر داشت که بر خندق هیزم بسوزند تا آن گروه کینه از ورای عقب خیام بحرب
نیفزود و نیز جنگ از یک جهت افتد و ابن سعد لعین در میمنه بالشکر عمرو بن حجاج پر لجاج و بر میسره پر شور و شر شمر بن ذی الجوشن را
قرار داد و رایت منکوس را بدست برید غلام خود در دید و بهاد و در دشت منحوس اسب لاری پیاده کان چهل و خیلی نامزد کرد و خود

چون کلب در عقب منکوس ایستاده و بهایت بیباکی روی بامام تشنه کام غمناک آورد آنحضرت از روی تسلیم و رضا دست نیاز بر دعا
برداشته گفت اللهم انت ثقتی و رجائی فی کل شدة و انت فی کل امر نزل بی ثقة و عدة کم من کرب یضعف فیه الفؤاد و تقل فیه الحیلة و یخذل
فیه الصدیق و یشمت فیه العدو و انزلته بک و شکوته الیک رغبة منی الیک عمن سواک ففرجته و کشفته فانت ولی کل نعمة و صاحب
کل حسنة و منتهی کل رغبة و چون آن گروه بخندق پیوسته و راه بسته دید مرغان کشید نیکی از نو و ادب با آنجناب خطاب کرد
که ای حسین بشتاب بآتشی که برادر دختر اند پیش از آنکه با آن سوخته شوید آنحضرت را شعله غیرت بالا کشیده گفت خدایا او را
در دنیا عذاب حریق بچشان همان دم اسبش رم کرده بخندق سرنگون افتاد و بآتش سوخته خاکسترش از باد بعرصه جحیم روی نهاد
و دیگری فریاد بر آورد که اینک آب فرات روشن تر از شکم ماهی روان است و شما را از آن یک قطره بهره نیست تا تشنه لب از دنیا
بشوید آنجناب گفت خدایا او را از تشنگی هلاک گردان و او را همان ساعت عطش چنان طاقت کرده از زین بر زمین غلطیده و در زیر
سم اسبان از قدح نعل با جحیم نوشید و محمد بن اشعث کندی با آنجناب گفت ترا از رسول خدا چه حرمتست که دیگران را نیست
آنجناب فرمود ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض و سر مبارک بآسمان برداشته گفت
خدایا محمد بن اشعث را امروز چنان خوار و زار گردان که هرگز عزیز دار جهان نگردد و عاقبت از لشکر گاه بتقضای حاجت رفته و خود را بر
عزیز عقربی بوی گماشت تا او را گزیده و با عورت برهنه پلیدی خویش مغلطید تا بعذاب شدید رسید و آنحضرت بتاکید حجت عمامه رسول
خدا را چون سحابی بر آفتاب بست و شمشیر ذوالفقار را چون حور حمایل کرده بر اسب برنشست آنجناب چون شاهبازی بر عقاب نشست
و در برابر آن لشکر تیره اختر ایستاده خطبه بلیغ ادا و ایشان را با آواز بلند ندا کرد که ای گروه بیگانه از خدا منم که جدم حضرت
رسول است و مادرم زهرای بتول و جده‌ام خدیجه که در اسلام بر همه سابق است و پدرم علی مرتضی که دین از او فایق و عم پدرم سید الشهدا
حمزه شیر شکار و عمم جعفر طیار عمامه پیغمبر خدا در سر و شمشیر ش بر کمر و اسبش زیر ران و من برادرم گفته او سید جوانان جنان
کیست از شما که مرا نشناسد و تصدیق نمیکند و هر که دروغ پندارد از جماعتی که در میان شماست تحقیق نماید همه گفتند آنچه گفتی راست است
و لیکن کلمات فرمود پس کدام حجت ظاهر شما را در ریختن خونم بحل است نظم دم حرام للاخ المسلم فی شهر حرام بالمعرف
حل و با شبث ربعی و قیس بن اشعث و یزید بن حرث فرمود من در حرم خدا نشسته بودم تا هر یک جدا جدا نامها نوشته
که باغهای کوفه از سبزه و شکوفه خرم است و میوه‌ها رسیده و خوشگوار و لشکرها فراهم آمده بر دور علمت قدوم تو منتظر و محرم
در جواب گفتند که ما آنچه گوئی ندانیم و بر تست حکم نهاد امر آنحضرت از ایشان نومید با دلی پر غم محاسن منور بدست گرفته فرمود غضب

خدای و دود شدید شد بر یهود از وقتی که گفتند عزیر فرزند خداوند عزیز است و بر نصاری وقتی که گفتند مسیح پسر خداست و بعثت
خدا بر این امت شدید خواهد شد که فرزند پیغمبر خود را شهید میکنند و زاده زنا و فرزند دابن زیاد و مرا مخیر میکنند میان شهادت و قبول
ذلت که اصحاب همت بلند و غیرت ارجمند و انساب زاهره و اذیال طاهره را قبول آن لایق نیست پس رو بآسمان کرده فرمود خدایا
باران رحمت خویش را از ایشان باز دار و قحط و غلا بر ایشان بگمار و فرزند ثقیف حجاج را بر ایشان برانگیز تا بآب تیغ خون ریز زهر مرگ
بکام ایشان بریزد در اثنای آن عمر تیری بکمان شکران سر و راند اخته گفت گواه باشید که اول کسی که تیر انداخت من بودم و باقی
او همه مردم بتیر اندختن پرداختند و کسی از اصحاب آن سرور از زخم تیر بی پیکر نرسید جز ندیمی چون ایشان را بمضرت آنحضرت
مصر دید نگاه و ارزه بی بر آمیخته با آنحضرت پیوست و بعد از انابت و استغاثت از آنجناب دستوری خواست چنانکه بحث بر سر
بمیدان آمد و دلهای عترت پیغمبر از آن ناله و آه اول بر لشکر اعدا تاخت و سر در راه آنحضرت باخت و چون اجازت یافت سوی ایشان شتافت
و چون شیر خشمناک در هر سو پنجه شمشیر بخون دلیری رنگین میساخت و از هر طرف از صف ابطال دلاوری بخاک هلاک می انداخت تا چهل کس از ایشان
بمدرک فرستاد و چون اسبش را پی کردند پیاده بجنگ دل نهاد و میگفت نظم ان انا الحر و نحل الحر اشجع من ذی لبد هزبر و لست بالجبان عند الکر
لکننی الوقاف عند الفر و یک زادگان از هر طرف هجوم آوردند آن آزاده را از پا در آوردند و از زخمهای کاریش خون از عروق جاری بود
و هنوز اندک رمقی داشت که اصحاب او را نزد آنجناب رسانیدند و دست مبارک بر روی او کشیده فرمود چنانکه مادرت حرم نام نهاد
در هر دو سرا آزاده و آزادی و حضرت علی اکبر در مرثیه آتش اشک دکرد شعر لنعم الحر حر بنی ریاح صبور عند مختلف الرماح و نعم الحر اذ نادی حسینا
فجاد بنفسه عند الصباح فیا رب اضفه فی جنان و زوجه مع الحور الملاح و اصحاب واحد بعد واحد از آنحضرت اجازت خواسته با جواهر
مجاهده به پایه بلند شهادت صاعد میگردید و بریر بن حضیر که از معارف ابرار و از زهاد روزگار بود بمقاتله اشرار شتافته
میگفت شعر انا بریر و ابی حضیر لیعرف فینا الخیر اهل الخیر اضربکم و لا اری من ضیر کذاک من فعل الخیر من بریر و سی نفر از ایشان
بخاک کشیده در جنان بر رتبه برتری رسید و وهب بن عبد الله کلبی بترغیب مادرش با این رجز متغنی شعر ان تنکرونی فانا ابن الکلب
سوف ترونی و ترون ضربتی و حملتی و صولتی فی الحرب ادرک ثاری بعد ثار صحبی آن خاک از آن در او بحث و لرد از ایشان بر انگیخت
تا او را دستگیر کرده نزد عمر بردند و گردنش را زده سرش را میان لشکر آن سرور انداختند مادرش سر فرزند برگرفته بسوی ایشان انداخت
و یکی را هلاک ساخت و با عمود خیمه دو عمود بیشتر و زن او هم سر شوهر را برگرفته خاک روی همسر را پاک و ناله درد ناک میکرد
و یا یکی از سران بیچاره را بعمودی با خاک یکسان نمود و با شوهرش بهم وش در هم برشد و سعید بن حنظله حوصله مانده او از شعر صبرا

بغ الاسیاف والاسنة • صبراً علیها لدخول الجنة • و حور عین ناعمات هنه • لمن یرید الفوز لا بالظنة • برگشت و بر ایشان حمله برد و جمعی
بخاک و خون کشیده عاقبت راه جنان سپرد و مسلم بن عوسجه که از اکابر زهاد و اجله اصحاب بود باین ابیات رجز خوان نظم ان تسألوا
عنی فانی ذو البد • من فرع قوم من ذری بنی اسد • و من بغانا حائد عن الرشد • و کافر بدین جبار صمد • پای بمیدان نهاده چندان
کشت و کوشید تا مرغ روحش شاخسار طوبی آرمید و چون جمعی از اصحاب شهید شدند و زوال نزدیک رسید ابو ثمامه صیداوی
بخدمت امام آمده عرضه داشت که ظهر قریب است و من میخواهم اوای این فریضه دیگر با تو نصیب شود آنحضرت آهی سرد از دل پر درد
برکشیده و سر مطهر بسوی آسمان بلند کرده فرمود اول وقت نماز است و خواران درپیش خداوند پایانداز روا ... کینه بر جهت نماز
خواسته زهیر بن قین و سعید بن عبد الله پیش آنحضرت ... روی حضرت سید الشهدا ایستادند و زخم تیر و نیزه را بجان و دل مشتری شدند تا آنحضرت
با اصحاب نماز گذارد و سعید سعادت قرین بی‌تاب و خسته بر زمین افتاد و بغیر زخم نیزه و تیر را بجان و دل مشتری شده خوشنود گشتند
و جان برای پیشوای دین فدا ابتغای خدا و درجات بلند رفیع نظم مضوا کان المکرمات لدیهم لکثرة ما اوصوا بهن شرایع •
اذا حقت البذل الارواح جودهم بدا بها البذلی و اشقعها المطامع • چون نام غلامی که عتیق ابوذر غفاری بود بازردی سیاه و بوی تباه
خون خویش را با دیگر کشتگان برآمیخت و آنحضرت او را دعا کرده چنانچه که بعد از سه روز بدفن شهدا اشتافتند او را خوشبوی یافتند و زهیر
بن القین بقتین کامل این رجز نظم انا زهیر و انا ابن القین • اذودکم بالسیف عن حسین • ان حسینا احد السبطین • من عترة البر التقی
الذین • و چون هر رضای مقصود بیست کس از ایشان بدوزخ فرستاد تا زخم زخمهای کاری در بوستان بهشت شکفته بریاض نعیم رفت
و بعد از وی حبیب بن مظاهر اسدی این رجز مفاخرت • انا حبیب و ابی مظاهر • فارس هیجاء و حرب تسعر • و انتم عند العدید اکثر •
و نحن اعلا حجة و اظهر • و چندین کس از زین بر بوده گوی سعادت شهادت برود و نافع بن هلال بعد از پدر لب این شعر نظم امیری حسین
و نعم الامیر • سرور الفؤاد البشیر النذیر • له طلعت مثل شمس الضحی • له غرة مثل بدر منیر گفته بعوض زخم تیر و شمشیر از حوران حله حریر برگرفت و در
نافع با پسر و عمو ضمیمه ایشان کرده ضلالت شیمه جنگ پیوسته میگفت نظم انا عجوز سیدی ضعیفة • خاویة بالیة نحیفة • آنحضرت
برای آنکه زن از جهاد معاف است منع گشته و چون نوبت باهل بیت و بنی اعمام آنحضرت رسید عبد الله بن مسلم دستوری گرفته بدستور رجز نظم الیوم
القی مسلما و هو ابی • و فتیة بادوا علی دین النبی گفته با حمله الیث هشت کس از آن کرده بخاک افتاد و عاقبت تیری بر جبین و نیزه
بر دل یقین او خورده فریاد یا بن رسول الله برآورد و آنحضرت عقاب دار او را از میان اعدا ربوده بدر ضمیمه رسانید و بعد از وی عبد الله
بن مسلم المطلب خون برادر با او هم بستر شد پس جعفر بن عقیل چون شیر بر سالب نظم انا الغلام الابطحی الطالب • من معشر فی هاشم ذی ...

و نحن حقاب ده الله و ایث گویان با بیست و ده کس نیران روان کرد و از شهادت روان تازه یافت پس عبد الرحمن بن عقیل تشنه
بیت ابی عقیل فاعرفوا مکانی • من هاشم و هاشم اخوانی • هذا حسین شامخ البنیان • و سید الشیب مع الشبان • برکشیده خود را بر قلب
لشکر زد و چون هفده کس بنار فرستاد با رضوان برگشت و بعد از وی محمد بن عبد الله بن جعفر شربت شهادت نوشید پس از وی
برادرش عون نظم ان تنکرونی فانا ابن جعفر • شهید صدق فی الجنان ازهر • یطیر فیها بجناح اخضر • کفی بهذا شرفا فی المحشر گفته بعد از سی
و هجده پیاده و سه سواره به برادر ملحق گردید و از برادر زادگان آنحضرت نخست قاسم بن حسن که در آسمان امامت ماه نو و بر بوستان
ولایت تازه سروی آزاد ه و هنوز پستان رشد پا ننهاده بود نظم ماه شرمنده از رخ حسنش • خط نپوشیده برگ یاسمنش • از شرر
کوشوار گوشش • پا نگاهش نمود چشمه نوشش • زلف مشکین چو شام هیمان • بسته حور اصفت چنگ میان • برروی گلگون
بدان پر سرن آمکن کفن نزد عم دل آزرده بنعم آمد اجازت حرب خواست و رخصت نیافته مبالغه از حد گذرانید و آنحضرت پیاده گشته
قاسم را چون جامه در برکشید و چندان بگریست که خروش و زاری از اهل حرم بخیمه نیلوفری برخواست و بعد از الحاح آنحضرت را
با همه وداع کرد و از دو دیده اشکبار ریزان چون شبنم بر گلزار و بنور ماه نو در شب تار بمیدان کارزار برآمد و این رجز خواند نظم ان تنکرونی
فانا ابن الحسن • سبط النبی المصطفی المؤتمن • هذا حسین کالاسیر المرتهن • بین اناس لا سقوا صوب المزن • سمند شجاعت از جا جهانده با آن
خرب لیکسی اد برابرش مجالی نماند و در یک حمله عرصه کین را از سی و پنج تن آن کرده پا آتش ضالی ساخت و سر انجام جمعی بر فرجام دور او را چون
تیره غمام فرو گرفته ناپاک زاده شمشیر بر سر آن امام زاده آزاده زده نهال قامتش بخاک افتاده آن بیخبر از خدا خواست تا سرش از تن جدا کرده
فریاد یا عماه برکشید و سید الشهدا او را شنیده چون عقاب بر صفها غراب آسا بشکافت و قاتلش از تیغ میغ رنگ آن حضرت برق اجل در
و بر سر فرزند برادر رسیده دید که از شدت ... سک پرواز بریاض قدس و دست و پا چون پر ترو نیم بسمل نیز بجمرت بروی بگریست و بکای آن
خون بگریست و بر سر کشته گلگون آغشته اش نشسته میفرمود بر عمو تو گران است که او را بیاری خویش خوانده و نتوانند باین حالت نگران و نعشش آن یتیم
معصوم را بسینه خویش چون نقش آئینه منضوم کرده بمیان کشتگان اهل بیت آمد پس از وی ابو بکر فرزند دیگر امام حسن نظم ان تنکرونی
فانا ابن حیدره • ضرغام آجام و لیث قسوره • بر گفته جمعی را بتیغه شجاعت در خون کشیده عاقبت در خدمت جد و پدر منزل گزید و از برادران اسیاره
اول عبد الله که کنیتش ابو بکر بود رجز خوان بمیدان آمد و جمعی از آب غضب نعذاب رسانیده خود به تیغ زجر نامی شربت شهادت چشید
و بعد از وی عمر و بن امیر المؤمنین این رجز گفته نظم اضربکم و لا اری فیکم زحر • ذاک الشقی بالنبی قد کفر • یا زحر یا زحر تدان من عمر لعلک الیوم
تبا من سقر • با زحر در آویخته و خون قاتل برادر ریخته از هر سو شجاعت موروث سواری میانداخت و از کشته پشته ساخت تا به برادر پیوست

الکاه عثمان بن امیر المؤمنین باین رجز مفاخر نظم انی انا عثمن ذو المفاخر • شیخی علی ذو الفعال الطاهر • و ابن عم النبی الطاهر • اخی حسین
خیرة الاخایر • آتش تیغ آبدار خرمن عمر گروهی سوخت و آخر به تیغ شریری دیده از دیدن جهان بر دوخت جعفر بن امیر المؤمنین که سال
عمرش نوزده رسیده بود و در گلشن خلافت گلبنی تازه قد کشیده آواز نظم انی انا جعفر ذو المعالی • ابن علی الخیر ذی النوالی برکشیده سرها
بغتراک بست و لبرای آخرت پیوست و بعد از وی عبد الله بن علی و محمد بن علی علیه السلام در رکاب برادر ولی بکلیه شهادت متحلی شدند از
برادران آنحضرت کسی بجز عباس نماند و آنجناب از برادران دیگر بزرگتر بود و در ان زمان احسن و اصبح ناس معروف بشجاعت و قوت و شدت
و باس بود و بر روی این ارجمندیهای مبارکش بزرین میبود و از فروغ عذار آفتاب کردارش بنی هاشم گفتندی در میان قبایل عرب ماه
دخوانیش مثل رو منوی نظم فوجه فوق الجواد کبدر سماوه • و سیفه یوم الهیجا کبرق سحاب • و چون سید الشهدا از ملال بیکسی و بی رایت
هدایت اساس را بخوابانید و در کشتگان هفت آسمان را لباس مصیبت پوشانید و بخدمت برادر پیوسته گفت نظم زر در کار ریختم جنایه خوان
گفت • از زندگی سیر و آرزومند لقای حی بصیر گشته ام تاب بیند تو را ندارم و اگر اجازت یابم دمار ازین گروه برآرم آنحضرت فرمود
اکنون که عزم آخرت جزم است آبی برای پردگیان حرم و تشنه لبان بادیه الم بیار که از عطش بیقرار اند و گرفتار رنج نظم زان تشنگان هنوز
بعیوق میرسد فریاد العطش زبیابان کربلا پس جناب عباس نزد ان گروه رفته چندانکه آب خواست نظم بر سنگ خاره قطره
باران اثر نکرد • نومید بازگشت رمح شهاب اسا برگرفت و دران حالت فریاد العطش از کودکان شنیده بیتاب مشکی برداشت و روی بجانب
فرات گذاشت چهار هزار کس یکبار بر ان شیر عرصه پیکار حمله کردند و تیر چون باران بر پیکر پر نقش فرو ریختند و آنجناب شهاب وار چون
برق بر ان سپاه گران زد و هشتاد کس از ایشان بخاک انداخته خود را بآب رود رسانید از تف جگر کباب کفی آب برگرفت تا بیاشامد
تشنگی برادر مظلوم و اهل بیت بیادش آمده آب را بریخت و مشک را پر کرده بدوش کشید و چون شد با درد روی به برده سرای نهاد و گلگون
آب بر آنجناب هجوم کرده و دست راست آنجناب را بشمشیر قطع نموده و آنجناب مشک را بدوش چپ کشید و تیغ بر دست چپ گرفته
و از چپ و راست با ایشان در جدال میبود و میفرمود نظم والله ان قطعتموا یمینی • انی احامی ابدا عن دینی • و عن امام الصادق الیقینی •
نجل النبی الطاهر الامینی • حکیم بن طفیل لعین از کمین برآمده بشمشیر دیگر بازوی چپش جدا کرد و فرزند شیر خدا مشک را بدندان گرفته رکاب
برکب میزد تا زود تر آب به تشنگان خشک لب رساند ناگاه تیری طیار آب از مشک چون اشک آنحضرت بر زمین ریخت و دیگر کس
تیر کینه بر سینه پا کینه اش نشسته کبوتر دلش در آویخت و از رقی عنود عمودی بر فرق مبارکش فرود آورده فریاد ادرکنی یا اخا در رسید
و چون جعفر طیار با بال سعادت بباغ جنت پریده آب کوثر از دست پدر نوشید حضرت سید الشهدا خود را بآنجناب رسانیده چون او را

دران حالت دید آهی جهان سوز برکشید و سیلاب اشک خونین از دیده مبارکش روان و نعش مطهر او را بر دشته شهدا ملحق نمود و میفرمود
الان انکسر ظهری بیت ازین تشنه سیتره دران دشت کوفیان • بس نخلها که گشت آل عبا زدند • و چون بجز اولاد آنحضرت کسی نماند
علی اکبر که حضرت سید سجاد است رنجور بر بستر و علی اصغر که مشهور به علی اکبر است دران روز هجده ساله بود و خط عنبرین بر عارض گلگونش چون هاله
بر ماه له در حسن و ملاحت و فضل و سماحت بی نظیر و اشبه مردم به بشیر نذیر هر کس از اهل مدینه آرزومند لقای پیغمبر بود از شاهد آئینه
سیمای او بهره ور آمدی نزد پدر بزرگوار آمده رخصت جهاد یافت و چون آفتاب تابنده بمیدان شتافت با رخساری و تاج زرری
اسپی چون شط مواج نظم کان فوق سرجه سراج • یا رسول خداست بر روی براق در معراج و این رجز قائل نظم انا علی بن الحسین بن علی
من عصبة جد ابیهم النبی • والله لا یحکم فینا ابن الدعی • اطعنکم بالرمح حتی ینثنی • و همه لشکر ضلال حیران آن قامت و شمایل و چون شبل لیث
بر ایشان پنجه گشود و خیل لیان و بحر قیث بر ایشان بارید انکرفت بهر صف خاره صفت حمله میبرد و چون برق میشکافت و با تشنگی
از آب تیغ سیراب میکرد هر که را تشنه میافت شعله رمح شهاب وش میفروخت و عمر بن سعد جمعی از لشکر عمر بسوخت پیش سلولش بجا رسید
بیضه فرقه بود نظم تشبهه والسیف فی کفه • البرق اذ یعتب بالبرق • و بروایت معتبر صد و بیست کس از ایشان بسقر فرستاد و بر پیکر چون
برگ گلش زخمهای بسیار بود و از فشار تیر و شمشیر و ضجر تشنگی بر آنحضرت زور آور شده نزد پدر بزرگوار آمد و از ظما با مام هدی شکایت کرد
گفت اگر جرعه آب بکامم رسد سم مرگ از جام ابد از بکام جام این گروه ریزم و حضرت سید الشهدا از چشمه سر چشم یقین کای سرشک
خون روان کشته گفت بر پیغمبر و حیدر صفدر و پدرت گران آید که با لب تشنه آبی طلبی و نتوانند داد زبان اعجاز بیان بر دهان او کرده اشک گوهری
مشتری آسا بوی داد که بمص فیض تسکینش از کالسکین نظم بود ندیده و دهمه سیراب می کیند • خاتم ز قطرات سلیمان کربلا • و فرمود انگشتری
مباش که عنقریب از زلال کوثر نصیب خواهی یافت آنجناب بار دیگر بمیدان تاخت و شهباز شهامت سبقت و از جریان خون پیکر
مطهرش هم رنگ شقایق بود و میگفت نظم الحرب قد بانت لها الحقایق • و ظهرت من بعدها المصادق نظم والله رب العرش لا نفارق •
جموعکم او تغمد البوارق • و هشتاد کس دیگر بخاک هلاک انداخت با تکلم عمر از سه جانب بر آنجناب حمله کردند تیری شمشیری بر سر آنحضرت
زد و از بی طاقتی بروی در افتاد و دست بر گردن اسب آورده اسب او را میان لشکر چون خواره برد و آن قد کبد رسول خدا را پاره
پاره کرد فریاد یا ابا برا ادرکنی و حضرت سید الشهدا آوازه کو هر ریز دو الجناح رعد اکبر را منهزم برد و سر نورانی بکلنار خویش برداشت کذاشت
و او هنوز رمقی داشت چشم باز کرد و گفت مرا جدم از جامی سیراب کرد که هر گز تشنه نخواهم شد و قدحی دیگر بر دست و در انتظار تست پس
طوطی روانش شاخ طوبی پرواز کرد و آنحضرت پیکر او را چون دل در بر گرفته بکشتگان داشت بلا ملحق نمود جناب زینب از پس پرده سرا

بیرون آمد فرمود یا حبیباه یا نور عیناه و الهاه و اویلاه برکشید آنحضرت که خواهر شنید دستش گرفت و بخیمه برد و او را بصبر در تعب امر فرمود در آن
کودکی خورشید مثال بر دو گوشش گوشواری چون هلال از سرادق جلال بیرون آمد مضطرب و بیم و سنگدلی آن طفل معصوم را شهید کرد
و دل ملک را از غم دو نیم **نظم** آه از دمی که با کفن چو ان چکان ز خاک ٭ آن نی چو شعله آتش علم زنند ٭ از صاحب حرم چه توقع کنند باز ٭
آن ناکسان که تیغ بصید حرم زنند حضرت سید الشهدا یاران و برادران و اولاد و آل زاده را چون اوراق لاله خونین کفن بخاک افتاده
دید و تن بشهادت داده قتال آماده گشت و سیدسجاد را طاقت نمانده از رنجوری بسر وقتش آمد با صبر رنج و ملال تیغ چون هلال بکف گرفته
آهنگ جدال کرد ام کلثوم دست بر دامنش آویخت و آواز ایشان بآنحضرت رسیده با خواهر نیکو فر گفت زینهار او را مگذار که ذریه طاهره را
همین است و با دست بقای نسل محمد صلوات بر روی زمین و بعد از من مقتدای اهل دین و نزد ایشان آمده هر دو را در برکشید و سیدسجاد را بخیمه
برگردانیده و اسرار امامت بجناب سپرد و پای عرش فرسا برکاب نهاد و بر در خیمه ایستاده پردگیان سرادق عصمت را از خواهران و دختران
یکایک با درود وداع وداع کرده در عبدالله که بعلی اصغر مشهور است فرزند دلبند را نزد آنحضرت آورده و آن کودک تشنه لب را در بر گرفت
تا وداع کند عقاب تیری از کمان حرمله بن کاهل لعین پر گشود و بر حلق آن کودک تشنه جگر در کنار بهترین خلق چون حمامه در بام حرم چنگ زد
و در دم از صدر پدر بسدره پرید و آنحضرت سر بر آسمان برداشته گفت خداوندا این فرزند من نزد تو از ناقه صالح کمتر نیست و کف دست مبارک
از خون گلوی آن مظلوم پر کرده چون دانه رمان بآسمان انداخت و فرمود چون پیش از تست کار سهل است حضرت امام محمد باقر میفرماید که قطره از آن
بر زمین بر نگشت و دیده در آسمان و زمین بماند که از خون جگر برگشت و بدم شمشیر حفره کنده آن کودک را آنجا سپرد و شعر فرمود **بیت** غدر القوم
وقدما رغبوا ٭ عن ثواب الله رب الثقلین ٭ قتلوا قدما علیا و ابنه ٭ حسن الخیر کریم الطرفین ٭ حسدا منهم وقالوا اجمعوا ٭ احشروا الناس الی
قتل الحسین ٭ لم یخافوا الله في سفک دمي ٭ لعبید الله نسل الفاجرین ٭ و ابن سعد قد رماني عنوة ٭ بجنود کوکوف الهاطلین ٭ لا لشيء کان مني
قبل ذا ٭ غیر فخري بضیاء الفرقدین ٭ بعلي خیر من بعد النبي ٭ و النبي القرشي الوالدین ٭ خیرة الله من الخلق ابي ٭ ثم امي فانا ابن الخیرتین ٭ فضة
قد صیغت من ذهب ٭ فانا الفضة و ابن الذهبین **نظم** من له جد کجدي في الوری ٭ او کشیخي فانا ابن العلمین ٭ فاطمة الشمس و امي قمر ٭ و انا الکوکب
و ابن القمرین ٭ و چون آنحضرت بمعرکه قتال روی نهاد شور رستخیز از خیمهای حرم برخواست و آواز الفراق الفراق بطاق نه رواق رسید سکینه دختر
در پرورش سر در معجر در سر کشید و از پی آنجناب چون کرد و دید و آنحضرت او را برگردانیده بصبر و سکینه امر فرمود **بیت** تا چرخ سفله بود خطا
چنین نکرد ٭ با هیچ آفریده جفا چنین نکرد ٭ چون آفتاب بمیدان برروی ذو الجناح سپهر تمکین بمیدان کین برآمد و برای اتمام حجت ندا در داد
فرمود هل من ذاب یذب عن حرم رسول الله هل من موحد یخاف الله فینا هل من مغیث یرجوا الله في اغاثتنا هیچ واژه تیغ برکف

در پیش صف این رجز مرتجز قصب فجره مجاهد **نظم** انا ابن علي الطهر من آل هاشم ٭ کفی بهذا مفخرا حین افخر ٭ و فاطمة امي من سلالة احمد ٭ و عمي
یدعی ذو الجناحین جعفر ٭ و فینا کتاب الله انزل صادقا ٭ و فینا الهدی و الوحي و الخیر یذکر ٭ نحن امان الله للناس کلهم ٭ نسر بهذا في الانام و نجهر ٭
و نحن ولاة الحوض نسقي ولاتنا ٭ بکاس **نظم** رسول الله ما کان ینکر ٭ و شیعتنا في الناس اکرم شیعة ٭ و مبغضنا یوم القیمة یخسر ٭ و چون کسی از آن اشرار
بمبارزتش جرات نکرد و چون حیدر کرار بر ایشان حمله کرد و بهر سو روی میدان کرده مدد چون کراز از صولت شیر غاب و کرکس از آواز
پر عقاب و ظلمت از فلق صباح و سنگ پشت از نهنگ تمساح و خفاش از جنبش موج دریا و سوسمار از دم اژدها میگریختند بهر جانب
دشت چون آفتاب می تاخت و پیکر چون آهن جگر را بشعله تیغ جان شکر میگداخت و هر جا برق حسامش میشتافت خاره فرق خیره سری
می شکافت و بهر طرف میدان ذو الجناح را گرم جولان میفرمود که کان هلال میات شمشیر گوی سری پر شر می ربود و در هر حمله از تشنگی
لمحه توقف میفرمود و کلمه لا حول ولا قوة الا بالله بر زبان آورده از ایشان آب میخواست و بجز ناجواب نمی شنود و از اثر سیف بارش
پهلوی رود فرات چو جو از خون بود و از رمح رامح شکارش بر پشت سمندی سواری سرنگون و موافق روایات با جراحات دم تیغ
بر سر همه لشکر گردانیده از هر که در صلب او ماهیت پشت مؤمنی پدید می آمد دست باز کشید عمر بلشکر گفت این فرزند انزع بطین است
و شجاعتش سرشته با وطین شما با وی شما مقاومت نکرده مگر به باران تیر از اثر لشکر متراکم چهار هزار تیرزن آنحضرت را در میان گرفتند
و تیر باران کردند میان آنجناب و خیام سعادت طناب حایل آمدند آنحضرت صیحه بر ایشان زد که ویلکم ان لم یکن لکم دین ولا کنتم تخافون المعاد
فکونوا احرارا و ارجعوا الی انسابکم ان کنتم اعرابا من اینک در پیش صفها در کارزارم سفها شمار بر زنان چه کار است شمر لعین مردم گفت
از خیمهای حرم دور شوید که او خود کفوی بیشکوه است کشته شدن به تیغ او ننگ و از کثرت جروح روح او را در تن جای درنگ نیست
آنجناب بجانب فرات روان شد زیاده بر چهل هزار کس سر راه آنحضرت گرفتند چون سیل بکوه لشکر را از هم شکافته اسب را
کشتی آسا میان آب راند و فرمود تو اول سیراب شو که از من تشنه تری ذو الجناح دهان از آب باز داشت و منتظر آنجناب میکشید آنحضرت
کفی آب برداشت تا بیاشامد تیره دلی فریاد زد که تو آب میخوری و لشکر رو بخیمها نهاده اند آنحضرت آب بریخت و تکاور چون موج
و چون از آن خبر اثری ندید در یافت که نوشیدن آب مقدر نیست که مدت خیر البشر از حوض کوثر باز دیگر رو بخیمهای حرم آورد
اهل بیت رسالت را وداع و داغ دل ایشان را تازه کرد و همه را بصبر و سکینه را بگریه فرمود و بمیدان کین عنان گشود و این رجز خواند
انا الحسین بن علي ٭ الیت ان لا انثني ٭ احمي عیالات ابي ٭ امضي علی دین النبي ٭ و بتن خسته و لب تشنه اعدا و ابدان را دو پیکر مینشاخت
و از پشت زین دلاوری می انداخت و سرهای ایشان چون باد از برگ میریخت و خاک هوان بر ترک ایشان می بیخت روی دشت از آن

و سر از تیغ خورشید وشش حیات اجسام ناکس فوق ارض من دم گرفت بروایتی چهار هزار و بروایت دیگر هزار و نهصد و پنجاه کس
از حملات آنحضرت بدیار عدم رفت و چون هنگام آن رسید که قوت بازوی امامت بر رشته حق شهادت در راه حق اداء سرخوش را
براه خدا و نثار زد لشکر کبر بحکم عمر ابتر صدف پیکر آنحضرت را هدف تیر کردند و آنحضرت پیکان تیرها را غنچه صفت بر سر
و چون صنوبر دل در سینه جای میداد و در جهاد میکوشید تا از کثرت زخم از طاقت بروایتی هزار و نهصد و پنجاه زخم بر پیکر مطهرش رسید
و بروایت دیگر بغیر اثر تیر زیاده از سی و سه زخم نیزه و سی و آن زخم شمشیر بر تن نازنینش نظر داشت و چون پشت بر ایشان نکرده بود همه زخمها
بر پیش روی مبارکش بود و چندان تیر بر زره همایونش نشسته بود که گوئی همای عرش به پرواز پر افشان است و از چشمهای زره چون
آسمان بمصیبتش چشمهای خون روان و چون اندکی از پی طاقتی بایستاد تیری بر جبین مبین آنجناب آمده تیر برکشید و خون چون دانه یاقوت
بر رخسار عنبرینش ایستاده خواست با جامه خون آلود پیشانی خود پاک کند تیری مسموم که سه شعبه داشت بر سینه چون آئینه امام مظلوم که مخزن
علوم الهی بود رسیده فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله و از جای آن تیر خون جاری و آنحضرت کف از آن پر کرده بآسمان
می افشاند و قطره بر نمی گشت و از آن روز سرخی شفق بیشتر گشت و کفی از آن خون بر گرفته چهره چون مهر را گلگون کرد تا با آن حالت ختم رسالت را
ملاقات فرماید و از اسب فرود آمده چون آسمان بر زمین نشست و خروش از ملائکه هفت آسمان برخواست **نظم** عرش آنچنان بلرزه در آمد
که چرخ پیر ٭ افتاد در گمان که قیامت شد آشکار ٭ امر خدا و ندای جبار بملائکه عظام رسید تا عرش را نگاه دارند و پر گوشهای در روح
بگذارند و توده خاک را متزلزل کند از نه که حسین کشته تیغ بیداد است و فاطمه دختر حبیبم در فریاد **نظم** کاش آن زمان سرادق گردون نگون
شدی ٭ وین خرگه بلند ستون بی ستون شدی ٭ و آن گروه بی حیا را یارای نزدیک رفتن بآنحضرت نبود مالک نام نامردی مشار
شمشیری بر فرق مطهرش زده عمامه پر خون و مغفر آنحضرت دست آن ستمکار را در تابستان چون چوب خشک بود و در زمستان خون
از وی میریخت تا با آن مجیم در آویخت عبدالله فرزند جناب امام حسن در آن حال از زینب برایشان پر رسید که عمه کجاست زینب خواست که او را از آن
خو گرفته نعم جو دار النعیم رساینده بر دامنش چون طفل اشک بنشست و به تیغ حرمله بن لعین بر دامان آنحضرت بر باغ جنان آشیان بست
و شمر شقی و سنان غوی و خولی خوک صفت مشترک باشتراک **نظم** بر سر کلک و ز نام خاک باد ٭ چشم از این دو دنیا و آخرت
پوشیده اند و سر حجة خدا را از قفا برید **نظم** چون خون ز حلق تشنه او بر زمین رسید ٭ جوش از زمین بذروه عرش برین
رسید ٭ یکباره جامه در خم گردون به نیل زد ٭ چون این خبر بعیسی گردون نشین رسید ٭ یا قتیلا قوض الدهر به ٭ عمد الدین و اعلام الهدی و سمي الاسلام ذي
العمود ٭ دو حیدا في معشر من عدد ٭ لهف نفسي علی الفرید الوحید ٭ و تراه یسقي المنیة صرفا ٭ ظامئا یرتوي بماء الورید ٭ زمین بر خود لرزاز

و روی هوا تیره گردید چشم آب خونین بریخت و جگر کره اثیر بسوخت آسمان خوشن برتن پست و خورشید پرده گرد بر چهره
بست سماک رامح عزال گشت و نسر المذبوح سپر را مثل نسر طایر چون نسر واقع از پرواز ماند و سفینه بر دریای سپهر از حرکت باز
فکه بر کف فلک شکست و بنات ارد و نعش بر خواهش با بنات آنحضرت بزاری نشست فرس اعظم بر گستوان دریده و مرات المسلسله
از غم گیسو بریده کف الخضیب را دست بخون دل خضاب و شعری از غصه بر پیچ و تاب عقاب و غراب را جناح پر خون و ذات الکرسی
سرنگون اکلیل از فرق سپهر افتاد و داب در نهر از دست کان خنک ایستاده جاثی علی رکبتیه را دو دست بر زانوی تعب و حیا را فتاده مکعب
فرقدان از فقدان قطب فلک امامت در قلق و تیغ هلال چون شمشیر شیرش آغشته بخون شفق آمد سمک چندان خون گریست که در آن
روز از زیر هر سنگی که بر می داشتند خون میجوشید و خاک از آن آب بر خود کشید که شقایق داغدار و خونین کفن رست و گل در پرده بر تن
نیلوفر نیلی پوش آمد و بنفشه زبان بکام کشیده و خاموش بید چون مجنون نزار و سر افکنده اوراق نسرین چون اهل حرم پراکنده از
دیده از گریه سفید و لاله را در پیاله خون دل نومید بود و آهوان دشت پری وار از مرغزار برمیدند و شیران از شرم جای در کنام گزیدند
و مرغان زار ناله جگر سوز برکشیدند **نظم** هر جا که بود آهوی از دشت پا کشید ٭ هر جا که بود طایری از آشیان فتاد ٭ هم بانگ نوحه
غلغله در شش جهت فکند ٭ هم گریه بر ملایک هفت آسمان فتاد ٭ جنبان و وار حزین میگفتند **نظم** و یکبرون بان قتلت و انما ٭ قتلوا بک التکبیر
و التهلیلا ٭ سبحان الله بکرة و اصیلا ٭ و در آن حالت مردی میان لشکر پدید آمد و نعره کشید مردم او را منع کردند در جواب گفت چگونه فریاد نزنم که
حضرت رسالت ایستاده و بسوی شما نگاه میکند و با ناله و آه بر زمین و آسمان می نگرد میترسم که عذاب خدا بر اهل زمین رسد و من نیز در آن
میان باشم گفتند این مرد دیوانه است و از خرد بیگانه و گفتم عمر فرمود که اسب آنحضرت را بدست آرند اسب بر ایشان در آویخته چهل کس
بزمین انداخت و با خروش و صیاح چون اهل نیاح بر سر نعش مطهر آن تشنه جگر آمده سر بسوی آسمان نمود و به پای آنحضرت مو دار زمین بر سم پیش
خاک میکند و بر آسمان می پراکند پیشانی خود بخون آنجناب رنگین کرد و چون ابر از دیده آب روان و رعد آسا خروشان بجانب
خیمهای حرم دوید مخدرات خیام عصمت دور او را چون ثریا فرو گرفتند و نوحه کنان و موی کنان وامحمداه و اجداه و اابتاه و احسیناه
میگفتند ذو الجناح چندان صهیل زد و سر بخاک کوفت تا از پا در افتاد و جان بداد و ام کلثوم از آن حالت فریاد **نظم** هذا الحسین بالعراء صریع
بکربلاء ٭ مجرور الراس من القفا ٭ مسلوب العمامة و الردا ٭ بر کشید و بیهوش بخاک غلطید اکثر و خطا کار رعایت حرمت سید ابرار و اطهار
نکرده اهل حرم را اسیر کردند و خیمها بغارت بردند تا بانه بر دوش عترت طاهره زدند و خیر برقع از سر دختر سرور عرب ربودند و گوش و خلخال
و گوشواره را از گوش و پای دختران چون اختران در آورده گریبان ایشان پاره کردند و باحت دما و قباحت بسی حرم رسول خدا ارادو

روا دیدند نظم آه از قومی که لشکر اعدا کرده شرم * کردند رو بخیمهٔ سلطان کربلا * فاطمه دختر سید الشهدا گوید که خلخال زر در پای من بود در آن
خیمه متحیر ایستاده بودم و مردم دست بتاراج کشاده مردی بسوی من نگریست و خلخال را دیده از پای من کشید و بگریست گفتم ای دشمن خدا و رسول
این گریه چیست گفت چون نگریم که دختر فرزند پیغمبر را برهنه میکنیم گفتم پس چرا مرتکب این کاری گفت اگر من نگیرم دیگری خواهد گرفت و شمر
لعین بخیمهٔ حضرت سید الساجدین درآمد و آنحضرت را در بستر بیماری دید و خواست آنحضرت را بقتل شمشیر جفا سازد یکی از ایشان گفت سبحان الله
از این کودک بیمار بگذر مرد و کمال خود بگذار پدر شمر پای شرم دست از آنحضرت برداشت و عمر ابتر نزدیک خیمها رسیده آواز برکشید که کسی
علی بن الحسین را نیازارد و هر کس هر چه برده باز آرد و ایشان دست از نهب کشیده آتش بخیمهای حرم زدند و اهل بیت رسالت از اضطراب کارنج خیمها
قدم نظم نماند حریم بعدها من تحرج * ولا هتک ستر بعدها ممجرم * ذکر دل ضعیفتر از نال آدم آل بن الحسین را بر بخیر دو اغلال بستند و دل زار اهل
بیت و اطفال ایتام خستند لوای امامت بدست ظلم بچیده و بساط ضلالت خلفا و جور چیده گشت آیتی حق در پرده مخفی و مستور و رایت کفر
و نفاق بلند و مشهور روا مرو بحمد الله و المنه از یمن معدلت شهریار دین پرور و دوحه پاک گوهر کلمهٔ حق آشکار است و بنای مذهب ائمه اثنی عشر
استوار که در اعلای اعلام ملت اقصی درجه جد بالعنت و در احیای رسوم رسوم شریعت بالقول و فعل و قلب و لسان ... مبالغ و هر ساله مبالغی
بیحد از خزانه عامره در تعزیت حضرت سید الشهدا صرف میشود و اوقات بزرگ و کوچک ممالک محروسه از حکم محکمش بماتم آنجناب وقف و در
هر دیاری شعار شیعه شایع و شعار اهل خلاف باطل و ضایع است و این چند بیت که در مرثیه آنحضرت از نتایج طبع ضعیف ... است مناسبت مقام
ثبت افتاد و اثبت الله تعالی آثاره و بسط عدله علی البلاد و العباد نظم یارب همیشه دیده خورشید تار باد * تا روز حشر سینه گردون فگار باد *
شهباز صید گر کس مردار خوار شد * نسرین چرخ چرخ چرا را شکار باد * پیوسته چشم زال فلک از خدنگ غم * تاریک همچو دیده اسفندیار باد *
بر باد رفت خرمن سر سبز شاه دین * در خرمن فلک ز حوادث شرار باد * شد تشنه کام کشته چو سلطان دین حسین * در کام آب زمزم قند کوثر ...
چون از ره شفاعت جان نثار کرد * خاقان بمهر قدر شه دین جان نثار کرد * منت خدای را که فلک است چاکرم * شاهنشه جهان تو در دو ...
این بود ذکر بعضی از غرایب که بعد از شهادت آنحضرت روی داد در روایات معتبره مذکور است که چون آن سنگدلان خواستند
که اسب بر بدن مطهر آنحضرت تازند و پیکر مطهرش را پامال نعال سازند فضه کنیز فاطمه زهرا علیها السلام بجارت زینب شیری را که در بیشه
اران ... بود طلب کرد و شیر از شنیدن آن قصه بفضه میتاخت بر سر کشتگان رسید جا در ایک یک بوی نمود جسد مبارک آنحضرت در بر
و یال خویش بخونش رنگین کرد در روز دیگر که ده کس با تاج لرزنا معروف بودند بارتکاب آن فعل منکر روانه میدان شدند شیر با و از رسم ستور همه
آن کافران غرور از جای برخواسته نعره بقهر برکشید که زمین بلرزید و زهره ایشان بدرید نومید بازگشته عمر را از آن حالت مطلع کردند از آن عزیمت

منع گشت مردی از قبیله بنی اسد گوید که در کنار نهر علقمه کشتی داشتم و در آن اوقات شبها بر سر زرع بودم هر وقت که باد بدان جانب
میگذشت بوی خوشتر از عنبر و مشک بمشامم میرسید و پیوسته ستارگان از آسمان نیز دان نجوم تابان فرود می آمدند بالا میرفتند و در هنگام
شام شمعی از جانب قبله بمیان کشتگان می آمد و صبح بر میگشت و گمان میکردم که جانوری درنده است تا از ایشان بعضی برد و صبح بر ایشان
آسیبی نبود بشبی برای استکشاف حقیقت حال میان کشتگان در طواف بودم در خواب رفتم شیری دیدم از سمت قبله آمد بغضب
سوی من نگریست و از من گذشته بر سر بعضی از آن اجساد که چون بارو شنی میداد رفت و او را در بر گرفته رخساره بر آن میمالید و بزاری میگریست
و چون هوا از شام تیره تر گشت شموع و مشعلها در آن صحرا چندان افروخته آمد که از روز روشن تر شد از هر سو آواز نوحه و شیون بر خواست
و بانگ واحسیناه و وا مظلوماه بلند گشت نزدیک آن صدا رفتم و از ایشان پرسیدم کند سبب نوحه پرسیدم گفتند ما هم زنان گروهی از جنیان حسین
غریب مظلوم نوحه کنان و سینه زنان از شام تا سحر در صباح از حال آن شیر پرسیدم گفتند شیر خدا علی مرتضی است از روح ... غداه در بر
کشته فرزند خویش در نیاح و سید سجاد میفرماید که چون آنحضرت بفوز شهادت رسید کلاغی پر و بال بخون آغشته سوی مدینه پرواز کرد و بر فراز
خانه فاطمه دختر آنحضرت بنشست و فاطمه را از زار اگاه و بناله و آه گفت شعر نعب الغراب فقلت من * تنعاه ویلک یا غراب *
قال الامام فقلت من * قال الموفق للصواب * ان الحسین بکربلا * بین الاسنة والضراب * قلت الحسین فقال لی * حقا لقد سکنت
التراب * ثم انتفض الجناح * ولم یطق رد الجواب * و فاطمه خبر شهادت پدر را بمدینه داد مخالفین استبعاد نمودند گفتند این دختر سحر اولاد
عبد المطلب را تازه خواهد کرد و بعد از چند روز دیگر خبر رسید و صدق فاطمه ظاهر گردید در کنز الغرایب مسطور است که یهودی را دختری جمیله
بود و علتی و چشم او نابینا و در خوتش بر دست و پا پیدا شد پدرش را در خارج شهر بوستانی بود او را برای تبدیل مزاج بدانجا برد روزی پدرش
بانجام مهمی بشهر رفت و خادمش با دانیاند و شب در شهر ماند دختر در زیر درختی تنها شب بسحر رسانیده صبحگاه آواز مرغی شنید که زار مینالید
سر برداشت و خون گرمی بچشمش چکیده در دم چشمش روشن گردیده و مرغی را دید که قطرات خون از پرش میریخت و پرش قطره دیگر در دستش
قوت گرفت و بهر قطره یکی از دست و پایش توانا و علتهای کسیه زایل گشت و گرد سبزه زار خرم خرامان گشت و انتظار پدر میکشید پدر
از شهر بازگشته زنی صحیح صحیح دید از وی احوال دختر نابینای مشلول پرسید دختر قصه گفت و روی یهودی از شادی شگفت و نشان مرغ
خواسته او را به پای درخت آورد و مرغی دید در ناله حزین و بال و پرش بخون گلگون رنگین یهودی را حیرت دست داده دست بر آسمان برداشت
و گفت خداوند العزت بموسی ید بیضا و صاحب این خون که صورت این راز بر بسته را بزبان این مرغ فرخ بال فرخنده فال جاری سازد و دلم از این
غم پرداز بقدرت خداوند متکلم مرغ کیفیت شهادت امام مظلوم را به بیان فصیح بگفت و یهودی بشهر در آمده از خویشان خویش حال

آنحضرت تحقیق کرد و بشرف اسلام با همه خویشان و اهل بیت خویش مشرف آمد و ماذلک علی الله بعزیز ذکر رفتن حضرت سید سجاد و اهل حرم بکوفه
صباح آن شام ملالت انگیز ابن سعد پلید تمیز سرهای مطهر شهدا و اهل حرم حضرت خاتم الانبیا را روانه کوفه و خود تا نیم روز بدفن اجساد خبیثه کشتگان
لشکر خود پرداخته از عقب محمل نشینان عفت پیوست و هلاکت خویش را گفت که سرها را چون آفتاب بر نیزه‌ها استوار کنند و اهل حرم را از میان
کشتگان بگذرانند چون کیان حرم ابدان کشتگان را بخاک و خون آغشته دیده خود را از محملهای بی پرده و شتران برهنه بر روی ایشان و ... آسمان
و زمین و زمان انداختند و چون چشم زینب غمدیده بجسد مطهر برادر افتاد دست ولی در زنان گرفت و برآورد که یا محمداه صلی علیک ملیک السماء هذا حسین مرمل
بالدماء مقطع الاعضاء و بناتک سبایا هذا حسین بالعراء تسفی علیه الصبا قتیل اولاد البغایا هذا حسین محزوز الراس من القفا مسلوب العمامة والرداء نظم
رو می در بقیع زهرا خطاب کرد * مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد * کای مونس شکسته دلان حال ما ببین * ما را غریب بیکس و تنها ببین *
آن تن که بود پرورشش در کنار تو * غلطان بخاک معرکه کربلا ببین * آنگاه با دیده پر آب پیکر شریف آنجناب را خطاب کرده گفت بیت
ای جان پاک چون مرا جان بتن دریغ * از تیغ کینه تو و زنده من دریغ * شیر جهد الجواب خونش و کرده گرگ چرخ * رنگین بخون یوسف من پیرهن دریغ *
سکینه دختر آنجناب بیتاب خود را بر روی بدن مشکبوی آنحضرت انداخته چنان زاری سر کرد که دامن دشت را از گریه پر در برد ل سختتر
از سنگ دشمنان اثر کرد و او را بهزار فریب و زور از پیکر پرورده کنار پیغمبر دور کرده راه کوفه گرفتند و آن پیشتر زنان و مردان اهل کوفه
بنظاره در آمده بودند زنی بر در خانه خویش ایستاده بود و چشمش بر زینب غمدیده افتاد پرسید من ای الاساری انتن آنجناب گفت نحن اساری آل محمد
و زن او را شناخت و هر چه در خانه از چادر و مقنعه داشت آورده بر سر ایشان و جمعی از ایشان بزاری میگریستند حضرت سجاد فرمود تبکون علینا
فمن قتلنا از این سخن ناله و خروش مرد و زن بچرخ نیلی گوش رسید ام کلثوم گفت نظم قتلتم اخی صبرا فویل لامکم * ستجزون نارا حرها یتوقد * الا ...
بالنار الکم غدا * لفی سقر حقا یقینا تخلد * و مردان کوفه جامه دران و زنان موی کنان آمدند حضرت سید سجاد ایشان را بسکوت فرمان داد
و بر پا ایستاده خطبه بلیغ ادا فرمود و گفت ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام انا
ابن المذبوح بشط فرات من غیر ذحل و لا تراث * انا ابن من انتهک حرمه و سلبت نعیمه انا ابن من انتهب ماله و سبی عیاله * انا ابن من قتل صبرا
و کفی بذلک فخرا و جمعی از شدت محنت و غدر اهل کوفه در محبت و بیعت بیان کرده فرمود نظم لا غرو ان قتل الحسین و شیخه * قد کان خیرا من
حسین و اکرما * فلا تفرحوا یا اهل کوفه بالذی * اصیب حسین کان اعظما * و اهل کوفه را بر کودکان رحمت آمده خرما و نان بایشان میدادند
ام کلثوم از دست کودکان گرفته بر زمین می انداخت و میگفت ان الصدقه حرام علینا و در یکی از کوچه های کوفه مردی که سر منور آن سرور را
بنیزه داشت نزدیک عماری زینب رسید او سر برادر خود را دیده سر بر چوب محمل چنان کوفت که خون بر زمین جاری شد و بزاری گفت

نظم یا هلال لما استتم کمالا * غاله خسفه فابدا غروبا * ما توهمت یا شقیق فوادی * کان هذا مقدرا مکتوبا * یا اخی قلبک الشفیق علینا ماله
قد قسی و صار صلیبا * تا در جائی که نزدیک بسرای که اسرار در آنجا بازمیداشتند رسیده ایشان را بازداشتند بشر بن مالک و بروایتی سر آنحضرت را
سنان بر گرفته نزد ابن زیاد برد و گفت نظم املا رکابی فضة و ذهبا * انی قتلت الملک المحجبا * و من یصلی القبلتین فی الصبا * و خیرهم اذ یذکرون
النسبا * قتلت خیر الناس اما و ابا * عبید الله بغضب رفته گفت چنین میدانستی خون او چرا او را کشتی بگو که او را گردن بزنند ...
زهر تیغ قهر و بزدن گردن او اشارت کرد و صورت کذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون بظهور آمد و بحمد الله نه تنها او بلکه هر که در میان
ام جفا و از عصابه اشقیا بود بهره مند از قول و عمل گردیده و بمراد و اهل رسیده برخی بدست اعدا گروهی به تیغ اولیا ره نورد بادیه فنا باشند نعم
ظلمه نظم آن زاده زنا که و آتش بدیده باد * چوبی که در دست داشت بی شرم و ادب جنب دندان آنحضرت که مقبل مقبول رب و مغز عجم و عرب بود
میزد زید بن ارقم که از اصحاب رسول کرم نزد او حضور داشت چون ارقم بر خود دید گفت ترک این بی ادب بگیر که من مکرر دو لب مبارک
پیغمبر را بدین دو لب دیده ام و از دیده اشک خوناب اشک روان گشت ابن زیاد گفت خدا چشم ترا بگریاند در روز فتحی که از خدا بر ماست گریه چرا است
بگذار او کنند که اگر پیر خرفی نبودی و عقلت از سر رفته بود گردنت میزدم زید با آواز بلند بگریست و از مجلس او بیرون رفته گفت ای ...
تراست ملک عبید حرام یا معشر العرب فرزند فاطمه را کشته اید و امارت پسر مرجانه را راضی گشته تا جان ابرار را ببرد و شما را به بندگی اشرار
سپارد پس قصر را بیاراست و سید سجاد و اهل حرم را بمجلس خواست زینب در گوشه نشسته و کنیزان چون هاله دور او را گرفته پرسید این زن کیست
گفتند زینب دختر فاطمه منتجب گفت حمد خدا را که شما را رسوا کرد و دروغ شما را آشکار زینب گفت الحمد لله الذی اکرمنا بنبیه محمد و طهرنا من الرجس
تطهیرا رسوائی سزاوار فاسق است و مستحق تکذیب فاجر منافق و او غیر ماست و میان او و هر یک از پردگیان حرم گفت و شنید گذشته و بعد
بسید الساجدین از آنجناب پرسید که تو کیستی فرمود علی بن الحسین گفت علی بن الحسین را خدا نکشت فرمود برادری دیگر داشتم علی نام که به تیغ جفا کشتند
گفت او را خدا کشت آنجناب فرمود الله یتوفی الانفس حین موتها ابن زیاد از جرات آنحضرت بخشم رفته بقتل آنحضرت اشارت کرد زینب
از جای جسته بر دامن آن بیمار دلخسته در آویخت و ابن زیاد گفت این همه خون پاک ریخت و هنوز آب شرمت بخاک نیامیخت دست از این کودک بیمار
بر ندارم تا خود را نیز بکشتن در آرم ابن زیاد ایشان را بر سم حبس بخانه که پهلوی مسجد بود فرستاد و خود بمسجد رفته بر فراز منبر گفت حمد خدا را که حق آشکار
کرد و کذاب بن کذاب را رسوا عبد الله بن عفیف ازدی که از شیعیان امیر المؤمنین و از مشاهیر زهاد و اهل یمن یک چشمش عاری از بصر ظاهر در جمل
و دیگری در صفین ... معتکف مسجد بود از جای برخواسته گفت یا عدو الله و ابن مرجانه کذاب تویی و کسی که ترا والی کرده فرزند پیغمبر را کشته و بر جای
صدیقین نشسته و زبان بسخنان در خور خویش گشوده و همت بر اطفاء نور خدا بسته که آیت تطهیر در شان ایشان است و لعنت رسول خدا بر تو

و بعد از آن تو این زیاد از آن گفته بر آشفت که لشکر ابن عفیف را گرفته و قبیله از دی او را از دست ایشان گرفته بخانه برد و ابن زیاد شب محمد بن اشعث را
بر سر ایشان فرستاده شورها انگیخته و خونها ریخته گشت تا محمد بن اشعث بر اصحاب عبد الله بن عفیف غالب آمده در خانه او را شکسته دخترش او را خبر داده
از وی شمشیر خواست و بادم تیر دیده کور و بصیرت همو او ایشان را از خود دور کرده میگفت نظم انا ابن ذی الفضل عفیف الطاهر عفیف شیخی و ابن
ام عامر کم دارع من جمعکم و حاسر و بطل جدلته مغاور و دخترش لحظه لحظه میگفت جلادان از جوانب در او را چون ملاقی گرفته نزد ابن زیاد بردند
پرسید که در حق عثمان چه میگوئی گفت ترا بعثمان چه کار است اگر راست میگوئی از خود و پدرت و یزید و پدرش باز پرس تا از جهت و نسب
هر دو خبر دهم گفت هیچ از تو نپرسم تا زهر مرگ بکامت رسانم ابن عفیف گفت من هم آرزومند آنم که بدست بدترین خلق خدا کشته شوم و کلم
ان غدارا اوراکردن زده بدار کشید و بدار نعیم رسید و سر مطهر امام بشر را بیره کرده تا در کوچها و محلات کوفه چون آفتاب گردانند ریزی بن ارقم گوید
که در غرفه خانه خویش نشسته بودم که غوغای عام بگوشم رسید سر از غرفه بیرون کرده سری دیدم که چون خورشید لامع بود و نور از آن
ساطع و لبهای او حرکت میکرد چون نیک گوش فرا داشتم سوره کهف تلاوت می نمود باین آیه رسیده ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا
من آیاتنا عجبا پس ابن زیاد صورت ماجرا من العناد ابن زیاد به یزید نوشته نامها باطراف فرستاد و یکی از آنها را که بعمرو بن سعید والی مدینه نوشته بود
نامه بر گرفته رو بمدینه طیبه نهاد و بنی هاشم اغلب اوقات بانتظار خبر امام انام بر دروازه عراق می نشستند تا پیک ابن زیاد رسید و پیری از قریش
پرسید الخبر گفت الخبر عند الامیر و چون مردم بمسجد مجتمع و آن خبرها ایشان رسید بنی هاشم بر سر تربت عرش رتبت پیغمبر صلی الله علیه و آله دیده بخون
دل تر کردند و خاک غم بر سر و ام لقمن دختر عقیل با دلی پر درد و پر درد این ابیات جانسوز نوحه گر بود نظم ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم و انتم
آخر الامم بعترتی و باهلی بعد مفتقدی منهم اساری و منهم ضرجوا بدم ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی و اهم الذین
نجات دادید چنانکه چرخ پیر ازین آورده مروان لعین بهمه سنگدلی از ناله آتش پرتاب بود و دل اهل مدینه از آتش غم کباب نظم دل اهل مدینه چون
بمزار نبی رسانید گرد ازمدینه بر فلک مفقمین رسید و مردم مدینه در شب از هوا این ابیات می شنیدند و کسی را نمی دیدند نظم ایها القاتلون جهلا حسینا
ابشروا بالعذاب والتنکیل کل من فی السماء یدعو علیکم من نبی و مرسل و قبیل قد لعنتم علی لسان ابن داود و موسی و صاحب الانجیل و ابو اسعد الاسود السعید
بروایتی دو فرزند صغیر مسلم بن عقیل و بقولی ابراهیم و محمد پسران عبد الله بن جعفر بعد از شهادت آنحضرت اسیر و در زندان عبید الله بن زیاد بودند
تا بعد از مدتی پیر مردی زندانبان ایشان را شناخته شب در زندان گشود و دو قرص نان و کوزه آب بدیشان داده بر سر راه آورد و آن دو غریب در آن تیره شب بر
خانه پیر زنی رسیدند و حال خویش باز گفته جای خواستند که تا صبح بسر برند عجوزه گفت مرا دامادی است بد نهاد و ستمگر ترسم از وی آنچه شما را رسد داشتند
در خانه پنهان کرد و آب و نان آورد و چون بخواب رفتند داماد بد نهاد عجوزه از در درآمد زبان از دهان برآورد و چون سگان الفس زنان گفت

امروز بلائی بمن رسیده و برای دو کودک که از زندان ابن زیاد رفته اند و دو هزار درهم بمژدگانی آوردن سرایشان وعده کرده و چندان
دویده ام که رگ طاقتم بریده عجوزه گفت وای بر تو از خصومت پیغمبر خدا بترس و از آخرت بدنیا مفروش گفت ترا چنان حامی ایشان
می بینم که پنداری از ایشان خبرداری عجوزه انکار کرد و داماد بخواب رفت نیم شب آواز ناله آن دو غریب بیدار شده از جای جسته ایشان را
پیدا و چهره گلفام ایشان از خشت و دو کتف ایشان بهم بربست و بمسجدم آن دو فرخنده صباح سعادت را بدست غلام خود داد تا در کنار فرات
گردن زده سرهای ایشان را نزد وی آورد و او نزد ابن زیاد برده دو هزار درهم بستاند غلام ایشان را پیش انداخته از عقب میرفت
یکی از ایشان بان غلام گفت با شبه سواد که بسواد بلال مؤذن رسول الله و غلام از حال ایشان آگاه گشته روی سیاه به پای ایشان سود
و شمشیر از دست افکنده خود را بدو فرات افکنده از جانب دیگر برآمد آن مرد غلام را بنافرمانی عتاب کرده در جواب گفت اطاعت
در معصیت خدا روا نیست و در حال عصیان بیزارم از تو در آخرت و دنیا پس آن فاسق پسر خویش را خواسته بکشتن ایشان اشارت کرد پسر
نیز بعد از اطلاع بر حال ایشان گفت جانم سپر شماست و تیغ از کف انداخته همان کرد که غلام کرد و در جواب عتاب پدر همان که غلام گفت
آن کافر بیمروت خود شمشیر برگرفته کودکان غریب بناله درآمدند و زاری کنند در قتل چندین بکوش و گیسوان مشکبوی ما را بریده در بازار
برده فروش و بهای ما را جایزه ابن زیاد انکار کرد آن مشرم انکار کرده گفتند ما را نزد ابن زیاد بر تا بحکم خود هر چه خواهد کند
عذر ایشان را آن قسی القلب اثر نکرده برادر بزرگ به پنجه تیغ کین چون گرگ سر برید و در کناره نهاده تنش در فرات افکند و پیکر آن
مظلوم بر روی آب چون حباب ایستاده بود تا سر برادر کوچک را نیز جدا کرد و بدنش را بآب رها و آن دو پیکر چون دو ماهی
بجوش شده یکدیگر را در بر گرفته بزیر آب رفتند و آن ابتر سر آن شیر بچگان را خون چکان نزد ابن زیاد برده ماجرا را گفت ابن زیاد غلام خود را که در
نام داشت طلبیده گفت این شیخ گمراه را دو کتف بسته در همان جا که این دو کودک را کشته گردن بزن و آنچه دارد از زر و جایزه است ازین
در جزای این عمل ده هزار درهم است و آزادیت به نیت درست غلام بحکم ابن زیاد علیه اللعنه سر از تنش بریده جسد پلیدش در فرات افکند
و آب او را قبول نکرده بیرون انداخت ابن زیاد ماجری شنیده حکم کرد تا او را باتش سوختند ذکر رفتن حضرت سید سجاد با اهل بیت بشام و ورود اهل بیت کربلا
چون نامه ابن زیاد به یزید پلید در رسید سرهای شهدا و اسرای کربلا را بشام خواست و ابن زیاد سرهای مطهر را زحر بن قیس و پنجاه کس
دیگر سپرده پیشتر فرستاد و بعد از آن اهل بیت را دیده سید سجاد را در غل و زنجیر کشیده پردگیان حرم در عماری بی پرده نشسته و بر پشت شتران
برهنه بسته از عقب روان کرد و عمر بن سعد و شمر را با فوجی از اشرار همراه ایشان نمود و چون نزدیک دمشق رسیدند سید سجاد را با زنان
نغز از اسرا بیک ریسمان بستند و سرها را به نیزه ها کرده نیزه داران تیره روی در ایشان را چون غمامه مظلم فرو گرفتند ام کلثوم خواهر

امام مظلوم شمر را طلبیده گفت اگر سرها را هنگام ورود بشهر شام پیشتر و از عقب ترا از راهی ببر که مردم بر ما کمتر نگرند و حرمت حرم اهل
بیت پیغمبر را نگاه داشته خواهید بود آن بی شرم قبول نکرده گفت سرها را در میان شتران اهل حرم ببرند یزید اهل شام را بزینت کوچه و بازار و عیش
و سرور و سرود سهل بن سعید شهرزوری گوید که من در آن روزها بدمشق رسیدم شهری دیدم معمور شستن بر اشجار روان انهار و قصور و مردم آن
در عشرت و سرور با خود گفتم شاید درین ملک عیدی است که در عرف نیست در مسجدی و یران جمعی ایشان را نیستم و از عید پرسیدم
گفتند ای شیخ مگر غریبی و از حال اهل این دیار بیخبر گفتم فلانم از اصحاب خاتم پیغمبران گفتند العجب که آسمان خون بار و زمین متغیر نیست
این فرح و شادی که می بینی برای آنست که سر فرزند پیغمبر حسین تشنه جگر را از عراق برای یزید بهدیه آورده اند و درین ساعت از دروازه ساعات
میرسند خود را بدروازه رسانیدم دیدم افواج لشکر با غلامی چون روی و دل سیاه بشهر درآمدند و سواری سری بر نیزه بلند استوار کرده
که اشبه مردم است برسول مختار و سرهای دیگر بر نیزه های سواران و جمعی سواران از زنان و کودکان بر روی شتران عریان نزدیک
یکی از ایشان رفته از کنیزی که در کنار محمل بود پرسیدم که این خاتون کیست گفت سکینه دختر امام مظلوم غرقه بخون است پس او رفته عرض کردم
که من از اصحاب صحبت پیغمبرم و نامم سهل اگر خدمتی داری بگوی تا بجای آرم فرمود اگر توانی این مرد که سر پدرم همیره اوست بگوی پیشتر رفته
مردم از نظر بر آن بنظاره باز دارند من نزد آن مرد رفته گفتم سهل است که این حاجت من بپذیری و چهار صد دینار از من بگیری آن مرد
قبول کرده زر گرفت و پیش رفت و چون خواست زر را صرف کند دو روی یک روی آن لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و بر روی دیگر
سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون نقش بود منهال بن عمرو گوید که بخدا سوگند که در آن روز دیدم که در پیش روی سر آن سرور کسی سوره کهف
میخواند چون باین آیه ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا رسید از میان دو لب آنحضرت بآواز حزین شنیدم که فرمود امر من
از امر ایشان عجیبتر است و درین سخن اشارتیست برجعت آنجناب برای انتقام از کفار جعلنا الله من الطالبین بثاره و چون سر را بخانه یزید رسید
پیری شامی بایشان گفت الحمد لله که خدا شما را کشت و برای آسایش مردم یزید بر شما مسلط گشت سید سجاد فرمود ای شیخ قرآن خوانده گفت
آری آنحضرت آیه ذی القربی و تطهیر بر آن پیر خوانده گریان شد و از گفته پشیمان و عمامه از سر برداشته رو بآسمان کرد و از دشمنان آل محمد بیزاری
جسته بدست آنحضرت تائب و بحکم یزید جرعه ناگوار مرگ را از دم تیغ شارب یزید مجلس بیاراست و تاج بر سر نهاده بر سر تخت نگون بخت
و سر مطهر آنحضرت را خواسته بجرعه شراب و بازی شطرنج با ندیمان در پیوست علی بن موسی الرضا میفرماید هر که از دوستان ماست باید از آب
و شطرنج که کار دشمنان ماست پرهیز کند و چون سر مبارک بر طشتی نهاده نزد آن لعین نهادند گفت صاحب این سر میگفت که پدرم و مادرم
و جدم بهتر از پدر و جد یزید است و بهمین سخن بقتل رسید و چوب بدست گرفته بر لب و دندان آنحضرت میزد و میگفت شعر لیت اشیاخی

ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل فاهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل حضرت سید سجاد سر پدر را بر طشت دیده
قدح وجود را از طشت جگر پر خون کرد و بعد از آن مرآة العمر کلکه گوشه غنچه نوز ابو برزه اسلمی که از صحابه پیغمبر در آنجا حاضر بود به یزید گفت وای بر تو
که چوب بر جائی میزنی که رسول خدا آنرا بوسه میداد و یزید او را از مجلس بیرون کرد جناب زینب از جا برخواسته بعد از ثنا و درود بر یزید فرمود
گمان میکنی که اسیری و گرفتاری ما بر دست تو خواری ما نزد خدا و بزرگواری تست و شادمانی بر اینکه مرادت حاصل است و ملک بتو منتظم
و از فرموده خدا غافلی انما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب مهین غافل از این گشته و برگزیدگان خدا را کشتی و پروا نداری و بر بوسه گاه
رسول الله پی ادب چوب میزنی و از مردم توقع تحسین داری زود باشد که اکنون غنیمت میشماری موجب غرامت تو گردد و حی ما را
محو و نام ما را کم نتوانی کرد و زمان عمر و لشکر تو بسیار کم است یزید گفت این سخنان از دلسوختگان دور نیست و رو بجانب سید الساجدین
کرده گفت پدرت پیوند رحم برید و رعایت حق من نکرده کارش بانجا کشید سید سجاد فرمود یا ابن معویه و هند پیش از آن که تو بوجود
آئی همیشه لوای سلطنت و نبوت بر دست جدم و علی مرتضی بود و در رایت کفر و ذلت بر دست جد تو اگر میدانی که چها کرده بگو بها جگر پریزی و بر روی
خاکستر نشسته دامن صبور و هلاک در آویزی بشارت باد ترا بخواری و ندامت در روز قیامت و بنا بر بعضی روایات ازین سخنان بخشم
رفته یکی را گفت آنجناب را در باغی گردن زده در همان جا دفن کنند آن مرد از کندن قبر فارغ شده دست آنحضرت را گرفت در دو
غبار قبر نشانید چون تیغ برکشید دستی از هوا پیدا شده بر دی فرود و در دم نعره کشیده جان بمالک دوزخ سپرد خاله پسر زید که
دیده بود یزید را باز گفته حکم کرده تا همان مرد را در قبر نهادند و سید الساجدین را بمجلس آوردند از فاطمه دختر سید الشهدا مرویست که از آن
جمع مردی شوم سرخ روی سرخ موی از اهل شام برخواسته مرا از یزید لعین بکنیزی خواست من چون برگ بید بر خود لرزیدم و بر دامن عمه ام زینب
در آویختم عمه ام مرا تسکین داده و آن شامی خطاب کرده گفت ای بی تمیز یزید اگر چه عزیز است یارای آن نیست که دختران اهل بیت عصمت را
بکنیزی دهد یزید گفت اگر خواهم توانم زینب گفت بخدا سوگند که نتوانی مگر آنکه از دین ظاهر بیرون آئی و کفر باطن بمردم بنمائی شامی بار
دیگر آن سخن اعادت کرد ام کلثوم بیطاقت گشته گفت ای برگشته بخت بدین سخن لب بگشای که او لاد انبیا خدمتکار زادگان زنا نمی شوند
زبانت را قطع و چشمت را کور و دستت را خشک و مقامت را در آتش کند هنوز نفرین او تمام نگشته زبانش لال و دیده اش نابینا و دو دستش
خشک گشت حضرت سید سجاد میفرماید که روزی رسول شهریار فرنگ که از بزرگان آن دیار بود در مجلس یزید حاضر بود از وی پرسید
که این سر کیست یزید گفت ترا با این سر چه کار رو او اصرار از حد گذرانید گفت سر حسین بن علی علیهما السلام است و مادرش فاطمه دختر
رسول فرنگ گفت اف بر تو و دین چون تو یا من و ننگ پدرم نصرانیست و چندین بطن از فرزندان داود هست و هنوز نصاری مرا تعظیم نمود

خاک پای مرا برای شفا می برند و شما فرزند پیغمبر خود را که بیک بطن از و جدا است میکشید و قصه معبد جافوران که میان عمان و چین
بر روی دریا است و بر محراب آن سم دراز گوش حضرت عیسی را در حقه از زر و کیسه از دیبا آویخته و بزیارت آن از اطراف
راهها پیموده و کیسها از سیم و زر پر داخته می شود بتفصیل حکایت کرد و یزید بکشتن آن بیگناه اشارت نمود نصرانی گفت سبحان الله من دوشینه
پیغمبر شما را دیدم که مرا وعده بهشت داد و از سریر فرود آمده سر مبارک سید الشهدا را برداشت و بر سینه گذاشت و کلمه طیبه شهادت گفت
بزبان گذرانید و از سریر یزید بدرجات بلند ارتقا یافت عبد الله سیدو یکی از احبار یهود حال ملال افزای سید سجاد را از یزید پرسید همان
درشت با یزید گفت و در جواب رسول فرنگ بجوار آن بهشت رفت پس سید سجاد با یزید گفت که ترا بحدا سوگند میدهم که با این حالت ما
رسول خدا چه خواهد گفت و آن بد اختر از شرمندگی سر بزیر افکند و دست خویش بند آهن از گردن سید سجاد برداشت و سبب
ارتکاب خود با آن از آن حضرت پرسید فرمود برای آنکه بجز تو دیگری بار منت بر گردنم ننهد گفت صدقت و این آیت خواند ما اصاب
من مصیبة فبما کسبت ایدیکم آنجناب فرمود این آیه در حق ما نیست و آنچه در شان ماست این است ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی
انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها لکیلا تأسوا ما فاتکم یزید آنحضرت را پهلوی خود نشانید و زینب را نظر بر سر برادر افتاد
و بی اختیار فریاد بر کشید و شور و شیون از حضار بلند شد و آواز شیون بسیار بر خواست یزید سر بزیر انداخته نشسته بود و دختر عبد الله
بن عامر که پیشتر در حباله سید الشهدا بود و در ان اوقات زن یزید بود با عمات یزید از حرم ازبار گاه شنیده گفت این آواز زینب دختر
فاطمه زهرا است عمه یزید گفت فض الله فاک او را اسیری کی روا است هند بمجلس عام یزید دویده با دل شکسته آغاز نمود و بیزید یا بن محمد
یا ربیع الارامل والیتامی قتیل اولاد الاد عباسی کرد یزید ردای خود بر سر هند کشیده گفت با زنان حرم باز گرد و اهل حرم را نیز از ما
بهره و با زینب گفت خدا این بر جانه را بکشد که من هرگز بکشتن آنحضرت راضی نبودم زینب و ام کلثوم و سکینه ژولیده موی و خراشیده
سینه با هند بخانه یزید رفته عمه یزید که بدست زینب عهد بود رسیده گریه کنان با ناله و شیون تعجیل زینب گفت بیت یا شام ما کسی
قتل الحسین و الحسن ظمآن من طول الحزن و کل وغدا یقول یا قوم ابی علی المرتضی و فاطمة امی التی لها التقی والمنائح من تولیها المصا
بشری یکی بها یا طفل لنا من الظماء حیث الفرات سایل قالوا له لا ماء و لا الا السیوف و القنا فانزل کم الا دعیاء ابن ابی الحسن
و سه روز خانه اش ماتم سرا بود و هند در صحن خانه گیسو پریشان و سینه چاک خاک بر سر میریخت و یزید او را تسلی میداد و میگفت لعنت خدا
بر ابن زیاد باد و هر روز سید سجاد را بر سر خوان خویش میخواند و بخواهش آنحضرت خانه جداگانه برای تعزیت خالی کرد و ده صبح
قلوب البیته دوستان اهل بیت از غبار رنج و مدبت آن حضرت جالی گشته اهل بیت چون شام غریبان سیاه پوشیدند و زنان قریش و اهل شام

که در شام بود نه صبح یکتا دریده جامه و در خروش آمدند در روزی چند یاتم آنحضرت گریبان صبر پاره کرده و از آب دیده و آتش جگر
رخنه بر سینه سنگ و شراره بر دل خاره زدند و در بعضی از روایات مذکور است که جناب سید الشهدا دختری داشت و از نهایت کودکی
شهادت پدر را نمیدانست و هر وقت بجزع می آمد و آنحضرت را میخواست میگفتند که بسفر است تا در آن شبها از خواب بیدار و زار و جزع
گوهر ریخت و دامان زینب آویخته گفت من اکنون در دامن پدر بودم او را نزد من آرید ما در آتش وی بر بیت دست از طلب ندارم
تا کام من بر آید یا جان رسد بجانان یا جان ز تن بر آید یزید مطلع گشته گفت سر مبارک سید الشهدا را نزد وی برید شاید آرام گیرد
آن سر منور را بر طبق زر در سرپوشی بران نهاده نزد دختر بردند عمه گفت حاجتی بطعام ندارم گفتند مطلوب تو اینجاست و آن کودک
مظلومه سرپوش را برگرفته سر بریده پدر چون بدر بدید و از دو برگرفته چندان گریست که دیگر برنخاست و مرغ روحش از رخنه گریبان
قفس تن را تهی کرد و زخم دل اهل حرم هنوز رو بهبی ننهاده و لب به تازگی میشود و در روزی یزید پلید سید ساجدین را بمسجد برده
خطیبی را گفت تا منبر رفته نسبت بامیر المومنین و سید الشهدا سخنان نالایق گوید و در مدایح یزید و معویه مبالغه کرد سید الساجدین
با خطیب گفت وای بر تو که خدا را برای خوشنودی خلق بخشم آوردی و هیچ شرم نکردی و از یزید اجازت خواست تا منبر بر آمده
کلمه چند مشتمل بر صواب و اجر و ثواب بگوید یزید اجابت نکرد تا بالحاح و مبالغت اهل شام رخصت داد و آنحضرت چون بدر بر منبر
بمنبر رفته بعد از حمد و ثنا و درود بر حضرت خاتم الانبیاء و اهل بیت اصفیا خطبه بلیغ ادا کرد که حاضران با همه قساوت دیدها گریان
و فرمود خدا و ندا ما را شش خصلت و هفت فضیلت بر خلق مزیت داده دانا و بردبار و جوان مردی و فصاحت و شجاعت
و محبت بر دلهای اهل ایمان و از ما است نبی مختار محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و صدیق اعظم علی مرتضی و جعفر طیار که با دو بال در بهشت
پرواز می کند با ملکها و حمزه شیر خدا و فاطمه زهرا و دو سبط امت حسن مجتبی و سید الشهدا هر که مرا شناسد عارف بحق من است و هر که
نشناسد خبر دهم او را بحسب و نسب نظم انا ابن مکة و منی انا ابن زمزم و صفا انا ابن من حمل الرکن باطراف الردا انا ابن
خیر من ائتزر و ارتدی انا ابن خیر من طاف و سعی انا ابن من رکب البراق فی الهوا انا ابن من اسری لیلا من المسجد الحرام الی المسجد
الاقصی انا ابن من بلغ به جبرئیل الی سدرة المنتهی انا ابن من دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی انا ابن من صلی مع ملائکة السما
انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی انا ابن من ضرب بسیفه انوف الرجال حتی قالوا لا اله الا الله انا ابن من ضرب بین
یدی رسول الله بسیفین و طعن برمحین و هاجر الهجرتین و بایع البیعتین و ضرب الاحزاب ببدر و حنین و ما اشرک بالله
طرفة عین انا ابن صالح المومنین و وارث النبیین و قامع الملحدین و امیر المسلمین و نور المجاهدین و زین العابدین و تاج البکائین و اصبر

الصابرین و خیر المصلین انا ابن المؤید بجبرئیل والمنصور بمیکائیل انا ابن ولی الله و لسان حکم الله و عیبة علم الله السمح السخی والشجاع الزکی
والمنتجب الابطحی قاطع الاصلاب و مفرق الاحزاب لیث الحجاز و کبش العراق وارث المشعرین و ابو السبطین جدی علی بن ابیطالب
انا ابن فاطمة الزهرا انا ابن سیدة النساء انا ابن خدیجة الکبری انا ابن القتیل بسیف الجفا انا ابن عطشان به بیداء کربلا انا ابن مسلوب اهل الجور و العنا
انا ابن من بکت علیه جن الارض و طیر الهوا انا ابن من سبی حرمه اولاد الزنا نحن اهل بیت المحنة والبلا نحن مهبط ملائکة السما و چون سخن
بدینجا رسید خروش و غوغا از مردم برخواست و یزید را اگر شور مردم و بر خواستن فتنه بر صفحه ضمیر دل نشست و موذن را بگفتن
اذان اشارت کرد و چون موذن الله اکبر گفت آنحضرت فرمود لاشیئ اکبر من الله و چون اشهد ان لا اله الا الله گفت فرمود شهد بها
شعری و بشری و لحمی و دمی و چون اشهد ان محمدا رسول الله گفت آنجناب بیزید خطاب کرد و فرمود که این محمد که نامش بلندی ذکر گرفت
جد تو است یا جد من اگر گوئی جد تست دروغ گفتی و کافر گشتی و اگر گوئی جد من است چرا عترت او را کشته یزید جواب نگفته بنماز برخواست
و مجمع را متفرق ساخت الجمله بعد ما که اهل بیت هفت روز بر سم تعزیت پرداخته بودند روز هشتم یزید لعین با حضرت الساجدین گفت من
از خطای خویش نادمم و بحسرت مبتلا شدم اکنون هر چه از من خواهی بگوی آنحضرت فرمود مرا سه حاجت است اول اینکه سر مبارک
پدرم را بمن بسپاری دیگر آنکه آنچه از ما بغارت برده باز دهی سیم آنکه اگر مرا خواهی کشت کسی را همراه اهل بیت سازی که ایشان را
بحرم محترم جدم رساند یزید گفت اهل حرم را بهتر از تو پرستاری نیست و آنچه از شما بتاراج رفته از مال خویش عوض میدهم آنحضرت
فرمود مرا بمال تو حاجت نیست لیکن بعضی از آن جامها منسوج از رشته است که فاطمه زهرا بدست مبارک خویش رشته و مقنعه
و پیراهن آنحضرت نیز منهوب گشته والعوض عرض بحصول نپیوندد یزید اسباب منهوبه را از غارتگران گرفته رد کرد و دویست دینار
زر برای آنجناب فرستاد و آنحضرت زرها را بالفقرا و مساکین و ایتام شام داد هند زن یزید گوید که در آن شبها بخواب دیدم که
درهای آسمان گشاده و افواج ملک فرود آمده و در برابر سر مطهر سید الشهدا ایستاده بروی سلام کردند و ابری فرود آمد که مردان
نورانی در ان بودند و از میان ان مردی منور و صفای پیشانی دیده و سر آنجناب را بر گرفته لب و دندانش بوسید و میگفت ای فرزند
دلبند ترا کشتند و از آب منع کردند مگر ترا نشناختند که منم جدت رسول خدا و این پدرت علی مرتضی است و این برادرت حسن مجتبی
و اینان اعمام تو جعفر و عقیل و حمزه و عباس و من از وحشت بیدار و نزد سران بزرگوار رفتم دیدم که نوری ساطع از آن با آسمان پیوست
خواستم یزید را از این حالت خبردار کنم او را در جامه خواب نیافتم و بجستجوی او شتافتم دیدم در خانه تاریک بدیوار نشسته میگوید مرا با حسین
چه کار بود صورت خواب با وی گفتم جواب نداد و بیقرار تر شد و صباح آن شام اهل بیت را خواسته ایشان را مخیر کرد بتوقف شام و رفتن

مدینه خیر الانام ایشان مسافرت مدینه طیبه را اختیار کردند و نعمان بن بشیر را که از صحابه رسول خدا بود بتدارک سفر اتمام مردم کار
و ملازمت رکاب سید سجاد مامور داشت و بعد از آن جناب عذرها خواست و محملهای زرنگار برای اهل بیت بوکار بیار است
اهل بیت مصیبت بر هودجها نشستند و بر ماتم از آن بر دوختند و نعمان را احترام ایشان تاکید کرده گفت شبها چون ماه و راه سپارند
و ایشان را در هر جا که خواهند فرود آرند و خود دور تر از ایشان خیمه زنند و در حراست ایشان کوتاهی نکنند و در نواحی عراق سکینه از سید
سجاد درخواست کرد که ایشان را بکربلا برد فرمود مرا هم مدعا همان است و نعمان بحکم آنحضرت روانه کربلا و در ان اوقات که جابر بن عبد الله
انصاری و گروهی از بنی هاشم نیز بزیارت آنحضرت آمده بودند و بر سر قبر مطهر سید الشهدا رسیدند و سکینه تربت پدر را در آغوش گرفت
و چندان گریست که از هوش رفت و حضرت سید الساجدین سه روز در انجا اقامت و جمعی کثیر از زنان و مردان نواحی ثواکل و نوایح
بر دور ایشان جمع آمده بکار تعزیت نشستند و خاران بیابان بر دل چون مژگان بچشم خویش شکسته از بس گریه خونین بر زمین راه جست
در ان خاک پاک هر عاشقی تو نعمان ربست انگاه با ناله و آه مضجع مطهر را مودع و بجانب مدینه سریع گشتند و در حوالی مدینه ام کلثوم و زینب دختران
امیر المومنین بحکم سخاوت وجود موروث با آنکه آنچه بود بتاراج برده بودند از کمی از پیرایها که نزد زنان موجود بود جمع نموده و در جزای حسن
خدمت نزد نعمان فرستادند و پیغام عذر بتهی دستی دادند نعمان قبول نکرده گفت خدمتم برای خشنودی خدا بود نه برای احسان و عطا
و اگر بندگی قابل من مقبول طبع ذریه رسول خدا افتاده باشد زهی سعادت و از عهده شکر این موهبت نتوانم بر آمد و بروزه روزها و احیای شبها
و عبادت و چون سواد مدینه بر دمک دیده عمدیدکان جای گرفت سید سجاد در محل مناسب فرود آمده خیمهها را نصب کشیدند و پیراپرده
مشکون آنجناب را اخیمه سبز کرده در برافراشتند و بشیر بن جذلم را خواسته فرمود پدرت در فن نظم مسلم بود اگر ترا نیز از آن بهره است شعری چند
در مرثیه پدرم بگوی و بسوی شهر شتافته و بر سر کوچه و کوی بخوان و مردم را از ورود کاروان سلا محنت آگاه گردان بشیر از این بشارت در مسجد
رسول خدا بنوحه و زاری این ابیات را قائل آمد نظم یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فادمعی مدرار الجسم منه بکربلا مضرج والرأس
منه علی القناة یدار بعد این مرثیه از نسوان و رجال و مخدرات حجال بنی هاشم و مهاجر و انصار بر هنه پا و سر و خسته جگر خراشیده سینه و روی
و پریشان طره و گیسوی نوحه کنان و موی کنان بیرون آمده سپهر پرده سرای عزت را افراز آفتاب بند و سیه دستکاه امامت را پایه خاور ان
اختر برج شرافت را بپا و پوشش و دختران را سر بزانوی غم مدهوش یافتند سید سجاد چون عرش بر کرسی نشسته و آه دل و درد مسکنش با آسمان
پیوسته مردم فوج فوج به پایه سریر رسیده نظیر سرمی بود ندو پروانه وش در شمع محفل نبوت را گرفته بودند خارج مدینه چون پیدای کربلا
شد و از غبار غم روی خورشید ناپدید و سیلاب اشک فلک نشینان باسمان رسید و آتش آه جگر سوز قدسیان شعله از هوا بر زمین کشید و آنحضرت

مردم السکوت اشارت و این خطبهٔ فصیح عبارت ادا فرمود الحمد لله رب العالمین باری الخلایق اجمعین الذی بعد فارتفع السموات
العلی وقرب فشهد النجوی نحمده بحمده علی عظام الامور وفجایع الدهور وعظم الفجایع ومضاضة اللواذع وعظیم المصایب الفاظعة الکاظة
الفادحة الجائحة پس فرمود ایها الناس حمد خدایرا که ما را بمصیبتی بزرگ مبتلا کرد و رخنهٔ عظیم در اسلام پیدا شد سید جوانان جنان
کشته شد و فرزندان و زنان او را اسیر کردند و سر مطهرش را بر نیزه سوار در شهرها گردانیدند این مصیبتی است که مثل آن هرگز
نخواهد بود کدام دل بعد از این بی‌تاب نشود و خواهد شد و کدام دیده از گریه باز آید و که هفت آسمان بگریان در دریا با امواج روان در سینهٔ ارکان
و در شاخها و اغصان و ماهیان اقیانوس و زوار کروبیان و حاملان عرش خدا و زمهریان برین کار گریان گردیدند آنگاه به سعادتی
مردم از آنجا نهضت داشته در شهر مدینه در آمده بزیارت تربت حجاب رتبت رسول خدا مشرف گشتند ام کلثوم میگفت نظم الا یا جدنا
قتلوا حسینا ؛ ولم یرعوا جناب الله فینا ؛ لقد سکوا النساء وحملوها ؛ علی الاقتاب قهرا اجمعینا ؛ بر سر قبر مطهر مادرش فاطمهٔ زهرا رفته
ناله سر کرد و گفت نظم افاطم لو نظرت الی الحیاری ؛ ولو ابصرت زین العابدینا ؛ افاطم لو رأیتنا سهاری ؛ ومن سهر اللیالی قد عمینا ؛
و سکینه دختر غم پرور آنجناب قبر عم خویش امام حسن را در برگرفته میگفت نظم ایا عماه ان اخاک اضحی ؛ بعیدا عنک بالرمضاء
رهینا ؛ بلا راس تنوح علیه جهرا ؛ طیور والوحوش الموحشینا ؛ و از سخنان اوست که دامن زنان آتش و لهبهای درد خوشت نظم مدینة
جدنا لا تقبلینا ؛ فبالحسرات والاحزان جینا ؛ خرجنا منک بالاهلین جمعا ؛ رجعنا لا رجال ولا بنینا ؛ وکنا فی الخروج بجمع شمل ؛
رجعنا خاسرین مسلبینا ؛ فنحن الضائعات بلا کفیل ؛ ونحن النائحات علی اخینا ؛ ونحن بنات یس وطه ؛ ونحن الباکیات علی ابینا ؛ و زینب
دو حلقهٔ مسجد جد بزرگوار را با قدی از غم حلقه دار در دست گرفته شکایت آن حکایات سر کرد و آتش از سوز سینه بر در و دیوار زد
و ام سلمه فاطمه دختر سید الشهدا را برداشته بمسجد آمد و فاطمه ایشان را چون نیلوفر جامهٔ ماتم در بر و رخساره از شبنم گریه تر دیده گریبان
طاقت پاره و مصیبت پدر را تازه کرد و با سوزن مژه در رشتهٔ اشک اوراق پراکندهٔ اهل بیت شیرازه بست و سید سجاد با اهل حرم
از مسجد بیرون آمده در گوشهٔ بیت الحزن یعقوب صفت نشست بیت پس از این ماتم طاقت که شکیبایی است ؛ بالجمله هر صاحب فرقی که از اهل
عقاید سخیفه نیست روشن است که صحیفهٔ شهادت آنحضرت در سقیفهٔ بنی ساعده بسکهٔ تعیین خلیفه مسجل شد و با آنکه بعضی از علمای عامه
تجویز لعن بر یزید نکرده اند برای آنست که لعن بر شرکاء متقدم و مقدم سرایت نکند چنانچه ابن حجر مراد از یزید معاویه همان است که از معاویه
و عایشه سر زد با تفاوت که از ارشاد ابوبکر و عمر در بدو امر انگشت و کل اخشت و سر فتن و مایهٔ محن بود و شکوای است برین مدعا که نوشته
یزید در جواب عبد الله بن عمر که بعد از واقعهٔ کربلا به یزید نوشت که رزیتی عظیم شد و مصیبتی شدید برگشته شد اینک سید الشهدا در بیت

بنی مجید یزید در جواب نوشت که ما رسیدیم بخانهای ساخته و بساطهای گسترده و مسندهای انداخته و بر سر آن کوشیدیم اگر حق با او
برای طلب حق خویش مقتله کرده ایم و اگر حق غیر ما بود این اول سنتیست که پدرت پیدا کرده است و حق بر اهلش و انداشت حقا که
بر گردن شمر هم زیاد کردن اوست نظم خون شهدا تمام در گردن اوست ؛ در ربیع الابرار مذکور است که روزی سید ابرار ابوسفیان را دید که بر درازی
گوشی سوار است و یزید و معاویه از پیش و پس او برفتار در فرمود لعن الله الراکب والقائد والسائق و گفتهٔ حکیم غزنوی این حدیث مطابق بیت
داستان پسر هند مگر نشنیدی ؛ که از او و سه کس او به پیمبر چه رسید ؛ او بنا حق حق داماد پیمبر بگرفت ؛ پسر او سر فرزند پیمبر ببرید ؛ پدر او
لب و دندان پیمبر بشکست ؛ مادر او جگر عم پیمبر بمکید ؛ بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد ؛ لعن الله یزیداً و علی آل یزید گویند روزی
که سر مبارک سید الشهدا را نزد یزید آوردند سه بار مصحف مجید تفال نمود و در هر سه بار آیهٔ واستفتحوا وخاب کل جبار عنید پدید آمد
مصحف را بپرتاب انداخت و آن ورق را بدرید و گفت نظم اتوعد کل جبار عنید ؛ فها انا ذاک جبار عنید ؛ اذا لاقیت ربک یوم حشر فقل
یا رب مزقنی یزید ذکر ولادت و مدت عمر و کیفیت دفن و عدد اولاد و شهدای ذریت عباد ولادت با برکت آنحضرت
در مدینهٔ طیبه بود در پنج روز از ماه شعبان سال چهارم از هجرت که رشتهٔ صدف پاک فاطمهٔ زهرا صلوات الله علیها پنجاه شب بعد از تولد جناب
امام حسن بآن گوهر تابناک حامل گشت و آن مدت و مدت حمل میان آنحضرت و برادرش فاصل بود چون رسول خدا از تولد آنحضرت خبر
یافت مادر او حسین نام کرده و گوسفندی عقیقه و بوزن موی عنبر بوی سر شریفش سیم خالص صدقه فرمود و نسب همایونش که بر بام کواکب فارغ
و سنای نیرین را قارع است با عادت ذکر حاجت ندارد و کنیتش ابوعبد الله والقاب مستطابش رشید و شهید و طیب و سید و سبط
و مبارک و زکی و وفی والتابع لمرضات الله و در صیه و صورت اشبه مردم بود از سر تا سینه بموسی بن عمران و از ناف تا کعب برسول الله
مدحش یحیی بن حکم و اسعد بجری بو آب و نقش خاتمش لکل اجل کتاب و اما نقش نقش علی جد و پدر و برادر شهور و مشهور و بمقتضای جهات و
وشبه حکمت رب العزة تابع سیرت پیغمبر که در شعب محصور بود و مدت عمر شریفش پنجاه و شش سال چند ماه و شش سال با جد بزرگوار و پدر
جد بزرگوارش بهره مند بود و سی سال در سایهٔ رافت پدر و بعد از رحلت امیر المؤمنین ده سال با برادر زندگانی کرد و ده سال بعد از وفات
امام حسن از شهادت سعادت جاودانی یافت و روز شهادتش جمعه یا دوشنبه و از عادات کریمه اش اکرام مهمان و عطف
رحم لب و اسعاف سایل و بذل بر فقیر و تقویت ضعیف و ادای دین و مهربانی بر یتیم و پوشیدن عریان و سیر کردن گرسنگان
و از عبادتش همین بس که بیست و پنج بار پیاده بحج رفت و جنایت آنجناب از آن بیشتر است که سر کشیدند و بیان کرم و فصاحت و علم و شجاعت
آنحضرت بزبان قلم شکسته خارج از اسلوب است نظم شروع فکر من اندر بیان مدحت او ؛ تکلفی است که حاجت بشرح مدحت یقین او ؛

شرف تتابع کابرا عن کابر ؛ کالرمح انبوبا علی انبوب ؛ مشهور است که وقتی میان آنحضرت و امام حسن قایله سخنی بود و آنحضرت
گفتند که جناب امام حسن از تو اسن است و سبقت تو بر دلجوئی او احسن آنحضرت فرمود از جدم رسول خدا شنیدم که هر که از دو کس که از یکدیگر
بحرف رنجیده و استرضای خاطر آن دیگر سابق آید در جنت سابق است و من نخواستم که برادر بزرگترم بهشت پیشتر رود و این سخن با امام حسن رسیده
بدلجوئی آنحضرت سبقت کرد و مذکور است که کنیزی دستهٔ ریحانی بخدمت آنحضرت داد فرمود انت حرة لوجه الله گفتند شاخ ریحانی بعتق
بنده میرزد آنحضرت فرمود نزد ما ریحان او را آزادی بهاست فاذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها و کیفیت دفن آنحضرت چنان است که
بعد از رفتن عمر بن سعد بکوفه اهل غاضریه که از قبیلهٔ بنی اسد بودند در تاریکی شب بنهایت خوف از اعدا دلین بقصد دفن شهدا بکربلا
آمده ابدان خونین را که سرها از آن جدا بود نشناخته حیران بودند و از روی پرسیدند بایشان گفت من همه را بالجمله می‌شناسم
و نخست ایشان را بر سر حفره برد که پیکری مجروح در آن بود و مرغان سفید دور آن در دوران و نور از آن بعرش فروزان و بندهای
خویش را گشود و سر را با خاک آلوده آن جسد پاک را در بر کشیده و خون از دیده باریده نالید و گفت این منم نور عین سید کونین حسین
آن جوان سر آنحضرت نماز کرده ایشان هم فرشش پرداختند و علی بن الحسین را بشارت آنحضرت در پیش پای مبارکش دفن کردند و برای باقی شهدا
قریب پای آنحضرت حفرهٔ وسیع کنده همه را یکجا بخاک سپردند و حبیب بن مظاهر را جدا دفن نمودند و برای باقی شهدا و چون قصد رجوع
کردند آنجوان را سرشک از دیده روان گشته گفت امام ناس را برادری بود عباس نام که در کنار فرات است با دو دست افتاده و ما ندان
او دور است از رودیه ایشان بر نعش مطهرش رفته در همان جا دفن کردند و اندک خاکی که از زمین بر سید شهیدند قبر و لحد هریک را
کنده و ساخته می یافتند و جناب علی بن موسی الرضا میفرماید که حضرت سید سجاد مخفی از اهل عناد باعجاز امامت بکربلا آمد و بران حضرت
نماز کرد و دفنش پرداخت و طایفهٔ بنی اسد بعد از مراجعت سید سجاد از شام بکربلا شرف خدمت آنحضرت را دریافته از جمله که آنجناب
همان جوان رنجور است و در مقام دفن سر مطهرش خلاف است و مشهور میان امامیه آن است که حضرت سید الساجدین با سایر سرهای
شهدا هنگام رجوع از شام بکربلا آورده روز اربعین ملحق بابدان خونین فرموده و موافق اکثر روایات که از شیعیان سر مقدسش را
از اهل سر آن از دیده بالای سر قبر مطهر امیر المؤمنین دفن کرده اولاد و امجاد آنحضرت بنا بر مشهور ده نفر شش ذکور و آن سید الساجدین
علی اوسط است و علی اکبر و علی اصغر و عبد الله و محمد و جعفر و چهار اناث ایشان زینب و سکینه و دو فاطمهٔ صغری و کبری و بروایت
شیخ مفید اولاد آنسرور شش نفر چهار پسر و دو دختر علی بن الحسین اکبر که سید الساجدین است و مادرش شاه زنان دختر یزدجرد شهریار
و علی بن الحسین اصغر که مادرش ام لیلی دختر ابی مرة ثقفی است و در کربلا بشهادت رسید و عبد الله که بر دامن پدر شهید شد و مادرش

دختر امرء القیس کلبی و سکینه خواهر او را در و جعفر از زنی خزاعیه که در حیات آنحضرت وفات یافت و فاطمه از ام اسحق دختر طلحه
و شهدای کربلا علی المشهور هفتاد و دو نفر از اولاد امیر المؤمنین غیر از حضرت سید الشهدا پنج نفر عباس و عمر و محمد و عبد الله و جعفر
و از اولاد امام حسن سه نفر ابوبکر و قاسم و عبد الله و از اولاد آنحضرت دو نفر علی و عبد الله و از پسران عبد الله بن جعفر طیار دو نفر
محمد و عون و از اولاد عقیل بجز مسلم سه نفر عبد الله و عبد الرحمن و جعفر و بعد از اصحاب آنسرور فضل بن عباس بن عقبة بن ابولهب
در مرثیهٔ کشتگان بنی هاشم گوید نظم اعینی الا تبکیا لمصیبتی ؛ وکل عیون الناس عن اصبری ؛ اعینی هذا الافضلون تتابعوا وصلوا
المنایا والقرون وحرمن الاکرمین البیض من آل هاشم ؛ لهم سلف من واضح المجد مرکز ؛ مصابیح امثال الاهلة ازهر ؛ لدی الجود وادفع
الکریهة ابصر ذکر بعضی از معجزات آنحضرت قبل از شهادت و بعد از آن و بعضی از کلمات و حالات از آن جمله خبر دادن آنحضرت بتفصیل حالات
شهادت خود و فرزندان و یاران و دیگر آنکه مشتی از خاک کربلا در مدینه برداشت و بام سلمه داد و او در ضبط آن در شیشه پهلوی شیشه
دیگر که رسول خدا بوی سپرده بود امر فرموده بود و دیگر ظهور چشمهٔ آب از پشت خیام آنجناب چنانکه در تواحوال گذشته بزبان خامه گذشت
دیگر آنکه کشندگان آنحضرت هر یک بهمان عذاب که آنجناب فرموده بود معذب گشته شدند پی کم و زیاده عماره عمیر گفته که چون
سران بدرا با سرهای یارانش آورده و در مسجد کوفه پهلوی هم نهادند ماری عظیم پیدا شده مردم از آن گریختند و نزد سرها رفته میان آنها سیر
کرد تا به عبید الله رفته دمی در منخر سرش درنگ کرد و بیرون آمد و تا سر در آنجا بود مار این کار مکرر نمود و غرایب علامات بعد از شهادت آنحضرت
از آن بیشتر است که درین مختصر گنجد و بشرح بعضی از آن در ضمن حالات سابقه اشارت رفت و از آنجمله در شمعی که سر مبارک آنحضرت را
بشام میبردند پاسبانان در منزل قنسرین نزدیک دیر راهبی نزول کردند راهب بر بام دیر بر آمده در میان سرها سری دید که نور از آن بعرش
میرسید و چهار هزار درهم داد تا یک شب آن را چهارده شب را بوی سپارند و سر برگرفته بصومعه آمد آواز طوبی لک از هر سو شنیده
و کسی را ندیده گفت خدایا بحرمت روح عیسی ترا سوگند میدهم که این سر با من سخن گوید و از سر خویش مرا آگاهی دهد ناگاه آوازی از آن
دولب آنحضرت شنید که فرمود انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی انا ابن فاطمة الزهراء انا المقتول بکربلا انا الممنوع من الماء راهب
روی خویش بر رخسار آنحضرت گذاشته گفت بر ندارم مگر متعهد شفاعت در روز جزا آنحضرت فرمود در من است شفاعت بشرط شهادت
برسالت جدم رسول خدا راهب شرف اسلام دریافت و صبحگاه سر را با ناله و آه آورده به پاسبانان سپرد و عمش گرید که در حرم علی از همراهان
سر آنحضرت را دیدم که میگفت در هنگام سیر شام بدیر راهبی رسیدیم و بر در و سر مبارک حلقه زده شراب میخوردیم و دستی از دیوار دیر پیدا
شده کا بقلم فولاد و مداد خون بر دیوار نوشت نظم اترجوا امة قتلوا حسینا ؛ شفاعة جده یوم الحساب ؛ بر خواستیم تا آن دست را بگیریم ناپدید شد

و بار دیگر بهمان قسم ندا ظاهر شده نوشت نظم الا ان الذین لهم شفیع ۝ و هم یوم القیمة فی العذاب ۝ باز می از ما بر خواست و چون
دست راند بنشست بار دیگر دید برآمد و بر دیوار نگاشت نظم و قد قتلوا الحسین بحکم جور ۝ فی الف حکمهم حکم الکتاب ۝ پس راهبی از دیر
فرود آمده از حال سر پرسید و جواب شنید و ده هزار درهم داده سر را از ایشان گرفت و بعد ه رو در ستکام رحیل سر را به تعجیل آورده بکلاب
شست و بمشک و کافور معطر کرده بر روی سجاده نهاد و از خداوند متکلم درخواست تا سر آنحضرت با وی به تکلم آید و از دو لب آنجناب
صدا او شنید که فرمود نظم انا ابن المصطفی ممنوع آبه ۝ انا ابن المرتضی فوق القباء ۝ انا ابن فاطمة خیر النساء ۝ پس راهب به نبوت
پیغمبر اقرار کرد و سر را نزد ابن زیاد آورده سر به صحرا نهاد و در بیابان ها سر می برد و عمر در نواحی دمشق صرف ای زر از علام خویش خواسته
و مهر از آن برگرفت همه را چون قلب خزف سفال سیاه یافت الله عما یعمل الظالمون و بر روی دیگر سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون صادق آل محمد صلوات الله علیه مرویست که فرمود جغد در زمان جدم رسول خدا در خانه آشیان می بست و تجدی انس مردم
داشت که بر سر خوان طعام می نشست و بعد از آن که جغد می شنید سید الشهداء را بخون خضاب دیدم از انبا و آدم وحشت کرد و جای
در خرابه گزید و روزها بروزه دانه و آب است و شبها در نوحه بر آنجناب از کلمات چون در منثور آنحضرت است که علم رفیع ستم
و وفا مروت و صد نعمت و استکبار صلف و تعجیل سفه و سفه ضعف و علو ورطه و مجالست اهل الشر دوا بل با اهل فسق شک و ضلال
اورده و عزم عراق در خطبه فرمود که مرگ بر ابنا آدم بسته است چنانکه قلاده بر گردن جوانان و شوق من بدیدار گذشتگان چون شوق یعقوب است
بر یوسف و بر من نیکوست جای که کشته شدن در آن قدم خواهم زد و چاره نیست از قضا که جاری شده است بر آن قلم هر کس با
بذل مهجه کند و پای در این مجمع نهد روانه شود که ما روانیم و بعضی از جواهر منظوم آنحضرت پیشتر مرقوم گشت و از آن جمله در مقام اظهار کراهت
مصالحت امام حسن با معویه میفرماید نظم فما ساء شی کما ساء اخی ۝ و لم ارض الله الذی کان صانعا ۝ و لم اک ارضی بالذی قد رضوا
به ۝ و لو جمعت کل الی مجامعا ۝ و لو حز انفی قبل ذلک حزة ۝ بموسی لما الفیت للصلح تابعا و روز شهادت میفرمود نظم الموت خیر من
رکوب العار ۝ و العار خیر من دخول النار ۝ و الله من هذا و هذا جار ۝ و نیز از آن حضرت است اذا استنصر المرء امرء الا یدی له فناصر
و الخاذلون سواء نظم انا ابن الذی قد تعلمون مکانه ۝ و لیس علی الحق المبین طخاء ۝ الیس رسول الله جدی و والدی ۝ انا البدر ان خلا النجوم
خفاء ۝ الم ینزل القران خلف بیوتنا ۝ صباح و من بعد الصباح مساء ۝ ینازعنی و الله بینی و بینه ۝ یزید و لیس الامر حیث یشاء ۝ و ادعیه انجحت
اللهم لا تستدرجنی بالاحسان نظم و لا تؤدبنی بالبلاء ۝ تمشاء الله علی الولاء ۝ و کتبنا من اهل الغزاء سید الشهداء المطروح بالعراء ۝ فی نعم
عقیده و ولاء ۝ لاح لی فیهما و قام الدلیل لم اقلد فیهم فکیف فقد ۝ شارکنی فیه و لا کم جبرئیل ذکر امام چهارم معصوم ششم

آنجناب در سال شصت و یکم هجرت بعد از شهادت سید الشهداء صلوات الله علیهم و بعد از واقعه کربلا عمش محمد حنفیه دعوای امامت
و وصایت کرد و بنصیحت آنحضرت ترک این مناجرت نگفت تا بمکه رفته گواهی حجر الاسود قرار یافت و بحکم آنحضرت تحت محمد حنفیه
مبادرت بسؤال کرده و از حجر جواب نیافت پس آنحضرت با حجر خطاب کرده فرمود به آن خدائی که مواثیق بندگان را تو بسته اند باز گوی
که امامت بعد از سید الشهداء با کیست حجر از جای خویش چنان جنبید که نزدیک بود که بیفتد و بزبان فصیح طلق با محمد گفت امامت حق سجاد است
و بر تو است طاعت و انقیاد محمد بر خواسته دست و پای آنحضرت بوسید و ترک منازعت کرده همانا قصد او از ارتکاب انکار بحسب
ظاهر اظهار و اثبات امامت آنحضرت بود بر مستضعفین و ازالت شکوک از آرا منکرین و اگر نه مراتب علم او از آن عظیم تر است که امام
بحق را نشناسد و خود را مستحق داند و موید این است قصه کنکره کنتی ابو خالد کابلی که در بدو امر کیسانی و قائل بامامت محمد حنفیه بود و روزی
او را سوگند داد بر اینکه امام مفترض الطاعه بعد از حسین بن علی کیست محمد گفت اکنون که مرا سوگند دادی امر و امامی که طاعتش بر من و تو و
فرض عین است علی بن الحسین است ابو خالد بعتبه امامت آمده اجازت بار خواست و چون بار یافت فرمود که مرحبا بک یا کنکر اسم
اصلی خویش را که کسی نمیدانست از آنجناب شنیده بجزای شناختن امام علیه السلام سجده شکر بجا آورد و در روایات مسطور است که روزی
امیر المؤمنین بر دست سلمان تکیه کرده بمسجد الحرام در آمده بنشست و مردی خوب روی با جامه نیکو بر آنحضرت سلام کرده از سه مسئله
سؤال نمود یکی آنکه روح انسان هنگام خواب کجا رود و دیگری آنکه ذکر و نسیان انسان بر چه حال است و دیگر آنکه شباهت
اولاد مردم بعم و خال از چیست آنحضرت با امام حسن فرمود تا جواب گوید و از آنجناب جواب صواب شنیده گفت گواهی میدهم
که خدا یکیست بی شریک و همتا و محمد رسول خدا است و تو وصی پیغمبری بحق و این فرزندت بوصایت مستحق و بعد از وی برادرش
حسین و بعد از وی علی بن حسین و نام های یک یک از ائمه را تا قائم آل محمد بر شمرد و آنحضرت را بدرود کرده بدر رفت امیر المؤمنین با امام
حسن فرمود از قفای او رفته دریاب که کجا رفت امام حسن برفت و برگشته عرضه داشت که تا پای از مسجد بیرون گذاشت از نظرم
چنان پنهان گردید که گوئی زمین او را در نوردید امیر المؤمنین فرمود او را شناختی عرض کرد خدا و رسول و امیر المؤمنین بهتر میشناسند فرمود
او خضر بود ابو حمزه ثمالی گوید روزی بخدمت سید الساجدین صلوات الله علیه پیوستم که براه میرفت تا بیکی از صحنهای سرای امامت
رسید فرمود روزی در این مکان متفکر و اندوهگین بودم ناگاه مردی نیکو لباس خوب روی خوشبوی درآمده با من گفت این حزن
و اندوه تو اگر برای دنیاست روزی مقسوم است و حاضر برای بر و فاجر گفتم برای آن غمی ندارم گفت اگر برای آخرت است آن نیز
وعده ایست از خدا و نه قاهر گفتم از آن هم همی نیست گفت پس این کتابت از چیست گفتم از فتنه زبیر اندیشه دارم آن مرد خندیده

گفت کسی را دیده که بترسد و از جانب خدا به نجات و ایمنی نرسد و از خدا چیزی خواهد و او ندهد گفتم نه در همان دم از نظرم پنهان شد
از این حالت در شگفت بودم شنیدم ما را گوینده که او را نمی دیدم و با من میگفت که او خضر بود و در آن اوقات که سال هفتاد و دوم هجرت
بود و عبد الملک بن مروان حجاج بن یوسف ثقفی را با جمعی بمکه فرستاده و ابن زبیر را محصور تا بعد از هفت ماه ابن زبیر کشته شد و گردن به بند
تسلیم او نهاد با جمعه آنحضرت را عبد الملک را از مدینه بشام آورده در زندان به بند گران کشید و جمعی به پاسبانی آنحضرت گماشت الدر
یحبس و المهند یغمد و بر دل ما و لا از این حالت حسرات بود شعر قال رسول الله فی السجن و البلاء ۝ و آل مروان ربنوا الحجرات ابن شهاب زهری
گوید روزی از موکلین زندان اذن خواسته بخدمت آنحضرت رفتم و بند بر پای و زنجیر بر دست مبارکش دیده بگریستم و گفتم نظم ذودت غنی
فی مکانک یا علی ۝ و انت یا سید کاوقیت بالغرفات ۝ فرمود از این بند آهنین تعجب منما اگر خواهم بگشایم اگر تو و امثال تو را غمی روی دهد
عذاب خدا بیاد آرید و دست و پای خویش از قید در آورده فرمود دو منزل ایشان با این حالت از شهر نگذرم و چهار شب بعد از آن نگهبانان
دیدم که بطلب آنحضرت دور شهر میگردیدند و از حال آنحضرت پرسیدم گفتند در بند و زندان بود و با ما گرانش تا سحر بیدار و صبح در خوابگاه
آنحضرت نبود دیگر زنجیر و بند استوار و چون نزد عبد الملک رفتم با من گفت که روزی آنحضرت چون ماه از حجاب سحاب زندان برآمده بود
بیخبر بخلوت من درآمده گفت ترا با من چه کار است گفتم میخواهم نزد من بسر بری فرمود من میخواهم با تو باشم و بیرون رفت از آن حالت دستی
بر من روی داده چنان ترسیدم که بندهای بدنم بر خود لرزید مروی است که چون عبد الملک زمام معصوب ممالک شد در خفیه مکتوبی
بحجاج بن یوسف نوشت که از ریختن خون ابناء عبد المطلب بپرهیز که دولت آل ابو سفیان از ولوع آن بقا نکرد آنحضرت نامه بعبد الملک نوشت
که تو فلان روز و فلان ساعت در فلان ماه نامه بدین مضمون بحجاج نوشته و رسول خدا مرا از آن آگاه و بحکم خدا او نه دانا در جزای آن مدت حکم
تو زیاد و دراز یافته و سر نامه را پیچیده بمهر حضرت مختوم فرمود و بر غلام خود داده بر شتری شد رفتار نزد او فرستاد و عبد الملک نامه
بگشود و نوشته آنحضرت را با آنچه کرده بود تطبیق دید و عمر بن عبد العزیز در احترام آنحضرت مبالغت بسیاری مینمود ذکر ولادت و مدت
عمر و اولاد آنحضرت ولادت همایون آنجناب در ایام حیات امیر المؤمنین بمدینه طیبه روز پنجشنبه پنجم ماه شعبان سال سی و هشتم هجرت بود و نسب
شریفش از جانب پدر روشنتر از کواکب سیاره و مادرش شهربانو دختر فرخنده اختر یزدجرد شهریار چنانکه ابو الاسود گوید شعر و ان غلاما بین
کسری و هاشم ۝ لاکرم من نیطت علیه التمائم روزی که او را با اسرای عجم نزد عمر آوردند پرتو رویش چون بدر بر در و دیوار مدینه تافته
عمر از حسن او در عجب مانده شهربانو گفت اف پروج بادا هرمز عمر بگمان اینکه دشنامش میدهد قصد او کرد امیر المؤمنین فرمود حکم تو بر وی جاری
نیست مگر اینکه اختیار شوهر یکی از مسلمانان بوی گذاری و او سوی مردم دیده دست بر سر امام حسین که اشتا امیر المؤمنین علیه السلام

از پیش برسید گفت جهان شاه پادشاه زنان امیر المؤمنین علیه السلام فرمود نام تو شهربانو است و با امام حسین علیه السلام فرمود صدف
در تا بنده و تو بر روی زمین از دریه تو است مدت عمر مبارکش پنجاه و هفت سال بود هنگام رحلت امیر المؤمنین دو سال داشت و ده سال
بعد از آن بحجر تربیت عمش امام حسن علیه السلام گذاشت و یازده سال در خدمت پدر بزرگوار بود و در روز شهادت سید الشهداء بیست
و ساله بود و بعد از آن سی و پنج سال زندگانی نمود و در دوازدهم ماه محرم سال نود و چهارم از هجرت بزهر تقیح عبد الملک جای در جنت
فردوس نمود و چون نور در سواد دیده خاک بقیع جای گزید جنبه همیونش گندم گون و کوتاه قامت و نحیف بدن بود و نام مبارکش علی و کنیتش
ابو محمد و ابو الحسن گفته اند و القاب مطهره اش زین العابدین و سید الساجدین و زکی و امین و ذو الثفنات که از طول سجود ثکلف برآمد
قرآیتش بود شبی آنجناب در محراب عبادت قائم بود ابلیس بصورت ثعبانی متمثل گشت تا ارکانش بزد و در آنجناب متغیر نشده ابهام
پای عرش مقابش را بدندان گرفته میمکید آنحضرت از نماز فارغ گردیده بالهام خدا دریافت که شیطان است و او را دشنام داده از خود
دور کرد و گوینده که کسی او را نمی دید سه بار گفت انت زین العابدین حقا باین لقب اشتهار یافت و کنیت ابو جعفر و نقش خاتمش و فق فرزدق
نقش خاتمش و ما توفیقی الا بالله و اولاد امجادش پانزده نفر بود نه ذکور و یکی محمد بن علی الباقر علیه السلام است از ام عبد الله دختر امام
حسن و زید و عمر و عبد الله و حسن و حسین اکبر و اصغر و عبد الله و سلیمان و علی اصغر و محمد اصغر از امهات اولاد و چهار اناث خدیجه و فاطمه
و ام کلثوم و اتصاف آنحضرت بجود و کرم و نهایت زهد و عبادت از آن گذشته که بعبارت گفته و نوشته شود شبهای ظلم انبان جو
ازکندم و غیر آن بدوش مبارک کشیده بدرویشان صدقه میفرمود که روز شستن بدن پاکش سفاهم وفات آثار آن بر دوشش چون عبار
برآمینه پیدا بود و جمعی کثیر از معتبرین اهل مدینه معیشت خویش میکردند و نمیدانستند که از کجاست تا بعد از فوت آنحضرت بانقضا آن قوت
و قطع صلوة یافتند که آنحضرت کافل بوده و ایشان غافل و چون به نماز بر میخواست در وضو میخفت چهره مبارکش چون بیمار صاحب درد زرد
میگشت از وجه آن پرسیدند فرمود که میدانید که در برابر آفریننده عباد خواهم ایستاد و روزی جائی که آنحضرت در آن معمول عبادت خدا و
یگانه بود واقع و مردم فریاد النار النار میزدند آنحضرت سر از سجود بر نداشت تا آتش خاموش شد یکی از اصحاب پرسید یا ابن رسول الله ترا
چه مانع بود که از سجود سر بر نداشتی و پروا نکردی فرمود آتش آخرت و در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز میکرد و میگریست و میفرمود بنده که
خدا بیاد سر افکنده است و چون صبح می شد بیهوش می افتاد بیت هیچ داند که بنده که چه بود ۝ بنده کار چه کند که نبود ۝ فاعبد الرب
فی الصلوة ترى ۝ و ر نباشی چنین تو واغوثا ۝ آنچنانش پرست در کو من ۝ که همی بینش برای العین ۝ گر نماز آن بود که کرد آن مرد ۝
در جهان هیچکس نماز نکرد ۝ و در وصیت که مراد عرفا از سقوط تکلیف از خاصان حق آن باشد که دیگر در عبادت برای ایشان کلفتی نیست

بلکه جوارح ایشان از غایت شوق بعبادت در لذت و راحت است چنانچه پیکان تیر از پای حضرت امیر المؤمنین در سجده بیرون کشیدند تا الم
آن از عدم شعور بآن بوی در نیافت و جائی که امثال این امور در باره مخدرات از طین روی دهد چون جبریان دست زنان از جمال یوسفی بسکین چگونه رد
نباشد بر مردان صید یقین در مقام عبودیت احسن الخالقین نظم هر کسی پیش کلوخی سینه چاک کین کلوخ از حسن گشته جرعه ناک باده دردآلود آن
مجنون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند و آنحضرت از کثرت عبادت چنان ضعیف بود که باندک نسیمی چون ریحان متمایل می شد و بکم
آنجناب بکدری بود که روزی حسن بن امام حسن بمسجد آمده بواسطه منافرتی که با آنحضرت داشت سخنان لاتی گفت آنجناب بعد از رفتن او نیم شب
بخانه او رفته گفت اگر آنچه بمن نسبت دادی راست بود خدا از من بگذرد و اگر دروغ بود از تو در گذرد و باز گشت حسن گریان شد و از دنبال
آنحضرت روان دست بر دامان آنحضرت زده از آنچه کرده بود پشیمان گشت و شبی آنحضرت مهمان داشت و غلام آنحضرت بریانی گرم
در تابه از سرعت می آورد تابه از دستش بیفتاد و بر سر یکی از پسران شیرخواره آنحضرت بر پایه چه آمده و آن کودک را بکشت غلام مضطرب و متحیر گشته آنجناب
او را آزاد کرد و بدفن پسر پرداخت و از جود آنجناب آنکه محمد بن اسامه بآنحضرت از بسیاری دین که به پانزده هزار دینار رسید شکایت کرد آنحضرت
ادا کرد و روزی از سرای امامت بیرون رفته مردی بآنحضرت ناسزا گفت غلامان خواستند او را بگیرند فرمود دست بدارید و آن مرد گفت آنچه
از امور ما بر تو پوشیده است بسیار است اگر حاجتی داری بگو مرد شرمنده گشته جامه که بر دوش مبارکش بود با هزار درهم بوی عطا فرمود
و بعضی از معجزات آنجناب در اوراق سابقه نگارش یافت از آنجمله روزی با اصحاب در جائی نشسته بود آهوئی آمده در برابر آنحضرت ایستاد
و آوازی کرد پرسیدند که آهو چه میگوید فرمود که میگوید که فلان قرشی بچه او را دیروز شکار کرده و تا امروز شیر نخورده بر آنحضرت قرشی را
حاضر آوردند وی فرمود آهو میخواهد که بچه خود را شیر دهد و بعد از سیری باز رد کند قرشی بچه را آورده از پستان او شیر خورد و چون خواست
برگردد آنحضرت آن مرد را گفت بگو که نگذارد آهو بچه را بآنحضرت بخشید و در رها فرمود و نیز روزی در طواف دست زنی و مردی بحجر چسبیده بود
خواستند جدا کنند میسر نشد و خواستند که ببریدن چاره کنند آنحضرت در آمده دست مبارک بروی دستهای ایشان گذاشته همان دم از هم جدا گشت
و از کلمات آنحضرت است که بندگان خدا از رهبت و خوف وعید عبادت پیشه اند و از رغبت و شوق موعود کار بکار و از شکر بندگی احرار
و در بلاغت و فصاحت آنجناب صحیفه سجادیه که بزبور آل محمد مشهور و برتر از کلام مخلوق و کمتر از کلام خالق است چنانچه اینست صادق آیتی ناطق
هر کس اندک بصیرتی داده قدر کتبی است از دقت تامل در عبارات لایقه رائقه و امعان نظر بمعانی فائقه اش داند که آنحضرت از مخزن جواهر
جواهر اسرار ربانی حقه ایست و از لوای حمد الهی شقه فرعی است با ثبات از اصلی ثابت نثری است جاری از بحر رسالت نوریست منبعث از شکوه شجره
مبارکه زیتونه و پایه ایست از ارکان بقصور رحمت نتیجه مقدمات دین و ضمیمه ضوابط یقین مشهور است که روزی هشام بن عبد الملک برای حج حرم

بود و از ازدحام خلق او را مانع از استلام حجر برای او منبری نصب کردند و بر آن نشسته شامیان بر دور او در نظاره مردم بودند
سید السجاد و صلوات الله علیه از در مسجد الحرام در آمده مردم از مهابت آنحضرت به یمین و شمال رفتند تا آنحضرت حجر را استلام نماید مردی
از اهل شام در مقام استغراب و احترام او پرسید که این بزرگوار کیست هشام برای آنکه شامیان میل بآنحضرت نکنند گفت نمی شناسم
فرزدق که آنجا حاضر بود گفت من می شناسم و این قصیده خواند شعر هذا الذی تعرف البطحاء وطأته والبیت یعرفه والحل والحرم هشام
بهمین بیت فرزدق را حبس کرد و آنجناب از این قصیده مطلع گشته ده هزار درهم بصله قصیده برای فرزدق فرستاد و او قبول نکرد و
گفت مدح من برای خدا و ولایت نه برای بذل و عطا و بعضی گفته اند که فرزدق این قصیده را در مدح سید الشهدا گفته چنانکه سابقا بآن
اشارت رفت ذکر امام پنجم و معصوم هفتم ابو جعفر محمد الباقر علیه السلام شعر هم الاولیاء و الابناء والعلی بالاسم الذایب والباء
واشرقت بمجد احیائهم اشراق نور القمر الباهر فحبهم وقف علی مؤمن فبغضهم حتم علی الکافر کم لی مدیح فیهم شایع و هذا بخیش
بالباقر آنحضرت بعد از رحلت پدر بوراثت رافع علم علم و رایت امامت و ولایت بود و در میان عامه و خاصه عظیم القدر و ذکر جمیلش
دایر در افواه دوست و دشمن و سر و جهر و از اولاد سبطین علیهم السلام بآثار حسن و فنون آداب ممتاز چون از انجم مه رخشنده مالک
بن امین جهنی گفته نظم والی قیل این ابن بنت النبی من ذاک فروعا توالا نجوم تهلل للمدلجین جبال اعلما حسنا لا و آنحضرت
از جانب خدا بولایت مخصوص از رسول خدا و آبا و اجداد کرام بامامت منصوص است چنانکه مروی است که از خدای عز و جل کتابی
مختوم به دوازده مهر برسول خدا منزل گشت تا از بعلی بن ابیطالب سپارد و آنحضرت مهر اول ابرداشته آنچه در زیر آن مکتوب است
بعمل آرد و بعد از رحلت کتاب را بامام حسن سپارد که او نیز مهر دوم برداشته با تحت آن عمل کند و همچنین امام بامام هر یک با امام بعد از خویش
تا قائم آل محمد علیه السلام تسلیم کنند تا هر یک باحکام خود تقدیم نمایند و همچنین در لوحی که جبرئیل برای رسول خدا آورده آنحضرت بفاطمه
زهرا داده در میان اسماء ائمه بعد از علی بن الحسین محمد بن علی بود و چون علی بن الحسین بعیادت جابر بن عبد الله انصاری که از اجله
اصحاب سید کائنات و تا آن زمان در حیات بود رفت امام محمد باقر را که در سن صبی بود همراه خود برده فرمود تا سر جابر را بو
و چون چشم جابر از ضعف بر هم بود پرسید که این کیست سید سجاد فرمود فرزندم محمد است جابر چشم باز کرده دستش بوسید گفت
یا محمد رسول خدا بر تو سلام رسانید از جابر چگونگی آنرا پرسیدند گفت روزی نزد رسول خدا بودم که سید الشهدا بر دامنش بود و با وی بازی میکرد
و با من فرمود که از فرزندم حسین علیه السلام پسری بوجود آید که نامش علی است در روز قیامت او را سید الساجدین خوانند و از جای برخیزد
و او را فرزندی آید نامش محمد و شکافنده علوم سرمد است اگر او را دریابی سلام من باو برسان و هنگام ملاقات آن کودک از عمرت

اندکی باقی است جابر بعد از آن سه روز زنده بود تا سعادت جاودانی را دریافت و برسول خدا ملاقی گشت قطع نظر از این نصوص قاطعه با حجت
خدا بر زمین افضل مخلوقات سموات و ارضین باشد و شک نیست که در آن زمان آنحضرت جامع فنون علوم اولین و آخرین بود و قرار علمای
دین در هر یک از ایشان در حل غوامض مسایل محتاج باستفاضت از آن نور مبین نظم چشمشان را هم ز نور او رشته اند که ز روح و ز ملک
بگذشته اند و اعتقاد بعضی از شیعه آنست که زید بن علی بشمشیر خروج کرد و مردم را باطاعت آل محمد و خونخواهی جدش سید الشهدا امیدوار
مردم گمان کردند که دعوت او بدعوت خویش است با آنکه میدانست که استحقاق امام محمد باقر را در پیش و پیش است و وصیتش بمقام وفات
با امامت جعفر بن محمد الصادق مصدق این آیین و کیش و باعث خروجش آن بود که روزی بمجلس هشام بن عبد الملک در آمد و هشام در آن
شام را اشارت کرد که متصل بیکدیگر نشسته زید را تمکن در قرب او حاصل نشود زید با وی گفت که هر کس از بندگان خدا وصیت کنند مرا
بتقوی بر همه برتر است و از همه فروتر و من ترا وصیت میکنم به پرهیزکاری هشام گفت تو بخلافت خویش آرزومند و امیدواری و این
این کار بر تو نیست که مادری کنیز داری زید گفت پایه نبوت بلند تر از خلافت است و مادر اسمعیل بن ابراهیم که پیغمبری نبیل است کنیزی بود
و قطع نظر از آن جد من رسول این امت است گویا در مادر امیه باشد هشام سالار لشکر را خواسته گفت او را در میان عسکر بگذار و زید بکوفه رفته
از بیوفائی ایشان در بیعت بشهادت رسید و بالجمله چون در عهد امامت محمد بن علی دولت ابناء امیه رو در برد ضعیف و تقیه کمتر بود
و آمد و شد مردم بخدمت آنحضرت بیشتر و انجمله سنن حقه نبوی که بالکلیه در خفا بود درین آنجناب احیا و علم مطوی علوم شریعت اعلا یافته و از آن
روی اغلب احادیث و روایات که امروز مناط اعتبار و مدار دین بر آنهاست از آنجناب مروی است و انهاء اخبار از مین حکمت فرزند
ارجمندش جعفر بن محمد که در بدایت حال آل عباس بود و اولیاء اندک فارغ از سطوت دشمن بر صفحه روزگار جاری در ری ذکر ولادت
و مدت عمر و اولاد امجاد و وصیت و وفات ولادت آنجناب در مدینه پیغمبر سیم ماه صفر از سال پنجاه و هفتم هجرت سه سال و کسری پیش از واقعه کربلا
اتفاق افتاد نسب طاهرش از جانب پدر طاهر و گنجینه فاطمه دختر امام حسن که ام الحسن و ام عبد الله کنیت داشت مخزن آن در فاخر است
مدت عمرش بروایت حافظ عبد العزیز جنابذی پنجاه و هشت سال و بروایت شیخ مفید پنجاه و هفت سال بود و هنگام شهادت جدش
سید الشهدا سه سال داشت و سی و چند سال با پدرش سید الساجدین بود و بعد که نوزده ساله پس از رحلت و ایام امامتش بعد از رحلت پدر
در سال یکصد و نهم یا یکصد و چهارده از هجرت بزهر ابراهیم بن ولید بن عبد الملک از ملک نعیم و نهر کوثر بهره یافت در بقیع پهلوی
امام حسن و پدر بزرگوارش چون آفتاب مغرب در پرده خاک پنهان گشت و نام مبارکش محمد و کنیتش ابو جعفر و القاب همایونش باقر
که شکافنده علوم اوایل و آخر بود و هادی و شاکر و حلیه اش اثر معتدل القامه در مناقبش جعفر جعفی و مدح خوانش کمیت آن کسی که

کمیت شاعر و نقش خاتمش رب لا تذرنی فردا و اولاد امجادش بعضی شش و برخی هفت نفر گفته اند و بعضی چهار نفر ذکور آن سه نفر جعفر
و صادق ابراهیم و عبد الله و اناث منیفه مسماة بام سلمه امارات امارت و ریاست و آیات سماحت و حمایت و شرف منصب
و علو نسب و سمو حسب و طهارت نام و آب و علم و فضل و ادب آنحضرت از آن بیشتر است که بحصر و شمار آید و عطارد در صفحه سما قلم
احصای آن دست تواند گشاید کسی است سؤال نزد آنجناب بکشود که از نفقه و کسوه و بذل و صداق تو اگر نه نمود و ادنا جوایزش از پانصد
درهم تا هزار درهم کمتر نبود با توسط حال در ثروت و مال و کثرت در عیال و از معجزات باهرات آنجناب است که روزی ابو بصیر با آنحضرت
گفت که شما ذریت رسول خدا و وارث علوم انبیا و بر احیای موتی و ابرای اکمه قادرید و از آنچه مردم در خانه های خود میکنند مخبرید چون
که چشم از برکت تو بصیر و دیده ام قریر شود آنحضرت او را نزدیک خود خوانده دست مبارک بر رویش کشید و هر دو چشمش بینا کرد دید سهل
و جبل و زمین و آسمان را بدید پس فرمود اگر خواهی که بی حساب به بهشت در آیی چنان باش که بودی و اگر منظور تو بینائی است حاجت
با خدا است ابو بصیر گفت مرا کوری خوشتر که بی حساب خدا از صبوری و آنحضرت باز دیگر دست بر رویش کشید چنان شد که بود و ابو الفتح
یحیی بن محمد کاتب گوید که یکی از ثقات با من گفت که روزی در سیر ما بین مکه و مدینه سیاهی از دور در صحرا دیدم که گاهی ظاهر میشد و گاهی
غایب چون نزدیک آمد کودکی بود هفت ساله بر من سلام کرد و جواب داده پرسیدم من این کجا
گفتم الی این گفت الی الله گفتم غلام گفت مع الله گفتم توشه راهت چیست گفت تقوی و ادب گفتم نسبت از کیست گفت از عرب
پرسیدم از کدام قبیله گفت از قریش گفتم از کدام سلسله گفت از بنی هاشم گفتم از کدام نسل جد گفت از اولاد علی و این ابیات خواند نظم
فنحن علی الحوض رواده نذود و نسعد وراده فما فاز من فاز الا بنا و ما خاب من حبنا زاده فمن سرنا نال منا السرور و من ساءنا
ساء میلاده و من کان غاصبا حقنا فیوم القیمة میعاده پس گفت محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب و ناگاه از نظر من
در آن صحرا چنان غایب شد که ندانستم که چون هلال بآسمان صاعد شد یا بر زمین غارب یا مانند خیال بر دل نازل و از رب
و روزی عباد بن کثیر از آنحضرت پرسید که حق مؤمن بر خدا چیست آنحضرت سه بار اعراض از سؤال او کرد و بار سیم فرمود که از حقوق مؤمن
بر حضرت مهیمن آنست که اگر این نخله را پیش طلبد تا از جای خویش پیش آید عباد گوید نخله که آنجا بود دیدم که بحرکت آمد و آنحضرت با آن اشارت
کرد در حالت از جای خود حرکت و رو بآنحضرت آمد و آنجناب باز بقرار امر فرمود و صباحی ابو الصباح کنانی بدر سرای امامت رفته
کنیزکی بیرون آمد و او دستی بپستانش زده گفت بمولاه خود بگو که فلان بر در سرای آنحضرت آواز داد که در آ مبادا بمزدوران
ای او بخانه رفته عرض کرد که قصد من از زیارت مزید یقین و معرفت آنحضرت فرموده است گفتی و اگر گمان شما این باشد

که دیوار حاجب از دیدن است چنانکه از ابصار شماست پس فرق میان ما و شما چیست و بر تو باد عذر از اعادت این حدیث
و نیز ابوبصیر گوید که روزی در مسجد رسول خدا با حضرت سید الساجدین نزد آنحضرت بودم منصور دوانقی و داود بن سلیمان بمسجد درآمدند
پیش از آنکه ملک از بنی امیه زایل و بر آل عباس آید شود منصور بگوشه دیگر نشست و داود بخدمت آنجناب پیوست از داود پرسید
که منصور را چه بود که از ما دور رفت داود گفت او را رنجی و ملالی بود فرمود چیزی نگذرد که او متولی امر خلایق شود و گردنهای مکشان زیر
و امرش شرق و غرب را فرو گیرد و مدتی مدید زندگانی کند و چندان گنج و سیم و زر جمع آرد که پیش از وی برای کسی میسر نشده باشد
داود برخاست و از آنچه شنیده بود منصور را خبر داد و منصور نزد آنحضرت آمده گفت مرا مانع از فیض صحبت نبود مگر هیبت تو و از آنچه
داود گفته بود باز پرسید آنحضرت فرمود آنچه گفته ام راست است و خواهد شد پس منصور پرسید که دولت ما پیش از دولت شماست
فرمود آری با تو و اولادت بچندین قرون و کودکان شما با ملک بازی کنند چنانکه با گوی و آنحضرت برادرش زید را خبر داد از خروج
و قتل و صلبش در صحرای کوفه و از محمد بن مسلم مروی است که در سفری میان مکه و مدینه با آنحضرت همراه بودم آنحضرت بر استری سوار بود
و من بر درازگوشی ناگاه گرگی از کوه سرفرود آمده نزدیک آنحضرت رسیده دست بر قربوس زین نهاد و بینی خود را پیش آورده
آنجناب گوشی داد و فرمود کردم آنچه خواستی بعد از آن ذهب ذهب فرمود که از عسر ولادت جفت شکایت گفت دعا خواست من اجابت
کردم و حمزة بن محمد طیار گوید بخدمت آنحضرت رفتم و دیگر بار رفته رخصت نیافتم و غمین برگشته در خانه خویش بر سریری بخواب
نعوذ مذاهب مرجئه و قدریه و حروریه و زیدیه افتادم با در حالت فکرت رسولی از آنحضرت بطلب من آمد و چون بخدمتش پیوستم فرمود لا الی المرجئه
و لا الی القدریه و لا الی الزیدیه و لا الی الحروریه و لکن الینا و من از فکر رستم و از کلمات آنجناب است که با امام جعفر فرمود بر تو باد
از کسالت و تنگی که کلید هر شر است کسالت ترا بادای حق نگذارد و دلتنگی از صبر بر حق باز دارد و فرموده است که صواب ترین اعمال
سه چیز است یاد خدا در هر حال و انصاف خود گرفتن از نفس و با برادران مواسات در مال و از خصومت بسیار منع فرمود که مفسد دل است
و مورث نفاق و محامد اخلاق و فضایل و آداب آنجناب بر مقر و منکر معلوم است اگر نه باب معاذ الله رشدی مفتوح بهیچ فضل
نکردی کسی بیان علوم ذکر امام بحق جعفر بن محمد صادق علیه السلام امام کعبه نشین جعفر بلند محل * خلیل خضر قدم صادق فرشته
خدم * همای سدره بگرد حریم دولت او * همیشه در طیران چون کبوتران حرم * بعد از رحلت پدر بر سریر امامت قدم زد و چون مسیح دم
از احیای موات رسوم ملت احمدی زد عقود لآلی این تبیین را از کان حکمت استخراج کرد و نقود احکام مذهب را چون ذهب در بازار
روزگار رواج داد معاصرش از خلفای جور منصور عباسی بود و دلایل امامتش بنصوص خدا و اجداد و آبای مکرمش در آن عهد بر امامی

از علم محکم و فضل مسلم اسمی نور علومش تابنده بر جهان چون پرتو ماه در شب دیجور و نور مکارمش پاینده در حدیقه دوران چون بهار در روی بادی
و فضل بن ربیع گوید که در سال یکصد و چهل و هفت از هجرت منصور بعد از ادای مناسک حج از مکه بمدینه رسیده با ربیع گفت کسی را بطلب
آنحضرت فرستاده او را با کربت و تعب حاضر آرد و گفت اگر او را نکشم خدا مرا بکشد ربیع تغافل و تکاهل کرد تا منصور از آن رای تکاسل
روی دهد بار دیگر آن سخن را با تهدید تجدید کرد و ربیع ناچار کس بطلب آنحضرت فرستاد و چون حاضر شد ربیع آنجناب را از آن کلمات خبر داد
و آنحضرت فرمود لا حول و لا قوة الا بالله

اعلام منصور آنحضرت را نزد وی برده چون نگاهش بآنجناب افتاد زبان به تندی و درشتی گشاده با اهل عراق فنون اهانت ابراز عرض
کرده زکوات را بر تو فرض میدانند و امروز رخنه در بنیان سلطنتم انداخته و ترا بقتل رسانم بنیت صادق و عزم درست آنحضرت فرمود
سلیمان علیه السلام بعطای ملک و پادشاهی شاکر بود و ایوب علیه السلام در ابتلا صابر و یوسف ستم کنندگان خود را عفو فرمود تو نیز اکنون از ایشان
انتها منصور بمجرد شنیدن این سخن گفت یا اباعبدالله پیشتر آی که ساحت تو بری است و ناحیت تو سلیم و غائله تو قلیل خدا ترا جزا دهد از ما
و دوری الارحام و آنحضرت را بر فراش خود نشانیده از ربیع طیب خواست و غالیه را بر دست خویش چندان بر موی ریشش
بمالید که از آن بر زمین چکید و از آنحضرت عذر خواسته گفت برخیز در حفظ و امان خدا و ربیع را حکم کرد برسانیدن جامه و جایزه و عطا
ربیع گوید چون آنحضرت بیرون رفت بوی پیوستم و گفتم امروز پیش از تو و بعد از تو امری دیدم که هرگز ندیده بودم و از آنچه آنحضرت
هنگام ورود بمجلس منصور در دل میگذرانید پرسیدم فرمود دعای جدم سید سجاد را میخواندم یا عدتی عند شدتی و یا عوذی عند کربتی احرسنی بعینک
التی لا تنام و اکنفنی برکنک الذی لا یضام و خدا کرد آنچه دیدی مشهور است که روزی آنحضرت نزد منصور بود و مگسی بر رویش نشسته
دو سه بار از خود دور کرد و مگس باز برگشت چندانکه منصور بتنگ آمده از آنحضرت پرسید که فایده خلقت ذباب چیست فرمود ذلت
جباران منصور دم بربست در اخبار آمده که بعد از انقراض دولت بنی امیه جمعی از بنی هاشم که سرحلقه ایشان ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله
بن عباس و ابوجعفر منصور و صالح بن علی و عبدالله بن الحسن و دو پسرش محمد و ابراهیم و محمد بن عبدالله بود مجمعی منعقد کرده صالح گفت چشمها
بر چهره شاهد خلافت گشاده است و خدا بر شما باجتماع منت نهاده یکی را به بیعت اختیار باید کرد و امید فتح از خدا باید داشت عبدالله بن حسن
گفت اینک پسرم مهدی بوی بیعت کرد تا این کار را متولی شود منصور گفت خود را فریب دادن کار لبیب نیست تا آنکه اطاعت مردم
باین جوان بیشتر است و اشارت بمحمد بن عبدالله کرد همه او را مصدق و بر بیعت محمد متفق شدند و کس نزد امام جعفر صادق فرستادند
تا آنحضرت نیز بمجمع حاضر آید و بعد حضور عبدالله بن الحسن آنحضرت را بپهلوی خویش جای داده گفتگوی بیعت مهدی را تجدید کرد آنحضرت
فرمود تصدی این کار بر وی سزاوار نیست و بیعت با تو که بزرگتری اولی است از پسر عبدالله خشم نمود گفت او کند این سخن تو مگر از حسد است
فرمود بخدا سوگند که مرا بر دل بندی نیست بگریبد و دست مبارک بر دوش ابوالعباس زده فرمود این امر با این و برادران و فرزندان او
و دست دیگر بکتف عبدالله بن الحسن زده فرمود این شغل خطیر نه از تست و نه از فرزندان تو و هر دو پسرت کشته خواهند گشت و از مجلس
برخواسته بر دست عبدالعزیز زهری تکیه داده با وی گفتم بیرون آمدن فرمود که همین صاحب رداء اصفر یعنی ابوجعفر منصور پسران عبدالله
خواهد کشت عبدالعزیز گوید که از دنیا بیرون نرفتم تا هر دو را مقتول دیدم ذکر ولادت و مدت عمر و امامت و اولاد
و بعضی از معجزات آنحضرت مولد آنجناب مدینه طیبه است در سال هشتاد و سه یا هشتاد و سیم هجرت نسب پاکش از اصلاب طاهره روشن تر از آنست

و از ارحام پرده کرم ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر مطهر کل نام مطهرش جعفر و کنیتش ابوعبدالله و ابو اسمعیل نیز گفته اند و القاب فاخره اش
صادق و صابر و فاضل و طاهر مدت عمر همایونش شصت و هشت سال بود با جدش سید الساجدین دوازده سال و بعد از این در ظل رافت پدر
نیز ده سال و ایام امامتش بعد از رحلت پدر سی و چهار سال و در ماه شوال سال یکصد و چهل و هشت بزهر منصور منتقل بهشت گشت بقصور و حور
با حور گشت و در مقبره بقیع مجاور با جد و پدر بصورت صبیح و هیئت معتدل و موزون و گندمگون چون جدش مفضل بن عمر و شاعر بن رشید بن محمد
از حیثیت نقش خاتمش ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله و اولاد امجادش بقول محمد بن طلحه و دیگران هفت نفر شش ذکور و یک اناث و بقول
شیخ مفید ده نفر هفت نفر ذکور و سه نفر اناث موسی کاظم علیه السلام و اسحق و محمد از ام ولد و اسمعیل و عبدالله و ام فروه از فاطمه دختر حسن بن
الحسین بن علی و عباس و علی و اسماء و فاطمه از امهات دیگر فضایل و کمالات و خصایص صفات و حالات از جود و بذل و صدق و عدل و علم
و حلم و زهد و تعبد بمثابه ایست که اگر بر لوح نه سپهر نویسند بیرون از امکان آید و اگر از دریا مداد کشند بیان آن از قصور نیز بحریست
منشعب از محیط حکم و فروغی است منبسط از صباح کاشف اسرار علوم و هادی معرفت حی قیوم صاحب مقام و صادق مقال فارس جدال
و جدال فارق حرام و حلال سابق در مضمار افضال بهترین خلف سید مقبول ولی مفتی امم و جامع همم اغلب اوقات چندان عطیه از مال
میداد که برای قوت عیال چیزی باقی نمیماند و معجزات آنحضرت بسیار است از جمله آنکه لیث بن سعد گوید که در سال یکصد و سیزده هجری بحج رفتم
و بعد از نماز عصر بکوه ابوقبیس بالا رفته مردی دیدم نشسته مشغول دعا چندان یا رب یا رب گفت که نفسش منقطع شد پس رب رب
چندان گفت که نفسش ببند آمد و همچنین یا الله و بعد از آن یا حی و بعد از آن یا رحیم و بعد از آن یا ارحم الراحمین بحدی که نفس منقطع شود گفت
پس از خدا انگور خواست و از خلاقت جامه دو برد و لیث گوید بخدا سوگند که هنوز سخنش تمام نگشته بود در آن موسم که انگور در عالم نبود دسته
پر از انگور و دو برد نو نزد او گذاشته و چون خواست تناول کند نزدیک رفته گفتم من نیز شریکم برای آنکه تو دعا کردی و من آمین گفتم انگوری خوردم
که دانه نداشت و هرگز مثل آن ندیده بودم و هرچه میخوردیم کم نمی شد و بمن فرمود یکی از این برد ها را نیز بردار گفتم مرا احتیاجی بکسوت نیست
و مرا بتواری حاجتی امر کرده یکی از برد ها را ازار و دیگری را ردا کرد و دو برد که در برش بود بر دست گرفته با هم از کوه فرود آمدیم در بین راه مردی بخورد
ازوی جامه خواست آن دو برد را بوی داد من از آنحضرت جدا گشته خود را بآن مرد رسانیدم و از حال آنحضرت پرسیدم گفت این جعفر بن
محمد صادق است علیه السلام و این قصه بر معجزه و کرامت و کرم و سماحت آنحضرت چنانکه ایست ناطق و دیگر علی بن حمزه گوید که در یکی از اسفار حج بمکه
زیر نخلی خشک فرود آمدیم لبهای مبارک بدعای حرکت داد که نشنیده بودم دیدم که شاخ نخل برگ آورده و برطب سرخ کاب آنحضرت
متمایل شده ما را نیز بخوردن امر فرمود رطبی طیب رطب عذب از آن خوردیم اعرابی که در آنجا بود گفت امروز سحری غریب تر از این ندیده بودم

آنحضرت فرمود دین مسیح منسیست یا در شب پیغمبر اینم اگر خواهی از خدا خواهم تا هیأت سگی که نه خویش روی نهی اعرابی گفته بدعای آنحضرت
مسخ بکلب شد و رفت آنحضرت بمن فرمود تا از دنبال او رفته حال او دریابم چون میان حی در آمد عیالش او را بچوب بیرون کردند
و من برگشته با آنحضرت در حدیث بودم که او نیز برگشته در برابر آنحضرت ایستاده اشک میریخت و خیالید و سر بخاک میمالید
آنحضرت دعا کرد اعرابی بصورت اصلی باز آمد فرمود اکنون ایمان آوردی گفت بلی هزار بار رافضی بن عمر گفت مردی است که روزی در مکه
در خدمت آنحضرت بزنی برخوردیم که با دختران بکاو مرده خویش میگریست آنحضرت پرسید که ترا چیست گفت دختران از شیر این
کاو میزیست اکنون مرده و من حیرانم فرمود میخواهی از خدا زنده کند زن گفت برای این مصیبت چو جبری معجزه است آنحضرت دعا کرده
پای مبارک بآن کاو زد و بقره صحیح از جای برخواست زن گفت بحق خدا و بحرم که این عیسی مریم است و روزی در خدمت آنجناب
قصه چهار طیر حضرت ابراهیم علیه السلام مذکور بود آنجناب بحضار فرمود که اگر خواهید شما را مثل آن بنمایم حضار استدعا کرده فرمود
یا طاوس در دم طاوسی رنگین بال براقشان آمد پس غراب و باز و کبوتر خواست و آن سه مرغ نیز بال زنان رسیده فرمود تا همه را گلو بریده
و پر کنده و گوشتهای ایشانرا بیکدیگر آمیختند پس سر طاوس را بدست گرفته یا طاوس گفت گوشت و استخوان و پر و بال آن از اعضای ممزوج
مرغان منفصل و بسر متصل شده بر سر دست آنحضرت طاوس زنده بنشست آنگاه اجزای غراب و باز و کبوتر نیز بهمان دستور بسر پیوست
روزی بآنحضرت گفتند که منصور از وقتی که بمنصب خلافت رسیده بجز طعام و جامه درشت نخورده و نپوشیده فرمود وای بوی وای بر حال
کفشد از کل اوست فرمود حمد خدایرا که بترک دین از مال نیز محروم است حکم بن عباس کلبی در مقام تشنیع گفته بود شعر صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة
و لم نر مهدیا علی الجذع یصلب ﴿ و قستم بعثمان علیا سفاهة ﴿ و عثمان خیر من علی و اطیب ﴿ این گفته بآنحضرت رسیده دو دست مبارک یکدیگر
که مرتعش بود بر آسمان برداشته گفت اللهم ان کان عبدک کاذبا فسلط علیه کلبک پس از بنی امیه او را بکوفه فرستاده و در راه شیری بر
وی جست و هلاکش کرد آنحضرت سر بسجود نهاده از کلمات بشارت آیات آنحضرت است که صفوان بن جمال بآنجناب عرض کرد که مکرر از شما شنیده ام که شیعه ما در
بهشت است و در میان شیعه گناهکاران از زانی و فاجر و مرتکب فواحش بسیار است فرمود درست است و لیکن شیعه ما از دنیا نمیرد مگر بابتلای مرض یا تسلط
جابر جابر و شدت نزع و وقتی که میمیرد از گناه پاک است و بردی صفوان عرض کرد که از رد مظالم ناچار است فرمود که خدا اجابت یافت هر چه
بر ذمت شیعه باشد از خمس اموال ایشان مطلوب داریم و حقی که میان ایشان و خداست خدای بخشد و بمی از شیعیان در نار نیست گریان کارش بگذارد
روزی اعرابی از آنحضرت پرسید که خدا را در هنگام عبادت دیده فرمود چگونه بندگی کسی کنم که او را ندیده باشم پرسید چگونه دیده فرمود نه بدیده عیان
بلکه بدیده دل حقیقت ایمان خدا را ادراک نمیکند حواس و قیاس نتوان کرد بناس اعرابی گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته و از کلمات آنحضرت است

که فرزند

که خدا او نیز با آتش کرده آتشش کرده هلاک کند امرا را بجود و عرب را بعصبیت و دهقان را بکبر و تجار را بخیانت و روستائیان را
بجهل و فقیهان را بحسد و فرمود منع خود دیدن علامت معبود است و فرمود تجارت عقل را سلطه ذیعنی بر برادر است و نیز میفرمود چون دوستان
در ای آنچه کند نسبت اکرامت و قدر بیند و نیز نگ نشستن بر صدر و فرمود بهترین عباد کسی است که به پنج خصلت معتاد است استبشار در هنگام
و استغفار در وقت اساءت و شکر در ادای عطا و صبر در جزا و درگذشتن در جزای جفا و فرمود سه چیز است که خدا با عزت مرد می افزاید
گذشتن که بروی ظلم کند و عطا بر کسی که او را محروم دارد و صله با آنکه قطع رحم کند و از وصایای آنحضرت است بجناب موسی کاظم
که فرمود که هر که قانع بروزی مقدر است توانگر است و هر که چشم بر مال دیگری نهد درویش میرد و هر که عیب دیگری کشاید عیبش کشاده
و هر که برای برادری چاهی کند خود در آن افتاده است برتو باد بزیارت ابرار و دوری از اشرار که ایشان سنگی سختند که آب از آن نجوشد و درختی
که برگش سبز نشود و زمینی که گیاه آن نروید و مقالات حکمت آمیز و محاورات حجت آمیز آنحضرت را با فرق مذاهب اوراق این کتاب وافی
نیست و همین قدر برای اهل بصیرت کافی است سید بن اسمعیل محمد حمیری که با کار آنحضرت از مقال و دعا کمال او ارزوی کیسانیت رجوع از کیسانیت
که قائلین با مامت محمد حنفیه اند کرده بحضرت با سم الیه و الله اکبر گفت قصیده بآنحضرت فرستاد این چند بیت از وست نظم الا یا ... و الاوّاه
و من و الیه ﴿ اتوب الی الرحمن ثم تابیه ﴿ الیک من الذنب الذی کنت مطنبا ﴿ اجادل فیه داینها کل معرب ﴿ فادقت لا فاحق قولک والذی
تقول فحتم ما متعصب ﴿ بان ولی الله و القائم الذی ﴿ تطلع نفسی نحوه و تطرب ﴿ له غیبة لابد ان سیغیبها ﴿ فصلی علیه الله من متغیب ﴿ مشهور است
که سفیان ثوری نزد آنحضرت آمد بر دوش مبارکش کسوت و جبه خز ادکن دید متعجب گریست فرمود این تعجب از چیست گفت این جامه لباس
تو و پدرانت نیست فرمود از روزگار روزگار تنگی و پریشانی بود و امروز هر چیز از حد بیرون است پس جبه از دوش مبارک دور کرده لوری زیر ان پیراهن خشن
زبر دید و فرمود این برای خداست و خز برای شماست آنچه برای حقیقت پوشیده داریم و آنچه برای شماست آشکار دیگر از روز ها در اثناء نماز
بیهوش افتاد و بعد از افاقه از وجه آن پرسیدند فرمود این آیه را چندان گفتم تا از قائلش شنیدم گویند زبان صادقش در آن حالت راست چون
شجره طور بود در گفتن انی انا الله چنانکه شیخ محمود شبستری گوید بیت روا باشد انا الحق از درختی ﴿ چرا نبود روا از نیکبختی ﴿ مناقب الصادق مشهورة
ینقله عن صادق صادق ﴿ سما النبیل العلی داوفانه ﴿ کل عن ادراکه اللاحق ﴿ جری الی المجد کآبائه ﴿ کما جری فی الحلبة السابق ﴿ ذکر امام
هفتم ابو الحسن موسی بن جعفر الکاظم صلوات الله و سلامه و بواعث شهادت آنحضرت کاظم حوائج و هب
معالم و ناظم مناظم بعد از جعفر بن محمد صلی الله علیه و آله موسی بن جعفر کاظم با داب و سنن آبا و کرام بیاستی از وفور علم و حلم با عامه و خاصه و موصد
و محمد موا سی سحاب ناظر قطره از کرمش و شعرای ناهر از کمترین صدفش از خلق کرمش خلق عالم البشهت بهشت و اقتاب با ماه بر طاق مانند سماء

سموش و خشب غره روشش ریزدی زمانه صباح دید و بمضا شش مغالیق امور را مفتاح از دست با دل ابرسا کت و بنای همت بر افلاک
سیاره را کب کاظم غیظ از رواعج و در عراق و اعراض افاق معروف بباب حوائج پیشوای عباد و رهنمای عباد بیت جمعت فی صفاته الاضداد
فلهذا عزت له الانداد ﴿ زاهد حاکم حلیم شجاع ﴿ فاتک ناسک فقیر جواد ﴿ دلایل امامتش نصوص جلیه از اجداد و پدر و حدیث نصوص اثنی
عشر که سابقا ایراد افتاد و از همه اظهر افضلیت آن سرور در آن عهد بر جمیع بشر که لازم منصب امامت است از صفوان مروی است
که روزی از صادق آل محمد پرسیدم که صاحب امر و ولی عصر بعد از تو کیست فرمود آن فرزند من که از لهو و لعب بری است و در آن
موسی بن علیه السلام او را در بر گرفته فرمود منیت ائمه از روز ازل با اوست و دور از لهو و لعب معاصر آنجناب از آل عباس مهدی
و هرون الرشید مهدی آنجناب را به بغداد آورده باز ابا رت رجوع بمدینه داد و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هرون و ذکریا
بجری المحسنین و ذکریا و یحیی و عیسی و چنانکه مسیح علیه السلام را پدری نبود ذریت پیغمبران ملحق بود از جانب مادر با نیز از ذریت پیغمبر از جانب
فاطمه علیها السلام که با در است دیگر آنکه روز مباهله چنانکه در آیه شریفه است با رسول خدا صلی الله علیه و آله غیر علی فاطمه و حسنین علیهم السلام کسی
نبود و ظاهر است که ابناء امام حسن و امام حسین علیه السلام بودند در نثر الدر مذکور است که جمعی از دوستان با آنحضرت گفتند که هادی در قصد
تست آنحضرت فرمود چه باید کرد از شر او دوری و تواری با دجبت آنحضرت متبسم گشته فرمود نظم زعمت سخینة ان ستغلب ربها ﴿ و لیغلبن مغالب
الغلاب ﴿ ذو دعای دفع کید اعدا خوانده چندی بر آن نگذشت که مکتوب مخبر از موت هادی رسید و اصحاب نزد آنجناب آمده بخواندن مکتوب
مکتوب شادی نمودند بالجمله چون هرون پسر خود امین را جعفر بن محمد اشعث که قائل با مامت بود سپرد تا بر پستان پروراند و یحیی بن خالد برمکی از زرد
و بر وی حسد برده باندیشه آنکه اگر خلافت به پسر رشید رسد وزارت بجعفر بن محمد منتقل خواهد گردید و مرا با فرزندان زهر از کمین مذلت باید
و خواست با مکیدت جعفر را از آن قرب دور سازد لاجرم با جعفر موالست گرفت و اکثر اوقات بخانه او رفته از مخفیات امور او عارف
و بر رشید را فخ گشته در قدح او میکوشید در کفایت کرده از ثقات اصحاب خویش طالب کسی از آل ابوطالب گردید که تنگ روزگاری پریشان
حال باشد تا بوسیله صله و تربیت وی از حال موسی بن جعفر علیه السلام نیز واقف و جعفر بن محمد را بدوستی آنحضرت تهمت دار اندوه باز زده
علی بن اسمعیل بن جعفر علیه السلام برادرزاده آنحضرت نشان دادند یحیی برای او مال فرستاده او را با هارون رشید نوید داد و بخصوص زر بغداد
ترغیب آنحضرت قصد برادرزاده را به بغداد شنیده او را بترک دلالت کرده و او بغرض داری و اطلاق عذر گوی و با آنکه امام متکفل
ادای دین او شد با آنحضرت التفات نکرده از مدینه عزم بغداد نمود آنحضرت فرمود اکنون که میروی فرزندانم را یتیم مگذار و سیصد دینار
و چهار صد درهم با و عطا کرد با آنحضرت گفتند چون میدانی که در خون تو سعی است این عطا و جایزه چیست فرمود من بر وفق حدیث رسول خدا

صلی الله علیه و آله که او رفق و صله تعلیم کنند چون او بعد از صله قطع رحم کند خدا اینرا عرق حیات او را قطع نماید علی بن اسمعیل بعد از قطع مسافت
به بغداد رسید این حکایت را رشید شنیده در جایزه احسان ات دویست هزار دینار یکی از ولایات داد و او که خود در انقبض مال فرستاده
خود در بغداد مقیم و چشم براه وصول نهاد تا با ندک مهلتی بزحمت انقلاب زحیری شدید مبتلا شد که امعای او بیرون آمد و هرچه خواستند پس نتوانستند
منعقد گشته در همانجا میان آنچه از طبش برون رفته بود بمقیاد و از اتفاقات در همان هنگام مرغ او از چاره و نزع روان کشانش اموال فراوان که برای
جا میخواست بر سر چاه رسانیدند نظم دامن زعم خویش چو در هم کشیده رفت ﴿ زانروی آه از غم در هم کشیده رفت ﴿ رشید در همان سال به نیت
گرفتن آنحضرت عزیمت حج کرده و اول بمدینه آمد آنحضرت با اهل شهر استقبال نموده بعد از انصراف چنانکه رسم بود بمسجد آمد رشید نیز تا
در مسجد ماند با نهایت سوء ادب نزدیک مرقد مطهر رسول غیرت رفته گفت یا رسول الله عذر خواهی میدم از آنکس موسی بن جعفر که او در افتراق امت
و اهراق دماء در نظر است پس آنحضرت را گرفته بقید کشید و برای پوشیدن آن امر شنیع دو قبه پرده پوشیده بر روی دو استر بست و آنجناب را
در یکی از آنها جای داد و هر دو را یکبار با جمعی سوار از مدینه بیرون فرستاده در خارج آن شهر آن قبه را که نور خدا در آن موقوف بود با فوجی بجانب
بصره روان کرد و قبه دیگر را با گروهی براه کوفه شتابان و پاسبان را تأکید کرد تا آنحضرت را بدست عیسی بن جعفر بن المنصور سپرده تا او نیز بمجلس برد
و چون آنجناب یکسال در حبس او ماند رشید بعیسی نوشت تا آنحضرت را شهادت رساند عیسی بمشورت خواص دانا خود را از اقدام بر آن کار باز داشت
باز داشت و در قلم استغفار در جواب به نگاشت که مقام کاظم علیه السلام در بند و زندان طول کشید و من هر چند که آگاه بروی گماشتم از او امری
ظاهر نشد مگر عبادت و طلب مغفرت از بعضی بن تو دور است و در همه حالات مسرور و شکور اگر از حبس او نگریزی است می انداز من بجز است
تا بوی بسپارم و اگر نه من او را از قید و خود را از حرج بیرون آرم هرون کس فرستاد و آنحضرت را به بغداد آورد و بفضل بن ربیع سپرد و مدت طویل
در خانه او بود تا او را نیز بقتل آنحضرت تکلیف کرد و او نیز از آن کار تحرز نمود رشید حبس آنجناب را بفضل بن یحیی محول کرد و فضل آنحضرت را در حجره
از خانه خویش محبوس داشته جمعی را بر دور آنحضرت موکل نمود و چون فضل بر کمال فضل و عبادت واجبها در دعا و تلاوت و قیام لیالی و صیام
ایام و مواجهه محراب و سنین و اداب آنحضرت وقوف یافت بر توسعه و اکرام افزود و در آن اوقات رشید در رقه بود و در وقت فضل بآنحضرت
بوی رسیده مکتوب شعر بر امر قتل آنحضرت با و نوشت او هم سر کشیده و شعله غضب رشید باسمان رسید نامه بعباس بن محمد مؤکد قتال و مثالی به سندی بن
شاهک در اطاعت حکم عباس نوشته بمسرور خادم داد او را به بغداد فرستاد و گفت نخست داخل خانه فضل بن یحیی چون بنا تاز گشته اگر موسی بن جعفر
علیه السلام را در رفاه و وسعت دریابد این دو کتاب را شتاب بعباس و سندی برسان و ایشانرا از عقب من در اهمال ترسان مسرور بسرعت
تمام بخانه فضل آمده از حال آنحضرت مطلع شده و در نکه هر دو مکتوب را رسانید با ندک فضل عباس فضل را خواسته برهنه کرده و سندی صد تازیانه

بروی زد و آنحضرت را از خانه او آورده بسندی پسر شاهک سپرد و ماجرا را برشید نوشت رشید در مجمع عام با مردم گفت که فضل بن یحیی عاصی است و بعض
ازین ها می خاص و عام از هر جهت چندان بروی لعنت کردند که از در و دیوار او العن برآمد این خبر یحیی را که آتش نهاده شد تر از باد رسید از در غیر معروف که پشت
رشید برآن بود نزد وی رفته و آب از دیده ریخته خاک بر سر بیخت و بعذر درخواند و ناله فضل متمسک گشت رشید عذر او را پذیرفته بار دیگر فرمود
گفت فضل از خوبه تو به کرد من نیز او را بخشیدم و از وی درگذشت و یحیی باشتغال امور دیوانی امور او را ایما و در برگشت آنگاه هرون سندی
لعین بقتل آنحضرت بسمی قاتل اشارت کرد و آن چیاک **نظم** طرفه زهری زهر و شیر آب از آن ∴ در دل آتش نزار آن تاب از آن ∴ در طعام
یا در رطب تازه کرد نزد آنحضرت گذاشت و بمجرد رسیدن آن بحلقوم حال آن امام مظلوم متغیر گشته سه شبانه روز بیهوش و مجموم بود تا روز سیم از اثر
سم طوطی صفت مرغ روح مطهرش از قفس کالبد شکنابی بدن بیرون آمد و در جناب قدس و حجاب انس آشیان گرفت **نظم** از جسم بوی او دست
جان رفت ∴ مرغی ز قفس بآشیان رفت ∴ و پسر شاهک مرگ او فرمود تا غلام بدن آنحضرت را که در جوار خانه عباس بن محمد جای داشت خبر
کرده به تجهیز و تکفین آنجناب پردازد و چنانکه از احادیث اهل بیت مستفاد است علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه باعجاز امامت آمده آنحضرت را
غسل داد و بر وی نماز گذارد و بر نعشش پرداخت مسیب بن زهیر گوید که در جمیع حالات از تغسیل و تکفین و دفن با آنجناب کسی شنیده بآنحضرت در یکجا
بود و مردم را با آن کارها مدد میکرد و چنانچه دست هیچیک از آنها بآن بدن و حنوط و کفن نمیرسید مگر دست او و من علی بن موسی علیه السلام را
در ایام صبی دیده بودم پیش رفتم تا از حالش بپرسم بانگ بر من زد و مرا بسکوت امر فرمود و گفت امام تو بعد از پدر منم و مثل من مثل یوسف
صدیق است با برادران که نزد ایشان بود و نشناختند پس از انظار پنهان شد و کسی او را نشناخت سندی فقها و بزرگان بغداد را که یکی از ایشان هیثم بن
عدی بود بر پیکر منور آنحضرت آورده نشان اکراه گرفت بر آنکه اثر زخم معلوم بر جسدش جای نگرفته و باجل محتوم از دنیا رفته و بعد از آن نعش
همایونش را بر سر جسر بغداد نهاده ندا در مردم انداخته که اینک موسی بن جعفر علیه السلام بر سر راه است و بدن مبارکش خالی از زخم و شمشیر گردید
چون بعضی از فرق امیه آنحضرت را قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و جمعی آنحضرت را زمان غیبت میدانستند کسی امر این ماجرا کرده تا ایشان
آنحضرت را مرده ببینند و تابوت مبارکش را چون تابوت سکینه از روی جسر برداشته آنجناب را در مقابر قریش چون ماه در حجاب تراب گذاشتند
شعر وقبر ببغداد لنفس زکیة ∴ تضمنها الرحمن فی الغرفات ∴ فیا عین کبیهم وجودی بعبرة ∴ فقد آن للتسکاب و الهملات ∴ العجب از آن آه و
ناله و عقول غائبه که خبر الدنیا و آخرت امد جسر بر فور فرزند و جده را موج حسرت بر چهره دو دیده و نهار در روشن تر وا بر بهار رفون بار شد
رشید عینه فی یزید میدید را که تجدید کرد و نو بر سر قهر قلعه کلید سید ابرار الشهید با شکسته میداست که خون امام بحق بارکت و سلسله که امام عترت پاک از رسم
گسیخت حرمت پیغمبر را که بشتاب آن ایامی بود هتک نمود و روان مطهر فخر بشر را کشت به اندیشه از آنکه زمین بخسف شرر فرو بر اسمان بر آن بغداد

ایشان

برایشان بر دو عجز آنکه بمعرفت و یقین انکار داشتند و در اصرار و استکبار اصرار نمودند لهم شرور قال عز من قائل لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب
التی فی الصدور گویند در ایام حبس آنحضرت به بغداد روزی رشید بآنجناب گفت فدک را قبول نما تا من رد کنم آنحضرت امتناع
کرد رشید مبالغه از حد گذرانید فرمود نمیگیرم مگر کلیه تو هرگز رد نخواهی کرد فرمود بحق جدت بهر حدی که گوئی رد کنم فرمود حد اول عدن رشید را
رنگ متغیر شد فرمود حد دوم سمرقند و رنگ رشید سفید شد فرمود حد سوم افریقیه و رنگ و روی رشید سیاه گشت فرمود حد چهارم سیف البحر
و ارمنیه رشید گفت پس برای من کجا باقی ماند فرمود با تو گفتم که تعیین حد رد نخواهی کرد و بعد از این سخن عزم قتل آنحضرت را جزم نمود

ذکر ولادت و مدت حیات و امامت و سنه و اولاد و بعضی از معجزات و کمالات آنحضرت

در ابوا که مدینه سال
یکصد و بیست و هشتم هجرت بساحت این عالم قدم نهاد و نسب شریفش از کمال علو و ظهور بر انساب برتری است و مادرش ام ولد حمیده
بربری عمر مبارکش پنجاه و پنج سال است بیست سال با پدر بود و سی و پنج سال دیگر مدت امامتش بهفت در رنج و از جمله هفت سال محبوس چون گنج در رشت
و پنجم ماه رجب سنه یکصد و هشتاد و سه از هجرت در حبس سندی بن شاهک رحلت فرمود و در رنگ چهره مبارکش گندم گون و قامتش معتدل
نام همایونش موسی و کنیتش ابوالحسن و ابوابراهیم نیز گفتند و القاب همایونش کاظم و صالح و امین و باب الحوائج مدائحش سید اسمعیل حمیری
و دربانش محمد بن فضل و نقش انگشترش الملک لله وحده و اولاد امجادش بروایت شیخ مفید سی و هفت نفر بود نوزده نفر علی بن موسی الرضا
علیه السلام و ابراهیم و عباس و قاسم هر یک از مادری جدا و اسمعیل و جعفر و هرون و حسن از یک مادر و احمد و محمد و حمزه از یک مادر و عبدالله
و اسحق و عبیدالله و زید و حسن و فضل و سلیمان از امهات اولاد و اناث نوزده نفر فاطمه کبری و صغری و رقیه و حکیمه و ام ابیها و رقیه صغری
و کلثم و ام جعفر و لبابه و زینب و خدیجه و علیه و آمنه و حسنه و بریهه و عایشه و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم و مناقب آنجناب که در بندگی خدای قوی و متین
و گوهر فضلش ثمین و درایت امامتش در بین و اسرار غیب را امین از هر عیب بری و گنجینه علمش از هزار اشرفی است معجزات آنحضرت بیرون از حد
و نهایت و افزون از حوصله کتاب و روایت از جمله آنها یکی آنکه شقیق بلخی گوید که در سال یکصد و چهل و نه هجرت عزم حج کرده بقادسیه
آمدم در میان حاج جوانی دیدم خوب روی گندم گون ضعیف اندام بر روی جامه اش ثوبی از صوف و از مردم بر کناری نشسته بخود
گفتم شاید این جوان از صوفیه باشد نزد او رفتم چون مرا دید گفت یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و دیگر از من
باز کرده بند و رفت و این امر غریب که در ضمیرم بود خبر داد و نام مرا گفت در شگفت ماندم باین اندیشه افتادم که او را بار دیگر دریافته
عذر گویم و دعا و همت از و طلب خواهم تا در منزل او را در نماز یافتم اعضای بدنش تنزلزل و اشک چون باران از دو دیده اش سایل
و چون از نماز فارغ گشت گفت یا شقیق و انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدی و مرا گذاشت و رفت گفتم مگر این جوان از ابدال

که باز از سر من خبر داد و در منزل زباله باز او را دیدم بر سر چاه که میخواست کوزه آب از آن کشد کوزه بچاه افتاد نگاهی بسوی آسمان کرده گفت
شعر انت ربی اذا ظمئت الی الماء ∴ وقوتی اذا اردت طعاما ∴ دیدم بخدا سوگند که آب از سر چاه بلند شد و کوزه بر روی آب برآمد کوزه را
برگرفت و وضو ساخته چهار رکعت نماز گذارد و دست بر ریگزاری کرده مشتی ریگ بکوزه ریخت و تحریک کرده آب از آن خورد پیش رفتم و سلام
کردم و از وی طعامی از انعام خدا خواستم گفت نعمت خدا بر من بسیار است پنهان و آشکار پس کوزه را بدستم داد چون از آن نوشیدم سویقی
بود شکر آمیخته که از آن شیرین تر و خوشبوتر ندیده بودم و چنان سیر و سیراب گشتم که تا روزی چند رغبت بطعام و شراب نداشتم و او را دیگر ندیدم
تا نیم شبی او را بپهلوی قبه شراب که بر سر چاه زمزم است دریافتم بنماز ایستاده و چون بندگان آزاده و گریه آتش بکرم افتاده و برین حالت تا صبح
طالع شد و آن نور ساطع با مردم بنماز فجر ساجد و راکع آمده تا طواف کرده و بعد از ادای فریضه طواف خواست بیرون رود من نیز خواستم خود را
بوی رسانم و سلام گویم دیدم جمعی از یمین و شمال قدام و خلف چون حلقه هاله بر ماه از خدم و حشم فروگرفتند و حاشیه او را بر حاشیه دوش نهادند
از یکی پرسیدم این جوان کیست موسی بن جعفر الصادق علیه السلام و بعضی از شعرا عرب این قصه شقیق را بنظم آورده خوشتر از عقد عقیق این دو شعر
از آنست **نظم** قال لما حجت عاینت شخصا ∴ شاحب اللون ناحل الجسم اسمر ∴ سایرا وحده ولیس له ∴ زاد فمازلت دائما الفکر ∴ و توهمت
انه یسال الناس ∴ ولم ادر انه الحج الاکبر ∴ فقلت للحجیج من یک هذا ∴ قیل هذا الامام موسی بن جعفر ∴ دیگر آنکه رشید **نظم** وقتی خلعتی ثمین بعلی بن یقطین
داد که از اقمشه و دراعه خزسیاه زربافته و از لباس سلاطین بود علی بن یقطین هیچیک تصرف نکرده همه را بعلاوه خمس مال برای آنجناب فرستاد
آنحضرت مال و اسباب را قبول کرد و دراعه بدست رسول سپرده مکتوبی بعلی بن یقطین نوشت و مبالغه بسیار در محافظت دراعه فرمود که از روزی
دریغ تو از بلا خواهد بود علی بن یقطین سبب آن ندانسته بحکم آنجناب دراعه را مضبوط در صندوقی گذاشت تا روزی غلامی از غلامان محرم خویش را
بجرمی از خدمت محروم داشت غلام نزد رشید رفت گفت علی بن یقطین بامامت موسی بن جعفر قایل است و هر سال خمس مال خود را بآنحضرت
حامل و دراعه که تو او را با آن قامت دیدی در فلان روز برای آنجناب هدیه فرستاد رشید بغضب رفته علی بن یقطین را طلب کرد و دراعه را خواست
گفت در فلان صندوق مقفل است که از آن عطر آلوده و بمهر خویش مختوم نموده ام و هر صبح و شام در آن گشاده دراعه می بوسم و باثبات
صدق سخن خویش غلامی را فرستاده تا صندوق را بهمان مهر و نشان نزد رشید آورده رشید او را جایزه عظیمه بخشیده و سوگند یاد کرد که بعد
کسی را در حق او نشنود و آن غلام را چندان تازیانه زدند که جان بداد دیگر آنکه عبدالله افطح و فطحیه از شیعه بامامت او قایلند بعد از امام جعفر
صادق علیه السلام او ادعای وصایت کرد و آنحضرت از میان صحن خانه خویش هیزمی بسیار جمع کرده و کسی وجه آن نمیدانست تا روزی از بزرگان
عبدالله خواهش نمود که بخانه آنحضرت دیده و جمعی از امامیه در خدمت آنحضرت بودند و چون عبدالله در آمد فرمود تا در هیزم آتش زدند

وچون

و چون هیمه همه مشتعل و افروخته شد آنحضرت برخواست و خلیل آسا با جامه و لباس در آن نشست و ساعتی با مردم سخن گفته بیرون آمد
و دامن جامه بیفشاند و باندرون خانه رفتند و با عبدالله گفت اگر با امامت خویش گمان داری اندر که بر آتش نشین و آتش تشتک مردم نشان
رنگ عبدالله دیگرگون شده و دامن کشان بیرون رفت و روزی در صحرا مردی مغربی برخوردند که دراز گوشش مرده بود و از پیاده گردیده
گریان و دل آزرده آنحضرت صورت حال از وی پرسید گفت با جمعی بحج میرفتم حمار من یکباره بمرد **ع** همرهان رفته و افتاده مرا در کل فرمود
شاید نمرده باشد آمد و گفت بمن رحمت نیاری و شوخی دلم می آزاری آنحضرت نزدیک رفته دعای که کسی نشنیده بود بخواند و چوب دستی
زده عیسی وش قم باذن الله گفت و دراز گوش از جای برخواسته فرمود با مغربی از شوخی خوشی فتی عیسی مانا گوید با عیال در مدینه طیبه
در پهلوی خانه ابو در جای داشتم شبی تار که هوا بارانی بود در خدمت آنحضرت بودم با من فرمود که یا عیسی برخیز و بخانه خویش برو که خانه ات
از باران خراب شد و متاعت زیر آب چون بخانه رفتم خراب شده یافتم و جمعی مزدور گرفته خاک از روی متاع و اسباب دور کردم همه اموال پیدا
آمد مگر سطل وضو که پیدا نشد آنحضرت تا می کرد فرمود پیش از چراغ خانه بکنیزی سپرده از وی بپرس بخانه رفتم و سطل را از کنیزک برگرفتم و آنحضرت شبها
صلوات نافله ادا و تا صبح بمحراب عبادت می ایستاد و در سجده و غیر آن میفرمود اللهم انی اسئلک الراحة عند الموت والعفو عند الحساب و از کلمات
آنحضرتست که از حبس برشید پیغام داد که روزی از من میگذرد دیگر آنکه روزی از تو میگذرد و بر خاو هر دو میگذرد تا روزی که مدار و انقضا
و اهل باطل در آن روز خاسر شد و نیز فرموده که هر دو روزش یکسان است مغبون است و هر که آخر دو روزش بدتر باشد ملعون و هر که زیادتی
در نفس خویش نیابد در نقصان است و هر که در نقصان است مرگ برای او بهتر است از زیستن و فرمود که دانش مردم در چهار چیز است یکی آنکه
آفریننده خود را بشناسد دوم آنکه آفرینش خود را در یابد سیم آنکه بداند که چه از وی خواسته اند چهارم آنکه بداند که کدام کارش از دین بدر آرد
و بالجمله کسی را که کتاب خدا مدحش ناطق است مدح ثنای آن موافق و ملایم نیست و قاصران را اعتراف بقصور لازم است در کمال فطنت معلم
شعر ما یجی و قف علی الکاظم ∴ فما علی العاذل و اللائم ∴ امام حق تقتضی عدله ∴ لو سلم الحکم الی الحاکم ∴ افاضه العدل و بذل الندی کاف
من جاء به الظالم ∴ یا آل طه انا عبد لکم ∴ بحق علی حبکم اللازم ∴ ارجو بکم نیل الامانی غدا ∴ اذا استبانت حسرة النادم

ذکر امام هشتم ابوالحسن علی بن موسی الرضا

سلطان سریر امامت و ارتضاء و ملک مسند احکام قدر و قضا **نظم** امام بحق شاه مطلق که آمد ∴ حریم درش سجده گاه
سلاطین ∴ ز عطر روند حوران جنت ∴ غبار درش را بگیسوی مشکین ∴ علی بن الرضا کز خدا یش رضا شد لقب چون رضا بودش در محفل ولایت
بعد از پدر در صدر نشین و علو شان و رفعت مکان و وسعت امکان و صراحت برهان و صفات علیه و آیات جلیه و اخلاق نبویه و مکارم
هاشمیه آنحضرت اگر بقلم آید در لوح مکنون است و بیرون از احاطه اوهام و ظنون از آن **نظم** ارث می یابند از آبا بنون ∴ مشعب انهار

آینه ازعیون * دست هر دو، و سری بهتره شجره طور برسند و چشم هر کوته نظری از شمس طوس قدس اقتباس نور مینمند غضی است برومند
از فروغ صحن هری و فروغی است بلند از شکوه حضرت کبریا منظور انظار، خلاق کریم و منظور عین عنایت جسیم طهارت اعراقش
به اغراق مجاز ازحد درده و غارب و صیت غرایب معجزاتش منتشر در مشارق و مغارب، کم کرامت و کیف عبادت که بعبارت نیاید
بیش ازین نتوان گفت و در رشح ذکه از بحر علم سرمد زاید بمشقت فکرت نتوان سفت چنانکه ابونواس هنگامی که عامه ناس از ترک مدح آنجناب
در جواب گفته شعر قیل لی انت اوحد الناس طراً * فی فنون من الکلام النبیه * لک من جوهر الکلام بدیع * یثمر الدر فی یدی مجتنیه * فعلی
ما ترکت مدح ابن موسی * والخصال التی تجمعن فیه * قلت لا اهتدی لمدح امام * کان جبریل خادماً لابیه * و معاصرش الامین و عباس هرون
امین و مامون پسران هرون اند آنحضرت تا هرون زنده بود در مدینه بود و از وی دور میگشت و در سالی که هرون عزیمت حج کرد آنجناب از دیدن
هرون و گروه فارغ البال آمده بگوه خطاب کرد که یحیی و اهل ترا پاره پاره کنند و کسی معنی آن نیافته تا چون بعد از آنحضرت هارون بکار
باهتمام جعفر بن یحیی برمکی زرفیع درانجا بر نهاد و در هنگام رجوع جعفر را بکشت نهدام آن کرد و چون بعراق آمد جعفر را پاره پاره کرد و سر سخن
آن حضرت ظاهر شد و در بنی یحیی بن خالد آنحضرت برخورد و گرد از رخ برطهارتش پاک میکرد فرمود بیچاره کسی که از آنچه درین سال بوی میرسد
خبر ندارد و ازوی بیچاره تر هرون است و دو انگشت مبارک بهم ضم کرده فرمود من نیز بهر دو مقرون شوم و کسی سر آن سخن نیافت تا روزی
که آنحضرت با ان دو در خراسان مدفون شد و بعد از آنکه هرون درگذشت و امین مقهور مامون گشت مامون قدوم آنحضرت را از مدینه با جمعی
از آل ابوطالب نزد خویش طلب نمود و در حین وصول آنحضرت لوازم اکرام مبذول داشته علویین را در منزلی و آنحضرت را در منزلی دیگر فرود آورد
از عیسی فرود آورده بخت پیغام داد که مقصود از آوردنت آنست که خود را از خلافت خلع کرده ترا بجای خویش قایم سازم آنحضرت بکار
جواب فرستاد فرستاده را گفت با آنحضرت بگوی که اگر این کار را نکار ردار یا پا برده ولیعهدی بعد از خود کردانم آنحضرت نیز امتناع نمود تا بعد
محاورت بمجاورت و صحبت خلوت منجر گشته فضل بن سهل ذوالریاستین را نیز بگوت خواست و مبالغت در قبول بیعت خود از حد گذرانید
آنحضرت فرمود مراد فضل این نیست مامون گفت در امر ولایت عهد احتراز از چیست آنحضرت فرمود از آن هم مراعات دارم مامون گفت
روزی که عمر بن خطاب حکم شوری کرد و یکی از آن شش نفر پدرت علی علیه السلام بود شرط نمود که مخالفت کردن زنند و ترا نیز غیر قبول چاره نیست
آنحضرت فرمود باین شروط حکم ترا بپذیرم که در ترک تو امر و نهی قضا و فتوی و عزل و تغییر و تعمیر برکرم مامون رضا داده بنای عقد مجلس
ولایت عهد نهاد در روز اثنین که مامون بنور آنحضرت اظهار کرده و فضل بن سهل و برادرش حسن درین باب مشورت کرد ایشان گفتند
که این اراده موجب انتقال دولت از آل عباس است مامون گفت که من با خدا عهد کرده ام که چون برادرم خلع شد یعنی این ظفر یابم خلافت را

بافضل اولاد علی بن ابی طالب علیه السلام تفویض نمایم و امروز در میان علی بن موسی افضل ایشان است فضل و حسن او را در سخن ثابت دیدن نیت راسخ یافته
دم در کشیدند بالجمله روز پنجشنبه مجلس فردوس آراسته فضل اعلام نمود که عامه ناس را از تفویض ولایت باین حضرت خبر دهد تا جامه های سبز پوشند و در روز
کوشش کنند و برای بیعت آنحضرت روز پنجشنبه هفته آینده جمع آیند مواجب و صلات یکساله از بیت المال برگیرند هفته دیگر در روز موعود
مامون در مجمعی آراسته بجم عود و عنبر و علا ان بود و الحمد و تمایل العنبر و بنشست و امرا و اشراف صدور و ارباب قبایل و جنود را خواسته هریک
بجای خویش نشستند و برای آنحضرت دو وساده بلند نهاده چون گل بوری در ورق سبز جامه برشمیر سبزه آسا تکیه داده بران قرار گرفت و کود
و سرور از نزدیک و دور بآسمان چون است مامون نخست پسرش عباس را به بیعت مامور کرد و آنحضرت بدستور پیغمبر صلی الله علیه و آله دست برروی دست او
و همه اصحاب بیعت نهاده چون بیعت مردم بآخر رسید بدرهای سیم و زر برای نثار دینار در محفل نهادند و شعرا و خطبا چون عندلیبان در بوستان
برپا ایستاده زبان بمدح و ثنا گشادند پس ابو عباد محمد بن جعفر بن محمد علویین و عباسیین را بشارت مامون جوایز از حد افزون داده مامون از آنحضرت
درخواست تا خطبه برای مردم خواند آنحضرت بعد از حمد و ثنا بهمین قدر اکتفا کرد که ای مردم فرمود ما را بر شما حقی است بسبب رسول خدا و شما را
نیز بهمان وسیله بر ما هر وقت که شما حق خویش ادا کنید بر ما واجب است حکم از برای شما و مامون نامه عهد بخط خود نوشت که تفصیل آن متوری
منقول است و آنحضرت بخط مبارک بر ظهر همان وثیقه بنگاشت الحمد لله الفعال لما یشاء و لا معقب لحکمه و لا راد لقضائه یعلم خائنة الاعین و ما تخفی
الصدور و صلواته علی نبیه محمد خاتم النبیین و آله الطاهرین اقول انا علی بن موسی بن جعفر ان امیر المؤمنین عضده الله بالسداد و وفقه للرشاد
عرف من حقنا ما جهله غیره فوصل ارحاما قطعت و امن نفوسا فزعت بل احیاها وقد تلفت و اغناها اذا افتقرت مبتغیا رضی رب العالمین
لا یرید جزاء من غیره و سیجزی الله الشاکرین و لا یضیع اجر المحسنین و انه جعل الی عهده و الامرة الکبری ان بقیت بعده فمن حل عقدة امر الله بشدها
و فصم عروة احب الله ایثاقها فقد اباح حریمه و احل محرمه اذ کان بذلک زاریا علی الامام منتهکا حرمة الاسلام بذلک جری السالف فصبر
منه علی الفلتات و لم یعترض بعدها علی العزمات خوفا من شتات الدین و اضطراب حبل المسلمین و لقرب امر الجاهلیة و رصد فرصة تنتهز
و بائقة تبتدر وقد جعلت الله علی نفسی ان استرعانی امر المسلمین و قلدنی خلافة العمل فیهم عامة و فی بنی العباس خاصة بطاعته و طاعة رسول الله
صلی الله علیه و آله و ان لا اسفک دما حراما و لا ابیح فرجا و لا مالا الا ما سفکته حدود الله و اباحته فرائضه وان اتخیر الکفاة جهدی و طاقتی
وجعلت بذلک علی نفسی عهدا مؤکدا یسألنی الله عنه فانه عز و جل یقول و اوفوا بالعهد ان العهد کان مسؤلا و ان احدثت او بدلت کنت للغیر
مستحقا و للنکال متعرضا و اعوذ بالله من سخطه و الی الله ارغب فی التوفیق لطاعته و الحول بینی و بین معصیته فی عافیة و للمسلمین و الجامعة و الجفر یدلان
علی ضد ذلک و ما ادری ما یفعل بی و لا بکم ان الحکم الا لله یقص الحق و هو خیر الفاصلین لکنی امتثلت امر امیر المؤمنین و آثرت رضاه و الله یعصمنی و ایاه

و اشهدت الله علی نفسی بذلک و کفی بالله شهیدا و کتب بخطی بحضرة امیر المؤمنین اطال الله بقاءه و الفضل بن سهل و سهل بن فضل
و یحیی بن اکثم و عبد الله بن طاهر و ثمامة بن اشرس و بشر بن المعتمر و حماد بن نعمان فی شهر رمضان سنة احدی و مائتین پس مامون سکه
بر سیم و زر بنام همایون آن سرور زدند و بنت عم خود اسحق بن جعفر را باسحق برادر آنحضرت تزویج کرده به بیت الشرف فرستاد و اثار
حاج را با تفویض تا مردم را بحج رساینده و در هریک از شهرهای حجاز و عراق بخطبه ولایت عهد امام آفاق نواکشند و دران سال
عبد الجبار بن سعید بر منبر رسول خدا مردم مدینه را از ولایت عهد آنحضرت اعلام کرده گفت سنة آبائهم مابهم افضل من
یشرب صوب الغمام مداینی گوید که در انروز که شعرا و خطبا مدح خوان و چتر اجابت بر سر آنحضرت برافشان بود یکی از خواص خویش را
شاد ان و فته نزدیک خود خوانده و آهسته با وی گفت ازین کار خوشدل نشاید بود که بآخر نخواهد رسید و چون عید سعید فطر در آمد
مامون آنحضرت را بر کوب برای نماز اشارت نمود آنجناب فرمود که با وجود شرط بعدم ارتکاب هیچ کار ازین مطلب درگذشتن سزاوار
مامون اصرار کرده گفت مقصود من اشتهار تست و از قبول آن ناچار ی آنحضرت از تواتر و ترادف پیغام و الحاح و ابرام مامون باین
شرط رضا داد که بر وجه رسول خدا بصحرا رود مامون گفت بهرچه خواهی اختیار داری و حکم کرد تا مردم از امرا و ضعفا و مردان
و زنان و پسران و جوانان بر در سرای آنحضرت جمع آیند پیش از طلوع آفتاب برای نظاره خورشید سپهر امامت و سرو بوستان ولایت
در کوچه و بازار و دیوار مردم شاهجان چنان جمعیتی شد که پرتو مهر را جای تابیدن نماند و امرا و سران کتابت بر پشت مراکب بر در مامون
باب سعادت نمون در انتظار بودند آنحضرت بدان نیرین صفت بآب شست و جامهای پاکیزه پوشیده عمامه سفید از پنبه بافته بر سر نهاد
و یک طرف از آن بر سینه پاکیزه و یک طرف دیگر بر کتف جهانبان گنجانده افکند و موی مبارک بطیب خوشبو ساخت و عصای
برگرفت چون کلیم بدست بیضا گرفته و دامن جامه و ازار تا نیمه ساق مور کردار بالا کشید پای عرش سای برهنه با موالی و غلامان بمیکرو بای سکینه
و وقار بیرون آمد و اندکی رفته سر بآسمان بلند کرد و تکبیر گفت تا بدر خانه چون بدر از بیت الشرف بر مردم تافت و چون آنحضرت را بدان
حالت دیدند همه از اسب درافتاده از بس اضطراب مردم آسوده تر آن کس بود که کاردی همراه داشت و بند نعلین بریده پیاده و برهنه پای
با آنحضرت رو براه نهادند و در هر قدمی تکبیری بلند میگفت که پنداشتی آسمان و زمین با آنحضرت در می آیند و مردم نیز متابعت
میکردند و ارکان بنیان جهانها ی مردان از خروش و گریه تنزلزل آمد فضل این خبر بمامون رسانیده گفت اگر آنجناب باین آداب بمصلی
رسد فتنه برخیزد و خون ها بدست مردم ریزد مامون ترسیده کس نزد آنحضرت فرستاد که این تکلیف بر تو دشوار است و از جهت
تو دلم در آزار و برکشتن سزاوار تا کسی دیگر نماز گذارد و قدم مبارک از پیاده گی بیازارد آنحضرت نعلین خود را پوشیده و از میان

مردم اختلاف بهم رسیده امر نماز عید منتظم نگردید و چون بعضی از خاصان دولت استیناس مامون را ضی بولایت آنحضرت نبودند
و از اشراع لباس خلافت از بنی عباس و ارجاع آن با آل ابوطالب هراس داشتند و سلام می کردند و در هنگام ورود بمجلس پرده بر میداشتند
با یکدیگر قرار گذاشتند که دیگر برای آنجناب از جای برنخیزند و دست برفع دامن در پناو نزنند و چون آنحضرت بعادت معهود در آمد
ایشان برخلاف موعود امکان قعود نیافته بتکریم و تسلیم پیش رفتند و با توقف پرده برگرفتند و بعد از گذشتن آنحضرت یکدیگر را ملامت
کرده وعده بنوبت دیگر دادند و دران نوبت باز باختیار برخواستند ولیکن پرده برنداشتند حق عز و علا باد وزید تا پرده
در آویخته چنان بلند کرد که ایشان بپیش نمی کردند و چون آنحضرت بنشست باد بایستاد و در وقت برخاستن آنجناب نیز باد برای بالا
کردن پرده برخواست و چون بیرون رفت بنشست ایشان با یکدیگر گفتند این بزرگوار پسندیده انجام کار است و چون سلیمان باد نیز رایت
عزیمت استخفاف و استحقار آنحضرت را فاسخ و به نیت ثابت در قدمش راسخ گشته گویند دران اوقات در خراسان زنی بود زینب
نام که ادعای علویت میکرد و میگفت من از سلاله فاطمه ام و با این نسب خلق آن دیار را باسره و فاطمیه آنحضرت او را حاضر آورده نسبش رد
کرد و نسبتش بکذب داد آن زن با او بگفت چنانکه نسب مرا قدح کردی من نیز در قدح تو کوشم و مدح ترا از مردم بپوشم غیرت آنحضرت
تاب نیاورده برای عبرت حاکم خراسان را فرمود تا زینب را به برکة السباع که در انجا شیران را بزنجیر کشیده و برای زندان مفسدین مرتب داشته
بودند ببرد و فرمود گوشت اولاد فاطمه بر درندگان حرام است اگر این زن راستگوست شیران شد حوی او را نخواهند درید از آن بر لجاج بهمین
سخن با آنحضرت احتجاج کرد آنحضرت از جای بر خواسته با جمعی از شهر کرده و حوالی برکة السباع رفتند و مردم بالای برکه بنظاره اجتماع کردند
و چون آنحضرت به برکه در آمد شیران می سر دور آنحضرت میگردیدند آنحضرت بسر و روی هریک دست میکشیدند و چون زینب بدخول برکه
حکم فرمود امتناع کرده اعوان والی او را بزور درانداختند شیران او را در دیده بمسلی بر روی گشاده او را پاره پاره کردند خبر بکدابه و قصه اش
در معموره خراسان مشهور گشت یاسر گوید که چون مامون عزیمت بیرون آمدن از خراسان بعراق کرد آنجناب و فضل بن سهل همراه بودند
مکتوبی از حسن بن سهل که فضل عم حسن نظر داشت در علم نجوم مرصع تقویم سهل توام بود برادرش فضل رسید که از آنچه طالع تحویل سال بدین طالع
چنان یافته ام که روز چهارشنبه فلان ماه شدید آتش خواهی چشید انسب آنست که تو و مامون و علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه در انروز
بحمام رفته با حجامت و ریختن خون خویش بر بدن رفع این خون و امروزه از خود نمایی فضل مامون را و علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه را مضمون
مکتوب مطلع ساخته درخواست که بعضی شیع آنحضرت را اعلام و هرچه بحمام در آیند مامون رقعه درین باب بآنحضرت نوشت آنجناب فرمود
که من دوشینه رسول خدا را در خواب دیدم و مرا از رفتن فردا بحمام منع فرمود و رفتن تو و فضل را نیز نکو نمیدانم مامون گفت من از رفتن ای تو را کو اعتقاد

نجاور نکنم و فضل خود دانم چون شب در آمد آنحضرت از بشر زله آن شب استعاذه میکرد تا فریضه صبح را ادا کرد و ناله شنیدم
که رفته رفته بلند گشت و مامون از دری که بخانه آنحضرت از خانه خود داشت آشفته حال در آمد و از واقعه کشته شدن فضل در حمام زخم
یکس که یکی از ایشان پسر خال او بود آنجناب را خبر داد و جمعی کثیر از سپاهی و خویشان و کسان فضل بر در خانه مامون بجوخواهی آمده
چون او بیرون نرفت به تهمت موضعه او درین واقعه خواستند تا بر در خانه اش آتش زنند مامون آنحضرت را گفت که اشعه فتنه فرو نشان
با جرا ز لال رفق الفصاحت تست نظم نشود کار عالمی به نظام گر نه پای تو در میان باشد آنحضرت برخواسته سوار شد و مرا نیز فرمود
که همراه باشم و چون بیرون آمد از دحام عام را بدید برکت مبارک اشارت به تفرق اشارت کرد و بهر که میکرد او کند که یکی از ایشان
اشارت نرفت که بسبک رکیفیت براه خویش نرفت و کسی بر در خانه مامون نماند در خبر است که دعبل شاعر خزاعی در مرو بخدمت
آنجناب رفته عرض کرد که قصیده بمدح شما انشا گفته ام و عهد کرده ام که پیش از شما برای کسی نخوانم و بار آنحضرت شروع کرد ان
قصیده که از وی مشهور است بنمود و بید و بیت بعد از مطلع این شعر مذکور بود مدارس آیات خلت من تلاوة ومنزل وحی مقفر
العرصات ∴ و چون باین بیت رسید و قبر ببغداد لنفس زکیة تضمنها الرحمن فی الغرفات آنحضرت فرمود که می خواهی که من برین
قصیده دو بیت بیفزایم تا تمام باشد و دعبل گفت چرا نخواهیم که نظم مرا ازینطریق شعر چون شعرای تو باشد فرمود شعر و قبر بطوس یالها
من مصیبة توقد فی الاحشاء بالحرقات الی الحشر حتی یبعث الله قائما یفرج عنا الهم والکربات و دعبل گفت این قبر طوس از کیست
فرمود چندی نگذرد که قبر من در طوس محل ورود زوار شیعیان گردد و هر که مرا بغربت در طوس زیارت کند با من در قیامت بیکدرجه است
در مغفرت و آنحضرت بصله اش صره زر که صد دینار در آن بود فرستاد و دعبل رد کرده گفت مقصود من آن بود که روایت به بینم
و اگر یکی از جامه های خویش عطا کنی که تبرک آن جویم بهتر است از حرارین ملم آنحضرت جبه خز خویش بوی داده فرمود صره زر را بردار که وقتی
ثنک بکارت خواهد آمد و دعبل صره و جبه برگرفته با کاروانی روی بعراق نهاد و دزدان بر سر راه آمده کاروانیان را غارت کردند و دعبل
هرچه داشت بردند و برهنه با پیراهن کهنه در گوشه نشسته و دزدان برای قسمت اموال بهم پیوسته مهتر ایشان تمثیل باین شعر قصیده دعبل
کرده گفت شعر اری فیئهم فی غیرهم متقسما وایدیهم من فیئهم صفرات ∴ دعبل از شنیدن آن که از جمله اکراد بود متعجب کرده پیش رفته
از وی پرسید که گوینده این شعر را می شناسی گفت چگونه نشناسم دعبل نام خزاعی را که در مدح اهل بیت رسالت ساعی است دعبل
گفت خدا که صاحب قصیده منم و قصیده را برای وی از مطلع تا مقطع خوانده سالار دزدان از اهل قافله مسلوب که دستهاشان بسته بود
حال او باز پرسید همه گفتند که دعبل خزاعی معروف همین است و چون یقین کرد با دعبل گفت که حق تو عظیم است و اکنو برای دل

و بکرام تو از همه قافله بگذریم و مال ایشان را رد کنیم و بر تو منت نهیم و دزدان را گفت که هرچه از کاروانیان برده بودند اگرچه خلالی
بود اداد و دستار را از ربند رها کردند و مردم آن قافله شده ایشان را باین بیت بستند نظم بکه مهرش در روان خلق عالم داشت جای کار داشت را
چو سه بود ند در روان رهنمای تو چون دعبل بقم رسید ایشان نزد وی آمده گفتند که این جبه را بهزار دینار بفروش و او امتناع کرده از قم
بیرون رفت جمعی از جوانان ایشان از عقب او رفته جبه را بغارت گرفتند دعبل بقم برگشته جبه را خواست گفتند جبه را نخواهی دید و اگر خواهی یک
هزار دینار بگیر ایشان را سوگند داده اند که از پارچه آن برای تبرک با هزار دینار بگرفت و چون بوطن آمد از اتفاقات هرچه در خانه داشت
دزد برده بود و عیالش سه و پرده در سخن آنحضرت بیادش آمده یکدینار از جایزه آنجناب را شیعیان بصد درهم فروخت و ضروریات
برای خویش خریده و ذخیره هم نهاد و خشت دعبل گوید روزی که قصیده را در مرو برای آنحضرت می خواندم چون باین گفته رسیدم خروج امام
لامحاله خارج یقوم علی اسم الله والبرکات یمیز فینا کل حق و باطل و یجزی علی النعماء والنقمات آنحضرت بسیار گریست و با من گفت نطق
روح القدس بسانک و مرا از ظهور قائم آل محمد خبر داد ذکر موجبات حسد مامون و شهادت آنحضرت علیه السلام چون غالبا آنحضرت
مامون را بترک اعمال خلاف شریعت پند داد و او در ظاهر قبول می کرد و در باطن بر طبعش گران بود از آنجمله روزی وضو می ساخت و غلامی
بدستش آب می ریخت آنجناب فرمود در عبادت پروردگار کسی را با خود شریک مگردان مامون غلام را بیرون کرد خود وضو را تمام کرد
دیگر آنکه آنحضرت او را از شنیدن سخن حسن منع می نمود و قبایح ایشان را بامامون می شمرد و ایشان نیز در سر و علن غیبت مردم را از سپاهی و رعیت
بآنحضرت او میگفتند و او را بذهاب دولت از آل عباس انذار می کردند تا رفته رفته قلب او منقلب و حقد بر عقل غالب آمده بر قتل آنحضرت
اقدام کرد و خود را بدنام بالعقل زور آور چیر است که سودای عشق کند زیر دست بروایتی یکی از خاصان خویش را گفت تا ناخنان خود
چند روز نچیده پیش از عادت بلند شده زهری بوی داد تا دست در خمیر آن بمالد نظم گر آب آن مکس زهر آب افتد ∴ رشته آن کار شهری بگسلد
و خود بعیادت آنحضرت که سو مزاج داشت رفته حال آنجناب بپرسید آنجناب فرمود بهتر است گفت که امروز دلسوزی نزد تو نیامد تا معالجتی
کند و صحتی عاجل روی دهد فرمود نه مامون بغلام خویش اشاره کرد و گفت همین ساعت چاره است از خوردن آب انار که خوسته آن مرد
ناخن بزهر آلوده را گفت تا انار را فشرده بدست خویش بخورد آنحضرت داد زهر با آنحضرت اثر کرد پیش از دو روز نماند تا در بعث برمی
کاشکی از آن دستی که آن زهر آن فشرده و بقولی دیگر چون رغبت آنحضرت را بانگور میدانست بسوزن زهر را در اقماع خوشه انگور ایداع کرد
تا بروانها نشر کرد و بعد از روز چیده با چند خوشه غیر مسموم در ظرفی نزد او و آنحضرت آورد و خود از ظرف غیر مسموم میخورد از مسموم
بآنحضرت میداد نظم کاش رفتی پای رفتارش که بود ∴ انکه پیش خوشه انگور بود ∴ هرثمه بن اعین که از خواص شیعه اهل بیت و نزد مامون

وار فرط اخلاص بمصالح آنحضرت کافل بود گوید روزی آنحضرت با من گفت که با تو سخنی پوشیده گویم که در حالت حیات من کتمان آن کوشیده
با خدا عهد بکن که اگر بکسی گوئی خدا خصم تو گردد و بعد از این عهد فرمود که مامون بعد از یکدو روز مرا با انگور و انار مسموم خواهد مرا بکشت قبر مرا پس
هرون مدفون سازد و خدا او را این قدرت نخواهد داد و از صلابت زمین کنده نشود و کلنگ بران کار نکند و فلان موضع معین جای قبر منست چون
از جهان در گذرم و تجهیز من بانی او را خبر ده و گوی تا از بر من نگذند تا جواب غرب وی خویش بسته و بر شتری شده رفتار نشسته که گرد راه بر روی او
پیدا است در آید و بر من نماز گذارد و چون تابوتم بردار و پیشتر رفته قدری از خاک جای که نشان داده ام بردار که قبری ساخته خواهی دید در قعرش
آب صاف و بعد از کندن آب چندان جوشد که قبر پر شود و ماهیان خورد در آن شنا در قرص که تو دهم بخورده کرده در آب میندار تا ماهیان
از ابر بیند انگاه ماهی بزرگ پیدا شود و ماهیان خورد را فرو برد و پنهان شود در آنحالت دست بر دهان خود بگذار و کلامی که بیاد تو دهم
بگوی تا آب فرو رود و قبر بگذیر پوسته گردد باید آنچه گفتم همه را در حضور مامون بجای آری و چون نزد او روم اگر هنگام رجوع از مجلس سرم را
گشوده بینی با من سخن در آی و اگر چیزی بر سر پوشیده بیرون آیم هیچ مگوی تا بخانه با من قدم گذاری و همین گفته از ابو نصیب هروی نیز مرویست
بهمین قدر تفاوت که آنحضرت کیفیت آلودن زهر را با انار و انگور بنحوی که مذکور شد بیان فرمود و از هر دو حدیث چنان ظاهر است که هر دو
میوه مسموم را انگور آنجناب داد ∴ الجمله ابو نصیب گوید که آنجناب سر مبارک خود را پوشیده از مجلس مامون بیرون آمد بر وفق وصیت سخنی نگفتم
تا آنحضرت بخانه در آمد و به بستر درد حکم کرده بر بستر گور به نشست و از آنروز با اینکه در بسته بود جوانی خوب روی چیده موی که بآنحضرت بسیار
شبیه بود در خانه دیدم پرسیدم از کی و چگونه بخانه در آمدی فرمود منم محمد بن علی حجت خدا بر زمین و اکنون از مدینه میرسم و در بای بسته
بر روی گشوده است و نزد آنحضرت صلوات الله علیه آنجناب را در بر کشیده دست برگردنش آورده میان دو چشمش بوسید و سخنی با وی
میگفت که من نمی فهمیدم و دیدم که بر دو لب لعل رنگ آنحضرت علیه السلام کفی سفید تر از مروارید پدید گشته محمد بن علی صلوات الله علیه آدر آسمکید
پس از آن دست پیراهن بسینه اش که مخزن علوم و جواهر غیب بود مضموم کرد و چیزی چون گنجشک از سینه مبارکش بیرون آمده محمد بن علی آنرا فرو برد
و آن جناب جان پاک بآفریننده آب و خاک سپرد محمد بن علی علیه السلام فرمود از خزانه آب بیار تا پدرم را غسل دهم گفتم در خزانه آب نیست فرمود برو
گویم به بزیر و بخانه رفتم و آب دیدم و بر داشته نزد آنحضرت شتافتم و دامن بر کمر زدم تا او را مدد کنم فرمود حاجتی نیست و با من دیگری بجز تو هست
و باز آنحضرت با رد دیگر بخزانه رفته صندوقی که کفن و حنوط در آن بود و من پیشتر ندیده بودم در خزانه دیده نزد آنحضرت آورده و پدر
بزرگوار را در وی پیچید و بروی نماز کرد و تابوت خواست گفتم حضور نجار ضرور است فرمود بر چیزی که در خزانه موجود است و از خزانه تابوت را آورد
بیکر نغش بر آن بگذاشت و دو رکعت نماز گذارد و از نماز فارغ گشته تابوت از زمین بلند شد و سقف خانه شکافته از آن بیرون رفت گفتم یا بن رسول الله

اکنون مامون می آید و آنجناب را از من میخواهد فرمود غمین مباش که بجای خویش باز آید و هیچ یک از پیغمبران در مشرق و اوصیای ایشان در مغرب
از دنیا بیرون نرود تا خداوند عالم ارواح و ابدان ایشان را با یکدیگر نزدیک نماید و همان ساعت سقف شکافت و تابوت در جای خود قرار گرفت
آنحضرت برخواست و نعش مطهر از تابوت بیرون آورده بر بستر گذاشت چنانکه گویا نه او را شسته اند و نه برکفن بسته پس فرمود بیرون آی و در بر روی مامون
بگشای و خود از نظرم پنهان گشت و چون در گشودم مامون بغلامان گریبان چاک و محزون و زاری کنان و طپانچه بر سر زنان در آمد و گفت یا سیداه
این حال بر من گران بود و آرزو داشتم که پیش از تو بجهان دیگر روان شوم لیکن چه سود اراده خدا چنان بود و بر سر بالین گریه سر کرد و تجهیز و تکفین و کندن
قبر آنحضرت اشارت نمود و من باظهار وصیت آنحضرت سبقت کردم گفت بوصایای او عمل باید کرد و چون تابوت را برداشته ناله و آه بجای که آنحضرت
گفته بود رفت و کندن قبر در پشت سر هرون اشاره من کمیندان قبر معین مبادرت کردم و آنچه آنحضرت فرموده بود بظهور پیوست مامون گفت که رضا
امری عجیب که در حیوة خویش بمن نمود در ممات عجیب تر از آن نمود یکی از وزراء گفت که ماهیان اشارت بر آن است که ملک بنی العباس با طول
مدت و شدت بأس مثال این ماهیان خورد است و عاقبت مردی از آل ابو طالب بر ایشان غالب آید و ملک را صاحب شود انگاه مامون از ابو الصلت
درخواست که کلامی را که آنحضرت تعلیمش کرده بود بوی بیاموزد ابو الصلت سوگند یاد کرد که همانزمان از یادم رفت و فراموش کردم مامون
عذر او را گوش نداد و بزندانش فرستاد و او در تنگی زندان از خدا فرج خواست و بآل محمد علیهم السلام توسل جست محمد بن علی الجواد علیه السلام در آمده بدست
معجز نما بند از پای او گشود و در را باز کرد و فرمود دیگر ترا مامون نخواهد دید ابو الصلت گوید که آنحضرت دست مرا گرفته از زندان بیرون برد چنانکه
پاسبانان مرا میدیدند و یارای دم زدن نداشتند و تا امروز ملاقات مامون مرا روزی نگشت العجب از این بی انصافی که سکندر که بمجرد موعظه و
ولیعهدی آنحضرت که مایه سود دنیا و آخرت بود چنان تغیر حاصل آید که موجب ارتکاب چنین امری خطیر شود با آنکه جمعی از بنی عباس مامون را
در تولیت آنحضرت به بدیت تعبیر کردند و نامه با و نوشتند و او در جواب دشنام نوشت که یکی از آنجمله آن بود که اثم لطف الکاری فی ارحام
الفیال و ظاهر است که در سرشت بدگهر کار رشت نیاید و مخلوق سجین با علیین نشاید دل که خواجه لولاک و نرسکان افلاک را بیازرد و بگر لعن و خسران
ابدی سودی نبرد شعر نور حق را ادا از زهر داد لاجرم از نار قهرش زهر خورد ذکر ولادت و مدت عمر و اولاد
امجاد و معجزات آنجناب در یازدهم ذیحجه صد و چهل و هشتم هجرت و بروایت شیخ مفید در سال صد و چهل و هشتم بمدینه طیبه
عرصه شهود را از نور وجود خویش روشنی داد نسب شریفش از جانب پدر روشنتر از خورشید خاور و سکینه نوبیه یا نجمه که او را ام البنین گویند مادر
جبرئیل گفته صدف آن تابنده گوهر دریای مغفرت آل نبویت دسیم و بروایتی روز جمعه رمضان همان سال از رتبه شهادت بهره ور گشته در دار
حمید بن قحطبه بقریه ای از خاک طوس که سناباد معروف بود و اکنون شهری عظیم و بمشهد مقدس مشهور است مدفون شد مدت عمرش در روایتی چهل و نه

وچند ماه و بروایتی دوم پنجاه و پنج سال بود بیست و نه سال با جد و پدر زمان اقامت و بیست سال دیگر مدت امامت حمیده همیونش معتدل او نام
مبارکش علی و کنیتش ابوالحسن و القاب ستوده‌اش رضا و صابر و رضی و وفی و اولاد امجادش شش نفر بودند ذکور پنج نفر ابوجعفر الثانی محمد بن علی علیه السلام و حسن
و جعفر و ابراهیم و حسین و اناث یک نفر عایشه نام و از بابش محمد بن فرات و از شعرا دعبل بن علی خزاعی و نقش خاتمش حسبی الله بود و مناقب و فضایل و حسن
خصال و شمایل بود و علم و شجاعت و حلم آنحضرت افزون از حوصله شمار است نظم صد عمر هزار ساله باید :: تا من یکی از هزار گویم :: و در اثبات آن
همین کفایت است که با وجود اجتهاد اعدا در پوشیدن و تقیه اولیا در کوشیدن شرق و غرب جهان را چون نور آفتاب فرو گرفته و نام خصایص حسن
چون قاروره بکاک فرو رفته و کمیت خامه را جولان آوردن در عرصه کمیت و کیفیت فضایلی که مخصوص مقتدای جهان است نه حد دانشمندان عالم
امکان است چه جای کلکی پریشان مدرت اندیشه و از آن جمله که آنحضرت میفرماید که علامات امام آنست که اعلم و احکم و اتقی و احلم و اشجع و اسخی
و اعبد کل ناس باشد و مختون متولد گردد و از پشت سر چنان بیند که از پیش روی بیند و سایه نداشته باشد از غایه عاری در آسمان ولادت شهادتین بر زبان
جاری چشمش در خواب و دلش در بیداری گفتارش سخن است و زره رسول خدا بر اندامش راست است بر مردم از پدر و مادر مهربانتر و تواضعش بیش از همه
کس بیشتر و ملایش حیوان تجاب که کوه از روی او دو نیم شود و سلاح و ذوالفقار پیغمبر نزد وی تسلیم و صحیفه که نام هر یک از دوستان و دشمنان از انست
تا روز قیامت در آن است و جامعه که جمیع مایحتاج بنی آدم را مشتمل است و جفر اکبر و اصغر و مصحف حضرت فاطمه علیها السلام نزد وی باشد و میان او و خدا
عمودی از نور که اعمال بندگان را داند به سؤال از کاوی وی و لیکن برای زینت این کتاب فصلی از ان نگاشته آمد تذکره لاولو الالباب و تنبیها للاصحاب از احمد
حسن بن منصور گوید که بر آنحضرت وارد شدم در شبی سیاه تر از پر پرستو گفتانه تو برتو و دو دست مبارک بسوی آسمان برداشت و از ده انگشت
مبارکش ده شمع تابان گشت و اسمعیل سندی گوید از سند بامید محبت خدا شنیده بطلب شریف آن امام تا بآنحضرت رسیدم و چون بلغه دیگر عارف نبودم
بزبان سندی سخن گفتم و از وی بهمان زبان جواب شنیدم و مسایل خویش پرسیدم هنگام بیرون آمدن گفتم که معرفتی بلغه عرب ندارم
دست مبارک بر دو لبم سود و همان دم بزبان لغه عرب بلد و از علی بن احمد وشای کوفی مرویست
که چون از کوفه عزم خراسان کردم دخترم حله بمن داد که از فروخته بعوض آن فیروزه بگیرم حله را در میان بارها نهادم تا بمرو رسیدم و در رباطی فرود
آمدم غلامان آنحضرت آمده حله برای کفن یکی از غلامان خواسته گفتم حله در متاع من نیست بار دیگر آمده گفتند خداوند ما میفرماید که با تو حله است
از مال دخترت در فلان صندوق که بهای آن فیروزه از تو خواسته و اینک قیمه آن نزد تو آوردیم من حله را داده و ثمن بر گرفتم و با خود گفتم فردا
بحضرتش روم و مسئله چند بپرسم اگر جواب گوید امام بحق است و چون صبح بر سرای امامت شتافتم از کثرت مردم راه وصول نیافتم و در گوشه
نشستم در آن هنگام خادمی بیرون آمده گفت یا علی بن احمد این جواب مسایلی است که با تست و چون نظر کردم بعینها جواب مسایل مکتوبه

خاطرم در آن بود و دیگر اخبار آنحضرت با ملکه عبدالله بن هرون یعنی مامون محمد بن هرون یعنی امین را بقتل رسانید و در آن وقت مامون در عراق
و امین در بغداد بود و سلیمان جعفری گوید که آنحضرت در حایطی بود و گنجشکی که از نهایت اضطراب پنداری خشک شده بود آمده در پیش روی
آنحضرت نشست و فریاد زد و آنجناب فرمود میدانی چه میگوید گفتم خدا و رسول خدا و فرزند پیغمبر بهتر میدانند فرمود میگوید ماری بجول آشیانم
آمده قصد خوردن بچگانم دارد و من از هول آن پناه بتو آورده ام آنحضرت مرا فرمود در آن خانه رفته مار را بکشم چون در آن رفتم
ماری نزدیک آشیان دیدم و بکشتم و آنجناب اغلب اوقات روزه بود و فاضل نفقه‌اش در شبهای تار بغیبت اهل مدینه بود روزی ابونواس
بخدمت آنحضرت رفته شعری چند در مدح آنحضرت خواند که این دو سه بیت از وست بیت مطهرون نقیات ثیابهم :: تجری الصلوة علیهم
اینما ذکروا :: من لم یکن علویا حین تنسبه :: فما له فی قدیم الدهر مفتخر :: اولئک القوم اهل البیت عندهم :: علم الکتاب و ما جاءت به السور
آنحضرت فرمود سیصد دینار دستی صله‌اش داد و از کلمات آنحضرت است که روزی که وارد نیشابور گشت در قبه پوشیده بر استری
شهبا سوار بود و جمعی از علما و روات احادیث بآنحضرت پیوسته استدعا کردند تا پرده از قبه برگرفته روی آفتاب کردار بایشان بنماید و بروایت
حدیثی از آبا و اجداد که زنگ غم از دل ایشان بزداید آنحضرت استر را نگاه داشته و غلامان پرده از روی قبه برداشته مردم با دیدار خجسته اش دیده بوش
و دو دایب شکیبش بر دوش ... ایستاده به آنحضرت فرمود از پدرم شنیدم و او نیز از پدران تا امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام و آنحضرت از رسول
خدا صلی الله علیه و آله و آنحضرت فرمود جبرئیل مرا خبر داد که از رب العزه شنیدم که میفرماید که کلمه لا اله الا الله حصن من است هر که این کلمه گوید بحصن من
در آمده و هر که بحصن من در آید از عذاب من ایمن است پس آنحضرت فرمود و لیکن بشروط آن و این حدیث گواه صدق این معنی است که منکر امامت
از زمره گویندگان این کلمه جامعه نیست و شکی نیست که اسرار امامت در استار ربوبیت نهفته و کسی که قائل بامامت نیست در حقیقت کلمه توحید نگفته
و در مدینه گاو زنی اسرائیل از آنحضرت پرسید که شب پیشتر خلق گشته یا روز آنحضرت جواب او گفت و همین سخن در مرو نزد مامون مذکور شد فضل بن
سهل از کیفیت آن پرسید فرمود از کتاب خدا جواب خواهی یا از روی حساب فضل گفت از حساب آنجناب فرمود طالع عالم سرطان است
و کواکب در اول خلقت عالم در شرف بود زحل در میزان و مشتری در سرطان و شمس در حمل و قمر در ثور و در صورتی که سرطان طالع باشد لا محاله شمس
در عاشر طالع بوسط السماء خواهد بود و روز مقدم بر شب ... و دلیل از قرآن آیت و لا اللیل سابق النهار را فرمود و دوست هر کس عقل است و دشمنش
جهل و نیز فرمود که مال فراهم نیاید مگر به پنج خصلت بخل بسیار و امل دراز و حرص غالب و قطع رحم و اختیار دنیا بر آخرت و نیز از آنجناب است که فرمود اشد
وحشت این خلق در سه جاست روز ولادت که از شکم مادر در آید و دنیا را ببیند و روز مردن که اهل آخرت را در یابد و روز میعاد که امور غیر معتاد مشاهده
کند و از این روی خداوند بر یحیی بن زکریا در این سه موطن اطمینان داده فرمود و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا و هم از کلمات

آنحضرت است که از قضایا صغیره رای است گناهان کبیره و هر که بیقین از خدا ترسد از غیر هم نترسد و از اشعار آنحضرت است که روزی از آنجناب
درخواست از اشعار خود در حلم بخواند فرمود نظم اذا کان دونی من بلیت بجهله :: ابیت لنفسی ان تقابل بالجهل :: وان کان مثلی فی محلی من النهی :: اخذت
بحلمی کی اجل من المثل :: و ان کنت ادنی منه فی الفضل والحجی :: عرفت له حق التقدم والفضل :: و در مقام سکوت از جاهل و ترک عتاب صدیق فرمود نظم
اذا لیس ذو الصدیق تجنبا :: فاراه ان ... اسبابا :: وارآه ان عاجته اغرب به :: فاری له ترک العتاب عتابا :: واذا بلیت بجاهل متحکم یجد
الامور من المحال صوابا :: اولیته منی السکوت و ربما :: کان السکوت عن الجواب جوابا :: و در مقام کتمان سر فرمود نظم :: اذا انسی السر کلا ادعه
فیاسر رای استر الفعال بمثلی محافظ :: ان یجری بباب له ذکره :: فبعد جنبی المحتوی للحشی :: فیوشک من لم یفش سرا وحال فی :: خواطره ان لا یطیق
له حبا و کرر این شعر میفرمود نظم اذا کنت فی خیر فلا تغتر به :: ولکن قل اللهم سلم و تمم :: و از آنجناب است :: نعیب الناس کلهم الزمانا :: و ما
لزماننا عیب سوانا :: نعیب زماننا والعیب فینا :: ولو نطق الزمان بنا هجانا :: ولیس الذئب یاکل لحم ذئب :: و یاکل بعضنا بعضا عیانا :: ذکر امام
تاسع ابوجعفر محمد بن علی الجواد علیه السلام :: مقصود از آفرینش وجود و باران رحمت وجود جامع مکارم رسم و حقایق رسوم پدران و جد محمد بن علی
الجواد علیه السلام بعد از پدر وارث مرتبه ولایت بود و بر امامت آنحضرت قطع نظر از نصوص صحیحه آبا و اجداد کرام و فضیلتش در آن ایام
بر همین حکایت حجتی است تام که چون مامون بعد از شهادت علی بن موسی الرضا علیه السلام آنحضرت را به بغداد آورد و آنحضرت در سن صبی بود
روزی مامون بشکار بیرون میرفت و کودکان بر سر راهش در بازی بودند و آنحضرت نیز با ایشان بود کودکان از دور باش و هیبت مامون هر یک
بگوشه گریختند و آنجناب از جای خویش در نگذشت مامون از توقف آنحضرت تعجب کرده عنان کشیده و از مانع انصراف آنحضرت با کودکان پرسید
آنحضرت توقف در جواب فرمود یا امیرالمؤمنین نه راه تنگ بود که از رفتن من وسیع شود و نه گناهی داشتم که از فزع دلم قطع کرده و بر گمان
نیک که از تو بر بیگناه بدی نرسد نزدیک تو ایستاده ام و در روی گریز نهاده ام از حسن مقال آنحضرت تعجب مامون بیشتر شده از نام و نسبش
پرسیده فرمود محمد بن علی بن موسی الرضا مامون از وی بگذشت و در مامون بازی که بر دست داشت بر دراجی رها کرد و باز از چشمش
پنهان گشته پس از دیر باز از هوا باز آمد و بر منقارش ماهی خورد بود و مامون از آن حالت در شگفت آمد ماهی بر دست گرفت و برگشت و در همانجا
باز کودکان بر خوردند که از روی گریزان شدند و آنحضرت ایستاده و نظاره کنان و چون بآنجناب رسید پرسید که بر دست من چیست
فرمود خداوند عالم در بحر قدرت خویش ماهیان خورد بیافریده تا بازان شهریاران از آن شکار نمایند و سلاله نبوت را بسؤال از آن بیازمایند
مامون را از آنحضرت از حیرت نگاه کرد و گفت انت ابن الرضا و در بر و در برو بار اکرام و ترویج فضل آنحضرت افزود تا قصد تزویج دختر
خود ام الفضل بوی کرد عباسیان این قصه بر دل گران آمده اجماع بر اشباه کردند و با مامون گفتند از اقدام تو باین امور زمام ملک از دست بیرون رود

و اگر چنان بود خلفاء پیشین در استحقار آل علی علیه السلام نزد مردم نمی کوشیدند و پرده بر مراسم ایشان نمی پوشیدند مامون گفت برگرا
انصاف است دانند که ایشان سزاوارترند با رسیده کار اسلاف نمودند قطع رحم و من هر گز آن کار نکنم و بر استخلاف علی بن موسی الرضا
علیه السلام پشیمان نبودم و لیکن چه اکنون نه بود و دامنها فضل او باکوده باشد مبالغت خواهم نمود تا مردم همه دانند که رای من صوابست
و مستحسن اولوا الالباب گفتند که اکنون که همت تو بر این مقصور است بگذار تا در فقه همت و دانش کمال برسد انگه منظور تست بجای آری گفت هیهات
از این اراده قاصره که علم و ادب اهل بیت را موقوف بسن و درس مقرر دانند و اگر خواهند امتحان آسان است ایشان امتحان قرار داده و امتحان سؤال
و جواب آنجناب را با یحیی بن اکثم که در آن زمان افقه و اعلم بود و فتیا رسانیدند مامون روز دیگر مجمعی آراسته یحیی را با جمعی دیگر از فضلاء آل عباس
خواست و خاصان خویش گفت تا دو سریر بر صدر مجلس نهادند و خود بر یکی نشست و بر آن دیگر دو مسند بر روی هم گسترانیده آنحضرت را نشانید
و یحیی را گفت تا در برابر آنجناب نشیند و خواص مسایل خویش پرسید و سن آنحضرت در آن وقت هفت سال و چند ماه بود و یحیی چند مسئله مشکله
از آنحضرت پرسیده و بجوبیه تفاصیل آن در کتب احادیث مذکور است جواب هر یک بنوعی چنان گفت که آثار عجز و انقطاع بر وجه یحیی پیدا
و درجات فضل آنحضرت بر حضار هویدا گشت رخسار مامون از شادی شکفته گفت الحمد لله علی هذه النعمة والتوفیق لهذه الرای و منکرین آل
عباس را بقصور فهم عتاب و بآنحضرت خطاب کرده بخطبه دخترش ام الفضل اشارت نمود آنحضرت بشرمساری آری گفته مامون گفت خطبه قدرکار
تو باد که مرا ابدا داد خرمی و شادی است و دخترم را بعقد چون تو بلند اختری در آورده ام بر رغم انف اقارب و اعادی پس آنحضرت بدین خطبه
بمسمع مبارک رسانید فرمود الحمد لله اقرارا بنعمته ولا اله الا الله اخلاصا لوحدانیته و صلی الله علی محمد سید بریته والاصفیاء من عترته اما بعد فقد کان
من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه وانکحوا الایامی منکم الآیه و من ام الفضل دختر عبدالله مامون را خطبه نمایم بمهر
جده ام فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله که آن پانصد درهم رایج است مامون گفت من قبول کردم و بهمان صداق او را بتو تزویج کردم انگاه مامون
مردم را حکم کرد تا هر یک بقدر مراتبهم بجای خویش نشسته پرستاران غالیه موی در اوانی سیمین غالیه عنبر بوی بحضار داده و خوان نعم و طبقهای بوام
نزد ایشان نهادند و مهر از کیسهای جوایز سیم و زر برگشادند و همه مردم منصرف و خاصه نزد مامون متوقف گشتند و مامون مسئله دیگر از آنحضرت
پرسیده جواب کافی شنیده و آنجناب گفت تا او نیز از یحیی بن اکثم سوالی کند آنجناب از وی پرسید که مرا خبر ده از مردی که در اول روز بزنی نگاه کرد
که آن زن بر وی حرام بود و زن حضن حلال نیم شب بر وی حرمت عود کرد و در طلوع فجر حیث گفت حل این مسئله کل حد من نیست آنحضرت فرمود
حل این زن چنانست که کنیزی بود از غیر و بیگانه بروی بحرمت نگاه کرد در اول روز و چون روز بلند شد کنیز را از صاحبش بخرید و بروی حلال گشت
و در وقت ظهر بآزادی حرام شد و عصر بتزویج حلال و در مغرب بظهار حرمتش ظاهر آمد و وقت عشا بادای کفاره ظهار حلیتش و در نیمه شب بطلاق

محرم شد و هنگام صبح بر رجوع محمل مأمون را بان حل عقده مشکل از دل میشود و منکرین فضل آنحضرت را در بدایت سن بار دیگر ملاقات نمود و روز دیگر باز مجمعی منعقد ساخته جمیع امراء و اشراف را خواست و برای تهنیت و مبارکباد خویش و آنحضرت خادمان را گفت تا سه طبق سیمین که در هر یک بنادق فراوان آمیخته از مشک ناب و زعفران و در میان انها مکتوبات و براوات دراهم و دنانیر و عطایای بی شمار و قطعات شایان بود بر سر خاصان بزم نثار کردند و هر یک از ایشان بقدری که از بنادق گرفته و از مکتوبات در میان انها بود نصیبی وافی و حظی وافر یافتند و سایر مردم و رؤسای سپاه را بدرهای سیم و زر بیرون از حد شمار ایثار رفت و بر عامه مسلمین صدقات دادند و کسی از عوارف و جوایز ان سور محروم نماند و مأمون مدت العمر در تعظیم آنحضرت مبالغت می نمود و او را از فرزندان و خویشان خویش گرامی تر میداشت و بعد از چندی بأجازت مأمون از بغداد با ام الفضل و اثاث بیش از تعداد روی توجه بمدینه طیبه نهادند تا مأمون از این جهان بسرای دیگر رفت و معتصم بار دیگر آنحضرت را در اوایل سال دویست و بیست هجری از مدینه جهوراً به بغداد آورده در اواخر ذی قعده ان سال از ستمی که ام الفضل از نهایت عناد بجرعه آلوده بزهر بر فرق مبارک انتقال فرمود گویند که ام الفضل بعد از وصول بمدینه شکایت آن بهترین عباد را در باب میل آنجناب بکنیزان به پدرش نوشت مأمون در جواب نوشت که من ترا با بوجعفر علیه السلام تزویج کردم که حلال بروی حرام داری زنهار که دیگر اعادت شکایت بمن ننمائی و دولش اینا رازی

ذکر ولادت و مدت امامت و وصیه و اولاد و معجزات و بعضی از کلمات آنحضرت

ولادت آنجناب بمدینه طیبه در نوزدهم ماه رمضان سال یکصد و نود و پنج از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله نسب شریفش از عنصر کرامت و عرق امامت مستغنی از بیان و مادرش نوبیه و در ایام خلافت معتصم در اواخر ماه ذی قعده و بروایتی در سلخ ماه ذیحجه سال دویست و بیست هجری در زمان خلافت واثق بعد غرشهادت یافته در جوار جدش موسی بن جعفر علیه السلام بمقابر قریش مدفون گشت و ام الفضل بعد از رحلت آنحضرت بحرم معتصم پیوست مدت عمرش بیست و پنج سال بود هشت سال با پدر بزرگوار اقامت نمود و مدت امامتش هفده سال بود حلیه مبارکش سفید چهره و معتدل اندام همنامش محمد و کنیتش ابوجعفر ثانی و القاب طاهره اش جواد و قانع و تقی و مرتضی و حاجبش عمر بن الفرات و نقش خاتمش نعم القادر الله اولاد امجادش ذکور علی بن محمد النقی و موسی و دو دختر اناث فاطمه و امامه مآثر و مفاخر و شرف آنحضرت از صفات الهیه بدایت و آخر غیر محصور است و زبان قلم از تعدادش معترف بقصور آری دلت کوته زنثرها دور است از جمله معجزات آنحضرت یکی آنکه علی بن خالد گوید در عسکر بودم بمن گفتند که مردی از شام در اینجا بجرم ادعای امری محال محبوس است شوقم بدیدن او کشید و پاسبانان را جایزه داده نزد او رفتم و او را مردی دانشمند یافتم و از صورت حالش پرسیدم گفت مردی ام از شام و در جایی که میگویند سر مطهر ابا عبدالله الحسین علیه السلام در آن موضع نصب شده بعبادت قیام داشتم شبی در همان جا بذکر خدا مشغول بودم جوانی در پیش رو دیدم

پیدا شد گفت برخیز و اندک مسافتی با او طی کرده خود را در مسجد کوفه دیدم و بمن گفت این مسجد را می شناسی گفتم آری مسجد کوفه است در آنجا با وی نماز کرده چون منصرف شد و گامی چند برداشت خود را با او در مسجد رسول خدا دیدم و در آنجا نیز با او نماز کردم و بقطع اندک مسافتی خود را با او در مکه دیدم و با او طواف کردم و چون بیرون آمدیم بیک طرفة العین خود را در عبادتگاه شام یافتم و آن جوان از نظرم پنهان شد و من سالی از آن حال متعجب و حیران بودم تا سال دیگر همان جوان پیدا شد و آنچه سال گذشته از وی دیده بودم بار دیگر دیدم و هنگام جدائی او را بخدا سوگند دادم که تو کیستی فرمود محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام این ماجرا بکسی گفتم و بمحمد بن عبدالملک رسیده مرا بند و زنجیر کشیده بعراق فرستاده و در اینجا که می بینی بگناه ادعای محال محبوس کرده اند علی بن خالد گوید که بشفاعت او بمحمد بن عبدالملک نوشتم او در جواب نوشت که هر که او را در یکشب از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه و از مکه بشام برده و آورده از زندانش برآورد من از این جواب غمناک گشتم و خواستم روز دیگر او را از جواب خبر دهم و بصبرش مأمور دارم چون صبح بمجلس او رفتم پاسبانان را پریشان و بهم کوفته یافتم ماجرا از ایشان پرسیدم گفتند محبوس شامی از زندان گریخته ندانستیم که بزمین فرو رفته یا مرغی از هوا او را برگرفته و بهمین قصه غریب از زیدیت منحرف و بامامت قائل گشتم و مطرفی گفته که چهار هزار درهم نزد علی بن موسی الرضا علیه السلام داشتم که بجز من و آنحضرت کسی از آن مطلع نبود روزی ابوجعفر علیه السلام مرا در مدینه طلبیده و فرمود پدرم از دنیا رحلت کرده و چهار هزار درهم بود پیش تو دو گم و از حکیمه دختر علی بن موسی الرضا علیهما السلام مرویست که گفت بعد از رحلت برادرم برای حاجتی نزد ام الفضل رفتم و سخن از خوارق عادات و فضل آنحضرت در میان آمد ام الفضل گفت من امری غریب از آنجناب دیدم که هرگز کسی نشنیده و آن چنان بود که من از کثرت تزویج و اتخاذ کنیز آنحضرت به پدرم شکایت کردم مرا تحمل از آنحضرت امر کرد تا شبی زنی در خانه دیدم چون شاخ سرو و زیبا پاره رو گفتم تو کیستی گفت زن ابوجعفر علیه السلام و از اولاد عمار یاسرم از شدت غیرت عنان تمالک از دست داده پاسی از شب گذشته نزد پدرم رفتم و او شراب میخورد گفتم ابوجعفر مرا و ترا و عباس و پدرش را دشنام داد پدرم از مستی بغضب رفته از جای برخاست و با خادمی بر سر بالین آنجناب آمده او را در جامه خواب با شمشیر پاره پاره کرد و برگشت و چون صبح شد پدرم را از آنچه شب بمستی کرده بود خبر دادند مضطرب و نادم گشته خادمی فرستاد تا خبری از آنحضرت باز آورد خادم باز آمده گفت آنحضرت را در نماز دیدم تن درست و سالم پدرم را فرح روی داد و ده هزار دینار بخادم داده ده هزار دینار برای آنحضرت فرستاد و چون یکدیگر را دیدند پدرم بسکر شراب عذر خواست و بنصیحت آنجناب از شراب توبه کرد و اسمعیل بن عباس گوید که روز عیدی بخدمت آنحضرت رفته از تنگی معاش شکوه کردم آنحضرت سجاده برگرفت و قرصی از خاک بمن داد چون بیازار آمدم در میان آن شانزده مثقال زر یافتم و محمد بن میمون که پیش از رفتن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه بخراسان با آنحضرت در مکه بود اراده مدینه کرد و مکتوبی از آنحضرت خواست که بمحمد بن علی رساند و چون بمدینه رسید مکتوب را نزد آنجناب آورد خادمی

آنحضرت را که طفل مهد بود و مسیح عهد بیرون آورد و موفق خادم را فرمود تا مهر مکتوب از سر نامه بزرگوار برگرفته پیش روی مبارکش باز دارد و مکتوب را ملاحظه فرموده با محمد بن میمون گفت حال چشمت چون است گفت یا ابن رسول الله چنانکه می بینی چشمم معیوب است و از بینائی کلیل آنجناب دست مبارک بر چشمش کشیده بیناتر از آن شد که پیشتر بود و از کلمات تامه آنجناب است که هر که بخدا امیدوار است خدایش مسرور کند و هر که بر او توکل کند کافی امورش شود و دین عزت است و علم گنج دولت و سکوت نور و نهایت زهد ورع است و خراب کننده دین بدع و فساد مردم در طمع و بجد او در ملک اصلاح با بدرعیت و بدعا برمیگردد بلیت و سواری بر مرکب صبر امید ان ظفر و نصیر عیسی هستند معاب است و دشنام گوینده مجاب و هر که نهال تقوی نشاند میوه مراد چیند و نیز فرمود که چهار خصلت معین عمل است صحت و بی نیازی و دانش و توفیق و نیز از آنجناب است که فضایل چهار قسم است یکی حکمت و قوام آن در فکرت است دوم عفت و قوام آن در شهوت است سیم قوت و قوامش در غضب است چهارم عدل و قوامش در اعتدال قوی و فرمود روز عدل بر ظالم سخت تر است از روز جور بر مظلوم و فرمود رستگار بنده را برضوان پروردگار رساند کثرت استغفار و شکستگی نفس و کثرت صدقه و ایثار و کمال ایمان در چهار چیز است عطا برای خدا و منع برای او و دوستی برای او و دشمنی برای او و سه خصلت است که پشیمانی نیارد ترک عجله و مشورت و توکل بر خدا در عزیمت و فرمود فساد اخلاق در معاشرت سفها است و صلاح آن در همدمی عقلا و فرمود هر که قبیح را بپسندد در آن شریک است و فرمود مرگ مردم بگناه بیشتر است از مرگ باجل و حیات مردم بیشتر است از زندگانی بعمر و نیز از آنجناب است که چگونه ضایع شود کسی که خدا کافل او است و چگونه نجات یابد کسی که خدا طالب اوست و کسی که از خدا جدا شود خدا کارش بکس گذارد و هر که بغیر علم کاری کند کار خود تباه سازد و فرمود که توجه بسوی خدا با دلها بهتر است از زحمت جوارح بعملها و چون ذکر همه معجزات و مواعظ و اخلاق آنجناب کاری است مشکل و بر فرض محال و عبادات اش از فرایض و نوافل مسجدی کان ملا علی قاری در این مقام بزبان تر از قلم زبان کلک هر فصل از گوشه جهت حاصل است لاجرم ختم سخن بر چند بیت راجح افتاد عربیا امام هدی که شرف و مجد علی بهام السبع الشداد امام هدی له کرم وجود اقر بها الموالی و المعادی بنجل جود کفیه اذا ما اذا ذهب جود بسهل الغوادی و یقدم فی الوغا اقدام لیث و یجری فی الندی جری الجواد فهم اهل العلی و المعالی و هم اهل العطاء و الایادی و لشیخ حضرتی دم ز مجمع البحرین گوهر کش نکهر موسی بود علاقه دل روح القدس گرد درش چنانکه میل حواری بمحل عیسی بود

ذکر امام دهم ابوالحسن الثالث علی بن محمد النقی العسکری علیه السلام

لؤلؤ ثمین اصداف عبد مناف و حاوی نفایس اوصاف اسلاف متمم فضایل اشراف صاعد ذروه شرفات اعراف ابوالحسن الثالث علی بن محمد النقی علیه و آبائه السلام بعد از پدر بزرگوارش صحیفه صفوت و مسند آرای اریکه امامت بود و براهین امامتش قاطعه الدلالات و واضحه الآیات از نصوص خلاصه موجودات و آباء طاهرة الذات و تنصیصاتش بهمه مخلوقات در آن عهد ظاهر از علم و حلم و کرم و سایر صفات و معجزات و خوارق عادات و مکارم

از خلفای جور بنی العباس واثق بعد متوکل برادر واثق پس منتصر بن متوکل پس مستعین پسر برادر متوکل پس معتز پس مهتدی و متوکل و آنحضرت در زمان خلافت واثق مردم مدینه را بنور امامت هادی و راهنما بود از ظلمت سبل ضلالت و محتاجان ان بلده مطهره مجتنی ثمار فواید و عواید از آن نخل باسق بودند تا نوبت خلافت بمتوکل رسید و نیابت او در مدینه از تولیت امور حرب و نماز بعبدالله بن محمد موکول گردید وجود آنحضرت را در مدینه مخل امر خود دیده مکتوبی در محل سعایت و قصد اذیت آنحضرت بمتوکل نوشت و آنجناب نیز نامه در مقام تکذیب و افترا کردن عبدالله و تفتیش نزد متوکل فرستاد متوکل بجواب آنجناب مبادرت و آنحضرت را بحضور در عسکر با دلی کرم و زبانی نرم دعوت نمود و نسخه مکتوب این بود امیرالمؤمنین بقدر تو عارف و در مقام رعایت قرابت و ادای حق تو واقف است و اختیار میکند در امور تو آنچه صلاح حال و ثبات عزت تو و اهل بیت تو در آن است و با این نیت رضای خدا را خواهان و چون چنان که نوشته بودی عبدالله بن محمد از جهل بحقیقت و استخفاف بقدر و منزلت تو ترا بامور چند تهمت زده بود که امیرالمؤمنین برائت ذمت تو از آنها ظاهر بود او را از نیابت مدینه معزول و احکام و کارها را بمحمد بن فضل موکول داشت تا باکرام تو کوشد و حکم و رای ترا بپذیرد و باین وسیله رضای خدا و امیرالمؤمنین جوید و لیکن امیرالمؤمنین بتجدید عهد و ملاقات تو مشتاق است اگر ترا ایثار دیدار او و توقف باشد از مدینه با هر یک از اهل بیت و دوستان که رای تو باشد بیرون آمدن بعزم سر من رای اولی است که با کمال رفاه در هر منزل که خواهی فرود آئی و هر وقت که خواهی راه پیمائی و بنده قهرمان الکثب و اگر خواهی یحیی بن هرثمه بن اعین با عیانی که دار هستند همراه تو باشند و در هر حال اختیار تست و اگر خواهی استخاره از خدا خواه در این قصد بگاه و عزم درست با امیرالمؤمنین جو بمدی که او را از رعایت تو بیش از برادر و خویش و فرزند خواهد بود والسلام علیک و رحمة الله و برکاته و چون نامه بآنحضرت رسید از مدینه با یحیی بن هرثمه بیرون آمده بسر من رای پیوست و متوکل آن روز در دو کاری خود را گفت تا از آنحضرت پنهان باشند و آنجناب در رباطی که بخان الصعالیک معروف بود نزول فرمود تا روز دیگر خانه برای آنحضرت معین کرده در آنجا منزل گرفت صالح بن سعید گوید در همان روز بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم فدای تو شوم در هر کار از امور اطفای نور ترا میخواهند تا بحدی که ترا در این خان فرود آورده اند و خانه برای تو معین نمود فرمود یا ابن سعید پیش من آی و بدست مبارک ایمائی کرده او را در باغی دیدم چون روضات جنات مشتمل بر انهار جاریات و خیرات حسان و ولدان چون در آبدار تا آنکه چشمم خیره شد و حیرتم افزود و فرمود که ما در هر جا باشیم چون جنانست از نزهت مکان و کثرت خدام و ممالیک و ترا گمان آنست که جای ما مکان الصعالیک است و حجره تاریک و متوکل بظاهر حال در تعظیم و اجلال آنحضرت مبالغت می نمود و در باطن هر چه حیله می انگیخت که بآنحضرت ضرری رساند میسرش نبود از علی بن ابراهیم طایفی مرویست که متوکل را دملی بحرارت از بعضی از اعضا بیرون آمده بمعالجه آن هیچ جراحی مفید نیفتاد و کسی از ایشان به بریدنش جرات نکرد و مشرف بموت شد مادرش نذر کرد که اگر عافیت یابد مالی خطیر برای آنحضرت فرستد فتح بن خاقان متوکل گفت

ازدفع این مرض در جناب ابی الحسن علیه السلام استعلاج نمود گردش بید ببرکت او دفع خراج و تعدیل مزاج حاصل آمد رسولی نزد آنحضرت فرستاد
وفرمود قدری پشک گوسفند با گلاب خمیر کرده بر روی آن گذارند منفجر شود و بعضی از خواص استهزا کردند فتح گفت بتجربت ضرری ندارد و چون
همان ضماد نهادند بزودی منفتح شد و متوکل را فرح روی داده ده هزار دینار در کیسه مختوم برای آنحضرت فرستاد و چون چندی برین گذشت
بطحائی نزد متوکل سعایت کرد که آنحضرت بجمیع اموال و سلاح و عدت رجال مشغول و عزم خروج دارد متوکل ابوسعید حاجب را گفت تا شب هجوم آورده
برده آنچه از اسلحه و سلاح و اموال که در خانه آنجناب بیند نزد وی آرد چون ابوسعید در سرای امام در تاریکی شب رسید آنحضرت فرمود تا شمعی روشن
کنند ابوسعید تفحص کرده بکاشانه درآمد و آنحضرت را بر روی سجاده بوریا دریافت جبه و کلاهی پشمینه در بر و سر و مقبل قبله نشسته بهمه بیوتات و منازل
درآمد و بجز کیسه که مهر متوکل بران بود و کیسه دیگر پهلوی آن چیزی دیگر بنظرش نیامد آنحضرت فرمود زیر سجاده را هم ملاحظه باید کرد ابوسعید شمشیری
در زیر سجاده یافته با بدره زر نزد متوکل برد متوکل مهر مادر خویش را در آن دیده و از کیفیت آن پرسید مادرش صورت نذر بازگفت و کیسه دیگر را باز کرد
چهار صد دینار در آن بود و افترای بطحائی ظهور یافته متوکل بدره دیگر با بدره مادر و شمشیر نزد آنحضرت فرستاد و ابوسعید از سوء ادب و درآمدن بی
اذن در نیم شب از آنحضرت بحکم متوکل عذرخواه آمد آنحضرت فرمود وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **ذکر ولادت و مدت عمر و امامت
و صیه و اولاد و بعضی از معجزات و کلمات آنحضرت** بروایتی در ماه رجب سال دویست و چهارده هجرت و بقول شیخ مفید در نصف ذیحجه سال دویست و
دوازده ساحت مدینه رسول صلی الله علیه و آله از نور ماه رخسار آنحضرت روشنی شب چهارده یافت نسبش از جانب اشرف ابوین ظاهر تا ارفع قدر
و مادرش ام ولدی که او را سمانه مغربیه گفتندی و در روز دوشنبه بیست و هفتم جمادی الاخر یا ماه رجب سال دویست و پنجاه و چهار هجری در سر من رای
بسم زهر معتز خلیفه عهد که معتز بعد از پسران متوکل بود بسرای جاوید مرتحل گشته در بیت الشرف خویش بسر من رای چون گوهر در صدف مدفون و مخزون
آمد مدت عمرش چهل یا چهل و یک سال و چند ماه بود در هنگام رحلت پدر هفت سال نزدیک به هشت سال داشت و مدت امامتش بعد از پدر سی و سه سال
حلیه همایونش گندم گون مادرش سمانه و بوابش عثمان بن سعید و نقش خاتمش الله ربی و هو عصمتی من خلقه نام مبارکش علی و کنیتش ابوالحسن الثالث
و القاب طیبه اش نقی و متوکل و مرتضی و ناصح و فتاح و عالم و فقیه و امین و طیب فرزندانش از ذکور ابا محمد الحسن بن علی علیهما السلام و حسین و محمد
و جعفر و دختر عایشه یا عالیه نام و علایی کرم و حلم و اخلاق الهیه و خوارق عادات و معجزات آنجناب زیاده از آنست که زبان اطناب
بان توان گشود و درین مختصر خامه قاصر شرح شمه از آن توان نمود و بلغای فصیح از بیان آن ابکم و فصحای منیع در ذکر آن الکن هنگام جودش
باران بهاری اشک ریزد و از صولتش شیران قوی پنجه در گریز بود گویند روزی آنحضرت از سر من رای برای کار مهمی بقریه از قرا رفته بود
اعرابی آنحضرت را جویا بود تا در آن قریه بخدمتش رسید و گفت مرا کثرت وام از آرام داشته و کسی را بجز تو کفیل نیکو نه جهام در موجب رهائی

ازین وام

ازین وام چند شته ام آنحضرت فرمود دل از غم آزاد دار و فردا آی روز دیگر فرمود آنچه گویم بپذیر و از مخالفتم بپرهیز و حجتی بمهر مبارک
بوی سپرده بدین مضمون که فلان مبلغ از فلان عرب بر ذمت من است و فرمود چون بلشکر سر من رای در آیم نزد من وقتی که جمعی باشند ادای حق ترا
ابرام کرده در بسط لب بشدت تمام آمیز چنان کرد و آنحضرت در حضور مردم او را بانواع رفق و مدارا بصبر وعده داد و آن قضیه بمتوکل رسید سی هزار
درهم برای آنحضرت فرستاد تا وام خویش ادا فرماید و چون عرب بکوت باز آمد آنحضرت درهمها را بوی داده فرمود بهر چه ازین زیاد در مصرف
عیال خود و مراسم در دار و معجزات آنجناب بسیار است از آنجمله در عهد خلافت واثق که آنحضرت در مدینه بود خیران اسباطی نزد آنحضرت
رفته آنجناب از حال خلیفه پرسید گفت ده روز است که از وی جدا گشته ام او در عافیت و امان بود فرمود جعفر را چگونه که اشقی گفت با بو
احوال در زندان فرمود ابن زیات چه کرد گفت گردش را شبابت است آنحضرت فرمود بخیران اکنون بعد از تو واثق وفات یافته و جعفر آورده
خلافت بمیر داده و خود را متوکل لقب نهاده و ابن زیات بخواری کشته و مقادیر الهی جاری گشته دیگر آنکه روزی مردی شعبده باز هندی بسر من رای
باز آمده و متوکل بوی گفت اگر در مجلس علی بن محمد علیهما السلام بشعبده خجل کنی هزار دینار جایزه است مشعبد هندی متقبل شده گفت نان رقاق
بسیار نازک از رقاق آورده بر خوان گذارند و آنحضرت را بمائده خوانند تا من در پهلوی او نشسته شعبده برانگیزم چون آنحضرت بر سر خوان آمد
برای تکیه آنجناب متکائی نهادند که تمثال شیری بران بود سه بار دست مبارک بنان رقاق دراز کرد مشعبد مانع گردید نان از دست مبارکش پریدن آغاز نمود
و حضار بخندیدند در آندم آنحضرت دست معجز نما بصورت شیر زده بگرفتن آن مرد نان از دست مبارکش پریدن آغاز نمود و حضار بخندیدند در آندم آنحضرت
دست معجز نما بصورت شیر زده بگرفتن آن مرد اشارت فرمود صورت شیر مجسم شده بصولت تمام آن مرد را فرو برد و بجای خویش برگشته بصورتیکه بود
عود نمود متوکل استدعا کرد که آن مرد را باز گرداند فرمود بخدا سوگند که آن مرد دیگر بر نگردد و دشمنان خدا بر دوستانش جری نشوند و از مجلس بیرون آمد
ابوهاشم جعفری گوید که متوکل را خانه بود که مرغان خوش ترانه را در آن قفس آشیانه بود که همیشه در آنجا از آواز آنها شوری بود و چون آنحضرت داخل
می شد همه آن طیور دم از نوا می بستند و چون بیرون می آمد باز بطرز عادت نغمه سنجی از سر می گرفتند روزی متوکل عرض لشکر خویش دید حکم کرد هر سواری
توبره خاک در بیرون شهر بکار ریزند تلی عظیم که اکنون در خارج سر من رای باقی است از خاک برانگیخته شد نام آنرا تل مخالی نهاده یعنی تل توبرها و خود
با آنحضرت بر فراز تل بالا رفته گفت ترا برای آن آوردم تا عدت لشکر من بینی که از اندازه بیرون بوده و چه آراسته عرض داده اند و غرض متوکل آن بود
که کسی از آل ابوطالب علیهم السلام بروی چیره نشود و دارش به قتل چشم آنحضرت خیره شود آنحضرت فرمود اگر خواهی من هم لشکر خویش عرض دهم و دعا
کرده میان زمین و آسمان از شرق تا مغرب پر از ملائکه سلاح پوش محارب گشت متوکل از خشیت بیهوش شده و بعد از افاقه آنجناب فرمود ما کار
حضرت از دنیا مشغولیم دار از آنچه بجا گمان داری بیندیش معزول ابوالعباس فضل احمد گفته که روزی با پدر نزد متوکل رفتم و او بر سریر متغیر بود و عادت متوکل

چنان بود که در تعظیم منتصر هنگام ورود مبالغه تمام می نمود و در آن روز او را بطول قیام نشستن حکم نمود حالانکه رنگش متغیر شده پای
از سر بر میداشت و پای دیگر مینهاد فتح بن خاقان از آنحضرت شکایت میکرد و فتح بآب نصیحت آتش غضبش فرو می نشانید تا سوگند بقتل آنحضرت
یاد کرد و چهار کس را شمشیر داد تا آنحضرت را بجرم در درون سرا بجد بجد پاره پاره زنند و چون آنحضرت در آمد لبهای مبارکش در حرکت بود با کمال جرات
و فراغت در اندیشه اذیت متوکل بی اختیار از تخت فرود آمده دست آنحضرت را بوسیدن گرفت و دامن آنجناب را گرفت گفت یا سیدی یا بن رسول الله
یا خیر خلق الله درین وقت موجب زحمت و قطع راه چه بود فرمود اجابت فرستاده متوکل گفت رسول دروغ گفته و من ترا نخواسته ام اکنون بعافیت برگرد
و فتح بن خاقان و عبیدالله و منتصر را گفت با آنجناب رشاد بیعت کرده بجا برسانند و آن چهار کس نیز بمجرد دیدن آنحضرت بخاک افتادند متوکل از ایشان
سبب عدم قتل آنجناب پرسید گفتند بر دور او شش اژدها شمشیر برهنه دیدیم و از هول بخاک افتادیم از آنجناب مرویست که فرمود اسم اعظم هفتاد و
سه حرف است که از آن یکی را آصف بن برخیا میدانست و بخواندن آن عرش بلقیس را در یک طرفة العین نزد سلیمان آورد و نزد ما هفتاد و دو حرف است
و یک حرف در علم غیب خدا که هیچکس از آن آگاه نیست و وجه تسمیه آنحضرت و فرزند مؤیدش امام حسن علیهما السلام بعسکری آنست که چون متوکل آنحضرت را
از مدینه آورد و چندی در محله نزدیک بسر من رای که معروف بعسکر بود نگاه داشت آنگاه بسر من رای اقامت فرمودند و الموتمی الیهم و شمایل کرم آنحضرت
از خیال ورای است و زبان البا از حصر لباب و قشور آن معترف بقصور **نظم** مؤید الافعال ذو دین ؛ ذالمهر بردی ضوء الصادی ؛ مبارک الطلعة میمونها ؛
دائما من نسل امجاد ؛ و السلم اتمار فالحاربوا ؛ کانت لهم کبده تسادی ؛ و لا دوهم من خیر ما منه ؛ و خیر ما قدمت من زادی ؛ بذکر منعتش مفخر الالا
بکل محمدتش منتقل الی الاعصار **ذکر امام یازدهم ابو محمد الحسن بن علی علیه السلام والتحیه** صاحب نزرای فاخره و ناصب
رایات مفاخره و جالب سعادات دنیا و آخرت بیت القصیده دیوان امامت و فریده العقد نظم کرامت ختم ... ترا از شتری ابو محمد الحسن العسکری سپهر
ولایت الهی را از فر وجود خویش بعد از پدر برتری بخشید از دلائل امامتش نصوص اجداد و آبا و اطهار و فضیلتش از کمال علم و زهد و عقل و شجاعت و کرم و عصمت
که اعظم شروط امامت است بر ابنای روزگار همین بس است که حجة کردگار بقیة الله بر فرش فخر صاحب عصر و قائم منتظر و موعود محشر صلوات الله علیه و آبائه السلام
از صلب پاک او است و آن نور محجوب منفصل از خورشید تابناک او که روزی زمین را بقسط و عدل آراید بعد از آنکه از جور و ظلم پر باید معاصرش از خلفای
آل عباس معتز و مهتدی و معتمد بود منقول از ابوهاشم داود بن قاسم جعفری مرویست که گوید در سلک پنج کس دیگر از شیعیان در زندان معتمد بودم
آنجناب را با برادرش جعفر بزندان آوردند و پاسبانان ما صالح بن وصیف حاجب بود و آنحضرت هر روز روزه داشت و وقت افطار غلامش
طعامی مهر کرده می آورد و نزد آنحضرت میگذاشت و در حبس آنجناب امتدادی یافته قحطی شدید در سر من رای بهم رسید سحاب نیسان منع ابا
کرده و درختان خرم ز نیسان خشک و دلهای پیر و جوان دور از شادی شد معتمد علی الله فرمان داد تا مردم بطلب باران رو بمدرسه آوردند متوالی

بدعای

بدعای استسقا بیرون رفتند و آب از سبو قطره از مطری نیامد **مصرع** کز سیل اشک چشم تری ؛ روز چهارم جاثلیق نصارا را در بیابان بصحرا
رفته و راهبی در میان ایشان بود که تا دست بآسمان بر میداشت دیده ابر گریان و خاک ریان میگشت از گشودن دست او ابر باران دار شدت
باران خانها ویران شده دوسه روز بدین دستور بیرون رفته همچنان باریده که از استسقا استعفا کردند و ازین حالت در شکست ایمان بعضی را
در دین شک حاصل شده و بدین نصرانیت مایل شدند خلیفه را این معنی بر دل گران آمد و صالح بن وصیف را گفت تا آنحضرت را از زندان بیرون آورد
و چون آنحضرت نزد خلیفه حاضر گشت دست بر دامان پاکش زده گفت امت رسول خدا را درین بلا دریاب پیش از آنکه هلاک شوند آنحضرت
فرمود جاثلیق را بگوی فردا صبح بر رود آنچه خواهم کرد گرد شک از روی دلها بر چیند و جاثلیق را بحکم خلیفه روز دیگر باستسقا عادت کرد مذهب
مستجاب الدعوه برسم عادت دست بدعا برداشت و علی الفور باران فوران یافت آنحضرت فرمود تا استخوان است که در میان انامل راهب بود
و از سبب آن از دستش گرفتند و آنرا در خرقه پیچیده راهب باز بدعا اشارت کرد دست بآسمان بلند کرد غمامه متراکم از هم جدا و آفتاب پیدا شد
و خلیفه از وجه آن پرسید آنجناب فرمود این استخوانی از پیغمبران است که بدست رهبان افتاده و خاصیت آن این است که چون در زیر آسمان برهنه اش
بدارند باران رحمت متقاطر شود خلیفه و عامه ناس را غبار شک و التباس از دل زایل شده و بتعظیم آنحضرت افزوده بالتماس آنجناب محبوسین شیعه را
از زندان اطلاق نمود و صلابت و جوایزش که امام امام زمانه متابع بود تا آنحضرت بجانب فرس راجع شد از یکی از محبوسین مرویست که چون آنحضرت
بزندان آمد بمن گفت عمر تو شصت و پنج سال و یکماه و دو روز است و چون بتاریخ ولادت خویش که همراه داشتم رجوع کردم همان بود که آنجناب
فرموده بود پس پرسید که درین مدت فرزندی ترا روزی گشته گفتم نه گفت خداوند تعالی ترا فرزندی کرامت فرماید که عضد و بازوی تو باشد **شعر**
من کان ذا عضد یدرک ظلامته ؛ ان الذلیل الذی لیست له عضد ؛ پس من از آنحضرت پرسیدم که ترا فرزندی هست فرمود اکنون نیست ولیکن فرزندی
در زودی از من بوجود آید که با وجودش روی زمین از عدل پر و از جور تهی است و فرمود **نظم** لعلک یوما ان ترانی کاننی ؛ بنی حوالی الاسود اللوابد
فان تمیما قبل ان یلد العصا ؛ اقام زمانا و هو فی الناس واحد ؛ احمد بن حرث قزوینی گفته که با پدرم در سر من رای بودیم خلیفه را استری بود که با آن
حسن ترکیب و درشتی استری دیده نشده بود و در کار رمنده بود و لیکن از زین کردن و سواری کسی امتناع و سرکشی میکرد که رایضان صاحب فن
هر دو بر جمع آمده هر حیله کردند بزین و لجام در کوب رام نگشت و خلیفه از بد خوئی او بی آرام بود و بعضی از ندما بوی گفتند که چاره آن بدست
ابی محمد علیه السلام است و آنحضرت بعد از اعلام نزد خلیفه آمده دست مبارک بر کفل استر نهاده استر چنان غرق عرق شد که از آنش برگشت و آنحضرت
بجای برگشت و خلیفه از آنحضرت درخواست تا لجام بر سر استر زند آنحضرت پدرم را بلجام کردن آن اشارت فرمود و خلیفه گفت میخواهم که خود مباشر
باشی آنحضرت برخواسته لجام بر سرش زد و بمجلس آمده نشست پس بالتماس خلیفه زین نیز بدست خویش بر استر گذاشت و بر وی سوار گشته در صحن خانه

چون عنان تا بر رفتار آمد خلیفه گفت تا امروز چنین استری ندیده بودم و عیبی که داشت سرخودی و سرکشی بود که از آن نیز بری گشت آنحضرت فرمود
چنین است و چنین استری سزاوار امیرالمؤمنین خلیفه است را آنحضرت بخشید و پدرم لجام او را گرفته بی منع و مدافعی مربوط آنجناب رسانید و حمدان
عبدالصمد بن خاقان گوید که چون آنحضرت در مرض وفات به بستر رنجوری آمد و معتمد را از بیماری آنحضرت خبر داد پدرم عبدالله را با پنج نفر
از خواص و اطباء حذاق اختصاص که خدمت آنجناب فرستاد تا صبح و شام در آنجا مقیم بوده از معتمد و صحت آنحضرت را اعلا فی لا اعلام
بخشند بعد از دو سه روز خلیفه را از قوت ضعف و ضعف قوای آنجناب خبر داده قاضی القضاة بن بختیار را با ده کس از موثقین که مختار
او باشند بخانه آنحضرت فرستاد که از خدمتش جدا نشوند و اطبا را امر کرد که گاهی نوبت زنند و بعد از چند روز آنحضرت بعالم قدس منتقل و ارکان ستر
رای منزلزل و چشم و دل او اشک دیده مردم ... شکسته دلها شکسته و درهای دوشاق و اسواق بسته شد چند آشی سرمن رای از شور و غلغل تا صبح رستخیز
وزن و مرد از مجاری عیون خونابه ریزان ماتم بنی هاشم و کتاب و روسا و کتایب و قضات و ثقات بر جنازه آنحضرت حاضر شدند معتمد
برادر خود ابوعیسی را بنماز آنحضرت فرستاد ابوعیسی پرده از روی آنجناب برگرفته نعش مطهر آنحضرت را با اشراف بنی هاشم و آل عباس و قضاة
نمود تا وفات آنحضرت بحتف انف بر فراش خانش شود و کسی گمان قتل و خنق و جراحت و سم نبرد و اعتقاد امامیه رضوان الله علیهم آن است
که هیچ امامی از دنیا بیرون نرفته الا بشهادت و آنحضرت نیز بزهر بعد از آن معتمد برده و در دار امامت بجوار پدر بزرگوار چون غسل در حظیره
دل اهل تشیع بند محبت آلهی در ضمیر کسی کشف گشت و چون ضعف و عهد سما معتمد را شدت طلب از اهل اولاد آنحضرت و آل ابوطالب بیشتر
بود و در معاندت و قطع طرق اهلال و امر خلافت بذل مجهود می نمود و بقیه شدید و مجال ظهور بر بقیه خدا اشکار از دل نزدیک در فهید
بود و آنحضرت مولانا منتظر فرزند موید و حجت خدا مزاحمت را مخفی و مستور داشت و بجز قلیلی از خواص شیعیان کسی ندید است که آنحضرت را فرزندی
هست و برادرش جعفر متولی امور آنحضرت گشته بعالیها از مسمومان آنحضرت بخلیفه کرد و کنیزان آنحضرت را برای تحقیق حال صاحب الامر صلوات الله
و سلامه علیه و علی آبائه الطاهرین تهدید نمود و کلفه بند و زنجیر خلیفه کشید و بعضا به بذل اموال داد و لال آنحضرت کرد تا جای برادر گیرد و در انظار
وقعی بهمرسانند از ما امامی مجلی پیدا نگردد و کس از اذال اعتمادی بوی نکرد و هرچه جای معتمد از اصل سعی و سعایت چه اصل که بکار انکاری ندید
و از امرای جواری آنحضرت و کشف احوالش که خفت و خواری و در جوابش بزبان معتمد و هر یک از اینک و بدان سخن جاری بود
ای کس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست عرض خود میبری و زحمت ما میداری ظاهر است که منصب امامت بزور و زر و مرکب نیست می
و فجور و ناطق کذب و زور در جناب هر کس محرم حضور نیست نظم شرف نفس بجود است و کرامت بسجود هر که این هر دو ندارد عدمش به که وجود
داور اجلاس نمود و رنج بیهوده تلاف دل بر دو بهوس مسند و مرتبه امامت را حسرت و ندامت سپرد ابوالادیان که نهال آنحضرت را

در هر شهری از شیعیان می رسانید گوید که آنجناب نامه چند بمن داد که بمداین رسانم و فرمود بعد از پانزده روز بسر من رای خواهی رسید و آواز
شیون از سرای من خواهی شنید هر کس که مرا غسل دهد ... و هر که جواب نامها از تو خواهد و بر من نماز کند و گوید در میان همیان چیست بعد از من امام
بر حق و حجت خدا است و چون بمداین رفتم و نامها رسانیدم روز پانزدهم برگشتم که آواز نوحه از خانه آنحضرت بلند بود و جعفر کذاب بر در خانه نشسته
و شیعیان بر دورش تعزیت و تهنیت می گفتند با خود گفتم سبحان الله مقتدر و شراب خوار را با امامت چه کار رفتم چنانکه سایرین هم تعزیت و تهنیت گفتم و سؤال
از من نکرد در آن فکر و تعقید عقیده خادم بیرون آمد با جعفر گفت برادرت را کفن کرده منتظر نماز جعفر از جای برخواسته بشیعیان برای نماز بخانه در آمد
و چون خواست بنماز آنحضرت قیام نماید طفلی گندم گون مجعد موی شکیبوی لولو دندان بر در گوشش گوشواره چون ثریا بر ماه پاره بیرون آمد رد ای
جعفر را کشیده گفت ای عم من بنماز پدرم سزاوارترم رنگ جعفر متغیر شد و آن کودک پیش ایستاده بر پدر نماز کرد و پس روی بمن آورده جواب نامها
خواست حاضر داشتم برای اتمام حجت با جعفر گفت این کودک چیست جعفر گفت بخدا سوگند که هرگز او را ندیده و نمی شناسم در این حال جمعی از قم آمدند
و نامه و مالی همراه داشته از جعفر پرسیدند که نامه و مالی که همراه ماست چیست و از کیست تا بتو بسپاریم جعفر برخواسته گفت سبحان الله مردم از ما علم
غیب میخواهند خادمی از اندرون خانه از جانب امام بیگانه بیرون آمده گفت با شما نامها از فلان و فلان است و همیانی که هزار اشرفی در آن است
و ده اشرفی در آن میان مجامعه قرار داده و ماله را بر بسپردند گفتند که هر که تو را طلب نامها فرستاده امام زمان است جعفر کذاب نزد معتمد
رفته وقایع را باز گفت معتمد معتمدین خود را فرستاد صیقل کنیز جناب امام حسن علیه السلام را گرفته نشان دادن آن کودک طلب کردند او انکار کرده
و برای رفع ظن آنها از آنحضرت حملی است او را بقاضی سپردند که چون متولد شود بقتل رسانند در آن اوقات وزیر خلیفه وفات یافت و کسی در بصره
خروج کرد و ایشان بحال خویش در مانده کنیزک از خانه قاضی بیرون آمده بخانه آنحضرت رفت ذکر مدت عمر و ولادت و حلیه و خصایل
و معجزات آنجناب مولد شریف آنحضرت بمدینه مشرفه بود در ماه ربیع الآخر از سال دویست و سی و دوم هجرت و بر روایتی دویست
و سی و یکم و علو نسبش از آب چون ماه چهارده شب روشن و اسمش ام ولدی مسمی بسوسن و در اول ماه ربیع الاول سال دویست و شصت هجرت رنجور
و در روز جمعه هشتم آن ماه در سر من رای به پرده خاک سرای خویش مستور عمر مبارکش بیست و نه یا بیست و هشت سال بود و پایه و در سال هم عهد پدر
بود و شش سال از وجودش عهد امامت را زیب و فر بخشید همه ... مستورش نه سفید و نه گندم گون و قامتش معتدل و موزون نام نامیش حسن و کنیتش
ابومحمد و لقبش مطهرش خالص و سراج و عسکری و دربانش ابن رومی و در بانش عثمان ابن سعید و نقش خاتمش سبحان من له مقالید السموات و الارض اولاد
امجادش منحصر بابوالقاسم قائم منتظر صاحب عصر و دوران علیه سلام الله نظم گوهر یکتا بود کز فروغش در همه پیدا بود آن
دیگر کز جواب ... ان مهدی که ز چشم مردمان پنهان مهدی گرامی خصال و مکارم آداب و افعال آنحضرت که صاحب اصل کریم و نفس سلیم و فارس

منظهر علوم نهانی و عارف مسائل افضال نهانی مطلع از غایبات و محدث از ماضی و آینده وارث ائمه و مورث کاشف غمه امت است
اظهر از نور شمس و بهاء قمرات و آثار رشد مشحون تواریخ و عنوان سیر و بر عاقل پوشیده نیست که کسی را که رسول خدا جد امجد و امیرالمؤمنین پدر و فاطمه
زهرا مادر و مهدی هادی فرزند دلبند خیر است در تحدید مرحمه شرفش از سلف و خلف کند زبان و بریده سر است شعر یفنی الزمان و لا یحیط بوصفهم
ایحیط ما یفنی بما لا ینفد و لیکن قوت بشری را در نعت انوار آلهی بقدر اری منتهی است و اراسم کوم شان رو گوییم بعضی از معجزات آنحضرت
در مواحوال سابقه بناطقه خامه گذشت و از آنجمله آن است که چون یکی از خلفای معاصرین آنحضرت بمردی از خواص سپرده بود که نهاد او بر دو
مرد بر آنحضرت اذیت میکرد و شک میگرفت رنش از روی نصیحت گفت مرمیند از که در خانه تو کیست و تر از خدا پروا نیست نمیدانم
که عاقبت تو چیست و چگونه خواهی زیست امر گفت بخدا سوگند که او در پیش درندگان اندازم و از خلیفه اجازت خواسته او را بخانه که سباع
در آن بود انداخت و شکی نداشت که آنحضرت را پاره پاره خواهند ساخت پس از سوی ساعتی با کار رفتند تا حال آنجناب در یابند
دیدند بنماز ایستاده است و سباع بقدمش سر نهاده و آنجناب را از آنجا بیرون آوردند محمد بن عبدالله گوید که چون العید از جانب خلیفه بر دن
آنحضرت بکوفه مامور شد ابوالهیثم بآنحضرت نوشت که خبری بشیعیان رسیده موجب اضطراب گردید آنحضرت در جواب نوشت
که سه روز دیگر فرج بشما رسد روز سیم خلیفه معتز بالله را کشتند و تحریک آنحضرت بکوفه رد شد اسمعیل محمد بن عباسی گوید روزی بسر راه
آنحضرت نشستم و چون آنحضرت رسید شکایت از فقر و فاقه پیوستم و سوگندها یاد کردم که قوت عشا و بامداد ندارم آنجناب فرمود یکه دویست
دینار در فلان جا نگاه سپرده سوگند دروغ بکار روایت و بدست غلام خویش که همراه بود صد دینار بمن داده فرموده که زر یکه در فلان جا در خاک
پنهان کرده در مقام حاجت بدست تو نخواهد آمد بعد از مدتی ضرورتی بهمرسید خواستم تا دینار از ارام اثری از آن نیافتم و معلوم شد که پسرم
هنگام دفن آن سراگاه گشته و زر را برگرفته و بفرار رفته و چنانکه آنحضرت فرموده بود دیناری عاید من نگشت از علی بن زید که از اولاد در مدین
علا است مروی است که گوید روزی همراه آنحضرت بودم تا بدر سرای امامت رسیدم و رخصت انصراف خواستم مرا بدر نکاه داشتم فرمود خود
بیشتر بخانه رفت و اندک زمانی مراد خسته صد دینار بمن داده فرمود این را کنیزی بخر که فلان کنیزت وفات یافت و چون آن کنیز هنگام بیرون آمدن
از خانه هیچ علتی نداشت تعجب کردم و بخانه برگشتم گفتند فلان کنیز اندک آبی خورد و بیهوشی مرده و دیگر علی بن زید گوید که اسبی داشتم بغایت خوب
صورت و تند و دو و بسیار رو روزی بخدمت آنحضرت رفتم فرمود اسب را چه کردی گفتم اینک بر در است فرمود اگر پیش از شام خریداری بهمرسد
از اسب عوض کن بر من سخن بسر نرسیده کسی داخل شد متفکر برخواستم و بخانه رفتم ماجرا با برادر خویش گفتم و فروختن آن بر دلم گران بود تا شامش خبر
بمردن اسب رسانید عرض محزون شد و بعد از چند روز بخدمت آنحضرت رفتم اندوه گذشت که کاش آنجناب یکی از اسبان خاص بمن میداد چون

انشستم پیش از آنکه حدیثی با من گوید بغلام خویش فرمود که اسب کمیت بمن ده و آنحضرت همیشه با غلامان خویش که ترک و رومی و صقلانی بود
بلغات ایشان سخن میگفت ابوحمزه خادم تعجب کرد که آنحضرت در مدینه متولد شده و بجز لغت عرب با کسی تکلم نشده این علم بجمیع لغات از کجاست با او
ابوحمزه وجه آن پرسید فرمود از جانب خداست و اگر نه چنان بود فرق میان حجت و سایر امت از چه بر خواست و چون آنحضرت بکواب میرفت
از بالای سرش نوری ساطع بآسمان می پیوست از کلمات آنحضرت است که بسم الله الرحمن الرحیم باسم اعظم آلهی نزدیکتر است از سواد چشم
به بیاض آن و فرمود فضل کلام خدا بر خلق چون فضل اوست بر ایشان و فضل کلام ما بر مردم چون فضل ماست بر دیگران و فرمود فقر با ما بهتر است
از توانگری با غیر ما و قتل با ما خوشتر است از حیات با دشمنان ما بجمله طرف بلاغت در نعتش خیره و طرف براعت تفاوت صفتش قصیره کا
همت در مرحله ادراک صفاتش لنگ و کمیت خامه را در عرصه بیان حسن عاداتش مجال تنگ است شرف وجده صاعد و محمده عال علی الشریا
الامام الطاهر المجتبی هو الکریم الطیب العنصری کان ولی الله فی عصره و ابن خیار الله فی الاعصر سراجه هست نیستان سرای جلالش چهار روضه
شش گلستان و نه منظر ذکر امام ثانی عشر و قائم منتظر حجت الله و البسیط الاغبر صاحب الزمان علیه صلوات الله الملک المنان
شعیب مدین تحقیق و حجت ایزد عزیز مصر هدایت سر فرشته غلام خطیب منبر افلاک و منهی ملکوت ادیب مکتب اقطاب محیی الاسلام امام کشور دین
صاحب الزمان که زمام بدست رایض حکمش سپرده است زمام اقتاب باهر النور و صاحب دیکور در اعد منصور و عادل بامور سلاله خیار و بقیه اطهار
ذخیره ابرار و ثمره شجره اسرار از دیده پنهان و موجود در هر زمان ساعد عدو قضا و قدر ساعد مدارج و مراقات عز و جهات طریقت مجدد قوانین
شریعت سحت ذیل جلال صاحب عصر و دوران مقتدای سبع خداوند ملک نسیج حجت فاصل میدای دوده فاصل حق و باطل بینه و گواه عادل
پیست داود در خشنده گوهر دریای امامت و سروری و تابنده قمر سما عصمت و برتری محمد بن الحسن العسکری علیهم السلام بعد از پدر بزرگوار کشاف آثار
و حلال غوامض علوم بر در دکار و مشوای خلق عالم از او در صحت پدر تا آخر دوره روزگار است دلالت النصوص جمیله اماتش از اجداد و آبای اطهار در کتب معتبره
امامیه زیاده از هزار و در کتب معتبره عامه و منکرین کلمه مبدا از صحاح و غیر ان مقصد ... وصیتش حدیث و اضح صریح و بی شبهه و ریب و انکار است از آنجمله
حافظ ابونعیم چهل حدیث صحیح از صحاح روایت کرده یکی از آنها از علی بن هلالت از پدرش که گفت در حالت رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله بخدمت
آنحضرت رفتم فاطمه علیها السلام نزد سر مطهر آنحضرت نشسته میگریست آنحضرت فرمود یا حبیبتی فاطمه گریه تو چیست گفت میترسم که امت تو بعد از تو
مرا ضایع گذارند و پاس حرمت من ندارند آنحضرت فرمود مگر نمیدانی که خداوند یگانه مطلع شد بر بسیط غبرا و از آن اختیار کرد پدر ترا و مبعوث کرد او را
برسالت و نمودن را مهدی و در اطلاع دیگر برگزید شوهرت را و وحی کرد مرا به تزویج تو با علی مرتضی و هفت خصلت بما عطا کرد که بدادم و کرام
داد با جدی پیش از ما و بعد از ما منم خاتم پیغمبران و محبوب ترین ایشان نزد خدا و پدر تو ام و وصی من بهترین اوصیاست که شوهر تست و شهید

بهترین شهدا است که حمزه عم شوهر و پدر تست و از ماست آنکه داد و بال ملائکه پرواز کند در جنت جعفر و او پسر عم پدر و شوهر تست و برادر تست
و از ماست دو سبط این امت پسران تو حسن و حسین علیهما السلام که سید جوانان اهل جنت اند و پدر ایشان بآن خدائی که مرا بحق فرستاده بهتر است
از ایشان و از نسل این دو خواهد رسید مهدی این امت و در عهد وی ظاهر گردد که دنیا از هرج و مرج پر است فتنه ها پیوسته و راهها بسته و مردم
در تاراج و غارت نه پیری بر کودکی رحم آورد و نه کودکی پیری را تعظیم کند و خدا او را در آن وقت برانگیزاند تا قلعه های ضلالت و دلهای پر از
غفلت را بگشاید و در آخر الزمان بدین یزدان قیام نماید چنانکه من قیام نمودم و پر کند زمین را از عدل و داد چنانکه پر شده باشد از جور و بیداد
و بروایت ابوسعید خدری در آخر این خبر فرمود که از ماست مهدی این امت که عیسی علیه السلام در عقب او نماز کند و دست مبارک بر دوش امام
حسین علیه السلام زده فرمود که از نسل این خواهد رسید و بروایت ابو امامه باهلی فرمود که روی او چون ستاره درخشنده و بر جانب راست
رخسارش خال سیاه نمایان و بروایت عبد الرحمن عوف فرمود که گشاده دندان است و بروایت عبد الله بن عمر فرمود که ابری بر سرش
سایبان و بر بالای سرش ملک ندا خواهد داد که این مهدی خلیفه رحمن است و ابو داود و ترمذی هر یک در صحیح خویش از ابوسعید خدری روایت
کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود مهدی علیه السلام که از منست گشاده پیشانی و کشیده بینی است زمین را پر کند از قسط و عدل چنانکه
پر شده باشد از ظلم و جور و پادشاهیش هفت سال است و بخاری و مسلم نیز در صحیح خود از ابو هریره روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود چگونه خواهد بود در وقتی که عیسی بن مریم علیهما السلام فرود آید و امام شما از شما باشد یعنی مهدی علیه السلام و عبد الله بن مسعود گوید که آنحضرت
فرمود اگر از دنیا نماند مگر یک روز خداوند عالم آن را چندان دراز کند تا مردی از اهل بیت من برانگیزد که نام او نام من باشد و لقبش [illegible] و امام بزرگ
و ذم النصوص متواتر است که از آنجمله حدیث نصوص متواتر است یکی از آنجمله حدیث نصوص اثنی عشر که سابقا ذکر مخصوص گشت و چون موافق اخبار
صحیحه شکی درین نیست که امام حسن عسکری علیه السلام امام یازدهم است بعد از آنکه از دنیا درگذشت لا محاله وجود خلیفه حق برای نظام امر خلق ناگزیر است
و در عهدی و اقامه کار ایشان قیامت در نیست و انکار بعضی از ارباب علل میلاد آنجناب موجب اعتقاد نکو عهد از امام مفترضة الطاعة است
که محل لحاق حقیقت است با آنکه از همه احادیث خاصه و عامه ظاهر است که ولادت آنجناب مخفی و مستور و او را دو غیبت خواهد بود غیبت اول
که صغری است از هنگام ولادت تا انقطاع سفارت میان او و شیعیان و دیگری که کبری است از هنگام قطع نواب و سفیر تا روزی که بحکم یزدان
آید با شمشیر و چون ولادت آنحضرت از اخبار متواتره بسر حد یقین رسیده و جمعی کثیر دیده و توقیعات آنحضرت بخواص اصحاب پیوسته [illegible]
شنیده اند و آثار و صفات آنحضرت بجمله از رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام ماثور است مطابق [illegible] المهدی موعود همان خواهد
بود بجمله ولادت با سعادت آنجناب بسر من رای در شب نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنجم هجرت اتفاق افتاد و از پرتو طلعت مهر فروغ عرصه

آفاق را روشنی داد نام همایونش محمد و کنیتش ابو القاسم و القاب مبارکه حجت و مهدی و خلف صالح و قائم و منتظر و صاحب الزمان علیه
حسنش بر بوع القامه خوبروی شکبوی مجعد و بر دوشش افتاده باریک و کشیده بینی چون شمشیر خویش دو دندان و پیشانی گشاده و خامه صنع
نقطه خالی از مشک تر برگونه گلفام رخسارش نهاده یعنی بر آستای مثال نقطه وحدتست که کثرت از آن زاده بود اسم محمد بن عثمان و معاصرش از خلفای
عباسیه معتمد بود و حجت که گوهر آن سر درج حسن بن علی علیهم السلام که سرای امامت را شمع مجلس است و از جانب در حال آن افسر و کمر آن
نور از مهر در عالم حس حقه و حدقه بطن و دختر قیصر نرگس و صورت حال او علی الاجمال بروایت بشر بن سلیمان برده فروش که از نسل ابو ایوب
انصاری و از شیعیان خاص جناب امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهم السلام بود چنان است که گوید روزی باشارت کافور خادم بخدمت
امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهم السلام بود و چنان است که گوید روزی باشارت کافور خادم بخدمت امام علی نقی علیه السلام رفتم فرمود که تو
از انصاری و در محبت ما پایدار و با ما محل اعتماد و محرم اسرار و میخواهم ترا بتفضیلی مخصوص دارم و برازی مکتوم مطلع سازم و بخریدن کنیزی در بغداد
فرستم پس نامه بخط و لغت فرنگی نوشته بمهر مبارک مختوم کرده بمن سپرده و صره زردی که در آن دویست و بیست دینار زر بود بمن داده فرمود که چون
در جانب فلان روز بر سر جسر بغداد در آئی و جمعی از جواری در آنجا خواهی دید و مشتریان از وکلا و امرای خلیفه و چندکس از جوانان عرب بر سر آن
جمع آیند در آن میان برده فروشی عمرو بن یزید نام هنگام شام کنیزی را که بفلان صفات موصوفست و دو جامه حریر خشن پوشیده بر خریداران
عرض و آن کنیز از نگاه خریداران و لمس دست ایشان اعراض خواهد نمود و از عقب پرده بزبان رومی آه حسرت از دریدن پرده عفت خویش خواهد
کشید یکی را از عفاف او رغبت بر خریدنش افزوده سیصد دینار بقیمت او خواهد داد و آن کنیز بلغت عرب خواهد گفت که اگر بشوکت سلیمان در آئی
که بدو مرا رغبت نخواهد شد عبث در تلف مال خویش مکوش برده فروش از سخنان او خشمناک آید و آن کنیز گوید شتاب و تعجیل در فروختنم نیست
البته امینی با وفا بهم خواهد رسید که دلم با او مایل گردد و چون امر او بدینجا رسد نزد خود او نزد کنیز رفته نامه مرا بدان و بگوی که این نامه را
کسی که بخط و لغت فرنگیانست از اشراف که نامه را بلغت نگاشته و مجد و جود و وفای او در آن شرح داده [illegible] اگر که او بدی
صاحب نامه تن در دهد من برسم وکالت از جانب او خریداری نمایم بشر گوید که چون به بغداد رفتم و آنچه آنحضرت فرموده بود وقوع یافت
کنیزک نامه را دیده بسیار گریست و بعمرو بن یزید گفت که اگر مرا بصاحب نامه نفروشی تا روز دیگر نخواهم زیست و عمرو بعد از گفت و شنید بهمان
پیمان قیمتی که آنحضرت داده بود راضی گردیده زر دادم و کنیز را گرفته بحجره خویش بردم چون با من بحجره در آمد نامه را در آورده بر دیده و رخ
میمالید من در شگفت ماندم گفتم نامه را که نگاشته از آن آشنا نیستی از چه روی بر دیده و روی و سینه میگذاری گفت ای عاجز نادان بی‌خبر از عزت
عترت پیغمبران علیهم السلام تا شرح حال من نشنوی گوش هوش پیش آر و دل برای شنیدنش فارغ دار که من ملیکه دختر یشوعا فرزند قیصر روم و مادرم

از فرزندان شمعون الصفا وصی حضرت عیسی است و چون جدم قیصر خواست که مرا با پسر برادر خویش عقد ازدواج بندد و من سیزده ساله بودم
جمعی از نسل حواریین که سیصد کس از علما و رهابین و هفتصد کس از ارباب قدر و تمکین و چهار هزار کس از امراء و سالاران سپاه بود بدر قصر خویش
خواسته تختی مرصع بر روی چهل پایه بیاراست و اصنام و صلیب بر فرازش بپا کرد و پسر برادر خود را بر روی تخت نشانید چون قسیسان انجیل
برای تلاوت برکف گرفته بتان و چلیپاها سرنگون و پایهای تخت شکسته تخت واژگون گشته پسر برادرش بیهوش افتاد قسیسان را از [illegible] لرزه
بر اندام افتاد و تغیر تمام روی داده مهتر ایشان با جدم گفت که ما را از چنین کاری که نحوست آن مشاهده افتاد معاف دار جدم آن حال را بفال بد گرفته
بار دیگر تخت را آیین بست و برای رفع نحوست پسر دیگر برادرش بر روی آن نشست بمجرد شروع بخواندن انجیل همان حالت اولی روی نمود کسی سر آن
نیافت مردم پراکنده شدند و جدم شرمنده بحرمسرای برگشته پرده محبت بر جمله آویخت چون شب در آمد و خوابم در ربود در خواب دیدم
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با وصی و داماد خویش علی بن ابیطالب علیه السلام و جمعی از ائمه فرزندانش بقصر در آمد حضرت مسیح بقدم ادب استقبال
آنجناب کرده دست بگردنش در آورد و جناب رسالتمآب فرمود یا روح الله بخواستگاری ملیکه فرزند وصیت شمعون برای این فرزند دلبند
آمده ام و اشارت فرمود بماه برج امامت و سروری امام حسن عسکری علیه السلام مسیح بشمعون گفت ترا سعادت ابدی رسید رحم خویش را بحم
آل محمد صلی الله علیه و آله شمعون قبول کرد و همگی بر آن منبر بر آمد و رسول خدا صلی الله علیه و آله خطبه بلیغ انشاء فرمود با حضرت مسیح مرا با امام حسن علیه السلام عقد
بست فرزندان آنحضرت و حواریین را گواه گرفت چون از خواب بیدار گشتم از بیم جد و پدر پنهان داشتم و چون گنج در دل ویران ودیعه نهادم و بود که
آن مهر جهان افروز افتادم روز بروز آتش شوق بجگرم چون [illegible] درویش شدم چون موی ساخت از اثر محبت چهره ارغوانی کاهی و بدن
سیمین در کاهیدن آمد نه اندیشه خورد و خوابم بود و نه آرزوی آرمیدن بیت کاری کنند که روی تو نادیده جان دهند کار زوی نیست که توان
دید جان مداد جدم مرا از [illegible] و جهره [illegible] از شهرها حاضر آورده هر چه معالجه کرد سودی ننمود و رنجم تغییر و نظم زانکه از صفرا و از سودا بود
بوی هر هیزم پدید آید ز دود عاشقی پیداست از زاری دل نیست بیماری چو بیماری دل و چون از معالجتم نومیدی حاصل کرد با من گفت اگر
آرزوئی در دلست بگو تا بکار آرم گفتم اسیران اهل اسلام را از شکنج زندان بیرون آورد شاید مگر از آزادی ایشان عافیت این رنج روی نماید اسیران را اطلاق
اسیران اندک افاقه اظهار کردم و او شاد گشت و اسیران را محترم داشت بعد از چند روز شب دیگر بهترین زنان عالم فاطمه زهرا و حضرت
مریم علیهما السلام را در خواب دیدم که بدیدن من آمده مریم علیها السلام بمن گفت که این دختر شوهر تست من گوهر اشک از درج فرو ریختم و دست
بدامان پاکش آویختم و از جناب امام حسن علیه السلام شکایت کردم که از دیدن ما ابا و امتناع میکند فرمود تا تو بر دین ترسا باشی از من جفا دور فرزندم
ترا مهجور خواهد داشت و بشارت آنجناب بوحدانیت خدا و رسالت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله گواهی دادم آنحضرت مرا ملاقات امام حسن علیه السلام تجدید

از خواب بیدار و کلمه توحید را مکرر ادا کردم و در انتظار بودم تا شب دیگر روی مبارک آنحضرت بخواب دیدم مصراع وین ندیدم که چشم
جز بخوابش و مرا وعده وصال داد و بعد از شبی چند در خواب بمن فرمود که فلان روز جدت لشکری بجنگ اهل اسلام خواهد فرستاد و خود
نیز از عقب ایشان روان خواهد شد تو نیز میان پرستاران او بصورتی که نشناسند در آی و از پی جدت بفلان راه روی آر من چنان کردم
و در هنگام مقابله لشکر اسلام شکست بر لشکر ما افتاده مرا باسیری بردند و مرد پیری که در غنیمت نصیب او بودم نام من پرسید گفتم نرگس است
بشر گفت چون او را بسر من رای آوردم نزد امام هدی علی بن محمد تقی بردم آنحضرت او را مژده داد بفرزندی مبارک مولود که مالک شرق و غرب
عالم خواهد بود و از وی پرسید که آن کسی را که حضرت خاتم و مسیح مریم علیهما السلام ترا با وی عقد بستند میشناسی گفت از آن شب که برکت
فاطمه زهرا صلوات الله علیها ایمان آورده ام شبی نگذشته که او را در خواب ندیده باشم پس آنحضرت او را بحکیمه خواهر خود سپرد تا فرایض
و نوافل بوی بیاموزد و حکیمه رضی الله عنها گوید که چون بعد از مدتی بحکم برادرم امام علی النقی علیه السلام او را برسم ازدواج بسرادق امام حسن علیه السلام
فرستادم روزی بعد از آنکه خورشید مطلع امامت برادرم بمغرب رفت و ماه اوج کرامت امام حسن علیه السلام بجای او نشست بخانه آنحضرت
رفتم و تا هنگام در خدمت او بودم خواستم که بخانه خویش برگردم آنحضرت فرمود ای عمه مهربان امشب اینجا بگذران که مولودی
که خداوند عالم زمین را باو زنده خواهد کرد بعلم و ایمان و هدایت بعد از آنکه مرده باشد بکفر و ضلالت درین شب قدم [illegible] بعرصه شهود خواهد
نهاد گفتم حمل آن در عیان کیست فرمود نرگس و من در روی او اثر حمل نمییافتم آنحضرت چون صبح خندان گشته فرمود چون صبح طالع شود آثار حمل برو
ظاهر آید و مثل او مثل مادر موسی بن عمرانست که تا هنگام ولادت کسی بر حمل او مطلع نبود و حال آن فرزند سعید نیز چون حال حضرت کلیم علیهما السلام است
و تا هنگام فجر کاذب اثری بر آن فرزانه ننمود تا نزدیک طلوع فجر صادق امام حسن از حجره خود آواز داد که ای عمه شک از تو غریب است وقت
قریب و اوان وضع حمل است اندام نرگس از نسیم سحر لرزه در آمد او را در بر گرفتم و بحکم آنحضرت شروع بخواندن سوره قدر کردم و آن کودک نیز در بطن با در
همس در خواندن سوره موافقت و بر من سلام کرد و من از آن حال هراسان گشتم و از شکم مادر آواز داد که بر قدرت خداوندی که ما را در خوردی
بحکمت گویا و در بزرگی حجت خود بر بسیط غبرا کرد و چون سخنش باخر رسید نرگس از دیده ام نهان شد که گوئی پرده حایل در میان کرده بود
سوی جناب حضرت امام حسن علیه السلام دویدم و آنحضرت مرا امیدوار کرد بجای خویش گشتم پرده گشوده بود و نوری بر روی نرگس افروخته
که در شب تیره چشمم را خیره کرد و صاحب الامر را دیدم مستقبل قبله روی بسجده نهاده و انگشتان سبابه را بجانب آسمان گشاده و اشهد ان لا اله الا الله
و ان جدی رسول الله و ان ابی امیر المؤمنین و یک یک ائمه کرام را بنام بر شمرد تا بخودش رسید و فرمود اللهم انجز لی وعدی و اتمم لی امری و ثبت
وطأتی و املأ الارض بی قسطا و عدلا امام حسن علیه السلام آنجناب را خواست و من او را برگرفته محمول در برده بخدمت او بردم بر بازوی راستش مکتوب بود که جاء

همی زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و چون نزد پدر بردم بر روی سلام کرد و آنحضرت او را در بر گرفته زبان مبارک بر دو دیده و دو گوش
و دهانش گردانید و بر کف دست چپش نشانیده فرمود ای فرزند خوبرو کاسخنی بگوی آن کودک زبان بسته گشوده گفت و نرید ان نمن علی الذین
استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم پس مرغان بسیار بر دور سر آنحضرت
پرزنان آمد یکی از آن مرغان فرمود این طفل را بردار و در محافظتش کوتاهی جایز مدار و در هر چهل روز نزد من بیار مرغ آنحضرت را گرفته بآسمان بال
گشود و مرغان دیگر از دنبال او پرواز نمودند دیده نرگس گریان شد آنحضرت فرمود پریشان مباش که شیر جز از پستان تو نخواهد خورد و او را
نزد تو برتو رسانند چنانکه موسی بن عمران ع را بمادرش رسانیدند از آنجناب حال مرغ پرسیدم فرمود روح القدس بود که برائمه موکل است
تا ایشان را نگاه دارد از خطا و زلل و بیاموزد ایشان را علم و عمل حکیمه گوید چهل روز برآمد بخدمت آنحضرت رفتم کودکی دیدم که در میان خانه
راه میرود گفتم بگر دو ساله است آنحضرت فرمود که اولاد انبیا و اوصیا علیهم السلام آنچه امام و معتقد است بخلاف اطفال دیگر در نشو و نما است
یکماهه ایشان چون یکساله دیگر است و در ارحام مادر سخن و آیات بینات مصحف گویا و در هنگام رضاع بر دیگر کسان حکم روایت حکیمه
گفته که از هر چهل روز یکبار بخدمتش میرفتم تا چند روز پیش از وفات امام حسن علیه السلام او را جوانی کامل یافتم آنحضرت فرمود که این فرزند نرگس
بعد از من خلیفه زمان و دین حق را مونس است و در عهد حیات و بعد از وفات حضرت امام حسن علیه السلام جمعی از مردم هر کشور دیده
بدیدار آن بدر از هر روش و از هر گونه معجزات بهره دیده اند از جمله ایشان ابو الادیان و قصه نماز آنحضرت بر پدر و بدره زر که از قم سمت
بیان یافت و عثمان بن سعید عمری و پسرش محمد و حاجز وشا و بلالی و عطار را از اهل کوفه عاصمی و از اهواز محمد بن ابراهیم بن مهزیار و از اهل
قم احمد بن اسحق و از همدان محمد بن صالح و از ری بسامی و محمد بن ابی عبد الله اسدی و از اهل آذربایجان قاسم بن علا و از نیشابور محمد بن شاذان
که وکلاء آنحضرت بوده اند و از غیر وکلاء زیاده بر شصت کس از مشاهیر و ثقات عهد از اهل کوفه و همدان و دینور و اصفهان و قم و ری و قزوین
و فارس و مرو و نشابور و یمن و مصر و نصیبین و اهواز و حکایت ملاقات هر یک از ایشان و شمه معجزات از آن بزرگان ساطع از احکام
تا آغاز دراز و محل انکار است و از متوجهات ولادت آنست که خلفاء عهد از آل عباس در جستجوی آنحضرت بوده تا هر جا پیدا کنند
بقتل رسانند و نهان بر در سرای امامت گماشته بودند که از حال آنجناب اطلاع یابند و طلب کسی که از وجود مولودش بهیچ وجه اثری و خبری
نباشد از دیوانگان عجب است چه جای فرزانگان صاحب جاه و منصب چنانکه رشیق گوید که معتضد خلیفه دو کس دیگر با من رفیق کرد
و گفت که هر یک دو اسب سوار شده رفتار بر داشته یکی را سوار و یکی را بجنیبت کشیده بسبک رفتن بسر من رای بدر خانه امام حسن عسکری علیه السلام
رفته هر که را در آن یابید سرش بریده برای من آرید چون بعد از قطع طریق بدر خانه رسیدیم غلامی سیاه یافتیم که بر در خانه بندی می بافت

که خداوند خانه کجاست پیدا گفت در خانه است و پروائی از ما نکرد ما بخانه در آمدیم خانه دیدیم که گویا کاشش نعیر آمیخته و در برابر
پرده آویخته بود حجره وسیعی از پشت پرده بود و دریائی آب میان حجره را پر کرده و بر سرهای حجره حصیری خوشتر از حریر بر روی آب گسترده
و جوانی نیکو روی تر از ماه منیر بر روی آن در نماز و گفتن راز با خداوند خبیر است یکی از ما که بمحمد بن عبد الله مسمی بود بجرات پای در حجره نهاد
و بسر در آب افتاده نزدیک بود که غرق شود باضطراب دست دراز کرده او را بیرون آوردم و از هوش رفت و چون بهوش آمد گفت
نظم گمان از تشنگی بردم که دریا تا کمر باشد چو پا بنهادم سر رفت آخر ندانستم که دریا هم رفیق دیگر هم بهوس کرد و او را هم همین حالت پیش آمد از حرکت
عنان شکیب از دست دادم و زبان بعذر گشودم و گفتم بخدا که از حقیقت حال آگاه نبودم و اکنون که قربت را در درگاه خدا
یافتم توبه نمودم و او بهیچ وجه در آن هنگام ورود و نه در حالت غرق و نه در مقام عذر التفات بما ننمود و در رکوع و سجود بود از مهابت
خاضع و در زمان راجع شدیم معتضد مستظر و بدربانان تاکید کرده بود که او را از رسیدن ما مخبر سازند شب نزد او رفته حکایت
باز گفتیم پرسید که پیش از من این قصه بکسی گفته اید گفتیم نه سوگند یاد کرد که اگر این حکایت شهرت یابد شما را خواهم کشت و از خوف
او بر زبان ما جاری نگشت تا از جهان فانی درگذشت و یکی از لشکریان خلیفه گفته که من همراه سیما غلام خلیفه بودم که بسر من رای در آمد
و در سرای امامت را شکست آنحضرت بیرون آمد و تبرزینی بر دست داشت و با سیما گفت که ترا در خانه ام چکار است سیما را سیما
متغیر و سیماب وار بر خود لرزیده گفت جعفر کذاب میگفت که از پدرت فرزندی بیادگار نمانده اکنون که از آن تست بر میگردم
و استبعاد اهل خلاف از عمر شریف آن هادی عباد نیست مگر از عصبیت و عناد با آنکه همه ایشان بوجود و حیات حضرت خضر علیه السلام
قائلند و عمر نوح علیه السلام را زیاده از هزار سال میدانند و انکاری از طول حضرت مسیح علیه السلام ندارند و دجال و ابن الصائد را از زمان حضرت
خاتم پیغمبران صلی الله علیه و آله تا نزول عیسی علیه السلام از آسمان زنده می پندارند و این مختصر نیز استبعاد ایشان را دافع است که موافق
اخبار رسیده و نصوص از رسول خدا صلی الله علیه و آله آنچه در امم سالفه روی داده در این امت مثل آن واقع خواهد شد حذو النعل بالنعل و از آنها
امتداد بعضی از اعمار است باقتضای اراده کردگار و طول عمر جمعی از اهل بیت علیهم السلام بعد از بعثت مشهور و مشهود است از آنجمله قیس بن ساعده
ایادی که بفصاحت و ادب در میان عرب معروف بود و مدتی متمادی زندگانی کرده عمر او را ششصد سال گفته اند و ابو الدنیا خادم امیر المؤمنین
علیه السلام مرجای آنحضرت سیصد سال زندگانی یافت و عبد المسیح بن بقیله که خالد بن ولید را دید سیصد و پنجاه سال عمر داشت و عمر جناب سلمان
فارسی رضی الله عنه از سیصد سال بیشتر بود و جابر بن عبد الله تا زمان امام محمد باقر عم زندگانی نمود و جائی که خلاف عادت در مثال این اشخاص روا باشد
چه جای استبعاد است در باره اولیا و وسایط خلق و خدا و بعضی استشهاد بدین نحو می کرده اند که آفتاب عالم را مایه قوام و سالهای کبری آن یکصد و بیست عام

و آن نیز سند فتح مغیبه استاد ایشان ابو ریحان است که گوید چنانکه ماشاء الله مصری در کتاب موالید خود گفته ممکن است که تا نقبه رسیدن قران اوسط
زندگانی کند اگر میلادش در تحویل قران از مثلثه بمثلثه روی دهد و طالع یکی از دو خانه زحل و مشتری باشد و ملاج بر نور آفتاب و شب باده باشد
بشرط نهایت قوت آنها و دوری از مناحس و همچنین وقتی که مثل این صورت اتفاق افتد در هنگام تحویل قران بحمل و مثلثات آن امکان دارد که مولود
بقدر سالهای قران اعظم که تقریبا نهصد و شصت سال است زنده ماند تا قران بجای اول عود کند و در کتاب مذاکرات سعید بن شاذان مذکور است
که یکی از ملوک سراندیب را فرزندی بوجود آمد که طالعش جوزا بود و زحل در سرطان و آفتاب در جدی ابو معشر حکم کرد که آن مولود بقدر دو
دور اوسط زحل زندگانی خواهد نمود و برخی نیز که بقواعد طب متعارف شده میگویند که سن کمال تا چهل است و سن نقصان دو مثل آن که هشتاد است
و جمله یکصد و بیست همانا که معتقد بطول عمر از قرون سابقه که کلام خدا بدان ناطق است نشنیده و ترکیب چهار عنصر و حصول مزاج واحد در این زمان
زمان بعینه همان است که پیشتر بود و حدیث حضرت خیر المرسلین صلی الله علیه و آله یعنی اعمار امتی ما بین الستین الی السبعین محمول بر اکثر است و همچنین
غیبت آنحضرت که مقتضای حکمت است چنانکه جناب موسی بن عمران علیه السلام و دیگر پیغمبران علیهم السلام را بود منافی مصلحت بریت و بهیچ وجه مخل
وصول منفعت امامت و نور امامت نیست چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله آنحضرت را بآفتاب پوشیده بسحاب محمول بچند وجه
وجیه است اول آنکه چنانکه محسوس است برای خلق از آفتاب روشنست حقایق معقولات برایشان از وی مبرهن است دوم آنکه چنانکه مردم برای حصول منافع
از خورشید ساطع منتظر انکشاف بندگان مخلص هم همواره در عهد غیبت متوقع ظهور و منتظر مرحمت و مستوجب اجرانند سیم آنکه منکر وجود آنحضرت با ظهور آثار
چون جاحد آفتاب است در زیر ابر با افاضه انوار چهارم آنکه چنانکه گاهی پنهان شدن خورشید با صلاح حال جهانست شاید غیبت آن بزرگ
رسیدن منفعت اصلح است از ظهور و عیان پنجم آنکه غیب دیده را تاب نگاه بقرص آفتاب نیست و بسا باشد که بدیدار آن نابینا شود و شاید دیدن
خلق با بصیرت آنحضرت را موجب عما شود ششم آنکه چنانچه روز ابر بعضی از انکشاف آن آفتاب را می بینند در ایام غیبت نیز بعضی از خاصان
بلقای آنحضرت میرسند هفتم آنکه با عموم نفع آنحضرت بهره از آن جز کوریست چنانکه نابینا از آفتاب بهره نبرد اگرچه از وی دوریست
اذا لم تکن للمرء عین صحیحة فلا غرو ان یرتاب والصبح مسفر دوست نزدیکتر از من بمن است وین عجبتر که من از وی دورم این سخن با که توان گفت
که دوست در کنار من و من مهجورم و چنانکه پیشتر نگارش یافت غیبت صغرای آنحضرت قریب بهفتاد سال بود و در آن غیبت بوساطت سفرا
و ابواب عرایض مردم بآنحضرت و مسایل ایشان را میرسید و جمعی کثیر از سادات و فقرا بتوسط ایشان از وجوه خمس و نذر بحکم آنحضرت بهره یاب
بوده اند و بر دست و زبان سفیران معجزات و امور غریبه از قبیل خبر رقعه در زمان و خبر نام صاحب دینار و مرگ و بیماری و غیر آن عیان میشد
که مردم منصب ایشان را از جانب آنحضرت ایقان داشته اند و سفرای معروف که مرجع شیعیان بوده اند چهار نفرند اول ایشان عثمان بن سعید اسدی

که از جانب امام علی نقی و امام حسن علیهما السلام بعدالت و امانت منصوص بود و بسفارت و نیابت آنحضرت مخصوص و بعد از وی ابو جعفر
محمد بن عثمان پسرش قائم مقام پدر و بتوقیع رفیع آنحضرت در تعزیت مفتخر گشت و از وی مرویست که گفت بخدا سوگند که صاحب الامر علیه السلام
هر سال طریق حج عتیق را سالک و در مکه و مشعر مقیم مناسک است و بمردم واقف و نفعش با ایشان می رسد و ایشان از آنحضرت غافل و [illegible]
که آنحضرت را یکبار دیدم که بر درستی دست مبارک به پرده خانه کعبه زده میفرمود اللهم انتقم لی من اعدائی و حسین بن روح است که چون
نزدیک شد که محمد بن عثمان را مرغ روح از قفس تن بگلشن فردوس بال گشاید شیعیان را طلبیده گفت که منصب حسین بن روح نیابت
از جانب آنحضرت مامورم او پس از من است و بسال سفیر و نایب مامور بود و بجدی تقیه میکرد که مذهب اهل سنت او را از خود میدانستند
و نهایت محبت با او داشتند تا در ماه شعبان سال سیصد و بیست و شش بآخرت انتقال نمود و بحکم صاحب الامر صلوات الله علیه امر و هدایت
و سفارت بعلی بن محمد سمری انتقال یافت او نیز بعد از سه سال در نیمه شعبان سال سیصد و بیست و نه هجرت که از رحمت حق پیوست و در آن
سال که زمان تناثر نجوم بود اکثر محدثین از جمله محمد بن یعقوب کلینی و علی بن بابویه قمی بسرای آخرت رحلت کردند و چند روز پیش از فوت
علی بن محمد توقیعی از آنحضرت بوی برآمد که بعد از شش روز دیگر از دنیا مفارقت خواهی کرد و بعد از تو نیابت منقطع است و غیبت کبری
واقع و در ایام غیبت صغری معجزات بسیار از سفرا روایت کرده اند که ذکر آن بمناسبت نیاید و جمعی نیز در غیبت نامه فیض خدمت
آنحضرت را دریافته اند و معجزات آنجناب دیده که این مختصر نامه بشرح آنها کفایت نمی نماید از جمله جعفر بن قولویه گوید که چون قرامطه
اسمعیلیه خانه کعبه را خراب و حجر الاسود را بکوفه آورده در مسجد کوفه نصب کردند و در سال سیصد و سی و هفت که اول
غیبت کبری بود خواستند که حجر را بجای خویش در کعبه گذارند من بامید لقای آنحضرت اراده حج کردم چه میدانستم که نصب حجر
در جای خویش بجز امام زمان کسی را میسر نیست در بغداد مرضی صعب بهم رسانیدم که بر جان خود ترسیدم و توفیق حج نیافته ابن
هشام را بنیابت خویش تعیین کردم و عریضه سربسته بخدمت آنحضرت نوشتم و مدت عمر و عاقبت خویش را در آن بیماری
از آنجناب استفسار کرده با ابن هشام گفتم که باید این رقعه بدست کسی آید که حجر را بجای خویش گذارد ابن هشام گوید که در هنگام ورود بمکه معظمه
مبلغی بخدام دادم که در وقت نصب حجر حمایت من کنند تا خود را بناصب آن رسانم و چون بحرم رفتم هر کس حجر را میگذاشت قرار نمیگرفت
تا جوانی خوبروی گندمگون در آمد حجر را از دست مردم گرفت و بجای خود نهاده درست ایستاد و من در پی آن جوان برآمده و آن جوان از در مسجد
بیرون شد در آن تعجیل هر چه تمامتر بوی رسانیدم و چون بجائی رسید که جز من و او کسی نبود توقف نمود و فرمود بده آنچه با خود داری رقعه را
دادم نگشوده فرمود با صاحب رقعه بگوی که از این علت عافیت خواهی یافت و اجل محتوم تو بعد از سی سال دیگر خواهد بود این نوید بن قولویه

رسید تعیینش زیاده گردید و تا از زمان زندگانی در همان وعده با ذکر آزادی برای جاوید انداشت فت دار پیری روشن ضمیر که آثار
رشد و صلاح از او ظاهر و از اهل مکه نبی راشد همدان بود روایت کرده اند که جد اعلای او حکایت کرده که من سالی بحج رفتم و در هنگام
مراجعت پیاده می آمدم روزی به بادیه در اول قافله خوابم برد تا در رسیدن آخر قافله بیدار نشوم و چون بیدار شدم قافله گذشته بود
و جاده گم گشته بتوکل از پیاده کار روان روان شدم و بقطع اندک مسافتی بصحرای خرمی پر لاله و گل رسیدم و در آن بوستان قصری بنظرم
عیان آمد بجانب آن رفتم و بر در آن دو خادم دیدم بعد از سلام در جواب یکی از ایشان قادم گشته بقصر رفت و بعد از اندک زمانی بیرون
آمده مرا بخود بقصر برد قصری دیدم مقصور و حسن منظره اش از مناظر خیال دور و چون خادم پرده از در برداشت جوانی دیدم چون
ماهی دو هفته که گویا از نور شمس الخیمه اند و شمشیری بلند در محاذات سرش آویخته بر وی سلام کردم جوابم بملاطفت فرمود و گفت
میدانی من کیستم گفتم لا والله فرمود منم قائم آل محمد صلی الله علیه و آله که در آخر الزمان ظهور و زمین را بعدل معمور خواهم نمود بدین شمشیر
و اشارت کرد به تیغی که بالای سرش آویخته بود من بخاک افتادم و سر بپایش نهادم فرمود سر بردار و تو فلان مردی از فلان دیار و روی
بکاتب اهل خویش باز آر و مرا بخادم سپرده و کیسه از زر بمن داد و خادم مرا از بوستان بیرون آورده همراه دیار من بود تا بنزدیک جهلی عمارات
و درختان و مناره مسجدی نمودار شد گفت این شهر را میشناسی گفتم آری شهری است نزدیک بشهر ما که از اسدآباد گویند گفت همان است
و ناپدید شد و چون بهمدان آمدم صره زر گشوده چهل یا پنجاه دینار در آن بود و بهمدان آمده حکایت بیاران باز گفتم و تا آن زرها بر دست
بر دست ما است خیر و نعمت برای ما هست و محمد بن ابراهیم بن علی بن ابراهیم مهزیار گوید که پس از حج کردم به نیت آنکه شاید بخدمت
آنحضرت برسم میسر نشد تا شبی در خواب کسی آوازم داد که ای فرزند مهزیار امسال بحج بشتاب که از دیدن امام زمان بهره یاب خواهی
بود از خواب خرسند برخاستم و بطلب رفیق بیرون آمده با چند کس بکوفه رفتم و از آن حضرت اثری نیافتم و در مدینه و مکه هم خبری
نشنیدم متردد و مایوس و امیدوار شبی در مسجد الحرام از غایت خضوع می کشیدم که در هنگام اشتغال بطواف و ضراعت و ابتهال از خداوند
لایزال سوال کنم که دستم بدامن آنحضرت رساند جوانی صبیح و ملیح در طواف دیدم که دو برد یمنی پوشیده بود چون نزدیک من رسید
چون آشنا پرسید از کجایی گفتم از اهواز گفت ابن الخصیب را میشناسی گفتم کجا او رحمت خدا رفت گفت رحمت خدا بر او
نصیبش باد که مردی صائم و بعبادت قائم و تلاوت قرآن و محبت ما دائم بود و پس از علی بن مهزیار پرسید گفتم منم گفت مرحبا
بک یا ابا الحسن چه شد علامتی که میان تو و امام حسن عسکری علیه السلام بود گفتم با منست و انگشتری که از آنحضرت داشتم بیرون آوردم
چون از آن دید چندان گریست که جامه اش تر شد و با من گفت که بعد از حج مقصود تو چیست گفتم دیدن فرزند امام حسن علیهما السلام

گفت

گفت در خویش دار که بمطلب نائل شده و او مرا نزد تو فرستاده تا ترا بخدمتش رسانم اکنون بمنزل رفته آماده سفر باش و چون
ثلثی از شب بگذرد در روی شعب بنی عامر منتظر باش مرا در یابی نظم دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است ؛ بر این راه و روش میرو
که با دلدار پیوندی ؛ چون ثلثی از شب بگذشت سوار شده بشعب رفتم و در محل موعود آن جوان را یافتم و با او روان گشتم تا از منی و عرفات
گذشتیم و در آنجا بعقبه طایف صبح طالع شده فرود آمد و نماز با او کرده سوار شدیم تا بمرقاتی عقبه رسیدیم چمنی خرم دلکش
از دور دیدم و بر بالای تل ریگ در میان آن مرغزار دلجوی خیمه از موی و همه صحرا از آن پر نور با من گفت شبهای آمال در آنجا
که از دور چون نور پیدا است چون بمهبط عقبه رسیدیم گفت از مرکب فرود آی که اینجا محط رحال کبار رجال و هر صعبی را مقام اذلالست
از ناقه فرود آمدم و بگفته او بصحرا رها کردم او نزدیک بخیمه منور پیشتر رفته اذن از برای من خواست و چون برحسب اجازت بخیمه
در آمدم آنحضرت بر روی نمدی که نطع سرخی بر روی آن گسترده بود نشسته بود و بر بالشی از پوست تکیه کرده و برخساری دیدم روشنتر
از بدر دجی از غبش وسعه قامتش معتدل و سرو است ببلندی مایل کشیده پیشانی پیوسته و باریک ابرو سیاه چشم و کشیده بینی
و دو گونه هموار و بر گونه راستش خالی چون توده مشک بر سیمای سیم کامل عیار و موی عنبر بیش بر بناگوش آویخته چون دسته
چون دسته سنبل بر روی گلزار پیشانی مطهرش چون ستاره ساطع الانوار فرح رخ و فرخنده دیدار با نهایت سکینه و وقار
بر آن حضرت سلام کردم و احوال شیعیان یکایک از من باز پرسید گفتم در دولت آل عباس بکمال خوف و خواری اوقات
میگذرانند فرمود روزی شما را روزی خواهد شد که ایشان در دولت شما ذلیل خواهند بود و عهد دولتشان طویل صداقی وین دولت
مشهور و صباح حق و عزت سفر خواهد بود بیت نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد ؛ عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد ؛ و مرا بکتمان
آن اسرار فرموده چند روز در خدمتش بسر بردم و رخصت گفته خویش را سوال کردم و چون مرا مرخص نمود فرمود زیاده از پنجاه
هزار درهم با خود داشتم و بهدیه نزد آنحضرت گذاشتم متبسم گشته فرمود چون راه دراز در پیش داری سزاوار آنست که این
مال برای خویش نگهداری و در حق من دعا فرمود و چشم حسرت بر قفا برگشتم نظم آشنایان ره بدین محفل برند ؛ در سرای خاص بار
عام نیست ؛ از هزاران در یکی گیرد سماع ؛ زانکه هر کس محرم پیغام نیست ذکر اعلامی ظهور آن نور مستور در دیجور ظلمت و بیان ساعت
از علامات قیام آنحضرت موافق اخبار اهل بیت عصمت علیهم السلام خروج سفیانی است از شام و ذبح هاشمی النسبی میان رکن و مقام و کسوف
آفتاب در نیمه شعبان و خسوف ماه در آخر آن بخلاف عادت این زمان و خفی شدن آمدن و شرب و خسفی عظیم در ناحیت مشرق و دیگری
در ناحیت مغرب و طلوع آفتاب از مغرب و ظهور روی و سینه مکشوف که بحسب و نسب معروف است بر عین خورشید در زمان دولت سفیانی

وقتل نفس زکیه و خرابی دیوار جنوبی مسجد کوفه و پیدا شدن رایات سیاه از جانب خراسان و خروج یمانی از یمن و مغربی از مصر و اختلاف
بنی العباس در ملک و نزول ترک بجزیره و اهل روم برمله و طلوع ستاره بروشنی ماه و ظهور آتشی محمر که سه روز یا هفت روز پیداست
از مشرق و ظهور حمرتا شدید در آسمان و بیرون آمدن شصت کذاب بدعوی نبوت و دوازده کس از آل ابوطالب بدعوی امامت
و وزیدن بادی شدید السواد در بغداد و زلزله عظیم در آن و مرگ بسیار و نقص الانفس و اموال و اثمار و فرود آمدن ملخ بر زرع و غلات و قلت
ریع مزروعات و اختلاف عجم و ریختن خونهای محترم و خروج بنده کان از طاعت سادات و مسخ طایفه از اهل بدعت و صیحه بلند آسمانی
که اهل هر لغتی آنرا بلغت خویش بشنوند از ابی جعفر علیه السلام مرویست که ظهور قائم آل محمد صلی الله علیه و آله در زمانی است که شبیه شوند
مردان بزنان و زنان بمردان و سوار شوند دواب فروج بسروج یعنی زنها بر زینها و نماز را ترک کنند و ربا خورند و خونهای حرام
حلال شمارند و زنا شایع شود و بناها مستحکم و دروغ روا و رشوت بمنتها و فروخته شود دین بدنیا و ارحام مقطوع و طعام
ممنوع و حکم ضعیف و ظلم فخر و امرا فاجر و وزرا کاذب و قرا فاسق و جور شامل و شهادت زور مقبول و مشهور و زنان بزنان مستغنی
و ذکور راکب ذکور و ظهور آنحضرت در یکی از سالهای طاق خواهد بود از یک و سه و پنج و هفت و نه و ندا باسم آنحضرت در شب
بیست و سیم رمضان و ظهورش در روز عاشورا ما بین رکن و مقام و مدت ملکش هفت سال که هر سالی از آن بقدر ده سال از سالهای
این زمان است و شارح دیوان منسوب بامیر المؤمنین علیه السلام از شیخ سعد الدین حمودی این نظم را که جزو مرغوبی شعر بود بوقت ظهور آنحضرت
مذکور گرده اذا مع الزمان عقیب صوم ببسم الله فالمهدی قام در حدیث مفضل بن عمر که کیفیت ظهور آنحضرت را
از جناب صادق آل محمد صلوات الله علیه پرسیده مذکور است که آنجناب از تعیین وقت ظهور منع فرمود و فرمود که قائم آل محمد صلی الله
علیه و آله بخانه کعبه در آید شهابی بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در بر و عمامه زردی بر سر و نعلین رسول خدا صلی الله علیه و آله
در پا و عصای آنحضرت بر دست و بزی چند در پیش افکنده و هیچ شب که دیده در خواب است جبرئیل و میکائیل و صفوف ملک نزد آنحضرت
آیند و آنحضرت میان رکن حجر الاسود و مقام ابراهیم علیه السلام ایستاده باواز بلند یاران خویش را بخواند و خدای عز و علا آواز او را باتباعش
که سیصد و سیزده نفرند برساند و بطی الارض در یک طرفة العین از خانهای خود نزد آنحضرت حاضر شوند و در سپیده طلوع آفتاب اول کسی که با آنجناب
بیعت نماید جبرئیل علیه السلام است آنگاه ملایکه عظام آنگاه جنیان آنگاه سیصد و سیزده تن از جانبان و چون آفتاب بلند شود از پیش قرص
منادی چنان ندا کند که اهل آسمانها و زمینها بشنوند و گوید که این مهدی آل محمد است صلی الله علیه و آله بیعت با وی موجب هدایت
و رشد و خلاف او باعث غوایت است و خلایق از اطراف آفاق و صحاری و کارزار روی بآنجناب آرند و نزدیک غروب آفتاب از مغربیان

نیز همین

نیز همین ندا دهد که پروردگار شما در وادی یابس ظاهر شده و او عثمان بن عنبسه از احفاد یزید بن معاویه علیه اللعنه و ملائکه و جنیان
و نقبا او را تکذیب کنند و منافقین و اهل شک فریب ندای دوم خورند و آنحضرت در تمامی انزوا پشت مبارک بدیوار خانه خدا داده و جهان
نظم چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان ۞ چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان ۞ میفرماید که هر که خواهد علم و کمال آدم و شیث
و نوح و سام و ابراهیم و اسمعیل و موسی و یوشع و عیسی و شمعون بیند نگاه بمن باز کند و هر که فضل و جلال محمد و علی و حسن و حسین و ائمه طاهرین
از ذریت حسین صلوات الله علیهم اجمعین خواهد دیده بدیدار من گشاید و آنچه خواهد از من سؤال نماید که کتب سماوی و صحف انبیا بی تغیر و تبدل
یافت و در آن حالت مردی روی به پشت برگشته نزد آنحضرت آید و گوید منم بشیر و گلم ملکی نزد تو آمده ام تا بشارت دهم ترا بهلاک
لشکر سفیانی و آنحضرت او را اشارت کند بحکایت قصه خویش و آن مرد گوید که من و برادرم میان لشکر سفیانی بودیم و روی زمین را خراب
کردیم از دمشق تا بغداد و از کوفه تا مدینه و منبر مدینه را در هم شکستیم از جور و کینه و با سیصد هزار کس از مدینه بقصد خرابی مکه و قتل اهل آن
بیرون آمدیم و چون آخر شب بصحرای که در حوالی مدینه است فرود آمدیم آوازی هایل از آسمان شنیدیم که ای بیدا هلاک گردان همه
لشکر و دواب و اموال و اسباب ما بخاک فرو رفت و کسی از ما نماند مگر من و برادرم و ملکی روی من و او را چنانکه می بینی به پشت بر
گردانیده با برادرم گفت تا سوی سفیانی بدمشق رفته او را از ظهور قائم آل محمد صلی الله علیه و آله انذار کند و با من گفت تا آنحضرت ترا
مژده هلاک و لوای ایشان رسانم و از سیئات اعمال خویش توبه کنم آنحضرت دست مبارک بر روی او کشیده و بحالت اولی عود کند
و به بیعت در آید و آنحضرت مردم مکه را بحکمت و موعظه نیکو بحق دعوت نماید و خانه کعبه را خراب کرده بر روی بنای حضرت خلیل و اسمعیل
علیهما السلام از نو بنا نهند و یکی از اهل بیت خویش را در مکه خلیفه گذارد و روی بمدینه آرد و دار الملک آنحضرت و مجمع مؤمنین شهر کوفه خواهد بود
و بیت المال و مقسم غنایم و اموال مسجد سهله و اصحاب آنجناب در زمین هجرت میان کوفه و نجف چهل و شش هزار ملک و شش هزار جنی و
شش هزار گرد جن خواهد بود و با آن لشکر جهان را مسخر و بر جهانیان مظفر گردد و وسعت کوفه به پنجاه و چهار میل یعنی هجده فرسخ
رسد و مسجدی آباد شود که قصرهای آن بکربلا متصل شود و قیمت مربض گوسفندی دو هزار درهم باشد و چون بمدینه طیبه در آید نزد قبر مطهر
رسول خدا صلی الله علیه و آله رفته از مردم پرسد که این مضجع جدم رسول خداست گویند آری پس از روی مصلحت پرسد که اینان کیستند که با وی
مدفونند گویند دو انیس و دو ضجیع او ابوبکر و عمر آنحضرت گوید که ابوبکر و عمر کیست و موجب دفن ایشان با جدم چیست و شاید که دیگری
گویند غیر ایشان کسی را اینجا مدفون نیست که خلیفه پیغمبر زمان و پدرزنان او بودند آنحضرت فرماید که کسی هست که چون ایشان بیند بشناسد
گویند آری و چون سه روز بگذرد هر دو را بیرون آرد از لحد بصورتی که بودند تازه چنانکه حکم آنحضرت کفن از ایشان بردارند و بر درختی
خشک از حلق مدار زنند و برای امتحان خلق درخت سبز شود و برگ و بار آرد و کسانی که محبت ایشان داشته اند بر آن اقرار کنند

نزد ایشان جمع آیند آنگاه بحکم آنجناب منادی ندا دهد که دوستداران در مخوابه رسول رسول خدا صلی الله علیه و آله از مردم دیگر جدا شوند و مردم
از دوستداران و دشمنان ایشان بدو قسم منقسم گردند و آنحضرت دوستان ایشان را به تبری و بیزاری از ایشان حکم فرماید و ایشان اطاعت
نورزند و بعد از اخراج ایشان از قبر نجواری و زدن بردار آنحضرت بیزاری جویند و بحکم آنحضرت بادی سیاه بر ایشان وزد که بمیرند چنانچه
شوند و آن دو نفر را از درخت فرود آورده زنده کنند و در حضور مردم گناه هر کفر و جوری که از اول عالم تا آخر آن بظهور رسیده بر ایشان توجه
دارد و ایشان را زنده بردار کشند و آتشی از زمین بیرون آمده ایشان را با درخت بسوزد و بادی شد خاکستر ایشان در دریاها جاری ریزد آری
بگردن شمر هم زند بگردن اوست خون شهید تمام بر گردن اوست و بغداد که از کثرت و قصور با رفعت پنداری بهشت ... بر است
و پسر از شر و لدان و دختر انش حور عین ویران نه چنان ویران شود که مردم زمین آنرا اینگاه میراث دهند و گویند شعر کرده جا منهم دیوان عمر یز
مقتدرش الا بر قدر قد رشوان چنان کردن عمارت و لشکرها بر سر بغیان فرستند و در دمشق گرفتار آید و بر روی حجاره بیت المقدس بدو خنجر
بخنجر او ارکرده و نظر بملاحظه اختصار از اشارات ظهور آنحضرت اقتصار بدین مجمل و اختصار از تفصیل آن بکتب مبسوطه محول شد و اثبات
رجعت علی الاجمال برای عقیده ثبوت معاد جسمانی که در تالیفات ارباب تحقیق مذکور است مبرهن است و رجعت مخصوص یعنی برگشتن
جمعی از نیکان و بدان برای دولت ائمه هدی علیهم السلام در یافتن عقوبت و جزای اعمال دنیا و با آیات بینات و روایات و صحاح روشن است
از جمله یوم نحشر من کل امة فوجا ممن یکذب بآیاتنا که صادق آل محمد صلی الله علیه و آله آنرا برجعت تفسیر فرموده دیگر و اذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم
دابة الارض تکلمهم که مراد از دابه امیر المؤمنین علیه السلام است و نزدیک بقیامت با عصای موسی بن عمران و انگشتری سلیمان در آید و عصا را
میان دو دیده مؤمنین زند و نقش هذا مؤمن حقا گیرد و انگشتری را میان دو چشم کفار زند و نقش هذا کافر نپذیرد دیگر ان الذی فرض علیک
القرآن لرادک الی معاد که برجوع رسول صلی الله علیه و آله بدنیا بر دیگر در رجعت از آن مراد است و دیگر و لنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب
الاکبر که عذاب نزدیکتر رجعت و عذاب اکبر محشر مفسر است دیگر ربنا امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین که یک زنده کردن و میراندن در رجعت است
و دیگری در قیامت و آیه ثم رددنا لکم الکرة علیهم اشارت است برجعت حضرت قائم علیه السلام از دنیا رود و سید الشهداء صلی الله علیه و آله
که با هفتاد تن از اصحاب خود بدنیا برگردد و انتقام خویش باز ستاند و چون حضرت قائم علیه السلام از دنیا رود سید الشهدا صلی الله علیه و آله
او را غسل دهد و بر وی نماز گذارد و در حدیث مفضل که انفا ذکر آن اشارت رفت مذکور است که او از صادق آل محمد صلوات الله علیه پرسید
که مراد از فرعون و هامان در آیه نریهم ان نمن علی الذین استضعفوا کیست آنحضرت فرمود ابو بکر و عمر است مفضل پرسید که رسول خدا صلی الله علیه و آله
و امیر المؤمنین علیه السلام در رجعت با حضرت قائم خواهند بود فرمود آری و ناچار است که ایشان همه روی زمین را تا کوه قاف طی نمایند و ظلمات
در آیند و دین خدا را بهر دیار استوار دارند و هر یک از ائمه دین بیقین برگردند و از ظالمین خویش انتقام کشند و پادشاهی دین و دنیا باشن

قرار یابد و چون حضرت صاحب الامر بر همه ادیان غالب آید و بموجب رجوع کنند ... زمین از آسمان بر زمین بارد و چنانکه بر ایوب علیه السلام
بارید و چنین ان از خزاین زمین و گوهرهای ثمین بر اصحاب دین قسمت نماید که فقیری در عالم نماند و کره ارض گنجهای خویش بآنحضرت عرض کند و ویرانها آباد
و حاصل و انهار بیش از حوصله حصد و نعمتهای بی منتها نصیب عباد گردد و معجزات باهرات آنحضرت در ایام غیبت بسیار است از جمله جامع کشف الغمه و بکار
نگارستان آورده اند که اسمعیل هرقلی را قرحه نمود در ران راست بهم رسیده و علاج آن بهیچگونه میسور نگردیده شکایت بسید رضی بن طاوس قدس سره برد او جراحان
حله را جمع آورده استعلاج کرد و جمیعا باتفاق گفتند که چاره آن منحصر به بریدنست و چون قرحه نزدیک برگ اکحل است در قطع آن مظنه انقطاع رگ و هلاکت
رسیدن است سید را به بغداد نهاده او را نیز همراه برد جراحان آنجا نیز همان گفتند اسمعیل را مأیوس شده اقامت و با مقدسه سامره رفته باحیای شبها در دعای
اسما را ز بواطن ائمه اطهار استمداد کرد تا روزی برای تطهیر بدن بکنار دجله رفته هنگام رجوع چهار سوار دید شمشیرها بر کمر استوار یکی از ایشان قرحی پوشیده و دیگری
نیزه دار بود اسمعیل گوید که بر من سلام کردند و آن قرحی پوش بمن گفت فردا نزد اهل خویش خواهی رفت گفتم آری فرمود پیش آی تا زخمت ببینم چون پیش رفتم
بدست خویش آن زخم را چنان بفشرد که درد آن بهوش رفتم از بر دار آن نیزه دار گفت افلحت یا اسمعیل از گفتن نام تعجب کردم و گفتم افلحنا و افلحتم و هم او این
گفت که آنحضرت امام علیه السلام است پیاده تا پیش او رسیدم در رکاب دویدم فرمود برگرد گفتم جدا شوم هرگز از تو جدا نشوم فرمود بازگرد که صلاح
در آنست و من در رفتن مبالغت فرزیدم نیزه دار گفت شرم نداری که از حکم امام سر باز زدی بعضی در راه ایستادم چون آنحضرت اندکی دور شد روی
مبارک بر پس کرده فرمود چون به بغداد رسی مستنصر تو را دهد ستانی از آن سخن حیران و ایشان از دیده ام پنهان شدند و چون بحضرت
مقدسه رسیدم و از مردم حال سواران پرسیدم گفتند شاید از شرفای سر من رای باشند گفتم امام عصر علیه السلام بود گفتند چرا زخم خویش بوی
ننمودی گفتم نمودم و لیکن از دهشت از خود بیخبر بودم و چون ران خویش گشودم اثری از زخم نبود مردم هجوم کردند و پارهای جامه ام متبرک بردند
و نزدیک بان شد که در زیر اقدام هلاک شوم خدام آن آستان پاک بنام رسانیدند صباح آن روز به بغداد در رفتم مردم شهر از ماجرا اطلاع کرده بودند و
بر سرم مجتمع شدند سید رضی الدین واقف شده مرا از ازدحام عام رهانیده و مرا نزد وزیر مستنصر برد و اطبا را احضار کرده گفتند که تقدیر
اینکه ماده را قطع کنند و قرح نمیرد و زخم آن در دو ماه علاج پذیرد و لاجرم در آن موضع بیاضی بهم رسد که هرگز موی از آن نروید وزیر از ایشان
پرسید که چند گاه است که قرحه آن مرد را دیده اید گفتند ده روز و باشارت وزیر ران مرا گشودند دیدند که زخم با اثری بهم پیوسته و موی از آن
رسته یکی از مهره ایشان فریاد برکشید که هذا من عمل المسیح و سید رضی بیهوش افتاد و از مجلس اخیرت روی داد و پس وزیر مرا به نزد مستنصر برد
و او هزار اشرفی بمن انعام کرد و من بامر صاحب الامر علیه السلام از قبول آن انکار کردم مجملا اگر میل گستاخی خامه ارباب نطق و کلک در گلستان
ذکر صفاتش نخرامد ببها رولیش و نثار دعاء و اسی رنکات فصاحت سرایه عاقبت بعجز خویش گویا شود و اگر گشت جان پیمای قلم صاحب فطنت

ونهی در سیدان احصای ایلتش مدی الاعصار عیان بلاغت کشاید سر اکام را حیرت وقصور راپویا کرده ودر فضا که روح الامین شهپر فرو ریزد
طوطی نطقه را چه جای پریدنست ودر مضماری که براق برق سیر از رفتار بازماند سمند خیال را چه حد دویدن وانچه بزبان بیان اداء میکرد
حق مطلب ناشی از انست زیرا که معانی بمنهیات وعبارت قاصر ادا نظم معانی هرگز اندر حرف ناید ❀ که بحر بیکران در ظرف ناید ❀ واگر تعبیر را
استعداد تعبیر بودی وقوالب الفاظ گنجایش روح دلپذیر در عین اعیان بصیر کلام بسته را خوشتر ازین صیر دیار ای تحریر بودی نظم
گر نبودی خلق محجوب وکثیف ❀ ور نبودی حلقها تنگ وضعیف ❀ در مدیحش داد معنی دادمی ❀ غیر این منطق دری بگشادمی ❀ مدح او حیفست با زندانیان
گویم اندر مجمع روحانیان ❀ شرح او غین است با اهل جهان ❀ همچو راز عشق دارم در نهان ❀ مدح تعریفست وتخریق حجاب ❀ فارغ است
از مدح وتعریف آفتاب ❀ مشتاق روزگار رو در ساق از غلبه اشتیاق برای استنشاق روح پرور اشفاق وتجدید عهد بیعت ومیثاق این عقد
منظوم که حور را در خور قلاید اعناق است بحضرتش مهدی گشت دهی ذره حقا که آنحضرت حجت ظاهر خدا وکلم مکتوم وحکمت مکتوم اواز
واعدا در پرده غفلت تا ذات پاک بدمش ملذات واولیاء مومنین بسبب غیبت آنحضرت الغرض چون از جور وجفای اعدا شنیده وجز از اهل عناد
در انکار پی حجتی پامدار است گرار لاج وخط نظم ذم خورشید جهان ذم خود است ❀ که دو چشمش کور وتاریک وبداست ❀ هر کسی کو حاسد کیوان
بود ❀ آن حسد خود مرگ جاویدان بود ❀ مرد دانا وحیای اسرار محجوب نیست که آنحضرت که لطف محض کردگار وفیض شخص ایزد دستگار است
همیشه میان خلق سیار دارنیک وبد هر کار وحال هر دو با خبر دارد لطف وقدرتش واصل ابرار واشرار دفع ومنعش شامل صغار وکبار
از جباران وخیار را اگر نه معموره جهان را قرار واستقرار نبودی ولیکن بعامه عصبیت در پیش انظار مکنن پرده داراست وجود وش چون هوای
محیط بهمه موجودات بسیط بر بصایر اهل حق پنهان وآشکار وبی باز العصار وحاضر در انصار است آب نیل است وبقبطی خون نمود
قوم موسی را نه خون بود آب بود بند ضعیف ص مع ان لیف بر سالی که بنیکان ان ث هنر لغه الیف بود واگرچه شنیده بود برای العین شاهد
اش ودیس کالعیان که در شبی از شبهای تار که هوا عبیر بیز وابر لولو بار بود ونوری منبط بقبه طاهره بزرگ عسکرین علیهما السلام احاطه کرد وکبر عتبه
ودر دیوار سر سرای بیفروخت چراغ روشن گشت نه چون برق برق ونه چون ضوء آفتاب بشرق ونه چون بیاض صباح ونه چون نور مصباح
وبقدر ربع ساعتی ممتد بود واهل آن دیار که مکرر دیده دیده بودند تا هنگامیکه اغلب اهل جلا افند ومستضعف باضطراب وشعف از خانها
بیرون دویده جاء المهدی میگفتند واز ثقات استماع افتاد که این حالت غالبا در همیشه مقدسه اکثف اشرف سامره در شبهای
مظلم وهوای ابر وباران کم که کمال روشنی برق میزد وروی مینمود همه ناظرین از مقربین وجاهدین میدانند که آنحضرت بزیارت آباء کرام
علیهم السلام آمده وبعد از عود آنجناب باز هوا تاریک میشود وچون زمام نظام عالم بر دست ادب حشمت نیست که در هر عهدی برای حفظ شریعت

جمعی

جمعی از اولیاء واقطاب فضلاء وعرفای خداشناس که رابطه معنوی با آنحضرت علیه السلام دارند در هر جا که ضرورت معروف ومشهور
گروند که رفع حاجت خلق واحکام ملت بایشان شود واگر احیانا مسئله که از ائمه هدی علیهم السلام مرا بید نرسیده بایشان مشتبه وملتبس گردد بواسطه
آن رابطه بالهام باز نو یا در منام با حضور در لباسی که کسی نشناسد از آن مشکوة حقیقت مقتبس میشوند وفایده وجود امام در وجه تامه در وجود
غیبت عاید میشود امام میکرد وهمچنین برای صیانت ملک سیاست مدن که عمده اسباب قوام ایام احکام طریقت با آن
نظام است علاوه بر استعداد واستحقاق عباد که ان الله عزوجل فیه را ایشان مسلط سازد ورعب در دلها اندازد اگر فردی در مزاج
دهر حاصل شده باشد معالی که ظاهرش ظلم وباطنش عدالت از قبیل قتل وتخریب طبیعت از ابا اصلاح آرد چنانکه طبیب حاذق محموم را
مداوای ثلج علاج کند اگرچه در ظاهر موافق مزاج او نیست وبعد از رفع علت ملک شهریاری را از عطوف روف بعدالت کیش راوش تنش
پیش وفادار هر کشور ومرهم نهد دلهای ریش سازد تا بیت دین قوی شود ودولت بخوبی نو بنو بقای وسیله طبیب دانشمند بعد از دفع
علتهای بدن با شربه ولباب واغذیه وحبوب ومفرحات وگوارشات در تقویت رنجور کوشد تا قوای ساقطه وجسم کاهیده را تعمیر
آرد ونور ونار دکل ونار وغم وشادی بهمند منت خدایرا که سعادت یار اهل این روزگار گردیده بعد که اصلاح فرد عالم را کی د
بدست دیگری روی داد آنحضرت بحکم رب العزة نفسی بوید را که تخلق باخلاق خویش بصورت پادشاه وبمعنی درویش است فخر
عدل وقدرت بر میان بست وباقتداری که هیچیک از سلاطین سلف دست نداده بود در بارگاه ملک تخت ارجمند فرمانروایی
نشست که لطفش عمیم وفیضش کریم است ومادر زمانه از زادن او چون او جهانداری فرزانه عقیم نظم زهی دولت که در روزگار ❀
که رودی چنان پرورد در کنار ❀ صدف را که میبینی در دانه ❀ ندان قدر دارد که یکدانه ❀ زهی ارشاد صوری آنست بهشت آنحضرت
بآنحضرت حسن صورت وجمال طلعت است که چنانکه در تواریخ ثبت است واز تقلید مستنبط سحیک از سهانشان می را
اعتدال طلعت باین تمامی بوده ودامان اندام هر یک اگرچه عیبی ظاهر ونقصی واضح در اعضا وجوارح آلوده بوده خجسته منظر فرخنده
دیدار وفرح رخسار ترازنده نور بار دو مهر با شکوه ومشتاقان حضورش برای اقتباس خیر وسرور حکیمان حق شناس وعارفان آگاه
وجود تکالیف ونهیشی که هر چه بر الواح ضمایر ارباب بصایر صورت بندد منور پرده از چهره نگشوده در آئینه رای دوربینش
منتقش است چنانکه وقتی گفته ام نظم اسرار غیب راست ضمیر تو رازدار ❀ احکام وحی راست زبان تو ترجمان ❀ دیگر علمی بعد وعفوی بانکه
که شرح آن را خامه ودفتر تا نوه بدو حوصله این نامه از عهده نگاشتن آن بر نیاید هر قصری بسیو اخیان نقب مهربان وطبع طبعش
آئینه واراست که هر چه در دل آید بی حاجتی در حضرتش باز گوید وگوش حقیقت نیوشش صدای دلهای مدعای او را میشنود است کهنکاری

برخط چندان از عفو عمیمش شرمسار است که اگر مدت هیولاه بعد زلت خویش طریق خدمت پوید الطاف نظر مهر پرورش پیوسته چون
آتش خجلت و عرق عرق حیات **نظم** نه گر زنگ ساز آمیز دلفور شد نه عذرا دار از لرزاند بخورشید عدل شاملش قاطع حکم داد خواهان از وقوف جور
جورکشان بی حاجت بنیت گواه و تیغ قاطعش ملک گشا و جهانستان از گردن کشان کردن توان بی ضرورت بار آستین لشکر و سپاه
بیت موکب روی زمین را باستمالت و حکمت چنان مطیع و مسخر کند که ملک یمین دست زدش چنان بجود مایل است که اگر بر لب ما آسمان بر زمین
نبارد دامن جهانی از خوان نوالش پر است دل ارشک این تاب در چشمه خور و ابر از آذری نیاله رعد آتش بر دارد جام برق خون خورد **ع**
گر زو آب برد و زین برد در وجهت خندان بنوش که نه ثبت بر دل و آمیخته آب و گل است که اوقات سعادت آیاتش بصباح رواج
برواج ملت و تعظیم شعائر شریعت موقوف است و نوع حاصل آنچه از خراج ممالک در ضرب آنجا به مضروب در خزانه عامره برای ضبط ثغور و جوایز لشکر
منصور مضبوط است بتعمیر و تجدید بقاع خیر و عتبات ائمه اطهار و تزیین قباب فیض آثار مصروف **بیت** ندیدم چنین ملک و گنج و سریر
که وقف است بر پیر و برنا و پیر ساحات تقطر از انوار ذات آفتاب کردارش منیع است و فتح هر دیارش بقوت غالب کل غالب
امیرالمؤمنین علی و نام همایونش از فاتحه و خاتمه این فقیر را حقا که نفس آگاهش مؤید و میدالله مؤید است و اگر نه آثار و صفات
نفوس ملکی که از طبایع بظهور آید و تاثیر و تربیت آفتاب فلکی کی از مخلوق خاکی عنصری و آب جلوه نماید **نظم** روح با علمت و با عصمت است
روح را باتازی و ترکی چکار ذات که صفت تقریر دلپذیر صغیر و کبیر اهل روزگار امیدوار از الطاف خداوند قدیر آنکه گیتی عهد دولت
این خسرو دین پرور ملک گیر بزمان فرخ حضرت صاحب الزمان علیه السلام متصل و رشته عمر کم بد خواهان جاهش بسیف قاطع
حجت ساطع حضرت صاحب منفصل در بهار ممالک از نسایم روح فزای معدلتش تا زمان ظهور آن جناب گلهای تازه خواهد شکفت و اوراق
نسخه ملت نسخه با نامش عقده کشای فکر تشیع اره خواهد پذیرفت **نظم** خرم آنکس که زدل آمین گفت و اگر چه این دعا وظیفه صباح و مسای
نزدیک و دور و کوچک و بزرگ مملکت کشور بی همه شر است ولکن به جوش دو هر نفسی برای ضعیف گمنام از ذره کمتر مسر است زیرا
که بتاثیر انفاس قدسیه آش کاس قلب بنده خاک راز کیمیای ذکر ائمه اخیار علیهم السلام چون زر روایج و زبان طوطی لال اعتدال
از منة سحر حالاتش آن گویا و نفشه و توانم گفت که نور نعمتی عظیم که از آن برج منیر باین قابل حقیر رسیده برابر هر اسحق است از ضمیر شریف
و امیر و وزیر آستان آسمان نظیر شتافته اگر شوند در این ثبات این مطلب برهان قاطع باید اینکه این دفتر جامع دو در غرر حکایات
حضرت خیر البشر و ائمه اثنی عشرش قرطه سامع و زیب محافل و مجامع اگر هر یک بیمین دولتش مستغنی بنقود سیم و زر و سهای گنج در
گوهر که بقاء بقا رشات است و لامحاله زایل این مفتقر از برکات حکمتش بنقود لا ایمان به شرمعان عصمت مفتخر و توانگرم که برخ

سعادت

سعادت در حالت حیات و ممات است و حاصل هر دو سرا از آن حاصل و در حقیقت نام مرد دایم بر مرجان بخش آن شهریار سیح آثار مری الاعصار
خواهد زینت که دام نعمت ستبر از زنده کانه جاودانست و اگر نه از آن حضرت باین خدمت مور بودم بی همت نه از صد از منزل این موهبت
دور بود و بصر بصیرت از ادراک این نور کور من کجا و بیان فضائل خدا کی تواند کرد مدح خورشید کر نبودی حکم شاه ارجمند بودمی کی زین اسرار
بر نشد این چراغ از نور او افروختم این گهر از گنج او اندوختم که جهان گذران بی بقا است هر زوری در معرض ارزشی است عزت دنیا و آخرت را چه کلام
دل کباب و لی هر که عامر معموره نیک بهترین ضعف خواجه لولاک است بلاغه به محمد و آله الامجاد و الحمد لله اولا و آخرا و جلا فمنه المبدء و الیه المعاد

گونه دویم از درجه دوم از پیراه اول

اول در ذکر اقربا و اصحاب کرام و علما و حکمای امت متین و اصحاب کشف و یقین است
اقارب و اصحاب کرام حضرت خیرالانام و محرمان ائمه طاهرین علیهم السلام **دویم** در ذکر متکلمین و فلاسفه و اطبا اثنی عشری و غیر
ان **سیوم در ذکر اولیا** از شیر قریش و اعاظم عرب و رؤسای که مفتخر از حسب و نسب جامع مکارم و فضایل و خیالش حج قبایل بود عم
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و برادر پدران سرور از جانب پدر و مادر در نام نامیش اختلافست بعضی گفته اند که اسمش عبد مناف است
بعضی گویند اسمش همان کنیت است و این سخن دور از صحت است زیرا که اسم باید مقرون بلفظ اب و ام و مشعر به مدح و ذم باشد و بعضی
گویند عمران و آل عمران در بعضی آیات قرآن محمول بر آنست در ایمان او شکی نیست چنانچه بعضی از شواهدان در ضمن حالات خاتم پیغمبران
مذکور گشت و قصاید بسیار در مدح سید ابرار گفته از آنجمله وقتی که اهل مکه از آنحضرت التماس دعای باران کردند و دعای او باران فراوان
آمد این قطعه گفت **شعر** الم تعلموا ان ابنا لا مکذب لدینا و لا یعنی بقول الاباطل و ابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل
و مثل اصحاب کهف که کتمان ایمان و اظهار کفر نمودند برای تقویت دین و اصلاح مبین
و در حقیقت اسلام بسعی او امانت او قوت گرفت و دو نصرت و دفع اهل شر از حضرت خیر البشر کوششها نمود و جمعی از فضلای اهل سنت نیز از قبیل
ابن ابی الحدید و غیر آن بایمانش قایلند و حق آنست که حدیث کفرش از موضوعات معویه علیه اللعنه و اتباع اوست برای نقص ایشان فاصل
حق و باطل امیرالمؤمنین علیه السلام شد و بر این کفر مخالفین با آنکه میگویند که عباس پیش از فتح مکه ایمان داشت و صلاح حال رسول خدا صلی الله علیه و آله
در کتمان می دید اشت در باره ابوطالب مثل این ابقیه قبول نمی کنند و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه این ابیات در مدح او و امیرالمؤمنین
علیه السلام گوید **شعر** و لولا ابوطالب و ابنه لما مثل الدین شخصا و قاما فذاک بمکة آوی و حامی و هذا بیثرب جس الحماما تکفل
عبد مناف بامر و اودی فکان علی تماما بالجمله و لادت آنجناب قبل از ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و بوصیت پدر

کفالت آنحضرت نمود و اولاد ذکورش چهار نفر بود هر یک از دیگری ده سال بزرگتر اول طالب که بلاعقب بود دوم عقیل سیم جعفر چهارم
سید کونین امیرالمومنین حیدر و یک دختر که نامش فاخته و کنیه ام هانی بود و همه اولادش از یک مادر که فاطمه بنت اسد بود از جناب علی بن موسی الرضا
علیه السلام مرویست که هر که اعتقاد بکفر ابوطالب نماید کافر است و بروایت آنجناب نقش خاتمش این بود رضیت بالله ربا و بابن اخی محمد نبیا
و بابنی علی له وصیا سید الشهداء حمزة بن عبدالمطلب عم حضرت رسالت و برادر رضاعی آن سپهر جلالت بود و در ملازمت آنحضرت سعی جمیله مبذول
داشت و رقم محبت علی مرتضی چنان بر لوح خاطر نگاشته بود که با وجود آنکه او را بمنزله پدر بود متعهد مشورش در همه حال اعتراف مینمود و در سال ششم
بعثت شرف اسلام دریافت و سبب اسلام چنانکه در ذکر احوال خیر الانام گذشت آن بود که روزی ابوجهل آنحضرت را بسیار اذیت
کرد و حمزه از شکار برگشته آنحال را شنید و هماندم در مجلس قریش سر ابوجهل بکمان خویش شکست و همت بر قبول اسلام بست
و اینچند شعر چون برشته تسمیط کشید شعر حمدت الله حین هدی فوادی * الی الاسلام والدین الحنیف * بدین جاء من رب عزیز خبیر
بالعباد بهم لطیف * اذا تلیت رسائله علینا * تحدر دمع ذی اللب الحصیف * و کیفیت شهادتش در غزوه احد بدست وحشی حبشی
در تعداد غزوات سید کاینات مذکور است گویند که چون وحشی به پیغمبر قرشی صلی الله علیه و آله ایمان آورد آنحضرت وی فرمود روی خویش از من
پنهان دار که نمی بینم با آن نفس قدسی روی او را با وجود قبول اسلام نمیتوانست دید و از آن قیاس توان کرد حال کسانی را که در غواشی
ظلمات کفر نشو و نما یافته و اقوام و نزدیکان ایشان بدست علی بن ابی طالب علیه السلام بآتش دوزخ شتافته بودند که بمجرد اظهار اسلام
از خوف و الحفا(?) آثار صحبت چند روزه سید ابرار غل و کینه از دل ایشان زایل نبود و در وقت بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله آنچه [illegible]
صدور پر غرورشان ظهور نمود شجاعت و علم و فضیلت و جلالت و قدر و منزلت حمزه بیش از اندازه حوصله این دفترات امام محمد باقر
علیه السلام فرموده که امیرالمومنین علیه السلام در ایام خلافت خاصیت مکرر میفرمود که اگر حمزه و جعفر زنده بودند کسی طمع خلافت
نمیکرد و لیکن مبتلا شده ام در دو صاحب از اجلاف و لحیل(?) عباس و عقیل جعفر طیار پدرش ابوطالب و مادرش بنت اسد و او اشبه
مردم بود برسول مؤید صلی الله علیه و آله آنحضرت او را بسیار دوست داشتی و اکرامش دقیقه فرو نگذاشتی و مکرر بوی فرمود که خلق
و خلق تو بمن شبیه است و این بهترین اوصاف و دلایل خوبی جعفر است او از مهاجرین اولین بود که بجانب دیار حبشه هجرت
بست و در سال هفتم هجرت نبوی صلی الله علیه و آله بروز فتح خیبر بخدمت مفخر بشر پیوسته آنحضرت او را استقبال و دست مبارک
بگردنش حایل کرد و فرمود ندانم بشادی من بقدوم جعفر بیشتر است یا بفتح خیبر و در پهلوی مسجد مدینه خانه برای او معین فرمود تا در سال
هشتم بمحاربت شرحبیل بن عمرو غسانی مامور گشت و چنانکه در ضمن احوال سرور انبیاء مذکور شد در موته بدرجه شهادت رسید و دو دستش

رسول صلی الله علیه و آله او را دو بال بخشید و از بهشت با ملائکه پرید و بنا بر این بطیار و ذوالجناحین مشهور گردید چنانچه امیرالمومنین علیه السلام
در بعضی اشعار خویش بآن اشعار فرموده نظم وجعفر الذی یضحی ویمسی * یطیر مع الملائکة ابن امی * عمر شریفش چهل و یکسال بود و پسرانش
عبدالله و محمد و عون که در حبشه متولد شدند در شوشتر شهید گشت عباس بن عبدالمطلب عم رسول خدا صلی الله علیه و آله از جانب پدر است [illegible]
از بزرگان اصحاب خاتم الانبیا و سید اوصیا علیهما السلام بود و بعد از جناب ابوطالب سقایت حاج مینمود و نزد رسول صلی الله
علیه و آله او را گرامی داشتی و فرمودی که عباس بجای پدر منست و او در بیعت ابوبکر با بنی هاشم موافقت کرده تابع امیرالمومنین علیه السلام بود
و بعد از رحلت پیغمبر با آنحضرت بیعت نمود آورده اند که چون عمر بن الخطاب علیه اللعنه برای ترویج خلافت خود داعیه تزویج ام کلثوم
دختر امیرالمومنین علیه السلام کرد و آنحضرت امتناع داشت عباس را طلبیده گفت تهدید کرد که اگر امیرالمومنین علیه السلام را بدین مواصلت
راضی نسازی در دفع او خواهم کوشید و دست تو از سقایت کوتاه خواهم کرد عباس از بیم آنکه مبادا با انکار آنحضرت از آن فظ
غلیظ القلب چنان امور ناشایسته سر زند در باب نکاح ام کلثوم الحاح کرد و چون مبالغه اش از حد گذشت آنحضرت باکراه ساکت
گشت و عباس فضولا او را با عمر عقد بست و ظاهرا بواسطه این وکالت فضولی آنحضرت عباس را چون سایر خواص راسخ
در خلوص نمیدانست و او و عقیل را بکلف وصف تعبیر فرمود چنانکه در احوال سیدالشهدا حمزه رقمزده کلک تحریر گشت عباس سه سال
یا سه سال از سن پیغمبر صلی الله علیه و آله پیشتر بود و در رمضان سال سی و دوم هجرت قبل از قتل عثمان بدو سال ازین سرا در گذشت و در
قبرستان بقیع مدفون گشت او را بروایت صاحب اصابه ده پسر بود تابعیت شجاع و نامور فضل و عبدالله و عبیدالله و قثم و معبد
و عبدالرحمن و کثیر و صبیح و تمام فضل در روز حنین و حجة الوداع با پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و امیرالمومنین علیه السلام را در غسل آنحضرت
یاور و دریت و در [illegible] بطاعون در گذشت و عبیدالله یکسال از عبدالله خوردتر بود و در خدمت پیغمبر و امیرالمومنین علیهما السلام بود و
در عهد حضرت امام حسن علیه السلام با وجود سالاری لشکر آنحضرت بطمع مال بمعویه پیوست و در سال پنجاه و هشتم از هجرت رخت از جهان
بربست و قثم برادر رضاعی جناب امام حسین علیه السلام بود و شباهت تمام بحضرت خیرالانام داشت و امیرالمومنین علیه السلام در تجهیز پیغمبر صلی الله
علیه و آله مدد کرد و در زمان خلافت امیرالمومنین از جانب آنحضرت والی مکه و بقولی والی مدینه بود تا در زمان معویه بسمرقند رفت
و در آنجا مقتول شد و تمام بن عباس که از همه برادران کهتر بود شجاعتش مشهور بود و حال سایر اولادش معلوم نیست عبدالله بن عباس از اصحاب
کبار سید اخیار و مرید و تلمیذ حیدر کرار و در محاربات پیوسته آنحضرت یار و در رکابش جان سپار بود و علو درجه او در علوم
تفسیر و فقه و حدیث مشهور و مستغنی از توصیف صحایف سطور است و در کتاب استیعاب مذکور است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در باره او دعا

کرده فرموده اللهم علمه الحکمة و تأویل القرآن مناظرات او با اهل خلاف بسیار است از انجمله در هنگام حرب جمل روزی با زبیر بن عوام گفت
که آیا یاد داری که رسول خدا صلی الله علیه و آله از سفری مراجعت فرموده من و برادرم فضل و تو باستقبال رفتیم آنحضرت بر ناقه خویش سوار بود
مرا و فضل را بر دو شتر خویش برداشت و تو را پیاده گذاشت و تو را بر من و فضل و در امر خلافت استحقاق قطع و فصلی نیست و روزی بر منبر
بصره خطبه میخواند گفت ای امت متحیر در دین اگر کسی را که خدا مقدم داشته مقدم میداشتید و کسی را که موخر داشته موخر میداشتید و ولایت
در جای که خدا قرار داده بود مقرر میکردید نه سهمی از فرایض خدا تعویل می یافت و نه حکمی از احکام الهی تغییر و تبدیل پس شما را باید کشید و بال
تفریط در آنچه بدو دست خویش پیش فرستاده اید و او بعد از انتقال دولت بنی امیه در مکه متکی مسند افادت بود و مردم کرده کرده
بکاشانه استفادت از وی میشتافتند و پیوسته بر خوان نوال انعامش صلای عام بود مرویست که وقتی که حضرت امیر المومنین
او را برای مصالحه نزد طلحه و زبیر میفرستاد این کلام در وصف او فرمود که هر که را چون ابن عباس پسر عم باشد دور از غم است و دیده اش روشن
از جانب خداوند عالم مولدش در شعب ابی طالب بود پیش از هجرت به سه سال در هنگام رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله بیست سال یا کمتر بود
و در سال شصت و هشتم هجرت در طایف بدار البقا انتقال نمود عمرش هفتاد و یکسال یا هفتاد و دو سال رسیده که چون او را کفن کردند مرغی
سپید خوش صورت بمیان کفنش درآمده از دیده ها پنهان گشت از شعر راویست و در مقام عتاب ابو لهب **شعر** بحجت تعلقت و لو شئت تعلقت
لک التسع من الثمن و للکل ملکت **عبدالله بن جعفر طیار** اول مولودی از اهل اسلام که در ملک حبشه متولد شد او بود و بعد از هجرت با پدر بشرف خدمت
پیغمبر صلی الله علیه و آله دریافت بسیار ظریف و کریم و عفیف و حلیم بود و در سخا بحدی بود که او را بحر جود گفتندی یکی او را در کثرت بذل مال
نمود در جواب گفت که مدتها مردم را بعطا عادت داده ام و میترسم که اگر دست باز دارم خدا نیز عطایای خود از من باز دارد آورده اند
که در مدینه عالمی بود عامل و در علوم دین کامل روزی راهش بسرای اشقیا افتاد و نگاهش بکنیزکی خوش آواز و موسیقی دان که از خوبی صورت خورشیدی بودی
و از حسن صورت ناهیدی شیفته جمال و فریفته وجد و حال او گشته خرد از دست او گوشه گزید و پرده از روی کارش برافتاد و لباس زهد
بیفکند و بلاس رسوایی پوشید **بیت** با عقل زور آور چیره دست که سودای عشقش کند زیر دست دوستانش ملامت کردند گفت **بیت** برادران
طریقت ملامتم مکنید که توبه در ره عشق آبگینه و سنگ است این قصه بعبدالله رسید کنیزک را از خداوندان بچهل هزار درهم بخرید
و بان مرد عالم بخشید عالم دستش بوسه داد و زبان بمدحش گشاد و دست کنیزک گرفته بخانه برد عبدالله چهل هزار درهم دیگر برای او فرستاد تا اسباب
معیشت او از عیش خویش باز ندارد و دمی با همدم بفراغت برآرد **نظم** قرار در کف آزادگان نگیرد مال نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال
و عبدالله بشرف دامادی امیرالمومنین علیه السلام مفتخر و مشار بود و جناب زینب دختر فاطمه زهرا علیها السلام بر داج ازدواج آن بود

ودرسال

و در سال هشتاد هجرت در مدینه طیبه بعالم بقا خرامید و عمرش نود سال بود برادرش محمد بن جعفر نیز مردی متوقر و محبوب پیغمبر صلی الله علیه و آله بود
و بعد از فوت عمر بن الخطاب ام کلثوم دختر امیرالمومنین علیه السلام را که از روی اکراه در حباله عمر بود تزویج کرد و او نیز بمصاهرت آنحضرت
دریافت و بروایت مؤلف روضة الشهداء او و برادر دیگرش عون در کربلا شهید گشتند و بقول صاحب استیعاب هر دو در شوشتر از سعادت
شهادت بهره یاب گردیدند و موافق نقل صاحب مجالس المؤمنین که مزار محمد در میغر سنجی در قول است و قول صاحب استیعاب مقرون بصواب
مینماید والله اعلم **عقیل بن ابی طالب** کنیتش ابو یزید است و رسول خدا صلی الله علیه و آله با وی میفرمود که محبت من با تو از دو راه است یکی قرابت
و دیگری محبتی که عمم ابوطالب با تو داشت او بذله گوی و با مزاح و فصیح و حاضر جواب و دانای انساب قریش بود و از بس طعنه
بر اسلاف ایشان میزد در کینه اش طیش داشتند و نسبت حمق بوی میدادند و بمفارقتش از امیرالمومنین علیه السلام و مجالستش
با معاویه تهمت مینهادند و ملامتش میکردند و عبد الجلیل رازی گوید که عقیل را از آنحضرت ملالی نبود و برای آن نزد معاویه رفت
تا حجت بر او تمام کند و فضایل علی علیه السلام را منتشر در شام روزی معاویه با حضار مجلس گفت اینک عقیل که عم او ابولهب است
که عم او ابولهب است عقیل گفت اینک معاویه که عمه اش حمالة الحطب است پس معاویه گفت که چون بآتش بر زفر در آئی خواهی دید
عم مرا در بالا و عمه ات را در زیر آنگاه انصاف خواهی داد که کدام یک از فاعل و مفعول بهتر معاویه از گفته خویش پشیمان شد و روزی
باز معاویه با وی گفت که شما بنی هاشم را شهوت بسیار است عقیل گفت آری لکن از ما این صفت بمردان است و از شما بزنان و عقیل
در زمان معاویه بملک شام از این سرای بسرای جاوید تحویل کرد **مسلم بن عقیل** در علم و مردانگی و شجاعت بینظیر و عدیل بود و آنچه از بلایا و محن
در هواخواهی امام حسین علیه السلام بوی رسید هیچیک از اقارب رسول خدا صلی الله علیه و آله نرسیده و تفصیل احوالش در ضمن حالات سید الشهداء
نگاشته کلک کلیل گردیده **عمر بن ابی سلمه و محمد** هر دو پسران ابی سلمه و مادرشان ام سلمه در بیت و پرورده حبیب خدا صلی الله علیه و آله بودند
عمر در زمان خلافت امیرالمومنین علیه السلام والی بحرین و در حرب جمل با مخالفین کوششها نمود وقتی که آنحضرت عزیمت حرب جمل کرد ام سلمه
هر دو پسر را نزد آن سرور آورده گفت که این هر دو را در راه تو بصدقه داده ام تا جان خویش فدای تو سازند و اگر در شریعت مرا نیز رخصت بود
با تو می آمدم و در راه تو کشته میگشتم و عمر در سال هشتاد و دویم از هجرت وفات یافت **مقداد بن اسود** او مردی بود گندمگون و بلند بالا
و ضباعه دختر زبیر بن عبدالمطلب در حباله او بود و قدیم الاسلام و در همه غزوات حضرت خیر الانام و شیعه خاص امیرالمؤمنین
علیه السلام از عامه در صحیح ترمذی مذکور است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که خداوند عالم مرا بدوست داشتن چهار کس امر فرموده و خبر
داده بآنکه خود نیز ایشان را دوست میدارد علی بن ابی طالب علیه السلام و مقداد و سلمان و ابوذر و در جامع مسطور است که آنحضرت فرمود

فرمود که بهشت آرزومند است بچهار کس علی و عمار و سلمان و مقداد و ابوذر و از خاصه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که همه
مردم را در باب خلافت تردد بهم رسید مگر سه کس را سلمان و مقداد و ابوذر راوی از آنجناب پرسید که عمار چگونه بود فرمود که او اندک
میلی و ترددی بخاطر راه یافت و باز روی بحق تافت و از صادق آل محمد صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که دوازده کس از مهاجرین
و انصار بر ابوبکر انکار کردند از مهاجرین مقداد و سلمان و ابوذر غفاری و بریده اسلمی و خالد بن سعید و عمار یاسر و از انصار ابوالهیثم
و عثمان و سهل پسران حنیف و خزیمة بن ثابت و ابی بن کعب و ابوایوب و خواستند که ابوبکر را از منبر فرود آرند برای مشورت نزد آنحضرت
رفته گفتند آنچه پیغمبر در حق تو فرموده که علی مع الحق والحق مع علی یمیل کیف مال از طلب حق خویش اهمال چیست و قصد آن داریم
که ابوبکر را از منبر بزیر آریم فرمود که مکنید که اگر این کار را بکنید شما سر زنند با شمشیرهای کشیده نزد من آیند و مرا تکلیف بیعت کنند و اگر
قصد کشتنم نمایند دفع ایشان بر من لازم آید و رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا خبر داد که این امت با تو غدر کنند و عهد مرا بشکنند چنانکه
بنی اسرائیل گوساله اختیار کردند و ایشان هرون را گذاشتند و دیگر برادر را ندید و تو از من بمنزله هرون از موسی گفتم مرا با ایشان در آنحال چه باید کرد
فرمود اگر یاوری داری جهاد کن و اگرنه خون خویش نگاهدار تا مظلوم مرا دریابی و مقداد در سال سی و سیم هجرت روی بروضه رضوان
نهاد سلمان فارسی از عنفوان جوانی و اول ریعان زندگانی در یافتن دین حق میکوشید و با علمای ادیان از نصاری و یهود مخالطت ورزید و
مینمود و بر سختیها که در راه دین میکشید صبر مینمود تا زیاده از ده خواجه او را بنوبت فروختند و در نوبت بخواجه که کاینات
رسیده او را از یهودی بمبلغی بخرید و خلاص و خصیص ساختن بوستان نبوت بجائی رسید که از زبان مبارکش بنعت سلمان منا اهل البیت
سرافراز گردید کانت بود و سلمان له نسبا ولم یکن من نوعین و انه رحا محیی الدین اعرابی از این حدیث استدلال العصمت و طهارت
سلمان کرده و در فتوحات میگوید که بنابر آیه تطهیر و این حدیث از حضرت بشیر نذیر سلمان نیز از رجس پاک است و از عصمت الهی
بهره مند و با ادراک و این حال خلفاء خذلان مال برای اخذ بیعت او را چندان زدند که گردنش کج ماند تا روزی که دامن از غبار هستی
افشاند از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که روزی جمعی از اصحاب با هم نشسته و ذکر انساب خویش افتخار میکردند و سلمان نیز در آن میان
بود عمر با وی گفت ای سلمان نسب و حسب تو چیست و لحق با آنچه گویم هر این سوال او را نیز رست سلمان گفت منم پسر بنده خدا گمراه بودم
خدا راه راستم نمود و فقیر بودم او توانگرم نمود و بنده بودم و او برکت پیغمبر خویش آزادم فرمود و این حسب و نسب مراست و اصل
سلمان از جی اصفهانست و کنیتش ابوعبدالله بن بوذخشان بن آذر از نژاد منوچهر و در آنجا محل اقامت نیافته بجانب شام شتافت
از دین گران بر مباینت راند و از شام بدست یهودی که او را عثمان بن اشهل گفتندی افتاده او را بمدینه آورد و رسول خدا صلی الله علیه و آله

در سال اول هجرت او را از آن یهود بخرید و آزاد فرمود و نامه آزادی نامه عهدی بخط ناطقه آسمانی سید اوصیا علیه السلام بوی داد و او برادرزاده بود
معروف بماهان بن فرخ بن بوذخشان و در خطه فارس از بزرگان و آن عهدنامه نزد اعقاب ایشان ضبط است بخط امیرالمؤمنین علیه السلام
بر پوستی سفید مرقوم و بمهر حضرت خاتم الانبیاء مختوم و سید عارف سیر مخدوم گوید که امیرالمؤمنین علیه السلام در بیان محبت سلمان بعمر
فرمود که هرگز در باطن و ظاهر خلاف من نکرد و همه آن خواست که من خواستم مصراع هر که دل در دست حب مصطفی خود خواست و
او را از بنی کنده ترویج کرد و دو پسر داشت و جمعی از دانش و فضل از نسل ایشان بهم رسیدند در دویست و پنجاه سال و بقولی سیصد و پنجاه سال
زندگانی کرد و در سال سی و ششم هجرت در مداین عزم بهشت جاودانه امیرالمؤمنین علیه السلام باعجاز امامت در یکشب از مدینه
بمداین رفته تجهیز او پرداخت و در همان شب مراجعت فرمود نظم زجان دادن آن زنده دل را چه باک که هنگام مرگش تو آئی ببالین
یکی ابوذر جندب بن جناده غفاری از کبار صحابه حضرت خیر الانام علیه السلام بود و بعد از سه کس قبول اسلام نمود و در اتصاف علم و
زهد و علم و ورع و راست گفتاری او همین بس است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق او فرمود که آسمان بر کسی سایه نگسترده است
و زمین تیره کسی را بر نیاورده که راستگوتر باشد از ابوذر و نیز فرمود که ابوذر در میان امت من چون عیسی بن مریم علیهما السلام است در
زهد و تقوی و بعد از اسلام برای تعلیم احکام میان خویشان و اقوام رفت و بعد از غزای بدر و احد و خندق بخدمت جناب رسول خدا
پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده تا رحلت آنجناب ملتزم رکاب بود و در زمان خلافت عمر بنیت غزا عزیمت شام کرد و هنگام
خلافت عثمان در آنجا اقامت داشت تا معویه ابن ابی سفیان از سخنان حق او بجان آمده به عثمان نوشت که اگر ترا بولایت شام
احتیاج است ابوذر را از آنجا بطلب عثمان او را بمدینه طیبه آورد و نیز تعریضات میکرد تا با کعب الاحبار
چنان بر سر کعب زد که بشکست و عثمان بر حرف نهی منکر او تاب نیاورده حکم کرد که او را با اهل و عیال از مدینه بیرون کنند و در ربذه
که بدترین مواضع آن دیار است جای دهند و مردم را از تعقیبش منع نمود و امیرالمؤمنین علیه السلام و عمار یاسر او را مشایعت کردند و مروان الحکم با ایشان
برخورده ملامت و تخویف نمود و مبادرت کرد امیرالمؤمنین علیه السلام تازیانه بر میان دو گوش شتر مروان زد و مروان شکایت بعثمان برد و عثمان
و امیرالمؤمنین علیه السلام تازیانه بر میان دو گوش شتر مروان زد و شکایت بعثمان برد و امیرالمؤمنین علیه السلام حکایت کرده آنحضرت فرمود
او نیز تازیانه بمیان دو گوش شتر من بزند بالجمله حال ابوذر و عیال او در ربذه بجائی کشید که در هنگام وفات نه کرباسی داشتند که کفن را شاید
و نه لباسی که بکار آید تا بر طبق خبر حضرت خیر البشر جمعی از رجال الغیب بکفن و تدفین او پرداختند ابوذر مردی بود دراز بالا و ضعیف اندام و گندمگون

سر و روی از نهایت سرور دل از نهایت پیری سفید و تا در ربذه بود صادر و وارد و حجاج نزد او میرفتند و تحفها و هدایا برای
او میفرستادند و او بقدر احتیاج نیز قبول نمیکرد تا بتنگی اوقات در همانجا وفات یافت عمار بن یاسر پدرش مولای
بنی مخزوم بود و چون عثمان او را بزد و استخوان پهلوی او شکسته در اندرونش فتق پدید آمد بنی مخزوم بر عثمان هجوم نموده سوگند یاد
کردند که اگر عمار بمیرد بقصاص او عثمان را از حیات محروم سازند عمار در مبادی اسلام از کفار اذیت بسیار کشید و مادرش سمیه
نام در شکنجه تعذیب ایشان بشهادت رسید از جمله مهاجرین اولین بود که بحکم پیغمبر صلی الله علیه و آله بحبشه هجرت نمود و بدو قبله
نماز گذارد و در غزوات سید کاینات بکفار داد مردی و مردانگی داد و در حرب یمامه که اهل اسلام همگی فرار کردند در خمهای
منکر بعمار رسید دیگر بر نه نهاد رسول خدا صلی الله علیه و آله در شان او میفرماید که عمار از سر تا پا پر از ایمان است و حدیث تقتلک
الفئة الباغیة از غایت اشتهار میان خاصه و عامه مستغنی از بیان در مبادی حرب جمل که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام امام
حسن مجتبی علیه السلام با ابوموسی در این باب عتاب فرمود او در جواب گفت که این فتنه بگفته پیغمبر صلی الله علیه و آله فتنه کبری است
و از آن دور گشتن و در خانه نشستن اولی عمار گفت این فتنه ایست که ایستادن در آن به از نشستن و حق را از باطل شناختن بهتر
بهتر از زبان بستن است ابوموسی گفت آری ولیکن اگر حق را از باطل شناختن بهتر از زبان بستن است ابوموسی گفت آری
ولیکن اگر حق را از باطل مانده و حیران باشد نشستن احق است عمار گفت حق درین فتنه ظاهر است و باطل روشن و با هر کس
از شناختن آن ضعف بصایر است نظم هر که را هست از هوسها جان پاک زود بیند حضرت و ایوان پاک چون محمد پاک
شد زین نار و دود هر کجا رو کرد وجه الله بود چون رفیق وسوسه بدخواه را کی بداند سمت وجه الله را هر که را در سینه باشد فتح باب
بیند اندر چرخ دل صد آفتاب و کیفیت شهادت او در معرکه صفین و نماز امیرالمؤمنین علیه السلام بروی بتفصیل در ذکر حالات
آنحضرت سمت تبیین یافت و مدت عمر عمار نود و یکسال بود بریده اسلمی از اخیار صحابه سید المرسلین و خواص شیعه امیرالمؤمنین
علیه السلام بود و از جمله سابقین که رجوع بجناب خیر الوصیین کردند و چون خبر رحلت خیر البشر به بریده رسید از قبیله خویش لوائی آورده بر در
سرای سرور اوصیا نصب کرد و عمر با او عتاب کرد که چون مردم به بیعت ابوبکر اتفاق کرده اند تو را چه جای نفاق است بریده گفت
بیعت بغیر خداوند این خانه کار ناقص است مصرع دولت درین سرا و گشایش درین در است و او در حرب صفین طریق مجاهدت
پیمود از خدمت آنحضرت میل کاری دیگر نمود گویند در آخر عمر بعزیمت غزو بخراسان رفت و در آنجا بجوار رحمت حق پیوست

خالد بن سعید بن العاص پسر امیة بن عبد الشمس بن عبد مناف است کنیتش ابوسعید و اسلامش مقدم بر ابوبکر بود بلکه ابوبکر ببرکت خواب او از اسلام
ظاهری بهره یاب بود و سبب اسلام او آن بود که در خواب دید که بر کنار آتشی افروخته ایستاده و پدرش میخواهد او را بآتش اندازد و رسول خدا
صلی الله علیه و آله گریبان او گرفته بسوی خود کشیده و از آتش نجات بخشید و چون بیدار شد بخدمت سید ابرار رفته در راه با ابوبکر برخورد و صورت
واقعه با وی گفته هر دو بخدمتش شتافتند و از اسلام بهره یافتند پدرش از اسلام او آگاه گشته او را از خانه بیرون کرد و فرزندان دیگر را از دوری او
و بازداشتن قوت از وی فرمود با او در هنگام هجرت مسلمانان با کنیش امیمه زن خود را برداشته بحبشه رفت و در فتح خیبر با جعفر طیار شرف صحبت
سید ابرار دریافت و بحکم پیغمبر صلی الله علیه و آله عامل صدقات یمن بود و در خلافت ابوبکر دست از عمل برداشته بمدینه آمد و از بیعت ابوبکر
تخلف نموده دست توسل در دامن متابعت اهل بیت علیهم السلام زد ابوالهیثم مالک از کبار صحابه نبویه و حاضر در عقبه اولی و ثانیه و از
نقبا و مجاهد در غزا و خواص سید اوصیا بود و در حرب صفین جد کامل نمود علامه حلی در کتاب خلاصة الاقوال در بیان احوال او گوید که از
سابقین شمرده که رجوع بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کردند و در معرکه صفین سعی بیش نموده بشهادت رسید عثمان بن حنیف علامه در خلاصة
الاقوال در بیان احوال او گوید که او نیز از جمله سابقین اصحاب بود که رجوع بحضرت ابوتراب نمود در عهد عمر والی عراق بود و امیرالمؤمنین علیه السلام
در عهد خلافت خویش او را والی بصره فرمود و چون طلحه و زبیر برای خروج عایشه ببصره در آمدند او را اخراج کردند و چنانکه در ذکر جنگ جمل
مذکور گشت موی روی و ابروی و مژگان او را تراشیده با دل خراشیده نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد آنحضرت او را نشناخت تا نام خویش گفت
آنجناب فرمود سبحان الله حوادث ایام کودکان را بمرور اعوام پیر کند و ترا از عهد پیری بکودکی باز آورده ابن حنیف گفت که از دست اعادی
این جور عنیف بمن رسید و آنحضرت از صورت او صورت خصم را دریافته در نهضت بکوفه تعجیل فرموده و انتقام او را از ایشان کشید
سهل بن حنیف برادر عثمان و در همه غزوات ملتزم رکاب ختم پیغمبران صلی الله علیه و آله بود و در جنگ احد که احدی از صحابه نزد رسول
خدا صلی الله علیه و آله نماند او ثبات قدم ورزیده و بر سهام عدا را از حضرت خیر الانام دور میکرد و بعد از آنحضرت در سلک اصحاب
حضرت امیرالمؤمنین منتظم بود و آنجناب او را در مدینه بنیابت بگذاشت و بعضی از اوقات نیز ایالت فارس بوی ارزانی داشت او در جنگ
صفین دقیقه از دقایق خدمتگذاری فرو نگذاشت و در کوفه لوای عزیمت بسوی آخرت افراشت آنحضرت بروی نماز کرده شش تکبیر و بروایتی
پنج و پنج تکبیر ادا فرمود حذیفه یمان از اصحاب بلند مقدار و یکی از چهار رکن صحابه کبار و رازدار و صاحب اسرار فخر ابرار بود و در جنگ
احد او با پدر و برادرش صفوان در خدمت آنحضرت حاضر بودند و پدرش را یکی از اهل اسلام در وقت هجوم نشناخته بگمان
آنکه از مشرکین است شهید کرد مفضل بن عمر از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت میکند که آنجناب فرمود که در عهد رسول خدا

صلی الله علیه وآله حال اهل نفاق هویدا نمود که بعداوت علی مرتضی صلوات الله علیه وحذیفه ایشان را میشناخت زیرا که در غزوه
تبوک بعلت اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام همراه نبود منافقین فرصت غنیمت دانسته همت بر کینه رسول خدا صلی الله علیه وآله بسته
و در عقبه حیلتی پوشیده چنانکه در ضمن حالات آن سرور محرر شده و در آن شب حذیفه از مکنون خاطر ایشان باعلام پیغمبر صلی الله علیه وآله مستحضر
بود و مهار ناقه آنحضرت را میکشید و عمار راند و از عمر منقول است که در خلافت ابوبکر حذیفه را مورد مواخذه کرد از ابوبکر
منع شد تا در عهد خلافت خویش او را طلبیده گفت شنیده ام که جمعی از اصحاب پیغمبر را تهمت نفاق مینهی و سکوت که ایشان از ابواب
دور خند و چوب دست برداشت تا بزدی زند حذیفه گفت ای عمر آرام گیر که تو نیز یکی از ابواب سعدی عمر شوخی و صحبت کرد از تهدید
صلاح در غلظت ندید و او بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه وآله در کوفه متوطن گشت و چهل روز بعد از بیعت امیرالمؤمنین علیه السلام از دار
این جهان در گذشت و در مرض وفات پسران رشید صفوان و سعید را بخدمت و متابعت امیرالمؤمنین علیه السلام وصیت کرد و ایشان هر دو
نیکبخت در حرب صفین شربت شهادت نوشیده رخت بعلیین کشیدند **خزیمة بن ثابت** حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله
گواهی او را بمنزله دو گواه اعتبار فرمود و در غزوه بدر و غیر آن جهاد نمود و در حرب صفین ملازم خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام بود
و بعد از شهادت عمار در کارزار جرعه خوشگوار شهادت نوشید و این اشعار را در صحت اعتقادش شاهد دارد **شعر** اذا نحن بایعنا علیا فحسبنا
ابو حسن مما نخاف من الفتن وجدناه اولی الناس بالناس انه اطب قریش بالکتاب والسنن وصی رسول الله من دون اهله وفارسه
قد کان فی سالف الزمن فاول من صلی من الناس کلهم سوی خیرة النسوان والله ذو المنن **ابو ایوب** نام او خالد است و در راه دین بغزوی
جهاد و غزوات رسول خدا صلی الله علیه وآله راشد بود و آنحضرت در اول هجرت بسرای او نزول فرمود و او در جنگ جمل و صفین و خوارج
ملازم رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در بعضی از جنگ صفین از لشکر بیرون آمده پیشکی از ابطال شام جرات جدال او کرد از جمله
برایشان برده خود را به پرده سرای معاویه رسانید معاویه او را دیده بگریخت و از دیگر جانب سراپرده بیرون رفت ابوایوب لشکر شام در او که
سواران نام ابوایوب هلاک انداخت و بازگشت معاویه از پرده بیرون آمده گفت کرد دست شماست بود که مشتی خاک بر روی آن سوار باشد
یکی از او گفت دل فارغ دار که من بعد مثل آن سوار خود را به پرده سرای امیرالمؤمنین علیه السلام رسانم و داد تو از وی بستانم و روز دیگر
آنحضرت بنا بر ابوایوب بکارزار ایستاده خسته شمشیری چنان بر روی انداخت که اسبش بسر در آمد و سرش بیکسو و تنش بیکسو افتاد وارد و جانب
تعجب کرده زبان بآفرین ابوایوب گشادند و او در زمان معاویه بغزای روم رفت و برسیدن آن دیار بیمار و محموم گشت و در هنگام
وفات وصیت نمود که هرجا با لشکر خصم تلاقی روی دهد او را آنجا بسپارند جسد او را در ظاهر اسلامبول نزدیک سوران او را دفن کردند

واکنون مدفن او محل دعای استسقای مسلم و نصاری است آورده اند که چون اهل روم از جنگ فراغت یافتند قصد نبش قبر او کردند مقارن آن
حال باران باشد باد که باد ابر باد و عالم سیاه آمد ایشان دست از نبش قبر او داشتند **سعد بن عباده** مهتر انصار و بهترین ایشان و کار و نقیب
رسول مختار بود و در روز فتح مکه صاحب لوای نصرت آثار جماعت انصار در بیعت ابوبکر او را بخلافت تکلیف کردند گفت من این را بر نیارم و او را
بعد از اسلام کفر اختیار نکنم او از بیعت ابوبکر انکار نمود و چون در طرف هر زهره اخبار رسانید بجهت قتل او را وجهه همت ساختند و چون
نوبت بعمر رسید و نیز بیعت نکرد روزی عمر او را در بازار مدینه دیده گفت ای سعد ترا با بیعت بقهر باید یا بیرون رفتن از شهر سعد گفت
در شهری که تو امام باشی بودن من در آن حرامست و از مدینه بشام رفته در میان قبایل خزرج که در نواحی دمشق بودند مقام گرفته هر هفته در دهی
بخویشان و نزدیکان بسر میبرد تا از باغی که بر رکاه ایشان بود تیری بر روی زدند و به باغ جنان طیار گشت و گفته اند که بتحریک بعضی از عظما
آن دیار را در کشتند و جمعی بر آنند که عمر بن خطاب خالد بن ولید و محمد بن مسلمه انصاری را برای قتل او شام فرستاد و خالد بکمان داری خبر
داده در کمین او نشستند و او را بتیری شهید کردند از خوف فتنه شهرت دادند که جنیان او را بخاطر عمر کشتند و این بیت از زبان جنیان
بهم بستند **شعر** قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده فرمیناه بسهمین فلم نخطئ فؤاده و این سخن دیوانه وار شهرت نمودند که باینگونه از دیوان
و جنیان کافری را برای پیغمبر صلی الله علیه وآله کشتند سلمان را که بزرگ انصار و از صحابه سید ابرار باشد چرا برای عمر مکر داری کشتند و سعد
شش پسر بود و همگی ایشان نام آور دارند کان خاص پیغمبر و قیس از جمله بزرگتر و سعد و قیس هر دو بلند قامت بوده اند که هر یک بقدر ده شبر بود با سایر
و شیراث ان [illegible] برابر و سعد اما عن سعد در جاهلیت و اسلام مهتر قبیله خویش بود و جوان [illegible] گسترده بر بزرگ و کوچک و توانگر و درویش
قیس بن سعد از اصحاب کرام سید ابرار و کریمان اهل روزگار بود و در آداب حرب و تدبیر کوی سبقت از برنا و پیر برده بود و نزد حضرت
خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله منزلت در فتح مکه گاهی او و گاهی پدرش سعد صاحب رایت سعادت آیت و بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله
در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در حرب جمل و صفین و نهروان از آنحضرت مفارقت ننمود و آنحضرت او را از صاحبت رای و دقت
فکر معتقد گشته حکومت مصر مقرر فرمود که از ایالت او لشکر معاویه را مهم مشکل گشته دست برد اهل حیل زد تا امیرالمؤمنین علیه السلام را
از او بدگمان کرده با صرار عبدالله جعفر بعزل او فرمان داد و محمد بن ابی بکر را بایالت مصر فرستاد قیس در کوفه شرف خدمت آنحضرت
دریافته انوار التفات الجناب بعد از وقوف بر حالات مصر و کینه معاویه بر ساحت [illegible] وقایع آن بر وجه مفصل در توصیلات
امیرالمؤمنین علیه السلام سمت نگارش یافته و در جنگ صفین کوششها نمود تا روزی بفوجی از سواران لشکر شام که گمان معاویه در آن میان
چون برق تاخت و بر هر سواری که گمان معاویه کرد تیغی انداخت تا یقین کرد که معاویه در میان ایشان نیست برگشت معاویه از شجاعت وی مبهوت شد

با فرزندان خویش در رکاب شاه ولایتمآب از مدینه بیرون آمده هشتاد و پنج سال داشت و از پیری ضعف حال میگفت حمد خدا را که امروز
هیچ کس بمنزلت من نیست در دو بیعت یعنی عقبه و رضوان بوده ام و بر دو قبله نماز کرده ام و سه هجرت نموده ام سه هجرت نموده ام سه هجرت
از وی پرسیدند گفت هجرت با جعفر طیار بحبشه و با رسول خدا صلی الله علیه وآله بمدینه و با امیرالمؤمنین علیه السلام بکوفه و بعد از شهادت
آنحضرت در خدمت امام حسن علیه السلام بمدینه مراجعت کرد و چون خانه و مزرعه خود را فروخته بود اصحاب خانه امیرالمؤمنین
علیه السلام را میان خود و ابو رافع بمناصفه قسمت فرمود و مزرعه بوی عنایت نمود که آخر پسر ابو رافع از ابکیصد و هشتاد هزار
درهم بمعاویه فروخت **براء بن مالک** از فضلای زمانه و دلیران مردانه است خود تنها صد مبارز بر تو انا از مشرکین کشته بجز آنکه با دیگران شارک
کشته لشکر مسیلمه کذاب را او شکست و همت بر قتل مسیلمه بست و آن چنان بود که لشکر مسیلمه از جنگ اهل اسلام بتنگ آمده بباغی
پناه بردند براء از سر دیوار باغ خود را میان لشکر مسیلمه انداخت و جمعی را مقتول و زخمی ساخته در باغ گشود مسلمین بباغ در آمده مسیلمه را کشتند
و در آن روز زیاده بر هشتاد زخم تیر و شمشیر بر بدن براء رسیده بود و کسی گمان بر او نداشت تا در زمان عمر وقت فتح شوشتر کشته شد قبرش در آنجا
مشهور و نزد جمهور است **براء بن عازب** از کسانی که بر علی بن ابی طالب علیه السلام تقدم جستند تبرا داشت و در ایام عزلت آنحضرت را از جناب بیعت
ابوبکر و غیر آن خبر میداد و در غزوات جمل و صفین و نهروان همراه آنحضرت بود و بعد از شهادت آنحضرت در کوفه اقامت گزید تا در ایام
مصعب بن زبیر وفاتش در رسید **براء بن معرور** یکی از نقبای عقبه اولی و از بزرگان انصار است بنی سلمه گفته اند که اول کسی که در شب عقبه
با رسول خدا صلی الله علیه وآله بیعت کرد او بود و اول کسی که رو بکعبه نماز گذارد او بود و اول کسی که بثلث مال خویش وصیت نمود او
بود و وفاتش در مدینه پیش از ورود رسول خدا صلی الله علیه وآله بود و چون آنحضرت بمدینه در آمد با اصحاب بر سر مزار او رفته رو بوی
نماز گذارد و پسرش بشر نیز از مقبولان در غزوات بدر و احد و احزاب خاتم پیغمبران بود و در روز فتح خیبر از بریان گوسفندی که بزهر
آلوده بود تناول کرد و در همانجا بمرد **عقبة بن عامر** از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله و در کوفه نایب و خلیفه امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در سال
چهلم از هجرت در مدینه یا کوفه وفات یافت **حارثة بن سراقه** بغزای بدر بر آمد و همانجا از پا در آمد مادرش نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله
رفته جزع و اندوه کرد آنحضرت او را تسلی داده فرمود که دل خوش دار که او در جنت فردوس است **حارث بن هشام مخزومی** در روز فتح مکه ابواب
سعادت باسلام بر روی او مفتوح گشت و عمر او را بغزای اهل شام فرستاد [illegible] و در نواحی
شام مراسم جهاد قیام مینمود تا در سال هجدهم از هجرت وفات یافت او بزرگ بنی مخزوم بود و بحرب یقین اسلام کسی از اصحاب
قرین او نبود **عبدالله بن بدیل** بزرگ و مهتر قبیله خزاعه و صاحب سر رسول مفترض الطاعه بود و در غزای حنین و طایف و تبوک بجنگ قیام نمود

و او را در جنگ قدر و مردانگی تمام بود و رسول خدا صلی الله علیه وآله او را با برادرانش محمد و عبدالرحمن نزد اهل یمن ایشان فرستاد و با برادرانش
عبدالرحمن بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه وآله در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در صفین دو زره پوشیده و دو شمشیر کشیده در برابر
اهل شام ایستاد و داد مردی و جهاد داد از اسب در افتاد و جان در راه امام بحق داد و معاویه خواست که کشته او را مثله کند عبدالله عامر
منع شد و عمامه بر روی او پوشانید معاویه از مثله او درگذشت و عمامه از روی او برداشته یال و کوپال او دیده گفت بخدا سوگند که
عوج لشکر بود خدا مرا ظفر داد هر اشعث و اشتر که او و دلیرتر از او عبدالله با هر کس از اهل اسلام درآویخت فیروز بود و میگفت **شعر**
لم یبق الا الصبر والتوکل ثم التمشی فی الرعیل الاول مشی الجمال فی حیاض المنهل والله یقضی ما یشاء ویفعل **عبدالله** پدر او از اهل یمن بود
و عبدالله در شعر نیکو سخن عثمان را در چند بیت هجو کرد و عثمان شنیده او را در حبس نمود و این قطعه در زندان گفته بخدمت امیرالمؤمنین
علیه السلام فرستاد **شعر** احسن الیک نفسی لصاحبی … ولا کایده … فی قعر … الحمد … لترقبت
حقا او شدت … قلت … آنحضرت و عثمان سخنان بسیار رد و بدل گشته عاقبت او را از زندان بیرون آورد و در صفین
بفر شهادت مقرون گشت **عمرو بن الحمق خزاعی** بعد از صلح حدیبیه بشرف اسلام فایز و بسعادت صحبت رسول خدا را دریافته حافظ حدیث و کلام
خیر الانام … بود آنگاه در کوفه مقام گرفت او یکی از چهار کس است که بخانه عثمان در آمدند و در حرب جمل و نهروان و صفین
از اهل طعن و ضرب و بعد از رحلت امیرالمؤمنین علیه السلام در … حجر بن عدی و منع عادی از اسب آنحضرت مبالغت نمود و چون زیاد
حجر را گرفت عمرو بموصل رفته در غاری متواری و در غار ماری او را گزیده بجوار رحمت باری پیوست جماعتی که از جانب زیاد بطلبش مامور
بودند او را در غار مرده یافتند و سرش بریده نزد زیاد بردند زیاد سر او را نزد معاویه فرستاد و اول سری بود که ذخیره کردن از شهری بشهری
بردند و بعضی گویند که عبدالرحمن بن عثمان ثقفی عم عبدالرحمن بن حکم او را در سال پنجاه از هجرت بقتل رسانید و در کتاب کمال مذکور است که او را در آن
سال عبدالرحمن بن حکم بدست خویش در حره شهید کرد آورده اند که وقتی رسول خدا صلی الله علیه وآله سریه بر سر طایفه میفرستاد و با ایشان
فرمود که شما در فلان شب راه گم خواهید نمود و بجانب چپ رفته بمردی خواهید رسید که بعده راه است لیکن بطعام او را نخورید تا شما را راه
آگاه نخواهد کرد گوسفندی بکشد و خوان طعام پیش شما کشد و بعد از طعام راه باشما نماید سلام من بوی برسانید و از بعثت من او را مطلع گردانید
ایشان رو براه نهاده بموجب خبر راه گم و میل بچپ کردند و بعد از طی بعید میل بمنزل عمرو بن حمق رسیدند و آنچه پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده
بود دیدند عمرو دلیل ایشان براه شده ایشان نیز او را از ظهور دلیل پیغمبر حق آگاه کردند عمرو دست کشته رو بمدینه نهاد و بارشاد سرور عباد
بمیان قبیله عود کرد تا وقتیکه امیرالمؤمنین علیه السلام بکوفه رود او نیز عزم کوفه شود و بار پیغمبر صلی الله علیه وآله در میان قبیله بود تا امیرالمؤمنین

قامت او در شگفت بوده بشامیان بگفت این کوارشری است پر تیز چالاک و فوزیر آزادگیش او چیز کینه واو بعد از صحبت امیرالمومنین
علیه السلام با امام حسن بود و کمر اطاعتش بر میان بست و چون بر وجهی که سابقا ایراد افتاد معویه عبید الله عباس را که سالار لشکر امام
حسن علیه السلام بود بفریفت و او نزد معویه رفت قیس لشکر گفت که از رفتن این مرد نزد معویه باکی نیست و خود بسالاری گشته
چون شیر خشمناک سر پنجه شجاعت برای باب عناد گشاد و چون کار بمصالحه انجامید آزرده دل گشته سخنان گستاخانه گفت و از عسکر امام
حسن بیرون رفت و لکن طایفه از اصحاب مفارقت نکردند و امام حسن برای ایشان از معویه نامه امان گرفته معویه قیس را به بیعت
خود دعوت کرد او گفت مرا و پدرم را هرگز بیعت ظالم بر گردن نبود آخر الامر بنصیحت امام حسن علیه السلام بکراهت بیعت کرد معویه با وی
گفت من نمیخواستم که نوبت خلافت بمن رسد و تو زنده باشی قیس گفت من نیز نمیخواستم که تو بحکومت رسی و من زنده باشم
و نزدیک شد که فتنه بر خیزد حضار فتنه را فرو نشانیدند قیس در مدینه منزوی شده عمر بعبادت میگذرانید و در سال شصتم هجرت
که آخر خلافت معویه بود از منادی رحمت ایزدی ندای ارجعی شنیده و بصحبت ارواح مقدسه رسید گویند که چون معویه در موسم حج
بمدینه در آمد اهل شهر او را استقبال کردند کسی از انصار در آن میان نبود پرسید که انصار را چه پیش آمد که باستقبال ما پای بیرون ننهادند
گفتند که از استقبال مرکوب و طاقت رکوب نداشتند معاویه گفت شتران آبکش ایشان را چه شد قیس در گوشه نشسته دم بسته بود بی اختیار
گفت شتران انصار در روز بدر و احد و غزوات سید اخیار صلی الله علیه و آله هنگامی که برای نصرت اسلام با تو و پدرت در کارزار بودند
از کار افتادند معاویه هیچ نگفت این قطعه از قیس در مدح امیرالمومنین علیه السلام است شعر قلت لما بغی العدو علینا : حسبنا ربنا ونعم الوکیل :
حسبنا ربنا الذی فتح : البصرة بالامس والحدیث طویل : وعلی امامنا وامام : لسوانا اتی به التنزیل : یوم قال النبی من کنت مولاه فهو
مولاه خطب جلیل قیس بن سعد نیز چون پدر و برادر جیب دل از دوستی امیرالمومنین علیه السلام پر بود و الولد الحر یقتدی بابیه الغر
والذهب الخالص والامین گشت حجر بن عدی کندی از فضلاء اصحاب و با جلالت سن از کبار ایشان بود و در عامش در هر باب سعی
در جنگ صفین از جانب امیرالمومنین علیه السلام امیر لشکر کنده و در نهروان سالار همه لشکر بود و هیچکس از ولاء او از جا نجنبد
علامه حلی گوید که او از ابدال و اوتاد است و باخدا از نور معرفت بر دلش افکنده که از امرای معویه او را بلعن امیرالمومنین علیه السلام
حکم کرد او گفت امیر جماعتی مرا بلعن امیرالمومنین علیه السلام مامور داشته پس لعن بر وی کنید که خدا او را لعنت کند ...
بیعت زیاد بن ابیه و حکم معویه در سال پنجاه دوم هجرت بدرجه شهادت رسیدند و چون زیاد قصد قتل او کرد در بیست و کوفه را بظلم
و دروغ بر آن داشت که گواهی بعصیان حجر بمعاویه دادند و ابوبرده پسر ابوموسی که پرده دیده آن چون پدر دریده بود محضری نوشت

و معویه را بدین بهانه حجر را با پانصد کس از شیعیان نوشت گویند که چون حجر و یاران او که چهار فرسنگی دمشق رسیدند معاویه سرهنگی نزد
ایشان روان کرد که ایشان را با براءت از دوستی علی بن ابی طالب علیه السلام دعوت کند اگر اجابت کردند دست از ایشان بدارد
و اگر نه همه را معرض سیاست آرد نیمی از آن قوم از محبت آنحضرت ابا کردند و نیمی دیگر اصرار در ولا و اهل محبت از ایشان قتیل تیغ جفا
گشتند و در همان سال معویه بحج رفت او را با حضرت امام حسین علیه السلام ملاقات روی داد گفت حجر بن عدی و یاران او که شیعه پدرت
بودند بقتل آوردیم و غسل و کفن نمودیم بر ایشان نماز کردیم آنحضرت بخندید و فرمود که آن جماعت در قیامت خصم تو خواهند بود و اگر شیعیان
تو بر دست ما کشته شوند ایشان را نه غسل از ما شاید و نه کفن و نه نماز و نه مدفن مزار حجر در عذرا دو فرسنگی دمشق است و چون شیخ سعید ابو عبید الله
شهید قبر او را زیارت کرد این دو بیت در آن ثبت نمود شعر جماعة بعذراء قد وقفوا : لهم من الله اجلال واکرام : حجر قبیصة ضیفی شریکهم صالح
ثم اهم اکرام عدی بن حاتم از اکابر مهاجرات و بشیر نذیر صلی الله علیه و آله هنگام اسلام او مستبشر بود و ردای مبارک برای او گسترد
و بر زبان اعجاز بیان آورد که اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه یعنی هر گاه صاحب کرمی از قبیله نزد شما آید او را گرامی دارید او در جنگ جمل و صفین
و نهروان از رهروان حق در حضرت ابوتراب علیه السلام بود و در جمل یک چشم او را آفت رسید معویه بتوسط ابوی نوشته بمتابعت خویش
دعوت کرد عدی این دو بیت در جواب نوشت شعر یحاولنی معاویة بن صخر : ولیس الی الذی یبغی سبیل : یذکرنی ابا حسن علیا : وحظی فی ابی حسن جلیل :
حبیب عدی را روزی بعد از شهادت امیرالمومنین علیه السلام بمجلس معویه رجوع اتفاق افتاد معویه از روی شماتت گفت که پسران تو که طریف
و طارف و طرفه نام داشتند چه بر سر آمد عدی گفت با علی بن ابی طالب علیه السلام کشته گشتند گفت علی بن ابی طالب تو انصاف نکرد که پسران
ترا بر دم شمشیر گذاشت و پسران خویش را مسلم داشت عدی گفت من با او انصاف نورزیدم که او کشته شد و من زنده ع زین کنه تا زنده ام
شرمنده ام ابو رافع آزاد کرده سید ابرار و در غزوات آنحضرت از حضار بود و بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله دست توسل بدامن
پاک حضرت امیرالمومنین استوار داشت و از خیار شیعه آنجناب بود نام او بقولی اسلم و بروایتی ابراهیم او اول غلام عباس بن عبد المطلب
بود که برسول خدا صلی الله علیه و آله بخشید و چون مژده اسلام عباس بآنحضرت رسانید او را آزاد کرد و در مکه قبول اسلام کرد و بمدینه
هجرت نمود و در همه غزوات با رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و در محاربات امیرالمومنین علیه السلام از آنجناب جدا نشد و از جانب
امیرالمومنین علیه السلام خازن بیت المال کوفه و پسرش عبید الله نویسنده آنحضرت بود و در آن هنگام که مردم با امیرالمومنین
علیه السلام بیعت کردند و معویه اظهار مخالفت نمود و طلحه و زبیر ببصره رفتند ابو رافع سر این فرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله را استقبال
علیا قوم یکون حقا علی الله جهادهم آشکار دیده خانه و زمین زراعت خود را از ضمیر نقد فروخت و بنیت جهاد و وصول بدرجه شهادت

بکوفه نهضت فرمود زید بن ارقم از سابقین اولین بود که رجوع بجناب امیرالمومنین علیه السلام نمود آورده اند که انصار در روز سقیفه بتمسک سبقت
و نصرت گشتند عبد الرحمن بن عوف گفت این ادعا چیست و در میان شما کسی مثل ابوبکر و عمر و علی و ابو عبیده هست زید بن ارقم
جواب داد که ما افضل ایشان انکار نیست ولیکن از ماست سید انصار سعد بن عباده و قاری کتاب خدا ابی بن کعب و ذو الشهادتین
خزیمه و پیشوای علما و عباد در روز معاد معاذ بن جبل واگر که از قریش نام او بردی یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام بطلب این امر
برخاست هیچکس را ... نشاید زید بعد از پیغمبر صلی الله در محله کنده کوفه خانه ساخت و در صفین بمحاربت اعدای سید
اوصیا پرداخت و مقالات او با عبید الله بن زیاد در ضمن احوال حضرت سید الشهدا بخصوص مذکور گشت و در سال شصت
و هشت هجرت از عالم فانی در گذشت خباب بن ارت از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله ... بود و در تفسیر آیات احکام مذکور است
که امیرالمومنین علیه السلام بر قبر او ایستاده فرمود خدا بیامرزد خباب را که مسلمان شد برغبت و هجرت نمود باطاعت
و زندگانی کرد بمجاهدت و در نسب او اختلاف است بعضی گفته اند خزاعی و بقول بعضی تمیمی و صحیح آنست که نسبت خزاعی است
در حرب صفین و نهروان با امیرالمومنین علیه السلام بود و در سال سی و هفتم هجرت در کوفه بسرای آخرت رفت آنحضرت
بروی نماز گزارد و عمرش شصت و سه سال رسید و پسرش عبد الله را که از اصحاب امیرالمومنین است خوارج پیش از واقعه نهروان
بشهادت رسانیدند نعمان بن عجلان سخندان انصار و شاعری شیرین گفتار بود و قصاید مشتمل بر تعریض قریش و تخطئه ایشان در نسب
ابوبکر از شیخ و انکار او بسیار است و از جانب امیرالمومنین عامل بود در بحرین عمان ... از اکابر صحابه و انصار را
مرجع و ملاذ بود موافق کتاب شیخ طوسی از جمله مقبولین است کمیل بن زیاد از اراذل ملوک و ابطال و فصحای شیرین مقال اصحاب
پیغمبر صلی الله علیه و آله و مخلصین فاتح خیبر و بعلت محبت اهل بیت بفتوای حجاج بر دست ضالین و سید علیه العذاب الشدید
شهید شد و از ستم و جور بر او رسید آنچه رسید روزی بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده گفت یا رسول الله مرا
ایمان بیاموز آنحضرت فرمود ایمان شهادت به یگانگی خدا و پیغمبری من و گزاردن پنج نماز فریضه و روزه داشتن ماه رمضان
و دادن زکوة و حج خانه خدا و دوستی وصی من است بعد از من اشارت بعلی علیه السلام فرمود و یک یک از شرایع اسلام را
بعد از آن بیان فرمود مالک شادمان گشته گفت بخدا سوگند که ایمان آموختم و بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله بمدینه در آمده
در تفحص خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود تا روز جمعه ابوبکر را بر منبر دیده ... از ابوبکر پرسید که تو همان برادر تیمی
هستی گفت آری مالک گفت وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله را که مرا بولای او مامور فرموده بود چه پیش آمد مردم گفتند ای اعرابی

بسا کارها که در عالم بعد از هر کاری رخ مینماید مالک گفت بخدا سوگند که هیچ کاری نداده روی مگر آنکه بتمامی خیانت افتاده باید
و با ابوبکر گفت ترا بر این منبر چه کار است با آنکه وصی پیغمبر در دور کار است ابوبکر بخشم رفته گفت تا قنفذ و خالد او را از مسجد بیرون کردند
مالک بر شتر خود سوار گشته در بادیه ابرار فرستاد و این ابیات خوانده براه افتاد شعر اطعنا رسول الله ما کان بیننا : فیا قوم
ما شأننا و ما شان ابی بکر : اذا مات بکر قام بکر مقامه : فتلک وبیت الله قاصمة الظهر بلال بن رباح آزاد کرده ابوبکر و بنده آسمان
بوت و موذن آنحضرت بود و برای ابوبکر اذان نگفت و با او بیعت نکرد عمر گریبان او را گرفته گفت جزای ابوبکر که ترا آزاد کرد این
بود که با وی بیعت ننمائی در جواب گفت که اگر ابوبکر مرا برای خدا آزاد کرده برای خدا دست از من باز دارد و اگر از برای دیگری کرد
من آنکه بخدمت ایستاده ام اما بکسی بیعت نکنم که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را خلافت بروی ننهاده عمر با او خشونت کرد
گفت در مدینه توقف منمای لا جرم از مدینه بشام رفت و در دمشق بطاعون در گذشت این ابیات از وست شعر بالله لا بابی
بکر نجوت ولو : لا الله قامت علی اوصالی الضبع : الله بوانی خیرا واکرمنی : وانما الخیر عند الله متبع : لا یلفینی تبوعا لکل مبتدع فلست
مبتدعا مثل الذی ابتدعوا هاشم بن عتبه از جمله شیر مردان دلاور و از شدت غیرت بر سر معرکه معروف ملقب بمرقال است
روز فتح مکه شرف اسلام دریافت و در حرب صفین بعد از مجاهدت و انداختن مردان کهن از پشت زین برای جهاد شتافت
و بعد از وی پسرش عقبه لوای پدر بمیدان کشید و از عقب پدر شربت شهادت چشید آورده اند که چون خبر قتل عثمان و بیعت مردم
با امیرالمومنین بکوفه رسید و ابوموسی که والی کوفه بود از بیعت آنحضرت استنکاف ورزید هاشم او را ملامت کرده بدست راست خویش
دست چپ بگرفت و گفت دست چپ من از آن منست و دست راستم از آن امیرالمومنین ابوالحسن علیه السلام با او بیعت کردم و چون
او چنان کرد اکابر و اشراف و معارف بمتابعت او بیعت کردند و در وقت بیعت این دو شعر بدیهه بر شعری خواند شعر ابایع غیر مکترث
علیا : ولا اخشی امیرا اشعریا : ابایعه واعلم ان سارضی : بذاک الله حقا والنبیا ابوسعید خدری از سابقین اولین و راسخ الاعتقاد
بود و باز گشت با امیرالمومنین علیه السلام کرده ثبات ورزید و او نمود جابر بن عبد الله از اکابر عباد و جمله زهاد و معارف اصحاب و عارف
بحق شده و در غزوه بدر و هجده غزای دیگر در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر محاربت اعدا حاضر بود و چندان عمر کرد که
بخدمت امام محمد باقر علیه السلام رسید و در آخر عمر که از قوت پیری ضعف بصر ظاهر داشت از دیدار آنجناب بقره عیان حظ برگرفت
و ... شد و از آخر اصحاب بود که در مدینه وفات یافت و در حرب صفین همراه امیرالمومنین علیه السلام بود شیخ کشی گوید که بعد از آنحضرت
عمامه سیاه بر سر می بست و در مسجد مدینه می نشست و گوهر علوم دین و احادیث سید المرسلین صلی الله علیه و آله را بمجلس بیان میگفت و در ... ثنای

اغارت گاهی بنا گاه آواز میداد یا باقر العلوم میگفت مردم مدینه ازان سخن در شگفت می افتادند و او را نسبت بهذیان میدادند
جابر این شنیده و با ایشان گفت که با او کنند که من هذیان نمیگویم ولیکن رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا فرمود که عنقریب مردی از اهل بیت
مرا خواهی دید که با من همنامست و شبیه من شمایل و اندام که علم شکافد و ستایش بیرون آرد و ازین کلام حضرت خیر الانام صلی الله علیه
و آله آرزوی دیدار او بی طاقت گشته ام **مصرع** که این حدیث زیر طرز تقیم داده است؛ اتفاقا در آن ایام روزی جابر را بر در خانه حضرت سید سجاد
گذار افتاد و کودکی خورد سال دید که شمایل پیغمبر صلی الله علیه و آله آرزوی دیدار و لطف او ظاهر بود و او را نزد خود طلبیده همین از نام او
پرسید گفت محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام جابر پس رفته سر مطهرش بوسه داد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد جدت رسول خدا
صلی الله علیه و آله ترا سلام فرستاد آنحضرت با جابر السیه سجی عرضه داشت فرمود که خبر جابر ان سلام و پیغام مراد و کار را از آثار
رجوع مردم بصعوبت افتاد و ترا بعد ازین پای از خانه بیرون نباید نهاد و جابر تا زنده بود اول و آخر هر روز از امام محمد باقر علیه السلام
استفاده مینمود آورده اند که جابر عصا در دست گرفته در کوچه و سرای مدینه میگردید و میگفت علی خیر البشر و من ابی فقد کفر یا معشر
الانصار فرزندان خویش را بر دوستی علی بن ابی طالب ادب کنید و هر یک قبول ننماید نظر کنید با درش کند **بیت** بد اصل را
کینه حیدر است زنا با کدامانی در است؛ هر آنکس که بر جانش بغض علیست؛ ازو زارتر در جهان زار کیست؛ روزی جابر
بخدمت امام محمد باقر علیه السلام رفته آنحضرت حالش پرسید گفت حالیست که آن پیری بهتر جوانیست و بیماری خوشتر از تندرستی
و مردن نیکوتر از زیستن است آنحضرت تبسم وارشاد داد و در جواب فرمود اما من اگر خدا پیرم کند پیری را دوست تر دارم و اگر جوانم
خواهد جوانی را و اگر بیمارم کند رنجوری را و اگر شفا بخشد تندرستی را و اگر بمیراند مرگ را و اگر زنده دارد زندگی را جابر این شنیده دست
مبارک آنجناب بوسیده گفت صدق رسول الله انت باقر العلم حقا جابر در صبر بود و آنحضرت در رضا و رضا افضل از صبر و خاص
خاصان خداست **ابو القاسم محمد بن امیر المؤمنین المشهور بابن الحنفیه** پسر علی مرتضی علیه السلام و مادرش خوله بنت جعفر که از قبیله بنی حنیفه
بود و در کنیت ابو القاسم رخصت از آنحضرت رسالت بود و با امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بعد از من ترا پسری بوجود آید
وی نام و کنیت خود با و بخشیدم و هیچکس از امت مرا حلال نیست که نام و کنیت مرا با هم ضم نماید و ازین روی شیعیان او
که کیسانیه معروفند گویند که او زنده است در کوه رضوی و مهدی موعود اوست که در ظهورش ظهور عدل و آبادی دنیاست
چنانکه ابن کثیر که شیعه و مداح اوست گوید **شعر** و سبط لا یذوق الموت حتی؛ یقود الخیل یقدمها اللواء؛ تغیب فلا یری
فیهم زمانا؛ برضوی عنده عسل و ماء؛ با طبع دانا و پرهیزکار بود و شجاعت و قوت بازو شهره روزگار و در حرب جمل

و صفین حامل لوای ظفر پدر بزرگوار و در هر دو جنگ چندین پیک حمله ها را از روزگار اشرار بر آورد و دو بار سنان جان ستانش خون دشمنان
بدکردار میخورد و زور دستش بحدی بود که روزی امیر المؤمنین علیه السلام زره خویش را که اندکی بر بالای رانش چند بود و لوی داد تا قدری
معین از دامن آن کوتاه کند محمد یکدست بر دامن زره و دست دیگر جای فصل نهاده از آن قدر را مامور ببرید و هر وقت عبد الله بن زبیر
این حکایت می شنید از رشک رنگش متغیر و آشفته خاطر میگردید زیرا که او نیز بقوت مشهور و بزور بازو مغرور بود و از شنیدن قوتی
زیاده بر قوت خویش نفور داشت و در عهد دعوای خلافت خویش محمد بن حنفیه و عبد الله بن عباس را به بیعت خود تکلیف کرد
و ایشان امتناع ورزیده آتش کینه در سینه اش بفروخت و بمحاصره ایشان پرداخته سوگند خورد که اگر بیعت نکنند ایشان را بآتش خواهم سوخت
روزی از محمد بن حنفیه پرسید که چرا پدرت امیر المؤمنین علیه السلام ترا بورطه جدال ابطال و تنگنای خیول و رجال می انداخت و برادرانت
امام حسن و امام حسین علیهما السلام را بمواقع قتال نمی فرستاد در جواب گفت که ایشان بمنزله دو دیده اند و من بجای دست و دو چشم را بدست
نگاه داشتن معهود و مقرر است و احتجاج او در باب امامت با سید الساجدین علیه السلام برای رفع سلوک و اوهام مستضعفین ایام مشهور است
و در تو احوال سید سجاد مذکور عمر محمد بشصت و پنج سال رسیده و در سال شتاد و کم هجرت در مدینه طیبه بریاض فردوس خرامید و در بقیع مدفون
گردید **محمد بن ابی بکر** مادرش اسماء بنت عمیس است که تحت در حباله حمزة بن عبد المطلب بود و بعد از شهادت حمزه بعقد ابو بکر
در آمد محمد در سال حجة الوداع ازوی متولد گشت و بعد از ابو بکر امیر المؤمنین علیه السلام او را تزویج نمود و محمد ربیب و پرورده تربیت
آنحضرت بود و او را بسیار دوست میداشت و در تفضیل و تقدیمش بر اقران فرو نمیگذاشت محمد جوانی دانا و متعبد و در دین مجاهد و مجتهد
بود و در حرب جمل و صفین لوای مردانگی افراخت و از جمله جماعتی بود که بمحاصره عثمان در خانه اش پرداخت و چون بخانه اش در آمد
ریش او بدست گرفت عثمان گفت ای برادرزاده دست از ریشم بردار که اگر پدرت زنده بودی به این عنا دموی از آن نربودی و
تفصیل آن داستان در ضمن احوال عثمان مذکور است محمد از جانب امیر المؤمنین علیه السلام بامارت مصر مخصوص گشت و در آنجا بدست [illegible]
معویه بشهادت درگذشت و خبر شهادتش بآن حضرت رسید گوهرهای اشک از صدف دیده حق بین بر دامن پاک خویش فرو ریخت
و آلاء نثار مجمع البحرین دل و زبان بر روانش اهدا فرمود و گفت محمد بنده نیکوکار خدا بود و فرزند پسندیده کردار روزی در مجلس امام
جعفر صادق علیه السلام نام محمد مذکور شد آنحضرت بروی رحمت فرستاده فرمود نجابت محمد از جانب مادرش است نه از جانب پدرش و آن
نجبا از خاندان مد محمد است و بروایت امام محمد باقر علیه السلام امیر المؤمنین علیه السلام به بیزاری از پدر و عمر بیعت نموده شد و این روایات
اشعار رفضی جهت آیات او است که انشاد آن بهتر است **شعر** یا ابانا قد وجدنا ما صلح؛ خاب من انت ابوه و افتضح؛ انما اخرجنی من ظلمة

الذی؛ اخرج الدر من الماء الملح؛ انسیت العهد فی خم وما؛ قاله المبعوث فیه وشرح؛ فیک وصی احمد فی یوم ما؛ ام لمن ابواب
خیبر قد فتح؛ ما تری عذرک فی الحشر غدا؛ یا لک الویل اذ الحق اتضح؛ و علیک الخزی من رب السماء؛ کلما ناح حمام و صدح؛ یا بنی
الزهراء انتم عدتی؛ وبکم فی الحشر میزانی رجح؛ واذا صح ولائی لکم؛ لا ابالی ای کلب قد نبح؛ عجب از کسی که معویه منادی السب ام
حبیبه خال المؤمنین خوانند برای آنکه معاند ولی خداست و محمد بن ابی بکر را اگرچه برادر عایشه است نه خال بینگ نه انند برای آنکه پرورش
یافته سید اوصیاست چنانکه شیعیان آنحضرت را بانکار امامت ابو بکر و عمر تکفیر کنند و معویه را مسلم شمارند با مخاصمت او حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بشمشیر و حکیم سنائی در این اشعار اشعاریست بدین تقریر **بیت** آنکه مرد دها و تلبیس است؛ او نه خال و نه عم که ابلیس است؛
هر که را خال زین شمار بود؛ مرد را با عم چکار بود؛ گر همی خال بایدت باری؛ پور بو بکر را تو خال انگار؛ عایشه بهتر است خواهر او
خال به بود برادر او؛ چون فتادی بدست بو سفیان؛ که ازو گشت خاندان ویران **اویس القرنی** سهیل بن یمن اشعرای قرن بود
و او از زهاد ثمانیه است که پرهیزکاری بایشان منتهی گردیده و بنتهای امل خویش از ادراک زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیده
و غایبانه نور عنایت از طور رسالت بکاشانه دلش تابیده ایمان روشن گردیده و بوادی ایمن جانش نسیم مهر آمیز انی
لاجد نفس الرحمن من یمن وزیده و بواسطه اشتغال بخدمت و پرستاری مادر پیر شکسته حال طاعت شریعت حضرت ذو الجلال
از صحبت رسول خدا صلی الله علیه و آله مهجور ماند و بمزد چرانیدن شتران مردم معاش خود را در میگذرانید در تذکرة الاولیاء مسطور است
که چون امیر المؤمنین و عمر خرقه پیغمبر صلی الله علیه و آله را حسب وصیت آنحضرت رسانیدند عمر او را دید برهنه پا و سر و کهنه گلیمی در بر
و آن فقر از دو عالم توانگر گفت کیست که این خلافت را از من بیک نان از ان بخرد اویس گفت ای عمر آن کیست که از عقل عاریست آنچه
میفروشی بیندازد تا آنکه خواهد برگیرد و ازین سخن طعن او بر عمر روشنست که از تکالب خلافت دم از بیع و شری دارد که نصیبش از جانب
رب العزت ... عقل است و خریدن آن از ابو بکر و فروختنش بعثمان خلاف عقل و شرع و عین جهل پس عمر گفت ای اویس چرا بدیدن پیغمبر
صلی الله علیه و آله نیامدی گفت مگر تو پیغمبر را دیده گفت آری پرسید که اگر آنحضرت را دیده با من بگوی که ابروی او پیوسته بود
یا گشاده یعنی نگاهت از نفاق بروی مبارکش نیفتاده عمر لب از جواب فرو بسته هیچ نتوانست گفت آورده اند که روزی عمر از وی
التماس دعا کرد گفت در ایمان میل نشاید و من در تشهد هر نمازی میگویم اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات اگر با ایمان وفات یابی آن دعا
ترا دریابد و اگر نه من دعا را ضایع نکنم گویند که او بعضی شبها را شب رکوع میگفت و تا سحر در رکوع بود و شب دیگر را شب سجود و تا
سجده صبح مینمود یکی از وی گفت چگونه طاقت آری و قوت طاعت داری که شبهای بدین درازی را بیک حال بسر میبری گفت شب

درازی تو و کوتاهی از ازل تا ابد یک شب بود تا پایانش بردمی یک سجود **نظم** نسیم شب که همه است خواب خوش شبت؛ من و خیال تو و
نالهای درد آلود؛ مشهور است که اویس در کنار آب فرات وضو میساخت آواز طبل شنید پرسید که این چه صداست گفتند آواز طبل لشکر
که بجنگ معویه میرود گفت هیچ عبادت نزد من بهتر از متابعت علی مرتضی علیه السلام نیست و از آنجا دست از دنیا و ما فیها شسته بحضرت
پیوست **نظم** من بماندم که وضو ساختم از چشمه عشق؛ چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست؛ و در صفین بشهادت در رکاب امیر المؤمنین علیه السلام از قید
علایق زندگانی برست و تفصیل ورود او بخدمت آنحضرت و شهادتش در صفین در اوراق حالات امیر المؤمنین صلوات الله علیه صورت نگارش
یافته **مالک بن حارث الاشتر** لقبش اشتر و بدلیری و مردانگی اشتهار از جمله عقلاء و فرزانگان عرب و میان قبیله خویش معروف بحسب و نسب
بزرگواران نخعی سرور و رقیب و ایشان را سالار و فارس و خطیب بود و در قتل عثمان شریک و از اخص خواص جناب ولایتماب محرم راز
و روزی که خبر فوت او بآنحضرت رسید بسیار متأسف گردیده فرمود که او برای من چنان بود که من برای خاتم پیغمبران و فرمود رحم الله
مالکا مالک عن علی جالکا لو کان صخرا لکان صلدا و لو کان جبلا لکان فندا و کانه قد منی قدا یعنی رحمت خدا بر مالک باد که هرگز از نور
بیعت کلی دوری روی ننمود اگر در شجاعت یاد ... سنگ بود سخت بود و اگر کوه بلند و باشکوه بود گویا قائمتم از وفات او شکست تحمل
و ثبات او بر حملات ابطال و کمال جرأت و جلادت او در حراب و قتال بتفصیل در بیان حروب جمل و صفین و لیلة الهریر مخصوص
تحریر گشت در ایام صفین برای سپاه برنشسته و شمشیر یمانی چون شعله آتش بدست گرفته چنان بر سپاه دشمنان میتاخت و سر از
سری می انداخت که پنداری از ابری تیر آلکم برقهای متواتر بر کوه میزند و هر که را از آن شمشیر بزمین می افکند نه بر دلش از غدت خصم غبار
بود و نه بر تنش از زد و خورد ضعف و انکسار و نه اسبش افگار و نه تیغش افتاده از کار و بعد از شهادت محمد بن ابو بکر امیر المؤمنین صلوات الله علیه
او را بامارت مصر نامزد فرمود و چنانکه سابقا مذکور شد بزهری که بتحریک معویه بشهد آمیخته بود در حدود مصر رسیده وداع عالم فانی نمود
و جسد شریفش را بمدینه طیبه نقل افتاد گویند که چون خبر فوتش بمعویه رسید بغایت شادمان گشته گفت **ع** ان لله جنودا من عسل
از روسا و زهاد و بزرگان ابدال و اوتاد و از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بود و در حرب جمل به تیغ ... شهید شد و چون از پشت
زین بر روی زمین افتاد امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله به بالینش آمد فرمود یا زید رحمک الله کنت خفیف المؤنة عظیم المعونة یعنی علایق
دنیویت اندک بود و امدادت در دین بسیار آورده اند که چون عایشه به بصره رسید مکتوبی بوی نوشت که هر وقت نامه ام بتو رسد از عاقبت
بنشین و مردم را از نصرت علی علیه السلام باز دار تا بار از من بتو خبری رسد زید در جواب نوشت که مرا کاری میداری که ترک آن نمودم
و خود ترک آنچه بآن مأموری اقدام نمائی والسلام **صعصعة بن صوحان** از بزرگان قبیله عبد القیس بود و خطیبی فصیح و ادیبی دیندار از آن

آورده بود و در فضل و دانش معروف و باخلاص و اختصاص امیرالمؤمنین صلوات الله علیه موصوف از صادق آل محمد صلوات الله علیه مرویست که از اصحاب
امیرالمؤمنین علیه السلام کسی که بحق آنحضرت کما هو حقه عارف بود غیر صعصعه او در عهد پیغمبر صلی الله علیه و سلم اسلام شرف کرده و لیکن بعلیق از توفیق
بهترین خلایق را ندید گویند که ابوموسی اشعری که عامل عمر بود هزار هزار درهم نزد عمر فرستاد و عمر آنرا بر مسلمانان قسمت کرد قدری از آن باقی ماند عمر
چنانچه بر منبر رفته گفت از فلان مال بعد از ادای حقوق مردم قدری باقیست با شما در آن چه گویید صعصعه که در آن وقت جوانی بود روی بوی کرد
گفت از فلان مال بعد از ادای حقوق امیرالمؤمنین در امری که قرآن بحکم آن ناطق است چه جای مشورت است موافق حکم خدا در مصحف بجای خود صرف کرد
عمر گفت راست گفتی و آن بقیه را بر مسلمانان تقسیم نمود روزی که بعد از صلح جناب امام حسن صلوات الله علیه و آله معاویه بکوفه در آمد جمعی که آنحضرت
برای ایشان از معاویه امان خواسته بود بمجلس معاویه در آمدند و صعصعه نیز در آن میان بود معاویه گفت بوی که من نمیخواستم که تو در امان من در آیی صعصعه
گفت که والله که من نیز نمیخواستم ترا بخلافت نام برم و بر روی تو بخلافت سلام کرده نشست معاویه گفت اگر در هتک و خلافتم صادقی بر منبر رفته علی
علیه السلام را ناسزا گوی صعصعه بمسجد رفته بر منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنا مردم گفت که معاویه گفت مرا برای لعن کردن علی بن ابیطالب علیه السلام بمسجد
فرستاد پس او را لعنت نمایید که لعنت خدا بر او باد و این خبر بمعاویه رسید گفت از این عبارت مقصود تو لعن من بود بار دیگر ترا باید رفت
و تصریح بلعن علی علیه السلام نمود صعصعه دیگر بار بر منبر رفته گفت معاویه مرا بلعن علی علیه السلام تکلیف مینماید اینک من لعن میکنم کسی را که بآنحضرت لعنت
کند حاضرین آمین گفتند و معاویه او را از کوفه بیرون کرد در کتاب حاویه مذکور است که روز جمعه بر بالای منبر در اثنای خطبه با وی از معاویه چند آورده مردم
از آن کار رسوا در مقام رسول خدا صلی الله علیه و آله متغیر شده آن بیچاره خطبه را تمام کرده نشسته گفت حمد خدا را که بدنهای ما را بیافرید
و ارواح ما را در آن ساکن کرد و بعد بیرون آمدن و در آوردن برای راحت روح قرار داد صعصعه برخاسته گفت راست گفتی لکن جای
بیرون آوردن خلافت نه منبر پیغمبر خدا است پس اهل شام گفت از جای برخیز مرد که امیر شما بر منبر رسید و نماز شما را باطل کرد و بداد از مسجد
بیرون آمده بمدینه رفت و وقتی که صعصعه بیمار بود امیرالمؤمنین علیه السلام او را بعیادت فرمود و با وی گفت عیادت مرا موجب افتخار
بر قوم خویش خواهی ساخت گفت والله که آنحضرت عنایتی فرمودی است عظیم از خدا او نزد المنین درحق من محمد ابن نصیر روایت صاحب استیعاب او در عهد
حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله در حبش متولد شده در زمان خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام چندی والی مصر بود تا آنحضرت قیس بن
سعد عباده را بامارت مصر نصب و او را عزل فرمود و او از کسانی است که در قتل عثمان نهایت اهتمام داشت و بعد از کشته شدن عثمان آن
عزم بجانب شام افراشت و در روایات مذکور است که او پسر خال معاویه بود و در هر حال از شیعه و انصار امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بود و معاویه
او را گرفته تکلیف ببرائت و دشنام آنحضرت نمود محمد امتناع ورزیده عاقبت معاویه بزندانش فرستاد و هر چه او را ایذا کرد که از محبت

امام

امام امام علیه السلام بر گردد موثر نیفتاد و او از زندان بسرای جاودان رفت و در روایتی از زندان گریخته کسان معاویه بطلبش شتافتند
و او را در غاری یافته از غلبه تشنگی در غاری ساختند جعده بن هبیره مادرش ام هانی دختر ابیطالب خواهر سرور غالب علیه السلام است
آنحضرت در مبادی خلافت خویش او را بامارت خراسان مثال داد و برای فتح بعضی ولایات آن ملک فرستاد جواد و دلیر و صاحب
دانش و شمشیر بود روزی در ایام صفین عتبه پسر ابوسفیان وی گفت اینهمه جرأت تو بر قتال از جانب خال تست جعده در جواب گفت
اگر خال تو مانند خال من بودی خال پدر خویش فراموش مینمودی این قطعه در بیان شرافت نسب خویش گفته شعر انا من بنی مخزوم
ان کنت سائلا ٭ و من هاشم امی لخیر قبیل فمن ذا الذی یأبی علی بخاله ٭ کخالی علی ذی الندی و عقیل سعد بن قیس همدانی از بزرگان آن قبیله
و در مواقف امانت صاحب قرب و وسیله از جانب آنجناب وقتی در اصفهان و همدان عامل و والی بود و در حرب جمل میسره لشکر مظفر
امیر و سرور در صفین با عبد الله بن بدیل بر سواران خاص رئیس و معتبر و در همه حروب شیر صعب بر دشمنان تیغ تاخت و مداران
ایشان را بر خاک هلاک می انداخت و امیرالمؤمنین علیه السلام را بر خردمندی او فرزانگی و شجاعت و مردانگی و اعتماد تمام بود دو او را میفرمود
که تو را بمنزلت چشم بینایی و دستگیر اولاد آل محمد از اینهمه است که شما را بجای جوشن و خفتان و سپر و سنان و تیر و کمان باشید میتوان
روزی در حرب صفین عمرو بن حصین از عقب امیرالمؤمنین در آمده خواست که نیزه بر آن حضرت زند سعید بن قیس او را کشته این ابیات
گفت شعر الا ابلغ معویة بن صخر ٭ و رجم الغیب یکشفه الظنون ٭ بانا لا نزال لکم عدوا ٭ طوال الدهر ما سمع الحنین ٭ الم تر ان والدنا
علی ٭ ابو حسن و نحن له بنون ٭ و انا لا نرید له سواه ٭ و ذاک الرشد و الحظ السمین ربیع بن خثیم از اهل ثور و کوفه است و در بیعت و متابعت
امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت بود و در تاریخ آتشم کوفی مسطور است که او جزو ثانی است از نواب حضرت ابوتراب علیه السلام که هنگام
عزیمت آنحضرت شام از ملک ری با چهار هزار سوار زره پوش نیزه گذار بخدمت آنحضرت آمد و از احادیث بحار الانوار چنان مستنبط
میشود که در صفین همراه بود و از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام بضبط ثغور ری مامور بود و قبرش در کنار رود خانه طوس از میغر سخی مشهد مقدس
واقع است و مشهور است که وقتی که جناب علی بن موسی الرضا علیه السلام با مامون عباسی در طوس بود در زیارت مزار او میفرمود و این فضل
و شرف برای او کافی است طرماح بن عدی بن حاتم طائی او مردی بود توانا و تنومند بالا و ابیدی و دانا سخندان فصیح و حاضر جواب علیک او در کشتر
با امیرالمؤمنین علیه السلام صحیح بود و کیفیت رسالت او از جانب شاه ولایت نزد معاویه و مقالات شیرین بدیع وی در سؤال و جواب
در او این ذکر حرب صفین بزبان خامه شکین گذشت سعد بن جبیر از اهل زهد و علم و خیر و صاحب کرامات و خوارق عادات در سلوک
و سیر در سماع حدیث و تحصیل علم تفسیر و قرائت شاگرد ابن عباس بود و در فقه و علم تفسیر و حدیث شهره بلند در شعبان سال نود و پنجم

هجرت بحکم حجاج بن یوسف بشهادت رسید چون او را نزد حجاج آوردند گفت تو شقی بن کسیر سعید گفت مادرم بمن شناساتر بود که نامم سعید نهاد
حجاج از وی پرسید که در حق ابوبکر و عمر چه گویی در بهشتند یا در دوزخ گفت اگر بهشت در آیم و چشم بر اهلش گشایم دانم که در آنجا کیست پس از بسط
استقامت او بر طریقت تشیع در قضیه سید سجاد صلوات الله علیه از اقتل بسینه و بعد از سعید زیاده بر چهل روز زنده نبود و در ایام بیماری
مکرر بیهوش گشته چون بهوش می آمدی گفت از من چه میخواهد سعید بن جبیر سعید روزی که شهید شده چهل و نه ساله بود و قبرش در واسط معروف
معارف واسط است صعصع بن ناجیه مجاشعی کوفی وازجمله ضامنان ولایت و در ولای سید اولیا صلوات الله و سلامه علیه صاحب ثبات
در ایام امامت جناب دانش آیین بود و امیرالمؤمنین خون خصم را بکین محبت و داد آنحضرت چنان مفتون بود که بتهمت غلو علما بر اهل ام
او را از دفتر رجال احادیث بیرون کرده روزی ابو الخیر در ادای پرسید که امیرالمؤمنین علیه السلام از چه روی نام تو و اشباه ترا شرطة الخمیس
نهاده گفت برای آنکه با آنحضرت شرط کرده ایم در راه او بمجاهدت تا ظفر یابیم یا کشته شویم و او نیز با ما بهشت ان ضامن است و خمیس
و خمیس عبارت از لشکر است که بپنج کتیبه ترتیب یابد مر دوان میمنه و میسره و مقدمه و قلب و جناح است مسلم مجاشعی جوانی بود در شجاعت
بی همتا کافی مسلم در طریق مردانگی ثابت قدم و در ولایت شاه ولایت راسخ دم و چنانکه در حرب جمل مذکور گشته آنحضرت
پیش از آنکه بآن حضرت جنگ مبادرت نماید مصحفی بدین میمنت آیین بر گرفته فرمود کیست که این مصحف از من ستانده ایشان را آن
بخواند مسلم دست پیش فرا برد آنحضرت فرمود از پیشگاه غیب و سراپرده لاریب بر من هویداست که هر مردی مردانه و فردی فرزانه که این
مصحف نزد ایشان بر دست راستش بتیغ تیز بزنند و چپ با دست چپ گیرد و آنرا هم قلم کنند تا در سر این کار رسد بمسلم این سخن شنید و از رفته
امیرالمؤمنین علیه السلام آن کلام را اعادت کرد باز مسلم پیش رفت و از دست پای لیس بنا و تا بار سیم از روی راستی دست راست پیش آورده
گفت لا علیک یا حجة الله فهذا قلیل فی ذات الله مصراع هیچ در دی تو اما در ان سر شد نیست صادق مصحف بر گرفته روی
بصف اصحاب جمل نهاد و در پیش ایشان ایستاده ایشان را بحکم آن دعوت کرد و بهمان دستور که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده بود بشهادت
رسید با دری داشت بر جنید چند بیت بخروش و نفیر بر خواند شعر یا رب ان مسلما اتاهم ٭ محکم التنزیل اذ دعاهم ٭ یتلو کتاب الله لا یخشاهم ٭
فخضبوا من دمه لحاهم ٭ و الله و القته تراهم ٭ تامرهم بالبغی لا تنهاهم ٭ فی کفه المصحف اذ اتاهم ٭ بمصحف الله مولاهم عمار بن مرجعفی
در کتاب خلاصه مذکور است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بر وی رحمت میفرستاد و میفرمود که او در روایت احادیث پا قدم
از راستی بیرون ننهاد و بر گوید که حضرت امام محمد باقر علیه السلام کتابی بمن داده فرمود که اگر در عهد بنی امیه سخنی از آن بر زبان آری لعن من و ابا
اظهار من بتو خواهد رسید و اگر بعد از انقراض پنهان داری لعنت بخصوص خواهی گردید و چون ولید بن یزید که از فراعنه بنی امیه بود کشته جابر

فرص

فرصت غنیمت دانسته عمامه خز بر سر بست و در مسجد بنقل حدیث پیوسته میگفت حدثنی وصی الاوصیا و وارث علم الانبیا محمد
بن علی علیه السلام حضار چون جرأت او دیدند با یکدیگر گفتند که جابر دیوانه شده است و او از کتمان اسرار که حمل آن بر روی دشوار بود حالتی
نزدیک بجنون داشت و بشارت امام محمد باقر علیه السلام بر صحیح نمیکذاشت و سر خود را بچاهها و ابار میگفت چون هشام بن عبدالملک
بر مسند امارت نشست جابر را از پیش رشته طاقت بکسست و بگفته چون نباید کارت از قرار دست زن برد این بوانی
کار رسیت روزی دیوانه وار از خانه بیرون رفت نیت خرما بر سر و بر نی سوار و کوچه و بازار کوفه در آمد کودکان دور او را گرفته
جنونش میان مردم اشتهار یافت بعد از چند روز از جانب هشام خبر جنون جابر رسیده و الی کوفه بگواهی مردم جنونش بهشام
اعلام داد و هشام دست از تعرض او باز داشت کمیل بن زیاد نخعی از حکمای موحدین صاحب راز حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است
و رسم آنحضرت این بود که چون دریای دانش از علوم و اسرار متموج آمدی کمیل زیاد را پیش خویش خواندی و لآلی حکمت بر وی فشاندی
هنگامی که آفتاب ضمیر منیرش تجلی نمودی پرتو آن بیشتر بر کمیل افتادی روزی آنحضرت بر ناقه نشسته و کمیل را ردیف خویش ساخته
بود کمیل مبادرت بسؤال کرده پرسید که یا امیرالمؤمنین حقیقت چیست یعنی حقیقت حقایق که وجود خدا وند ذات است و ماهیت ذات
آنجناب فرمود مالک و الحقیقة شعر زانکه این مقام عالی است و صاحبدلان بانکار شنیده کریه بیدا کمیل گفت آیا من صاحب
سر تو نیستم فرمود آری و لیکن آنچه از جوش دل من بجوش و بر تو میریزد کمیل گفت از چون تو کریمی بعید است که سائل را نومید کند پس
آنحضرت فرمود که حقیقت کشف سبحات الجلال من غیر اشارة که انوار عظمت ذات مقدسش ظهور کند بتجلی مجرد و بکیفیتی مقید
زدنی بیانا فرمود محو الموهوم مع صحو المعلوم که وجود موهوم کثرت در ظهور نور معلوم حقیقت وحدت محو و حکم معدوم دارد کمیل
بیانی روشنتر از آن خواست فرمود هتک الستر لغلبة السر کمیل گفت زدنی بیانا فرمود نور شرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید
کمیل گفت زدنی بیانا اطف السراج فقد طلع الصباح و شاهد مقصود آنجناب این بود که چون صبح حقیقت روشن گشت چراغ اقوال
گشتن و آلت ٭ بر چهره حقیقت اگر ماند پرده ٭ جرم نگاه دیده صورت پرست ماست ٭ و آنحضرت او را خبر داد که کمکار
قدم بپایه بلند شهادت و درجه سعادت خواهد نهاد و بقول ائمه کمیل در زمان حضرت خیر البشر بوجود آمده و در هنگام رحلت آنحضرت
هجده ساله بود و نود سال زندگانی نمود چون حجاج بن یوسف اراده کشتن او کرد او از کوفه گریخت و حجاج از اولاد و جوار سپاهی
کوفه را به بریدگی این شنیده قطع روزی خویش از مردم را از بیگانه و خویشی برای حفظ خویش دید و پیری بود قریب مرگ پیش روت
روانه دید و خود نزد حجاج آمد گفت خبر از وحی آسمانی مرا آگاهی داده که کشنده من تو خواهی بود حجاج گفت ای که تو از شده کان

دلکم حجاج سر از تن جدا و بهره مند از لقای حق گشت شهادت او در سال هشتاد و سیم هجرت روی داد میثم تمار از اخیار اصحاب حیدر
کرار و از آن شجرهٔ طیبه مجتبی ثمار است او خانه زاد بود که مردان ان میثم بود نزد به میثم التمار اشتهار داشتند و همه از شیعیان حق گذار روزی
امیر المؤمنین علیه السلام از وی پرسید که وقتی که پسر زیاد تو را با جلاد ببرد از من بیزاری کنند چه خواهی کرد گفت بگذار چه گویند که نخواهم کرد فرمود تو را
بر دار کشند گفت اینقدر از عذاب در راه پروردگار دشوار نیست آنحضرت فرمود اگر بردبار باشی با من خواهی بود و او پیوسته فرزندان
و خویشان خود را خبر میداد که ابن زیاد مرا بر در دار عمرو بن حریث بر دار خواهد زد و در چهارم از دو سوراخ بینی من خون روان گردد و در جنب
خانه عمرو نخلی بود که میثم هر گاه بر آن گذار می افتاد دو دست بر وی میسود و میگفت نشو و نمای تو برای منست و نشو و نمای من برای تو
عاقبت که او را نزد ابن زیاد آوردند گفت ترا بیزار از ابو تراب گفت من او را نمیشناسم گفتا از علی بن ابی طالب بیزار شو گفت اگر
نکنم با من چه خواهی کرد گفت ترا بردار زنم میثم گفت من از این حال خبر دارم و مولای من فرمود که تو مرا بر در خانه عمرو بن حریث بردار
خواهی کشید ابن زیاد بصلب او در همانجا حکم کرد که چهار روز بر دار زنده بود و بر مردم که بر دورش جمع میشدند بیان احادیث مینمود
ابن زیاد این شنید لجامی بر سر او زد تا سخن نتواند گفت و دوم نیزه زد تا روز چهارم خون از بینی او روان شده مرغ روحش از سر دار بر سر
دیوار بهشت جاوید قرار گرفت ابو خالد تمار گوید که روز جمعه با میثم در دجله فرات بر کشتی بودیم باد تندی وزید میثم بیرون آمده جواب
بمیرد اهل کشتی گفت کشتی را به بندید که این شدت باد خبر از مردن معاویه داد در روز جمعه دیگر خبر رسید که جمعه گذشته معاویه در گذشت و صدق
سخن او ظاهر گشت حبیب بن مظاهر از قبیله بنی اسد و از اکابر تابعین شیر خدا و ولی اسد علیه السلام بود و از خوبی و جمال و فضل و کمال محبوب
اهل دوران و در واقعه کربلا پیری کهن سال مصحف مجید را در حفظ داشت و هر شب بعد از نماز تا دمیدن صبح قرآن ختم مینمود و خدمت ختم انبیا صلی الله
علیه و آله رسیده و احادیث می شنود و نزد علی مرتضی علیه السلام معزز و مکرم بود و از جمله نقباء کسی است که سید الشهدا صلی الله علیه و آله را یاری
کرده و در نصرتش کوشیدند و صدمت تیر و شمشیر در پیش روی آنحضرت بجان خریدند و دست از اعدای آنجناب و مال دنیا کشیدند و باده
شربت شهادت نوشیدند و در ریاض خلد آرمیدند و در آن روز که گرفتار بلا بود با یکی از یاران مزاح نمود بریر گفت ای برادر امروز نه
جای خنده است گفت کدام روز از این خوشتر است که سر بپای دوست افکنده و در پی صحبت حوران بهشتی زنده باشم نظم خرسند
اسیری که بصحرای غم دوست :: جان از ستم غیر دهد در قدم دوست حارث بن عبد الله الهمدانی حارث از اصحاب و وارث علم شیر خدا صلی الله علیه
و آله و فقیه و محدث دانشور است و علمای اهل سنت او را غالی دانند و از دین خارج شمارند شبی بخدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله رفته
فرمود یا حارث در این وقت شب چه باعث آمدنت چه بود گفت بخدا سوگند که محبت و دوستی موجب شد آنحضرت فرمود شعر یا حارث همدان من یمت

یرنی من مؤمن او منافق قبلا یعرفنی طرفه و اعرفه بنعته و اسمه و ما فعلا و انت عند الصراط تعرفنی فلا تخف عثرة و لا زللا اقول للنار حین توقف
للعرض دعیه لا تقربی الرجلا ذریه لا تقربیه ان له حبلا بحبل الوصی متصلا رشید هجری رشید از شیعیان و خواص امیر المؤمنین صلوات الله علیه بود و آنحضرت
او را رشید البلایا نام نهاده علم منایا و بلایا بوی تعلیم فرموده و هر کسی را خبر از انجام و مقام و وفاتش میداد و او را نیز چنانکه آنحضرت
خبر داده بود ابن زیاد بتکلیف تبرا از سید اوصیاء علیه السلام کرد و او ابا نمود ابن زیاد دو دست و پای او را برید مردم دور او را
گرفته خامه و دفتر طلبیده تا بعضی از وقایع آینده را که از علم حکمت استفاده کرده بود بسلک تحریر کشد خبر بابن زیاد رسیده زبانش
نیز برید و بر دارش کشید و صدق گفتار ولی کردگار بوضوح انجامید قنبر غلام مرتضی حسن خاتمه او مشهور و در تواریخ مسطور است که چون او را
نزد حجاج بردند از وی پرسید که کدام خدمت از خدمات علی بن ابی طالب علیه السلام با تو بود گفت ضبط و تهیه آب وضو پرسید
که چون از آب وضو پرسید که چون از وضو فارغ میشد چه میگفت قنبر گفت این آیه میخواند فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء
حجاج گفت گمانم این آیه را شان ما میدانست و ما را نیز از جمله ظالمان میدانست قنبر گفت حقا که چنین بود حجاج گفت او را گردن زدند
و بجوار خورشید لقا پیوست روزی کسی از قنبر پرسید که تو غلام و بندهٔ کیستی انا مولی من ضرب بسیفین و طعن برمحین و صلی القبلتین و بایع
البیعتین و هاجر الهجرتین و لم یکفر بالله طرفة عین انا مولی صالح المؤمنین و نور المجاهدین و وارث النبیین و خیر الوصیین و اکبر المسلمین و یعسوب
الدین و رئیس البکائین و زین العابدین و سراج الماضین و ضوء القائمین و لسان رب العالمین و اول المؤمنین من آل یس المؤید بجبرائیل
الامین و المنصور بمیکائیل الموصوف بالحمد و عند السموات اجمعین سید المسلمین و السابقین قاتل الناکثین و القاسطین و المحامی عن حرم المسلمین و المجاهد
اعدائه الناصبین و مطفی نیران الموقدین و افخر من مشی من قریش اجمعین و اول من اجاب و استجاب لله امیر المؤمنین و وصی نبیه فی العالمین
و امینه علی المخلوقین سیف الله علی المشرکین و سهم من مرامی الله علی المنافقین و لسان کلمة العابدین ناصر دین الله و ولی الله و لسان کلمة الله و ناصره
فی ارضه و عیبة علمه و کهف دینه امام الابرار رضی الله عنه العلی الجبار سمح سخی بهلول زکی مطهر ابطحی باذل جری همام صابر صوام
مهدی مقدام قاطع الاصلاب مفرق الاحزاب اعلی الرقاب اربطهم عنانا و اثبتهم جنانا و اشدهم شکیمة بازل باسل صندید هزبر ضرغام
حازم عزام حصیف خطیب کریم الاصل شریف الفضل القبیله نقی العشیرة زکی الذکاء مؤدی الامانة ابن عم النبی صلی الله علیه و آله الامام
الهادی مهدی الرشاد مجانب الفساد البطل الجماجم و اللیث الزاحم بدری مکی روحانی شعشعانی من الجبال شوامخها و من ذی الهضاب رؤسها
و من العرب سیدها و من الوغی لیثها البطل الهمام و اللیث المقدام و البدر التمام محک المؤمنین و وارث المشعرین و ابو السبطین الحسن
و الحسین و الله امیر المؤمنین حقا حقا علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه منهال بن عمرو منهال وجودش از نخبت آل ابو تراب

آب خورده و عمر گرامی در خصوص کرام نفوس بسر برده از روات حضرت سید الشهداست و تفصیل از خدمت ادم آل عبا صلوات الله
علیهم از اشعار اوست در تعریض با عدا شعر یعظمون له اعواد منبره و تحت ارجلهم اولادهم وضعوا بای حکم النبوة یتبعونکم و فخرکم انکم
صحب لهم تعبوا ابوالاسود دئلی بصری از اجله تابعین و اعیان اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است در صفین همراه و مردی کامل دانا
بود و اول کسی است که بارشاد امیرالمؤمنین علیه السلام علم نحو را تدوین نمود حافظ گوید ابوالاسود از تابعین و فقها و محدثین و امراء و در شعر
و در شعر و نحو و نظم و نثر بدیع فن و نادره گوی و شیرین سخن سریع جواب و نیکو اداب خردمند و صاحب رای صواب بود وقتی معویه
هدیه برای او فرستاد که از انجمله حلوا کوارا بود دخترش در ان بدید وازوی پرسید که اینها از جانب کیست گفت از معویه و میخواهد ما را
بان فریب دهد واز دین بی نصیب گرداند واین دو بیت بدیهه گفت ابی الشهد المزعفر بن حرب بتبیع عملک احسابا
ودینا معاذ الله کیف یکون هذا ومولینا امیرالمؤمنینا از لطایف کلام اوست که چون در نخیله با معویه ملاقات نمود معویه
ازوی پرسید که شنیده ام هنگام تعیین حکمین در صفین نام تو نیز برده اند گفت آری معویه گفت اگر ترا حکم میکردند چه میکردی
گفت هزار کس از مهاجرین و هزار کس از انصار را جمع میکردم و با ایشان میگفتم که آیا مردی از مهاجرین بخلافت رسول خدا
صلی الله علیه و آله سزاوار است یا کسی از طلقاء که در حال کفر اسیر مسلمانان شده و اورا سرداد ند معویه گفت الحمد لله که شر ترا از من کفایت
نمود روزی زیاد بن ابیه از کیفیت دوستی ابوالاسود با امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید در جواب گفت دوستی علی بن ابیطالب
غنای مرا زیاد کرد اند چنانکه دوستی معاویه بهره ترا لیکن من در دوستی او آخرت را میخواهم و تو دنیا و زینت انرا و مثل من و تو
مضمون گفته عمرو معدی کرب است شعر خلیلان مختلف شیمتاهما ۞ ارید العلاء و تهوی السمن ۞ احب دماء بنی مالک وراق
المعلی بیاض اللبن ۞ مرادش از خلیل اسب اوست که معلی نام داشت روزی عبیدالله بن زیاد با ابوالاسود گفت اگر تو کهن سال
نبودی در بعضی امور از تو استعانت میکردم ابوالاسود گفت اگر کشتی گرفتن میخواهی از من بر نیاید و اگر عقل و رای خواهی اکنون بیشتر
از پیشتر است روزی کسی با وی گفت که تو ظرف علم و عاملی و عیب تو همان است گفت ظرف خوب است که هرچه
دران ریزند نگاهدارد و هر ظرفی که چیزی ازان ترشح کند معیوب است ابان بن تغلب منسوب است ببکر بن وایل بسعر رفیع وجه
قراءت و دانایان او ... قراءتیست علیحده و در علوم تفسیر و حدیث و فقه و نحو و لغت سرامد عهد بود و سی هزار حدیث
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در حفظ داشت و تصانیف او بسیار است از انجمله تفسیر غریب القرآن و فضایل و کتاب
احوال صفین و او بخدمت حضرت سید سجاد و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام رسیده و منظور نظر التفات ایشان

کرده

کرده و امام محمد باقر علیه السلام با او فرمود تا در مسجد مدینه نشیند و فتوی دهد و فرمود که دوست میدارم که چون تو کسی در میان شیعه ما باشد
و در ایام حیات جناب صادق آل محمد وفات یافت آن حضرت بر وی رحمت فرستاد و وفات او در سال یکصد و چهل و
یک اتفاق افتاد زید بن علی بن الحسین علیهم السلام کمالات نفسانی و فضایل انسانی او مستغنی از بیان است معروف بزهد و جود و سخاوت
و احسان و همیشه در راه خدا با آل مروان در شب اول ماه صفر سال یکصد و بیست و یکم هجرت خروج نمود بر سبیل امر بمعروف و نهی از منکر نه بطلب
فرزند برادرش امام جعفر علیه السلام و آن حضرت مدعی در خلافت نبود بر استحقاق امامت آنحضرت یقین و اذعان داشت ولیکن
بکشتند هشام چون اهل بیت علیهم السلام و دفع خصماء همت گماشته بسبب سوء سلوک و ستم هشام در خواری و ذلت شان عزیمت
بجانب کوفه افراشت و بروایت مؤلف حبیب السیر چهارده هزار کس از اهل کوفه به بیعتش در آمده چون داعیه خروج کرد جمعی کثیر که ایشان را زیاده
معرفتی کامل او نبود یا در تشیع ثابت نبودند در تکلیف به تبری از ابوبکر و عمر کردند و او قبول ننمود از وی برگشته و بیعتش شکستند و گفتند
امام بحق جعفر بن صادق علیه السلام است زید با ایشان گفت قوم رفضتمونی و بدین واسطه اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت و در روز خروج با
او بود و یوسف بن عمر که از جانب هشام حاکم عراق بود در بامداد روز دویم ماه صفر بر سر ایشان ایستاده افواج سپاه متعاقب
یکدیگر بمحاربه زید فرستاد و آنجناب بمقاتله پرداخته لشکر او را منهزم ساخت لیکن چون مخالفان بسیار بودند و موافقان اندک
عاقبت لشکر یوسف غالب آمده شکست و هفتاد نفر از رؤسا و معارف لشکر زید را کشتند و سرهای ایشانرا نزد یوسف بردند
زید پای ثبات افشرده چون شیر بر ایشان حمله میبرد تا تیری بر پیشانی نورانیش آمد از اسب بیفتاد و خادمی آنجناب را برداشته بگوشه گرفته
یکی از شیعیان برد و طبیبی برای معالجه اش آورده چون تیر بمقتل رسیده بود معالجت اثری نبخشید و طایر روحش از شاخسار طوبی
منزل گزید غلامانش پوشیده قبری حفر کردند و جسد پاکش را بسپردند یوسف تفحص مرقدش در آمده بشناخت ناگاه یکی از غلامانش را
تهدید کرده آن غلام از بیم جان جای قبر نمود و یوسف جسد او را از گور بیرون آورده و بدار استوار نموده و سرش نزد هشام فرستاد و پیکر مطهرش بردار
و چون کفن او را سبب در برهنه اش عنکبوت گلیم ایزدی بر عورتش تنید تا از نظر مردم مستور گردید و در مدینه میگفت هر که
جهاد خواهد نزد من آید و هر که علم خواهد نزد فرزند برادرم امام جعفر علیه السلام رود و دیگر میگفت که پسر برادرم مرا خبر داد که تو کشته خواهی
گشت و در کناسه مصلوب خواهی شد روزی که او را بر زندند و از پشت زین بر روی زمین آمد گفت کجاست آنکه حال ابوبکر و عمر از من پرسید
تا دریابد که این حال بر از ایشان پیش آمد و چون خبر شهادتش با امام جعفر صادق علیه السلام رسید بوفای او گواهی داد و رحمت
بروی فرستاده فرمود خدا بیامرزد زید را که اگر ظفر میافت وفا کرده بود دادم مردم را برضا از آل محمد میخواند و منم رضا حکم این

عباس کلبی این دو بیت در هنگام شهادت و صلب او گفته بود شعر صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة ۞ ولم ار مهدیا علی الجذع یصلب ۞
وقستم بعثمان علیا سفاهة ۞ و عثمان خیر من علی و اطیب ۞ چون امام جعفر صادق علیه السلام این شنید فرمود خدایا اگر این بنده تو دروغ گفته
از درنده بردی بگمار و حکم او آنکه روزی از راه کوفه کرده شیری او را بدرید و خبر بآنحضرت رسید شکر الهی بجا آورد از یحیی بن زید مرویست که گوید
پدرم از پدرش سید سجاد نقل کرده که جناب امام حسین علیه السلام فرمود که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله دست بر پشت من کشید و فرمود
یا حسین از صلب تو فرزندی آید زید نام که او را شهید و صلب کنند و او در قیامت با اصحابش قدم بر رقاب مردم نهاده به بهشت در آید و نیز
یحیی گوید که پدرش امام نبود ولکن از سادات کرام بود و بجهاد در راه خدا اقدام نمود و چون او ادراک سعادت شهادت کرد من نیز میخواهم که چون
او باشم مدت عمر زید چهل و دو سال بود یحیی بن زید بن علی بن الحسین بکمال فضل و مزید شجاعت اتصاف داشت و بعد از شهادت پدر در مبادی حکومت
ولید بن یزید لوای عزیمت بخراسان افراشت و بقصد کسی خروج کرده در نواحی جوزجان با تمام مسلم بارها که بحکم نصر بن سیار بمقاتله آن
آن بزرگوار رفته بود بعز شهادت یافت چنانکه میخواست و در وقت خروج این درر غرر برشته نظم کشید شعر خلیلی عنی بالمدینة بلغا
بنی هاشم منها النهی والتجارب ۞ لکان قتیل معشر یطلبونه ۞ ولیس لزید بالعراقین طالب ۞ سابغی بحد السیف ما قد رکبتم ۞ و ضیعتم ما دام
اذا السیف ضارب محمد و ابراهیم پسران عبدالله المحض بن حسن بن امام حسن مجتبی علیه السلام است و عظمای بنی هاشم بمحمد مستظهر و معتقد او بودند
و اکابر زادگان او را مهدی می گفتند و بعد از شهادت او نفس زکیه مینامیدند گویند که او چهار سال در شکم مادر بود و چون متولد شد میان
دو کتف او خال سیاه بقدر بیضه برآمده بود و چون ابوجعفر منصور عباسی لباس حکمرانی را کاسی شد و حقوق احترام سادات علوی را منسی
محمد در ماه جمادی الآخر سال یکصد و چهل و پنج در مدینه شمشیر خلافت برکشید و ... منصور القتل ... و در دیار حجاز رایت افراشت
منصور عیسی بن موسی عباسی را با لشکری چون کوه از دفع او نامزد کرده در ظاهر مدینه با محمد مقاتله آغاز نمود و جمعی از طرفین مقتول شد
و بدست محمد هفتاد کس از ایشان عرضه تیغ هلاک گشته عاقبت اصحاب محمد گریخته عیسی منصور گردید و محمد در چهاردهم ماه رمضان
بشهادت رسید و برادرش ابراهیم که از اکابر علمای زمانه و در قوت بازو یگانه و در روش بکری بود که دم شتر هنگام دویدن گرفتی
و شتر از رفتار باز ماندی و گاه بودی که شتر رفتی و دم در دست ابراهیم ماندی بامداد بعضی از شیعیان در بصره خروج کرد و سفیان
عامل منصور بدار الاماره محصور گشت و مقارن آن حالت عیسی بن موسی از حجاز برگشته منصور او را بدفع ابراهیم فرستاد و بعد از مقاتله
و مقابله لشکر ابراهیم را پشت طاقت شکست و تیری بگلوی ابراهیم رسیده بدرجه شهادت پیوست و عمر او چهل و هشت سال بود
ابو خالد کابلی نامش وردان و لقبش کنکر از افاضل مفسرین و محدثین و اکابر فقها و مجتهدین و اعیان قراء و لغویین و از اصحاب سید الساجدین است

و او در اول

و او در اول حال کیسانی بود و مشتاق در امامت محمد بن حنفیه که ... محمد را باظهار نام امام سوگند داد و محمد او را بحضرت سید سجاد دلالت
نمود و در حدیث حواریین او را نیز از حواریین آنحضرت شمرده اند در خبر است که ابوخالد از سید سجاد علیه السلام اجازت رجوع باهل
خویش خواست و آنجناب مضایقه داشت ابوخالد از دوری اهل و خویش و شوق دیدن او با آنحضرت شکایت کرد فرمود فردا
مردی از جانب شام آید صاحب قدر و ثروت و دخترش را که با او است از دیو آفت رسیده و طالب علاج است چون آنمرد
بیاید نزد او رفته بگوی که من چاره دختر توانم ولیکن خونبهای او را که ده هزار درهم است بستانم و چون شرط میان شما منعقد
نزد من آی تا چیزی بتو بیاموزم که دختر بدست تو شفا یابد روز دیگر آنمرد در آمد و ابوخالد نزد او رفته شفای دختر بشرط
آنکه ده هزار درهم بدهند متکفل شد و با ایشان گفت که اگر شما شرط وفا نکنید بعد از شفا مرض من عود کند آنگاه بخدمت آنحضرت
رفته فرمود که برو در گوش چپ دختر بر گرفته بگوی که ای خبیث علی بن الحسین علیه السلام میفرماید که ازین دختر دست بردار ابوخالد
چنان کرد و دختر بهوش آمد و شامی بوعده وفا نکرد و مرض دختر عود نمود دیگر رجوع بابوخالد کردند او گفت که دیگر معالجه
نکنم تا مال مشروط نزد علی بن الحسین علیه السلام مضبوط نشود ایشان مال بآنحضرت سپردند و ابوخالد بشارت آنجناب رفته بگوش
دختر گفت که علی بن الحسین علیه السلام میفرماید که دیگر این آزار مرسان و اگر نه ترا باتش بسوزانم ابوخالد آن پیغام بگوش دختر
گفت و دیو از دختر دور گشته دیگر در او نیامد و آنجناب مال با ابوخالد داد تا صرف راه دیار خود سازد و او مال برگرفته
رو بوطن نهاد و دیگر از اصحاب سید سجاد علیه السلام را که حجاج طلب مینمود ابوخالد بود و بعضی با هجرت اورده گشت و ابوخالد
بمکه گریخته و آنجا پنهان گشت ابوحمزه ثمالی نام او ثابت بن دینار و کنیتش ابوصفیه عالم و زاهد و صاحب اخلاق و صفات
مرضیه و از راویان حدیث امام علی بن الحسین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام بود و بعضی از زمان موسی بن جعفر
علیه السلام را نیز دریافت و علی بن موسی الرضا علیه السلام در حق او فرمود که ابوحمزه ثمالی در زمان خویش مثال سلمان فارسی بود در
عهد خود بود ابوحمزه گوید که دختری داشتم بیفتاد و دستش شکست او را نزد تیمی بردم گفت دستش شکسته و جبیره بر آن باید بست
و چون برای آوردن جبیره بخانه رفت بحال آن کودک گریستم و دعا کردم تیمی از اندرون خانه جبیره بیرون آورد و اثری از شکستن
ندید و در شگفت ماجرا بصادق آل محمد صلوات الله علیه عرض کردم فرمود یا اباحمزه دعای تو با رضای خدا موافق آمد و مستجاب
گشت ابوبصیر گوید که در مدینه بخدمت امام جعفر علیه السلام رفتم فرمود از حال ابوحمزه ثمالی چه خبر داری گفتم که او در بستر
بیماری گذاشتم فرمود چون نزد او برگردی سلام من باوی برسان و بگوی که در فلان روز از فلان ماه وفات خواهی

یافت و چون دران سال از خدمت آنحضرت برگشتم چندی بران مدت گذشت که در همان روز ابو حمزه برحمت حق واصل گشت و وفات او
در سال یکصد و پنجاه هجرت بود و اولادش نوح و حمزه و منصور با زید بن علی بن الحسین علیه السلام کشته شدند یحیی بن ام الطویل بعضی از احوال
سید سجاد صلوات الله علیه دانسته اند از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که بعد از شهادت امام حسین علیه السلام همه
مردم مرتد شدند مگر سه کس و از جمله ایشان ام طویل را شمرد و چون حجاج بطلب ایشان در آمد یحیی را بدست آورد و او را تکلیف
سب امیر المؤمنین علیه السلام کرد یحیی ابا نمود و بکلام آن بیچاره دست و پای او را بریده بقتل رسانیدند عبد الله بن ابی یعفور کنیتش ابو محمد و از اکابر
اصحاب امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفر صادق علیه السلام مفسر و قاری و در گفتارش با افعال ایشان مطابق بود و صادق آل محمد
صلی الله علیه و آله در حق او فرمود که نیافتم کسی را که در قبول حکم من سابق باشد مگر عبد الله بن ابی یعفور و در احادیث مذکور است که او را
آزاری بود که بخوردن نبیذ خرما زایل میشد سالی بخدمت امام جعفر علیه السلام رسیده حال خود عرض کرد آنحضرت او را ترک
نبیذ اشارت فرمود و چون بکوفه برگشت همان درد عود کرد و بجد اهل و بار نبیذ خورد و درد تسکین پذیرفت باز دیگر نزد آنحضرت
آمده ماجرا باز گفت آنجناب فرمود نبیذ حرام است عود در دار شیطان که بازگشت مدام او بکوفه برگشت و درد دیگر برگشت هر چه
دوستانش تکلیف بخوردن نبیذ کردند اشباع نورزید و اگر معالجه کند درد بالکلیه زایل شد و دیگر عود نکرد تا زمانی که از دنیا
رفت روزی بخدمت آنحضرت عرض کرد که بخدا سوگند اگر اناری را دو نیم کرده حکم فرمائی که نیمی از ان حرام و نیمی حلال است گواهی بکلام تو
دهم و اقوال آنجناب مکرر بر روی رحمت فرستاده و همچنین از اسلام و وفاتش فرمود که عبد الله وفا بعهد خدا و رسول و امام خویش کرد
و در حالتی که آثارش محمود و سعیش مشکور و بسبب رضای خدا مرحوم و مغفور بود فضیل بن الرسان او نیز از کبار اصحاب آن دو امام
بزرگوار علیهما السلام و ایشان را تابعین آثار است و هر وقت امام جعفر صادق علیه السلام او را میدید میفرمود بشارت دهید خاشعین را به بهشت
فضیل گوید که در محاربه زید بن علی علیه السلام با شامیان همراه او بودم و بعد از شهادت او بمدینه رفتم و بخدمت امام جعفر صادق
رسیدم از من پرسید که در قتال عمم زید چند کس از دشمنان او را کشتی گفتم شش کس فرمود مبادا تو را در حلیت خون ایشان شکی روی
داد گفتم اگر شک داشتم نمی کشتم فرمود خداوند مرا در ثواب آن خونها شریک گرداند بخدا سوگند که عمم من و اصحابش شهید گذشتند چنانکه
علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و اصحاب او گذشتند ربعی بن عبد الله گوید که چون فضیل وفات یافت من او را غسل دادم و در گاه
آب بر عورت او میریختم دست بعورت خویش می آویخت تا از انها نماید و چون این امر عجب را بحضرت امام جعفر علیه السلام عرض
کردم فرمود خدا فضیل را رحمت کناد که او از ما اهل بیت بود لیث بن بختری کنیتش ابو بصیر و اگرچه نابینا بود در حق ابن امت بصیر

دار العلوم

دار العلوم دین مبین خبیر بود از اصحاب امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفر صادق علیهما السلام و حدیثی که در باره فضیلت او مذکور شد و در باب او
ماثور است و معجز امام محمد باقر علیه السلام در دیده ابو بصیر در تتمه احوال آنحضرت مسطور است بکیر بن اعین گوید که روزی ابو بصیر را برای امام
گفتم کجا میروی گفت بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام من نیز با او همراه بودم و چون بخدمت آنحضرت در آمدیم نگاهی بخشم بجانب
ابو بصیر کرده فرمود که بخانه پیغمبران آمدن با جنابت از تو سزاوار نبود ابو بصیر گفت پناه بخدا میبرم از غضب او و غضب
تو و استغفار میکنم از این کار که باز دیگر نکنم برید بن معویه او نیز از وجوه اصحاب آن دو امام عالی مقام علیهما السلام بود و در حضرت
ایشان منزلتی تمام داشت و امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که اوتاد زمین و اعلام دین چهار اند محمد بن مسلم و برید بن معویه و لیث بن
بختری و زراره بن اعین و در سال صد و پنجاه از هجرت برید اجل او را رسید و بعالم بقا رامید محمد بن مسلم کنیتش ابو جعفر است
مردی با وقار و معتمد و از وارثان مال توانگر و بورع و تقوی از اکفا برتر و از خواص امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام است چهار سال
در مدینه اقامت نموده احکام دین را از امام محمد باقر علیه السلام استفاده کرد و بعد از ان از حدائق کلام امام جعفر صادق علیه السلام
اکتساب اثمار حقایق نمود محمد بن مسلم گوید که چون بمدینه رفتم رنجوری صعب مرا روی داد و امام محمد باقر علیه السلام خبردار گشته کوزه آب
بخرقه پیچیده بدست یکی از غلامان خویش برای من فرستاد و غلام گفت که آنحضرت بمن فرمود که تا تو این آب را نخوری باز نگردم و چون
خوردی بخدمت او در آیی پس من کوزه برداشتم و بوی مشک از ان یافتم شربتی از ان آب که بسیار سرد و خوشگوار بود خوردم
و کوزه بر زمین گذاشتم چون غلام برفت مرا قوت و نشاطی روی داد گفتی که بند از پایم گشادند برخواستم و بخدمت آنجناب
رفتم و اجازت طلبیدم او از من شنیده فرمود در آی که شفا یافته با گریه و زاری بآنحضرت سلام کردم و دست و پای مبارکش
آنجناب بوسه دادم آنحضرت از سبب گریه پرسید گفتم جانم فدای تو باد از شفقت و بعد مسافت و فقدان استطاعت
بر درنگ درین دیار برای استیفای حظ از دیدار تو گریانم فرمود دوری از جناب الهی ذات از جناب رب الارباب و ترا
موافقت با جدم علی بن الحسین علیهما السلام درین باب و آنچه از شوق دیدن ما و عدم استیفای آن گفتی خداوند عالم بر آنچه در دل است
عالم است و جزای تو بر دست اوست محمد بن مسلم در سال یکصد و پنجاه هجری وفات یافت زراره بن اعین بدر کوم دین عالم و ادیب و قاری
و فقیه و متکلم در آسمان فضل درخشنده ستاره و در محبت خاندان نبوت محکمتر از خاره بود و او یکی از چهار نفر است که حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام در باره ایشان آیه السابقون السابقون اولئک المقربون اشاره فرموده و از اصحاب امام محمد باقر و امام جعفر صادق
و امام موسی کاظم سلام الله علیهم بود و جناب رضا در مدح او بسیار است و فضلش را دوست و دشمن آشکار و بعد از رحلت امام جعفر صادق

علیه السلام بدو ماه کمتر وفات یافت و بعضی گفته اند که وفات او در سال یکصد و پنجاه هجرت بود حمران و بکیر و عبد الملک
برادران زراره نیز از جمله اصحاب امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام بودند و در اتقان و اثار ایشان با زراره مرادف
و موافق و در عهد امام جعفر علیه السلام وفات ایشان اتفاق افتاده و آنحضرت بر ایشان رحمت فرستاده و قدم فرض توام
در مدینه طیبه با اصحاب بتربت عبد الملک نهاد محمد بن علی بن نعمان از صرافان کوفه و در تمییز حق و باطل و قلب و خالص یگانه
آفاق بود و چون در جودت طبع و سرعت ذکا جفت نداشت معروف بمؤمن طاق و آن کس چون زر کامل عیار و سیم بیغش
سینه اش نقش پذیر سکه محبت اهل بیت اطهار بود سکه دلایل معرفت با امتحان صیرفی طبع نقادش در بازار جهان
رایج نمود و دینار و درهم اصول و فروع با سنجیدن میزان ذهن نقادش که در ان سنجید و کاسنی زر اندود بدعت
و قیاس قلابان چهار سوق غوایت را در بوته صنعت باطل بر آن و حجت گداخت و نقد و غل اصحاب غل را
بمحک تجربت شناخت او از اصحاب امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام بود کنیتش ابو جعفر و لقبش
مؤمن طاق و چون در حوالی طاق محامل کوفه دکانی داشت و هر قدر از دراهم بر دستش میدادند قدر آن را بی سنجیدن
بمجرد گردانیدن در دست میگفت که چند است و چون می شمردند همان مبلغ بود و پا زیاد و کم و کمال مهارت
در شناختن زر خالص و مغشوش داشت مخالفین دین او را از غلط شیطان الطاق گفتندی روزی بمجلس ابو حنیفه رفت
و چون ابو حنیفه او را از دور بدید با اصحاب خود گفت اینک شیطان نزد شما می آید ابو جعفر بشنید و چون نزدیک
رسید این آیه بر ابو حنیفه خواند انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا و او را با ابو حنیفه حکایات بسیار است
از جمله روزی ابو حنیفه با وی گفت تو برجعت قائلی پانصد دینار بمن قرض ده که هر گاه ما و تو رجوع بدنیا کنیم ادا کنم ابو جعفر
در بدیهه گفت که در رجعت بعضی از اهل عداوت اهل بیت علیهم السلام بصورت سگ و خوک و امثال آن بر انگیخته
شوند اکنون اگر ضامنی بمن آری که بشکل ایشان بر خیزی از خاک پانصد دینار بتو وام دهم و نیز روزی ابو حنیفه
از وی پرسید که اگر علی علیه السلام را در خلافت حقی بود چرا مطالبه حق خود در آن ننمود مؤمن طاق گفت از ان ترسید
که مبادا جنیان بهواداری ابو بکر و عمر او را نیز چون سعد بن عباده بتیر مغیره و خالد بکشند و روزی ابو حنیفه با او در یکی
از کوچهای کوفه میرفتند مردی فریاد بر آورد که کیست آنکه کودک گمشده مرا بمن بنماید مؤمن گفت کودک گم شده ندیده ام
اگر پیر گمراه خواهی اینک ابو حنیفه و بعد از وفات امام جعفر صادق علیه السلام ابو حنیفه نزد وی آمده شماتت گفت

که امامت

که امامت مرد مؤمن طاق گفت آری و لیکن امام تو تا روز قیامت نخواهد مرد یعنی ابلیس و زید بن علی در هنگام عزیمت خروج او را طلبیده
بموافقت خویش خواند و او بدلایل بروی ثابت کرد که خروجش بی جاست و موافقت با غیر امام خلاف حکم خداست و چون در آن سال بحج رفته
بخدمت امام جعفر علیه السلام رسید و گفت و شنید خود را باز عرض کرد آنجناب فرمود که اثبات حجت کردی و راه
سخنی در جواب نگذاشتی ابو محمد هشام بن الحکم از عظمای ائمه کلام و اعلام اکیاس و مغرق حراب مخالفین بس از تهذیب مطالب کلامیه
انظارش صایب و در مذهب امامیه افکارش ثاقب سریع ذکا و دقیقه یاب و بلند فطرت و در بدیهه جواب بود چنانکه
روزی علی از وی پرسید که ابا معویه در بدر بود گفت آری از جانب کفار عنود او از سیاه لشکر بود و مولدش کوفه و در محله بنی شیبان
رحل اقامت افکنده و نشو و نمایش در واسط و کار تجارتش در بغداد بود و سود و سودای خاندان عصمت علیهم السلام از دست نگذاشت و در سلک
راویان ابا عبد الله جعفر بن محمد و ابا الحسن موسی بن جعفر علیهم السلام انتظام داشت و در روایت اخبار ثقه و صدیق و در احکام صاحب
تحقیق صیت اوصاف جمیله اش بهر قبیله رسیده و نسیم مراحم جلیله آن دو امام کریم بر گلزار حالش وزیده از عمر بن یزید عم هشام مرویست
که هشام در بدایت حال مذهب جهم بن صفوان داشت و بدلالت من بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام در آمده از هدایت آنجناب بدین
حق جعفری گردید و از مذهب خود برگردید و منزلت و علو مرتبت او در خدمت آنحضرت بجائی رسید که در وقتی که جوان و خط
بر گرد عارضش تازه دمیده بود در منی بخدمت آنحضرت پیوسته و جمعی از شیوخ شیعه چون حمران بن اعین و مؤمن طاق در مجلس نشسته بودند
آنجناب او را بر همه مقدم نشانید با اینکه ایشان کهن سال بودند و چون آنجناب تقدم هشام را بر ایشان ناگوار یافت خطاب
باصحاب کرده فرمود این جوان ناصر ماست بدل و دست و زبان پس بهشام فرمود خداوند علام فهم ترا زیاده بر همه افهام از ان داده
که دشمنان ما را الزام دهی هشام گفت ان شاء الله که چنین خواهم کرد آنحضرت او را دعا نمود و فرمود نفعک الله به و سبک هشام گفت
بخدا سوگند که هیچ کس مرا در مباحث توحید مقهور نکرده تا امروز که درین مقام نشسته ام و با عمرو بن عبید که از مشاهیر علمای عامه است در مسئله
امامت مناظره کرده او را الزام کرده آنحضرت از وی پرسید که این سخنان از که تعلیم گرفتی عرض کرد که خدا بر زبانم جاری و بر دلم الهام
فرمود آنحضرت فرمود بخدا سوگند که آنچه با عمرو گفته در صحف موسی و ابراهیم علیهما السلام مسطور است و چون هشام با جمهور فلاسفه طعن
میکرد تمام با او بود و یحیی بن خالد برمکی با او در رشک میبرد و منتظر فرصت در دفع او بود تا او را اعتقاد و امامت موسی بن جعفر علیهما السلام دانسته
مجمعی برای مناظره ائمه کلام آراسته و هارون در پس پرده نشست چون مناظره میان ایشان در پیوست کس نزد هشام فرستاده او را
بمجلس خواست و هشام بعد از قیل و قال بسیار آشکار گفت که هر گاه امام زمانه مرا بخروج حکم کند خواهم کرد هارون این شنیده و در

در هم کشید هشام کیفیت حال دریافته از نزد او بیرون رفت و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را بر در آن بردند و بعد هشام مدتی در کوفه پنهان
بود و یحیی بر وی دست نیافت تا بجوار رحمت حق شتافت و وفات او در سال یکصد و نود و نه هجری بکوفه روی داد و خبر بحضرت امام رضا علیه السلام
رسیده بر وی رحمت فرستاد هشام بن سالم که از موالی بشر بن مروان حکم ولایت جوزجان بود او نیز از جمله اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام
و امام موسی کاظم علیه السلام مردم را گمان آن بود که عبد الله بن جعفر قائم مقام پدر است نزد او رفتیم و مسئله چند پرسیدیم او در جواب فرو ماند
از خانه او نومید بیرون آمده دانستیم که او امام نیست و در مسائل متحیر بودیم که بکدام یک از مرجئه و قدریه و زیدیه و معتزله رجوع نمائیم
کرد ناگاه پیری مرا بخانه موسی بن جعفر علیهما السلام بشارت دلالت کرد و چون بخدمتش رسیدیم همه سؤالها کرده فرمود لا الی المرجئة و لا الی القدریة
و لا الی الزیدیة و لا الی المعتزلة الیّ الیّ الیکم جانم فدای تو عبد الله برادرت را گمان آنست که امام است و پدر را قائم مقام فرمود یرید عبد الله
ان لا یعبد الله آنگاه مؤمن طاق را از آن حال خبر دادم و شیعیان از عبد الله برگشته رو بجناب موسی بن جعفر علیه السلام نهادند معلی بن خنیس
مولی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود و آنحضرت او را از اهل بهشت شمرده چون معلی مردم را بموافقت محمد بن عبد الله معروف
بنفس زکیه در وقت خروج او دعوت میکرد داود بن علی عباسی والی مدینه او را گرفته بردار کشید و داود پیش از آنکه کشته شود مردم را
گواه گرفته بود که آنچه مخلفات اوست از حضرت جعفر علیه السلام است و چون خبر قتل معلی بآنحضرت رسید بر داود در کشتن او عتاب
کرده فرمود او مرد با عیال بود و ترا امر کشتن وی نخواهد بود علی بن یقطین از بزرگان عراق عرب و معروف بحسب
و نسب بود مروان حمار خواست که پدرش یقطین را بسبب تشیع بدست آرد و مواخذه کند او گریخت و علی در کوفه متولد شده
مادرش او و برادرش عبید را برداشته بجانب مدینه رفت یقطین نزد سفاح و ابو جعفر منصور دوانقی آمد بود و علی وزیر هارون و نیز
از معتمدان و امین و صاحب جاه و مال بود و اموال بسیار بخدمت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام در هر سال میفرستاد
و در خدمت موسی بن جعفر علیهما السلام صاحب اسرار و در میان طایفه امامیه بزرگوار و صاحب مقدار و در سال یکصد و هشتاد و دو در ایام حبس آنحضرت
وفات یافت و در تذکره گوید که روز عید اضحی بخدمت آنحضرت رفتم اول بار فرمود که وقتی که در موقف عرفات ایستاده بودم بهیچکس
خاطرم نگذشت مگر علی بن یقطین و او بود با که عبد الرحمن بن حجاج دعائی از حضرت موسی علیه السلام خواست فرمود که دعای
آخرت میخواهد عبد الرحمن گفت آری آنحضرت دو دست مبارک بر سینه نهاد و فرمود ضامنم برای علی بن یقطین که گرمی آتش
بیابان بدو چون آنحضرت بعراق آمد علی بن یقطین بخدمتش رفته اظهار ملالت از گرفتاری خویش بملازمت بنی العباس کرد فرمود ای
یا علی خداوند جهان را دوستانند با اهل جور و عدوان تا بایشان دفع ظلم کند از دوستان خویش و تو از ایشانی علی بن یقطین از سیصد هزار درهم

تا پانصد هزار درهم برسم تحفه برد آنحضرت میفرستاد و آنحضرت بفقرای شیعیان قسمت میفرمود و در وقتی که آنحضرت پسر
یا چهار فرزند پاک گوهر را که یکی از آنها امام رضا علیه السلام بود در زفاف میفرمود مهر ایشان را بعلی بن یقطین حواله فرمود و او مهر ایشان را
با سه هزار دینار دیگر برای طعام زفاف بخدمت آنحضرت فرستاد و گویند در یکی از سالهای حج سیصد کس که برای حج
تلبیه میکردند بشمار آمد که بعضی را بیست هزار درهم و بعضی را ده هزار درهم داد و ادنای ایشان را هزار درهم داده بود و مشهور است
که موسی بن جعفر علیه السلام بعلی بن یقطین نوشت تا بوجه عامه وضو سازد او بتعجب وی داد و از حکم آنحضرت تخلف ننموده
چندی برین بگذشت تا ساعیان او را نزد رشید بتشیع تهمت بستند رشید در مقام امتحان بر آمده از کمین در خلوت وضوی
او را دیده ذکر ساعیان بدیشان کرد و بعد از آن واقعه مکتوبی دیگر بعلی بن یقطین بتعلیم وضوی صحیح رسید و سر نوشته اول
واضح گردید و قصه دراعه که رشید بعلی بخشیده بود مشهور است و کیفیت آن در تواریخ احوال حضرت امام موسی کاظم مسطور
صفوان بن مهران از خواص شیعیان موسی بن علیه السلام بود و شتران بسیار داشت و بدین سبب او را جمال گفتندی
آخر شتران خویش را که بهارون کرایه میداد بحکم آنحضرت بفروخت یونس بن عبد الرحمن صاحب آل یقطین و از اصحاب خلاصه
سلسله موسی بن جعفر و علی بن موسی علیهم السلام بود حضرت امام رضا علیه السلام او را کیاست و در میان علمای امت
از قبیل انبیای بنی اسرائیل و بجناب او در امر فتوی می شمرد و هر چه فرقه واقفیه او را تطمیع بمال کردند تا با ایشان شریک
اقوال شود در انتهای امامت بحضرت امام موسی علیه السلام قبول ننموده فریب مال نخورد و کتاب یوم و لیله از مصنفات اوست
داود بن قاسم انبار را امام حسن عسکری علیه السلام عرض کرد آنجناب فرمود خدا بجزای این تألیف در روز جزا او را بهر حرفی نوری خواهد داد
و امام رضا علیه السلام در حق او فرمود که در اسلام کسی فقیه‌تر از سلمان نبود و بعد از او کسی فقیه‌تر از یونس بن عبد الرحمن از اهل جهان نبود
و هر روز بدین ایشان میرفت و چون بخانه بر میگشت نماز میکرد و بتألیف کتب اشتغال مینمود و پنجاه سال روزه داشت
و پنجاه سال مسائل مردم را جواب داد و پنجاه و پنج حج و پنجاه و پنج عمره بگذارد و هزار مجلد در رد مخالفین تألیف نمود و عاقبت
حالت سرفی شده و در سال دویست و هشت هجرت در مدینه طیبه وفات یافته در جوار سید ابرار علیه السلام ابو در زی
با دی گفته که شیعیان قم از حسد در حق تو سخنان میگویند گفت من شما را گواه میگیرم بر آنکه هر کس را محبت امام موسی
علیه السلام بر دلست از آنچه در حق من گوید از من بحل است عبد الله جندب از راویان حضرت موسی بن جعفر و علی بن موسی
علیهما السلام و مجتهدی عارف و دانا بود امام رضا علیه السلام در حق او فرمود که من از تو راضیم و خدا و رسول خدا هم

علی بن جعفر فرزند پاکیزه گوهر حضرت صادق علیه السلام و با طاعت برادر بزرگوار خود امام موسی علیه السلام ثابت
و از اصحاب آنحضرت و امام رضا و امام محمد تقی علیهم السلام و نگاشتن حق قدر و منزلت و فضل و جلالت او بیرون از قوه اقلام آورده اند
که یکی از واقفیه نزد او آمده از حال برادرش موسی بن علیه السلام پرسید گفت وفات یافت و بحکام امامت ناطق شد پرسید که بعد از او ناطق
کیست گفت پسرش علی بن موسی الرضا علیه السلام پرسید که او چه شد گفت از دنیا رفت و چون از امام ناطق بعد از آنجناب پرسید گفت
امام عباد ابو جعفر محمد جواد است واقفی گفت که شرم نداری که با وجود این علو قدر و محاسن سفید اکبر و فرزندی امام جعفر علیه السلام این
سخن که حق نیست در حق جوانی میگوئی علی بن جعفر محاسن مطهر بر دست گرفته بر جانب آسمان کرد و گفت مرا چه چاره در جائی که خداوند
عالم جوانی را در خور امامت بیند و این ریش سفید را نبیند تصنیف بسیار دارد و در عریض که دهی است از مدینه توطن داشته بود و
اشهر میان مورخین قبر او در عریض است بعضی گویند در قم مدفون است و اکنون در آنجا قبری است که بر آن اسم علی بن جعفر علیه السلام نقش است و جمعی
قبر او را فیض و بعضی قبر او را در سمنان میدانند و الله اعلم حماد بن عیسی از اصحاب چهار امام است و در روایات احتیاط تمام داشت زیاده بیست
حدیث امام جعفر صادق علیه السلام از او نرسیده و از احادیث امام موسی و امام رضا علیهم صلوات الله روایتی از او شنیده اند
و او را کتابهاست در حدیث و کتابی در توحید و روزی از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام دعائی در حق خود طلبید که خدا او را خانه و زن
و فرزند روزی نماید و هر ساله توفیق حج کرامت فرماید آنحضرت دست بدعا برداشته گفت اللهم ارزقه دارا و زوجة و ولدا
و خادما و حج خمسین سنة و چون خانه و زن و فرزندش روزی گشت و پنجاه حج گذارده در حج پنجاه و یکم در وادی جحفه خواست
که برای بستن احرام غسل کند آب سیلش غرق شده در گذشت زیاده بر هفتاد سال عمر داشت و در سال دویست و نه قدم
بریاض جنان گذاشت محمد بن ابی عمیر مسکنش از بغداد است و از اصحاب موسی بن جعفر علیهما السلام و محمد بن علی جواد علیه السلام
کنیتش ابو احمد و نود و چهار کتاب از تصنیفاتش مجلد بود مامون عباسی او را بعد از وفات امام رضا علیه السلام محبوس کرده هر چه
داشت بگرفت و کتب او تلف آمد و چهل مجلد از آنها در حفظ داشت که از او در نام گذاشت و محمد را بسبب تشیع و نسبت
و دوستی اهل بیت علیهم السلام زیاده از صد هزار درهم زیان رسید که از آنجمله صد و بیست چوب تازیانه در عهد رشید بوی زدند
و متصدی آن سندی بن شاهک بود و بیست و یکهزار درهم داده از آن محنت آزاد شد فضل بن شاذان از جمله شیعیان نیشابور
و چون نام خود فضل در رد اهل عقلیه مبدع و احادیث اهل بیت علیهم السلام را راوی و جامع حق شناس و آداب دانش متکلم
از اصحاب امام محمد تقی جواد است و بعضی گفته اند که از اخبار امام رضا علیه السلام هم خبر میداد عبد الله بن طاهر او را از نیشابور بیرون

کرد و بعد از آنکه او را طلبیده و از کتب او پرسیده و او را بشناخت کتب رای خویش حکم کرد فضل گفت من مسائل توحید و عدل را برای
او نوشت و بعبد الله داد عبد الله گفت اینقدر مرا کافی نیست و میخواهم بر من محقق شود که معتقد تو در حق سلف چیست فضل
گفت ابوبکر را دوست دارم و از عمر بیزارم عبد الله وجه آن پرسید گفت برای آنکه عباس را از شوری بیرون کرد و بهمین سخن
که متضمن تملق آل عباس بود از دست او رهائی یافت و یکصد و بیست کتاب تصنیف کرد و چون رو بسوی هجرت نهاد امام محمد تقی
علیه السلام سه مرتبه متوالی یکدیگر بر او رحمت فرستاد و قبرش در نیشابور و محل استجابت دعاست زکریا صاحبش از خاک
قم و از اصحاب امام رضا و امام محمد تقی علیهم السلام است و در معالم دین صاحب بصیرت و تکلم جناب امام رضا علیه السلام در باره او
فرمود که زکریا مامون است در دین و دنیا و سالی که آنحضرت از مدینه بحج رفت زکریا هم مصاحب بود و چون او را وفات دریافت
حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود خدا بر وی رحمت فرستد که بیعت را نشکست و دین حق را تبدیل ننمود قبر او در قم در جوار
آستانه مقدسه فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهم السلام است در جائی که بمقبرة العلماء شهرت دارد علی بن مهزیار پدرش از دورق و مسکنش
اهواز است جناب امام رضا و امام محمد تقی و امام علی نقی علیهم السلام را وکیل و صاحب راز بود پدرش نصرانی بود و عاقبت بمسلمانی
رسیده او نیز در صغر سن اسلام یافته انوار هدایت ایزدی بر دلش تافت توقیعات بخط مبارک امام محمد تقی علیه السلام
بوی رسیده و موجب ارتفاع منزلت او گردیده و عادت او چنان بود که چون از فریضه صبح فراغت یافتی و آفتاب برآمدی
تا بسجده رفتی و سر از سجده بر نداشتی تا هر یک از برادران مؤمن خود را دعا کردی و بر پیشانی او از اثر سجود پینه چون زانوی
شتر بود از وی منقول است که گفت در سال دویست و بیست و شش هجری در هنگام رجوع از کوفه بقرعا فرود آمدم در آخر شب
برای وضو برخاسته بر دستم مسواکی بود خواستم که مسواک کنم در مسواک شعله آتش دیدم و تعجب کردم بر آن دست نهادم
اثر گرمی نیافتم و مدتی در این فکر گوشه گرفته نزد رفقا برگشتم گفتم مسواک من آتش میکشد یکی از رفقا با ایشان گفت که این
مولای شما می آید داستان او در بر که دست بر آن زد حرارت آن یافت و از بس بیدان دست آتش جوانمرد شد و بعد از
مرتبه او روشن گشت تا سه بار نسیم منطفی شد و هر چه دقت کردیم در مسواک اثری از سوختن و سیاهی نبود و آن را ضبط نمودم
تا بعد از وفات امام محمد تقی علیه السلام قصه را با امام علی نقی علیه السلام عرض کردم و مسواک بنمودم آنحضرت فرمود آن نوری
بود که خدا بسبب اطاعت من و ائمه هدی علیهم السلام بتو نمود والقصه علی بن مهزیار در خدمت امام علی نقی علیه السلام بود و جلیل القدر
و سی و سه کتاب تصنیف نمود عبد العظیم بن عبد الله حسنی نسب شریفش بچهار پشت بحضرت امام حسن مجتبی میرسد با علوی

در رجات فضل و ادب مرتقی و از اصحاب و راویان امام محمد تقی و امام علی نقی علیهم السلام بود و از خلیفه عباسی بگریخت و در سکة الموالی
از محلات شهر ری در سرداب خانه یکی از شیعیان مختفی گشته روزها بروزه و شبها بنماز بسر رسید و گاهی پنهان بیرون آمده بزیارت قبری
میرفت که اکنون خود نیز در قرب او مدفونست و میگفت صاحب این قبر از فرزندان من در سکة الموالی نزدیک درختی از باغ عبد الوهاب بن عبد الجبار
مدفون خواهد گردید اما مرد خواست که بجای آن درخت را از خداوند باغ خریداری نماید صاحب باغ گفت من نیز خوابی دیده ام و بمکان این
درخت را با همه باغ بران بزرگوار و اموات شیعیان خیار وقف کرده ام عبد العظیم در همانجا بیمار و بجوار رحمت آفریدگار پیوسته و در مقام
آن درخت مدفون گردید و چون او را برای غسل برهنه کردند در جیبش رقعه بود که نسب خویش را در آنجا ثبت نموده که منم ابو القاسم عبد العظیم
بن عبد الله بن علی بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام مرویست که یکی از اهل ری بخدمت امام علی نقی علیه السلام آمد آنجناب
پرسید که کجا بودی گفت بزیارت حضرت سید الشهداء علیه السلام رفته بودم فرمود که زیارت قبر عبد العظیم که نزد شماست چون زیارت
قبر مطهر حضرت سید الشهداء است صلوات الله علیه بقول بعضی از مورخین قبری که عبد العظیم بزیارت او میرفت قبر حمزة بن موسی بن جعفر علیهما السلام است
که جد سلاطین صفوی است و امروز قبر او و امامزاده عبد العظیم در ری که تختگاه شهنشاه دین پرور است از حسن اهتمام آن صاحب خلق
کریم معمور و با رونق و مخصوص بتعظیم است **نواب اربعه اول ابو عمرو عثمان بن سعید عمری** از اصحاب
و وکلای حضرت امام علی نقی بود و بعد از رحلت آنجناب حضرت امام حسن عسکری علیه السلام او را وکیل نمود و بعد از آن حضرت وکالت
ناحیه مقدسه بوی متعلق گشت و توقیعات حضرت صاحب الامر علیه السلام بدست عثمان بشیعیان میرسید و زمان سفارت او طولی نکشید
دوم محمد بن عثمان بعد از پدر از ناحیه مقدسه بسفارت مفتخر گردید بنص امام حسن عسکری علیه السلام و وصیت پدر و معجزات بسیار بر دست
او ظاهر گشت مرویست که روزی تخته پاره در پیش روی خود نهاده و نقاشی بران نقش میکرد و آیات مصحف مجید و اسمهای ائمه
علیهم السلام را بر حواشی آن مینوشت از وی پرسیدند که این تخته چیست گفت این را برای قبر خویش آماده میکنم که جسدم بر روی آن
نهاده شود و از کندن قبر خویش فارغ شده ام و هر روز بان در رفته تلاوت میکنم و بیرون می آیم و فلان روز از فلان ماه از فلان
سال از دنیا انتقال خواهم نمود و در ان قبر مدفون گشته آن تخته با من خواهد بود و در همان وقت که خبر داده بود بجوار رحمت ایزدی پیوسته
در همان قبر جا بود و کتابی در فقه تالیف کرده و مدت سفارتش قریب پنجاه سال بود **سیوم ابو القاسم حسین بن روح** بنصب او بنیابت بعد از
عثمان بتوقیع صاحب الزمان علیه السلام وضوح یافت و ابواب سفارت بر او مفتوح گشت و از مقبولان خاصه و عامه بود و در تقیه
اهتمامش بسیار و مدت سفارتش بیست و یک سال بود **چهارم علی بن محمد سمری** بامر حضرت صاحب الامر علیه السلام حسین بن روح او را بسفارت الی

وجری دیده او را قایم مقام خویش کرد و توقیع حضرت حجة الله علیه السلام بعد از چندگاه بوی رسید که بعد از شش روز دیگر وفات
خواهی یافت امر خود را فراهم نمای که سفارت مقطوع گردید و زمان غیبت تامه رسیده و بعد ازین ظهوری نخواهد بود مگر بعد از آن که خداوند عالم اذن
دهد و پس از طول زمان و جور روزگار و هر کس ادعای مشاهده کند پیش از خروج سفیانی و صیحه آسمانی دروغگوی و مفتری است و چون شیعیان
بعد از شش روز نزد او رفتند و از وصی او پرسیدند گفت بعد از من خدا را امریست که لامحاله بظهور خواهد رسید و در همان روز بروضه جنة
خرامیده و مدت سفارتش سه سال بود چنانکه در مطولات صاحب عصر علیه السلام نگاشته گشت مدت غیبت صغری و تعیین سفرا هفتاد و
چهار سال بود **قسم دوم فقها و محدثین و حکما و متکلمین و عرفا و مجددین بعد از غیبت تامه و ایشان سه فرقه اند**
فرقه اول فقها و محدثین محمد بن یعقوب کلینی کلین دهی است از دهات ری و او از خاندان فضل است و در زمان خویش رئیس شیعه و اعلم ایشان بود و جلالت قدرش بر کسی
از اقتباس و از مصنفات اوست کتاب جامع کافی که قریب بشانزده هزار حدیث است و تالیفش در مدت بیست سال بود و اصول و فروع دین را
دارا است و مورد شرح علما و کتابی دیگر در رد قرامطه و کتاب دیگر در رسائل ائمه علیهم السلام و کتابی دیگر در تعبیر خواب و کتاب دیگر
در رجال نوشته و اشعار بسیار در مدح ائمه اطهار علیهم السلام گفته و در سال سیصد و بیست و هشت که غیبت صغری بود به بغداد در گذشت و محمد بن
جعفر حسنی که از اشراف بغداد بود بر وی نماز گذارد و در قبرستان دروازه کوفه مدفون گشت قبرش در بغداد دایر و معمور و پر رونق مشهور
و مزار کافه اهل عصور است **ابو الحسن علی بن حسین بابویه** از اعاظم محدثین قم و ایت ولا و صاحب غدیر خم و پرتو ضمیر کیمیا تاثیرش در اعلای لوای شریعت
نظیر آل بویه و اشرف اولاد بابویه در عهد وکالت حسین بن روح بناحیه مقدسه شتافت و شرف صحبت او دریافت سالها
از وی فرا گرفت و در هنگام مفارقت عریضه بخدمت صاحب الامر صلوات الله علیه نوشته استدعای فرزندی کرد حسین بن روح عریضه
او را بنظر مبارک آنحضرت رسانید آنحضرت در جواب نوشت که ما دعا کردیم و خداوند بتو دو فرزند بعد از تمنه تو کرامت خواهد فرمود
و به برکت دعای آنجناب دو فرزند او ابو جعفر و ابو عبد الله بوجود آمدند و ابو جعفر بآن مفتخر بود و ابن بابویه در سال سیصد و بیست و نه
وفات یافت و از جمع مذکور است که گفته اند روزی در خدمت علی بن محمد سمری که آخر سفرا است نشسته بودیم او گفت خدا بیامرزد
علی بن بابویه را بعضی گفتند او زنده است او گفت در همین روز بار رحیل بست حضار تاریخ آن ضبط کردند و بعد از چند روز خبر وفاتش
در همان روز بتحقیق پیوست از جناب امام حسن عسکری علیه السلام توقیعی مشتمل بر احکام و مواعظ بسر او در گذشت که آن در کتب مبسوطه مذکور است
و مصنفات او در توحید و امامت و شرایع مشهور است و قبرش در قم معروف **شیخ صدوق محمد بن علی بن بابویه**
خلف صدق علی و آثار رشد و فضل و اجتهاد و جلالتش ابو جعفر لقبش صدوق و سینه اش گنج علوم دین را صندوق بود و در اول جوانی

بالتماس شیعیان ری بانجا رفت و میان ایشان و غوامض معانی نمود و رجوع شیعیان خراسان نیز بفتوی او بود در سال سیصد و نود و پنج
به بغداد رفت و مشایخ بغداد دلایل و احادیث را از آن گنج حکمت فرا گرفتند قریب بسیصد تصنیف داشت که یکی از آنها من لا یحضره
الفقیه است در سال سیصد و هشتاد و یک از بلده ری بسرای جاوید انتقال نمود **محمد بن محمد بن نعمان** در فنون علوم فرید زمانست کنیتش
ابن المعلم و لقبش مفید عقلا استفاده از افادتش مستفید و فاتحه دهانش بعید از مناظره اش شاعره در اهل تحقیق من مرتبه گوی
و شیرین مقال در عهد دولت بنی بویه اختصاص داشت و در یازدهم ماه ذی قعده از سال سیصد و سی و شش قدم بعرصه وجود گذاشت مولدش
قریه عکبرا در زمان صبی از آنجا با پدر به بغداد در آمد و نزد ابی عبدالله معروف بجعل باستفادت علوم مشغول گشت و بعد از مدتی نزد ابی یاسر
تلمذ نمود و او از عهده تعلیمش بر نیامده گفت چرا نزد علی بن عیسی رمانی که در کلام کلیم زمانست درس نمیخوانی گفت او را نمیشناسم ابو یاسر او را
برمانی فرستاد و چون بمجلس او که از اهل فضل مشحون بود در صف نعال چنانکه دابت ارباب حال و کمال است بنشست تا یک یک
از مجلس برخواستند شیخ مفید خواست که از وی سوالی کند در آن حال یکی از اهل بصره نزد رمانی آمده از وی پرسید که چه میگوئی در حدیث
غدیر و قصه غار رمانی گفت خبر غار درایت است و غدیر روایت و روایت با درایت معارضه نکند شیخ مفید بطاقت گشته پیش
رفت و برمانی گفت که چه میگوئی در حق کسی که با امام زمان خروج کند و بمقاتله اش در آید رمانی اول گفت کافر است پس گفت فاسق است
پرسید که چه گوئی در حق امیر المؤمنین علیه السلام گفت او امام مبین است گفت پس چه گوئی در باب طلحه و زبیر و اصحاب جمل رمانی گفت ا
ایشان توبه کردند گفت خبر حرب درایت است و توبه روایت رمانی گفت سوال تو وارد است مرا بگوی که از کجائی و نزد کدام
یک از علما تعلم مینمائی گفت از شاگردان ابو عبدالله هم گفت زمانی بنشین و بدرون خانه خود رفت و بعد از لمحه بیرون آمد و رقعه بوی داد
گفت این را باستاد خویش ابو عبدالله برسان شیخ مفید برخواسته نزد استاد رفت و رقعه را داد او سر رقعه بگشاد و در اثنای خواندن
بخنده افتاده گفت چرا ترا در مجلس خویش بمن نوشته و ترا مفید لقب داده و برای تعظیم تو اهتمام نموده و صاحب مصابیح القلوب
گوید که این قصه شیخ مفید با قاضی عبدالجبار معتزلی روی داد که او روزی بر صدر افادت نشسته و علمای فریقین مجتمع بودند و
شیخ مفید در آن وقت مجتهد شیعه و قاضی نام او را شنیده و او را ندیده بود بمجلس او در آمد و بر صف آخرین نشست و خود همان
سوال حدیث غدیر و غار را از قاضی پرسید و گفتگو بدانجا که مذکور شد رسید **نظم** سمند فصاحت بجائی براند ٭ که قاضی چو خر در وحل
باز ماند ٭ مدتی سر در پیش افکند پس [illegible] رسید گفت منم محمد بن نعمان قاضی برخواسته دستش گرفت و بر جای
خودش نشاند و گفت انت المفید حقا **نظم** دریغ آیدم با چنین پایه ٭ که بینم ترا با چنین پایه ٭ علمای مجلس متحیر شدند همه

و همهمه میان

و همهمه در میان همه در افتاد قاضی گفت ای مرد اگر در این مجلس کسی جوابی تواند بگوید تا او را در جای ما اول نشانند همه زبان از جواب فرو بسته
و برخواستند این خبر بعضد الدوله رسید و شیخ مفید را طلبیده جوایز بسیار از درهم و دینار و جامه و دستار و اسپی خوش رفتار زرین
افسار بوی بخشید روزی با قاضی ابوبکر باقلانی مناظره کرده او را الزام داد قاضی از مبالغه اش برنجید که مبادا او را در نزد حاضران رسوا نماید
لاجرم در مقام ادعای قدرت شیخ گفت ترا در هر دیگی کفچلیزی است شیخ گفت ادات پدرت را که باقلا فروش بود و چوب نظر بها
اهل مجلس بخندیدند و قاضی خجل گردید و شیخ مفید در شب جمعه سیم ماه رمضان از سال چهارصد و سیزده بحظیره قدس خرامید و سید
مرتضی بروی نماز گزارد و در خانه خود مدفون شده عاقبت جسد شریفش بمقابر قریش نقل افتاد و در جوار امام محمد تقی علیه السلم
پهلوی قبر ابن قولویه سر بخاک آن آستان نهاد و عمر شریفش هفتاد و دو سال بود و قریب دویست کتاب تألیف نمود گویند این در غرر از حضرت صاحب
الامر علیه السلام در مرثیه اش مشهور است و جمعی بر قبرش مسطور دیده اند **بیت** لا صوت الناعی بفقدک انه ٭ یوم علی آل الرسول عظیم ٭
ان کان قد غیبت فی جدث الثری ٭ فالعلم و التوحید فیک مقیم ٭ و القائم المهدی یفرح کلما ٭ تلیت علیک من الدروس علوم **شیخ**
ابو جعفر محمد بن حسن طوسی صاحب نفس مؤید بتأییدات قدوسی جامع کمالات نفسانی در علوم دینیه و شیخ مفید از شاگردان اجل بود ولادتش در ماه
رمضان سیصد و هشتاد و پنج اتفاق افتاده و در سال چهارصد و هشت روی بعراق نهاده تا در سال چهارصد و چهل و نه که در بغداد آتش فتنه
میان شیعه و اهل سنت افروخته گشت و خانه که در کرخ داشت و کرسی که در مجلس افادت بران می نشست و کتبی که نزد خویش میداشت بدین
واسطه از بغداد هجرت بنجف اشرف نمود و در شب دوشنبه بیست و دویم ماه محرم از سال چهارصد و شصت وفات یافته از تواری در خانه
خود بتراب در جوار آستانه حضرت ابو تراب صلی الله علیه و آله بر شرف افزود کتاب تهذیب و استبصار از اوست که اکنون معول
علیه فقهای راستگوی حق جوست عمرش بهفتاد و پنج سال رسیده گویند بعضی از مخالفین معاصر بخلیفه گفتند که او در تشیع مصر است و لعنش
باصحاب کبار از ادعیه که در مصباح متهجد نوشته ظاهر است خلیفه او را با کتاب احضار کرد او منکر سب صحابه شد کتاب را گشوده
دعای روز عاشورا بوی نمودند شیخ گفت یا امیر المؤمنین مراد از ظالم اول در عبارت دعا قابیل است و از ثانی عاقر ناقه صالح علیه السلم و از ثالث
قاتل یحیی بن زکریا علیهما السلام و از رابع ابن ملجم علیه اللعنه خلیفه را این تاویل مستحسن افتاده انعام بوی داد و زبان بطعن غمازان بست و
سید مرتضی علم الهدی شریف عراق و مرجع فضلای آفاق بود نسبش بشش واسطه منتهی بامام موسی کاظم علیه السلام اسمش علی و لقبش
علم الهدی و کنیتش ابو القاسم ادیبی دقیقه یاب نکته سنج ولادتش در سال سیصد و پنجاه و پنج بود مدتی امیر حاج بود که شغل معظم اسلام
و تا مرتبه امام در حج حرمین [illegible] که رکن [illegible] است مقام استسلام داشت و سبب ملقب شدنش بعلم الهدی آن است که محمد بن حسین بن

عبدالرحیم وزیر قادر بالله عباسی در سال چهارصد و بیست مدتی دور رنجور گشته شبی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در خواب
دید که میفرماید با علم الهدی بگوی تا برای تو دعا کند تا شفا یابی و از آنحضرت پرسید که علم الهدی کیست فرمود علی بن الحسین موسوی آن
وزیر از خواب بیدار گشته رقعه بشعر التماس دعا بوی نوشت و بدان لقب او را مژده داد سید مرتضی از فروتنی خود را لایق این لقب
ندیده در جواب نوشت ان قبول الله اللقب شناعه علی وزیر گفت بجد او که این لقب از جانب حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام است و چون وزیر به برکت دعای او شفا یافت صورت واقعه را بخلیفه گفته قادر بالله سید مرتضی را طلبیده بقبول
لقب امضی نمود و او را ثمانیین بدین سبب گویند که از هر چیز هشتاد داشت و کار رکه است هشتاد هزار مجلد از مصنفات و مؤلفات
داشت و کتابی مشهور به ثمانین تالیف کرد و هشتاد سال زندگانی نمود و اموال و املاکش را نهایت نبود در تواریخ مذکور است
که احکام و فتاوی بر اهل مذهب معاصر او بود و چندان کتاب در سرای خویش بود رجوع میکرد مذموح به رابعه اوست و او را
مصنفات نیکوست وفاتش در بیست و پنجم ماه ربیع الاول سال چهار صد و سی و شش هجری بود و پسرش او را نماز کرده در خانه
خود دفن نمود و بعد از مدتی جسدش را بکربلای معلی نقل نموده در جوار جدش سید الشهدا علیه السلام مدفون ساخت **سید رضی**
برادر کهتر سید مرتضی است کنیتش ابو الحسن و اسمش محمد و لقبش رضی صفاتش مستحسن و ذاتش مرضی نقیب سادات بغداد و قطب
سپهر ارشاد و مناقبش بیرون از حوصله تعداد در فنون شعر افکار بدیع داشت و در جود و سخا و پرهیز و تقوی پی به پایه بلند که
داشت و او اشعر قریش گفته شد ثعالبی گوید که چون سن سید رضی از ده بگذشت بشعر گفتن آغاز کرد و قدر شعرش بشعری رسید
او جامع نهج البلاغه است و دیوان اشعارش قانون اصحاب بصناعت و کتاب حقایق التنزیلش بی نظیر و بی بدیل است و بجهه
زبان خامه از شرح فضایل و خصایل او قاصر آمده و بحق **مصراع** چه حاجت است که مشاطه اش بیاراید در عهد صغر از ابن سیرافی علم نحو
می آموخت روزی ابن سیرافی از وی پرسید که علامت نصب در رایت عمر چیست سید رضی گفت عداوت علی بن ابی طالب
علیه السلام ولادتش در بغداد در سال سیصد و پنجاه و نه اتفاق افتاد و در پنجم ماه محرم سال چهار صد و شش پیش از برادر بعالم جاوید
روی نهاد و فخر الملک وزیر سلطان بهاء الدوله دیلمی بروی نماز کرد و در کربلای معلی مدفون شد مدت عمرش چهل و هفت
سال بود و ابو العلاء معری مرثیه برای او گفته که این شعر از اوست **نظم** کبیر بان اجمال قبر ک للفتی ۞ محو تبان العمرة و طواف
این چند بیت از اشعار سید رضی از قصیده که بمقابر بغداد نوشته ثبت افتاد **نظم** عطف امیر المؤمنین فاننا ۞ فی
دوحة العلیاء لا نتفرق ۞ ما بیننا یوم الفخار تفاوت ۞ ابدا کلانا فی المعالی معرق ۞ الا الخلافة میزتک فاننی انا

دهر

عاطل منها و انت مطوق ۞ خذ من زمانک ما استطعت فانما ۞ شرکاؤک الایام و الوراث ۞ المال مال المرء ما بلغت به الشهوات
او وقعت به الاحداث ۞ ما کان منه فاضلا عن قوته ۞ فالیدفن بانه میراث **محقق نجم الدین** اسمش جعفر و کنیتش ابو القاسم و لقبش
محقق شرح فضایلش نه حد هر فامه و خال علامه است خواجه نصیر در وقتی که در عهد هولاکو خان به بغداد آمد در حله بمدرس
محقق از درس شرایع که از مصنفات اوست میگفت خواجه را بسیار تعظیم کرد و دیگر بعد از درس و داد درس گفت و کتابهای
او بسیار است از آنجمله شرایع معتبر است که نزد علما اعتبار دارد در ماه ربیع الآخر سال ششصد و هفتاد و شش وفات یافت
علامه حلی پدرش یوسف بن علی بن مطهر و اسمش حسن چون بهمش تحسن پیرا موس هدایت و کاسر ناقوس غوایت
مجدد شریعت و مجدد جهات طریقت بود ولادتش در حله در بیست و نهم ماه رمضان المبارک در سال ششصد و چهل و
هشت روی نمود علوم کلام و فقه و اصول و غیر آن از خالش محقق و پدرش یوسف فرا گرفت و دقایق حکمت و علوم عقلیه
از محمد خواجه نصیر بصیر گشت در عهد خویش مقتدای فرقه ناجیه بود و حلی افضال در رایت ولایت نمود در ترویج مذهب
حق سعی ظاهر نمود در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که چون بطلان مذهب اهل سنت بر الاجمال سلطان الجایتو محمد خدابنده
انار الله برهانه ظاهر شد با حضار علمای امامیه و عامه فرمان داد علامه و خواجه نظام الدین عبد الملک که اعلم علمای عامه
بود مناظره در مبحث امامت کرد و اثبات مطلب خود به براهین قاطعه و دلایل واضحه نمود و از برکت صحبت او سلطان
محمد مذهب تشیع اختیار کرد و باطراف مملکت فرمان داد که خطبه را بنام ائمه اثنی عشر علیهم السلام زیب و نور دهند و نقش
اسماء مبارکه ایشان را سکه زر نمایند روزی در مجلس سلطان بعد از مناظره محافل خطبه مبلغ آغاز کرد و صلوات
بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و آل اطهارش فرستاد و سید موصلی از مناقشه کنندگان رسیده پرسید که دلیل
بر جواز صلوات بغیر انبیا علیهم السلام چیست علامه این آیه کریمه را خواند الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون
موصلی گفت علی بن ابی طالب و اولاد او را چه مصیبت روی داد که باید صلوات برایشان فرستاد علامه گفت کدام
مصیبت بزرگتر از اینست که ایشان را چون تو فرزندی بهم رسید حضار خندیدند و سید بی بهره از شرمندگی منفعل گردید یکی از فضلا این
دو بیت در حق موصلی گفت **شعر** اذا العلوی تابع ناصبیا ۞ بمذهبه فما هو من ابیه ۞ و کان الکلب خیرا منه حقا ۞ لان الکلب
طبع ابیه فیه ۞ وفات علامه روز شنبه بیست و یکم محرم سال هفتصد و بیست و شش هجری بود و هفتاد و هشت سال زندگانی نمود
در نجف اشرف مدفون شد مصنفاتش در علوم عقلیه و نقلیه بحدی است که چون مدت عمرش تقسیم کرده اند بازای هر روز

هزار بیت بشمار آمد قواعد و تذکره و منتهی از انهاست پسرش فخر الدین نیز از ارباب یقین و در علوم عقلیه و نقلیه وجیهی واضح داشت
و کتاب ایضاح از اوست پدرش وصیت کرد به پرهیزکاری و اتباع اوامر حضرت باری و مجالست با اصحاب کمال و ترک مجالست
جهال و ازال و صبر و توکل و رضا و نماز شب و صله ارحام و حسن خلق و تعظیم علما و فقها رضی الله عنهم سید رضی الدین علی بن طاوس
از اعاظم سادات رفیع الدرجات حسنی و صاحب حسن حسن و زهد سنی و اوصاف جمیله اش مستغنی از بیان کلک وصاف و در عهد خویش
نقیب الاشراف بود مصنفات او بسیار است از الجمله کتاب فرج المهموم است در شناختن حلال و حرام از علم نجوم و در ان علم
صاحب فن و در نظرش بغایت متحقق بود و شواهد بسیار از احادیث ائمه اطهار علیهم السلام بر صحت علم نجوم در ان کتاب آورده
از الجمله آنست که عبد الرحمن بن سیابه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که مردم میگویند نگاه کردن به نجوم حرام و مذموم است اگر دین
ضرر دارد ترک آن گویم و اگر نه نشود که بران دارم در طلبش پویم آنحضرت فرمود چنان نیست که میگویند و ضرری در دین نیست و لیکن
آنچه از ان می بینند از بسیارش آگاه نمی شوند و از کمش بهره نمی برند پس فرمود که هیچ میدانی میان آفتاب و سکینه چند دقیقه است گفت
من هرگز نام این ستاره از هیچ منجمی نشنیده ام فرمود میدانی که میان سکینه و لوح محفوظ چند دقیقه است گفت این را هم نشنیده ام فرمود
میدانی یا عبد الرحمن هر که این حساب داند شماره نی در میان نیسان و آنچه در چهار جانب آنست دریابد و نیز از آنحضرت علم نجوم را پرسیدند
فرمود او را نمیدانند مگر اهل بیتی از عرب و خاندانی از هند بالجمله علامه از سید بن طاوس کرامات چند نقل مینماید که ذکر ان موجب
تطویل است کتاب اقبال از مولفات آن سید بزرگوار و نام شریفش در یکی از ابواب سر من رای منقش بر کتابه دیوار است شهید اول
پدرش مکی مولدش شام کنیتش ابو عبد الله و محمد اسمش نام بود صاحب ذهن دقیق و فضل از ارباب تحقیق از تلامذه صاحب محاکمات
و در مذهب حق امامیه از اهل ثبات مصنفاتش بسیار است از الجمله ذکری و دروس و میان سلطان علی بن مؤید که در اکثر خراسان از شیعه خانان
بود یکی از معتمدین خود در شام فرستاده التماس قدوم شیخ بخراسان نمود او عذر آورد و فتاوی خویش را در کتاب لمعه دمشقیه جمع کرده برای
او فرستاد قاضی دمشق که ابن جماعه نام داشت و نام و عملش گواه عدل نسب و با شیخ شریک در تعلم ادب بود و چون او را بر اقران چنان فایق
دید که علمای پنج ملت که در شام مقام داشتند از وی استفاده مینمودند خواست که خود نیز در ان دیار اعتباری بهم رساند از این روی که
در صلبه زمان بر وی سابق نتوانست شد بسعی تمام متولی قضای ولایت شام گشت و از ان منصب قدرتش افزود و از اعتبار شیخ هیچ کم
نگشت لاجرم آتش حسدش مشتعل شد و تهمت رفض بشیخ نهاد و حکم قتلش از ولاة شام حاصل کرد در روز پنجشنبه نوزدهم ماه
جمادی الاولی سال هفتصد و هشتاد و شش هجرت بهنگام چاشت او را در میدان دمشق که در جنب بازار بود شهید کرده بر دارش کشیدند

وبهنگام

و بهنگام عصر جسدش فرود آورده بسوختند و ابن جماعه نیز در آن جمع بود و ایام صحبت شیخ را بیاد آورده گریه مینمود شیخ آواز گریه
آن مرد را بشنید گفت درست دروغ مگفت که من تا ابن جماعه نهاد و شیخ در ان حالت بیتی چند نوشته بوالی شام فرستاد گویند
که روزی او و ابن جماعه به صحبت یکدیگر بر بام گذشته دار اجتماع مردم ایشان نیز طلب زدن رملی گشته رمال گفت مرا امری عجب ازین
صورت رمل شاهده افتاد و چنان میدانم که شما کدام روز رفیق طریق شده به دوستی فرح می پوئید و در نصرت یکدیگر از داخل و خارج میکوشید
باندک زمانی یکی از شما باعث کشتن دیگری شود ایشان سخنش استهزا کرده رفتند و عاقبت چنان شد که رمال گفته بود شهید ثانی
لقبش زین الدین و از اکابر زهاد و متورعین صاحب علم و عمل و ثانی شهید اول سالک از تالیفات اوست و لمعه را شرحی نوشت که تنویر
ضمیر فحول علما صاحب فن از لمعات آن روشن است و کیفیت شهادتش چنان بود که دو کس مرافعه نزد او رفتند و یکی از انها که بر باطل بود
از حکم ان آزرده دل گشته شکایت بقاضی صیدا برد و قاضی محصل بطلب او بجبل عامل فرستاد و شیخ هراسان گشته چندی در بادیه
از جبل پنهان بود و خبر از بیم ایذای قاضی عزیمت حج کرد قاضی از شدت عناد نامه بسلطان روم فرستاد که در بلاد شام شخصی بهم رسیده
که بخلاف چهار مذهب میان مردم حکم میکند باید او را پیدا کرد و حکم علما را در حق او باو رسانید گماشته سلطان او را در راه مکه دریافته
شیخ از وی مهلت بادای مناسک خواست و بعد از فراغ او را برداشته روی بدرگاه سلطان نهاد و در بین راه گویند یکی از اهل سنت
که کمال شیخ کمال معرفت داشت بایشان برخورده با گماشته سلطان گفت اگر این مرد را زنده نزد سلطان بری شکایت از تو کند بهتر
آنست که او را بقتل رسانی و سرش بخدمت پادشاه بری او فریب آن مرد خورده در منزلی که بر کنار دریا و جمعی از ترکان در آنجا جای داشتند
سر شیخ را از تن جدا کرد و آن شب نوری دیدند ترکان که از آسمان فرود می آید و باز بالا میرود در شگفت افتاده تفحص در امر نمودند
تا از ان واقعه آگاه شدند و جسد او را بخاک سپرده قبه بر سر قبرش بنا کردند و آن گماشته شهید را سر او را نزد سلطان برد سلطان
از قتل شیخ عتاب کرد و بمبالغه سید عبد الرحیم عباسی که نزد سلطان منزلتی تمام داشت او را بقتل رسانید شیخ بهاء الدین
پدرش شیخ حسین تلمیذ شیخ زین الدین و اجدادش خلفا بعد خلف از اهل زهد و ورع و علم و یقین و نسبش بحارث همدانی که از مخلصین و خواص
اصحاب امیر المومنین ابو الحسن علیه السلام بود منتهی است و نور حقیقی از نور صفات فضائلش بهر موحدی عالم عیانست و مولدش بعلبک که بلبنان
مشهور است که بر جنوب دمشق واقع است و منسوب بعامله بن سبا است که سلطان یمن بود و چون دشمن بر او تسلط یافت با ارض هجرت
نمود و فرزندانش در اقطار پراکنده و یکی از ایشان بشام افتاده در انجا رحل اقامت افکند و تا امروز شام از اولاد وی نان بوده در انجا
عرب شده بالجمله ان بحر زخار و حبر فاخر بعد از مفارقت از وطن در آفاق سفر و از فضلا و زهاد و ابدال و اوتاد جواهر علوم را از جز

آمد و تلمیذ والد خود شیخ حسین بود و در علوم ادبیه و فقه و حدیث و حکمت و فنون ریاضی از هندسه و حساب و هیأت و علوم غریبه گوی
سبقت از علماء سبق بود و گاهی بنظم اشعار میل مینمود و در بعضی از کتب بنظر رسیده که آباء و اجداد او صاحب مقامات و کرامات بوده‌اند
از جمله در عهد جدش شیخ شمس الدین روزی برف عظیم آمد و در خانه قوتی نبود که صرف عیال شود و کودکان برای آن گریستند شیخ شمس الدین بجهه
خود را گفت که کودکان را تسلی ده تا دعا کنیم که خدا روزی ایشان عطا فرماید او قدری برف برگرفته نزدیک تنور برد و آتشی افروخته با کودکان
گفت برای شما نان میپزم و برف را چون گرده نان بر تنور میبست و شیخ شمس الدین دعا مینمود یکبار گرده‌های نان از تنور برآمد و کودکان سیر شدند
شیخ بهاء در سفر بود که سالها در صلاح چنین بود و اکنون به بلاد عجم آمده‌ام اینجا لهذا از مازایات است و این گفته فقط منتشر گشته بیت
من ملک بودم و فردوس برین جایم بود ** آدم آورد درین دیر خراب آبادم ** روزی شیخ در مجلس خفیف مینشست که از اوقات ساحت
در بعضی از شهرهای روم کسی را دیدم بزی از ابدال و او را یافتم در نهایت صفای نفس و حسن حال و جامع صفات کمال از شیخ پرسید
کمان مرد شیعه بود یا از اهل سنت چهره شیخ برافروخت و این بیت خواند نظم مذهب عاشق ز مذهبها جداست ** عاشقان را
مذهب و ملت خداست ** از مجلس برخواست و در جلد از کشکول میگوید که روزی در هرات برای میگذشتم در کوچه معروف بخیابان
جمعی را دیدم بر دور مردی جمع آمده‌اند گفتند که این مردیست خنیاگر که رباب میدارد هر که بروی گذرد و آنچه بر دل گذرد از آن شعری
مناسب اظهار فرماید با خود گفتم بقصد شکستن رباب در برابر او روم اگر به شعری مناسب از آن خبر دهد دست از وی بردارم و اگر نه
ربابش بشکنم چون بمحاذات او رسیدم فی الفور دو بار دست بمن اشارت کرده گفت بیت گر بر سر نفس خود امیری مردی ** گر بر دگری
نکته گیری مردی ** مردی نبود فتاده را پای زدن ** گر دست فتاده‌ای بگیری مردی ** و از اینجاست که گفته‌اند نظم در هیچ سری
نیست که سری ز خدا نیست ** حقوق شیخ در دین بی‌نهایت و همیشه در ایران با عزت بوده در عهد شاه عباس صفوی انار الله برهانه
بسیار محترم و احکام شرع بوی مفوض و مسلم بود از مصنفات او مفتاح الفلاح و حبل المتین و مشرق الشمسین و اربعین است و مخلات
و کشکول که در مجموعه حکایات ظریفه و تحقیقات دقیقه و اشعار لطیفه است در نظر دقت ارباب فطنت مخلات بنور قبول گویند
چند روز پیش از وفاتش در اصفهان با جمعی بقبرستانی میگذشتند که بر سر قبری بایستاد و بیاران گفت از این قبر خبری شنیدم آن
گفتند ما نشنیدیم شیخ گریست و گلاب خواسته بر دور قبر پاشید و بر آن رحمت نموده بخانه برگشت یاران از آنچه شنیده بود
هر چه پرسیدند شیخ گفته بهمان جواب کم اکتفا نمود که همانا رحلتم نزدیکست و بعد از چند روز فایض برضوان خداوند جهان گشت و جسد پاکش
بمشهد مقدس رضوی علیه السلام نقل افتاد و وفاتش در دوازدهم ماه شوال سال هزار و سی روی داد شیخ عبد العال خلف

شیخ محمد

خلف شیخ محمد کرکی است جامع علم و ادب و مروج مذهب در عهد شاه طهماسب ماضی انار الله برهانه شیخ الاسلام و جمیع احکام را
بود در مراتب تحقیق بیکی از علوم غواص لآلی انفصال و عرفان سلمه نزد شاه طهماسب چنان محترم بود که احکام شرع را بفتوی او جاری
مینمود گویند در تاریخ جلوس شاه اسمعیل صفوی مذهبنا حق گفته بودند سفیری که از جانب سلطان روم بحضرت شاه
طهماسب آمده بود در مجلس با شیخ بطنز گفت که تاریخ شما مذهب ناحق است شیخ فرمود که تاریخ بعربیت نه ترکی و مذهبنا حق است
و سفیر الزام یافت حاشیه بر شرح لمعه و در منظوم و منثور و رساله در رد صوفیه از تالیفات اوست و در عید غدیر سال نهصد و
چهل بشارت بغیر از دو قدیر جرعه نوش قوارید و خرقه پوش حریر و در نجف اشرف مدفون گشت   جامع علم
و عمل و در زهد و ورع او در آفاق ضرب المثل زهدش بحدی بود که روزی جمعی از زوار بنجف اشرف در آمدند و یکی از ایشان
با وی برخورده او را نشناخت و تکلیف بشستن جامه‌های خود کرد او قبول نموده جامه‌ها را بدست خویش بشست و چون
صاحب جامه او را شناخت بعذر سر به پایش انداخت مولانا فرمود چه جای عذرخواهی است که حق برادر مؤمن بر گردن
بیرون از حد شماری است و هرگز ذخیره نمینهاد و آنچه شیعیان و اعاظم از نهایت اخلاص بوی هدیه می‌آوردند قبول
مینمود و از آن بقوت قناعت کرده تتمه را بارباب استحقاق میداد شیخ بهاء الدین عاملی را با او ملاقات اتفاق افتاد
و مقالات میان ایشان روی داد و او را در خدمت ائمه طاهرین علیهم السلام منزلتی عظیم بود میر فیض الله که از تلامذه آقا
او بود گوید که مولانا شبی از خانه بیرون آمده بروضه مقدسه امیر المؤمنین علیه السلام رفت من نیز بخوبی که او مطلع نشود از عقب او رفتم
چون بدر حرم رسید درها گشوده و قفلها باز شد و او در برابر ضریح ایستاده شنیدم که با کسی سخنی میگوید و از آنجا بیرون آمده
بمسجد کوفه رفت و در محراب مسجد با شخصی مدتی دیر باز در راز بود و چون برگشت مرا دیده پرسید که با من بودی گفتم آری
و چون مبالغه کردم که از آنچه از وی دیدم مرا خبر دهد گفت مسئله بر من مشکل شد و از امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدم فرمود امروز
امام زمان فرزندم صاحب الزمان علیه السلام است او در محراب مسجد کوفه دریاب تا ترا جواب دهد و مشکلت حل کند بنا برین
بمسجد کوفه رفتم و جواب مسئله خویش از آن حضرت فرا گرفتم ایام عمر خویش را در نجف اشرف گذرانید و از آنجا بیرون بدیگر
بزیارت حضرت سید الشهدا و ائمه علیهم السلام نمی‌رفت و در نجف مدفون گردید شرح ارشاد و آیات الاحکام از مصنفات اوست
از اعاظم علماء دین و اکابر مجتهدین است صاحب رای مستقیم و فکر دقیق و در علوم فقه و اصول و کلام
و حکمت صاحب تحقیق مصنفات بسیار یادگار گذاشته از آن جمله شرح ارشاد که کتابی با کثرت منفعت بسیار کم است

و کفایه در فقه و روضة الانوار که در آداب ملوک برای شاه عباس ثانی صفوی نوشته و هر یک از نگارشش بصد حکمت سرشته
مشتمل بر مواعظ و پند و حکایات دلپسند نظم پروران معرفت نخبه بشهد عبارت برآمیخته و در خدمت شاه عباس نهایت
عزت داشت تا در سال هزار و نود هجری رخت حیات از جهان بربست و دیده بدیدار حور عین بگشاد **مولانا محمد باقر مجلسی**
خلف الصدق ملا محمد تقی مجلسی است ولادتش در اصفهان در ماه رمضان سال هزار و سی و هفت اتفاق افتاد و در احیای
رسوم شریعت و جمع احادیث اهل بیت عصمت سلام الله علیهم او جد و جهد بداد در علم فقه و تفسیر و رجال و اصول سرآمد اهل
روزگار بود و در خدمت شاه سلیمان و شاه سلطان حسین صفوی جلیل المنزلت و بلند مقدار بود و در آن زمان مرجع صغار و کبار
مؤلفات او بفارسی و عربی بسیار است و نفع آنها عاید هر دیار از جمله حق الیقین در امامت و عین الحیات و حیات القلوب و زاد المعاد
و مرآت العقول و کتاب بحار الانوار که مشتمل بر بیست و پنج مجلد است و الحق آن کتاب بحریست زخار پر از لآلی اخبار
ائمه اخیار علیهم السلام و بهترین تعلیقات و آثار اوست در عهد شاه سلیمان صفوی دوازده سال منصب شیخ الاسلامی
و فتاوی و احکام او مسلم بود و با آنهمه اشتغال این همه تالیف نمود و در رواج مذهب جدی بمبالغت داشت که در آن عهد جمعی
از اهل سنت در اصفهان بعبادت بتها بت پرستان بودند و بعبادت بتان قیام مینمودند و مولانا بشکستن آنها همت
بست و ایشان با اولیاء دولت شاه سلیمان تعهد جسته ده هزار تومان بر رسم تقبل دادند که دست از شکستن اصنام باز دارند
مولانا شنیده از غیرت این کلمات تغیر نموده پیاده نزد شاه سلیمان رفته بطوع و ردع بتان را حاضر کرده در میدان نقش جهان
نشست تا بنهار افروز شکست تمامی اوقاتش بترویج دین مصروف گشت تا شب بیست و هفتم ماه مبارک رمضان سال هزار و
یکصد و ده از این محنت آباد درگذشت و در جنب مسجد جامع عتیق اصفهان در جوار مدرس ملا محمد تقی مدفون شد مدت عمرش هفتاد و
سه سال بود **ملا محمد صالح مازندرانی** فاضل محدث و عیون علم از چشمه افادتش منبعث صالح و زاهد و متقی و تلمیذ و داماد ملا محمد تقی است
در ابتدا ساده لوح و ذکی ضمیر بود وقت مراجعت از درس مدرس راه خانه خود را گم مینمود و عاقبت بسعی و اجتهاد گوهر علوم را بانگشت فکرت
سفت و چون آن بلادت و غباوت از شرشرت رحمت دلکش بدرگه قصوی معرفت رسید خود را حجت خدا بر خلق میگفت شرح معالم
و زبدة الاصول نوشته و اشهر و ادق مصنفاتش شرح اصول کافی است که مهمل تحقیقاتش دلهای عیبدان را شاید است و در سال هزار و هشتاد و
شش هجری در اصفهان رخت از این عالم بیرون کشیده و در جنب مسجد عتیق اصفهان بجوار ملا محمد باقر و ملا محمد تقی مدفون گردید **آقا محمد باقر**
بهبهانی

فرقه دوم فلاسفه و حکمای تابعین پنج کس بودند ابوسلیمان محمد بن مشعر البستی مقدسی و ابوالحسن علی بن هارون الزنجانی و ابواحمد مهرجانی و عوفی بصری و زید بن رفاعه
باشند در صفوت باطن و الفت ظاهر با یکدیگر در یکجا نشستند و بتالیف کتابی همت گماشتند مرتب پنجاه و یک مقاله که پنجاه مقاله در ذکر و تحقیق
پنجاه نوع از حکمت است و مقاله پنجاه و یکم جامع آن مقالات است بطریق ایجاز و اختصار و اشارت بمقصود بدون دلایل و احتجاجات گویند وزیر
صمصام الدوله دیلمی احوال اخوان الصفا از ابوحیان توحیدی پرسید او گفت جوانی چند بودند معاشرت و الفت و راستی با یکدیگر خو کرده
و بپاکی و طهارت و پند سر از یک گریبان بر آورده و مذهبی بنا نهاده و گمان کردند که بآن راه رسیدن برضوان خدا نزدیکتر و قرب حق
زودتر میسر شود و می گفتند که آیینه شریعت بزنگ جهالت ناراست و ازدودن آن بفلسفه با چاره و فلسفه نیز بآیینه منظم و شریعت نبوی محکم
نگردد و گمان داشتند پنجاه رساله در جمیع اجزاء علمی و عملی فلسفه نوشتند و آنها را رسایل اخوان الصفا نام نهادند و رساله اول از آنها مبنی
بر علم اعداد بود که بمعتقد ایشان نمونه عالم اعلی و دیوار علوم و عنصر حکمت و مبدا معارف و حصار معانی اکسیر اکبر است زیرا که کبریت
و کیمیا فنی و غنی سعادت و سعادت رستن جاوید بر بهترین حالات و این حال از شبهات اعداد و مذکیات بعضی از آن بر بطر ابوسلیمان
منطقی سجستانی رسیده بدقت ملاحظه کرد و گفته که رفته و نیافته اند و تاب رو بودند و بهم بسته محکم نیافته اند و خواسته اند که شریعت را بفلسفه
مربوط و فلسفه را بشریعت مخلوط کنند و این کاری است که پیشینیان با آنکه قدر شان از ایشان بلندتر و قوتشان بیشتر و از اهل تمیز و دانش ان بیشتر بودند
و در آن فرو ماندند زیرا که شریعت مأخوذ از خدای عزیز است بواسطه سفیر از راه وحی و باب مناجات و شهادت آیات و ظهور معجزات و در آن سخن
راه نیابد و چون و چرا بر شاه بر نگیرد تسلیم و آنچه دعوت نموده اند و چنین آن کرده اند مهرجانی که یار اخوان است گفته که شریعت طب مرضی است
و فلسفه طب اصحاب اصحاء و بیماران را معالجه کنند تا درد بیشتر نگردد و بیماری بعافیت برگردد و فلاسفه حفظ صحت ایشان نمایند
که هرگز بیماری بدیشان نرسد معلم ثانی ابونصر فارابی کاشف رموز حکمای یونان متمم کمالات بنی نوع انسان صاحب ذکاء و مجتنب از دنیای دنی طالب بود و از
عالم نفوس و عقول سایر منازل بوده و در وصول به اسرار صاحب جبل حشم و از اهل مجد و بهم نام بوده اسمش محمد بن طرخان فارابی و مولدش فاراب
و آن بلده ایست در نواحی آب سیحون او اول حکیمی است از فلاسفه اسلام که علم حکمت را از لغت یونان بزبان عرب ترجمه کرد و ملقب
بمعلم ثانی گشت در بدایت حال که از ترکستان قصد ایران نمود به دارالاسلام بغداد که مجمع فضلا و امجاد بود در آمد و لغت عربی را فرا گرفت و نزد
متی بن یونس بتحصیل علم حکمت مشغول شد و بعد از مدتی بحران رفته نزد یوحنا بن حیلان نصرانی که بمنطق حاذق بود استفاده نمود چندی
در مصر و دمشق شام آمده صحبت و امرا که سلطان سیف الدوله نام داشت در شیعیان امامیه بود در یافت و در آن مقام گرفت
سلطان در اکرامش مبالغتی تمام مینمود و بصحبتش خرسند بود و فارابی اکثر اوقات از مردم کناره میگرفت و در کنار جوی آب روی سبزه زاری بیاسود

و بتحریر فواید پرداخت و افادات خود را در قصبها مینوشت و از نهایت زهد و قناعت التفات بتحصیلات مسکن و معیشت نمینمود و از سیف
الدوله چیزی قبول نمیکرد لاجرم سیف الدوله از بیت المال روزی چهار درهم برای او مقرر میکرد و بدان روزگار میگذرانید تا در سال سیصد
و سی و نه یا سی و هشت در دمشق وفات یافت روزی از وی پرسیدند که تو داناتری یا ارسطو گفت اگر در زمان او بودم تلمیذ او مینمودم و میگفت
که سماع ارسطو را چهل بار خواندم و در هر دو بار خود را محتاج تکرار دیدم در اخلاق الحکما مذکور است که صاحب بن عباد هدایا و صلات
برای فارابی فرستاده اظهار اشتیاق و آرزوی ملاقاتش کرد ابونصر را یارا نکرد و بعد از مدتی بملک ری در آمد در زی ترکان در بر
قبا و صفه بر سر و چون اشتیاق صاحب بن عباد در آن نسبت بخویش مید است و شنیده بود که میگوید که هر که مرا در نزد ابونصر برد یا او را
نزد من آورد از سیم و زر توانگرش سازم فرصتی یافته بمجلس صاحب در وقتی که مشحون بظرفا و ارباب ادب و طرب بود در آمد ایشان او را
عتاب کردند و ابونصر را استهزا نمود و نداد تاب آورد تا ایشان آرام گرفتند و نشاء شراب امدادی او را زیاده ایشان برد و چون ساغرها
گردان و سرها گران شد ابونصر مزماری بر گرفته طبعی خوش نواخت که همگنان از آواز بیهوش افتادند و او بر بربط مطرب نوشت که فارابی
نزد شما آمده او را مسخره کردید و او همه شما را در خواب کرد و خود پنهان شد و همان دم از در بیرون رفته روی به بغداد نهاد و ابن عباد
و ندما او بهوش آمده از مهارت او در علم موسیقی متحیر و از فوات صحبتش متالم و متاثر شدند برای رفع آن غم دار رفقی چنان همدم یار
صاحب جام می در غمی بگردش و عود و بربط بنوازش در آوردند نوشته او را در بربط دیدند صاحب گریبان شوق پاره کرد و اشک بطلب ابونصر
شتافتند و هر چه پیش جستند کم یافتند شعر و این من المشتاق عنقا و مغرب است عنقا گرچه میگویند در این مدت لیک عنقا در جهان
یار وفادار است و نیست از تاثیرات الحان موسیقی در دلهای مردم عجب نیست که ارباب عقول از هوش روند با آنکه مشهور است که صیادان آواز
مرغ و ماهی بدام آرند و جایی که بنفوس حیوان اثر کنند لاجرم تاثیرش در نفوس بشر بیشتر خواهد بود نظم عاشقان این نغمها چون بشنوند
جزو بگذارند و سوی کل روند مصنفات فارابی در فنون حکمت بسیار است که از آنها فصوص که بمنزله نصوص است در آن کتاب گوید جهت
السماء بدورانها و الارض برجحانها و الماء بسیلانه و المطر بهطلانه و قد یصله و لا شعر و لذکر اسم صرف نات یکبود و نوش بهمه از عشق
در خروش بهم آتش افروز و هوا در جان کرده بر خاک آب دیده روان از کلمات اوست که هر که نفس خود را پیش از فرمانش منقاد او
از ارسیدن بکمال باز آرد و هر که علمش بر اخلاقش بغرآید او را از دانشمند شمردن نشاید و از اشعار اوست شعر اخی خل حیز ذی باطل و کن
للحقایق فی حیز فما الدار دار خلود لنا و لا المرء فی الارض بالمعجز و هل نحن الا خطوط وقعن علی کرة وقع مستوفز تنافس هذا لهذا علی اقل
من الکلم الموجز محیط السموات اولی بنا فکم ذا التزاحم فی المرکز شیخ رئیس ابوعلی سینا تلمذ از مصنفات او مینمود و از وفات او تا ولادت

او با ولادت شیخ سی سال بود علمای اهل سنت حتی غزالی پیش از رجوع بمذهب امامیه فارابی را تکفیر کرده اند و شاید وجهش آنست که اغلب
کتب او ترجمه کلام حکمای یونان است و مشتمل بر ذکر قدم عالم و انکار معاد جسمانی و اگر نه رساله فصوص شاهد خلاف سخنان ایشان است
و اگر چه تصنیفی از و در میان نیست که عقیده اش در امامت از آن عیان آید لکن انقطاع او از ابنای زمان و اتفاقش بسلطان سیف الدوله بن حمدان
که از شیعیان است و حضور سلطان در هنگام وفات بر مزارش قرینه تشیع او تواند بود شیخ رئیس ابو علی سینا سینه اش طور سینای
حکمت و دلش نور دیده مبنای معرفت دوران افلاطون از بحر فکرش بهره یاب و جان ارسطو با همه دانش و دانش در رکابش و این
قطعه از بعضی شعرا در باب اوست نظم جهان چون بوعلی دیگر نیارد بود تا دور این چرخ مینا فان تطلب لهم لوفق شفاء تجده فی شفاء او اشارات
ابن سینا مجملا حالاتش از حسب و نسب بر وجهی که ابو عبید جرجانی از تلامذه او در رساله جداگانه ذکر کرده اینست که پدرش عبد الله بن حسن
از اهل بلخ و از اعیان شیعه اسمعیلیه و حکیمی دانشمند بود و در عهد نوح بن منصور سامانی از بلخ و بخارا انتقال نمود و ملازمت نوح را اختیار کرده
در دهی از اعمال بخارا که خرمیثن نام داشت عامل شد و از دهی دیگر که نزدیک بآن و معروف بافشنه بود زن خواست و چندان توقف
نمود که ابو علی بوجود آمد و نامش حسین نهاد و به بخارا آمده بتعلیمش فرستاد و در ده سالگی چندان از قرآن و علوم ادب بیاموخت
که معلمان از او در عجب بودند و در هجده سالگی جمیع علوم را از منطق و حکمت و هندسه و هیأت و طبیعی و الهی و غیر آن بیرون مناهی فرا گرفت
و در ایام تحصیل هر مسئله که بر وی مشکل شدی در مسجد می رفت و بمبدع کل متوسل گشته از فیض لطفش اشکال زایل میشد و چون شب در خانه
مشغول فکر و کتابت و از خواب و ضعف کسالت روی مینمود قدحی از شراب می پیمود تا قوت فکرش بیفزاید و با آنکه حکمای متقدم
چون افلاطون و ارسطو زاهد و ورع بودند شیخ رئیس بخلاف قانون ایشان بتجرع شراب ناب مولع بود و عذری که در آن باب پیدا
آورده عذری بدتر از گناه نمود شعر شربت بعفو الله من کل صاحب و روایت التفاسیر فی تشفع الکاس و ما غرضی منها التحریم شربها
سوی قوله منافع للناس و قصیده در وصف شراب گفته بیت بطعم تلخ چو پند پدر و لیک مفید به پیش مبطل باطل بنزد دانا حق
حلال گشته بفتوی عقل بر دانا حرام گشته باحکام شرع بر احمق و در آن اوقات امیر نوح بن منصور را مرضی صعب روی نمود
که اطبای کار از معالجه آن عاجز گشته از شیخ استعلاج کرده بعد از آنکه شفا یافت و شیخ در خدمتش بدرجه وزارت رسید و بشارت
بکتابخانه اش رفته دقایق علوم از آن کتب بر صفحه خاطر نگاشت و از اتفاقات در آن اوان آتش بکتابخانه افتاده دشمنان آن را بوی
نسبت دادند که آتش بکتابخانه زده تا آن علوم بخویش نسبت دهد با آنکه شیخ مکرر میگفت که هیچ علمی بر من آسانتر از طب نبود و در این
شهر تمام آن بیشتر گشت و چون سن شیخ به بیست و دو سال رسید پدرش وفات یافت و دولت سامانیه پریشانی کشید

لاجرم شیخ بخوارزم نزد ابو الحسن سهیلی وزیر علی بن مأمون خوارزمشاه رفت و چون سلطان محمود غزنوی را گفته بودند که مذهب
شیخ ابو علی سست است و او از غایت عصبیت شیخ را می جست و کسی بطلبش نزد خوارزمشاه فرستاد و شیخ از آن حال آگاه و از خوارزم
بیرون آمده رو براه ابیورد نهاد و بعد از مشقت بسیار بابیورد رسیده و از آنجا رخت بطوس و جاجرم نهاد تا عاقبت بجرجان نزد امیر قابوس بن
وشمگیر که از شیعیان و والی جرجان بود رفت قابوس تعظیمش بر خود لازم دانست و پهلوی خود نشانید و در حضورش میکوشید و معالجات غریبه از کار شیخ
ظاهر گردید مردان آن شد بعد از مدتی ابو سعید ابو نصر قابوس محبوس و امور اتراک در روی بفتور نهاده شیخ از آنجا بری آمد و بخدمت ملکه
زمان زوجه فخر الدوله رسیده و معالجه مالیخولیای پسرش مجد الدوله مدتی مشغول بود و کتاب معاد را در آنجا بنام مجد الدوله نگارش داد و بواسطه
خبر توجه سلطان محمود بآن دیار در ملک مجد الدوله تزلزل آشکار گشته شیخ از خوف سلطان محمود عزم قزوین نمود و از آنجا بخدمت
شمس الدوله برادر مجد الدوله والی همدان پیوست و در آنجا بمسند وزارت نشست و چون در خزانه اش چیزی نبود لشکریان شیخ را
آزار می نمودند همت بر استعفا بست و بعد از فوت شمس الدوله پسرش تاج الدوله شیخ را بوزارت تکلیف کرد او امتناع ورزیده از چند
اعیان ملک و ارکان دولتش رنجیده مکتوبی بامیر علاء الدوله والی اصفهان که پسر خال مجد الدوله بود نوشت و التماس قصد خود باصفهان
نمود و در خانه یکی از اعیان همدان متواری و مشغول نوشتن کتاب شفا بود روزی پنجاه ورق بی رجوع بکتابی دیگر تحریر مینمود و بعد از آن
مکاتبه شیخ را با امیر علاء الدوله با تاج الدوله در میان نهادند و او تفحص شیخ افتاده او را گرفت و در یکی از قلاع همدان بزندان کرد و در آنجا
قصیده گفت که این بیت از آنست بیت و خولی الیقین کل مراه و کل الشک فی امر الخروج و در آنجا محبوس و بتألیف کتاب هدایه و غیر آن
مانوس بود تا علاء الدوله عزیمت همدان و تاج الدوله تاب نیاورده بهمان قلعه که شیخ را حبس کرده بود تحصن نمود و بعد از مراجعت علاء الدوله
شیخ را همراه خود بهمدان آورد و شیخ در آنجا چندی مانده عزم اصفهان جزم نمود با برادرش محمود و چند کس از تلامذه و غلامان در زی صوفیه برای
التباس در لباس اهل آن از تاج الدوله پنهان روی باصفهان نهاد و علاء الدوله از آن حال مستحضر شده اعیان دولت خود را با جامهای فاخر
و مراکب خاص باستقبال فرستاد و او را در خانه یکی از بزرگان اصفهان فرود آورده آنچه از اسباب لایق بود برای او ترتیب داد و در زمره
اکرامش افزود و در سال چهارصد و بیست که سلطان محمود بعراق تسلط یافت شیخ با علاء الدوله بجانب شابور شتافت و سلطان محمود بری
بدار الملک شتافته سلطان مسعود را در عراق گذاشت علاء الدوله پسرش را بهدایا نزد سلطان مسعود فرستاد و این معنی موافق رای سلطان
افتاده حکومت اصفهان بدستور معهود بوی داد و بعد از چندی علاء الدوله بخیال استقلال در امتثال امر سلطان اهمال ورزید سلطان مسعود
باصفهان لشکر کشیده علاء الدوله هزیمت گزیده و خواهرش مرتبت سلطان رسید برای رعایت ناموس علاء الدوله سلطان مسعود نوشت

که خواهر علاء الدوله کفو تست اگر او را عقد نمائی علاء الدوله تقرب تو خواهد جست و خدمت ترا خواهد نمود سلطان او را عقد کرده چون شنید
که علاء الدوله جمعیت خویش متفرق نمود متعقب او روان شد و علاء الدوله پیغام داد که خواهرت را بشیران خواهم داد شیخ باشارت علاء الدوله بسلطان نوشت
که این زن خواهر علاء الدوله و معقوده تست اگر طلاق دهی مطلقه تو خواهد بود و غیرت بر شوهران است نه برادران سلطان را این سخن موثر
افتاده از آن رای برگشت و خواهر را از عهد عزت نزد برادر فرستاد و سلطان مسعود بعد از فوت سلطان محمود بخراسان رفته ابوسهل را ضبط
عراق نامزد فرمود و علاء الدوله با او محاربه نموده منهزم گشت ابوسهل باصفهان آمده کتب شیخ الکلیه بغارت رفت دیگر بار که علاء الدوله
اصفهان را گرفت شیخ مزبور بوزارت مشغول بود و از بس رغبت بازدواج تمام و بقوت مزاج داشت چندان در آن افراط کرد که قوی روی بانحطاط
نهاده تا در یکی از سفرها که همراه علاء الدوله بود درد قولنج شدید گرفتار شد و در یکروز خود را هشت بار حقنه کرد بعضی از امعای او مجروح گشت و سحج بهم
رسید و با علاء الدوله سوار شده در راه مرض صرع که گاهی تابع قولنج آید او را عارض گردید و بعضی از غلامانش که خیانت باموال او کرده و اندیشه از مواخذت
داشتند حقنه مثرودیطوس را که از آن میخورد افیون انباشتند و حال شیخ از خوردن آن برهم خورده او را باصفهان آوردند و بتدبیر خویش پرداخت
و هنوز مرض بالکلیه رفع نشده نزدیک به بهبود بود و علاء الدوله را سفر همدان روی نمود و شیخ را باکراه همراه برده مرض در راه شدت یافت و در همدان
قوی ساقط افتاد و شیخ از معالجه نومید گشته و بعد از چند روز در همدان رخت بسرای آخرت کشید و در همانجا مدفون گردید و بعضی گفته اند
که جسد او را باصفهان آوردند و در قبه علامه ای که معروف به گنبد است کنار پیر دفن کردند وفات او در جمعه اول ماه رمضان سال چهارصد و بیست و
هشت اتفاق افتاده و چون از معالجه خویش مایوس گشت آنچه با خود داشت بفقرا انفاد و انفاق نمود و بندگان را آزاد کرد و توبه صادق
و در آن حالت این بیت گفت **شعر** نموت ولیس لنا حاصل سوی علمنا انه ما علم ولادتش در سال سیصد و هفتاد و پنج بود و مدت پنجاه و سه سال
زندگانی شیخ با آنکه حکمای پیشین بخدمت ملوک رغبت نداشتند و پا از ملک قناعت بیرون نگذاشتند بصحبت پادشاهان میل تمام داشت
و همت بر حصول آن مکرمات گماشت **بیت** اری اناسا بادنی الدین قد قنعوا ولا اراهم رضوا بالعیش بالدون فاستغن بالدین عن دین الملوک کما
استغنی الملوک بدنیاهم عن الدین مصنفات شیخ در همه فنون از حد افزون است و اشهر آنها شفا و اشارات و انصاف و مقامات العارفین
و طبعش موزون و این دو رباعی از اشعار اوست مشتمل بر نصیحت عقیدت **بیت** تا باده عشق در قدح ریخته اند واندر پی عشق عاشق انگیخته اند
با جان و روان بوعلی مهر علی چون شیر و شکر بهم برآمیخته اند بر صفحه چهره با خط لم یزلی معکوس نوشته اند نام دو علی یک لام و دو عین
با دو یای معکوس از حاجب و چشم و ابرو دانست جلی و چون اکثر فقهای اهل سنت او را بکفر نسبت میدادند این رباعی گفت **رباعی**
کفر چو منی گزاف و آسان نبود محکم تر از ایمان من ایمان نبود در دهر چو من یکی و آنهم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود در مبحث

نبوت از الهی شفا میگوید که افضلیت و نص و اجماع شرط است در خلیفه پیغمبر خدا و در جائی گفته که کسی که حکمت نظری را جایز دارد با آن خواص
نبوی پیغمبر جایز است نزدیک آن است که رب انسانی شود بندگیش تا بنده که حضرت یزدانی باشد و اوست سلطان عالم زمین و خلیفه
بعد از جهان آفرین و همچنین منقولست که بعلت اینکه طالع در میان خلایق چون معقولست میان محسوس یعنی معقول مجرد از ماده اشرف است
از محسوس مقارن ماده چنانکه آنحضرت بود باینکه کلام حکما و عقلا در حال معقول است و سخن گفتن در باب محسوسات جزئیه فضول است
چنانچه حکما گفته اند که مراد از علوم حکمت تکمیل نفس انسانی است و جزئیات محسوسه بنابر تغییر و تبدیل از ین قبیل نمیشود و آن کلمه جامعه
شیخ اشارت بدین تواند بود که مجرد معرفت آنحضرت جمیع کمال و سرمایه اهل است و جهت نهشتن دقایق حکمت شیخ ابوسعید ابوالخیر
نوشته که در کتب متوسطه مسطور است دارندگان آن اوست در مقامات العارفین که عرفا را درجاتی است مخصوص بزندگانی ایشان در دنیا چون
دیگر است و ایشان را امور است ظاهر و اسرار است پنهان که هر که نداند انکار کند و هر که بشناسد بزرگ شمارد و قصه سلامان و ابسال است
بر عارف و درجه او در عرفان رمز از آن در بدر کسی که اهل آنست پوشیده نماند که مجمل آن قصه چنانست که سلامان و ابسال دو مهربان
برادر بودند ابسال کهتر و پرورده تربیت برادر مهتر ابسال از روی چون ماه دلارا بود و قامتی رعنا داشت چون آینه عکس اسرار در آن
پیدا ادیب و دانا و در هر کار پرتوان **نظم** خوبی بسپاه اندرون ماهی بصف اندرون سروی که ز آتش گلها که ز رفتار گر جو زره پوش بود
کمانکشش در سر و بزم گوی بود کیک قدح خوار عشق او بر دل زن سلامان جا گرفته شوهر گفت برادرت را بگوی تا با زنان در فرزندانت
درآمیزد و فرزندان از وی ادب و فرزانگی و اخلاق آموزند ابسال از معاشرت زنان انکار داشت با اصرار برادر قدم برد در خانه
که داشت زن سلامان مهر پیش آمده مهر از سر تر درون بر گرفت ابسال روی درهم کشیده بیرون رفت زن که جانان صبر پاره کرد و در چاره در
خود با سلامان گفت که باید خواهرم را با ابسال عقد بست و با خواهر خویش گفت که من با وصال ابسال تو شریکم ابسال گفت که چون خواهرم خورد
سال و شیر کمین است نزدیک او نشاید رفت مگر در شب زفاف خود بجای خواهر در نشست و چون ابسال در آمد عنان شکیبایی از دست
داد و او را تنگ در بر گرفت ابسال مجهول شده با خود گفت که این به کار دختران ابکار است اتفاقا آن شب ابری تازه پرده دار بود و درخشیدن
برق روشنی بر روی زن پدیدار شد و ابسال او را شناخته بیرون آمد و به برادر گفت که ترا لشکری بیشمار است و مرا دلیری در کارزار سزاوار
آنست که بهر دیار روم و ملک برای تو گشایم سلامان لشکری بوی داد در اندک مدتی مقالید بر و بحر گرفت کشور بدست برادر نهاد و دوال
ذوالقرنین بود که بر خافقین مستولی شد و چون بخانه آمد آنکه زن برادر را سودای عشقش از سر رفته برگشت زن گفت **نظم** عشق تو بر در دم
مهر تو بر دلم با شیر اندر آمد و با جان بدر شود باز با او در آویخت و در آن اثنا روزگار دشمنی خونخوار القصه سلامان بر انگیخت و ابسال را

بجدال فرستاده زن بجبال در فرار افتاده سران سپاه را نفقه عطا کرد ابسال الماسها که آستینه برکشیده دشمنان بر سرش کشیده چندان
زخم برداشت که خصم او را مرده انگاشت و خداوند عالم آهوی وحشی را بروی مهربان کرده در بیابان در اشیر [illegible] صیاد داد و چون شیر قوت
یافته وقتی به برادر پیوست که دشمن چون حلقه بر نگین برادرش بودند و از قوت برادرانه و تمکین بود لشکری فراهم آورده دشمنان را مغلوب
و سالار ایشان را اسیر و ملک از دست رفته را تسخیر کرده سلامان سپرد زن باز همان شور بر سر خوان سالار ابسال را نیم دار [illegible] تا او را
زهر دادند و سلامان از مرگ چنان برادر غمناک و سینه چاک ملک را بیکی از کسان خویش و خویش الفتش بکنج مغاک نمود تا یزدان پاک
حقیقت حال برادر و زن بوی الهام فرمود و او زن و طباخ و خوان سالار را بهمان زهر از مذاق پی بهره نمود بعضی از عرفا حل رموز این داستان
و تاویل آن گفته اند که سلامان نفس ناطقه انسانی در بهشت است و ابسال عقل نظری را که از ترقی آن عقل مستفاد مجعول است و زن سلامان
قوه اماره شهوت و غضب و عشق او به ابسال میل اوست به تسخیر عقل و امتناع ابسال انجذاب عقل است بعالم خویش و خواهری که تزویج بوی
کرد قوه عملی است که مطیع عقل نظری است و نفس مطمئنه عبارت از آن است و تلبیس زن خود را بجای خواهر تسویلات نفس اماره است
در مطالب خود و ادراک نظر و برق درخشان از ابر تیره جذبه الهیه است که در اشتغال بهوا و هوس رخ نماید و آستین افشاندن ابسال از اعراض
عقل است از خواهشهای او و رهزن و فتح شهر و کشور ابسال برای برادر اطلاع نفس است بقوت نظری بر جبروت و ملکوت و ترقی آن
بعالم لاهوت برای قدرت تدبیر مصالح بدن و نظم امور مدن و از این روی دول و القرین تعبیر رفت که ملک حقیقی بگرفت و ترک
سپاه او را در محاربه اعدا کرکتن قوای حسیه و خیالیه و وهمیه است از دوری در ستگاه قدس و حش بلا اعداء و تغذیه او با شیر آهوی وحشی افاضه
کمالات است بر او از مفارقات این عالم و پریشانی حال سلامان از دوری برادر دلیل اضطراب نفس است در وقت اهمال تدبیر و بازگشتن
ابسال بسلامت نزد سلامان التفات عقل است بانتظام مصالح نفس و طباخ قوت غضبیه آتش خوی و خوان سالار قوه شهوانیه و دو روی
و توطیه آنها با زن بهلاک ابسال اشارت باضمحلال عقل است در آخر عمر بدستیاری نفس اماره و محتال کشتن سلامان ایشان را ترک نفس است
استعمال قوای بدنیه را در آخر کار و شکستن صورت عصبیت و شهوت ضار روا از روای سلامان و تفویض ملک بغیر انقطاع از تدبیر بدن و کذا
ان مرکزی است والله تعالی بالعلم حری ابو علی احمد بن مسکویه رازی مخزن لآلی اخلاق کامله و آداب فاضله و خازن عضد الدوله
بود در ایام جوانی در طلب ترجمت ابو محمد مهلبی وزیر معز الدوله نشو و نما یافته و بر توفون علم و حکمت بر درس تافته تصنیفات او بسیار است از آنجمله کتاب
انس الفرید [illegible] و جاویدان خرد که فواید آن عاید ارباب دانش و خرد است و کتاب تجارب الامم در تاریخ عالم تا سال سیصد و هفتاد و دو که
عضد الدوله بملک جاوید قدم زد و کتاب طهارت در تهذیب اخلاق که مشهور آفاق این چند بیت در صفت آن کتابست بیت

نعمی

بنفسی کتاب حاز کل فضیلة ∴ وصار لتکمیل البریة ضامنا ∴ مؤلفه قد ابرز الحق خالصا ∴ بتألیفه من بعد ما کان کامنا ∴ و وسمه باسم الطهارة
قاضیا ∴ بحق معناه لم یک مائنا ∴ لقد بذل المجهود لله دره ∴ فما کان فی نصح الخلایق خائنا ∴ و ابو علی را بیت فصیح و شیرین گو بود و خط
نیکو داشت گویند روزی ابو علی سینا بمجلس او در آمد که شاگردان بر دورش نشسته بودند جوزی بر دامن مسکویه انداخت که مساحت این
این جوز را بشعیرات باز گوی ابن مسکویه جزوی از کتاب اخلاق نزد او انداخت که تو اول در اصلاح اخلاق خویش بکوش تا من جوز را
مساحت کنم و چندان زیست که از پیری [illegible] بر خاست تا نزدیک بسال چهار صد و بیست مصرع از نعمت جهان برخواست
بهمنیار بن مرزبان از اهل آذربایجان در مذهب مجوس و بر لغت عرب غیر مانوس و بخدمت شیخ رئیس رسیده و به یمن تدریس او مرزبان
کشور فضل و حکمت گردید و کتاب تحصیل از مؤلفات اوست و از سخنان حکمت آیات اوست که عقل در غربت انیس است و لذات
عقلیه شفای است که دردی از پی آن و صحتی که بیماری بعد از آن نیست وفات او سی سال بعد از وفات شیخ رئیس بود ابو الصلت
مغربی وحید دهر و فرید عصر و مانند قرانه نظم و نثر بود دستی قوی در علوم ادبیات و ذهنی عریض در اکثر فضایل داشت [illegible] و خویش
فلسفه آموخته در بحر حکمت سباح و اطراف جهان سیاح گشت تا از اندلس بمصر آمد و از سیل زوال اهل آن دیار آثار [illegible] کمال
بدیده باز [illegible] نمود و در هنگام اقامت در قاهره و اسکندریه مدتی محبوس بود و در حبس آن بود که کشتی مملو [illegible] نزدیک
باسکندریه بدریا فرو رفت و اهل کشتی به بحر حسرت و ابو الصلت در چاره آن بقلزم فکرت [illegible] بعضی آلات باشکال هندسی که بدفع
اثقال آن ترتیب کرد و ریسمانها بر آن بست و چون کشتی پیدا و نزدیک آن شد که بر سطح دریا رسد ریسمانهای ابریشمین بگسست و کشتی
باز بقعر دریا [illegible] حبال سخکم کرد و در قبض ساعد [illegible] سلطان اسکندریه برای آنکه [illegible] آلات صرف
کرده و ضایع افتاد و او را بزندان در بستاد تا بعد از مدتی بشفاعت بعضی از اعیان باطلاقش فرمان داد و این واقعه در زمان آمر باحکام الله روی
نمود این چند شعر در شکایت از نزول مصر از اوست شعر و کم تمنیت ان القی باحدها سلیمی من الهم او بعدی علی النوب ∴ فما وجدت سوی
قدماء اذا صدقوا ∴ کانت مواعیدهم کالآل فی الکذب ∴ فما تقلم اظفاری سوی قلمی ∴ ولا کتائب اعدادی سوی کتبی محمد بن عبد الکریم شهرستانی
مؤلف کتاب ملل و نحل متکلمی بود [illegible] بفضل و حکمت منتسب بود و مقرب درگاه سلطان سنجر و فصاحت [illegible] فاضل شهرزوری
گوید که او را در خوارزم [illegible] دیدم که گوهر حکمت می سفت در رد آرای شیخ رئیس سخنان میگفت در سال پانصد و چهل و هشت در موطن
خویش شهرستان در گذشت در حالت وفات این دو بیت گفت شعر لقد طفت فی تلک المعاهد کلها ∴ و صیرت طرفی بین تلک
المعالم ∴ فلم ار الا واضعا کف حائر ∴ علی ذقن او قارعا سن نادم ∴ صاحب کتاب عجایب البلدان گوید که شهرستان شهری است میان [illegible]

و خادم از خراسان و مجاوران نوبت معین الدین غواص بحر معارف و جامع علوم عارف محقق طوسی حکمت آرد که او شهید و میر صدر الدین
شیرازی . فوائد مشتمله بر تحقیقات شرح نهج البلاغه و بنام خواجه عطاملک جوینی نوشته بلندی مقام او در حکمت و کلام و سایر علوم اسلامیه از
نام همین کتاب مستقصی گلزار نظر در امامت ائمه اعلام و کتاب استغاثه در بدع ثلثه سر از مصنفات آن یگانه ایام در اوایل حال که گوشه بهشت و خمول
گزیده از فضلای عراق مکاتبتی بوی رسید که العجب تراه با نهمه مهارت در فنون علوم میان علما شهرتی بهم نرسید در جواب ایشان این اشعار
انشاد کرد شعر قد قال قوم بغیر فهم ، ما المرء الا بکبریائه ، فقلت قول امرء حکیم ، ما المرء الا بدرهمیه ، من لم یکن درهم لدیه ، لم تلتفت عرسه الیه ، بعد از حیدی
جامهای ژنده پوشیده بعراق آمد و در مدرس شیخون العلماء در صف نعال نشست بتکلف جواب سلامش دادند و وقعی لوی نه نهادند
در اثنا مذاکره مسئله دقیق از ایشان پرسید هر یک جوابی دادند باستهزا گفتند که این مرد طالب علم بوده و چون طعام آوردند در ظرف
سفال حصه او را جدا کرده نزد او فرستادند روز دیگر جامهای نفیس در بر و عمامه بر سر بمجمع در آمد ایشان او را دیده برخواستند
و بصدر مجلس او را جا دادند او مسئله که در عقل و شرع وجهی نداشت پرسید و از همه تصدیق شنید تا طعام آوردند شیخ آستین
خود در میان ظرف نهاده گفت بخور که این طعام از تو بود ایشان بعذر خواهی بر آمدند شیخ گفت مقصود من از آمدن شما روز گذشته
نبود علم فقیر و امروز بشیوه جامه غنی اثبات این حال بود که قدر علم بر داشت و قدر علم بمال ابن ابی جمهور الاحسائی اسمش محمد بن
علی و صیت فضایلش در میان جمهور مشهور و حلی مولدش تصنیفات و کمالات نفسانیش بیرون از حد حصر تحصیل علوم در دیار خود
نمود و قصب السبق از اقران ربود و پس بعراق در آمد از شیخ شرف الدین حسن که مجاور مشهد غروی بود کسب علوم نمود و در سال هشتصد
هشتاد و هفت از راه شام بعزم طواف بیت الله الحرام و زیارت حضرت خیر الانام و شاه مدفونین بقیع علیهم السلام
رفت و بعد از فراغ مراجعت نمود و چندان درنگ ننموده روی بخراسان نهاد و در اوقات توقف مشهد مقدس رساله
زاد المسافرین در اصول دین نوشت و شرحی بران موسوم بکشف البراهین و از آنجا بهرات آمده با علماء اهل سنت در شاهراه دین مناظرات
کرده همه را از حرکت فرزین فصاحت مات نموده و مجاری از مناظره آتش یافته کتاب مجلی از مصنفات منبع علم و دانش او برهان آیات
قاطع و نص ساطع حجة الاسلام محمد غزالی کنیت او ابو حامد است و در سال چهار صد و پنجاه در طوس متولد گشت و در بدایت حال
بنیشابور آمده نزد ابو المعالی جوینی که امام الحرمین مشهور بود تلمذ نمود و در سال چهار صد و هشتاد و چهار به بغداد رفت و از خواجه
نظام الملک نهایت رعایت تمام یافته در مجلس او با افاضل علما مناظرات کرده و بر ایشان غالب آمد و تدریس نظامیه بغداد
باو اختصاص پذیرفت و چند سال در بغداد بود و در سال چهار صد و هشتاد و هشت عازم مکه گشت و بعد از ادای رسوم حج بدمشق آمده کتاب

احیاء العلوم

احیاء العلوم را در آنجا تصنیف نمود و بعد از آن به نیشابور آمده بتکلیف فخر الملک بن نظام الملک در نظامیه
نیشابور مدتی مشغول تدریس گشت و عاقبت از آنجا بوطن مألوف رفته مدرسه برای طلبه و خانقاهی برای صوفیه
بنا نهاده و خود در گوشه عبادت معتزل شد و اوقات بتلاوت مصحف و صحبت اهل دل میگذرانید
و در زمان سلطان محمد برای آنکه تخطئه ابو حنیفه نموده فتوی بقتلش دادند و اتفاقی با دست او شهد رسانیدند تا در
صباح روز دوشنبه چهار دهم جمادی الآخر در سال پانصد و پنجاه بجوار رحمت حق رسید و در بعضی از
تواریخ مسطور است که مؤید الملک غزالی را در ایام عزلت برای تدریس بغداد طلب نمود غزالی در
در جواب نوشت الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله اجمعین اما بعد بر آن صاحب
مجاو جهانیان متع الله المسلمین بقائه این ضعیف را از حضیض بشری باوج مراتب ملکی دعوت نماید ای عزیز از طوس تا بغداد
راه بغداد و مدینه یکسان است اما از اوج الف تا بحضیض حیوانی مسافت فراوان است و التماس حضور این فقیر فرموده بودند اگر
این فقیر را وقت فراق است به سفر عراق ای عزیز فرض کن که غزالی به بغداد رسید و تعاقب فرمان در رسید فکر بدرستی
کردم امروز را همان روز انگار و دوستان را بحال خود بدار والسلام علی من اتبع الهدی ولی او را در اوایل حال بواسطه صحبت اهل ضلال از نور
ایمان خدا بود و در آخر موالی بلکه شیعه غالی گشت محمد بن ابو القاسم طوسی که از تلامذه اوست در رساله محاکمات آورده که غزالی در راه حج بخدمت
علم الهدی سید مرتضی رسید و مشکلات مذهب را از وی پرسیده به براهین ساطعه و دلایل قاطعه سید مرتضی از مذهب اهل سنت برگردیده
و بمذهب امامیه گرویده بعد از مراجعت از حج برادرش غزالی وی گفت شنیده ام با سید مرتضی صحبت داشته و دین خود دگرگون کرده و این از تو
عجب است محمد در جواب گفت آنکه از خدمت مذهبی دیگر داشتم از من معتبر بود و این بیت بر خواند بیت دوست با ما عرض ایمان کرد و رفت
پرگری را مسلمان کرد و رفت و شیخ شهید قدس الله روحه ملاقات غزالی را با سید مرتضی منکر است و کتب تواریخ تاریخ عهد سید مرتضی
دعوای بانکارش شعرات و لیکن مؤید رجوع غزالی است بمذهب حق قول جناب المحقق منصور شیرازی که گوید در بعضی از رسایل غزالی مذکور است
که من گاهی سوفسطائی بودم و گاهی فلسفی و از هیچ سری در رسید ما من لحظه و تا خدا افاضه نوری در دلم نمود که تا بآن طمانینه بعقاید
اسلامیه اقرار آورد قطب الدین محمد رازی آفتاب فضلش از مطلع شرح مطالع طالع و زهره حکمتش از افق کتاب محاکمات
ساطع مولدش ورامین ری و سلسله نسبتش بسلاطین آل بویه منتهی است و بعد از استفادات نزد جمعی از فضلا تلمذ
در خدمت علامه حلی نمود و صورت اجازتش از علامه مشهور و جلی بود بعد از وفات سلطان ابو سعید و تهاون دلیش

وزیر او خواجه عباس الدین که مرتبه ابن فضل بود بدمشق رفت و صحبت شیخ شهید محمد بن مکی علیه الرحمة
دریافت و شیخ شهید در بعضی از تعلیقات خود نوشته که بصحبت علامه رازی رسیدم و او را دریائی از علوم دیدم و مرا اجازت داد بانکه
او را روایت آن جایز بود و الحکمه در دوازدهم ماه ذی قعده سال هفتصد و شصت و شش در دمشق وفات یافت و او را در صالحیه دمشق بخاک سپردند
و تحقیقات از اینجا بموضعی دیگر نقل کرده‌اند امام فخر رازی از مبالغت در بحث و جدال و مراتب تشکیک و قال او را در سلک حکماء محققین او را شمرده‌اند
و ایشان رئیس المشککین کرده‌اند بعضی از متاخرین بشبهات او گمراه شده‌اند و خلاصی از آنها بنا بر کرسی بحق آگاه و در سال پانصد و چهل و سه
متولد شد و در مراغه حکمت از مجد الدین جیلی فرا گرفت و در سال ششصد و شش در هرات وفات یافت مردی مربع القامه بود و سینه گشاده و سری
بزرگ و آوازی خوش بلند داشت و در ملک ری و سایر بلاد بر منبر میرفت و از حکمت و کلام بر خلق میگفت وقتی نزد سلطان محمد خوارزم
شاه رفت و معلم پسر او و متولی امور شد و بعد از آن ممالک محروسه او گشت و کار او در دولت برسید که میر او برادری بود دارای بزرگتر که
رکن لقب داشت و در هر جا تشنیع او میکرد و میگفت بانکه من از وی افضل و اکرمم چرا او را فخر الدین و مرا رکن الدین بخوانند امام فخر شکایت
آنجا از والی ری درخواست او را در جائی که نتواند بیرون آمد بدارند و بقدر کفایت راتبه برای او مقرر دارند و والی او را در حصاری جای او
ساله هزار دینار برای او مقرر ساخت و تا بمرد و احتجاجش با امام فخر بجهان دیگر افتاد و این چند بیت از امام فخر ایراد شد شعر نهایة اقدام
العقول عقال ۞ و اکثر سعی العالمین ضلال ۞ و ارواحنا فی غفلة من جسومنا ۞ و حاصل دنیانا اذی و وبال ۞ و کم قد رأینا من رجال و دولة ۞ فبادوا
جمیعا مسرعین و زالوا ۞ و کم من جبال قد علت شرفاتها ۞ رجال فزالوا و الجبال جبال ۞ محیی الدین عربی از خاندان فضل و جود از حضیض تعلقات بر ترقی
درجات اطلاق و شهود و قایل بوحدت وجود است و عذاب کفار را منقطع میداند و باین قسم سخنان مطعون ارباب دانش و عرفان است
چنانکه از این منظومش عیان است شعر ففی الخلق عین الحق ان کنت ذا عین ۞ و فی الحق عین الخلق ان کنت ذا عقل ۞ و ان کنت ذا عین و عقل فما تری
سوی عین شیء واحد فیه بالشکل ۞ و برای وحدت وجود دریا و ظهور آن را از امواج مثال آورده چنانکه گفته است بیت وجود اهل کرم است و
ممکنات اندر وی ۞ چون موج بهم رسند و در هم گذرند و شاید مقصود این باشد که سالک چون یقین کند که وجود فیض آن مخصوص واجب
تعالی قطع نظر از کثرت کند و همه را یکی بیند چنانکه دست و پنجه از هر جهت رنگ شراب در شیشه با مروشیشه را باده بیند شعر رق
الزجاج و رقت الخمر ۞ فتشابها و تشاکل الامر ۞ فکانما خمر و لا قدح ۞ و کانما قدح و لا خمر ۞ و درین مرتبه جمیع سوی احد حجاب سالک است
و اگر غیر بنظر آید شرک است و رسول خدا صلی الله علیه میفرماید الشرک فی امتی اخفی من دبیب النملة السوداء علی الصخرة الصماء فی اللیلة الظلماء
و ازین روی گفته‌اند که توحید اسقاط اضافات است بعضی از عرفا کان الله و لم یکن معه شیء شنید گفت الآن کما کان و اهل شهود گویند که ممکنات

را نتیجه وجود شنیده باشد نظم که برون آئی ز پندار وجود ۞ بر تو گردد دور پرکار وجود ۞ پنهان شو از همه نام و نشان ۞ تا به بینی
روی جانان اعیان ۞ نه شیری دان که صفها بشکنند ۞ شیر آن را دان که خود را بشکنند ۞ و اگر نه شان بر درو کار راز آن بلند رتبت
که باشند یک شود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا عارف رومی راست بیت گاه کوه قاف و گه عنقا شوی ۞ گاه خورشید و گهی دریا شوی ۞
تو نه این باشی نه آن در ذات خویش ۞ ای برون از وهمها و پیش پیش ۞ و بعضی بتشبیه موج و دریا بالنظر باک نیافته تمثیل آهن و آتش
کرده‌اند ۞ چونکه آهن سرخ شد چون رنگ آتش ۞ پس انا النار است لافش بی زبان ۞ و چون این مثل نیز برای تکذیب در مثل طی تر است تعبیه
اقرب بنظر عارف رومی در خبر سخن گوید آهن و آتش چه با شعلات بند ریش تشبیه شبیه را محنه حقا که در جنب تمثیل جناب
ابن موسی الرضا بآینه عکس این تمثیلات بیجا و در خور احقیت چه عکسی که در آینه مینماید جمیع اجزای ذی الصوره بمکان آن
و همه عکس نه آن و شاهد این است آنچه جناب امیر المؤمنین ع در یکی از خطب میفرماید هو فی الاشیاء لا بالممازجة خارج عن الاشیاء
لا بالمباینه مرا انصیر طبیب راست نظم آینه در دست روی نکوت به بین ۞ عکسی که در آینه زان روست به بین ۞ چشمی بکش عکس چه
آینه چیست ۞ عکس او نیست همین آینه هم اوست به بین ۞ الجمله این دو بیت در تحفة الاخ را از محیی الدین مذکور است نظم رأیت ولائی
آل طه وسیلة ۞ علی رغم اهل البعد یورثنی القربی ۞ فما طلب المبعوث اجرا علی الهدی ۞ بتبلیغه الا المودة فی القربی ۞ و کلمات او در فتوحات
باعتقاد او بامامت و وصایت ائمه اثنی عشر صریحست و در عنوان نقش بردن از کتاب فصوص بحدیث منزلت ایما و تلویح است و در رساله
عقیده بوجوب اعتقاد و امور واقعه در روز غدیر که از الجمله تعیین خلافت امیر ع است تصریح نموده گفته و وقف فی حجة الوداع علی کل
من حضر من اتباعه فخطب و ذکر و حذر و وعد و اوعد و در باب سیصد و شصت و ششم از کتاب فتوحات ذکر صفات حضرت قائم
و علامات ظهور او کرده میگوید خداوند تعالی را خلیفه‌ایست که بیرون آید از عترت خاتم الانبیا و فرزندان فاطمه زهرا ع همنامش موافق
نام رسول خدا است و جدش حضرت سید الشهدا شبیه پیغمبر است در خلق و خلق با او بیعت کنند میان رکن و مقام و بعد از ذکر همه
صفات و علامات ظهور او کرده میگوید که عیسی ابن مریم علیه السلام فرود آید بمناره بیضا بجانب مشرق دمشق و ملک تکیه
کرده و سر در پیش چون کسی که از حمام برآید عرق آورده و مردم نماز عصر قیام کننده و امام علیه السلام از مقام خویش برخیزد
و امام عیسی ع ایستاده و پشت پیغمبر ع نماز گذارده و بعد از اتمام صفات قائم آل محمد ع بنظم گوید نظم الا ان ختم الاولیاء شهید ۞ و عین
امام العالمین فقید ۞ هو السید المهدی من آل احمد ۞ هو الصارم الهندی حین یبید ۞ هو الشمس یجلو کل غم و ظلمة ۞ هو الوابل
الوسمی حین یجود ۞ ولادت محیی الدین در سال پانصد و شصت بود و در بیست و دوم ماه ربیع سال ششصد و سی و هشت وفات نمود و قبر

او در ظاهر دمشق است درجواری که بصالحیه معروفست نجم الدین کبری مولدش خوارزم و ولادتش در سال پانصد و چهل بود و نزد شیخ عمار یاسر
روزبهان فارسی تلمذ نموده و اسمش احمد است و در وقت تحصیل با هر کس معارضه میکرد غالب می آمد لقبش طامة الکبری نهادند و شیخ ولی تراش
از القاب اوست برای آنکه بهر کس نظر می افکند بمرتبه ولایت میرسید چنانچه گفته اند نظم نجم الکبری و نیر الاصحاب قطب العرفاء جمیع الآداب
قد قال رسول الله فی الرؤیا انا ذا شاه الانت ابو الجناب و در وقتی که چنگیز خان بخوارزم آمد باشاگردان بیرون آمده نیزه بر دست گرفته
و بغل پر از سنگ کرده بمعمول جنگ در حوالت تا تیری بر سینه اش رسیده مرغ روحش در آن سرای آشیان بست گویند که از استحکام کرد
دار از کاکل یکی از مغول را بچنگ گرفته بود و چون از پا درافتاد کسی نتوانست که کاکل او را از دستش رها کند عاقبت کاکل مغول را برید
بیت بزیر دلق ملمع کمندها دارند درازدستی این کوته آستینان بین وفاتش در غزای جهاد بخوارزم در ماه صفر سال ششصد و هجده
اتفاق افتاد شهاب الدین سهروردی که از اولاد محمد بن ابی بکر است کنیتش ابوحفص دانشش عمر است در عهد جوانی و صغر بطلب علم و حکمت بمراغه سفر کرد
و تلمذ مجد الدین جیلی بود و از آنجا باصفهان آمده تحصیل علم از ظهیرالدین فارسی نمود و بسیرت حکماء سلف جامع حکمت ذوقیه و بحثیه گشت و از لذات
دنیا درگذشت چنانکه حکیم شیخ ذکر مید دین شد به کثرت علم دربست زانکه کابین دین طلاق تن است صدری فسیح و عبارتی فصیح داشت
دائم باشتغال ریاضات و اذکار می پرداخت قدم به پایه بلند مقامات حکما گذاشت گویند روزی بر کنار برکه با جمعی نشسته بود در صحبت
از معجزات انبیا و مرسلین سخن گفتند از همه عجیبتر شکافتن دریا است شیخ گفت این معجزه اینست و اشارت ببرکه کرده آب از هم جدا شد شکافت
که زمین برکه پیدا گشت و در مهر حکمت او از کتاب حکمة الاشراق هویداست که تا امروز کتابی بآن وقت کم نوشته اند و دانایان مستقیم در ادراک معانی
آن کم گشته اند شیخ در عهد خویش شیخ الشیوخ بغداد بود و میان خلفا و بنی عباس و ملوک عهد رسالت کای می آورد مال فراوان تحصیل میکرد و بفقرا
میداد تا عزم حج نمود و جمعی فقرا با او همراه بود بر همه ایشان اعانت مینمود و وقت مراجعت از شام بحلب آمده از مناظره علما نزد ملک ظاهر
پسر ملک ناصر وقعی ظاهر شد علمای کلام بروی حسد برده بکفرش محضر نوشتند و نزد ملک ناصر فرستادند و پیغام دادند که اگر او نزد
ملک ظاهر بماند اعتقادش فاسد شود و اگر از حبس بیرون رود بهر جا آید فتنه بآن حیثیت برپا کرد لاجرم ملک ناصر پسرش ظاهر را
بقتل او اشارت کرد ملک ظاهر اهمال ورزیده تا تهدید از پدرش شدید شد صورت ماجرا بشیخ رسید گفت صاحب تیغ بر کشیدن نیست
و بانقیاد او را در جائی نهادند که آنجا طعام و شراب از او باز داشتند تا بملکی که منتهای رسید و این واقعه در آخر سال پانصد و هشتاد و شش روی
داد و عمر شیخ قریب بسی و شش سال بود و بروایت صاحب مجالس المؤمنین عمر شیخ بنود و نه رسیده وفاتش در سال ششصد و سی و دو واقع گردیده و در وقت
وفات این بیت گفت شعر قل لاصحاب رأونی میتا فبکونی اذ رأونی حزنا لا تظنونی بان میت لیس ذا المیت والله انا انا عصفور وهذا

قفص

قفصی طرت عنه فتخلی رهنا و انا الیوم اناجی ملأ واری الله عیانا بهنا چون او را حکم ملک ظاهر در ظاهر حلب دفن کردند این دو بیت
بر قبرش نوشته دیدند شعر قد کان صاحب هذا القبر جوهرة مکنونة قدبراها الله من شرف فلم تکن یعرف الایام قیمته فردها غیرة منه
الی الصدف نقل از فقها کعبه که در فصل زمستان برباطی از ارزن الروم فرود آمدم و از تلاوت قرآن بگوشم رسید از حافظ رباط پرسیدم
که این قاری کیست گفت شهاب سهروردی است میخواستم بحجره او روم حافظ گفت کسی بحجره او نرود تا چون آفتاب بلند شود خود
بصفه درآید منتظر نشستم تا مردی بصفه درآمد سیاه پوش از سر تا پا سجاده در چیده و با من مشغول صحبت گردید پرسیدم
که چرا جامهای سیاه پوشیده گفت رنگین دیگر چرکین شود گفتیم بایدشست در جواب گفت بشستن جامه نیامده ام و کاری
مهمتر از آن در پیش دارم مصنفات و تحقیقات او بسیار است از آنجمله عوارف در شرح النصایح و اعلام التقی که شعر تقیه است
و اعلام الهدی که عبارات آن اهل سنت را ببینه تشیع است و این اشعار از وست شعر اقول لجارتی والدمع جاری ولی عزم
الرحیل من دیاری ذرینی اسیر ولا تنوحی فان الشهب اشرفها السواری وانی فی الظلام رأیت ضوءا کان اللیل زین بالنضار
اذا اقبلت ذاک الضوء انئ ولا ادری بمیسمها عن یساری ویا ملتی من الصنعاء برق تذکرنی بها قرب المزار وکیف اکون
للدیار ان طعمت وفوق الفرقدین رأیت داری ارضی بالاقامة فی فلاة واربعة العناصر فی جواری الا کم جعدیات صحبی الی
کم احجب القبس جاری واین رباعی نیز از وست شعر اثار نبوت الهدی قد ظهرت قد احرقت القلوب ثم استترت طربا
طربا بضوء با حسن طرت بانت واضاءت وتولت وسرت یا صاح اما رایت شهبا ظهرت اقسمت بصفو حکم فی العدم
مازال الغیر هو اکرم قدمی قد امزج حکیم معجمی ودمی قطعی صلتی فی سجودی عدمی خواجه نصیر الملة والدین محمد الطوسی سلطان حکما محققین و دانای
فضلای دین رقاب افاضل مخالف و مؤالف در خیابانش برای ادراک مطالب معقول و منقول خاضع و جباه فحول و خاصه و عامه
در آستانش بخود مسائل فروع و اصول خاضع بود و رای [illegible] صورت شریعت را [illegible] و نظر صافش پیوسته بر علت [illegible] دشواری
منعقد در طریق جسم و جان نظم گرپای اوئه آن دشوار آسان آمده تا طلسم سحرهای شبهه را باطل کند ازغهای کلکش آثار ثعبان آمده
مولدش بمشهد مقدس طوس روز شنبه یازدهم جمادی الاولی از سال پانصد و نود و هفت بود در بدایت عمر بتحصیل علوم منقوله از پدرش
که بیک واسطه شاگرد سید مرتضی است علوم معقوله از خالش که اهل حال بود نمود و پس بنشابور آمده نزد فرید الدین داماد که بچهار واسطه
تلمذ شیخ رئیس بود تلمذ کرد و در اول حال خیال ترویج مذهب اثنا عشریه اش نقش ضمیر و از خروج ملاعین در بلاد خراسان و عراق
دلگیر گشته در اطراف پنهان و در کاری که مقصودش بود حیران میگشت تا ناصر الدین محتشم که از قبل علاء الدین اسمعیل حاکم قهستان

قزوین بود کس بطلبش فرستاد و خواجه صحبت او را دریافته اخلاق ناصری را باسم او تألیف کرد و چون مؤید الدین علقمی قمی که بحلیه تشیع حالی
و وزیر صاحب تدبیر مستعصم عباسی بود خواجه بامید آنکه شاید بمراد دمراد رسد قصیده غرّا در مدح خلیفه انشا نموده بابن العلقمی
نوشته به بغداد فرستاد و ابن علقمی را ظهور فضایل و بلاغت خواجه موافق مزاج نیفتاده در این بیت فاسد که مبادا در حضرت خلیفه قرب
بهم رساند بازار او کاسد شود و بحاشیه نامه بناصر الدین نوشت که نصیر الدین آغاز مکاتبات و قصاید با خلیفه کرده و میخواهد از تو جدا شود باید
مردی است بزرگ و کاری بزرگ در نظر دارد او را خوار و بی‌نباید شمرد و محتشم خواجه را محروس نظر داشت و دیده ترصد بر وی
گماشت و هرگاه نزد علاء الدین رفتی او را همراه خود بردی و خواجه را بالضرورت با ملاحده اسمعیلیه مخالطت و منادمت بود
در آنجا تحریر مجسطی نمود تا هولاکو خان بر ملاحده تسلط یافت و پسر علاء الدین باجازت خواجه نزد هولاکو خان شتافت و همچنان مطلب را
دریافته خواجه را تعظیم نمود و روز بروز بر عزتش افزود و هیچ کاری بی‌مشورت و رای او مرتکب نمود و ابن علقمی هلاکو خان را بتسخیر بغداد
رسید و خواجه نیز رغبت کرده تسخیر بغداد چنانکه در ضمن حالات هولاکو خان مذکور است میسر گردید هولاکو خان خواجه را ببستن رصد
حکم کرده از خزانه آنچه برای جمیع آلات و اسباب رصد مناسب داد خواجه مراغه را برای آن کار برگزید و برای معاونت خود
حضور قطب الدین علامه شیرازی و مؤید الدین عروضی دمشقی و نجم الدین قزوینی و محیی الدین اخلاطی و فخر الدین مراغی و نجم الدین بغدادی
حکم رفت و خواجه حرکات کواکب را برصد صحیح ضبط و در زیج مشهور بایلخانی ثبت نمود و زیج معرب زیک است که بزبان
فارسی نام او تازیست که بنا خان بهم بسته نقش و نیا و برند از آن بردارند و چون کتاب رصد مشتمل بر جداول و قانون استخراج
تقاویم کواکب است از این زیج نام نهاده‌اند و موضع رصد و کوهی که چون رصد بود تسطیح کرده‌اند اکنون در مراغه مشهور است آورده‌اند
که چون هلاکو خان از کار بغداد فراغت یافت خواجه بعد از زیارت ائمه اطهار علیهم السلام برای دیدن نجم الدین ابو القاسم که در آن زمان
اعلم و اکمل شیعه امامیه در رسوم مذهب اثنا عشریه راه رسم بود عازم حله گشت شیخ نجم الدین اراده استقبال کرد خواجه از اراده او
واقف گشته کس به تعجیل نزد او فرستاد که من خود را قابل استقبال نمیدانم التماس آنست که شیخ بر وفق عادت خویش در مجلس
تدریس متوقف گردد شیخ التماس خواجه فوق عظمت کرد تا خواجه بخانه اش فرود آمد و بدیدن یکدیگر شادمانی نمودند و صحبتهای
علمی میان ایشان روی داد و چون خواجه بار دیگر عزم بغداد نمود در مرض موت او را دریافته در باب تجهیز و تکفین خویش بفضلا وصیت نمود
تا گفت از باب آنست که نعش خواجه را به نجف اشرف نقل نمایند خواجه گفت شرم آید که در جوار موسی بن جعفر بمیرم و از آستانش بجای
دیگر اگر چه اشرف باشد جای گیرم لاجرم حسب وصیت او را در قائمه آن آستان بکاویدند و از محاسن اتفاقات چون زمین را می کندند سردابه

کنده

نقیده و لحدی یافتند که ناصر بعد عباسی برای خود ساخته و نصیب او نشده پیدا شد خواجه نصیر در آن مدفون گردید و تاریخ اتمام قرار که بر سنگ
نقش بود با تاریخ ولادت خواجه مطابق افتاد و بر لوح مزار خواجه آیت و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید رقم زدند وفات او به بغداد در سال
ششصد و هفتاد و دو اتفاق افتاد و عمر شریفش هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز بود مصنفاتش در حکمت و کلام و فقه بسیار است از آن جمله تجرید
و اساس و شرح اشارات و تحریر اقلیدس و مجسطی و متوسطات و زیج و تذکره و رساله بیست باب اسطرلاب و سی فصل و نجوم و اخلاق ناصری و اوصاف
الاشراف و غیر آن و انصاف آنست که تحقیقات شیخ رئیس را که از شبهات ابو البرکات یهودی و تشکیکات امام فخر رازی بهمت اندراس رفته
بود او تازه کرد و اوراق متفرقه علوم را شیرازه بست خلاق علوم بود و در علم نجوم و کتابی منظم اشعار عربی و فارسی نایاب بود از آن جمله این قطعه عربیه از او
در مدح حضرت جلالت شکل شهید غمهای است **نظم** لو ان عبدا اتی بالصالحات غدا * و ود کل نبی مرسل و ولی * و صام ما صام صوام بلا ملل
و قام ما قام قوام بلا کسل * و حج کم حجة لله واجبة * و طاف بالبیت طواف غیر منتعل * و طار فی الجو لا یأوی الی احد * و غاص فی البحر مأمونا
بلا بلل * و کسی الیتامی من الدیباج کلهم * و اطعمهم من لذیذ البر و العسل * و عاش فی الناس آلافا مؤلفة * عار من الذنب معصوما من الزلل
فلیس فی الحشر یوم البعث ینفعه * الا ولاء امیر المؤمنین علی و این دو بیت فارسی از اشعار اوست مشعر بر ترک لذات دنیوی و ریاضت نفس
قدسی اوست **شعر** لذات دنیوی همه هیچ است نزد من * و اندر دل از تغیر آن هیچ ترس نیست * روز تنعم و شب عیش و طرب مرا غیر
مطالعه و درس نیست * **ملا جلال دوانی** جلال موز منها ذو جامع فضایل نفسانی نسبش بمحمد بن ابی بکر منتهی است مولدش از فارس
قریه دوان است و عارفان حقایق انزید درس تحقیقش دوان در مبادی حال نزد والد خود تحصیل کمال کرد و بعد از آن نزد محیی الدین انصاری
که از اولاد سعد بن عباده بود تلمذ نمود و غبارش بحدی بود که قدرت بر بهای روغن چراغ نداشت و در دهلیز مسجد جامع عتیق شیراز که شبها چراغ
می افروختند به پای ایستاده نظر بمطالعه کتب میگماشت و این شعر از اوست **بیت** مرا به تجربه روشن شد این ز خرجالی * که قدر مرد بعلم است
قدر علم بمال * چون صیت فضایلش باطراف آفاق رسید سلطان یعقوب پسر حسن بیگ ترکمان او را بشیراز به تربیت طلبیده و او را لوازمش کرده
قاضی القضاة فارس شیرازش داد و چون بزیارت مشاهد مشرفه ائمه اطهار علیهم السلام رفت در بیرون بغداد بکنار دجله که زوراء گویند امیر المؤمنین
بر او دید که بجانب او نظر عنایت و کلامات متلطف است رساله باسم آن حضرت نوشت و آن را زوراء نام نهاد و چون دیده
بتراب عتبه علیه غرویه منور و روشن کرد در روضه مقدسه رساله را میخواند و می گفت این نفحات امداد ارباب مدینه علم من از زیدا این آب
حیات سالغ نیست خود که بوجودی قرار دارد و من رسیدم مقاتش شنعای که در معسکر سلطان ابو الفتح بود در روز سه شنبه نهم ماه ربیع الآخر سال نهصد و
هشت روی نمود و در مولدش دوان مدفون گشت عمرش زیاده بر هفتاد و هشتاد بود و در انشراح الاسلام و ایمان بر مرعدوی از نام نهان بود

بنی و دلم این نظم رباعی از وست	خورشید کمال است نبی ماه ولی	اسلام محمد است و ایمان علی
گر بینه بدین سخن مطلبی منکر رهانیات اسما است چنانکه ظاهر است که بینات اسم مبارک پیغمبر میم ال است و عدد ان مطابق عدد اسلام است و بینات نام نامی امیر المؤمنین
بن نام او عدد آن با عدد ایمان مرادف است مولفات او بسیار است از انجمله رساله قدیم و رساله جدید و حاشیه قدیم بر شرح قدیم
و جدید بر تجرید	منشاء و مولدش شیراز و ابواب حکمت بر چهره دلش باز و با افلاطون در فنون حکمت انباز و صاحب الالقاب
غیاث و ناصر و همراز بود و از آغاز تحصیل در خدمت پدرش صدرالدین محمد تلمذ نموده در چهارده سالگی داعیه مناظره با محقق دوانی
داشت و در بیست سالگی از ضبط علوم فارغ لوای نصرت بر علماء عهد برافراشت در عهد پادشاه مغفور شاه اسمعیل صفوی منصب
صدارت با و مفوض بود و لواسطه ملالی که شیخ علی بن عبدالعال داشت در مجلس سلطان با و مناظره کرد و شاه دین پناه حمایت شیخ نموده
میر برنجید و بعد از چند روز از صدارت دست کشیده بشیراز رفت و در سال نهصد و چهل و شش وفات یافت از مصنفات او شرح
هیاکل النور است که سزاوار نوشتن است بنور در چهره حور و مرآت الحقایق که آئینه آفاق است	از شاگردان
میر صدرالدین محمد شیرازی است و طایر طبعش در نهایت علو فطرت و بلند پروازی جامع حکمت بحث و ذوق بود و از اهل عرفان و شوق
گویند که او در آخر مذهب حق امامیه رجوع نمود در اوایل عهد شاه اسمعیل انار الله برهانه که بزرگان هر شهر مردم را بمذهب حق دلیل
بودند و فی المعنی را بلعن و براءت تحسین حق اهل بیت تکلیف مینمودند روزی دلاوران شاه باو گفت که این تکلیف چه باید کرد خفری
لعن باید کرد که او سه عرب عامی معروف به بدنامی بودند چون پرتو آفتاب دولت شاه مغفور بقضای شیروان و آذربایجان تافت
و فضلا و اهل سنت در عراق از شهری بشهری شتافته اهل کاشان مدتی در تحقیق مسائل شرعیه خود بشمس الدین رجوع مینمودند با آنکه
او را در فقاهت مهارت نبود آنچه بمقتضای عقل سلیم بخاطرش میرسید در جواب فتاوی ایشان مینوشت و چون شیخ علی بن عبدالعال
بکاشان آمده با او ملاقات نمود فتاوی او را جمع آورده با فتاوی فقهای امامیه مطابق یافت رساله اثبات واجب و حاشیه بر الهیات
شرح تجرید و شرح تجرید بر الهیات و کتاب منتهی الادراک در الهیات از مصنفات و دیعیات و نتایج فکر است
دخترزاده شیخ علی کرکی است و اصلش از استرآباد و چون والدش داماد شیخ بود او نیز ملقب بداماد گشت قلبش نور الهی را طور و بالشرح صدر
جریده فضلا را مسطور در حداثت سن بمطالعه کتب اوایل بپرداخت و بذکر زبان کاشف معضلات مسائل شد جامع ذو فنون و راز حقیقت
را مضمون عقلیش از قیاس عقل بیرون نقلیش از سواس نقل فزون قناع جمال از جمال افکار حقایق چون او کسی نشود در ابداع
دقایق معانی در قوالب الفاظ با بداع چون او دیگری ننمود در زهد و ورع یگانه و العبادات و مواظبت او را در تلاوت مشهور زمانه حکیمی

ودین ناصر

ودین ناصر و با شیخ بهاء معاصر صنعاتش باندازه دانادانشش تازه است از انجمله تقویم قویم و رواشح سماویه و صراط مستقیم و افق المبین
و قبسات حدوات که هر یک از طور تحقیق قبس و مستفید را باعث بر خلع نعلین هوس است از آن مذکور است که گوید روز جمعه چهاردهم
ماه شعبان از سال هزار و بیست و سه در خلوت با اسم معنی صدا و مغنی مواظبت داشتم تا از توغل در حریم سر خدا و محو گشتن در شعاع قوی کبریا
حالتی برا روی داد که گوئیا عندلیب از آشیان جسد بیرون افتاده دام حس از هم گسیخت و گره طبیعت از اندام فرو ریخت بال برافراشته
از گره تعلقات باز و در جو ملکوت حقیقت بجناح روح در پرواز آمده بداری خلع خلعت بدن و ترک عدن کردم و طوار اقلیم رباتی بجمیع
عوالم دهر رسیدم و در بصر وجود آن مجامع امکان و ذرات عالم کون و مکان را دیدم و بالوان و صلا و قبایل کفر و ایمان از قطان
جاهلیت و اسلام قدس صمد سر ندکو و همی گویا معنی میگویم و چون از شدت وله و دهشت نزدیک شد که جوهر ذات عاقله را فراموش
کنم و از دید بنفس مجرد کوته گرفته مدهوش رفتم از اهر زمین کون رخت بربندم و از قطره دریای وجود بعالم دیگر بپیوندم خطفه از آن
دست برداشت و مراتب افق کمی که داشت با زمین رت رد کوره بوار دفعه روز دو فریه غرور باز دیگر گشتم قبول این حکایت از میرداماد که عارف
و معاد بصورت و معنی مرتبط ، جدا دوش که ترجمه وحی و حجره شرح کریمه او لا است بتسلیم از آنچه ارسطو نسبت بنفس سلیم خود داده
و استبعاد وقوع آن از میرداماد بعید است و انکار این اطوار باشی از عدم وقوف بمقامات اهل کحل باشد زیرا که این حالت وقف بر بعضی القوس
به تعلیل سبب و انتفای حسن بعضی نیز	نظم	فیض روح القدس ار باز مدد فرماید	دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد
و نیز منقول است که در بعضی
از ایام ماه رمضان سال هزار و یازده هجری در مدینه الایمان قم بودم روزی در صلوة تعقیب نماز عصر از آستین شیبه خفیه فرا گرفت لورانی
در شیح مبلکان انسانی بردلت راست خفته و نور دیگر بهمان دستور بهاء خلوتش تابنده تر و جلای نورش درخشنده تر در پشت سر او
نشسته خود در یافتم که کسی با من گفت که اینکه خوابیده امیر المؤمنین است و آنکه نشسته خاتم المرسلین است و من برد و روانو در برابر آنکه خوابیده بود نشسته بودم
آنحضرت بروی من گل خندیده و دست مبارک بر پشتم فرود روی من کشیده از التفات آنحضرت جرات یافته خبری خواستم فرمود که بگو محمد رسول الله
صلی الله علیه امامی و فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه فوق راسی و امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام وصی رسول الله عن یمینی و الحسن و الحسین
و علی و محمد و علی و الحسن و الحجة المنتظر المهتدی صلوات الله و سلامه و علیهم عن شمالی و ابوذر و سلمان و المقداد و حذیفه و عمار و اصحاب رسول الله
رضی الله تعالی عنهم من ورائی و الملائکة علوا و الله رب تعالی شانه و تقدست اسمائه محیط لی و حفیظی و حافظی و الله من ورائهم محیط بل هو قرآن مجید
فی لوح محفوظ و الله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین و چون باخر رسید مکرر اعادت فرمود تا من حفظ کردم و از سنه بیدار شدم بخیر بسیار
از افادات اوست در تاویل حدیث قدسی انا عند المنکسرة قلوبهم و المندرسة قبورهم که قلوب عبارت از نفوس است و کسر او اشارت
بمردن بارادة و ترک بدن باختیار است پیش از آنکه باضطرار بمیرد و ترک آن کند و قبور ابدان است که اندراس آنها عبارت از عاری شدن

دشگستی در عبادت است میر حیدر ان محبوب قلوب بنس بود که شاه عباس ماضی از خوف غلو مردم چندین بار قصد قتلش کرد خدا حامی او بود

حفظ نموده دیده و پیوسته با عزت و جاه بود در سال یکهزار و چهل هجری مابین حرمین کربلا و نجف مرغ روحش آهنگ اوج شرف نمود و نجف

اشرف چون در در صدف مدفون گشت ملاصدرای شیرازی اسمش محمد بن ابراهیم و لقبش صدرالدین از اعاظم حکمای متالهین و تلمیذ میر داماد و در همه

فنون استاد بود و صدر ارشش بمعرفت مشروح دابواب حکمت اشراق بر چهره امرش مفتوح شواهد الربوبیه و شاعر و شرح هدایه از تصنیفات

اوست و اشهر تصانیفش اسفار است که تحقیقات واضحه اش چون صبح در اسفار و دلایل سینه اش چون ثوابت روشن و آشکار در سفر

عزیمت حج سال یکهزار و پنجاه و هجری در بصره وفات یافت و پسرش میرزا ابراهیم نیز صاحب ذهن سلیم و فطرت مستقیم و در اغلب علوم

سیما عقلیات و ریاضی مهارت تام داشت و در سال هزار و هفتاد هجری بعهد شاه عباس ثانی در شیراز از جهان رخت بسرای جاودان

کشیده با پدر در سرای کرشت و از تصنیفات تفسیر عروة الوثقی و حاشیه بر شرح لمعه یادگار است ملامحسن فیض اسمش محمد بن مرتضی از اهالی دارالمؤمنین

کاشان حکیم و محدث زمان و صاحب عرفان ترک دنیا و تهذیب اخلاق مشهور آفاق و در ورع و زهد و تقوی طاق بود در فقه و حدیث

تلمیذ سید ماجد بحرانی و در فنون حکمت و اصول از نخبه افادت ملاصدرای شیرازی غواص لآلی معانی و داماد ملاصدرا نیز بود سخندان فصیح

و کلامش در نثر و نظم عربی و فارسی ملیح و بطور متاخرین شعر آشنا بود و کلامش نغز و فصیح میبود و قریب بهشتاد و دو کتاب و رساله تصنیف کرده

که از جمله آنها تفسیر صافی و صفی و وافی در حدیث و منتخب آن شافی و نوادر و معتصم الشیعه و علم الیقین و اصول المعارف و محجة البیضاء و سفینة النجاة

و کلمات مکنونه و تشریح العالم و انوار الحکمة و لباب و مرآت الآخرة است و جز تالیفات او حقایق است که در اسرار عبادت و اخلاق حسنه نوشته

گویند نشو و نمای او در قم بود و چون قدوم سید ماجد بحرانی را به شیراز شنید عزم شیراز کرد و پدرش اجازت نمید او باستخاره قرار داد و از قرآن مجید

آیه فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة بنظرش رسید و از دیوان منسوب بامیر المؤمنین علیه السلام این ابیات در صفحه دیدم تقرب عن الاوطان فی طلب العلی

و سافر ففی الاسفار خمس فوائد تفرج هم و اکتساب معیشة و علم و آداب و صحبة ماجد وفات او در سال یکهزار و نود و یکم هجری بود و در کاشان مزار

فایض الانوارش معروف است ملامحمد تقی مجلسی والد افضل المتاخرین ملامحمد باقر مجلسی است و از تلامذه ملاعبدالله شوشتری و شیخ

بهاء الدین محمد عاملی است عالمی بزرگوار و عارفی در روزگار عمرش بریاضت و مجاهدت نفس و تهذیب اخلاق مصروف

و همتش ترویج مذهب حق و قضای حوایج و هدایت خلق موقوف بود و در بعضی از مؤلفات خود گوید که در زمانی به نجف اشرف رسیدم

و نه عزم توقف جازم کردیدم شبی امیر المؤمنین علیه السلام را در خواب دیدم که بمن التفات نمود و برفتن اصفهان اشاره فرمود و از شوق

بسیار که بخدمت امام ابرار داشتم از اجازت توقف اصرار کردم آن حضرت فرمود که در این سال شاه عباس بدار بقا ارتحال نماید و دولت

بشاه صفی انتقال یابد و فتنها پدید آید و وجود تو در اصفهان برای هدایت شیعیان در کار است و تقدیر بر در دکا بر آن صبری آ

که به برکت توجهات

که به برکت توجهات در زیر آن فرمان کار آفرید کار رسید و تو متشبث باشی سپس از خواب بیدار گشته عزم دیار نمودم و بعد از ورود باصفهان

اندک زمانی خبر فوت شاه عباس در سفر مازندران رسید و شاه صفی صاحب تخت و تاج گردید و بالجمله مولانا صاحب کشف

و کرامات و خوارق عادات از جانب خداوند یگانه مؤید بود و از جانب خدا اکثر علمای زمانه چون آقا حسین خوانساری و ملامحمد باقر

سبزواری و فرزندش مؤید ملامحمد باقر و ملا میرزای شیروانی در حضرتش تلمذ نموده شرح عربی و فارسی من لا یحضره الفقیه را از تالیفات اوست

و در سال هزار و هفتاد در روی بعالم بقا نهاد و در جنب مسجد جامع عتیق مدفون گشت آقا حسین خوانساری رشحات فیض و حکمتش در گلشن

روزگار جاری و نفحات روح فزای معانیش مجرای بدن جمع از ساری و فضلای عهد را در صدر ریاست و سالاری از تلامذه ملامحمد تقی مجلسی

و ملامحمد باقر سبزواری است و چکس از افاضل عصر را در تحقیقاتش مجال سخن و سر احده دل آگاهیش از استفاضات از سراج افاداتش روشن بود ذهنی

دقیق و سلیقه مستقیم داشت و بر مراتب عالیه مرتقی گشت و تعلیقات و حواشی بر حاشیه قدیمه ارشادات و کشف نوشته و در اواخر سال یکهزار و

نود و نه هجری از این عالم در گذشت و در تخت فولاد اصفهان مدفون گشت ملامیرزای شیروانی از خاک شیروان و در اصفهان بتحصیل فنون علم و عرفان نمود

و در فقه و اصول و حکمت و ریاضی و کلام تتبع تام و مناظره قدرت لا کلام داشت عذب البیان و خوش گفتار بود و بغضب بسیار دکار

گذاشت و در سال هزار و نود و نه لوای عزیمت بر بقا برافراشت آقا جمال خوانساری خلف الصدق آقا حسین خوانساری و اوحدی آثار و سالعد

فنون علم را سوار سمند دانش و منیش را سوار رخت افزای جمال را شواهد علوم را مذکرات و واسطة العقد لآلی حکمت و معرفت در اواخر

دولت شاه سلیمان و اوایل شاه سلطان حسین صفوی ملاباشی و در منشور تصنیفات ابکار طبع گوهر دانش باشی و از الالئ التحقیق تألیفات و افادات اسرار حواشی

دلها نیز مشغول بود و از تالیفاتش حاشیه بر شرح لمعه و شرح مختصر و خضری و طبیعی شفا و ترجمه مفتاح الفلاح است و در اوایل ماه رمضان سال هزار

هجری با حور اما نوس و در تخت فولاد بجوار پدرش موسس آمد سید صدرالدین پدرش نظام الدین سید احمد از اهل حجاز که موطن شرف و حقیقت و غیر

آن می‌نمایند سر علم و علم دست و سیف و قلم بود در سال هزار و پنجاه و پنج با حضار سلطان عبدالله قطب شاه به هند رفت و لقب سید علیخان

صدرالدین است فاضلی عارف و قوانین و شاعر و سخنداني متین محقق انشور و حکیمی والا فطرت است بر کمال فضل و عرفانش شرح صحیفه سجادیه

صلوات الله علیه برهانی واضح و شاهد ثواقب تحقیقات آن صحایف جهان را فروغ بخش است شیخ بشر بن حارث حافی

در بوستان عوارف ازاده سرو و نژادش از سر دجه اعلا بر دست امیر المؤمنین علیه السلام بکشور اسلام نهاد و ولادت بشر در دارالسلام بغداد در روی

نمود در اوایل حال مراح طای دمنای مسای بود تا توفیق الهی دریافته روزی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام او را در خانه اش بدید مشت

واواز غنا و مزمار شنیده در آن اثنا کنیزک از خانه قدم بیرون نهاد و آنحضرت پرسید که خداوند تو خانه بنده است یا آزاد گفت آزاد
حضرت فرمود راست گفتی اگر بنده بودی از مولای خود می ترسید و پا از دایره فرمان برداری خدا بیرون نمی نهاد کنیزک باندرون خانه رفته ماجرا
با بشر باز گفت بشر از این سخن متنبه شده سر و پا برهنه بیرون دوید و خود را بآنحضرت رسانیده سر بر قدمش نهاد و بدست آنحضرت تایب
و همیشه پای برهنه راه میرفت تا براه فرتکان رفت و بنابرین او را حافی گفتند بیت نه هر شوکه مرکب مردان مرد راست در سنگلاخ بادیه پیها
بریده اند تو میده هم مباش که رندان ره روش ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند و بعضی گفته اند که سبب توبه اش آن بود که روزی
براهی میگذشت کاغذ پاره یافت که لفظ جلاله بر آن بود از ابرداشت و بکدرهم غالیه خریده بان بیالود و در شکاف دیواری پنهان نمود
شب در خواب دید که گوینده میگوید ای بشر چنانکه نام مرا ببوی خوش پاک کردی نام ترا پاک خواهم کرد در دنیا و آخرت و در عاشورا سال
دویست و چهل و هفت روی از مردم بخاک بنهفت مدفنش در بغداد است و بعضی گویند در شوشتر وفات یافت و در قصبه لکش از اعمال
شوشتر مدفون شد گویند در مرض موت او جمعی از یاران بر سر بالینش آمده گفتند قاروره نزد طبیب باید برد گفت من در نظر طبیبم هرچه
باید خواهد کرد تا باصرار ایشان قاروره نزد طبیبی حاذق بردند بامداد وقت در آن دید با وی که ما ترا صاحب وقوف دانسته ایستم
و این وقت نظرش در قلت معرفت است طبیب گفت بگذار تو که کار این قاروره عجیب است اگر صاحب این قاروره نصرانی است راهبی
که جگرش پاره از خوف یزدانی است و اگر از مسلمانانست بیقین بسر عاشق است و او را از من دوائی نیست ایشان گفتند از بشرست طبیب مقراض
برگرفته زنار به برید و بشرف اسلام رسید بهلول ابن عمر نام او وهب در نهایت عقل و ادب بود او را بجز ان دیوانه گفتندی
که از بنی اعمام هرون عباسی و از خواص تلامذه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود و باشارت آنحضرت خود را دیوانه نمود تا از شر هرون
در فتوای اباحت قتل آنحضرت مامون باشد و او را با ابوحنیفه گویند مناظرات است از آنجمله روزی بر در خانه ابوحنیفه آتش کز از افتاد شنید که او با شاگردان
خویش میگوید که امام جعفر صادق علیه چیز راقایل است که من از آنها بیزارم یکی آنکه ابلیس بآتش معذب شود با آنکه خود از آتش و لهب است دیگری
آنکه خدا را توان دید با آنکه هرچه موجود است توان دید سیم آنکه بندگان در افعال مختارند با آنکه نصوص در خلاف آن بسیار است چون سخن او
با آخر رسید بهلول کلوخی بروی انداخت و بشکست و زخم کلوخ خون از پیشانی ابوحنیفه فرو ریخت او را گرفته نزد خلیفه بردند بهلول با ابوحنیفه
گفت از من چه ستم رسیده گفت اینک پیشانی من از کلوخی که بر من زدی درد میکند گفت درد این جا بی ابوحنیفه گفت درد را چون توان دید
گفت پس از جهت چه بود که فرمود خدا را توان دید دیگر آنکه در دعوی درد پیشانی کاذبی برای آنکه کلوخ از خاک بود و تو نیز از خاک بود با بی
چنانچه بر امام صادق در تعذیب ابلیس بنار انکار کردی از کلوخ متاثر گردی دیگر آنکه بنا بر تبع د در فعل عباد چنانچه

فرمود اما

اورد بم نزد خلیفه برای قصاص عبث بود و ابوحنیفه چون جوابی نداشت شرمنده از مجلس برخاست روزی بهلول در مجلس محمد بن سلیمان
که پسر عم هرون بود و بهلول گفت هر که ترا خر دهند مرا نیز دیوانه است اکنون با من بگو که علی افضل است یا ابوبکر گفت علی از پیغمبر است و شجاع اشجاع
چون با رودست از دراع و ابوبکر از پیغمبر بود و کسی با کسی در فضل برابر نگردد مگر آنکه مثل او شد محمد پرسید که اولاد علی بخلافت سزاوارترند یا آل
عباس بهلول ساکت شد محمد سبب سکوت پرسیده گفت دیوان کار از کی تمیز این امور و سر و دای کار که شکافت و اکنون من گرسنه ام
و غذا خوردن مطلوبست محمد گفت تا چندین طعام آوردند گفت مرا در تاریکی و میان مردم طعام خوردن گوارا نباشد این طعامها بیرون برم
تا برغبت خورم و اسفار ابر دامن خود ریخته این ابیات خواند شعر ان کنت تهواهم حقا بلا کذب فالزم جنونک في جد وفي لعب
ایاک من ان یقولوا عاقل فطن قلیلا الطویدی الکمد والنصب و چون بیرون آمد کودکان طعامها ازوی ربودند و او بمسجدی گریخته در بیت
در پشت بم برادیه این آیه خواند فضرب بینهم بسور له باب باطنه محمد بن سلیمان از ماجرای او با کودکان بخنده در آمده گفت حقا که هر صاحب
دل است ولش آمیخته بحجت ما است والله اعلم بالصواب معروف کرخی کنیتش ابو محفوظ و اسم پدرش فیروز مرد از غلامان موسی الرضی موصوف است
و بمستجابت دعا معروف بمین واسطه اهل بغداد قبر او را تریاق مجرب نام نهاده اند در لوامع الانوار مسطور است که او دربان موسی بن
جعفر بود دیگر از کشتی نشینان از وی دعا برای حفظ از غرق دریا خواسته معروف قلم بر گرفته رقمی چند بر رقعه نوشته بوی داد و گفت چون
دریا موج آید آنچه برین رقعه نوشته ام بر دریا بخوان که بسلامت بصاحب خواهی رسید و چون آنمرد بکشتی در آمد آثار طوفان پدید گشته رقعه
را دو در آن نوشته دید که ای دریا بسر معروف کرخی دربان موسی بن جعفر علیه از جوش بگذر دریا از خروش بنشست و کشتی برفتار
بر خواست آنحضرت خبر شنیده از معروف پرسید که این کرامت از کجا رسید عرض کرد که سری که بیست سال خاک آستان چون تو سروری
باشد اگر سنگی آن سوگند دهد و دریا از شور فرو نشیند دور کرامت آنحضرت فرمود راست گفتی و لیکن دیگری را از این سخنان باز دار معروف
گوید روزی از ابن سماک شنیدم که بوعظ میگفت کسی که از خدا روی بکلی بر اندازد خدا از وی بکلی دور گردد و کسیکه روی دل بسوی حق نهد
رحمتش روی بوی آید و روی مردم را بسوی وی گرداند و کسیکه گاهی بحق آید و گاهی از وی دور است خدا او را برحمت سرور دارد
سخن ابن سماک بر دلم اثر کرده روی بخداوند پاک کردم و ترک همه چیز کردم مگر خدمت علی بن موسی الرضا علیه و ماجرا بجناب ع عرضه
داشتم فرمود اگر پند گیری علامت بس است و چون معروف را زمان وفات رسید وصیت نمود که چون بمیرم پیراهن از من برگیرید که لازم دارد تا
برهنه روم چنانکه عریان آمده ام و در سال دویست و یک در گذشت و در کرخ مدفون گشت ذوالنون مصری پدرش ابراهیم

از نوبه و آمرزش ثوبان و کنیتش ابوالفیض و فیض نیز در دانش فنون دانشمند و پرهیزکار و گذشته از روزگار تیرانغش نزد متوکل عباسی کردند او را
از مصر با سر آورده و از موعظه و پندش گریان شده دار العزت برگردانید و بوزاران هر وقت نزد متوکل نام ایشان حال و ذوق و جنون بردندی
ذوالنون سالم منیره گوید از ذوالنون سبب توبه اش پرسیدم گفت روزی از مصر بکاری دیگر بیرون رفتم و در هامون خوابم ربود چکاوکی
کور دیدم که از آشیانه بر زمین افتاده و در اندم خاک بشکافت و دو طرف کوچک از آن برآمد یکی سیم و دیگری زر در میان تا دانه ها گنجد در دیگری
آب چکاوک دانه برچید و سیراب شد و طرفها نایاب با خود گفتم چون نه راجع داد پس لاجرم پا نصیب ازین پا چندان بر در توبه ایستادم
تا بدرجه قبول نهادم روزی ذوالنون برای شستن جامه بیرون رفته بر سر راه عقربی یافت نوبتی بزرگ و سیاه و از آن نگذاشتی بجنبه
بر سر رسید وزغی دید که از آب برآمد و عقرب را بدوش کشیده از آب گذرانید ذوالنون از دنبال رفته مراقب حال عقرب بود تا درختی که بر
انبوه سایه با شکوه داشت رسید جوانی ساده روی از شراب باده چون گل شگفته در سایه آن خفته دید که ماری عظیم روی بوی می آمد شد از
دفعی ماران چنان بگزید که همانند مرغیا دو عقرب برگشته برگشت و وزغ نشست و از آب بگذشت ذوالنون این دو بیت موزون کرده میگفت
شعر یا راقدا والجلیل یحفظه ۞ من کل سوء یکون فی الظلم ۞ کیف تنام العیون عن ملک ۞ یأتیک منه فوائد النعم ۞ جوان با دارش بیدار شد
و آن خبر از وی شنیده جامه از تن برکند و رخت بصحرا افکند تا بدین حال مرد و سود الخ تا بر دو ذوالنون در سال دویست و پنج برحمت ایزد
پیوسته بجز غیر مسنون رسید از سخنان اوست که نشان محبت متابعت حبیب است در اخلاق و آداب و افعال و سنن و برگزیده
حکمت قرار میرود در جائی که از طعام پر است حال سفله از وی پرسیدند گفت کسی است که راه خدا نشناسد و میگوید توبه نادان از معصیت است
و توبه دانا از غفلت نظم بچشم زدن نمانده از آگاه نباشم ۞ ترسم که نگاهی کند و آگاه نباشم ابو اسحق سلطان
ارباب همم و معروف عرب و عجم است از ابنای ملوک بلخ بود روزی در شکار از پی خرگوشی یا روباهی بر اسبی در رفتار سوار سر رفت هاتفی
آوازش داد که برای این کار آفریده اند یا بدان مأموری که معذور باشی یا به اختیار سر تعرض برین نهاده گفت نه بهو کنند نه آفریده شم
برای این است و نه مأمورم شکار رها نوازان زمین داد به فرود آمده بشبانان گوسفندان پدرش برخورد و جبه پشمین او گرفته اسب
و آنچه با خود داشت بوی سپرد و قطع نظر از لذات بلخ و عیش شیرین بر پیر کرده از همانجا روی بمکه نهاد و ببیابان شوق افتاد
با خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام رسید و از حضرتش حقایق معارف را شنید سالک مجذوب و تارک مآب بمطلوب بود و متمرد
عمامه مردی کرد دولت خویش قناعت مینمود و پیوسته میگفت اللهم انقلنی من ذل معصیتک الی عز طاعتک نظم هش دار که دیو در فسونت
نکشد ۞ در پرده عاقبت برونت نکشد ۞ دنبال مرو شهوت مردم کش را ۞ کاین قطره چون بحر خیانت نکشد ۞ وفات او

در شام بود در سال یکصد و شصت و یک در مقام اسپ آرام گرفت یحیی بن معاذ رازی حکیم عارف و بحر معارف از دنیا تارک ملاذ و دار
و نشان را ملجاء و معاذ بود بمدت همت خاک بر سر پست فطرتان ریخته و بنجه قبضی بسط آمیخته نفسی حادث و نفسی مجذوب در جانب
دعوات حالت مغلوب داشت شیرین زبان و فصیح بیان و سخندان بفصاحت تصنیف و طبعش موزون و شعر الیف و از کتبش
در نصایح و مواعظ بود و او را الحق واعظ گفتندی و کنیتش ابو زکریا است در طریقت مرحله قادر بود و تا بلخ رفته چندی در آنجا مجاور شد و از آنجا
بنیشابور آمده در سال دویست و پنجاه و هشت ارشاد او بسرای سرور سرنوشت در مقام رجا گوید اگر توحید یکساعت کفر پنجاه ساله را
ضایع کند چگونه پنجاه ساله کفر یکساعت را باطل نگرداند و در مقام خوف گوید عمل بعیب چون سرابست و دل از زهر خراب و گناهان
بعد در سنگ و تراب و این حال آرزوی که عجب است از آب بیاید مگر از مستان پاکشراب بایزید بسطامی نامش طیفور بن عیسی بن آدم بود و جدش
از مجوسیت باسلام دم زده در کتاب حباب مسطور است که بایزید بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام رسیده و از حضرتش استفیض نگردیده محرم
اسرار و سقاء دار آنحضرت بود و میگفت هرگاه بآنجناب راه نمی بردم کافر میمردم و لیکن ابوالفتوح محدث گوید که رحلت امام
در سال یکصد و چهل و هشت بود و بایزید را در سال دویست و شصت و یک اجل در رسیده و درین تاریخ خلاف نیست و میان
آنحضرت و بایزید یکصد و سیزده سال فاصله بود و بایزید پیش از هشتاد سال نزد کانمو عبدالرحمن جامی در نفحات آورده که دو بایزید
باین نام در بسطام بود یکی اکبر بود در زمان آنحضرت را دریافت و دیگری که اصغر بود از آن نور بروی بتافت و ازین راه ابوالفتوح اشتباه
افتاده و صاحب مواقف گوید که بایزید عهد آنحضرت را دریافت ولیکن نور روحانیت آنحضرت بلاجحت جانش تافت و از این
بآنحضرت منتسب گشت بالجمله بایزید بزهد و عرفان معروف بود روزی از وی پرسیدند که این معرفت بچه یافتی گفت بشکم گرسنه
و بدن برهنه و از زهدش پرسیدند گفت سه روز در زهد بودم و در چهارم از آن بیرون رفتم روز اول زهد از دنیا بود و دوم آنچه
در آنست و روز دوم از آخرت و آنچه در آن و روز سیوم از ما سوا و روز چهارم چیزی نماند جز خدا و چون از عبادت برخاستم هاتفی آواز داد که تقوی
که تقوی با تو نیست گفتم مرادم همان بود و گویند که گفت فی الحقیقة نظم آنچه دلم در طلبش می شتافت ۞ در پس این خرقه نهان بود و یافت ۞
گویند در سال دویست و شصت و یک بایزید را پیک اجل در رسید و در سال دویست و سی چهار نیز گفته اند و در بسطام مدفون
گردید و از اشعار اوست عجبت لمن یقول ذکرت ربی ۞ و هل انسی فاذکر ما نسیت ۞ شربت الحب کاسا بعد کاس ۞ فما نفد الشراب و لا رویت
شقیق بن ابراهیم کنیتش ابو علی و علو شانش از مشایخ خراسان و در توکل صاحب نشان بود در جامع الانوار مذکور است که شقیق
از تلامذه جناب موسی بن جعفر الکاظم بود و مصاحب ابراهیم ادهم و استاد حاتم اصم در علوم رسمی صاحب تحقیق و معارف ذوقی

وشقیق را حقیقت و سبب ترکش آن بود که وقتی در جوانی برای تجارت بجانب ترک رفت و به بتخانه درآمده خادمی از بت‌پرستان دید سر
و ریش تراشیده و جامه‌های ارغوانی پوشیده شقیق باوی گفت چرا صانع حی خویش را نمی‌بینی و بپرستیدن جمادی مرده که نفع و ضرر نتواند
رسانید عمر ضایع مینمائی خادم گفت اگر چنین است تو را چیست که با قدرت پروردگار خویش رسانیدن روزی از تجارت
نمائی و راههای دور بمشقت می‌پیمائی شقیق متنبه شده و طریق زهد پیش گرفت در سال یکصد و هشتاد و چهار بماوراءالنهر بهمت نقض
بردی نهادند و به تیغ قهر کشته شد از سخنان اوست که اگر خواهی کسی را بشناسی کمال او بنگر اگر دلش بوعده خدا امیدوارتر است یا بوعده
مردم دیگر گوید تقوی مرد در سه حالتش پیدا شود در حالت اخذ و حالت منع و حالت سخن گفتن • مالک دینار • از مشاهیر ابدال و اوتاد
روزگار و اولیاء کبار است اما دیگر شقیق وقتی رقیق داشت چند سال در بصره اقامت نمود و از زهد و ورع یکدانه از رطب و خرمای آنجا نخورد
و بمزد کتابت مصحف مجید روزگار بسر می‌برد گویند که نام پدرش دینار بود و بعضی گفته‌اند مالک وقتی بکشتی نشست و در میان دریا
مزد از وی خواستند مالک دیناری نبود چندانش زدند که بیهوش شد و چون بهوش باز آمد بار دیگر مطالبه کردند و گفتند ترا بدریا اندازیم
ماهیان از دریا سر برآوردند و در دهان هر یک دیناری از زر مالک یکی از آن برگرفته بکشتیبان داد و خود پای از کشتی برون نهاده
بر آب افتاد و ناپدید شد و ازین سبب مالک دینار اشتهار یافت وفاتش سال یکصد و سی و یک در عهد مروان حمار بود • سهل بن عبدالله تستری •
از فضلای طایفه صوفیه و در عهد خویش صاحب کرامات و عارف مقامات و زاهدی پرهیزکار بود و برگزیده و امین از نجبت
ابنای روزگار روزگار گذراند خال خود شیخ محمد سوار عارفی از قبیله اقران حسید در سفری که بحج رفت در مکه با ذوالنون مصری
ملاقات شد و در این جهان هشتاد سال زندگی بود و در سال دویست و نود و سه یا هشتاد و سه در بصره بجهان باقی رفت سهل
گوید که خالم محمد بن سوار بمن گفت از یاد آفریدگار غافل مباش پرسیدم که چگونه او را یاد کنم گفت هر شب یازده بار بگوی الله
که با معنی این الفاظ در یاد داشت از ارتکاب معصیت ایمنی گویند سهل مستجاب الدعوه بود وقتی عمرو لیث بیمار شده و اطبا را
در معالجه اش کار دشوار سهل را طلبید گفت دعا در حق کسی مستجاب است که بخداوند بگردد و ترا در زندان بیچارگان در بندند
عمرو لیث ایشان را رها کرد و خود رجوع بخداوند بدعای سهل شفا یافت مال بسیار بر وی عرضه کرد سهل قبول ننمود یکی از مریدان گفت کاش
بقدر دامی که داری از آن زر برگرفتی سهل گفت زر ترا می‌بایست بصحرا نگر تا همه زر بینی مرید بصحرا نگریست همه زر دید از سخنان اوست
درباره فضایل ائمه اهل بیت سلام الله علیهم که سلطان قطب است و یا قطب بی ما نگردد و امام جو در ادریابند که قوام دین و دنیا
بدولت دیگر گوید که هر کاری که از بنده پاقتدار(?) از بد نفس است و هر کاری که اقتدا و پیروی کند عذاب نفس • جنید بغدادی • پدرش

ارابهر

پدرش از نهاوند و مادرش خواهر سری سقطی و مسقط الراس و مولدش بغداد و عارفی پاک اعتقاد است تصوف او از قیل و قال
بود بلکه از ترک دنیا بود و گرسنگی و قطع نظر از اسباب و اولاد و بنا بر اشتداد تقیه گاهی مذهب ابو ثور و گاهی ثوری اظهار میکرد و صاحب
شرح دیوان از سخنان او آورده که میگفت اگر امیرالمؤمنین علی از غزا و حرب باز نبود از علم بما اسراری میگفت که قلوب را طاقت
آن نبود از جنید مذکور است که کسی بسقوط اعمال بعد از وصول قائل است نزد من بدتر است از آنکه دزدی و زنا مایل است عارفین
بخدا اعمال را از او برسند و در رجوع از آن پرسند من اگر هزار سال بمانم ذره از عبادت برنگردانم گویند هر روز در بقعه در می‌آمد و پرده بر آن
می‌آویخت و چهار صد رکعت نماز میگزارد و بخانه بازگشت در سال دویست و نود و نه درگذشت از سخنان اوست که اگر
کسی بر راستی هزار هزار سال روی بخدا آرد و یک لحظه روی برتابد آنچه از وی فوت شود بیشتر از آنست که دریافته روزی در میان اکابر
سخنی از محبت گذشت جنید گفت محبت آن دارد که از خود منفک است و بیاد خدا متصل حقوق خدا ادا کند و بدل او را بیند آتش
از انوار هویت سوخته و در خوش و لبش از جام دوستی جرعه نوشیده است اگر سخن گوید از خدا گوید و اگر خاموش نشیند بخدا گوید حرکت
بامر خدا کند و سکون با خدا گردد و هر که چنین است بخدا و برای خدا و با خدا است و مرد خدا است پرسیدند که این دانش از که آموختی
گفت از خلوتم در برابر خدا سی سال بدین پایه بدین پایه و اشارت بپایه خانه خود نمود • شیخ شبلی • اسمش جعفر بن یونس است و مولدش بغداد
و اصلش از اسروشنه و طینتش بمحبت سرشته و چون کنیتش ابوبکر بود در بر فرقش در بغداد نوشته‌اند که کنیت او بزرگی بسیار یافته و خلیفه
اول از ریش داریم خال و امیرالامراء اسکندریه بود و چون شیخ در مجلس خیر نساج توبه نمود نزد بادشاه آمد و پدرش از جانب موفق
عباسی حاکم دماوند بود و از شدت مجاهدت بمرتبه بلندی رسیده و نی لبالیکفت • نظم • ولم من موضع لومت فیه • لکنت بکا لاله الا العشر •
ابوالفتوح رازی در تفسیر خود آورده که شبلی روز غدیر برای تهنیت نزد یکی از عظما و علویه رفت علوی گفت شیخ میدانی که حدیث رسول خدا
دست بدست علی مرتضی ع را چرا و مثل این روز عید کرد و علوی در جواب فرو ماند شبلی گفت زلیخا زنان مصر را که از حسن جمال یوسف
بیخبر بودند و زلیخا را ملامت میکردند بمجلس خود آورد و یوسف را حکم کرد که بمجلس درآید بازنان گفت که مرد بغایت دیدن یوسف
چه خواهید داد گفتند هیچ زلیخا بدست هر یک کاردی و ترنجی داد که چون یوسف آید هر یک پاره از آن ترنج ببرید و بدهان پاره دهید
زنان پذیرفتند و هر یک سمعاً و طاعة گفتند و چون یوسف را بدیدند دستهای خود را ببریدند رسول خدا امیر را منبر کردن دست
علی مردم را اشارت فرمود که اگر درباره او هر چه گویم کرامت آغاز کنند و زبان ملامت دراز نمایند است اکنون او را بدیدند که عید کرد
خداوند آسمان و زمین است و من بامر او از جانب جهان آفرین • نظم • گرش بینی و دست از ترنج نشناسی • روا بود که ملامت

کنی المختار: عمر شریف هفتاد و هفت سال بود و در سال سیصد و سی و چهار هجرت در بغداد روی نمود حسین بن منصور حلاج بحری مواج در رموز اسرار حلاج بود و لوک
بیضای فارس است و در شوشتر نشو و نما یافته انوار معرفت از تهمد سهل بن عبد الله بر ساحت دلش تافته و چون عمرش از هجده سال گذشت
روانه بغداد گشت و صحبت جنید دریافت و از آنجا بمکه معظمه شتافت و از مکه بشوشتر برگشته یکسال در آنجا ماند و از خسه ابنای زمان از شوشتر
بماوراء النهر و خراسان روان گشته مردم را بتوحید میخواند و کتابی چند تصنیف کرد با سیاحت از شیراز با اهواز رسید و پسرش محمود از شوشتر نزد
نزد خویش باز آورده در اهواز کرامات بسیار از و فشای راز کرد لاجرم حلاج لقب یافت و از اهواز بار دیگر بمکه رفت و در آن سفر بسیار جماعت او ترک
وطن اختیار نموده باهل شرک را دعوت بدین کرده بار سیم بمکه آمد و بعد از ادای مناسک حج رو به بغداد نهاد و در آنجا اقامت روی داده خداد نم
خانه و ضیاع و عقار گشت تا جمعی از علمای ظاهر چون محمد بن داود و قاضی ابو عمر محمد بن یوسف از خود بروی متغیر گشته خلیفه وزیرش
حامد بن عباس را از روی منبر خبر کرده بر اباحت قتلش سجلات و محضر نوشته خلیفه حکم کرد تا او را دو هزار تازیانه زنند و اگر بآن نمیرد سرش
از جسد جدا سازند بر بر جسرش بردند و هزار تازیانه بروی زدند آهی نکشید و بخراجه دیگری گفت نظم اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی
حیاتی فی حیاتی: پس دست و پای او به بریدند و سرش از تن جدا کردند و بر دارش کشیدند ابو اسحق رازی گوید که من نزد او ایستاده بودم
شنیدم که میگفت الهی صحبت دارا از غیب الی نظر العجایب الهی تو کسی را که در اذیت تست دوست داری با کسی را که در راه تو اذیش
کشند از چه شماری و بعضی گفته اند که منصور مردم را بمتابعت صاحب الامر میخوانده و میگفت که آنحضرت درین زودی از طلعت آن
دیگر مرا بده و آیینه جهان از زنگ فساد بزداید این سخن بخلیفه رسیده و او را بکفر و زندقه نسبت داده و بدار کشیده و اغلب فضلای شیعه او را
از نهایت علو ادراک بعضی اسرار موهوم انگاشته اند چنانکه علامه حلی علیه الرحمه در آخر کتاب خلاصه نگاشته و از فحوای کلامش ظاهر میشود
که حسین با دعای رویت و نیابت حضرت صاحب الامر پرده از روی کار بر داشته چنانکه حافظ شیرازی گوید بیت شاه منصور
گر گشت سردار بلند: جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد: و بعضی از علمای شیعه را اعتقاد دانست که برای اباحت قتلش توقیع صاحب
الامر علیه السلام از ناحیت مقدسه برآمده والله تعالی اعلم عرفا گویند که سلطان عشق گاهی اقتضای پوشیدن اسرار و اظهار کند نظم هر که را
اسرار حق آموختند: مهر کردند و دهانش دوختند: بر لبش قفلست و در دل رازها: لب خموش و دل پر از آوازها: و گاهی حکم بخلع عذار
و دریدن استار: الا فاسقنی خمرا و قل لی هی الخمر: و لا تسقنی سرا اذا امکن الجهر: و بح باسم من تهوی و دعنی من الکنی: فلا خیر فی اللذات من دونها
ستر از اسخنان منصور است که هر که در خطرات دل مراقب نفس است خدا در حرکات جوارح نگهدار اوست و نیز گوید جوینده حق نور ایمان چو طالب
آفتاب است بروشنائی ستارگان چنانکه عارف شبستری گفته بیت زهی نادان که او خورشید تابان: بنور شمع جوید در بیابان: از اطوار

منصور این دو قطعه عربی بسبط تحریر مشهور گشت نظم کتبت و لم اکتب الیک و انما: کتبت الی روحی بغیر کتاب: و ذلک ان الروح لا فرق بینها
و بین محبیها بانفصال خطاب: و کل کتاب صادر منک وارد: الیک برد الجواب جواب: الوجد یطرب من فی الوجد راحته: و الوجد
عند حضور الحق مفقود: قد کان یطربنی وجدی فاشغلنی: عن رؤیة الوجد من فی الوجد موجود شیخ صفی اردبیلی اسمش اسحق جد اعلای سلاطین صفویه
در عهد خویش قطب آفاق بود و شرح مقامات علیه و کرامات جلیه اش مختصر نگنجد و قدر عرفانش صد مره در زبان در کرده میران ابن فر
نسبت عارف صاحب یقین و سلسله ارشادش منتهی بجناب امیر المؤمنین علیه السلام غضب طایفه مغول را ارادتی عظیم با او بود و خلقی را بر برکت
انفاس قدسیه از اذیت آن طایفه صیانت نمود گویند روزی امیر چوپان بکوهستان طارم و دا شیمور ترکه از اعیان مقرب او بود
بر اسبی کرکش سوار بود و دا شیمور خوی اسب بجز بگشاد بر تاخت و عنان اسب را ضبط نتوان کرد اسب و سوار یکبار از قله کوه بر روی
هم افتادند امیر چوپان مضطرب خود را بایشان رسانیده اسب پاره پاره و دا شیمور را آسیب ندیده او را حیرت روی داد دا شیمور گفت
که در حالتی که سلسله از حیات خود نومید بودم شیخ صفی را در هوا دیدم که گریبان مرا گرفته بهمواری بر زمینم نهاد و بدین واسطه ترکان حلقه ارادتش
بگوش کشیده آوازه کرامتش بشرق و غرب رسیده دور و نزدیک و ترک و تاجیک دایره وار در آن مرکز هدایت را فرو گرفته
دست ارادت بدامانش زدند و غریب تر آنکه جمعی از مریدان او در سراندیب بسر برند که از ایران تا آنجا سه ساله راه است لکن این عجیبت
از سالکان راه است و عارفان بحق آگاه در زمان سلطنت ابو سعید خان سلطان آنجا بتو هنگام نماز صبح روز دوشنبه دوازدهم
ماه محرم سال هفتصد و سی و پنج طوطی روحش رشته علایق از شیخ قفس بگسست و بابستان جنان نشست امیر نعمت الله کرمانی سباح سالک
طریقت و سیاح ممالک حقیقت است مشرب عالی و دل از غل خالی داشت و در محبت شاه ولایت علی مریدابو عبد الله یافعی و مصاحب
صدر الدین شیرازی است و از حکام و اهل دنیا نعم و ایا و میرسید و او بمستحقان و درویشان میرسانید روزی شاهرخ میرزای گورکانی از وی
پرسید که شنیده ام از حرام پرهیز داری و لقمهای شبهه آمیز منخوری امیران چه در جواب نوشت بیت گر نبود خون جمله عالم حلال کی خورد
مرد خدا الا حلال شاهرخ میرزا را سخن او ملایم طبع نیفتاد و برای امتحان خواسته لار را گفت تا بره از بیوه زنی بنهانی داده بستانند و طعامی
ترتیب کند خواسته لار از شهر بیرون رفته پیرزنی را که بره داشت بدید و تازیانه بروی زده بره بگرفت و طعامی ترتیب داده سلطان را
خبر کرده شاهرخ امیر را بخوان دعوت نمود و چون بخوردن مشغول گشته با او گفت که تو گفتی من بجز حلال نخورم و این بره را از بیوه زنی
گرفته ام امیر گفت بهتر از این بتحقیق حال بیا مرکز دشانید که غیر این شد شاهرخ پیرزن را خواسته محقق شد که آن بره را از برای رسیدن
پسرش از سفر نذر امیر کرده و بشهر می آورده و خواسته لار از وی بزور بر بوده شاهرخ دریافت که سلطان اولیا از حرام مصون است ذات متعلق

واز امتحان پشیمان گشت و سبب آمدن امیر از کرمان بهرات آن بود که اهل کرمان که بعداوت دینی او را متهم ساختند و علما تکفیرش کردند و شاهرخ میرزا جرم بر مواخذه داشت لاجرم رایت عزیمت بهرات افراشت عمر او بهفتاد و پنج سال رسیده و در شهور سنه ششصد و پنجاه و هفت در عهد شاهرخ رخ بپرده خاک بنهفته چون ماه در سحاب کرمان مستور گردید گاهی بگفتن اشعار مایل بود و بند ترجیعی در مناقب اهل بیت اطهار علیهم السلام و مثالب اغیار گفته این ابیات از آن ابیات است ترجیع سرار نهان عیان نمودند ❊ دوشینه دری بما گشودند ❊ از صیقل عشق سینه ما را ❊ زنگ از دل ما همی زدودند ❊ آنانکه محبتی ندارند ❊ با آل علی مگر یهودند ❊ دوشم گذری بدیری افتاد ❊ در آینه ام چنین نمودند ❊ تا هست علی امام عالیست ❊ در مملکت دو کون والیست ❊ گفتیم خدای هر دو عالم ❊ گفتیم محمد و علی هم ❊ از صورت اسم اعظم حق ❊ وین معنی خاص اسم اعظم حق ❊ وین معنی خاص اسم اعظم ❊ شهباز علیست نیک دریاب ❊ دانه روح است و دام آدم ❊ ای نور دو چشم نعمت الله ❊ وی مرد موالی معظم ❊ بردیده ما ترا مقام است ❊ بنشین جا و به خیر مقدم ❊ در عین همه نگاه میکن ❊ می بین عیان هر دو عالم ❊ و نیز از اوست

در دو عالم چهارده معصوم را باید گزید ❊ پنج نوبت را بر آید زدن ❊ کربلا آید از عشق شهید کربلا ❊ عاشقانه ان ده را مرحبا باید زدن ❊ بر در شهر ولایت خانه باید گرفت ❊ خیمه در دار السلام اولیا باید زدن ❊ و قصیده از او در افواه مشهور است که مشتمل بر وقایع زمان و جامع احوال شهریاران آینده است بنام و نشان تا ظهور حضرت صاحب الزمان علیه السلام میر مخدوم از سادات اطیاب بزیه طیبه است جدش امیر بهاء الدین بعزم زیارت امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیه السلام بخراسان آمده در نیشابور توطن نمود و لادت میر مخدوم در آنجا بود از حداثت سن در تصفیه باطن کوشیده و بمراتب عالیه رسیده و از اتصافاتش بکمالات صوری و معنوی بزرگزادها جمعی مایل تمام بصحبت او داشتند روزی مولانا جلال الدین قاینی از وی پرسیده که شنیده ام امیرزادگان ساده را با شما الفتی و شما را با ایشان علاقه محبتی است و شنیده ام که عشق همان مرض سوداوی است که اطبا گویند یا چیزی دیگر است میر مخدوم گفت ❊ عشق سیمرغی است کو را دام نیست ❊ در دو عالم زان نشان و نام نیست ❊ عنقای عشق جز بر قاف قرب ایزد مرتحل نشسته ❊ همای همتش جز بر سرا دوران گوی نیستی سایه نیفکند عاقبت ارباب غرض او را تکفیر کرده بقتلش بر شاهرخ میرزا اغراض کردند و گفتم او روغن داغ کرده بر سرش بریختند و مدتها در کاروان محبوس کرده خبر از قلم و هوش پرورشش کردند بهر هو زرفت او از مریدان میر قاسم انوار و عارف منور بود و پیش از میر قاسم باندک زمانی باجل محتوم در گذشت و نامه عمرش بسعادت مختوم گشت امیر ابو القاسم سبیدی عالی نژاد و عارفی پاک اعتقاد و اصلش از قریه فندرک استرآباد است درویشی مرتاض از دنیا در اعراض و در شرح عرفانش بیاض دلهای خاص ادا از عرض فیاض سیاحت در ایران و هند و ترکستان نموده و در هر کشوری نزد خاص و عام محترم بوده و اوقات بصحبت اهل حال و فقرا

کرمانی

کرمانی بوده و دامن همت از الفت بزرگان در چیده نظم آنکس که در معرفت همت کرام است ❊ آنست که با مجلس معرفتی مست ❊ در عهد سلطنت شاه صفوی در اصفهان بسال هزار و پنجاه هجری رخت به بهشت جاودان کشیده و در خاک تخت فولاد آرمید رساله صناعیه از مصنفات اوست در حکمت و در سلوک طریقت سزاوار مرسله حور است و کمیته که بر مزار اوست ساخته اند و در اصفهان معروف و مشهور و اکنون در نهایت رونق و صفا و آب و هوایش روح فزا و محل استجابت دعا و در آنجا عرفات الحق از کلمهای گلزارش رواج حقیقت بمشام جان اهل دل میرسد و معین جداول و انهار بوستان معرفت را انشا و دیگر میر بخشد میر صاحب دل گاهی بنظم اشعار مایل بود این چند بیت از قصیده که در جواب امیر ناصر خسرو علوی اصفهانی گفته ثبت افتاد نظم چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی ❊ صورتی در زیر دارد هر چه در بالاستی ❊ صورت زیرین اگر با نردبان معرفت ❊ بر رود بالا همان با اصل خویشش یکتاستی ❊ این سخن را در نیابد هیچ وهم ظاهری ❊ گر ابو نصرستی و گر بو علی سیناستی ❊ عقل کشتی آرزو گرداب و دانش بادبان ❊ حق تعالی ساحل و عالم همه دریاستی ❊ کاشش داناهای پیشین می بگفتندی تمام ❊ تا خلاف نادانان از جهان برخاستی ❊ این دو بیت در غزل نیز از اوست نظم شرب مدام شد چو میسر مدام ما ❊ میوه از درخت ده و میوه از لست ❊ تا هر دو دور چشیده موسوم گردد نام ما ❊ قسم سیم اطبا و حکما و حسین مرد از بعثت تا کنون حارث بن کلده ثقفی از طایفه ثقیف طایف خوشحن و از اهل عارف و در زمان جاهلیت برای تعلیم طب به هر طرف طایف بود تا در ملک فارس و چند سال نور بر دقایق آن صناعت واقف شد در آنجا ببزرگان معالجه کرده نافع افتاد و داور اجازه و جاریه سمیه نام داد و حارث در وی لطایف نهاد و در میان عرب مشهور گشت و کنیزش سمیه همان در زنا و من جمیله است که ابو سفیان با وی زنا کرد و زیاد بهم رسیده و معاویه او را بنسب خود ملحق نمود و سبب اسلام حارث آن بود که در اول بعثت روزی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد گفت چندین دیوانه را معالجه کرده ام و شفا یافته اند آمده ام تو را نیز مداوا کنم رسول صلی الله علیه و آله فرمود کار دیوانگان از تو سر میزند و نسبت جنون بمن میدهی گفت دیوانگی چیست گفت نسبتم بجنون با تجربت و نظر دروغ در راست سخن حارث گفت دعوی پیغمبری که میکند در تو نیست فرمود با تو هم گواه دیوانگیست که میگوید در ترک پیغمبری مداری بایستی حجتی از من جستی تا جواب آیم حارث گفت راست گفتی اکنون اگر پیغمبری این درخت با اکوان نزد تو آید و اگر بیاید دیوانه خواندنت شاید رسول خدا بانگشت اشاره بدرخت فرموده شجره بن بزرگ از بیخ کنده شده و زمین را چون نهری چاک کنان افکنده شکافت و نزد آنحضرت آمد و در برابرش ایستاده بزبان فصیح آوازی بلند در داد که ها انا ذا یا رسول الله فرمانت چیست رسول صلی الله علیه و آله فرمود ترا برای آن خواستم تا گواهی دهی بیگانگی خدا و نبوت من و ولایت وزیر و فخر و عضد و ظهر من علی بن ابیطالب علیه السلام درخت بآواز بلند گفت شهادت میدهم که خدا یگانه است بی شریک و ترا براستی فرستاده نزد در و نزدیک و تویی چراغ روشن در شبستان تاریک

ولیس عمت علی علیه السلام برادر و حبیب تو وار اسلام و دین پیش از همه مردم با نصیب باب علوم است و محیی رسوم و هسایش جانشه
و دشمنان منهزم میزان رسول صلی الله علیه و آله بحارث فرمود که اکنون باز دیوانه ام شماری گفت لا و الله اشهد انک رسول الله گویند سعد بن
ابی وقاص را در که مرضی روی داد رسول صلی الله علیه و آله قدم مبارک بعیادت در خانه اش نهاد و فرمود حارث را بخوانید که او مردی است
مطبب حارث را خواسته و تمر و عجوه او را مداوا کرد و صحیحه یاف آورده اند که حارث بمجلس نوشیروان آمد و کسری بر تخت تکیه داده بود
باری گفت که عرب را بضعف رای و غذای ناگوار چه حاجت بطبابت او چندان سخنان متین مبلغ در وصف عرب گفت که کسری بعجب
آمده راست بنشست و او را نشانید و پرسید که صاحب طب چیست گفت ضبط دولت در فق دولت پرسید که درد و دوا چیست
گفت ادخال طعام بر طعام که شنیده ام بر موجب هلاک در نده کان است و باید بسیار از وی پرسید با میوه و شراب و آب رسید
گفت میوه را در موسم آن باید خورد و بهترین فواکه نارنج و انار است و شراب را صرف نباید نوشید در دسر آرد و بهترین آن صاف
و تلخ و شیرین گوارا و آب را باندازه باید خورد سکن نه پس از خواب و بهترین آب سرد صافی از اعظم انهار است که آمیخته نشود با بنادر پرسید
که پرهیز کدام است گفت میانه روی در هر چیز پرسید که چه گوئی در زنان و صحبت ایشان گفت افراط در آن زیان و زن پیر سم قاتل
و مرگ عاجل است از تو کل کم و نقص بعوض مده و زن جوان عذب زلال است نشاط بر نشاط افزاید و هر چه از تن بستاند جان را عوض
دهد پرسید که دل بکدام یک از زنان شیرین شایسته تر و دیده بدیدار کدام یک از ایشان روشن گفت سرد بالا کشاده پیشانی سیاه
چشم خواب آلوده صاف رخسار و سینه گشاده پیوسته ابرو و مجعد گیسو خوش چشم نوشین دست بر آمده پستان و شیرین بنا گوش ولبش از تنگ
خال و شب تیره بدر تمام بخیال متبسم چون اقحوان از مبسمی چون ارغوان بیرا زنده و شیر شیر از شش از فردوس برین و خوشبوتر از یاسمین کل ارزوی
بوی کیر د خلوت با چنان زن دلپذیر است انوشیروان بخندید و سخنان خوش را خوش کرد و گفت ای عرب این علم و فطنت از تو عجب است
و حکم نمود تا آنچه گفته بود ثبت کردند از سخنان حارث است که دو انشاء مخور دکر بضرورت زیرا که هر چه اصلاح کند بقدر آن فاسد نماید و دو صحبت
کر دکتواب بعد از غذا و چهل قدم راه رفتن بعد از عشاء و ترویج زنان جوان و خوردن میوه ها در تابستان در وقت رسیدن آن
نضر بن حارث در تاریخ جرجی مسطور است که او پسر خاله پیغمبر صلی الله علیه و آله است و چون پدر باطراف آفاق سفر کرد و با کهنه و جادوان معاشرت
نموده در اجزاء فلسفه و حکمت ماهر و بعلوم قریبه قادر گشت و علم طب از پدرش فرا گرفت و پیوسته معاند پیغمبر صلی الله علیه و آله و اولیای او
بود و با در بود و از شقاوت و سخافت رای چنان گمان مینمود که معلومات او در فضایل و حکمت با نبوت برابر است و نه دانست که بهیچ نسبتی
نیست فلک را با عالم پاک و حضیض را با اوج و خس و خاشاک را با موج و نضر شقی را با نضره و بخدا و خفیّ تا از عزه مرمر بر نبوت غلب و مقصور

و نصرها سوکرد و دید و چون آنحضرت برگشت از اسرار او از برگشت ابن ابی رمثة تمیمی در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله طبیب بود و از اعمال ید و صنعت
جراحی صاحب نصیب و چون نشان خاتم نبوت بر دوش خاتم رسالت صلی الله علیه و آله بود کلان زخم گرده با آنحضرت گفت من طبیبم و رفیق
صنعت بکار دارم و خواست معالجه کند آنحضرت فرمود طبابت تو راست و رفیق خدا است آنحضرت با پدر گفت که دو علک نزد من آمد و مرا با یک دو
موازنه کرد و من سنگین تر بودم پس با ده کس پس صد کس پس هزار کس سنجیدند و وزن من راجح آمد آنگاه سینه ام شکافتند و چیزی بیرون آوردند
و شستند و انداختند و دوختند و مهر بر میان دوش ام زدند مهر نبوت بر او ختم و مهر شش گاه که بر خط خضر بود مهر شش و در آن نقش محمد بود
و لا اله الا الله محمد رسول الله بر آن مکتوب بود عبد الملک بن ابجر از قبیله کنانه و طبیبی حاذق فرزانه بود مدتها در اسکندریه متولی مدرس
بود و ملوک نصاری را طبابت میکرد چون اهل اسلام بر آن دیار مستولی شدند بن ابجر بر دست عمر بن عبد العزیز اسلام بهره ور گردید و تعلیم
که خلافت بعمر بن عبد العزیز رسید او را بطاکیه آورد با شغول مدرس اصحاب تجربت و تمیز گردد و نزد عمر معتمد و عزیز بود از سخنان او است
که تا بدن را تاب درد طاقت دوا دارد دانست ابن آثال از متقدمین اطبا و با تجربت و نصرانی ملت و در دمشق بود و چون معویه بالک
دمشق شد او را برای معالجه برگزید و اعتقاد و محبتش با او بحد عشق بود و شب و روز از وی جدا نمی نمود و ابن آثال ادویه مفرده و مرکبه را نیکو میشناخت
و با معویه جمعی از امراء و بزرگان را مسموم ساخت از آنجمله وقتی که معویه بخلافت رسید و مردم شام را برای تعیین خلیفه طلبید و بیعت یزید
بر دل داشت ایشان گفتند متحق خلافت عبد الرحمن بن خالد ولید است معویه سکوت گزید و ابن آثال را گزید و گفت او را زهری بخورانید
چشانید و چون این خبر بخالد بن مهاجر عم عبد الرحمن رسید با نافع نام غلامش بیامد و ابن آثال را در کوچه دمشق کشت و گرفتن نتوانست او را
گرفته نزد معویه آورد و گفت خدا ترا از این جزای خیر دهد چرا طبیب را کشتی خالد گفت مامور را کشتم و آمر را بر جا است معویه خالد را از زندان
برده و از قصاص او بگذشت و دوازده هزار درهم بدیه ابن آثال از بنی مخزوم گرفته ششهزار درهم از آن برداشت و شش هزار دیگر در بیت المال
گذاشت و این حکم در دیه اهل ذمه جاری بود تا عمر بن عبد العزیز از آن هم زد ششهزار درهم بیت المال الکتف نمود تیادوق طبیبی حاذق
و صاحب ذوق بود و خدمت حجاج بن یوسف میکرد روزی حجاج از وی پرسید که دوای خوردن خاک و گل چیست گفت عزم چون
تو امیری مستقل حجاج گل از دست بینداخت و دیگر آن عادت نکرد و چون تیادوق را تیری در یافته بود کی از ملوک عهد با دی
بدوی کرد و گفت برا چیزی بیاموز که من شب و روز بکدرانم چه بترسم که تو بگذری و چون تو دانش اندوز نیابم گفت بده عادت
معتاد باش تا هرگز علت بر تو دست نیابد از طعام خوردن بر روی طعام بپرهیز و از چیزی که دندان ترا کند نکنه و چیز گنده مخور
و آب بر روی طعام تا دو ساعت میاشام و بر تو باد در هر دو روز بر فتن حمام و سکستن بورت دم وقتی با اسهال در هر موسم حب بول

ستم است اگرچه با برکات است و بدن را فربه باید کرد و پیش از خواب آورده‌اند که چون حجاج سعید بن جبیر را بکشت و شنید شهادت
خواب رسانید حکم کرد تا پیش روی او گردنش زدند چندان خون از او روان گردید که حجاج تعجب نمود و علماء آن از ثبات و دقت پرسید گفت
بسیاری خون از اجتماع نفس اوست که از مرگ و صلبت تو نترسید و ثبات و دقت در سال نود از هجرت در واسط مرگ دررسید **جورجس بن جبرئیل**
از بلاد نشابور بود و در علم طب بکمال حذاقت مشهور و نزد منصور عباسی بود در تاریخ مسطور است که چون منصور در سال یکصد و چهل و شش بغداد را بنا نهاد
و ضعف معده او را روی داد هرچه اطبا او را معالجه کردند مفید نیفتاد دواشتهاء او نافت تا اطبا را جمع آورده از اطبای سایر بلاد پرسید ایشان جورجس را
بجندیشاپور نشان دادند کس بطلب او فرستاد و چون به بغداد آمد خلیفه از حسن منظر و حلاوت منطق او در شگفت افتاده برای آسایش فرود
و از دوای استعلاج کرده بتدبیر پرداخت تا مزاجش بحالت اولی عود نمود و چون دو سال بدین بگذشت خلیفه خواست که پسرش را آرد به بغداد جورجس
راضی نگشته گفت کار بیمارستان آن دیار رفته [illegible] روزی خلیفه از وی پرسید که پرستار تو کیست گفت شاگردان خلیفه سه هزار
دینار و سه هزار نفر از کنیزان رومی پری پیکر برای او فرستاد آن کنیزان را قبول نکرده گفت در مذهب ما بیش از یک زن روا نیست
و تا او زنده است زن نخواهم خلیفه را اعتماد در عفت او افزود و او را محرم حریم حرم نمود تا گرگ نفس در فرمان بود و آهوان از دیده
پنهان بود در سال یکصد و پنجاه و دو او را رنجوری صعب روی داد از خلیفه درخواست تا به دیار خویش رود و اگر بمیرد با برادران
یکجا کشش سپرند خلیفه گفت اگر به دین اسلام درآیی من ترا به بهشت ضامن شوم گفت بر دین آبا مردن مرا خوشتر است خواه در خلد و خواه
در آتش خلیفه ده هزار دینار بوی داده غلامی همراه او کرد که زنده یا مرده او را اگر در راه بمیرد به دیار خویش رساند و او تلمیذ خود عیسی را
بجای خویش در خدمت خلیفه گذاشت عیسی از شرارت نفس و طمع نزد خلیفه از وقع افتاد و آخر الامر خلیفه فرمان داد سگی می‌شد استخوان
بدهان کرده جا در کنار آب روان بسکه آب صافی و روشن بود عکس آن استخوان در آب نمود گرد بیچاره سگ گمان که در
هست در آب استخوان دیگر لب چو گشود سوی او بشتاب استخوان از دهان فتاد در آب نیست راستی تو هم گرد بهر آنکه
هست را گم کرد پس خلیفه نزد عامل نشابور برای آوردن جورجس فرستاد چون او از بام افتاده پایش شکسته بود عذر
خواسته ابراهیم نام شاگرد خود را نزد خلیفه فرستاد خلیفه او را صاحب طبع سلیم و دقت فهم مستقیم یافته اکرامش نمود و او متوجه خدمت
منصور بود تا منصور درگذشت **بختیشوع بن جورجس** طبیبی ماهر و دانشمندی در معالجه قادر بود در علم بسیار نمود خلفاء عباسی را از [illegible] تا متوکل
خدمت میکرد در تاریخ نوشته‌اند که چون موسی هادی بیمار شد بختیشوع را از جندیشاپور آورد و نزد چند کس از ماهر اطبا معالجه اش
میکردند بختیشوع حال موسی را ملاحظه نموده گفت من تا نه ساعت دوا ترتیب کنم که در ساعت برو برای تو حاصل آید و براحتی خفتن

دوا به منزل رفته با اطبا گفت شما نیز بخانه خویش بعد از نه ساعت بخواهید رفت اطبا بر در خانه خلیفه نشستند و کسان موسی هر دم با او دوا
دادند و میرفتند تا در اول ساعت نهم موسی دیده بهم نهاده جان داد و اطبا پی کار خود رفتند در سال دیگر هارون را صداعی شدید بهم رسید یحیی برمکی
گفت که این طبیبان مهارتی ندارند و در تشخیص طبیبی حاذق سعی باید نمود یحیی گفت هنگام بیماری برادرت موسی بختیشوع از جندیشاپور آورده شد
و اطبا او بر وی حسد برده به دیار خود برگشت هارون او را طلب کرد و چون درآمد هارون از فصاحت و معرفت او بمبلغه فرس و عرب
تعجب کرده اطبا را حکم به مناظره‌اش نمود و همه را با او قوت گفتگو نماند و هارون برای امتحان خادمی را گفت تا بول چهارپایی در قاروره
کرده بوی نمود گفت این از انسان نیست بعد از آن هارون ریاست اطبا را با او ارزانی داشت بختیشوع لفظ سریانی است و معنی آن بنده مسیح
جبرئیل بن بختیشوع مردی فاضل و عارف در معالجات نیکو تصرف بود و همتی بلند و نزد خلفا پایه ارجمند داشت جعفر بن یحیی برمکی را
مرضی عارض شد هارون بختیشوع را که خاص خود بود به معالجه اش مخصوص داشت جعفر بعد از صحت روزی درخواست طبیبی برای صحبت او
اختیار کند بختیشوع گفت پسرم جبرئیل از من داناتر و در میان اطبا بی عدیل است جعفر او را نزد خود آورد و معالجات غریب از وی دید و می
بحضور او نتوانست آرمید تا در آن روزها کنیزی از کنیزان رشید را ابلیسار دست خشکیده و معالجه هیچیک از اطبا با استعمال ادهان و غیر آن سودی
نبخشید رشید از حالت او بجعفر شکایت کرد جعفر گفت پسر بختیشوع که نزد منست معالجات غریب نماید که اطبا از آن قاصر است کنیزک را
باو باید نمود شاید چاره داند و حیلتی تواند جبرئیل را نزد هارون آوردند پرسید از طب چه داند گفت گرم را سرد و سرد را گرم و خشک را
تر و تر را خشک کنم بجنبانید وصال کنیزک با او [illegible] جبرئیل گفت علاجش آنست اگر بر تو گران نیست گفت کنیزک را پای پرده میان
جمع آرند تا من آنچه خواهم در معالجه‌اش بجای آرم کنیزک را با مهر بیرون آوردند جبرئیل بسرعت پیش او رفته دست دراز کرد و دامن آن
بالا کند کنیزک از شدت حیا هر دو دست بازمانده فرود آورد و دامن خویش نگاه داشت جبرئیل گفت دیگر علتی نماند در گشته
بجای خویش نشست تحسین و مرحبا از حضار برخاست هارون پانصد هزار درهم بوی عطا داد و او را رئیس اطبا کرد و سبب آن علت
از جبرئیل پرسیده شد گفت هنگام مباشرت خلطی رقیق باعضای او منصب و چون سکون حرکت مباشرت یکبار رخ شد خلط یکبار
نیز منجمد در بطون اعصاب شده بود و بخلاف آن امکان نداشت مگر بحرکتی مثل آن روزی میان طباخی از خوردن آب هنگام اغماء
از خواب مشکر شد این داد و گفت در عالم احمق کسی است که وقت بیداری از خواب آب نوشد جبرئیل گفت از او احمق تر کسی است
که در اطفاء آتش افروخته در جگر با آب کوشد و گفت هرکه شب تشنه شود باید خویش را از جامه خواب بیرون آرد و اندکی صبر کند
اگر تشنگی بیشتر شد آب نوشد که از حرارت جگر است و اگر تشنگی تسکین یابد در امساک از آب کوشد که بلغم شور را همین اثر است **یوحنا ماسویه**

نصرانی و فاضل بود و هارون الرشید ترجمهٔ کتب قدیم طب را بدو محول نموده بود و نسخه‌ها کامل بود و او در نزد هارون و امین و مأمون
تا عهد متوکل محل اعتماد بود و دقت نظر و عبارت نیکو داشت و مصنفات بسیار که از آنجمله کتاب تمام و کمال است یادگار گذاشت و اهل علوم
و ادب در مجلس درس حاضر می‌گشتند حسین بن اسحق از تلامذه او بود و روزی یوحنا با واثق عباسی بر کنار دجله بود و واثق دست برای صید ماهی
انداخت ماهی بدست نیامد با یوحنا گفت این از شآمت تو بود از پیش من برخیز یوحنا گفت محال گفتن شآمت آورد مرا سعادت چه داشت
که پدرم بویه است و مادرم صقلبی و اکنون ندیم خلیفه‌ام و با نعم فراوان و اگر خلیفه خواهد که بشوم مطیع شوم و شأنش باز گویم پرسید آن کیست
گفت کسی است که از چهار خلیفه زاده و خدا امنیت برای او خلافت نهاده و او ترک بزرگ و سرای امارت داده و بر کنار دجله ایستاده از آن
ترسد که بادی شدید وزد و او را بدجله اندازد و داران گذشته تشنه و ماهی جسته که دل بشکار ماهی بسته اند واثق گفت عجب است که ماهی گیران
در عهدم چندان ماهی بدام آرند که بگذرند بازار فروشند و من از بامداد تا شام چندان صید نگیرم که یک روز بگذرد یوحنا گفت چه جای تعجب است
خداوند روزی صیادان و فرزند و عیال ایشان را از این ممر مقرر کرده لاجرم روزی چندان بدست ایشان آید که کفایت حال ایشان نماید و روزی
تو خلافت است و بگرفتن ماهی در ماهی حاجت ندارد **حسین بن اسحق** نصرانی عبادی و اصلش بغدادی است از بغداد بفارس آمد و چندی از بصره
نزد خلیل بن احمد علم آموخت و چون بسخن قادر شد نزد یوحنا تلمذ نمود و مدتی در شام بود و بعد ببلاد نصاری سفر رفت و ایشان را از نصب صور
و هیاکل منع کرد و میگفت صورت گذاشتن در جائی که خدا را پرستش کنند خلاف رویهٔ عقل و شرع است جاثلیق او را در خانهٔ خویش
باز داشت و در خانهٔ او تعبیر کتب افلاطون و ارسطو را نگاشت و چون صیت فضیلتش مشتهر گشت و بمأمون رسید او را به بغداد آورده رابته
و اقطاع داد و نقل کتب قدیم را از لغت یونانی بلغت عرب در عهدهٔ او نهاد و روزی مأمون بوی گفت صنعت دوائی از تو میخواهم که
شهرت نیابد و دشمن را بتوان کشت حسین گفت من جز دوای نافع ندانم و دوای نافع آموخته‌ام نه قاطع مأمون او را تهدید کرده
بزندان نشاند و او را در قلعه که داشت و موکل بر وی گماشت و یکسال در حبس بتفسیر و تصنیف مشغول بود و پروائی نداشت مأمون او را
باز آورده شمشیر و نطع در پیش او نهاد و گفت اگر آنچه خواستم نمائی جوایز تو را اضعاف کنم و اگر نه بموجب عبرت قطع نمایم گفت در موقف
حساب عظیم خداوند عالم حق من گیرد اگر بر اظلم بر نفس خویش روا داشت اختیار با تست مأمون گفت ایمن باش که مراد من امتحان
بود و چون دشمن از شهریاران بسیار است خواستم از تو اطمینان یابم پس رسید که باعث امتناع تو با یقین بر قتل چه بود گفت یکی دین
که حاکم است بخیر و جمیل با اعدا چه جای صدقا دیگری صناعت که وضع آن برای نفع ابنای جنس است نه برای ضرر ایشان از اینها اگر
که زیان رسانم نوعی از عادت و عمل و صنعتی از ابنای نوع انسانی است و نیز گویند کسی از شقاوت دنیا نرسته که بسعادت عقبی رسد **اسحق بن حسین**

بمنزلهٔ پدر بود و در فصاحت و صحت و حسن نقل و فصاحتش از پدر بیشتر و از ندمای معتضد بعد بود و روزی معتضد از او خواست تا برای ولایت پسرش
طالعی اختیار کند گفت این کار بر روی استقرار نیابد و میگفت چون خدا از ندمای مکتفی در تسلیم طالع او است خلاف ابراز مکتفی برادرش منتهی
شد و چنانکه گفته بود بعد از معتضد بخلافت نشست اسحق شرف اسلام یافت و در دینش استحکام داشت در اواخر ایام زندگانی از مخصوصان قاسم
بن عبدالله بود و نزد او آمد و شد مینمود و بهر [illegible] وی گفت تا ماه ربیع الاول سال دویست و نود و هشت بعلت فالج در گذشت از سخنان
اوست که مرد باید سعی کند تا همه وجوه ارادات خود دشوار [illegible] نجیب اغراض مردم **یعقوب بن اسحق** از اهل بصره بود و به بغداد اشتغال نمود در طب و فلسفه
و حساب و منطق و هندسه و هیئات و عدد استاد بود و استعداد تمام در استخراج الحان موسیقی داشت مصنفات او در فنون علوم بسیار
بود و جمع میان شرع و عقل مینمود از مخصوصان معتصم و استاد پسرش احمد و اشعث بن قیس کندی جد او بود و در اسلام کسی مشهورتر از وی بفلسفه
نبود از سخنان اوست که کسی بهترین اعضای خود را فاسد کند نزد خلق مذموم است و اشرف اعضا دماغ است که حس و حرکت از اوست
و از این رو است که مسکرات مذموم است زیرا که دماغ را ضعیف و رنجور کند و از او قوتی که مظهر اعمال رای و نفسانی است دور نماید
ثابت بن قره از اهل حران از [illegible] صابی و ذکرش صابی حکیم زمان در فنون حکمت و طب و نجوم صاحب دور در بغداد
وطن گرفته مقبول معتضد گشت بطوری که روزی با او در باغ میگشت و دستش بر دست ثابت بود ناگاه دست او برداشت
و او گفت دست بر روی دست گذاشتن خطا بود لان العلم یعلو و لا یعلی و لادت ثابت در سال دویست و یک بود
و میگفت روحانیت زحل بمن متصل است و اعانت بمن کند هنگام قصد دشمن چنانکه روزی موفق بسعایت حسودان قصد کشتنم
کرده روحانیت زحل مرا از خواب بیدار و بفرار بیرون رفتم از دار علم کرد که با از دوستان پنهان گشتم فرستادهٔ موفق مرا در خانه
خود و همسایگان نیافت و پسرم سنان را هم که در بستر خوابیده بود ندیده برگشت بشعلهٔ غضبش جانت زند فرو نشست و چون زحل
باز در خانه خود و همسایگان نیافت و پسرم سنان را هم که در بستر خوابیده بود ندیده برگشت الا البطیء و البطی الحرکه بود در اصلاح عالم با خبر
مینمود و استعانت از او کردم و مشکلات حل گشته کار من و موفق باصلاح پیوست و از این قبیل آنچه محقق طوسی گوید که هر که عطارد در وقت
طلوع در شرق یا مغرب ببیند و بروی سلام کند و بگوید عطارد ایها الطالع طارقی صباحا مساء فاعلمنا پس بگوید م پیش ستاده گوید **نظم**
فها انا فانجح قوی المنی ❊ بها والعلوم الغامضات کرما ❊ پس قمری دیگر پیش رفته گوید ❊ فها انا حدث الخیر والسعد کله ❊ بر ملک خالق
الارض والسماء ❊ ابواب مشکلات علوم غریبه بر وی مفتوح و سینه‌اش منشرح شود و از ذی عطارد مرد ثابت در پنجشنبه بیست و ششم ماه صفر
از سال دویست و هشتاد و هشت بسن هشتاد سالگی رخت بسرای آخرت کشید **سنان بن ثابت** قائم مقام پدر و در فن طب و نجوم صاحب هنر بود و خدمت

مقتدر و قاهر بالله مسموم و قاهر او را باسلام خوانده امتناع کرد و عاقبت از سطوت قاهر مقهور گشته بتهدید او اسلام آورد و بعد از
مدتی از قاهر بخراسان گریخت و به بغداد برگشته در سال سیصد و یک در کثرت اقتدار و بلندی رتبت و مقدار پس در عهد مقتدر بود
گویند چون راضی عهد جعفر را متقاضی گشت سنان در واسط بود و مقتدر او را به بغداد آورد و با وی گفت ما را بتدبیر عقل و دین و فضل
تو اعتماد است و از غلبه غضب خویش غمین و ناشادم که فرو نشیند گر بقتل و اذیت عباد و میخواهم تدبیری به علاج آن ارشاد
داری بعد از آن گفتی سنان گفت امروز دولت تو بر خلق بلند است و رقاب گردن کشان در خم کمند بهر چه خواهی قدرت داری
هر وقت که اراده نمائی مستی غضب از مستی شراب بیشتر است و چون از هر دو بهوش آید از آنچه کرده و دانسته اندیشناک شوم
پیش از آنکه سورت غضب قوت یابد در تاخیر عقوبت کوش و کار بفردا افکن از باین مایه که آنچه امروز خواهی کرد فردا
از تو فوت نشود چنانکه حکما گفته اند که هر که از فوت کاری ترسد بردباری کند و چون چنان کنی مستی از سر در رود و عقل
قوت غضبی را مسخر کند   چندی بخدمت راضی بالله ثابت و بعد از آن مطیع بالله را ملازم و در فن طب و حل مشکلات
آن در کتب بارع بود و تولیت دار الشفای بغداد نمود بنای ثبت تواریخ کرده است و کتابی در تاریخ شهره آفاق نگاشت و شب چهارشنبه
یازدهم ماه ذی قعده در سال سیصد و هفتاد و پنج تاریخ وفات او است محمد بن الحسن الهیثم از اهل بصره بود و بمصر رفته تا آخر عمر در آنجا
اقامت نمود و نفسی فاضل و ذکائی کامل داشت و در علوم ریاضی کسی از اهل زمانه بپایه او نرسید و از اهل زهد و ورع بحسن خط و خط
تمام از غرایب معروف و بکثرت تصنیف موصوف بود و از عهد صبی بروایت معتقدات و نوشتن افادات در قاهره
مصر مواظبت نمود و در سال چهارصد و سی وفات یافت برساله در شکل عالم جزء بعلم الکلام و رساله در امور هندسه که در شرح
که در شرح آن حاجت افتد و مقاله در اشارت اینکه قوای نفس تابع مزاج بدن است و غیر اینها نوشته از سخنان او است که از اشکال
نوریه ماه جزم و شوان کرد که نور آن از آفتاب مستفاد است شاید که قمر کره باشد نیمی از آن مضیء و نیمی مظلم و بنفس خود حرکت کند
و گاهی بدر بنظر آید و گاهی هلال و گاهی بمحاق محمد بن ابراهیم فزاری و اول کسی است که در ملت اسلام تکلم در علم نجوم و حوادث
و سیر کواکب قرار داد و در آن فن مهارت یافت او در بدایت دولت عباسیه بود و در عهد منصور بحکم او کتاب سند هند را که مشتمل
بر حرکات ستارگان و مطالع بروج و غیر آن بود از لغت هندیه بلغت عرب نقل نمود و سند هند بلغت ایشان بمعنی دهر داهر است
و آن در میان منجمین متداول بود تا در عهد مأمون محمد موسی خوارزمی زیجی بر داشت که اوساط آن موافق کتاب سند هند و تعادیلش
مطابق مذهب فرس و میل آفتاب در آن بر قول بطلمیوس بود ابو معشر بلخی اسمش جعفر بن محمد بن عمر است و در فن نجوم صاحب

علم

علم و عمل و در صنعت احکام و تعریف تعدیل و سیر فلکیات واقف و بصیر و از سیر ملوک فرس و اخبار امم خبیر و در چهل و
هفت سالگی نجوم آموخت ابو معشر گوید که در یکی از ممالک هند پادشاهی بود دانا باسرار نجوم و مریخ را تسخیر نموده و دشمنی برای او
پیدا شده التفات بخصم نکرد تا نزدیک ملک او رسیده و او از مریخ اعانت جسته خود با ندیمان مصاحبت مینمود باندک جهتی طرفه
از بس اشکال مثلث بمجلس افتاد که سری بریده در آن بود ندیمان پراکنده و ملک بخنده افتاد ندیمان را از هیبت آن هیئت غریب
ایمن کرده گفت اینک این سر دشمنیست که روی بما نهاده بود و این ثمره علمی است که در خلوات بفکر آن افتاده بودم و شما
نسبت جنون بمن میدادید و بایشان گفت که سر شکل مثلث آنست که من شروع در این کار بطالعی کردم که مریخ در تسدیس آفتاب
بود و از آن دشمن سر بریده پسری ماند و بسبب قتل پدر را دریافته با چهار هزار کس از برهمنان در دعوت و تسخیر مریخ مشغول شد
و بعد از یکماه صاعقه از آسمان بایشان رسیده همگی را آتش بسوخت از احکام ابو معشر است که هرگاه از زحل و فراوانی از مشتری آب
هرگاه در طول السنه زحل و زهره از اوتاد دور شوند از نظر و ساقط افتد غلا و قحط پدید آید و معرفت غلا و رخص بدین دو کوکب
علوی سعد و نحس است پس ابو معشر از صد مقصد گذشت و در واسط سال دویست و شصت و دو بود عبد الله بن سهل
در عهد مأمون منجمی بلند قدر و ذوفنون بود عبد الله گوید که چون مأمون علی بن موسی الرضا ع را ولیعهد کرد برای اخذ
بیعت طالع سرطان را که مشتری در آن بود اختیار نمود خواستم که بیعت مأمون را در این بیعت دریابم که طالعش ظاهر موافقت
دارد یا قصد استقصای آن کار بدارد پیش از عقد بیعت رقعه بدین مضمون بمأمون نوشتم در این طالعی که ذو الریاستین
برای اخذ بیعت اختیار کرده بیعت استقرار نیابد زیرا که مشتری اگر چه در شرف است اما سرطان برجی است منقلب
و مریخ که نحس است و در رابع طالع که در خانه عواقب است دشمنیه ذو الریاستین غفلت از این مطلب کرده باشد در جواب
نوشت که خدا ترا جزای خیر دهد در خبر دادن این امر بر تو باد حذر از آگاهی ذو الریاستین بر این راز که هرگاه او از این راه
برگردد یقین دانم که تو غماز بوده و عیب طالع با او باز گفته من از خوف مأمون غافل بودم تا امر بیعت بگذشت و از هم
او مأمون گشتم یحیی بن ابی منصور صناعت نجوم مشهور بود مأمون او را به بستن رصد مأمور کرد و با چند کس از منجمین در شماسیه بغداد
و کوه قاسیون دمشق در سال دویست و چهارده آلات رصد ساخته شد و هنوز با تمام او نپرداخته مأمون از سرای جهان
بیرون رفت و رصدی که مأمون بنام او نهاده بود و بود اول ارصاد در ملک اسلام بود ناتمام ماند و یحیی در بلاد
روم وفات یافت ماشاء الله منجمی ماهر از احبار یهود و اسمش میشا بود از عهد منصور تا زمان مأمون زندگانی نمود

وازسهیم العنب حظی وافر و سهمی کامل داشت و تصانیف در نجوم یادگار کرده است گویند روزی سفیان ثوری او را دید گفت
ترا برس از زحل است و مرا از پروردگار زحل و ترا امید بمشتری است و مرا بخالق مشتری تو با ستاره غذا خوری و من باستخاره مصرع
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ماشاء الله گفت حال تو بامید نزدیکتر است نزد مردان آگاه ابوریحان اسمش احمد بن محمد
و جهاتش از مدینه بیرون که از ملک سند است و شهری است غرایب آن از حد بیرون بصنعت طب دانا و در هیات و نجوم
عارف و بینا و معاصر شیخ رئیس بوعلی سینا چهل سال در بلاد هند برای تعلم مسافرت نمود و مردی گندم گون کوتاه بالای
نظر دقیق الفکر بود و هرگز خامه از دستش نیفتاد و میان او و ابوعلی مناظرات و مراسلات روی داد قانون مسعودی از تالیفات
اوست که بنام سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی نوشت و سلطان در جایزه آن بار فیل سیم برای او فرستاد او قبول
نکرده بخزانه او نمود ابوریحان از برهمنان هند نقل میکند که ایشان میگویند زمان ما بین طلوع آفتاب و فلق و ما بین غروب آفتاب
و شفق نه از روز است و نه از شب بلکه بمنزله فصل مشترک میان روز و شب از کلمات اوست که فرس و عرب و روم اسم سما
بر کمیلک اند عرب از تشبیه بفلک دولاب کرده فلک نامند و فرس چون آسیا دیده آسمانش خوانند
او دو پسرش محمد و احمد در ریاضی و هیات سپهر و حرکات جرمان ماه و مهر ماهر بودند و کتاب حیل از تالیفات پسرش احمد محتوی
بر فواید بیحد است محمد بن موسی در ماه ربیع الاول از سال دویست و پنجاه و دو وفات یافت اسمش علی بن الحسن از اولاد جعفر
طیار است و در فن هیات و بموسیقی شهره روزگار بود زیجی تصنیف کرد که تقویم مریخ باعتقاد متجرمین از زیجهای دیگر اقرب
اقرب بتحقیق است و عضد الدوله با او بسیار شفیق بود و تا بمقتضای مزاج صمصام الدوله از او منحرف شد او از شان
منقطع و منصرف گشته در شهور سال سیصد و هفتاد و چهار رعنان عزیمت بجانب مکه منعطف نمود و از سخنان اوست
که با نزد شهریاران کرم باید بود و با بازنها دستین افشانده احمد بن ابراهیم معروف بابن جزار طبیبی حاذق و حکیمی صادق
بود و سیرتی نیکو و تسلط بر نفس خود داشت از صحبت ملوک دور و بثروت مشهور بود زاد المسافر در علاج امراض از مصنفات
اوست این قطعه از نخبین و کتاب در مدح او و کتاب با دست ابا جعفر تقیت حیا و میتا مفاخرة ظهرا الزمان عطلا
رایت داوالمفر عندنا والناظرین العارفین رضاها فایقنت ان لو کان حیا لوقته یحیا لما تمی التمام تماما
ساحمد افعاله لا حمد لم تزل مواقعا عند الکرام کراما عبد الرحمن از اهل ری و با صایب فکر دقیق اقدام تحقیق عارف ظل
و فی در محرم دویست و نود و یک متولد شده و بدرجات فضل در هیات و نجوم منجم عضد الدوله بود این اعلم

النحر منجم و صور کواکب با و منسوب است و وفاتش در روز سه شنبه سیزدهم محرم سال سیصد و هفتاد و شش بود عبد الله فاضل مشهور
و کاتب ابوجعفر منصور بود و کتب منطقی و کتب ارسطو و فرفوریوس صوری و کتاب کلیله و دمنه از لغات یونان و فارس بعربی
نقل نمود رساله معروف یتیمه در طاعت سلطان از تالیفات اوست ابو الخیر معروف بابن خمار در صناعت طب
و علوم حکمیه سرفصول و سرآمد بود و شیخ بوعلی در بعضی از کتب خود بفضل او اشعار کرده گویند ابوالخیر از دین اجداد و اعداد
هیئت لعن الله یزدقا لقاه او بر ملت نصاری بود و خواهش او را بکار برد و چون سلطان محمود غزنوی به خوارزم
استیلا یافت او را بغزنین آورده باسلامش دعوت کرد و او امتناع نمود تا روزی بر تبسمی مکه گشت و مردی خوش آواز سوره
عنکبوت میخواند او ایستاده و گوش بر آواز داد و از گرمی پرتو هدایت گریه در افتاد و شب رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب
دید که فرمود یا ابوالخیر از کمال عقل چون تو ز نصرانی بودن قبیح ودر جواب بدست آنحضرت قبول اسلام صحیح کرد و چون بیدار شد
باسلام تصریح نمود و قرآن مجید را حفظ کرد و بعبادت عباد و درویشان پیاده میرفت و در ایام حضر ملوک و فرمانروایان
سواره و اسباب عزت آماده بحدی که گاهی صد غلام ترک با اسبان تازی سوار با او بودند ولادت او در ماه ربیع الاول سال سیصد
هشتاد و یک بود و مدت عمرش از صد بگذشت تا روزی سلطان محمود او را بعلاج طلبیده و مرکوب خاص خویش برای او فرستاد
در دم بازار حفظان مرکوب رم کرده او را بینداخت و بهمان صدمت بشهرستان عدم رفت و چون سلطان طبیبی که جهانش گشت عذری
باو عطا کرده بود معروف گشته گشت ابو البرکات هبة الله مولدش بلد بود و در بغداد اقامت نمود طبیبی فاضل و دانای علوم ادبی
در بدایت حال یهودی بود و در آخر باسلام رجوع نمود در عهد مستنجد صاحب کجدت و مصنفاتش در نهایت جودت و فصاحت اشهر
تالیفات او کتاب معتبر است و معجون برشعثا را او ترکیب داده که ابوالقاسم بغدادی در وصف آن گوید شعر ترجعت برشعثا
و حالی اشعث فما نزلت له بعده عمره شعثاء ولو بعد عیسی جاء میت لاصبح حیا کل میت برشعثا گویند سبب اسلام ابوالبرکات
آن بود که بعد از آنکه شاه از سلاطین سلاجقه معالجت و با جوایز و تحف تمام به بغداد مراجعت کرد ابن افلح او را هجو نموده گفت لنا طبیب
یهودی حماقته شعر اذا تکلم تبدو فیه من فیه والکلب اعلا منه منزلة کانه بعد لم یخرج من التیه و چون این شعر شنید تنبیه شده که مرد
اثری منزلت بمقام رفعت نتوان رسید و حمد محمد و تحمید از کسی نتوان دید مگر بعزت اسلام و بعضی گفته اند که روزی مجلس خلیفه
وارد حضار مجلس بر تعظیمش بر خواستند مگر قاضی که اکرام ذمی بر دست خود روا ندید ابوالبرکات بخلیفه گفت اگر قاضی با جماعت موافقت در اکرام برای
مخالفت ملت ننمود من بدست او اسلام آرم تا قدرم کم نگردد و بعضی گفته اند در صحبت سلطان محمود بنه با از پدرش حبیب رفته بود و اتفاقا در آن سفر اراده

سلطان که منظورش بود در رنجور شد و سفر برای سرور کرد و سلطان بسیار محزون و دلتنگ شد و درد و بوار در حیف بود ابوالبرکات
تا جان بسلامت برد و مسلمان شد اولاد ذکور نداشت و سه دختر متخلف گذاشت و عمرش بهشتاد رسید و در آخر عمر کور شد همانا که چون
اسلامش از خوف و زور بود عمای باطنش ظهور نمود از نوادر معالجاتش مشهور است که مردی در بغداد بمرض مالیخولیا مبتلا شده و میگفت
که بر سر من خمی است که هرگز از من کم نشود و هر وقت می‌رفت با جای پستی میرسید خم میشد که مبادا خم بشکند ابوالبرکات و سایر اطبا هرچه
معالجه کردند مفید نیفتاد و عاقبت ابوالبرکات علاج او را بامور و همیشه مختصر گفته که از غلامان خود را گفت که چون آن مرد بیاید و مشغول سخن
شود چوبی بدست گرفته و بر سرش زند که او چنان پندارد که خم را شکسته و یکی دیگر را گفت که بالای سر او بر جای بلند ایستاده
خمی نزد خود نگاه دارد و چون آن غلام چوب بر سرش فرود آرد او نیز خم را از بالا پیش روی او افکند و چون مریض نزد او آمده نشست
و سخن در پیوست غلامان چنان کردند که ابوالبرکات گفته بود مریض شکستن خم را دیده یقین کرد که همان است که بر سر داشت و علت
بالکلیه زایل گشت **محمد بن زکریا** مولد و منشا وی ری و دانش از علوم الهی که از عدم توغل او در تحقیق آن داشت خالی چون ذی بود و لکن
سایر علومش سیما طب سایر در رگ و پی و از صغر سن شوق تمام بتحصیل علوم داشت و در سی و چند سالگی از وطن رو به بغداد نهاد و نزد
علی بن زین طبری حکیم طبی تلمذ نمود گویند سبب تعلم طبش آن بود که روزی بمارستان عضدی رفت و از پیری که در آنجا بود احوال
ادویه و شناختن آنها پرسید پیر گفت اول دوائی که آن را شناختند حی العالم است و سببش آن بود که اقلولس را در مصر درد در ذراع
بهم رسیده و برای ارتیاح او را کنار جویباری بردند و همیشه بهار که حی عالم است بر طرف جویبار بود اندکی از آن برگرفته بر دست
که داشت و الم تسکین پذیرفت روز دیگر همان کرد و ورم بالکلیه برطرف شد لاجرم از آن شناخته حی العالم نام نهادند محمد
ازین حدیث شوق تعلم طب نمود و در آن فن گوی سبقت از اطبای عالم ربود و او را جالینوس عرب گفتندی کتاب منصوری از تالیفات
اوست که برای منصور بن اسحق والی خراسان نوشته و کتاب من لا یحضره الطبیب و طب الملوک و برء الساعة از مصنفات او مشهور
و معتمد علیه اطبای ذی شعور است و در آخر عمر آب بچشمش نزول کرده و از بصر معزول گشته چون قدح آن کنی گفت قدح دیده ارباب بصار
ابنای روزگار را مالامال و ملول است چنانچه که از شعر اگفته **بیت** مرا ز روز قیامت غمی که هست اینست : که روی مردم عالم دوباره باید دید
و او بسال […] از سخنان اوست امراض […] کشنده‌تر از امراض […] برای سرعت حرکت آتش و میگوید
باید طالب طبیب معتدل باشد […] از حرکت غافل […] بیمار معقول و میگوید اگر طبیب را معالجه […] شود سعادت
او مقدر است اشعار اوست **شعر** لعمری ما ادری وقد اذن البلا : بعاجل ترحال الی این ترحالی : و این محل الروح بعد خروجه من الهیکل المنحل

والجسد البالی **عبد اللطیف** اصلش از موصل و مولدش بغداد و معروف بابن اللباد و ولادتش در سال پانصد و پنجاه و هفت اتفاق افتاد و عارف بفنون
علم و طب و دقیق النظر در کتب بود و در دمشق منقطع بود و مردم از او منتفع و خیر جمع کرده در آخر عمر رو بوطن خود هم پیر و ضعیف و ...
عزیمت حج کرد که اخر به بغداد آید و مصنفات خود بمستنصر بالله عرض نماید اجلش مهلت نداد و یک شنبه دوازدهم محرم در سال ششصد و بیست
و نه رو بسرای آخرت نهاد و از سخنان اوست که آدمی باید هر شب هنگام خواب حساب نفس خود بیند اگر کسب حسنه کرده شکر کند و اگر سیئه استغفار
نماید و نیز گوید تعلم از کتاب فراگرفتن نشاید اگرچه ادراک زیاد داشت و فراگرفتن آن از استاد داشت و میگوید ملاحظه تواریخ
و سیر و تکرار امم چنان باید کرد که پندارد عمر کوتاه که گذشته آن را دریافته و از غافل هر یک آگاه است کتاب ادویه
مفرده که مشهور بجامع بغدادی است و کتاب جامع کبیر در منطق و اقسام حکمت از مصنفات اوست **عبد الله احمد مالقی**
معروف بابن بیطار و در شناختن انواع نباتات و مواضع و ماهیات آن بی‌عدیل و وحید روزگار بود مردی حسن العشرة
و کامل المروة و طیب الاعراق و کریم النفس و جمیل الاخلاق بود و بدمشق در ماه شعبان سال ششصد و چهل و ششم وفات نمود
تصنیف کتاب جامع در شناختن ادویه مفرده از اوست **علی بن احمد** مولدش بغداد و در صنعت طب و حکمیات استاد
و فضلش بیرون از حد تعداد است چندی در موصل و خزانه بود بجان افتاد و با اختلاطش از سوء الاخلاط پیوسته مال
فراوان بدست آورد و چون بموصل برگشت زمین گیر از حرکت فرو مانده در خانه نشست و مردم از وی تحصیل علوم میکردند
تا بعد از دو سال وفات یافت وفاتش در ماه محرم ششصد و ده بود و کتاب مختار در طب و کتاب طب جمالی و غیر آن تالیف
نموده اشعار را از اوست **نظم** لقد سهی ... عداه بحتف ... : قد جازت الحسن ... و صبا : قامت تمیل کغوط البان ...
مع الاصیل ... شماله و صبا : یکاد من رقة خصر ... یشکو الی ... من ثقل ... و صبا لولم من اقحوان الثغر مبتسما
ما قلبی ... هوی و صبا **ابن جمیع اسرائیلی** از اطبای معروف و بکمال دانش موصوف مولدش مصر و از خواص ملک ناصر بود
و تریاق فاروق کبیر برای او ترکیب نمود در روزی ابن جمیع در مطب بود جنازه میبردند نگاه بر آن کرده فریاد زد
که این مرد نمرده جمیع خلق تکذیبش کردند گفت این سخن غریب در امتحان حکم بصدق گفتنش توان نمود کفن از مرده برگرفتند
و بتجویز ابن جمیع بحمامش بردند بدلک و نطولات اثر حس از وی ظاهر شد و عطسه زد و تمام معالجه از جا برخاست
و ابن جمیع شهرت یافت وجه حدس بحیات آن مرد با وجود آنکه کفن بر روی پوشیده و جنازه اش بر دوش کشیده بود
پرسیدند گفت دو پای او را از زیر کفن راست ایستاده دیدم و اقدام مرده منبسط است و افتاده حدس بحیات او نمودم و صاحب

بود و کتاب ارشاد و کتاب تصریح المکنون در تنقیح قانون از اوست هبة الله بن صاعد طبیبی نصرانی از بغداد بود و مهذب الدین سامری
عم او بن تلمیذ بود پیش از اعداد او در نهایت امانت ملقب امین الدوله گشت در علم و عمل طب بقراط زمان و جالینوس جهان بی عدیل
و مماثل و قاصر از ادراک نکته‌اش ذهن کامل و در اوایل حال نزد بهرامشاه معتمد امور دولت و معالجات او بود و بعد از وی نور الدین
ملک عماد الدین اسمعیل مخصوص تعظیم و تجلیل در سیاست ملک و تدبیر مدن به نهایت ریاست و معالم علم و علما از او تازه گردید نزدیک
بصد سال زندگانی نمود و ذهن و قوی بحال بود تا در ماه صفر پانصد و شصت بجهان دیگر انتقال نمود کتاب نهج الواضح از مصنفات
اوست که الباء طبا را از مطالعه‌اش مستغنی ساخته بعض شعر نیکو یا در طلب ... ابو بوی نوشته مشتمل بر عبارات مغلق بود
چون ورقه را در بغداد بغلامی گفت ... برای او بستد و حجت نخواند ان ورق سلیمان بن حسان معروف بابن جلجل ماهر
و در صناعت طب و حسن تصرف در معالجات بود و بخدمت هشام بن حکم مؤید بالله می پرداخت و قوی ادویه را ... اسکوریدس ساخت
اسماء ادویه مفرده را از کتاب دیسقوریدس تفسیر کرده و پرده از روی آن برکشت و شهرت برگرفت و مشکلات آن پرده در جهان
در حانوران صحرا و حیوانات دریا و گیاه زمین و احجار معادن در ان منفعت ابدان است و شفای بیماران کتاب تفسیر اسماء ادویه
و کیا پادیر و ادویه که دیسقوریدس ازان غفلت کرده و رساله تبیین در مشکلات منطیقی از تالیفات اوست معروف بن ... بغدادی
معروف بن بطلان است طبیبی زشت خلقت و نصرانی مذهب و در فن طب صاحب تجربت بود از بغداد بمصر رفته مدتی اقامت
کرد با ابن رضوان مصری که فیلسوف زمان بود مناظرات نمود و از ایشان بغایت نیک انقطاع در دیری ... رهبانیت نمود
تا در شهور سال چهارصد و چهل و چهار راه دیار عدم پیمود علی بن حسین بن ... در علوم حکمت و فنون طب و ادب صاحب هنر و ذهن
نیکو بود و با بسیاری از جمیع علوم سهمی وافر و نصیبی وافی داشت عجب بلاغتی بر ترقم که داشت و در نظم فراید قلاید و صیت معانی شوارد و سحر شعر بر شعرا
برافراشت متکلمی را که همسایه او بود کتابی در علم طب و لغت داشت آن نوشته بود در وسط روی داد و با بوالخیر رجوع کرده ابوالخیر گفت صاحب
درد وسر را دوای طبابت کتابی که تصنیف کرده در زیر بالین بگذار تا شفا یابی متکلم از درد سر سالم شده و کتاب را پاره کرده تا عاقبه الامر اش
کرد ابوالفرج گوید روزی آن متکلم گفتم که کسی عبادت خدا تواند و ست نگردد که عقلش ثابت و ذهنش درست است گر شنیده‌ای که پیغمبر
صلی الله علیه و آله معالجه بسکرد و گیاه از اطبا از آن تربیت داده و طب النبی نام نهاده متکلم کتاب خویش باب انداخت از تشهد ابوالفرج
ادمی الفقیه العسکری با ابن الکف الشراب فیصیبه ان الشراب عماره ... و کتاب مفتاح از تالیفات اوست ماسرجویه
طبیبی حاذق و صاحب تجربت و مولوی مذهب بود در عهد عمر بن عبد العزیز از اهرن پرسیده که آشنه با اظهار شرح برای انتفاع مسلمین ...
نمود

نمود و بجواز جهت زور انرا بیرون آورده بدست مردم داد هبة الله بن حسین بغدادی المولد در علم الآلات فلکی و اطلاع بر اسرار و مخترع اسرار انوار شب
بسیار صاحب بدیع و بر اهین هندسی و قوانین اقلیدسی و طرق استنباط ان ابداعی نمود که متقدمین ازان قاصر و متاخرین ازان شاعع اند
و بدین واسطه بدیع الزمان لقب یافت با امین الدوله السلمه رابطه الفت داشت و در اصفهان به صحبت او رسیده از اشعار بدیع
بدیع الزمان است نظم تقسم قلبی و محبة شعرت بکل فتی منهم هوای منوط کان فوادی مرکز و هم له محیط و اهوائی الیه خطوط
ابن مطران الدمشقی شیخ یحیی بن صالح و دلش زلال فنون حکمت را مصاحب حافظ قران و فضایلش از حصر افزون و در صنعت طب و موسیقی
واضع قانونها در سپهر اعجوبه دوران و در عهد خلفاء یگانه زمان بود و در سال پانصد و سی و سه وداع جهان نمود از تصنیفات
او القصال العقد و کتاب فصول اختصار حاوی است که تحقیقات آنها از تجارب اوست و از سخنان اوست که هرچه بدان
آن بعد از مدتها منتفع توان بود ذکر نشاید نمود تا نفعش ضایع نشود و عاقبت بنفس راجع گردد و نیز گوید هرکه عمل نیکو کند
خیر از جانب صدا روی نماید کمال الدین یونس بعلوم عقلی و شرعی یگانه و وحید زمانه بود و در علم سیمیا کمال مهارت داشت
گویند سفیری از فرنگ نزد بدر الدین لؤلؤ والی موصل آمد و سؤالی چند در علوم نجوم و غیر آن داشت بدر الدین رسول را برای حل
نزد کمال فرستاد و عادت کمال آن بود که دلقی ژنده میپوشید و اعتنا به اسباب دنیا نمیکرد و چون رسول نزدیک مدرس او
رسید دید که کمال جامه‌های فاخر پوشیده و بر فرش رومی نشسته و جمعی غلامان در برابرش ایستاده اند رسول درآمد و جواب
مسائل شنیده برگشت آنچه مردم از فرش و اسباب و غیرهای اشکار رویدند پنهان گشت از وی پرسیدند که اسباب حشمت
و خدم و حشم را چه شد گفت آن علمی است پنهان روزی بدر الدین بدیدن کمال برای مطلبی رفت بهرچه از اسب و استر سوار شد
از رفتار باز ایستاد و چون قدرت بر پیاده راه رفتن نداشت متحیر ماند تا کمال بوی رسیده و مطلب را گفته جواب شنید و چون سوار
شده کمال الدین را بر خود مقدم داشت اسب برفتار آمد کمال در موصل سال ششصد و سی ارتحال نمود کتاب کشف المشکلات
در تفسیر قران و مفردات قانون و عیون المنطق و لغز الحکمه و اسرار السلطانیه در نجوم از مصنفات اوست ابو سعید بن عبد الکریم سنجری دانش
پژوه در علم الهیات مبسوط الید و معارف بصنعت رصد شرف الدوله در سال سیصد و هفتاد و هشت به بغداد رصد کواکب
بر عهده او نهاد و دکه خانه در خرابات بغداد برای خود ساخت و بعضی الآلات استخراج در آن پرداخت و چون دو محضر
در آنکه نوشت رصد ثبت و دقیقه نظر نمود فکر جدید و قواعد قدیم را شکست و مهندس شهر روزی در تاریخ خود گوید

که ابوسهل دربارهٔ امیر ابو جعفر دیگر دو جزء کار را غایت کرده کار را در ادبیات درس کرد و امامی فن جبر و اثقال و اکر شد محمد ابو سهل
صور تجسیمات و قرب حساب داشت از مصنفاتش کتاب مراکز الدوایر و کتاب صنعت الاسطرلاب و کتاب زیادات بر ارشمیدس
هر سبع علمش دلیل است اسعد بن ابی الفتح مردی با وقار و نیکو سخن و خوب رو و پاکیزه و نیک خو در فنون ادبیه و علوم حکمیه دانشمند بود
و در صنعت طب و مداوا رفق و مدارا عمل می‌نمود و صاحبش از دمشق و در اوایل مذهب نصاری داشت و عاقبت اسلام آورده سالها
نیکو گذاشت و طبیب ملک ناصر صلاح الدین یوسف بود ملک ناصر از کنیزان حرم را با او تزویج نمود و هرچه از اسباب سیم و زر و غیر تعلق
داشت بوی بخشید و ظاهر و باطنش از آن زیور یافت اسعد را همی یاد بود و در تحصیل کتب جد و مبالغت می‌نمود گویند در کتابخانه اش ده هزار مجلد بود
کتاب بستان الاطبا و روضة الالبا از مصنفات اوست و در آن کتاب از غرایب مسطور است که اگر بول آدمی مسموم را در شیشه ضبط کنند
اجزای خورده در آن آب پیدا شود چون بچه کلاب و هرگاه از آن خرقه صاف کنند از آن اجزا اثر نماند و چون باز در شیشه ریزند و ساعتی
کمال خود پدیدار نماید بهمان اجزا بعینها نماید شاناق از اطبای هند بود در علوم حکمیه و طب و نجوم از حذاق و یگانه آفاق بود و عالی شأن
و سخنانش در نزد سلاطین هند محترم و منتخل الجواهر از تألیفات معظم اوست در آن کتاب گوید که هر کس نفس خود را از بیماریهای
زور کار در عهد رنج مداوا کند در خانه که دوا در آن نیست شفا یافته است و هر که حواس خود را خوار کند به بندگی آنها غیر نفس را خطا هر نماید
نزدیک و هر که ضبط نفس خود را نتواند گردد که حاجت است از ضبط حواس به رنج آمد که هیچ است و از این روست که ضرر از حواس معکوس رسد
و اگر نفس مقهور حق شود حواس نیز محروس است چنانکه سعدی گوید شعر علی نفسی العهد و ان التی و منیة علی ابتیه الهوی فاملت
کتاب سموم نیز که منکه هندی در عهد مامون از لغت هندی به فارسی نقل نموده از تألیفات شاناق است منکه هندی فیلسوف و رع
و بعلم طب متتبع بود در عهد هارون الرشید از هند بعراق رسید در اخبار الخلفا مذکور است که رشید را علتی صعب روی داد و معالجه
هیچکس از اطبا نفع نمی‌بخشید با او گفتند که در هند منکه نام طبیبی است صاحب معالجات غریب و از فنون علم بهره و نصیب رشید
کس فرستاده او را از هند آورد و بمعالجه اش اعتماد کرد و شفا یافت و صلات و جوایز وافر بوی داد گویند روزی منکه بجایی گذشته دید
که مردی بساطی گسترده و عقاقیر و معاجین بسیار بر آن چیده و بر پای ایستاده و منافع آنها را شمرده میگوید این دوا الحمی دائمی
و غب و ربع و درد دل و زانو و بواسیر نفع آورد و چندان از امراض بشمرد که منکه را تنگ آورد و از ترجمان پرسید که این مرد
چه میگوید ترجمان آنچه شنیده بود بازگفت منکه بخندید و گفت سلطان عرب بهر حال نادانست که اگر هرچه این مرد میگوید راست
چه حاجت بآوردن من بود از هندوستان و دور کردنم از دیار و فرزندان و اگر دروغ میگوید چرا کشتنش فرمان نداده

بشرع

بشرع یزدان زیرا که اگر او را بکشد یک نفس کشته که فنای او موجب بقای عباد است و اگر بگذارد روزی کمتر از سه چهار کس بکشد و این
در ملک باعث فساد صالح بن بهله از اطبای هند و حسن معالجات او در جهان داستان در ایام هارون به بغداد آمد و آورده اند که
روزی خوان نهاده نزد هارون نهادند و جبرئیل بن بختیشوع حاضر نبود هر کس بطلبش شتافت او را نیافت غذای رشید دیر دارد و در
آن جبرئیل دلگیر بود تا او پیدا شد و رشید او را دشنام میداد جبرئیل گفت اگر بحال پسر عمت ابراهیم بن صالح که رنجوری و تجهیزش
پردازی بهتر از آن است که مرا بعرض دشنام سازی هارون پرسید که او را چه رسید گفت که او را رمقی که بجا است و گمان
ندارم تا آخر روز برسد رشید دست از خوان باز کشیده بگریست و گفت طبیب دیگر در این باب کیست جعفر بن یحیی گفت
صالح بن بهله را در تجهیز کس بطلبش فرستاد و صالح حال ابراهیم را دیده با رشید گفت که اگر ابراهیم امشب بدین علت بمیرد
زنم از من به طلاق باین است رشید مسرور گشته در آن اثنا خبر فوت ابراهیم رسید و رشید جعفر را با رشاد صالح ملامت نمود و از جا برخواسته
اسباب تعزیت مهیا ساخت صالح فریاد برآورد که پسر عم خود را زنده بگور مگذار و مرا اعلی شهان نزد او بگذار صالح نزد او رفته بعد از لحظه
بیرون آمد و با رشید گفت از خیرها کاری نو العجب ببین و خلیفه نزد او رفته نشتری که با خود داشت میان ناخن و گوشت انگشت ابهام
دست چپ ابراهیم فرو برد ابراهیم دست به پیش کشید صالح گفت با رشید هرگز مرده از درد متاثر نگردد و اگر خواهم که اکنون
ابراهیم با تو سخن آید توانم پس کفن از روی برگرفت و بنشست تا رایحه حنوط زایل شود و چون افاقه حاصل آمد خود از کفن و حنوطش
بر دل نیاشته و جامه بر وی پوشیده و بر فراشی که می‌نشست بنهاد و اندکی که در سن آلهی زمینی از عطوس کرد و چون مقدار دو
دقیقه بر آن بگذشت ابراهیم عطسه کرده برخواست و پیش رشید نشسته دستش ببوسید رشید حال از وی پرسید گفت خوابی کرده ام که
هیچکس بدان صورت ندیده بود در خواب دیدم که سگی ابهام دست چپ مرا بدندان گرفته بگزید و از خواب بیدار گشتم ابراهیم
تا زمان متمادی زنده بود و دختر رشید را تزویج کرد و حکومت مصر و فلسطین نمود و در مصر مرد و رخت از جهان بیرون برد ابو المؤید محمد بن محمد جرجری
طبیبی سوید و فیلسوف در علوم و ادب و تدبیر صاحب بود و اشعار نیکو در حکمت و طب نظم نمود و از سخنان اوست که
که آزاد مرد و کریم معرفت و نیکو یاد می دانش و فن را روح بدن است دیگر گفته دانای شکر است از نادان توانگر بهتر است و کتاب
زینت الدنیا و رساله فرق میان دهر و زمان و کفر و ایمان از اوست که هر یک را بنظم و اسلوب بر شعر و منظومات مطبوع نوشته

میرزا علی نقی

قسم چهارم حکمای شعرا از عرب و عجم من العرب عارف موحد ابن فارض حموی

از قبیلهٔ بنی سعد است که حلیمه مرضعهٔ رسول خدا صلی الله از آن طایفه بود پدرش حسن بن علی حموی است و اصلش از اندلس مغرب ابن فارض
در دیار مصر نشو و نما یافته گوی سبقت از اقران در علوم سخن ربوده اند و فضلای اهل سنت بعلت قصیدهٔ یمیه او را از زنادقه شمرده
حلیت فضایلش مشهور و شرح سلوک و ریاضتش در کتب مبسوطه مذکور دیوان او بعیون معارف و فنون لطایف مشحون است در روح
عرفا بر قصایدش از حد افزون بحکمت الهی عالم و عامل و در بلاغت و فصاحت سعری کامل بی‌شبه عدیل و مماثل بود عمرش نزدیک بنود سال
رسیده در سال ششصد و سی و دو بریاض جنان خرامید در قصیدهٔ تائیه بعد از ذکر خلفا بتقیه در مدح امیر مؤمنان گوید و اوضح بالتاویل ما کان
مشکلا علی بعلم ناله بالوصیه و در آن اشارتست بر اینکه علوم اهل بیت علیه السلام بالهام خدا و وصیت حضرت خاتم الانبیا است
و از فحوای کلام مستفاد میگردد که چنانکه آن علم بامیر المؤمنین مخصوص است او بولایت منصوص خواهد شد

عامر بن عامر بصری

مصر حکمت الهی را عامر و کشور بلاغت را قاهر بزلال طریقت از بحر اسرار آب خورده و در گلزار محبت پرورده و اختر معرفتش از افق
هدایت سر برآورده و از بعضی اشعارش چنان مستفاد است که هاشمی نسب و علوی نژاد است و بواسطهٔ رنجیدن از اهل بغداد از وطن دور
گشته بروم افتاده و در قونیه اساس اقامت نهاد قصیده در شرب توحید بتتبع ابن فارض نام او معارض گفته که هر بیتی از آن شعشعات
حقیقت بر کاس دلهای ارباب کشف و عرفان فایض است چنانکه خود در آن قصیده گوید نظم و کراننت لا عارضن بدر علمها
ادا ما بدی اخفی رسیس الفارضیة بحق قصیده ابیات بنات ابیاتش بفراید نکات زیور بسته و خریده که عقد قلایدش بسلک پروین
و شعری گسسته نام آن ذات الانوار نهاده و آنرا برای تیمن بعدد ائمه اثنی عشر علیهم السلام بدوازده ترتیب داده که فروغ برکت
چون پرتو ماه بر ساحت جانهای آگاه افتاده و ابواب معرفت ادوار و ظهور صاحب عصر و علامات آن و معجزات پیغمبران
بزرگوار و بعضی از حقایق و اطوار از عبارات آن بر خاطر اصحاب یقین گشوده از هر یک از انوار ابیات چند برای بیان
فضیلتش اثبات افتاد از نور اول در توحید شعر تجلی المحبوب من کل وجهة فشاهدته فی کل معنی وصورة وخاطبنی منی بکشف اسرار
تعالت عن الاغیار لطفا وجلت فقال اتدری من انا قلت انت یا منای انا اذ کنت انت حقیقة فقال کذاک الامر لکنما
اذا تعینت الاشیاء کنت نسخة فاوصلت فی اتحادی بذاته بغیر حلول بل بتخصیص نسبة والنظر فی مرآت ذاتی شاهدا
لذاتی بذاتی وهو غایة غایتی و از نور دویم در شناختن روح متولد از سماویات که مصور بعنصریات است شعر تجلت لروحانیة ملکیة
مخلدة ان تشبب تشبثیة سماویة الاف من سنخ ذاتها فمنها بروز الدهر دور المجرة فجوهرها من امر ربی تعلقت بجرم مزاج من
لطایف دقة مقادیر کیفاته و مواده بمعنیة القیمة الازلیة لمباطن الشر عند بروز انقضائها به بعد نشر النشوم بعد طینة و از نور
سیم در معرفت نفس ناطقه که عین آن است شعر وذلک ان النفس عین کلمة ولیست بذات مفرد دون ابها قلة
فعقلک سلطان داخل فی القوی لانفصاله والنفس شبة مدینة لذلک قال النبی انا مدینة العلم فافهم والحس کبارته
وان علیا بابها فاعرفنه وهذا الکلام مفصح بخلافة فانت اذا النفس وشقیقتها من التنفس فاعرف سر هذه الدقیقة و از نور چهارم
در بیان هیولی و افلاک و عنصر و عقول شعر واما الهیولی فهی اصل وان تری بغیر قواها نبذا اول دولة تمد فطرحی منها لطیف وحط ما
تکاثف منها بعد ذاک برتبة سمت تسعة فی اوجها وهی واحدة طبیعیة لامین فیها انفصمة وان عقول ان وفقت علما لها کها
توهم ارباب العقول الضعیفة ولکن عقل الکل عین کلمة العقول تقول الشیع وی رضانه داما صدر العقل عن واجب له
بغایة ما الحکمة الفلسفیه وتتلوه عقل ثم عقل فانه عارف قول لها من جهالة و از نور پنجم در رموز معجزات پیغمبران صلی الله علیهم

وآله فانه ساقوم کتابیه ایه؛ علیک فذم بحرا بعض غرفه؛ انا الکوثر العذب الذی ما اعلمه؛ بینا علیک یجهل منه شرمته؛ هو القطب
والنفس النفیس الذی به؛ رات کل نفس بارات متعدده؛ تواه المهم من علوی طرایفا؛ لاالکف منها لهی ودی تحفه؛ فاظهر رقم السلطان علی مجابه؛
شاهده فالعقد غیر مخفیه؛ دیاالقمر الیسار شق فصفه؛ بینر وبصف مطلع کالدحیه؛ وازنور ششم در مبدا ومعاد دواعی وتا اعیان ایجاد ولا صوری
محصوره القد خلطها رجوعی لعنع غند لسر بروده فاجعی بما ما لاحظه الوری شعر دابر وکما کنت فی صل مراتب فیحقق ظهوری فی بطون فکا ترقی بطوری
ظهوری عند تبدیل خرقتی؛ وارجع من بعد استتاری ما رسرا الیه کما قد کنت فی بدو فطرتی؛ فلم تعدم تلک النفوس وانما تغیب
وتبدو تاره بعد تاره؛ ونور هفتم در مدفع زموز دقیقه قرآن کیست وازنور هشتم در تغیر مزاج زمانه شعر تغیرت الاحوال عما عهدته؛ تساد شب
فساد الارض من بعد حمده؛ واست نفوس الخلق ملامخیفه؛ لشقوتهم من بعد امن وترفه؛ وباعوا برشادهم لغرورهم؛ وجهلهم فاستوجبوا کل
لعنه وازنور نهم ودهم در معرفت صاحب عصر وامتیاز او از نوع انسان فی امام الهدی حتی متی انت غایب فمن علینا یا ابا با ونه شعر ملئنا وطال
الانتظار فجد لنا بریک یا قطب الوجود بقیته فقوم له بالعدل طرایقه التی؛ وعدل مراجا منه بالحکمه؛ فانت لذلک الامر قدما معین
لذلک قال الله انت خلیفتی؛ فعجل لنا حتی نراک فلذه؛ المحب لقا محبوبه بعد غیبه؛ وازنور یازدهم درذکر قیامت موعود؛ لقیم بها
دون الزمان قیمه؛ تخص جمیع النوع منها بقربه؛ وینفخ اسرافیل فی الصور نفخه؛ فیصعق من فی الارض منها بفزعه؛ ویفنی جمیع الخلق طرا ووجهه؛
المهیمن باق وحده بالالوهه؛ وینفخ اخری بعدها فاذاهم قیاما کما کانوا ابتدا فی نفخه؛ فذاک قیام الناس فی یوم بعثهم؛ باجمعهم من کل لحد وحفره
حفاه عراه من جمیع تعلق کما جاء فی شرح یوم القیمه؛ ونور دوازدهم مشتمل بر آداب وحسن اخلاق است قلاده بود وفرید دهر
ونسب ویگانه عصر در فنون علم وفضل وادب دقایق حکمت را عارف وبرحقایق معرفت واقف رخسار معانی افکارش چون عذار ازغوانی
غوانی بن فرا دو طره الفاظ ابکارش چون زلف مشکین شواهد عذرا ولی صاحب بن عباد همیشه میگفت که اول اشعار ملکی بود وختم آن بر ملکی
ومراد وش از ملک اول امرؤالقیس واز ملک آخر ابوفراس بود وسبب آن فصاحت از نهایت مهابت ابوفراس بر حسن صراحت ندانست
وشعر خود را درخور ادمی پنداشت واکثر جمعی از آل حمدان را که برتبه از ابوفراس کمتر بودند مدح گفته مدام منسوبیت سیف الدوله بعلو همت
وکمال معرفت وبلندی فطرت او معترف بود واو را بر سایر اقارب مقدم داشتی ودر حکومت بعضی بلاد او را خلیفه خود کرداشتی ابوفراس
دوبار در جنگ بدست کفار گرفتار شده یکبار سیف الدوله او را بمال خرید وآخر دوبار دیگر خود برابسی ار دوازده دیوار قلعه خود را انداخته بردوخانه
که از برحصار جاری بود منداخت ونکاست یافت وچون سیف الدوله بعالم بقا شتافت ابوفراس بطمع ریاست روی بحمیص نهاد وابوالمعالی
پسر سیف الدوله جمعی بجانب حمیص فرستاد وکار بمحاربه رسید ابوفراس زخمی ودستگیر گشت وبهمان زخمها در عرض راه درگذشت

ابوالمعالی اراغم والمروه روی نمود وسودی نداشت واین واقعه در سال سیصد وپنجاه بود وقصیده شافیه در مدح اهل بیت علیهم السلام
گفته که مطلعش اینست شعر الحق مهتضم والدین مخترم؛ وفیء آل رسول الله مقتسم؛ ودر مقام مدح خلفای عباسی گفته؛ تا لله ما جهلت
الاقوام موضعها؛ لکنهم ستروا وجه الذی علموا؛ ثم ادعوها بنو العباس ملکهم؛ وما لهم قدم فیها ولا قدم؛ ولا رآهم ابوبکر وصاحبه اهلا
لما طلبوا منها وما زعموا؛ اما علی فقد ادنی قرابتکم؛ عند الولایه ان لم تکفر النعم؛ هل تشکر الحر عبد الله نعمته؛ ابوکم ام عبید الله ام قثم
بئس الجزاء جزیتم فی بنی حسن؛ اباهم العلم الهادی وامهم
..ال منهم مع حرب واغلظ ملک
هوام الاد ولا خلیکم کم غدره لکم
فی الدین
اس الجزا ضربتم فی الدین واضحه؛ ولم دم لرسول الله عندکم؛ وانتم آله فیما ترون وفی اظفارکم من بنیه الطاهرین دم هیهات لا قربت
قربی ولا نسب یوما اذا اقصت الاخلاق والشیم؛ کانت مودت سلمان له رحما؛ ولم یکن بین نوح وابنه رحم؛ وازلطایف اشعار اوست
مجلس الربیع العامر شعر وقفه لیلا علی الشوق الرسوم کاتب؛ ومن مذهبی حب الدیار؛ لاهلها وللناس فیما یعشقون مذاهب واین دو
در فخر گوید شعر ونحن اناس لاتوسط عندنا لنا الصدر دون العالمین او القبر تهون علینا فی المعالی نفوسنا؛ ومن یخطب الحسناء
لم یغلها المهر؛ کمیت بن زید اسدی کمیت کالش در مضمار فصاحت سبک سیر واز اهل علم وادب ومتمیز است ودر مخصوصان
ومعقولان حضرت امام محمد باقر وامام جعفر صادق علیه السلام ودر فضل وبلاغت برادران شایق بود روزی در خدمت امام محمد باقر
بود آنحضرت این بیت فرمود شعر وهب الذین العایش فی اکنافهم لم یبق الا شامت او حاسد کمیت این بیت به بدیهه گفت
والقی علی ظهر البسیطه واحد؛ فهو المراد وانت ذاک الواحد؛ قصیده عینیه در حقیقت اهل بیت است ورسیدن ستم بایشان گفته که این
دو بیت ازان است شعر ویوم الدوح دوح غدیر خم؛ ابان له الولایه لو اطیعا؛ ولکن الرجال تبایعوها فلم ار مثلها خطرا منیعا؛ کمیت
گوید چون این قصیده گفتم امیرالمؤمنین علیه السلام را در خواب دیدم که مرا گفت بخوان آن اشارت فرمود وچون باین دو بیت رسیدم
فرمود راست گفته ودر این بیت حقیقت نمود شعر ولم ار مثل ذاک الیوم یوما؛ ولم ار مثله حقا اضیعا؛ دشمنان اهل بیت خواستند که کمیت را
بجرم محبت خاندان نبوت بکشند او پنهان شد وجمعی بر سر راهها برای گرفتنش نگهبان ماندند امام محمد باقر علیه السلام فرمود امشب بیرون رود
که از آسیب محفوظ خواهد بود کمیت شب از خانه بیرون رفته بر سر راه رسید شیری دیدم راه بروی بسته راه دیگر پیش گرفت
شیر باز پیش آمد از قراین دریافت که براهی که شیر رود باید رفت شیر پیش افتاد وکمیت از دنبال او روان شد تا بمنزل امان رسید
دعبل بن علی خزاعی متکلم وادیب پدر دعبل ابوالعباس در فنون شعر میان فضلا مشهور مداح ووصاف حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام بود ودر عهد
هرون به بغداد آمد در نزد او محترم بود چنانچه در کشف الغمه مذکور است در وقتی که جناب علی بن موسی الرضا علیه السلام در خراسان بود قصیده
مشهوره مدارس آیات را نظم کرده عزم خراسان نمود وبر آنحضرت خواند وآنجناب شعری بر آن علاوه ودعبل را جایزه داد

و تعیین آن در ضمن حالات آنحضرت مسطور گشت یحیی بن اکثم قاضی گوید که نوبتی در خدمت جناب علی بن موسی الرضا علیه السلام مامون دعبل را خواسته
بخواندن قصیده رائیه اش حکم کرد دعبل انکار نمود تا مامون او را امان داد و دعبل شروع بخواندن آن نمود و چون باین ابیات رسید شعر اربع بطوس
علی قبر الزکی بها :: ان کنت تربع من دین علی وطر :: قبران فی طوس خیر الناس کلهم :: و شرهم کلهم هذا من العبر :: ما ینفع الرجس من قرب الزکی و لا
علی الزکی بقرب الرجس من ضرر :: هیهات کل امرء رهن بما کسبت :: یداه فخذ ما شئت او فذر :: مامون عمامه خویش بر زمین زده گفت صدقت
والله یا دعبل و دعبل در مرض موت سرود این ابیات کی شعر اعد الله یوم یلقاه :: دعبل ان لا اله الا هو :: یقولها مخلصا عساه بها یرحم
فی القیمه الله :: الله مولاه والنبی و من :: بعدهما الوصی مولاه :: و وصیت کرد که آنها را نوشته با او در کفن بخیند گویند او را که در خواب دیده
پرسیده که خدا با تو چه کرد گفت مرا بآن ابیات بخشید و این شعر او در مرتبه ایست که در حق شهدای اهل بیت علیه السلام گفته شعر لا اضحک الله سن الدهر ان ضحکت ::
و آل احمد مظهورون قد قهروا :: احمد بن حسین جعفی ائمه علم و ادب را مقتدا و شعرای عرب را بمنزلت نبی و تخلصش متنبی است پدرش سقای محمد بن
یحیی علوی بود و مادرش از قبیله همدانست در سال سیصد و سه در کوفه متولد شد و در شام نشو و نما یافت و تحصیل علوم ادب نمود تا بدرجه ای
رسید که بر زمانه فایق آمد قوت حافظه اش بمرتبه بود که بیک نگاه آنچه در سی ورق بود حفظ می نمود و استحضارش در عربیت بمرتبه رسید که هر لغتی
از وی می پرسیدند شاهد از کلام فصحای عرب نظم یا نثر می گفت گویند او بعد از جمیع مواد استعداد در صحرای شام دعوی سیادت و بان
اکتفا نکرده دعوی نبوت نمود و جمعی از جهال او را گرویده تا لولوء حاکم حمص او را بگرفت و در حبس کرد و بعد از مدتی او را توبه داده از زندان
بیرون آورد متنبی از آنجا بملازمت سیف الدوله شتافت و از وی جوایز گرانمایه یافت و بعد معارضه با ابن خالویه از آنجا آزرده دل نزد
کافور والی مصر رفته و همیشه با شمشیر در کمر و غلامان مسلح بخدمت در مجلس او در می آمد کافور از وی توهم کرده بقصد قتلش افتاد و متنبی آزاده او را
یافته ترک او گفت و شبی از مصر بیرون نهاد و آنگاه بمصر کافور را بتوهم از مردی شاعر با ذو ریاستش کرده کافور گفت از کسی که بعد از نبی دعوی
پیغمبری نمود و قصد استیلای مصر از کافور دور نبود و چون متنبی بکوفه طاهر بن حسن علوی را بقصیده مدح نمود و بقصیده دیگر ابن عمید وزیر را مدح گفته
سی هزار دینار صله یافت تا بقصد ملازمت عضد الدوله بفارس شتافت و او را بمدح گفته سی هزار دینار بخشید و چون از فارس برگشت
در نواحی بغداد جمعی از فرسان عرب سر راه بر او گرفتند و او با پسرش محسن و غلامان در آن در آویخت در آن که جمعیتی تمام داشتند با غلامان
بر او برکشیدند و او بگریخت تا از غلامانش گفت که میروی مگر این از تو نیست شعر الخیل واللیل والبیداء تعرفنی :: والحرب والضرب والقرطاس
والقلم :: متنبی فرار بر خود نپسندیده برگشت و در آن ایشان را بطعن نیزه برخاک انداخت عاقبت از هجوم ایشان راه هلاک سپرد و جان
بر دست داد و در اشعار مدح اهل بیت علیهم السلام بسبب فصاحت کم پرداخته و بیشتر بمدح خود را در خور ساحت عزتشان نشناخته چنانکه بعضی از اشعارش

دعبل

با تو شعر است یا از آنهاست شعر و اعجبانی ان دول نعته :: و قد فنیت فیه القراطیس والصحف :: و در جای دیگر گوید شعر و ترکت
للوصی تعمدا :: اذ کان نورا مستقلا کاملا :: و اذا استقل الشیء قام بنفسه :: و اری صفات الشمس من طلا :: و این ابیات از او در کشف
الغمه مذکور است شعر ابا حسن لو کان حبک مدخلی :: جهنم فان الفوز عندی جحیمها :: و کیف یخاف النار من کان موقنا :: بان امیر المؤمنین
قسیمها :: و این قطعه نیز در جامع الانوار سید حیدر آملی بوی منسوب است شعر قیل لی قل فی علی مدحا :: ذکره یخمد نارا موصده :: قلت لا اقدم
فی مدح امرء :: ضل ذو اللب الی ان عبده :: والنبی المصطفی قال لنا :: لیلة المعراج لما صعده :: وضع الله علی ظهری یدا :: فاراد القلب
ان قد برده :: و علی واضع رجلیه لی :: بمکان وضع الله یده :: عبد الله ابن ابی طالب قسمی شاعری فاضل شیرین سخن و در اغلب علوم
صاحب فن بصباح فصاحتش کاوریتها تمیی و شعرای بنی ازشکوه عبارتش مستضی نقش نگینش این بود شعر اعد للبعث ابو طالب
حب علی بن ابیطالب :: این قطعه نیز از اشعار اوست شعر ما شک فی فضل آل فاطمه :: الا امرء لا مه بعد نعت :: الا الخبیث طاب مولده ::
و کیف یهدی ذوی الهدی نعلت :: حذو من لا قدام آل فاطمه :: او تحط اعالی الثری نعلت :: ابو تمام طائی نامش حبیب بن اوس از شعرای
ائمه امام است قصاید غرا در مدح ائمه هدی با امام محمد جواد علیه السلام دارد و کتاب حماسه و کتاب مختار شعر قبایل منسوب باوست
علما گفته اند که از قبیله طی سه مرد بیرون آمد هر یک بصنفی در زمانه فرد حاتم در جود و داود در زهد و ابو تمام در شعر او در سال
یکصد و نود و هفتاد در دو بوجود آمد و در کار اعمال دمشق و در دمشق کسب فضایل نمود و در سال دویست و سی و یک در سر من
جهان را بدرود کرد و ابو نهب بن حمید طوسی بر قبرش قبه بنا نهاد و ابن ابی الحجاج بغدادی ادیب انشور و فصیح ... و شعر او را
تا امرء القیس دانسته روز شنبه بیست و نهم جمادی الاخر از سال سیصد و نود و یک در نیل جلالت میان کوفه و بغداد وفات
و وصیت نمود که او را در پایین پای حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام بخاک بسپارند و بر قبرش و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید بنگارند
سید اجل رضی الدین موسوی او را مرثیه گفته این قطعه از وی در دشمنان اهل بیت اطهار را زده گوهری شاهوار از وی است
شعر من جده خاله و والده :: و ابنه اخته و عمه :: اجدر ان یبغض الوصی و ان یجحد یوم الغدیر بیعته :: عبد الله بن غالب اسدی
از اصحاب امام محمد باقر علیه السلام و کنیت او ابو علاست فنون فضایل را حاوی و احادیث امام محمد باقر و امام جعفر صادق
و امام موسی کاظم علیهم السلام را راوی و بمدح خاندان نبوت مخصوص و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در وصف
منصوص است که آنحضرت فرمود که ملکی القا شعر تو میکند و من آن ملک میشناسم علی بن عبد الله حماد بصری شاعری ادیب کامل است
و در روایات کشی در کتاب رجال از بهر مصالح اجازت داده است این قطعه از اشعار اوست شعر اغرک اهمال الامام لمن

بغی؛ معیه ومن شأن الامام الرضی حیث؛ ولو شاء ارسل العذاب علیهم؛ لما صده عن ذاک خیل ولا رجل؛ ولکنه اتقی علیهم لعترة؛
ولو فقد الآباء لانقطع النسل؛ ودرین قطعه اشارتست بانچه امیرالمؤمنین ع با مالک اشتر در لیلة الهریر تقریر موده که من شمشیر را ازکسانی که در صلب
ایشان هفت پشت مؤمنی بهم خواهد رسید باز میدارم و همچنین حضرت سید الشهدا صلوات الله علیه در واقعه کربلا بعضی را میکشت و بعضی را
میگذاشت که هرکه در صلب او مؤمنی است باقی میگذارم و این قطعه نیز در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام از وست شعر وردت لک الشمس فی بابل
فسامت یوشع لما سهی؛ ویعقوب ما کان اسباطه کمثل سبطی نبی الهدی و قصیده که مطلعش اینست شعر الدهر فیه طرائف
و عجائب سری وفیه فوائد ومصائب؛ از لطایف افکار صایب اوست واین قصیده مشهور نیز از خامه بدایع نگارش مذکور است
بقاع فی البقیع مقدسات واکناف بطیبة الطیبات وفی کوفان آیات عظام تضمنها العری المستوثقات وفی غرتی بغداد وطوس
وسامرا نجوم زاهرات شعر ظواهرها قبور دارسات؛ بواطنها بدور لامعات جبال العلم فیها راسیات بحار الجود فیها زاخرات
علی بن محمد علوی از فصحاء علویه و فضلای علوم ادبیه بود و سید مرتضی علم الهدی این قصیده از و نقل نموده شعر بنی الوصی بنی
المصطفی نسب؛ یختال فیه المعالی والمحامید کانما الشمس منهار فی البروج کانما اقمار؛ ثم احکام وتجوید علی بن الحسین از فضلاء
علوم ادب و شاعری نادره گوی و بلند نسب است قصاید او در مدح اهل بیت اطهار بسیار است که هریک از آنها شیخ شهید
محمد بن علی شرحی مبسوط نوشته و این قصیده از او نامشکل است از معانی شهید عبارت و استعارات سرشته شعر ثم العذار لعارضیه
وسلسلا؛ و تضمنت مسک الرشف سلسلا؛ قمرا اباح دم الحرام محللا؛ اذ ما شر یخطر فی قباء مخملا؛ کتب الجمال علی صحیفة خده
معناه البهی؛ وشلا قید ابنو فی جیبه یعترفا؛ من فوق صادی مقلتیه فاقفلا؛ ثم استمد مداد صدغه الف العذاب الاطولا
و عجله اوهم نقطه؛ من فوق حاجبه فاورث اسفلا؛ وتحققت فی خده حمره جدة خال فعمم هواه قلب المبتلی؛ مالی اری قمر
السماء اذا بری؛ فی عقرب المریخ حل مؤملا؛ واذا ابدا قمری وقارب عقدتا صدغیه ادرکه السعود فاکملا؛ صفی الدین عبد العزیز ابن ابا
الحلی شاعری ساحر و در فنون ادب فاضل و با هر قصیده بر رفعت او گواه ظاهر با ملوک ادبا بکر معاصر بود و پدران او در حله حلیه
بزرگ متصف بوده اند چنانکه بعضی از اشعارش بکمال حال وی دعا و استغنای ایشان معرف است در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام این
چند بیت از قصیده اوست نظم جمعت فی صفاتک الاضداد؛ فلهذا عزت لک الانداد؛ زاهد حاکم حلیم شجاع نظم فاتک ناسک
فقیر جواد؛ خلق یخجل النسیم من اللطف؛ و بأس یذوب منه الجماد؛ و این اشعار تشبیه آنحضرت بکار حق در احاطه بصفات تعدد دارد
و نزد اهل حق مقرر است که کمال هر صفتی تعانق آن با ضد خود است چنانکه در اسماء حسنی هو الاول والآخر والظاهر والباطن معدد آ

معدود

معدود است و قصیده در مدح پیغمبر صلی الله علیه وآله گفته که این دو شعر از آن است نظم مدینة علم وابن عمک بابها؛ فمن غیر ذاک الباب
لم یؤت سورها؛ شموس لکم فی الغرب ردت شموسها؛ بدور لکم فی الشرق شقت بدورها؛ جبال اذا ما الهضب دکت جبالها؛ بحور
اذا ما الارض غارت بحورها؛ وفات صفی الدین در سال هفتصد و پنجاه بود قاضی نظام الدین اصفهانی اقضی القضاة عراق و در فنون فضل
یگانه دهر و فرید آفاق بود و پدرش اسحق بن مظهر نیز از اعاظم فضلاء اصفهان و وحید زمان خود بود قاضی نظام الدین در بعضی از اشعار
بفضیلت ذات و کمال صفات خود کرده میگوید شعر لا یسبع طالب العلی مرقاتی؛ اذ و بداته مدی الغایاتی؛ عاطیت
من العلم لعمری کحیاتی؛ لم یات بمثاله الدهر ولا ان یاتی؛ خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و برادرش عطا ملک و پسرش خواجه
بهاء الدین الیف؛ و در مدح ایشان که شعر رواج مذهب اثنی عشریه از ایشان است قصاید بسیار نظم و تالیف نموده و صحبت
سلطان المحققین خواجه نصیر الدین طوسی را دریافته و انوار افادات خواجه بر سرایر ضمیرش تافته قصیده در مدح خواجه بهاء الدین
مصدر با ظهار مذهب حق ائمه طاهرین علیهم السلام گفته و در غرر معرفت در آن قصیده بالتماس فکرت این دو سه بیت ثبت
افتاد در کم یا آل یسینا یا انجم الحق اعلام الهدی فینا لا یقبل الله الا فی محبتکم اعمال عبد ولا یرضی له دینا لاجل جدکم الافلاک
قد خلقت شعر لولاه ما اقتضت الاقدار تکوینا؛ ساداتی ابن الکلب اکبادکم؛ او حرب ابیکم یوم صفینا؛ من فی الکمشل علی دلاء آية
ما مبغضه اری الامحایینا؛ من مثله کان ذا جفر و جامعه؛ له تدون اسرار الغیب تدوینا؛ ومن کهارون من موسی واخوته؛ یلحق من خیر المرسلین
تبیینا؛ این ... اللهم هدی بنی دولی؛ لا اتبع الباطل والحق؛ فالنشر اذ ابن حرب بطلا؛ لکنی من شیعة
مولای علی دمن العجم مجد الدین ادم حکیم سنائی غزنوی عارف مقامات معنوی بود و جهان کهن را از حقایق سخنان جان مع نوی داد
دیده معرفت بر اسباب و عارف اسرار حکمت در کلزار حقیقت گلبنی شد که هر که گلی از آن چید رنگ از آن دیده بزم
طریقت چیز که هر ... ازآن دمید نکهت ریح و جانش از یمن رسید نغمات دلاویز اشعارش دل را با سماع ارغنون و نکات
نشاط انگیز نظم او ارایش گوش شنوا گرداند لوا گنون شعر آنکس که ز شهر آشنا است؛ داند که متاع ما کجاست؛ عارف رومی
با آنهمه فضل باستادیش معترف گردید میگوید؛ ترک جوشی کرده ام من نیم خام؛ از حکیم غزنوی بشنو تمام؛ حدیقه الحقیقه و قصاید
و مقطعاتش بمشرب توحید و فقر و علو همت و غلو در مذهب امامت او برهانیست واضح و حجتی تام اعراضش از دنیا بحدی بود که سلطان
بهرامشاه غزنوی بر سه خواست با خواهر خود را بنکاح او در آورد او قبول ننموده و بعزیمت حج بخراسان آمد و در این باب در حدیقه گوید
شعر من نه مرد زن و زر و جاهم؛ بخدا اگر کنم و گر خواهم؛ گر تو تاجی دهی با حسانم؛ بسر تو که تاج نستانم؛ از احباب

عزم راه زیارت آن حکیم آگاه کرد و حکیم مطلع شد و مکتوبی بوی نوشت که این دعاگو را عقل و روح در پیش خدمت است ولیکن تن ضعیف
تقصد طاعت و تعهد فوت ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و غزال از دام گریخته را چه طاقت پنجه شیران است باری غرض همه
آنکه هر بار خرگاه حشمت بر این مختصر خطه رسد این ضعیف منزوی را رخت عافیت به مغوله غول ببرد و بضاعت قناعت را
بنجیر و الیاس باد سپرد اکنون رسم بزرگان که از خداوند فضل بزرگ آن بزرگ دنیا و دین رسیده این است که گوشه دل این گوشه‌گیر را
تفقد و ستایش خویش ویران کند که جسم حقیر این بنده در خور چشم خدایگان جهان است در حدیقه گوید شعر ای سنائی بقوت ایمان ٭
مدح حیدر بگو پس از عثمان ٭ با مدیحش مدایح مطلق ٭ زهق الباطل و جاء الحق ٭ آن رفضی آفت سرای فضول ٭ آن علمدار و علم دار رسول ٭
آن سرافیل سرفراز و زعلم ٭ ملک الموت دیو آز از علم ٭ تاج حلمش گذشته از ردین ٭ تخت علمش نهاده بر در دین ٭ مهر و کینش دلیل مبرود لد
عفو و خشمش نشان جنت و نار ٭ شک از آن شد بر و جهان بترک ٭ که سرا خورد بود و مرد بزرگ آورده‌اند که سلطان سنجر بعد از وفات پدر بحکومت
از حکیم سنائی پرسید که مذهب اهل سنت حق است یا مذهب ائمه بحق و این قصیده که از او مشهور است در جواب نوشته نزد سلطان سنجر
فرستاد که این چند بیت از آن است شعر یوسف مصری نشسته با برادر انجمن ٭ زشت باشد چشم را بنقش آزر داشتن ٭ ای بدریای ضلالت
در گرفتار آمده ٭ کیمیای سخن گویم ترا باید که ور در داشتن ٭ بحر پر کشتی است لیکن جمله در گرداب خوف ٭ با سفینه نوح توان چشم معبر داشتن ٭
من سلامت خانه نوح نبی بنمایمت ٭ تا توانی خویش ایمن داشتن ٭ رو مدینه علم را در جوی و پس در وی خرام ٭ تا کی آخر خویشتن چون حلقه
بر در داشتن ٭ تا سلیمان وار باشد حیدر اندر صدر ملک ٭ زشت باشد دیو را بر تارک افسر داشتن ٭ آنکه او را بر سر حیدر همی خوانی امیر ٭
بعد از سر میتواند کفش قنبر داشتن ٭ مر مرا باور نمی آید زروی اعتقاد ٭ حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن ٭ از پس سلطان ملکشه چون نمی
داری روا ٭ تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن ٭ از پس سلطان دین چون بعید اری روا ٭ جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن ٭ این قطعه از وست ٭
گویند چو پیغمبر رفت از دنیا ٭ میراث خلافت بفلان داد و به بهمان ٭ هرگز ملکا ملک به بیگانه نداده است ٭ رو دفتر شاهان جهان جمله فرو خوان ٭
با دختر و داماد و دو پسر عم و دو فرزند ٭ میراث به بیگانه دهد هیچ مسلمان ٭ و این رباعی هزار و دست ٭ در باغ خلافت بنی چار ره است ٭ وان چار یک لطیف
در بر ره است ٭ آن به که در اول است از آن به است ٭ وان به که در آخر است از آن چار به است ٭ حافظ م استرابادی همین مضمون را در بند
در بند ترجیع خویش بهتر نظم کشیده و گفته نظم در خویشان نه شک و ریبی ٭ زان چار که ذات علی است ٭ وفات سنائی در سال پانصد و
بیست و پنج نوشته مفتاح الاسرار فرید الدین عطار است اسمش محمد بن عطار و مولدش نیشابور بود و ولادتش در عهد سلطان سنجر در ماه شعبان سال پانصد و
سیزده بود مجمع المشهور فرزندش پند و کنزش حکمت و پند در شریعت و طریقت یگانه و طبایع معنی فنش غالیه برمز با نه از خواص اهل شوق و نیاز

وغواص

وغواص بحر اسرار بود عمر شریفش یکصد و چهارده سال رسید پنجاه سال در نیشابور بود و سی و پنج سال در شهر شادیاخ مقیم کاخ فقر و فنا بود و
از تنگنای دنیا بسرای فراخ رفت و چون مرغ از قفس پرید جا بر فراز شاخ گرفت او در مبداء حال بعطاری روزگار میگذرانید روزی
درویشی رسید چیزی خواست عطار از بس مشغول کار بود التفات بوی ننمود درویش گفت تو با این ولوع بعلایق چگونه خواهی مرد عطار گفت
چون تو درویش گفت تو چون من نتوانی مرد و کاسه چوبین خویش زیر سر نهاده الله گفت و جان داد عطار را حالت از سر دکان برخاست
و هرچه داشت ایثار نمود منظوماتش بسیار است مشتمل بر حقایق توحید و اسرار از آنجمله منطق الطیر و الهی نامه و اسرارنامه و مظهر العجایب و غیر آنست
که در اکثر آنها نسبت بسینه سنائی رفتار کرده در اظهار مناقب اهل بیت گاهی از غلوای عشق و محبت بی اختیار است و گاهی بشدت تقیه از اعیان
در مقام اعتذار از آن اظهار ولی بصیح العطار ما اقدر الدهر وفات شیخ در سال ششصد و بیست و هفت بود و بعضی ششصد و نود و هفت گفته‌اند
گویند که بهنگام استیلای چنگیز خان مغولی قصد قتل او کرد کسی گفت این پیر را مکش که هزار درهم بخونبهای او دهم شیخ گفت مفروشش که بهتر
از نیم خواهند خرید مغول دست نگاه داشت دیگری رسید گفت از کشتن این پیر مگذر تا یک توبره کاه بخونبهای او دهم شیخ گفت بفروشش که بیش از این نمی‌ارزم
مغول بغضب رفته شیخ را بکشت و قبر او در خارج نیشابور است امیر علیشیر لوحی از سنگ رخام بر سر قبرش نصب کرد در اشعارش مدائح
امیرالمؤمنین علیه السلام بسیار است شعر در وصیت نامه گوید ٭ ای پسر تو پند بشنو از عطار ٭ عین و لام و یای بدان از علی ٭ رونقی کان این
پیغمبر گرفت ٭ از امیرالمؤمنین حیدر گرفت ٭ از دو دوشش لافتی آمد پدید ٭ ور سه قرصش هل اتی آمد پدید ٭ و آنچه گاهی بر سبیل تقیه در مدح خلفا
گفته از این قبیل است که در مدح عثمان گوید نظم کسی کو خون قرآن خورد از اعجاز ٭ مگر زان خورد قرآن خون او باز ٭ و در کتاب خسرو و گل در مدح
ابوبکر گفته نبی زان گفت گر ایمان صدیق ٭ بسنجد افزون از ایمان به تحقیق ٭ ز ایمان خلایق پیش آید ٭ چنانکه بهلول الحدیث مجعول اشنیده گفت
اگر این حدیث صحیح است البته قصور در میزان تعیین و صریح است مولانا جلال الدین محمد رومی خامه جلال لایزال بجمال کمال و افضالش نقش شرف
کم کشیده و دیده اهل صورت مشحون بمعانی حقایق مانند او ندیده دریایی است ژرف که در ظرف نگنجد و ظرف دقایق و حقایق ذوق و وجد
بحرف نیاید در ششم ماه ربیع الاول سال ششصد و چهار در بلخ متولد گردید و در پنج سالگی منصب الهام غیب و اشراق شهود رسید
و در شش سالگی بهر سه چهار روز یکبار افطار [illegible] میکرد و زلال معرفت از چشمه‌های ضمایر اهل شوق دریوزه مینمود در علوم ظاهری و باطنی سرآمد
عرفای روزگار گردید اصحاب اسرار گشت گویند که قریب بچهارصد کس از فضلای عصر در حلقه درسش استفاده میکردند و هریک بقدر
استعداد خویش فیضی میبردند گاه از بهره محرومی و کسی گاه از نسق از بنده آرستی و در سفر مکه معظمه صحبت فریدالدین عطار دریافته عطار
کتاب اسرار نامه را بوی داد از آن همیشه با خود داشت و نظر دقت بر آن نکات میگماشت تولد او در قونیه روم بود خرقه ارشادش

بعد برهان الدین ترمذی پیوسته و بعد از او در خدمت شمس الدین تبریزی بسته و بعد از آن با شیخ صلاح الدین زرکوب بود و پس از وی حسام
الدین حسن را مطلوب ساخت و سراج الدین قونوی منکر مولوی بود و چون از وی شنید که میگوید من با هفتاد و سه مذهب یکی‌ام کسی از نزدیکان خود در مجمع
او فرستاد تا از وی آنچه شنیده بود بپرسد و اگر اقرار کند او را دشنام دهد آن مرد چنان کرد مولوی بخندید و گفت با این هم که تو میگویی یکی‌ام آن مرد خجل
بازگشت و مولوی وقت غروب پنجم ماه جمادی الاخر از سال ششصد و هفتاد و دو از مضیق زندگانی و تنگنای علایق جسمانی درگذشت
مدت عمرش شصت و هشت سال بود و او و استادش شمس الدین تبریزی در تشیع غالی و به برکت این مذهب بر اقران عالی بود و نیز روزی یکی از ابنای
دنیا در خدمت مولانا عذرخواهی از قلت ملاقات کرد گفت حاجت بعذرخواهی نیست چندانکه دیگران از آمدن منت دارند من
از نیامدن منت دارم کتاب مثنوی که جامع حقایق معنوی است بر کمال فضل مولوی کفایتست و دیوانی در غزلیات دارد که بیش از
مثنوی است و تخلص در غزلیات بشمس کرده و از غزلیاتش این چند بیت که دلیل غلو اوست در تشیع ثبت افتاد شعر زهی روزی ده
خلقان علی ابن ابیطالب ∴ زهی فرمان ده مردان علی ابن ابیطالب ∴ هو الاول هو الاخر هو الظاهر هو الباطن ∴ هو الحنان و المنان
علی ابن ابیطالب ∴ زهی از وصفها بیرون زهی سلطان کاف و نون ∴ ولی حضرت یزدان علی ابن ابیطالب ∴ فرزند صنف در صدف
گفته توحید ∴ کادم کجا بس گمان بود علی بود ∴ این کفر نباشد سخن کفر نه این است ∴ تا هست علی باشد تا بود علی بود ∴ و این رباعی
از اوست نظم رومی نشد از سر علی کس آگاه ∴ واقف نشود کسی ز اسرار الله ∴ یک ممکن و این همه صفات واجب ∴ لاحول و لا قوة
الا بالله ∴ از سخنان اوست که صحبت با غیر ابناء جنس نباید داشت و هر که با بیگانگان نشیند چنانست که منافقی در مسجد و کودک
در مکتب و اسیر در زندان شیخ محمود شبستری از بزرگان اهل ذوق و عیان و ارباب علوم طریقت و شریعت بر ضمیر منیرش رموز مبدأ و دل نغمه پرداز
بر کلامش پرده بردار بود در علوم ظاهر و باطن در عرفا و دانشور برتر بود مولد و موطنش از محال دار السلطنه تبریز شبستر است رساله شاهد
در بیان عشق و معشوق و عاشق و کتاب گلشن راز در جواب هفده سؤال امیر حسینی سادات بمراتب فضل و عرفانش شاهدی است صادق و در سال
هفتصد و بیست از باغ گلشن بجنان رسید و در قصبه شبستر مدفون گردید این قطعه از گلشن راز است شعر نمیگویم پدر یا مادرت کیست
که با ایشان بعزت بایدت زیست ∴ نهادی ناقصی را نام خواهر ∴ خودی را تو لقب دادی برادر ∴ عدوی خویش را فرزند خوانی ∴
ز خود بیگانه خویشوند خوانی ∴ مرا باری بگو تا خال و عم کیست ∴ وز ایشان حاصلی جز درد و غم چیست ∴ همه افسانه و افسون و
بند است ∴ بجان خواجه کاینها ریشخند است امیر قاسم انوار قاسم انوار هدایت و حاسم آثار غوایت بود صهبایش از شراب تر و دلش در آتش
دستمالش شورانگیز و ساغر عرفانش از جام ارادت شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی لبریز بود اسمش معین الدین علی بن نصیر بن هرون بن ابوالقاسم

نسبش

نسبش منتهی بامامزاده هرون ابن امام موسی کاظم است ∴ گویند در سه سالگی ابواب علوم بر او گشاده و این بیت از حالتش خبر
داده بیت مرا علم ازل در سینه دادند ∴ عجب علمی ولی درسی ندادند ∴ مرا سه ساله گشت معلوم که شیخ صفی را درسی ندادند و چون
در خواب دید که قسمت انوار میکند و صورت واقعه را با سلطان صدر الدین گفت شیخ او را قاسم انوار گفت و چهار بار پیاده بمکه رفت
و در دو بار آن پای برهنه بود در زمان دولت شاهرخ بن تیمور گورکان بهرات رفت و ارشاد فرق عباد پیش گرفت و باندک زمانی
مرجع و ملاذ اکابر و اعیان خراسان گشته از بی اعتنائی بدنیا و علو همت با شاهزادگان باستغنای مجالست میکرد و میرزا بایسنغر بدین متغیر
و به بهانه رخصت اخراجش از هرات یافته او را از شهر بیرون کرد و او بما وراء النهر رفته چندی در سمرقند رحل اقامت افکند میرزا الغ بیگ بسعادت
بندگیش کرده از ملاقاتش بهره‌مند گردید و حلقه ارادتش در گوش و غاشیه بندگیش بر دوش کشید و مدتی در آنجا بسر برده و در اواخر ایام از آنجا
بار دیگر بخراسان آمد و در سال هشتصد و سی و هفت مرحله پیمای دیار رضوان و در خرجرد جام مدفون گردید دیوان اشعارش مشهور است و مثنوی
انیس العاشقین از منظومات اوست و این رباعی از اوست رباعی مستند همه از حضرت سلطان قدم ∴ یک جرعه شراب را که از سر قدم ∴ مستم کند آنچنان که
آلوده شوم ∴ از قاعده وجود در اسم عدم ∴ خاقانی نام او افضل الدین بن علی نجار شروانی و چون در فصاحت حسان زمان و در
سخنوری خاقان بود ملقب بحسان العجم خاقانی است در تحفة العراقین بعد از مدح پدر خویش گوید ∴ چون دیدم که در هنر تمامم ∴ حسان عجم نهاد
نامم ∴ اگرچه در فن شعر بیسحر قدم نهاد شعرش از جنس فضایلش بمنزله عدم است و نسبت او کم معاصر مستغنی عباسی و در حضرت خاقان
کبیر منوچهر شاه صاحب رتبت و جاه تا ناگاه ذوق فقر و شوق درویشی بر دل آگاهش راه یافته از خدمت ملوک و کرمی از جهان سر در پیش کشید
و پرورده روزگار گشته چون خلاصی بهیچ روی ممکن نبود رخصت شروانشاه عزم سیلقان نمود خاقان گشتگان خاقانی را در راه گرفته در کاس
فرستاد نزد شروانشاه او روی دل آزرده بر قلعه شابران چون عطارد بر آسمان جای داد مدت هفت ماه در آن حصار موقوف بود
تا بشفاعت بدرگاه آن اجازت یافته عزیمت مکه معظمه نمود و در آن سفر او را فتوحات روی داد و دیده بملاقات خضر علیه السلام گشاد
چنانکه در تحفة العراقین اظهار آن نموده و بعد از عود از مکه بدار السلطنه تبریز رسید و دامن از صحبت اهل روزگار درکشیده عزلت گزید و بشیوه
فقر و فنا میگذرانید و در سال پانصد و هشتاد و دو شراب ناب بقا از دست ساقی اجل نوشیده در محله سرخاب تبریز که معروف
بمقبرة الشعرات مدفون گردید همچنانکه در مشرب عذب توحید مقام عالی داشت نقش مذهب حق اثنی عشریه را بر لوح نفس نگاشت لکن
چون در عهد او تقیه شایع و تشیع علی الظاهر ضایع بود لاجرم عقاید خود را در بعضی از اشعار بکنایت اظهار نموده و این قطعه از اوست قطعه
خطی مجهول دیدم در مدینه ∴ ندانستم که آن خط آشنا نیست ∴ در آن خط اولین سطری نوشته ∴ که جز از نور خورشید شمایست ∴ بجان

بجان پادشا سوگند خوردم ◦ که نزد پادشا جز پادشا نیست ◦ واین قطعه نیز ازوست ◦ علوی دولت باشش خاقانی ◦ گر عشرت عکاست
فاخر ◦ برشان نه ز مردم اینگونه ◦ پیکان از فرشته کاشتر ◦ در تحفة العراقین ایما کرده که بر همه کس پیدا است گوید نظم پیش حرم محمدی را دیوام
سر سرمدی را ◦ ادهمش و خطیره مغرب یک ◦ نه حجره خاص او نه افلاک ◦ پیش دو خلیفه رخ نموده ◦ چو رای گشاد شمس خسته ◦ در مقام فخر
نهبر و فقر گوید ◦ شاعر مبدع منم ◦ خوان معانی مراست ◦ ریزه خور خوان عنصری و رودکی ◦ زنده چو نقش حکیم نام من از انکه
کشته چو مال کریم حرص من از اندک الحق طرز سخنانش میان شعرا دیگران چون در موسم دی ربیع است حکیم فردوسی
نام او حسن بن اسحق بن شرفشاه و صاحب دلیل بانواع حکمت آگاه گویند چون پدرش باغبان چهار باغ معروف بفردوس بود
تخلص بفردوسی مینمود و بعضی گفته اند که چون بمجلس سلطان محمود در آمد و سلطان را اشعارش دلپذیر افتاد فرمود تقدر کیا فردوسی
که بزم ما را فردوسی ساختی و بعد از ان تخلص با آن نمود مفصل حالات او با سلطان محمود در مبادی شاهنامها مذکور است آورده است
که چون او متولد شد پدرش در خواب دید که ابوالقاسم بر بامی بلند رفت در یکجانب قبله کرده آوازی برکشید و از ان جانب
جوابها شنید و همچنین از بعین دیگر بار از شیخ نجیب الدین معبر تعبیر آن پرسید شیخ گفت این فرزند تو سخنگو شود که آوازه اش
اطراف عالم فروگیرد و شنیدن جواب دلیل است برآنکه هرکس سخنانش شنود به پذیرد و چون فردوسی بسن تمیز رسید مشغول تحصیل
علوم گردید تا در فنون دانش بمرتبه قصوی رسیده ملک اقلیم سخن و ممدوح دانشها گشت همه شعرا بر استادیش قایل و مقتبس از انوار اشعار
آن حکیم کامل اند اگرچه سخنان او در ظاهر به بهانه حکایات پادشاهان زمان افسانه است لیکن ترانه عاشقانه و از احوال مبدا و معاد
نشانه بصورت ◦ تاریخ خسروان عجم در معنی فهرست جهات وجوب و عدم است ◦ خسروه شهریاران عجم را ◦ حکایت نامه ضحاک و جم را
نخواند هوشمند نیک فرجام ◦ نشاید کرد بیجا خیره ایام ◦ مگر کز خوی نیکان پند گیرد ◦ وز انجام بدان عبرت پذیرد ◦ انوری گوید آفرین
برروان فردوسی ◦ آن همایون نهاد فرخنده ◦ او نه استاد بود و ما شاگرد ◦ او خداوند بود و ما بنده ◦ حکیم خاقانی است شمع
جمع هوشمندان است در دیجور غم ◦ نکته گر خاطر فردوسی بود ◦ زادگان طبع پاکش جملگی حوراوشند ◦ زاده حوراوش بود چون مرد فردوسی
بود ◦ وفات فردوسی در شهور چهارصد و یازده بود و قبرش در طوس است شیخ ابوالقاسم گرگانی بر وی نماز نکرد که او مداح مجوس است و همان
و همان شب او را در خواب دید که در بهشت بر درجات بلند است و از صحبت حور بهره مند پرسید که این درجه از کجا یافتی گفت بر این
یک بیت که در توحید گفته ام نظم جهان را بلندی و پستی توئی ◦ ندانم چه هرچه هستی توئی ◦ در تشیع بحدی بود که از سلطان محمود تقیه نمود
پیداشتی آب گلش بولای علی بن ابیطالب سرشته اند و قصیده در مدح آنحضرت مردف بانگشت گفته که در تذکرها نوشته اند

این دو سه بیت از جهت اقتدا نظم چه گفت آنکه او نه شریک وحی ◦ نه او نه امر و نه او نهی ◦ که من شهر علمم علیم درست ◦ درست این سخن
قول پیغمبر است ◦ گواهی دهم کاین سخن را ازوست ◦ تو گوئی دو گوشم برآواز اوست حکیم انوری نامش اوحد الدین و مولدش ابیورد و ملک حکمت
پرورده و در فلسفه و فنون ریاضی یگانه و فرد و در مدرسه منصوریه طوس تحصیل علوم کرده از همه کامل گردید و بخدمت سلطان سنجر رسیده عنایات
بیمنتها از جنابش دید و کارش بجائی کشید که سلطان به خانه اش رفت در شهور سال پانصد و هشتاد و یک سبعه سیاره در سیم درجه میزان که از بروج
هوائیست قران کرده و جمله منجمان سیما انوری حکم کردند که در ان سال بادی شود آید که خانها ویران کند و مردم از بیم جان سردابها ساختند و از قضا
در ان ایام چندان بادی نوزید که چراغی فروشد و بدین سبب خفتی در نظر سلطان بهم رسانید این دو بیت گفت شعر گفت انوری
که از سبب بادهای سخت ◦ ویران شود عمارت و کوه و کمر سیری ◦ در روز حکم او نوزید است هیچ باد ◦ یا مرسل الریاح تو دانی و انوری ◦
وازاتفاق سلطان به نیشاپور رفته و در انجا بسر میبرد و بواسطه چندی از سلطان رنجیده ببلخ آمده او را بخدمت خواست و انوری در گوشه
عزلت نیشاپور نشسته و قطعه منظوم بساط عذر و استغفار بیاراست و بعد از ان با چند عزیمت بلخ کرده و بتهمت هجو روزگارش تلخ شد
در سال پانصد و هشتاد و هفت در غره ماه عمرش بسر رسید شیخ سعدی شیرازی اسمش مصلح الدین از خاک پاک شیراز و در بوستان شریعت و طریقت
بلبل خوش آواز در مراتب حال بمدرسه نظامیه بغداد از صحبت علمای مدرس ابوالفرج بن جوزی بود و بعد از ان میل بمشرب سلوک و تحصیل
علوم باطن نمود و ظهورش در عهد اتابک سعد بن زنگی و پدرش ملازم او بود و باین واسطه تخلص میفرمود سی سال از ایام عمر بهنگام جوانی بتحصیل گذرانید و سی
سال بسیاحت گذرانید با هر گروه معاشرت ورزیده و باکثر بقاع ربع مسکون رسیده و در اطراف هند و روم مجاهدت نموده
و به بتخانه سومنات در امده بت بزرگ را شکست چهارده حج بجا آورد که اغلب آنها پیاده بود و در صحبت شیخ شهاب الدین سهروردی
در یک کشتی سفر دریا نمود در بوستان گوید شعر در اقصای عالم بگشتم بسی ◦ بسر بردم ایام با هر کسی ◦ تمتع بهر گوشه یافتم ◦ ز هر خرمنی
خوشه یافتم ◦ گویند در بیت المقدس مدتی سقائی میکرد و آب بمردم میداد تا بخضر علیه السلام رسید و از زلال افضالش سیراب گردید و سی سال
دیگر در ایام پیری بر سجاده طاعت نشست و در صحبت بزرگان بسر برد تا در زمان حکومت اتابک محمد بن سعد در شهور سال ششصد
و نود و یک قفس تن شکست و همنفس عالم ارواح شد تربت مرقدش در دامن کوه در خارج شیراز و هو الله محل فیض اصحاب الدل برسبیل عموم
و فصاحتش بوستان و گلستان دلیل است که شقایق بوستانش هر دل را افروزنده چراغ سعید و انهار عبارات گلستانش تشنه کامان
بادیه عرفان را جاری مجرای سلسبیل است اگرچه در عهدش تقیه سخت بود و لیکن بار از بعضی اشعارش ظاهر است که شیعه پنجتن بوده از انجمله گوید
نظم سعدیا اگر عاشقی کنی و جوانی ◦ عشق محمد بس است و آل محمد ◦ و نیز ازوست سعدیا شرمی مدار از هرچه میپرسی بگوی ◦ نیست بعد از مصطفی الا علی

دانسته بعضی از قطعات بوستان الشعرا اعتراف جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بخطا نموده شاید ازین روست که گاهی حال اعلام
پیغمبر و امام را المقتضی اعتراف بخطات در عمل و کلام چنانکه علیه السلام گفت فعلتها اذا و انا من الضالین و از کلام شیخ نیز مستفاد میگردد
که این کلام بنا بر اقتضای وقت و مقام بوده زیرا که میگوید شعر امیر عدوبند کشورگشای جوابش بگفت از سر علم و رای و ظاهر است
که در جواب آنکه آنحضرت بعلم لدنی گوید خطا روا نیست خواجه حافظ شیرازی شمس الدین محمد سرو دفتر اهل راز و معانی حقیقتش در صورت مجاز او
لسان الغیب و معرفت الهی اش بری از عیب و ریب در علم قراءت و ترسل و حفظ شرایع عدیل بود و التزام کرده بود که هر شب جمعه گرد
مقصوره که میان مسجد جامع شیراز است تا صباح نگردد و مصحف مجید را ختم کند روزی شاه شجاع با او گفت که ابیات هیچ یک از غزلیات
تو بر یک سیاق نیست خواجه جواب داد که آنچه بر زبان شاه گذرد عین صدق است اما با وجود این شعر من چون صبا بهر جا راه یافته
و چون ضیای صبا هر کشوری تافته و نظم حریفان دیگر پا از دروازه شیراز بیرون نمی نهد شاه شجاع ازین کتاب بمقام او در آمده اتفاقا
دران اوقات این غزل را که مقطعش این است شعر گر مسلمانی ازین است که حافظ دارد آه اگر از پی امروز بود فردائی گفته که ازین
شعر حافظ پیداست که معاد قایل نیست و فقها خواستند محضری نویسند خواجه مضطرب گشته نزد مولانا زین الدین که دران ایام
عازم حجاز بود در شیراز بود رفته حکایت باز گفت مولانا گفت که بیت دیگر مقدم برین مقطع باید گفت که فلان چنین گفت تا نقل کفر
که موجب کفر نیست از تهمت برائت خواجه این بیت پیش از مقطع نوشت قطعه این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه میگفت بر در میکده با دف
و نی ترسائی و از آن تهمت فارغ گشت وفات خواجه در سال هفتصد و نود و دو بود در خارج شیراز جای دلگشا و مکانی روح بخش است
عمارتی در کنارش بر آن نهاده اند که محل اجتماع اهل حال و درویشان آزاده است گویند که شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه در وقتی که
بشیراز آمد بهر یک از بقاع و مزارات اکابر رفت اگر بوی محبت شاه ولایت از آن نمی یافت ویران و با خاکش یکسان می ساخت
چون بر سر مزار حافظ رسید دیوان او را برداشته فال گرفت این غزل بطرز شکر آمد خوشا سحر نماید حمایت برابرم یعنی غلام شاهم و
سوگند میخورم نامم محمد است و عشق حرز جان من در این دو نام سگ را احمد مظفرم شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه
کی باشد التفات بصید کبوترم بال و پری ندارم و این طرفه ترکه نیست غیر از هوای منزل سیمرغ در سرم شکر خدا که از
درین اوج بارگاه طاوس عرش میشود صیت شهپرم نامم رکا زمانه عاشق محو باد گر جز محبت تو بود کار دیگرم حافظ
ز جان محب رسول است آل او بر این سخن گواست خداوند داورم حکیم اوحد الدین مراغه عارف کرم و صاحب حقایق شهود و کمال سلوک
و عرفان در فضایل ظاهری مسلم در فنون علوم بر اقران مقدم بود و در تذکره دولتشاه مسطور است که او مرید شیخ شهاب الدین سهروردی

در عهد

در عهد ارغون خان و وفاتش در سال ششصد و هفتاد و هفت در اصفهان بعهد سلطان محمود غازان بود و مرقدش در اصفهان است
ولکن این سخن منافی است با آنچه از کتاب جام جم روشن است که او بعد از سلطان محمد خدابنده نیز بوده و در جام جم مدح سلطان
ابوسعید نموده گوید شعر در جهان آنکه سایه شاه است جور مانند سایه در چاه است که جهان را صلای عید زند سکه بر نام
بوسعید زند و موافق تاریخ مولدش اصفهان است و مدفنش مراغه خواجه ضیاء الدین یوسف بن خواجه اصیل بن خواجه نصیر طوسی گفته
و در کتاب جام جم بطرز نظم حدیقه حکیم سنائی جواهر حکمت سفته و در قصاید نیز باسلوب سنائی رفته و در تاریخ اتمام جام جم گوید
چون ز تاریخ برگرفتم فال هفتصد رفته بود و سی و سه سال که من این نامه همایون فر عقد کردم بنام آن سرور چون لبالب تمام شد
بدرش ختم کردم بملیة العدرش و در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام گوید نظم اسدالله را چه غم ز خدنگ روح را گر زیان رسد ز جسد
خود چه نقصان بموسی عمران که بزمین گر فرو رود قارون اگر چه بسیار روا و بیمار رفت در خلاف سخنور بیمار رفت با حقیقت
نشد مجاز یکی کوششم محمود و طبیبانه کوشش من هر دو زیان کرد خود بخورد و خود زیان کرد از در علم رسید کام
دیگر از ابهری بر این درو بام شیخ نظامی گنجوی ابن الیاس بن یوسف و پدرش از اهل تفرش است که در گنجه توطن نمود و تولد شیخ نظامی در آنجا بوده
در علوم ظاهر نامی و کم کسی را آن تمامی است و از فراز جوانی تا نشیب شیب شهوات دنیوی را تارک و راه حقیقت را سالک و منزوی
گوشه فقر و ناکامی بود و در نزد شهریاران کامران گرامی چنانکه خود گوید شعر هر چه هست از دقیقهای نجوم با یکایک نهفتهای علوم
خواندم و سر هر ورق جستم چون ترا یافتم ورق شستم گویند قزل ارسلان برای امتحان بزاویه شیخ رفته شیخ قصد او را دریافته تخت
در نظر سلطان بتجمل ظاهر جلوه داد و بعد از ساعتی دید که پیری شکسته بر پاره نمدی بر روی سجاده نشسته مصحفی و خامه و دفتری و عصایی
در پیش نهاده سلطان را اعتقاد بشیخ بهم رسید خمسه اش در جهات سته و اقالیم سبعه مشهور است و دقایق حکمت در آنها منظور مخزن
مخزن الاسرار را بنام بهرامشاه که والی آذربایجان و کلاه دوبار بدار از ارزن الروم بود نظم نموده و پنج هزار دینار زر و کنیزی که هزار تو یا آن عراقی
با یک قطار شتر و اقسام نفایس امتعه و قماش جایزه یافت و شیخ در گنجه روی از جهان برتافت و چون گنج در گنجه مدفون گشت
مدفنش اگر چه در عهد تقیه بود و ظهوری ندارد و گویند بقیه منظوماتش بجز خمسه قریب به بیست هزار از بیت و غزلیات و قصاید در عتبات
دارد حکیم ناصر خسرو علوی خسرو ملک حقیقت و سلطان کشور طریقت است در فنون علوم از الهی و طبیعی و ریاضی و تسخیر ارواح یگانه و شهره
زمانه بود و مولدش صفهان و از اجله سادات گفته دان در رساله که از او مشهور است نسب خود را با امام علیه السلام رسانیده میگوید که در سالیکه
بحفظ کتاب خدا آگاه گشتم و پنج سال دیگر عمر صرف قافیه و لغت کردم و سه سال به تحصیل نجوم و هیئت و رمل و هندسه پرداختم و نقل

و تفسیر آموختم و جامع کبیر محمد شیبانی و کلیات شامل صدر محمد علی بن موسی الرضا را خواندم و درسی دو سال گذار زبان اهل سه کتاب یعنی تورات
و انجیل و زبور فرا گرفتم و بفضلای سه مذهب درس گفتم و شش سال دیگر جمیع کتب را بنظر دقت دیدم و بوارد صوفی در شرایع دین به تهذیب
باطن مشغول گشتم و منطق اکبر و حکیم جاماسبی عارف کرده ام و اشکال صد در صد که عدد امیر المؤمنین علیه السلام ۱۱۰ در زر خبر همراه داشت و تشمیم
دو درس چهل و چهار اسرار طلسمات و نیرنگات و تسخیرات بر من آشکار گشت و تفصیل این رساله در نظر اسطور است که بعضی از حکایات آن در بادی
نظر از عقل دور است و موافق آن رساله که خود نوشته عمرش یکصد و بیست سال رسیده و در غاری از بدخشان بوار وفات در فنون کرده دیده در نظم
صاحب فن و نادره گوی و نیکو سخن است بعضی از ابیاتش بسند افتاده منتخب اشعارش در توحید و حقیقت اشناد و مذمت دنیا و پند است این چند
بیت از وست بیت بدان خود را که خود را بدانی ✻ ز خود هم نیک و هم بد را بدانی ✻ چو خود دانی همه دانسته باشی ✻ چو دانستی ز هر در رسته باشی ✻ ترا
نه چرخ و هفت اختر غلام است ✻ تو شاکر دمعنی تمام است عمر بن ابراهیم خیام نیشابوری از علوم بهره تمام داشت و مهارت در فقه و لغت
و نجوم داشت و در نشر علوم و تصنیف مشغول بود و مجتهد دارای فن طریقه حق در تحصیل بود روزی امام محمد غزالی باو رسید و وجه سکون قطب از اجزاء
فلک بخصوصه با تشابه اجزاء فلک از وی پرسید خیام از کلی در تحقیق چندان سخن دراز میگفت که اذان ظهر را گفتند غزالی جاء الحق و زهق الباطل گفته
از جا برخواست عمر با خواجه نظام الملک و حسن صباح طفلی تعلیم یک دبستان بودند و عاقبت از خواجه نظام الملک راضی بقطع ملکی دبستان شد
سلطان ملکشاه او را بمنزله حکماء متقدمین پنداشت و بر تخت سلطان جا می داشت گویند اهل عهد فرح بر دین او کرده تهمت اظهار اسرار در دل
و مکتوم او نگشته لاجرم عنان زبان و قلم باز داشت و لوای عزم بحج افراشت و برادر رجوع از حج در نیشابور متغزل بعد با حداثی در الهیات شفا مینمود و
با شیخ ستگام مطالعه بفصل واحد و کثیر رسید و خلال میان دو ورق که اشتد بر خواست و نماز کرد و وصیت نمود و چیزی از ماکول و مشروب
نخواست و در سجده نماز عشاء وداع دنیا کرده بعالم بقا رفت بعربی و فارسی اشعار متین گفته این قطعه از وست قطعه اذا قنعت نفسی بمیسور بلغة ✻
یحصلها بالکد کفی و ساعدی ✻ امنت تصاریف الحوادث کلها ✻ فکن یا زمانی موعدی او مواعدی ✻ فیا نفس صبا فی مقلک انما تجد دراتها نقضاء
القواعد ✻ اذ کان محصول الحیوة منیة ✻ فسیان حالا کل ساع و قاعد از رباعیات نادست نظم ای دل گر از آن آلایش تن پاک شوی ✻ تو روح مجردی
بر افلاک شوی ✻ عرش است نشیم تو شرمت باد ✻ کائی و مقیم خطه خاک شوی ✻ آنانکه محیط فضل و آداب شدند ✻ در جمع کمال شمع اصحاب
شدند ✻ ره زین شب تاریک نبردند برون ✻ گفتند فسانه و در خواب شدند نظم چون عمر بسر رسید بغداد و چه بلخ ✻ پیمانه چو پر شود چه شیرین
و چه تلخ ✻ خوش باش که بعد از من و تو ماه بسی ✻ از سلخ بغره آید از غره بسلخ ✻ ناکرده گناه در جهان کیست بگو ✻ آنکس که گنه نکرد چون
زیست بگو ✻ من بد کنم و تو بد مکافات دهی ✻ پس فرق میان من و تو چیست بگو مولانا حسن کاشی اصلش از کاشان و مولدش از خطه آملی